جلد دوم

ریاض القدس

المسمی بحدائق الانس

از تالیفات

مرحوم صدرالدین واعظ القزوینی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران خیابان بوذرجمهری

جلد دوم

ریاض القدس

المسمّی بحدائق الانس

از تالیفات

مرحوم صدرالدین واعظ القزوینی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیّه

تهران - خیابان بوذر جمهری تلفن ۲۱۹۶۶

« چاپ اسلامیه - ۱۳۵۰ »

صاحب الکتاب الحاج الشیخ ابوالقاسم واعظ سبزواری الکاظمین از معاودین عراق

خریدم این دو جلد کتاب بمبلغ ۳۵ سی و پنج تومان در بلده طیبه قم در اول شهر رجب

سنه ۱۳۹۴ هجری قمری

هو الله تعالی شأنه

هذا هو المجلد الثانی من ریاض القدس المسمی بحدائق الانس تألیف العالم الفاضل الکامل العالم المرحوم الآقا میرزا صدر الدین الواعظ القزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله وعلی آله واولاده المعصومین امناء الله وخلفاء الله

بحر در ناستناهی همه یک | گنجینهٔ اسرار آلهی هر یک
بنشسته تخت پادشاهی یکیک | بگرفته ز ماه تا بماهی هر یک

صلوات الله علیهم اجمعین **وبعد** چنین گوید وبدین وسیله سبیل مغفرت پوید غبار راه وکلب آستان جناب ابا عبد الله محمد المشتهر بصدر الواعظین المتخلص باقدس ابن الفاضل العلامة القزوینی محمد حسن اکرم الله رتبته مؤلف ریاض الاحزان وحدائق الاشجان که چون از اول ریعان شباب جوانی اغلب واکثر اوقات وساعات زندگانی خود را صرف مداحی وثناخوانی آل محمد صلی الله علیه وآله وصایع عمر خود را وقف خدمت مولی الکونین المرجان الخارج من البحرین ابا عبد الله الحسین علیه السلام کردم ونوکر دائم الحضور حضرت بودم خدا وخود سید الشهداء علیه السلام میدانند چه عشقی از حضرت او مرا بر سر وچه سوزی بر جگر بودم لیلا ونهارا سرا وجهرا در خدمتگذاری سلطان الشهداء اشتغال داشتم

ابجد عشقش چه بیاموختم | پیرهن محنت وغم دوختم
خوش دلی هر چه مرا بود پاک | در ره اندوهش بفروختم
حاصل عمرم سه سخن بیش نیست | سوختم وسوختم وسوختم

الی کنون چهل مجلد که هر یک مانند در خوشابست از همه علوم تالیف شده الحمد لله والمنه همه مطبوع طباع سلیم وپسند ارباب سلیقه آمده وچند مجلد آنرا برحمت تمام خود متصدی طبع آن شدم وانتشار دادم اولو العلم وصاحبان معرفت پس از مطالعه تصدیق کردند که الی کنون تالیفی باین ظرافت ومشتمل باین تحقیق وتدقیق جمع و تالیف نشده بنا علیهذا همه ساله مؤلفات حقیر بطبع میرسد وشیادی در امصار وطیار در اقطار میکرد تا این روزگار که جلد دوم ریاض القدس که مسمی بحدائق الانس میباشد با کمال دقت بطبع رسید واین عبد عدیم العلم هم ملاحظه ومطالعه نمودم از عیب ونقص مبرا واز غلط ومحو معرا یافتم بعضی تصرفات هم شده والحاقات که لازم بود نموده وبعضی حشو وزوائد که فی الواقع خرج بی فایده وزحمت فوق العاده بود مثل تعریف وتوصیف مؤلفین دیباچه کتاب را باسم امیر ووزیر چند ورق مینگارند بملاحظه جلب نفع ویا دفع ضرر چنانچه ما هم نگاشتیم صد شکر خدا را که دورهٔ مشروطیت این رسومات ناپسند از میان برافتاد واحیاء عالم هم مردند

حاصل آنکه دیباچهٔ این کتاب تعریفی بیحاصل وتوصیف مخل وغیر قابل بود اگر مرد کریم صدر فلک قدر حاجی اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان فی الواقع اگر همت بلند آن شخص کریم نبود این کتاب بطبع نمیرسید هم چنین همت والای حضرت اقدس ارفع واشرف والا امیر کبیر نایب السلطنه کامران میرزا تعالی قدره باعث وبانی چند کتاب شد فی الحقیقه نام خود را در صفحهٔ روزگار گذاشتند واین خیرات را بیادگار نهادند

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

والسلام اکنون برویم بر سر مطلب واقعه احوالات خامس آل عبا تا بعد از ظهر عاشورا نگاشته آمد بعد از شهادت اصحاب شهادت جوانان علی وفاطمه سلام الله علیهما است اول قتیل شاهزاده علی اکبر است

مجلس دوم در مقدمهٔ شهادت جوانان محمدی وفتیان علوی ومهیا شدن شاه شهدا برای کادزار ونگذاشتن جوانان

بسم الله الرحمن الرحیم

لما هبت ارياح خريف الحتوف من مهب الرماح والنبال والسيوف على حدائق الاصحاب والانصار وذهبت بما فيها من الخضارة والنضارة والماء والاوراق والازهار چون در زمین محنت قرین کربلا بادهای خزان از دشمنان بر باغ بوستان جان اصحاب وانصار رسید وسموم شمشیر شربار کوفیان بر گلزار اعوان وابرار وزید چه گلها که پژمرده وبی آب وچه سنبلها که افسرده وبیتاب گشت با شکوفه‌ها که از نکرک مرگ ریخت وچه بسیار نخل قامت که از شاخ وبرگ افتاد (شعر)

برآمد یکی صرصر از دشت کین | بسی نخل تن ریخت از باغ دین
خزان آمد وبوستان زرد شد | دل از آتش تشنگی سرد شد

وما قنعت بنثر اوراق موردات الخدود
بل قمعت اصول نخيل موزونات القدود

بیرحمان کوفه وشام اکتفا بخرابی وخزانی باغ دین وگلستان یقین نکردند بلکه از اره جفا وتیشهٔ بلا نخل قامات موزون اهل ولا را از پای در آوردند **اقدسی** در آمد شهادت چو خرم بهار گلستان شد آن پهنه کارزار گلستان که بودش درختان سنان سر سبز اش خنجر جان ستان

دم غنچه پیکان زهر آبدار | غو مبیلان نالهٔ زخمدار
رخ کشته خیری وگلنار خون | بنفشه خط وداغ ولاله درون
مگر بوستان بود دشت نبرد | که بشکفت گلها ز اوسرخ وزرد
ندانم گلش را که بود آبیار | مگر آب شمشیر جنگی سوار

طارت عنادل ارواح الفتوة والحمية من الاغصان وغارت انهار الحماية والصيانة بلا جريان عندلیب ارواح فتوت وحمیت از شاخسار هیاکل آدمیت پرید وجوی پر آب حمایت ونصرت خشکید صغیر وکبیر برنا وپیر سالار وسردار غلام وخدمتکار سیاه وسفید تقی وسعید همه شهید شدند جوانان رفتند پیران شدند دلیران رفتند وشیران شدند وتفرقت نفوس اهل الايمان والسداد من الاجساد واشمرت وتزعزعت قوا عد ابنية الصلاح والرشاد تنهای سرها بی تن گشته بیکفن همه دور از وطن بر روی خاک با بدنهای چاک چاک افتادند

جگرها بشمشیر کین چاک شد | سران بسته بند فتراک شد
دریغ از بزرگان با آب وجاه | شناسندهٔ رتبهٔ خاص شاه
دریغ از جوانان حیدر هنر | که لب تشنه بد رود کردند سر
همه شهره در امت مصطفی | بزهد وبتقوی وترس خدا

صاروا ولولا قضاء الله يمسكهم | لم يتركوا لبني سفيان من احد

صاحب روضة الشهداء مینویسد که چون سید مظلومان وسلطان تشنه لبان بی یار ویاور وبی نوکر وبی چاکر گردید رفتند رفیقان ورسیدند بمنزل کسی غیر از شهزادگان وآزادگان باقی نماند وایشان نیز در خیال باختن جان عزیز هستند حضرت بحال ایشان نظری کرد آهی سوزناک که شرر بر قبهٔ افلاک زد کشید بیحالتی بر حضرت رخ داد که بغیر از ذات خدا کسی بر آنحال آگاه نیست حزن وملال آن محبوب بمثال تا بعرش ذو الجلال رسید جل الاله وليس الحزن بالغه جوانان وبرادران دانستند که ملال حضرت برای ایشانست همه مانند ثریا مجتمع ومتفق خدمت آن نیر مشرق آمدند وبخاک افتاده عرض کردند ای نور دیدهٔ امامت ولی ماه آسمان ولایت هیچ دغدغه بخاطر راه نده وداغ ملال بر سینه بی کینه منه قربان خاکپایت شویم ما چاکران زندگی بعد از تو نمیخواهیم پادشاه ما توئی مالک رقاب توئی مقصود ومطلب ما است که امروز سر در قدم تو اندازیم وجان در راه تو بازیم یا بن رسول الله از برای جوانی ما دولت تو نوزده فدایت شویم چاکران کم اگر شوند چه غم از سر شه مباد موئی کم ما سوختهٔ داغ مودت توایم از شعلهٔ بلا چه باک ودر غرق محبت توایم ما را از سیل بلا چه بیم اگر چه خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه (شعر)

ما که دادیم دل ودیده بطوفان بلا | گو بیا سیل غم وخانه زبنیاد ببر

امام غریب از سخنان ایشان بگریه در آمده در حق آنها دعای خیر فرمود وبعد از آن نوخط جوانان مشغول وداع شدند واز یکدیگر نیز حلیت طلبیدند امام برایشان میگریست وزار زار میگریست الحمد ابیح عزیزی را ذلیل مکن سید الشهداء میخواهد بعد از شهادت اصحاب بمیدان برود جوانان علی وفاطمه همه خدمت میآیند وباصرار نمیگذارند که حضرت قدم مبارک را برکاب گذارد وبمیدان برود اما یکساعت بعد ببین امام مظلوم نگاهی بخیام جوانان واقارب وخویشان میکند همه را خالی می‌بیند آهی از جگر میکشد ومیفرماید هل من یقدم الی الجوادی آیا کسی هست که اسب مرگ مرا بیاورد

کجا رفتند آن رعنا جوانان — کجا رفتند آن پاکیزه جانان
جوان نو خط اکبر کجا رفت — سرو سینه ام اصغر چرا رفت
کسی بود جواب حضرت ابا عبد الله را بهر علیا مکرمه زینب عرضکرد آنها
همه بار سفر بستند و رفتند — ازاین دام بلا جستند و رفتند
من مرکب سواری ترا آیا ورم

بِسْمِ اللّٰهِ الْعَلِيِّ الْأَكْبَرِ قَالَ الْعَلَّامَةُ فِي الْبِحَارِ أَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِهِ اجْتَمَعُوا يُوَدِّعُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَعَزَمُوا عَلَى الْحَرْبِ میفرماید چنانکه در روز عاشورا اصحاب و انصار خاص آل اطهار شهید شدند باقی نماند از برای آنحضرت مگر اهلبیت آنسرور و ایشان خویشان و اقارب و فرزندان آنحضرت بودند نسل اولاد علی و اولاد جعفر و ابناء عقیل و اولاد امام حسن مجتبی و فرزندان خود حضرت اینجوانان نوخط و این سرو قدان مانند یک گل زمین مانند یاسمن و نسرین یا مثل خوشه پروین جمع شدند و با یکدیگر مشغول وداع شدند شعر

چون صلا زد عشق بر خوان بلا — بر جوانان در زمین کربلا
پردلان دودمان حیدری — هر یکی سبقت گرفت از دیگری
آن یکی میگفت تا من زنده ام — تو مکن آهنگ جنگ ای ابن عم
آن یکی میگفت من دارم امید — کز رفیقان زودتر گردم شهید
سر دقیق و تحقیق حقیق — تر اینکه جوانان یکدیگر را وداع کرده

و با هم خدا حافظ نمودند چه بود و حال آنکه یقین بشهادت داشتند و میدانستند بعد از شهادت در برزخ و دار آخرت باز با هم مجتمع خواهند شد و یکدیگر را ملاقات خواهند فرمود پس وداع در اینجا چه معنی خواهد داد جواب آنکه هجران و فراق معین بود در وصال محقق شاید یکی از ایشان زنده بماند و کشته نشود و بدرجه شهادت یکی حاصل نشد لهذا وداع مناسب بود مشغول شدند و دست بگردن هم انداختند صورت و گردن هم بوسیدند و [illegible] و اشک ریختند و آه کشیدند فَكَمْ مِنْ شَابٍّ يَتَأَوَّهُ الزَّمَانَ مَا يُؤَمِّلُهُ الشُّبَّانُ وَشَيْخٍ يَتَأَسَّفُ عَلَى الشَّبَابِ جوانان از برای پیران آه میکشیدند و پیران نیز از برای جوانان دریغ و افسوس میخوردند وَكَمْ مِنْ حَزِينٍ لِفِرَاقِ الْعَزِيزِ يَغْرِزُ دَمْعَهُ غَرِيقٌ قَدْ ذَوَّبَ جِسْمَهُ نَارُ شَوْقٍ وَجِسْمُهُ حَرِيقٌ چه بسیار از عزیزان از فراق عزیزان خود اشک ریزان بودند و چه بسا از خویشان برای ارحام خود در آتش شوق سوزان بودند پیر از برای جوان و جوان از برای پیر در غلغله و ناله بود

زجان دست شستند شهزادگان — دگرگونه شد حال آزادگان
هراسان عزیز از برای عزیز — حسین از برای همه اشک ریز

دامن خشک و تن خسته و دیده تر — نه بر جای پای و نه بر پای سر
تنی همچو مجمر دلی چون سپند — همی ناله یا رب آمد بلند

فَلَمَّا تَجْمَعُهُمْ مَعَ الْبُكَاءِ وَبَكَى عَلَيْهِمْ عَيْنُ السَّمَاءِ پس در وقت وداع گریه تا از جوانان بآسمان رسید و آسمان بر نوجوانی ایشان خون بارید صدای الوداع الوداع الفراق الفراق از ایشان بلند شد فَلَمَّا نَادَوْا بِالْفِرَاقِ وَتَعَانَقُوا مَعَ الْأَشْفَاقِ وَقَبَّلُوا الْوُجُوهَ وَالْجِبَاهَ وَالْأَعْنَاقَ ضَجُّوا ضَجَّةً وَاحِدَةً وَاسْتَغَاثُوا بِاللّٰهِ چون ندا الفراق و الوداع جوانان بلند شد همه در جلو خیمه ها در حضور مادرها و خواهرها دست بگردن هم انداختند سر و صورت و گردن همدیگر را بوسیدند و آه و ناله کشیدند گریه زن و مرد و پیر و جوان ضجه و صیحه کشیدند ناله یا الله و فریاد وا محمداه و صیحه وا علیاه از بزرگ و کوچک اهل بیت رسالت بلند شد امان از دل مادرها و خواهرها که از درون خیمه ها بحالت ایشان نظر میکردند و بر سر میزدند فَعِنْدَ ذٰلِكَ تَجَلَّتِ النِّسَاءُ الْهَاشِمِيَّاتُ وَالْحَرَائِرُ الْفَاطِمِيَّاتُ لِشَبَابِهِمْ عَلَى هٰذَا الْحَالِ مُعَايِنَةَ الْمَآلِ آه و واویلا یکی گیسو میکند یکی سینه میخراشید یکی لطمه بصورت میزد یکی دست بزانو میزد یکی غش میکرد

یکی گفتی ای حیدر صف شکن — کجائی یکی سر برآر از کفن
یکی گفت ای مادر ای فاطمه — ترا جای خالی در این واهمه

فَجَلَّلْنَ تَنْدُبْنَهُمْ وَتَنُوحُ عَلَيْهِمْ بِزَفَرَاتٍ وَأَعْوَالٍ ای شیعه از شما یک سؤال دارم مگر این مخدرات حرم چه نمودند که این نوع شیون و افغان نمودند جز اینکه جوانان خود را در وداع مشغول دیده بودند دیگر خبری نبود پس چه حالی داشتند آنوقتی که آمدند نظر کردند دیدند نعش مبت و هشت جوان بروی خاک در میان خون غلطان زخمها مانند ستاره بدنها پاره پاره تفصیل اینواقعه در محل خود عرض شود

بِسْمِهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

فَبَادَرَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ فَبَادَرُوا — إِلَى الْجَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ بِالرَّغَبَاتِ
فَلَمْ يَبْقَ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرُ آلِهِ — وَلَيْسَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرٍ هُوَاتِ
هُنَاكَ دَعَا أَهْلَ الْمُصِيبِ تَغْيِيثَنَا — لِيُؤْمِنَهُ الرَّحْمٰنُ فِي الْعَرَصَاتِ

آنچه از کلام نقلۀ اخبار مستفاد میشود آنستکه مادام که یکتن از اصحاب و انصار باقی بودند احدی از اقارب و خویشان حضرت شهید نشده بعد از شهادت تمام اصحاب و انصار نوبت بجوانان و اهلبیت افتاد فَالْكَلَامُ هُنَا فِي تَعْيِينِ أَوَّلِ قَتِيلٍ سخن در اینست اول کسیکه از اهلبیت حضرت بدرجه شهادت رسید علی ابن الحسین علی الاکبر بود و یا عبد الله ابن مسلم ابن عقیل بود جمعی برآنند که اول قتیل عبد الله ابن مسلم ابن عقیل است آنجنانکه قائل بعلی اکبر اند از جمله آنها

مصنف کامل السقیفه و از جمله محمد بن ادریس علیه الرحمه صاحب کتاب سرائر است که میفرماید أَوَّلُ قَتِيلٍ فِي الْوَقْعَةِ يَوْمَ الطَّفِّ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ و صاحب مقاتل نیز قائل بعلی اکبر است و میفرماید أَوَّلُ قَتِيلٍ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنُهُ عَلِيٌّ الْأَكْبَرُ و مرحوم سید علیه الرحمه در لهوف میفرماید فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِوَى أَهْلِ بَيْتِهِ خَرَجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و دیگر شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید که لَمْ يَزَلْ أَصْحَابُ حضرت پیش میآمدند واحدا بعد واحد و ابن میگرفتند و بمیدان میرفتند تا آنکه همه شهید شدند باقی نماند از برای حضرت مگر اهل بیت خاصۀ آنحضرت فَتَقَدَّمَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ اهل تاریخ و سیر نیز جمعی برآنند که اول شهید جناب علی اکبر است محمد بن جریر طبری و دیگران در کتب مقاتل خود بیان مینمایند که چون باقی نماند از برای حضرت مگر برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اولاد آن غریب مستضام بنفس مقدس خود مهیای کارزار و آماده کارزار شدند و فرمودند الْآنَ وَصَلَ النَّوْبَةُ إِلَيَّ ای جوانان دیگر الآن زمان جان بخشیدن و نوبت سر سپردن بمن رسید فتیان محمدی نسب و جوانان هاشمی حسب بر بقدمهای حضرت افتادند و عرضکردند ای خورشید آسمان ولایت لَا يَنْبَغِي مُحَاذَرَتُكَ وَنَحْنُ أَحْيَاءٌ الآن نوبت شما نرسیده هنوز ما بستگان که بندگان توایم زنده ایم تا جان در تن و رمق در بدن داریم نمیگذاریم تن مبارکت فرسوده مرکب شود چون جانفشانان شهید شدیم خود میدانی پس اول کسیکه از اقارب و عشایر اذن جهاد یافت شهزاده علی اکبر بود و از جمله امیر محمد خواوند شاه صاحب کتاب روضة الصفا است که قائل بر تقدم علی اکبر است میگوید چون تنور حرب مشتعل شد و آتش کارزار بالا گرفت اصحاب و انصار کشته شدند از برای حضرت یاری و هواداری غیر از اهلبیت باقی نماند حضرت فرمودند ایجوانان بنی هاشم الآن نوبت بمن رسید که بجهاد قدم گذارم آن شیر بچگان بیشه ولایت سر تعظیم پیش آوردند و با کمال تسلیم عرضکردند فدایت شویم هنوز ما چاکران زنده ایم نوبت جهاد ماست پس اول کسیکه اذن جهاد یافت و بمیدان کین شتافت فرزند سعید امام حسین علی اکبر بود از این قبیل مردمان جلیل هستند که قائل بر تقدم علی اکبر اند دیگران فاما جلی از اجله هم معتقدند براینکه اول قتیل عبد الله بن مسلم بن عقیل است مانند محمد ابن شهر آشوب در کتاب مناقب میفرماید أَوَّلُ مَنْ بَرَزَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ مُسْلِمٍ و مجلسی قدس سره در جلد عاشر بحار میفرماید أَوَّلُ مَنْ بَرَزَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ مُسْلِمٍ و کذلک در جلاء العیون فارسی نیز میفرماید اول کسیکه از اقارب حضرت ابتدا بقتال مشرکین نمود عبد الله ابن مسلم ابن عقیل بود و صاحب درج درر و گنج گهر در کتاب حبیب السیر مینویسد اول کسیکه از خویشان قرة العین نبوی علی قدم بمیدان مبارزت نهاد و میدان جهاد را بقدم اجتهاد پیمود عبد الله پسر جناب مسلم بود و همچنین ابو الفتوح هروی مینویسد که اول کسیکه از قربا حضرت بمحاربه فساق و ظلمه رفت عبد الله ابن مسلم بود و ابی مخنف لوط ابن یحیی در مقتل خود نقل میکند که اول قتیل عبد الله ابن مسلم ابن عقیل است اینها اقوال طرفین از علماء خبر و سیر بود که عرضه داشتم ولی محقق اخبار و مدقق آثار علامه شیرین گفتار در ریاض الاحزان میفرماید وَالرَّاجِحُ عِنْدِي تَقَدُّمُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لِوُرُودِ الْخَبَرِ وَتَكَاثُرِ أَهْلِ السِّيَرِ یعنی راجح در نزد من از نقل اقوال طرفین تقدم علی ابن الحسین است او اول شهید شد زیرا که کثرت اهل خبر و سیر در تقدم علی اکبر است علاوه بر کثرت خبرها از معتبر روایت زیارت ناحیه مقدسه مشتمل بر ذکر اسامی شهدا که از امام مأثور است میفرماید چون اراده کنی قبر علی اکبر را زیارت کنی فَقِفْ عِنْدَ رِجْلَيِ الْحُسَيْنِ وَهُوَ قَبْرُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَاسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ بِوَجْهِكَ فَإِنَّ هُنَاكَ حَوْمَةَ الشُّهَدَاءِ و تقبره بیست که مقبره جمیع شهدا آنجا است فَأَوْمِ وَأَشِرْ پس بانگشت اشاره کن و بگو السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ مِنْ سُلَالَةِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَبِيكَ یعنی سلام بر تو باد ای اول کشته که در روز عاشورا پیش از همه جوانان خیر سلیل شهید شدی قبل از همه فتیان که نسل ابراهیم خلیل بودند فداشدی صلوات و سلام خدائی بر تو باد و بر پدر تو باد ای آقازاده تو آن شهیدی بودی که چون ترا کشتند و نخل قامت را بخون آغشتند این خبر بگوش پدرت رسید از سوز دل نالید إِذْ قَالَ قَتَلَ اللّٰهُ قَوْماً قَتَلُوكَ فرمود نور دیده خدا بکشد کسیکه ترا کشت و بر تو رحم نکرد چه جری شدند بر خداوند و هتک حرمت رسول خدا کردند شبیه نوجوانی که اشبه خلق برسول خدا بودی نتیجه پیغمبر و شبیه آنسرور بودی ترا از پای در آوردند ای شیعه میدانی که امام غریب این سخن را کی گفت آنوقتی که مجلسی علیه الرحمه میفرماید منقذ بن مره از کمین علی اکبر برآمد ضربتی از گرز گران بر فرق آن نوجوان زد که بهمان ضربت از پای درآمد و بزمین افتاد کوفی بیمروت بدن عزیز حسین را از دم شمشیر ریز ریز کردند فَلَمَّا بَلَغَتِ الرُّوحُ التَّرَاقِيَ هنگامیکه روح آن جوان بحنجره رسید نه یاری و نه یاوری ببالین خود دید برخاست و نشست و از روی حسرت بطرف خیام نظر انداخت نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ يَا أَبَتَاهُ از پرده دل فریاد کرد بابا بیا جدم آمد برای من آب آورده ببین که

این صدا بگوشش حضرت رسید جوان مرده میدانند که حضرت چه ولی پیدا کرده بود و اینقدر میدانیم امام صیحه از دل برآورد وَلَدِی عَلَی الدُّنْیَا بَعْدَكَ الْعَفَا نور دیده بعد از تو چه زندگی

افلاک سخت آتشی از راه کین افروختی … جان زارم را ز مرگ نوجوانم سوختی
فرق اکبر از تیغ کینه چه ریزی زهم … از چه این کج بازی افلاک آموختی

شیخ فخر الدین مینویسد همینکه اهل حرم از شهادت علی اکبر خبردار شدند فَصَاحَتِ النِّسَاءُ یکمرتبه صرخه و ضجه و خروشش شیون خود را بلند کردند امام از گریه و ضجه ایشان محزون تر شد و بدر خیمه آمد شروع کرد زنان را دلداری دادن امر بصبر و سکون فرمودن نیز فرمود ایخواهران و ایدختران گریه شما بعد از این است از این گریه بسیار خواهید نمود یعنی هنوز تازه یکجوان از دست من رفته مهیای کشته شدن هیجده جوان دیگر باشید که داغ همه آنها را خواهید دید اما این داغ کجا و سایر داغهای دیگر کجا شعر

داغی که حسین از غم اکبر بجگر داشت … جز خالق اکبر ز دل او که خبر داشت
تا آندم آخر که بریدند سرش را … او دیده حسرت بسوی نعش پسر داشت
میسوخت خود از تشنگی و تا دم آخر … از سوز لب خشک پسر دیده تر داشت

صدر بقدر التماس دعا دارد
یا شافی الصدور

در کتاب مستطاب تحفة الزائرین که یکی از مؤلفات مرحوم مجلسی است و آنکتاب فی الواقع دستور العمل است از برای زوار مشاهد مقدسه و اماکن متبرکه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین از جمله در زیارت اول که حضرت صادق علیه السلام با بومحزه ثمالی دستور العمل میدهد میفرماید ای ابومحزه چون بجانب قبر مطهر و مشهد منور علی اکبر از پایین پای قبر جدم حسین برو در زیر پای پدر قبر پسر است آنجا بایست و بآن سلام بده و زیارت کن اگر شیعه در فقرات این زیارت که از امام ششم ثور است تامل کند دلش خون میگردد و از راه چشم بیرون میآید و روضه هم از این صحیح تر نظم نیابد میفرماید بگو اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ وَابْنَ خَلِیفَةِ رَسُولِ اللهِ وَابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ طَلَعَتْ شَمْسٌ اَوْ غَرَبَتْ مضمون این زیارت را برای بعضی ترجمه باید کرد که هم زیارت و هم روضه یعنی پس اشاره بآن جسد پاره پاره علی اکبر کن و بگو آقازاده سلام بر تو ای پسر رسولخدا و ای فرزند خلیفه رسولخدا رحمت و برکت خدا بر تو باد و هر صبح و شام اینرا زود و سلام بروان پاک و تربت تابناک تو باد اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ وَعَلَی رُوحِكَ وَبَدَنِكَ آقازاده سلام تو باد بر روح و بدن تو باد ای شهید اینجا جای تامل است اگر من بنده بجای ابوحمزه ثمالی بودم از مهر سپهر معالی حضرت صادق

سؤالی میکردم که آقا این سلامی که بنده روسیاه بروح مطهر علی اکبر بیارم و میگویم اَلسَّلَامُ عَلَی رُوحِكَ کدام روح آن نوجوان آزردهی که الآن اعلی علیین شاد و در خدمت آباء و اجداد است یا روح مجروحی که در روز عاشورا از شدت تشنگی و خستگی افسرده از غم و غصه پدر و عمه و خواهر پژمرده شده از دنیا سیر و از زندگی دلگیر گشته بود که چون حضرت اباعبدالله بر نعش وی آمد فرمود نور دیده اَمَّا اَنْتَ فَقَدِ اسْتَرَحْتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْیَا وَغَمِّهَا وَصِرْتَ اِلَی رَوْحٍ وَرَاحَةٍ وَبَقِیَ اَبُوكَ فَرِیدًا وَحِیدًا وَمَا اَسْرَعَ بِلِحَاقِهِ علی جان تو که رفتی از غمهای دنیا آسوده شدی بروح و راحت رسیدی اما پدر پیر تو تنها ماند غمگین مباش کاین یک از قفا دلشاد و از سیرت انیزمان بی عرض میکردم بحضرت صادق این میود که ای مولا این سلامی که بدن علی اکبر میدهم میگویم وَعَلَی بَدَنِكَ بآن بدنیکه الآن در پایین پای پدر ترو تازه و بخون آلوده در میان قبر آسوده است یا آن بدنی که بعد از ظهر روز عاشورا از کثرت زخم و جراحات دیگر جای درستی نداشت که عباد روایت است فَقَطَعُوهُ بِسُیُوفِهِمْ اِرْبًا اِرْبًا از حضرت صادق میفرماید ای ابوحمزه بگو ای آقازاده بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی مِنْ مَذْبُوحٍ وَمَقْتُولٍ مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ یعنی پدر و مادرم فدای تو باد ایشاهزاده که ترا بی جرم و گناه هم کشتند و هم ذبح کردند ایمسلمانان چه وقت کشتند آنوقتیکه مجلسی در بحار میفرماید فَضَرَبَهُ النَّاسُ بِاَسْیَافِهِمْ دور جوان حسین حلقه زدند و با شمشیر تیز بدنش را ریزریز کردند تا آنکه روحش را بحنجره از حنجره بلکه و قصر آگهی رسانیدند اما ذبحش وقتی بود که عمر سعد حکم کرد سرهای شهدا را از بدن جدا کنند و بکوفه ببرند واویلا که امام ششم در این زیارت روضه غریبی میخوانند که تاکنون هیچ روضه خوانی نخوانده البته آنحضرت بهتر میدانند که میفرماید بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی مِنْ دَمٍ مُرْتَقًی اِلَی حَبِیبِ اللهِ بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی مِنْ مُقَدَّمٍ بَیْنَ یَدَیْ اَبِیكَ یَحْتَسِبُكَ وَیَبْکِی عَلَیْكَ مُحْرَقًا عَلَیْكَ قَلْبُهُ یَرْفَعُ دَمَكَ بِكَفِّهِ اِلَی عَنَانِ السَّمَاءِ وَلَا یَرْجِعُ مِنْهُ قَطْرَةٌ وَلَا تَسْکُنُ عَلَیْكَ مِنْ اَبِیكَ زَفْرَةٌ وَدَّعَكَ لِلْفِرَاقِ معنی این عبارت جگرسوز آنکه پدر و مادرم فدای تو باد ایجوان رشید حسین و ای نهال امید حسین بخاطر بیاور دم آنخجالت از میدان برگشتن و در حضور پدر ایستادن تو را که با زخمهای بسیار و عطش بسیار ایستاده بودی و پدرت نظر میکرد تو را در شمار شهدا آورده بود و حساب کار تو را میکرد و بر جوانی تو گریه میکرد و دلش برای تو میسوخت که این همه زخم فراوان بر تو رسیده است خون ترا چنگ چنگ میگرفت و بآسمان میپاشید و نبوی رسولخدا میفرستاد یعنی ای حبیب خدا اینخون گلوی شبیه تو است از آنخون قطره برنگشت و دل پدر تو هم ساکن نشد مرحوم سید

در لهوف میفرماید خون از گلوی اکبر بود بواسطه تیری که بر حلق مبارکش خورد و در ملهوف عبارتش اینست که رَمَی بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِی حَلْقِهِ فَخَرَّ وَاَقْبَلَ یَتَقَلَّبُ بِدَمِهِ یعنی تیر بگلوی شاهزاده اصابت و حلقوم نازک ویرا درید و آنجوان ناکام در خون خود غوطه میخورد که نزد پدر آمد حضرت آنخون را چنگ چنگ بآسمان میپاشید که قطره از او برنگشت و سوزش دل پدر هم ساکن نشد ناچار دل از تو کنده و ترا وداع آخر کرد و دیگر ترا ندید مگر صدای ناله ترا شنید

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من … برگی نچید و گشت خزان نوبهار من
بابا ز پا فتادم و جانم بلب رسید … دست اجل گرفته ز کف اختیار من
قاتل تنم ز خنجر کین پاره پاره کرد … رحمی نکرد بر مژه اشکبار من
تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا … بنگر بوقت مرگ بر احوال زار من
این ضربت عمود که فرقم شکافته … برده جان تحمل از کف قرار من
از تیغ ظلم رشته عمرم گسیخته … لیلا بگو دگر نکشد انتظار من
بابا بیا که کار من از این و آن گذشت … تعجیل کن که وقت وداع زمیان گذشت

بسم الله الرحمن الرحیم

چه نوبت بآل پیمبر رسید … جهان جامه صبر در بر درید
نخستین علی اکبر مه لقا … بنوری شد تشنه جانفزا

بعد از شهادت اصحاب و جانفشانی احباب جوانان اهل بیت که قریب سی نفر بودند رسید امام غریب خود مهیای کارزار شد از فتیان محمدی و جوانان علوی نگذاشتند که سلطان دنیا و دین قدم بمیدان گذارد و عرض کردند قربان خاکپایت گردیم تا یکتن از ما زنده است نخواهیم گذاشت که سید و سرور ما رو بکارزار آورد و از جمله جوانان که دلش از سایرین بیشتر برای حضرت میسوخت شاهزاده علی اکبر میبود آن یوسف مصر ملاحت و آن گلچین گلشن شهادت خود را بقدم مید انداخت با کمال نیاز مندی عرضه داشت کَمَا فِی الرِّیَاضِ عَنِ الرَّوْضَةِ فَقَالَ یَا اَبَهْ لَا اَبْقَانِی اللهُ بَعْدَكَ طَرْفَةَ عَیْنٍ پدر جان خدا علی اکبر را بعد از تو یکچشم بر هم زدن زنده ندارد صبر کن و ساعتی حرب خود را در توقف انداز که من جان در خدمت تو در بازم و دل پر خون خود را از غصه این ظالمان بپردازم بعد خود و انی بجلادی علی اکبر مرو نه شرط وفاست بده اجازه که تا کشته بر او در آیت عزیز زهرا رنگش متغیر شد و سر علی اکبر را از خاک برداشته بسینه مبارک چسبانید و جبین انورش را بوسید فرمود نور دیده این چه خیالیست که ترا بر سر افتاده تو یادگار رسولخدائی باید بعد از من زنده بمانی علی عرض کرد بابا این زندگی بر من حرامست الآن که وارد خیمه شدم تا تسلی اطفال دهم زنان را از گریه ساکت کنم

رقیه آمده خود را بدامنم افکند … بگریه گفت که ای اکبر سعادتمند
کباب شد جگرم از عطش برادر جان … رسید جان بلبم از عطش برادر جان
هزار مرتبه مردن ز زندگی بهتر … مرا شهادت از این سرفکندگی بهتر

فَاَخَذَ فِی الْاِلْحَاحِ عَلَیْهِ وَالْبُکَاءِ وَالرَّنَّةِ وَالْجَزَعِ اِلَیْهِ این گفت و

وز نرگس بپوشید لاله برگ … وز نرگسش چکید بگل دانهای نار
سجاده را گزید بالماس شکرین … یاقوت را مزید بلؤلؤی شاهوار
از جزع بست جلوه سیماب بر سمن … وز اشک ریخت سوده الماس کنار

با اصرار و ابرام پدر را بروح جدش پیغمبر قسمهای عظیم داد که ویرا اذن میدان بدهد اما کجا دل آنحضرت راضی میشد که دل از همچو جوانی بردارد در این اثنا حرم سید الشهدا عمه ها و خواهرها از خیال علی اکبر مخبر شدند همه بیرون آمدند و بدور وی حلقه زدند و ویرا ممانعت میکردند و آنجوان التماس میکرد که سر راه بر من نگیرید از برای جوانی من سوز ید آخر ببینید که پدرم غریب و تنها مانده یاری و هواداری ندارد فَلَمَّا کَثُرَتْ مِنْهُ الْعِنَایَةُ فِی الْاِسْتِیذَانِ وَاشْتَدَّ جَزَعُهُ وَهُوَ عَطْشَانُ اَذِنَ لَهُ الْحُسَیْنُ وَهُوَ لَهَانُ عاقبت بسکه شاهزاده گریه و زاری کرد و مبالغه و بیقراری از حد گذرانید با آنکه دهانش از تشنگی خشکیده و لبهایش مثل غنچه بی آب افسرده دل مبارک پدر بجال جوان فرح سیر سوخت رضا بقضا داد و دل از عزیز خود کند اما واله و حیران بود خوب میگوید آن عارف ربانی

عاشقان پوشیده چشم از نور عین … چون ز دیدار علی اکبر حسین
گر وصال آنجوان دل برکند … جامه اش را چو کفن در بر کند
کای پسر تو سرو قد مهوشی … نوجوانی تازه خطی دلکشی
مادر از مهرت بجان پرورده است … هیجده ساله جوانی کرده است
چون شبیه جد من پیغمبری … گر گویم جانی از جان بهتری
ای پسر گرما منی بی باک باش … در ره جان باختن چالاک باش
گر لب خشک تو از خون تر شود … غم مخور آن لعل رنگین تر شود
گر ز خون آغشته گردد کاکلت … غم مخور مشکین شود آن سنبلت

پس آنشاه بیکس جوان مقدس خود را پیش طلبید و بدست مبارک لباس حرب بر تن وی پوشید ای وامصیبتاه که همه مردم آرزو دارند جوانی را بعرصه رشد و کمال برسانند و قبای دامادی بر تن وی بپوشانند نه آنکه بجای لباس شادی رخت دامادی کفن بقامت وی بپوشانند و در برگ وی بگوشند وَرَتَّبَ عَلَی فَاِنَّهُ اَسْلِحَةَ الْحَرْبِ وَاَلْبَسَهُ الدِّرْعَ وَشَدَّ وَسَطَهُ مِنْطَقَةً لَهُ مِنَ الْاَدِیمِ فَوَضَعَ عَلَی رَاْسِهِ مِغْفَرًا فُولَادِیًّا وَقَلَّدَهُ سَیْفًا مِصْرِیًّا وَاَرْکَبَهُ الْعُقَابَ اَنْتَهَی یعنی برقامت با استقامت شهزاده زره پوشانید و کمر بند ادیم که از پیغمبر بود بر کمر وی بست و مغفر فولادی بر سر

وی نهاد و شمشیر مصری بر میان جوانش حمایل کرد و بر عقاب براق آسا سوارش کرد

شعر

چه قامت بدینسان بیار استش | شهید ره ایزدی خواستش
بگفتا بجال عمین سر بسر | جدا گشتی از من تو جان پدر
تو رفتی و عشم محفل ما شکست | چه محفل وگر چون دل ما شکست
زگلبن اگر نو گلی کم شود | ابر عندلیبان حال درهم شود
چه دانی که من در چه احوالی | الف بودم اکنون زغم دالی

ایجوان رشید من اکنون برو بدر خیام حرم خداحافظ کن

گفت سرخیل سپاه عاشقان | کای علی ای شمع بزم عاشقان
کن بلند آواز طبل انقطاع | برفکن در خیمه بانگ الوداع
تا که زینب عمات دلخون شود | تا که لیلی مادرت مجنون شود
تا فزاید داغشان بر داغ من | تا بروید لاله‌ها در باغ من
ای علی چون مادر زارت زنت | نالهٔ زار زنان هم رهزنت
زود کن آهنگ قربانگاه را | تا نه بندد سیل اشکش راه را
ای علی از آه زینب کن حذر | زود تر زان برق سوزان درگذر
تا نسوزد برق آهش دل ترا | کام ناکامی شود حاصل ترا
گرچه او چون لاله دلخون زاده است | از ازل بر داغ من دل داده است
گرچه خود معنی قربانیست او | دختر زهراست اجر نیست او

علی اکبر با قدی چون شاخهٔ صنوبر با چشمی اشکبار و آهی آتشبار در خیمه آمد فریاد کرد

دیگر بقیامت است دیدار | ای اهل حرم خدا نگهدار
وقت است که جان خود فشانم | در پای امام زار افکار

یکمرتبه شیون اهل حرم بلند شد فَاِذَا خَیْمَةٌ قامَتْ مِنَ الْحَرَمِ وَ عَجَّةٌ عَلَتْ مِنَ الْفُسْطاطِ الْمُحْتَرَمِ عمه‌ها و خواهرها همه از بزرگ و کوچک بیرون آمدند و بدور مرکب علی حلقه زدند فَاَحْدَقْنَ عَمّاتُهُ وَ اَخَواتُهُ بِرِکابِهِ وَ عِنانِهِ وَ تَواثَبْنَ مَرْکَبَهُ وَ اَمْطَرْنَ عَلَیْهِ سَحائِبَ الْعُیونِ الْهاطِلَةِ وَ تَدَلَّیْنَ عَلی شَبابِهِ وَ قامَتِهِ الْمَوْزونَةِ یکی رکاب گرفت یکی عنان عقاب گرفت یکی خود را بروی سم مرکبش انداخت

یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد | یکی نشسته و خاک بسیط بر سر کرد
یکی ستاده و ابیات طرفه میگفت | یکی نشسته و یا قاهر العدو میگفت
یکی ببند کمربند تیغ می بستش | یکی گرفته عنان عقاب بر دستش
کشیده سرمه یکی چشم سر بسایش | نمود شانه یکی گیسوی سیاه سایش
یکی بحلقه مویش گلاب می پاشید | یکی زدیده بدنبالش آب میپاشید

خدا بداد دل مادرش لیلی برسد که چه طاقتی و چه صبر و تحملی داشت که همچو جوانی را از زحمتها پرورده اکنون از دستش میرود الشیعه در احوالات مادر

مادر اسمعیل و فاطمه مادر عبدالله ذبیح ملاحظه کنید که آنها در وقت فرستادن اولادها بقربانگاه چه دلی و چه حالی داشتند و حال آنکه در ملاحت و صباحت جمال بیک تار موی علی اکبر برابری نمیکردند ملاحظه کنید که چه اضطرابی داشتند **ایضاً** در کتب مقاتل از مادر علی اکبر چندان ذکری ننموده‌اند ولی از علیا مکرمه زینب بیشتر زاری و بیقراری نوشته‌اند جهت اینست که لیلی کانه خود را صاحب پسر نمیدانست برای اینکه سید سلطان مظلومان غریب بی یاور مانده لهذا پسر پاکیزه منظری را از روی طوع و رغبت تصدق سر پدر کرد و وقتیکه دید زنها و مخدرات همه بیرون دویدند و دور مرکب علی حلقه زدند لیلی مثل قرص قمر یا چون خورشید انور سر از برج خیمه بیرون آورد و دید علی کفن بگردن انداخته و بر مرکب شهادت نشسته آهی سوزناک از جگر کشید فرمود علی جان رفتی نور دیده و رفتنی خدا همراه تو شیر کهالت باد که مرا در حضور فاطمه زهرا روسفید کردی نور دیده برو و حفظ جان پدر کن این بگفت و پردهٔ خیمه را انداخت و دل از بر کند اما چگونه آرام بگیرد آمد فرش خیمه را برچید و بخاک نشست مقنعه از سر کشید گیسوی مشکین پریشان نمود و مشت مشت خاک بر میداشت بر سر ریخت و از سیاه بختی و روز سختی خود مینالید و با خدا مناجات میکرد و میگفت یا رادَّ یوسُفَ عَلی یَعْقوبَ وَ یا رادَّ اِسْماعیلَ عَلی هاجَرَ رُدَّ عَلَیَّ وَلَدی الهی آنچه دیدند بی مانندی که یوسف را بعد چهل سال بیعقوب برگردانیدی و اسمعیل را دوباره بهاجر رساندی علی اکبر مرا هم بمن برگردان نذر نمودم دعای لیلی مستجاب نشد یا نه بلی مستجاب شد علی اکبر برگشت بخیمه آمد بچه حالت با فرق شکافته و بدن قطعه قطعه روی دست جوانان بود که علی اکبر را آوردند و جلو خیام روی خاک نهادند باز همه مخدرات حرم شیون کنان و بر سر و سینه زنان از خیمه با سر و پای برهنه دور نعش علی اکبر حلقه زدند و پیشاپیش همه آنها زینب خاتون واولداه و اقرة عیناه گویان آمد خود را روی نعش علی اکبر انداخت باز هم لیلی از خیمه بیرون نیامد بجهت پرسیدند که ای عروس فاطمه چرا از خیمه بیرون نیامدی در جواب فرمود بخدا میخواستم که قبل از همه بیرون آیم اما از روزنهٔ خیمه همینکه چشمم بر بدن چاک چاک پسرم افتاد که با وضع روی دست جوانانست روح از بدنم پرکشید و قدم خمید و افتادم میخواستم که برخیزم دیدم که نمیتوانم

فی ریاض الاحزان

علی بن الحسین الموصوف بالاکبر همان بزرگواریست که در وقعهٔ طف جان شیرین خود را فدای پدر کرد وَ اُمُّهُ لَیْلی بِنْتُ اَبی قُرَّةَ بْنِ اَبی عُرْوَةَ بْنِ مَسْعودٍ الثَّقَفی ظاهر آنستکه مسعود بن عروه جد مختار بن ابی عبید ثقفی بوده و نیز مختار همان بزرگواریست که انتقام از قاتلان حضرت

اباعبدالله الحسین نمود و عروه و ابی عبید و مسعود هر سه برادر بودند فرزندان مسعود ثقفی ولی مادر علی اکبر دختر پسر عم مختار بود رضوان الله علیه و مادر لیلی میمونه دختر ابوسفیان عمه یزید بن معاویه **ابوالفرج** مینویسد که علی الشهید همان بزرگواریست که مشهور بعلی اکبر است او لادی نداشت و مکنی بابی الحسن بود و مادرش لیلی بنت ابی قرة بن عروة بن مسعود الثقفی است وَ هُوَ اَوَّلُ مَنْ قُتِلَ فِی الْوَقْعَةِ و آن بزرگوار اول شهیدیست که در وقعهٔ کربلا جان باخت و ایضاً در جلالت و نبالت قدر شاهزاده علی اکبر خبری نقل نمایم که شنیدنیست خبر داد **محمد بن سلیمان** از یوسف بن موسی و او خبر داد از جریر و او از مغیرة بن شعبه که گفت روزی در محضر معاویه در شام امرا و ارکان ازدحام داشتند معاویه گفت مَنْ اَحَقُّ النّاسِ بِهٰذَا الْاَمْرِ امروز در روی زمین کیست که استحقاق خلافت و سزاوار سلطنت باشد ارکان دولت و اعیان مملکت در جواب گفتند اَنْتَ یا امیرالمؤمنین تو خود امروز از همه احق و الیق هستی امروز در قبله و دل و دست تست معاویه گفت نه چنین است بلکه از همه کس شایسته‌تر بخطیر سلطنت و جهانداریست و از همه حقیق و احری باشد علی بن الحسین است که جد او رسول خداست هم بزرگی در حسب هم پادشاهی در نسب وَ فیهِ شَجاعَةُ بَنی هاشِمٍ وَ سَخاءُ بَنی اُمَیَّةَ وَ زَهْوُ ثَقیفٍ زیرا که در علی اکبر صفات حمیده و خصال پسندیده جمعست هم شجاعت از آل هاشم ارث دارد و هم سخاوت از بنی امیه وراثت دارد و هم وقار و طمأنینه از آل ثقیف موروث دارد

پدری را که اینچنین خلف است | مادری را که اینچنین پسر است
آفتابش در آستین قبا است | ماهتابش بر آستان در است

علی اکبر همان بزرگواریست که در زمان خود با بودن بسیاری از جوانان مثل ماه بود در میان ستارگان شعراء آن عصر و زمان در تعریف و توصیف صفات و سمات خجستهٔ شاهزاده شعرها گفته‌اند **از جمله نحریر ماهر محمد ابن ادریس صاحب سرائر** این اشعار را که ابی عبیده خلف الاحمر در مدح علی اکبر گفته ذکر نمایند

لَمْ تَرَ عَیْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ | مِنْ مُحْتَفٍ یَمْشی وَلا ناعِلِ
یُغْلی نَیَّ اللَّحْمِ حَتّی اِذا | اُنْضِجَ لَمْ یَغْلُ عَلَی الْآکِلِ
کانَ اِذا شَبَّتْ لَهُ نارُهُ | یوقِدُها بِالشَّرَفِ الْکامِلِ
کَیْما یَراها بائِسٌ مُرْمِلٌ | اَوْ فَرْدُ حَیٍّ لَیْسَ بِالْآهِلِ
اَعْنی ابْنَ لَیْلی ذَا السُّدی وَالنَّدی | اَعْنی ابْنَ بِنْتِ الْحَسَبِ الْفاضِلِ
لا یُؤْثِرُ الدُّنْیا عَلی دینِهِ | وَلا یَبیعُ الْحَقَّ بِالْباطِلِ

به به جان همه عالم بفدای مرتبه و جلال چنین شاهزاده میسزد آنکه داور مصحف و دختری گر در صفت و جلال و جاه علی اکبر آورند با این صورت زیبا و جمال دل آرا در روز عاشورا روی بمعرکه کارزار نهاد **معین الدوله در روضة الشهدا** مینویسد که شاهزاده علی اکبر با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را بعرصهٔ میدان در آورد **ابوالمؤید خوارزمی** گوید علی اکبر مانند شاخهٔ صنوبر جلوه کنان بمیدان مبارزت در آمد گیسوی تافتهٔ مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده را چهار گیسوی تافته و بافته بود مجعد و معنبر مسلسل و معطر دو از پیش و دو از عقب بیانداخت و زمان روزگار در وصف آن بزرگوار بدین نغمه پرداخت

شعر

خسرو اشتری غلام تو باد | توسن چرخ در لگام تو باد
سر خنگ فلک مسخر تست | ابلق روزگار رام تو باد

و مرحوم والد در ریاض الاحزان میفرماید فَلَمّا تَجَلّی وَجْهُهُ لِعَرْصَةِ الْهَیْجاءِ جَعَلَها غَیْرَهُ مَنْبَعَ الْبَیْضاءِ فی سَوادِ الْحُزْنِ الشّائِبِ کَاَنَّهُ اَسَدُ اللهِ الْغالِبُ عَلِیُّ بْنُ اَبی طالِبٍ بَلْ کَاَنَّهُ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الصّاحِبُ التّاجِ عَلَی الْبُراقِ لَیْلَةَ الْمِعْراجِ قَدْ بَدا مُنْجَلِیاً نورُ عَلِیٍّ مِنْ حِجابِ حَدٍّ اَزَلِیٍّ اَبَدِیٍّ

تمام سپاه دیدند آفتابی از افق میدان رخشان و درخشان گردید صورتی دیدند زهره جمالی دیدند قمری قدی دیدند اکبری و قامتی ملاحظه کردند صنوبری

قد یک بهشت سرو | رخ یک سپهر ماه | این ماه سرو چرخ | وان سرو ماه بر
لب یک چمن گل | خط یک تاتار مشک | لعلی گهرفشان | مشکی قمر سپر
مطبوع دلربا | از فرق تا قدم | منظور دلنشین | از پای تا بسر

سپاه کوفه و شام از جلال و جمال آن ماه تمام متعجب و متحیر در آمدند و

سوی عمر سعد گشادند همه چشم | گفتند بد کای پسر سعد ستمگر
بی باکی و ناپاکی تو تا کی و تا چند | دعوای تو با کیست در این معرکه دیگر

مَنْ هٰذَا الَّذی خَرَجَ وَ تَدَلّی وَ بَرَزَ وَ تَجَلّی [illegible]

آن کیست که نقاره دارای حشمش | کوبند سلاطین جهان در همه کشور
این کوه شکوه است که خواهد کشد از خط | اندر ره یاجوج ستم سد سکندر
شاهی بشکار آمده با صولت بهرام | یا بی بمصاف آمده با طلعت چون خور
روبه نشود هرگز با شیر مقابل | ظلمت نکند هرگز با نور برابر
گیسوش شبیه است بگیسوی محمد | ابروش قرین است با بروی پیمبر
ما را نبود جنگی با ختم رسولان | ما را نبود کاری با آل پیمبر
از قوم چو بشنید عمر این سخنان را | از جای برآشفت و بگفت آنکه ز کبر

ذَرُوا عَنّا زَعْمَکُمْ وَ ارْجِعوا عَمّا تَوَهَّمْتُمْ اِنَّ هٰذا عَلِیُّ الْاَکْبَرُ [illegible]

وَقَالَ الحَظّ الاَوفَر مِنَ الجَوائِز فَبَقوا عَلَيهِ الهزائِز شعر

کای قوم تحقیق بدانید که این نیست | در خاطر خود آنچه نمودید مخمّر
نور دل لیلی بود و بچه شیر | از شبه سلمی بود و دودهٔ حیدر
آرام دل فاطمه و شبه رسول است | فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر
بردی بره از چهار طرف حمله نمائید | سوزید داغش جگر عمه و خواهر

چون لشکر نام علی اکبر را شنیدند و تعریف او را هم از السنه و افواه شنیده بودند بعضی خود را بکنار کشیدند برخی جرأت میدانش نکردند و جمعی نیز حیفشان میآمد که شمشیر بر روی همچو جوانی بکشند چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید وَاَهلُ الکُوفَة یَتقُونَ قتلَهُ یعنی اهل کوفه اجتناب میکردند از اینکه شمشیر بکشند و جوان حسین را بکشند اما آنعزیز اسد الله الغالب کالنجم الثاقب و الکوکب الطارق حمله بر ایشان نمود و نیز مانند جد و پدر جنگ نمایان کرد یَصُولُ عَلَیهِم حَملَة اللَیثِ الغَضُوبِ وَیَکشِفُهُم عَنِ الیَمِینِ وَالشِّمالِ وَالجَنُوبِ وه چه علی اکبری آنکه چو مهر خاوری

برگذرد ز چرخ اگر حمله بکار آورد | برگذرد ز چرخ و زسم سمند تیز تک
شکل هلال و اختر و ماه مصور آورد | در گه رزم رمحش از رامح چرخ بگذرد
نیزهٔ او شکست بر گنبد اخضر آورد | در کتاب کنز المواهب مسطور است

که شاهزاده در هنگام مقاتله نقاب بصورت انداخته بود یکی از سپاه عمر سعد یحیی نام گفت من در لشکر پسر سعد بودم و تماشای رزم آنجوان میکردم دیدم نقابی بصورت انداخته و عمامه سحاب بسر پیچیده و تحت الحنک بگردن بسته آتش سوزانی برکف گرفته و بر باد پای بادیه پیمائی نشسته

برق گرفته برکف ابری بپیش روی | ماهی نهاده بر سر چرخی بزیر ران

در میان معرکه میتاخت و مرد و مرکب بخاک میانداخت و الحذر الحذر بگردون رسانده بود و از بانگ الامان و الامان گوش فلک را کر کرده بود العجل العجل ز تیغش بقتال دشمنان قابض روح را در آن حمله مضطر آورد گاهی که از پیش روی میگذشت باد گوشهٔ نقاب آنجوان را بکناری میزد میدیدم نور صورتش چشم را خیره میکرد خیلی دلم میخواست تمام صورتش را نیز ببینم تا آنکه دیدم ملعونی بیرحم از کمین آنجوان تاخت و گرزی از آهن گران بر فرق همایون آنجوان نواخت که عمامه از سرش افتاد و مغز سرش مانند گیسوی معنبرش پریشان شد خون از سر و صورت آنجوان جاری شد شمشیر از دستش و سپر از دست دیگرش افتاد دست بجوید انداخت بگردن اسب فریاد کرد بابا مردم

بابا بیا که کار من از این و آن گذشت | تعجیل کن که وقت وداع از میان گذشت

کوفی بیمروت دور آن ناکام حلقه زدند هر چه هرکه در دست داشت مضایقه نکرد یکی خنجر و نیزه بپهلوی او یکی نیش

خنجر ببازوی او | چه ابر اجل خیمه زد بر سرش | ز بس تیر بارید بر پیکرش | مرجان مرکب فرخنده آغشته بخون الی آخر

بِسمِ اللهِ الغَنِی

انسان از کسب فضایل و کمالات و تهذیب اخلاق از اتم ضروریات است رسول اکرم نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ یعنی منکه پیغمبر ذو المنن هستم مبعوث شدم برای آنکه مکارم اخلاق را بخلق بیاموزم و تمام کنم پس اکتساب اخلاق حمیده و صفات پسندیده بر هر فردی از افراد بشر لازم و بغایت در خور است هر یک از انبیای مرسلین و اصفیای مکلین که دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده می گشتند آنوقت خلعت نبوت و رسالت میپوشیدند زیرا که مناط رسالت و نبوت داشتن اوصاف و اخلاق حمیده است وَقَد وَرَدَ فِی الرِّوایَةِ اَنَّ اللهَ تَعالی قَد خَصَّ رُسُلَهُ بِاثنَی عَشَرَ خَصلَةً بدرستیکه خداوند علی اعلی تمام رسولان خود را اختصاص داده بدوازده صفت از صفات محموده از جملهٔ آنها رضاست بقضای الهی از جمله سخاست از جمله قناعت است از جمله آنها صبر است از جمله حسن خلق است از جملهٔ آنها علم است که این ها دلیست و سرمایهٔ پیغمبریست که لابد و لاعلاج هر پیغمبر را ضرور در کار است و بوجه اتم و اکمل این اوصاف علی نحو التحقیق و الیقین در پیغمبر ما محمد بن عبد الله بود مثلاً هر پیغمبری باید بقدر چهل مرد شجاع قوت و شجاعت داشته باشد و پیغمبر ما بقدر چهل پیغمبر قوت و شجاعت داشت همچنین بسیار صفات و اخلاق پیغمبری را نیز خاتم انبیا از همه فزونتر داشت و در این صفات و اخلاق شبیه و نظیر نداشت مگر بتصدیق خواص و عوام بلکه بتصدیق امام علیه السلام شبیه پیغمبر شاهزاده علی اکبر بود که اخلاق و شمایل و تمام کمالات و فضایل آنجوان مانند رسول خدا ص بود فَاتَّفَقَ المُخالِفُ وَالمُوالِفُ عَلی اَنَّهُ کانَ فی عَصرِهِ اَشبَهَ النّاسِ بِرَسُولِ اللهِ ص خَلقاً وَخُلقاً وَمَنطِقاً شجاعت علی اکبر در روز عاشورا هم بروز کرد و هم نکرد اما بروز کردنش از صبح تا بعد از ظهر در حملات مغلوبه متعدده بهمراهی اصحاب و بکمک احباب بمیدان رفته بود و شجاعت و دلیری بخرج داده بود مع ذلک در وقت مبارزات دو بیت نامرد شجاع را بروایت صحیح از پای در آورد و

اما شجاعت خود را بخرج نداد جهت آن بود که خیلی تشنه و خسته و گرسنه بود و نیز شوق شهادت بر سرش افتاده بود میخواست زود از اینعالم برود و غربت و بیکسی پدر را نبیند

شعر

شوق شهادتش بسر بود و گرنه توان | تیغ بتارکش فرو نشد که کافر آورد

در کتاب روضة الشهداء مسطور است که چون شاهزاده علی اکبر بمیدان کین تاخت و آن عرصه را صفحه خلد برین ساخت کسی بمیدانش نرفت عمر سعد رو کرد بطارق ابن شبیت گفت برو کار این جوان را بساز تا من حکومت موصل را از پسر زیاد برای تو بگیرم طارق گفت من میترسم فرزند حسین و شبیه پیغمبر را بکشم و تو بوعدهٔ خود وفا نکنی عمر سعد قسم یاد نمود که از اینقول برنگردم فَاَکَّدَ اللَّعِینُ ما وَعَدَهُ بِالیَمِینِ وَاَعطاهُ خاتَمَهُ انگشتر بطارق داد و آن اجل برگشته را بآرزوی حکومت موصل بحرب علی اکبر فرستاد آن کبری نام با سلاحی تمام رو بشاهزاده آورد خواست نیزه حوالهٔ آنسرور کند علی اکبر پیشدستی نموده نیزهٔ او را از خود رد کرد و با نیزهٔ خود چنان بر سینهٔ آن ناپاک زد که مقدار دو وجب از پشت او بیرون آمد و موصل را ندیده بجهنم واصل شد و در زیر دست و پای عقاب پایمال گشت پسر طارق از مرگ پدر نالان شد طلباً للثار به روی بجنگجو نگاهی آورد و نفس تازه نکرده از گرد راه رسیده که شاهزاده آنزاده او را نیز روانهٔ دوزخ کرده به پدر ملعونش رساند پسر دیگرش طلحه ابن طارق از غم پدر و مرگ برادر سوخت مرکب برانگیخت چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده رسانید گریبان امام زاده را گرفت بطرف خود کشید و خواست از مرکب در اندازد که دست قدرت فرزندزادهٔ اسد الله الغالب گردن آنملعون را گرفت و چنان بهم پیچید که رگ و استخوان گردنش درهم خورد شد و از زینش کنده بزمینش زد که صدای احسنت از تمام لشکر بر آمد فَاَدرَکَ سَعد مصراع ابن غالب نابکار را بحرب جناب علی اکبر فرستاد آن ناپاک متهور چون با شاهزاده مقابل شد فَاَرادَ اَن یَنَالَ سَیفَهُ خواست نرسیده که با گرم شمشیر بر فرق آن شبیه بشیر و نذیر بزند که جناب علی اکبر صیحه مثل رعد از جگر برکشید که مصراع از هول جان و بیت بند جگرش گسیخت و زهره اش بترقید و چنان شاهزاده شمشیری بفرقش نواخت که تا روی زمین قامتش را دو نیم ساخت

آفرین بر برق تیغش کو بیکدم خصم را | فرق پیدا در میان خود و خفتان میکند

لشکر بخروش آمدند و دلها از سطوت وی بجوش عمر بن سعد محکم بن طفیل را با هزار سوار و ابن نوفل را با هزار سوار دیگر بجنگ شاهزاده علی اکبر فرستاد و آندو سردار با دو هزار سوار رسیدند و بر حضرت حمله آوردند در آنوقت بود که زنگ از رخسار امام پرید جوانش را گرفتار دو هزار سوار دید آهی از دل پر درد کشید جوانش را بخدا حواله کرد فاما آن شیر بچه یزدان اصلاً از هجوم عساکر تواری سهام و خناجر پروا ننمود و یکتنه خود را در میان آنگروه انبوه انداخت

فَجاشَت حَیسُ الثَّعالِبِ وَالاَذنابِ وَصالُوا عَلَیهِ مِن کُلِّ جانِبٍ فَقامَ الحَربُ عَلی ساقٍ وَضاقَ المَساقُ در میان آن لشکر صدای علی اکبر بگوش امام رسید حضرت بی بر میخواست و بی می نشست میفرمود چه در بقربان بر بزرگ بِنُورٍ یَکشِفُونَ مِنهُ انکِشافَ الثَّعالِبِ مِنَ الضِّرغامِ وَیَفتَتِنُونَ مِن شِدَّةٍ وَشِدَّتِهِ فَرَجعَةُ الاِنهِزامِ ثُمَّ یَکُرُّونَ عَلَیهِ وَیَجُولُونَ فی مِثلِ الحَلقَةِ الَّتی یَستَجِیلُ مِنهُ الطّالِبَة لشکر مثل مور و ملخ بر شاهزاده حمله میکردند و گاهی از صولت آن شیر بچه عالم امکان مانند روباه فرار میکردند تا آنکه بروایت مناقب صد و هشتاد نفر از آنگروه را انب و ثعالب بجهنم فرستاد فَاَصابَتهُ جِراحاتٌ کَثِیرَةٌ زخم و جراحت بسیار هم بر بدن آنجوان رسید و از کثرت زخم کاری تاب و توانائی از دست آن شیر شکاری رفت رو از معرکه بر تافت و بسوی پدر شتافت و از تشنگی شکایت کرد که یا اَبَهْ العَطَشُ قَد قَتَلَنِی بابا جان تشنگی مرا کشت فَهَل اِلی شَربَةٍ مِنَ الماءِ سَبِیلٌ آیا راه بآب داری که مرا شربتی بچشانی تا قوت بگیرم و با اعدای تو جنگ کنم امام تشنه کام از روی جوانش خجالت کشید جواب نگفت همینقدر پسر را در بر گرفت چهرهٔ عرق آلود و پرانیز بوسید فرمود جیبی اِصبِر قَلِیلاً حَتّی یَسقِیکَ رَسُولُ اللهِ بِکَأسِهِ ای میوهٔ دل و آرام قلب من کمی صبر کن جدت رسول خدا از جام خود ترا سیراب خواهد نمود شاهزاده دوباره بمیدان تاخت گروهی را روانهٔ جهنم ساخت باز از شدت عطش بسوی پدر آمد شکایت از تشنگی نمود حضرت او را تسلی میداد علی اکبر از شدت تشنگی رو بمدینه کرد و عرض کرد یا جداه العطش پس رو کرد بنجف جد دیگر خود را خواند که یا عَلِیّ العَطَش امام غریب تشنگی پسر که بنهایت دید فرمود بُنَیَّ یَعِزُّ عَلی جَدِّکَ مُحَمَّدٍ وَعَلی عَلِیٍّ اَن تَدعُوهُم فَلا یُجِیبُوکَ وَتَستَغِیثَهُم فَلا یُغِیثُونَ نور دیده علی چقدر بر جد و پدرت گران است که ایشان را بخوانی و نتوانند جواب ترا بدهند و استغاثه کنی بفریاد تو نرسند نور دیده زبان خود را از دهان بیرون بیاور حضرت در دهان خود گذارد که شاید رفع عطش بشود نشد حضرت خاتم در دهان علی گذاشت شاید رفع تشنگی بشود نشد آخر فرمود نور دیده تو از آب دنیا قسمت نداری برو شب نشده از دست جدت سیراب خواهی شد علی اکبر مأیوس شد رو بمعرکه کارزار آورد دیگر بر نگشت مگر آنکه امام رفت و نعش پسر را بدر خیام آورد که بعداً عرض میشود

مصدر بتیه را التماس دعا دارد

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم

در غزوهٔ صفین که شاه اولیا با معاویه مقاتله داشت روزی فرزند رشیدش محمد حنفیه را بحرب قاسطین فرستاد آن شیر بچه یزدان خود را بر لشکر معاویه زد و از کشته پشته ها ساخت گاه بر میمنه رفت گاه بر میسره تاخت

لشکر را زیر و زبر ساخت شعر | این شبل آن اسد که از او ملک چهار
این پور آن پدر که از او شیر در کمین | این شبل آن غضنفر کز کار جنگ او
بر پیکر عدو زره آتش را کند کمین | تعریف و توصیف مبارزت او

سابقاً معروض داشتیم حاصل آنکه آن نوجوان دریا دل بعد از کشش و کوشش بسیار و محاربه بیشمار تشنگی بروی مستولی شد سر مرکب را برگردانید خدمت امیر کبیر اسد الله الغالب آمد اظهار عطش کرد ساقی کوثر حکم فرمود تا یاران آب از برای محمد آوردند فی الفور ساقیان لشکر مشکها و ادویه را بجهة شاهزاده پیش آوردند ساقی کوثر جامی بدست خود پر کرده بفرزندش محمد داد آنجوان فتح کرده و ظفرمند برگشته سیراب شد حضرت چند جام دیگر بزره و شکم و پیکر محمد ریخت برای آنکه آفتاب بر جوشن محمد تابیده و گرم شده بود مبادا بدن جوانش در میان زره بتعب افتاده باشد یا لیت امیر کبیر بود که ملاحظه وحالت زار حسین را میدید که چگونه از کارزار با لب تشنه مراجعت کرد والله مرغ روح آنجوان در قفس سینه از شدت حرارت بطپش افتاده بود و سلاح جنگ کوره در تن علی اکبر بود بدن نقره نمای علی چون سیم در کوره یا چون زر در بوته گداخته شده بنزد خدمت پدر آمد از عطش شکایت کرد و از سنگینی اسلحه نالید یقین دارم که امام از روی علی اکبر خجالت کشید فرمود نور دیده تو از آب دنیا قسمت نداری صبر کن شب نشده بعض تو را سیراب کرداند ابو الفرج از سعید ابن ثابت روایت میکند که شاهزاده علی اکبر از شدت تشنگی کرّار از میدان برگشت و خدمت پدر آمد و شکایت از عطش و ثقل حدید نمود عبارت اینست که اَنّهُ رَجَعَ مِراراً اِلی اَبیهِ وَاستَغاثَ مِنَ العَطَش و پدر فرمود ای غریب مظلوم حبیبی اِصبِر قَلیلاً حَتّی یَسقیکَ رَسولُ الله ای جان من صبر کن تا آنکه از دست رسول خدا سیراب شوی کجا تشنگی شاهزاده تسکین میافت حضرت گاهی زبان در کام نوجوانش میگذارد و گاهی خاتم در دهان علی اکبر می نهاد و شاید باینواسطه رفع شود عطش و رفع نشد طبری در تاریخ خود مینویسد چون امام ع دید رفع تشنگی علی اکبر بهیچ وجه ممکن نیست آب هم میسر نشود فَبَکَی الحُسَینُ بُکاءً عالِیاً وَقالَ وا غَوثاه حضرت بلند بلند گریه کرد فرمود ای امان از بیکسی نور دیده برو بمیدان ساعت دیگر پیغمبر خدا ترا آب میدهد یعنی آب دنیا قسمت تو نیست علی اکبر باچار روی بکارزار آورد چنانچه علامه در ریاض مینویسد که با انحالت عطش آمد برگشت وَاَقبَلَ ثُمَّ رَجَعَ اِلَی المَصافِ وَشَدَّ عَلَی الکُفّارِ بِالصّارِمِ البَتّارِ وَکانَ یَحمِلُ عَلَی الکُرّادِ وَفی قَبضَتِهِ ذُوالفَقارِ صاحَ نَقیبُ العَسکَرِ اَن رَجَعَ عَلِیُّ الاَکبَرِ یا قَومِ حَلّاً دَفعَکُم جاءَ الدَّمارُ وَسَیلُ لُجَیکُمُ اللَّیثُ العَبَسی تنبکه شاهزاده

دوباره روی بمعرکه آورد صدای چاوشان لشکر بالحذر الحذر بلند شد که ای قوم اینک شبل الحیدر و وارث القسور روی بکارزار آورد و از خود با خبر باشید که شیر با شمشیر آمد شبیه پیغمبر و نذیر آمد فَاَخَذَ عَلِیٌّ فِی الجَولانِ قُطُوفٌ بِحَرَکَتِهِ ساحَةَ المَیدانِ وَهُوَ یَرتَجِزُ بِهذَا الاُسلوبِ عَلی ما قالَهُ ابن شهرآشوب پس علی اکبر عنان نگاور را سست کرده و در رکاب مرکب را سنگین گردانید بجولان در آورد و اسب عقاب | برانگیخت آتش برآورد از آب

همی گفت نام علی اکبر است | که از شوق دیدار پیغمبر است
اَلحَربُ قَد بانَت لَهَا الحَقائِقُ | وَظَهَرَت مِن بَعدِهَا مَصادِقُ
جُموعُکُم اَو تُفنَی البَوارِقُ | وَاللهِ رَبِّ العَرشِ لا نُفارِقُ

بعد از رجز خواندن بلشکر زد و قسم خورد که دیگر بر نگردم و شمشیر بغلاف نکنم تا آنکه در رکاب پدر جان بدهم سینه خصم را بر مینیزه و آتش کینه در سیر افروخت گرد و غبار برانگیخت صد و هشتاد تن از شجاعان را در حمله اول کشته بود هشتاد تن دیگر را در مرتبه دوم بخاک انداخت دیگر از قوت رفته بود باز حمت مقاتله نمود و امام ابرار از دور تماشای حرب جوانش میکرد و مبدم پیغمبر سو قربان زور بازویت علیا مکرمه زینب بیغرا به لیلی در خیمه چشمش بمن بود من نظر برادرم میکردم و برادرم بمیدان نگاه میکرد ناگاه دیدم رخسار برادرم زرد شد و رنگ از چهره اش پرید پرسیدم برادر جان شما را چه میشود حضرت فرمود خواهرم جگرم از دست رفت یعنی جوانم کشته شد

بسم الله العلی الاکبر

بسکه ترا با لطیفی هیچ عضو از هم | می نشاید فرق کردن این کدام است آن کدام
قامتت این با قیامت حاضر است این قیر | صورتت این با معانی شکر است این با کلام
قره تو منسوبست چهره تو آفتاب | چهره نباشد مهل باشد که قیامت کن قیام

بدانکه خداوند متعال جل ذکره آنچه از نعم باقیه دارد که در بهشت عنبر سرشت آنرا مرغ نمونه او را در دار دنیا خلق فرموده تا صاحب نظران از دیدن آن تصدیق مخبر صادق کنند و بر کمال قدرت حضرت قادر بیچون مطلع شوند مثلاً از جمله نعمتهای بهشت چهار نهر آب است از آب و شیر و عسل و خمر که حضرت احدیت در کلام مجید توصیف آنها را ذکر میفرماید

فیها اَنهارٌ مِن ماءٍ غَیرِ آسِنٍ | فیها اَنهارٌ مِن عَسَلٍ مُصَفّی
فیها اَنهارٌ مِن لَبَنٍ لَم یَتَغَیَّر طَعمُهُ | فیها اَنهارٌ مِن خَمرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ

بسا باشد که این چهار نهر در یک نهر بیکدیگر میرسند و با هم مخلوط و ممزوج نمیشوند و در جای دیگر از هم جدا میشوند در حالیکه عسل با شیر و خمر با آب ممزوج نشده این قدرت در نزد بعضی از گرفتاران اوهام بعیق بعض خرد بعید مینمایند لهذا خداوند متعال نمونه این چهار نهر را در عضو صورت هر یک از افراد بشر خلق فرموده آب شیرین در دهان و آب بینی

و آب شور در چشم و آب تلخ در گوش که قریب دویست یا سیصد سال در بوستان جمال انسانی در جریانست و اصلا ممزوج و مخلوط بیکدیگر نمیشوند و دیگر از نعمتهای بهشتی حله های فاخر و لباسهای فاخر بهشت است که هر یک برنگی و هر کدام بطوریکه کمینه کنیز بهشتی را هفتاد حله باشد که هیچکدام بدیگری نمانند نمونه او را خداوند عالم در فصل بهار بر صحن گلزار خلق فرموده که در یک گل زمین انواع و اقسام او را در ریاحین از گل و نسرین و نرگس و یاسمین با الوان مختلفه و صور بدیعه ایجاد و اختراع فرموده تا اینکه بیننده بداند که قادر مطلق بهر شئی قادر است از جمله در بهشت درختی است که نام او طوبی است و در وسط بهشت آن درخت غرس شده و لی از آن درخت میان همه قصری و غرفه از قصور و غرفات بهشت شاخی ایست که انواع میوجات از آن یک شاخ مؤمن می چیند نمونه او در دنیا آفتاب عالمتابست که یکی است ولی نور او بر قبور و قصور معموره و مطموره و سهل و جبل همه جا می تابد و در زجاجات ملونه الوان مختلفه عکس می اندازد کذلک از انواع فواکه و اصناف ملابس از اطعمه و اشربه و حور و قصور و فرح و سرور و غیر آن که در اخبار و نصوص مذکور است نمونه مجموع آنها در دنیا کمال قدرت آفریده و آئینه جمال نمای عرائس غیبی فرموده چنانچه نقری گوید

اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش | بذرات جهان بنگر که هر ذرات مرآتش

مثلاً حسن و جمال و صفات و کمال اهل بهشت را نیز حقتعالی در دنیا در هیکل انبیاء خلق فرمود مثلاً قد و قامت آدم ع حد قامت اهل بهشت نمود سن و سال حضرت عیسی ع را نمونه از سن و سال اهل جنت نمود و نیز زمزمه داود را نمونه سرود اهل بهشت نمود حسن یوسف را شبیه حسن و جمال اهل بهشت نمود و حسن خلق حضرت رسول ص را که مقصد الاقصا شیم انسانیست نمونه از اخلاق اهل بهشت نمود و آنچه که بهمه انبیای معظم از حضرت آدم ع ابو البشر تا حضرت خیر البشر بهمه رسولان معظم داد و اتم و اکمل آنرا به حضرت خاتم خلاصه یکجا هجده هزار عالم داد چنانچه خود آنسرور روزی در عرشه منبر از دو لب گهر بار این کلمات را فرمود که مَن اَرادَ اَن یَنظُرَ اِلی آدَمَ وَصَفوَتِهِ وَاِلی شیثٍ فی نِسبَتِهِ وَاِلی اِدریسَ فی رِفعَتِهِ وَاِلی نوحٍ فی دَعوَتِهِ وَاِلی اِبراهیمَ فی خُلَّتِهِ وَاِلی اِسماعیلَ فی فِدیَتِهِ وَاِلی یَعقوبَ فی مِحنَتِهِ وَاِلی یوسُفَ فی صَباحَتِهِ وَاِلی سُلَیمانَ فی حِشمَتِهِ وَاِلی لُقمانَ فی حِکمَتِهِ وَاِلی سِکَندَرَ فی حُکومَتِهِ وَاِلی زَکَرِیّا فی خِدمَتِهِ وَاِلی یَحیی فی عِصمَتِهِ وَاِلی عیسی فی طَهارَتِهِ یعنی هر که میل دارد صفوت آدم و نسبت شیث و رفعت ادریس و دعوت نوح و خلت ابراهیم و فدیت اسمعیل و محنت یعقوب و صباحت یوسف و حشمت سلیمان و حکمت لقمان و حکومت سکندر و خدمت زکریا و عصمت یحیی و طهارت عیسی را ببیند باید دیده حق بین بگشاید و نظر

بر جمال با کمال و لقای من که خاتم پیغمبرانم نماید که خدا بهاء و نورم داد و قوت و شجاعتم فر و حشمتم داد قبول و دعوتم داد تن صبورم داد و دل حضورم داد و لسان فصیحم داد و زبان بلیغم داد اول و آخر در کتاب انیس و مونس عرضه داشته ام همه را داد و بعد از خاتم انبیاء و سند اصفیاء زبان روزگار و لسان همه عالم این بود که هر که میخواهد که نظر نماید بر جمال همه پیغمبران و اوصاف و کمال تمام رسولان حتی خاتم انبیاء ص و علی مرتضی ع و حسن مجتبی ع باید چشم بگشاید نظر بر نخل قامت با استقامت شهزاده کونین و قرة العین امام حسین ع اعنی شبیه پیغمبر ص علی اکبر بکند با آنکه خاتم پیغمبران در خانواده رسالت ص هیجده جوان بودند که در روی زمین عدیل و شبیه نداشتند از جمله حضرت ابو الفضل العباس بود ماه بنی هاشم لقب داشت و از جمله قاسم بن حسن بود که صورت انورش کفلقة القمر بود از جمله عبد الله بن مسلم بن عقیل بود که غره ناصیه آل عقیل بود از جمله محمد بن عباس بود که اصبح ناس بود ولی هیچکدام در حسن صورت و صفای سریرت و نیکوئی قامت و حسن کلام و خلق و صدق قول و وفاء عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و علو همت و سمو رتبت بپایه شاهزاده علی اکبر نمیرسید آنسرور میان جوانان چو ماه تابان در میان ستارگان میدرخشید هر جا میرفت و هر کجا میگذشت فتیان محمدی ص و جوانان علوی از اطراف و جوانب وی مانند کواکب میدویدند و خاک قدم شاهزاده را بچشم خود میکشیدند ای امان از آن زمانیکه علی اکبر عازم میدان شد این هیجده جوان همگی دور علی اکبر را گرفته بودند و نمیگذاردند که روی بمعرکه آورد و از یکطرف زنان و دختران و خواهران و عمه ها شیون کنان برای آن نوجوان بودند چنانچه در مجلس لاحق و سابق عرضه داشتیم و میداریم این یکمرتبه بود که جوانان علوی از برای شاهزاده خیلی سوختند دفعه دیگر ساعتی بود که آمدند نعش آن ناکام را از معرکه برداشتند و بر دست گرفته بدر خیام حرم آوردند همه گریان همه بر زنان همه سینه زنان کذلک مخدرات حرم لاسیما علیا مکرمه زینب که بقیه عرض خواهد شد میتوان هر دو مجلس را یکی کرد و بر مخورد بسلیقه و الا چیزی مضایقه نشده

(مجلس عرفانی در شهادت علی اکبر ع)

چون در زمین کربلا قرعه قربانی بنام شبیه رسول سبحانی شبل علی عرانی شاهزاده علی اکبر ع افتاد آن سمندر آتش عشق و محبت پیش از شهادت همه جوانان آمده خود را در قدم مبارک پدر انداخت و از آن قافله سالار عاشقان اجازت میدان خواست

للصفی الوفی

گفت ای سلطان ملک جاودین | واصلان را منزل حق الیقین
برق عشقت سوخت یکجا خرمنم | وانکه خاک راه تو گردد منم
آدم تا از تو گیرم رخصتی | خضر راه عشق اینک همتی
سر چه بالا کرد آن رب غفور | سالکی را دید غرق بحر شور

آدمی دید با درد و غم و نوحی دید مستغرق بحر الم خلیلی دید در آذر
اسماعیلی فدای پدر یعقوبی دید گرفتار محنت ایوبی دید چار بلیت
یوسفی دید ملتمس فراق یونسی دید بکام نهنگ ماشتاق زکریائی دید طالب
اره و دسه یحیائی دید مستعد شمشیر منقذ کافر موسائی دید در چنگ
قبطیان دچار عیسائی دید در دست یهودان گرفتار محمدی
دید عازم معراج حیدری دید تیر بلا را آماج حسنی دید زهر ستم
نوشیده حسینی دید چشم از همه عالم پوشیده (شعر)

ازدو عالم چشم و دل برداشته   هرچه را جز حق عدم انگاشته
آتشی در دل زعشق افروخته   ماسوی را جمله در وی سوخته

حضرت با هزار حسرت سر جوانش را از خاک برداشت صورت به
صورت آن نور پاک گذاشت بوئید و بوسید اشک ریخت و آه کشید
اسلحه طلبید و بدست خود کمر آن مجذوب ربانی را بست و عمامه هیکل
توحید را بر سر آن لطیفه سبحانی پیچید **شعر**

برطرف کله رشته جا بست مصفی   چو نعقد ثریا
داود صفت گشت زره پوش به پیکر   زان جعد معنبر
بر برگ گل از مشک فرو هشته بهتار   صد خط تاتار
در صبح جبان گرده عیان شام مکدر   چون ماه ز خاور
بعد از ملبس بلباس آهن و پنهان شدن خورشید در میان جوشن شبیه
ختمی مآب را طلبید و آن شعله خورشید را بر پشت باره نشانید
یکران چو بیکران بنشست آن شه والا   اندر صف هیجا
بنشسته تو گفتی بر اقسست پیمبر   یا دلدل حیدر
بگرفته بسر پنجه یکی تیغ شرر بار   یا اژدر خونخوار
رخش بکف از خشم چو افعی زده چنبر   چون مار ز اخگر

قال والدی فی الریاض فلما تجلی شمس طلعت من افق ظهر العقاب
واستوی بیده وقلبه علی العنان والرکاب خرجت عماته واخواته واحدقن
به ومنعنه من العزیمة همین که آفتاب جمال شاهزاده از افق پشت
عقاب طالع گردید و خبر مخدرات حرم رسید یکمرتبه عمه ها و خواهرها از خیمها
بیرون دویدند و اطراف مرکب شاهزاده حلقه زدند و گریه و ناله برآوردند
سر راه میدان بر آن نوجوان گرفتند   لیلی بو بسر و قد او کرد تماشا
از نرگس شهلا   بس خون جگر ریخت کز ین خط اخضر   سر زد گل احمر
امام علیه السلام دید اهلی حرم راه وار بقا را بر آن سالک طریق فنا بسته اند و هر
یک بزبانی عجز و لابه میکنند و عنان مرکب دیدار ها نمی نمایند حضرت با
دل پر حسرت پیش آمد فرمود ای بانوان حرم وای خواتین محترم دعینه فانه
ممسوس فی الله مقتول فی سبیل الله یعنی دست از جوان ناکام من بردارید

گر علی در ذات الهی فانی و در راه خدا کشته شده بر گرد یدا و را بحال خود بگذارید
با مر امام علیه السلام مخدرات با احترام از اطراف شاهزاده پراکنده شدند
و دست از علی اکبر شستند فرجعن حایرات باکیات ابکیات منه نادبات علیه
پس عنان مرکب شهزاده را (شعر)   شه گرفت و ره نما شد جاده را
گفت شاهش کای دُر دریای عشق   مظهر حسن آیت کبرای عشق
رو که هستم من بدل همراه تو   تا بمنزل هم دم و هم راز تو
پس آن پیغمبر صورت و حیدر سیرت روی حقیقت بکوی طریقت
نهاد و دل از ماسوا کنده و از غصه پدر و غربت مادر گریه راه گلوی او را
گرفته با حالتی پریشان روی بفرقه بدکیشان آورد **شعر**

چون سراج معرفت و اج شد   مصطفائی جانب معراج شد
جبرئیل عقل تا میدان عشق   در رکاب آن مه کنعان عشق

لما برز علی بن الحسین تحیر عسکر عمر بن سعد من حسن اهل الکوفان
فی جماله وانبهروا من نور غرة وجهه وجلاله همینکه شاهزاده عالم امکان
وارد میدان شد عرصه هیجا را صفحه سینا نمود کوفی و شامی ز نور جمال آنجوان داله و
حیران ماندند

دیده کوفیان شدی   خیره ز فرط روشنی
کاین شب نی کلیم چون   بیضاش اندر آستین
چشمش یک تتار فن   چهرش یک بهار گل
جعدش یک جهان شکن   مویش یک سپهر چین
قدش یک چمن نهال   آنا بر سرش ارم
لعلش یک یمن عقیق   آنا با شکر عجین

قال العلامة فی البحار فبرز علی الجیش علیه السلام

انا علی بن الحسین بن علی   نحن و بیت الله اولی بالنبی
اضربکم بالسیف احمی عن ابی   ضرب غلام هاشمی عربی

پس آن وارث بوتراب اسب عقاب را بجولان در آورد
و حمله بر آن کفره فجره کرد مانند رعد قاصف نعره حیدری می کشید
و از غیرت میخروشید و صفوف اعدا را بهم زد فتخیل لک جاش
المضمار وارتفع الغبار واثار الکرار من الفرار تتابع وومض
البرق فی ظلمات الطفوف من لمعان الاسنة والسیوف
آنچنان گرد و غبار از عرصه کارزار بلند شد که روزگار در انظار
تیره و تار مینمود در میان تاریکی گرد و غبار دم بدم شمشیر
آتشبار صاعقه کردار شاهزاده برق میزد
و خرمن وجود دشمنان را حرق
مینمود **شعر**

زها مون همی جنیه جنیه غبار   بگردون کشیدی ز نعل سوار

در آن تاری از تیغهای بنفش   زمین بود پر نم هوا پر درخش

یعد وشخص الاجل فی ظلمات الغبار والقسطل فی اثراعوال السیف
ودفع لاسل جان بقربان شجاعت و دلیریش که چنان لشکر از زیر و زبر نمود
که قابض ارواح را مضطر نمود وعلی بن الحسین بین الوا علی البوادق
کالنجم الثاقب والکوکب الطارق یصول علیهم حملة اللیث الغضوب
ویکشفهم عن الشمال والجنوب آن یکه تاز معرکه جلادت در میان آن
رعد و برق مانند ستاره درخشان و یا مانند شهاب ثاقب درخشان
حمله مینمود تن کشته بار کشید نعل سای   سراپای آغشته شد لعل زای
صد و بیست تن از دشمن را در آنحمله بجهنم فرستاد فاصابته منهم
جراحات کثیرة زخمهای بسیار و جراحات بیشمار بر تن لطیف و بدن نظیف
شاهزاده رسید تعب و عطش و رجع الی ابیه از خستگی تعب و از تشنگی جانش
بلب رسید شوق ملاقات پدر بر سرش افتاد روی بخیام نهاد

تف جنبش و گرمی آفتاب   ز هر سو گشودش یکی چشمه آب
زبانش شد از تشنگی در دهن   چه بریان کز برگ سیر از بادزن

دشمن را از دور خود متفرق ساخت با چهره خون آلود و بدن مجروح
خدمت پدر آمد و با حالت زار خود از روی عجز و نیاز عرض کرد یا ابتاه
العطش قد قتلنی وثقل الحدید اجهدنی **شعر**

ای پدر از تشنگی جانم گداخت   بنده را شاید از جامی نواخت
گرچه زین عالم بکلی رسته ام   گرده سنگینی آهن خسته ام
ای پدر بنما ز زندانم خلاص   تا شوم مطلق ز قید عام و خاص

با آنکه شاهزاده میدانست که پدر بزرگوارش آب ندارد چرا آب خواست
اهل معرفت و اشارت گویند که آن سمندر آتش محبت و آن پروانه جمال
احدیت از این آب شور جهان نخواست بلکه از آن ماء الحیوة جاودانی او
آب زندگانی خواست که ان لاولیاء الله شرابا الخ یعنی ای پدر
از آن آبیکه تو نوشش کرده و عالمی را فراموش نموده شربه از آن بکام

جان من برسان مرا از انیم بران   من از این هستی خود نیک تنگ آمده ام
تو چنان بخشم کن که ندانم که منم   آن لب تشنه ساقی باقی جوان تشنه

کام خود را پیش خواست زبان خشک دیرا بدهان عطشان خود برد و اندکی از
لعاب آب زندگانی در دهان آن ناکام رسید بعد خاتم مبارک را نیز باو داد

پس علی در ذات عالی شد فنا   زان فنا شد مالک ملک بقا
پس دهانش را بخاتم مهر کرد   تا نگوید فاش راز اهل درد
هر کرا اسرار حق آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

بعد عرض کرد پدر باز روح من میل آشیانه بقا دارد این اسلحه قفس تنگ من
شده بیک ار د با شیانه بقا پرواز کنم حضرت فرمود نور دیده ساعتی دیگر

راحت خواهی شد علی اکبر دوباره سوی معرکه شتافت للسلطان الوفی

سوی میدان شد روان بهر ستیز   چشم خود را کرد وقف تیر تیز
آن رخ حق بیکان از هر طرف   نیزه و شمشیر و خنجر ها بکف
بهر قتل حق ز هر سو تاختند   کین حق را ظاهر از دل ساختند
جسم حق از کینه اهل هلاک   گشت از شمشیر و خنجر چاک چاک
بر زبان شبه رسول ذوالجلال   این سخن میگفت با اهل جدال
ای سپاه کوفه من شهزاده ام   اندر این وادی غریب افتاده ام
من نبیره اسم عراق و شام را   ویدن این خلق خون آشام را
جای من در بارگاه کشر بود   دیده ام ناظر بنور الله بود

در این اثنا منقذ کافر رسید لعنه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ فخر الدین طریحی در کتاب منتخب در شهادت علی اکبر
بطور غریب طرز عجیب ذکر مینماید که چون در روز عاشورا آتش فتنه بالا گرفت
و طغیان اهل کینه از حد گذشت در آنزمین از حرارت تشنگی بر اولاد ساقی کوثر
غلبه کرد اطفال خورد سال برای جرعه آب العطش العطش میکردند حتی طفل شش ماه
از سوز عطش غش کرد نزدیک بهلاکت رسید مخدره علیا مکرمه زینب خاتون
علی اصغر طفل شیر خواره را خدمت حضرت آورده عرض کرد برادر این طفل از تشنگی بمیرد
شیر در پستان مادرش خشکیده فکری بحال این صغیر بفرما فلما نظر الحسین
ذلک نادی یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا
سید مظلومان حال از تشنگان را که آن نوعی دید از سوز دل فرمود ایها القوم آخر
در میان شما مسلمانی نیست بفریاد ما درماندگان برسد ما را نیز پناه دهد و
بفریاد آل محمد برسد کسی جواب حضرت نداد امام رو بیاران خود کرد
و فرمود اما من احد فیاتینا بشربة من ماء لهذا الطفل فانه لا یطیق
الظماء ای یاران باوفا آیا در میان شما کسی هست که دامن همت بر کمر زده
و شربتی از آب بجهة این طفل جگر کباب بیاورد که طاقت این همه تشنگی ندارد
آه و واویلا جوانان هاشمی و فتیان محمدی از شرم این سخن بجای آب آتش غم
در پیچ و تاب افتادند شاهزاده عالم امکان نور دیده پیر جوان شبیه پیغمبر
جناب علی اکبر از میان همه پیش آمد خدمت پدر سر فرود آورد و عرض کرد
انا آتیک بالماء ای پدر بزرگوار مرا باین خدمت سرافراز فرما
که من بهمت والا برای برادرم آب آورم حضرت لا علاج فرمود
امض بارک الله فیک آفرین خدا بر تو باد نور دیده برو
و برادرت را بفریاد برس پس آن وارث صولت بوتراب دامن
بر دل بر کمر زده مهیای کارزار شد فاخذ الرکوة بیده
پس مشک خالی خشکیده آورد و آن جوان بدوش گرفت ثم اقتحم الفرات

همچنین فرزند زادهٔ امیر المومنین ع بهمت عالیه روی بشریعهٔ فرات
آورد و تحتم الفرات بهمة سمتا للسموات العلیة ملک
الشریعة والماء تحت القضبة بقهر و غلبه وارد شریعه شد مرکب
بر آب راند موج آب زیر رکاب را گرفت با چشم پر اشک مشک را
پر کرد و با لب تشنه از شریعه بیرون آمد مروت بین جوانمردی نگر
همت تماشا کن همینکه خدمت امام ستضام آمد عرض کرد یا ابتا الماء
لمن طلب اسق اخی وان بقی فصبة علی قلبی والله عطشان
بابا جان اینک آب بهر که میخواهی بده اول برادر رضیعم را سیراب کن
اگر چیزی ماند بمن جرعه بچشان که بذات خدا بدریا قدم نهادم خشک لب
بیرون آمدم گفتم اول پدر و خواهر و برادرم بنوشند بعد اگر ماند مستحق
بمن مرحمت شود امام از فتوت جوان ناکام گریه کرده آمد علی اصغر را طلبید
آنطفل معصوم را آوردند شعر لب کبود از تشنگی رخساره نیلی از عطش
چشم بر گودی نشسته کرده غش آگاه وش حضرت در خیمه نشست و آنطفل را
بروی زانو نشاند سر برگوهر را باز کردند قدری نزدیک لب خشک آنمعصوم
مظلوم آوردند که ناگاه از لشکر مخالف تیر زهر آلودی آمد و بگلوی
نازک آنطفل رسید آب از گلو فرو نرفته حلقومش درید و مهر از آب
برید روی دست پدر مانند مرغ سر کنده دست و پا زده جان داد
حضرت با کمال صبر فرمود انا لله وانا الیه راجعون از برای مظلومی
آنطفل گریه افتاد شیون جوانان و افغان زنان بفلک رفت فلک
نیز بناله در آمد شاهزاده علی اکبر عرض کرد بابا این چه زندگیست ترا بروح
جدم مرا اجازه جهاد بده تا از هم و غم این عالم راحت شوم حضرت
با دیده اشکبار فرمود ایجوانان ای پاکیزگان همه یکان یکان
میخواهید بروید و مرا تنها و بیکس بگذارید پس انیس و مونس من که باشد
والله ما لی انیس بعدکم الا البکاء و قرع السن ندماً
ولا ذکر الذی ابدی لزمان لکم الاجر ومعی منهم وجد بعده
ناچار امام علی اکبر را بمیدان فرستاد و قتل منهم مقتلة عظیمة
آنشجاع مظفر قتالی صعب و جنگی سخت نمود و این رجز را اشعار خود مینمود که

انا علی بن الحسین بن علی — نحن و بیت الله اولی بالنبی
اضربکم بالرمح حتی ینثنی — اضرب بالسیف احامی عن ابی
ضرب غلام هاشمی قرشی

منم زور سرپنجه هاشمی — ز یک بیشه شیران ندارم کمی
منم حیدر ثانی روزگار — منم زاده شیر پروردگار
گشاده افکن یل دشمن منم — جهان پلی راهزن منم
شماند بسهانید بیام تنگ — دل جهان سخت باشد زسنگ

اگر راست گوئید و هستید مرد — دلیران و گردان روز نبرد
یکایک بیارید رو سوی من — ببینید شمشیر و بازوی من
ز خون شما تر کنم خاک را — که آتش کند چاره خاشاک را
هر آنیک عقابم بزین اندراست — هوای دلیر افکنی بر سراست
علی اکبر هیجده ساله ام — ز خط خیت بر گرد مه هاله ام
بگفت این و برزد بشمشیر دست — بیک حمله صفهای لشکر شکست
تو گفتی علی شیر پروردگار — بدشت حنین میزند ذوالفقار

لشکر را آتش کارزار به پیش انداخته بود و بدانسان شمشیر قد و قامت شجاعانرا
قلم قلم میکرد و از جد و پدر استمداد میجست میدم میفرمود یا محمد و یا علی
میفرمود مبارزان جرأت و جلادت آن نوجوان را دیدند همدیگر را ملامت مینمودند
که خاکتان بسر جوان هیجده ساله آتش بر خرمن وجود صد هزار لشکر زد
چرا کار را بروی سخت نگیرید همه بروی حمله کنید حتی فجاشت جلیش
الثعالب الاذائب وصالوا علیه من کل جانب اتت لقبی علی
وحل شبل الوصی و نشت السهام فی طیرانها علی فرخ حمد المختار
بسبط علی الکرار آنهمه لشکر بر شبیه پیغمبر رحم نکردند دل احمدی بر آن انجه
باغ احمدی نسوخت شعر

بمیدان کین مهر آن نوجوان — دل ما ی نالید و پشت کمان
ز ماتم حسین بهر آن گلعذار — چنان داشت آرام صبر و قرار
امان از دست منقذ کافر که از کمین بر آمد

بسم الله تعالی شانه

قال الشیخ علیه الرحمه فی الارشاد باب فی ذکر ولد الحسین محقق ربانی
و مدقق صمدانی الشیخ السعید محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید میفرماید
کان للحسین ستة اولاد یعنی درج اقدس حضرت حسینی شش گوهر
برج مقدس آن سرور را شش اختر بود چهار پسر و دو دختر اما پسران اولهم
الامام الربانی والهیکل الصمدانی غواص بحر الرحمانیة طور تجلی
الالهیة قمر الامامة شمس الولایة عین النور و نور العین علی بن الحسین
الملقب بزین العابدین والده شاه زنان بنت کسری یزدجرد بن شهریار
سلطان العجم هم بزرگی در حسب و هم پادشاهی در نسب پسر دیگر نسیم
شمیم ولایت و شمیم بهار امامت بهار گلزار نبوت بحار شرافت
نهال غصن رسالت غصن نور عظمت نور ثمر شهادت ثمر شاداب شفاعت
محیط بحر کاسکاری بحر صدف بخشیادی صدف گوهر تاجداری گوهر
افسر شهریاری روان پیکر خلیفة الله پیکر شخص قدرة الله شخص حیات
ظل الله نور چشم ابا عبدالله صاحب خلق احمدی دارای صورت
محمدی وارث صولت حیدری شاهزاده علی اصغر

آنمقتول در کتاب پدر که لیلی او را مادر است اصغر ولی مشهور باکبر است
دیگر از فرزندان شاه تشنه جگر شهزاده جعفر است که در حیات پدر قبل از
وقعه کربلا شربت ممات چشید و از این عالم چشم پوشید و در روی قضاعیه
بود چهارم از پسران جناب ابا عبدالله شاهزاده عبدالله بود که در روز
عاشورا در دامن شاه شهید به تیر نشان شد و روحش بقصر جنان پرافشان
گشت این چهار فرزند سعادتمند بودند که شیخ مفید بیان فرموده اما دو
دختر آنحضرت که فروزنده اختران برج عصمت و عفت بودند یکی سکینه
خاتون است که رباب دختر امرء القیس از آنمخدره است و مادر شهزاده
عبدالله هم اوست و دیگر دختر حضرت فاطمه است که مادرش ام اسحق
بنت طلحة بن عبید الله تیمیه است بعضی دیگر از نقادان جواهر انساب
و مهره این فن زیاده بر شش نفر اولاد های شاه شهدا را ذکر کرده اند
هفت الی شانزده نفر نیز بیان کرده اند و الله العالم مقصود تعداد اولاد آن
حضرت بود بلکه ذکر احوال حضرت علی اکبر و کیفیت قتال آنحضرت بود
که پس از اجازت امام و وداع مخدرات فی الخیام آن نهال تشنه کام
روی بقتال کفار آورد و بعد از خواندن رجز مرکب عقاب چون بحر خفیف
بجولان در آورد در حمله اول صد و بیست نفر از مشرکین را به نیران
فرستاد و برگشت خدمت پدر اظهار عطش کرد امام پسر را حواله آب کوثر
نمود آنجوان رشید دو مرتبه عنان مرکب بمیدان کشید ولیکن در اینحملها
خستگی و تشنگی بر شاهزاده غلبه کرده بود زخم و جراحتهای منکره بر بدنش
زیاده رسیده بود معهذا در اینحمله هشتاد نفر دیگر از آن مسافر جهنم نمود هر که
جنگهای امیر المومنین را دیده بود از جنگ کردن علی اکبر جنگ حیدر صفدر را
بخاطر میآورد و هر که را بر سر میتاخت تا پشت زین میشکافت و هر که را بر
کمر میزد دو نیمه میساخت فحم الموت علی المفارق و تفاقم النقاع
من طرق المطارق و زاغت الابصار من تقابل الصوارم و الخناجر
و بلغت القلوب الراجفة الحناجر قال المفید فی الارشاد
فضربه منقذ بن مرة العبدی یعنی در آن هنگام که شاهزاده والامقام
بر کفار میتاخت و ارکان کفر را زیر و زبر میساخت چشم مرة بن منقذ بر
دلیری و شجاعت علی اکبر افتاد که بهر طرف میتازد فوجی را از زین بزمین
میاندازد و بهر سو که روی میکند گروهی را معدوم میسازد

چو تیغ پران بازو چو غنچه با لب عطشان — چو برخش خشان تازد چه مهر از برج زر پیدا
زمانه مویه کنان برکه رشته آدم — ستاره موی کنان کرد بر سلاح خوا

آنحرامزاده از شجاعت شاهزاده بغضب در آمد قسم یاد کرد و گفتن شبیه پیغمبر را
بگردن گرفت و گفت علی آثام العرب ان مربی یفعل مثل ما فعل
ان لم اثکله اباه ای مردم گناه تمام عرب بگردن من باد که اگر

اینجوان از زور سن عبور کرده و بر شجاعت و دلیری بحرج داد هر آینه پدرش را
بعزایش می نشانم فضربه فصاح الناس فی قرا الاول شاهزاده و بجان تا عده
در حرب بیکوشید و مانند رعد میخروشید در قتال فتور و در حرب سستی و
قصور نمینمود و عرق بر چهره اش نشسته بر خساره مانند گل مخمل سرخ گشته

مویش فراز روش آن رم غالیه — رویش بزیر مویش بغیار من سمن
موی چگونه موی که شاخ ضمیران — روی چگونه روی که باغ نسترن
ماهی فراز سروش در قرار جان — سروی بنسب ماهش به به بلای تن
شعر سروی چه سرو بیخ منظور مرد و زن — ماهی چه ماهی هی منظور خاص و عام
چو شیر گردگار همی گرد کارزار — از آهنش کلاه زپولاد پیرهن

در اثنای محاربه عبور شاهزاده بجائیکه منقذ بن مره ایستاده بود افتاد
آن ناپاک دل سخت بر حضرت کمین کرد آنحرامزاده سیراب شاهزاده تشنه
آن پلید آسوده علی اکبر خسته بروایت مجلسی علیه الرحمه منقذ بن مره هم
بر شاهزاده کمین کرده بود که گویا هر دو پدر و پسر بودند بیاری یکدیگر بر نور چشم
امام حسین حمله آوردند منقذ بن مره شمشیری زهر آلود بر فرق همایون
علی اکبر نواخت از فرق تا ابرو شکافت هنوز آنجوان از زخم منقذ
آسوده نشده بود که مره ناپاک بروایت شیخ مفید علیه الرحمه
نیزه آتش فشان بر پشت و پهلوی شاهزاده فرو برد که میدانم آن شمشیر
و آن نیزه با آقازاده چه کرد که ماه آسمان ولایت از زین بر زمین افتاد
فصرعه فاحتواه القوم فقطعوه باسیافهم شیخ مفید میفرماید
از طعن نیزه شاهزاده بر زمین افتاد لشکر پراکنده که پدر کشته و برادر
کشته بودند همه جمع شدند و دور آن ناکام را گرفتند ای داد و بیداد بچه نحو
این عبارت را ترجمه کنم چه بگویم کدام بدن را عرض کنم چرا نگویم هرگاه
برای شیعیان اینجوان قربان نشده بود می گفتم ای اهل محبت اگر
کسی دوباره و شما بجان و مال محبت کند البته در صدد جبران هستی
اکنون این شبیه پیغمبر است که از روی زین بر زمین محض خاطر شما افتاد
پس از اشک نالی تلافی محبت او بکنید که آنقوم بمروت از روی
عداوت جسم اطهر علی اکبر را با دم شمشیر قطعه قطعه نمودند مرحوم سید در
لهوف و ابو الفرج مینویسند که تیر زهر آلودی بگلوی شاهزاده جای
گرفته بود که از خون او قامت علی اکبر مانند شاخه ارغوان رنگین شده بود
اما مجلسی قدس سره عبارتی جگر سوز در بحار بیان میکند و میفرماید
که بعد از خوردن ضربت بفرق همایون علی اکبر قوت و توانائی از دستش
رفت سر از بدست و شمشیر از دست و گرش افتاد ثم اعتنق فرسه
فاحتمله الفرس الی عسکر الاعداء یعنی دست بگردن اسب انداخت و معانقه کرد از این
عبارت چنین مستفاد میشود که شاهزاده دست بگردن اسب انداخت و التماس

داشت که او را بخیام برساند و از میان معرکه بیرحمان برهاند اما چه چاره آنجوان از کثرت لشکر راه خیام را گم کرده روی بمیان لشکر میرفت از هر جا آنجوان عبور میکرد بیرحمان ضربت بر بدن آنجوان میزدند که هر چه در دست داشت مضایقه نمیکردند بنوعی آنقدر که مجلسی میفرماید فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْباً إِرْباً معنی واضح است چگونه ترجمه کنم دلم خون شد جگرم کباب شد دیگر نمیگویم آنچه را که مرحوم دربندی در اسرار نقل کرده که زنهای خیمه دور با ستر افراح یا کردند اگر راست باشد پس وای بر من اینقدر عرض میکنم اینهمه ضربات از عامه لشکر بر علی اکبر آمد در گواری بود بردی زمین افتاد و بخود دست بگردن اسب انداخته بود و گویا میفرمود مرحبا که بفتنه آغشته بخون

بِسْمِ اللهِ الشَّافِي

وَفِي الْحَدِيثِ عِيَادَةُ الْمُؤْمِنِ عِبَادَةُ اللهِ مصطفای

مکی مجتبای مدنی محمدای قرشی پیغمبر هاشمی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فرمود عیادت کردن مؤمن عیادت خداست باین معنی هر که مؤمنی را در حال مرض دیدن کند و نیز دل او را از این عیادت بدست آورد پس آنستکه خدا را زیارت کرده چنانچه در اخبار نقل آمده که موسی کلیم وقتی که بکوه طور بمناجات رب غفور رفت خطاب آمد ای کلیم من من ناخوش شدم چرا بعیادت من نیامدی حضرت موسی در بحر فکر فرو رفت که ذات بی زوال حق جل و جلاله منزه است از کم و نقصان و مبراست از علت و مکان او را دخول و خروج و صعود و نزول نیست خدائی است که او را مانند نیست یکتائی است که او را بوینده نیست شنوائی که او را آلت نیست بینائی است که او را مقلت نیست واحدیست که او را بدیل نیست زنده ایست که او را موت نیست حکیمی است که او را علت نیست احدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست علیمی است که او را فلت نیست لطفش شفابخش هر خسته است و کرمش جبر بند هر دل شکسته چگونه بیچو ذات بیزوالی ناخوش احوالی دارد خلاق متعالی از ضمیر حضرت موسی مطلع خطاب شد ای موسی چنین است که اعتقاد داری ذات اقدس من مقدس است از علت و نقصان همان بی نیازم که مرا بکس نیاز نیست خدائی هستم که مرا بهیچ چه انباز نه الهی هستم که جز من معبودی نیست رحمانی هستم که غفلت ندارم رحیمی میباشم که رقت ندارم قدیمی هستم که وجودم را قطع نیست کریمی میباشم که وجودم را منع نه سلطان بیوزیرم سبحانی بی نظیرم عزیزی هستم که مثال ندارم متکبری هستم که خیال ندارم ظاهری هستم که از پیدائی نهانم باطنی هستم که از پنهانی عیانم جا ندارم مگر در دلهای شکسته ماوا دارم در قلب عبدی المؤمن

ای موسی فلان بنده من اسرائیلی که هر از بندگی و قدم براه سرافکندگی بنزد بوظایف عبادت مداومتی دارد و بشرایط اطاعت مراعتی چند روز است کمتر حالتیم از تنهائی ملالتی دارد و بدین حال و پرسیدن احوال او اسباب خرمی دل و روشنی منزل او میگردد و عیادت او عیادت من است سعدی

چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار | غرض ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار
هزار شربت شیرین و میوه مشموم | چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار

حضرت کلیم بموجب فرموده رب کریم برگشت و بعیادت آن بنده مؤمن رفت و دلجوئی نمود و ذلک هو الفوز العظیم حاصل آنکه این عمل مستحب مؤکد است ثواب عیادت مرضی و شهادت موتی در میزان حساب زیاده از حساب است غرض اسباب خوشحالی دل و خال سرور در قلوب مؤمنین که منزل حضرت رب العالمین است بیت

ز خود هرگز نیازارم دلی را | که ترسم در او جای تو باشد

مقصود از بیان این مقدمه آنکه این عمل و سایر اعمال مستحبه در روز عاشورا از حضرت سید الشهدا ع ترک نشده در عین گرفتاری و شدت و ابتلا و محنت تمام واجبات و مستحبات از فرایض و سنن و با ترا بعمل آورد از جمله ثواب بحساب عیادت مرضی بود و آنحضرت را هفتاد و دو مریض بود که بعیادت همه قدم رنجه داشت و ببالین همه تشریف برد و همه را دلداری و غمخواری نمود با هر کدام بنحوی خاص ملاطفت فرمود چه مریضهائی همه مجروح همه مقروح همه عطشان همه غریب از اوطان و حتی که پهلو بخاک میتهادند امام غریب را می طلبیدند که آقا مرا دریاب حضرت با کمال عطوفت ببالین آنعزیزان میآمد و می نشست مشغول دلداری میشد تا آنکه روح از بدن وی مفارقت میکرد و هنوز از عیادت او فارغ نشده که از جای دیگر صدا بلند میشد که آقا بیا سایه مرحمت بر سر من بینداز و دم جان دادن و شربت دیدار بیاید اگر چه بر تو دشوار است لیکن بر من آسان کن حضرت با دل پر حسرت بر میخواست از سر بالین این بیمار و بعیادت آن دیگر میرفت و بیمار مقنعا بودند که نهایت اشتیاق از مقدم امام ع داشتند و سر در قدم حضرت میگذاشتند و بزبان حال عرضه میداشتند که

خاک قدم دوست شدم منت کسی را | این عیش که امروز مراد در قدم اوست

هنوز حضرت از عیادت وی فراغت پیدا نکرده نیامده عرضه میداشتند که ای مولا فلانکس از زین بر زمین افتاد و آرزومند ملاقات شماست و بزبان نیاز عرضه میدارد شعر

که بپرسیدن بیمار خود آئی وقتی | تندرستان همه زینواقعه بیمار شوند

از طرف دیگر بر ضمیر رسانیدند که یابن رسول الله ص بیت

گر طبیبانه بیائی بسر بالینم | بدو عالم ندهم لذت بیماری را

حاصل آنکه امام ع تمام مرضای خود را قبل از ممات عیادت کرد و لیکن یک مریضی داشت که خیلی میل داشت او را هم قبل از ممات ببیند و احوالپرسی کند اما چه فایده وقتیکه ببالین وی آمد از دنیا رفته بود و آن که بود آنجوان رشید سرو نهال امیدش علی اکبر بود که چون حضرت با هزار حسرت خود را بوی رسانید از دنیا گذشته بود فرقی که داشت آنستکه همه مرضی از روی میل و رضا امام ع را میخواستند و زحمت میدادند ولیکن شاهزاده علی اکبر از آن حیا و ادبی که داشت راضی بزحمت پدر نشد و چون میدانست پدر منتظر است جان دادن پسر را ببیند فلهذا عرض نکرد بابا ببالین من بیا در روایت دیده نشد که علی اکبر عرض کرده باشد بابا مرا دریاب بلکه آنچه نوشته اند اینستکه چون شبیه پیغمبر از ضربت عمود منقذ کافر با ضرب نیزه و سایر ضربات متعدده از زین بزمین افتاد وَافْتَرَشَ الْغَبْرَاءَ وَارْتَفَعَ الْغُبَارُ وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَى الْخِيَامِ وَصَاحَ إِلَى الْإِمَامِ يَا أَبَتَاهُ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ یعنی که قد نازنینش فرش زمین شد گرد و غبار از عرصه کارزار متصاعد گشت آن ناکام در میان گرد و غبار نگاهی بطرف خیام کرد و دید از آنجا تا بدر خیمه مسافت دارد و دیگر نه روی پدر و نه روی مادر می بیند با کمال حسرت صیحه کشید که بابا سلام من بر تو من هم رفتم خداحافظ یعنی اگر میل داری که نعش جوانت را از زیر سم اسبها برداری بیا امام ع در خیام صدای سلام جوانش را شنید فرمود وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَلَعَنَ اللهُ قَاتِلِيكَ نور دیده کشتند ترا خدا بکشد کسیکه ترا کشت پس بعجله و شتاب بسوی معرکه نهاد بروایت روضة الشهداء حضرت بهر طرف اسب تاخت از علی اکبر اثری نیافت عاقبت اسب بی صاحب پسر را دید از جوانش خبر گرفت آنجوان پدر را بکشته پسر رهنمون شد چنانچه وقتی حسین ع گمشده بود و جد پیغمبر ص از آهو خبر حسین را گرفت همچنین امام ع از اسب شاهزاده جویا شد عارفی در انتقام سفرنامه

چون حسین آواز او درک یابا | زو شنید آمد بمیدان وغا
دید نبود در جهان از وی اثر | گشت هر سو در سراغش رهسپر
زد صدا او را بآواز جلی | کت نه بینم در کجائی یا علی
گفت الیشه که بیابان فنا | نیستم اندر مکان و حد و جا
از مکان و لامکان بیرون شدم | عین ذات حضرت بیچون شدم

حضرت جوانش را در انیعالم جست و او خود در انیعالم نبود چون آتش اشتیاق عزیز فاطمه بنهایت حرارت رسید ناگاه چشمش بکشته جوانش افتاد که در زیر دست و پای لشکر گرفتار است حضرت صیحه کشید و بیرون

بیمروت را از دور نعش پسر پراکنده و خود ببالین وی نشست

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

جوانی پاکباز و پاک رو بود | که با پاکیزه رؤئی هم گرو بود
شنیدستم که در دریای اعظم | بگردابی در افتادند با هم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد | مبادا کاندر آن سختی بمیرد
همیگفت از میان موج تشویر | مرا بگذار و دست یار من گیر
چنین کردند یاران زندگانی | ز کار افتاده بشنو تا بدانی

شیوه یاری و رسم جوانمردی از شعار آزادگان و طریقه وفاداران از دثار جوانمردانست یار وفادار و دوست کامل عیار آنستکه در هیچ حال غبار ملال بر خاطر دوست خود راه ندهد و در اوان بلا و محنت و زمان سختی و شدت روی از وی نتابد بلکه در ایام شدت در محبت بیشتر کوشد و رضای خاطر دوست را بدو عالم نفروشد اگر تیغ کشد سر پیش آرد و اگر زهرش چشاند تریاقش بخورش شعر

نبود دوست که از دوست در آید بخروش | نبود یار که از یار بر آرد زنهار
گر به تیغش بزند فرق وی و مقدم دوست | در برابرش بکشد دست وی از دامن یار

اینست معنی دوستی و اتحاد و حقیقت محبت و وداد از برای اینمعنی حکایتی و دلیل بر این سخن روایتی دارم که بعرض محبان آرم در اخبار آمده که در غزوه از غزوات رسول مختار که با کفار مقاتله و با اشرار مجادله مینمود و بعضی نوشته اند غزوه احد بود که چون لشکر حق و باطل با هم مقابل شدند لشکر هادی و عسکر طاغی حزب الرحمن و جند الشیطان بر یکدیگر زدند نایره حرب بالا گرفت و آسیای قتال بگردش در آمد دلاوران اسلام بر مخالفان حمله بردند مشرکین بر اهل دین هجوم آوردند ساعت بساعت جهد و جهد حرب شدید میشد فَإِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا فِي قِتَالٍ شَدِيدٍ وَجَهْدٍ جَهِيدٍ وَكَدٍّ أَكِيدٍ وَقَدْ قَامَ الْحَرْبُ عَلَى سَاقٍ وَضَرْبِ الْأَعْنَاقِ وَجَالَتِ الْفُرْسَانُ وَصَالَتِ الشُّجْعَانُ وَقُطِعَتِ الْمَعَاصِمُ وَطَارَتِ الْجَمَاجِمُ وَثَارَ الْغُبَارُ وَأَظْلَمَ النَّهَارُ در اثنای آن گیر و دار و اوان آن هنگامه کارزار ناصر دین حضرت باری جابر بن عبد الله انصاری گفت رسول اکرم ص مرا نزد خود طلبید و فرمود یا جابر عرض کردم لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا مُصْطَفَى لَبَّيْكَ يَا فَخْرَ الْوَرَى فرمان چه باشد مرا تا آرم او را بعمل فرمود خواهش دارم شکی بدوش بکشی و در میان قتلان مسلمانان گردش کنی هر شهید طرحی و هر قتیل جرحی که از زین بر زمین افتاده و پهلو بخاک نهاد و در حال نزع جان که آن هنگام جان سپردن است هر گاه تشنه باشد که آب بخواهد او را سیراب کن و در این ثواب مجلد و شتاب نما

ثواب عیادت مرضی — عیادت بیمار از عبادت افزون است

کردلم تشنه‌اند یاران من لب تشنه جان بدهند جابر ابن عبد الله پیغمبر رحمت
مشکی بدوش همت کشیده خود را بقتلگاه شهیدان رسانیده دید یاران
دین و حامیان خیر المرسلین با چهره‌ای رنگین و بدنهای خونین زخم خورده
و دست بریده و پهلو دریده بخاک افتاده‌اند از هر جانبی ناله دلسوزی
و از هر طرفی آواز جگرسوزی بیامد چون جابر را با مشک و جام دیدند
اظهار عطش میکردند جوانی زخم خورده بانگ برآورد که ای جابر العطش
آنجوانک گفت ای جابر آب را بجهة رفیقم من ببر شاید او از من تشنه‌تر
باشد جابر گوید آب بردم که بآن لب تشنه بدهم دیدم از جای دیگر
صدا برآمد جابر من از او تشنه‌ترم آنکس هم آب نخورد حواله بدیگری کرد
حاصل ببالین نه نفر از مجروحین رفتم هر کدام حواله بدیگری کردند چون
ببالین اولی رسیدم دیدم لب تشنه از دنیا رفته ببالین دومی آمدم او
نیز از این دار فانی چشم پوشیده حاصل کلیه از آن نه نفر آب نخوردند
و ما بقی با لب تشنه از این دنیا رفتند شعر

چنین کردند یاران زندگانی ‌‌‌‌ ‌ ز کار افتاده بشنو تا بدانی

جابر گوید با چشم گریان خدمت خاتم پیغمبران آمدم تفصیل ماجرا را
خدمت سید دو سرا عرضه داشتم اشک رسول خدا جاری شد فرمود
ای جابر هیچکدام مگمان مبر که اینها لب تشنه از دنیا رفته باشند بلکه از آب
کوثر سیراب شده‌اند شهدا از آب کوثر در وقت جان سپردن حق دارند
چنانچه شهدای دشت کربلا هر یک از زین که بر زمین میافتادند سیراب میشدند
بعضی گفته‌اند که ما آب آشامیدیم برخی نگفتند آنها که گفتند از ایشان
سؤال کردند مثل ظهیر بن حسان الاسدی که چون از پای در آمد سر خاک
نهاد حضرت را ببالین خود خواست امام علیه السلام با یاران بر سر کشته وی آمدند دید
که ظهیر لب بر هم میزند حضرت فرمودند ظهیر حاجتی داری بگوی عرض کرد
آقا برایم آب آورده‌اند دارم میآشامم و دیگر شاهزاده علی اکبر بود
که چون از زین بر زمین افتاد از حالت سجود بحالت قعود بر آمد چنانچه
در مقتل **ابی مخنف** است **فاستوی جالساً** یعنی علی اکبر
برخاست نشست با همان فرق شکافته و چهره پر خون و ندا از آنجا
آمد در خیمه با مسافت بسیار است از پرده دل فریاد کرد یا ابتاه **هذا
جدی قد سقانی بکاسه الاوفی لا اظماء بعدها ابداً** یعنی بابا جان
اینک جدم رسول خدا مرا سیراب فرمود که دیگر تشنه نخواهم شد سر
اینکه شاهزاده این سخن را در وقت رفتن بگوش پدر رسانید چه بود علماء

در غربت علی اکبر وقت جان دادن

محققین و فضلاء و مفتین گفته‌اند و نوشته‌اند که چون علی اکبر از جناب
پدر آب خواسته بود و حضرت آب نداشت که بجوانش مرحمت کند بلکه از
روی علی اکبر خجالت کشیده این آثار خجلت را علی اکبر از روی پدر مشاهده
کرده بود پشیمان بود چرا از پدر آب خواستم و خجالت دادم کاشکی این
سؤال را نمیکردم از آن وقت که از پدر جدا شده و روی بمعرکه آورد در غم و غصه
بود که یا لیت پدر را از خجالت بیرون بیاوردم تا وقتیکه از زین بزمین
افتاد در آن وقت عرض کرد بابا اگر چه خیلی تشنه بودم اما بدانید از خجالت
بیرون بیائید که من آب آشامیدم دیگر شما را زحمت نمیدهم و آب از شما
نمیخواهم بابا مژده دیگر من بشما میدهم که جدم جامی از حوض کوثر پر
کرده در دست دیگر دارد برای لب تشنه شما نگه داشته زود تشریف بیاورید
شما هم از آن آب بیاشامید **ابو الفرج** از سعید بن ثابت روایت
میکند که چون علی اکبر این سلام و پیام بپدر رسانید دیگر طاقت نشستن نیاورد
سر نکیسی بروی خاک نهاد **وجعل یتقلب فی دمه** شروع کرد در خون
خود غلطیدن و دست و پا زدن از سوزش زخم بر خود می پیچید ناله
از دل میکشید **وشهق شهقة وفارق الدنیا** یعنی فریادی
از جگر بر کشید و از دنیا رفت نه پدری بسرش بود و نه مادری و نه خواهری
و نه برادری میخواهم عرض کنم علی اکبر غریب تر از پدر جان داد زیرا که
وقتی که امام جان میداد خواهرانش و دخترانش همه ببالین او آمدند چنانچه
در زیارت ناحیه مقدسه است لاائق خواهرش ببالین حضرت بود تا
احدی وقت جان دادن علی اکبر ببالین آن نوجوان نبود **مسئله**
اگر کسی سؤال از شهقه کند که علی اکبر کشید برای چه بود آیا بجهة ناکامی
و نوجوانی بود لا و الله و یا آنکه از برای دل مادر و غربت وی بود میگوید
نه و الله و یا آنکه از برای لب تشنه و اینکه غریب از دنیا رفت نه
خدا میداند اینها هیچ یک نبود بلکه شهقه علی اکبر از برای آن
بود که ای وای پدرم غریب و تنها و بیکس ماند

بسم الله الرحمن الرحیم

در کتاب **احسن القصص** مسطور است که چون یعقوب اسرائیل الله
را زمان مهاجرت بسر آمد ایام مواصلت پیش آمد یوسف از
جانب حق جل ذکره مأمور شد که نامه بپدر بنویسد و پیراهن خویش را
نیز بفرستد و او را بمقر سلطنت خود که مصر باشد بیاورد بنا علیهذا دویست
و شصت جامه مصری جهت اولاد و احفاد اسرائیل الله
ارسال نمود بنام هر یک اسبی و استری همه بلجام جواهر و یواقیت و با
هر استری غلامی حبشی روانه نمود و از برای خود اسرائیل الله ثوبی
ملکی و عمامه ملکی معین نمود و عریضه از روی نیاز عرضه داشت
نمود مضمون خوشش درج کرد که هدایای مذکوره از لوث حرام
و شبهه پاک و مبرا است همه از فضل عمیم آنکه مرا بسلطان

منتظر و سرافراز فرمائید که در این دیار حساد و اعداء بسیارند مبادا
بنظر خواری بر بستگان نبوت شعاری بنگرند و مرا خود قصه شرفیابی
داستان موسی بود فاما اشاره خداوندی جل و علا بر این شد که
بسلامتی شما بر این صوب توجه فرمائید تا بدو فرح فایز شویم
هم بشرف لقاء و هم بفرح عطا و السلام پس آن پیراهن با مین برادر
خورد با هدایا و مکتوب خدمت پدر مکروب فرستاد چون مژده
وصال آن پیر محنت کشیده رسید بوی پیراهن شنید نور دیده
یعقوبی که مدت چندین سال از سراپرده حدقه رخت بیرون کشیده
بود دو مرتبه بسر باز آمد **فارتد بصیراً** وهب بن منبه گوید
اگرچه آن بود که آن پیراهن از بهشت بیرون آمده بود هر آینه
یعقوب از شادی هلاک میگشت و لیکن خاطر خاطر اسرائیل الله
را از این خبر بهجت اثر شکفته و آسوده گشت از غم و اندوه آلوده
شده و شکر دهنده بی منت و بخشنده بی خدمت نموده بیوداع فرمود
ای پدر از برای سفر مصر آماده باش که در سیدم قاصد در پی
رسول یوسف میرسید

باد آمد و زان سرو خرامان خبر آورد ‌‌‌ ‌ در کالبد سوخته جان دگر آورد
امروز هم از وصل مرادم برسیدست ‌‌‌ ‌ این بوی که او دست که باد سحر آورد

روز دیگر ملازمان یوسف در رسیدند محملها دگیاده با تختها مرتب
داشتند اکابر و اعالی عبید و موالی با صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه
منظر با دپای بادیه پیمای که بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب
داده و دویست و شصت استر با غلامان زرین کمر بنظر یعقوب رسانیدند
سایر هدایا و تحف با عریضه سرتا پا شرف بنظر آوردند حضرت یعقوب
احتیار حرکت را بنزول وحی منتظر بود که جبرئیل با جناح تعجیل از
دار الجلال نزول اجلال نمود خط جواز نامه بنظر شیخ الانبیا رسانید
سه روز در تهیه سفر بودند روز چهارم حضرت یعقوب با منکوحه اش
لیا خاتون که خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع روی بجانب مصر آوردند
برادران بموجب وصیت صدیق همه لباس های فاخر پوشیده بودند
بر نجائب خبائب سوار بعظمت و احتشام قطع منازل نمودند و لیکن
یعقوب آن جامه‌های ملوکانه را نپوشید بهمان پشمینه اکتفا کرد و بر
دراز گوشی سوار بتواضع و انکسار قدم می نهاد و خدمتکاران یوسف
در هر منزل تدارک دیده مائده نهاده بودند و در هر مرحله جائی آراسته
و خوانی گسترده بعد از طی منازل بمصر رسیدند روز دیگر یوسف امر
نمود تا سران سپاه و مقدمان بارگاه عظمای دولت و امرای مملکت
از شهر بیرون آمدند و شهر مصر را آئین بستند تمامی لشکر و
خلایق با ختلاف طرائق باستقبال در شتافتند و چون صبح لامع شد
و آفتاب در قبه لاجوردی زرین طناب اعلام وزیر ملک ظهور لغضب
نمود لشکر یوسف هشتاد فوج گشتند و هر فوجی دو هزار سوار روی
بصحرا نهادند (بیت)

دشت از تک اسبان سواران دلاور ‌‌‌ ‌ شهر از قد رعنای جوانان دلارا
هر سو نگری شاهی است آراسته بر زین ‌‌‌ ‌ هر جا گذری سرو سهی است آراسته دیبا
سرو و گل و نسرین همه در جوشن فولاد ‌‌‌ ‌ مهر و مه و پروین همه در جامه دیبا
دیبا همه زیباتر از استبرق جنت ‌‌‌ ‌ جوشن همه روشنتر از آئینه بیضا

یعقوب مکروب بر بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف فوج فوج
بر وی میگذشتند و شرایط تعظیم و خدمت بجای میآوردند و میگذشتند
هر فوجیکه نمودار میشد یعقوب گمان میکرد که یوسف در میان ایشان است
از فرزندان و خویشان میپرسید که ای نور دیدگان این یوسف است
که میآید عرض میکردند که ای پدر هنوز یوسف نرسیده اینها طلیعه
جلال و طنطنه و شوکت و اجلال یوسف است که می بینی همین نحو
افواج لشکر چون دریای مواج با علمهای ملون میآمدند و میگذشتند و در
طرفی صف می بستند تا آنکه کوکبه همایونی یوسفی از دور پیدا شد
صدیق با حشمت تمام بر تخت مرصع نشسته و علماء و حکماء مصر
از چپ و راست وی **صفاً بعد صف** میآمدند

برون آمد بهین شهسواران ‌‌‌ ‌ پیاده در رکابش تاجداران
گرفته غاشیه خورشید بردوش ‌‌‌ ‌ رکابش کرده مه را حلقه در گوش
صدای چاوشان از دور شو دور ‌‌‌ ‌ ز گیتی چشم بد را کرده مهجور

حجاب علیحده نواب علیحده علماء و مشایخ علیحده
فضلاء و اکابر علیحده هر طایفه جدا جدا صف آراسته یعقوب را دل
بطپش افتاده دمبدم سؤال میکرد که آیا یوسف من رسید عرض
میکردند نزدیکست ناگاه نور جمال یوسفی نمودار شد چندین هزار سوار از
سردار و سالار و شاطر و کاردار و سپهسالار که از برق لمعان سیوف
و رماح ایشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر فروغ و
مشعل شده بود بلکه از فروغ تیغهای مصری و خودهای فرنگی و
جوشن های قوتی و سپرهای قرمز و سلاحهای جوهردار و خنجرهای
جوشن گذار اطراف و جوانب صحرا چون تجه و ماه و بتموج در آمده
سکان هفت گنبد خضرا چون اهل تماشا بتفرج بر آمده از اوج
دو داج مرصع بسیط هوا چون گلستان و از نشاط و انبساط
زمین چون بوستان شده و ارباب رایات دوازده هزار علم بر
سر آن خیل و حشم برافراشته چتر پادشاهانه علم خسروانه بر فرق

بیرون رفتن جابر با جام آب [illegible]

استقبال یوسف عزیز مصر

ازدحام مصریان در استقبال یعقوب

شرح ملاقات یعقوب بجمال یوسف

همایون یوسف داشتند آواز دمیکار خورشید بکروب یعقوب بر نور جمال فرزند دلبندش افتاد و دلش بطپش و اعضایش بلرزش و روحش در پرواز آمد بر عکس دانجه این یوسف منت پس بی اختیار از مرکب در غلطید فرزندان و تمام بستگان یعقوب همه پیاده شدند غلامان و طلازمان یوسف را خبر دادند که چون یعقوب نور جمال شما را از دور دید از مرکب در غلطید یوسف نیز از جنبت بزیر افتاد چون چشمش بجمال پدر افتاد خود را بخاک انداخت تمام شاهان و شهزادگان و تاجداران و ملک زادگان پیاده شدند ملک زادگان با تمام سپاهیان از مرکب بزیر آمدند یعقوب را قوت از زانو رفته و بر روی خاک افتاده بود با زانو و سینه و پهلو راه میآمد و همچنین یوسف صدیق پهلو بپهلو و زانو بزانو پیش میآمد نظاره گیان بتماشای اشتیاق این دو مشتاق نظر میکردند تا آنکه پدر و پسر بیکدیگر رسیدند و همدیگر را در آغوش گرفتند مثل روح و تن و جان بجسد بهم پیوستند و هر دو از هوش رفتند ایخدا محبت پدر بپسر اینقدر است و لذت وصال اینقدر است که دو هجران کشیده بهم رسیدند و از درد فراق آسوده شدند پس خدایا دل یعقوب کربلا جناب سید الشهدا علیه السلام رسد که چو نصدای ناله جوانش را شنید که میگوید بابا بابا کار من از این و آن گذشت تعجیل کن که وقت وداع از میان گذشت وقتیکه حضرت با هزار حسرت در طلب جوانش برآمد و دید که لشکر دیده با شمشیرها و خنجرها و نیزه‌ها و گرزها و تیرها ایستاده آلات حربیه آنگروه بخون جوانش رنگین شده امام غریب آنجماعت را از هم متفرق ساخت از دور چشمش را اسب بصاحب پرافتاده کرشمش عقاب پر برآورده و در کشته علی میگردد بند دل حضرت گسیخت و جگر بندش فرو ریخت خروشی از دل برکشید که آه ولداه واقرة عیناه چون پیشتر آمد دید قد صنوبر آسای علی مثل شاخه ارغوان بروی خاک افتاده و عمامه پیغمبر از سرش افتاده فرق مبارکش مانند فرق جدش حیدر صفدر شکافته مغز سر پریشان شده گیسوی عنبر بویش بخاک و خون آغشته چشم از زندگی عالم بسته لبهای عقیق مثل کهربا شده دستهای رشیدش از کار افتاده حضرت بی اختیار شد از عجله و شتاب کمربند و پای خود را از رکاب تهی کرد و بروی خاک افتاد و هر چه خواست برخیزد نتوانست شیخ حر عاملی در مقتل خود مینویسد که حضرت هنوز چند قدم بکشته علی اکبر مانده بود که خود را از مرکب بزیر انداخت زانو بزانو خود را بجوانش رسانید و دل نگاهی آن بدن قطعه قطعه کرد دید بدن چنان کوفته و شام جای درستی در بدن آن ناکام نگذاشته اند از ضربت تیر و شمشیر و نیزه و خنجر جسم جوانش مشبک

کرده اند بعد از ساعتی فصاح الامام سبع مرات آه واولداه آه واعلیاه واثمرة فؤاداه ولدی فلولک علی جان از پدر دور شده‌ای زاده مهر بر مهی چرا افتاده‌ای نونهال نو ثمرم ندیده کام عمر آیام نوجوان پسرم باکو کبا ماکان اقصر عمره وکذا تکون کواکب الاسحار علی با پدر حرف بزن برآر بهر خدای مسیح من نفسی زن بپرس که ای پدر ناتوان چه کسی الشیعه وقتیکه یعقوب بیوسف رسید این دو مشتاق دست بگردن هم انداخته در عشق بودند در اینحال ملائکه ملاء اعلی و سکان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچه‌ای فلکی بر کنگ سموات و شرفات غرفات جنت بیرون کرده بودند و تفرج ایشان مینمودند جبرئیل با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر سر ایشان بپاشید غلغله در مقربان و ولوله در کروبیان پدید حوریان بر کنگره‌ای بهشت صف در صف کشیدند رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بود غریو و غلغله از مردوزن مصر بلند بود ناله و ولوله ایشان نیز بر قبه افلاک رسید گویند تا یکساعت یعقوب از هوش رفته بود و نیز چهار ساعت یوسف در غش بود حضرت صدیق زودتر از پدر بهوش آمد و سر پدر را بسینه گرفت عطر و عنبر و مشک و گلاب آورده بمشام یعقوب اسرائیل الله رسانیدند و چترهای زرنگار بر سر ایشان افراشتند و از حرارت آفتاب نگه داشتند تا آنکه یعقوب بهوش آمد سر خود را در کنار پسر دید اینجا چه گذشت بر حال زار امام حسین که چون سر پسر را بزانو گرفت چنان علی اکبر از هوش رفته بود که دیگر او بهوش نیامد آقای غریب میل کرد که یک سخن از لبهای علی اکبر بشنود و یا لعل لبهایش را ببوسد فجعل یمسح الدم عن ثنایاه الشریفة با گوشه عمامه یا آستین شروع کرد و خون از دندانهای علی پاک کرد و دید باز سخن نمیگوید فجعل یلثمه شروع کرد و دندانهای علی را بوسیدن و بهی سفر رو بنمی علی الدنیا بعدک العفا نور دیده بعد از تو خاک بر سر زندگی دنیا و لدی دیگر بعد از تو من حرف نخواهم زد اگر حرف بزنم علی میگویم و هر گاه ساکت بنشینم دل علی علی میگویم فاذا نطقت کانت اول منطقی واذا سکت فانت فی مضماری ولدی ولدی ولدی ولدی فوضع خده علی خده فقال

اما انت قد استرحت من هم الدنیا
وغمها وصرت الی روح وراحة
وبقی ابوک فریدا وحیدا

چون رشید من نهال امید من میوه دل من چراغ محفل من علی جان

توکه از هم و غم دنیا آسوده شدی اما پدرت غریب ماند نور دیده غم دلم من بیتو زندگی نخواهم کرد از عقب تو میآیم و زود بتو ملحق خواهم شد وما اسرع لحوقی بک عرض دیگر آنکه چون یعقوب بهوش آمد سر خود را در کنار یوسف تاجدار دید شهزادگان و ملکزادگان همه صف کشیده همه سرو قد ماه خد مشتری دیدار قمر منظر در میان جوانان دو نهال نورس که هنوز خدشان ندمیده هر دو مثل شاخه طوبی بر بالای سر یوسف ایستاده دست بسینه نهاده یعقوب دل از جمال ایشان قوت گرفت فرمود نور دیده یوسف اینجوانان سیم اندام و ماه سیما کیانند یوسف عرض کرد یا ابه این افراسیم و دیگری ابراهیم فرزندان منند که خداوند مرحمت فرموده یعقوب از شنیدن این سخن چنان خوشحال شد که گویا خداوند عمری تازه باو مرحمت فرموده سر بسجده نهاد عرض کرد الها معبودا چگونه شکر احسان ترا بجای آورم که بعد از مدت چهل یا هشتاد سال پسرم یوسف را صحیح و سالم با کمال عزت و جلال دیدم و نیز اولاد های او را هم دیدم ای وا مصیبتاه از دل سوخته سید الشهدا علیه السلام پسر را در ظرف یکساعت بخون غلطان روی خاک میان آفتاب با زخمهای فراوان می بیند و از سوز دل زبانحال میگوید علی جان

بجدات نزدم تخت آبنوسی تو | بپهلویت ننشستم شاع و شیئی
یک آرزو بدلم ماند تا صف محشر | بحجله رفتن و دامادی علی اکبر

بسم الله الحی القیوم

بهر بهار گل از زیر گل برآرد سر | گلی برفت که نامد بصد بهار دگر
گلی برفت که امروز تا باین حشر | گلاب دست که جاری بود ز دیده تر
برفت از صدف خاک گوهری بیرون | که خلق از صدف دیده گشت پر گوهر
چراغ چو نجم سحر نادمیده کرد غروب | چرا چو صبح نفس نارسیده کرد سفر
بجای آنکه بتخت جلال بنشیند | دریغ بود که بر تخته افکند سر
دریغ بود که کافور مردگان پاشند | بگیسوئیکه ز خود داشت نکهت عنبر
ترا که گفت که از لوح قبر بالین کن | ترا که گفت که از خاک گور کن بستر

سالار ارتضا جناب علی بن موسی الرضا ع بریان بن شبیب دستور العمل سید و داد و از ثواب و مصائب روزگار نیز راه ثواب بنا موزد و میفرماید یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک علی الحسین علیه السلام ای پسر شبیب اگر بخواهی بر هر چیز بر هر که گریه کنی و بر فقدان هر شیئ ناله کنی اولی و خوشتر بلکه حری و سزاوارتر آنکه بر جد غریبم حسین گریه کنی

که هیچ مصیبت در عالم باقی نماند که آن مظلوم همه را دراه شهادت بجان خریده پس ای آنکه بر مصائب او گریه کنی از جمله مصائب جدم آنستکه او را مثل گوسفند قربانی ذبح کردند و اصلا بر او رحم نکردند مثلا اگر بر غریبی یا شهیدی یا اسیری بخواهی گریه کنی بر حال زار حسین ع گریه کن اگر بر جوانی ناکام و نا امیدی بخواهی عزاداری کنی بر جوانهای ناکام امام ع گریه کن و اشک بریز که هفده جوان هاشمی نشان روز عاشورا از دست سید جوانان رفت که در شرق و مغرب عالم شبیه و نظیر نداشتند مخصوصا شبیه پیغمبر جناب علی اکبر ع که ماه تابان همه جوانان هاشمی نشان بود و او بینه محض راحت امت قطعه قطعه شد دریغ از آن نهال چمن شادمانی که در اول طراوت بهار و جوانی بصدمت باد خزانی اجل پژمرده شد و افسوس از آن نهال زیبا که هنوز بر و ثمر نداده چون غنچه از شوک خار فنا و فوات دریده شد

ماه تو را چه اتفاق افتاد | که چنین روز در محاق افتاد

جوانیکه اشبه الناس در شمایل و اقرب الخلق در خلق و افصح العالم در نطق برسولخدا ص بود هم او بود اگر بگوئی حسن مجتبی ع بود او از سر تا بسینه شبیه پیغمبر ص بود اگر بفرمائی سید الشهداء ع بود عرض میکنم که از سینه تا قدم شبیه سید عالم بود اگر بگوئی فاطمه زهرا ع بود عرض میکنم راه رفتن زهرا مانند پیغمبر بود اما کسیکه از فرق تا قدم شبیه برسول اکرم بود شاهزاده علی اکبر بود که مخالف و موآلف مینویسند که مردم مدینه هر وقت مشتاق دیدار رسول خدا میشدند نظر بر رخسار دل آرای علی اکبر مینمودند و هر وقت آرزوی سخن گفتن رسول خدا در دلها پیدا میشد میآمدند تکلمات شیرین و نطقات دلنشین حضرت علی اکبر را استماع مینمودند (شعر)

چون نام وی برم گهرم خیزد از زبان | چو وصف وی کنم شکرم زاید از دهان
ماهی چو ماه بی بی منظور خاص و عام | سروی چه سرو در چمن مقصود مردمان
یک شهر دل ببند کمند از پی کمند | یک ملک جان اسیر رسن از پی رسن
در تاب طره اش که گره از پی گره | در چین گیسویش که شکن از پی شکن
یکخنده از لبانش تا بنگری عقیق | یک جلوه از رخانش تا بنگری چمن
از خوی او شمیمی تا بنگری خطا | از موی او نسیمی تا بنگذری ختن

اینها که عرض شد از تعریف صورت و شمایل آنجوان ناکام بود ولی در سیرت و اخلاق جامع جمیع صفات کمالیه بود و نیز در زهد و ورع یکتا و در تقوی و پرهیزکاری بی همتا البته شایسته و سزاوار است که پدر و مادر بچه جوانی را خیلی دوست بدارند

دازبرای او جان میدهند حتی دشمنان بر جوانی وی رحم میکردند واز زدن ضربتی پرهیز میکردند چنانچه شیخ مفید علیه الرحمة میفرماید فَاَهْلُ الْكُوفَةِ يَتَّقُونَ قَتْلَهُ اهل کوفه در ابتدای حرب و اول کارزار علی اکبر از وی دوری مینمودند ومیل نداشتند که در جنگ شاهزاده اقدام کنند بجرب وی درآیند ولیکن خدا عذاب مرة ابن منقذ را زیاده کند که آن بیرحم اصلا از حسن پیکر و از جوانی علی اکبر و نیز قسم یاد کرد که ای اهل کوفه عَلَيَّ آثَامُ الْعَرَبِ اِنْ لَمْ اُثْكِلْهُ اَبَاهُ یعنی گناه همه عرب بگردن من باد هر گاه پدر این جوان را بر گشش ننشانم فلهذا بروایتی با شمشیر و بروایت دیگر چنان با گرز آهن بر فرق شاهزاده نواخت که مغز سرش را پریشان ساخت. ای با انصاف مردم با اینچنین ضربتی دیگر از برای انسان حیاتی باقی میماند چشم سیاهی کرد از قوت رفت نهال بالا در پشت زین خم شده دو دست بگردن اسب انداخت که شاید آنجوان را بدر خیام بپدر و مادرش برساند ولیکن چه فایده آن حیوان از کثرت لشکر راه را گم کرده بود آنجوان زبان بسته هم علی اکبر را میبرد میان لشکر کوفی و شامی آنوقت آغاز بیرحمی کردند زیرا که از دست علی اکبر بسا پدرها بی پسر و بسی پسرها بی پدر شده بودند محض کینه و تلافی پدر و برادر دور علی اکبر را گرفتند فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ اِرْبًا اِرْبًا زخم کاری خیلی بشاهزاده زدند مرحوم والد علیه الرحمة در ریاض الاحزان وحدائق الایجان میفرماید که این همه توارد سیوف و تکاثر ضربات و حتوف که بر این جوان ناکام حضرت شهریاری رسید همه که سواری بود و هنوز از زین بر زمین نیفتاده بود لَمْ يَنْحَطَّ جَسَدُهُ عَنْ شَامِخِ الْمَرْكُوبِ وَلَمْ يَقَعْ فِي سَاحَةِ الطُّفُوفِ فَلَمَّا ضَعُفَ مِنْ كَثْرَةِ الضَّرَبَاتِ وَتَوَارُدِ السُّيُوفِ اِذْ كَانَ انْحَطَّ عَنْ شَامِخِ الْمَرْكُوبِ بُنْيَانُهُ یعنی هنگامیکه از زیادی زخم و جراحت و ضربات بینهایت ضعف و طاقت از شاهزاده رفت و دستها سست شد بدن از قوت و قوی نیز از حرکت باز ماند سرو قد صنوبر آسای علی اکبر از پشت عقاب بروی تراب افتاد اگر غلط نکنم از فراز عرش برین خدای اکبر اعظم افتاد روی زمین (صاحب بحر المصائب) مینویسد با اینهمه ضربت های زیاد آقازاده از زین بزمین نیفتاد و کمر بواسطه آنکه طالبی دید که شاهزاده بر پشت عقاب خود را نگاه داشته

وسر او از گردن اسب ریخته فرق شکافته خون از گیسوی مشکین وی میریزد آن بیرحم پیش آمده نیش خنجر بزیر پستان چپ علی اکبر گذارد و فرو کرد بدلش رسید که شاهزاده از آن ضربت در غلطید فریاد کرد پدر بیا که نشسته است بر دلم خنجر که نوبه من کشته شد علی اکبر ولیکن از کلام علامه مجلسی علیه الرحمه همچو مستفاد میشود اول کسیکه بر سر کشته علی اکبر آمد عمه خونین جگرش زینب بود که قبل از آمدن امام بر سر نعش علی اکبر آمده بود و خود را بکشته علی اکبر رسانده بود از حمید بن مسلم نقل مینماید که گفت چون فریاد و ا ابتاه علی اکبر بلند شد دیدم زنی مجلله و خاتونی معظمه از خیمه پا برهنه بتعجیل بیاید كَاَنَّهَا الشَّمْسُ الطَّالِعَةُ فریاد کنان و یا کشتاه و اثبوراه گویان میدوید و پیوسته میگوید يَا حَبِيبَاهُ يَا ثَمَرَةَ فُؤَادَاهُ يَا نُورَ عَيْنَاهُ پرسیدم این مخدره کیست که بعجله میآید گفتند این دختر امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت زینب خاتونست وَجَاءَتْ وَانْكَبَّتْ عَلَيْهِ دیدم بهمان حالت زار آمده و خود را بروی کشته علی اکبر انداخت دیگر نوشته علیا مکرمه پسر برادر خود را که باینحالت دید چه کرد بهوش بود یا مدهوش دلی تو میدانی که چه حالی داشته و نیز چه مقالی داشته همینقدر مرحوم مجلسی مینویسد فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاَخَذَ بِيَدِهَا فَرَدَّهَا اِلَى الْفُسْطَاطِ همان نحو که علیا مکرمه بر سر کشته جوان برادر بود حضرت سید الشهداء علیه السلام آمد تا دست خواهر را گرفت و او را بخیمه ها برگردانید و خود بر سر نعش جوانش نشست آن گریه ها و آن زاریها که شنیده اید نمود و بعد رو کرد بجوانان و فرمود بردارید نعش برادر خود را بخیام حمل کنید ثُمَّ اِنَّهُ اَقْبَلَ الْحُسَيْنُ بِفِتْيَانِهِ وَقَالَ احْمِلُوا اَخَاكُمْ فَحَمَلُوهُ مِنْ مَصْرَعِهِ فَجَاؤُا بِهِ حَتّٰى وَضَعُوهُ عِنْدَ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ از این عبارت تصریح دارد که علیا مکرمه قبل از امام بر سر نعش علی اکبر (آمد و پسر برادر را باینحالت دید و الله العالم)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شاذان جبرئیل قمی علیه الرحمه مینویسد اسب امام اسبی بود که سیف بن ذی یزن از برای رسول خدا برسم هدیه و ارمغان فرستاده بود و ما شرح این واقعه را در کتاب انیس العهد مبسوطا عرض داشته ایم از زمانیکه سیف این اسب را جهة رسول خدا فرستاد پیغمبر پنج ساله بود و عقاب خیلی عمر کرده عقاب بن ازدب بن

قابل بن زاد الکفاح بن بوج بن خنج بن سیمون بن الریح بیت

چه اسبی بپرواز شاهین برو   برفتار کبک و برقص تذرو
رکش گرم و مو نرم و ستخوان درشت   همایون پر و بال و فرخنده پشت

همایون اسبی بود که چون رسول خدا به پنجا لگی قدم بحلقه رکاب او گذارد و سوار شد مجلسی میفرماید فَانْتَشَطَ نَشَاطًا مِنْ رُكُوبِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ آنحیوان باشعور هنگامیکه فهمید آیه نور و معنی ظهور بر پشت وی قرار گرفته بوجد و نشاط آمده و اظهار فرح و انبساط نمود و دستها بلند کرد اعمام پیغمبر که دور پیغمبر را احاطه کرده بودند بقلق و اضطراب در آمدند که مبادا اسب عقاب توسنی کرده سرکشی آغاز نماید بواهمه در آمدند رسول خدا فرمودند مضطرب نباشید که این حیوان بوجد و سرور در آمده که من بروی نشسته ام باکی نیست ای امان چقدر شبیه است بظهر روز عاشورا که شبیه پیغمبر هنگامیکه بر پشت همین حیوان نشست عمه ها و خواهرها گرد وی حلقه زده بودند و ناله و افغان میکردند که شبیه پیغمبر از دست رفت یکی عنان گرفته بود یکی رکاب گرفته بود و یکی خود را بروی سم اسب انداخته بود و نمیگذاردند شاهزاده بمیدان برود کسی ایرسد که بگوید اسب عقاب از آن زمان که سیف بن ذی یزن خدمت رسول ذوالمنن هدیه فرستاده بود تا وقعه کربلا لااقل صد و ده سال میشود چگونه اسبی اینهمه عمر میکند جواب آنکه از خصایص شخص نبوت و ولایت آنکه بر پشت هر اسب پیری سوار میشدند جوان میشد نه آخر این حیوان بعد از خاتم پیغمبران مرکب سواری حضرت امیر بود و بعد اسب سواری حضرت مجتبی شد و بعد جناب سید الشهداء بروی سوار شده چنین مرکبی مرکوب شاهزاده علی اکبر شد که همه چیز را میفهمید از فراست همه کار بینا بود و مثلا آنوقتیکه شمشیر بفرق نازنین شاهزاده خورد دست بگردن اسب انداخت گویا میل داشت عقاب او را به در خیام ببرد و بپدر و مادر برساند آنحیوان زبان بسته مقصود را فهمید خواست آنجوان ناکام امام را بطرف خیام بیاورد اما از کثرت لشکر راه را گم کرد فَاحْتَمَلَهُ اِلَى الْعَسْكَرِ علی اکبر را میان لشکر برد هرچه خواست او را بخیمه ها پیدا کند ممکن نشد چنانچه لشکر شاهزاده را از دم نیزه و شمشیر قطعه قطعه کردند همچنین اسب عقاب را هم از طعن نیزه و نشانه تیر سوراخ سوراخ کرده بودند آنحیوان آنقدر پایداری کرد تا خود شاهزاده از پشت وی بزمین بیفتاد مع الوصف بیوفائی نکرد و از شاهزاده هیچ دوری ننمود مثل شعله جواله بدور شاهزاده

میگردید و او را حفظ و لشکر را با لگد و دندان دور میکرد تا آنکه صیحه امام را شنید که میان معرکه بهر طرف میتازد و فریاد میکند بابا علی کجائی نور دیده علی چه صورت بپدر نمی نمائی (شعر)

ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد   ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه

هرچند هر کتاب مقتل نوشته از آمدن حضرت که سواره بود یا پیاده نوشته گرانی محنت ولیکن مرحوم علامه در ریاض میفرماید بَلِ الْاَظْهَرُ عِنْدِي مَجِيءُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاجِلًا نَاهِضًا وَلَا مُوَلْوِلًا فِي بُكَاءٍ وَحَنِينٍ وَصِيَاحٍ وَاَنِينٍ كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ فِي جُمْلَةِ الْعِبَادِ یعنی آنچه از ظواهر اخبار بر من آشکار شد آنستکه حضرت پیاده هروله کنان نالکنان فغان زنان سر و سینه زنان بطلب جوان خود آمده چنانچه رسم جوانمرگ دیدن است در این اثناء که حضرت جویای علی بود بهر طرف که میرفت از علی اثری نمی یافت چنانچه در روضة الشهداء است ناگاه چشمش بر اسب عقاب افتاد که نعش عقاب پر آورده بود و علی اکبر بر او سوار نیست حضرت از وی سؤال کرد ای حیوان چه کردی جوان مرا کجا انداختی سرو نورس مرا (بیت)

کای فرس برگو جوان من چه شد   باز گو روح روان من چه شد
باز گو سروش کجا انداختی   بی علی اکبر حسین را ساختی
ریخت اشک از دیدگان همچون سحاب   گفت باشه اینچنین اسب عقاب
زود بشتاب ای شه دنیا و دین   اکبرت را وقت جان دادن ببین
رفت آنحیوان ز پیش و شه ز پی   بود در روشش آینات ای نبی
دیده شه از دور جدش مصطفی   ایستاده با علی مرتضی
لب گزان و اشکریزان چون سحاب   بر کف هر یک بود جامی ز آب
شه چو شد نزدیک گردیدند دور   رفت اکبر از قفای آن دو نور
شاه دین دست اسف بر سر گرفت   ماتم از بهر علی اکبر گرفت

هنگامیکه چشمش بنعش جوان ناکام افتاد و دید آن پیکر آغشته بخون وی را در بر کشید و سرش بروی زانو نهاد و ساعتی بر زخمهای بدن جوانش نظر کرد مهر پدری بجوش آمد چه خوش میفرماید مرحوم والدم و تشریح میکند حالت حضرت ابیعبدالله را باین چند عبارت که احدی چنین عباراتی نگفته وَكَانَ الْحُسَيْنُ عَلَى تِلْكَ الْحَالَةِ جَالِسًا عَلَى التُّرَابِ كَهَيْئَةِ الثَّاكِلِ الْمُلْتَهِبِ فُؤَادُهُ الْمُنْهَمِلِ عَيْنُهُ السَّائِلِ دَمْعُهُ الْعَاطِلِ جَوَارِحُهُ الْمُرْتَعِدِ فَرَائِصُهُ الْمَنْزُوعِ مِنَ الْحَيٰوةِ قَلْبُهُ یعنی حضرت نشست بر بالین جوانش مثل نشستن جوان مرده ای

کر برسر نعش جوانشان می نشینند بچه حالت آمد از داغ فراق جوانش خاک نشین شده دلش از مرگ پسر آتش گرفته چشمها در ریزش اشک سینه پرغم دیده برهم اعضا از کار افتاده جوارح سست شده استخوانها در لرزه افتاده دل از دنیا برکنده روز روشن در نظرش تار شده از جان سیر واز زندگی دلگیر گشته گاهی صدا میکند جواب نمیدهد گاهی میرسد حرف نمیزند گاهی نفرین بقاتلانش میکند گاهی خون از لب و دهانش پاک میکند گاهی صورت بزخمهای بدنش میمالد گاهی میفرمود بابا راحت شدی گاهی میفرمود پدر پیرت را تنها گذاردی گاهی میفرمود علی جان منهم بتو زود میرسم بعد از همه ناله و نوحه سر بلند کرد و دید همه جوانان یکان یکان آمده بالای سر حضرت حلقه ماتم زده گریبانها دریده اند سینه ها خراشیده اند دستها لبها بدست گرفته اند اشک میبارند وافسوس میخورند مُتَأَسِّفِينَ وَمُتَلَهِّفِينَ بَاكِينَ عَلَى دِقَّةٍ وَنَحِيبٍ وَحُرْقَةٍ وَلَهِيبٍ وَمَا رَأَتْ عَيْنُ الزَّمَانِ مِثْلَ مَا بِهِمْ مِنَ الْحَالِ لِذَا الْمُفَرِّجَةِ لِلْفُؤَادِ وَالْمُفَتِّتَةِ لِلْأَكْبَادِ شیونی کردند ناله از دل برآوردند که چشم روزگار چنین آه و ناله وعزاداری ندیده بود اشکهاشان مروارید غلطان از دیده نوخطان میریخت آه و ناله شان زود بر آسمان کبود میرفت در آن بیابان میان آفتاب سوزان بی چتر و سایبان عرق میریختند خاک عزا بر فرق میریختند حضرت فرمود بردارید جنازه جوان مرا او را برای خواهر و مادرش برید آه از وقت حمل نعش چنان جوانش و خروشی از جوانان وسید جوانان بلند شد که اهالی حرم بر شنیدند آنها هم شیون بلند کردند غلغله در آسمانها و ملائکه اعلی افتاد آه از لشکر مخالف کسی نا نکرد دگر طبل بر سینه میکوفت کوس بر سر میزد سنج و دست تأسف بر یکدیگر میزد و تَنُوحُ حَلِيلَةٌ نَوَائِحُ مَزَامِيرِ الْقَوْمِ وَشَنَابِرُ نَوَادِبُ طَارِقَاتٍ الْحَوْمِ تَضْرِبُ الصُّنُوجَ كَفَّ الْأَسَفِ عَلَى الْكَفِّ تَلْطِمُ الطُّبُولُ صُدُورَهَا وَالْكُووُلدَ امام غریب پیاده پیش پا از عقب جنازه با قد خمیده و با رنگ پریده با عمامه ژولیده با محاسن گردآلوده وَلَدِي وَلَدِي گویان میآمد عباس بن علی از یکطرف جعفر بن علی از طرف دیگر زیر بغل آقا را گرفته میآوردند حضرت با دل پرحسرت گاهی نظر بکشته علی اکبر میانداخت گاهی بآن نهال غرقه بخون میکرد و بعد سر بزیر میانداخت گریه میکرد و در صفحة الشهداء مینویسد که شاهزاده تا درب خیام نیمه جانی داشت و حرف نمیزد چون بدر خیام رسید زبان افتاد چون نظر کردند دیدند از دنیا رفته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

آنچه از کتب اخبار و آثار و مقاتل معلوم و آشکار میشود آنستکه مادام که یکتن از اصحاب باقی بودند احدی از جوانان علی و فاطمه کشته نشده بودند همینکه اصحاب و انصار شهید شدند نوبت بجوانان علی و فاطمه افتاد اول کسیکه از جوانان مرکب شهادت بمیدان تاخت و سر فدای قدم امام غریب نمود شاهزاده علی اکبر بود همینکه جوان رشید امام شهید گردید فتیان محمدی و جوانان علوی و فاطمی نعش شاهزاده حمل نمودند و بدر خیام حرم آوردند وَوَضَعُوهُ عِنْدَ الْفُسْطَاطِ آن هلال نورگستر ماهیت را که از افق ولایت طلوع کرده بود غروب کرد و افول نمود پس در خیمه روی خاک نهاده و خود دومرتبه بصف قتال رفتند وصف بستند و جای شاهزاده را خالی گذاشتند ونیز از گریه وزاری خالی نداشتند خود نیا ے معاذ و مجاور نهادند (فِي الرِّيَاضِ) وَبَقِيَ عَلِيٌّ الْأَكْبَرُ أَمَامَ الْفُسْطَاطِ مُلْقًى عَلَى أَرْضِ الطَّفِّ وَقَدْ خَلَى مِنْ نَخْلِ قَامَتِهِ مَرْكَزُهُ بِالصَّفِّ نعش شاهزاده را جلو خیمه نهاده و مرکز ایستادنش در صف کارزار خالی ماند غَادِضُهُ الْقَمَرِيُّ مُتَوَسِّدًا بِالتُّرَابِ بِلَا ضِيَاءٍ بِهِ ظَلَامُ الْغُبَارِ وَنِحَابُ یعنی قد صنوبر آسای علی مانند شاخه ارغوان بروی خاک افتاده و صورت آفتاب مثالش بروی زمین فرش و زمین بی نور مانده آنصورت قمری آن جمال پیغمبری بدو نقاب محجب شده بود که از نور افتاده بود یکی نقاب گرد و غبار و دیگری نقاب خون گیسوان عنبرینش پریشان برروی خون آلوده اش افشان گشته ظَفِيرَتَاهُ مُخْتَلِطَتَانِ بِالدَّمِ الْأَحْمَرِ كَقَدِّهِ الصَّنَوْبَرِيِّ مانند با خون و خاک مخلوط شده مانند قد صنوبری که بخون احمر رنگین و بخاک عجین شده عَيْنَاهُ مِنَ الْحَيَوةِ فِي اغْضَاءٍ وَشَفَتَاهُ الْيَاقُوتِيَّتَانِ مِنْ أَثَرِ الظَّمَاءِ حُوِّلَتَا بِعَقِيقَةٍ صَفْرَاءَ چشمهای نرگسین که مانند چشم آهو دلکش بود از زندگی دنیا بسته بود ولبهای عقیق مثالش که مانند یاقوت رمانی بود از شدت تشنگی بعقیق زرد مبدل شده بود يَدَاهُ الْبَاسِطَتَانِ مُتَعَطِّلَتَانِ عَنِ الْقَبْضِ الْحَيْدَرِيِّ وَقَدَمَاهُ الثَّابِتَتَانِ مَبْسُوطَتَانِ لِلرِّكَادِ الْأَكْبَرِيِّ دو دست رشیدش که پنجه حیدری بود از کار افتاده و پای محکم و مستحکم که قدم پیغمبری بود از راه رفتن اکبری باز مانده كَأَنَّ قَمِيصَهُ مَصْبُوغٌ بِمَاءِ الْأُرْجُوَانِ مُمَزَّقٌ بِالسَّيْفِ وَالسِّنَانِ مُشَبَّكٌ مِنْ إِصَابَةِ النِّبَالِ از بسکه آن کشته بخون آغشته بود

گویا رخت و لباسش را بآب بقم وارغوان رنگین کرده بودند از بس نوک نیزه و شمشیر و تیر خورده بود رخت و لباسش را مانند بدن مقدسش مشبک کرده بودند خوب جوانی از برای عزیز فاطمه باقی گذاردند و از برای لیلی آوردند حالا ای شیعه ترا بخدا انصاف بده ببین آن مخدرات که شاهزاده را این نوع دیدند چه دلی داشتند و چه احوالی بسر زدند سینه کوبیدند صورت خراشیدند ناله و نوحه ندبه آغاز کردند چنانچه زمین و زمان از ناله ایشان بناله در آمد حضرت گریان گریان آمد یکان یکان از زنان و مخدرات را بخیمه برگرداند بامر امام خواتین در خیمه لیلی جمع شده نعش شاهزاده تنها ماند و لیکن مصیبتی تازه رخ داد که آتش بدل عالمی نهاد مجلسی علیه الرحمة در بحار میفرماید که در این اثنا خَرَجَ غُلَامٌ مِنْ تِلْكَ الْأَبْنِيَةِ وَفِي أُذُنَيْهِ دُرَّتَانِ وَهُوَ مَذْعُورٌ یعنی پسر کوچکی از میان خیمه ها بیرون آمد دو گوشواره از در شاهوار در گوش داشت از ترس لرزه گوشواره بر زه آمده بود فَجَعَلَ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَقُرْطَاهُ يَتَذَبْذَبَانِ حیرت زده به یمین و شمال نظر داشت ناگاه چشمش بنعش پاره پاره برادرش علی اکبر افتاد و گریان گریان آمد خود را بروی نعش انداخت ناله میکرد و نوحه مینمود و دل سنگرا کباب میکرد فَحَمَلَ عَلَيْهِ هَانِي بْنُ بَعِيثٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ بی رحمی که نام وی هانی بن بعیث بود بر سر آن طفل تاخت و از عمود وی بر کله سر آن طفلک نواخت که تو تیا ساخت امان از بیرحمی اهل کوفه مجلسی مینویسد که مادرش شهربانویه كَالْمُتَحَيِّرَةِ الْمَذْهُوشَةِ ایستاده بود نظاره میکرد و هر چند شهربانو زنده بود اما دلش از داغ وی سوراخ سوراخ شده بود خبر از برای امام بردند حضرت کلمه استرجاع بر زبان آورد و فرمود این هدیه ها در پیش جلال خدائی حقیر است پس شهربانو را تسلیه و دلداری داده فرمود تمام شما زنها از این داغ ها خواهید دید صبر کنید که خدا اجر شما را دوست میدارد پس شهربانو نیز با لیلی همدرد و همناله شدند و بنوحه گری مشغول گشتند اما امام مستطاع هم نتوانست نعش علی اکبر را در جلو خیمه ببیند و هم نتوانست جای ویرا در صف خالی به بیند لهذا وارد خیمه لیلی صاحب پسرش علی اکبر شد چنانچه رسم است که اگر کسیرا جوانی از دست برود همینکه پدر او بخاک سپرد و از سر قبر بخانه باز آید وارد حجره بصاحب جوان خود میشود و اسباب های بصاحب او را می بیند آه و ناله برپا میدارد حضرت هم وارد خیمه علی اکبر شد چنانچه شیخ مفید رحمة الله علیه

میفرماید فَدَخَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْفُسْطَاطِ بَاكِيًا مَا يُوسًا عَنْ نَفْسِهِ حضرت با دل سوزان واشک ریزان از حرم خود سیر در گوشه خیمه زانو در بغل قرار گرفت مثل کسی که جوانش مرده باشد بر خود می پیچید و بر یمین و یسار مینگریست گویا چیزی گم کرده است و بزبان حال میفرمود و میگفت ،

ایعزیز پدر کجا رفتی — از کنار پدر چرا رفتی — برنخوردی چو بار حیات
سوی کاشانه فنا رفتی — نه از این کلبه فنا رفتی — بسرا پرده بقا رفتی

فَقَالَتْ سُكَيْنَةُ مَا لِي أَرَاكَ تَنْعَى نَفْسَكَ وَتُدِيرُ طَرْفَكَ سکینه خاتون پدر را با آن حالت دید پرسید بابا جان اینچه حالتست در تو می بینم که چشمهایت در گردش است و روح مبارکت در طیران أَيْنَ أَخِي عَلِيُّ الْأَكْبَرُ پس برادرم علی اکبر کو علامه محقق در ریاض الاحزان میفرماید چگونه میشود که سکینه خاتون از حال برادر غفلت داشته باشد واز پدر خبر سلامتی او را بپرسد حال آنکه خبر مرگ علی در میان همه دوست و دشمن منتشر شده بود همه اهالی حرم میدانستند باتفاق سر نعش علی اکبر رفته و صیاح و نیاح بلند کرده بودند صیحه امام هم با همه جوانان کام از مرگ علی اکبر غلغله در زمین و زمان انداخته بود و سکینه خاتون خبر نشده بود که حالا تازه از پدر سؤال میکند: أَيْنَ أَخِي عَلِيُّ الْأَكْبَرُ جواب از این سؤال از دو حال بیرون نیست یکی آنکه میشود این مخدره از شدت عطش و بیخوابی شب و رنج و تعب و گرمی آفتاب و حرارت خیمه خفقانی در دل پیدا کرده و غش نموده که اصلا خبر نشده که برادرش کشته شده و نعش او را در خیمه آورده اند وقتی که بهوش آمده پدر را در میان خیمه با آن حالت دیده پرسید که ترا مثل جوان مرده می بینم بابا جان هر وقت بخیمه میآمدی برادرم همراه تو بود اکنون کو برادرم علی اکبر جواب ثانی آنکه میدان رفتن برادر را میدانست ولی از شهادتش خبر نشده و بسکه زاری و بیقراری کرده و بر سر و سینه زده از هوش رفته بود وقتی بهوش آمد که پدر را با آن حالت در میان خیمه دید فهمید که بر سر برادر حکایتی آمده خواست تحقیق کند پرسید بابا شما را چه میشود چرا بر خود می پیچی بابا جان خود بازی سکینه اینچه حالت کو برادرم امام بی اختیار شده فرمود نور دیده قَتَلُوهُ چراغ امیدم را خاموش کردند جوان رشیدم را کشتند و ترا بی برادر و مرا بی پسر کردند سکینه که اینخبر شنید بگریه صیحه زد وَا أَخَاهُ وَا مُهْجَةَ قَلْبَاهُ از دل برآورد که آه از بی برادری داد از دل بیچه خواهری فَأَرَادَتْ أَنْ تَخْرُجَ إِلَى الْفُسْطَاطِ آن خاتون برادر گشته خواست از خیمه بیرون برود و سر بیابان بگذارد حضرت او را ممانعت فرمود و اگر بیرون برود نعش برادر

تحقیق عدم اطلاع سکینه خاتون از حال برادر

سؤال سکینه از احوال برادر علی اکبر

بآن نحو پاره پاره در جلوی خیمه ببیند خود را بلاک میکند امام
این سکینه را گرفت فرمود یا سکینة اتقی الله واستعملی الصبر دختر جان
آرام بگیر و صبر کن با این وضع بیرون مرو سکینه گریان گریان عرض کرد
یا ابه کیف نصبر من قتل اخوها و شرد ابوها
یعنی بابا جان چگونه صبر کند خواهر که برادرش کشته شده و پدرش
غریب مانده پس آن مخدره روی زمین نشست تبرّز دل بسینه زد موی
که صورت خراشیده آنقدر برادر برادر گفت تا از هوش رفت امام
دیگر طاقت نیاورد برخاست بیرون آمد مشغول کارزار شد و جوانان
دیگر را اجازت میدان داد که عرض خواهیم کرد ولیکن مجلس دیگر
در احوال سکینه خاتون علیها السلام شایسته است که عرض کنیم

بنام ایزد یکتا

آنچه از کتب معتبره مهره از علماء احادیث و انساب مستفاد میشود
آنستکه امام با احتشام و شهید مستهام خامس آل عبا و سید اهل
الطهار را چهار پسر بوده و دو دختر زین العابدین که مادرش شاه زنان
دختر یزدجرد پادشاه عجم دوم جناب علی بن الحسین المقتول بالطف که
مادرش لیلی بنت ابی مرة ابن ابی قرة ابن مسعود الثقفی است و جعفر
که در زمان حیات حضرت در مدینه وفات نمود مادر وی قضاعیه بود و
دیگر شاهزاده عبدالله که مادر وی رباب خاتون بود اما دختران حضرت
یکی فاطمه است و دیگری سکینه خاتون فاطمه را ام اسحق است سکینه
خاتون فاطمه را مادر ام اسحق است سکینه را رباب خاتون مادر بود
یکی عقبه قبیله عرب بود و دیگری معروف بعقیله قریش این عدد از اولاد
حضرت بود که عرض کردیم از کتاب شیخ مفید و کتاب اعلام الوری ولیکن
دیگران از علماء خبر و انساب زیاده از اینها اولاد خامس آل عبا ذکر کرده
از شش الی شش زده اولاد برای حضرت قائلند از جمله علی اصغر نام و
محمد نام و قاسم نام و ابراهیم نام و حمزه نام و زید نام در اعداد اولاد امام
آورده اند و بر دختر از زینب نام و کلثوم نام رقیه نام فاطمه نام افزوده
العلم عند الله ولیکن شیخ مفید که تمام اهل خبر خصوصاً حین خبر سن او شده
دو دختر زیاده ذکر نفرموده یکی فاطمه و دیگری سکینه است ابوالفرج منسوب
اسم اصلی سکینه خاتون امینه بود و بعضی نوشته اند امیمه بود و لی حق آنست
که فاطمه بود مشهوره بسکینه و سکینه بر وزن جهینه آن علم و طره زیر تاج
سر دختر انست که ناصیه زنان باشد که از آرایش معلوم میشود و این مخدره
دارای طره مطرا بود و مخدرات مجال این علم را از او یافته والطرة
السکینة منسوبة الیها بحیث ان نساء قریش یاخذن منها نکات
الحسن والملاحة ویستظرفن من کلامها الفصاحة والبراعة والبلاغة

خواتین قریش و مخدرات جلال و عیش از علیا مخدره مجلله سوم ادب
و آداب فصاحت و عذوبت لسان و شیرینی بیان میآموختند مشهوده
بالحسن والجمال بعد العفو بالفائق من الکمال زیرا که فصاحت نطق
و بلاغت کلام را از دو طرف دارا بود هم از طرف پدر و هم از جانب مادر
مادرش رباب خاتون دختر امرء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن
علیم بود و امرء القیس در فصاحت معروف و ببلاغت موصوف بود
وکان فصیحا بلیغا ذربا للسان وکان شاعرا معروفا
کتاب سبعه معلقه و مجرات و معلقات شاهد حال و گواه احوال اوست
سکینه خاتون هم از طرف مادر و هم از طرف جد و پدر وارث فصاحت و
بلاغت بود کانت الفصاحة لدیها خاشعة والبلاغة عندها
خاضعة در صفت فصاحت و حسن و ملاحت سکینه خاتون
طاق و شهره آفاق بود ابن جوزی مینویسد که در عصر آن مخدره مجلله
پنج نفر از شعراء بی بدل بودند که در فصاحت و بلاغت ضرب المثل بودند
و در فن شاعری ساحری میکردند یکی از آنها نصیب نام داشت و دیگری
جریر بود سومی جمیل بود چهارمی فرزدق بود پنجم ایشان کثیر عزه بود و
با اینکه این شعراء همه در فصاحت بیعدیل بودند معهذا قصاید مدیح
خود را بلسان مبارک علیا مخدره سکینه خاتون میرساندند تا از
عیوبات اشعار مطلع شوند و بدایع و محسنات افکار ایشان را تحسین نماید
مؤلف عرض میکند که صد حیف که در عصر زمان ما کمتر پیدا نشد که از
کمالات اهل کمال مطلع شود و ارباب هنر را تحسین و آفرین گوید
هنر بنیخود ایام ز من شکست دلم کجا روم تجارت این متاع کسا
حاصل آنکه قبل از شهادت امام آن مخدره معروف بفصاحت و بلاغت
و صباحت و ملاحت بود یافعی نقل میکند از عتبی که بعد از وفات
معاویة ابن ابی سفیان روزی چهار تن در مسجد الحرام نشسته و باهم
بصحبت مشغول بودند سه نفر آنها پسران زبیر و دیگری مصعب بن زبیر بود
سومی عروة بن زبیر بود چهارم ایشان عبدالملک مروان بود در
اثنا صحبت و مکالمه گفتند بیائید هر یک از ما مقصود و منظور قلبی
خود را ذکر کنیم و از خدای یگانه و صاحب خانه بخواهیم که ما را
بمقصود و مطلوب خود برساند عبدالله زبیر گفت مراد من آنستکه
مالک الملک حرمین باشم و در مکه و مدینه خلافت و حکومت کنم
مصعب بن زبیر گفت آمال و آرزوی من آنستکه مالک الملک عراقین
باشم و در بصره و کوفه سلطنت کنم و عقیله قریش که سکینه خاتون است
با عایشه دختر طلحه در عقد ازدواج خود در آورم عبدالملک مروان گفت
مقصود من آنستکه خدا سلطنت تمام بلاد را بمن دهد و پادشاهی بر جمیع عباد

پیدا کنم چنانچه معاویة ابن ابی سفیان پیدا کرد فاما عروة بن زبیر گفت
مقصود و محبوب من از اینها است که شما در خواستید بلکه مسئول من
آنست که از دنیا کناره بگیرم و زاهد دنیا باشم و نیز در آخرت بفردوس
اعلی فایز شوم عجب ساعتی خوش بود که تدبیرات ایشان موافق تقدیر
الهی شد هم عبدالله در حرمین خلافت کرد و هم مصعب در عراقین سلطنت
کرد و سکینه خاتون و عایشه را نیز در عقد خود در آورد و هم عبدالملک مروان
پادشاهی در روی زمین نمود فاما عروه را هر وقت عبدالملک مروان
ملاقات میکرد میگفت ایها الناس هر که میخواهد یکی از اهل بهشت را
ملاقات کند بیاید عروه را ملاقات کند که واقعه ما امنیت مقصود از نقل
این حکایت آنستکه سکینه خاتون در زمان حیات امام بمدارج کمال و
معارج فصاحت و مقال رسیده بود و قابل زواج و ازدواج بوده و اینکه
در السنه عوام ذاکرین مشهور است که سکینه خاتون در وقعه کربلا
صغیره بلکه سه چهار ساله بود خطا و غلط مشهور است رب مشهور
لا اصل له بدلایل و حجج دیگر نیز ثابت و محقق خواهیم نمود که لا
اقل آن مخدره در کربلا زیاده از دوازده سال داشته دلیل اول
فرمایش امام است که چون خبر مرگ علی اکبر را بسکینه رسید آن مخدره
از تابی میخواهد سر برهنه از خیمه بیرون آید و سر به بیابان بگذارد امام
او را ممانعت میفرماید یا سکینة اتقی الله و استعملی الصبر یعنی از خدا
بترس پا در دامن صبر بپیچ و از خیمه بیرون مرو منع حضرت آن مخدره را از
خروج و امر بتقوی و اصطبار صریح است بر اینکه آن مظلومه از اهل تکلیف
بوده که نباید از خیمه با نوضع بیرون رود و الا کسی دختر سه ساله را امر
بالزام آنچه که شان وی نیست نمینماید دلیل دیگر آنکه آن مخدره در اعداد
نسوان بشمار شده بلکه مخاطب بخطاب خیرة النسوان گشته چنانچه در
وقت وداع امام اهالی خیام را آن مخدره از کثرت مصائب و آلام بخطر
غربت بخطرف کربت بخطرف تشنگی بخطرف گرسنگی و شهادت اقوام
و اعمام و برادر مردگی و محنت اسیری و دربدری با همه اینها می بیند که
پدر عالیمقدارش سفر آخرت پیش گرفته و عازم میدان است آن مخدره
از حرقت قلب و سوز دل زاری و بیقراری میکرد بحدیکه شرر بر دل بر
عالم زد امام علیه السلام آن معصومه مظلومه را تسلیه میداد و این اشعار
را نیز با گریه بیان فرمود که سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک
البکاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام
منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی
تاتینه یا خیرة النسوان یعنی دختر من زاین گریه ما بعد از این خیلی
خواهی کرد حالا این گریه و ناله های خود را بگذار آتش حسرت بدل

زن و نیز جگرم را مسوزان چون کشته شوم البته تو اولی هستی
برسن یاد گریه کنی ای بهترین زنان اینجا امام سکینه را بهترین زنان میخواند
و کسی دختر سه ساله را بهترین زنان خطاب نمیکند شاهد دیگر آن مخدره نیز
تعبیر بجاریه شده چنانچه در روایت سهل شهرزوری که در ورود شام است
گفت مخدره را دیدم از همه بیشتر اشک میبارید بمن عتاب و خطاب فرمود
که چرا با نظر میکنی و از خدا حیا نمیکنی من عرض کردم فدای مقام شما شوم
نظر ریبه ندارم تو مخدره کیستی من انت یا جاریة فرمود انا
سکینة بنت الحسین فرمود من دختر پادشاه حجازم سکینه ام
والجاریة فی القاموس فتیة النساء جاریه آن زنهای جوان را گویند
و کسی دختر سه ساله را زن جوان خطاب نمیکند و در مقام دیگر هم آن
مخدره بجاریه خطاب شد چنانچه شخصی از بنی اللحم در مجلس یزید بود
فصاحت و بلاغت و طلاقت و رشاقت سکینه خاتون را دید و شنید
از یزید خواهش کرد که هب لی هذه الجاریة من الغنیمة
لتکون خادمة عندی ای امیر این زن جوانه را بمن ببخش که از برای
خدمتکاری من خوبست و انجلا الاسلام من خدام علاوه بر اینها
آن مخدره مخاطب بخطاب امره هم شده و امره آن زنهای رسیده رشیده را
گویند چنانچه در روایت سید جزائری علیه الرحمه در انوار نعمانیه
سیفرماید لما ادخلن السبی الی یزید بن معاویة کان یطلع
فیهن ویسئل عن کل واحد منهن وهن مربقات بحبل
طویل و زجر بن قیس لعنه الله یجرهن حتی اقبلت امرأة تستر
وجهها بزندها لانه لم تکن لها خرقة تستر بها وجهها
یعنی چون مخدرات عترت الهی و پرده گیان محترم رسالت پناهی را به
داخل مجلس عام یزید کردند همه ایشان را بیک ریسمان بلندی بسته بودند
و از جلو تخت یزید عبور میدادند و سر ریسمان را زجر بن قیس میکشید
و یزید بر حال مخدرات حرم پادشاهی نگاهی اطلاع پیدا میکرد و می
پرسید من هذه و من هذه این مخدره کیست و این محترمه چه نام دارد
معرف تعریف میکرد که هذه زینب بنت علی و هذه ام کلثوم
و فلان و فلان حتی اقبلت امرأة تا آنکه زنی رسیده رشیده
پیش آمد که چادر بر سر نداشت تا روی و موی خود را بپوشاند صورتش را
با بند دستش ستر کرده بود یزید پرسید من هذه التی لیس لها ستر
این محترمه کیست که چادر بر سر ندارد و صورت خود را با بند دست خود
گرفته قالوا هذه سکینة بنت الحسین آه و امصیبتاه یا
شیعة الال از این روایت پر ملال سه دلیل ظاهر میشود یکی خطاب
امراه که دلیل با نحن فیه است و دیگر سکینه خاتون در سلک نسوان منظم بوده

که ریسمان هم بگردن او بود بلکه بکتف او بستن هم در روایت دیگر آمده چنانچه امام زین العابدین علیه السلام میفرماید وَرَبَقُونَا مِثْلَ الْاَغْنَامِ مارا بیکر ریسمان مانند گوسفندان بسته بودند وَكَانَ الْحَبْلُ يَلْتَقِي فِي عُنُقِ اُمِّ كُلْثُومٍ و کتف زینب خاتون و سکینه خاتون و سایر دختران دیگر شایسته ستر و حجاب بودن آنمخدره است که یزید پرسید این زن چرا معجر ندارد و ایضاً مطلب دیگر ظاهر میشود که آنقدر آنمخدره ساتر و چادر نداشته که روی خود را بپوشند دست خود گرفته اگر آستین میبود البته با او ستر مینمود و چون معرفی کردند سکینه چنان بیقراری و زاری کرد که حَتَّى كَادَتْ رُوحُهَا تَطْلَعُ نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند زیرا که تا آنوقت کسی او را نشناخته بود و اگر کسی در شهر خود عزیز و محترم بوده در غربت بذلت مبتلا شده اگر کسی او را ببیند و نشناسد چندان خجالتی ندارد اما همینکه آشنائی با و برخورد و او را بذلت و ابتذال دید نهایت خجالت دارد بلکه آرزوی مرگ میکند همین نحو علیا مخدره تا آنوقت که او را معرفی نکرده بودند چندان بیتابی نداشت ولی همینکه گفتند این دختر پادشاه حجاز سکینه خاتون است که باینحالت خوار و زار و بی چادر و نقاب است سکینه خاتون نام خود و نام پدر خود را که شنید آنقدر غم و غصه خورد و خجالت کشید که نزدیک بود بمیرد و یزید ملتفت شد که سکینه خیلی پریشان شد گفت سکینه چرا گریه میکنی و چرا پریشانتر شدی فرمود ظالم چرا نباشم حال آنکه دختر پادشاه حجازم و در میان نامحرمان ایستاده چادر بر سر ندارم که صورت خود را از تو و تماشاچیان نگاهدارم در اینحال شخصی از میان مجلس برخاست و گفت امیر من در خانه کنیز ندارم الی آخر که تتمه در محل خود عرض خواهد شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

علامه مجلسی در بحار بعد از شهادت قاسم بن حسن ع از مناقب ابن شهر آشوب روایت مینماید و ذکر عبارت میفرماید که یکی از فرزندان امام حسن ع هم قاسم بن الحسین ع بود که بمبارزت قدم بمیدان جهاد نهاد و رجزی باین اسلوب علی ما قال ابن شهر آشوب خواند اِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ حَيْدَرَه ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَه عَلَى الْاَعَادِي مِثْلُ رِيحٍ صَرْصَرَه اَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَه عبارت علامه در بحار میشود از بابت نقل او ابن شهر آشوب در این روایت لیکن چنین نیست دیگران هم قائلند بر اینکه حضرت امام حسین ع قاسم نام اولادی داشته و شهید شد از جمله امیر محمد خاوند شاه در روضة الصفا تعرض است و بعد از شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شهادت قاسم بن الحسین ع

شهادت قاسم بن حسین ع

رانقل سکینه چون آن واقعه ضعیف بود نقل نمودیم والله العالم

در شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل و سایر آل عقیل بن ابی طالب رضوان الله علیهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ بِاَبِي اَنْتَ وَاُمِّي يَا مَظْلُومُ يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ فَنَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً

مرثیه

مَصَائِبُ نَسْلِ فَاطِمَةَ الْبَتُولِ ‌ ‌ نَكَتْ حَسَرَاتُهَا كَبِدَ الرَّسُولِ
اَلَا بِاَبِي الْبُدُورُ لَقِينَ كَسْفاً ‌ ‌ وَاَسْلَمَهَا الطُّلُوعُ اِلَى الْاُفُولِ
اَلَا يَا يَوْمَ عَاشُورَا رَمَانِي ‌ ‌ مُصَابِي مِنْكَ بِالدَّاءِ الدَّخِيلِ

قال العلامة فی البحار اَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ اَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ اِلَّا اَهْلُ بَيْتِهِ اجْتَمَعُوا يُوَدِّعُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَعَزَمُوا عَلَى الْحَرْبِ

چون صلا زد عشق بر خوان بلا ‌ ‌ نوجوانان را بدشت کربلا
پردلان دودمان حیدری ‌ ‌ هر یکی سبقت گرفت از دیگری
آن یکی میگفت تا من زنده ام ‌ ‌ تو مکن آهنگ جنگ ای ابن عم
وانداگر میگفت من دارم امید ‌ ‌ کز رفیقان زودتر گردم شهید
لب فرو بستند در جان باختن ‌ ‌ همچو طفل خورده ته خورده لبن
کنده و زنجیر و سر انداختند ‌ ‌ سوی شادروان عزت تاختند

مجلسی در بحار الانوار میفرماید چون اصحاب با وفای جناب سید الشهداء همه شهید شدند باقی نماند از برای حضرت مگر خویشان و اقارب آن سرور آنجوانان عزیز نیز مهیای جانبازی گشتند در گرد هم حلقه زدند و یکدیگر را وداع کردند صدای الوداع الوداع و الفراق الفراق از ایشان بلند بود فَاَوَّلُ مَنْ بَرَزَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِهِ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ پس اول کسیکه از خویشان حضرت بمبارزت اقدام نمود عبدالله پسر جناب مسلم بود ابو الفرج مینویسد وَهُوَ غُرَّةُ نَاصِيَةِ الْعَقِيلِ عبدالله نیکو شمایل در میان آن سلسله جلیل معروف بغره ناصیه آل عقیل بود خوش سیما بود لقا مصور بمثال نقش جمال او را در کمال قدرت بکار برده و نقاش فطرت دیباچه صورتش را بر لوح احسن التقویم در نهایت عالی رقم زده **بیت** تنی از پای تا سر دلربائی ‌ ‌ نمک پرورده حسن خدائی زروش قدرت حق آشکارا ‌ ‌ ز خوبی آفتاب عالم آرا مادر والا گهرش رقیه خاتون دختر جناب امیر المؤمنین ع بود و عبدالله بن مسلم هم عموزاده حضرت بود و هم همشیره زاده **بروایت** روضة الشهداء آنجوان آزاد

خدمت خالوی کرم آمد بر قدم امام ع بوسه زد و عرضکرد ای صدر نشین مسند امامت و ولایت اِئْذَنْ لِي حَتَّى اَجُولَ جَوْلَتِي الْحُمْلَةَ اِلَى عَرْصَةِ الْاُخْرَى چه شود مرا اذن فرمائی تا مرکب بعرصه آخرت جهانم و سلام شما را بمسلم بن عقیل برسانم حضرت با عبدالله دید عبدالله مهیای میدان شده فرمود ای نور دیده من هنوز از داغ فراق پدرت مسلم نیاسوده ام تو دیگر مرا بآتش هجران خود مسوزان ترا از مسلم یادگاری مصیبت او ترا کفایت میکند تا مجال هست مادرت رقیه خاتون را بردار و از این دشت آشوبناک برو که این لشکر غیر از من مقصودی ندارند فَاَقْسَمَ عَبْدُ اللّٰهِ عِنْدَ ذَلِكَ بِاللّٰهِ آنجوان دل شکسته امام را بخدا و رسول قسم داد و عرضکرد فدایت شوم اول کسیکه در هوای تو جانفدا کرد پدرم مسلم بود اکنون میخواهم در این روز پرسوز اول کسی که از اقربای تو در وفاداری سرباز من باشم **شعر** کسی که سینه سپر کرد پیش خنجر عشق ‌ ‌ عجب مدار که از تیغ و تیر نندیشد حضرت عبدالله را در کنار گرفت و فرمود ای یادگار پسر عم چشم بروی تو روشن و دلم تو خرم است چگونه داغ فراق شما جوانان را بر دل پر غم نهم بی شما زندگی بر من حرام است اکنون که میل رفتن داری اذن و مختاری ما نیز از عقب میآئیم عبدالله مسرور شد بعد از وداع مادر و خواهر روی بکارزار نهاد و قَالَ اَبُو مِخْنَفٍ لَمَّا بَرَزَ الْغُلَامُ شَمَّرَ عَنْ ذِرَاعَيْهِ دست شهادت از آستین جلادت بدر آورد و با شمشیر هلال آسا مانند شیر در جلو لشکر ایستاد و این رجز انشا کرد نَحْنُ بَنُو هَاشِمٍ الْكِرَامِ ‌ ‌ نَحْمِي عَنْ سَيِّدِ الْاَنَامِ سِبْطِ رَسُولِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ ‌ ‌ نَسْلِ عَلِيِّ الْفَارِسِ الْقَمْقَامِ اَقْتُلُكُمْ ضَرْباً بِالْقَمْصَامِ ‌ ‌ اَرْجُو بِذَلِكَ الْفَوْزَ فِي اللِّقَاءِ پس مرکب بجولان در آورد و مبارز طلبید هر که پیش آمد از ضرب تیغش بخاک در غلطید گاهی چون مریخ تیغ زن گاهی چون شهاب ثاقب نیزه بکار میبرد بانتقام خون پدر لشکر را زیر و زبر میکرد فَقَتَلَ بِجَالَاتِ الْاَوَّلِ اَبْطَالاً و روضة الشهداء مینویسد یکی از آن مبارزان قدامة بن اسد فزاری بود که بترغیب و تشجیع پسر سعد بمیدان عبدالله آمد لَهُ بَصِيرَةٌ فِي الْحَرْبِ وَيَدٌ فِي الطَّعْنِ وَالضَّرْبِ يَصُولُ تَارَةً وَيَجُولُ اُخْرَى وَيَكُرُّ مَرَّةً وَيَفِرُّ اُخْرَى قدامه بی باک در جنگ مهارتی تمام و در محاربه بصیرتی مالا کلام داشت آداب حرب و رسوم طعن و ضرب را نیکو میدانست در میدان اسب اتاخت و العبها نمود و تاخت گاهی حمله بر عبدالله میاورد و گاهی فرار میکرد و گاهی صیحه بروی عبدالله میزد گاهی دور میشد خنده میکرد و جنگ و گریز مینمود و مقصودش خسته کردن عبدالله بود با آنکه آنجوان خود هم خسته بود و ابشش گرسنه و تشنه بود ولی از کثرت ناامی عالم بود ‌ ‌ چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو جهان پیما تر از شبدیز خسرو ‌ ‌ بسرعت بر فلک پیشی گرفتی بپویه با قمر خویشی گرفتی روز سوم بود که آنحیوان آب نخورده بود و علف ندیده بود عبدالله از تاختن فرومانده خبر کرد تا قدامه پیش آمد آن شجاع هاشمی زاده از روی غیرت بجانه زین بلند شد سر پنجه اش با شمشیر بلند شد و چنان تیغی بر دهان قدامه زد که نیم کلاه اش پران شد دست انداخت کمربند آملعون را گرفت و از زین برمینش انداخت فی الحال بر سینه اش نشست سرش را جدا کرد و این رجز را شروع بخواندن کرد چنانچه در بحار الانوار است

اَلْيَوْمَ اَلْقَى مُسْلِماً وَهُوَ اَبِي ‌ ‌ وَفِتْيَةً بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ
لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ ‌ ‌ لَكِنْ كِرَامٌ وَخِيَارُ النَّسَبِ
مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ اَهْلِ الْحَسَبِ ‌ ‌ که ترجمه اش بفارسی این است

امروز به بینم پدر سوخته جان را ‌ ‌ پیش شه مظلوم کشم روح روان را
با دولت جاوید در آغوش درآرم ‌ ‌ در حجله فردوس عروسان جنان را
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم ‌ ‌ با خاک برابر کنم این فوج سگان را

محمد بن ابیطالب مینویسد که عبدالله در سه حمله نود و هشت تن را بخاک انداخت پس از تشنگی بیطاقت شد در روضة الشهداء مینویسد خودرا بر میمنه زد و از میمنه بمیسره تاخت مرد و مرکب بسیاری بخاک هلاک انداخت از جمله حمیر بن حمیر را که از بقیه خوارج نهروان بود با پسرش کامل بن حمیر بغرقاب مرگ انداخت وَاَرَادَ الرُّجُوعَ اِلَى مَرْكَزِهِ فَحَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ عبدالله خواست برگرد خود مراجعت کند سواران و پیادگان اطرافش را گرفتند و راه میدان بروی تنگ کردند فَخَرَجَ خُدَاعُ الدِّمَشْقِيُّ مِنَ الْمَكْمَنِ مَعَ صَارِمٍ مِنْ بِلَادِ الْيَمَنِ ناپاکی شامی که او را خداع دمشقی می نامیدند از کمین عبدالله نوجوان برآمد و با سواران خود حمله کرد فَحَمَلَ عَلَيْهِ مِنَ الْقَفَا فَرَاقَتْ حِصَانَ الْفَتَى شمشیر مینی از قفا پای دست و پای اسب عبدالله انداخت که پاهای مرکب عبدالله را قلم ساخت آنجوان خسته از زین جسته بر زمین قرار گرفت و یکه و تنها در میان آنقوم بی پروا ماند **شیخ مفید** میفرماید وَرَمَاهُ عَمْرُو بْنُ صَبِيحٍ بِسَهْمٍ فَوَضَعَ عَبْدُ اللّٰهِ يَدَهُ عَلَى جَبْهَتِهِ يَتَّقِيهِ در این اثنا که عبدالله خسته و تنها در معرکه ایستاده بود عمرو بن صبیح ولد الزنا پیشانی شعشعانی عبدالله را نشان تیر کرد همینکه صدای تیر و کمان بلند شد عبدالله دست خود را حمایل صورت خود نمود که تیر رسید بر پشت دست و دست را به پیشانی دوخت و دل عالمی را سوخت فَاَصَابَ السَّهْمُ كَفَّهُ وَنَفَذَ اِلَى جَبْهَتِهِ فَسَمَّرَهَا عبدالله هر چه خواست دست خود را از پیشانی حرکت دهد ممکن نشد چنان دست را بجبهه دوخته بود

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل ع

شهادت عون و ... آل عقیل

فَلَم یَستَطِع تَحرِیکَها قادر بر کندن وست نشد در این اثنا ملعونی دیگر

و نیزه بشکم عبد الله زد و آن نوجوان را از پای در آورد ای شیعه

چه قدر شبیه است حال این عبد الله بحال جناب ابا عبد الله تحقیقا

بزمیست که هر مصیبتی در عالم بر هر کسی روآمد بر جناب سید الشهدا آمد

عبد الله در میدان خسته و درمانده میشود و میخواهد اندکی راحت شود تیری

بر پیشانیش میرسد امام غریب هم خسته و درمانده میشود و میایستد تا

اندکی راحت کند فَوَقَفَ لِیَستَرِیحَ سَاعَةً فَبَینَمَا هُوَ وَاقِفٌ فِی مَیدَانِ

الحَربِ در این اثنا تیر بر پیشانیش میزنند و یا سنگ میزنند خون

فوران میکند با دامن جامه میخواهد خون جبهه پاک کند فَاَتَاهُ سَهمٌ

مَسمُومٌ مُحَدَّدٌ لَهُ ثَلٰثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ فِی قَلبِهِ حاصل آنکه

عبد الله بن مسلم چون از این دو ضربت کاری از پای افتاد فریاد کرد

و خالوی مهربان خود را بدادرسی طلبید که بیا همشیره زاده خود را

دریاب بروایت ابی مخنف فَحَمَلَ عَلَیهِ اَعمَامُهُ وَاَبنَاءُهُ وَانقَطَعَ

ظَهرَاه عبد الله دید کسی ببالینش نیامد آهی از جگر بر آورد

و نالۀ وا ابتاه از دل کشید آرزو داشت که پدرش مسلم کاش میبود

و از این ورطه او را نجات میداد سید مظلومان صدای ناله عبد الله

را شنید بعجله خود را ببالین وی رسانید وضع حالت عبد الله را دید خیلی

اشک ریخت و بر قاتل او نفرین کرد و عرض کرد اللّٰهُمَّ اقتُل قَاتِلَ آلِ عَقِیلٍ

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ صاحب ریاض الاحزان میفرماید نعش

عبد الله را بخیمه بیت الحرب نقل نمود و فرمود هٰذَا مَا فَعَلَ النَّبِیّین

خیمه بیت الحرب آن خیمه بود که حضرت کشته های جوانان عزیز خود را

بآنجا میاورد تا مادر و خواهرهای ایشان بروند سر نعش آنها عزاداری

کنند و دیگر سر برهنه بیرون نروند عبد الله برادری بود عبید الله بن مسلم

بروایت زیارت شهدا نام وی عبید الله مذکور است حاصل آنکه بعد

از شهادت برادر خود را در دریای حرب غوطه داد بخونخواهی برادر شمشیر

میزد و اشک میریخت عاقبت عامر بن صعصعه ای بر وی تاخت و روز

حیاتش را بشام ممات مبدل ساخت دریغ و درد که خورشید

آسمان کمال خروج کرد ز اوج شرف ببرج زوال همای اوج

شریفش کشاده بال و برفت ازاین نشیمن فانی بآشیان وصال

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ

قَالَ العَلَّامَةُ فِی رِیَاضِ الاَحزَانِ اَنَّهُ لَمَّا مَضیٰ عَبدُ اللّٰهِ بنُ مُسلِمٍ هُوَ قُتِلَ لِسَبِیلِهِ اِلَی الحَقِّ هُوَ غُرَّةُ نَاصِیَةِ آلِ عَقِیلٍ بِاَن الاِکسَاءِ فِی فُتُوَّةٍ کَانَ مِن ذٰلِکَ الاَصلِ الاَصِیلِ چون در دشت کربلا نسیم خزان

بر بوستان جوانان محمدی وزید غنچهای علوی زنده و شکوفه جمالشان از

بی آبی پژمرده دو جوان تازه سال نونهال یکی شاهزاده علی اکبر و دیگری

آقازاده عبد الله بن مسلم بی پدر پیش از همه جوانان از این جهان درگذشتند

و جوانان دیگر را در آه و ناله گذاشتند فَلَم یَکفُف عُیُونُهُم مِن سَکبِ

الدُّمُوعِ حَتّیٰ بَرَزُوا وَاستُشهِدُوا در فراق آن دو جوان طاقت جوانان

طاق شده و ماه صبرشان در محاق افتاد عَلَی التَّعَاقُبِ وَاحِدًا بَعدَ

وَاحِدٍ تهیه سفر آخرت دیدند که با چشم گریان پای خود بسوی مرگ

دویدند و بر یکدیگر سبقت میگرفتند و در رفتن حضرت با دل پاره پاره بشان

نظاره میکرد و میفرمود اِحمِلُوا بَارَکَ اللّٰهُ فِیکُم وَبَادِرُوا اِلَی

الجَنَّةِ وَدَارِ الاَمَانِ خَیرٌ مِن دَارِ الهَوَانِ آفرین خدا بر شما باد حمله کنید

بروید بشتابید خود را بجنان برسانید که دار الامان خوشتر از این دار

زیانست بعد از این فرمایش یکی از نوخط جوانان آل عقیل که نام گرامی

وی جعفر بن عقیل بود و پسر عموی شاهنشاه غیب و شهود بود اجازت

میدان گرفت و با توأم بنی عمام خود خدا حافظ کرد با لب تشنه و تن خسته

از حصار خیام مانند شیر از کنام بیرون آمد و این رجز در معرکه انشاء کرد

اَنَا الغُلَامُ الاَبطَحِیُّ الطَّالِبِی | مِن مَعشَرٍ فِی هَاشِمٍ وَغَالِبِ
وَنَحنُ حَقًّا سَادَةُ الذَّوَائِبِ | هٰذَا الحُسَینُ اَطیَبُ الاَطَائِبِ

پس تیغ برکشید مانند رعد خروشید در قتال مردانه کوشید پانزده تن

از کفار را بجهنم فرستاد بروایت ابی مخنف جعفر نیکو سیر فدایی

شاه تشنه جگر چهل و پنج نفر را از دم شمشیر گذرانید و می گفت

یَا مَعشَرَ الکُهُولِ وَالشُّبَّانِ | اَضرِبُکُم بِالسَّیفِ وَالسِّنَانِ
اَرضیٰ بِذَاکَ خَالِقَ الاِنسَانِ | ثُمَّ رَسُولَ المَلِکِ الدَّیَّانِ

با تن خسته و جگر تشنه نهایت شجاعت را بخرج داد عاقبت نامردی که

نام وی بشر بن سوط الهمدانی بود از کمین جعفر در آمد جعفر مانند غضنفر در

حرب میکوشید از شدت حرارت صورتش برنگ لاله احمر شده

عرق بر جبهه وی نشسته و با لب تشنه ذکر خدا داشت آن بیرحم جلاد صفت

بر سینۀ شمشیر داشت زد که دستش را قلم ساخت ملعونی دیگر عمود بر فرقش

نواخت که آن نهال فرخنده فال از پای در آمد زمین مانند مادر سر

او را بدامن گرفت و در زیر سم اسبها روحش بکنگره قصر الهی پرواز کرد

رفت آن طاوس قدسی سوی قدس پس از او عبد الرحمن بن عقیل

از سلاله خیر سبیل اذن جهاد یافت و با دل شکسته روی بمعرکه نهاد و این

رجز را کلاهی انجا را آغاز نمود

اَبِی عَقِیلٌ فَاعرِفُوا مَکَانِی | مِن هَاشِمٍ وَهَاشِمٌ اِخوَانِی
کُهُولُ صِدقٍ سَادَةُ الاَقرَانِ | هٰذَا حُسَینٌ شَامِخُ البُنیَانِ
وَسَیِّدُ الشِّیبِ مَعَ الشُّبَّانِ |

هفده تن از مردان کوفه و شام را براه عدم فرستاد و وارد جهنم نمود پس

شهادت عبد الرحمن بن مسلم

عبد الله بن عقیل بحمایت برادر و خونخواهی جعفر اذن از شاه تشنه

جگر گرفت و روی بمعرکه نهاد خود را ببرادرش عبد الرحمن رسانید هر دو

پشت به پشت داده گروهی انبوه را شکست دادند عاقبت از کثرت لشکر

تفرقه میان آنها افتاد و برادر از دیگری دور افتاد فوجی در میان گرفتند یکی را پاره پاره کردند

و دیگری را گروهی محاصره کردند و قطعه قطعه نمودند قاتل عبد الله بن

عقیل نامردی بود که نام وی را عبد الله بن عثمان می گفتند نابکار

عمود بر سر عبد الله عقیل زد و او را توتیا ساخت فریاد و اغربتاه از

غریبان لعل بدخش کربلا رسید پس از ایشان محمد بن ابی سعید

ابن عقیل بحمایت امام خویش اذن از امام گرفت روی بمعرکه آورد

جمعی از اشرار را بدار البوار فرستاد و فوجی از کفار را بنار روانه کرد

عاقبت بروایت مدائنی لقیط بن یاسر جهنی بر محمد تاخت و کار وی را

ساخت پس از او موسی بن عقیل کفن بگردن انداخت شوری از

گریه و شرری از ناله در میان جوانان بپا ساخت اذن از امام عرب

گرفت با بنی اعمام خدا حافظی کرد موسی صفت نیزه همچون ثعبان

بچنگ گرفت و روی بفراعنه امت آورد و این رجز را انشاء کرد

یَا مَعشَرَ الکُهُولِ وَالشُّبَّانِ | اَحمِی عَنِ الغُیُرِ وَالنِّسوَانِ
اَرضیٰ بِذَاکَ خَالِقَ الاِنسَانِ | هفتاد سوار را از پای در آورد

عاقبت روی دل در حدیقه جا کرد منزل اندر رضای جانان کرد

ابن شهر آشوب در مناقب عون نام و محمد نام از اولاد عقیل

در اعداد مقتولین و مستشهدین آورده

حاصل الکلام آنکه نه نفر از آل عقیل بحمایت دودمان خلیل و بسبیل

شهادت پیوستند و سلسبیل کرامت نوشیدند قتل راه ترا

زندگی جاویدانست رضوان الله علیهم اجمعین چه جوانهائی

بودند که همه در صباحت و ملاحت و زهادت و عبادت نیز

عدیل نداشتند حیف از آن ابدان مطهره و اجساد منوره که در

زیر سم اسبها و بسبیل و بی مزار در میان کارزار ماندند ندانم آنها

مادر داشتند یا خواهر داشتند بلی والله مادر و خواهران آنها

حاضر بودند و لاینقطع در آه و ناله بودند شصت و چهار زن الی

هشتاد و شش نفر زن نوشته اند که در صحرای کربلا بودند همه

داغ دیدند اگر یکروز از خانۀ دو جنازه بیرون آورند هر که میرسد

میگوید خدا بفریاد اهل این خانه برسد که دریکروز دو جوانشان از دستشان

رفته خدا بفریاد آن زنها برسد که در کربلا بودند و در سه

ساعت سی جوان نونهال تازه سال همه قلم قلم پاره پاره

شدند مثل اکبر نوجوان ماه رخ مثل قاسم گلعذار شاهرخ

تتمیم و تبیین

اولاد مسلم بن عقیل که شهید شدند عبد الله بن مسلم بن عقیل

بود و عبید الله بن مسلم که نام وی نیز در زیارت شهدا مذکور

است و محمد بن مسلم چنانچه در مناقب است دو نفر دیگر در کوفه شهید

شدند این پنج نفر اولاد مسلم بودند اولاد عقیل یکی جعفر بروایت

ابو الفرج و مناقب عبد الرحمن بن عقیل بود بروایت بحار

عبد الله بن عقیل بروایت ابو الفرج موسی بن عقیل و

بروایت ابی مخنف محمد بن ابی سعید بن عقیل بروایت مدائنی

عون و محمد بروایت مناقب چهارده نفر از آل عقیل شهید شدند

رضی الله عنهم

در شهادت اولاد جعفر بن ابی طالب

بعد از شهادت اولاد عقیل نوبت جانبازی باولاد جعفر بن ابیطالب

افتاد اولاد جعفر بنا بر قول اهل خبر و سیر دو نفر بودند یکی محمد بن جعفر

و دیگری عون بن جعفر که هر دو در رکاب شاه تشنه جگر شربت

شهادت نوشیدند ابو العباس احمد بن علی

ابن الحسین صاحب کتاب عمدة الطالب مینویسد که اولاد جعفر

طیار هشت نفر بودند اول عبد الله بن جعفر دوم

عون بن جعفر سوم محمد بن الاکبر بن جعفر چهارم محمد بن الاصغر

ابن جعفر پنجم حمید بن جعفر ششم حسین بن جعفر هفتم

عبد الله الاصغر بن جعفر هشتم عبید الله بن جعفر و مادر جمیع

آنها اسماء بنت عمیس خثعمیه بود از این هشت نفر دو تن در کربلا

بودند و شهید شدند محمد اصغر و دیگری عون و لیکن محقق اخبار

شیخ مفید میفرماید دو نفر از اولاد عبد الله جعفر که یکی محمد نام

و دیگری عون نام در رکاب امام مستضام شهید شدند و عبد الله

جعفر این دو پسر را در خارج مکه همراه حضرت کرد که اگر بنای جنگ

و جهاد شود در یاری حضرت اقدس شهریاری جان نثاری کنند و

گفته بود نور دیدگان شما با مادر خود باشید انشاء الله بعد از مناسک

حج انوارات خود را فیض داده بشما ملحق خواهم شد عبد الله جعفر در موسم

حج در مکه اقامت نمود و فرزندانش در رکاب سلطنت پناهی شهید شدند

روضة الشهداء تصریح مینماید که این دو پسر قمر منظر را زینب خاتون

مادر بود و غیر از روضة الشهداء در کتاب دیگر برنخوردم که مادر این

دو جوان علیا مکرمه زینب خاتون باشد والله اعلم ولی

مشهور در السنۀ خواص و عوام مذکور است که زینب خاتون را

اسامی اولاد مسلم و عقیل

دو پسر از عبد الله جعفر بود که در کربلا شهید شدند و شهادت ایشان را بعد از شهادت اولاد عقیل مینویسند که چون چراغ دلهای جوانان علی و فاطمه خاموش شد یعنی شاهزاده علی اکبر رو بمیش چشم خویشان پاره پاره شد جوانان از جان سیر و از زندگی دلگیر شدند مرگ در نظر ایشان خوار و عمر در نزد ایشان بی اعتبار آمد پس بنی اعمام یکان یکان اذن میدان گرفته با لب تشنه و شکم گرسنه شربت شهادت نوشیدند و خود را در فردوس اعلی بشاهزاده علی اکبر رسانیدند و از محنت دنیا آرمیدند که در این اثنا که نعش یکی را از میدان میآوردند دیگری کفن بگردن انداخته بمیدان میرفت ناگاه علیا مکرمه زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و دست دو پسر خود را بدست گرفته لباس حرب را بر ایشان پوشیده شمشیر بکمر ایشان بسته کفن بگردن ایشان انداخته آماده مرگ ساخته خدمت برادر آمد هر دو را بدور برادر گردانید حضور ایستاده عرضه داشت که حسین جان ران ملخ نزد مور سلیمان قبول کرد این دو پسر را آورده ام تا قربان خاک پایت کنم خواهش دارم هدیه ناقابل خواهر را قبول فرمائی و دست رد بسینه این کمینه نگذاری امام حال زار خواهر را که باین منوال دیده آمد و نوجوان نیکو شمایل را کفن بگردن در مقابل دید اشک برخت و آه کشید لیکن جواب نداد محمد که از برادر کوچکتر بود عرض کرد ای شهباز بلند پرواز ولایت و ای عنقای قله قاف غربت اگر برادرم را اذن ندهی برای تسلی مادر بگذاری سزاوار است لیکن تمنا دارم که مرا اذن بدهی زودی بدار آخرت و درم در حضور جد بزرگوارم جعفر طیار در بهشت طیران کنم و بیال شهادت زودی باشیان قربت آورم این بگفت خود را در قدم امام انداخت سر بر نداشت تا آنکه حضرت ویرا اجازت داد قال العلامة فی البحار

خرج محمد بن عبد الله بن جعفر آنجوان پس از اجازت شاه شهیدان دست ادب و صورت برادر را بوسید و خویشان را خدا حافظ کرد قدم بمعرکه نهاد و این رجز میخواند شعر

نشكو الى الله من العدوان فعال قوم فى الردى عميان

قد تركوا معالم القرآن ومحكم التنزيل والتبيان

واظهروا الكفر مع الطغيان

روز جنگ است کار خواهم کرد شما کار زار خواهم کرد

از برای دل حسین علی جان خود را نثار خواهم کرد

ثم قاتل حتى قتل عشرة انفس پس با آنقوم شقاوت نهاد بنای مقاتله نهاد و زمین میدان را از مغز لعینان آلوده ساخت و ده نفر از نامداران را بخاک تیره انداخت عامر بن نهشل تمیمی بر وی

تاخت میوه دل زینب خاتون را از شاخ حیات بخاک ممات انداخت و مرغ روحش در حوصله مرغان سبز آرام ساخت خبر این خبر اسیر عرب رسید آمیخته در اصلاح بیتابی نکرد و صبر نمود بیت

گر جوانم ز دست رفت چه غم از سر شه مبارک مویی کم

عون بن عبد الله چون برادر خود محمد را کشته و در خون آغشته دید بی اختیار خود را در میان معرکه انداخت قاتل برادر را دید که بر برگشته برابر ایستاده شمشیر خون آلود در دست دارد عون بعون عنایت پروردگار بیک ضربت کاری قاتل برادر را براه جهنم فراری کرد و با جوانان دیگر همت کردند نعش برادر را بدر خیام در آوردند و خود نیز خدمت امام علیه السلام آمد معذرت خواست که ای کریم بنده نواز مرا معذور دار که از مرگ برادر بی اختیار بودم الکنون از حضرت شما اجازت می طلبم تا خود را برادر رسانم حضرت دید او گرفت صورتش را بوسید با چشم گریان اذن میدان داد **مجلسی** در بحار میفرماید ثم خرج

من بعده عون بن عبد الله بن جعفر آنجوان برادر مرده با خاطری افسرده دلی پژمرده روی بمعرکه آورد و این رجز را خواند

ان تنكرونى فانا ابن جعفر شهيد صدق فى الجنان ازهر

يطير فيها بجناح اخضر كفى بهذا شرفا فى المحشر

با نیم لعوت عنانها بر خاسته از زره کمانها

در معرض عنت شهادت بر دست نهاده نقد جانها

چون اختر تیغ زن کشیده بر دیده اهرمن سنانها

پس بقوت بازوی دلیری شمشیر آوری چون هلال خاوری بر سر جنگ علم ساخت شاخ حیات دشمنان را قلم میکرد و برمح آتش فشان جگرهای کفار را میشکافت و جمعی از سواره و پیاده را آواره کرد مجلسی در بحار میفرماید حتى قتل من القوم ثلاثة فارس وثمانية عشر راجل سه سواره با هیجده پیاده خنجر گذار را وی حمله کردند عون بعون الهی همه را گشت عبد الله بن قطنه طائی که از شجاعان عالم بود بجنگ آنجوان بر آمد عمودی از آهن بر پشت عون زد که تمام فقرات و استخوانها را خورد کرد نخل قامتش بزمین افتاد و مرغ روحش پر زنان بفضای عندربهم يرزقون بال افشاند جوانان دیگر رفتند نعش را بر داشتند آوردند در پهلوی برادر خود خوابانیدند کسی نخست و ننوشت که علیا مکرمه زینب در مرگ دو پسر چه کرد عقیده من آنست که اگر هزار پسر میداشت همه را فدای یکتار موی برادر میکرد راضی بود همه کشته شوند و یکمو از سر علی اکبر کم نشود از برای پسرهای خود از خیمه بیرون نیامد و بیتابی بیقراری نکرد اما چون خبر مرگ علی اکبر را شنید سر و پای برهنه از خیمه بیرون دوید

برحضرت جوانان

چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید و او از عمارة بن راشد و او از حمید نقل مینماید که گفت وكانى انظر الى امراة خرجت من فسطاط الحسين كانها الشمس الطالع یعنی نظر میکردم که دیدم ماه تابانی از خیمه شاه شهیدان طلوع کرد و فریاد واولداه واقتيلاه واقلة ناصراه از جگر بکشید و میفرمود نور دیده ام علی اکبر کاش کور شده بودم و کشته ترا نمیدیدم کاش زیر گل میرفتم مرگ ترا نمیدیدم مجلسی میفرماید قبل از آنکه امام سر نعش آن گلام خود بیاید علیا مکرمه خود را بکشته علی اکبر رسانیده بود **در شهادت اولاد امام همام ثانی ائمه انام الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام**

اینخاک کربلا تو بر از شک عنبری از هر چه گویمت تو از آنجمله بهتری

خوابیده در تو سبز خطان ختن بگو کاینسان عبیر بوی خوشتر ز عنبری

جانهای پاک در تو ز بهتان تن فزون در تربه هر کدام فزون از پیمبری

افتاده در تو سرو قدان لاله گون کفن هر یک بچهره ماه بقامت صنوبری

هر چند بی سر دل دیار عشق بر خیل سروران همه رند سروری

قال الفاضل المحقق فى الرياض انه لما صاد ربيع ولد عقيل وجعفر بن ابيطالب مبدلا بالخريف وانتشرت صنوبرات قاماتهم وعدد ودهم من برودة ريح الاجال بل انعفرت وقلعت اصولها من هبوب صرصر النزال والقتال وادبر اقبالهم ونفد اما لهم وافلت نجومهم وخلت من الادواح جنونهم آه و واویلا الشیعه چه بسیار از ستاره های درخشان آسمان ولایت و ماه تابان امامت و خورشیدهای درخشان نبوت در زمین کربلا بخاک و خون آمیخت بساطرههای مشکین و جعدهای عنبرین و صورتهای نازنین که با خاک و خون عجین گشت چه بسیار سینه ها چاک شد و قامتها بخاک افتاد

كانوا غياثا للورى وسعادة وغيوث خصب فى الزمان الماحل

كانوا بدورا استضاء بنورها وكواكبا للمجتهدين افل

بقعاع فى كربلاء وسلاسل فالمجد مهدوم الجنان لحزنهم

والدين فى كرب وشغل شاغل صلى الاله عليهم وسقاهم

صوب الغمام بمستهل الوابل

چون در آن صحرای حقیقی قربانیان کوی محبوب عالمیان از اولاد جعفر و عقیل در سبیل حق شهید و قتیل گشتند و آن نونهالان گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بودند بخزان اجل پژمرده شد آن گلهای زیبا که هنوز درست شکفته نشده بودند از صرصر باد ناکهانی بباد رفتند امام بی یار با چشم خونبار داغ همه را

بدل گرفت و عزای همه را بپای کرد گاهی وارد خیمه میشد برای تسلی زنان گاهی بیرون میآمد برای فریادرسی جوانان **فی مقتل ابی مخنف** در اینحال حضرت یک ناله و اغربتاه از دل برآورد که دل برآورد که دل زنان و دختران و باقیمانده جوانان چنان بر احوال حضرت سوخت که میخواستند خود را هلاک کنند هنوز از آن سوز آرام نگرفته بودند ناله دیگر حضرت از جگر کشید که آه و اعطشاه امان از تشنگی ما و گرمی هوا این ناله بیشتر شرر بر قلب شنوندگان زد حضرت آهی دیگر کشید نگاهی بیمین و یسار کرد و یاری نمید فرمود اما من معین يعيننا اما من مجير يجيرنا اما من ناصر ينصرنا آیا کسی هست که آل محمد را یاری کند و ما را پناه دهد آیا کسی هست نصرت اهلبیت نماید فی مقتل ابی مخنف فخرج اليه من الخيمة غلامان كانهما قمران احدهما اسمه احمد والاخر اسمه قاسم ابنا الحسن ابن علی در اینحال که حضرت استغاثه مینمود دو جوان مانند دو ماه تابان از افق خیمه بیرون آمدند یکی را نام احمد بود و دیگری را قاسم که یتیمان حضرت امام حسن مجتبی بودند

دو سرو از گلشن عزت دمیده دو نخل از باغ خوبی سر کشیده

یکی مانند مهر از دلربائی یکی چون آب حضر از جانفزائی

گل رخسارشان زیر کلاله شده از گریه خونین همچو لاله

لب آن کشته خشک از آتش غم رخ این تازه تر ز اشک دمادم

آمدند و یتیم دل دو نیم خدمت عم مکرم آمدند و گریان گریان میگفتند لبيك لبيك يا سيدنا نحن بين يديك مرنا بامرك صلوات الله عليك عموجان آمدیم در حضور تو بنده وار ایستاده ایم تا هر چه فرمائی اطاعت کنیم بر کف بنثار مقدم تو یکجان و هزار شرمساریم حضرت نظری بصورت آمده و دسته سمن و یاسمن و دو در یتیم برادر شاه حسن کرد و دید گرد یتیمی بر رخسارشان نشسته با شکم گرسنه و لب تشنه از دنیا گذشته با گردن کج بیاری آمده اند و اذن جان نثاری میخواهند داغ دل حضرت از مصیبت برادر تازه شد آنقدر اشک ریخت که دامن مبارکش از اشک چشم گلناری شد هر دو را در بر گرفت و صورتشان را بوسید و دست عطوفت بر سر و گیسوی آن یتیمان ستم کش کشید چنانچه رسم آن بزرگوار همیشه یتیم نوازی بود مخصوصا با اولاد برادر آنقدر حالت امام منقلب شد که افتاد و غش کرد در وداع علی اکبر و همچنین در وداع هیچیک از خویشان و بنی اعمام برادران غش نکرده در وداع یتیم امام حسن غش کرد زیرا که یتیم بودند و هنوز ناکام و خوشی از عمر خود ندیده بودند اکنون با پای خود بگورستان میروند

حضرت به بنواسطه آنقدر گریست که غش کرد اما این گروه یتیمی هم بر سر اولاد خودش نشست سکینه خاتون و رقیه دخترش به وقت وداع آمدند و دامن پدر را گرفتند و عرض کردند یا ابه آمدستی که بر سر و صورت اطفال یتیم دست میکشیدی بر سر ما هم بکش حضرت ایشان را نشانید و با آستین مرحمت اشک از دیدگان آنها پاک نمود و فرمود نور دیدگان گریه خود را نگاهدارید وقتیکه سر نعش پدر آمدید آنوقت بنالید و گریه کنید آمد خترکان یتیم بعد از شهادت پدر آمدند اما نگذاردند که بر پدر گریه کنند و دل خود را خالی کنند با کعب نیزه و تازیانه آنها را از سر کشته پدر جدا کردند که عرض خواهد شد

در واقعه شهادت قاسم ابن حسن و اختلافات در عروسی و کیفیت معامله و تحقیقات دیگر نیز در باب عروسی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

چون در روز عاشورا قرعه قربانی بنام یتیم امام حسن قاسم بن حسن افتاد آن جوان دل و نیم باره دل افسرده خدمت عم مکرم آمد و عرض کرد

که ای پایت برتر از برتری ... ز راز دل من تو آگه تری
دمی از کرم سوی من دار گوش ... ترم را به درع بپیچ بپوش
سلاح پدر ساز زیب تنم ... از آن جوشن آراسته تن روشنم
کله خود بر سرم تاج کن ... سر بکویم شک معراج کن

و فی المنتخب وَجَاءَ الْقَاسِمُ وَقَالَ يَا عَمُّ الْاِجَازَةَ لِاَمْضِیَ اِلَی قِتَالِ هٰؤُلَاءِ الْكَفَرَةِ ای عم مهربان دیگر مرا تاب و توانائی آن نمانده که این همه بار مصیبت اقارب و خویشان را بکشم و زهر فراق ایشان را بچشم از روز زمانه مرا انجاکه مصیبت نشانده که گرد یتیمی بر سرم افشانده اذن بده تا دل خود را از این غم برهانم خدمت جد و پدر برسانم امام غریب بقد و قامت قاسم نظر کرد از قامت برادر بخاطر آورد

شهنشه چو آزردگی آن بوی دید ... زمانی بازوی او سر بکرید
شهی دید زیبنده و سروری ... مهی دید زیبای پیغمبری
بر عقد پروین فرو ریخته ... ستاره بخورشید آمیخته

ریاض قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَكَیْفَ اُجِیزُ لَكَ الْبِرَازَ وَاُحْرِقُ قَلْبِی وَصَدَّدَنِی بِكَیِّ الْفِرَاقِ روضة الشهداء حضرت فرمود نور دیده چگونه ترا اجازت میدان رفتن دهم و داغ فراق ترا بسینه پر غم بنهم دلم گواهی نمیدهد که پیکر لطیف ترا در عرصه تیر و شمشیر ببینم تو یادگار برادر منی و مونس شب تار ما دری باش و رستگاری مادر آماده باش فَعِنْدَ ذٰلِكَ خَرَجَ اُمَّهُ مِنَ الْفُسْطَاطِ وَبَكَتْ

التماس میدان رفتن میکرد و مادرش بجمه سراسیره از خیمه بیرون آمد گریان و نالان دامان فرزند خود را گرفت و او را ممانعت میکرد و مادر حسن قاسم نیز قاسم را بن عمو پرسید که گریه و ناله و سایر جوانان لشکر زنان و زنان نیز بر برشان بودند عاقبت حضرت قاسم را اجازت میدان نداد قاسم زار و نالان آمد در گوشه خیمه نشست و زانوی غم در بغل گرفت از فراق پدر و تنهائی مادر و گرفتاری عمو و شهادت عمو زادگان و نیز اضطراب زنان و غلبه دشمنان چنان افسرده و غمگین شده بود که میخواست خود را هلاک سازد از یکطرف میدید برادران و خویشان بهتیه کار زاری میشدند و اذن جهاد میگیرند و جانفدای محبوب عالمیان مینمایند و او از این فیض عظمی و مواهب کبری محروم است فی المنتخب

فَجَلَسَ مَغْمُومًا حَزِینَ الْقَلْبِ مَا وَقَعَ رَاْسَهُ عَلٰی رُكْبَتَیْهِ شیخ طریحی میفرماید که قاسم بهمان حالت محزون و متالم سر را بر زانوی غم نهاده بود و از بیکسی و یتیمی زار زار میگریست و دم میزد بابا بابا میگفت و پدر پدر میکرد

پدر گفتی و آتش افروختی ... پدر گفتی و جان و تن سوختی
پدر گفتی و اشک غم ریختی ... پدر گفتی و نه فلک سوختی

در آنحال بخاطرش آمد که پدر تعویذی بازوی او بسته و نیز وصیت فرموده که ای قاسم وقتیکه لشکر اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و آنچه در او نوشته عمل کن

بازوش آمد که بر پای بغم ... بسته تعویذی بیازویش حسن
چون گشود آزاد از راه بهجت ... گشت واقف شد بکام خویش جفت

قاسم با خود گفت تا بوده ام زیر سایه عمو با عزت و جلال بسر برده ام هرگز گرد ملالی بر آئینه خاطرم ننشسته تا بحال چنین روزی بر من نگذشته و بهیچ حالتی رخ نداده خوب است آن تعویذ را بگشایم و مضمون آنرا بدانم دست برد تعویذ را باز کرد دید بسر نوشت آل عبا بخط مبارک خود نوشته یَا وَلَدِی یَا قَاسِمُ اِذَا رَاَیْتَ عَمَّكَ الْحُسَیْنَ بِكَرْبَلَاءَ وَقَدْ اَحَاطَهُ الْاَعْدَاءُ فَلَا تَتْرُكِ الْبِرَازَ وَالْجِهَادَ لِاَعْدَاءِ اللّٰهِ وَاَعْدَاءِ رَسُولِ اللّٰهِ وَلَا تَبْخَلْ عَلَیْهِ بِرُوحِكَ وَكُلَّمَا نَهَاكَ عَنِ الْبِرَازِ عَاوِدْهُ لِیَاْذَنَ لَكَ ای نور دیده قاسم وصیت میکنم ترا که چون عمویت حسین دچار اعداء گردید و گرفتار قوم دغا شد کوشش کن که سر خود را در قدم او اندازی و جان خود را در راه وی بازی هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه و الحاح کن که جانفدای حسین کردن مفتاح سعادت ابدیست

شاه دین فرموده بودش کای حبیب ... چونکه عم خویش را بینی غریب
همراهی کن با وی ترک سر ... ...

قاسم که این وصیت را مطالعه کرد از شادی نتوانست که چگونه جای

برجست خدمت عمو آمد و نوشته پدر را ارائه داد

برد آن تعویذ نزد شاه عشق ... پادشه کم کرد نزد ماه عشق

چون چشم مظلوم کربلا بخط برادرش افتاد از مضمونش مطلع گردید بَكٰی بُكَاءً شَدِیدًا وَنَادٰی بِالْوَیْلِ وَالثُّبُورِ وَتَنَفَّسَ الصُّعَدَاءَ شعر

چو آن نامه را دید بگریست زار ... بدانسان که بلبل بفصل بهار
بنالید و گفت ای برادر دریغ ... که چون ماه تابان شدی زیر میغ
فتاد از میان فرو جاه و حیف ... دل خاک شد خوابگاه تو حیف
سر ایکاش پیش از تو میبردمی ... که داغ تو تا حشر نشمردمی
مرا بی تو روز جوانی شب است ... اگر هست همدرد من زینب است

ای امان اگر از کسی عزیزی برود تا چند سال اسباب و اثاث متعلق با عزیز را بپدر و مادر و برادرش نشان بدهید مبادا داغ دل آنها تازه میشود چنانچه بعد از یازده سال سید الشهدا نتواند خط برادر را ببیند اینگونه اشک میریزد و بیقراری میکند پس خدا بداد دل امام زین العابدین برسد که از روز یازدهم سر پدر و سر برادر و سر عمو و عمو زادگان خود را تا دو ماه بر بالای نیزه و گاهی آویزه در خیمها و گاهی نیز در زیر چوب خیزران می بیند خدا بداد دل علیا مخدره زینب خاتون برسد که او هم بهمین درد مبتلا بود حاصل آنکه امام با چشم خونبار فرمود ای نور دیده این وصیتی بود که پدر بتو فرموده و یک وصیت هم بمن فرموده بیا تا عمل نمایم

چون تو جان در راه ما خواهی فدا ... باش تا بر گیری از من خونبها
دادگری دختر معصوم خویش ... کرد با وی رافتی ز اندازه بیش

فی المنتخب فَاَخَذَ بِیَدِ الْقَاسِمِ وَاَدْخَلَ الْخَیْمَةَ وَطَلَبَ عَوْنًا وَعَبَّاسًا حضرت دست یتیم برادر را گرفت و داخل خیمه شد عباس بن امیر المؤمنین و عون را طلبید به محضر نشانید و مادر قاسم را نیز طلبید فرمود یَا اُمَّ وَلَدٍ اَلَیْسَ لِلْقَاسِمِ ثِیَابٌ جُدُدٌ قَالَتْ لَا آیا قاسم لباس نو دارد عرض کردند نه حضرت خواهرش علیا مخدره زینب را خواست فرمود ای خواهر صندوق رخوت برادرم حسن را حاضر کن فی الحال آورد و گشودند قبا و عمامه مجتبی را بیرون و قبا را در بر و عمامه را نیز بر سر قاسم نهادند

گفتی که جرعه نوش بلا باز زنده شد ... از دیدن خروش دل احباب کنده شد

پس امام فرمود دخترم فاطمه را که نامزد قاسم است حاضر کنید مخدرات حرم فاطمه را با چشم گریان و دل بریان بحضور حضرت آوردند فاطمه در پیش و زنان در عقب سر بگردش همه با نوان پر ز آه ... ستاده

چون ال برگرداه همه دیده پر خون و دل سوگوار ... همه اشگریزان بسان بهار

حضرت بیکدست دست فاطمه را گرفت و بدست

دیگر دست یتیم برادر را در حضور زنها بشهادت عون و عباس آن امام حق شناس شروع کرد خطبه عقد خواندن و اشک ریختن فَعَقَدَ لَهُ عَلَیْهَا

بیاراست مجلس خدای جلیل ... نواخوان آن بزم شد جبرئیل
در آمد شتر خونخوار چون عقد بست ... در آمد بعقد دو گیتی شکست
نوای دیده بر بند زین ماجرا ... میاور در این قصه چون و چرا

بعد از عقد بستن دست فاطمه را بدست قاسم نهاد و فرمود نور دیده این امانت است بگیر و حضرت با برادران از خیمه بیرون آمدند علیا مکرمه را فرمود خیمه را ایشان را خلوت کنید وَاَفْرَدَ خَیْمَةً عبارت شیخ طریحی است

وزان پس بفرمود با اشک و آه ... که آرای بزمی در این رزمگاه
بده اشگر انقل آن بزم کن ... سرودش ز شور و شرر رزم کن
که این جشن ماند ز ما یادگار ... ندیده است جشنی چنین روزگار

آی وا مصیبتاه چه عقدی و نشاطی و چه عیشی و انبساطی بود که چشم عاقد و معقود پر خون و دل ناکح و منکوحه لجه خون و دیده داماد و عروس پر اشک و نهای جوان مرده محفل نشین خواهرهای برادر کشته در ترتیب آئین بجای زینت لباس ماتم بجای شربت اشک و ماتم نقل مجلس نقل ناکامی اکبر جلیل مجلس ناله ای علی اصغر بعوض دف دست ماتم بر هم میزدند بجای طبل بر سینه میکوبیدند بعوض چنگ و رباب ناله های سکینه و رباب می شنیدند بجای گلاب چشمهای پر آب داشتند بعوض نثار خاک بر سر میکردند بعوض خضاب از خون حنا بستند طعامشان گرسنگی شربتشان تشنگی عروس از برای برادر و داماد از برای پسر عمو هر دو در ناله و گریه بودند کجا حالت عیش و کی میل عشرت در میان این همه گیر و دار بود که صدای طبل جنگ از فلک و نوا میگذشت و ناله ایشان بهفتم طبقه آسمان میرسید در عالم هیچ عروسی که دیده و هیچ واقعه که شنیده که این عروسی نبود بلکه مصیبتی از اعظم مصائب بود دسته عروسی در خانواده آل محمد اتفاق افتاد که هر سه پسر عمو و دختر عمو بودند و لی رسم عروسی اینست که از برای عروس شمع و چراغ میگیرند که با روشنائی بخانه شوهر برود این رسم تمام عروسیها بود مگر در صحرای کربلا که از برای این عروس عوض شمع و چراغ هیجده سر نورانی بالای نیزه ها کردند و در مقابل عروس تا شهر شام بردند رسم است که از برای عروس مرکب سواری میآورند که با پای پیاده بخانه شوهر نرود ولی از برای عروس صحرای کربلا یک شتر برهنه آوردند حاصل مناسبات عروسی زیاد است بسلیقه خود مجلس را تمام کند و این قطعه را در آخر مجلس حزین بخواند

عماری زد مهد از راه بیداد ... شیون کن بر سر زین شمشاد
برآمد برای ز دریای اندوه ... فرو بارید سیلی کوه تا کوه

ز روی دشت بادی تند برخاست
هوا گردید با خاک زمین راست

رسید از عالم غیبی صدائی
صدائی نه ندای آشنائی

که هست ای زمانه ای همین زه
عرو سازاد ای دی چنین ده

بنا بخواهش جمعی از دوستان حدیث قصر الذهب که حکایتی غریبست بنا بسبت انتقام نظر قید گاه ان عظام عرضه میدارم که نظر نمایند بحل کرده

واقعهٔ عجیبهٔ غریبهٔ قصر الذهب و فتح حضرت علیؑ

أَنَا عَبْدٌ لِعَلِيٍّ الْمُرْتَضَى مَوْلَى الْمَوَالِي كُلَّمَا ازْدَدْتُ مَدِيحًا
فِيهِ قَالُوا لِي تَغَالَى كُلَّمَا ازْدَدْتُ فِي الْحَقِّ مَدِيحًا لَا أُبَالِي
إِنَّ حُبِّي لِعَلِيٍّ الْمُرْتَضَى عَيْنُ كَمَالِي وَهُوَ زَادِي فِي مَعَادِي
وَرَجَائِي فِي مَآلِي وَبِهِ أَكْمَلْتُ دِينِي وَبِهِ خَتْمُ مَقَالِي

از جملهٔ محاربات و عجایب واقعات واقعهٔ قصر الذهب است که بیاری مردی امیر عرب مفقوت باز روی آن عالی الاصل و النسب فتح شده و تفصیل اینواقعه چنانچه در کتاب کنز الواعظین نظرانی اقل المتعظین رسیده آنکه هشام بن عبد الله بن عباس روایت میکند که لَمَّا رَجَعَ الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنْ غَزَاةِ النَّخْلَةِ وَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِ فَقَعَدَ فِي بَعْضِ الطُّرُقِ میفرماید چون شاه صف شکن و محبوب القلوب مردوزن امیر المؤمنین ابو الحسن صلوات الله علیه از غزوهٔ نخله با فتح و ظفر مراجعت فرمود آن غالب کل غالب دشمنان دین طا فرو غالب گشته با عساکر منصوره رو بمدینه میآورد در بین راه بجهة استراحت قشون سپاه نزول اجلال فرموده بودند سراپردهٔ خاص داری گزین نمود چون آسمان بر زمین فرود شد بماهی و رشد بماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه فَوَفَدَ إِلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنَ الْعَرَبِ در آنحال جمعی از ابطال عرب خدمت آنطلعت مقصود و فود و ورود نمودند حضرت از ایشان احوالپرسی استمالت فرمود آنجماعت بعد از تشکر و اظهار تشکی از روزگار نمودند شعر ای کلاست خجل آب حیات

خاک درت تاج سر کائنات
چرخ ز گنجینهٔ تو حقه

اطلس چرخ از علمت شقه
گرد رهت را اثر توتیا

ای همه تسلیم تو ای کیمیا
خسرو اقلیم امامت توئی

صف شکن و ملات توئی إِنَّ فِي تُخُومِ أَرْضِنَا قَصْرًا يُقَالُ لَهُ قَصْرُ الذَّهَبِ وَفِيهِ كَنْزٌ عَظِيمٌ در این قطعه زمین ما قصریست از طلا که او را نیز قصر الذهب مینامند در کمال ارتفاع و در آن اژدهائیست در کمال عظمت وجسامت که بدی عالم افروهبر و دشعلهٔ دهان جهانی را میسوزاند هنگام نفس میکشد حرارت وی کوه و دشت را چنانکه گرم مینماید که جانوران الصحرا بلاک شوند

آتش کده گشته کوه و کاهم
تفتیده زمین و آسمان هم

مرغان چمن خزنده در شاخ
در رفته درنده گان بسوراخ

از شرر آن ثعبان کره خاک چو کوره آهنگران تافته و سراپای آن زمین معدن آتش گشته راه عبور و مرور خلایق را گرفته الی کنون بسیاری از راعی و مواشی ما را تلف کرده و بعموم ما و سایر خلق اذیتها رسانیده از حضرت شاه ولایت در خواست مینمائیم که این خار را از سر راه مسلمانان برداری و این آتش فتنه را خاموش فرمائی که بغیر از تو کسی قادر برفع این داهیه نیست
زسد کار عالمی بنظام
گر نه پای تو در میان آید

فَلَمَّا سَمِعَ الْإِمَامُ قَالَ يَا قَوْمُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَهِدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أُجَنِّبَ سَيْفًا إِلَّا بِإِذْنِهِ شاه سریر ولایت درج در اکثر و نگو ای یاران خاتم پیغمبران از من عهد و پیمان گرفته که شمشیر نکشم و ذی روحی را نکشم مگر باذن او و علم و اراده او من بنده مطیع فرمان اویم

بی رخصتش گیاه نبرده ام از زمین
بی اذن او نبارد یکقطره از هوا

گویا شود جماد اگر گویدش بگو
پویا شود نبات اگر خواندش بیا

گر حکم او بجنبش عنبراده شمال
در رای او برامش گردون دهد رضا

راند قضا بپای کجاجرئت ای قدر
گوید قدر رو نادم که مقضات ای قضا

خوشتر آنکه یکتن از شما انجمن علی التعجیل خدمت پیغمبر جلیل برود و عریضهٔ مرا بنظر فیض منظر آنسرور برساند و خط جواز گرفته بیاورد تا من باجازهٔ رسول ذو المنن شما را آسوده و راحت سازم یکی از احباب که نام وی عبد الله بن حباب بود از جا برخاست و در پیشگاه حضور معروض داشت که قربان من جاکرم و انجام اینخدمت را حاضرم مطیع

خدمت تو هر چه بر فلک انجم
رهین طاعت تو هر چه بر زمین کشور

اینخدمت را بمن رجوع فرمائید و این لوای افتخار را بر سر اخلاص شعار بجترانید ولکن أُرِيدُ أَنْ تَدْعُوَا لِي بِقُرْبِ الطَّرِيقِ خواهش دارم زمین را در زیر قدم من بپیچی که زودتر خود را به پیغمبر رسانم و جواب بیاورم حضرت علی الارض را از برای وی در خواست نمود عبد الله واردخیمه شد پاتابه خود را بپیچید پارچهٔ از صوف سفید بر کتف و پهلو ربست عمامهٔ سرخی بر سر نهاد وَتَقَلَّدَ خَنْجَرًا وَأَخَذَ قَضِيبًا خنجر زبر در کمر و ترکهٔ چوبی از خیزران بکف گرفته بیرون آمد مانند آفتاب علامرا از حیدر صفدر گرفت بوسیده بگوشهٔ عمامه نهاد و شکل

باد صرصر روی براه نهاد

چنان برفت که تیر از کمان چنان نرود
چنان بجست که باد صبا چنان نجهد

در اندک زمانی و قلیل ساعتی طی آنهمه سافت کرد تا قدم در دروازهٔ مدینه نهاد و بدر بخانهٔ عرش آشیانهٔ صاحب الوقار در آکینهٔ رسید که بیت پیغمبر ص فرمود ام سلمه در را باز کن که این قاصد پسر عم و مفرح غم

علی بن ابیطالب است کاغذ آورده ام سلمه در باز کرد و شادمانی آغاز نمود عبد الله وارد حجرهٔ رسول الله شد دست رسول خدا را بوسید عریضهٔ امیر کبیر را بدست بشیر و نذیر داد و عرض کرد این عریضهٔ شاه اولیاست که خدمت شما عرض کرده

این رقعه از مدارج کلک بیان اوست
وین نکته از نتایج طبع بیان اوست

این خوشه از آن خرمن
وین جرعه از آن صهباست

این ذره از آن خورشید
وین قطره از آن دریاست

پیغمبر ص فرمود کجاست نور دیده ام حسن بیاید کاغذ پدر بخواند حضرت مجتبیؑ حاضر شد پیغمبر ص فرمود بخوان ای ام حسن مهر از نامه گرفت گوئی که سر گلابدان بود دید که نوشته بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَشْرَفْتُ عَلَى قَبِيلَةِ عَامِرِ بْنِ الْجَحَّاجِ وَدَعَوْتُ إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ رَسُولِهِ فَأَبَى عَنْ ذَلِكَ قربان خاکپای جواهر ساتت من بنده بفرمان خداوند خود بقبیلهٔ عامر بن الجحاج لشکر آوردم و آنجماعت را براه راست و طاعت خدا و رسول خدا دعوت کردم ابا و امتناع نمودند پس کار را بر ایشان سخت گرفتم شَتَّتُّ شَمْلَهُمْ وَخَرَّبْتُ دِيَارَهُمْ جمعیت کفار را پراکنده کردم و معمورهٔ شان را بخاک یکسان نمودم و فراریها را تعاقب نمودم پیرزا آزار نکردم و نیز طفلها را اذیت نرسانیدم بعد از فتح و ظفر رسیدم بدیار جماعتی از اعراب بعرض رسانیدند که در نقطه از زمین ایشان قصریست که آنرا قصر الذهب نام است و در او اژدهائیست در نهایت عظمت و منتهای هیبت راه عبور و مرور بر خلایق بسته و دل مردمان را از این ستم خسته و جمعی از یاران و همراهان خود را فرستادم خبرگیری کردند و برگشتند اکنون رسول خدا را خبر میدهم و منتظر فرمان میباشم فَأْمُرْنِي بِأَمْرِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ تَجِدْنِي سَامِعًا مُطِيعًا وَالسَّلَامُ بعد از خواندن نامه رسول خدا فرمود نور دیده حسن فِدَاكَ جَدُّكَ قلم و دوات و کاغذ حاضر کن و من املا میکنم تو نیز انشا کن فَعِنْدَ ذَلِكَ شَمَّرَ الْحَسَنُ عَنْ سَاعِدِهِ پس نور دیدهٔ مصطفی ص و مرتضی حضرت مجتبی بفرمودهٔ اشرف کائنات قلم و کاغذ و دوات حاضر کرد بالا زد آستین قبا حضرت حسن

در چنین نامه کردبی نه ختن
آن نامه نیست بلکه تحفه با غبان

چیده از چمن بنفشه و سنبل و سوسن
با مضمون بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ

الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَصَلَنِي كِتَابُكَ وَفَهِمْتُ خِطَابَكَ وَقَدْ أَخْبَرَنِي اللَّهُ وَهُوَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ بِمَا صَنَعْتَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ وَقَدْ أَثْنَى عَلَيْكَ الْعَزِيزُ کتاب مبارک حاضر و لحاظ عنایت آن ناظر گردید آنچه از خدمت بپایان رسانیدی همه را خدا تعالی مرا خبر داده در حق تو مدح و ثنا نموده امر فرموده بنفس مقدس تشریف فرمای بقصر الذهب بشوی کار آن جن اژدها صورت بسازی و تو دو شیاطین و کفرهٔ جن که ساکنین و قاطنین آن زمین اند از ریشه براندازی بدانکه ایشان پنجاه هزار جنی هستند که بصورتهای غریبه و هیاکل عجیبه میاشند دودها و شررها از ایشان ظاهر میگردد و سنگ میبارند و نیز آتش میریزند برق میزنند صدای رعد میکنند چاره ایشانرا قارعات قرآن و آیات محترقات فرقانیه میکند از سورهای محکمات بخوان و آیه های مختلفات قرائت کن و محتاج را بر ایشان بدم هرگاه بر تو خیره بجناب تو نیز چیره شدند ذو الفقار بکش و همه را بکش فَإِنَّ رَبِّي قَدْ وَكَّلَ بِكَ أَمْلَاكًا مِنَ الْمُقَرَّبِينَ يَكُونُونَ مَعَكَ وَاللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَيْكَ وَالسَّلَامُ در آخر نامه بخواهش حضرت امام حسینؑ سطری چند سلام و دعا از زبان خود و ما در عرضه داشتند و اظهار اشتیاق بملاقات کردند که ای پدر مجمع بمقدست جمعی است بی نور و شمع و سپهر است بی فروغ مهر کعبه ایست بی مناو شعر جنتی است بی تسنیم و کوثر مستدعی آنکه زودتر خود را بما رسانی و نیز از ده مهاجرت برهانی والسلام سر نامه پیچیده شد و بخاتم خاتم انبیا مختوم و بدست عبد الله داده او را بسوی حضرت راهی کردند عبد الله پس از گرفتن آن و دو بستن منطقه سطرقه زبان پیش گرفت بیکجستن توانستی که چون برق بجستی از حد و غرب تا شرق عبد الله وقتی ببابان عزت ولی الله رسید که آنحضرت بر بساطی از پوستهٔ اصحاب مانند ستارگان در گرد وجود اسد الله الغالب نشسته بودند خادمان اسب قاطر و مادیان که از غنیمت آورده بودند نظر کمیت اثر بگذرانیدند ناگاه شاه اولیاء رو بیاران کرده فرمود وَحَقِّ النَّبِيِّ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ قَدْ جَاءَكُمْ فَاسْتَقْبِلُوهُ بجان پیغمبر که قاصد ما عبد الله رسید او را استقبال کنید که از نزد پیغمبر آمده و زیاد خسته شده یاران شتافتند عبد الله خدمت ولی الله آمد امیر از آمدن وی شادمان شد مرحبا فرمود نامهٔ رسول ص را از گوشهٔ عمامه بیرون آورده بوسیده بدست امیر داد فَأَخَذَهُ وَوَضَعَهُ عَلَى عَيْنَيْهِ وَقَصَّهُ وَقَرَأَهُ شاه اولیا از جا برخاست نامهٔ خاتم پیغمبر را گرفت بوسید بر هر دو دیده و بسینه مالید پس از آن باز کرده مشغول مطالعه شد فَإِذَا هُوَ خَطُّ ابْنِهِ الْحَسَنِ فَعِنْدَهَا بَكَى الْإِمَامُ شَوْقًا إِلَى وَلَدَيْهِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نظر بخط نامهٔ مشکین ختامه انداخت دید دستخط آفتاب نقط نور دیده اش حضرت حسنؑ و ضمنا عرض سلام حسینؑ است از آن اشتیاقیکه بدیدار حسنین داشت مانند لؤلؤ شاهوار از دیدهٔ حق بین حضرت علیؑ اشک جاری شد و دو بزرگوار چشمش دیدن که بخط امام حسنؑ افتاد و زار گریان شدند یکی شاه اولیا و دیگر سلطان الشهدا

مثل اینکه ظهر روز عاشورا در صحرای کربلا یتیم امام حسن قاسم که خط مبارک امام حسن را بدست امام حسین داد چشم خدا بین حضرت حسین هم زود این خط برادر مضمون وصیت نامه آنسرور گریان شد بنحویکه مانند باران اشک گریه بدامان میریخت و از سوز دل میفرمود برادر جان از دست من رفتی سر بنقاب کفن نهفتی و مرا در اینعالم غریب و تنها گذاشتی

تو رفتی و غم محفل ما شکست   چه محفل دگر چون دل ما شکست
اگر شرحی از حال من بشنوی   بر آنم که اندر لحد نغنوی
اخا یا حسن خوار گشتم دریغ   بخواری بیاید نهم سر بتیغ
اگر عیز حسرت مرا توشه نیست   مگر من نبی را جگر گوشه نیست
پس از این بر کم عزادار کیست   بر اهل حرم پرستار کیست
شمیم تو بیجویم از آن رقم   تو شادی بجنت من اینجا بغم
بدینسان همی گفت با چشم تر   نه پایان این قصه پیدا نه سر

این ابیات نیز مناسب است

ای مونس و یار و یاور من   ده هر دو جهان برادر من   رفتی و توان بازوم رفت
نقد شرف از ترازوم رفت   گیرم که شدی ز دیده مستور   از سینه من کجا شوی دور
ذات تو که حصن جان من بود   پشت من و پشتبان من بود   رفتی و ز پشت من بروافت
بی پشت شدم چه چاره یافت   در جنت وصل با دل شاد   هیچ از من زار بیکسی یاد
آن یاد من تو را که دارد   گویا که دگر بسر ندارد   رانده بیهشت گشتی خویش
روتافته از بهشتی خویش   یکدختر و یک پسر بغربت   انداخته رفته سوی جنت
خود راحت و من ستاده بودم   از محنت و غم ماده بودم   لیکن چکنم که نیست یار
ده دهر شود اسیر کفار   یکن کرم عطا تو یارب   یکجبر و صبر زینب

رجعنا الی المقصود چون علی عالی مقام علیه الصلوة و السلام از جانب حضرت خیرالانام مأمور شد که روی بقصر الذهب آورد و دمار از روزگار پنجاه هزار جنی برآورد ثم ان الامام امر ان ینادی باجتماع العسکر فلما اجتمعوا حوله پس امام فرمود منادی جار زد مردم را خبر داد که حاضر یراق شوند و بحضور آیند قنبر را فرمود اسب اشقر پیغمبر را زین کند و اسلحه رسول الله را نیز بیاورد و از میان لشکر ده نفر را انتخاب نمود بقیه لشگر را فرمود در جای خود باشند شما همراه بیائید که از جمله اصحاب پیغمبر عمار یاسر دیگری زبیر بن عوام دیگری قیس بن سعد بن عباده دیگری سعد بن عباده خالد بن ولید اصحاب ایشان نفر بودند ارکبوا خیولکم وتقلدوا سیوفکم اسباب اسلحه پوشیدند بر راکب خود نشستند چنان کردند و خود شاه اولیاء درع ذات الفضول پیغمبر در بر و عمامه سحاب بر سر و شمشیر ذو الفقار بر کمر پسر جعفر طیار بر دوش علم سرخ نصر من الله و فتح قریب بر نیزه حمزه سید با چلچله رکاب اشقر نهاد خدنگی برآمد بزین خدنگ و دید قبا بر پشت پلنگ خراشید پوشید شیر نگ شاه ز خشم ماهی ز دم روی ماه   با آن ده تن روی براه بقصر الذهب نهادند تا آنکه بکمیل بقصر مانده رسیدند شاه اولیا یاران را امر بنزول فرمود همراهان مواکب از مراکب بزیر آمدند بساط حضرت را گستردند و نشستند تا قدری رفع خستگی بگیرند عمار گوید در این اثنا دیدیم از در قصر نار مضر به آتش سوزنده بیرون آمد مثل سیل رو بما آورد و تمام صحرا و بیابان را آنمقدار که چشم کار میکرد آتش فرو گرفت ریگهای بیابان مانند جمرات آتش تافته و سنگها از تابش گداخته صار الرمل مثل کافواه القرب واشتد الکرب و غلب علینا العطش حرارت نار بر اصحاب و انصار چنان اثر کرد که عرق مانند دهان مشک از ما جاری شد عطش و وحشت و غش در ما اثر نمود از بوی آن مراکب ما سرکشی نمودند فرار و مهار گسیختند هر یک بطرفی گریختند الا اسب خاصه پیغمبر که در جای خود ایستاده و علم گوش هم کرده خیره خیره نظر میکرد و شیهه میکشید حیدر صفدر بانگ زد یا سهیل طلب فرمود که بفرمان حکم پسر عم رسول خدا برگردید ایتها الخیل ارجعی باذن الله واطیعی ابن عم رسول الله بفرمان شاه اولیا اسبها بجای خود برگشتند فرمود برخیزید بر راکب خود بنشینید از جای برخاستیم ولی چنان از خوف و خشیت لرزه بر جان و رعشه بر اندام ما افتاده بود که طاقت رکوب نداشتیم حضرت ما را دلداری میداد و میفرمود لا یهولنکم من امر هذا الجنی فوالله ما ترون منی و منهم هذا الیوم ما تشیب الولدان و تتعجب منه ملئکة السموات مترسید و کار این جنی شما را بخوف نیندازد بخدا امروز قدرتیکه خدا بمن مرحمت فرموده ملاحظه کنید که از دیدن آن طفلان پیر شوند و موی آنها سفید شود و ملائکه تعجب نمایند عمار گوید در این اثنا که حضرت ما را دلداری میداد ناگاه دیدیم دود سیاهی از در قصر بیرون آمد که بوی عفونت او ما را نزدیک بهلاکت رسانید افق را روشنائی برد عالم در نظر ما تیره و تار شد چشم ما یکدیگر را نمیدید چنان تیره و ظلمانی شده بود که گویا شب دیجور است جهان مانند آبنوس مثل سندروس سیاه شده بود که گویا در آن تاریکی برقها زده میشد و تیرهای شهابی نمودار میشد و صورتهای آتش پدیدار میگشت صداهای غریب مانند رعد بلند بود آن قصر را دوازده در بود از هر دری افواج جن مانند دریای مواج با صورتها و هیاکل عجیبه و تماثیل غریبه با حربه های آتش و صورتهای مختلف نمودار بود عمار گوید تاب و توانائی از ما رفت شیر خدا را نظر کردم دیدم غضبناک ایستاده و نگاه میکند رو کرد بزبیر العوام فرمود الکنون شما در مکان خود باشید و بنشینید گرد خود حلقه بزنید مشغول تلاوت قرآن و آیات حفظ باشید ای مقداد تو از یمین و ای عمار تو از یسار من و ای قیس شما از عقب سر من

بیائید آن نفر در گرد وجود حیدر صفدر چند قدم آمدند با تشنج و تکبر شدند یک در از آن دوازده در قصر عفریتی بیرون آمد بصورت اژدها جثه او بزرگتر از کوهها بود فجعل یرمی بشرر النیران و صاح صیحة کالرعد العاصف وارتفع اصناف الاصوات من کل جانب عمار میگوید که آن اژدها شروع کرد آتش باریدن و صیحه کشیدن تبعه او نیز بصورتهای مختلف و باشکال مهیب ظاهر شدند تمام عالم امکان و شیر بیشه یزدان لب بقرائت قرآن و آیات فرقان گشود و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بطه و تبرد و باسم المکنون علی الطور و دجرتکم بالصافات صفا والزاجرات زجرا الخ فاتبعه شهاب ثاقب و عزمت علیکم بتبارک و بالاعراف و بالله الذی لا اله الا هو خالق اللیل و النهار والظلم والانوار عمار گوید والله العلی الغالب که اسد الله الغالب مشغول قرائت قرآن بود که سنگ و آتش مثل باران بر سر ما ریخت و شعلات نیران اطراف ما احاطه کرده بود و امام با پسر جعفر طیار سنگها و آتشها را از ما و از خود دور میکرد و مشغول ذکر خدا بود عاقبت فرمود یحقی علیکم ان تثبتوا مواضعکم بجان علی برگردید نزدیک رفقا باشید مرا بخود تان مشغول نسازید بخدائیکه محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده که دفع این گروه و نیکوهر را بغیر از من احدی نخواهد کرد شما برگردید مشغول تلاوت قرآن باشید مقداد و قیس از خدا میخواستند که برگردند ولیکن میترسیدند عرض کردند فدایت ما را بیاران رسان اما عمار با میر عرض کرد تصدقت شوم من از تو جدا نخواهم شد جان من که از جان شما عزیزتر نیست هزار جان عمار فدای یکتار موی تو باد من از تو جدا نمیشوم حضرت فرمود عاقبت نیز پشیمان خواهی شد چون التماس نمکی بیا ولی تیر مینداز شمشیری مزن بازوی نگشا همان از قفای من مشغول تلاوت قرآن باش عرض کرد بچشم پس امام روی بقصر نهاد همان نحو شعلات متصاعد اصوات مرتفع بود و رعدات و صواعق روان و بوارق پیاپی بود چونقدری نزدیکتر شدیم دیدیم زمین زیر پای ما بلرزه در آمد آسمان در بالای سر مثل دستاس چرخ میخورد حضرت حیدر فرمودند یا معاشر الجن خدا شما را فرموده اینگونه بزرگی کارخانه او خیره و بر پسر عم رسول خدا چیره شوید یا کافر بخدا شده اید الکنون شما را با آتش خودتان میسوزانم یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان فبای آلاء ربکما تکذبان یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران فبای آلاء ربکما تکذبان عمار گوید حضرت امیرالمؤمنین آیات محرقات و قارعات میخواند و پیش میرفت و من از وحشت و دهشت و خوف نزدیک بود که روح از بدنم مفارقت کند سنگ بر سرم میبارید آتش بعطف دامنم افتاد امیر خاموشش میکرد و فرمود عمار تو که مرا بخود مشغول ساختی برگرد عرض کرد فدایت شوم مرا برگردان که میترسم تنهائی بروم امیر عمار را باصحاب ملحق فرمود بمحض رسیدن افتاد و غش کرد حیدر کرار مراجعت نمود فرمود یاران تا نزدیک غروب آفتاب منتظر من باشید اگر مظفر شدم فبها و الا رسول خدا را از مرگ من خبر دهید سر سلامتی بحسنین مهمیدین فرمود و با ذوالفقار روانشد و باصدای بلند نیز تکبیر میفرمود میباخت صوت خود را باتنه اکبر بلند میساخت حمله بر گروه جنیان آورد و جنیان نیز برامیر هجوم آور شده قیس گوید والله لقد سمعنا ضرب ذوالفقار و کف الامام و صوته کالرعد العاصف و هو یتبع الضربة بالصیحة یعنی بخدا قسم برق شمشیر ذوالفقار حیدر صفدر را میدیدم و صدای عدا سای علی ولی را می شنیدم که بعد از هر ضربتی صیحه حیدری باتنه اکبر بلند میساخت نعره های حیدری مانند رعد و ذوالفقار مانند برق قطع رئوس و اتلاف نفوس مینمود و دعا بجان امیر میکردم که وعدك وعدك یا من لا یخلف المیعاد اللهم لا تفجع به قلب فاطمة الزهراء خدایا دل فاطمه و قلب حسنین را بمرگ علی سوزان و پیغمبر را بعزای پسر عمویش منشان عمار میگوید تا صدای حضرت را میشنیدیم تسکین دل داشتیم تا آنکه هر چه گوش دادیم صدای مولا دیگر بگوش ما نیامد چنان دود و ... شده بود که ما رفقای یکدیگر را نمیدیدیم از شیر خدا اثری و خبری نداشتیم با خود گفتیم یاران جواب پیغمبر را چه بگوئیم که علی را صحیح و سالم بردیم و نیاوردیم و جواب فاطمه را چه بگوئیم در این اثنا ابلیس لعین بر بالای کوهی بر آمد فریاد نمود ادرکوا صاحبکم فخذوا بثاره یعنی چه نشسته اید که مولای شما کشته شد برخیزید مطالبه خون او کنید اصحاب گفتند ملعون ترا می شناسیم دروغ تو در نزد ما فروغی ندارد تو شیطانی معهذا همراهان در اضطراب و اندیشه بودند انس بن مالک روایت میکند در آنحال که ولی ذوالجلال با زمره جنیان مشغول قتال بودند فاطمه مرضیه در مدینه خوابیده بود و در عالم رؤیا واقعه گرفتاری پسر عمش امیرالمؤمنین را دید که در میان پنجاه هزار از جنی و عفریت و دیو بهر صورت غریب و عجیب و مهیب با حربه های آتشین و صورتهای مهیب بلند و رعد و برق و صاعقه و دود و شرر و نیران است در میان آنهمه گیر و دار بفاطمه میفرماید یا خیر عم سلام مرا به پیغمبر برسان اسئلك اباك ان یلحقنی بك فانی فی جهد وکد اکید از رسول خدا درخواست کن که دعا در باره من کند تا من صحیحا و سالما بوطن باز آیم که در میان رنج و محنت گرفتار شده ام زهرا علیها السلام از دیدن این خواب حسب حال ناله از دل برکشید از سلم دوید و رنگ رخسار فاطمه زرد شد بدن لرزید

میلرزد و وهی میگوید دَدْجی لو دخلنا الفداء و بسر و سینه میزند گریه میکند ام سلمه هرچه پرسید خاتون من شما را چه میشود جواب نداد فرمود قصه را بگوئید پدرم را خبر کند اگر دیر بیاید برادرم نخواهد دید حالا خود را نیز هلاک میسازم قصه را دو دیده خبر به پیغمبر خدا داد آن رحمت واسعه الهیه علی العجل دوید خود را از هر او رسانید دید فاطمه آنقدر بسر و سینه زده که افتاده و غش کرده ایشیعه چرا مگر چه شده بود چه دیده بود با آنکه زخمی و جراحتی در پسر عم خود ندیده بود جز آنکه اظهار رنج و محنت کرده بود و دیگر چهار هزار زخم نداشت لب تشنه و داغدار نبود که فاطمه زهرا طاقت دیدنش را در خواب نداشت خدا بفریاد زینب دختر همین فاطمه برسد که در بیداری دید همین بلاها بر سر برادرش آمد و چاره جز بر سر و سینه زدن نداشت خاسرة خافیة بیرون دوید دست بر سر نهاده فرمود اما فیکم رجل مسلم اما فیکم رجل رحیم حاصل پیغمبر که فاطمه را بدانحالت دید احوال پرسید فاطمه خواب دیدن خود را بجهة ختمی تاب بیان کرد و التماس نمود که یا رسول الله علی را از تو میخواهم پیغمبر فرمود یا زهرا غم مدار و غصه مخور که آسیبی بوجود ابن عمت نخواهد رسید زیرا خدا خواسته فتح و نصرت قصر الذهب بدست علی باشد و این اسم تا دامنه قیامت خاتم اذکر شود هرچند از این مقوله فرمایشات فرمود زهرا آرام نگرفت حسنین از گریه او ایشان نیز بگریه درآمدند و دامن پیغمبر را گرفته بودند که یا جدنا بالله علیک الا ما امرتنا ان نسیر الی ابینا بانفسنا نفدیه و بانواحنا نفدیه ای پیغمبر خدا ما دست از دامان شما برنمیداریم الا آنکه اذن فرمائی ما خود را به پدر برسانیم و او را از محنت و غم برهانیم جانهای خود را فدای پدر کنیم از گریه حسن و حسین و فاطمه پیغمبر خدا بگریه افتاد و جبرئیل امین از مصدر جلال جهان آفرین بر خاتم النبیین نازل شد و عرض کرد یا رسول الله العلی الاعلی یقرئک السلام حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید سلام بحبیبه ما زهرا برسان و بگو غم از دل بدر آر که ما علی صحیحا و سالما خواهیم برگردانید ما را ملائکه ایست که اگر یکی از آنها اشارت کنیم که زمین را از روی آب بردارد با آنچه در روی آن هست از دریاها و کوهها و دریاها از بر و بحر سهل و جبل و بر روی یک پر کوچک خود نگاه دارد بیقدر و او دادیم ولی میخواهیم این نام بنام نامی پسر عمت اسدالله الغالب باشد پیغمبر خدا درخواست کرد که الهی میخواهم علیرا ببینم در چگونه مهلکه افتاده و چطور در راه خدا خدمت میکند فرمان آمد ای حبیب من زمین در فرمان تست بگو پست شود و نزدیک گردد تو ابن عم خود را ببینی و او ترا ببیند کلام او را بشنوی او نیز صدای ترا بشنود که درین هنگام رسول الله دست فاطمه و حسنین را گرفت و بر بالای بام خانه سعد بن عباده انصاری

که از او بلندتر خانه نبود حکم کرد که ای زمین پست و نزدیک شو رسول خدا و فاطمه و حسنین نظر کردند دیدند دنیائی را پر از آتش و جهانی را پر دود و عالمی پر از عفریت و جن و غول و اژدها با صورتهای غریب و حربه های عجیبه دور تا دور امیر حلقه زده اند بر او حمله میکنند و سنگ میبارند آتش میریزند رعد و برق است که متصل میزنند و حیدر آجام شجاعت امیر کبیر یکه و تنها تکبیر میگوید جنگ میکند و شمشیر میزند و غرایم میخواند حسنین که پدر را یکه و تنها در میان آنهمه گیر و دار دیدند بگریه درآمدند و ناله نمودند فاطمه صورت خواب را در بیداری دید طاقت نیاورد و بجزع و ناله درآمد با آنکه میدانست آسیبی بوجود ابن عمش نخواهد رسید اما خداوند بداد دل زینب و عیالات امام حسین برسد که چون بالای بلندی برآمدند دیدند سی هزار شمشیر دور برادر را گرفته اند از هر طرف میرسند ضربتی میزنند و حضرت میفرماید واغربتاه واقلة ناصراه رسول خدا از همان مکان فرمود ای پسر عم کرم من آن ثعبان که از زمین بر تو حمله میکند او را بقتل رسان تا آسوده شوی عمار میگوید بخدا که ما صدای پیغمبر را شنیدیم و سر در شدیم امیر که صدای پیغمبر را شنید نظر بدست راست کرد دید اژدهائی که رئیس پنجاه هزار جن بود دهن باز کرده آتش میبارد و بآن عفاریت اشاره میکند که حمله کنید شیر خدا ذوالفقار را حواله آن ثعبان نمود چنان بر کمرش انداخت که دو نیمه ساخت صدای عجیبی بلند آتشها خاموش شد دودها مرتفع گشت یالیت امیر در کربلا بود آنوقتیکه سنان با سنان آتش فشان در کمین امام حسین بود امیرالمؤمنین دفع او میکرد نمیگذارد آن ولدالزنا نیزه بحلقوم نازنین عزیز فاطمه بزند همینکه آتش و دخان برطرف شد و پادشاه جنیان کشته شد لشکر جن امان آمدند و خدمت امیر مؤمنان مسلمان شدند حضرت با فتح و ظفر برگشت و به اصحاب ملحق شد و روی به مدینه آورد فاطمه زهرا و حسنین هم آسوده شدند و بخانه مراجعت کردند اما زینب هم آسوده شد.

رجعنا الی ما کنا فیه

بسم الله الرحمن الرحیم

القاسم بن حسن بن علی علیهما السلام امه ام ولد علی ما صرح المحققون الماهرون فی معرفة الانساب

محققین از اهل دانش و مدققین ارباب بینش اولوالالباب از علماء انساب در این مطلب اتفاق دارند که قاسم بن حسن بن علی علیهما السلام مادرش ام ولد بوده و بعضی نام او را نجمه خاتون نامیده اند و شاهزاده قاسم در وقعه کربلا بسن مراهقین بوده و به بلوغ حلم نرسیده ظاهر آنستکه سن مبارکش از ده سال متجاوز بوده و بپانزده سال

نرسیده طبری مینویسد ده ساله بود مجلسی در جلاء مینویسد که بالغ نبوده اما چهره اش ببلغ آفتاب میدرخشید و آنچه در تذکرة الائمه که منسوب بمجلسی است سن قاسم را نه ساله مینویسد سهو جلی و خطاء فاحش فرموده تذکره هم معلوم باد که از تالیفات مرحوم مجلسی نیست شأن علامه آن نبوده که بعضی مطالب را بنویسد که یضحک منه الثکلی باشد از زمان شهادت حضرت حسن تا روز عاشورا یازده سال گذشته بود چگونه قاسم نه ساله بوده از این مقوله مزخرفات واهیات در آن کتاب غیر مستطاب هست حکمت بذلک انه لیس للمجلسی واقعه عروسی قاسم را علامه مجلسی از روایات معتبره دریافت نفرموده لهذا در بحار میفرماید که برنخوردم بروایتیکه معتبر باشد بدین جهت ذکر ننمودم لیکن منشأ و مورد اینحکایت عروسی از دو کتاب مستطاب ناشی شده یکی عربی و دیگری فارسی یکی منتخب المراثی که از مؤلفات عالم نحریر و فاضل نیکو تحریر علامه نجفی الشیخ فخرالدین طریحی صاحب مجمع البحرین و منتخب المراثی احسن مؤلفاتی است که در میان عرب تالیف شده و دیگر روضة الشهداء فارسی است که از مؤلفات ملاحسین کاشفی صاحب انوار سهیلی است و آن کتاب نیز اول مقتلی است که در میان عجم بفارسی نوشته شده روضه خوان یعنی روضة الشهداء خوان حاصل این دو کتاب مستطاب حکایت عروسی قاسم را مفصلا نقل کرده اند فضحای عرب و بلغاء عجم شعراء فریقین اجمالا و تفصیلا این واقعه را نظماً و نثراً و عربیاً و فارسیاً در کتب و مقاتل خود ذکر فرموده اند اعصاراً و امصاراً ذکر کرده اند در مجالس علماء و محافل فضلا خوانده اند و استنکار و منع نفرموده اند و من بنده عدیم العلم بملاحظه برهان اشتهار واقعه عقد بستن و عهد شکستن را در این وجیزه از آن دو کتاب نقل مینمائیم و مزخرفات واهیات منقولات سایرین را که ماهر در فن نبوده انداختیم مثل حکایت وقایع عروسی و علوق نطفه و ظهور قاسم ثانی که میگویند در میان اهل سنت در سایق اعتقادی تام و اعتمادی بالا کلام دارند همه این مجهولات را از صفحه این اوراق صفح نمودیم بهمان عقد تنها بستن و دقیقه ای بدون وقایع در خیمه تنها نشستن چنانچه ظاهر عبارت آن دو کتاب است اکتفا کردیم بجهة بکاء و ابکاء معروض میداریم و این مصیبت را هم از جمله مصائب روز عاشورا میشماریم چه مصیبتی که دلهای محزون و دیده ها را پرخون مینماید و اینکار را حضرت بجدین بلاحظه کرده اند که امثال این مصیبت زدگان و نوداماد ان مایوس خبر از حال زار شهیدان کربلا داشته باشند بر هرچه بخواهند بگریند

راحوال حضرت خیال که نماند مصیبتی مگر آنکه بر آقای غریب رسید و سر دیگر هم دارد از ذکر این حدیث استفهام میشود در خبر است که حضرت داود پیغمبر طفلی را از سر راه برداشته و همت در تربیت وی گماشته تا آنکه او بسن رشد و کمال و بسن سیزده و چهارده سال رسانید آداب و رسوم و سنن و شرایع را بوی آموخت جوانی شد خردمند و دانا و زیبا صورت سرو قامت همه روزه در محضر حکومت داود حاضر بود روزی از روزها داود نبی بر مسند خلافت انا جعلناک فی الارض خلیفة تمکن بود که عزرائیل به دیدنش و زیارت نمودنش مشرف شد و در ضمن عرض کرد یا نبی الله اینجوان یتیم که تو اینهمه زجر در تربیت او بردی خون دل خوردی هفته دیگر بیشتر نمانده مدت اجل او منصرم و عمر او منقضی شده داود از شنیدن اینکلام در غصه و اندوه شد بعد از رفتن عزرائیل حضرت داود نبی رو کرد باینجوان یتیم فرمود برو بنزد فلان تاجر بگو دختر خود را از مال خود برای تو عقد کند آنجوان بفرموده داود بنزد آن تاجر رفت ابلاغ پیام داود نبی کرد تاجر گفت سمعا و طاعة مجلس عقدی آراست داود پیغمبر را خواست دختر را بجهة آن جوان عقد بست و فرمان داد به دخترت نزدیکی مکن تا خبر من برسد همه روزه در مجلس حاضر باش جوان یتیم بعد از عقد دختر همه روزه در محضر داود حاضر میشد تا روز موعد عزرائیل تا غروب آفتاب از عزرائیل خبری نشد یکماه هم گذشت از عزرائیل خبری نشد تا آنکه روزی از روزها باز عزرائیل خدمت داود رسید پرسید که ای عزرائیل چطور شد آنجوان را قبض روح نکردی عرض کرد یا نبی الله شما آئینه مرآت جمال و جلال حق میباشید صفات الهی در شما تجلی کرده از جمله صفات صفت رحیمیت و رحمانیت است آنوقت که من خدمت شما عرض کردم اجل اینجوان منقضی شده شما دل سوخته رحم کردید علاوه اسباب ترحم هم فراهم آوردید دختری از برای او در سلک عقد در آوردید که هنوز بوصال نرسیده و از باغ امید گلی نچیده و هیچکسی که هم یتیم و هم تازه سال باشد و هم نوداماد باشد اگر بمیرد همه کس را دل میسوزد چون شما ترحم کردید خدا هم ترحم فرمود چهل سال دیگر باینجوان عمر مرحمت شد همین کار را ظهر روز عاشورا حضرت سیدالشهداء دربارهٔ یتیم برادرش قاسم بن حسن کرد از یتیمی بزرگ کرده بود و در دامن عطوفت تربیت کرده بود چون دید روز عاشورا میخواهد بمیدان برود دختر خود را هم عقد کرد بعد کفن بگردنش انداخت کانه فرمود نور دیده حالا برو بگو من یتیم امام حسن و داماد امام حسینم تازه سالم نونهالم تشنه ام محل ترحم قاسم با عذاری چون ماه روی بکارزار آورد راوی گوید دیدم پاره قمر عمامه بر سر و پیراهن عربی

در برو تعلیمی در پا و شمشیر بدست روی بما آورد و دل من چنان
برا حوال وی سوخت که برفتیم گفتم اگر این جوان شمشیر بر روی من بکشد
من دست باو دراز نمیکنم قاسم میان معرکه ایستاد و فرمود ای لشکر مرا
نمی شناسید که من یتیم امام حسنم نواده پیغمبر ذو المنن و عموی من
امام حسین است که مثل اسیران گرفتار در میان شما گرفتار است
از تشنگی بهلاکت رسیده و در روضة الشهدا میفرماید که اکثری از
لشکر زار زار گریستند و بعضی عمر سعد را ملامت کردند که شرا یکه حضرت
پیمبر برادر را داماد کرده برای آن بود که شاید اهل کوفه ترحم کنند اما
چه فایده که پسر سعد حکم کرد این خارجی بچه را سنگباران کنید یادگان
بیرحم بدن شاهزاده را سنگباران کردند بعوض اینکه بر سر تازه داماد
جواهر نثار کنند از هر طرف سنگ و کلوخ بر سرش ریختند و آن
یتیم دل دو نیم گویا بزبان حال میفرمود (مثنوی)

من بفرق عیش و شادی پا زدم | عیش عاشق ترک جان است آمدم
در میان عیش و عروسی راندید | هر چه آمد بر سر کین جان
پیکرش در عشق شاه ذوالجلال | شد بزیر سم اسبان پایمال
زیر سم نالید از سوز جگر | کای عمو جان برس ای غمگسار
من زپا تا سر خضاب دان شدم | آنچه در وهم نیاید آن شدم
الیوم در حجله گاهم کن گذر | وحسرت راده مرگ من خبر
آبیاری سرخ رویم بنگر | خاک و خون از روی شویم بسر
مادرم را گو که ای بانوی عشق | با تو همراهم رسیده در دمشق

با عروسم مهربانی کن بسی
از غمم محزون نباشد یک نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در روز عاشورا شور شهادت بر سر قاسم بن حسن افتاد و نیز
از عم مکرم اذن جهاد خواست و وصیت نامه پدر نشان داد حضرت
بسیار گریست و یادگار برادر را کشته شمشیر و خنجر ندیده اسباب
وصلت فراهم آورد و امانت قاسم را تو گر شاید بعلاقه محبت داماد
روی از کارزار بکشد و کشته نشود اما همت شاهزاده اقتضای آن نمود
که با عروس چند دقیقه بیش ننشست و روی بکارزار آورد و جان
فدای عم بزرگوار نمود اینکه شیخ طریحی علیه الرحمه میفرماید
فعقد علیه صلی الله علیها وافرد له خیمة امام در میان خیمه در حضور
مخدرات حرم شهادت عون و عباس فاطمه را برای قاسم عقد بست
و نیز فرمود از برای ایشان خیمه علیحده خلوت نمایند

چو در خیمه که لحظه شاه داده | نشستند آمد عروسش سیاه

سواران بهر سوز کین تاختند | کمانها پر از کین بزه ساختند
زبس تیر گرد از کمانها گذر | برآورد نه گنبد چرخ پر
زپیکان تیر وز نوک خدنگ | سراپرده ها شد همه تیره رنگ
برآورد بیداد دست ستیز | در آمد بشت برپای شد رستخیز
زهر سو یکی تاخت در کارزار | که از خون داماد سازد نگار
فکنده ز هر سو عدو نی کمند | که دست عروس آورد زیر بند
سراسیمه شد پرده نه قباب | فرو رفت ماه و گرفت آفتاب
در افتاد در جمله آفاق شور | عیان در جهان گشت شور نشور
زهر سو نرون گروه روحانیان | خروشان سر از غرفه های جنان
نموده بحسرت یکایک نگاه | تماشای آن رزم در آن رزمگاه
یکی بهر داماد خوردی فسوس | یکی دیده پرخون برای عروس
یکی زرد و ماتم بسر بست عم | یکی زد شرارش بگردون علم
یکی ناله کرد و یکی گفت وای | بگیتی ندیده چنین کدخدای
فغان و نالان از فلک درگذشت | عروسش سیاه از فلک درگذشت
یکایک سواران برون تاختند | بروی خدا تیغ کین آختند
خروشان که ای سبط خیر البشر | چرا سوی میدان نداری گذر
اگر حیف کس خود بمیدان در آ | وگرنه بریزیم در خیمه ها

قاسم و عروس در میان آواز کوس و نقاره صدای هل من مبارز
می شنیدند در آن حال زار امام غریب بیکس گریستند قاسم را طاقت از
شنیدن سخنان کوفیان طاق شده ماه صبرش در محاق آمد سپند
آسا از جای برخاست و دست دختر عمو را از دست بداد عروس گفت
یابن العم این ترید چه اراده داری قاسم گفت خیال سر باختن در پای
عمو دارم فجذبت ذیله ومانعته عن الخروج عروس مأیوس
دامان داماد را گرفت با چشم گریان و دل بریان وی را از رفتن بمیدان
ممانعت مینمود قاسم با اشک گرم و زبان نرم فرمود یا بنت العم
خلی ذیلی فان عرسنا اخرناه الی الآخرة ای دختر عمو دست
از دامنم بردار که عروسی ما بقیامت افتاد فصاحت وناحت
وانت من قلب حزین ودموعها جاریة علی خدیها
عروس از افکار زار زار شروع کرد بنالیدن و مثل باران بهار اشک
باریدن گرفت ناله و حنین از قلب حزین برآورد و بزبان حال میفرمود

که ای تازه برگشته شاه من | تو ای بخت من ای برخ ماه من
کسی زاین پرده آبنوس | بگیتی ندیده چو من نوعروس
در این پرده چشم تو روی که دید | که پوشید چشم و بمن ننگرید
ندانم از آن تو کرا یافتی | که از من چنین روی برتافتی

دریغا که بینم بمه ماه وصال | شب هجر نادیده روز وصال
خدا را تویی مرمرا راهبر | در این ره که داری مرا هم ببر
سنانی که سازد بتو بیت گذر | تن خویشتن را نمایم سپر
بتو بیت گر از کینه تیری پرد | همی نو عروست بجان میخرد
نگه کن خدا را به تنها منم | بسوی دل زار شیدا منم
از اینگونه میگفت و می کند مو | زکف بر نمیداشت دامان او

جواب قاسم ع

چو داماد گفتار او را شنید | بگریید و او را ببر در کشید
بگفتا که یزدان دهد کام تو | به نیکی در آید سرانجام تو
ترا سازم اکنون از این مژده شاد | که ما را عروسی بعقبی فتاد
بنزدیک جان آفرین جای تست | جهان آفرین حجله آرای تست
کنه دست خیر النسا زیورت | نهد تاج عزت همی بر سرت

قاسم عروس را باینگونه مقالات تسلی داد از خیمه بیرون آمد و روی
بجهاد گذارد تنها عروس در کنج خیمه سر بزانوی غم نهاده و در آه و
ناله بود که یکمرتبه شنید یکی فریاد میکند عمو العطش عروس از روزنه
خیمه نگاه کرد و دید قاسم با چهره گلگون و صورت پرخون از میدان
برگشته آب از عم کامیاب میخواهد که عرض شود
فی الریاض لما صادت النوبة لبنی الحسن واظلمت
الآفاق بظلمة الحزن والحق فخرجوا بالدروع و
الکفن فاول من برز منهم قاسم بن الحسن ع
چون در روز عاشورا نوبت سر بخشیدن و جان سپردن باولاد حضرت
امام حسن علیه السلام افتاد آنجوانان قمر منظر از اکبر و اصغر شش نفر
بودند پشت سر هم اذن جهاد گرفتند بمیدان رفتند اول قاسم
سیزده ساله عازم جانبازی شد

قاسم آنکو کرد جان کابین عشق | خواست اذن جنگ از سلطان عشق
آستین عشق را بالا شکست | شیشه هستی بسنگ لا شکست
شد بنزد شاه دین مردانه وار | کای شه بیمثل وی ابناز و یار
بر شهادت گرچه از خود مرده ام | چون نبودم هیچ جان آورده ام
گر قبولت هست در کوی فنا | سازمت این جان مسکین را فدا

قال العلامة المجلسی فلما نظر الحسین علیه السلام
قد برز اعتنقه ببین که امام غریب دید قاسم مهیای جانبازی
شده و آمده اذن میخواهد او را در بغل گرفت و شروع کرد بگریه کردن
و اشک ریختن قاسم هم باتفاق عمو در گریه شد فجعلا یبکیان
حتی غشی علیهما آنقدر هر دو گریستند که
هر دو بحالت غش افتادند قال الشیخ فی المنتخب
حضرت با دل پر حسرت فرمود یا ولدی اتمشی برجلک
الی الموت ای نور دیده میخواهی با پای خود بگورستان بروی قاسم
عرض کرد روحی لروحک الفداء ونفسی لنفسک الوقاء
وکیف یا عم وانت بین الاعداء وحیدا فریدا
عمو جان و ای فدای تو باد چگونه بپای خود بسوی مرگ نروم حال
آنکه می بینم تو در میان دشمن غریب و تنها مانده فلم یزل
الغلام یقبل یدیه ورجلیه آنقدر قاسم بوسه بدست و پای
عمو زد که تا عمو را راضی نمود (بیت)

بهر دو پای وی افتاد و بوسه زد قدمش | بهر دو دست بپیچید شاهزاده کمن
بعجز و لابه و الحاح و گریه و زاری | گرفت رخصت حرب از حسین بوجه حسن

حضرت اشتیاق قاسم را بنهایت دید چشم از وی پوشید و را نیز در را
شیبان فدا ساخت و کشته در راه خدا خواست ثم ان الحسین
شق ازیاق القاسم وقطع عمامته نصفین حضرت بدست مبارک
گریبان و آستین قاسم را درید و عمامه اش را دو نصف کرد نصفی بر
سرش بست تحت الحنک را بصورتش انداخت ثم ادلاها بوجهه
قطعه دیگر را بصورت کفن بگردنش انداخت و آنجوان یتیم را باین شکل
آراست که هر که او را باین وضع ببیند ترحم کند و دلش برحمتی و جوانی
او بسوزد شمشیری هم بکمرش بست قاسم بجهة خدا حافظ بخیمه آمد عروس
چشمش بداماد افتاد او را عازم جهاد دید از جا جست پیش دوید عرض کرد
پسر عمو خیر باشد چه اراده داری قاسم فرمود اراده جان نثاری دارم
دختر عم عروسی ما بقیامت افتاد نو عروس عرض کرد پسر عم در قیامت
بچه چیز ترا بشناسم و در کجا ترا بیابم | غم هجر امروز بر دل نهی
مرا وعده وصل فردا دهی | نه آسان بود تا بروز شمار شمردن
شب هجر در روزگار قاسم بگریه افتاد و فرمود دختر عموا عرفنی
بهذا الردن المقطوعة مرا در حضور جدم بهمین آستین دریده در
صفوف شهدا بشناس مؤلف گوید این کلام قاسم اول
دلیلی بر معاد جسمانی بهمین لباس است حاصل با داماد گرم گفتگو
بودند که صدای کوس و آواز هل من مبارز بلند شد قاسم از شنیدن
صدا از جان سیر گشته دست دختر عم را رها کرد (بیت)

چون زمیدان شد بلند آواز کوس | نی ز خود ماندش خبر نی از عروس
بانگ طبل آن پیک حق است ای کیا | کو زند بر عاشقان حق صلا
از صدای طبل اندر معرکه | عاشقان را زنده جان عاریه
از حرم قاسم ز بانگ طبل و کوس | چشم را نادیده پوشید از عروس

کشته بیکسان پیش و بیش و غزا بر سر عیش و غزا زد پشت پا
فخرج دموعه تسیل علی خدیه قاسم از خیمه با چشم گریان بیرون
آمد مرکب تازه داماد را حضرت پیش کشیدند و سوارش کردند
زبانحال قاسم این بود

دل خریدار جاه خواهم کرد — جان نثار شاه خواهم کرد
با اساس لباس دامادی — عزم ترتیب راه خواهم کرد
از سم مرکب و سر نیزه — ماه و ماهی تباه خواهم کرد
طبل و آئین نغمه ای خرین — بانگ واسیداه خواهم کرد

لما طلع نور طلعته من افق المصاف لمع فرید صادیعد من جفن الفلاح چون اشبل حیدر با جبین ازهر عنان بگاور بمیدان تاخت از شعشعهٔ جمال و شعلهٔ شمشیر همچون هلال عرصهٔ هیجا صفو سینا گشت کوفی و شامی بر جوانی و ناکامی قاسم افسوس میخوردند که حیف است همچو نونهالی از پای در افتد و کشتهٔ نیزه و شمشیر شود مجلسی در بحار میفرماید وکان وجهه کفلقة القمر که روی انور قاسم مانند ماه پاره بود و نیز در جلاء العیون میفرماید صورتش در درخشندگی مانند آفتاب ضحی بود از حمید بن مسلم روایت میکند که گفت من در لشکر پسر سعد بودم اذ خرج علینا غلام وجهه شقة قمر و فی یده سیف و علیه قمیص و ازار و نعلان قد انقطع شسع احدهما ناگاه دیدم از صف امام با احتشام جوانی ناکام با روی درخشان مانند ماه تابان برما طلوع کرد شمشیر در دست پیراهنی در بر نعلینی در پا که بند یکی گسیخته محمد جمالی علی صولتی حسن وشکاهی حسین شوکتی احدی از اهل کوفه بر قتال او جرات ننمودند مگر یک ظالمی بیرحم که شیخ مفید میفرماید عمر سعد ازدی بود که بحمید بن مسلم گفت والله لاشدن علیه بذات خدا اینجوان نوکد خدا حمله میکنم و این یتیم را میکشم و تنش بخون میکشم گفتم سبحان الله ترا چه افتاده که قصد اینجوان اراده کنی دعه یکفیه هؤلاء القوم از تو بیرحم تر بسیارند واگذار کسان دیگر کفایت کار او را کنند نکن بیداد این نوجوان که از دیدن او شود تازه جان ببخشای بر روی سیالای دست بخون حنین صوتی حق پرست نکرده کسی در سرای دو رنگ بفرزند پیغمبر خویش جنگ آن ولد الزنا از من نشنید و در کمین قاسم بود تا اینکه شمشیری بفرق یتیم امام حسن نواخت که از زین بر زمینش انداخت آنجوان یتیم فریاد برکشید یا عماه ادرکنی عمو جان مرا دریاب عمو بیا که بخاک سیاه افتادم مرا بجله بر زانکه تازه دامادم حضرت بتعجیل هرچه

تمامتر روی بمعرکه نهاد مانند باز که بطلب شکار فرود آید بهجان بخو روی بمیدان آورد وقتی رسید قاتل قاسم را دید که روی سینه آن داماد نشسته میخواهد سرش را ببرد حضرت سید الشهداء علیه السلام در رسیدند شمشیری حوالهٔ ساعد ناساعد آن بدبخت نمودند شمشیر دست آن شریر را از مرفق گسیخت و بپوست آویخت عمر ازدی ناپاک فریاد نمود که یا قوم بفریاد من رسید تمام آن سپاه بحمایت آن مذل سیاه از جا بجوش حرکت کردند وحملت خیل اهل الکوفة لیستنقذوه فوطأته بارجلها حتی مات در پای لشکر سواران سپاه نیز در رسیدند که عمر سعد را از دست حضرت خلاص کنند گرد و غبار متصاعد هوا تیره و تار گشت در میان گرد و غبار عمر بن سعد زیر دست و پای اسبها پایمال و هلاک گردید و سزای خود رسید دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر کند فانجلت الغبرة فرأیت الحسین قائما علی رأس الغلام وهو یفحص برجلیه حمید میگوید گرد و غبار فرونشست دیدم خامس آل اطهار با حالتی زار و چشمی اشکبار بر بالین آن یتیم ایستاده و آنجوان در میان خاک و خون دست و پا میزند امام غریب با دیده پر نور و ابرو میفرماید خدا دور کند قاتلان ترا از رحمت خود نور دیده قاسم بخدا خیلی بر من سخت و گران است که تو عموی خود را بیاری طلبی و او نتواند ترا یاری کند وقتی بتو رسد که کار تو با خر رسیده باشد ثم حمله علی صدره حمید میگوید دیدم خود حضرت قاسم را از زمین بلند و بسینه چسبانید و روی بخیام حرم آورد تا پاهای قاسم بزمین کشیده میشد آورد او را در پهلوی نعش حضرت علی اکبر خوابانید الی آخر

بسم الله الرحمن الرحیم

مرا دلیست پر از غم ز کربلا گلگون — مرا دلیست پر از خون ز دست چرخ کهن
چه کارها که نکرد او بدستیاری کفر — چه حیلها که نکرد او بپافشاری فن
بسا بساط که از وی بباد خاک رفت — بسا نشاط که آلوده شد برنج و محن
بسا جوان که بنا کام او بحجله گور — بجای خت عروسی کشیده کفن
ولی نیامده هرگز جوان ناشادی — چه شاهزادهٔ آزاده قاسم بن حسن
مدشت ماریه کرد او عروسی که هنوز — از او رسد بفلک بانگ ناله و شیون
جوان اول عمری بسن سیزده سال — که آمدی ز لباسش هنوز بوی لبن
چه دید بیکسی عم تاجدارش را — دلش نماند که غم اندرو کند مسکن
اجازه خواست که تا جان کند فدای رهش — نداد رخصت میدان بدو امام زمن

قاسم با دلی پر غم و سینه پر الم در میان خیمهٔ شادی بحجلهٔ دامادی با عروس سر بزانوی غم نهاده بودند و بر بیکسی امام و غربت مخدرات و من فی الخیام اشک میریختند و آه و ناله از دل پر درد بر می آوردند بیک آواز هل من مبارز از لشکر بلند شد قاسم را طاقت از دست

رفت و عیش مبدل بعزا و قهوه مبدل بغصه نمود دختر عم را رضا بهجران نمود و از امام زمان اذن میدان گرفت با روی افروخته و دلی پرخون چون لاله سوخته قدم بمیدان نهاد و رجزی انشاد کرد که مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید

ان تنکرونی فانا ابن الحسن — سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن — بین اناس لا سقوا صوب المزن

منم نوگل گلشن ذو المنن — منم سرو نوخیز باغ حسن
ز باغ نبوت منم نونهال — ببستان گیتی ندارم همال
منم گوهر درج پیغمبری — منم گلبن گلشن حیدری
منم نخبهٔ سید المرسلین — ز مهر نبوت منم نو نگین
عمویم حسین شاه گردون سریر — بشکل اسیران شده دستگیر

بعد از خواندن رجز وا طها رحسب و نسب بنا بروایت منتخب رو کرد بعمر سعد لعین فرمود یا عمر بن سعد اما تخاف الله اما تراقب الله یا اعمی القلب اما تراعی رسول الله ای ستمکار وقت آن نشده که از خدا بترسی ای کور باطن وقت آن نشده که رعایت حرمت رسول خدا کنی روضة الشهداء ویلک قتلت الشبان وافنیت الکهول و قطعت الفروع واجتثثت الاصول وهذه بقیة الله شرذمة قلیلة مستاصلة ای بیحیا جوانان ما را کشتی پیران ما را نیز از پای در آوردی ریشهٔ اصل و فرع ما را کندی معدودی از ذراری پیغمبر باقی مانده افلا تکف عن الجهاد و سفک الدماء آیا وقت آن نشد که دست از جهاد برداری و خون این بقیه ذریه از زریه و دل فاطمه را نسوزی ما للک الرحم رعایة و بالقرابة حمایة آیا ملاحظه قرابت که از طایفهٔ قریشی نمی نمائی دست از جان این بقیة السیف برنمیداری افلا تدعهم ان ترجعوا الی الاوطان مع ما بهم من الاحزان والاشجان و نمیگذاری این مشت عیال و اطفال خورد سال که اغلب پدر مرده و برادر مرده و جوان مرده و مصیبت زده اند با بار محن رو بوطن خود آورند و گوشه عزلت اختیار نمایند تو داری بر زم خدا کارزار نداری ز کار روز کردار عار تو داری بدل این سرکشی که هر گز نبینی تو روز خوشی عمر سعد جواب نداد باز قاسم فرمود وای بر تو که دعوی مسلمانی میکنی اسب خود را آب داده ولی شهسواران میدان امامت را تشنه میگذاری و شربت آب باطفال نمیدهی و اهل بیت رسول الله ذراریه یتمنون الموت من شدة العطش اهل خانهٔ رسول خدا و ذریات او از تشنگی تمنای مرگ میکنند قد اسودت الدنیا باعینهم ای پسر سعد

او لاد پیغمبر آنقدر تشنه اند که دنیا در نظرشان تیره و تار است در روضة الشهداء مینویسد که از بیانات حضرت قاسم آتش در دل پسر سعد افتاد و جوی آب از دیده گشاده شنوندگان لشکر همه گریستند پسر سعد گفت ای لشکر شما خبید اینجوان خورد سال شیرین مقال را گفتند کیست عمر گفت این یتیم امام حسن است که باین فصاحت و بلاغت سخن میگوید و آثار شجاعت و رشادت نیز از بشره اش لامع است بجنگ شما آمده تا فوجی با تیغ غرق و گروهی ببرق شمشیر حرق نماید و آرام نگیرد و خوشتر آنکه شما که هوادار آل ابو سفیان اید زود اینجوان را بگیرید پسر فاطمه را بمرگ داماد خود بنشانید لشکر را دل نیاید که بروی دست ستیز بگشاید پسر سعد پیادگان را بانگ زد ارضخوه بالحجارة بروایت منهیج الاحزان عمر سعد گفت این خارجی بچه را سنگباران کنید شمر که سرکرده پیادگان بود حکم کرد آنچه پیاده بود قاسم را سنگباران کردند تا آن یتیم دل دو نیم دید سنگ مثل باران میبارد و بجز کسی نگشته خسته سنگ خواهد شد ای امان که در روز عاشورا چند نفر را سنگ باران کردند اول حر ریاحی بود که او را در روز عاشورا سنگباران کردند دوم عابس بن شبیب شاکری بود سوم قاسم بن حسن بود چهارم عبد الله بن حسن بود که حضرت باقر میفرماید جدم را با همهٔ آلات قتال کشتند سنگ و کلوخ هم زدند علاوه اسب هم بر بدنش تاختند که هیاکل تروتنی نعش برادر آمد جبه پاره پاره برادر را از زیر سنگ و کلوخ بیرون آورد

مجلس در شجاعت قاسم بن حسن و وصیتهای او با عروس

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از شهادت یار آن آمد یار محن — رسید بیک بلا سهر قاسم بن حسن
بی اجازت میدان رسید بت شاه — بیاد او به بسته هین او ب بصد شیون
که انجلاصه اینجا و همرا آن رفتند — بجان نثاریت اینک رسیده نوبت من
نشان عم گرامی بداد تعویذی — که بود بر خط آزاد کیش مهر حسن
چه خط و مهر برادر بدید گفتا — که آه از دل زینب فغان ز حالت من
نگریه باید از آتش فغان کشید از دل — که خاک بر سر من یا یتیم زاری کن

چون در زمین محنت قرین کربلا نوبت جان بازی بنام نامی قاسم سامی قاسم بن حسن افتاد و آن نونهال باغ ولایت بروایت ابی مخنف در سن طفل چهارده ساله بود با عجز و زاری از حضرت شهزادی اذن میدان گرفت و با اقارب و خویشان خدا حافظ کرده روی بجانب لشکر پسر سعد آفتابی از گوشهٔ میدان طالع گردید و مهری منیر از ساحت کارزار لامع گشت صورت بشکل ماه و جبینش برنگ گل گیسوانش سلسله کاکل بسان مار صد حیف

تیر بسته برکمان فتنه جوی / صد قبضه تیغ هشته بر ابروی تنگ خو
فجال وصال وطلب البارزة در عرصه میدان مرکب بجولان
در آورد و ندای لا رجل ومن سن مبارز برکشید بروایت امالی آن مهر
سپهر معالی اینگونه رجز خواند لا تجزعی نفسی فکل حیٍّ فانی
الیوم تلقین ذوی الجنان بروایت منتخب
در روضة الشهداء ابن سعد لعین نظر بمین و یسار
لشکر کرد چشمش افتاد بازرق شامی وی را پیش طلبید و آن ناپاک
بسکه بخود مغرور بود سلاح جنگ هنوز که برنکرده بود آنگونه جنگها را
ننگ می انگاشت ابن سعد باو گفت ای ازرق هر سال مبلغ خطیر
از امیر جایزه می ستانی و طنطنه شجاعت خود را باسماع دلاوران
میرسانی امروز در این معرکه اصلا جلادت و رشادت خود را بروز
ندادی و اینجوان در میدان مبارز می طلبد و کس پیدا نمی شود

پر اندیشه گشتند از این خورد سال / سر از اچنین بود آمد خیال
که فردا به پیغمبر و رسول کبار / چه آیند روز جزا شرمسار
همه بازو و دستان گشت سست / که نا ورد با او نیاید درست
بگویند او لاله پیغمبر است / باو کینه جستن نه اندر خور است

کشتن اینجوان بالست باید قدم بکارزار بگذاری و سر او را از بدنش
بر داری ازرق از سخن عمر سعد در خشم رفت گفت ابن سعد مرا
فرسان شام با هزار سوار برابر میگیرند اکنون تو میخواهی سر مرا زیر
ننگ در آوری و بجنگ کودکی که هنوز بوی شیر از دهان میاید
بفرستی دیگری را بحرب وی روانه کن عمر سعد لعین گفت اینکار
قوم را در نظر خوار مگیر بخدا قسم هر گاه تشنگی بر ایشان استیلا نیافته
بود هر آینه یکتن از این سواران صف شکن برهزار تن میتاخت و کار
همه را میساخت مخصوصا این نوجوان که در نظر تو پست میاید شجاعت
را از پیغمبر ارث دارد و او فرزند حسن مجتبی است نبیره علی مرتضی است
الشبل فی المخبر مثل الاسد البته باید بمیدان او بروی
تا چاشنی دست او را ببینی

بدو گفت کاین کینه جو قاسم است / که از دوده نامور هاشم است
باو رزم جستن نه آسان بود / سپه را از او دل هراسان بود

ازرق دید چاره ندارد چهار پسر دارد که هر یک در تهور مشهور و
نیز هر کدام در دلیری معروف بودند پسر بزرگ خود را پیش خواست
و با کمال غضب گفت سر اینجوان را بیاور آن پسر خیره سر با سلاحی
تمام مرکب تیز گام تاخت و شمشیر خود را علم ساخت بر شبل
غضنفر و نبیره حیدر حمله نمود فی الرایض نحمل علی القاسم
بالصمصام واحتجب القاسم بالترس کالشمس
تحت الغمام قاسم دید سواری با شمشیر در حضورش پیدا شد
سپر مدور را در پیش رو نگاه داشت و صورت همچون قمر را مانند خورشید
انور در زیر سپر پنهان کرد و تیغ پسر ازرق رسید سپر را دو نیمه ساخت
و دست چپ قاسم را مجروح ساخت امام مستضام نظر میکرد و محمد بن
انس را با سپر دیگر بیتیم برادر رسانید محمد انس وقتی رسید دید قاسم
قطعه از عمامه پاره کرده و زخم دست را می بندد سپر را تسلیم قاسم نمود
آن نوباوه از ملاطفت عمو دلشاد شد سپر گرفت و شمشیر هلال آسا
برکشید آهنگ پسر ازرق نمود

چنین گفت کای بدرگ بد سیر / بیا روز عمر تو آمد بسر

آن ملعون بی باک دو باره تیغ برکشید خواست بقاسم بزند از باطن
آن طفل معصوم اسب آن ظالم سکندری بروی زمین آمد و از زین در
غلطید فسقطت لامته وانکشفت هامته و خود از سر آن بی پیر
افتاد و بر سه موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب دست بیازید و
موی سر آن ملعون را بدست پیچید و مرکب برانگیخت آن بی پیر را نیز
بدور میدان بگردانید فرفعه وضربه علی الارض تن پر رگ
آن بی پیر سگ را بلند کرد و بر زمین کوبید بحیث لم یبق له عظم
الا انکسر تمام استخوانهای آن ملعون شکست
و خورد شد (شعر)

ای روبهک چرا ننشستی بجای خویش / با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

قاسم بعد از کشتن پسر ازرق که تیغ او بس گرانمایه بود برداشت و مبارز
خواست ازرق چون پسر بزرگ خود را کشته و بخت خود را برگشته
دید پسر دیگر خود را طلبید و او را نیز بحرب قاسم فرستاد

فخرج الثانی منهم

پسر دوم ازرق مصاف آن نبیره عبد مناف آمد (شعر)

بخون برادر کمر بسته تنگ / بمیدان روانشد پر از کین جنگ
خروشید کای نوجوان دلیر / همانا که گشتی تو از عمر سیر
بخون برادر کمر بسته ام / زخون تو شمشیر خود شسته ام

آن ملعون داشت رجز میخواند و حرف میزد که قاسم مجال نداده نیزه به
پهلویش زد که فی الفور در جهنم برادرش ملحق شد

فخرج الثالث منهم

تعلو و ثم سوم پسران بی پیر مثل باد صرصر بمیدان تاخت و
زبان وقاحت آخت و بدشنام و ناسزا پرداخت که ای بیرحم
دو برادر مرا که در روی زمین نظیر نداشتند کشتی قاسم فرمود آزرده

مباش اگر برادرانت را دوست میداری اکنون ترا بدیشان میرسانم
آنکافر نیزه حواله قاسم کرد قاسم نیز با شمشیر بر دستش زد بسکه
نیزه داشت که دستش را از مرفق قلم ساخت آن روباه صفت رو
بفرار نهاده قاسم از عقب وی تاخت نمود و نیز شمشیر بکله اش نمود

که تا خانه زین را بدو نیم ساخت / دل و دست کوفان سپر شد زکار
که از کار این نوجوان زینهار / چو بر آن سه تن سوخت جان پدر

بمیدان فرستاد چارم پسر

فخرج الیه الرابع منهم

پسر چهارمی ازرق بمیدان آمد هنوز نفس چاق نکرده که برادران خود
الحاق یافت (شعر)

بیک ضرب شمشیر فرزند شاه / سوی آن سه تن چار مین جست راه

لشکر از آن قوت بازو و شوکت نیرو حیرت کردند شاهزاده آزاده
آغاز رجز خوانی نهاده فرمود انی انا القاسم من نسل علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی ازرق از مرگ چهار پسر خود گریبان
درید و وارد خیمه شد ولباس حرب پوشید تلبس بلباس الحرب و
اخذ آلات الطعن والضرب ورکب الحصان واجاله فی
ساحة المیدان ازرق با آرایش تمام بر مرکبی تیز گام
سیمین لگام سوار مثل سیل کوهساری وارد میدان شد

تو گفتی برآمد یکی تیره میغ / که بارد از او گرز و شمشیر و تیغ
قرین شد بخورشید رخشان کسوف / بفتاد در دامن مه خسوف
چه ازرق بیامد بآوردگاه / بابر اندر آمد خروش سپاه
همی بر فلک رفت آواز کوس / توان گشت نه پرده آبنوس
بزد بر سر طبل و نالید نای / که زارید دل و جان شیر خدای
خبر شد بخاصان مشکوی شاه / که پوشند از بهر قاسم سیاه
که ازرق کمر بسته از بهر جنگ / بقاسم شده عرصه جنگ تنگ
یکی زآن خبر ناله از دل کشید / یکی زان صد اپرده از دل کشید
یکی افسر خویش برخاک زد / گریبان غم را یکی چاک زد
یکی دست حاجت بسوی امام / برآورد کای سبط خیر الانام
دعا کن بجان یتیم حسن / که نصرت دهد قادر ذو المنن

شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب می نویسد که قاسم کشتن
چهار پسر ازرق سستی در بازو و ضعف در نیرو پیدا کرده بود یعنی
خسته و بسیار تشنه شده بود فهمّ بالرجوع الی الخیمة قصد
برگشتن و روی بخیمه آوردن کرده بود که ناگاه ازرق سر راه
بر قاسم گرفت و بانگی چون پلنگ زد که ای بیرحم بی انصاف چهار پسر
مرا کشتی که در عراق بلکه در تمام آفاق عدیل و نظیر نداشتند اکنون
کجا میروی قاسم برگشت کوهی را دید که بر کوهی نشسته مستعد
سر راه گرفته آن نتیجه شجاعت اصلا خوف در دل پیدا نکرد و فرمود ای
شقی پسرانت در جهنم منتظر تواند و بی تو قدم بهاویه نمیگذارند اکنون
ترا هم بایشان میرسانم در روضة الشهداء همینکه سید الشهداء نیز
ازرق را دید که سر راه برادرزاده اش گرفته بر جوانی قاسم بترسید زیرا
در آفاق مشهور شجاعت و معروف بسالت بود فرفع یدیه
الی السماء ودعا بنصرة القاسم حضرت دست نیاز بدرگاه
بی نیاز دراز کرده عرض کرد ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز این
یتیم را نصرت بده که دوباره بخیمه برگردد و روی مادر را ببیند از آن
(دعای امام خروش و غلغله بر تمام ملائکه عظام افتاد)

زغم کرسی و عرش از پا فتاد / چنان در ملک شور و غوغا فتاد
فضای دو گیتی پر از ناله شد / رخ آفرینش زغم ژاله شد
درون سراپرده پر آه شد / پر از آه این هفت خرگاه شد
خروشان همه بانوان حجاب / همه زار و گریان سوی بی نیاز
امام امم با دلی پر زجوش / سر از بگشاده اما خموش
که ای مهربان داور دادگر / در این داوری آگهی سر بسر

یکطرف امام مشغول تضرع و دعا و یکطرف مخدرات حرم در اینحال

بپرسید از عمه گریان عروس / که از چیست این بانگ آواز کوس
بپاسخ چنین عمه دادش جواب / فرو ریخت خونابه بر جای آب
که از عشرت و شادی قاسم است / که از کوس کین بانگ زیر و بم است

نو عروس قاسم مشغول ناله و حنین و گریه و آنین شد در خیمه ها زلزله
در مضمار و صدای هلهله بلند بود و صفوف لشکر تمام تطاول اعناق و فتح
احداق کرده بودند که به بینند این دو مبارز کدام یک مغلوب و ظافر میگردد
احدهما شبل اسد الله الغالب والاخر النمر المکفهر الثالب

یکی شبل الحیدر و دیگری ضرغام قسور / یکی چون دیو در کف دار شمشاد
یکی نوخط جوان تازه داماد / یکی چون شعله آتش فروزان
یکی از تشنگی بریان و سوزان / یکی سرمست بود از خورد و از خواب
یکی در تاب بهر قطره آب / ازرق دست به نیزه برد و برکاب

حمله کرد قاسم با آداب شجاعت از خود دور میکرد ازرق در خشم شده
نیزه بشکم اسب قاسم زد فاجافه وعطل وسقط مرکب قاسم
از پای در آمد قاسم پیاده ماند نزدیک بود که مات گردد شاه کشور
اسب پیل پیکری بود زیر خود عباس داد بقاسم رسانید رخساره قاسم
از محبت عمو مانند گل شکفته شد ففرح الغلام من لطف الامام

وَقَبَّلَ الرِّكَابَ قاسم رکاب بوسید بر مرکب نشست بار دیگر
آتش فشان گشید و روی با ازرق آورد چشم ازرق که بر شمشیر سرکش
افتاد گفت ای کودک این شمشیر پسر من است بهر دست او هزار دینار
خریده ام در دست تو چه میکند قاسم فرمود که میخواهم شربتی از شربتی
این شمشیر بتو بچشانم و ترا نیز بفرزندانت برسانم ولیکن ای ازرق روا باشد
که تو خود را از جمله شجاعان عالم بدانی و تنگ مرکب را نکشیده آهنگ
جنگ مینمائی فَاَطْرَقَ لِيَنْظُرَ اِلَى الْحِزَامِ فَشَدَّ عَلَيْهِ الْقَاسِمُ بِالْحُسَامِ
ازرق خم شد که تنگ را ببیند قاسم چنان شمشیر بر کمرش نواخت که
قامتش را مثل خیار دو نیمه ساخت فَقَدَّهُ بِنِصْفَيْنِ تو گفتی که شد دست
یزدان بلند بدو نیمه گردید دیو نژند فَصَاحَ فِي الْاَرْضِ وَهُمَا خَلَتْ مِنَ الْمَعْرَكَةِ جَوَادَهُ

بمیدان چه شد کشته آن بد نژاد | ابرش گر کوه آتش فتاد
بیفتاد غلغل بکروبیان | ز درگاه یزدان بر آمد فغان
بر آمد خروش از درون حرم | هم توامان گشت شادی و غم

قاسم دید اسب ازرق بیصاحب مانده میخواهد فرار کند فی الفور خود را
بمرکب رسانید جست بر مرکب ازرق نشست و اسب خاص عمو را
یدک ساخت بدر خیمه ها تاخت

چه شیری که بر گردد از کارزار | برد یال رنگین ز خون شکار
ز بس زخم پیکان تنش ناتوان | ز هر تار موی تنش خون روان

تا بنزد عمو رسید عرض کرد عمو جان
العطش مردم بفریادم برس که ازرق مرا نکشته اما تشنگی مرا خواهد کشت
حضرت یتیم برادر را در بغل گرفت انگشتر خود را بدهان قاسم نهاد چشمه
آب خوشگواری ظاهر شد قاسم سیراب گشت ای خدای حسین
کاش این چشمه آب هم از برای علی اکبر ظاهر میشد که آن نوجوان هیجده ساله
هم سیراب میشد نمیدانم در این چه مصلحت بود که امام حسن پسر او باید
آب بنوشند ولی حسین پسر او از تشنگی بجوشند و بخروشند ای
داد و بیداد و واحسرتا از دست چرخ بی وفا و فلک پر جفا که یک آبی به
(حسن داد چه آبی که کاش نمیداد لِغَمِّكُمْ مَا قَالَ)

دادی بحسن آب ندادی بحسین | از دادن و ندادنت داد فلک

حاصل الکلام امام علیه السلام حضرت قاسم را بسیار نوازش نمود

بدو گفت ای سرو باغ حسن | علی را جگر گوشه داماد من
خداوند داور ز روی نیاز | کند روی خود را بروی تو باز
کشد دست زهرا خدنگ از تنت | ز مژگان بشوید تن روشنت
شدی گر جدا از کنار عروس | عروس جنانت دهد دست بوس
اگر گشتی از مادر خود بری | کند مادر من ترا مادری

فِي رَوْضَةِ الشُّهَدَاءِ قاسم بعد از سیراب شدن
از عمو آرزوی دیدن دختر عمو کرد روی بخیمه آورد مادر قاسم استقبال
کرده فرمود نور دیده شیر من بر تو حلال صورتش را بوسید و وارد خیمه شد
دید عروس سر بزانوی غم نهاده میگرید فِي الْمُنْتَخَبِ قاسم
فرمود هَا اَنَا جِئْتُكِ دختر عمو آمدم گریه مکن دوباره دیدن
روی ترا من آرزو دارم وداع عمر نزدیک است دیدار آرزو دارم عروس
از جا جست عرض کرد مرحبا بالعزیز اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَرَانِي وَجْهَكَ
قَبْلَ الْمَوْتِ ای پسر عموی عزیزم خوش آمدی شکر خدا را که بار دیگر جمال
ترا دیدم قاسم فرمود دختر عم آنقدر فرصت ندارم که بنشینم و بکام دل
صحبت بدارم ز دیدار توام دوری ضرورت میشود ورنه نخواهد
هیچ موجودی که جان از تن جدا ماند دفعه دیگر مرا خواهی دید دل کشته
و بخون آغشته مرا ببینی اکنون وصیتهای مرا گوش دار

وصیت قاسم ع با عروس علیها السلام

تو در حجله گه باش در انتظار | ز میدان کنون آیمت در کنار
سر بی تنم زیب آغوش کن | تن بی سرم زینت دوش کن
شود هر سه چشم من روی تو | نه خونم شود سرخ گیسوی تو
کند چشم من اندر این حجله گاه | بروی تو با چشم حسرت نگاه
چه گیری تنم را در آغوش تنگ | کشی از تنم نوک تیر خدنگ
در آندم که می بینیم روی خویش | که دارم من این آرزو از تو بیش
بخونم سر و روی رنگین نما | ببین خون داماد گلگون قبا
ز مرگم گریبان و دل چاک کن | ز رخساره خون از زخم پاک کن
پس از مرگ من ای مه خاوری | بسوی تو عمم پرسش گری
حضورش مکن بانگ ماتم بلند | داغ دیده زاشک داماد مپسند
پریشان مکن موی و مخراش روی | پیام بعمم گرامم بگوی

پیغام قاسم ع بعمو

کای جان و دل از تو امیدوار | بپای تو جان کردم اینک نثار
خوشش آنکه خون گرد در خاک پای تو ریخت | خوشش آن تن که از مهر تو جان گسیخت
تو بنگر که این کشته داماد تو است | تنش غرق خون و دلش شاد تو است
بجز روی تو رو بسوی نداشت | بجز مهر تو رنگ و بوی نداشت
نبودش بهستی جز این آرزو | که غلطد بپایش سرش همچو گو
کنون آرزو آمدش در کنار | همه کام او داده پروردگار
چه گوئی پیام بعمم گر بهن | بر از اشک سازد عذار و جبین
بمن چون شود دیده اش خونگرای | خدایا تو دارش تسلی نمای
تبسم کنان سوی شه کن نگاه | بگو شوهرم گشت قربان شاه
یتیمی که نبود پدر بر سرش | نمان بی بخاک و فقد پیکرش

فَوَدَّعَهَا وَخَرَجَ وَرَكِبَ جَوَادَهُ وَصَمَّمَ مَعَادَهُ وصیت حضرت
قاسم که تمام شد دست عروس را رها کرده و با چشم گریان خدا حافظ
کرده از خیمه بیرون آمد مرکب خود را سوار شد روی بگورستان نهاد و
بجماعت یکه تشنه که کشته بخون آغشته اش را آوردند و در میان
کشتها خوابانیدند و دل عمو و عمه و مادر و عروس او را خون ساختند
يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا
قَالَ الْعَلَّامَةُ فِي الرِّيَاضِ نَصَّ جَمَاعَةٌ مِنَ الْمَهَرَةِ
فِي فَنِّ السِّيَرِ وَالْخَبَرِ اَنَّ قَاسِمَ بْنَ حَسَنٍ كَانَ اَحَبَّ
اَوْلَادِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى عَمِّهِ الْحُسَيْنِ كَمَا يُسْتَفَادُ مِنَ
الْمَنْقُولَاتِ میفرماید جماعتی از ماهرین در فن خبر و کاملین ارباب سیر
در این مطلب اتفاق دارند که غنچه نو شکفته بوستان امامت و ولایت
یعنی شاهزاده قاسم عزیزترین اولادان امام حسن علیه السلام بود در
نزد عم مکرمش حضرت امام حسین باینمعنی که آن سرور دین و دنیا قاسم
نیز از سایر اولاد برادر بیشتر دوست میداشت از سلوک و حرکات آنحضرت
کائنات هم معلوم میشود که بیشتر از همه دوست میداشت چنانچه در
وداع هیچیک از جوانان هاشمی نشان حضرت غش نکرده ولی در هنگام
وداع این یتیم آنقدر حضرت گریه کردند که غش نمود چنانچه علامه
مجلسی در بحار فرموده فَجَعَلَا يَبْكِيَانِ حَتّٰى غُشِيَ عَلَيْهِمَا
و نیز کارهای دیگر از شاه تشنه جگر نسبت بقاسم صادر شده که همه دلالت
میکند بر کمال محبت و زیادتی شفقت از جمله دختر خود فاطمه را بحباله
وی عقد بست که شاید بعلاوه تزویج روی از معرکه بر تابد و کشته نشود
و از جمله محبتهای حضرت آنکه در وقت جنگ با پسران ازرق
سپر قاسم شکسته شد حضرت زود سپری دیگر بجهة یتیم برادر بمعرکه
فرستاد و دیگر آنکه با ازرق شامی که مشغول محاربه بود اسب قاسم
بواسطه طعن نیزه ازرق از پای در آمد حضرت اسب خاصه خود روانه
کرد که پسر برادر پیاده نماند و دیگر آنکه چون قاسم از زین بزمین
افتاد عمو را بمدد خواست حضرت تشریف برد قاسم را از میان معرکه
بنفس مقدس حمل و نقل کرد و بسینه چسبانید بدر خیام آورد و
دیگر سیراب کردن قاسم را از انگشتر و بغیر از او حضرت اینکارها
را برای احدی نکرد حتی برای جوان رشیده خود حضرت علی اکبر هم
ننمود و این برای آن بود که قاسم یتیم بود حضرت محض تقرب بخدا
و نیز محض خاطر برادرش امام حسن مجتبی یتیم نوازی کرد اینگونه
محبتها نمود و چون قاسم از معرکه برگشت از دست عمو بواسطه انگشتر
سیراب شد حضرت فرمود نور دیده آب کوثر هم قسمت داری ساعتی
دیگر جدت ترا سیراب خواهد کرد عَسٰى اَنْ تَشْرَبَ مِنْ كَاْسِ اَبِيكَ
شَرْبَةً مِنَ الْكَوْثَرِ وَتَنْسٰى مَا عَلَيْكَ مِنَ الْمَشَقَّةِ وَالْخَطَرِ
فِي رَوْضَةِ الشُّهَدَاءِ پس از سیراب شدن و تسلیه و دلداری از عمو حضرت
فرمود نور دیده اَدْرِكْ اُمَّكَ بِنَظْرَةٍ وَلِقَاءٍ فَاِنَّهَا كَالْمُحْتَضَرَةِ
فِي فِرَاقِكَ یعنی دریاب مادر هجران دیده خود را که در راه انتظار تو
حالت احتضار دارد شعر خرابیها ست اندر جانش از درد فراق تو
دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو قاسم روی بخیمه مادر آورد
دید مادرش با عروس مقابل یکدیگر نشسته و از فراق مینالند مادر میگوید
اَيْنَ اَنْتَ يَا قُرَّةَ عَيْنِي اَيْنَ اَنْتَ يَا ثَمَرَةَ فُؤَادِي ای نور دیده کجائی

وای میوه دل چرا صورت بما نمینمائی | رفتی از دیده من بسر و سامان از تو
تو کجائی که ندارم سر و سامان بی تو | از یکطرف عروس میگریست و میگفت
برفت آن یار و ماند در دل از وی صد هوسها | غم هجران او جان شیرین ما نفس ما

قاسم که این ناله را شنید خروشی از دل کشید و فرمود آمدم مادر خون
جگر از جای جست فَاحْتَضَنَتْهُ اُمُّهُ وَقَرَّبَتْ ذَوْقَهُ وَبَكَتْ حَسْرَةً
قاسم را مثل جان در بر گرفت نگاه بزخمهای بدن قاسم میکرد و میگریست
و عروس هم مثل باران اشک میریخت خدا میداند که بر احوال اهل بیت
رسالت روز عاشورا چه گذشته حاصل قاسم مادر و عروس را تسلیه
داد از خیمه با دل شاد بیرون آمد وَرَكِبَ جَوَادَهُ وَصَمَّمَ
مَعَادَهُ رکاب شهادت نشست و روی بصراط آخرت نهاد
همین که وارد معرکه شد لشکر بعید از آنها که کشنده ازرق شامی
برگشت صدای طبل بلند و آواز کوس کوش سپهر آبنوسی
کر نمود ثُمَّ حَمَلَ بِهِمَّتِهِ عَلٰى حَامِلِ اللِّوَاءِ وَاَرَادَ قَتْلَهُ
آن نونهال باغ علیین بهمت عالیه خود را مصروف بر آن داشت
که علم علامت عمر سعد را سرنگون سازد و نیز علم بزرگ سپهسالار
با علمدار بخاک انداز و جان بقربان همتش (شعر)

بر آمد خروش از سوی دشت جنگ | ز رخسار جنگ آوران رفت رنگ
تو گفتی بپیرایه رزمگاه | فرود آمد از چرخ رخشنده ماه
چو شمشیر کین از میان برکشید | کنار فلک بر زمین سر کشید
ز آب اندر افتاد و ماهی بخاک | دل گاو بر چرخ شد چاک چاک

خود را زد بر صف اول و شکست داد صف اول را زد بر صف دوم
صف دوم را درید زد بر صف سوم صف سوم را لبت و خفت
پس از آن زد بصف چهارم و پنجم ز بس کشته افکند از پشت زین

پر از بار سر گشت روی زمین | شد از دستش مجاز پیغمبری

ز سر پنجه آتش صولت حیدری	لشکر مخصو ضا راه میدادند

که قاسم بیاید میان سپاه و نتوانند دوباره برگردد قاسم روی بصف میآورد صف باز میشد و راه میدادند که قاسم بیاید هنگه وارد صف دیگر میشد صف بسته میشد تا آنکه قاسم خود را میان چهار صد هزار لشکر دید بعلاوه هم رسید کوفی و شامی هم اطراف شاهزاده را گرفتند از هر طرف میرسید حربه بیدن آن نوجوان میزدند طاقت از دست قاسم بیرون رفت دیدند حالت جنگ کردن دارد و نه راه برگشتن

صدای او هم به خیام حرم نمیرسد

گهی بر سپه کرد گریان نگاه	گهی گوشه چشم بر خیمه گاه
گهی چشم سوی سراپرده داشت	گهی دیده بر آسمان میگماشت
نه زوری که تا زد بسوی سپاه	نه راهی که آید بنزدیک شاه
چه کار او بشد بسته از چارسو	بسوی خداوند خود کرد رو
چگویم در آندم چه گفت و شنید	که بگسست دل از جان شیرین برید
همیکرد با آه و گریان نگاه	بحسرت بدادم سوی حجله گاه
ز رفتار این چرخ نیلوفری	شده سرو بالای او چنبری

ای شیعه از صدای هیاهوی لشکر و همهمه سپاه و آواز طبل و کوس و نقاره احدی صدای احدی را نمی شنید قاسم لا علاج در میان آنهمه گیر و دار ناله از دل بر آورد که **یا عماه ادرکنی** عمو جان بفریادم برس حضرت بگوش خدائی صدای قاسم را شنید فرمود لبیک نور دیده ام عمر سعد فریاد کرد لشکر با حسین خود را از سانیده کا این یتیم را بباز نید (شعر)

بتندی عمر بانگ زد بر سپاه	که تا زید بروی در آورده گاه
گر از دست دولش باز ماند زکار	بر او را دگرگون شد روزگار
بیکبار لشکر همه هم عنان	گرفتند شمشیر و گرز و سنان
سر تیغ بر عرش یزدان رسید	سنان پرده کبریائی درید
ز تیر بال ملک را درید	سر تیغ عرش برین را برید
چو تیر و سنانش بجان میرسید	یکایک ز شادی بجان میخرید
بپهلوی وی خنجر کین نشست	سر تیغ بر دوش در آغوش دست
تنش شد ز سوفار پیکان نگار	دلش شد ز نوک سنان بیقرار
ز دی هین گشت از پشت زین	بخاک اندر افتاد و عرش برین

(فبقی الحسین کالصقر المنقض)

بر او از زین شاه دین شد سوار	روان شد بمیدان بکف ذوالفقار
بیکره سراسیمه شد نه رواق	شکست اندر آمد باین هفت طاق

مثل بازی که از اوج بحضیض آید حضرت ببالین قاسم فرود آمد دید نا مرد

بروی سینه قاسم نشسته میخواهد سر آن را ببرد و قاسم التماس میکند که ای ظالم صبر کن عمویم بیاید یکمرتبه دیگر عمویم را ببینم و نیز او مرا ببیند

الی **بسم الله الرحمن الرحیم** آخر المصیبة

اعلم ایها العزیز الناظر الذاکر وفقک الله تعالی انشاء الله که واقعه شهادت قاسم بن حسن ع از اهل خبر و ارباب سیر هم بنحو ایجاز و اختصار ذکر کرده اند و هم بنحو اطناب و تطویل نیز بیان فرموده اند موجز و مختصر آنستکه **محمد بن شهر آشوب** علیه الرحمة در مناقب نقل مینماید که قاسم بن حسن ع بعد از شهادت برادرش عبدالله ابن حسن ع بمیدان مبارزت خرامید پیراهنی و ازاری در بر نعلینی در پا با صورتی انور **کفلقة القمر** در برابر لشکر آمد و این رجز را خواند

انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی
من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی قاتل وی عمر بن سعد بود که از ضربت او بزمین افتاد و صیحه واعماه از دل بر آورد امام ع بیاری وی آمد و دست قاتل را قطع کرد و سپاه بر حضرت هجوم آوردند و آن ظالم دست بریده را از حضرت ربودند امام ع ببالین قاسم آمد فرمود چقدر گرانست بر من که تو عمویت را بخوانی و او نتواند بفریاد تو برسد و نفع بتو رساند انتهی

کلام شهر آشوب از این مختصر تر روایت **شیخ صدوق** علیه الرحمه است در امالی میفرماید که بعد از شهادت علی اکبر قاسم بن حسن ع بمیدان تاخت و این رجز را خواند **لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذوی الجنان** سه نفر از کفار را کشت بزمین افتاد رضوان الله علیه انتهی ولیکن روایت طولانی آنستکه عالم ربانی و محقق صمدانی محمد بن محمد بن نعمان **شیخ مفید** علیه الرحمة در ارشاد میفرماید که حمید بن مسلم گفت من در لشکر پسر سعد بودم که دیدم تازه جوانی بر ما طلوع کرد **وجهه شقة قمر** شمشیری در دست پیراهن و ازاری در بر و نعلینی در پا که یک بند نعلین او هم گسیخته بود عمر بن سعد بن نفیل ازدی این گفت بخدا هر آینه بر این نوجوان حمله میکنم من باو گفتم تو از جان او چه میخواهی واگذار غیر از تو این قوم بی پروا که از هیچ چیز تقوی ندارند کفایت کار او را خواهند کرد حمید گوید آن ظالم از من نپذیرفت قسم خورد که می کشم او را **فشد علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسیف** آن بیرحم رفت و برنگشت مگر آنکه حمله بر قاسم کرد و شمشیری بفرقش نواخت و کارش را بهمان ضربت ساخت از مرکب افتاد و فریاد کرد یا عماه عمویش مثل باز شکاری بیاری آمد بعمر بن سعد رسید شمشیری حواله آن ناپاک کرد عمر دست پیش آورد شمشیر حضرت دست

عمر سعد را از مرفق انداخت فریاد کرد و لشکر را بحمایت خود خواست **وحملت خیل اهل الکوفة لیستنقذوه فتوطأته بارجلها حتی مات** سواران لشکر هجوم آوردند که عمر سعد را از چنگ حضرت بربایند گرد و غبار فرو نشست دیدم امام حسین ع ببالین قاسم ایستاده و آن بقاتل دعا نفرین میکند و آن نوجوان **یفحص برجلیه** در میان خاک و خون دست و پا میزند **ثم حمله علی صدره** پس حضرت جسد پاره پاره آن نوجوان بسینه چسبانید و رو بخیام آورد و میدیدم که پاهای قاسم نیز بر زمین کشیده میشد آنجوا از آنکه کشته علی اکبر و سایر کشته ها نهاد **وانتهی کلام المفید** قریب بهمین مضمونست روایت **علامه مجلسی** در بحار و راوی نیز در آن کتاب مستطاب حمید بن مسلم است و مسلم است که مرحوم مجلسی از ارشاد نقل نموده و نیز تصرف در بعضی عبارات فرموده از جمله در پایمال شدن زیر سم قاسم را فهمیده نه عمر بن سعد قاتل قاسم را و بر آن تصرف علامه قزوینی صاحب ریاض اعتراض فرموده الحق والانصاف اعتراض بجائی نموده فرموده که قاتل قاسم ع پایمال سم مراکب شده نه قاسم و ضمایر ثلثه مفعولیه راجع بقاتل است در **لیستنقذوه** و در **فاستقبلته** و در **وطأته** و علامه مجلسی ره ضمایر ثلثه مفعولیه را راجع بغلام فرموده نه بعمر و حال آنکه صریح است بقاتل علاوه در عبارات شیخ مفید مات بتنها دارد مرحوم مجلسی **مات الغلام** نوشته و لفظ غلام بعد از مات زیادتی است اگر بگوید کسی شاید سهو کاتب بوده که الغلام افزوده عرض میشود چنین نیست عمدا مرحوم مجلسی افزوده زیرا که در جلاء العیون فارسی تصریح نموده میفرماید اهل نفاق جمع شدند که قاتل ملعون قاسم را از دست امام آفاق بگیرند جنگ بر پا شد و آن ملعون کشته شد و جسد آن معصوم هم زیر دست و پای اسبان مخالف پایمال شد چون حضرت آن قوم را متفرق ساخت آمد ببالین پسر برادر عزیز خود دید **وهو یفحص برجلیه** دست و پا میزند و روح پر فتوحش عزم آشیانه اعلی علیین دارد اشک حضرت از دیده مبارکش جاری شد فرمود بخدا قسم بر عمت تو گرانست که تو او را ببالین خود بطلبی و او نتواند یاری کند الخ قال رحمه الله علیه عرض میکنم اگر حتی **مات الغلام** صحیح باشد پس **یفحص برجلیه** چیست با معنی که اگر جسد غلام که عبارت از قاسم باشد زیر سم اسبان پایمال شده و کشته شده دیگر اینکه میفرماید چون گرد و غبار فرو نشست حضرت سر ببالین قاسم آمد دید دست و پا میزند و روحش عزم اعلی علیین دارد چه معنی دارد و **مات الغلام** بعد **یفحص برجلیه** معنی ندارد حاصل آنکه در این عبارت اهل اشارت تأمل فرمایند و نیز عبارت

روایت مرحوم سید در لهوف با روایت شیخ مفید مطابق است نهایت آنکه مرحوم سید عوض حتی مات حتی هلک میفرماید و این لفظ هلک نیز مشعر است که قاتل به هلاکت پیوسته هلاک را در اهل دین و ایمان این معنی استعمال نمی کنند بعضی از مقتل نویسها محض تقلید بدون تحقیق عبارت مرحوم مجلسی را دیدند و توجیه غیر وجیه کردند گفتند چون بدن قاسم زیر سم مرکبان پایمال شده بود و مفاصل نیز از هم گسیخته شده بود لهذا چون حضرت کشته قاسم را از زمین برداشت و بسینه چسبانید پاهای قاسم بر زمین کشیده میشد بجهت آنکه بند بند قاسم از هم جدا شده بود و دیگر این ملاحظه ندارند که قامت با استقامت قاسم در کمال رعونت در شاقت بود و قبای حضرت امام حسن ع بر قد و قامت قاسم راست آمد و دیگر آنکه قدری امام حسین ع از داغ هجران علی اکبر و فراق جوانان دیگر خم شده بود که چون سینه قاسم را بسینه چسبانید پاهای آن نونهال بزمین کشیده میشد علاوه بر اینها بعضی از اهل خبر تصریح دارند که قاسم را تا بدر خیمه ها که آورد رمق داشت چنانچه شیخ فخرالدین در **منتخب** میفرماید که چون حضرت امام حسین ع قاسم را بخیمه آورد و **به رمق ففتح عینیه فجعل یکلمه** در میان خیمه دو چشم مبارک خود را باز کرد و بصورت عمو و عمه و مادر و سایر زنان نگاه کرد دید همه ایستاده اند بعضی نشسته اند و بر احوال او میگریند (بیت)

چو قاسم عمو را ببالین بدید	بر دیش نظر کرد و آهی کشید
بگفت عمو جان فدای رهت	کنم جان بقربان بی مقدمت
مرا آنچه بد آرزو یافتم	چه گویم که سوی که نشتافتم
بگفت این و آندم همی جان سپرد	بجانان همه راز دل گفت و مرد
ز درگاه دارنده تن نیز	ندائی که صبرا لک یا حسین ع
میان دو کشته امام امم	نشسته همی بود با درد و غم
یکی کشته قاسم ناامید	یکی نعش اکبر جوان رشید

گاهی بر جوانش علی اکبر گریه میکرد زمانی بر میگشت و بر قاسم ناله مینمود عاقبت علیا مخدره زینب ع عرض کرد برادر تا اجازه ساعتی بر خیز بیرون برو که دختران فاطمه از غصه دق کردند پشت خیمه نشسته و برای داماد ناله میکنند از شما خجالت میکشد که در حضور شما بیاید حضرت با دل پر حسرت برخاست از خیمه بیرون آمد عروس نوعروس آمد شون زنان دو مرتبه بر آسمان بعنم رفت نگاه میکردند که عروس داماد را چه میکند دیدند اول آمد از خون داماد سر و گیسو و ناصیه و صورت خود را خضاب کرد

بغلطید بر خاک کربلا عروس	خروشید بر پای او داد بوس
پس آن کشته را تنگ در بر گرفت	زمین و زمان ناله از سر گرفت

گهی دست بردی در آغوش او — گهی سود رخساره بر دوش او
گهی سوی زخم تنش بنگرید — گهی نوک پیکانش از تن کشید
گهی کند موی و گهی خست رو — گهی کرد گریان و با گفتگو
پسر عم چو برهم شکستی سپاه — چرا برنگشتی سوی خیمه گاه
بفرق تو تیغ که شد کارگر — سنانی که بنمود سویت گذر
همی گفت و رخ بر رخش بر نهاد — ز هوش رفت و با او از پا فتاد

نسئلك اللهم یا الله الهی بحرمت عارفانی که جرعه های صبوحی در بزم سبوحی از دست ساقی باقی نوشیده اند و در طلب رضا و امید لقای حضرت تو ناله های مشتاقانه از دل برکشیده اند ما را از مرافقت دوستان در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم نگردانی الهی ما را دلی ده دانای کمالات باشد و دیده ده که بینای جمالات گردد الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعهٔ سرادقات شموس مقدسهٔ جبروتی راه دین ما را بشعاع بصیرت روشن دار و حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هر چه برنمی باید از درخت همت ما بیفکن و بیخ هر چه نمی شاید از دل ما برکن خداوندا هر چند مستغرق معاصی و گناهیم اما گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش و ما را باول قطره خون گلوی مولای ما حسین که یکتا گوهر دریای محبت تست بخشای و حاجات ما برآور و اموات ما را بیامرز و دولت عزاداری خامس آل عبا را از ما مگیر و این سوز را روز بروز در دلهای ما بیفزای و در دم رفتن آقا را بالین خادم ارسال فرمای

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اخوانی اکثروا النوح و جددوا الاحزان علی ماجری علی سادات الزمان فواحزناه لما اصاب اهل بیت الرسول و بنی الزهراء البتول من الاشقیاء فتبا لهم ما فعلوه بعصا لهم مما حملوه مصابکم بال طه مصیبة و رزء علی الاسلام احدثه الکفر سائلکم یا عدتی عند شدتی و انیلکم حزنا اذا اقبل العشر قال العلامة فی الریاض لما طوی الدهر کتاب حیوة قاسم بن الحسن و اظلمت الآفاق بظلمة الحزن و الشجن و تبدل العرس علی الماتم و زاد الغم علی الغم برز عبدالله بن الحسن بالسیف و الکفن چون زمانهٔ ناسازگار و دهر جفا کار بساط عیش قاسم برچید و کتاب حیات وی را بپیچید شادی بغم و عروسی بماتم مبدل شد عبدالله بن الحسن چهرهٔ ارغوانی برادر را که گلنار بوستان امامت بود

از خار حوادث خراشیده دید کفن پوشید شمشیر کشید خدمت عم مکرم آمد و کان فتی بدیع الجمال بارع الکمال جوانی بود خوش سیما مه لقا جمالش مانند کمالش همچون جمالش بدیع ملیح منیع و کان امه ام الرباب مادر عبدالله مادر رباب خاتون بود که سابقا زوجهٔ امرء القیس بن عدی وس شاعر معروف بود حضرت امام حسن زوجه او را داشت و سید الشهداء دختر امرء القیس را که رباب خاتون مادر سکینه خاتون باشد عبدالله بن الحسن هم خالوی سکینه بود و هم پسر عمو و این جوان قمر منظر مشهور بعبدالله الاکبر است و امام مجتبی سیزده اولاد داشت که دو تن از ایشان عبدالله نام داشتند یکی عبدالله اکبر که هفده سال و دیگری عبدالله اصغر که یازده سال داشت و در دامن عمو شهید شد که عرضه خواهیم داشت و اما عبدالله اکبر نیز در میدان مبارزت شهید شد جمهور علما مبارزت و شهادت وی را در مقاتل خود ذکر کرده اند و تعریف از صباحت و ملاحت و رشادت و شجاعت وی نیز نموده اند از جمله علامه مجلسی ره در بحار و ابوالفرج در مقتل خود و ابن شهراشوب در مناقب و مرحوم سید در لهوف و ابوالفتوح در ترجمه معین الدین در روضة الشهداء و غیرهم ممن تعنی بهم مثلا آنکه ابوالفتوح مینویسد عبدالله جوانی بود در غایت حسن و جمال که لم یکن له فی الصباء و الملاحة نظیر و مثال در روضة الشهداء مینویسد عبدالله جوانی بود در اول شباب وجهه کدارة القمر و قامته کالصنوبر حاصل این نونهال هفده ساله خدمت عم مکرم آمد عرض کرد ای خلاصهٔ دودمان رسالت دیگر تاب فراق خویشان و اقربا در من نمانده و میخواهم از قفای برادر بپدر رسانم حضرت فرمود نور دیده تو یادگار برادری و مرا با جان شیرین برابری فاطمه و عبدالله عندک تلک یا بنیه عرض کرد بذات خدا و روح جدم رسول خدا مرخص کن تا جان شیرین نثار قدمت کنم حضرت لاعلاج عبدالله را اجازت فرمود آنجوان نیکو شمایل بدر خیام حرم آمد خداحافظ کرد اهل حرم را در گریه گذاشت و خود بالب تشنه روی بمیدان شهادت نهاد اهل کوفه و شام دیدند آفتابی دیگر از افق میدان رخشان شد بروایت بحار این رجز انشا کرد و مرحوم سید در لهوف نوشته

اکیلکم بالسیف کیل السندرة — علی الاعادی مثل ریح صرصرة

خواجه هر دو جهان جد من است — جد دیگر هم ولی ذوالمنن است
پدرم جرعه کش جام بلا — نو گل گلشن زهرا حسن است
تیغ کین آخته بر خصم عمو — میزنم تا که مرا جان بتن است

پس با شمشیر نعرهٔ حیدری برکشید و مبارز طلبید مجلسی در بحار میفرماید

چهارده تن از شجاعان را بخاک انداخت فی روضة الشهداء مینویسد قریب پنجهزار لشگر بر عبدالله هجوم آورشدند و از اطراف آن نبیرهٔ عبد مناف را در میان گرفتند میر غضب مرتضی علی عباس بن علی برادرزادهٔ خود را گرفتار اشرار دید علم را بیکی از جوانان هاشمی نشان سپرد و با برادرش عون بن علی بمدد و کمک عبدالله درآمدند و گروهی را بخاک بلاک انداختند و عبدالله را از میان آنقوم بی پروا با تن خسته و بدن مجروح روی بخیام آوردند اعمام گرام از پیش و عبدالله از عقب میآمد ولی از کثرت زخم و جراحت میتالید گاهی در پشت زین خم میشد و زمانی راست میشد ناگاه ملعون بی رحمی از عقب تاخت و شمشیری بمیان کتف عبدالله نواخت آنجوان نازنین از پشت زین بر زمین افتاد و فریاد کرد عمو مردم و جان بداد عباس بن علی از قفای آنملعون تاخت نمود و بیکضربت کارش را ساخت و برگشت و عبدالله را بدر خیام حرم آوردند شیون مخدرات بر فلک رفت حضرت سید الشهداء با سایر جوانان ببالین عبدالله حلقهٔ ماتم زدند و قدری بروی گریستند حضرت جوانان را تسلیه داد و سر نعش عبدالله بلند کرده فرمود صبرا یا اعزتی و یا اهل بیتی و عشیرتی خدا شما را صبر دهد که پس از این مشقت راحتست و بعد از این ذلت دولت خواهد بود مؤلف عرض میکند قربان دل داغدارت ای عزیز زهرا که هم داغدار بودی و هم عزادار از امر بصبر میفرمودی عجب صبری داشتی که ملائکهٔ آسمانها را متعجب آوردی ای شیعه هر که خاس آل عبا را پیش از واقعهٔ کربلا و وقایع روز عاشورا دیده بود اصلا آثار پیری و شکستگی در حضرت نمیدید لیکن داغ مرگ جوانان چنان حضرت را شکسته نموده بود که چون سر منور مطهرش را در میان طشت در حضور ابن زیاد آوردند آنولد الزنا حیرت کرد و با سر خطاب کرد که یا حسین زود پیر شدی لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبدالله زینب شنید و گفت ابن زیاد دون — کای بخیر ز داغ دل شاغرقه خون
از ظلم تو برادرم از عمر سیر شد — داغ عزیز دید حسین زود پیر شد

بسم الله المحمود

از جمله فرزندان امام مجتبی که در رکاب خامس آل عبا شربت شهادت نوشیده و چشم از این دیر فانی پوشید شاهزادهٔ ممتحن احمد بن الحسن است ابی مخنف شهادت وی را بعد از شهادت قاسم نقل میکند میگوید فبرز من بعده اخوه احمد و کان من العمر ستة عشر سنة شانزده سال از سن مبارک این جوان نیکو خصال گذشته بود در کمال زیبائی و دنیا را رعنائی خدمت عم مهربان آمد عرض کرد عمو برادرم رفتند

و خدمت پدر رسیدند مرا نیز مرخص فرما که از قفای ایشان برادران و خویشان خود برسم امام با چشم گریان وی را اجازت داد احمد بعد از وداع جوانان و خداحافظ با مخدرات روی بمعرکه نهاد و این رجز انشاد فرمود

انی انا نجل الامام بن علی — اضربکم بالسیف حتی یقلل
نحن و بیت الله اولی بالنبی — اطعنکم بالرمح وسط القسطل

نیزه چون مار ارقم بجنگ گرفته مبارز خواست در معرکهٔ جلادت و میدان شجاعت تعداد هشتاد نفر را بدار البوار فرستاد

رخش چه ماری جانگزا — آتش فشان چون اژدها
بر پیکر خصم دغا — زآن زهر افعی ریخته

در میان کیر و دار و جمعیت بسیار و گرمی هوا و سوزش زخمها و عطش حالت احمد را مشوش کرد قال ابومخنف و قد غارت عینا فی رأسه من شدة العطش یعنی چشمهای آن نوجوان از شدت تشنگی بکاسهٔ سر فرو رفته بود دید دیگر تاب ماندن و طاقت جنگ کردن ندارد خدمت عم مکرم آمد فنادی یا عماه هل من شربة من الماء ابرد بها کبدی آیا میشود از یکشربت آب این جگر سوخته خود را خنک کنم آه و امصیبتا از خجالت حضرت که از روی این نوجوان نوخط کشید و خود دلش از او تشنه تر بود فرمود نور دیده اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک شربة من الماء لا تظمأ بعدها ابدا یعنی اندکی صبر کن در شدائد و سختیها تا جدت را ملاقات کنی آنجا آبی بتو خواهد چشانید که هرگز تشنه نخواهی شد معنی فرمایش امام اینست که در دنیا آب قسمت ما و شما نیست صبر کن شهید گشته شوید و آب کوثر بنوشید احمد با جگر بریان عود بمیدان نمود و خود را تسلی میداد و میفرمود (عربیه)

اصبر قلیلا فالمنا بعد العطش — فان روحی فی الجهاد منکمش
لا ارهب الموت اذا الموت وحش — و لم اکن عند اللقاء ذا رعش

بعد از خطاب بنفس شمشیر را از غلاف بیرون کشید با آن

شعله سوزان خرمن پنجاه تن دیگر از شجاعان را سوخت بیت

تیغش سمندر طینتی — طوسی و هندی فطرتی
رومی و زنگی هیبتی — آتش ز اعضا ریخته
آهن دل فولاد رگ — وانگه بهیات چون کلک
برفرق پیلان چون کلک — چون پیل بالا ریخته

آنجوان یل و آنفارس بطل و جبل ضرب دست خود را با عادی مینمود و میفرمود الیکم من بنی المختار ضربا — یشیب لهوله راس الرضیع
یبید معاشر الکفار جمعا — بکل مهند عضب قطیع

ابی مخنف گوید فقتل منهم ستون رجلاً در این حمله نیز شصت نفر اکشت و بخون آغشته نمود سه حمله دیگر نمود دو صد و نود نفر را نیز به نیران فرستاد جان بقربان شجاعتشان هرگاه تشنه نبودند یکتن از لشکر کوفه وشام را زنده نمیگذاردند چه فایده احمد از تشنگی چنان بیطاقت شد که قوت از بازو و نور از چشم او رفت آفتاب حیات آن حیدر صولت روی بزوال نهاد بی رحمان کوفه وشام چون دیر ایحال ناتوانی دیدند اطرافش گرفتند آن کاریکه با سید الشهدا کردند با ایجوان هم کردند و تن اطهرش را از دم شمشیر و نوک خنجر پاره پاره نمودند فریاد واغوثاه از آن یتیم بعرش رسید چون ابوبکر بن الحسن ع برادر خود را گرفتار دشمن دید از عمو اذن طلبیده بحمایت برادر رو بمیدان نهاد اما چه فایده وقتی رسید دید برادر را از دم شمشیر ریز ریز کرده اند پروانه آسا دور برادر میگردید و دشمن را بقتل میرسانید دور او را هم گرفتند ضربات تیر و شمشیر بروی زدند عاقبت بروایت مجلسی ره در بحار ظالمی بدکردار که نام او عبدالله غنوی بود بروی حمله کرد و بخواری وزاری شهیدش نمود ای امان از ظلم ظالمان که همین بخو بیست و هفت جوان از اولاد علی ع و فاطمه ع را شهید کردند و داغ ایشان را بدل شاه شهیدان نهادند ای امان از دل داغدار امام که با این همه داغ از تشنگی تفیده شده بود کی روا بود همچو دلی تیر سه شعبه زهر آلود باو برسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم

لابن حماد علیه الرحمة

حُسَین بن بنت المصطفی خیر من مشی علی الارض اذ شدّت علیه المبادر
اطاف به یوم الطفوف طوائف علی هدم دین الله اضحت تبادر
وقد نصرته عصبة علویة لهم انفس یوزیه وبصائر
وابلو بلاءً شکر الله سعیهم وتجزیهم فی البعث عنه ذخائر
الی ان ثووا صرعاً علی الترب حوله وجوههم مخضوبة والمناحر

از جمله جوانان علی ع و فاطمه ع که در واقعه الطف یاری سر در شهیدان کرد حسن بن حسن بن علی علیهما السلام بود که معروف بحسن مثنی است غواص بحار علامه مجلسی ره در بحار میفرماید اما الحسن بن الحسن فکان جلیلاً رئیساً فاضلاً ورعاً میفرماید

(حسن مثنی)

مردی جلیل القدر عظیم المنزله فاضل و بارع و با ورع بود رئیس و امین و والی صدقات جدش امیرالمؤمنین ع بود (بیت)

سیادت از نسب سربلند و عالی سعادت ز نسب پای بوس و رجل

بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او چو روح ذره ما هیتی بود احسن حسن خصال محمد شعار حیدر قدر که این سه نور از او ضاع او بود شامل

عمدة المطالب مینویسد مادر حسن مثنی خوله بنت منظور بن زبان بن سیار بن عمر بن جابر بن عقیل بن سمی بن مازن بن فزار بن ذبیان این مخدره مجلله قبل از آنکه در عقد ازدواج حضرت مجتبی ع برآید زوجه محمد بن طلحه بن عبیدالله بود محمد بن طلحه در جنگ جمل کشته شد خوله دختر منظور بیوه ماند از آنجائیکه در حسن و جمال طاق و در صورت و ملاحت شهره آفاق بود

بدین همایون ببالا بلند بارز کمانکش بگیسو کمند
بچهره چو آتش بعارض چو آب فروزان تر از ماه و از آفتاب

حضرت امام حسن ع بخواستگاری وی فرستاد با آنکه خواتین روزگار و مخدرات نیکو خصال آرزوی وصلت و تمنای مواصلت حضرت مجتبی علیه السلام را داشتند بذل مال و صرف اموال مینمودند که یکشب با حضرت مجتبی ع بسر برند و برای ایشان نیز میسر نمیشد با اینوضع چون حضرت آوازه حسن و جمال خوله را شنید که منظور را دختری است سعد اختر و ماه روئی است مسلسل مو در عصمت بعفت یکتا و در نجابت و پارسائی بی همتا حضرت بدون اطلاع منظور دختر وی را عقد کرد و بخانه آورد صاحب عمده میفرماید چون منظور از این معامله باخبر شد در غضب رفت که چرا بدون اطلاع من این امر واقع شده و من مردی هستم صاحب ایل و قبیله دختر جمیله مرا بی اذن من چرا عقد نموده لهذا جمعی از اعراب طایفه خود را جمع کرده و وارد مدینه شد

ورکز رایته علی باب مسجد رسول الله ص علم خصومت در ب مسجد پیغمبر برپا کرد و جمعیت را نیز بدور خود جمع نمود هر وله میکرد و پا بر زمین میزد از هر طبقه قومی و از هر طایفه فوجی مخصوصاً قبیله قیسی باقی نماندند الا آنکه حاضر شدند و منظور فریاد میکرد ای مردم أو مثلی یفتال علیه فی ابنته آیا مثل من شجاع با شیر دل او ربا قبیله و طایفه در کمین دخترش می نشینند و پای او را از راه بدر میبرند چه میکنم و چها خواهم کرد این هنگامه و غوغا بسمع مبارک حسن مجتبی علیه آلاف التحیة و الثنا رسید از بابت آنکه مبادا فتنه و آشوب برپا شود امر فرمود خوله را بر هودجی بنشانند و تسلیم پدرش نمایند تو نخواهی و نخواهیم ای برادر جنگ چیست منظور آسوده شد دختر خود را برداشت از مدینه بیرون رفت اما خوله از فراق حضرت حسن ع مثل باران اشک میبارید و زار زار مینالید بی آقا (بیت)

هجر دانی آتش است اگر بر جگر کوه نهند سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کند

فلما صاروا بالبقیع چون محمل خوله به بقیع رسید حال خود را دگرگون دید نزدیک بود از فراق امام آفاق بلا کشود

فراق یار اگر اندکست اندک نیست درون دیده اگر نیم موست بسیار است

لاعلاج پدر خود را از کجاوه طلبید و گفت ای پدر تراچه میشد اگر پسر پیغمبر نور دیده و پسندیده فاطمه اطهر فرزند علی مرتضی حسن مجتبی ع داماد تو میشد و در همه عالم کفوی مثل او همسری کجا خواهد بود هم بزرگی در حسب هم پادشاهی در نسب تمام بزرگان آرزوی مصاهرت او را دارند و همه مخدرات محترم حسرت مضاجعت او را میبرند

کز دو جهان لطیف خوش همچو جمال او کجا ابروی وی گره نشد گرچه بعد شد حلی
چشم بیار و رو نگر جرم بیار و خونگر خوی چو آب جو نگر جمله طراوت و صفا

منظور دید دختر از فراق پسر پیغمبر دامن خود را از اشک خونین گلناری کرده بسکه لب گزیده و آه کشیده لب کبود و آه او همچو دود شده منظور دلش سوخت گفت ای دختر کاری از دست تو نیز گذشت وقت من خود از فعل خود پشیمانم لیکن مهربانی خولت از دو طرف باشد اینوع که تو ابی محمد حسن بن علی را دوست میداری اگر او هم ترا دوست داشته باشد یا خود یا کسی دیگر نزد تو خواهد فرستاد و الا از تو دیگر مهربانی و در سر باشد فلما ساروا من نخیل المدینه اذا بالحسن و الحسین و عبدالله بن جعفر قد لحقوا هنگامیکه هودج خوله با آه و ناله از نخلستان مدینه گذشت و از این هنگام از سمت مدینه کوکب جلال و طلیعه موکب همایون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام با عبدالله بن جعفر نمایان شد حضرت هم تاب فراق خوله را نیاورد و بعلم امامت میدانست که منظور از کرده خود نادم و پشیمان خواهد بود لهذا با برادرش امام حسین و شوهر خواهرش عبدالله جعفر از قفای خوله روانه شده خبر بمنظور دادند که اینک عالم ربانی و شوکت صمدانی از قفای ما میآید صبر کرد تا حضرت مجتبی ع رسید از شتر بزیر آمد رکاب حضرت را بوسید معذرت خواست عرض کرد قرابت شوم و دختر من کنیزی از کنیزان خانواده شما است بروایت ابن شهر آشوب منظور عرض کرد یابن رسول الله غرض از آنکه نمیخواستم این امر صورت بگیرد برای این بود که میدانستم شما با دختر من بسر نخواهید برد و او مثل سایر زنان بدرد فراق و طلاق مبتلا خواهید ساخت و این از برای مثل منی ننگ بود اکنون از کرده خود پشیمانم برای آنکه نقد اوده عالم کفوی مثل تو نمی بینم اکرم الناس بیتاً واشرف العرب نفساً هستی افتخار میکنم که تو داماد من باشی

از آنطرف نپذیرد کمال تو نقصان وزین طرف بشرف افتخار من باشد

فاعطاه ایاها فردّ بها الی المدینه پس منظور حکم کرد جلو کجاوه را بلو زنان حضرت مجتبی ع دادند خوله دو مرتبه به

بیت الشرف آنجناب و جود حسنی انتقال نمود فولدت منها الحسن بن الحسن ع از خوله حسن مثنی متولد شد انوار نجابت از ناصیه او تابان و شعاع سعادت از صفحات حال وی درخشان (قطعه)

مهی بر اوج سپهر جلال طالع شد که کس ندید چنین ماه در هزاران سال
خجسته طالع و روشن دل مبارک پی فرشته طلعت و نیک اختر و همایون فال

چون بحد رشد و کمال رسید امام مجتبی ع وی را در علم و تقوی و دیانت کفایت تربیت نمود مردی شد جلیل القدر عظیم المنزلت (بیت)

گردید سر بلند به نشو و نمای خویش چون سبزه تر از اثر فصل نو بهار

جناب امام حسین ع فاطمه نام را بعقد ازدواج حسن مثنی در آورد و با تفاق عم مکرم بکربلا آمد بعد از شهادت برادران عازم جان نثاری شد

سید در لهوف میفرماید الحسن بن الحسن المثنی قد واسی عمه وامامه فی الصبر علی الرماح کیفیت مبارزت و چگونگی جنگ وی را در کتب مقاتل نیافتیم همینقدر مرحوم مجلسی و ابن شهر آشوب و صاحب عمده و سید مینویسند که حسن مثنی در وقعه کربلا و در ملحمه عظمی و طامه کبری بجان مواسات کرد با عم مکرم خود و جهاد نمود در راه عم و شمشیر بجان خرید و در چشیدن زهر بلا و تعب و شکیبائی ورزید مرحوم والد در کتاب ریاض الاحزان از کتاب مصابیح مرحوم سید نقل مینماید که حسن مثنی در میان معرکه هفده نفس خبیثه را کشت و هیجده جراحت بر بدنش رسید قال السید فی اللهوف وانما ارتث وقد اثخن بالجراح از کثرت جراحت و ضعف قوت بحالت شد پهلو بخاک نهاد و همان نحو مغمی علیه در میان قتلی مدهوش افتاده بود صاحب عمدة الطالب مینویسد فلما ارادوا اخذ الرؤس وجدوا به رمقاً هنگامیکه لشکر شیطان اثر پسر سعد بعد از اتلاف نفوس خواستند قطع رؤس شهداء آل محمد ص نمایند چون ببالین حسن مثنی آمدند بر او رمقی یافتند خبر به پسر سعد دادند که پسر بزرگ امام حسن که نام وی حسن است با زخم و جراحت بحالت اغماء در میان قتلی افتاده و جان دارد چه باید کرد اسماء بن خارجه بن عتبه بن عصیره بن حذیفه بن بدر الفزاری که با پسر حسان معقب بود و در نزد عمر سعد حاضر بود گفت اینها الامیر حسن بن حسن همشیر زاده من است مادرش نیز با ما هم قبیله است او را من بخشش دعوه لی کار اینجوان را بمن واگذار عمر سعد قبول کرد و فی البحار هنگامیکه اسماء وساطت حسن مثنی کرد و مقبول شد فریاد کرد والله لایوصل الی ابن خولة ابداً بذات خدا نباید احدی دست تعدی بسوی پسر خوله که همشیره زاده من است بگشاید ای وای اقصیباه یکنفر نگفت علی اکبر ناکام با من هم قبیله است سر آنجوان را نبرید و

بشهرها و دیارها بردند با اینکه سید الشهداء علیه السلام با اهم طایفه
است انتهی حاصل آنکه صاحب **عمدة الطالب** میگوید
کرابی حسان گفت یا ابن سعد حسن مثنی را بمن بسپار تا او را بکوفه نزد امیر ابن
زیاد ببرم اگر شفاعت مرا قبول کرد فبها والا آنجا میتوان سرش را
برید پسر سعد ستمکار قبول کرده گفت **دعوا لابی حسان ابن اخته**
حسن مثنی را بابی حسان بسپارید ابی حسان او را بهمین حالت پر جراحت
بخیمه خود آورد **قال العلامة فی البحار و کان به الجراح فلذ**
اشتفی منها از کثرت زخم کار حسن مثنی بمشقت افتاده بود که از ضعف
مدهوش بود از آن زمان که از امام اذن گرفت عمو را زنده و اعمام و دیگر را
سالم گذاشته که بمیدان رفته بود و چون از کثرت جراحت از پای در افتاد
و مدهوش ماند دیگر بهوش نیامد مگر در کوفه ای مصیبت بجهت گریه
عزاداران عرضه میدارم که حسن مثنی وقتی چشم باز کرد دید نه عموئی است
و نه عموهای دیگر و نه جوانان دیگر پرسید اینجا کجاست و سلطان دین و دنیا
عمویم چه شد گفتند اینجا کوفه است سلطان دین و آخر را کشتند و سرش
برادر او را شهید کردند سرهای ایشانرا با زنان و دختران بکوفه آوردند

پیکر هزار پاره و بر نوک نی سرش — گویم ز سرگذشت سرش یا ز پیکرش
گویم گر از سرش سر او را برید شمر بیو — در پیش چشم زینب غم دیده خواهرش
گویم اگر ز پیکر او گرد ابن سعد — با خاک ره ز نعل سم اسب همسرش
بس تیر کین به پیکر او جا گرفته بود — گردیده بود خانه زنبور پیکرش

چون ابی حسان در حضور پسر زیاد شفاعت کرد آن ولد الزنا گفت مقصود
قتل خارجی بود حسن مثنی در شفاعت تست حسن را ببرید و سر
حسین را بیاورید تا دل خود را از کینه حسین خالی کنم سر مطهر امام
را در میان طشت زر در حضور آن سگ کافر گذاردند بعد از سخنان نالایم
بنا کرد با چوب بر لب و دهان امام زمان زدن انتهی تتمه احوال حسن
مثنی آنکه حسن از جمله اسرا بود بشام رفت و در مدینه وفات یافت
فی البحار فاطمه زوجه حسن یکسال چادر زده و عزاداری نمود در
سال امر کرد ملازمان چادر دیگر زنند و چادر کهنه را بکنند در این اثنا
ندائی بگوش فاطمه رسید که گوینده میگفت **هل وجدوا**
ما فقدوا آیا یافتند آنکه چیزی را گم کردند هاتف دیگری
از طرف دیگر جواب داد **بل یئسوا فانقلبوا** پیدا نکردند
بلکه مایوس شدند فاطمه از شنیدن این نداها امر فرمود بمدینه مراجعت
کنند و این شعر که منسوب بابی لبید است ادا کرد **الی الحول ثم**
اسم السلام علیکما ومن یبک حولا کاملا فقد اعتذر
و فاطمه همان فاطمه است که در کربلا بفاطمه نو عروس مشهور است

و روایت شیخ فخر الدین که در منتخب نقل مینماید
قالت فاطمة کنت واقفة بباب الخیمة از آن مخدره
مذکور است که در غارت خیام مذکور مینمایم والسلام

تتمیم

شیخ محقق و نحریر مدقق محمد بن شهر آشوب در مناقب اولاد امام حسن
مجتبی علیه السلام را شانزده نفر در اعداد میاورد پانزده پسر و یکدختر
از قرار تفصیل ذیل ۱ عبدالله ۲ عمر ۳ قسم و امهم ام ولد ۴ والحسین
الاثرم ۵ الحسن مثنی و امها خوله بنت منظور ۶ والعقیل ۷ والحسن و
امهما بشری بنت ابی مسعود الخزرجیه ۸ زید ۹ عمرو و امها ثقفیه
۱۰ عبدالرحمن من ام ولد ۱۱ طلحة ۱۲ ابوبکر و امها ام اسحق بنت
طلحة التیمی ۱۳ احمد ۱۴ اسمعیل ۱۵ والحسن الاصغر ۱۶ اما دختر
نام وی ام الحسن فقط **شیخ مفید علیه الرحمه** اولاد حضرت
امام حسن را بدون احمد پانزده نفر محسوب داشته و
ابو العباس در عمدة الطالب از شرف الدین عبیدلی اولاد
امام حسن را شانزده نفر میشمارد که پنجنفر دیگر دختر و یازده پسر بدین تفصیل
۱ زید ۲ حسن مثنی ۳ حسین ۴ طلحه ۵ اسمعیل ۶
عبدالله ۷ حمزه ۸ یعقوب ۹ عبدالرحمن ۱۰ ابوبکر ۱۱
عمرو اما دختر ۱ ام الحسین ۲ رمله ۳ ام الحسن ۴ فاطمه
۵ ام سلمه جار الله الکبیر در ملخص کشف الغمه از کمال الدین طلحه اولاد
حضرت را پانزده میشمارد و عقب از دو نفر میداند حسن و زید و عمر
و حسین و عبدالله و اسماعیل و عبدالله و محمد و یعقوب و
جعفر و طلحه و حمزه و ابوبکر و قسم همه اینها اولاد داشتند و
عقب نیاوردند مگر از دو نفر از حسن مثنی و زید نام دخترها ام الحسن
فاطمه ام محمد بن علی الباقر و ام الحسین و ام عبدالله و فاطمه
و ام سلمه و رقیه رضوان الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها الاخوان ان مصیبة ابنا علی زوج البتول و
لیث الصئول مصیبة لا تجبر کسرها و شعلة فی صدور
المؤمنین لا تطفی جمرها و عظیمة من العظائم تجدد
علی بلی الایام ذکرها و رزیة لا ینفس فجرها و
قارعة زلزلت منها الارض برها و بحرها الله اکبر
ما ذا الحادث الجلل فقد تزلزل سهل الارض والجبل
کان نفخة صور الحشر قد فجأت فالناس سکری
وما سکری وما همل فامت فینا اهل البیت فانکرت

سفن النجاة و فیها العلم والعمل چون در عرصه نینوا برای جناب
سید الشهداء علیه السلام غیر از برادران احدی از هواداران و خویشان
باقی نماند اصحاب رفتند انصار نیز کشته شدند بنی اعمام تمام شدند
برادرزاده ها بخاک افتادند مرحبا پروانگان جمع حق داده جان در
کربلا بر شمع حق جملگی بر دور شمع کبریا جمع جانشان غرق جمع
کبریا پیش شمع حق همه پر سوخته سوختن را هم ز شمع آموخته

جان بمفت از دو پروانه بنام — پر زنان بر دور شمع حق تمام
رفته بر باد محبت جانشان — تیغ در زوبین نرگس و ریحانشان
بود قحط آب اگر از بهرشان — کنده بد سیلاب هستی شهرشان

بعد از شهادت فرزندان امام حسن نوبت قربان شدن بنام برادران
حضرت افتاد چنانچه **علامه** در بحار میفرماید ثم تقدم اخوته
الحسین عازمون علی ان یموتوا دونه شیران دشت بلا نهنگان
بحر لم یزلی فرزندان علی ولی دامن همت در دلی بر کمر زدند و جازم بر
باختن و عازم میدان تاختن شدند **فاول من خرج منهم ابوبکر بن**
علی علیه السلام اول کسیکه از فرزندان امیرالمؤمنین
جان شیرین نثار قدم برادر کرد ابوبکر بن علی بود نام وی عبید الله
بود شیخ ابو علی در رجال میفرماید مادر وی لیلی دختر مسعود بن
خالد دارمیه بود و خالوی وی ابوالاسود الدیلی بود حاصل آن
فرزند حیدر کرار خدمت برادر کامکار عرض کرد ای قلب عالم امکان
وای قطب دایره کون و مکان اجازت فرمای که جان در راه تو بازم
و خون خویشان از این بدکیشان باز جویم **فی روضة الشهداء**
حضرت فرمود ای برادران وای همسفران شما یکیک میروید و مرا نیز
تنها میگذارید این حرم رسول الله را آخر بکه میگذارید از کلام امام علیه السلام
شرر بقلب برادران افتاد شروع کردند زار زار گریستن ابوبکر بن علی ع
عرض کرد یا سیدنا بر ما دشوار است که مولای خود را اینگونه خوار و
زار ببینیم تا بحال بچشم پادشاهی نظر میکردیم و خود را غلام تو
میدانستیم اکنون که آفتاب عزت روی بزوال نهاده ما چاکران نیز
طاقت دیدن آن نداریم امام علیه السلام فرمود برادر برو که ما هم از
عقب میائیم و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر آن شجاع
علوی با برادران خداحافظ کرد روی بمیدان نهاد و این رجز را خواند

شیخی علی ذو الفخار الاطول — من هاشم الصدق
الکریم المفضل — هذا الحسین بن النبی المرسل عنه
نحامی بالحسام المصقل — تفدیه نفسی من اخ مبجل

شاه برادر منست — اختر آسمان دین — مهتر بهتر زمان
حبله قدوه زمین — لاله روضه صفا — گلبن باغ اصطفا
چشم چراغ مصطفی — میر امام راستین — گوهر کان اجتبا
مهر سپهر اقتدا — طره لشان طاوها — چهره گشای یاسین
من که برادر ویم — چاکر و نوکر ویم — پیش دو دیده شما
خارجیان تیره دین — در گذر مخاصمت — صاعقه اجل کمان
بر فلک مقاومت — مشتری زحل کمین — تحفه جان ز دل بکف
آمده ام بدرگهش — دیده رخ بر آستان — تیغ و کفن در آستین

ای بی حمیت مردمان بیدین سنگین دل دین خود را فروختند و
آتش غضب خدائی بجان خریدید و بجهة تعیش این دو روزه دنیا عقوبت
ابدی عقبی را قبول نمودید جوانان نوخط و سهی قامتان سرو قد لاله
عذاران ماهرو و سیمین بران مشکبو که در تمام روی زمین عدیل و نظیر
نداشتند کشتید و نیز جوانان ناکام ما را از صفحه ایام برانداختید
چه دلی و چه مذهبی دارید که اکنون منتظرید شیره جان رسول و میوه باغ
بتول را بخاک خواری ببینید زید و نیز نهال توحید را از پای در آورید
و تبا لکم و تعسا لدینکم بئس القوم انتم آری روز خوش نبینید
و آب خوشگوار ننوشید بعد از خواندن رجز و ذکر نصیحت
بارقه برق نظیر را از غلاف بدر آورد کاللیث القسور بل کانه
الجبل خود را بر قلب لشکر زد فانزل بقائل لشکر را مثل برگ خزان
بخاک ریخت تا آنکه از هجوم عساکر و تواتر سیوف و خناجر از پای در آمد
بروایت حضرت باقر علیه السلام که ابوالفرج نقل
میکند مردی از اهل همدان بر نور چشم امیرمؤمنان تاخت و با شمشیر کار آن
کرار را ساخت بروایت **مجلسی ره** نام آن ملعون عبدالله بن عقبه غنوی
بود که بر نو باوه علوی حمله کرد و بقولی قاتل وی زجر بن الحر بود **مدائنی**
نقل میکند حبیب آنغریب چون در ساقه لشکر افتاد و در زیر دست و
پای لشکر ماند ای وای واویلاه شنید چنانچه از برای ابو الفضل العباس گریه
میکنند از برای برادر وی هم باید بر سر و سینه زد نه آخر او هم بقدر همت
خود بیاری شاه تشنه جگر کوشید تا شربت ناگوار مرگ را نوشید بلکه میخواهم
عرض کنم غریب تر از ابالفضل بود زیرا که او در کنار نهر علقمه جان داد این
برادر در ساقه لشکر عمر در زیر دست و پای سپاه جان داد واویلا تمام اهل
میخواهند که در وقت جان دادن راحت باشند کسی در وقت ازهاق
روح دست بدنشان نزند و بالای سر او فریاد نکنند وای بر من که فرزندان
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت جان دادن زیر دست و پای مرکبها
جان دادند و بعضی زیر چکمه شمر لعین بودند تطول الخیل بجوافرها
فیا لیتنی یوم الطفوف شهدتهم — وکنت کما جاوا هنالک

اَجُوْدُ لَقَدْ صَبَرُوْا لَا ضَیَّعَ اللّٰهُ صَبْرَهُمْ اِلٰی اَنْ
فَنُوْا مِنْ حَوْلِهِ وَاُبِیْدُوْا

تنبیه

مجلسی علیه الرحمه در بحار میفرماید نام ابوبکر بن علی عبید الله
و شیخ مفید میفرماید عبید الله بن علی و ابوبکر بن علی هر دو فرزندان
حضرت امیر علیه السلام بودند و مادرشان لیلی بنت مسعود
الثقفیه بود وَیُقَالُ اَلدَّارِمِیَّۃُ مرحوم والد میفرماید که تحقیقاً ابو
بکر و عبید الله دو برادر بودند ابوبکر در کربلا شهید شد و عبید الله در
در یوم الدار اصحاب مختار کشته شد کَذٰلِکَ فِی الْمَزَارِ الی آخر

بسمه تعالی شانه

یکی از فرزندان شاه ولایت علیه السلام که در رکاب امام مستضام
کوشید تا شربت شهادت نوشید عمر بن علی صلوات الله
علیه است مجلسی در بحار میفرماید که وی بعد از شهادت
عبید الله بن علی از امام عالم ایجاد اذن جهاد گرفت بطلب قاتل برادرش
که زجر بن الحر بود رجز خوان بمیدان آمده و فرمود (عربیه)

اَضْرِبُکُمْ وَلَا اَرٰی فِیْکُمْ زَجَرَ	ذَاکَ الشَّقِیُّ بِالنَّبِیِّ قَدْ کَفَرَ
یَا زَجْرُ یَا زَجْرُ تَدَانِ مِنْ عُمَرَ	لَعَلَّکَ الْیَوْمَ تَبُوْءُ مِنْ سَقَرَ
شَرُّ مَکَانٍ فِیْ حَرِیْقٍ وَسَعَرَ	لِاَنَّکَ الْجَاحِدُ یَا شَرَّ الْبَشَرَ

زجر که قاتل برادرش بود در لشکر عمر بود دید اگر بمیدان عمر بن علی ع
نرود مردم او را بجبن نسبت میدهند لهذا مرکب خذلان بمیدان
تاخت و گفت برادر تو را کشتم اکنون تو را نیز بدو میرسانم آن فرزند
علی ع نعره یا علی از دل برکشید و بر آن بیدین حمله کرد و شمشیری بکلاش
نواخت فی الفور او را روانه جهنم ساخت لشکر بدی هجوم آوردند
آن لیث قصور و شبل حیدر را در میان گرفتند آن شجاع بی همتا
اصلا از هجوم لشکر پروا نکرد بر ایشان تاخت و این رجز را خواند

خَلُّوْا عُدَاۃَ اللّٰهِ خَلُّوْا عَنْ عُمَرَ	خَلُّوْا عَنِ اللَّیْثِ الْعَبُوْسِ
الْمُکْفَهِرَّ یَضْرِبُکُمْ بِسَیْفِهِ وَلَا یَفِرَّ	وَلَیْسَ فِیْهَا کَالْجَبَانِ

الْمُنْجَحِرِ

جان را بمن یزید عدم فرد کرده ایم	با عافیت نثار غم و درد کرده ایم
دل از آب خورد جهان سرد کرده ایم	زین بحر آبگون چه کسی آبخوش نخورد

آن اسد باسل فَلَمْ یَزَلْ یُقَاتِلُ مردانه در قتال کوشید و نیز از روی غیرت
می خروشید و زخم دشمن بجان میخرید و ناله یا علی از دل میکشید تا آنکه تشنگی
و خستگی بروی چیره شد و دستش از کار ماند اشک حسرت از دیده
جاری کرد و سپاه روسیاه آن جوان را نیز از زین بر زمین انداختند
و جسد بی جسدش را پاره پاره ساختند این برادر دومی بود

که از حضرت شهید کردند و گرامام علیه السلام را خم نمودند ایشان
از بی برادری حضرت برادران دیگر را فرستاد وی را از زیر دست
پای دشمن بیرون آوردند و بخانه بیت الحرب رساندند اگر خویشان را
از زیر سم اسبان نجات دادند ولی کسی نبود جسم پاره پاره خود حضرت را
نیز از زیر سم ستوران برهاند الی آخر

بسم الله الرحمن الرحیم

وَابْنَ الْبَتُوْلِ بِضْعَۃِ الزَّهْرَاءِ	یَا ابْنَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ وَوَصِیِّهٖ
وَاَبَا الْاَئِمَّۃِ سَیِّدَ الشُّهَدَاءِ	وَاَخَا الزَّکِیِّ الْمُجْتَبٰی وَشَقِیْقِهٖ
عَظُمَتْ رَزِیَّتُهٗ عَلَی الْاَوْدَاءِ	لَمْ اَنْسَ یَوْمَکَ بِالطُّفُوْفِ فَاِنَّهٗ
وَعَشِیْرَۃٍ وَصَحَابَۃٍ اُمَنَاءِ	مِنْ قَبْلُ اَبْنَا فَذٰلِکَ اِخْوَۃٍ

عالم نحریر فاضل صحیح تحریر علامه خوش اسلوب صاحب المناقب
محمد بن شهر آشوب میفرماید که هشت نفر از اولاد امیر المؤمنین ع
بدرجه شهادت رسیدند از قرار تفصیل و محمد بن عباس را هم در عداد
آورده نه شمار و ۱- امام حسین علیه السلام ۲- ابوالفضل العباس
۳- عمر بن علی ع ۴- عثمان بن علی ع ۵- ابوبکر بن علی ع ۶- جعفر بن علی ع
۷- ابراهیم بن علی ع ۸- عبد الله الاصغر و در این سخن شکی نیست
که همه برادران حضرت قبل از شهادت ابوالفضل شهید شدند وَالْعَبَّاسُ
ابْنُ عَلِیٍّ یُحَرِّضُهُمْ عَلَی الْقِتَالِ وَالشَّهَادَۃِ وَیَحُثُّهُمْ عَلَی الْفَوْزِ
بِالشَّهَادَۃِ قمر بنی هاشم برادران خود را ترغیب و تحریص میفرمود
و نیز تشویق بفوز سعادت و توفیق مینمود و می فرمود برادران اینجا
جای مردی و غیرت است نه بازار صرف همت جلادتی باید تا سعادتی
دریابیم ؛ ولی ممتحن باید که تاب امتحان آرد از راه بلا برخیزد از تیغ و غزا
رخ نتابد خانه ثبات باشد تا خزانه حیات گردد تا کسی در صف
مردان آینا بد درخور درگاه شاه نباشد جانب حضرت کبریا
دولت رخصت یابید روضه جنت ببینید سایه طوبی گزینید
شربت جام تسلیم نوشید ثمر شاخ تسلیم بچینید سزای کوشش
غزا ستانید بصدر صفه رضا نشینید ؛ مرحبا پروانگان شمع حق
جان فدا سازید نزد شمع حق لَقَدْ تَوَاخَیْتُمْ اَدْرَکْتُمْ مَنْزِلًا
وَقَدْ نَصَحْتُمْ لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهٖ پیش بشتابید جان نثاری نمائید
تا من کشته شما را ببینم و داغ شما را بر دل گیرم پس با دل پر داغ
بسراغ شما بیایم نصیحت مشفقانه کردم شرط اخوت بجای آوردم
علاقه و دلبستگی که بدنیا ندارید مثل من صاحب اهل و اطفال نیستید
سرف تجرید و صاحب تفرید میباشید عیش شما در آخرت برپاست
و نیز امید شما در عقبی مهیاست بروید که من با برادرم از قفای

شما بیایم و عمده گاه در حضور رسول خدا و علی مرتضی و برادرم امام
حسن مجتبی علیه السلام است عثمان بن علی ع که مادرش ام البنین
بود و این پر دلی بر کمر زد و استمداد همت و رخصت مبارزت از برادر
خواست و روی بمیدان نهاد تکاور را از پیش صف برانگیخت
زلف مانند دریا کف فرو ریخت آنجوانمرد غیور و آن هژبر حضور
مانند پدرش امیر عرب حربی مردانه و رزمی فرزانه و این رجز را او

اَخِیْ حُسَیْنٌ خِیْرَۃُ الْاَخَایِرِ	اِنِّیْ اَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ
بَعْدَ الرَّسُوْلِ وَالْوَصِیِّ النَّاصِرِ	وَسَیِّدُ الْکِبَارِ وَالْاَصَاغِرِ

آمده عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین بهر قتال شما فرقه بی شرم و دین
صبح سعادت رسید وقت صبوح من است شربت کوثر چشم از کف
حورعین شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین ؛ نیست دلش را مگر بهره
انصاف و دین بعد از رجز خود را بر سپاه کفر زده و جمعی را به
بئس المصیر فرستاد گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره تاخت پس از
کشش و کوشش بسیار بروایت بحار خولی اصبحی علیه اللعنة
تیری زهرآلود بر جبین منیر فرزند امیر المؤمنین ع زد که از زین بر زمین
افتاد و مثل مار گزیده بر خود می پیچید و آه میکشید غریبانه جان سید
المسلمانان یک تیر یا یک نیزه کار انسان را تمام میکند و دیگر
نمیتواند زنده بماند سید الشهداء بود چه طاقتی داشت آنهمه ضربتها
که از هزار و نهصد و پنجاه الی چهار هزار زخم نوشته اند که بدن آقای
ما رسید با زنده بود و این برای آن بود که حضرت همه مصیبتها را
ببیند و الا کسی بعد از آن تیر سه شعبه زهرآلود چگونه میتواند زنده بماند
و حال آنکه رگ و تن حضرت را بریده بودند الخ چون عثمان بن علی
بر زمین افتاد نامردی از قبیله ابان بن دارم جلاد وش بالین سر
علی آمد فرصت نداد و جان به حقتاب و اربرش برید روضه القضا
مینویسد یزید ابطحی تیر بر فرزند امیر زد و از زین بر زمینش انداخت
فی الفور سرش را از بدن جدا ساخت فخرکنان بنزد پسر آمد و جایزه
خواست ابن سعد را گویا از کار وی خوش نیامد زیرا تا آنوقت
سر هدیه از اولاد ابوطالب را نبریده بودند آن ملعون اول کسی بود که سر
پسر امیر المؤمنین ع را برید و جایزه از پسر سعد خواست ابن سعد لعین
گفت چرا از من جایزه میطلبی خدمتی با میر زمان کرده از او بخواه
یزید ابطحی خجل و منفعل شد و دیگر کسی از ابن سعد جایزه نخواست
اهل کوفه و شام هر خدمتی نمایان میکردند شاه می گرفتند و
چون بحضور ابن زیاد آمدند جایزه و عطا خواستند آن ملعون هم بکسی
چیزی نداد و مثلا سنان آمد گفت ایها الامیر من جایزه بده زیرا که

من بهترین خلق خدا را کشتم ابن زیاد گفت اگر حسین را بهتر
خلق خدا میدانستی چرا او را کشتی گفت باید جایزه بتو ابن زیاد لعین
گفت جایزه تو در نزد من کشتن است اَلْحِقْهُ بِهٖ فَلَا تَلْقٰی مِنِّیْ خَیْرًا اِلَّا الْقَتْلَ وَاَمَرَ بِقَتْلِهٖ

ابن شهر آشوب میفرماید ابن زیاد امر کرد سنان را
کشتند ولی ابن زیاد و بچند نفر جایزه داد از جمله ده نفری بودند که اسب
تاختند و بکر لطیف سید الشهداء را خورد ساختند چنانچه شرح خواهد آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

فِی الْبِحَارِ عَنْ اَبِی الْفَرَجِ کَانَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِیٍّ یُکَنّٰی اَبَا الْفَضْلِ
وَاُمُّهٗ اُمُّ الْبَنِیْنَ وَهُوَ اَکْبَرُ وُلْدِهَا وَهُوَ اٰخِرُ مَنْ قُتِلَ
مِنْ اِخْوَتِهٖ لِاَبِیْهِ وَاُمِّهٖ فَحَازَ مَوَارِیْثَهُمْ مجلسی در بحار از
ابوالفرج نقل مینماید که جناب عباس بن علی مکنی بابی الفضل و اولاد
بزرگ ام البنین بود بعد از همه برادران خود در کربلا شهید شد ارث برادران خود را که اولادی نداشتند آنحضرت حیازت و تصرف نمود
پس از شهادت ابوالفضل عبید الله بن عباس ارث میراث پدر و
عموهای دیگر خود را وارث شد عمر بن علی که نام دیگر از اولاد امیر علیه السلام
بود در باب ارث برادران با عبید الله منازعه کرد و پس از مرافعه
بچیزی مصالحه کردند عمر بن علی ع راضی شد در این روایت که مجلسی علیه الرحمه
از ابی الفرج نقل میفرماید ایرادی وارد است و مجلسی علیه الرحمه متعرض
آن ایراد نشده و آن اینست که حیازت و تصرف عباس بن علی ارث
برادران خود را با زنده بودن مادرش ام البنین مخالف مذهب اثنی
عشری است تا مادر زنده است برادر ارث برادر را حایز نمیشود مگر اینکه این
قاعده مبنی بر غیر مذهب اثنی عشری باشد چنانچه اهل سنت جماعت
برادر را وارث میدانند و در اینکه عباس بن علی آخر شهید از برادران بود
شکی نیست زیرا چون نوبت جان بازی باولاد امیر المؤمنین ع رسید قمر
بنی هاشم برادران را ترغیب بقتال و تحریص بر جهاد مینمود و با نها میفرمود
برادران نفس خود را فدای اهل بیت باید کرد و اهل بیت را فدای قبیله و قبیله
فدای شهری و شهری را فدای ذات فرخ شهریاری باید کرد که و خود
آن شهریار در معرض خطر نباشد اکنون شهریار هر دو عالم و پیشوای تمام
اولاد آدم برادر کامکار حسین ع در این وادی مانند اسیران گردون
در جنگ اعادی گرفتار شده جان بی ولای او ننگ است ننگ

عاقبت همه را رفتنست خوشتر آنکه	سر بی رضای او بر گردن است بار
در رکاب مولای خود جان بفشانید و خود را سرخ روی نشاء تین نمائید	
سرانجام باید که تن مرگ راست	بنام نکو گر بمیرم رواست

پس جناب ابوالفضل برادران خود را قبل از خود بمیدان فرستاد و بعد از

همه آنها خود متوجه جهاد شد از جمله برادرهای جناب ابو الفضل
عبد الله بن علی ع است و مادرش ام البنین است .
ابو الفرج میگوید عبد الله در آن روز که جانفدای ابا عبد الله ع
کرد بیست و پنج ساله بود هنوز بساط عیش و شادی نچیده و حجله دامادی
ندیده غربت خامس آل عبا دید و تشنگی عام البلا چشید عازم مرگ
شد قمر بنی هاشم با وفرمود برادر عبد الله تقدم بین یدیه
حتی اراک و احتسبک فانه لا ولد لک پیش برو تا من کشته ترا
ببینم و ترا در شمار جان نثاران محسوب کنم که تو اولاد امجاد نداری
علاقه دنیوی ترا نیست ترتیب بهشت جاودان کن سر پیشکش
خدایگان کن عبد الله خدمت ابا عبد الله آمده عرض کرد

ای عمت تخم شادمانیها	وصل تو اصل کامرانیها
میروم کوههای غم بر دل	میبرم از درت گرانیها
طاقتم از فراق طاق شده	ماه صبرم دگر محاق شده
اذن ده تا بر آستان توجان	بسپارم روم بسوی جنان

حضرت فرمودند برادرانیک ما هم از قفا میآئیم (بیت)

هر لحظه ما و میبرد از بوستان گلی	آزرده میکند دل بیچاره بلبلی

عبد الله با جگر تشنه روی بمصاف آورد و شمشیر تارک شکاف از
غلاف کشید بروایت بحار این رجز را خواند

انا ابن ذی النجدة و الافضال	ذاک علی الخیر ذو الفعال
سیف رسول الله ذو النکال	فی کل قوم ظاهر الاهوال

شمشیر بکار برده و جان فوجی را بمالک دوزخ سپرد بروایت
روضة الشهداء صد و هفتاد ناکس بجهنم فرستاد و لیکن چه فایده
ظفر با آنقوم کافر بود کسی از یاران باقی نمانده بود خود حضرت میفرمود
کریم که قطع نسل از این قوم دون کنم هر از غم جدائی احباب چون کنم
والله العلی الغالب اگر حضرت هم شهید نمیشد داغ جوانان و مرگ برادران
حضرت را میکشت آه که حضرت در خیمه ایستاده بود ناگاه صدای
استغاثه عبد الله را شنید که میگفت برادران خدا حافظ مجلسی
میفرماید هانی بن ثبیت حضرمی بر عبد الله شمشیری نواخت که کار
وی را ساخت (بیت)

نجات یافت از این دامگاه رنج و عنا	نزول کرد بگلزار جنت المأوی

برادر دیگر حضرت جعفر الاصغر بود با عبد الله علاقه بسیاری داشت
همینکه برادر خود را کشته دید گریبان درید و خدمت حضرت سلام
کرده روی تعاقب برادر آورد و از روی غضب بروی تاخت و کارش را
بیکضرب ساخت و خود را ببرادر رسانید اعضای او قطعه قطعه بریدی
خاک افتاده دید خود را بروی نعش برادر انداخت مدائنی میگوید
نامردی از هتیبة ابان بن دارم بروی تاخت و وی را ببرادرش
ملحق ساخت ابن شهر آشوب میگوید ابراهیم بن علی ع
بحمایت برادران روی بمیدان نهاد و از جان سیر و از زندگانی دلگیر
شمشیر بکف در میان صف آمد آن دارمی را بنزد اینجو رسانید اشرار اطراف
آن زبدهٔ اشراف را گرفتند ابراهیم یکه و تنها در میان ماند مردانه کوشید
تا آنکه شربت شهادت نوشید صد حیف از آن نونهالان باغ ولایت
که از تیشهٔ بیداد ریشه اولاد علی را کندند اجساد طیبه طاهرهٔ آنها را
بروی خاک انداختند و سرهاشان را بر سر نیزه ها کردند و در شهر و دیارها
در جلو چشم مادرها و خواهرها گردانیدند ای وای و واویلا که شهدا راحت شدند
ولی این زنهای جوانمرده بردم و هر ساعت که نظر بسرهای بریدهٔ شان
میکردند صدای نالهٔ آنها بر فلک میرسید اگر کسی جوان از ما بمیرد تا چند سال
لباسهای آنجوان را مادر و خواهر وی نشان نمیدهند وای و حسرتا از آن
زنان داغدار همینکه سر بلند میکردند سرهای جوانان خود را بر سر نیزه ها
میدیدند تا میخواستند گریه کنند کف نیزه و تازیانه میخوردند

شهادت عون بن علی ع علیه السلام هر چند در کتب معتبره
مقاتل و کتب رجال عون بن علی نام در تعداد اولاد حضرت
امیر المؤمنین ع دیده نشده و لیکن در السنه و افواه مذکور است و
قبر عون در کربلا تقریباً بیکفرسخ مانده بمشهد الحسین ع معروف است
و نیز قبهٔ عالیه دارد که عامهٔ خلایق بزیارت وی میروند و معروف
بمقبرهٔ عون بن علی است ولی شیخ فخر الدین طریحی نجفی در
حکایت تزویج قاسم نام عون را میبرد و میفرماید فطلع عون و عباس
و معین الدین صاحب روضة الشهداء مبسوط و مفصل شهادت
او را در کتاب مقتل خود نقل مینماید و معین الدین ملا حسین کاشفی
اسباب تألیف و تصنیف از همه جهت برای او حاضر بوده و عون بن
علی را از کتاب رجال شیخ شرف الدین جبیدلی نسابه نقل میکند
عدم وجدان دلالت بر عدم وجود نمیکند ما نیز بملاحظهٔ اشتهار از
آنده و کتاب با اعتبار نام وی را در جمع شهدا میآوریم که خالی از
این مصیبت نباشد **وصال** والله العالم

یادم آمد حال تنها رفتنش اندر صف هیجا	آه زبان در کام خشکش
ای زبان در کام لالم	آن نزاری کردنش افغان بر اصحاب عدوان
کای گروه آخر ز اهل بغی و ارباب ضلالم	من چنین بیکس نبودم کاندر
اینوادی رسیدم بیکسم کردید چشم از چشمهٔ خون مال مالم	اکبرم
کشتید و عون و جعفر و عباس و قاسم	این منم کز ظلمتان چون

طایر شکسته بالم	خاک پاک از نسل احمد گشت ای ناپاک مردم
ره بکفرستان و هید آخر باین مشت عیالم	

از جمله شهدا بنا بروایت
روضة الشهداء عون بن علی ع است که بجان اعانت برادرش
حسین بن علی ع نمود و آن بزرگوار جوانی بود خوب سیرت و زیبا صورت
صافی طویت پاکیزه نیت در حضرت برادر عرضه داشت که ای
سلطان سریر ولایت مرا صبر و صرفه نیست که در میدان مبارز طلبم
که در آن توقف و تأخیر است و من در قتل اعادی تعجیل دارم همتی و
رخصتی فرمای تا دل از غم خالی کنم و نیز طلب برادران از این کافران
نمایم حضرت فرمود برادر لشکر بسیار است و از ما کسی باقی نمانده هر چند
از این اشقیا را بقتل رسانی عاقبت ما کشته خواهیم شد و عیال و
ناموس ما نیز بچنگ نامحرمان خواهد افتاد

چنین است تقدیر حی قدیر	که ما کشته گردیم و زنها اسیر
سر من بریده ببزم شراب	سر خواهرانم شود بی حجاب
تنم میشود پایمال ستور	سرم میرود امشب اندر تنور
و لیکن از این قوم تا میتوان	ببایست کشتن بتن هست جان
بفرمان امر حسین ع شد	روان گشت با تیغ عون علی
همی گفت عون آلهی منم	غلام هوادار شاهی منم
بکوشم در این حرب مردانه وار	چه اندیشه از لشکر بیشمار
دل و دست و بازو بکار آورم	جهان بر عدو تنگ و تار آورم

خود را بر قلب سپاه زد و در بحر هیجا نهنگ آسا غوطه خورد و حجر بن
ابجار با دو هزار سوار بر عون حمله کردند آنفرزند حیدر کرار آنوارث
قسوره بر آن قوم روباه صفت حمله کرد و مانند گلهٔ بزان از جلو گریزان
گرو بسی سوار و پیاده بخاک افکنده و نیز ضربتهای منکر بر بدنش رسید
از تشنگی بیقرار شد عنان طاقتش از کف رفت از میدان روی
برتافت خدمت امام آمد حضرت بر زخمهای بدن برادر نگریست
خیلی گریست فرمود برادر برو و میان خیمه بیاسای و خود را نیز بیش از
این مفرسا عون عرض کرد برادر حاشا که از فیض شهادت باز مانم و جان
شیرین بر قدمت نیفشانم ولی از تشنگی در شرف هلاکتم و مرغ روحم
در قفس سینه از برای قطرهٔ آب بر میزند برادر بجان تو پدرم ساقی کوثر
می بینم جامی از آب بهشت در دست دارد و بمن اشاره میکند
که بشتاب اینک آب طهور قسمت تو است آمدم یکمرتبه دیگر جمال
ترا ببینم و توشه آخرت بردارم حضرت بگریه درآمد فرمود برادر
همین شب هر جا هستیم نیز با هم هستیم اما اسب خود را عوض کن زیرا
که این حیوان تشنه و خسته است قربان رحم و مروت ایعزیز ظم
حاصل آنکه عون دریادل اسبی عربی از پدر یادگار داشت براو
سوار شده و روی بکارزار آورد صدای الحذر الحذر از لشکر برآمد
چه آفت است که باز این سوار پیدا آمد کدام سرو ببالین زین برون آمد
صالح بن سیار که یکی از لشکر کفار شعار بود با عون عداوتی دیرینه
در سینه پرکینه داشت وجهت عداوت این بود که در زمان خلافت
و سلطنت شاه اولیاء در کوفه صالح طالع امری شنیع و فعلی قبیح صادر
شده بود که مستحق تازیانه بود شاه اولیا بعون امر فرمود تا وی را
هشتاد تازیانه زد عون برحسب دستور شرع حکم پدر را انفاذ داد
آن لعین کینه و عداوت عون در سینه مستقر داشت تا آنکه
در کرت ثانی نور چشم علی عمرانی قدم بمیدان نهاد صالح ملعون بانتقام
آن صورت تیغ از نیام کشید و زبان بفحش و ناسزا گشود خواست
تلافی کند اما بعون عنایت باری آن شیر شهریاری شمشیر شرر باری
را نیز بقوت تمام بکله سرش نواخت که سر تا سره اش (بیت) قدم
بدو رانداخت ببه بجوی خویش تو خود سعی کرده ورنه ترا که گفت که با اژدها
حریفی کن برادرش بخونخواهی آمده کاری پیش نبرده و رو بجهنم کرد عاقبت
با امر عمر سعد هزار سوار عون را در میان گرفتند ابو صیبا از برج امید کوه
که چه شجاعان و چه جوانان را بنامردی کشتند ای شیعهٔ آل محمد تیر بود که
که مثل باران میبارید و سنگ و کلوخ بود که از اطراف می آمد خاکم بر
سر خالد بن طلحه نامی با نیزه خون آشامی بر تهیگاه عون زد که سید الشهدا
را بنی عون کرد از مرکب بزیر افتاد و عرض کرد یابن رسول الله یا ولی الله قتلت فی
سبیل الله صورت بخاک نهاده و توجه بسوی امام کرده بزبان حال میگفت

بر سرم خاک رفت از در تو	باد جانا بسلامت سر تو ایعزیزا

دو پسر علی را نیزه بر تهیگاه زد نزدیک عون بود و دیگری شاه تشنه جگر
در چه وقت وقتیکه خواست از اسب بر زمین قرار گیرد دست
بیال گرفته پا از رکاب تهی کرد خواست پای دیگر خالی کند صالح بن وهب
علیه اللعنه آمد یک نیزه بلندی در دست گرفته و سر نیزه را بپهلوی امام فرو نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله مستشهدین در رکاب سلطان دنیا و دین فرزند قمر منظر ماه
پیکر اشجع ناس **محمد بن العباس** است عباس بن
امیر را سه پسر بود که یکی از آنها در کربلا همراه بود و نام مبارکش محمد بود
قمر بنی هاشم علاقه تامی بوی داشت و او را بیچگاه از خود جدا نمی کرد
ماه خورشیدی بعمل آمده بود که ماه تمام از تاب رخساره اش رشک
میبرد و مهر جهان افروز از عکس عارض دلربایش در عرق خجلت می نشست

از محیط فضل زیبا گوهری آمد پدید	بر سپهر مجد رعنا اختری آمد پدید

از بس این جوان مقدس خدای را سجده کرده بود وَكَانَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ أَثَرُ السُّجُودِ درمیان دو چشمان مبارکش علامت سجده ظاهر بود نماز تهجد وی ترک نمیشد چون قمر بنی هاشم کار برادرش حسین را زار دید اول برادران خود را تصدق خاکپای حضرت کرد بعد جوانش محمد را طلبید کفن بگردن و شمشیر بکمرش بست آن ماه تمام را آورد بدور امام گردانید اذن جهاد و جان نثاری او را از حضرت شهریاری گرفت فرمود نور دیده در این محنت آباد جهان همان روی بکرم آباد بهشت بر که ساعت دیگر تو خواهم رسید محمد نیز دست و پای عمو بوسید و با عمه‌ها خداحافظ کرد روی بمیدان نهاد کیفیت مبارزت و چگونگی جنگ او را در مقاتل نیافتم همین قدر ابن شهرآشوب و دیگران محمد بن عباس را در شمار شهدا ذکر نمایند و قاتل وی نامردی از بنی دارم است که داغ این جوان را بدل قمر بنی هاشم نهاده و حرملة بن کاهل روزیکه بکوفه آمد سر محمد بن عباس را بگردن اسب خود آویخته بود که مجلسی علیه الرحمه و صاحب تبر مذاب روایت میکند اما صاحب تبر مذاب نیز از هشام بن محمد از قاسم ابن اصبغ نقل میکند که گفت آن روز یکه اهلبیت رسالت را وارد کوفه میکردند من نیز از جمله تماشائیان بودم اِذَا بِفَارِسٍ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ وَجْهًا سواریکه از همه سواران نیکو صورت‌تر بود دیدم بر اسبی جلف سوار است قَدْ عَلَّقَ فِي لَبَبِ فَرَسِهِ رَأْسَ غُلَامٍ أَمْرَدَ كَأَنَّهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ تَمَامِهِ آن سوار سر جوانی را بگردن اسب خود آویخته بود که اصلا مو در صورت آن جوان نبود ولی در حسن و درخشندگی آن سر مانند قرص قمر که در شب چهارده بدرخشد میدرخشید وَالْفَرَسُ يَمْرَحُ فَإِذَا طَأْطَأَ رَأْسَهُ لَحِقَ الرَّأْسُ الْأَرْضَ اسب جلف آن سوار چنان که بازی و مزاح میکرد سر را بزیر می‌آورد آن سر بریده نورانی مثل گوی بر زمین میرسید و بخاک میکشید پرسیدم این سر کیست گفتند این سر مبارک محمد بن عباس است آه ای مصیبتا از دست اهل کوفه که بعد از کشتن اولاد علی دست از سر ایشان برنداشتند **مؤلف** عرض میکند این روایت تبر مذاب را هر که نوشته سر عباس بن علی نوشته و هر که از ذاکرین و واعظین در منابر خوانده و میخوانند سر عباس بن علی میخوانند ولی تامل و تفکر ننموده اند که سهو کاتب و یا غفلت ناقل عباس را نیز بجای محمد نوشته و محمد را از قلم انداخته و اشتباه شده و الا ابوالفضل العباس که صاحب دو پسر بقولی سه پسر و یکدختر بوده و لا اقل سن مبارکش از سی و پنج سال متجاوز بوده چگونه جوان امرد میشود همانا یا ناقل غفلت کرده از این که محمد بن عباس را عباس گفته و یا کاتب سهو کرده از این سهو و غفلت الی کنون کسی مطلع نشده و تامل ننموده مگر محقق اجب و مدقق آثار علامه شیر بن کفتا مرحوم والدم در ریاض فرموده که دَعْ هَلِ النَّاقِلُ عَنْ ذِكْرِ اسْمِ مُحَمَّدٍ أَوْ غَفَلَ النَّاسِخُ أَوْ سَقَطَ سَهْوًا مِنْ قَلَمِ النَّاسِخِ حاصل کلام قاسم بن اصبغ گوید سر را شناختم ولی سواریکه سر را بگردن اسب خود آویخته بود نشناختم پرسیدم کیست گفتند حرملة بن کاهل اسدی است قاسم گوید آن قدر زمانی نگذشت که حرمله را دیدم با صورتی سیاه و با حالتی تباه آمد چهره او از شدت سیاهی قیرگون شده بود گفتم ای پلید کت آن روز که با شوکت تمام بر اسبی سمین لجام نشسته بودی و سری همچون ماه تمام بگردن اسبت آویخته بودی عیشی و نشاطی داشتی و صورتی از تو بهتر ندیدم اکنون چرا باین روز افتادی که از تو قبیح‌تر و سیاه‌ترکسی نمی‌بینم قاسم گوید حرمله شروع کرد بگریه کردن و گفت ای قاسم بخدا از همان روز که این فعل از من صادر شد شب را که بخواب رفتم دیدم دو نفر شدید الغضب آمدند گریبان مرا گرفتند و درمیان آتشی افروخته انداختند و همه شب الی حال این کار را بر من می آورند و کسی نیست که مرا از دست ایشان خلاص کند شعر

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را * چندان امان نداد که شب را سحر کند

اما روایت مجلسی علیه الرحمه در بحار از ابوالفرج و او نیز از مدائنی و او از قاسم بن اصبغ روایت میکند که گفت نامردی از بنی دارم را دیدم صورتی چون قیر سیاه دارد وَكُنْتُ أَعْرِفُهُ جَمِيلًا شَدِيدَ الْبَيَاضِ و من پیش از آن دیده بودم او را و میشناختم وی را بسیار نیکو صورت و سفید رو بود پرسیدم چرا این روز افتادی جواب داد که اِنِّي قَتَلْتُ شَابًّا أَمْرَدَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَبَيْنَ عَيْنَيْهِ أَثَرُ السُّجُودِ من در کربلا جوانی امرد که با حسین بود کشتم درمیان دو چشمش آثار سجده بود از آن روز الی کنون هر شب که بخواب میروم آن جوان میاید گریبان مرا میگیرد و در آتش جهنم میاندازد هر که بیدار است صدای مرا میشنود و نیز **مؤلف** عرض میکند از این لفظ شاب امرد که در روایت مجلسی ره است همچو مستفاد میشود که ابوالفضل العباس نیست بلکه پسر ابوالفضل محمد بن العباس است خدا نکند که عباس بن علی نباشد و الا چگونه سزاوار بود که رئیس سپهسالار و علمدار شاه کربلا قمر بنی هاشم را اینگونه خوار و زار بگردن اسب در آرند و بر هر بلندی و پستی بخاک در ریگ بکشند دلیل دیگر غالباً آنکه العیاذ بالله سری از برای عباس باقی نماند که در آن اثر سجود معلوم باشد زیرا که از فرق سر تا ابرو شکافته بودند و چند ضربت بسر و صورتش زده بودند که جای درستی در همه اعضای او نبود بلکه با نوک شمشیر و دم خنجر و نیزه

او را قطعه قطعه کرده بودند چنانچه عرض خواهد شد عالج معراج (اسرار شاه در زبدة الاسرار فرماید)

هر زمانی الرحیل شاه عشق — میزند بر رهروان راه عشق
الرحیل عشق اندر کربلا — بود با بانگ العطش ز اهل ولا
زان فدا گشتند هفتاد و دو تن — در ره عرفان عشقش ممتحن
زان بمیدان ولایت تاختند — جان و سر را در ولایت باختند
مثل آنکه عباس نیز خافقین — دست و سر را داده در راه حسین
نوبت عباس و میدان داریست — همتی ای شاه وقت یاریست
قبله اهل وفا شمشیر حق — فارس میدان قدرت شیر حق
بر حسین از یکصدای العطش — دست و سر را کرد با هم پیشکش
دست هشت و سوی حق بیدست رفت — اشترکف کرد تا حق بست رفت

وَلَا رَيْبَ أَنَّ الْعَبَّاسَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَعْظَمُ الشُّهَدَاءِ مَنْزِلَةً وَأَرْفَعُهُمْ مَقَامًا كَمَا تَدُلُّ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الثُّمَالِي بر اهل معرفت و ارباب بصیرت پوشیده نیست و در ضمایر اهل ایمان شک و شبهه نیست براینکه ماه بنی هاشم درمیان شهدا اعظم شان و نیز ارفع مقام میباشد احدی از شهدا مرتبه اش بمقام قمر بنی هاشم نمیرسد دلیل براین مطلب و شاهد براین مدعا روایتی است که ابوحمزه ثمالی از مهر سپهر معالی از حضرت زین العابدین علیه السلام روایت میکند که گفت روزی از روزها خدمت حضرت مشرف شدم در این اثنا عبیدالله فرزند فرخنده سیر ابوالفضل از در وارد شد چون چشم مبارک امام بروی افتاد فَاسْتَعْبَرَ دیدم قطرات عبرات از دیده حق بین حضرت فرو ریخت فرمود ای ابوحمزه در روزگار روزی سخت تر از آن بر جدم پیغمبر نگذشت که در موته جعفر طیار را کشتند و نیز در احد حمزه را شهید کردند این دو روز از روزهای سخت و شدید رسول خدا بود ولیکن ای ابوحمزه لَا يَوْمَ كَيَوْمِ الْحُسَيْنِ هیچ روزی در عالم مانند عاشورای پدرم حسین نمیشود که چقدر سخت و شدید بر آن بزرگوار گذشت زیرا سی هزار نفر اشرار که خود را از امت رسول مختار میدانستند پدر مظلوم را درمیان گرفتند بزعم خودشان کشتن و ریختن خون وی را ثواب میدانستند و تقرب بخدا می جستند و هرچند پدر مظلوم آن قوم کافر را پند داد و موعظه فرمود ثمر نکرد عاقبت از روی جور و ظلم پدر بزرگوارم را بخواری شهید کردند اما خدا عمویم عباس را رحمت کند رَحِمَ اللهُ عَمِّيَ الْعَبَّاسَ لَقَدْ آثَرَ وَأَبْلَى وَفَدَا أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قُطِعَتْ يَدَاهُ عمویم حق برادری را بعمل آورد کوتاهی در نصرت ننمود آنقدر در یاری و جان نثاری استقامت ورزید که دو دست وی را قطع کردند و خونش را ریختند خداوند عز و جل بجزای اینعمل دو شهپر در بهشت و دو بال زمرد بعمویم مرحمت فرموده که با آن طیران مینماید وَإِنَّ لِلْعَبَّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ يَغْبِطُهُ جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی از برای عمویم عباس در نزد خدا یکمنزلت و مقامی است که تمام شهدا از اولین و آخرین بآن مقام و منزلت غبطه میبرند (شعر)

بوالفضل بوالکمال ابوالسیف نخوری — در فوق عرش عوی فضل هنر کند
شاه حجاز و ماه بنی هاشمی لقب — آنکو لوای نصرت و فتح و ظفر زند
در صولت و صلابت مردی و مردمی — که روزگار تکیه بجای پدر زند

انتقام و منزلت عباس بن علی از در خانه و نوکری آستانه برادر پیدا کرد و خود را در پیش برادر فانی میدانست خدمات و زحمات برادر را بطیب نفس و رضای خاطر متحمل میشد امورات صعبه را بطوع و رغبت کفالت میکرد و حضرت سید الشهدا علیه السلام تمام امورات خود را در قبضه اقتدار برادر داده بود و هرچه و هر که بود عباس بود حاجب آستانه - معتمد حرم خانه مشیر و مشار و مستشار صاحب اسرار دبیر امیر سفیر وزیر سردار و سپهدار سالار و سپهسالار علمدار طلایه دار سقای اهلبیت مختصر تا امام تشنه جگر عباس را داشت همه چیز داشت چونکه عباس از دست حضرت رفت همه چیز حضرت رفت و فی الواقع کمر حضرت شکست از اینجهة بود که چون حضرت خواست پیکر پاره پاره برادر را بدر خیام بیاورد عباس عرض کرد برادر جان مرا حمل بخیام مکن زیرا همه لشکر و سپاه میدانند تو بی پشت و پناه شده تو بعلمدار و ابی اساس شده تو بی برادر و عباس شده اما هنگامیکه کشته مرا ببیند کوچکی لشکر میدانند و مطمئنه بر تو خیره میشوند بگذار نعش من همین جا بماند بروایت در بندی حضرت از شنیدن اینکلام خیلی گریه کرد که ای برادر در اینحال هم غصه بیکسی مرا میخوری و فکر عزت و جلال من هستی تو خوب برادری بودی حیف که از دست من رفتی آه کمرم شکست آه امیدم قطع شد آه خانه‌ام خراب شد آه عیالم باسیری رفت آه برادرم از دست رفت الْيَوْمَ نَامَتْ أَعْيُنٌ بِكَ لَمْ تَنَمْ وَتَسَهَّدَتْ أُخْرَى فَعَزَّ مَنَامُهَا جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا مِنْ أَخٍ لَقَدْ جَاهَدْتَ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ شاه اولیاء علی مرتضی را سه برادر بود یکی طالب و دیگری جعفر و سومی عقیل و هریک از دیگری ده سال کوچکتر بودند اما عقیل که پدر جناب مسلم باشد مردی نود عالم بانساب حسب و نسب قبایل عرب را نیکو میدانست و در همه حالات طوایف اطلاع کامل داشت مثل آنکه روزی عقیل در محضر

معاویه بود معاویه گفت ای عقیل من شنیده ام که تو از احوالات
عرب مطلعی همه را میشناسی بگو ببینم امیر دکیست که در پهلوی من استاده است
و حالش چیست عقیل فرمود وی عمرو عاص است که شش نفر از قریش
ادعا میکردند که اولاد ما است آخر قصابی از قریش بر ایشان غلبه کرد
و گفت که از گوشت من رگ و ریشه وی بسته شده و هم معاویه از ابو موسی
و چند نفر دیگر سوآل کرد عقیل هر کدام را نسبت بکسی داده و حرام
زادگی هر یکرا اظهار کرد معاویه گفت در حق من چه میگوئی عقیل سر بزیر
انداخت و جواب نداد معاویه اصرار کرد عقیل فرمود حمامه را میشناسی
معاویه گفت نه عقیل فرمود از اهل مجلس سوآل کن معاویه از چند نفر
پرسید از ترس نگفتند عاقبت یکی از آنها گفت ایها الامیر من میشناسم
ولی میترسم عرضه بدارم معاویه گفت زنهار دادم ترا بگو آنمرد گفت
حمامه جده شماست و او بسیار زانیه بود بالای خانه اش علمی
داشت که مردم بدانند و خدمتش برسند معاویه خجالت کشیده و
از سوآل پشیمان شد حاصل آنکه روزی از روزها شاه اولیا و
ماه اصفیا علی مرتضی عقیل برادرش را نزد خود طلبید باوی فرمود
برادر بکجا حاجتی بتو دارم عقیل عرضکرد تصدقت کردم حوایج همه خلق را
شما بر میاوری از من حاجت میخواهی (بیت)

ای لقای تو جواب هر سوآل مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

ترجمانی هر چه در دل نازلست دستگیری هر که پایش در گل است

فرمود راست است اما اینکار یست که از عهده تو بر میاید چون نقبا ل عرب
و حسب و نسب ایشان را نیکو میشناسی میخواهم از عرب دختری بجهت
من پیدا کنی از طایفه سخی و نجیب و شجاع که جوانانشان از معرکه مردان
روی گردان نباشند و میدان رزم را مجلس بزم انگارند اما آن دختر
موصوف بصفات خوب و معلم بعلامات چنین و چنان باشد بلند
بالا سطبر بازو گشاده پیشانی پیوسته ابرو درشت چشم قوی بنا
جهیر الصوت باشد عقیل تبسمی کرده عرضکرد همچه دختری چه تعریف
دارد دختر باید خوب رو شکو سرو قد ماه خد یاقوت لب
سیمین غبغب کبک رفتار طوطی گفتار باشد صاحب مال و
هم صاحبجمال باشد بدین همایون جمال بلند با ابرو کمانکش چ
کیکمند چه سروی که پیدا کند در چمن زگیسو بنفشه زعارض سمن

بچهره چو آتش بعارض چو آب فروزان تر از ماه در آفتاب

حضرت فرمودند چنین است اگر چه زن صاحب جمال با کثرت مال
بسا مراد از مساعدت بخت و اقبال است ولی اگر از زمزم مال و
کوثر جمال محروم باشد چون بصفت عفت و پارسائی متصف باشد

نقص و عیبی از جهت او نیست چونکه از زن عفت و پارسائی مطلوبست
باکمال حسن و دلربائی کمال عفت و دلبرانگی و پارسائی مرغوبست

دیده فرو بسته ز کار جهان گشته پس پرده عصمت نهان

آینه نادیده جمالش ز دور گشته ز همراهی سایه نفور

در نهج البلاغه امام میفرماید شرار خصال الرجال خیار خصال النساء یعنی بدترین خصال مردان خوشترین صفات زنان
است و یکی جبن و ترس است که در مرد پسندیده نیست ولی در زنها
ترس مطلوبست باید زن جبانه باشد شب و نصف شب قدم از
خانه بیرون نگذارد (بیت) زن که برون گشتنش آسان بود
از همه در خانه هراسان بود دوم آنکه زن باید متکبره باشد که تمکین
ندهد نفس خود را بغیر شوهر خود اما مرد باید متواضع نهاد باشد (بیت)

زن که خدایش ادب نفس داد سر ندهد و تن ندهد در فساد

سوم صفت خوب زنان

آنستکه فرمودند بخیله باشد حسنت داشته باشد مرد بخیل پسندیده نیست
ولی زن را فرمودند که باید بخل و امساک داشته باشد هم حفظ مال
خود کند و هم حفظ اموال شوهر خود (بیت)

زن بجوانمردی کور خود خیت مرد بود زن که جوانمرد نیست

و من ایعقیل زنی از دودمان جلیل میخواهم که پرده نشین حجله عفت
و پاکیزه گوهری باشد و گلچین ریاض فرمانبرداری باشد و لود
باشد و ودود باشد از خاندان شجاعت و سخاوت باشد تا از موهبت
سبحانی و عطای یزدانی فرزندی رشید جوانی شجاع دلیر از او
متولد شود و من او را ذخیره کنم از برای روز سختی فرزندم حسین تا
در آنروز غم اندوز عالم سوز حسینم را یاری کند و جان نثاری نماید
عقیل ساعتی تامل کرد بعد بحضور مهر ظهور عرضه داشت که قربان خاک
پایت همچو دختر پاک گوهری که موصوف بتمام این صفات حمیده و
سمات پسندیده باشد پیدا کردم او ام البنین دختر حزام بن خالد
ابن ربیعه ابن الوحید بن کعب بن خالد بن کلاب بن ربیعه بن عامر
ابن صعصعه بن بکر بن هوازن است و مادر ام البنین لیلی دختر شهید
ابن ابی براء بن عامر ملاعب الاسنه بن مالک بن جعفر بن کلاب است
و مادر مادر لیلی که جده ام البنین باشد کبشه دختر عروة الرجال بن
عتبة بن جعفر الکلاب میباشد و مادر کبشه فاطمه دختر عبد الشمس بن
عبد مناف است حاصل اینکه دختر سعد اختر از همه طرف سعادت و شرف
جامع است از جانب پدر و مادر منتهی بکلاب میشود که تمام جوانان آنها
از شجاعان و دلیران عالم بوده اند و با ما نیز خویشند و عبد مناف
و کلاب از اجداد کامیاب ما هستند و این دختر سعد اختر هم در میان

قبیله کلاب مانند آفتابست در حسن و جمال و عفت و کمال نیز
اشتهار دارد و حال جمالش بخال پاکدامنی و عصمت تزیین یافته
و حجله حسنش بزیور پارسائی زینت یافته مگر زوج مجسم رشته ایش
کاین لطافت و خوبی نه خد آب و گلست اگر اجازت فرمائی وی را
خواستگاری کنم حضرت اقدس شهریاری عقیل را وکیل نمود مهریه
با لفا مبلغ داد بعتبیله کلاب گسیل کرد چون عقیل بخانه حرام حزام شد
در صدر مجلس نشست بعد از تحیت به تهنیت پرداخت از حزام ام البنین
را خواستگار شد حزام پرسید برای که عقیل فرمود از جهت خورشید
سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف
مدارج ناسوت ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت خطیب
منبر سلونی وارث رتبه هرونی نور جمال ازلی و شعاع تمثال لم یزلی
علی ولی برادر کار مکارم صلوات الله علیه حزام از این وصلت مسرت
و ابتهاج اندر شد برخاست ام البنین را طلبید و پشت پرده نشانید
و فرمود ای دختر عقیل آمده ترا بجهت قدر بها اوج موج سخا کوه شکوه
جلال امیر بی نظیر و شال خطبه کند آیا راضی هستی آن عقیده جلیله از
شادی در پیراهن نگنجید و گفت ای سید عرب این کمینه از خدا آرزو
داشتم که مرا کفوی یکتا و همسری بیهتا قسمت کند الحمد لله و المنة
و هنده بی منت و بخشنده بی ظنت مسئولم را مبذول فرمود
شکر خدای را که هر چه طلبکردم از خدا بر منتهای همت خود کامرانشدم
آهسته امتیاز دختر در دست پدر است مختار اوست عقیل فرمود
حزام چه میگوئی عرض کرد جعلت فداك چه عرض کنم
از آنطرف نپذیرد کمال شه نقصان وز اینطرف شرف افتخار ما باشد
پس در ساعت سعد آن زهره زهرا منظر را در عقد امام کیوان
مقام مشتری آفرین در آورد و خدمت برادر آمد صورت حال را
بعرض حضور رسانید حضرت جمعی از زنان امین فرستادند تا ام البنین
را با آرایش تمام بخانه امام حسین آوردند آن مخدره در مقام افتخار
میگفت زنان جمله خورشید حرمت جاهم زیرا کنیز حضرت زهرا
زوجه شاهم سخن در نیکی فطرت و صافی طینت این مخدره مجلله
است که چون قدم باستانه خانه حضرت نهاد آن عتبه علیه را بوسید
و وارد حجره شد اول حسنین را که بیمار بودند نشانید و بدور هر کدام
صد مرتبه گردید بعد صورتهاشان را بوسید بوئید گریید و عرضکرد آقا
زادگان مرا بکنیزی خود قبول دارید تصدق شما شوم من آمده ام که
خدمتکار شما باشم و رخت و لباس شما را بشویم و دست بسینه مشغول
خدمت شما باشم مرا بخادمی قبول فرمائید و الله آنقدر شاهزادگان

دنیا و آخرت ام البنین مهربانی و خدمت کرد که هیچ مادری در
حق اولاد خود اینگونه مهربانی نخواهد کرد دیگر از این بالاتر چه میشود که
مجلسی در بحار و دیگران از اهل اعتبار نقل میکنند که چون خبر
شهادت سید الشهداء با ام البنین رسید روزها میآمد بقبرستان بقیع
و در گوشه می نشست و صورت چهار قبر میساخت یکی شبیه قبر عباس بن
علی و یکی شبیه قبر عبد الله و دیگری شبیه قبر جعفر و یکی دیگر شبیه قبر
حضرت سید الشهداء بعد شروع میکرد بنوحه و ناله و ندبه و زاری و ناله
و عویل خود میفرمود ای عباس بر تو گریه نمیکنم و ای عبد الله برای تو
نمیکنم و ای جعفر برای تو بسینه و سر نمیزنم زیرا که شما ها در وارید آن
کشته ایکه گریم که مادر ندارد یعنی بر آقا و مولای خود حسین علیه السلام
گریه میکنم این بود حال ام البنین اما سلوک عباس بن علی با برادر
چنین بود که در حضور برادر نمی نشست و هیچوقت برادر را برادر خطاب
نکرد حضرت فرمود ای برادر چرا مرا برادر نمیخوانی عباس عرضکرد فدایت شوم
من و تو گر ز نسل یک پدریم اما مادر من کنیز مادر تست
من کجا و تو کجا **مولف** عرض میکند عباس کجا برادر را برادر
خطاب کرد از برای گریه دوستانت عرض میکنم در آن وقتی بود که
عمود آهنین بر فرق مبارکش خورد از سوز دل عرضکرد یا اخاه
ادرك اخاك برادر حالا وقت برادریست موقع فریادرسی است مرا
این دم آخر دریاب حضرت ببالین عباس آمد دید گریه میکند فرمود
برادر چرا گریه میکنی عرضکرد آقا جان گریه من از برای اینست که در وقت
جان دادن آمدی و سرم را بدامان گرفتی آیا یکساعت دیگر سر شما را که بدامان
میگیرد و کجا بود ابو الفضل که ببیند از روی خاک سر برادر را که بدامن گرفت

کسی نبود ببالین آن امام من زمین گرفت سر بی کسیش در دامن

و دیگر شمر ملعون بود الخ حاصل آنکه چون ام البنین بحبال نکاح
امیر المومنین در آمد خبر از برای حیدر آوردند که آقا مژدگانی مرحمت
فرمائید که ام البنین فرزندی لیکرو دلبندی قمر منظر بوجود آورد
حضرت حیدر شکر داور بتقدیم رسانید وارد خانه شد فرمود بیاور آن
نور دیده مرا آن نقد گرشاه مردان را در صوفی سفید پیچیده بودند بدست
ولی الله دادند حضرت بدست مبارک پرده صورت عباس را بکنار زد

شاهی در نقاب و ماهی در سحاب دید باغ سیادت گلی زرویش
روی سعادت بخاک کویش اصل مروت فرع وجودش وجو
ثروت پرتو جودش کوه مهابت شخص وقارش مرد مروت
نیل جنودش امام ابرار رخسار ماه کردار عباس را بوسید بعد دست
آورد بند قنداقه گشود دستهای ابو الفضل را بیرون آورد نگاهی بدست و

وبازو و سرپنجه عباس که واشک مانند لؤلؤ تر از دیده حید
مفقدر روانشد مانند ابر بهاری آغاز گریه وزاری کرد ام البنین طاقت
نیاورده فرمود آقا مگر دست و سرپنجه پسرم عباس شاه فرمودی که
اینقدر گریه میکنی حضرت فرمود ای ام البنین چه خبر داری که تاب شنیدن
نداری ام البنین اصرار کرد گویا حضرت فرمود (شعر)

یاد آمدم آن روز که عباس دلاور	بیدست شود از ستم فرقه کافر
یاد آمدم آن روز که افتد بسر خاک	با فرق پر از خون شده و سینه صد چاک
یاد آمدم آن روز که بیدست بهامون	با نوشود از ناوک تیر اجل جیحون
یاد آمدم آن دم که بگوید بدل زار	دریاب برادر که مرا وقت شد از کار
یاد آمدم آن دم که بگوید به برادر	برخیمه مبر این تن صد پاره ز خنجر
وادم بحرم وعده آبی و شدم آب	از خجلت طفلان تو ایمهر جهانتاب

بسم الله العلی العالی

ابا الفضل یا ساقی العطاشا و من له بکی من نکبة الانس و الجن
و الوحش بطشت با علاء النبی نهرما بی اباضرغام خوف الله
البطش فلت شهیدا مستضاما بکربلا ولا کفن ادرج فیه ولا
نعش ایا نجل مولانا علی لرزئکم تزلزلت السبع السموات والعرش
فیا لیت من لم یبک شجوا لرزئکم نواظره عمی سوامعه طرش

(شیخ ابو نصر بخاری علیه الرحمه)

در رجال خود از مفضل بن عمر روایت میکند که اغلب اوقات امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که مقام مرتبه قمر بنی هاشم
را میفرمود اقدام او را در دین داری و تعریف ثبات وی را امام شنها
توصیف میفرمود و میفرمود کان عمنا العباس بن علی بن ابیطالب
نافذ البصیرة صلب الایمان جاهد مع ابی عبد الله الحسین و
ابلی بلاء حسنا و مضی شهیدا یعنی خدا رحمت کند عموی ما عباس بن
علی را که بصیرت تام در دین و بینائی تمام در آئین داشت ایمانش
چون کوه محکم و ایقانش کالجبل الراسخ مستحکم بود در رکاب امام
زمان حسین بن علی جهاد کرد و در راه دین بلای گوناگون مبتلا شد
نیز در شدائد و محن حسن صبر و تحمل مستحسن نمود آنقدر در دین داری
امام پرورش کوشید تا شربت شهادت نوشید بلا بمعنی امتحانست
از جمله بلاء حسن و امتحانات مستحسن ابو الفضل آن بود که حضرت صادق
در روایت دیگر میفرماید ای مفضل جدم امیر المؤمنین بعقیل برادرش که
عالم بانساب عرب بود فرمود زنی از برای من تزویج کن لتلد لی غلاما
فارسا آن زن از برای من جوانی رسا و فارسی بهمتا بزاید که در
شدائد یار و در روز درماندگی هوادار این پسر شد فاشار الی الحسین

پس اشاره بامام حسین کرد عقیل هم ام البنین کلابیه را که از قبیله
شجاع بود تزویج کرد فانها لیس فی العرب اشجع من آبائها در
میان عرب شجاعت آباء و اجداد ام البنین بود بلکه تمام از پستان
تیر و شمشیر شیر خورده و در گهواره سپر نشو و نما کرده بودند در یوم الطف
که روز عاشورا باشد شمر بن ذی الجوشن کلابی که هم از قبیله و طایفه با
ام البنین بود آمد نزدیک خیام با احترام حسینی عرض کرد این بنوا اختنا
کجایند خواهرزاده های من عباس و جعفر و عبد الله شیران و شبلی
فرزندان علی شنیدند اما جواب ندادند امام بدو برادران خود کرده فرمود
اجیبوه وان کان فاسقا برادران جواب او را بگوئید اگر چه فاسق است
ولی خالوی شما شمرده میشود نهنگان دریای ژرف علی پلنگان کوهسار
پشت علی با کمال بی اعتنائی پیش آمدند و فرمودند باو چه میگوئی و از
ما چه میخواهید عرض کرد از برای شما امان آورده ام که در پناه امیر زمان
خواهید بود و خود را بکشتن مدهید بجان و جوانی خود رحم کنید دولت
پاینده زندگانی کنید آنعالی همتان بلند رتبت در جواب آن لعین گفتند
قبحک الله و قبح ما جئت به قبیح باد روی تو و قبیح باد امانی که داری تو
ترک اخانا و امامنا و سیدنا ای لعنه الله آیا چگونه ما دست از دامان
آقا و مولا و برادر خود برداریم و محض دو روزه دنیا در دامان مثل ابن
زیادی در آئیم بر کف بنه نثار مقدم شاه یکجان و هزار شرمساریست
این یک امتحان و آزمایش بود که بلاء حسنا نمود امتحان
دیگر آنستکه علم الهدی در مناقب مجملا و ابو الفرج بروی
مفصلا در ترجمه نقل مینماید که روز خروج شمر بقتال حضرت سید الشهداء
علیه السلام روز نهم محرم از کوفه بکربلا جریر بن عبد الله بن مخلد الکلابی
که ام البنین عمه جریر بود شنید پسر عمه های وی عباس و جعفر و
عبد الله همراه سید مظلومان در دشت کربلا میان صد هزار لشکر
گرفتار شده اند جریر با درد و غم دقت تمام بپای سریر ابن زیاد شریر آمد
گفت ایها الامیر عرضی دارم اجازت میدهی عرضه بدارم ابن زیاد
ملعون گفت بگو جریر گفت لما ورد علی بن ابیطالب الکوفة و استولی
علیها تزوج بنت عمتنا و هی ام البنین بنت حزام نحن زوجناها منه
یعنی چون علی بن ابیطالب لوای حکومت و سلطنت در کوفه افراشت
والی این بلد شد دختر عم ما را که ام البنین باشد خواستگاری کرد ما
هم باو دادیم و از او سه پسر متولد شده عباس و جعفر و عبد الله و این
سه پسر خواهرزاده های ما میباشند باتفاق حسین بن علی آمده اند و
در میان سپاه گرفتار مانده اند نه راه آمدن و نه راه برگشتن دارند از
میدهی که امانی از شما بنویسیم و برایشان بفرستم گمان دارم که امیر زمان شما

امان داده دست از برادر بردارید و خود را بکوفه رسانید که امیر بشما
محبت خواهد نمود این خواهش مرا اجابت کن که منتی بجان و قبیله و
عشیره من گذارده ابن زیاد لعین گفت محض خاطر تو قبول کردم
بنویس جریر برداشت امان نامه که مشتمل بر وعده و وعید بهم
و نوید بود نوشت و بمهر ابن زیاد رسانید و امان نامه را بدست غلامش
عرفان نام داد و بتعجیل تمام بکربلا فرستاد که زود جواب بگیرد و بیاورد
فاسرع فاتی و دعسکر الحسین و کان فیه عباس عرفان علی التعجیل خود را بسپاه
سلطان حجاز رسانید اردوی بی سر و صدا جمعیت معدود بی دم دود
همه افسرده از بی آبی پژمرده زر خساره های هر یک رنگ پریده قمر بنی
هاشم سپهسالار لشگر بود مه جلوه حصار خیام مانند سد سکندر روم
لشکر و خیل را مانند سیل گرفته بود یاران و هواداران در حضورش ایستاده
همه قبضه تیغ هندی بچنگ همه تشنه و دل نهاده بجنگ
عرفان خدمت عباس بن امیر مؤمنان آمد ابتدا کاغذ جریر را که
با سوز نوشته و لابه و التماس نموده بود بحضرت عباس داد بعد امان
نامه را نشان داد قمر بنی هاشم مانند گل مخملی سرخ و موهای غضب در بدنش
راست شد حمیت آنچنان گردی ازش گرد که از پیراهنش مو سر برکرد
پس حضرت رو بغلام کرده فرمود برو بجریر بگو از خیال ما بیرون بیا
و ما را انبار جهنم مخوان دشمنی را در لباس دوستی جلوه مده (بیت)
کسی روضه جنت چگونه دل بکند باختیار رود سوی نار مثل توئی
لاحاجة لنا بامانک فامان ابن مرجانة الدعیة فامان الله خیر لنا
ما را حاجتی نه بامان تست و نه بامان پسر مرجانه زناکار امان خدا از برای ما خوشتر است

زما و گشت سعیت سپهر بلند	نخواهم گرفتن رها را ببند
برادرکه از نزد رب جلیل	پرستار مهد آمدش جبرئیل
غبار درش توتیای منست	برادر مخوانش که مولای منست

عرفان مایوس برگشت و خبر از برای جریر برد جریر شب و روز
در غصه عمه زاده های خود بود تا روزیکه اهلبیت محمد را با سرهای آنها
وارد کوفه کردند در روایت قاسم ابن اصبغ است که گفت دیدم حرمله
سری را بگردن اسب آویخته مناسبت خوانده شود ولی صاحب
دمعة العیون مینویسد شاهزاده علی اکبر که این خدمت پدر
آمد و حکایت آن نامه را از برای پدر بزرگوار خود نقل کرد حسین
برادرش عباس را طلبید چون ابو الفضل وارد خیمه شد دید حضرت
سر بزانوی غم نهاده و علیا مکرمه زینب مروحه بدست گرفته باد بر
بادمیزند عباس قد خم کرد تعظیم امام نمود علیا مکرمه طاقت نیاورد
با چشم گریان فرمود برادر عباس میخواهی ما را بدست دشمن دهی و

بلشکر شمر ملحق شوی آیا این طریقه برادریست عباس چنان بگریه
در آمد که نزدیک بود خود را هلاک کند عرض کرد ای خواهر بمیرد با و آنقدر
که از در خانه ولی النعم دور بکشد و چشمش کنده باد اگر بغیر صورت
مولای خود بنگرد بنگرد حضرت سر از زانو برداشته فرمود هرگاه
میل داری بلشکر ابن زیاد بروی حیا و خجالت مانع نشود و اگر ای
برادر در آن لشکر باشی از برای خواهرانت بهتر است زیرا که چون تو
در آن لشکر باشی کسی جا در از سر زینب نمی کشد تازیانه نمی خورد ابو الفضل
عرض کرد برادر نوکر قدیمی خود را از در خانه ات جواب میدهی آقای من
مگر بخاطر رفته در شب بیست و یکم رمضان که پدرم امیر مؤمنان دست
شما را بدست من نهاد و بمن فرمود عباس دست از یاری برادرت
بر مدار و بشما فرمود حسین جان عباس را نیکو نگاه دار و قدر او را بدان
اکنون مرا از در خانه ات جواب میدهی حضرت شروع بگریه کرده فرمود
برادر پس برادری را تمام کن عرض کرد چکنم فرمود یک امشبی از برای ما
مهلت بگیر که این مادرها جوانانشان را سیر ببینند و خواهرها
برادرهای خود را وداع کنند که امشب شب آخر عمر ما میباشد

بسم الله الرحمن الرحیم

همینکه در روز عاشورا در زمین نینوا برادران حضرت شهید شدند نوبت
جانبازی ابو الفضل العباس افتاد آنفرزند رشید امیر مؤمنان ع
از غم مرگ برادران و غصه شاه شهیدان از جان سیر و از زندگانی

دلگیر گشت و حق داشت (بیت)

بلی قد رحمن را ابل افسرده میدانند	غم مرگ برادر را برادر مرده میداند
فلله من اقمار تم تساقطت	علی الارض صرعی فهی فیها طوالع
و انسا غیل بعد ابن و سطوة	مد لکن من بعد عز خوامع
و ضاحسین مثل ما قال شاعر	کما صاکف طار عنه الاصابع

شاعر تشبیه میکند که حضرت سید الشهداء از فقدان برادران و شهادت
ایشان و سایر خویشان مثل دستی ماند که سرپنجه و انگشتان او بریده
باشد در شهادت و مبارزت ابو الفضل میان ارباب مقاتل اختلافات
هریک بنحوی خاص شهادت و مبارزت آنحضرت را نقل کرده ولی اعجب از همه
منقولات و اغرب همه روایات آنستکه مرحوم دربندی در اسرار الشهادة
نقل میفرماید فلعله اخذ من بعض ما الف من المقاتل بین الاعراب
و الاشان و دربندی علیه الرحمة و الغفران نبوده خبری را مدرک خود
در نقل نماید یا از ناقل معتبر شنیده باشد این عبد حقیر هر چه ملاحظه و
مطالعه کردم در کتب مشهوره مشاهده ننمودم هر چند عدم وجدان دلیل عدم
وجود دلالت ندارد ولیکن بعضی از فقرات آن در اصول کتب معتبره موجود

میباشد و چون مشتمل بر شجاعت و فضیلت است باکی نیست اگر در
این جزوه بیاوریم تا اهل بصیرت را از روش و شیوهٔ کتاب نوشتن
دیگران آگاه سازیم تا قدر معلوم شود و میفرماید در روز عاشورا که آتش
حرب بالا گرفته و تنور جنگ گرم شده بود و حرارت آفتاب و گرد و غبار
از عرصهٔ کارزار بر فلک دوار متصاعد گشته بود برادران شمشیر مجاهدین
خون میبارید خنجر زهردیده پیکر از اجساد دشمن آب شنجرف گون میریخت
در آنوقت که یکی از یاران نورانی ترین حضرت امام حسین که نام او
زهیر بن قین بود نزد عبدالله بن جعفر بن عقیل آمد و هنوز عبدالله
کشته نشده بود زهیر با او گفت یا اخی ناولنی الرایة ای برادر
علم را بمن بده عبدالله گفت اَوَفیّ قصور عن حملها آیا در داشتن علم
تقصیری در من دیدهٔ زهیر گفت نه ولیکن حاجتی دارم عبدالله
علم را بدست زهیر داد زهیر با آن علم خدمت ماه عالم و شاه اولاد
آدم اشرف و اشجع ناس ابوالفضل العباس آمد در زیر سایهٔ
علم ایستاد عرض کرد یابن امیرالمؤمنین میخواهم حدیثی بجهت تو نقل
کنم و خبری با تو در میان آرم قمر بنی هاشم فرمود برادر الآن که دریای
فتنه با دو سنگ بلا از نشیب و فراز میبارد چه وقت حدیث گفتن
و خبر نقل کردنست حدّث فقد حلا وطاب الحدیث بگو آنچه میخواهی
اما چه فایده وقت فرصت حدیث رفته است معهذا (عربیه)
حدّث فلا حرج علیک فانما تروی لنا متواتر الاسناد
زهیر عرض کرد پدرت امیر کبیر خیبرگیر وقتیکه خواست مادرت ام البنین
را تزویج کند فرستاد عقیل را آورد فرمود برادر چون تو عالم بانساب
عرب هستی ارید منک ان تخطب لی امرأة من ذوی البیوت و
الحسب والنسب والشجاعة لکی اصیب منها ولدا میخواهم زنی از دودمان
شرف از برای من خطبه کنی که از خانوادهٔ باعزت و شجاعت باشد
تا آن مخدره از برای من پسری بوجود آورد حتی یکون عضدا لولدی
هذا وشفیعه تا اینکه بازوی این پسرم باشد اشاره بامام حسین کرد که در
روز درماندگی یاری وی کند و در روز طف کربلا جان مواسات این
مظلوم نماید وقد ادخرک ابوک لمثل هذا الیوم ای امیرزاده ترا پدرت
از برای همچو روزی ذخیره کرده به بینم امروز چگونه یاری برادر و حمایت
خواهرانت خواهی نمود فارتعد العباس وتمطی فی رکابه حتی قطعهما همینکه
قمر بنی هاشم اینسخن را از زهیر شنید عرق غیرت اسداللهیش حرکت
کرد و در پشت زین بلرزید شانه‌های خود را بپس و پیش کشید بدو رکاب
بلند شد که بند هر دو رکاب گسیخت فرمود یا زهیر اتشجعنی فی مثل
هذا الیوم فوالله لاُرینّک شیئا ما رأیته قط یعنی ای زهیر مرا تشجیع

میکنی و شجاعت میآوری بگمان میکنی که همچو روزی من شجاعت و
دلیری خود را بخرج نخواهم داد و یاوری برادر نخواهم نمود بذات اقدس
الهی امروز از شجاعت چیزها بتو مینمایم که از احدی ندیده باشی

وقتی شرر دوزخ مسکر وحدانی | قهر تو بده و گفت یکی کوه دو شنو
خوف و خطر آنجاست که بخت تو برد رخت | فتح و ظفر آنجاست که کوس تو کند غو
هم پیل نه بهراسد اگر پشه دهد بانگ | هم شیر نیندیشد اگر گربه کند مو

فهمز العباس جواده نحو القوم حتی توسط المیدان پس
پسر غضنفر مرتضی علی پی بر مرکب زد و روی بلشکر کفر شعار آورد
تا آنکه آن فارس دشت بلا بوسط میدان رسید (شعر)

جهان گفت حیدر کجا میرود | جلال پیمبر کجا میرود
بدان سرکه نیزه بیفراشتی | کلاه از سر ماه برداشتی
عنان گر گسست و سنگین رکاب | رباید زبالا اختر آفتاب

نعرهٔ حیدری از جگر کشید و زبان به نصیحت عمر سعد گشود و فرمود
یا عمر بن سعد هذا الحسین ابن بنت رسول الله یقول انکم
قتلتم اصحابه واخوته وبنی عمه وبقی فریدا مع عیاله واولاده
وهم عطاش قد احرق الظماء قلوبهم ای پسر سعد ستمکار
ای بیرحم جفاکار برادر کامکار من دریای منزلت دنیا معدلت کیهان
کرامت گردون اقتدار پسر دختر رسول الله میفرماید شما که اصحاب مرا
کشتید و برادران مرا بخون آغشتید بنی اعمام مرا از پای در آوردید
و دیگر کسی برای من باقی نگذاردید خودش با یکمشت زن و بچه‌اش مانده
و آنها هم از شدت تشنگی دلهاشان سوخته قطرهٔ آبی بجگر سوختهٔ ایشان
نرسانید که نزدیک بهلاکت رسیده‌اند وهو مع ذلک یقول
دعونی ان اخرج الی طرف الروم او الهند واخلی لکم الحجاز
والعراق واشرط لکم ان فی القیمة لا اخاصمکم عندالله فرمود فرمایش
دیگر برادرم آنست که دست از من بردارید تا این یکمشت زن و بچه
خود را از میان شما بردارم بروم بسمت روم یا بصوب هندوستان
و خالی کنم از برای شما حجاز را و نام عراق بر زبان نیاورم و شرط میکنم
که در روز قیامت با شما مخاصمه نکنم خدا هرچه خواهد با شما بفعل آورد
چون فرمایشات عباس را لشکر شنیدند و پیغام امام زمان را استماع
کردند بعضی تصدیق کردند و برخی ساکت بودند ومنهم من جلس یبکی
و بعضی از لشکر بروی خاک نشستند گریه کردند که فردا با این حالت
چه بگوئیم ناگاه شمر ملعون باتفاق شیث بن ربعی ملعون از لشکر جدا شدند و نزد
قمر بنی هاشم رسیدند و عرض کردند ای پسر علی قل لاخیک لو کان کل
وجه الارض ماء وهو تحت ایدینا ما اسقیناکم منه قطرة برو جواب برادرا

بگو که سپاه میگویند اگر تمام روی زمین را آب بگیرد و در تصرف
ما باشد هرآینه قطرهٔ از آن آب بشما نچشانیم مگر آنکه بیائید سر بکمند
اطاعت یزید در آورید عباس سری حرکت داد و تبسمی نمود یعنی آنکه
دست فرزند شیر خدا با دست شرابخوار یزید پلید بیعت نخواهد کرد و
برگشته حکایت را بحضرت برادر عرض کرد و امام از استماع این کلام منزجر
و محزون شد سر مبارک بزیر انداخت آنقدر اشک ریخت حتی بل اذیاله و
گردن و گریبانش از اشک چشمش تر شد و متصل صدای العطش العطش
اطفال و عیال بسمع مبارک حضرت میرسید عباس که این سر
بآسمان نمود عرض کرد الهی و سیدی از تو مدد میخواهم که تنهائی بروم
و آب از برای این اطفال تشنه بیاورم مشکی را برداشت و عرض کرد
خدایا یاری کن مرا فرکب فرسه واخذ رمحه والقربة فی کتفه وقصد
نحو الفرات پس آنجوانمرد بی همتا بر مرکب بادپا نشست و نیزهٔ خون
فشان ربود مشک را بدوش انداخته رو بشریعهٔ فرات آورد
دربندی میگوید که بعضی از مؤلفات اصحاب که مرادش بآن
ابی جمهور احسائی است چنین است که حضرت عباس پیش آمد
میان دو چشم برادر را بوسید خداحافظ کرده رو بشریعه نهاد و موکلین
شریعه عشرة آلاف مدججة یعنی ده هزار شمشیرزن زره‌پوش
نگهبان فرات بودند از اطراف بر آن نبیرهٔ عبد مناف صیحه زدند
که ای جوان کیستی چرا اینجا آمده پسر غضنفر مرتضی علی فرمود منم
عباس کجائید بنی کلاب که من با ایشان خویشم خواهرزادهٔ شماها
شما ام عاصم کلابیه است مادر من هم ام البنین کلابیه است عمرو بن
حجاج که موکل شریعهٔ فرات بود فریاد کرد که یعزّ علیّ یا ابن الاخ
ما نول بک من العطش ای پسر خواهر خیلی بر من سخت و گران است
که تو این مقدار تشنه دیگر خود را در میان تیر و شمشیر آورده ولو علمت
لادسلت الیک لما اگر تشنگی ترا بی‌تاب نموده است بیا تا آب
بسوی تو میفرستادم اکنون برو بشریعه هرچه میل داری خود بنوش که
تو با ما خویشی و همشیرزادهٔ مائی آن نهنگ بحر دلی و اژدر بیشهٔ
شد و با العطش کذائی لب را تر نکرده مشغول پر کردن مشک شد
خبر بعمر سعد دادند که عمرو بن حجاج دشمنان را تقویت میکند و اجازه
داده که آب بردارند عمر سعد گفت علیّ برأس عمرو بن الحجاج بیاورید
سر عمرو بن حجاج را عمرو بن حجاج پیغام داد چه عجله داری من اینکار را
از روی محبت با اولاد علی کردم بلکه حیله در کشتن عباس نموده‌ام
که در میان سپاه دچار شود و کارش را بسازم پس عمرو بن حجاج ملعون
اشاره بده هزار لشکر کرد که بر سر قمر بنی هاشم بریزند سپاه کمر بسته

اطراف آن هژبر سالب را گرفتند در آنوقت ماه بنی هاشم مشکرا
پر کرده بود میخواست آب بنوشد فذکر عطش اخیه الحسین تشنگی
برادرش حسین را بخاطر آورد و از آب چشم پوشید مشکرا برزمین نهاد
و رو بلشکر کفر آثار آورد با شمشیر آتشبار بر آن قوم حمله آورد وکان
النار فی الاحطاب مثل آتشی که بهیزم خشک افتد میزد و میکشت و می
انداخت سرها را بی تن و تنها را بی سر مینمود (بیت)

تیغش عجبا هیچ نگویم بچه ماند | برقی است علی الله که مرگی است شتابان
با بحر تر و خشک یکی حمله نمود | چون قهر خداوند تبارک و تعالی

در حملهٔ خود میفرمود ای لشکر

انا الذی یعرف عند الزمجرة | بابن علی المسمی حیدرة
فاثبتوا الیوم لنا یا کفرة | لعترة الحمد وآل البقرة

در آن واحد زیاده از صد تن از شجاعان نامی را بجهنم روانه کرده برگشت
آمد مشک آب بدوش مبارک کشیده رو بخیام حرم آورد و با خود میفرمود

لله عینی رات ما قد احاط بنا | من اللئام واولاد الدعیات

یعنی ایکاش چشم حق بین در میان اینهمه لشکر میبود و میدید مردمی
گرفتاری ما نظر میکرد و پشیمان میشد میدید که چگونه اولادهای ناکسها
ما را در میان گرفته‌اند و نیز جوانان ما را از پای در آوردند (عربیه)

یا حبذا عصبة جادت بانفسهم | حتی تحل بارض الفاخریات
الموت تحت ذباب السیف مکرمة | اذ کان من بعده سکنی الجنات

باز لشکر مثل مور و ملخ بر عباس یورش و هجوم آوردند آن شیر بیشهٔ
ولایت بر ایشان حمله کرد ثم حمل علی الرجال وجدل
الابطال لشکر را از خود دور مینمود تا اینکه نزدیک بخیام شد و گفت

یا حسین بن علی | ان یرید القوم قتلک
لیتنا الوک بنوء | انما نالوه جدک
ان عندی من مصاب | مثلما ان هو عندک

در لشکر عمر سعد نامردی بود که او را مارد بن صدیف تغلبی مینامیدند
و او بسیار شجاع و دلیر و باکی و مشهور بجلادت بود همینکه آن شجاعت و
دلیری جلادت و شیرگیری را از ابوالفضل العباس مشاهده کرد
که بسی از ابطال را کشته و گروهی از رجال را بقتل رسانید
خرق اطماره ولطم علی وجهه دست آورد و گریبان خود را درید و
لطمه بصورت زد و بلشکر صیحه زد که شما را روز خوش نبیند که حقد ناموس
ولی حمیت بودید اما والله لو اخذ کل واحد منکم ملء کفه ترابا
لطمرتموه بخدا قسم اگر غیرت داشتید هر کدام از شما یکمشتی خاک
بر این جوان میپاشیدید هر آینه در زیر خاک پنهانش میکردید حال که چنین

بستید شمارا قسم میدهم بجان امیرالمؤمنین یزید که در زیر بیعت او
کنار روید تا من کار اینجوانرا بتنهائی بسازم و ریشهٔ حیات او را از دم
دَعُوا بِالبِرازِ الرِّجالَ وَقُلْ لِلأَبطالِ وَادْعُوا الشُّجعانَ وَأَفنائَهُم
بِالحِجا وَالتَّنائي بعد از آنکه کار اینجوانرا ساختم برادرش حسین را هم بقتل
میرسانم شمر گفت معاهده کن در حضور پسر سعد که خود تنهائی قتل اینجوانرا
و برادرش حسین و سایر بقیهٔ مانده گان را بر گردن میگیری کنار رویم و
بحرب تو نظاره مینمائیم مارد گفت بشرمده جو و شما غیرت نیست حکم
سرزنش و تعییر غیر میکنید شمر گفت بسیار خوب ما کنار میرویم تو
با اینجوان هاشمی نشان بده ببینم چه خواهی کرد پس شمر فریاد کرد لشکر
اِعْتَزِلُوا عَنِ الحَرْبِ کنار بایستید و عباس بن علی را با این شجاع
دلیر واگذارید مارد سر راه بر ابوالفضل گرفت دو زره تنگ حلقه
پوشیده بود خودی عادی بر سر نهاده بر اسبی اشقر که همتا نداشت
سوار بود و نیزهٔ بلندی در دست گرفته صیحه بر ابوالفضل زد گفت ای جوان
چه میکنی چرا رحم بجانخود نمینمائی اِرْحَمْ نَفْسَكَ وَاغْمِدْ حُسامَكَ وَاظْهِرْ
لِلنّاسِ اِسْتِسْلامَكَ فَالسَّلامَةُ اَولى مِنَ النَّدامَةِ ای جوان
شمشیر خود بغلاف کن و دست از مصاف بردار سلامتی را اختیار کن
ندامت را خریدار مباش حیف است این دلیری خود را در معرض تلف
اندازی و نخل جوانی را بیهوده از پای در اندازی یعنی بیا بلشکر امیر شام
ملحق شو و از خدمت سلطان بی یار و یاور دست بکش قمر بنی هاشم
نظر کرد و دید مبارزی بی عدیل که مانند رعد و برق میجوشد و میخروشد
دانست که فارس فرس شهامت و جرأت است گفت ای عباس
بانگ تا بحال کسی با تو مقابل نشده که از من سخت دل تر باشد وَقَدْ نَزَعَ
اللهُ الرَّحْمَةَ مِنْ قَلْبِي خدا رحم را از دل من برداشته اگر نصیحت
مرا شنیدی بجانخود رحم کرده و الا از چنگ من خلاصی نداری
إِنّي نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصيحَتي حَذَراً عَلَيْكَ مِنَ الحُسامِ القاطِعِ
وَلَقَدْ رَحِمْتُكَ إِذْ رَأَيْتُكَ يافِعاً وَلَعَلَّ مِثْلي لا يَقيسُ بِيافِعِ
أَخْطِ البَقاءَ تَعِشْ بِخَيْرِ مَعيشَةٍ أَولى فَذَلِكَ مِنْ صَلابَةِ دافِعِ
قمر بنی هاشم چون خرفات آن پلید را شنید فرمود ای نامردمی مینم بجای طوبی
رو بمن آوردی باو چه باغ انداختی امتحان تو در پیش من مثل سراب است
که در نظر آب میآید بهینکه گفتی دست از شهریاری بردارم و قدم بجهنم
گذارم اینمطلب بعید الوصول و صعب الحصول است ای دشمن
خدا و رسول ما از آن اشخاصی هستیم که در معارک بلا رگ زده
ایم و شجاعت را از پدر آورده ایم و از مثل تو ئی که همچون مگس عادی
عنقا قدکم نهاده چه پروا دارم من شبل الحیدرم منسوب بجناب هاشم

أَنا غُصْنٌ مُتَّصِلٌ بِشَجَرَةٍ نَبَتَتْ مِنْ نُورٍ جَوْهَرٍ من از شجره نبوتم
من از پشت آن نره شیرم در دست که پاک از پلیدان سر و تن گشت
کسیکه از شجرهٔ محمدی و دودهٔ احمدی باشد در تحت اطاعت امام
زنان انقیاء او لاد حرام در نیاید **قطعه**

چو سلطان کجا دست زشت خطاکار | کسی کجا زید است برانید سر طارا
حیف بود آنکه در مقابل نامش | اسم زیهان برند و نام فلانرا
این همه نند قدر و منزلتی نیست | در بر شیر خدای موج سگا را

زبان از این حرف بربند یاوه گوئی را کنار بگذار فَجِدَّ فِي الجِدِّ وَاصْرِفْ
عَنِ الهَزْلِ وَكَمْ مِنْ صَبِيٍّ صَغيرٍ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ كَبيرٍ عِنْدَ اللهِ ثُمَّ

صَبْراً عَلى جَوْرِ الزَّمانِ القاطِعِ | وَمَنِيَّةٌ ما إِنْ لَها مِنْ دافِعِ
لا تَجْزَعَنَّ فَكُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ | حاشا لِمِثْلِي أَنْ يَكُونَ بِجازِعِ

حاصل چون مارد دید فنون افسانه وی بر ابوالفضل کارگر نیست و
بنیزه دست بند نمود حواله قمر بنی هاشم کرد با عتقاد آنکه کار آن
بزرگوار را بهمان نیزه میسازد عباس بن علی صبر کرد تا نیزهٔ اژدها آسای
آن ناپاک نزدیک شد دست رشید از آستین خدائی کشید و سر پنجه
اسدالله را دراز کرد و گلوی نیزهٔ او را گرفت حرکتی داد که نزدیک بود مارد
از زین بزمین بیفتد لشکر بخنده افتادند چنان خجالت کشید که میخواست
آب شود عباس ٔ مارد فرمود ای دشمن خدا میخواهم ترا با نیزهٔ خودت
بجهنم بفرستم مارد دست برده تیغ از غلاف کشید و بر عباس حمله نمود
قمر بنی هاشم با نیزه زد و بشکم اسب آن ملعون و او را از اسب سرنگون
کرد و مارد پیاده ماند از بس تنومند بود قوت پیاده جنگیدن نداشت
وَكانَ عَظيمَ الجُثَّةِ ثَقيلَ الخُطْوَةِ فَاضْطَرَبَتْ لِسُقُوطِهِ فَرائِصُ
الأُلُوفِ شمر ملعون از روی استهزاء گفت مارد عیب ندارد اگر
اسب تو هلاک شد اسب دیگر میرسد تا ملتفت باش خود تا نیز
هلاک نشوی شمر گفت مرکب از برای مارد ببرید غلام مرکبی که نام
او را طاویه نهاده بود از لشکر بیرون آورد چشم طاویه مارد بطارد
افتاد فریاد کرد یا غُلامُ عَجِّلْ بِالطّادِيَةِ قَبْلَ حُلُولِ الدّاهِيَةِ
زود طاویه را برسان و مراد طاویه بطاویه برسان غلام تعجیل کنان
میآمد که عباس سبقت برا و کرد فَوَثَبَ وَثْبَةَ مِنْ هاشِمٍ
تعجیل کنان عباس بن علی بغلام رسیده و نیزه بسینهٔ غلام
زد که از پشت او سر بدر کرد و عباس جست نمود از آن جستنهای سریع
و طاویه را گرفت بروی نشست شمر گفت ای عباس حق بحق دار رسید
این طاویه مرکب برادرت حسن بن علی بود که بتو رسید پس قمر
بنی هاشم روی بجانب مارد آورد مارد ملعون دید که الآن کشته میشود فریاد

کرد ای لشکر این انصاف نیست اُغْلَبُ عَلى جَوادي وَاُقْتَلُ
بِرُمْحي يا لَها مِنْ سُبَّةٍ ای قوم من مرا اسب من بخشید و با نیزهٔ من
مرا بکشد ای امان از سرزنش زمانه و لعن مردانه و زنانه مرا دریابید از جنگ
این اژدها بر حذر باشید که ناگاه لشکر بحرکت در آمدند از یکطرف شمر
با پیادگان از یکطرف سنان با تابعان از یکطرف خولی بن یزید و حمید
ابن مالک بشر بن سوط همدانی سرداران لشکر و جمله سپاهیان هجوم
آوردند فَنَقَضُوا الأَعِنَّةَ وَقَدَّمُوا الأَسِنَّةَ وَجَرَّدُوا السُّيُوفَ
وَتَصايَحَ النّاسُ فِي المَيْدانِ فَحَوْلَ العَبّاسِ عنانها سست رکابها سنگین
سنانها راست شمشیرها کشیده صیحه زنان و هلهله کنان بسوی عباس
رو آوردند فرزند امیرالمؤمنین این همه لشکر را هجوم آور دید رو
کرد بدر خیام حرم فَنادى أَخاهُ الحُسَيْنَ وَقالَ مَا انْتِظارُكَ
يا أَخي عرض کرد برادر جان حسین حالا دیگر چه انتظار داری بیا برادر را
دریاب امام فرمود برادر آمدم غصه مخور تو برادر داری در وقت جنگ
اما من ندارم حاصل عباس بن علی دید خیل مانند کوهسار آهن
میآیند و این نامرد جان بسلامت میبرد بتعجیل حمله بمارد آورد آن ملعون
نا بجزع و فزع نهاد و التماس کرد یا عباس دَعْني بِالسَّيْفِ أَكُونُ
لَكَ شاكِراً بیا بمن رحم کن من شاکر و نوکرم عباس فرمود
الحرامزاده مرا حیله و فریب کی توان داد پس با همان نیزه بشکم او زد
و او را روانهٔ جهنم کرد که لشکر در رسیدند عمر سعد از پیش علمها از
عقب سپاه از اطراف در رسیدند از آنطرف امام علیه السلام
ذوالفقار بدست بحمایت عباس قدم در کارزار نهاد و این دو
برادر مانند حیدر صفدر که بر یهودان خیبر حمله کرد حمله کردند و لشکر را
زیر و زبر نمودند صدای حضرت سید الشهداء بگوش عباس رسید
يا أَخي اِسْتَنِدْ إِلَيَّ لأَدْفَعَ عَنْكَ وَتَدْفَعَ عَنّي برادر عباس
خود را بمن برسان و پشت به پشت من بده تا من دفع شرار از
تو بکنم و تو نیز از من نمائی عباس بن امیر شمشیر میزد و لشکر را متفرق
میساخت وَكانَ يَضْرِبُ يَميناً وَشِمالاً إِلى أَنْ وَصَلَ إِلى أَخيهِ الحُسَيْنِ
مثل شعلهٔ سوزان و یا همچون برق فروزان گاه دست چپ و گاه
دست راست حمله میکرد و لشکر را پراکنده مینمود تا آنکه خود را به برادر
حسین رسانید هر دو پشت بهم دادند در سپاه کفر زدند **شعر**

آن بهتر دو عالم و این مهتر دو کون | آن قصد امامت و این صفدر وغا
آن مظهر فتوت و این منبع کرم | آن مطلع کرامت و این معدن سخا
آن کعبهٔ سعادت و این قبلهٔ مرا | آن ملجأ مروت و این مأمن رجا
آن رحمت الهی و این فضل ذوالمنن | آن قاطع ضلالت و این دافع بلا

مرکب سواری عباس بن علی که طاویه بود از فراست حضرت امام
حسین را شناخت از عقب سر فرو الجناح امام بجای دیگر کام بر نمیداشت
وَصارَتِ الطّادِيَةُ تَلُوذُ بِمَوْلانَا الحُسَيْنِ حضرت فرمود برادر عباس شنگی
آبرا بخیام میبر خود را بمن برسان عباس تشنه کام وارد خیام شد با هجوم
آبرا با اطفال قسمت کرد چیزی از آب در مشک نمانده بود مگر بمقدار
أَرْبَعَةِ أَواقٍ که چهار وقیه باشد تیر بمشک آب رسید و فقط آن
مقدار باقی بود که آنهم با اطفال رسید عباس بن علی واله و حیران
مانده بود که صدای عدا آسای برادر را از میان لشکر شنید از خیمه بیرون
آمد سوار شده و خود را بسرعت تمام با امام رسانید و دید لشکر دور برادر را
احاطه کرده اند وَغَشِيَتْهُ الرِّماحُ كَآجامِ القَصَبِ نیزه های سپاه مانند
نیزار فرو گرفته بود و بعضی از جوانان که بحمایت سید جوانان بمعرکه آمده
همه شهید شده بودند حضرت تنها مانده بود و لشکر را از خود دور میکرد
فَأَخَذَ العَبّاسُ رايَةَ الحُسَيْنِ عباس بن علی علم برادر را بدست گرفت
نعره از جگر گاه کشید و در قتال اعدا با برادر کوشید آنقدر کشتند تا
آنکه لشکر میان آمد و برادر را جدائی انداختند عباس از یکطرف شمشیر میزد
و صدای خود را بگوش برادر میرسانید حضرت سید الشهداء از طرف
دیگر بر اعدا حمله میکرد و صدای خود را بگوش عباس میرسانید فَبَيْنَما
هُوَ كَذَلِكَ إِذْ كَمَنَ رَجُلٌ مِنْ بَني تَمِيمٍ در این اثنا که امیرزاده اعظم
گرم محاربه بود نامردی از قبیله زراره که او را محارب بن جبیر میگفتند
از کمین عباس آمد شمشیری بر همین فرزند امیرالمؤمنین زد که دست
راست نور دیدهٔ ام البنین را قطع نمود در روایت معتبره نوفل و دست
فرزند ولی بر حق را انداخت عباس با دست چپ مشغول محاربه بود
وَحَمَلَ الرّايَةَ بِشِمالِهِ در اینوقت عباس بن علی صدای خود را
ببرادر رسانید که برادر جان اجل نزدیک شد و نوبت جان نثاری من
رسید وَالسَّلامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ برادر تو سلامت باشی و این اشعار خواند

أَقْدِمْ حُسَيْناً هادِياً مَهْدِيّاً | اليَوْمَ نَلْقى جَدَّكَ النَّبِيّا
وَحَمْزَةً وَالمُرْتَضى عَلِيّاً | وَنَلْقَ حَقّاً فاطِمَ الزَّكِيّا

با دست چپ کردهی را هم بنجاک انداخت تا آنکه ظالمی دست چپ
آن مظلوم را از بند قطع نمود فَأَخَذَ الرّايَةَ بِأَسْنانِهِ وَقاتَلَ
بِساعِدِهِ با آنحالت علم را بینداخت بسینه چسبانید نید عباس
فریاد کرد برادر از امید نا امید شدم با آنحالت میفرمود اَحامي
عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ اینطریق حمایت حرم پیغمبر خدا میکنم لشکر دیدند
که عباس بن علی دست ندارد دلیر شدند ظالمی تیری بسینهٔ
مبارکش زد که از پشت وی سر بدر آورد اسحق نامی عمودی از آهن گرز

همایون عباس زد فسقط ثم دابیة علی کبده فهوی عن متن الجواد آه و واویلاه از ترجمه این عبارت که میفرماید از ضرب آن عمود آهنین مغز سر عباس پریشان شده بروی شانه اش ریخت مهما بحالت با علم سرنگون گردید بلکر غربی برادر افتاد و آهی کشید فرمود واخاه از طرف دیگر صدای حضرت بلند شد که واعباساه حضرت بشتاب نفرا گشت تا خود را بکشته عباس رسانید آنقامت رشید را بخاک و خون کشیده دید زود ناله برآورد که آه الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی ثم انحنی علیه تحملنی پس حضرت خم شد تا جسد مجروح عباس بسوی خیام ببرد عباس چشم گشود برادر را بالای سر دید عرضکرد چه اراده داری حضرت فرمود میخواهم بخیمه ات برم عرضکرد برادر جان بحق جدت رسول الله مرا بخیمه مبر خلیک ان لا تحملنی دعنی فی مکانی هذا بگذار که در جای خود بمانم فرمود چرا برادر جان عرضکرد وفانی مستحی من ابنتک سکینه من از روی دختر تو سکینه خاتون خجالت دارم وقد وعدتها بالماء زیرا بمخدره وعده آب داده ام و اوا عطاش برادر والثانی انا کبش کتیبتک و مجمع عددک برادر من فوج جنگی لشکر بودم همینکه مرا بر داشتی همه میفهمند که دیگر سپهسالار نداری دشمنان بر تو چیره میشوند حضرت برای برادر بسیار گریه نمود و فرمود جزیت عن اخیک خیره حیث نصرتنی حیا و میتا آلهی برادر را خیر بر مبنی و خداوند جزای نیکوییت دهاد زیرا در حیات و هنگام ممات مرا یاری کردی بعد از گریه و نوحه حضرت برگشت کشته عباس را همان مکان گذارد و هو یکفکف دموعه بکمه بی اشک میریخت و با آستین پاک میکرد تا نزدیک خیام رسید سکینه خاتون پیش دوید و جلو مرکب پدر گرفت فقالت یا ابتاه هل لک علم بعمی العباس اراه ابطأ عرضکرد بابا جان هیچ از عمویم عباس خبر داری که می بینم دیر کرد و قد وعدنی بالماء بمن وعده آب داده ولیس له عادة ان یخلف وعده عمویم همچو آدمی نبود که وعده بدهد و خلاف کند گمان میبرم خودش آب خورده باشد و ما را فراموش کرده اینجا امام حسین طاقت نیاورد و میخواست خبر مرگ عباس را منتشر کند مبادا اهل حرم بیتاب و طاقت شوند و آرام نگیرند ولیکن حرفهای سکینه سبب شد که حضرت نور دیده نمود عمویت کشته شد و الآن روحش در بهشت طیران میکند سکینه صدای واعماه واعباساه بلند کرد زینب خاتون شنید چنان صرخه از دل برآورد که تمام مخدرات حرم بشیون در آمدند میفرمودند آه روز ما سیاه شد آه حسین بی پناه شد آه زنها اسیر و دستگیر شدند بر سر و سینه زدند حضرت می شنید دیگر

زنان را از گریه وزاری منع نفرمود بلکه با زنان در نوحه وزاری همراهی میکرد و میفرمود والله بعد از برادرم امان از روز سیاه من و خواهرم آه کمرم آه برادرم فجلعن النساء یبکین و بکی الحسین معهم الخ قال الفاضل الدربندی قیل انه حمله الی الخیمة در روایت دیگر است که حضرت عباس را بخیمه آورد ولا یخفی انه فی تمام المنقول نظر فتأمل فتدبر فتذکر و خذ الله العالم ای اهل معرفت بحث و الانصاف کسیکه دیده حق بین باز کند و نظر بکتب مقاتل معتبر بنماید شهادت خواهد داد براینکه کتابی باستحکام کتاب علام المؤمن والقائل باقوال الحسن والد ماجدم مرحوم ملا محمد حسن (صاحب ریاض الاحزان و حدایق الاشجان) نوشته نشده و بلکه از زمانیکه حضرت را شهید کرده اند الی کنون کتابی بآن تحقیق و تدقیق و اسلوب و ترتیب نگاشته نشده و بعد این مجموعه که خوشه از آن خرمن است جمع نشده (شعر)

فکرت من چون بسخن داد رخش یافت ز فیض مدد ین سهم و بخش
بر نمطی را که بیاراستم بهتر از آن گشت که میخواستم
بر سر هر پایه که بردم سریر باج ستان گشتم و اقلیم گیر
غیر چه داند که در این سینه چیست کور چه داند که در آئینه کیست
آنچه نهفته است مرا در خیال گر کنمش وصف نماید محال
آنگهر آورده ام از کان غیب کاب شود عقد ثریا بجیب
جیب جهان پر ز غرائب کنم وضع مجالس بعجائب کنم
هر چه نویسیم لسبر و استان راست نمودم روش راستان
تا قلم هر که رو آرد کند پیروی این روشش نو کند
باشد چو این نامه بعنوان رسد ور بود م عمر بپایان رسد
شاه شهیدان که از او دم زنم بر سر شادی جهان غم زنم
از کرم خویش دهد او تمام جلوه دهد در نظر خاص و عام
هر ورقی را که بخوانند از او بهره خود باز ستانند از او
راحت خود چون نگرد هوشمند رنج مرا باز شناسد که چند
گرد و نصیحت بمن اهل ادب رنج خود و راحت یاران طلب
کس ز من و رنج من آگاه نیست اجره من بجز آن شاه کیست
ای شه بی یار و شهید خدا چاکر خود را مکن از خود جدا
از نعم فانیه این جهان آنچه ندادی بده اندر جنان

صدر الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب خبرت و اصحاب فطنت پوشیده نیست براینکه شاه اولیا

علاوه براینکه خلیفه و جانشین پیغمبر و وزیر و معین و پسر عم و داماد رسول خدا بود چند منصب دیگر هم داشت از جمله سفیر بود چنانچه وقتی که سوره برائت در مدینه بر پیغمبر نازل شد رسول اکرم سوره عذاب را ببرگزده اهل عذاب ولی داد تا او برود و بسمع ساکنان و قاطنان ام القری برساند جبرئیل مره ثانیه بر رسول خدا نازل شد که یا رسول الله ابی بکر چه قابلیت سفارت دارد خدا میفرماید یا باید خود بنفس نفیس متوجه شوی یا کسی را بفرستی که در آیه انفسنا با تو شریک باشد و نازل منزله تو باشد و او پسر عمت اسد الله الغالب است رسول امیر مؤمنان را طلبکرده فرمود در قفای ابوبکر رو و در هر جا بر خوردی سوره را از او بگیر برو بمکه بگوش کفار قریش برسان و مراجعت کن امیر بفرمایش بشیر و نذیر روانه شد و در منزل روحا با ابوبکر برخورد و سوره را گرفته متوجه مکه معظمه شد در روز نحر که عید اضحی باشد در ملاء عام گوشزد طبقات انام نمود دیگر آنکه حیدر صفدر کاتب وحی بود آنچه از آیات قرآنی بر رسول سبحانی نازل میشد همه را علی مینوشت و جمع و ضبط مینمود منشی حضور باهر النور بود نامه هائیکه بسلاطین روزگار و اساطین آفاق نوشته میشد بخط مبارک حضرت امیر بود دیگر آنکه امیر مشیر و مشار و مستشار پیغمبر بود امین و مؤتمن رسول ذو المنن بود دیگر آنکه سردار و سپهسالار لشکر اسلام بود و در همه غزوات حاضر بود و در همه حروب قاهر و غالب و ظافر بود دیگر آنکه علمدار پیغمبر بود و این منصب علمداری را هم در دنیا دارد و هم در آخرت چنانچه در خبر معتبر آمده روزی رسول اکرم فرمود ای پسر عم تو اول کسی هستی که داخل بهشت میشوی امیر به پیشگاه سروری عرضه داشت که قربانت آیا قبل از شما هم فرمود نعم زیرا تو علمدار منی هم در دنیا و هم در آخرت و نیز علمدار مقدم بر سلطان حرکت میکند من آن کشتاره صبحم که از طریق ادب همیشه در جلوی آفتاب میباشم دیگر آنکه آنسرور ساقی کوثر و سقای لشکر پیغمبر است چنانچه در مشکوة الانوار مسطور است که در حروب و غزوات و بین راه که لشکر پیغمبر تشنه میشدند و از هر دار آب نمیشدند خدمت آنحضرت میرسیدند و اظهار عطش میکردند و الغیاث مینمودند آن ماء الحیات ایشانرا سیراب مینمود چنانچه در غزوه آب نایاب شد فریاد العطش از اصحاب بلند گشت خدمت رسول اکرم آمدند و عرضکردند الغیاث ای مایه جان الغیاث تشنه ایم ای اصل ایمان الغیاث ما همه افسرده ایم از تشنگی در لبانت

آب حیوان الغیاث رسول خدا فرمود در این نزدیکی درختی است و در آنجا چاهی است کیست از شما برود از آنچاه آب بیاورد جمعی رفتند بحوالی چاه رسیدند شررهای آتش و دخان برایشان ظاهر شده نرسیده برگشتند خدمت رسول رسیدند عوض آب خبر آتش آوردند رسول خدا شاه ولایت را با جمعی بطلب آب روانه کرد آنسرور دامن بردلی برکمر زد و نزدیک چاه رسید از آتش و دود نترسید وارد چاه شد مانند ماه بیرون آمد آب فراوان آورد و تشنگان را سقایت فرمود غرض از تمهید مقدمات آنکه چنانچه حیدر صفدر از جناب پیغمبر دارای منصبهای متعدده بود همچنین فرزند رشیدش شیر نیزار پردلی عباس بن علی نور دیده ثقلین از حضرت امام حسین دارای چندین منصب بود این حضرتش بود مطیع خدمتش بود وزیر و امیر بود مشیر و سفیر بود دبیر و جلودار بود دربان و پاسبان بود سرکشیک بود معتمد الحرم بود سقای تشنه لبان بود سردار بود سپهسالار بود علمدار لشکر بود طلایه دار سپاه بود

شاه دین همچون پیمبر آن امیر مثل هارون بود موسی را وزیر
بود با اصحاب در طاعت شریک لیک بر خیل محبان سرکشیک
داشت از سر کار آنشه کارها کارهائی سربسر دشوارها
لیک مشهور است اندر خافقین گوست سقا و علمدار حسین

هر وقت تشنگی بر اطفال ابیعبدالله غلبه میکرد و نزد عمو میآمدند و اظهار عطش میکردند آنجناب مهر نخوی بود اطفال را ساکت میفرمود یا با آب و یا بوعده و از روز هفتم محرم که آب را بر روی حضرت بستند تا بعد از ظهر عاشورا چند مرتبه آب تحصیل کردند یکدفعه علی اکبر سی مشک آب آورد بر یک مشک آورد ابو الفضل و در شب تاسوعا قریب بیست مشک آورد و چاهی هم کندند آب بیرون آورد و نیز این آبها را قسمت میکرد عباس بن علی با علیا مکرمه زینب خاتون قسمت خود را نمی نوشیدند صبر بر عطش میکردند و از برای اطفال کوچک برادر ذخیره میکردند هر وقت تشنگی بر اطفال غلبه میکرد قمر بنی هاشم آبی را که قسمت خودش بود باطفال تشنه برادر میداد تا بعد از ظهر عاشورا که العطش اطفال بعرش ذو الجلال رسید بلکه اطفال بی تابی نمودند و دامان عمو گرفتند عباس بطلب آب رو بشریعه فرات نهاد و خود را بکشتن داد و شربتی از آب هم نتوانست بخیام حرم بیاورد و نیز از خجالت رو بخیمه نیاورد امام غریب هم آمد تا برادر را بخیام آورد عباس التماس کرد مرا بخیمه مبر تا که حالتی دارم که من از روی سکینه خجالتی دارم امام با دیده اشکبار فرمود اخی

يَعِزُّ عَلَيَّ اَنْ اَراكَ عَلَى الثَّرىٰ طَرِيحاً وَمِنْكَ الوَجهُ اَضْحىٰ مُرَمَّلا

برادر جان چقدر بر من گرانست که قد رسای تو را روی خاک افتاده

(ببینم و بصورت ماه ترا نچاک و خون آغشته ملاحظه کنم)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بر آقایان مخفی نماند که در محشر و فزع اکبر چند منصب مخصوص امیرالمؤمنین است از جمله آن **مناصب علمداری** رسولخداست که لواء حمد باشد در خبر معتبر است که لواء حمد را سه شقه است که جمیع عالم در زیر یک شقه او جمع میشوند بر هر شقه بقلم قدرت و بخط جلی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که تفصیل این علم در مجلس دیگر عرض خواهد شد **منصب دوم** آنکه حساب خلایق بدست آن بزرگوار است که بیک کلمه تلفظ میفرماید حساب خلق بآن یک کلمه کشیده میشود چنانچه نظیر اینواقعه نیز در دار دنیا بود مردم خدمت رسولخدا میآمدند و مسائل مختلفه سؤال میکردند حضرت یک کلمه میفرمود هر کسی بقدر فهم خود چیزی استفهام میکرد **منصب سوم** آنچه حضرت ساقی حوض کوثر است بهر که میخواهد آب میدهد دیگر آنکه چنانچه در دنیا کاتب وحی بود در آخرت نویسنده برات آزادی از نار است چنانچه **ابن حجر عسقلانی در کتاب صواعق محرقه** نقل میکند که احدی از صراط باریک تاریک جهنم نمیگذرد مگر بواسطه براتی که بخط و مهر امیر مؤمنان باشد **منصب چهارم** آنکه میزان اعمال سعید و شقی در دست آنجنابست چنانچه در زیارت آنحضرت میخوانی اَلسَّلامُ عَلىٰ مِيزانِ الاَعْمالِ در حدیث وارد شده که در وقت حساب مؤمنین و محبین اگر یکی از محبان معصیتی از او سرزده باشد سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و دیگران عرض میکنند یا علی ما از ثواب خود بقدر آنکه این مؤمن آمرزیده و رستگار شود با و بخشیدیم خطاب مستطاب از جبروت میرسد که من اولی بترحم میباشم گناه ایشانرا محض حرمت علی می بخشم بعد از رفتن محبان به بهشت حضرت امیر باصحاب میفرماید شما از من چه میخواهید عرض میکنند یا علی ثواب بخشش کشیدن در روایت دیگر است که ثواب یک تکبیر گفتن خود را بما ببخشید حضرت میفرماید بخشیدم **منصب پنجم** آنکه کلید بهشت و دوزخ در دست اوست چنانچه در بحار الانوار ذکر شده روز قیامت در صحرای محشر علی از نور میگذارند که هزار پله دارد و از پله تا پله دیگرش یکسال راه است به دویدن اسب عربی که بسیار تند رود و جناب ختمی مآب نبوی بر عرشه منبر می نشینند و امیر یک پله پائین تر از آنحضرت و ائمه علیهم السلام در پله های دیگر و جمیع انبیاء و مرسلین در بین و یسار صف میکشند در آنحال خازن بهشت میآید کلید درهای بهشت را تسلیم آنحضرت مینماید و ملک دوزخ میرسد کلید درهای جهنم را نیز بدست حضرت میدهد و آنحضرت کلید ها را تسلیم امیر عرش اسدالله الغالب میفرماید و آنسرور در میان بهشت و دوزخ می ایستد هر که را نور متابعت و ولایت می بینند روانه بهشت مینماید و بر عکس هر که را داغ نفاق بر پیشانی میباید بجهنم می سپارد و بهشت و دوزخ مانند دو غلام خدمتکار مطیع قول حیدر کرارند اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّهُ وَحُبَّ اَوْلادِهِ ایعزیز مناصب امیرالمؤمنین را در محشر شنیدید اینک منصبهای پسر امیرالمؤمنین را در روز عاشورا بشنوید علمداری جلوداری سقائی وزارت ندیم مبلغ بشیر سرکشیک حافظ ظهیر محرر دربان پاسبان طلایه دار معتمد حرم مختصر هر چه بود هر که بود عباس بود تمام امورات در خانه حضرت مفوض بود این بود که چون امام حسین ببالین برادر رسید به نخل بلند عباس روی خاک افتاده برادر را باتمام این منصبها صدا زد جواب نیامد اول فرمود عضدی یعنی قوت بازوی من دید جواب نمیدهد فرمود ایسقای تشنه لبانم و ایعلمدار سپاهم دید جواب نمیدهد آخر فرمود برادرم عباس عرض کرد لبیک آقا آمدی خوش آمدی

که طبیبانه بیائی بسر بالینم ... بدو عالم ندهم لذت بیماری را

عرض کرد برادر جان دست مرحمت بیاور خون از چشمهایم پاک کن جمالت را ببینم آخر به بینم حضرت فرمود برادر خدا از تو خشنود باد برادر حق برادری را تمام کردی فتی و بوصل حور بقصور خود رسیدی و تمام ملتهای که ای

فَبَكىٰ وَقالَ جَزيتَ خَيْراً مِنْ اَخٍ وَاَسَىٰ اَخاهُ بِشِدَّةٍ وَهَوانٍ

پس حضرت خیلی گریست و فرمود خدا و ند جزای خیرت دهد که مواسات کردی با برادر خود و از سر و جان مضایقه کردی خوش با احوال عباس که در وقت جان دادن برادر بر سرش بود

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

قالَ النَّبِيُّ ص اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلا فَخْرَ یعنی من سید و سرور اولاد آدمم باین فخر و مباهات ندارم زیرا که آدم و تمام بنی آدم در زیر سایه علم عالی همت هستند آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائِي (بیت)

آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست ... عالم بمی از رشحه بحر کرم اوست

عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک ... در آرزوی سایه عالی علم اوست

هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ ... آن بنده غلام وی آنخط رقم اوست

شادی جهان کرد فدای غم است ... دانست که شادی جهانی غم او

و ایضاً فرمود لِواءُ الحَمْدِ بِيَدِي يَوْمَ القِيامَةِ یعنی لواء حمد در قیامت بدست من است و در تعریف آنعلم گفته اند که هزار سال طول دارد

ستون او از نقره و سنان او از یاقوت سرخ و پرده او از زمرد خضر و دو ابه او که سه شقه است از نور است هر شقه آن مشرق تا مغرب عالم را فرو گرفته و بر هر شقه آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون این لوا حاضر شود منادی ندا کند این النبی الامی العربی المکی القرشی المدنی محمد بن عبدالله خاتم النبیین سید المرسلین صاحب القرآن رسولخدا میآید آن لوا را بدستش میدهند بعد از آن تمام انبیاء از حضرت آدم تا عیسی بن مریم با همه صدیقان و شهیدان کافه اهل عرصات در حوالی آن لوا جمع آیند آنگاه از برای پیغمبران حله ها و تاج و کمربند حاضر کنند و از برای حضرت قدس نبوی تاجی از نور بیاورند و بر فرق همایونش نهند و لباسی از حریر در بر مبارکش پوشند هزار علم پیشاپیش آنعلم میکشند پیغمبر خدا لواء حمد را بدست امیر مؤمنان خلاصه هر دو جهان قدرت خدای زمین و زمان صاحب ولایت بر کرامت مفتی چهار دفتر ازدواج پسر عم رسول مدنی در محیط کرم صاحب لوح و قلم امام انس و جان مولای پیر و جوان علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیه میدهد آنحضرت لواء حمد را بدست مبارک گیرد آن افواج و الویه و رایات همه در زیر علم آیند سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند خوشا باحوال ما زمره دوستان که محبان این آستانیم از گرمی عرصه عرصات در پناه سایه علم امیر مؤمنان هستیم ما شیعیان و ای محبان چنانچه در روز قیامت علمدار پیغمبر حیدر صفدر است همچنین علمدار حسین تشنه جگر عباس فرزند ساقی کوثر است ندانم شما مردو زن آرزوی سایه کدام علم را دارید میخواهید در زیر سایه علم علی باشید یا در زیر سایه لوای عباس ذات پاک ایزدی محبت هر کدام را در دل دارید در زیر سایه آن علم هستید البته جائی که سید الشهداء علیه السلام باشد آنجا را شما دوست دارید جائیکه علی اکبر باشد قاسم باشد جوانان زیر سایه آن علم را دوست میدارند همچنین کنیزان زینب جائیکه زینب باشد زیر سایه آن علم را دوست میدارند چنانچه اینجا مصیبتهای ایشانرا میشنوند بر سر و سینه میزنند آنجا هم بچشم خود می بینند و بر سر و سینه میزنند مشاهده میکنند عباس بن علی با دو دست بریده از پیش و علم او را جبرئیل بدست گرفته و دو دست بریده او را بمیان طبقی از نور گذاشته پشت سر امام حسین با سر بریده علی اکبر و با سر بریده قاسم همچنین زینب با سر برهنه ام کلثوم رقیه خاتون از عقب فاطمه زهرا با پیراهن خون آلود امام حسین آه از دمی که فاطمه روی بمحشر آورد جامه تو دیده خویش ز خون تر آورد تا در کشش نی مویه کنان لسان نی ناله

بانگ ای بنی ... بِسْمِ اللهِ العَلِيِّ العَظِيمِ ... بصف محشر آورد

سید اسماعیل الحمیری سید الشعراء

وَالنّاسُ يَوْمَ الحَشْرِ راياتُهُمْ ... خَمْسٌ فَمِنْها هالِكٌ اَرْبَعٌ

فَرايَةُ العِجْلِ وَفِرْعَوْنِها ... وَسامِرِيُّ الاُمَّةِ المُشْنِعُ

وَرايَةٌ يَقْدُمُها اَدْلَمُ ... عَبْدٌ لَئِيمٌ لُكَعٌ اَكْوَعُ

وَرايَةٌ يَقْدُمُها حَبْتَرٌ ... لِلزُّورِ وَالبُهْتانِ قَدْ اَبْدَعُ

وَرايَةٌ يَقْدُمُها نَعْثَلٌ ... لا بَرَّدَ اللهُ لَهُ مَضْجَعُ

در کتاب مجالس المؤمنین و منتخب شیخ طریحی

از حضرت صادق علیه السلام

روایت شده که در عالم واقعه دیدم سید الشعراء سید اسمعیل الحمیری این قصیده در حضور پیغمبر میخواند حضرت رسول اکرم بمن فرمود این قصیده را حفظ کن و تعلیم شیعیان نما که بخوانند و حفظ کنند زیرا هر که حفظ کند ضَمِنْتُ لَهُ الجَنَّةَ من بهشت را از برای او ضامنم اول قصیده این است

لِاُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوىٰ مَرْبَعٌ ... طامِسَةٌ اَعْلامُها بَلْقَعُ

تا آنجا که میرسد میفرماید مردم در روز محشر پنج علم دارند که چهار علم هلاکت و یکی علم نجات است

وَالنّاسُ يَوْمَ الحَشْرِ راياتُهُمْ ... خَمْسٌ فَمِنْها هالِكٌ اَرْبَعٌ

یک علم در دست ابوبکر و یکی در دست عمر و دیگری در دست عثمان و معاویه است که ستون و سنان و پرچم آن علمها از یک شعله آتش است در کنار جهنم ایستاده متابعان و محبان ایشان در زیر آن جمعند زمین آتش هوا آتش بالای سر آتش منتظرند که مالک بر آن آید و ایشان همه را بگیرد (بیت)

سقر دوزخ و نار آتش ولی ... قدم رنجه فرما که خالیست جا

اَرْبَعَةٌ فِي سَقَرٍ اُودِعُوا ... لَيْسَ لَهُمْ مِنْ قَعْرِها مَطْلَعُ

این چهار فرقه در سقر مهمانند دعوت کرده شده اند که بیرون نخواهند آمد و لیکن یک علم علم نجات است و او در دست حضرت امیر مؤمنانست چنانچه میفرماید

وَرايَةٌ يَقْدُمُها حَيْدَرٌ ... وَوَجْهُهُ كَالشَّمْسِ اِذْ تَطْلَعُ

یعنی علمی در دست شیر خداست و صورتش مانند خورشید انور درخشانست در زیر آن علم دوستان و اخلاص کیشان علی و آل علی جمع میباشند در خبر است که بر سر آن علم قبه های از نور است و بر هر قبه حوریه در کمال لطافت و ظرافت نشسته که اگر لب بخندد و بگشاید تاریکی در عالم نباشد و شب مانند روز شود و اگر قطره از لعاب دهان بر زمین

چکد آبهای تلخ دنیا شیرین شود و گیاه تلخ هرگز نروید و در دست
هریک از حوران براتی است که اسامی شوهرشان در او نوشته شده
و انتظار جفت خویش میکشند و نظر میاندازند در عرصات همینکه جفت
خود را دیدند از همانجا دست دراز میکنند نامزد خود را برداشته بر سر تخت
نازنین اعزاز خود مینمایند و بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بر
دارند ملائکه از برداشتن آن علم عاجز آیند حقتعالی فرماید ای اسد الله
یعنی شیر قدرت ما کو علی حاضر شود فرمان رسد بردار این علم

آنکه جز وی ز بعد پیغمبر — پای بر تخت لو کشف ننهاد

بموجب فرمان الهی حضرت اسد اللهی آن علم را مانند گلدسته بر سر دست
خود گیرد از سر پل صراط سه هزار ساله بطرفة العینی بگذرد و نیز
حقتعالی نسیمی از بهشت بفرستد تا علم اعلی بآسانی آن علم را بردارد
و بفضای جنت برساند و آن علم بمنزله تاجی باشد بر سر شاه اولیا

تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی — کس را نبود در همه آفاق غمی
گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی — کار همه عاصیان بسازی بدمی

این بود جلال امیرالمؤمنین در قیامت و پسر رشیدش ابوالفضل
بیرق پر از خون خود را که در روز عاشورا سرنگون نشد حاضر مینماید شهدا
گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم گذارند شیعیان عزاداران و گریه کنندگان
و زوار و ذاکرین ما حسین و اذان گویان در جلو مشغول مداحی و نوحه
سرائی میشوند وقت آن میرسد که عباس علم بدست گیرد جبرئیل نیابت
از عباس بن علی میکند علم را بر میدارد سایرین شهدا خروش و
غلغله کنان از پشت سر میآیند تا پای قائمه عرش الهی میرسند

شورشی برخیزد از صحرای حشر — آن زمان گردد فزون غوغای حشر
رو نهند یکصد شهید محترم — در قیامت میزنند صفها بهم
فرقشان غرقه خون دل دردناک — پای تا سر پاره پاره چاک چاک
آن یک از پیری قدش خم چون کمان — دیگری نورسته خطش بر عذار
پیش پیش آن قوم با صد شور و شین — سبط احمد شاه مظلومان حسین
سر بکف قید محبت پای بست — دست شمر کافر ظالم بدست
غرق خاک و خون کفن بر دوش او — اصغر بی شیر در آغوش او
قاسم و عباس و اکبر یکطرف — عون و عبدالله و جعفر یکطرف
هر شهیدی خون روان از دل کند — هر قتیلی شکوه از قاتل کند
از شرار شعله های آن خروش — دیگ قهر کردگار آید بجوش

آن بدنهای بی سر از اکبر و اصغر پای قائمهٔ عرش میایستند خون
از رگهای گلوی بریدهٔ آنها مثل فواره بجوش میآید و صدای یا عدل
و یا حکیم از همه بر میآید اول نظر التفات الهی بسید مظلومان شود خطاب

با کمال التفات از کبریا — گردد الهامی بشاه کربلا
کای ضیای چشم پیغمبر حسین — جان نثار حضرت داور حسین
ای شهید تیغ و تیر اهل ظلم — ای زنانت شد اسیر اهل ظلم
چون تو کردی در ره ما جان نثار — هر چه میخواهی بخواه از کردگار
شاه مظلومان شهید راه دوست — عرض خواهد کرد در درگاه دوست
گرچه این سر لایق درگاه نیست — خونبها جز وصل حق دلخواه نیست
لیک امت عاصیند عذرخواه — جرم از بنده است عفو از پادشاه

الهی شیعیانم عزادارانم و گریه کنندگان بر من و زوار قبرم را ببخش
و بیامرز که در زیر خنجر شمر هم در غم امت محمد بود و اللهم ارزقنی شفاعته

آنچه از عبایر کتب ذوی البصار

استخراج و محقق گشت آنست که ماه بنی هاشم در بعد از ظهر عاشورا
پس از شهادت برادران شهید شد و در کیفیت شهادت آن بزرگوار
از کتب اهل اعتبار بر چهار نحو در این کتاب ذکر میشود نظماً و نثراً
و عربیاً و فارسیاً که زیبندهٔ اهل منبر باشد روایت اول بنا بر قول

شیخ مفید علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

از خزان کین چو از سرو سهی — گلشن آل پیمبر شد تهی
نوجوانان هر یکی با روی ماه — تشنه لب خفتند در خاک سیاه
یافتند از ضربت تیغ و سنان — لذت قربانی کوی حسین
پاره پاره اکبر یوسف جمال — قاسم از سم ستوران پایمال
چون نماند از خوان وفادار حسین — ماند عباس علمدار حسین
هر دو در راه وفا پابست هم — هر دو را در گردن هم دست غم

چون در روز عاشورا اصحاب حضرت کشته شدند و انصار شهید گشتند
اقربا و عشایر از اکابر و اصاغر بخاک افتادند شهزادگان و آزادگان
بخون خفتند سهی قدان از پای در آمدند سبز خطان پایمال شدند
بغیر از اشجع و اشرف ناس یعنی حضرت ابوالفضل العباس از برای
امام حق شناس باقی نماند همینکه لشکر بی آزرم کوفه و شام امام
مستضام را تنها و غریب دیدند پای جرأت پیش نهادند و زبان
وقاحت بدشنام و ناسزا گشادند و رو بخیام آوردند چنانچه شیخ
مفید در ارشاد میفرماید وَحَمَلَتْ جَمَاعَةٌ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بکثرته
جماعتی خونریز بر امام حمله کردند حضرت خیرگی سپاه را دید بحمیت
حمایت و حراست عترت طاهره مثل شیر عرین که از اشبال خود را از
صیاد حمایت کند ذوالفقار آتشبار برکشید و مانند
خورشید فی الریاض فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ لِإِمَامِهِمْ بِالْبَنَادِقِ

الحسام حملة الضرغام من آجام الخیام عباس بن علی
هم باتفاق برادر بآن فرقهٔ کافر حمله ور شدند — از جلو سردار و از دنبال

شاه آری آید از پی سیاره ماه — کوفی و شامی هجوم آور شدند
حمله ور بر سبط پیغمبر شدند — آن دو فرزند اسد الله الغالب بیک

حملهٔ حیدری آن گروه ارانب و ثعالب را از جلو خیام حرم دور کردند
فی الأرشاد وَاشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ در اثنای قتال و جدال
تشنگی بر خامس آل عبا غلبه کرد و چون بیتاب لشکر آمده بود آهنگ
عزم خود را جزم کرده بود که بفرات برسد و جگر سوخته خود و برادر را
از تشنگی برهاند پس آن دو برادر بیاری یکدیگر روی بشریعه نهادند

هر یکی لب تشنه مانند نهنگ — غوطه ور گشتند در دریای جنگ
آن برادر همچو شیر کردگار — این برادر قابض ارواح وار

هر دو مثل شیر شمیده چشم از عالم پوشیده لشکر را مثل گله بز جلو انداخته
میزدند و میکشتند و میانداختند و یا مانند جراد منتشر متفرق میساختند
بهر طرف چو دو شیر درنده رو کردند — ز رزم حشر بپا در مخالف آوردند

امام علیه السلام شمشیر میزد و میفرمود انا ابن رسول الله

چنان درید صف از حمله های پی در پیش — که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش

عباس بن ابیه شمشیر میزد و میفرمود منم پسر شیر خدا

برزم خصم پدروار آنچنان کوشید — که پرده بر رخ احزاب نهروان پوشید

تا آنکه بر سر آب فرات رسیدند که بند آب را عرب مسناة میگویند
فی الأرشاد ثُمَّ رَكِبَ الْمُسَنَّاةَ يُرِيدُ الْفُرَاتَ وَبَيْنَ يَدَيْهِ أَخُوهُ
الْعَبَّاسُ علیه السلام بعضی از عوام مسناة را شتر راویه کش ترجمه
کرده اند چند در لغت باین معنی هم آمده ولی مناسبتر همان بند
آب فرات است آن مترجم بملاحظهٔ رکب المسناة رکوب را بر شتر
مناسب تر دانسته ولیکن ملاحظه آخر روایت را نکرده که میفرماید
ثُمَّ نَزَلَ عَنْ جَوَادِهِ باین زودی شتر اسب نمیشود و شتر مرکب
جدال و جنگ نیست بالجمله خامس آل عبا با برادرش عباس بر
بند آب قرار گرفتند حضرت خواست وارد نهر شود لشکر بنای ممانعت
گذاشتند و حضرت را نگذاشتند وارد نهر شود فَاعْتَرَضَتْهُ خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ
تمام لشکر پیش آمدند در میان آن گروه نامردی از بنی دارم فریاد میکرد
وَيْلَكُمْ حُولُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْفُرَاتِ لَا تُمَكِّنُوهُ مِنَ الْمَاءِ ای بی حیا مردم
وای بر شما نگذارید حسین را آب برساند حایل شوید میان او و آب حضرت
سخن وی را شنید در بارهٔ او نفرین نمود اللَّهُمَّ أَظْمِئْهُ خدایا این
مرد را تشنگی بده که پسر ساقی کوثر را تشنه میخواهد فَغَضِبَ الدَّارِمِيُّ
لَعَنَهُ اللَّهُ ابن دارمی از نفرین امام در غضب شد دست برد یک تیر
زهر آلودی بکمان نهاد و در زیر گلوی امام را نشان کرد وَرَمَاهُ
بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي حَنَكِهِ وای چگونه این عبارت شیخ مفید را ترجمه
کنم گلوئی که پیغمبر و علی و فاطمه مکرر می بوسیدند تیر آن ملعون آمد
بر حنک که زیر گلو باشد سخت و محکم جا گیر شد وای بر من چه حالتی پیدا
کرد امام فوراً دست آورد و تیر را از حنک مبارک کند فَانْتَزَعَ السَّهْمَ
السهم خون مثل فواره بیرون آمد لشکر میدیدند که حضرت دو دست
مبارک زیر گلو برد وَبَسَطَ يَدَيْهِ تَحْتَ حَنَكِهِ فَامْتَلَأَتْ رَاحَتَاهُ بِالدَّمِ فَرَمَى
دو کف بحر آسای حضرت از خون پر شد نگاهی بآن خون کرد و رمی به
اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ یعنی خدایا این
گلو همان گلو نیست که بوسه گاه پیغمبرت بود عباس بن علی برادر عزیز
خود را با آن حالت دید که با گلوی تیر خورده آب نخورده بمکان خود برگشت
دلش بحال برادر سوخت از جان سیر شد بتلافی خون برادر از روی غضب
بر آن قوم تاخت دمار از ایشان کشید خونها را مثل جوی روان ساخت فَقَتَلَ
بِقِتَالِهِمْ وَحْدَهُ عباس علمدار بتنهائی مشغول کارزار شد شعر

فتاد حضرت عباس در میان سپاه — چو شیر که افتد بگلهٔ روباه
زنهیب سطوت او رفت ز آن سپاه آن شور — خروش الحذر و الحذر بچرخ اثیر

هر قدر لشکر پیش میآمدند کشته میشدند تا اینکه تمام سپاه بر فرزند رشید
امیرالمؤمنین حمله آوردند وَأَحَاطَ الْقَوْمُ بِالْعَبَّاسِ علمدار حسین را
در میان گرفتند امام بیمار با چشم خونبار نظر بعلم برادر میکرد تا
علم بر سر پا بود حضرت را دل بجا بود **بیت**

بلی بقاعده اهل رزم ناچار است — که چشم دشمن خونخواره بر علمدار است
علم چو گشت نگون آن سپاه میشکند — سپاه چون شکند پشت شاه میشکند

بالجمله تا قمر بنی هاشم قوت و قدرت داشت شجاعت و رشادت
خود را بخرج داد تا آنکه دو نامرد باهم یار شدند و در کمین دو دست
علمدار از عقب بر آمدند یکی زید بن ورقا جهنی و دیگری حکیم بن طفیل سنبسی
یکی از یمین و یکی از یسار آمدند و دستیکه امیرالمؤمنین در روز ولادتش
بوسید و بر چشم خود مالید از بدن انداختند امید امام بریده و کمر امام
شکست حاصل آنقدر زخم و جراحت بعباس زدند که از ضعف
افتاد فَلَمْ يَسْتَطِعْ حِرَاكاً دیگر قوت حرکت نداشت رحمة الله علیه و رضوانه

روایت دوم در شهادت قمر بنی هاشم از قول مجلسی و ابن شهر آشوب

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبْكَى عَلَيْهِ — فَتًى أَبْكَى الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَاءِ
أَخُوهُ وَابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٍّ — أَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجُ بِالدِّمَاءِ
وَمَنْ وَاسَاهُ لَا يَثْنِيهِ شَيْءٌ — وَجَادَ لَهُ عَلَى عَطَشٍ بِمَاءِ

قال العلامة فی البحار ما قاله ابن شهر آشوب فی المناقب

تاسیبا الی الجماعة قال قالوا وکان العباس السقاء قمر بنی هاشم
صاحب لواء الحسین و هو اکبر الاخوان علامه شیرین گفتار
در جلد عاشر بحار از مناقب ابن شهرآشوب وضع شهادت ابوالفضل
را باین اسلوب نقل مینماید و میفرماید عباس بن علی ع معروف بسقای
اهلبیت و مشهور بقمر بنی هاشم و صاحب علم برادرش حضرت
امام حسین ع بود و از همه برادران بزرگتر بود **مؤلف** صدر بعید
عرضه میدارد که در این روایت و سایر روایات که عباس بن علی ع
را اکبر الاخوان و یا اکبر الاخوه میشمارند مطلقاً معلوم است که قائل بر آن
نیستند عباس را بزرگتر از امام حسین ع دانسته باشند بلکه از سایر
برادرهای خود بزرگتر میدانند ثم اختلاف در میان عباس بن علی ع
و برادرش عمر بن علی است کدام یک اکبر آمده شاه اولیا را دو پسر عمر نام
بود عمر الاصغر در کربلا شهید شد و عمر الاکبر در مدینه بود عاشر ...
ابوالعباس در کتاب عمده میگوید واختلف فی العباس و اخیه عمر
ایهما الاکبر یعنی در میان علماء رجال و انساب اختلاف است بر اینکه
عباس بن علی بزرگتر بود یا عمر بن علی ع جمعی از ارباب رجال و انساب
مانند ابن شهاب عکبری و ابوالحسن اشنانی و ابن خداع دیدند که عمر ابن
علی بزرگتر است و جمعی دیگر مثل شیخ شرف الدین عبیدلی و
بغدادیون و ابوالغنائم العمری یافته اند که عباس ع بزرگتر است از
عمر و اولاد عباس بن علی ع را مقدم میشمارند بر اولاد عمر بن علی ع و ایضا
علامه فرموده و هو صاحب لواء اخیه الحسین علیه السلام یعنی عباس بن علی ع
صاحب علم برادرش امام حسین ع بود و در این نیز توضیحی است که حضرت
امام حسین ع روز عاشورا سه علمدار داشته اختصاص بابوالفضل تنها نداشت
صاحب لواء میمنه حضرت زهیر بن قین بجلی و علمدار میسره حبیب بن
مظاهر اسدی بود و علمدار قلب جناب ابوالفضل بود و اختصاصی که
ابوالفضل در علمداری داشته اینست لواء اعظم و علم بزرگ سلطانی
در کف باکفایت او بوده چون رسم است در میان لشکر و سپاه علمهای
متعدد است بر قومی علمی است و لیکن یک علم سلطانی که او را لواء
اعظم خوانند و حامل او سپهسالار لشکر است آن علم در دست ابوالفضل
بوده چشم همه علمدارها بر آن علمدار بزرگ است اگر همه علمها سرنگون شود و آن لواء
اعظم بر سر پا باشد لشکر بر جای خود ثابت و برقرارند ولی اگر همه علمها بر پا
باشد و آن علم بزرگ سرنگون شود بر تمام لشکر و قشون شکست میافتد
و از هم می پاشند بنا علیهذا آن علم بزرگ را بدست همه کس نمیدهند تا
او را در شجاعت و استقامت و قوت و طاقت امتحان نکنند او را
بعلمداری برقرارش نمینمایند و علمداران لشکر اسلام ملاحظه فرمایید
که همه شجاع و دلیر بود میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند و روز
مصاف را شب زفاف تصور میکردند مثل شاه اولیا که علمدار خاتم
انبیا و افتخار بعلمداری پیغمبر مینمود چنانکه رسول الله منبر آمده و امر نمود
اسعی الی کل کافر فاقاتلهم حتی تعززوا بهم اللهم المجبور و جاهر
و ظاهرا در شصت و سه غزوه حامل لواء جناب امیر بود روی زمین
را از خون مبارزان رنگین کرده و یک زخم بیش تر بر بدنش نرسید علمدار
شاه اولیا تمام شجاعان روزگار و صفدر کارزار بودند مثل محمد حنفیه و
هاشم بن عتبه و حصین بن منذر رقاشی که تفصیل علمداری هر یک را
در مجلسی جداگانه عرض خواهیم نمود بالجمله چون قمر بنی هاشم اشجع شجاعان
وقت آمد فرزند بود لهذا حضرت سید الشهداء ع علم بزرگ خود را بدست
آن امیرزاده اعظم داد و علائم شجاعت تمام در ابوالفضل موجود بود از جمله
علائم قوت قلب است که آنحضرت در شب عاشورا با معدودی از
لشکر علمداری سپاه مشغول بود مثل سد سکندر جلو آن همه لشکر
را گرفته از جمله جهارت صوت و بلندی آواز است عباس وقتی صدا بلند
اکبر بلند میکرد تزلزل بارکان کفر میانداخت از جمله قوی بودن ساعد
و قوت بازو است و از جمله بلندی قامت است که چون بر اسب تمام
الخلقه بلندی می نشست زانو هایش از دو گوش اسب بدر میرفت
و چون پا از رکاب خالی میکرد پاهای مبارکش بر زمین کشیده میشد
از جمله مرقال بودن و جبت و خیز داشتن است از جمله کرار بودن و فرار نبودن
(است تمام این علامات در ماه بنی هاشم موجود بود)

حضرت عباس کامد صدق — برید الله فوق ایدیهم ز حق
از حسین آمد اینسان علمدار حسین — شد فنا تا یافت اسرار حسین
کرد سر سودا بیازار حسین — در دو عالم گشت سردار حسین
در ره حق داد دست حق پرست — دستها شد جمله او را زیر دست
چون یدالله دست عباس علی است — پس یقین دست خدا دست ولی است

عرض میکنم این همه تعریف که از علمداری کردیم وقتی ضرر در کار است
که پادشاه لشکر و سپاه و قشون و خدم و حشم داشته باشد تا وقتیکه پادشاه
بی سپاه شد و خود با یک علمدار باقی ماند تکلیف چیست شاه باید بمیدان
برود یا علمدار را لهذا قمر بنی هاشم خدمت برادر آمده عرض کرد شعر

ای شه بی مثل و بی انباز و یار — گشته ام در راه عشقت دست یار
داد بر عشقت بر سرم بارش گرفت — گشته ز آهستم آتش گرفت
ز العطش برپاست بانگ کودکان — بانگ طفلان میزند آتش بجان
بر تن من دست و بر دستم علم — العطش آنکه بیاید از حرم
گر فتد دست علمدارت چه غم — شاید آبی آورد بهر حرم

گر بیفتد از بدن در عشق یار — دست باشد در بدن مهر چه کار
سر که در مشقت نگردد پیش جنگ — سر مخواه انش هست بر تن بار ننگ
این بگفت و بحر جانش کرد جوش — شد بمیدان مشک آبی بدوش

قال العلامة فی البحار عن المناقب مضی فطلب الماء فحملوا
علیه و حمل علیهم تتمه روایت ابن شهرآشوب که جناب ابوالفضل
بطلب آب وارد شط فرات شد لشکر از قصد آن بزرگوار خبردار شدند
بر سر آن سرور هجوم آور گشتند و مانند گرگ گرسنه حمله کردند

پس بچو سیل خیل دوان شد زهر طرف — طوفان تیر و سنگ عیان شد زهر کنار
کردند جمله حمله بر آن شبل مرتضی — یک شیر و در میانه گرگان بیشمار

پس شیر غضب نفس علی ع بر ایشان حمله کرد و فرمود

لا ارهب الموت اذا الموت زقا — حتی اواری فی المصالیت لقی
نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا — انی انا العباس اغدو بالسقا
و لا اخاف الشر یوم الملتقی

بعد از خواندن رجز با صمصام آتشبار میان آن فرقه اشرار افتاد
جمعیت ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت سرهای مشرکین
همسر خاک و تن های اهل کین بر زمین انداخت فی الریاض فانغمر
العباس فی بحر الحرب فی اخذیه الباطشة فی الطعن و الضرب فعلت
دقل فی حوافر الخیول و انقعت تراکیب الغبرة و القسطل صیح المراة
و عج القشوح و حول الدهر الی خلیفة لو توجه عباس بن امیر
(مانند پدر بزرگوارش حیدر خیبر گیر بر ایشان حمله میکرد)

در افتاد در جیش کوفان نهیب — ز دلها روان گشت صبر و شکیب
یکی گفت این زاده حیدر است — چو حیدر به پیکار جنگ آور است
گر آتاب نیروی بازوی اوست — دو گیتی سبک در ترازوی اوست

فکمن له زید بن ورقاء من وراء نخلة مجلسی نقل میکند که زید بن
ورقاء در پشت نخل خرمائی کمین کرده بود و حکیم بن طفیل سنبسی او را
کمک کرد این دو نامرد بیباک شمشیر زهرآلودی بدست راست
قمر بنی هاشم زدند که قطع شد آنجا حضرت شمشیر را بدست چپ گرفت

گر ز ما افتاد از تن دست راست — شکر حق دارم که دست چپ بجاست
آنکه تن را پی کند در راه دوست — تیغ و زوبین نرگس و ریحان اوست
جمله سید حسین زاده ام — جان خود در راه جانان داده ام
دست من بالای دست سوات — دست سر باز حسین دست خدا
گر بیفتد از بدن در عشق یار — دست باشد در بدن مهر چه کار

فقاتل حتی ضعفه با همان دست چپ شاهزاده عالی نسب آنقدر
کوشش کرد تا آنکه ضعف در حالت و سستی در طاقت باب الحوائج
افتاد ظالمی دیگر که نام وی حکیم بن طفیل طائی بود از وراء نخل برآمده
شمشیری بدست چپ عباس نواخت دست چپ را هم قطع نمود
باب المراد از زندگی امید برید انتظار مرگ کشید لشکر چون دو دست
بریده علمدار امام را دیدند دور او حلقه زدند آنحضرت تنها با خود خطاب میکرد و میفرمود

یا نفس لا تخشی من الکفار — و ابشری برحمة الجبار
مع النبی سید المختار — قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب حر النار

چونکه دست چپ فتاد از پیکرم — سر ببینداز هم بپای سرورم
ای سر ترس عباس از تیر بلا — جان سپر کن پیش تیغ ابتلا
سینه ام چون شد ز پیکان چاک چاک — چشم را کن وقف بر تیر بلاک
چشم و دست و سر دادی بیدرنگ — استخوان خویش را کن وقف سنگ
چون نماندت هیچ آثاری بجا — گو در آیندم بپا افتاد ستم بیا

قمر بنی هاشم با همان دستهای بریده یکجا ایستاده خون از بازوی ایشان
میریخت و غریبانه بیمین و یسار مینگریست آن مردم بیمروت بیانه
محض ثواب و شتم میدادند و ضربتی میزدند عاقبت ملعونی پیش
آمد بعد از تیر انداختن فضربه ملعون بعمود من حدید فقتله عمود گرانی از
آهن بر سر مبارکش زد که از زین بر زمین افتاد و جان بجانان داد
فلما رای صلوات الله علیه صریعا علی شاطئ الفرات بکی چون
امام بدین برادر کنار نهر فرات رسید علمدار خود را که با آن حالت دید
خیلی گریست و رو کرد بلشکر فرمود ای قوم جرات و جسارت و تعدی
کردید برادر او و پیغمبر تان امید دارم بزودی جزای خود را ببینید و انشا
یقول تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتموا دین النبی محمد بعد رو
(بکشته برادر نمود زبان حال چنین است)

بگو غلطان چرا ای علمدار سپاه من — زجا خیز اکه در هر رزم می پشت و پناه من
ز پشت زین چه افتادی شکست از با غم پشتم — نظر بگشا و بنگر زار بر سوز و آه من

روایت سوم بقول شیخ طریحی که مجلسی ملخص آن را در
بحار و من بنده تمام قصه را از منتخب نقل نمودم با نظم و نثر

لهفی علی العباس لما ان دنی — نحو الفرات بقلبه الحران
فاراد شرب الماء قال لنفسه — و الهفتاه للسید الظمآن
حاف الشراب و لم ینل او امه — وجدا لوجد اخیه و الاخوان
صلی علیک الله یا ابن المرتضی — صلی علیک الله کل اوان

و فی المنتخب ان عباس بن علی صلوات الله علیهما کان حامل
لواء اخیه الحسین شیخ طریحی میفرماید که عباس علمدار برادرش حسین
بود چون دید برادران و خویشان و بنی اعمام رفتند و بمنزل رسیدند

سیل خون از دیده بیارید و آه دردناک از دل برکشید و گفت

از غم حسرت یاران وفادار دریغ | ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ
بالب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس | ما بماندیم بصد حسرت بسیار دریغ

وبکى وان الى لقاه تبه لمشتاق وحق از مرگ یاران گریست و از اشتیاق ملاقات رب الارباب بسوز دل نالید فحمل الرایة وجاء نحو اخیه الحسین ع وقال هل من رخصة پس با چشم گریان علم را آورد بالای سر برادر گرفت و عرضکرد برادر حالا دیگر وقت رخصتی است که نوکرت جانخود را در راه تو بازد ای شیعه آقای غریب بغیر از عباس دیگر کسی را نداشت تا عباس داشت همه چیز داشت حالا که او هم خیال میدان رفتن دارد فبکى الحسین بکاء شدیدا حتی بل اذیاله گریه سخت بر حضرت روی داد و فرمود برادر کنت العلامة من عسکری ومجمع عددنا فاذا انت مضیت یؤل جمعنا الی الشتات وعمارتنا تنبعث الی الخراب

شاه فرمود ای علمدار رشید | اذن جنگ از من مدار اکنون امید
ترک جان با یار جانی مشکل است | بی تو یکدم زندگانی مشکل است
گر ببر داری هوای وصل حور | شاه را باشد علمداری ضرور

فقال العباس فداک روح اخیک یا سیدی قد ضاق صدری من الحیوة الدنیا عباس عرضکرد روح و جانم فدای تو باد برادر

پناه بلندی و پستی توئی | خدای من جمله هستی توئی
ز ثری تا ثریا بفرمانت | دو عالم یکی جو ز بخشایشت

برادر جان دلم از زندگی دنیا تنگ شده مردن از این حیات بهتر است که ترا خوار و زار و اهلبیت اطهار را در میان دشمنان گرفتار ببینم و ناله العطش از اطفال معصوم بشنوم بر تن من دست و بردستم علم العطش آنکه باشد از حرم دست عباس از نباشد صف شکن بهر یاری تو کو بنود تن بر حق فرما داد دل از این ستمکاران بدکیش بستانم و بتیغ انتقام سران کوفه و شام را شربت مرگ بچشانم در میان عاشقان پاکباز چو علم گردم بعالم سرفراز امام علیه السلام دید چاره نیست فرمود برادر چون مقصود تو میدان رفتن است اول محض اتمام حجت از این قوم آنچه با تو گویم با ایشان بگوی چون بشنوند آغاز حرب نمای فلما اجاز الحسین ع اخاه العباس للبراز برز کالجبل العظیم وقلبه کالطود الجسیم چون اشجع شجاعان عالم کعبة الانام وقبلة الامم اکمل واجمل وافضل و اشرف ناس یعنی ابوالفضل العباس از برادر کامکار اذن و اجازت یافت مانند کوه محکم و دلی مستحکم نعره کشید و غرنده و پیکر شیر کوه جنبنده در جثه جهانی بجهانی آکنده بر فلک تازنده بر صف بازنده از روی استیصال و استنصار از خالق جزو و کل بوده روی بمیدان نهاد وکان فارسا هماما و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعن والضرب فی میدان الکفاح والحرب

سمند کین چو بتازند برزم حیدر وار | زمین بچرخ برین بر شود بسان غبار
ز سرکشان دلاور ز فارسان دلیر | ز ابر صنعه هیجا چو دو چو صد چو هزار
سخنوران جهان قصه شجاعت تو | بگفته اند و نگفتند عشری از اعشار

الحاصل آن غضنفر دریا دل بر مرکبی تیزپای آهن خائی رعد آوای سوار با

تیغ مصری و خود رومی و سپر کی | برقی گرفته بر کف و ابری بپیش روی
ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران

لما توسط المیدان چون بوسط میدان رسید عنان مرکب کشید نعره از جگر بر آورد یا قوم انتم کفرة ام مسلمون ای بیمروت مردم شما کافرید یا مسلمان اگر مسلمانید طریقه اسلام این نیست که اولاد پیغمبر و زراری فاطمه اطهر و فرزندان ساقی کوثر در میان دو نهر آب ناله العطش بفلک برسانند و شما بر این اطفال خورد سال ترحم نکنید

للصفی الوفی

کوفیان را پس بآواز جلی | پس نصیحت کرد عباس علی
کاین حسین ایقوم برگت خداست | در حقیقت جنگ با حق کی رواست
یکزمانم گوش بر حجت کنید | زانبیاء و قومشان عبرت کنید
گر شما را رهنما قرآن بود | فرض حق اکرام بر مهمان بود
خاصه مهمانی که ذوی القربی است او | بر تمام ما سوا مولاست او
جنگ با مولای عالم از چه رو | می نشاید با خدا شد جنگجو
توبه سوی وی کنید از کار خویش | معذرت خواهید از رفتار خویش
مظهر حق عفو حق آیت است | خاصه این مظهر که بحر رحمت است

هذا الحسین بن فاطمة یقول انکم قتلتم اصحابه واخوته وبنی عمه وبقی فریدا مع عیاله واطفاله وقد وصلوا الی الهلاک این بحر رحمت عام و ابر رأفت تمام من پیغام داده که بشما گویم

گر چه بستید آب بر روی او | تاختید از چار سو بر سوی او
غرق خون کردید از پیر و جوان | یاورانش را زکین ای دشمنان
با همه این کفر و جهل و خیره گی | وین همه طغیان و ظلم و تیرگی
توبه گر آرید زین عصیان همه | زو کنید از کفر بر ایمان همه
من بعفو او شما را ضامنم | زانکه باب رحمت و عفوش منم

دعوهم مع ذلک یقول لکم دعونی ان اخرج الی طرف الروم او الهند واخلی لکم الحجاز والعراق باینجا برادرم سفرا

دست از من بردارید تا این ناموس و عترت رسول الله را از میان شما بیرون ببرم ببرم بطرف روم یا بسمت هند و خالی کنم از برای شما حجاز را و هیچگاه نام عراق را بر زبان نیاورم

در گوشه عزلتی بنشینم | بنشینم و صبر پیش گیرم
در ماتم اکبر جوانم | گریم شب و روز تا توانم

اگر این حاجت مرا بر آورید واشرط لکم غدا فی یوم القیمة لا اخاصمکم عندالله حتی یفعل الله بکم ما یرید شرط میکنم فردای قیامت با شما مخاصمه نکنم و طلب خون جوانانم ننمایم خدا هرچه خواهد با شما نماید ایقوم بجا بیارید این حاجت برادرم را بر آرید و نصیحت را بپذیرید

زان همی گفتم بآواز بلند | بر شما از راه لطف این وعظ و پند
ورنه من از جنگ رو گردان نیم | بهر حق از بذل جان محکم پیم
جمله دانید که حیدر زاده ام | راه صحرای فنا پیموده ام
گر مرا افتد ز دوش امروز دست | داده ام دیدار کین دست حق شکست
چون برا عدا صاحب دست بلند | کرد حجت را تمام از وعظ و پند

آنقوم بیحیا نصایح سود مند باب المراد را شنیدند بعضی بگریه در آمدند و برخی ساکت بودند وجمعی بکناری رفتند و از مرکب بزیر آمدند خاک بسر می بختند و اشک میریختند فمنهم من سکت ومنهم من جلس یبکی

شد نفس ها بند در سینه ها | مشتعل شد بر گروهی کینه ها
چونکه حرفش را جوابی کس نداد | غیر این منطق زبانی بر گشاد

فرمود ایقوم این کار را هم نمیکنید پس قدری از این آب که مهر مادر فاطمه زهراست باو بدهید که اطفال خورد سال او هلاک نشوند از این سخن لشکر بیشتر بگریه در آمدند شمر با شبث بن ربعی از لشکر جدا شدند بنزد ماه بنی هاشم آمدند آهسته گفتند ای پسر ابوتراب برو برادرت بگو اگر تمام عالم را آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد قطره از آن نه بتو و نه باهل و اطفالت خواهیم رسانید مگر بیائی سر بکمند اطاعت امام زمان یزید بر آوری تا آب بیاشامی قمر بنی هاشم مأیوس شد برگشت و خدمت برادر آمد حکایت را باز گفت حضرت سر بزیر انداخت آنقدر گریه کرد حتی بل اذیاله گریبان حضرت از اشک تر شد جان بقربان لب تشنه تو و اطفال خورد سال تو باد که از سیادین آبهای سر و عالم گربی یاد لب تشنه تو بنوشیم ای پسر فاطمه تو چقدر تشنه بودی که خداوند متعال از برای انبیا از تشنگی تو روضه میخواند جبرئیل برای آدم از تشنگی تو روضه میخواند خود امام ع برای شیعیان از هیچ مصیبتش پیغام نمیدهد مگر از تشنگی خود حضرت زینب ام کلثوم در شام از تشنگی تو روضه خوانند که ای زنهار برادرم روز عاشورا سیر بود و

یقتوا حلی بنا المرتضی بشربتی ها اطفالنا الظما حیث الفرات سائل

ای شیعه از برای همه آب خواست ندادند راضی شد بقطره هم ندادند خودش در قتلگاه شربتی از آب خواست ندادند آنوقت که شمر روی سینه آقا نشسته بود حضرت فرمود حالا که خیال کشتن داری فاسقنی قطرة من الماء و عاقبت با عطشاه گفت و جان داد (الخ)

مجلس دوم از قول سوم بروایت منتخب و روضة الشهدا

لهفی علی العباس اذ خاطوا به | من کل فج اقبلوا ومکان
خاطوا به واستقر بوه وخرقوا | قربا ملاؤها فاصدا للنسوان
ثاروا علیه بطعنهم بضرابهم | وبرمیهم اذ دوه فی المیدان
فعلاه رجس فاجر بحسامه | قطع الیمین بمشرفی یمان
وهواه اخر ضربة فی راسه | حتی رماه بجومة الجولان

چون در زمین کربلا نوبت جانبازی باشرف واشجع ناس یعنی ابوالفضل العباس سلام الله علیه افتاد آنحضرت بروایت شیخ فخرالدین در منتخب و روضة الشهدا یکمرتبه بجهت اتمام حجت ونصیحت بمیدان رفت و آب از جهت اطفال بیتاب خواست جواب نا ملایم شنید برگشت آنچه گفته و شنیده بود برای برادر عرضکرد امام غریب با دل شکسته سر بجیب فرو برد آنقدر اشک ریخت که گریبان حضرت تر شد عباس مجددا گریه بیکردل لشکر بیا هو بیکردند و دشنام و ناسزا میگفتند که در آفتاب سوختیم چرا بمیدان نمیآئید واز میان خیمه شیون زنان وناله العطش طفلان بلند بود عباس بن علی از جان سیر و از عمر و زندگی تنگ آمد

غصه مظلومی شاه شهیدان یکطرف | گریه اطفال کم و ظلم عدوان یکطرف
نعره هل من مبارز با خروش العطش | از دو جانب شد بلند این یکطرف آن یکطرف

عباس نامدار با گریه دست بدامان برادر زد عرضکرد برادر اجازه بده شاید با آتش شمشیر آبی از برای این اطفال صغیر بگیرم لا بعلاج دل از برا کند امیرزاده اعظم با چشم پر از اشک بجهت گرفتن مشک بدر خیام آمد خطاب کرد که

ای طایران سوخته بال | شعاع کوکب عباس است وقت زوال
شوم فدای تو ای دختر امیر عرب | ستاره سوخته برج ابتلا زینب
برای ماتم من ای ستمکش ایجاد | سیه بپوش که مرگ نوبت مبارک باد

چون صدای الوداع عباس بسمع مخدرات رسید خدا میداند که چه بلی و چه حالی پیدا کردند زینب در همانحال افتاد و غش کرد سایر مخدرات شیون زنان آماده اسیری شدند اطفال بیکس و دختران نوبس بدامان عمو آویختند و اشک ریختند و مشک خشکیده آوردند و از عمو کاسه آب خواستند قمر بنی هاشم سر بآسمان نموده عرضکرد الهی وسیدی ارید اعید بعدتی و املی لهولاء الاطفال قربة من الماء ای خدا امید مرا نا امید مکن شاید مشک آبی برای این اطفال بیاورم (شعر)

دربحر عمیق غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن
این کار زرگی است که خواهم کردن   یا سرخ کنم رخ و درین ره گردن

فرکب فرسه واخذ محزد القربة فی کتفه آن شیر دلاور بر مرکب سوار نیزه خطی بدار بدست شد و مشک بدوش کشید یکه تاز دلاور میدان و یک گروه پریشان از در بر گذاشت و روی بسفر آخرت نهاد و عمر سعد چهار هزار سوار بر شریعه فرات موکل نموده بود که اعوان حضرت را نمیگذاشتند نگاه آب فرات کنند فلما راه العباس قصد نحو الفرات احاطوا به من کل جانب و مکان چون لشکر پسر سعد عباس را دیدند که رو بشریعه فرات میآید سر راه بر آنحضرت را گرفتند عباس نعره حیدری بر کشید فرمود ایقوم آخر مسلمانی است این چه مذهبی است که شما دارید آبی که گرگ و خوک این بیابان از او میخورند یهود و نصاری از او میآشامند چرا باید پسر پیغمبر و اولاد او از تشنگی بمیرند این را فرمود و حمله بر آن کفر کیشان نمود فشد علیهم بالغوج المقابل بالتهیج الذابل و هو یهمهم کالاسد الباسل و کشفهم عن المشرعة بالصولة الحیدریة والسودة الغضنفریة پانصد هزار تیرانداز عباس تیرباران کردند یکبار بر آن یل تیر خدنگ فرو ریخت از چهار جانب خدنگ غیرت عباس بجوش آمد و مانند قهار تیش بخروش در آمد که زانی همه را متفرق ساخت فحمل فتفرقوا عنه هاربین کالتفرقة یک حمله حیدری آن زور با صفحات فراری گشتند که شریعه خالی از تیر عضنب مرتضی علی وارد نهر شد فحم الفرات بهمته السموات العلیه ملک الشریعة سفینة و الماء تحت العصفیة فهم فرسه الی الماء قمر بنی هاشم مرکب در آب جهانید نسیم آب مشام او رسید آب گرفت زیر رکاب اسب او دستی بزیر آب برد نگاهی بوی کرده نزدیک دهان برد فاذا دان یشرب فذکر عطش الحسین علیه السلام همین که میخواست آب را بیاشامد

آمد بیادش از لب خشک برادرش   شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش
گفتا نخورد آب گلستان حیدری   داری تو میل آب کجا شد برادری
تشنه است آنکه گل باغ فتوت   لب تر مکن ز آب که دور از مروت

فرمی الماء من یده آبرا روی آب ریخت فرمود والله لا اشرب بخدا قسم نخواهم آب آشامید برادرم واطفال او همه تشنه اند زشعر

پدر بابا نهاد و خشک لب بیرون شد ز دریا   مرحبا همت که غیرت داشت

مشک را پر کرده بدوش کشید و از فرات بیرون آمد لشکر دیدند ماه بنی هاشم با آب از فرات بیرون آمده یکمرتبه بر او هجوم آوردند فاجتمع علیه القوم سقای مظلومان را نه جای داشت لشکر سر راه آن نصرگاه را گرفته بودند و نمیگذاشتند ابوالفضل آن مشک آب را باطفال چشم براه برساند فحاربهم محاربة عظیمة جنگی سخت نمود که اینجا جای گریه است نه مقام تعریف شجاعت همین قدر بدانید که دل پسر امیرالمؤمنین مثل مرغ نیم بسمل می طپید و خیلی دلش میخواست که آب بتشنگان برساند ناگاه مشیت الهی چه بود که در آن اثنا فصادفه نوفل الازرق نابردی خداناشناس که اورا نوفل بن ازرق می نامیدند بحضرت عباس برخورد کاری کرد که شیعه اگر دست خود را عزیزتر از دست عباس میداند دو دستی بر سر زند واو بالاشمشیری انداخت دست راست ابوالفضل را قلم نمود بضعف امید باب المراد بر نیفحمل القربة علی کتفه الایسر امیرزاده عالی نسب مشک را بدوش چپ انداخت و با خود میگفت سهل باشد گرچه دستم شد جدا مشک من سالم بماند ای خدا همان ظالم شریر شمشیر دیگر انداخت فبراء کفه الایسر من الزند دست چپ را هم قطع کرد امید با الفضل ناامید شد با هزار زحمت مشک را بدندان گرفت فحمل القربة باسنانه رابجد ای شیعه بیا تصور حالت آنجوانمرد باغیرت نما که دست نداشت عنان مرکب بگیرد و یا دشمن را از خود دور کند بلکه با نیش رکاب مرکب را میراند چنانچه شاهزاده علی اکبر وقتیکه شمشیر منقذ کافر بفرقش رسید بود دست بگردن اسب در آورده بود و با آنحیوان معانقه کرد یعنی مرا بخیمه برسان عباس هم کانه التماس بمرکب میکرد که ایحیوان آبروی من ریخته شده و مشک سالم است مرا بخیمه برسان اما آنحیوان چکند با آن لشکر فراوان او را رس کند و تیر از لشکر آمد فجاء سهم فاصاب القربة ثم جاء سهم آخر فی صدره و فی روایة فی عینه الیمنی حطور معنی کنم و حطور شیعیان بشنوند با دلها و تکلیف ذاکرین گفتن است تو خود دانی ای آشنایان ابالفضل یک تیر آمد بمشک عباس و تیر دیگر یا بسینه یا بچشم راست آنحضرت الی بسینه آمدن معتبرتر است اما گویا بسینه آمدن آسانتر از چشم آنست باینکه اگر خاری بپای ما برود خدا دست داده با چشم می بینیم و با دست بیرون میآوریم اما ای برعزیز و بیچاره عباس که دست نداشت تیر را از سینه یا چشمش بدر آورد آنقدر در پشت زین پیچ و تاب خورد که فانقلب عن فرسه الی الارض نخل قامت عباس بخاک و خون کشیده فصاح الی اخی الحسین ادرکنی صدا کرد برادر مرا دریاب که بی برادر شدی چون صدا بگوش امام رسید نمیدانم بچه وضع خود را بالین برادر رسانید وقتی رسید دید طریحا برادر را بحال غلطان دید غریبانه نالید و در آورد واعباساه واقرة عیناه واقلة ناصراه اما ای زینب ای اما ان ازین بی برادری اینجا زینب بخال ... بخوان و شیعیان را بگریاندن حاصل اعتقاد شیخ فخر آن بوده که امام

نعش برادر را بخیام آورده میفرماید ثم حمل العباس الی الخیمة فجددوا الاحزان و قاموا العزاء و در این روایت ابی مخنف و شیخ طریحی متفق میباشند اما جمهور از علما مینویسند که هرچه حضرت خواست حمل کشته برادر نماید نتوانست والله اعلم روایت چهارم بنابر قول ابی مخنف

لهفی علی العباس جاء بنفسه   مستسقیا للحرم من ماء
ماذاق طعم الماء عند وصوله   حتی وذاق وصال سوقضا
قصد الفرات وقد سقی حرامه   کاس المنون بحر مد الهیجاء

ابی مخنف مفصلا و شیخ طریحی مختصرا این روایت را در مقتل خود نقل مینماید ابی مخنف در وقایع روز تاسوعا و شیخ طریحی در حالات صبح عاشورا ذکر مینماید اصل واقعه یکی است و ما از هر دو نقل مینمائیم قال الشیخ فی المنتخب لما التقی العسکران واشتد التجالد من الفریقین واشتد الجلاد بین العسکرین الی ان علا النهار میفرماید چون در روز عالم سوز عاشورا لشکر حق و باطل برابر هم مقابل شدند و عساکر و جنود صفوف خود را آراستند سواره و پیاده ممتاز گشت آغاز نبرد نمودند و اظهار جلادت کردند تا وقت نهار جنگهای سخت و رزمهای شدید در میان دو لشکر رخ داد تشنگی بر حضرت و یاوران آنحضرت مستولی شد امام برادر والا مقام خود عباس را طلبید فرمود برادر با برادرزادگان خود جمع کن چاهی بکنید شاید آبی از برای تشنه لبان بیرون آورید عباس نامدار فرموده برادر عمل کرد و چاهی کندند آب بیرون نیامد واز آن گذشته و چاهی دیگر حفر کردند باز آب نایاب بود و اثر کردند فتزاید العطش علیهم تشنگی بر همه ایشان ازیادی و خویشان غلبه کرد قمر بنی هاشم عرض کرد ای برادر کار ما از تشنگی زار است می بینی بر ما چه میگذرد و مخصوصا عطش اطفال خوردسال که از همه سخت تر است باید برای تشنه لبان فکر آب کرد حضرت فرمود برادر همت کن و بشط فرات آور شاید قدری آب تحصیل کنی عباس عرض کرد سمعا و طاعة قمر بنی هاشم مستعد شریعه شد حضرت جمعی از یاران را با برادر منظم نمود ابالفضل با آن مردان رو بشط فرات نهادند وساروا حتی اشرفوا علی المشرعة چون بنزدیک شریعه رسیدند نگهبانان آب فرات بجوش و خروش آمدند و جنب و جوش کردند سر راه بر عباس و یاران او گرفتند گفتند چه میخواهید و اینجا چرا آمده اید فرمودند ما یاران سلطان دین حضرت امام حسینیم و قد کفتنا العطش تشنگی کار ما را بجان و کارد باستخوان رسانیده لاسیما تشنگی حرم سید مظلومان بنهایت رسیده آمده ایم قدری آب برای عترت طاهره نبوت ببریم سپاه ابن زیاد جواب ناملایم گفتند و حمله بر عباس و یاران او کردند فرزند رشید مرتضی علی بیجا بی گوی و شامی را دید شمشیر آتشبار بر کشید و نعره حیدری بر آورده بر آنها حمله کرد و این رجز میخواند

اقاتل القوم بقلب مهتدی   اذب عن سبط النبی احمد
اضربکم بالصارم المهند   حتی تحیدوا عن قتال سیدی
انی انا العباس ذو التودد   نجل علی المرتضی المؤید

ثم حمل علی القوم و فرقهم یمینا و شمالا و قتل رجالا و نکس ابطالا بعد از خواندن رجز خود را بر لشکر زد مثل بادی که در فصل خزان برگ از درخت بریزد سرهای مشرکین را بخاک بیاندخت

چنان گرم گشت آتش کارزار   که از نعل اسبان بر آمد شرار
بهر جا که با زور بازو حمی   هر خصم در پایش انداختی
نشد در تنی تا نپرداختش   ز دوش سری تا نینداختش
گریزنده کانزاد در آن رستخیز   نه روی بماندی نه روی گریز
شراری که شمشیر عباس داد   طپش در دل سنگ خارا نهاد

همینکه لشکر را از کنار شریعه دور کرد ایستاد و بصوت بلند فرمود

لا ارهب الموت اذا الموت رقا   حتی اواری میتا عند اللقا
نفسی لنفس الطاهر الطهر وقا   انی صبور شاکر فی الملتقی
ولا اخاف طارقا ان طرقا   بل اضرب الهام وافری المفرقا
انی انا العباس صعب باللقا   نفسی لنفس الطاهر السبط وقا

پس وارد شریعه فرات شد اول مشک را پر از آب کرد بعد دست برد آب بر دارد و بنوشد فذکر عطش الحسین ع بخاطرش لب تشنه برادر آمد گفت والله لب بآب تر نخواهم کرد و حال آنکه آقایم حسین ع تشنه است آب را ریخت و از شریعه با مشک پر بیرون آمد و با خود میگفت ای عباس اگر میخواهی بعد از حسین ع زنده باشی خوار باشی و اگر بخواهی پیشتر از برادر آب بخوری نخوری هیهات هیهات تو آب سرد بخوری حسین شربت ناگوار مرگ بچشد اینکه دین داری نیست

یا نفس من بعد الحسین هونی   فبعده ان کنت لا تکونی
هذا الحسین شارب المنون   وتشربین بارد المعین
هیهات ما هذا فعال دینی   ولا فعال صادق الیقین

ثم صعد من المشرعة عباس نامدار بر بالای شریعه بر آمد چشم لشکر بر عباس و مشک آب افتاد بنای تیراندازی گذاردند

فاخذ النبل من کل مکان

ز بس تیر باران که آمد بجوش   نکند ابر بارانی خود بدوش
گران تیرباران کنون آمدی   بجای نم از ابر خون آمدی

امیرزاده اعظم راه خیمه گاه را پیش گرفت و بر لشکر حمله میکرد با کمال دقت مشک را حفظ میکرد و تیرها را بجان میخرید و نمیگذارد که بمشک برسد

وَصَارَ دِرْعُهُ كَالقُنْفُذِ — بباریدن آنقدر تیر در دشت
زره بر تنش گشت چون خارپشت — نامردی که اورا برص بن شیبان
میگفتند از عقب سر شمشیری بدست راست عباس زد فطار
مَعَ السَّيفِ آن دست رشید او با شمشیر بر پای ولی بر سر نمیدانم چه قدر
ضربت بآن دست رسید تا شمشیر را از زمین برداشت دوباره با دست
چپ جنگ کرد و لشکر را دور مینمود و میفرمود

وَاللهِ لَو قَطَعتُمُ يَمِينِي — لَاُحَامِيَنَّ اَبَداً عَن دِينِي
وَعَن اِمَامٍ صَادِقِ اليَقِينِ — سِبطِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الاَمِينِ
نَبِيِّ صِدقٍ جَائَنَا بِالدِّينِ — مُصَدِّقاً بِالوَاحِدِ الاَمِينِ

با همان دست چپ عبارت ابی مخنف و منتخب آنستکه
فَقَتَلَ مِنهُم رِجَالاً وَنَكَسَ اَبطَالاً حمله زد و از اکثت و فوجی از
دلاوران را آنجا که انداخت مشک هم بر دوش آنقدر بخیام نمانده بود
که پسر سعد ستمکار فریاد کرد وَيلَكُم اُرشُقُوا القِربَةَ بِالنَّبلِ وای
بر شما لشکر نگذارید عباس آب را بخیام برساند مشک او را تیر باران کنید
فَوَاللهِ اِن شَرِبَ الحُسَينُ المَاءَ اَفنَاكُم عَن آخِرِكُم اَمَا هُوَ الفَارِسُ
ابنُ الفَارِسِ وَالبَطَلُ المُدَاعِسُ بخدا اگر حسین بن علی آب بیاشامد
هر آینه تمام شما را از اول تا آخر تمام میکند مگر نمی‌شناسید و
نمیدانید که او فارس میدان جلادت و فرزند فارس عرصه شجاعت است
دلیر است در روز جنگ آوری — نباشد بگیتی ورا همسری
باغوای پسر سعد همه لشکر بر عباس هجوم آوردند عباس نامدار با دست
چپ حمله بر ایشان کرد و صد و هشتاد نفر دیگر را بجهنم فرستاد و عبدالله
یزید شیبانی دست چپ باب الحوائج را انداخت ای وا مصیبتاه
عبارت روایت آنستکه فَانكَبَّ عَلَى السَّيفِ بِفِيهِ نمیدانم عباس چطور
باحالت بیدستی از مرکب بزیر آمد و چگونه با دهان خود شمشیر را از زمین
برداشت و چطور دو مرتبه سوار شد ایعزیزا اینها از برای ما است که از شجاعت
و جلادت بهره نداریم مشکل مینماید ولی از برای شخص مثل عباس علی نقل
ندارد و حاصل از سطوت عباس عجیب و غریب نیست انجناب در آنحالت
خطاب بخود میکرد و نثره میسرود و (عربیه)

يَا نَفسُ لَا تَخشَي مِنَ الكُفَّارِ — وَاَبشِرِي بِرَحمَةِ الجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ سَيِّدِ الاَبرَارِ — مَعَ جُملَةِ السَّادَاتِ وَالاَطهَارِ
قَد قَطَعُوا بِبَغيِهِم يَسَارِي — فَاَصلِهِم يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ

بهمانحالت گاهی با نوک شمشیر و گاهی با نیش رکاب حمله میکرد و دید
يَنفَحَانِ دَماً خون از دو دست مبارکش میجوشید لشکر دیدند که از
عباس دیگر کاری ساخته نمیشود دلیر شدند فَحَمَلُوا عَلَيهِ بِاَجمَعِهِم جَمِيعاً

برباب المراد حمله کردند هر کسی بتقاص خون پدر و برادر و عمو و پسر ضربتی
بعباس میزد و بر بدنش نوک نیزه فرو میبرد و قمر بنی هاشم دندان بر روی
جگر گذاشته و با خود میگفت عباس اینجا سوی رحمت پروردگار
میروی و دیلاور آنحال نامردی گرزی آهنین در دست داشت
فَضَرَبَهُ رَجُلٌ مِنهُم بِعَمُودٍ مِن حَدِيدٍ فَفَلَقَ هَامَتَهُ وَانصَرَعَ
عَفِيراً عَلَى الاَرضِ چنان آن عمود آهنین را بر فرق باب الحوائج زد که
مغز آنحضرت پریشان شد بروی زمین افتاد و عرض کرد يَا اَبَا عَبدِ
اللهِ عَلَيكَ مِنِّي السَّلَامُ برادر منهم رفتم تو بسلامت باشی صدا
بگوش امام رسید بهمان در خیمه فریاد کنان وا اخاه وا عباس
گویا اَن فَحَمَلَ عَلَى القَومِ وَكَشَفَهُم حمله بر لشکر کرد و همه را از کشته دور
متفرق نمود دید چه عباسی نشست نوحه سرائی کرد و بعد از گریه و ناله
وَحَمَلَهُ عَلَى ظَهرِ جَوَادِهِ وَاَقبَلَ بِهِ اِلَى الخَيمَةِ وَطَرَحَهُ وَبَكَى عَلَيهِ بُكَاءً شَدِيداً
نعش عباس را بر پشت اسب خود نهاد جلو مرکب را گرفت و روی بخیمه آورد
و زمین نهاده نشست گریه بسیاری کرد و حاضرین همه گریه کردند بعد
حضرت فرمود برادر جَزَاكَ اللهُ خَيراً مِن اَخٍ لَقَد جَاهَدتَ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ
مرحوم والدم میفرماید اینکه حضرت نعش عباس را بدر
خیام حمل فرموده باشد خیلی بعید است زیرا که جمهور از علمای ما و از
مخالفین ذکر حمل نعش عباس را بدر خیام نکرده‌اند بل صَرَّحَ جَمِيعٌ
مِنَ الاَعلَامِ بِاَنَّهُ لَم يَحمِلهُ لِشِدَّةِ اِثخَانِهِ بِالجِرَاحِ وَتَقَطُّعِ
اَعضَائِهِ بِحَيثُ صَارَ جَسَدُهُ الشَّرِيفُ شِلواً فَاَبقَاهُ فَدُفِنَ مِن
دَفعَةٍ فِي مَوضِعِ شِلوِهِ فَالبَتَّه بلکه علمای اعلام صلوات الله علیهم تصریح کرده‌اند که نعش
ابالفضل بجهت کثرت زخم و جراحت و قطع شدن اعضا بنحوی ذره ذره
و پاره پاره شده بود که قابل حمل و نقل نبود آن بزرگوار یکی مقصدی بعض
شهدا شد جسد پاره پاره ابالفضل را در همانجا که قطعه قطعه شده بود دفن
کردند برادر لِلنَّبِيِّ مَخفِيٌّ و پوشیده نیست که در رکاب امام جهاد کردن
و شهید گشتن فوزی عظیم است و علمداری کردن و پای ثبات در دین
در راه اسلام منصبی بزرگ میباشد ولی از صدر آدم تا عهد خاتم ص و نیز از
حضرت خاتم ص تا امروز و از امروز تا انقضای عالم علمداری و وفاداری
مثل عباس بن علی ع نیامده و نخواهد آمد و هیچ علمداری را با این خواری
وزاری که عباس را شهید کردند احدی را نکشتند مثلاً از جمله علمداران
شاه اولیا که در صفین شهید شد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص زهری است
که پسر عموی عمر سعد علیه اللعنه بود ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
یک پسر عمو در رکاب شاه اولیا جانفدا میکند و یک پسر عمو در محبت پسر
زیاد خون پسر پیغمبر را میریزد و شرح بیشرمی پسر سعد را در حال حرکت

بکربلا معروض داشتیم و نیز شرح حال جناب هاشم را وعده دادیم
اکنون بشرح احوال هاشم می‌پردازیم فِي الرِّيَاضِ اَنَّهُ كَانَ جَلِيلَ
القَدرِ عَظِيمَ المَنزِلَةِ وَكَانَ مُجَاهِداً مُجِدّاً كَرَّاراً وَاَصَابَ يَتَمَتَّعُ
مِن اَصوَاتِ وَقعِ الصَّوَارِمِ نِعمَ المُحَامِي این مرد جلیل القدر چنانچه
در دین داری بی‌نظیر بود در دشمن شکاری هم بی‌عدیل بود در حروب
و غزوات فتوحات نموده و نیز در جنگ جمل شجاعتها نمود بجرح داده و
در جنگ یرموک آتش‌ها افروخته و خرمن کفار را سوخته در کتاب
استیعاب مذکور است که در غزوه یرموک تیری بچشم هاشم خورد
که از یکچشم نابینا گشته بود و میفرماید وَكَانَ هَاشِمٌ مِنَ الفُضَلَاءِ
الخِيَارِ وَكَانَ مِنَ الاَبطَالِ فَفُقِئَت عَينُهُ يَومَ اليَرمُوكِ قاطبه علما
در رجال نامی مدح و تعریف از هاشم نموده‌اند وَكَانَت رَايَةُ عَلِيٍّ يَومَ
صِفِّينَ بِيَدِهِ وَيَومَئِذٍ قُتِلَ علم حیدر کرار در جنگ صفین بدست حمایت
وکف کفایت هاشم بود و اینکه بعضی از متأخرین غیر متتبعین در
کتب خود شهادت هاشم بن عتبه را در واقعه کربلا ذکر کرده‌اند که در
اثنای گیرودار بحمایت خامس آل عبا آمد و با لشکر پسر عموی خود
عمر سعد جنگ کرد تا آنکه کشته شد همانا از اهل مطالعه نبوده‌اند و در
کتب معتبره ملاحظه ننموده‌اند محض اینکه جوهری در کتاب خود از زبدة الشهدا
نقل کرده ایشان نیز متابعت کردند و در مقتل خود نوشته‌اند و مقصودی
از نوشتن کتاب جز اشتهار و نقالی نداشته‌اند و دربست مشهور لا اصل
والا کسی که قلم بکاغذ میگذارد و میخواهد حال هاشم را بنویسد باید بکتب و
مؤلفات رجال نامی نظر کند ابن ابی الحدید و نصر بن مزاحم و
غیره هم و نیز مرحوم مجلسی در جلد هشتم بحار شهادت هاشم را در
واقعه صفین نقل فرموده‌اند وَفِي المَجمَعِ هَاشِمُ بنُ عُتبَةَ بنِ اَبِي وَقَّاصٍ
الزُّهرِيُّ المِرقَالُ وَكَانَ لَقَبُ هَاشِمٍ لِاَنَّهُ يُرقِلُ فِي الحَربِ اِرقَالاً شیخ
فخرالدین در مجمع البحرین در ماده رقل میفرماید مرقال لقب هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص زهری است که علم حضرت امیرالمؤمنین ع در
دست وی بود و در آن جنگ شهید شد مرقالش لقب دادند بجهت آنکه
در وقت اشتعال نائره جنگ و جدال جست و خیز داشت و بر سر اعدا
میتاخت عبدالحمید بن ابی الحدید و مجلسی نقل فرموده‌اند که روزی
از روزهای صفین که شاه گردون اقتدار با پسر هند جگر خوار مقاتله داشت
در آنروز معاویه لشکر خود را بوعده و نوید ترغیب و تحریص بر جنگ نمود
در کمال استحکام بآراستگی سپاه خود پرداخت دویست هزار مرد
جنگ آور چنان مستغرق آلات حرب شده بودند که بغیر از حدقه
چشم از ایشان چیزی نمودار نبود وَهُم غَائِصُونَ فِي الحَدِيدِ لَا يُرَى مِنهُم اِلَّا الحَدَقُ

سپاهی سراسر چه عفریت جادو — گروهی سراتن چه تنین ستنده
حضرت امیرالمؤمنین ع چون سپاه آراسته معاویه را دید مالک اشتر را
طلب نموده و فرمود لشکر خدا را تعبیه کن مالک امر نموده سلطان
ممالک عساکر منصوره امیرالبرره صف آرائی کرد راوی گفت مالک را
دیدم کلاه خود را از سر برداشته و نیزه بلندی در دست گرفته بر سر و شانه
لشکر میزند و میگوید سَوُّوا صُفُوفَكُم رَحِمَكُمُ اللهُ دیدم شاه اولیا هاشم را
طلبید فرمود علمداری کل سپاه با تو است هاشم دست بدیده نهاد
عرض کرد زهی منت و منتهای موهبت است که باین خدمت ممتاز
سرافراز گشتم هاشم نیزه خواست تا علم سلطانی را بر آن به پیچد آن نیزه
هم نیزه نرم و لین بود و حرکت داد شکست نیزه دیگر خواست آوردند نیز
حرکت داد شکست نیزه سوم خواست و نیزه نرمی بود علم خورشید پرچم
را بر او پیچید بر مرکب نشست و مردم را تحریص و ترغیب بر قتال نمود
و فرمود اَيُّهَا النَّاسُ آماده بر جهاد شوید بند نعلین‌ها را محکم و کمر را استحکام
به بندید هر وقت دیدید من سه مرتبه علم را حرکت دادم شماها همگی حرکت
پیش از من نکنید و چون دیدید علم روانست بشتابید بدشمن بتازید
عمار یاسر که از جمله اصحاب خاص پیغمبر ص بود بطریق مزاح و شوخی بهاشم
فرمود اَقدِم يَا اَعوَرُ ای کور غیور علم را پیش بکش و برو لَا خَيرَ فِي الاَعوَرِ
لَا يَاتِي الفَزَعَ در اعور خیری نیست یا از فزع و ترس ندارد و در کار
او فرج نه و مقصود او آن بود که هاشم بغیرت و حمیت در آورد هاشم
از روی عمار خجالت کشید و جواب نداد لیکن گفت امروز خواهی دید
که چگونه خود را بر این لشکر میزنم مثل کسی که مشتاق مرگ باشد و این رجز خواند

قَد اَكثَرَ القَومُ وَمَا اَقَلَّا — اِنِّي شَرَيتُ النَّفسَ لَن اَعتَلَّا — اَعوَرُ يَبغِي اَهلَهُ مَحَلَّا
قَد عَالَجَ الحَيَاةَ حَتَّى مَلَّا — مَعَ ابنِ عَمِّ اَحمَدَ المُعَلَّى — اَوَّلُ مَن صَدَّقَهُ وَصَلَّى

این بگفت و علم نصرت شیم را پیش کشید عساکر منصوره از قفای
وی روان شدند مانند زنبور عسل بزمزمه و تکبیر و تهلیل بر آمدند عمرو عاص
که وزیر معاویه بود چون چشمش بر علم هاشم افتاد که با سپاه میآید

عَلَمٌ بِهِ نَصَرَ الهُدَى فَكَاَنَّهُ — عَلَمُ النَّبِيِّ وَجَولَةُ الاَنصَارِ

فریاد کرد ای لشکر صاحب علم سپاهی که می بینم مانند سیل کوهساری
میآیند شما نیز حرکت کنید لشکر معاویه هم از جا بجوش و حرکت در آمدند

دو لشکر از دو سو در خروش آمدند — دو دریای آتش بجوش آمدند
سم بادپایان پولاد نعل — بخون دلیران زمین کرده لعل
درخشیدن تیغ آئینه تاب — درخشان تر از چشمه آفتاب
غریویدن کوس گردون شکاف — زمین را در افکنده پیچش بناف
برافشانی تیغ گردون گذار — بر آورد از جوی خون لاله زار

زبهر قبضهٔ خنجری باشتاب برآورد چون اژدها سر ز خواب
سنان در سپر کوکب افروخته سپرده سپر کوکبه دوخته
ز بس کشتگان گرد بر گرد راه چو بازار مرکب شده حربگاه

از طرفین فریقین شعار خود را بلند داشتند از لشکر معاویه یا لثارات عثمان عثمان میگفتند از سپاه امیر یا الله یا احد یا صمد بر زبان میآوردند مثل دو دریای اخضر بجوش و یا مثل دو کوه پولاد بهم زده بودند از لشکر امیر همه طوایف و قبایل قدم بمعرکه نهاده بودند الا قبیلهٔ ربیعه امیر مؤمنان ابا ثروان را بدیشان فرستاد که شما چرا ایستاده اید مالکم لا تنهضون الی اعدائکم چرا روی بدشمن خود نمیآورید ابا ثروان پیغام امیر بدیشان رسانید عرض کرد که امیرالمؤمنین کمینی است که معاویه چهار هزار و سیصد نفر را با علمها و لباسهای اخضر گماشته که در وقت فرصت تلافی فریقین از جای درآیند و برما تازند شیر خدا برآشفت و مالک اشتر را طلبید فرمود که شر این اشرار را کوتاه کن مالک بفرمان جهانمطاع قبیلهٔ ربیعه را برداشت و بر سر اعدا تاخت

غلام علی مالک شیر مست کی حربه پهلوانی بدست
چگونه بود پیل پولاد پوش ز شیر ژیان چون برآمد خروش
بدان گونه اشتر درآمد ز رزمگاه همی تاخت تا ساخت دشمن تباه
هزیمت درافتاد بد خواه را ظفر داد حق لشگر شاه را

مالک بعد از زیر و زبر کردن دشمن روی بلشگرگاه آورد مانند شعلهٔ سوزان در سپاه معاویه افتاد چشم همهٔ عساکر بعلم هاشم بود که مانند ماهی علم نصر من الله در دریای حرب غوطه میخورد و دم بدم میگفت پدر و مادر هاشم فدای شما باد بیشتر بیائید پسر عم رسولخدا را از خود خوشنود کنید بالجمله از طلوع آفتاب بعد از زوال جنگ برسرپا بود امیر خیبرگیر دید ساعتی میگذرد علم هاشم از حرکت باز مانده علمی که مانند نهنگ در بحر جنگ سیاحی میکرد در تلاطم امواج افواج مانند بادبان کشتی در جریان بود اکنون توقف دارد امیر کسی فرستاد که ای هاشم چرا ایستاده مگر خسته و درمانده شده فرستاده پیغام حضرت را بهاشم رسانید دیدگاه اشک از دیدهٔ هاشم فرو ریخت گفت برو و سلام مرا بمولا برسان بگو با این حالت چگونه حرکت کنم فرستاده حضرت دید که دو دست هاشم را بریده و شکمش را دریده اند امعاء و احشائش بیرون آمده مهذا علم را از دو زانو چسبانیده و با دو بازو علم را حفظ کرده لشگر را بجهاد ترغیب مینمود قاصد حضرت برگشته کیفیت را بشاه اولیا عرض نمود که قربان هاشم را دریاب که الآن علم سلطانی سرنگون خواهد شد شیر خدا نعرهٔ حیدری برکشید و خود را بتعجیل تمام بهاشم رسانید او را با آن حالت دید گریه بر او مستولی شد و هاشم گریه افتاد عرض کرد قربانت این علم بهر کس میخواهید مرحمت فرمائید خیلی آرزو داشتم که جمال شما را ببینم و علیکم السلام کنم در پای رکاب شما جان بدهم حضرت علم را ازوی گرفت هاشم از مرکب در غلطید و خود را بزیر دست و پای اسب شاه اولیا انداخت و بزبان حال میگفت

خاک قدم دوست شدم منت کش این عیش که امروز مرا داد غم او

حضرت از مرکب بزیر آمد و سر هاشم را بکنار گرفت لشکر اطراف حضرت حلقه زدند که دشمن از مرگ علمدار مولا مطلع نشود امیر مؤمنان آنقدر در بالین هاشم نشست و با او گفتگو و ملاطفت فرمود و نوید مژدهٔ بهشت داد تا روحش از بدن بیرون رفت آه یک علمدار هم جناب سید الشهدا داشت که از این صعب تر شهیدش کردند و او را بآنجا که خواری افکندند امان از آن وقت که صدای لا عباسش بلند شد ترا دو بیا علمدارت را دریاب آنچه مناسب دیدید و علمدار است اهل سلیقه در اینجا بیتی بخوانند

علمداری حصین بن منذر رقاشی و شهادت ابو العرفاء ذهلی

از جملهٔ علمداران شاه ولایت پناه در جنگ صفین حصین بن منذر رقاشی است مجمل از مفصل آنکه در ایام مقاتلهٔ شاه اولیا در صفین با معاویه بعد بین که چهار ده یا بیست و یکماه طول کشید در غیر ماههای حرام اکثر از ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنگ و جدال اشتغال داشتند روزی از روزهای صفین دو لشگر در مقابل هم صف بسته بودند

صف کفر و اسلام از بهر جنگ بخونریزی هم کمر بسته تنگ
سپه داگران و شماره نبود زمین و زمان در سپاهی نبود

شاه اولیا قبل از صف آرائی علمی بدست گرفت که آن علم از رسول اکرم یادگار بود در اول ظهور اسلام حضرت خیر الانام در زیر آن علم جنگ میکرد تا آن روز حضرت آن علم را بیرون نیاورده بود چون جنگ الحجت حضرت آن علم را بیرون آورد و بر نیزه پیچید و بلند کرد از طول زمان علم کهنه شده بود حضرت با چشم گریان فرمود ایها الناس هذه رایة رسول الله مردم این علم رسولخدا است بدانید تا امروز هیچ علمی بر سر شما سایه نینداخته که بشرافت این علم باشد اصحاب انصار و مهاجرین و معارف بلاد و امصار که این سخن از شاه اولیا شنیدند پیش دویدند پارچه آن علم را بر چشم و روی خود مالیدند و یادگار رسول خدا را دیدند که از گریه نتوانستند خودداری کنند خروش و غلغله از لشکر بلند شد ای مسلمانان یکروز مردم کوفه علم پیغمبر خدا را بر نیزه می بینند چون یادگار رسول الله است زیارت می کنند و اشک میبارند و گروه دیگر سر پیغمبر را از فرزند می کنند و خنده مینمایند و سنگ میبارند حاصل آنکه شاه دین دل لعد

از پیچیدن علم فرمود کیست امروز حامل این علم باشد و از تیغ تیز رخ تابد و از نیزه و شمشیر رو نکند هر که را کعبهٔ قدس باید رحمت نفس شاید هر کرا کامی بیشتر گذر اگافتیستر ستاند یکی از سربازان مجاهد جانباز ان مجاهد که نام وی حصین بن منذر رقاشی بود بر همگنان سبقت نمود عرض کرد

باید ایجاد اندر دست تست فاتح باب دو گیتی شصت تست
میتوان بردن زمین بیرقت گوی نام از عاشقان مطلعت
در میان عاشقان پاکباز چون علم گردم بعالم سرفراز

اگر حضرت باشد امروز حامل این رایت ظفر آیت منم حضرت حصین تحسین نمود و علم را باو مرحمت فرمود او مردی بلند بالا عظیم الجسم و جسیم الجثه بود در حروب و معارک چو شمشیر شجاعان سرخ رو بر سپاه حصین بیرق و فیلق شاه رحق را گرفت شجاعان دیگر بر حصین رشک بردند و غبطه میخوردند که یا لیت حامل این لوا می بودیم از جمله آرزومندان جان نثار علی ولی ابو العرفاء ذهلی بود که در شجاعت طاق و در رشادت مسلم آفاق بود چون علم پیغمبر را دید دلش بطپش و عرق تشیعش جنبش کرد با کمال آرزومندی نزد حصین آمد گفت یا عم اعرها ساعة چه شود بقدر یکساعت این رایت را بمن بعاریت بدهی شاید ثوابی ببرم حصین گفت عمو چنانچه تو طالب ثواب بهشتی منهم هستم ابو العرفاء با چشم گریان گفت ای عم ترا بجان علی قسم میدهم یکساعت عاریت بده حصین گوید بخدا من حالتی از ابو العرفاء ملاحظه کردم دیدم اگر علم را باو ندهم از غصه هلاک خواهد شد لهذا خدمت شاه اولیا آمد اذن گرفت علم را بابو العرفاء داد آن عاشق سر باز و آن محب جانباز چون بعلمداری ممتاز و سرافراز شد گریه های شوق انگیز و ناله های درد آمیز از دل برآورد و رو کرد بیاران و یاوران گفت ایها الاخوان ان الجنة لا یدخلها الا الصابرون الذین صبروا انفسهم فی فرایض الله و رسوله و لیس شیء مما افترض الله علی العباد اعظم من الجهاد ای مردم بهشت عنبر سرشت را داخل نمیشود مگر صابرون که نفس خود را در فرایض بزحمت انداخته و هیچ فریضه بزرگتر از جهاد نیست خلاصه باید تا سعادتی دریابید از این معرکه الصابح نمود در وقت اشتغال نایرهٔ حرب بسمند آسا در آتش کارزار افتاد لشکر ظفر پیکر را پیش میبرد و فریاد میکرد و تازیدهٔ کارشناس را باز آمد و لشکر اعظم بجوش آمد

دو لشکر بگویم دو دریای خون به بسیاری از ریگ هامون فزون
ببند بر خون ریختن تاختند بهم تیغ و رایت برافراختند

دلاوران اسلام حامیان دین خیر الانام باستیطها علم نصر من الله و فتح قریب در کوشش درآمدند بروا از خنجر و شمشیر مجاهدین چنین جبار

دشنه ها تشنه بخون تیغها شنگرف گون اینهمه خارا شکاف
وانهمه پولاد ور یکطرف زنهار جوی یکطرف تکبیر گوی
بانگ و فریاد از دو سو این یا علی وان یا عمر معاویه دید مبارزان

عراق که یاوران امام آفاقند امروز در زیر این علم از روی غیرت کوشش میکنند فرمان داد که علمدار را از پای درآورید علم را برای من بیاورید شامیان میان خون آشام بقصد قتل ابو العرفا از هر طرف ریختند و گرد بلا در اینکه ختند تیرها بکمان نهادند ابو العرفا را تیرباران کردند سیصد چوبه تیر بر بدن او رسید که مثل خارپشت پر برآورده بود قوت از دست و توانائی از وی تمام شد حصین را طلبید و علم را بدست وی سپرد و خود را بکناری کشید و از مرکب در غلطید خبر بشاه اولیا دادند که ابو العرفا در حال جان دادن است آرزوی جمال مهر مثال شما را دارد حضرت خود را ببالین علمدارش رسانید و او را مژدهٔ بهشت و نوید مغفرت داد آنقدر نشست تا ابو العرفا جان داد و بعد امیر فرمود جسد ابو العرفا را از زیر دست و پای مراکب بیرون برند و او را بخاک بسپارند ای مصیبت از علمدار صحرای کربلا وقتیکه بروی زمین افتاد صدای یا ابا عبدالله بلند نمود وقتی شاه شهیدان ببالین وی آمد چهار صد نیزه دار دور کشته ابا الفضل را گرفته بودند و با نوک نیزه گوشت بدن علمدار را ذره ذره میکردند نمیدانم امام ستمدیده چه دلی پیدا کرد همینقدر رسید و از لشکر را از دور کشته برادر دور نمود از سوز دل خطاب ببرادر کرده فرمود اخی کنت عونی فی الامور جمیعها ابا الفضل یا من کان بالنفس باذلا

ز پشت زین چه افتادی شکست از بار غم پشتم زجا خیز الکه در بر غم بدی
پشت و پناه من

خواست نعش برادر را از زیر دست و پای مراکب برآرد و دید بدن مثل گوشت کوبیده قطعه قطعه شده فرمود برادر بهر عضوت که دست زدم عضوت جدا ماند کدامین سنگدل کشتت چنین ای خیره خواه من

از جمله علمداران عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی است

علمای اخبار و فضلاء آثار در کتب و دفاتر خود ذکر و درج داشته اند مثل علامه مجلسی در جلد هشتم بحار و صاحب شرح نهج و نصر بن مزاحم از اینکه در این ایام که شاه ولایت مآب در صفین با معاویه جنگ داشت روز هفتم ماه صفر که آفتاب بر هودج سپهر پیل پیکر نشست دو لشگر در برابر هم صفین قتال و جدال آراستند شیران بیشهٔ شجاعت بتعبیهٔ صفوف و تسویهٔ صفوف پرداختند در لشکر ظفر اثر حیدر صفدر آن روز قیس بن سعد بن عباده سردار جمیع سواران بود و اشعث بن قیس رئیس تمام پیادگان بود علمداری دست راست تعلق بعبد الله بن بدیل ورقاء خزاعی داشت و ریاست میسره بعبد الله بن عباس مفوض بود شاه

صف شکن و قلب زیر رایت حسین ابن منذر بود معاویه نیز صف سپاه
آراست عبدالله پسر عمرو عاص سردار سواران بود و رئیس پیادگان
مسلم بن عقبه فهری بود علمداری میمنه تعلق بعبیدالله عمر داشت ضبط
میسره را بحبیب بن مسلم گذاشت و خود آن روسیاه در قلب سپری
مذهب بالای سر گرفته بود که برق و لمعان او چشمها را خیره میکرد

برآمد ز قلب دو لشکر خروش — رسید آسمان را قیامت بگوش
ز شوریدن نالهٔ کرنای — بیفتاد تب لرزه بر دست و پای
ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
ز تیز بانگ شیپور زهره شکاف — بدرید زهره به پیچید ناف

پس آن شاه اولیا قرآنی بیمین آرا گرفت بصوت بلند فرمود ای
یاران کیست از شما این قرآن را از من بگیرد و برود میان دو صف این
فرقه طاغیه بخواند و بگوید متابعت شیطان که معاویه ابن ابی سفیان است
نکنید بلکه اطاعت رسول خدا و پسر عم رسولخدا کنید (شعر)

پیغمبر حق مرا برادر میگفت — با جان و دل خویش برابر میگفت
من نصرت او در همه جا میکردم — آنروز که سخن ز شرع انور میگفت

جوانی پاک کیش که نامش سعید بود پیش آمد حضرت فرمود ای جوان
در جای بایست باز دو مرتبه فرمود همان جوان پیش آمد مرتبه سوم
قرآن ناطق کلام الله را بدست آنجوان فرزانه داد سعید مردانه قدم
بمیدان نهاد و میان دو صف ایستاد و باواز بلند گفت یا اهل
شام چندی نیست که رسولخدا از میان شما رفته در میان شما دو چیز سنگین
نهاده یکی کتاب الله و دیگری عترت شما هیچیک از این دو اعتنائی
ندارید راوی گوید هنوز کلام در دهان آنجوان بود که لشکر معاویه
وی را تیرباران کردند شیر غضب کردگار یعنی حیدر کرار برآشفت
رو کرد بعبدالله بن بدیل که علمدار میمنه بود فرمود یا عبدالله احمل علیهم
بر انیقوم بی ایمان حمله کن عبدالله علم را پیش کشید عساکر نصرت ماثر
یمین از قفای عبدالله بحرکت در آمدند عبدالله باواز بلند این رجز را خواند

لم يبق غير الصبر والتوكل — والترس والرمح وسيف مصقل
ثم التمشي في الرعيل الاول — مشي الجمال في الحياض المنهل

معاویه دید عبدالله بدیل با اهل میمنه شاه اولیا روی تاخت آوردند
حبیب بن مسلم فهری را که سردار دست چپ بود بحرب عبدالله اشارت
کرد واختلط الناس واضطرم الفيلقان

در آمد بلرزه زمین آواز کوس — فلک بر دهان دهل داد بوس
روان شد در آمد بجای نبرد — بهم بر برآمد بمردان مرد
زمین گفتی از یکدیگر بر درید — سرافیل صور قیامت کشید
غبار زمین بر سپهر راه گشت — عنان سلامت برون شد ز دست
ز بس ترک و تارک اهل کین — زمین آسمان آسمان شد زمین
صف میمنه چون روان شد ز جای — فغان کرد شیپور و نالید نای
دلیران دین رایت افراختند — بقصد سر یکدگر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف — که شد لاله گون خاک دشت مصاف

بالاخره لشکر امام البریه بر آن کفره فجره غلبه کردند معاویه مانند کلب
عاویه بصدا در آمده بود لاینقطع صدای یا لثارات عثمان بگوش
شامیان میرسانید و دمبدم میگفت اعیروا جماجمکم ساعة ساعتی سرها
خود را پیشکش من کنید و در حرب بکوشید مردم را بطمع میانداخت
سران سپاه را نوید میداد اهل شام بغیرت آمدند از روی حمیت بمجاهده آمدند

و گر باره خون از زمین جوش زد — قضا را قدر بر بناگوش زد
ز بس کله و سر که افتاده بود — یکی کوه از کله آکنده بود

شکست فاحش بر یاران عبدالله بدیل افتاد هجوم شامیان عبدالله
و لشکریش را در میان گرفتند که از چهار هزار نفر صد تن بیش نماند همه
قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بودند در وقت حمله شامیان بیکدیگر
پناه میبردند مجلسی در فتن میفرماید فلجأ ابن بديل وعصمة على
قتل معاوية چنان حمیت و غیرت بر عبدالله بدیل کارگر شد
که بر خود تصمیم نمود خود را بمعاویه برساند و او را بقتل در آورد بدستی
علم و بیک دست شمشیر گرفته مرکب میتاخت و صف میشکافت (شعر)

چو اسبی عقابی برانگیخته — چو تیغی نهنگی در آویخته

محمد بن
بدیل بحمایت برادر از عقب برادر روان بود و بیک دست شمشیر داشت
و در حفظ برادر همت میگماشت (شعر)

دو دست آوریدند بکوشش درون — بهر دست شمشیر الماس گون

آن دو برادر پشت به
پشت یکدیگر داده از عمر و زندگی گذشته خصمانرا میزدند میریختند و
میشکستند میدریدند و پیش میرفتند تا نزدیک بمعاویه رسیدند
آن ناپاک چشمش که بر عبدالله و برادرش افتاد که قصد او کرده اند فریاد
کرد ویلکم الصخر والحجارة وای بر شما عزرائیل آمد با سنگ و کلوخ
او را از من دور کنید لشکر دور عبدالله و برادرش را گرفتند سنگ
و چوب و کلوخ و تیر و عمود و سقود بر ایشان ریختند و در میان دو برادر
جدائی انداختند محمد مثل شیر خشمگین میغرید و شدید در قتال میکوشید
ولی نه برادر را میدید نه صدای او را میشنید و هی میگفت این
انت یا اخی برادر کجائی چرا صورت خود را بمن نمینمائی
عبدالله از اسب افتاده بود بدنش از ضرب سنگ و طعن نیزه
و رمی تیر و نیش خنجر و دم شمشیر قطعه قطعه شده بود آه چقدر شبیه

است بدن برادر در صحرای کربلا که امام حسین و عباس باشند که
هر دو بیاری هم در معرکه جنگ میکردند لشکر میان ایشان را جدائی
انداختند صدای هم را میشنیدند مگر مرتبه سید الشهدا دید صدای
برادر نیاید خود رکاب بلند شد دید علم سرنگون شده حاصل آنکه خبر بمعاویه
دادند که عبدالله بدیل را کشتند و بخون آغشته آن ولدالزنا گفت
الحمد لله که یکچشم علی را کور کردم خدایا ظفر بده که چشم دیگرش را کور کنم
مراد وی مالک اشتر بود قاضی علیه الرحمه در مجالس المؤمنین مینویسد
که معاویه باتفاق وزیر خود عبدالله عامر بر سر کشته عبدالله بدیل آمدند
معاویه چشمش بقامت عبدالله افتاد دید آن شیر عرین مانند آسمان
فرش زمین گشته معاویه از آن غضبی که داشت خنجر کشید خواست
گوش و دماغ عبدالله را مثله کند عبدالله عامر خود را بروی کشته
عبدالله بدیل انداخت و عبای خود را بروی کشته عبدالله کشید و
گفت ایها الامیر کشته عبدالله را بمن ببخش زیرا سابق الایام مرا با او
رفاقت و آشنائی بود ثمره دوستی من با او اینست که از امیر تمنا کنم
دشمن تا زنده است هرچه با او کنی سزاوار است و اما بعد از کشتن چه
بمروتی است که دست از بدن او بر نمیدارد و امصیبتا از ظلم
بنی امیه بعد از آنکه علمدار سید الشهدا او را کشتند باز دست از جثه
برنداشتند چهار صد نیزه دار دور آنحضرت را گرفتند ويطعنونه
بالاسنة ويفرقون لحومه واعضاءه ذرة بعد ذرة از ترجمه
این عبارت قلم حیا میکند ای شیعه تنها اینکار را با عباس نکردند
بلکه بعد از شهادت امام دست از جثه پاره پاره وی برنداشتند
انگشتش را بریدند دستش را قطع کردند و سرش را بریدند یکنفر نیامد
وساطت کند و عبای خود را بر سر امام بیفکند و بگوید این عرب
با من آشنا بود چرا خواهرش زینب خواست معجر بر سرش بیندازد
نداشت رفت از شمر درخواست کند کهنه پیراهن را بیاورد خود

در شهادت مسلم مجاشعی در حرب جمل

از جمله حامیان دین که دو دستش را در راه دین انداختند مسلم
مجاشعی است مفصل این مجمل آنکه در ایام حرب جمل که شاه ولایت
با عایشه و طلحه و زبیر مقاتله داشت روزی بقاعده معهود از دو طرف
صف آرائی شد عایشه بر هودج نشست و مردم بصره گرداگرد شتر
عایشه را گرفته بودند و احترام تمام مینمودند مخصوصا بنو ضبه بیشتر
از دیگران در احترام وی کوشش داشتند بنحویکه پشکل شتر عایشه را
بر میداشتند می بوئیدند و میگفتند پشکل شتر ام المؤمنین از خرمای بصره
خوشمزه تر و از مشک خوشبوتر است و شتر را نام عسکر بود و پرده هودج
را از زره پوشیده بودند و در گرفتن زمام شتر با یکدیگر منازعه میکردند
قاضی نورالله در مجالس المؤمنین نقل مینماید در این اثنا شاه ولایت
قرآنی طلبید و آن مصحف مجید را بیمین یمن آئین گرفت فرمود ای یاران کیست
در میان شما این قرآن را از دست من بگیرد و این مصحف را در میان دو صف
باز کند و جماعت طغات و بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد
و نصیحت بروی ایشان بگشاید در میان لشکر حیدر مسلم نامی که در شجاعت
و دلیری مسلم بود بر همگنان پیشدستی کرده پیش آمد خواست قرآن را از آن
مونس ناس بگیرد کلام الله ناطق نگاهی بصورت مسلم کرد و فرمود ای جوانمرد
بی عیب مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین خبر داده اند هر آنمرد
مردانه و فرد فرزانه که مرتکب اینکار شود و قرآن را بمیان این قوم برد
هر دو دست او را به تیغ تیز قلم کنند بی محابا مصحف را بدست نگاه دارد
و دست چپ را بهمان دستور جدا سازند و بعد از قلم شدن دو دست
سر خود را نیز در سر اینکار گذارد و عند مليك مقتدر روی بحضرت
آلهی برد مسلم از استماع این امر خطیر را شنیده از بیم جان ترک گرفتن
قرآن کرد با خود گفت مرا طاقت اینکار و استطاعت این بار نیست
اینکار دولت است ببین تا کرا رسد باز لسان الله درج گهرباز
کرد همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود اعاده نمود کسی
قدم جرات پیش ننهاد دیگر بار همان سعادت آغاز شهادت انجام
قدم پیش نهاد و از سر صدق بعرض حضور رسانید که قربان
هذا قليل في سبيل محبتك سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست
آنچه فرمودی از قطع دو دست و باختن جان در راه خداوند جلیل بغایت
قلیل است گر تیغ بارد در کوی آن نگار گردن نهادیم الحکم لله
پس مسلم بهمت لایق و رغبت صادق مصحف را از کلام الله ناطق
گرفت و روی بمعرکه آورد مثل اینکه روز عاشورا فرزند همین شاه اولیا
مشک خشکیده بدوش گرفت با آنکه میدانست دست در سر اینکار
خواهد گذاشت با صدق تمام و اخلاص بلا کلام روی بمیدان آورد
بیا العزیز حال ایشان را با هم مطابقه و موازنه کنیم ببینیم دل برکدام
میسوزد مسلم مجاشعی آمد میان دو صف مصحف را باز کرد و فرمود یا قوم
این کلام آلهی است باین مائده شما را دعوت میکنم که راه صلاح و سداد
پیش گیرید تا از اهل رستکاری باشید طلحه در میان آنهمه لشکر متعرض
مسلم شد آن متهور بی باک از میان صف بدر آمد بصوت بلند گفت
ای کذاب دروغ میگوئی و دروغ میگوید صاحب تو این آثار مکر و
خدعه پسر ابوطالب است حاصل آنکه طلحه پر دغل با مسلم گرم مباحثه
جدل شد و در ضمن بیکی از ملازمان خود رسانید که دست قرآن دار مسلم

قطع کند آن نامرد جملی بر رسول علی ولی حمله کرده همین دست وی را قطع
نمود مسلم قرآن را بدست چپ حافظ گشت چنانچه کوفیان دغا روز عاشورا
دست راست فرزند رشید علی را انداختند آن میرزادهٔ آزاده مشک را
بجای یکی بدوش چپ گرفت و چنانچه مسلم در حفظ قرآن کوشید عباس
نیز در حفظ آب که وسیلهٔ نجات و آب حیات اطفال امام بود کوشید و لیکن
راضی بود تیر بچشمش بیاید و بمشک آب نیاید اما چه فایده تیری از لشکر آمد
بمشک رسید و از مشک بسینهٔ مبارک عباس فرو رفت و نیز از سینهٔ
عباس بدل فاطمهٔ زهرا خورد بالجمله دست چپ مسلم را انداختند و او
بسینه چسبانید و دورش را گرفتند و بدنش را قطعه قطعه ساختند مادر مسلم
در آن حرب حاضر بود و پسر خود را کشته دید زار زار گریست امیر دید مادر مسلم از
مرگ پسر مینالد اثیر ز غیرت اسد اللهی قلبش بجوش آمد و عرضکرد

یا رب ان مسلما اتاهم — بمحکم التنزیل اذ دعاهم
یتلو کتاب الله لا یخشاهم — فخضبوا من دمه لحاهم
وامّه والهة تراهم — فعاد دوه قطعا تراهم

پس علی مرتضی رو بسران سپاه و سروران لشکر کرده فرمود طلب خون
این جوان مسلمان کنید که در راه دین سر باخت بشیران دشت نبرد بفرمان
شیر خدا بر اصحاب جمل حمله کردند و هر سرداری با فوجی تاخت آورد تا اینکه
تمام سرداران حمله کردند اول حجاج بن خزیمهٔ انصاری اسب تاخت دوم
خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین مرکب برانگیخت پس شریح بن هانی
حارثی از عقب ایشان رفت پس هانی بن عروهٔ مذحجی بر اثر ایشان رفت
پس زیاد بن کعب همدانی تاخت آورد پس عمار یاسر اسب تاخت پس
مالک اشتر نخعی روی بایشان آورد پس سعید بن قیس همدانی حمله نمود
حاصل آنکه معاریف لشکر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح
حمله ور شدند از قفای ایشان حیدر کرار با ذوالفقار دودم حمله نمود

بفرمان فرمان ده تاج و تخت — بجوشید لشکر بکوشید سخت
عنان یکرکابی برانگیختند — دو دستی تیغ اندر آویختند
دو لشکر چو مور و ملخ تاختند — نبردی جهان در جهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ — گذرگاه کردند بر مور تنگ

برای خون ناحق ریختهٔ یک جوان امیر مؤمنان ع آنقدر دست از تن
و سر از بدن جدا کرد که از دست و سر کوه و تل نمودار شد ای آقا علی جان ای
شیعیان بقربان غیرتت راضی نشدی که دو دست از بدن مسلم
مجاشعی بیگناه بخاک افتد پس چطور راضی شدی که بیگناه دو دست
پسر رشیدت ابوالفضل را از بدن جدا و بدنش را از نوک نیزه و شمشیر
ریزه ریزه ساختند ایکاش حمزه عمویت و جعفر برادرت با پسرت

حسن بر میدان گشتی و بکربلا آمده بودی و کمک از فرزند غریبت حسین
میکردی در لشکر عمر سعد میتاختی لااقل نعش عباس را از زمین بر
میداشتی که کوفیان دغا با سر نیزه جسد عباس را قطعه قطعه میکردند
اگر تو نیامدی و ندیدی ما پسرت حسین علیه السلام دید

حکایت غلامیکه حضرت امیر المؤمنین ع دست وی را برید

غواص بحار اخبار علامهٔ مجلسی در بحار از اصبغ بن نباته روایت
میکند که در ایام خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام در کوفه خدمت
مهر طلعت آنحضرت نشسته بودم که مشغول حکمرانی و قضاوت اغاثهٔ
ملهوفین و سیاست ظالمین مینمود (شعر)

رونقی کز تو دید دولت و دین — باغ نادیده زابر فروردین

ناگاه جماعتی غلام سیاهی را دست بسته بحضور جهان آرائی آوردند
که این غلام دزدی کرده شاه ولایت از جبههٔ غلام نور محبت دید فرمود
یا غلام اسرقت یا غلام آیا دزدی کردی غلام عرضکرد بلی یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود ثکلتک امک مرتبهٔ دیگر اگر اقرار بدزدی کردی
حکم میکنم دست را ببرند دزدی کرده عرضکرد بلی قربانت شوم حضرت
فرمود غلام چه میگوئی راست بگو آیا دزدی کرده عرضکرد بلی شاه اولیا
فرمود دستش را ببرید که بعد از سه مرتبه اقرار قطع ید بر او واجب گشت
بحکم شرع انور نفاذ فرمان حیدر کردند دست راست آنغلام را اسکو
قطع کردند آنغلام دست بریدهٔ خود را بدست دیگر گرفت از محضر شرع جهان
مطاع بیرون آمد و قطره قطره خون از دست آنغلام میریخت عبد الله
کوا در میان شارع با آنغلام دست بریده برخورد از او پرسید یا
اسود من قطع یمینک که دست ترا قطع ساخته و باین روز سوز
انداخته غلام سعادت انجام که شیرینی محبت شاه اولیا را چشیده
بود زبان بمدح و ثنای مولای متقیان گشود فرمود برید دست مرا
سید الوصیین و قائد الغر المحجلین و اولی الناس بالمؤمنین

داغ نه ناصیهٔ سرکشان — تیغ زن تارک گردنکشان
معدلتش قاهر خونخوارگان — مرحمتش غمخور بیچارگان
مایهٔ امید سر افکندگان — سایهٔ یزدان بسر بندگان

برید دست مرا

صادم الابطال المنتقم من الجهال الهادی الی الرشاد
والناطق بالسداد شجاع مکی جحجاح وفی مجلی الحرمین
مصلی القبلتین القسورة الهمام والبطل القمقام برید دست مرا

آن بولایت شده سلطان پناه — دوخته از ترک دو عالم کلاه

شیر فلک بستهٔ زنجیر او — نقد فلک مدرکهٔ تیر او
در غضبش صدمه بعالم زند — شرق و مغرب همه برهم زند
ابر کفش کرده جهان بوستان — شسته سواد از رخ هندوستان

برید دست مرا

امام المؤید وصی لاحمد ابن عم الرسول و زوج البتول
سیف الله المسلول خاتم الاوصیاء و صفوة الاولیاء انزع البطین
الاشرف المکین لیث بنی غالب نایل الغالب علی بن ابیطالب ع

برید دست مرا دست الهی — نگه دارندهٔ اورنگ شاهی
برید دست مرا شاه ولایت — پناه سلطنت پشت خلافت
برید دست مرا استاد جبریل — نکو دانندهٔ تنزیل و تاویل
جهان بیرون مباد از حکم و رایش — زمین خالی مباد از خاک پایش
جنابش بر همه آفاق منصور — سپاهش قاهر و اعداش مقهور

ابن کوا متحیر ماند گفت ویلک یا اسود امیر دست ترا برید تو نیز
ثنای او میکنی غلام گفت چرا ثنای چنین مولائی نکنم که قد خالط
حبه لحمی و دمی محبت او در گوشت من مخلوط شده

در تن من ساریست مهرش چو جان — در رگ من جاریست عشقش چو خون
بر رگم ار نیشتر زنند و نادم — از رگم آید چه خون ثنایش برون

بخدا که علی مرتضی ببرید دست مرا اگر بحکم واجب خدا ابن کوا گوید آمدم
بپای تخت امیر مشرف شدم عرضکردم امیرا امروز چیز عجیبی ملاحظه
کردم فرمود چه دیدی عرضکردم میان کوچه بغلامی سیاهی برخوردم
که دستش بریده و خون از او میریخت پرسیدم از او که دست ترا که بریده
قریب یکساعت ایستاد و زبان بمدح و ثنای تو گشود و چنین و چنان
گفت قلزم مهر جهان داور و محبت حضرت شهریاری بجوش آمد فرمان داد
غلام سیاه را آوردند دست بریده وی را بجایش نهاد و ردای مبارک
بر روی دست وی افکند و بعد برخاست دو رکعت نماز حاجت گذارد
بعد از نماز سر بسجده نهاد صدای حضرت را میشنیدم که آمین یا رب
العالمین میگفت بعد سر راست کرد و فرمود اضبطی ایها العروق
واتصلی کما کنت یعنی ای رگ و ریشه از هم گسیخته بهم پیوسته شوید
بعد ردا را برداشت گویا اصلاً آسیبی بدست غلام نرسیده بود و این
یکی از کرامات و خوارق عادات حضرت امیر المؤمنین ع بود راضی نشد
دست غلام سیاه که محبت شاه را در دل داشت بریده باشد اینجا اگر
عباس شیر جان و روح روان علی بود شاه اولیا چطور راضی شد
که دو دست فرزند رشیدش در کنار نهر علقمه از بدن جدا شود و کسی
بفریادش نرسد یا لیت کسی خبر از برای علی بنجف میبرد که مولا دستهای

پسرت عباس را در روز و نیز دو دست فرزندت حسین را در شب از
بدن جدا کردند چرا آسوده خوابیده بیا که چادر هم از سر زینب کشیدند

واقعهٔ صفین و ماجرای فی البین

مجلسی و رفتن و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة مینویسند در غزوهٔ
صفین که امیر المؤمنین ع با معاویه جنگ داشت ارباب خبر و سیر
نوشته‌اند که آنجنگ بیست و یکماه بطول انجامید روزی از روزها که دو
لشکر در برابر هم صف بسته شیر خدا علی المرتضی بجهت اتمام حجت قدم
بمعرکهٔ کارزار نهاده در میان دو صف ایستاده فنادی یا معویة
یا معویة یکررها بصوت بلند معاویه را ندا کرد آن پلید گفت بپرسید
با من چه کار دارد عمرو عاص نزدیک آمد مانند روباه از ترس با کمال
ادب عرضکرد ولی نبأ عظیم و الفلک نجات فرمایش چیست حضرت
فرمود میخواهم معاویه پیش آید با او دو کلمه سخن دارم عمرو عاص رفت
و باتفاق معاویه بحضور امام آفاق آمد بغیر از شه دین و آن بخت کور

گردید یکجا بود نار و نور — مقابل ستادند ایمان و کفر
علی ع جان ایمان و او جان کفر

حضرت فرمودند بمعاویه علام یقتل بینی و بینک تا چند میان من و تو مقاتله و جدال باشد برخی بعضی
تمام کنند و هنوز آغاز جنگ بانجام نرسیده باشد بیا با هم جنگ و هم
لشکر را راحت و آسوده بسازیم من و تو امروز در این معرکه نبرد میکنیم هر کدام
بر دیگری غالب شدیم امر بدیگری راجع شود و این مردم هم آسوده شوند
معاویه رو کرد بعمرو عاص که علی ولی ابن عم النبی چه میگوید میخواهد مرا
بشجاعت با خود همسر کند تو در این باب چه میگوئی عمرو عاص گفت
لقد انصفک انصف الرجل والله علی مرد با انصافی است راست
میگوید همین الآن کار را یکطرفی کنید تا همه آسوده شویم معاویه گفت
ای ناپاک حرامزاده تو نان مرا میخوری و از جانب علی حمایت میکنی
مادر بخطا من با تو چه کرده‌ام که میخواهی مرا بکشتن دهی من این مطلب را اگر
ندانسته‌ام که ما بارز ابن ابیطالب مع شجاع قط الا و قد سقی الارض
بدمه یعنی تا بحال علی بن ابیطالب با هیچ شجاعی برابر نشده مگر آنکه
زمین را از خون آن شجاع رنگین کرده چگونه من تاب مقاومت با علی دارم
این گفت و مثل روباه فرار کرد و عمرو عاص هم از قفای امیر خود بموقع خود
مراجعت نمود معاویه را غلامی بود حریث نام و کان بلیس صلاح
معاویة کان یتشبه به این غلام سیاه فام دوزخ مقام اغلب
سلیح معاویه را میپوشید خیلی شبیه بمعاویه میشد لهذا معاویه وی را
دوست میداشت و از پسر خود فرق نمیگذاشت

ستمگر سپاهی شجاع و دلیر — بسی جنگ دیده بسی شیر گیر

دهانی فراخ و دماغی چو غار   سری همچو کوه و تنی چون چنار

بسکه معاویه حریث را دوست میداشت باو نصیحت میکرد که ای غلام در حرب باهر که میخواهی جنگ کن ولیکن با پسر ابوطالب مقابل نشو که شیران شرزه از مصاف او عاجزند ولی عمرو عاص حریث را دشمن میداشت و در خفیه باو میگفت ای حریث اگر بخواهی در میان شجاعان عالم سرافراز باشی و دلیری تو ممتاز باشد علی را بکش فَاِنْ ذَا يَتَعَرَّضَهُ فَاَخْتَتِمْ با علی دست و پنجه نرم کن و نام خود را بلند ساز حریث احمق قصد ولی الله مطلق کرد با سلاح تمام رو بسوی مصاف آورد

درآمد چو سیل دمان در مصاف   کشید اژدها از شکاف غلاف
بسی خویشتن را بزنگی ستود   که سوزان ترا از اتشم زیر دود
چو در معرکه برکشم تیغ تیز   بکوبه کنم سنگ را ریز ریز
گرم شیر پیش آید و گر هژبر   برا و سیل بارم چو غرنده ابر
چو الماس آهن رگ تن مرا   چو حاجت بالماس و آهن مرا
چو گردن برآرم بگردون کشی   نه زآبی هراسم نه از آتشی
برادم کشی اژدها پیکرم   نه مردم کشم بلکه مردم خورم
مرا در جهان از کسی شرم نیست   ستیزنده بسی هست آزرم نیست
چو من زنگی آنکه خندان بود   سپید شیری الماس دندان بود
نخواهم کسی رو بجنگ آورد   سرم در جهان زیر سنگ آورد
مگر این عم رسول خدا   بمیدانم آید و الا فلا
علی ولی شاه لشکر شکن   چو بشنید از آن سیاه این سخن
روان کرد رخش جهانتاب را   برانگیخت آن آتش آب را
عنان تکاور بدولت سپرد   بشمشیر عنتر کشی دست برد
بزد بانگ حیدر که ای زاغ پیر   چو افتاد از غم کشتی تو تیر
مردتا بخون سرخ رویت کنم   مسلسل ترا زجعد مویت کنم
نند زنگ بر تیغ آئینه رنگ   من آئینه‌ام بر من افتاد زنگ
چو گفت این سخن بر رکاب ایستاد   برآورد بازو عنان بر گشاد
بسختی کزو برسرش تیغ را   فروزنده برقی بزد میغ را
بیک زخم شمشیر پولاد سخت   نگون شد بخاک آبنوسی درخت

فَقَدَّهُ نِصْفَيْنِ حضرت چون کار حریث را ساخت برگشته بمرکز خود ایستاد و شمشیر حضرت علی را گرفتند و شستند و بغلاف کردند خدمتش آوردند معاویه علیه الهاویه از کشته شدن غلام آزرده و دلگیر شد با جمعی از سواران ببالین حریث غلام آمد اشک میریخت و میگفت

حَرِيثُ اَلَمْ تَعْلَمْ وَجَهْلُكَ ظَاهِرٌ   بِاَنَّ عَلِيًّا لِلْفَوَارِسِ قَاهِرٌ
وَاَنَّ عَلِيًّا لَمْ يُبَارِزْهُ فَارِسٌ   مِنَ النَّاسِ اِلَّا اَقْصَدَتْهُ الْاَظَافِرُ

اَمَرْتُكَ اَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي   فَجَدُّكَ اِذْ لَمْ تَسْمَعِ النُّصْحَ فَاصِحُ

یعنی ای حریث بدبخت نصیحت مرا گوش نکردی و امر مرا فراموش کردی نگفتم با علی رو برو مشو چون عصیان امر من کردی سزای تو همین است که دیدی از جا برخاست و روان شد شورش و سوز در همقطاران حریث افتاد زنگیان خون آشام و غلامان معاویه در پیچ و تاب افتادند مجلسی میفرماید غلام دیگر که نام وی احمر بود در شجاعت مسلم و نیز در رشادت از همه مقدم بود بنخواهی حریث قدم بمعرکه نهاد

چو احمر بیامد میان مصاف   زبان برگشاده بمشتی گزاف
که ابر سیاه آمد از کوه زنگ   نترسم من از اژدها و نهنگ
قوی پنجه و سخت بازو منم   گران کوه را هم ترازو منم
زبن برکنم گردن پیل را   بدم در کشم چشمهٔ نیل را
کجا رفت آنکس که کشته حریث   بیاید بمیدان غرنده لیث

حیدر خواست بمیدان رود یکی از غلامان آنحضرت که کیسان بود قدم گذارد و اذن میدان گرفت حضرت با آنکه کیسان را دوست میداشت اجازه فرمود کیسان رو بمعرکه نهاد غلامی سعادت سیاده روش حبش را رواج نمک منظرش غلامیکه صد خواجه یک بنده اش جهان وفا گشته شرمنده اش فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ فَقَتَلَهُ اَحْمَرُ دو ضربت در میان ایشان ردو بدل شد احمر بد اختر کشت غلام علی را چشم اسد الله الغالب برگشته غلام خویش افتاد آثار غضب از بشره بی زوال حضرت ظاهر شد از همانجا که ایستاده بود فریاد کرد وَرَبِّ الْكَعْبَةِ قَتَلَنِيَ اللّٰهُ اِنْ لَمْ اَقْتُلْكَ ای روسیاه غلام مرا کشتی خدای کعبه علی را بکشد اگر ترا نکشد و رو بمعرکه آورد

بجنگ دری چون درآید عقاب   چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیز تر حیدر صف شکن   بتندی برآمد بر آن اهرمن
گرفتش کمربند و از زین بکند   سوی آسمان بر تیره فکند
چو برگشت با ذوالفقار دو دم   ز دوش بر کمر از میان شد قلم
پس آنکه تنش مرکب خویش تافت   رگ و ریشه اش همه خاک ساخت
سر و گردن و سینه و پا و دست   زسر تا قدم نرم و درهم شکست

قربان غیرت و جوانمردیت یا علی راضی نشدی که غلام سیاه ترا در پیش چشمت بکشند غیرت اسد اللهیت آنگونه تقاضا کرد فی الفور بسزا رسانیدی یا لیت بقدر یکساعت از نجف بکربلا تشریف میاوردی میدیدی که چگونه در پیش چشم فرزندت حسین برادری مثل عباس و پسری مثل علی اکبر و بیست و پنج جوان دیگر که در عالم عدیل و نظیر نداشتند همه را قطعه قطعه کردند اگر باو بیم نیامدی والله عقیده ام بر اینستکه در کربلا نبودی و میدیدی اگر نبودی پس وقت جاندادن بعلی اکبر کرا آب داد

کرفمود وَهٰذَا جَدِّي قَدْ سَقَانِي آقا یا علی پس در کربلا بودی آیا آنوقت که دست عباس از بدن جدا و شمر روی سینهٔ امام نشسته بود چه حالتی داشتی

گفتگوی قنبر غلام حضرت امیر با حجاج بن یوسف ثقفی ملعون

سردفتر غلامان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام قنبر نیکو منظر است و نام اصل وی فتاح است از خاندان سلطنت و جهانداری بوده آیین زردشتی داشتند در سن سی و سالگی خدمت امیر بی نظیر رسیده بشرف اسلام مشرف شد و حلقه غلامی شاه اولیا را بگوش کشید در سلک چاکران منتظم گشت سیاه نبود ولی بروایت ذریعة النجاح سبز چهره و سیاه چرده بود اصل او از حبشه و سلطان زاده آمده یار بود

روشنی انجهان باشد ز نور آفتاب   نور بگیرد مدام از روی قنبر آفتاب
هرکه چون قنبر غلامی در حیدر کند   چاکر وی ماه گردد خادم وی آفتاب

درکتاب ارشاد شیخ مفید مسطور است که روزی حجاج بن یوسف ثقفی در بارگاه خود گفت میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را از غلامان خاص علی را ببینم و بریختن خون او در نزد خدا تقرب جویم ندما گفتند ای امیر ما از کسی مقرب تر و صحبتش با بوتراب زیادتر و خدمتش بمولا بیشتر از قنبر نیست حجاج فرمان داد قنبر را آوردند آنملعون پرسید تو ئی قنبر فرمود بلی حجاج گفت مولای تو علی است قنبر فرمود اگر فرمایش رسول خدا معتقدی علی مولای من و مولای همه عالم است درکتاب مجالس المومنین مسطور است که حجاج پرسید ای قنبر آقای تو کیست و تو غلام کیستی قنبر و آن محضر بنای مدح و ثنای علی ولی را نهاد و در ثناخوانی و مداحی کمال قوت قلب بخرج داد میدانست که حجاج از مداحی علی سخت آزرده و دلگیر میشود او نیز مفصلا مدح کرد و فرمود اَنَا عَبْدٌ لِعَلِيٍّ الْمُرْتَضٰى مَوْلَى الْمَوَالِي كُلَّمَا ازْدَدْتَ مَدْحًا فِيهِ قَالُوا لَا تَغَالِ اِنَّهَا النَّاسُ اَنَا مَوْلَى عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَهَاجَرَ الْهِجْرَتَيْنِ وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللّٰهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ اَنَا مَوْلَى صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَنُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَوَارِثِ النَّبِيِّينَ وَخَيْرِ الْوَصِيِّينَ وَاَكْبَرِ الْمُسْلِمِينَ وَيَعْسُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَئِيسِ الْبَكَّائِينَ وَزَيْنِ الْعَابِدِينَ وَسِرَاجِ الْمُهْتَدِينَ وَضَوْءِ الْقَائِمِينَ وَاَفْضَلِ الْقَانِتِينَ وَاَوَّلِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرَئِيلَ الْاَمِينِ وَالْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ الْمُبِينِ وَالْمَحْمُودِ عِنْدَ اَهْلِ السَّمٰوَاتِ اَجْمَعِينَ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ وَالسَّابِقِينَ وَقَاتِلِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْحَامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَوَصِيِّ نَبِيِّهِ فِي الْعَالَمِينَ وَاَمِينِهِ عَلَى الْمَخْلُوقِينَ وَسَيِّدِ الْمُشْرِكِينَ

آن حاکم کشور ولایت   فتوی ده دولت هدایت

دارندهٔ تخت پادشاهی   دارای سفیدی و سیاهی   رزاق ز آسمان ارزاق   سردار و سرور آفاق   فیاض چشمهٔ معانی   کیوان امور آسمانی   کان از کف او خراب گشته   بحر از کرمش پر آب گشته   آن مهر که نام او منیر است   در حاشیهٔ ارش حقیر است   آنجا که سمند او زدی سم   شیر از نمط زمین شدی گم وَلِيُّ اللّٰهِ نَاصِرُ دِينِ اللّٰهِ وَكَلِمَةُ اللّٰهِ وَعَيْبَةُ عِلْمِهِ كَهْفُ دِينِهِ سَمْحٌ سَخِيٌّ بَاذِلٌ جَرِيٌّ هُمَامٌ صَابِرٌ صَوَّامٌ مَهْدِيٌّ مِقْدَامٌ قَاطِعُ الْاَصْلَابِ مُفَرِّقُ الْاَحْزَابِ عَالِي الرِّقَابِ رَبَطَهُمْ جَنَانًا وَاَثْبَتَهُمْ جَنَانًا وَاَشَدُّهُمْ شَكِيمَةً بَاذِلٌ بَاسِلٌ صِنْدِيدٌ هِزَبْرٌ ضِرْغَامٌ حَازِمٌ عَزَّامٌ حَصِيفٌ خَطِيبٌ مِحْجَاجٌ كَرِيمُ الْاَصْلِ شَرِيفُ الْفَضْلِ فَاضِلُ الْقَبِيلَةِ نَقِيُّ الْعَشِيرَةِ زَكِيُّ الرِّكَانَةِ مُؤَدِّي الْاَمَانَةِ

نو بر باغ هفت چرخ کهن   درة التاج عقل تاج سخن
مرهمش جان نواز سنگدلان   آهنش بند سای سنگدلان
بر جسد را حیات از آن جان است   همه تخته‌ها و سلیمان است
صحف گردون بمدح او ورقی   هفت دریا ز فیض او عرقی

اِمَامُ الْعِبَادِ مَهْدِيُّ الرَّشَادِ الْاَشْعَثُ الْحَاطِمُ وَالْبَطَلُ الْجَحَاجِحُ وَاللَّيْثُ الْمُزَاحِمُ بَدْرِيٌّ مَكِّيٌّ رُوحَانِيٌّ شَعْشَعَانِيٌّ مِنَ الْجِبَالِ شَوَاهِقُهَا وَمِنْ ذِرَى الْهِضَابِ رُؤُوسُهَا وَمِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَمِنَ الْوَغَا لَيْثُهَا الْبَطَلُ الْهُمَامُ وَاللَّيْثُ الْمِقْدَامُ وَالْبَدْرُ التَّمَامُ مَحَكُّ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ اَبُو السِّبْطَيْنِ ابْنُ عَمِّ النَّبِيِّ وَاللّٰهِ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا حَقًّا عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ الزَّكِيَّةِ اَزْكَاهَا وَمِنَ الْبَرَكَاتِ السَّنِيَّةِ اَسْنَاهَا حجاج از قنبر و مدایح وی برآشفت وَاسْتَشَاطَ غَضَبًا معلوم است منافق چگونه میتواند مدح بشنود باید صدای تار و طنبور بشنود بقنبر گفت بیزاری بجوی از علی بن ابیطالب والا گردنت را میزنم قنبر فرمود اگر از علی بیزاری بجویم بهتر از او کسی را نشان داری که دست تولای خود بولای او بزنم کیست بعد از پیغمبر خدا که شایستهٔ مولائی غیر از علی و آل علی را داشته اند

ای به خجالت همه شبهای تو   روسیه از روز طرب های تو
این همه مدحی ز علی کرده ام   مدح کریم ازلی کرده ام
ای ز خدا غافل و از خویشتن   چند کنی ظلم چه خواهی زمن
زور جهان بیش ز بازوی تست   سنگ دهی فزون ز ترازوی تست
نیست مبارک ز ستم انگیختن   آب خود و خون کسان ریختن
تیر ستم دور کن از راه ما   تا نخوری تیر سحرگاه ما

حجاج گفت ترا خواهم کشت بگو ببینم کدام نحو از کشتن را دوست میداری قنبر گفت این اختیار را بتو واگذاشتم حجاج گفت چرا العهدهٔ من

بیگذای فرمود برای آنکه هر نحو مرا بکشی همان نحو ترا خواهم کشت و مرا
مولایم حضرت امیرالمؤمنین ع خبر داده که تو مرا از روی ظلم و ستم
خواهی کشت پس حجاج گفت جلاد و شمشیر بیاورید و نطع حاضر کن فی الفور
جلاد با شمشیر وارد شد قنبر را زیر شمشیر نشانید آنجا است واند بعد سرش
را بریدند حجاج با آن قساوت قلب غلام علی آب طلبید مضایقه
نکرد ولی مردم کوفه از اولاد علی آب را مضایقه کردند و قطره باو ندادند
و یک الجن یکی از شعرای آن عصر بود در محضر حجاج حاضر بود بر آمد
ای امیر اینهمه از دوستان علی و آل علی را کشتید اما بعد از کشتن
اسب هم بر بدنشان تاختید حجاج از این سخن بر آشفت و گفت ویلک
برای چه بعد از کشتن اسب تاختن کسی با کسی که عداوت داشته باشد
مادام الحیوة دارد چون او را کشت با بدن او چه دشمنی دارد یک الجن
از جا برخاست عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر امان از ظلم بنی امیه
که سید جوانان اهل بهشت را کشتند بعد از آن اسبها را نعل بندی
کردند و بر جسد مطهرش تاختند شب دوستان علی آمدند و نعش قنبر را از
زمین برداشته و بخاک سپردند تا بدن حسین ع سه شبانه روز در خاک ماند

در وحدت امام مستضام و مهیای جهاد شدن

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها المؤمنون جودوا بماء العیون وایها السامعون
جدّدوا ثیاب الاحزان والشجون وتساعدوا علی البکاء والعویل
واسکبوا العبرات علی القتیل الذی ناداه فی المهد جبرائیل
هاج حزنی وزاد ترهیبی وشجانی لذکر الغریب القتیل
لهف نفسی علی ابن بنت رسول الله وهو یدعوا وما له من مجیب
فوا عجبا من غفلة ابناء الزمان عن اقامة عزاء الشهید العطشان
ولا عذر لاهل الایمان فی کفهم عن البکاء والاحزان علی شباب
اهل الجنة والنبی اضحی اصحابه موتورا ولقتله مضطهدا مقهورا

* للصفی الصافی والوفی الوافی *

باز سودای جنونم زد بسر | کرد از اقلیم عقلم دربدر
بار دیگر بحر عشقم جوش کرد | بانگ نی تاراج عقل و هوش کرد
نی نوا برداشت باز از نینوا | بند بندم شد چو نی اندر نوا
نی نوای نینوا را ساز کن | نینوا را با نوا همراز کن
گوش جان بگشا و می بجان | بشنو از نی ناله جانان من
چونکه شاه عشق راه کربلا | عشق زد در دشت جانبازی صلا
ظهر عاشورا در آن صحرای کین | دید خود را بیکس و یار و معین
مهره در نرد عشق انداخته | دانچه دار او بود یکجا باخته

قال العلامة فی البحار ثم التفت الحسین ع عن یمینه فلم یر احدا
من الرجال والتفت عن یساره فلم یر احدا چون در زمین محنت
قرین کربلا از برای سلطان سریر ابتلا احدی از یاران و هواداران و اعوان
و انصار و برادر و پسر نماند غریبانه نگاهی بدست راست کرد و دید کسی نیست
نگاهی دیگر از روی حسرت بدست چپ کرد دید احدی نیست بغیر ذات پاک
خود در آنحال سر بسوی آسمان کرد مشغول ابتهال شد روضة الشهداء می نویسد
که سید سجاد چشمش بپدر افتاد دید او حیران سر بآسمان کرده از سوز دل
آهی کشید از جا برخاست شمشیری از گوشه خیمه برداشت با حالت ضعف
و ناتوانی که مرحوم والد در ریاض می نویسد مشرف علی الهلاک غیر قادر
علی الحراک واعضاؤه ترتعد من النحول بدن بیمار از ضعف و نقاهت
میلرزید و مشرف بهلاکت بود و قادر بر حرکت نبود چشم حضرت امام حسین ع
بر پسر بیمارش افتاد که از عقب سر می آید فرمود الله الله نور دیده برگرد
تو حجت خدائی تو خلیفه من و آباء منی برگرد مبادا کشته شوی آمد بیمار خود
برگردانید و بادی خلوت کرد فی الریاض انه علیه السلام اخلی بنفسه مع الامام
السجاد امام علیه السلام آمد بخیمه بیمار نشست آنچه که باید بفرماید
فرمود و آنچه را که باید بسپارد بوی سپرد و وصیتهای خود را بآن سید
علیل جلیل نمود شیخ طریحی در منتخب می نویسد که حضرت زین العابدین
علیه السلام روایت فرمود که پدر بزرگوارم قبل از شهادت خود بیک ساعت
آمد بخیمه من و از برای تسلی دل من حدیثی فرمود که ای نور دیده روزی
جبرئیل بصورت دحیه کلبی خدمت جدّ ما بود من با برادرم حسن بر دوش
او می جستیم و بر شانه او می نشستیم که در آنحال جبرئیل دست بسمت
آسمان برد و یکدانه انار و به و سیبی آورد بدست ما داد رسول خدا فرمود نور
دیدها حالا ببرید بخانه ما روانه شدیم و امیرالمؤمنین ع حضرت را از این
واقعه اطلاع دادیم فرمود مخورید تا رسول خدا بیاید ما آن سه میوه بهشتی را
نگاه داشتیم تا آنکه رسول خدا بخانه ما تشریف آورد و خمسة النجبا در
یکجا جمع شدند آن میوه ها را میان گذاشتیم آنقدر تناول شد تا سیر
شدیم باز بهمان حالت آن به و سیب و انار بجای خود بود هر زمان که
از آن میوه ها نوش جان میکردیم باز بجای خود بود تا زمانیکه جدّ بزرگوار
حضرت رسول ص از دنیا رحلت فرمود فقدنا الرمان وبقی السفرجل والتفاح
انار را دیگر ندیدیم همان به و سیب باقی بود چون پدرم علی را کشتند از
به آثاری ندیدیم آن سیب بود تا همین روزها بکمال طراوت و لطافت
بود از آن روز که آب را از ما دریغ کردند من هر وقت تشنه میشدم آن
سیب را می بوئیدم رفع تشنگی من میشد و امروز دیدم حالا می بینم رنگ
سیب تغییر پیدا کرده دارد از طراوت افتاده ایقنت بالفناء

یقین بمرگ کردم و آن سیب هم بپرد و حضرت امام زین العابدین ع
فرمود وقتی من در قتلگاه رفتم در جستجوی آن سیب رفتم نیافتم ولی بوی
آن سیب بمشامم رسید و هنوز که پدرم را زیارت میکنم بوی آن سیب را
می شنوم هر که از زوار که بکربلا رود و مخصوصا در وقت سحر بوی آن سیب
از قبر مطهر می شنود اللهم ارزقنا حاصل آنکه امام ع فرزند بیمار خود را
تسلیت داده فرمود نور دیده خلیفه و جانشین من توئی حجت خدائی بر
خلق تو را نمی کشند اما اسیر میشوی بشام میروی از آنجا بمدینه برمیگردی
شیعیان و دوستان من بدیدن و بسلامتی تو میآیند تو سلام مرا
بایشان برسان بگو پدرم غریب وقتیکه میخواست بمیدان برود بشما سلام
فرستاد و پیغام داد که در راه شما سر دادم پسر دادم اکبر و اصغر دادم خواهر
و دختر دادم از شما اجر و مزد نمیخواهم مگر آنکه هر وقت آب سردی بنوشید
یادی از لبهای خشک من بنمائید شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

* وداع حضرت سید الشهداء علیه السلام *
* با سید سجاد ع *

قال العلامة فی البحار لما فجع الحسین علیه السلام باهل بیته
وولده ولم یبق غیره وغیر النساء والذراری نادی هل من
ذاب یذب عن حرم رسول الله ص چون یاران و یاوران
حضرت در زمین کربلا شهید و جوانان و برادران کشته شدند امام
از برای همه دلسوزی کرد و دیگر غیرت و حسرت زنان و دختران و کودکان
و اطفال بیکس باقی نماند پس از سوز دل ندای هل من ناصر ینصرنی و
هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله بلند فرمود

* للصفی الصافی *

کشته ام بی یار که بود یار حق | ترک سر گوید شود سردار حق
ترک سر دارید با او حاضر است | سوی میدان بی معین و ناصر است
جز زنانی چند اطفال صغیر | نیست یاری مهر سلطان بصیر
عترت حق بی معین و بی کسند | اندر این صحرا غریب و بیکسند
اهلبیت خویش را جان آفرین | خواست بی یار اندر این صحرای کین
کیست گردد یار این جمع اسیر | حق کند زین یاریش نعم النصیر
صیحه حق حضرت بیچون چند | چون بدفیان گشت در میدان بلند
هر کسی جان داشت از جا کنده شد | طالب این نعمت پاینده شد

فخرج علی بن الحسین زین العابدین وکان مریضا لا یقدر ان
یقل سیفه وام کلثوم تنادی خلفه یا بنی ارجع از صدای
استغاثه امام ع امام زین العابدین ع برای یاری پدر از جا برخاست

بود بیماری اسیر بستری | حق نزادی بیکسی بی یاوری
رفته بود از ضعف بیماری ز هوش | صیحه حق مر ورا آمد بگوش
جست از جا گفت ای روح روان | هست اندر تن هنوزم نیم جان
آمدم ای دوست اینک ناتوان | من کنم قربان تو این نیم جان
کامدم ای دوست با حال خراب | گردنم را شد غم عشقت طناب
آمدم ای دوست از جان بیدریغ | باردم گر بر سر آتش جای تیغ

علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها پسر برادر را باینحال دید دوید
دامنش را گرفت با گریه و زاری میفرمود نور دیده کجا میروی با اینحالت
چرا میروی تو که بیماری و طاقت حرب با اینقوم را نداری

کودکانی چند بر دنبال او | هر یکی آشفته تر ز احوال او
وز زنان خسته جان پیرامنش | هر یکی بگرفته بر کف دامنش
کای علیل ناتوان بی شکیب | میروی چون از سر جمعی غریب

فقال یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ص
عمه جان شما دست از من بردارید بگذارید بروم جان خود را فدای
(پسر پیغمبر نمایم آخر غریب است بیکس است)

گفت بردارید دست از جان من | جان تمنا میکند جانان من
از صدایش سنگ از جا کنده شد | مهر جانبازی مطیع و بنده شد
جان که نبود در تن ما مهر او | در بدر باد از بلا دو شهر او
دل برآورد خون نگردید بی ولت | از دل بی سوز به سنگ و گل
دید چون از دور شاه آن کشمکش | شمس اجلالش بجز که کردش
منعطف او کرد عنان ذوالجناح | رفع غوغا تا کند از اهل صلاح
دیدگان بیمار بی یار و علیل | عشق بروی داده بانگ الرحیل
و آن اسیران با نعش زار آرزو | در میانشان هست نیسان گفتگو

فقال الحسین یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیا من نسل
آل محمد ص امام علیه السلام فرمود پسرم را بگیرید نگهدارید نگذارید
بیاید مبادا کشته شود و زمین از نسل آل محمد خالی بماند

* للصفی الوفی *

کوفیان را ای علی نبود وفا | عهد بشکستند از راه جفا
رو که اینم گشت خواهی در بدر | با اسیران باش یار و همسفر
با اسیرانی تو میر قافله | شیر حق را ننگ نبود سلسله
این اسیری از شهادت سر بود | زیر تیغت هر دمی صد سر بود
رو بخیمه ای ولی ذو المنن | تا نه بینی زیر تیغ دشمنم
نیستم عاجز من از اینقوم دون | میکنم یکدم دو عالم سرنگون
گر تو خواهی بنگری احوال من | بین بمیدان قدرت اجلال من
چون علی فرمود در میدان نظر | دید حاضر ما سوا را سر بسر

چو نبی و چه وصی و چه ملک — چه زمین و چه زمان و چه فلک
بحر و کوه و وحش و طیر و مار و مور — آب و خاک و باد و آتش نار و نور
گشته حاضر جمله بهر یاریش — لیک مات از سطوت قهاریش
انبیا و اولیا مبهوت و مات — بر جلال حال آن سلطان ذات
نه بلند از کس صدائی زانهمه — جز صدای طبل و جنگ و دمدمه
بی صدا از سطوت حق مرتعش — یکصدا بر پا بد آن هم العطش
التفات او اگر بر ما سوی — جز به اطفال یتیم بی نوا
رو علی کن گفتگو را مختصر — وقت تنگ و هست یارم منتظر
میرسد زین بانگ طبلم حق صفیر — کای حبیبم وقت وعده گشت دیر
شام نزدیکست برکش ذوالفقار — کرده خلوت یار و دارد انتظار
آمد جبرئیل عشقم از قفا — کانتظارت میکشد یا رب بیا
ای علی رستم بمیدان بازکرد — با عیال بیکسم دمساز کرد
در اسیری باش یار اهل بیت — در خزان غم بهار اهل بیت

یک بازوی بیمار را زینب و یک بازوی دیگر را ام کلثوم گرفت آورد نزدیک بستر بیمار از حرکتی که کرده بیش بلرزه و نفسش بشماره افتاد بود چون نزدیک بستر رسید افتاد و غش کرد دیگر بهوش نیامد مگر دفعتیکه دید عمه اش زینب با سر برهنه دارد میگوید که نور دیده برادر برخیز که عالم منقلب شد قرص خورشید گرفته از آسمان خون میبارد امام بیمار فرمود پرده خیمه را بلند کنید نظر بمیدان انداخت و فرمود عمه جان عیالات پدرم را جمع کنید گلو کمر شان را محکم ببندید و مهیای اسیری باشند

ای عمه زار و دلکباب هم — وی مادر طفلکان با هم
برخیز که موسم اسیریست — بنشین که زمان دستگیریست
وا وای که کشته شد حسینم — غلطید بخون ضیاء عینم
بر جانب قتلگه نظر کن — روی معجر نیلگون بسر کن
آن راس که بر سر سنین است — بالله سر باب من حسین است
گشتیم ز جور شمر کافر — من بی پدر و تو بی برادر
در کون و مکان خروش و غوغاست — فریاد و فغان و واحسیناست
کن جمع تمام طفلکانرا — دور هم بنشان تو کودکانرا
میریزند همین زمان سواران — بر خیمه چو سیل کوهساران
بگذار که طفلکان محزون — از خوف کنند رو بیابان
از کثرت ازدحام مردم — یکبار شوند از میان گم
یا آنکه بزیر سم اسبان — پامال شوند آن غریبان
در خیمه چو افکنند آتش — گردند چو کودکان مشوش
ناگاه ز گوشه و کناری — افتد بمیان شان شراره
جهدی کن و چاره سفر کن — اندیشه رفتن سفر کن
برگوی بدختران که یکجای — خلخال برآورند از پای
ریزند بخاک زیب و زیور — آویزه و یاره گوهر و زر
در بردن زیور آن غریبان — بینند اذیت فراوان
از خود فکنند چونکه زیور — بینند جفا و جور کمتر

* مقدمه شهادت ولی اکبر *
* حضرت علی اصغر علیه السلام *

از جمله فانیان و فدائیان محبوب عالمیان شاهزاده علی اصغر است که والده ماجده او بروایت روضة الشهداء و ابن شهرآشوب شهربانویه دختر یزدگرد پادشاه عجم بوده و سن و سال آن شاهزاده را غیر از ابی مخنف بشش ماهه کسی تعیین و تحدید ننموده و امیر صاحب روضة الصفا بحال تعیین مینماید و از ظاهر آثار و سیر معتبره مستظهر میگردد که آن در صدف امامت و ولایت در سن اطفالی بوده که سال اول و اولین ایام رضاع و شیرخوارگیش بوده در کیفیت شهادت آن طفل میان ارباب مقاتل اختلافست بعضی شهادت او را در ب خیام ذکر نموده اند مانند مرحوم سید در لهوف که میفرماید فتقدم الی باب الخیمة فقال لزینب ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه فاخذه و اومی الیه لیقبله فرماه حرملة بن کاهل لعنه الله بسهم فوقع فی نحره فذبحه الخ و اکثر از اهل خبر شهادت او را در میدان حرب ذکر کرده اند که حضرت برای استسقاء شاهزاده را بمیدان برد شاید او را سیراب کنند و ما هر دو روایت را در این مجموعه جمع میکنیم با نکات و دقایق دیگر

* بنام خداوند بی همتا *

چون در زمین محنت قرین کربلا از برای شهید کربلا یاری و هواداری نماند مگر امام غریب و زنان و ذراری و حضرت عازم جانبازی گردید آمد بر در خیمه صدا بلند فرمود که ای همراهان خدا حافظ زنان و دختران همه پروانه وش با حال شورش گرد حضرت حلقه زدند امام ع هر یک را دلداری داده امر بصبر میفرمود در این اثنا صدای علی اصغر شیرخواره بسمع مبارک امام ع رسید قال السید فی اللهوف حضرت بخواهرش فرمود پسر صغیرم را بیاور او را ببینم و با او خداحافظ کنم علیا مکرمه علی اصغر را آورد چنانچه شیخ حسن دهستانی هم میگوید

اتیتنی بطفل اره قبل الفراق مات بالطفل لا یهدء دوا
الدمع مراق یتلظی ظماء والقلب منه فی احتراق
غائر العینین طاوی البطن ذاوی الشفتین

یعنی خواهر بیاور طفل مرا تا او را قبل از کشته شدن ببینم و گلی از باغ جمالش بچینم علیا مکرمه شاهزاده را آورد و او را با حالیکه گریه او را امان نمیداد و اشک مثل باران میریخت طفلی چه طفلی یتلظی ظماء از تشنگی سوخته و جگرش آتش گرفته چشمها بگودی فرو رفته شکم به پشت چسبیده لبها برشته شده امام ع همچو طفلی را بدست گرفت اگر شما شیعیان همچو طفلی داشته باشید و از تشنگی او را باینحالت به بینید چه خواهید کرد دل حضرت براحوال آنطفل تازه سوخت قال السید فی اللهوف و اومی الیه لیقبله میل فرمود آن لبهای خشکیده و آنصورت اشک آلوده را ببوسه که ناگاه تیری از دست حرمله آمد بگلوی آنطفل رسید و دریده و مذبوح گردید خدا داند که آن تیر بر دل و جگر امام بلکه بمهجة القلب امام بلکه بدل فاطمه زهرا رسید آنکوه شکوه صبر و تسلیم که طفل خود را مذبوح دید خواهر را طلبید فقال لزینب خذیه خواهر بچه را بگیر و علیا مکرمه نالکنان از سوز جگر آنطفل را گرفت و نگاهداشت حضرت با دو دست مبارک خون گلوی علی اصغر را گرفت فلما امتلأتا رمی بالدم نحو السماء همینکه دستهای حضرت از خون گلوی آنطفل معصوم پر شد پاشید بطرف آسمان فرمود خواهر جان هون علی ما نزل بی انه بعین الله یعنی این مصیبت با این بزرگی در نزد من محترم است زیرا که خدا می بیند و نیز در نظر کبریائی اوست

(شعر)

بهر قربانشدن کوی تو اندر ره دوست — داشتم کاش ولی اینشت بلا اکبر دیگر
تا ز پیکان بلا چاک نمایند گلویش — ای دریغا که مرا نیست علی اصغر دیگر

قال الباقر ع فلم یسقط من ذلک الدم قطرة علی الارض یعنی روایة اللهوف حضرت باقر ع میفرماید از آن دو چنگ خون علی اصغر که امام ع بآسمان پاشید قطره بزمین نریخت نمیدانم که گرفت آنخون را ملائکه گرفتند یا دست قدرت الهی هدیه خود را بدست خود گرفت یقین دارم که پیغمبر یا فاطمه زهرا هر دو آنخون را گرفتند و محاسن و گیسو بآن خضاب کردند و دو خون را امام ع بآسمان پاشید که برنگشت یکی خون گلوی علی اصغر بود و یکی خون پیشانی مبارک خود بود که از سنگ جفا شکسته بود الخ روایت دوم از قول مجلسی در بحار و روضة الشهداء و فی البحار نقلا عن المجاعد انه لما فجع الحسین ع باهل بیته و ولده ولم یبق غیره و غیر النساء والذراری پیغمبر باید چون در زمین کربلا برای مظلوم آل عبا یاری و هواداری نماند مرگ همه جوانان را دید داغ همه برادران را بدل گرفت و اتم فرزندان بغیر از کمیشت زن و بچه برای حضرت باقی نماند نادی هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله هل من موحد یخاف الله فینا وهل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا حضرت در آنحالت ندائی از دل محزون برآورد که آیا در این صحرا کسی هست که دفع شرار از حرم پیغمبر کند آیا موحد و دینداری هست که از خدا بترسد و مارا انتر ساند و آیا کسی هست که در راه خدا بفریاد آل محمد ص برسد

للصفی الصافی

بیکسی مستلزم ذات منست — ذات من برهان اثبات منست
من ندارم یار و بی یاری نکوست — هر که از من کرد یاری یار اوست
کو کسی کامروز یار من شود — پرده در در پرده دار من شود
الصلا ای سالکان راه عشق — ره بسر آمد گشت ظاهر شاه عشق
گر سری دارید با او حاضر است — سوی میدان بهمین ناصر است
عترت حق بیمعین و مونسند — اندر این صحرا غریب و بیکسند
جز زنانی چند و اطفال صغیر — نیست یاری بهر سلطان بصیر

مجلسی میفرماید در این اثنا که صدای استغاثه و زاری حضرت بلند شد مخدرات حرم آواز زاری بگریه و زاری در آمدند و ارتفعت اصوات النساء بالعویل صدای صیحه زنان و ضجه پردگیان بآسمان رفت امام علیه السلام را دل بجوش آمد و بدر خیمه آمد فتقدم الی باب الخیمة فقال ناولونی علیا ابنی الطفل حتی اودعه حضرت تمام زنان را از گریه ساکت نمود مگر علی اصغر ع را که از تشنگی آرام نداشت فرمود بیاورید طفل صغیرم علی را تا او را وداع کنم علی اصغر را بدست حضرت دادند روضة الشهداء مینویسد که چون آنطفل را بدست حضرت دادند حضرت حالت طفل خود را از تشنگی باینمنوال دید اشک از دیده حضرت ریخت سایر مخدرات هم از گریه حضرت نیز بگریه افتادند فاذا اصبح علیک فاستهل من الحرم و عجت علیه من الفسطاط المخدرات گفت که ای پسر ساقی کوثر دو روزاست که از بی غذائی و بی آبی گذائی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و این طفل گرسنه و تشنه مانده

للشیخ حسن الدهستانی حالا یصیر رضیعی لما اداه یتلظی بالاوام بدموع خاشعات فجل التصب البحار و نحی القوم و فی کفیه ذبال الغلام دهما من ظماء وقلبا هاکا لجمرتین حضرت از حالت آنطفل چنان بیطاقت شد دید از تشنگی میسوزد و اشک گرم میریزد چنانچه بلا بار دحضرت بخیال آنکه لشکر شاید او را باینحالت ببینند رحم نمایند در همان وقت سوار شد و وضعه فی مقدم السرج علی اصغر را در پیش نهاد و آمد تا نزدیک صفوف اعدا رسید فرفعه بیتابیه بهر دو دست علی را بروی دست بلند کرد فدعی للقوم یا الله دا لخطب فظیع ینتونی هل انا المذنب ام هذا الرضیع لا حظوه فعلیه شبه لما

الشفیع لو یکن شافعکم خصماً لکم فی النشأتین امام غریب بصوت بلند
فریاد کرد یا قوم ان لکن انا انما علی حکمو اگر من باعتقاد شما تقصیر کارم
اما این طفل چه تقصیر دارد چشم بگشائید و به بینید که چه قدر تشنه است
الآن از تشنگی بمیرد عجلوا لهوی بماء اسقوا هذا الغلام فحقا
من اوام فی اضطرام و کلام. فاکتفی القوم بتکلیم السهام فاذا بالطفل
تلذّع صریعا بالیدین ای لشکر خواهش میکنم قدری آب تعجیل بیاورید
تا من باین طفل بچشانم و وی را از این تشنگی و حرقت دل و جگر برهانم
اگر بمن نمیدهید پس این طفل را بگیرید ببرید کنار نهر دو سه قطره آب
بلب عطشانش برسانید بمادرش برسانم گفتند الحسین قطره از
آب بدون اذن امیر ما یزید نه بتو و نه باولاد و ذریات تو نخواهیم داد
ولیکن عارف بالله شیخ حسن دهستانی میفرماید لشکر دیدند نمیتوانند
جواب حضرت را قولاً بدهند چه بگویند حجت خدا حجت اتمام کرده حرمله
فریاد کنان ورند داته ناگهان بسوی علی اصغر آمد که الطفل
من آمدم سیراب کنم و در گهواره قبر بخوابانم که تیر رسید بحلقوم نازنین
علی اصغر فاستهدف حلق الرضیع وعبر بالنشابة من حلقه
الی عضد الحسین علیه السلام تیر حرمله از حلقوم علی اصغر گذشت و
ببازوی امام رسید یک تیر دو نشان بلکه سه نشان زد یکی گلو و دیگر
بازو و دیگر دل فاطمه زهرا علیها السلام امام خون گلوی آن مظلوم را
گرفت و بآسمان پاشید

فالتقی تماها من نحر الطفل دما ۔ ودما صاعدا ینکو الی رب السما
وینادی یا حکیم انت خیر حکما ۔ فجع القوم بهذا الطفل قلب الوالدین

مناجات با خدا کرد که ای خدای حکیم تو بهترین حکم کنندگانی و
میبینی که این قوم بر حم هیچ طفل بیگناهی را کشتند و داغ او را بر دل
پدر و مادر گذاشتند این مناجات از حضرت بعد گرد اما بشما هم پیغام داد

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او قتیل فاندبونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استسقی لطفل فابوا ان یرحمونی

پس امام بی یار آن طفل را با چشم اشکبار و آه شرربار آورد نزدیک خیام
مادرش شهربانو را طلبید فرمود اخرجی و خذی ابنک الشهید
فان جده سقاه من الکوثر بگیر طفل شهید مظلوم خود را که جدش
ساقی کوثر او را سیراب کرد شهربانو طفل خود را گرفت

زبان حال شهربانو

جان مادر ز برم از چه جدا گشتی تو ۔ همره باب گرامی بکجا رفتی تو
دل مجروح من از هجر چرا خستی تو ۔ از چه ای بلبل من لب ز نوا بستی تو
بکجا رفتی و اینک ز کجا آمده
با فغان رفتی و خاموش چرا آمده
چشم بگشا و ببین دیده گریان مرا ۔ پنجه آور و بخراش تو پستان را
شیر اگر نیست مرا شیر جان میدهمت ۔ از سرشک مژگان آب روان میدهمت

ام کلثوم میفرمود

اصغرا گر ز عطش تشنه و بیتاب شدی ۔ بروی دست پدر خوب تو سیراب شدی

حضرت زینب میفرمود

گفت پیکان چه بگوش تو که مدهوش شدی ۔ چه شنیدی که بیکبار تو خاموش شدی

سکینه و رقیه میفرمودند

بود امیدم که تو امیار بهر حال شوی ۔ بزبان آئی و هم صحبت اطفال شوی

ام لیلی میفرمود

گر دلم سوخت ز مرگ علی اکبر پسرم ۔ سوخت داغ غم تو بار دگر این جگرم

ایضاً شهربانو میگفت

نور چشما بگشا چشم ز هم خواب بس است ۔ برون طاقتم از این دل بیتاب بس است
بوسم بود بهم آواز بمادر باشی ۔ نقل مجلس شب مادر اکبر باشی
حیف نگذاشت از آنچم که تو بالنده شوی ۔ دست و پائی نزدی دم بزدی از دل خویش
زانکه اندر دم جان دادنت ای بخت تیر ۔ دستهای تو بدی خسته و پایت بسته

ایضاً مجلس در شهادت ولی اکبر حضرت علی اصغر ع

همینکه نوبت شهادت بسلطان شهیدان افتاد بجهت وداع اهل حرم
قدم در خیمه گذاشت آن مخدرات غریب و آن فاطمیات کئیب را
امر بصبر و تقوی نمود و فرمود ای پرده گیان حرم نبوت وای پرورش
یافتگان مهد ولایت خاموش باشید و شکیبائی را شعار خود سازید
در مرگ و مفارقت من صابر باشید که نوبت جانبازی بمن افتاد آن
بیکسان بیکبار تنها درآمدند اظهار غربت و کربت خود نمودند که ای آقا
دل ندارد طاقت بار فراق ۔ این دل ما ایشاه سنگ خاره نیست
گاه حضرت فرموده است میگوئید ۔ صبر کردن در فراق چون منی
سخت و دشوار است ناچار نیست قال ابو مخنف فی المقتل
انه علیه السلام اقبل الی ام کلثوم فقال
لها یا اختاه اوصیک بولدی الاصغر فانه
طفل صغیر وله من العمر ستة اشهر
امام مستهام در میان زنان رو کرد بام کلثوم خاتون و فرمود
خواهر ملت سکینم را در باره پسر شیرخوارم علی اصغر که در مراقبت
حالت او سعی کنی و در حفظ او بکوشی زیرا که او طفل صغیری است که

شش ماه بیش از عمر او نرفته عرضکرد یا اخی ان هذا الطفل له ثلثة ما شرب الماء
سه روز میگذرد که این طفل آب ندیده و شیر نچشیده پس خوبست شما
از این قوم برای این طفل شربت آبی بگیرید تا از تشنگی نمیرد فاطلب له
شربة من الماء فقال هلمی الی به حضرت فرمود بیاور طفل شیرخواره
را آوردند و بدست حضرت دادند امام علیه السلام بروایت عواج
سوار شد و عبای مبارک بدوش کشید آن طفل را در زیر ردا گرفت که
مبادا حرارت و سوزش آفتاب اسباب زیادتی عطش و التهاب آن
طفل شود پس روی بمیدان آورد راوی گفت که امام از اول طلوع
آفتاب تا آنوقت مکرر بخیمه رفت و بمیدان آمد و در هر دفعه چیزی از برای
اتمام حجت آورد یکدفعه قرآن آورد و فرمود ایقوم آیا این قرآن نیست
که بر جدّ من نازل شده یا من پسر پیغمبر شما نیستم یکدفعه آمد عمامه پیغمبر
خدا را بر سر نهاد و فرمود ایقوم آیا این عمامه پیغمبر و این دراعه آنسرور
و این شتر سواری جدم نیست میگفتند چرا دفعه دیگر آمد و اظهار حسب
و نسب کرد دفعه دیگر اتمام حجت بخطبه و نصیحت و موعظت نمود دفعه دیگر
دیدند حضرت عبائی کشیده در روی بمعرکه آورد با خود گفتند خدایا
این بار پسر پیغمبر چه آورده دیدند دست از عبا بیرون آورد قنداقه
شیرخواره را بلند کرد آنقدر که زیر بغلش نمودار شد که همه لشکر
دیدند ای شیعه در کتاب انوار نعمانیه وغیره دیدم که چون
بدعوت نوح علیه السلام طوفانی شد شخصی طفلی داشت و دید همه جا را
آب فرو گرفت طفل خود را بغل گرفت و از کوه بالا آمد آب رسید
تا قله کوه آمد طفل را بلند کرد از سر گذرانید و خودش را آب از سر
گذشته بود تا طفل خود را بدو دست بلند داشت که او غرق نشود ولی
عاقبت هر دو غرق شدند مسلمانان محبت اولاد تا این پایه است
که پدر راضی است خود غرق شود لیکن فرزندش سالم بماند در کربلا
هم خود حضرت از تشنگی سوخته بود معهذا دید کشتی حیات طفلش از
بی آبی غرق میشود آورد میان لشکر بدو دست بلند کرد و فریاد نمود
که ای بیرحمان کوفه و شام اما ترونه کیف یتلظی عطشا آیا
نمی بینید این طفلک از تشنگی چگونه آتش گرفته شما را بخدا رحم
کنید فاسقوه شربة من الماء و شربتی از این آب باین طفل بچشانید
در کتاب ینبوع الدموع مذکور است که لشکر بعضی بعضی را سرزنش و
ملامت کردند و گفتند اگر قطره آب باین طفل برسد چه خواهد شد
کم کم در میان لشکر همهمه افتاد عمر سعد لعین دید نزدیک است که شورش
در میان لشکر افتد رو بحرمله کرد و گفت چرا جواب حسین را نمیدهی
گفت امیر جواب پدر بگویم یا پسر را گفت از آنکه پدر را نشان کنم یا پسر را
عمر گفت که سفیدی گلوی طفل را نمی بینی حرمله اسب خود را تاخت و
بر بلندی برآمد از مرکب بزیر آمد و از جعبه تیری بیرون آورد و بکمان نهاد
راوی گفت چون صدای پرش تیر بلند شد نگاه بدست امام تشنه
کام کردم دیدم آن طفلک مثل مرغ سر کنده جان میدهد ابی مخنف
مینویسد فذبح الطفل من الاذن الی الاذن آن تیر
زهرآلود زیر این گوش تا زیر آن گوش علی اصغر را برید ای شیعه
تیر سوراخ کردن و در بدینت نمیدانم آن چه تیری بود که گلوی نازک
آن طفل را مثل کارد ذبح کرده بنحویکه بپوست آویخته شد و قاتل علی اصغر
ابی مخنف قدیمه بن عامر مینویسد بعد میگوید که حضرت خون آن طفل را
میگرفت و بهوا می پاشید و میگفت خدایا تو گواه باش که این قوم گویا
نذر کرده اند که یکنفر از ذریه پیغمبر را باقی نگذارند ثم رجع بالطفل
مذبوحا ودمه یجری علی صدر الحسین ع پس حضرت با دل پر حسرت
با طفل مذبوح خود برگشت یکدست قنداقه را گرفت یکدست سر بپوست
آویخته را نگاه داشت و خون از گلوی آن طفل بسینه حضرت جاری بود و آورد
در خیمه ام کلثوم را خواست طفل را بوی داد و آن مخدره صیحه زنان و گریه کنان
علی اصغر را بخیمه آورد ووضعته فی الخیمة خود حضرت در خیمه روی
بمعبود بی نیاز آورد و براز مشغول شده و عرضکرد

یا رب لا تترکنی وحیدا
قد تری الکفار والجحودا
قد اکثروا العصیان والجحودا ۔ قد صیروا بینهم عبیدا
یرضون فی فعالهم یزیدا ۔ اما اخی فقد مضی شهیدا
معفرا بدمه خضیبا
فی وسط قاع مفردا بعیدا

هر دم هزار شکر تو ای داور حسین ۔ گردیده کشته اکبر و هم اصغر حسین
گردیده کشته اکبر و هم اصغر حسین ۔ این فرق فرق خون شده این حنجر حسین
گفتی که بس عزیز بود طفل شیرخوار ۔ این نوک تیر و این گلوی اصغر حسین
گفتی براه ما بنما ترک از عیال ۔ این راه شام و کوفه و این خواهر حسین
گفتی مخواه دختر خود اینچنین عزیز ۔ این خواهش کنیزی و این دختر حسین

امیر محمد خاوند شاه سن علی اصغر را یکسال میداند و در وقت شهادت
او را مینویسد که حضرت از اسب افتاده یا پیاده شده بود در آنحال صدای
ناله طفل خود را شنید بهوای دیدن او آهسته آهسته آمد حضرت وی را
در بر گرفت و بزانو نشانید ناگاه مردی مخنثی از بنی اسد تیری انداخت و گلوی
آن طفل را نشانه تیر زهرآلود ساخت که فی الفور روح آن طفل از قفس
بدن پرواز کرد حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون

بسمه تعالی

شاه عشق آن مالک الملک فقط   کرد در میدان قیام اندر وسط
در رکابش انبیاها صف زده   بر رجال لم یزل ناگفته همه
او چو شمع انبیا پروانه اش   پیش شمعش جان بکف پرزده وش
صیحه زد مظهر بچون و چند   بانگ هل من ناصری گفتی بلند
کیست کاید دم زند منصوری کند   ناصر بالذات را یاری کند
اندر این دشت بلا حق جو شود   او به همه حق گردد و حق او شود
اندر این صحرا شود زنجیر حق   پس شود در بیشه جان شیر حق
بود طفلی شیرخوار اندر حرم   کافرینش را بد او در کرم
خورده از پستان فضل آن پسر   شیر رحمت طفل جان بوالبشر
گرچه خوانند اهل علم عالم اصغرش   من ندانم جزو لی اکبرش
بر امید جان نثاری آن زمان   خویش را افکند از مهد امان

قال الدربندی لما سمع هذا النور النیر والقمر المنیر استغاثة ابیه تقطع لفاطه التی نفسه انیوقه قماطه در دین و بند قنداقه پاره کردن را در بندی میفرماید که زعمل عالم محدث الحاج ملا محمد رضای استرآبادی هم در عمل خود نقل کرده که چون صدای استغاثه و استنصار امام بگوش نور نیز شکوفه باغ عصمت و لطیفه بوستان رحمت اعنی علی اصغر رضیع رسید بان قوت شجاعت موروثه از جدش امیر که در گهواره بند برید و اژدر را از دم تا دم بر درید آن طفل شیرخوار هم حیدروار بند قماط بدرید خود را از قنداقه بیرون انداخت (شعر)

دست از قنداق جان بیرون کشید   بندهای بسته را بر هم درید
آری آری شیر حق است ای ولد   آنکه در گهواره اژدرها درد

وبکی وضج حتی آیس لک روحی ارواح العالمین فداه الی اجابة دعوة ابیه بلسان الغیبیة والمکاشفات الحقانیة

میفرماید بعد از دریدن بند خود را از قنداقه بیرون افکنده ضجه و ناله خود را بلند کرد و بزبان استعداد و قابلیت عرضکرد لبیک لبیک یا ابن رسول الله

بانگ بر زد کای غریب بینوا   منی بکس هنوز این سو بیا
مانده باقی بین زاصحاب کرم   شیرخوار خسته جانی در حرم
شیرخوارم گرچه من شیر حقم   زهره شیران مدد ابلقم
اندکی گر شیر جانم بی کند   شیر گردون شیر جانبازی کند
شیرخوارم لیک شیر سرمدم   بر سر عرش هویت واحدم
شیر معنی شد شکار پنجه ام   هین بیا کز زخم هجران رنجه ام
عزم کوی دوست چون داری بیا   ارمغانی بر بدرگاه خدا
قابل شاه ارمغان گوهریست   کو بقیمت بیش و در وزن اندکیست
گوهری کز پیش آن شاه ارمغان   کو سبک وزن است و در قیمت گران
شاهباز وحدتم من در نشست   عیب نبود شاه هم ار گیرد بدست
غیر دستت نیست چون جای مرا   ره بستم نیست چون پای مرا
نیست دست از بهر دفع دشمنت   دست آن دارم که گیرم دامنت
گر که نتوانم بمیدان تاختن   سوی میدان جان توانم باختن
گر ندارم گردن شمشیر جو   تیر عشقت را سپر سازم گلو

از اضطراب دست و پا زدن شاهزاده علی اصغر و ناله و زاری آن پاکیزه گوهر مخدرات حرم بشیون در آمدند چنانچه در بندی میفرماید فتعت الضجة والضجیج للنسوان فی الخیمة وتعلی الصوت بالبکاء امام توجه بسمت خیام نمود افغان زنان شنید و در میان آن شیون صدای لبیک لبیک علی اصغر بسمع امام مستضام رسید

چون شنید از گوش غیبی بی صدا   خالی از صوت بانگ آشنا
عشق بر پیغام اصغر شد سروش   آمد آواز علی شه را بگوش
آشنا بر گوش شه خورد آن صدا   کاشنا داند صدای آشنا
تاخت سوی خیمه که بار دگر   تا از آن صاحب صدا جوید خبر
دید کاصغر کرده عزم آن دیار   شمع دید پرزده پروانه وار

فرجع الامام الی نحو الخیام وسئل الصدیقة الصغری اعنی زینب عن سبب تلک الحالة فاخبرته بما صنع الطفل بعد استغاثته واستنصاره حضرت از صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها سبب ضجه زنها را سؤال کرد علیا مخدره عرضکرد برادر همینکه در میدان صدای استغاثه شما به هل من ناصر بلند شد این طفل رضیع بند قنداقه دریده خود را از قماط بیرون انداخت و ناله کرد که ما را هم بیاورد امام فرمود بیاورید آن لطیفه ربانی و آن گوهر عز صمدانی را آوردند و بدست امام دادند آن عندلیب بوستان احدیت و برگ گل باغ صمدیت را بمیدان آورد (شعر)

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت   و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست   گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

گانه حضرت سید الشهداء عرض میکرد ای خداوند کریم وای صمد و حبیب التعظیم دیگر بغیر این گوهر در خزانه خود هدیه که قابل درگاه احدیت باشد نداشتم این را هم بکرم عمیم قبول فرما ووضعه فی مقدم السرج واقبل الصفوف فرفعه بیده حتی یروه

چون بمیدان بر سر دست پدر   آیت کبرای حق شد جلوه گر

هذا ما رواه الدربندی فی مقتله لا ینبغی صدوره من مثل

و کونه معروف بالفهم والذکاوة وجودة الفکر والدقة ولیت شعری ما الذی ادعاه الی ان اسل هذه الکلمات والحکایات الموضوعات الواهیات فی کتاب واد بقاعه بین الامامیة الی اخر ما قال هر چند این روایت را پرورش دادیم بنظم و نثر تا طباع سلیقه متنفر نشود و از اینجا به بعد رجوع باصول کتب میایم عزیز فاطمه برای اتمام حجت از آنقوم بی حمیت طلب شربت آبی از برای آن طفل جگر کباب کرد فرمود اما ترونه کیف یتلظی عطشا ان لم ترحموا الصغیر ویطفی حر صدره ببرد ماء زلال طلب الماء منهم فسقوه من کؤوس المنون ماء وبال یعنی آیا کسی هست که رحم بر این صغیر رضیع نماید و آتش جگر سوخته او را بشربتی از آب سرد فرو نشاند ندای واغیثاه حضرت از آنقوم بیمروت طلب آب میکرد که ایشان شربت مرگ ناگوار بگلوی آن شیرخوار بچشانند چه کردند)

ودماه ذات بنهم میشوم   جاء فی نحر العزیز المثال
فلذة من دماء ذاحیته   قائلا فی سبیل رب الجلال

بعد از بریدن و دریدن گلوی آن طفل حضرت قدری از آن خون بآسمان پاشید بروایت شیخ مفید قدری بزمین ریخت قدری بعمامه خود مالید و قدری بقنداقه مالید سر بآسمان آن قوم را نفرین کرد و طفل را آورد بخیام شیخ طبرسی در احتجاج میفرماید انه علیه السلام نزل عن فرسه وحفر للصبی بجفن سیفه وزمله بدمه ودفنه ثم وثب قائما حضرت از مرکب بزیر آمد با غلاف شمشیر از برای آن طفل قبری حفر کرد او را بهمان قنداق خون آلود دفن کرد بعد از دفن کردن بجنت ایستاده و عرضکرد الهی انتقام ما را از این دشمنان بکش رب انتقم لنا من هؤلاء الظالمین صاحب اخبار الدول فی آثار الاول مینویسد که بر علی اصغر نماز کرده و بعد او را دفن نموده و همچنین صاحب ترجمه ابو الفتوح کمال الدین طلحه شافعی نیز قائلند براینکه حضرت بر علی اصغر نماز کرد و بعد او را دفن نمود مرحوم شیخ جعفر در خصایص چند نکته برای دفن علی اصغر نقل میفرماید یک جهت آنکه آن طفل رضیع را دفن کرد و سایر شهدا را دفن ننمود آن بود که تنها امکان داشت که آن طفل را بخاک بسپارد دوم دیگر آنکه مبادا سر آن طفل را مثل سایر سرها ببرند سوم آنکه دفن کرد تا بدن وی مثل سایر ابدان سه شبانه روز برهنه نماند چهارم آنکه دفن کرد که مبادا بدن نازک او در زیر سم اسبها پایمال شود پنجم آنکه دفن کرد مبادا دیده دیگر حشمش بقنداقه پر خون او بیفتد و داغ دلش تازه شود و حضرت قنداقه علی را بخون آلود بعد دفن نمود ستر انعیس چه بود علامه والدم در ریاض میفرماید جهت خون آلودن علی اصغر آن بود که اینعمل را از برای دیوان محشر کرد که آن طفل را بهمان حالت پر خون بقائمه عرش بیاورد و از ظلم انتقام بکشد و مغفرت امت بخواهد و اما و ثوبه بعد دفنه فلعله لاحراق کبده من تلک الحالة و فناء طائفة من المضامین بعد از دفن کردن و زود از جا جستن حضرت میشود برای آن باشد که جگر حضرت از داغ آن طفل خیلی سوخته بود طاقتش طاق و ماه صبرش در محاق آمد و زود از جا جست و از سر قبر آن عزیز رفت شیخ جعفر و بعضی از ارباب مقاتل مینویسند که در وقت قطع رؤس ظالمی آمد قبر آن طفل را نبش کرده قنداقه آن شیرخوار بیرون آورد و سرش را برید مخدرات حرم از دیدن آنحالت بشیون در آمدند و با آن ظالم آوردند می گفتند

چرا از خاک بیرون آوردی تو پیکر او   چه کرده است که از تن جدا کنی سر او
جدا نکرده سر طفل شیرخوره کسی   علی الخصوص که در پیش چشم مادر او
بکش تو تیغ جفا بر گلوی اصغر زار   کو نیست طاقت خنجر دگر بحنجر او
دل حسین ز پس مرگ خویش میسوزد بهمین   که دفن شد تن زار علی اصغر او
بسوز زین تن نازک ز تابش خورشید   در آفتاب میفکن ز کینه پیکر او

در محبت اولاد میفرماید

خلاق عالم و مصور بنی آدم از برای بقاء نوع انسان و دوام عالم امکان محبتی قهرا از اولاد در دل پدر و مادر ایجاد میفرماید تا بواسطه آن محبت قهری پدرها در طفل خود را از حرق و غرق و سرما و گرما محافظت کنند تا آنکه نوع بشر منقرض نشود بنحوی این علاقه مهر و محبت در ابوین هست که راضی هستند خاری بپای طفلشان نخلد و لی بچشم ایشان فرو برود

بدل محبت معشوق با غم فرزند   نصیحتی است بزرگانه از خلیل را

اهل تواریخ نوشته اند که سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی که یکی از سلاطین رعیت پرور عدالت گستر بود روزی بعزم شکار روزی بصحرا نهاد بر اسب نسیم خرام سوار و بکوه و دشت میگشت که ناگاه شاهین نظر سلطان در پائین کوه بسفیدی افتاد و او کودکی بود که از دور بنظر سلطان کبکی مینمود

ناگه از آنجا که قضا رفته بود   طفل ز آسیب صبا خفته بود
دید شه از دور و را کبک دل   در نظرش مرغ نمود از خیال

تا در طفل در پای کوه مشغول چیدن علف بود سلطان بقصد صید آن کبوتر خیالی تیر دلدوزی از جعبه قضا بکمان در نهاد و آن (شهباز اجل را بقصد شکار آن مرغ پرواز داد)

تا چه سوزان که بر آورد حرق   حسرت بر آن سوخته خرمن چو برق
فتنه محابای بلائی نکرد   گر خطا کرد چه خطائی نکرد

چون تیر سلطان بگلوی نازک آن طفل رسید الخ بر مرغ روحش از

قفس قالب آنکودک پرید سلطان توسن اقبال بجانب او تاخت کودکی را بسمل شده یافت (شعر)

خسته دلی دید جگر سوخته   تیر بلاش بزمین دوخته
داده ز پیکانش قضا آبخورد   قطرهٔ آبیش بجا کرده سرد
شاه جهان دید چو آن داوری   آه کشید از دل چون آذری
کرد بتأسف لب خندان گزید   گر سر انگشت بدندان مزید
یافت خبرها در سینه کباب   خون شده از سوز جگر گوشه آب
بر سر آن خاکی خونین نهاد   خاک بسر کرد در آمد چو باد
آه چنان کرد که صحرا بسوخت   هر که دلش داد دلش را بسوخت

آنگاه در طفل کشته رو بسلطان سنجر کرد و از سوز دل گفت پادشاه خانه ات خراب شود خانه ام را خراب کردی جگرم را کباب کردی

شاه چو دید آن شغب دردناک   گرم فرو جست ز توسن بخاک
طشت طلب کرد و یکی تیغ تیز   طشت دگر کرد پر از گنج ریز
تیغ سیاست بسر خویش برد   در نظر بیوه دردیش برد
گفت بکش ماتم خود سور کن   دام خود از گردن من دور کن

ای مادر اگر مرا بقصاص پسر میکشی اینک خنجر و خنجر و اینک سلطان سنجر و هرگاه عفو میکنی و خونبها قبول مینمائی اینک طشت زر ضعیفه مستمند رحم سلطان را که بآن پایه دید بحال خود آمد گفت ای پادشاه

نزد خدا جرم تو ناچیز باد   من ز تو راضی شدم او نیز باد

اما این داغ که در دلم افتاده بمرهم هیچکدام از مراحم تو زدوده نخواهد شد

ایکه ترا شحنهٔ دین کرده اند   عدل چنان کن که چنین کرده اند

مؤلف عرض میکند این مهر پدر و فرزندی و محبت مادر و اولادی همه داشتند آن زنان داغدار و مادران دلفکار که در صحرای کربلا بودند نمیدانم چه دلی و چه حالی پیدا کردند شهربانویه مادر علی اصغر در خیمه منتظر ایستاده بود که سیراب شده و از گریه آرام گرفته پدرش او را بیاورد که ناگاه دید امام ع با ناله و خروش آمد علی اصغر خاموش از گریه است با خود گفت یقین سیراب شده و از گریه آرام گرفته اما چشم امام که بشهربانو افتاد خجالت کشیده برگشت ابوخلیق را پیش مختار بردند آن وفادار از او پرسید که ای ملعون در کربلا هیچوقت دلت بحال آقای من حسین ع سوخت گفت ای امیر بلی یکمرتبه آنقدر دلم سوخت که از خدا مرگ خواستم که آنحالت را از حضرت را نه بینم فرمود بگو به بینم چه وقت بود گفت ای امیر آنوقتیکه سید الشهداء طفل کشته خود را بر عبا گرفته از میدان برگشت رو بخیمه ها کرد من نظاره میکردم دیدم زنی مجلله موقره چادر بسر و نقاب بصورت بیرون خیمه ایستاده گویا مادر آن طفل شیرخوار بود که انتظار بچه اش را میبرد همینکه امام ع چشمش بآن افتاد که منتظر ایستاده برگشت دقیقه تأمل کرده باز رو بخیمه آورد دو باره خجالت کشیده برگشت بالاخره تا سه مرتبه امام ع رو بخیام رفت و از مادر علی اصغر خجالت کشیده برگشت آنحالت حسین ع را دیدم جگرم کباب شد مختار گفت ای ملعون آخر چه شد گفت امیر بالاخره امام ع از مرکب بزیر آمد فنداقه بروی زمین نهاد و با غلاف شمشیر قبری حفر نمود بر آن طفل نماز کرده او را بخاک سپرده برگشت مختار از شنیدن این گفتار صیحه کشیده افتاد و غش کرد بعد از بهوش آمدن گریان در بر سر و سینه زد و فرمود ای ولدالزنا این حالت آخر امام حسین ع دلم را از همه بیشتر سوزانید که نخواست بدن این طفل بعدها کسی آزار رساند یا سرش را ببرند و یا در زیر سم اسبها پایمال شود ابوخلیق گفت ای امیر بخدا قسم نگذاشتند بدن آنطفل صحیح و سالم بماند روز یازدهم که بنای تقسیم رؤس شد سرها سروری ببرازی دادند که محض افتخار بر نیزه کنند و بکوفه نزد ابن زیاد ببرند و جایزه بگیرند ابوایوب غنوی که سرکرده نبل داران بود قسمت او از سرهای شهدا نرسید لهذا نبل داران را حکم کرد تا زمین کربلا را زیر و رو کردند و جسد آنطفل را یافتند و بیرون آوردند و سرش را بریدند بر نیزه زدند و بکوفه آوردند ابوخلیق میگوید خودم در حضور ابن زیاد بودم که سر امام حسین ع با سر علی اصغر هر دو در میان یک طشت و نیز سایر سرها در میان طبقها و سپرها بود که در حضور نهاده بود و لاینقطع صورت (امام علیه السلام محاذی صورت علی اصغر ع بود)

قال رسول الله ص ان لکل شیء ثمرة و ثمرة الفؤاد الولد پیغمبر ص فرمود از برای هر چیزی میوه ایست میوهٔ دل انسان اولاد چون که اولاد سلوه روح و عمدهٔ فتوح است نصاب زندگانی و سرمایهٔ شادمانی است نیکو صفتی است محبت اولاد این محبت در هر فردی از افراد معشر بشر است حتی حیوانات دارای این محبت هستند الا یکنفر در زیر این قبهٔ قمر پیدا شد که دارای این صفت نبود و مهر و محبت فرزند را از دل بیرحم خود نزع کرده بود و او عمر بن الخطاب بود سید جزائری علیه الرحمه در انوار نعمانیه نقل میکند که خلیفه را دختری بود نیکو صورت سرو قامت یاقوت لب سیمین غبغب با حرکات شیرین و کلمات دلنشین دلها میبرد روزی خلیفه گفت او را آرایش کردند با لباس فاخر و زینتی زاخر بقبرستان برد و قبری از برای او حفر کرد و دختر با آن نکوئی را بیجهت و بیسبب زنده بگور کرد و در آن اثنا که قبر میکند از خاک غباری بسر و ریش عمر نشسته بود فاخذت المرأة تنفضه عنها دختر دلش بر احوال پدرش سوخت دست آورد گرد و غبار از سر و لحیهٔ عمر پاک نمود فظاً غلیظ

القلب قسی الفؤاد دلش باحوال دختر نسوخت زنده بزنده او را در گور کرد

کسی کاینچنین باشدش دل بجای   چه کرده بدخت رسول خدای

حاصل آنکه صفت رحم نیکو صفتی است و غضروم حیوانات این صفت را دارند چه انسانی باشد که از حیوان پست تر باشد در اسرائیلیات مسطور است که در زمان بنی اسرائیل جوانی بود که گاو و گوساله داشت گذران معیشت خود ساخته و از شیر آن گاو بهره میبرد روزی بجهت گرانی گوشت گوساله را دست و پا بست و در حضور مادرش کارد بگلوی او نهاد و ذبح کرد گاو نظر بر طفل سر بریدهٔ خود کرد و چنان نعره کشید که در و دیوار از نهیب ناله اش بلرزه در آمد اشک مثل باران ریخت سر بآسمان کرد با عالم السر و الخفیات عرض کرد و فی الفور دستهای آنجوان بامر الهی خشکید آنجوان ترسان و لرزان رو بدار الشفای نبوت و رسالت آورد حکایت بیرحمی خود خدمت کلیم الله عرضه داشت و چاره سازی از برای دست خشکیده خواست حضرت موسی بغضب در آمد فرمود ای عرب کم شو دور شو در عطاخانهٔ من داروی شفاعت تو نیست تو چه قدر بیرحم و بی انصاف بوده که در حضور مادر سر طفل را جدا و دل مادرش را خون کردی ای بنده اگر نباید در پیش چشم حیوانی سر حیوانی را جدا کرد خدا بداد دل آن داغ دیده های صحرای کربلا برسد که پیش چشمشان اولادها را سر بریدند و قطعه قطعه و پاره پاره کردند لعنة الله علی اعدائهم

در وحدت و غربت امام حسین ع و آمدن جن و پری بیاری حضرت شهریاری

بعضی از وقایعاتست که در وقت تنهائی و وحدت امام علیه السلام یا در وقت مقاتله یا پیش از مقاتله رخ داده که لابد باید عرضه بدارم از جمله واقعهٔ آمدن زعفر زاهد جنی است و این واقعه را بعضی با ایجاز و اختصار و برخی با طناب و تطویل در کتب مقاتل خود نقل نموده اند شیخ فخر الدین در منتخب میفرماید چون امام مظلوم در زمین نینوا غریب و تنها ماند نه یاری و نه یاوری نه پسر و نه برادری برای حضرت نماند و کوکب اقبال خود را در زوال و ماه وجود خود را در محاق میدید نظر بخیام اصحاب و انصار میکرد همه را خالی میدید نگاهی بقتلگاه کرد اعوان و هواداران بخاک و غلطان مشاهده میکرد در این اثنا شیخ میفرماید که اتته افواج من الجن الطیار طایفهٔ جن فوج فوج در هوا پرواز کنان خدمت السلطان انس و جان آمدند و بپای بوس امام ع مشرف شده و عرض کردند یا حسین نحن انصارک فمرنا بامرک ما تشاء فلو امرتنا بقتل کل عدو لکم لفعلنا این افواج جن گویا همانها بودند که در وقت بیرون آمدن حضرت از مکهٔ معظمه و توجه بسمت کوفه خدمت حضرت رسیدند و اظهار نوکری و چاکری نمودند حضرت بایشان فرمود بروید روز جمعه دهم محرم بزمین کربلا بیائید و مرا آنجا به بینید بموجب فرموده امام جنیان بالتمام خدمت رسیدند و زمین و زمان را فرو گرفتند

بزرگ جنیان چون شاه را دید   بصد تعظیم خاک راه بوسید
بخاک افکند آب از دیدگانش   چو سبزه بوسه زد بر پای سرکش
بگفتا جن و انس اندر پناهت   ستاره خاکروب بارگاهت
عنین باد آنکه او شادت نخواهد   خراب آنکس که آبادت نخواهد
اگر ای شاه این دو عالم   شدی بیکس در این صحرا مخور غم
که ما یار حسین بن امیریم   همه در خدمتت فرمان پذیریم
اگر فرمان دهی شاه ولایت   کنند کار عدو بر ما حوالت
بگیرم خون این خونخوارگان را   بریزم پاک سازم اینجها را

حضرت در حق ایشان دعای خیر نموده فرمود جزاکم الله خیراً انی لا اخالف قول جدی ای گروه جن بدانید که من مخالفت فرمان جدم رسول عالمیان نمی نمایم هر چه بمن اشاره نموده بفرموده او عمل میکنم در مکهٔ معظمه بودم بمن امر فرمود که اینجا بیایم آمدم و در اینجا هم ساعتی خوابیدم در خواب دیدم جدم مرا بغل گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و میان دو چشم مرا بوسید فرمود نور دیده حسین ان الله شاء ان یراک مقتولاً ملطخاً بدمائک مخضباً شیبک بدمائک مذبوحاً من قفاک مشیت حضرت باری عز اسمه در بارهٔ تو چنین جاری شده که ترا کشته و بخون آغشته ببیند ریشت را غرقه بخون و سرت را از قفا بریده ببینند اینکه خواست خدائی در بارهٔ من بود فاما در بارهٔ عیال و ناموس من جدم مرا فرموده نور دیده وقد شاء الله ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا خدا خواسته حرم ترا که حرم عصمت و طهارتند اسیر و در بر شتران بیجهاز سوار شوند بشهر و دیار شان ببرند وانی والله سأصبر ای پادشاه جن بذات اقدس الهی من بخواست خدا و اشاره رسول یکتا صبر میکنم و نیز از برای کشته شدن آماده ام و حتی باسیری اهل و عیال در داده ام که خدا احکم الحاکمین است سلطان انس و جان با طایفهٔ جنیان مشغول سخن بود که درهای آسمانها باز شد صفوف صفوف ملک از کارگاه فلک جیلا بعد جیل قبیلا بعد قبیل از مسومین و مردفین بایدیهم الحراب بپای بوس آنجناب شرفیاب شدند و ذلک الاستمداد

پس ملایک محو بینش آمدند   بهر عرض حال خود پیش آمدند
کای وجودت موجد امکان ما   در گه عونت پناه جان ما
گر چه از عشق تو ما بی بهره ایم   لیک در مهرت بعالم شهره ایم
گشت سر خیل ملائک جبرئیل   چون بذات بیمثالت شد دخیل

نصر منصور ملک را تو شهی ‌‌ ‌ ناصرت هستند تا فزا نندهی
جملگی در عهد و پیمان تو ایم ‌ ‌ غرقه دریای احسان تو ایم
یاری حضرت رسول تاجدار ‌ ‌ کرده‌ایم ای تو سزاوار یادگار
بهر امداد تو ای جان آفرین ‌ ‌ آمدیم اینک و ز گردون بر زمین
شاه لب بگشود کای افلاکیان ‌ ‌ وی مجرد از مزاج خاکیان
گیرم این لشگر همه بیجان شدند ‌ ‌ خلق عالم بنده فرمان شدند
زنده خواهد گشت آیا اکبرم ‌ ‌ یا شود زنده علی اصغرم

ارواح صد و بیست و چهار هزار انبیا همه حاضر شدند و اظهار خدمت کردند آسمانها و زمینها بزبان استعداد عرض امداد نمودند ملائکه و خاک و آب و آتش آمدند و اظهار بندگی نمودند حضرت همه را بزبان بنده نوازی ساکت کرد و سرافرازی داد و از جمله خطاب بزمین نمود و فرمود

ای زمین آرام گیر این جنبشت ‌ ‌ چیست افتاده است بجان آتشت
کوهها هر یک بجای خود روید ‌ ‌ بر شکوه خود بجا ساکن شوید
آسمان ای هرزه چرخ کجمدار ‌ ‌ بر قرار خویشتن شو برقرار
باز بر کام عدوی ما بگرد ‌ ‌ این روش از کف بده ای هرزه گرد
بحرها طغیان خود وا نهید ‌ ‌ تشنه لب بحر آفرین گردد شهید
میوزی ایشان چرا ای بدبخت ‌ ‌ کشته امروز تو بیدار بخت
باش تا باشی تو یار بیکسان ‌ ‌ خار و خاشاکی بجسم من رسان

شکوه مؤلف از روزگار و اهل زمانه

ای مطالعه کنندگان عموما و ای سلسله ذاکرین خصوصا شما را بحق همین امام غریب هر وقت از این کتاب فیض یاب شدید این حقیر را بفاتحه یاد و شادم فرمائید خدا داند که دنیای خود را سوختم و چراغی در کلبه ذاکرین افروختم که بی رنج و زحمت مجالس صحیحه معتبره را برای ایشان مهیا ساختم اگر در دنیا نصرت و یاری از این غریب گوشه نشین نکردید کمکی در جمع و ترویج ننمودید بلکه در صدد تخریب و آزار برآمدید لیکن بعد از رستن و سر بنقاب کفن نهفتن عداوت را بمحبت مبدل فرمائید و بعد از هر مجلس طلب مغفرت بفرمائید تا در محشر نیز همگی در خدمت مولای خود سلطان شهدا برسیم و قدر و مقام یکدیگر را ببینیم خدا داند اگر مؤنه و معیشت فقیر بقدر کفایت میبودی زیاده براینها خدمتم در خانواده رسالت ظهور مینمودی اگرچه بقدر چندین مجالس متفرقه از زیر قلم بیرون رفته لیکن همه بچاپ نرسیده الا چند مجلد آنهم بچه وسیله‌ها که اصلا سودی نداشت و بچه تدبیرها که ابدا فایده نکرد و فنون ما در حق ممدوحین افسانه نموده آنچه بتعریف کردیم غیر آن بود نامی از ایشان در صفحه روزگار گذاشتیم ولی غلط بود آنچه

با پند داشتیم از اهل دولت گذشته از اهل ملت هم که خود را مروج شرع میخوانند گذشته از احسان در حق این بنده کمال اسائه روا داشتند حتی ملکی موقوفه که بتولیت خاصه متصرف بودم و لقمه نانی میبردم یکی از آن که خود را اعلم العلما میخواند ولیکن خدا داند که یک طلبه مدرسه نشین بهتر و بیشتر از او میداند آن املاک موقوفه را از فقیر گرفت و بدیگری فاحشه بخشید و مکرر وضع شئی فیما لا وضع له نمود یا رب احکم بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الحاکمین رحم الله معشر الماضین انه جهد الاسلاف المشفقین وحاج الکلباسی وغیرهما ماتا النجاد وفات الجود والکرم

سوخت حافظ و ترسم که شرح غم او ‌ ‌ بسمع پادشه کامکار ما نرسد

الغرض تا بوده روزگار بهمین منوال بوده قضینا فیهما الحجاز فینا برگردیم بسر مطلب خود از مقصد خود که در آخرت است باز مانیم کتاب انتقام واقعه بئر ذات العلم است که او را مجلسی جداگانه ساخته یادگار بگذارم

واقعه بئر ذات العلم

در کتاب کنز الواعظین و ریاض المؤمنین و کتب دیگر مذکور و چون قضایا در وسط السماء مشهور است و نیز راوی آن ابوالحسن البکری است و او از ابوسعید خدری و حذیفه یمانی که از اصحاب رسول مختار نقل مینماید که لما رجع النبی صلی الله علیه وآله من غزاة السلاسل والسکون مؤیدا منصورا متوجها محمودا وقد فتح الله علی یدیه واقر بالنصر عینیه یعنی چون موکب همایون حضرت مقدس جناب ختمی مآب محمدی صلی الله علیه وآله از جنگ سلاسل و سکون مراجعت نمود با فتح و نصرت خرم و خوشحال با غنائم و اموال با ابطال رجال رو بمدینه میآوردند رسیدند بزمینی شوره زار و بی آب ارض مقفره وبراری مغبره ذات طرق دارسه واشجار یابسه وانهار طامسه لیس فیها حسیس ولا انیس الا زعیق الجان وعوی الغیلان لا یجد فیها ذاهب ولا یهتدی فیها ذاهب زمینی پر تاب و بی آب که ابر بهاری در فضای آن از غایت تشنگی سوخته و پیک تیزگام باد از صعوبت آن بیابان در آسمان راه گم کرده سمومی در آن بیابان بیوزد که اثر آن بهر که رسیدی آب گشتی و ریگ و خاک را چون کوه آهنگران تفتان ساختی و بواسطه آن سموم هیچ جانور در آن صحرا گذر ننمودی و هیچ گیاه در آن شوره زار مردم خوار نرستی (نظم)

بیابان وسیعی پر مخافت ‌ ‌ بهر گامی در آن صد گونه آفت
هوایش آتش و آبش هوا بود ‌ ‌ زمینش سنگ و سنگ آهن پا بود

شنیده نمیشد در آن صحرا صوتی مگر زعقاب جنیان و صدائی جز بانگ غول بیابان جاده‌ها کور شده درختهای کهن خاکستر گشته

نه مرغ و نه فرشته نه وحش و نه آدمی ‌ ‌ نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
غول اندر او قدم ننهد ور نهد بود ‌ ‌ درمانده تر ز مورچه لنگ در لگن

فاشتد علی المسلمین الحر وضعف الصبر سپاه نصرت پناه محمدی صلی الله از شدت حرارت آن بیابان بستوه آمدند و از تابش آفتاب و باد گرم چشمها تا دور تها پر غبار و جانها را لب و تنها را تعب انداخت شکایت خدمت حضرت ختمی مآب بردند رسول خدا در میان آن گرما مثل سیم در کوره و چون زر خالص در بوته بالتهاب افتاده رو بلشگر کرد فرمود یاران من فیکم یعرف هذه الارض آیا در میان شما کسی هست معرفت بحال این زمین داشته باشد و بداند اینجا کجاست یکی از ملازمان نیز خدمت رسول متعال عرضه داشت که قربانت شوم من معرفت تام باین سرزمین دارم و مکرر عبورم باین مکان افتاده فدایت این زمین را وادی کثیب ارزق نامند یضل فیه الدلیل ولا یوجد فیها ظل ولا ظلیل لا یدخلها رکب الا برک ولا جیش الا هلک قربانت خدا بجان ما مسلمانان رحم کند که بخطر بزرگ افتاده ایم زیرا چه بسیار دلیلان در این بیابان گمراه شدند سایه که پناهگاه باشد یافت نمیشود و هیچ سواره قدم باین بادیه ننهاده الا آنکه شترش از رفتار بازمانده و هیچ لشگری باین وادی نرسیده مگر اینکه بکلی هلاک شده اینجا مقام جنیان و مسکن شیاطین و مرده طلبیان است

بی آب مانده ضیعش ‌ ‌ بی کار مانده نعش
در قاعهای صفصفش ‌ ‌ خیل شیاطین در رحل
سهمش چو سهم هاویه ‌ ‌ صد بیم هر زاویه
اعجاز نخل خاویه ‌ ‌ اشجار دیوارش شل
کرده بماء منهمر ‌ ‌ دیوان عزیز مقتدر
الا بامر مقتدر ‌ ‌ نتوان در او کردن عمل

فلما سمع النبی والمسلمون ایقنوا بالهلاک ولاذوا برسول الله مستجیرین مسلمانان چون این سخن را شنیدند بیقین بهلاکت گردیدند و پناه برسول خدا آوردند و بگریه و زاری درآمدند ساعت بساعت حرارت آفتاب زیادتر میشد و دمبدم قلق و اضطراب سپاهیان شدیدتر میگشت شعله شمع آفتاب بعینه افروخته گشت که هر که در او نظر میکرد پروانه آسا میسوخت و هر که قدم بزمین نهاد چون موم بگداخت تشنگی بر اصحاب غلبه کرد

ز گرما آنچنان میشد نفس گرم ‌ ‌ که لب از تاب او چو شمع میسوخت
زباد گرم پنداری که تقدیر ‌ ‌ بدنیا دوزخی دیگر برافروخت

پیغمبر فرمود هر که از مسلمانان مرا از این بیابان خبری از آب بمن دهد من از برای او بهشت را ضمانت کنم

بجان کسی خدمت رسول اکرم عرضه داشت که قربان در این بیابان چاهی است که آن را عرب بئر ذات العلم میخوانند فیه ماء ابرد من الثلج در آنجا آبی سردتر از یخ و شیرین تر از عسل است در کمال لطافت و صفا و روشن تر از آئینه بیضا در وی کسی نگاه نکردی که نقش خویش از صفحه ضمیر منیرش نخواندی اما چه فایده کسی قدرت ندارد نزدیک آنجا قدم بگذارد زیرا در میان آنجا از جن و شیاطین عفاریت متمرده آنقدر هستند آتش فرو میریزند و دود متصاعد میکنند و خداوند تمام آنها را سرکشی از سلیمان بن داود کرده و اطاعت وی ننموده و مردم را از برداشتن آب ممانعت میکنند لهب نیران و عواصف دخان میبارند و نیز آدمی را هلاک میسازند هیچ لشکری بر سر این چاه عبور نکرده مگر سوخته و مانند ذغال سیاه شده اند تبع یمانی با آن لشکر جرار خواستند از این چاه آب بردارند ده هزار لشکرش بکلی فانی شدند بهرام فارس با لشکری بیحد و سپاهی بیعدد باینجا آمدند و از این چاه خواستند آب بردارند خلقی کثیر بهیم و رفات شدند سعد بن برزق را لشکری از حد بیرون و از شماره افزون بود بر سر این چاه آمدند قریب بیست هزار تن هلاک شدند و بخاک سیاه افتادند وان جماجمهم حوله کبیض النعام قربانت اکنون کله‌های سر آدمیزاد در حوالی آنجا پیدا و مانند تخم مرغ روی هم ریخته رسول اکرم پناه بذات الهی برده فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس رسول گرامی فرمود معاشر مسلمین کسی هست از شما که دامن بر کمر زند مشک و دلو بردارد و بر سر اینچاه رفته آب از برای اصحاب بیاورد تا من بهشت را از برای او ضامن شوم ابوالعاص بن ربیع که برادر رضاعی پیغمبر بود عرض کرد جعلت فداک یا رسول الله رخصت فرمای تا من فرمان شما را بانجام رسانم زیرا که مکرر تنها و دیگر هم من بر سر اینچاه رفته و جمعی کثیر همراه بودند چون بر سر آنجا رسیدیم عفریتی عظیم از چاه نمودار شد کسی که از ما اسب تندرو و تیزرو داشت نجات یافت مابقی هلاک شدند اما یا رسول الله من آن روز هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بودم الحمد لله خدا ما را هدایت فرموده بوجود مسعود تو و از برکت دین اسلام امید دارم که آسیبی بمن نرسد حضرت دعای خیر درباره ابوالعاص فرمود و اجازت رفتن داد و ده تن از شجاعان و دلیران ثابت الاساس همراه ابوالعاص کرد از جمله آنها مطیع حضرت ابودجانه انصاری و دیگر جوان پاکزاده قیس بن سعد بن عباده و دیگری مسلمانان ملاذ سعد بن معاذ و دیگری سعد بن بشر و ثابت ابن اخنس و عمرو بن امیه ضمری و امثال ایشان همه سر و تن و شمشیر و

و تیر انگشت همه بی‌تمکین و دیو بند و شیر شکار بجیت سه شتر و دیگر
را برداشتند با دلو و ریسمان روی به بئر ذات العلم آوردند چون
بقرب چاه رسیدند چاهی چه چاهی از غایت ژرفی فلک دولابی چون
چرخ بر سر آن نمودی اگر رشتهٔ سیاه شب و روز را بر سر هم بستندی
بقعرش نرسیدی چه چاهی بدنسان مغاکی که قعرش از آن سو
هفتم زمین درگذشتی فلک خواستی دورش را تا بپایه
بپیمایدی و گرد مساحت نگشتی فاذا بعفریت قد خرج من البئر
کالقلة عيناه جمرتان النيران ناگاه عفریتی از میان چاه برآمد
مانند نخل سیاه شوره گشان سر بآسمان بر چشمها مانند طشت پر آتش
دهان مانند غار فراسیاب گشوده شرر آتش بجای نفس از دهان
وی بیرون میآمد در آن واحد تمام بیابان را پر دود و آتش نمود
صیحه مانند رعد قاصف بر کشید که زمین از هیبت نعرهٔ او بلرزید
مسلمانان خواستند فرار کنند ابوالعاصی بن ربیع فرمود یا اخوانی
آمن الموت تهربون آیا از مرگ فرار میکنید کجا میروید در مقام
خود ثابت باشید مرا با این عفریت واگذارید اگر بر او ظفر یافتم
فهو المراد و الا اسلام مرا به پیغمبر خدا برسانید پس ابوالعاص بن ربیع
شمشیر برکشید قدم جرأت پیش نهاد آن عفریت فریاد کرد و گفت
و برای چه اینجا آمده اید نمیدانید در این مکان پادشاهان جن و متمردان
عفاریت هستند که سرکشی از فرمان سلیمان داود و گردنکشی بر تمام
جباران نموده اند قوم عاد را کشته و بنی اسرائیل را بخون آغشته ایم
نحن جنود الجن والتعالی من نسل ابلیس لنا المعالی
ابوالعاص بن ربیع هم صیحه مثل رعد برکشید و یلک انا نحن کمن
لا قبل لنا ما از جملهٔ اشخاصی نیستیم که دیده و شنیده ما از انصار
رسول الله ایم نحن سلالة المعالی والکرم و اولیاء الرحمن سکان الحرم
ارسلنا محمد تاج الامم المصطفى المجتبى مصباح الظلم
و نستقي من بئر ذات العلم و نقتل الجان عباد الصنم

ما زرگان مکه و حرمیم	معدن جود و صاحب کرمیم
دوستان خدای رحمانیم	امتان رسول سبحانیم
سرور انبیاء و تاج امم	روشنی بخش جملهٔ عالم
گفته ما را محمد عربی	مفتهٔ ذری ز لعل تشنه لبی
آب از چاه جنیان آریم	جان جنی ز تن برون آریم

فان اجبتم طائعین و الا اجبتم کارهین اگر بطوع و رغبت
اجابت کردید ممانعت ننموده بنهادا الا جبرا و قهرا اطاعت
خواهید نمود ای گوشه‌نشین شنو که کلام ابوالعاص با تمام نرسیده

بود که دیدیم عفریت صیحه از جگر برکشید خود را بر روی ابوالعاص
انداخت ابوالعاص مانند گنجشکی در چنگال باز دیدیم و صدای ویرا
شنیدیم که گفت برادران بلغوا اسلامی علی رسول الله یاران سلام
مرا به پیغمبر برسانید ما از ترس فرار کردیم دیدیم آن عفریت بچاه فرو رفت
برگشتیم ابوالعاص را فحمه سودا یافتیم یعنی مثل زغال سیاه شده افتاده
بود نشستیم بر سر او گریستیم دیدیم از میان چاه غلغله و ولوله بلند شد
اصناف صورتهای غریبه و عجیبه بیرون میآمد ما همه رو بفرار نهادیم
و رو بارد وی کیوان شکوه پیغمبر آوردیم دیدیم رسولخدا نشسته و بر
مرگ ابوالعاص گریه میکند که جبرئیل حضرت را خبر داده بود عمرو گفت
من پیش آمدم عرض کردم یا رسول الله عظم الله اجرك فی ابی العاص
خدا بشما در مصیبت ابی العاص صبر کرامت فرماید پیغمبر فرمود
والذی روحی بیده ان روح ابی العاص فی حوصلة طیر اخضر
یرتع فی ریاض الجنة بخدائیکه روح محمد در قبضهٔ قدرت اوست
الآن روح ابی العاص در حوصلهٔ مرغ سبزی است که در ریاض
بهشت میچرد اصحاب همه طلب رحمت و تمنای مقام ابی العاص
نمودند ولی از حرارت آفتاب و عطش در پیچ و تاب افتاده بودند در
این اثنا از دور کوکبهٔ همایون لنگر زمین و آسمان شهاب ثاقب
خدا سحاب ساکب نداعلی ولی مرتضی پیدا شد پیغمبر فرمود یاران
سقای تشنه لبان نجات دهندهٔ پیر و جوان آمد بشتابید و بروید
حضرتش را استقبال کنید و از وی آب بخواهید که بغیر از علی ولی کسی
شما را سیراب نخواهد کرد آری اسد الله خیبر حیدر میخواهد حصار مردکار علیه
بدر علی عالیمقدار میخواهد خراب ابوتراب میخواهد احد ولی احد میخواهد
حنین والد الحسنین میخواهد نهروان امیر مؤمنان میخواهد بئر العلم هم
امیر عالی همم میخواهد سند و منبر هم پیغمبر و هم علی و یا زده پسرش
میخواهد دیگری را بر تو نگزیند کسی کو برگزیند ساری بر موسی و گوساله
پروردگار الحاصل اصحاب باستقبال ولی ذو الجلال شتافتند
از عطش و حرارت آفتاب شکایت کردند واقعهٔ ابی العاص را بعرض
حضرت رسانیدند شیر خدا از برای ابوالعاص گریست و آمد آمد تا
حضور مهر ظهور پیغمبر رسید رسولخدا برخاست داماد خویش را در
بغل گرفت و بهلوی خود نشانید و خبر مرگ ابوالعاص را بحیدر داد و فرمود
الآن روی خاک کنار بئر العلم افتاده امیر بی نظیر عرض کرد سر تو سلامت
باشد چاکران کم اگر شوند چه غم از سر تو مباد موئی کم
قربانت شکری از برای مسلمانان دیگر بفرمائید که دیگر اینها هلاک
نشوند آیا اذن میدهی که من بروم و از چاه ذات العلم آب بیاورم

پیغمبر فرمود یا علی چگونه رضا باین کار دشوار دهم و از مثل تو ئی در
گذرم و باختیار خود مثل تو برادری را در میان چندین هزار سلاطین
شیاطین نفرستم که همه بر مثل سلیمان بن داودی تمرد کرده اند
چون مسلمانان تشنه و در معرض هلاکت هستند برو انشاء الله بسلامت
باشی ان الله حافظك و ناصرك پس دست مبارک بگردن امیر
انداخت و گریست و رو بآسمان نموده عرض کرد و آلهی داغ علی را بر دل
من مگذار دیگر قلم بقیهٔ بئر العلم را نمی نگارد و بذوزبان عرضه میدارد
چه قدر شبیه است این واقعه بواقعهٔ یوم العاشورا که پسر پیغمبر میخواست
پسر امیر المؤمنین حیدر را بطلب آب بفرستد برای لب تشنهٔ اطفال
آب بیاورد عباس بن علی التماس میکرد حضرت امام حسین ابا
و امتناع میفرمود عرض کرد برادر عیال و اطفال از دست رفتند
اباعبدالله فرمود تو بروی من از دست میروم و پشت من میشکند
و عیالم تن باسیری میدهند حاصل آنکه از بس عباس التماس
نیز اطفال العطش العطش کردند امام راضی برفتن برادر شد اما
خیلی فرق دارد رفتن امیر المؤمنین به بئر العلم و نیز رفتن عباس بن
علی بنهر فرات زیرا پیغمبر یقین داشت که علی صحیح و سالم برمیگردد
اما امام حسین یقین داشت که عباس میرود و دیگر برنمیگردد این بود
که هفت مرتبه امام حسین از عقب سر برادر رفت و هی ابوالفضل
برادر را بخیمه روانه میکرد باز حضرت از دنبال برادر میآمد و میفرمودند
آخر چگونه میتواند حسین بی تو زندگی کند الخ

بقیه واقعهٔ بئر ذات العلم

چون ساقی کوثر با مر و اجازت پیغمبر عازم بئر ذات العلم و مهیای آب
آوردن شد پس ده نفر از شجاعان بیباک با جیت شتر و دیگر کش را
چالاک برداشت و متوجه چاه شد یاران از قفای امیر مؤمنان تکبیر
گویان میآمدند و حیدر صفدر علم خورشید پرچم نصر من الله را بدست
گرفته و سایه بر سر مسلمانان انداخته بصوت فصیح این ابیات خواند

حبانی رسول الله منه برایة	و امرنی اسعی الی کل کافر
اقاتلهم حتی یقروا بربهم	الههم المعبود ستر و جاهر
منم حجت حق منم شیر او	منم دست یزدان و شمشیر او
منم آنکه پیغمبر تاجدار	علمدار خود کرده در روزگار
امیر سپاه پیمبر منم	در این روز ساقی لشکر منم
و انی علی و ابن عم محمد	نبی اتی بالدین لله ناصر

عمرو گوید چون علی عالی همم نزدیکی بئر ذات العلم رسید نعرهٔ
تکبیر آورد و فرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
ذهوقا از صدای رعد آسای امیر کبیر زمین و زمان بلرزه در آمد
ناگاه دیدیم همان عفریتیکه ابوالعاص را کشته بود سر از چاه بیرون آورد

دهن باز کرده چو غار سیاه	چو تنده بپوشید رخسار ماه
هواتیره گون گرد از دود دم	ز دو آتش علم سر ز ذات العلم
خورشید گاهی خیره سر آمدی	نداری تو آسوده ما را دمی

من انت ایها النازل علینا و القادم الینا اما علمت ان لا
یطمع فینا طامع و لا یرتع حولنا راتع
کیستی چیستی آیا ندانستی که احدی باینجا قدم ننهاده مگر آنکه هلاک شده
و بخاک تیره برابر گشته این کلهای سر انسانی نمی بینی که در حوالی چاه
افتاده چرا عبرت نمیگیری و برجان خود رحم نمی نمائید امیر الغزوات فرمود
ایها الشیطان المتمرد و الجنی المتمرد لست انا کمن لاقیتم من قبل
ای شیطان مردود و ای جنی مطرود لال شو من از آنکسانی نیستم که
تو دیده من آن نوری هستم که از نار تو خاموش نمیشوم انا النور
الذی لایطفی انا صاحب الاهوال و مبید الابطال
انا هادم الکتائب انا مظهر العجائب یا ایها الکاذب فی
المقال ادع جزاك الله عن قال انا علی کاشف الاهوال
و ابن عم احمد الفضال عفریت چون این بیانات را از بوالفتوحات
شنید و رجز حیدر را استماع کرد جملهٔ بر ایام عالم امکان کرد خواست آنچه
که با ابوالعاص کرده بود با حیدر کرار نماید امیر خیبر گیر مانند شیر خشمگین
زعقهٔ حیدری و صیحهٔ غضنفری برکشید وزعق علیه
بالزعقة المعروفة بالهاشمیة
چنان زعقهٔ هاشمیه برکشید که ما گمان کردیم آسمان بزمین آمد
ثم بادره بذی الفقار فضربه ضربة هاشمیة هنوز عفریت خود را
بر سر امیر المؤمنین نینداخته اسد الله الغالب پیشدستی کرد و با حضرت
ذو الفقار بر کمرش نواخت فجعله شطرین آن عفریت را همچون
کوه دو نیمه ساخت در میان چاه انداخت و رو بیاران کرده فرمود
هلموا الی بالقرب و الروایا یاران مشکها پیش بیاورید قیس بن
سعد بن عباده گفت تا بحال اینکه یاد انجا زاده ما با دلو و ریسمان و مشک در نزد
خدمت امیر آمدیم دیدیم عرق عزت اسد اللهیش چنان پر خون شد
و غضب بر چهرهٔ امیر عرب ظاهر گشته که زهرهٔ شیران از دیدن آنحضرت
آب میشد در این اثنا صورتهای مختلف و صوتهای بلند از چاه متصاعد
شد عفاریت جن بیرون آمدند و آتش با دهند از دهانه چاه شرر و
نیران مانند شهاب هوا روان میکرد تمام بیابان را دود فرا گرفت در میان
دخان سیاه صورتهای جن و شیاطین مثل آتش شعله کش در خشان بود

از هول و هیبت و رعب و خشیت نزدیک بود روح ما از تن و جان ما
بدن بیرون آید شاه عالم ایجاد بصوت بلند فریاد نمود یا معشر الجن و
الشیاطین بر ولی کارخانهٔ خدا سرکشی و گردنکشی مینمائید و باختلاف
صورتهای خود مرا میترسانید خدا شما را لعنت کند که باین صورت در آمدید و
با من ستیزگی کنید یا افراد بحدامی بندید اکنون منکه قادر ذو المنن
هستم با آتش افروخته خود شما را میسوزانم پس ولی مقدس شروع نمود
بدعا خواندن و بر ایشان دمیدن فرمود بسم الله عزمت علیکم
بالصافات صفا والزاجرات زجرا والتالیات ذکرا
ان الهکم لواحد رب السموات والارض ورب المشارق
والمغارب انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا
من کل شیطان مارد لا یسمعون الی الملاء الاعلی ویقذفون
من کل جانب دحورا ولهم عذاب واصب الا من خطف الخطفة
فاتبعه شهاب ثاقب یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
یا معشر الجن والانس ان استطعتم الی تنتصران عزمت علیکم
بالطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف
المرفوع والبحر المسجور ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع
عزمت علیکم یا معشر الجن والشیاطین باسماء الله العظام
وبقل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد عزمت علیکم بقل اعوذ برب الفلق الخ عزمت علیکم
بقل اعوذ برب الناس الی آخر عزمت علیکم بقل
یا ایها الکافرون الخ قیس بن سعد گوید بخدای آسمان و زمین
آنقدر امیر المؤمنین ع از عزائم و سور محترقات و قارعات و محکمات
و محتمات قرآنیه خواند و دمید و دمید که دیدیم کم کم دودها و شررها
و صورتها و صوتها همه ساکت و ساکن و معدوم شد بسی تمثالها
سوخته و هیاکل افروخته بروی خاک افتاده که خدا داند چقدر بود پس
امیر بکرم ما را پیش طلبید بر سر چاه آمدیم دلو و ریسمان بدست مبارک
خود گرفت و در چاه افکند هنوز بوسط چاه نرسیده بود که ریسمان را
قطع کردند و دلو خالی را بیرون انداختند غضب از سیمای حق تعالی
حیدر کرار آشکار شد و سر میان چاه کرده فرمود ای جنی که دلو و
ریسمان بریدی و بیرون انداختی خود بیرون بیا تا سزای ترا در کف
دستت بگذارم ناگاه عفریتی چون سندروس با صورت عبوس
و چشمهای برافروخته از چاه بیرون آمد

شوره کشان تا بافلاک شد — پر از دود و آتش همه خاک شد

یکی سهمگین صیحه زد از جگر — بگفت این رجز وا از خود خبر

جارها ما مانع للهو دیهی جوعا — معود حوض للتمام

غضنفر سعید غا امام عالی مقام فرصت نداد که حمله کند باعث
آتشبار چنان بر کمرش زد که آن نابکار را دو نیمه ساخت پس دلو
دیگر در چاه افکند و بصوت بلند این رجز بگوش جنیان رسانید

انا علی انزع البطین — اضرب هامات العدی بالسیف
ان تقطع الدلو لنا ثانیا — اضربکم ضربا بغیظ حیف
منم شیر یزدان علی ولی — منم شیر خونخوار وحشت لی
اگر بار دیگر شما جنیان — بریدید دلو مرا ریسمان
برآرم ز جان همه جنیان — دماری که گیتی نداند زجان

عفریتی از میان چاه بصدای مهیب جواب داد یا صاحب القول

الکذوب الاقطع — مالک من مشربنا من مطمع امض
من البئر ولا تصدع — من قبل ان تلقی صریعا مصرع ناکله
الطیر وحش البلقع

یعنی ای صاحب شعر دروغ چه از جان ما و از چاه
ما میخواهی ما بشما آدمی زادان آب نخواهیم داد برو خود را زحمت
مده پیش از آنکه بر سرت بریزیم و پیکرت را بخاک بیندازیم تا وحوش و
طیور طعمهٔ خود سازند شاه اولیا بصوت بلند فرمود

یا صاحب الشعر اللعین الکاذب — سوف تری منی عذابا واصب
ان کنت لا تعرفنی عند اللقا — انا علی هادم الکتائب
ان رجع الدلو الی خائبا — انزل الیکم ذو الفقار القاضب

یعنی ای ملعونیکه مرا بکشتن تهدید میکنی هر آینه بدست من کشته
خواهی شد اگر مرا نمی شناسی اینک بشناس

منم علی ولی آنکه در تمام حرب — شکسته است بدستم بسی کتائب کفر

اگر بار دیگر دلو مرا بر گردانی اینده فعه با ذوالفقار وارد چاه میشوم و دمار
از روزگار شما بر میآورم پس حضرت دلو را وارد چاه کرد هنوز بوسط
نرسیده بود که بریدند و بیرون انداختند و نیز عفریتی از میان چاه فریاد کرد

یا صاحب الدلو العظیم الشان — والرجل المذکور من عدنان
ان قلت ادلیت دلوک ثانیا — رمیت فی البئر بلا توان

یعنی ای صاحب دلو عظیم الشأن که خود را از آل عدنان میشماری اگر
راست میگوئی ما که دلو ترا بیرون انداختیم تو هم خود را بچاه بینداز
ولاح الغضب فی وجه علی بن ابیطالب غضب از سیمای مه لقای امیر المؤمنین
آشکار شد و فرمود ای گروه جن و شیاطین آیا مرا میترسانید از آمدن
میان چاه فاستعدوا لقتالی و تهیئوا لنزالی پس آماده
برای کشته شدن باشید که با ذوالفقار دو پیکر آمدم در و بیا

فرمود مرا بچاه فرو برید مسلمانان بناله و آه در آمدند و عرض کردند ای
...ان کی میخواهی بروی چرا خود را بدست خود تلف میکنی ان هذا
لشیء بعید الماء واسع الفنا این چاه ژرف را قعر نمایان نیست و پایان ندارد
و تو خود که از شر دیران هلاک و از دود و دخان تلف خواهی گشت (خواهی شد)
عفاریت با شهب ثواقب بر تو حمله خواهند کرد ما جواب رسول خدا را
چه بدهیم و بصورت حسنین چطور نگاه کنیم اینکار را نخواهیم نمود
حضرت فرمود بحق ابن عم رسول الله که مرا بچاه فرو بفرستید و گرنه خود را
خواهم انداخت اصحاب دیدند چاره ندارند ریسمانی بر کمر شیر یزدانی
بستند و در میان چاه مانند ماه فرو بردند قیس بن سعد گوید هنوز حضرت
بوسط چاه نرسیده بود که ریسمان کمربند حیدر را بریدند و آنحضرت را
سرنگون در چاه انداختند ما چون چنین دیدیم صدا بناله بلند کردیم
که آه پیغمبر خدا بی پسر عمو شد و حسنین یتیم شدند بر سر و سینه زدیم
گوش دادیم که صدائی از حیدر بشنویم جز زحفات شیاطین و
نفخات جن و بانگ عفاریت چیز دیگر بگوش ما نمیآمد و یقین
بهلاکت امیر کردیم و گریان گریان رو بآسمان نموده عرض کردیم
اللهم لا تفجع قلب نبیک فی قلوبنا بارخدایا دل پیغمبر خود و دل ما
مسلمانان را برگ علی مسوزان که در این اثنا صدای رعد آسائی از
از قعر چاه بسمع ما رسید که میفرمود الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل
ای شیعه حالا بر دیم بکربلا به بینیم دل مسلمانان برای امیر مؤمنان
سوخته یا دل عیال و اطفال حسین بن علی برای امام حسین البته
هر چه باشد آنها دختر و خواهر و زن نبودند و در میان خیمه مثل پروانه
جمع و حضرت زینب سلام الله علیها مثل شمع در میان زنان
و پرده های خیمه افتاده امام در میان معرکه زنها همه گوش میدادند
به بینند آیا صدای حضرت میآید یا نه ولی میدیدند که جز صدای
تیر و شمشیر و نیزه و سنان و غلغله لشگر بلند نیست عیالات مضطر
شدند و بر سر و سینه میزدند و گیسو میکندند و سینه میخراشیدند که
ناگاه امام از برای تسکین دلهای آنان بر بالای بلندی میآمد و روی
بخیام کرده میفرمود الله اکبر انا ابن رسول الله یعنی خواهر زینب
هنوز من زنده ام چون صدای امام بگوش مخدرات میرسید
از شوق بر میخواستند و می نشستند یکی میگفت هنوز برادر دارم
دیگری میگفت هنوز تاج سر دارم سکینه میگفت هنوز یتیم نشده ام
زینب میگفت برادر خدا ترا بسلامت بدارد و سایه ات را از سر اهل
و عیالت کم نگرداند باز میدیدند امام از بالای بلندی بزیر آمد
و خود را بلشگر کفر میزد و مانند خورشید درخشان در کسوف لشگر
پنهان میشد حملات حیدری و صولات صفدری مینمود ساعتی که ز پنهان
صوت امام را نمی شنیدند مضطرب میشدند باز امام صدای خود را بگوش
ایشان میرسانید آرام میگرفتند آه و واویلا اگر دل شیعیان از هم نمی پاشد
بگویم که یکوقت مخدرات هر چه گوش دادند صدای آقا نمیآمد آنا زمین
حرکت میکرد هوا تاریک شد باد سرخ میوزید و بخیمه ها میآمد دیگر تاب
و توانائی از دست مخدرات بیرون رفت

بقیهٔ واقعهٔ بئر ذات العلم

چون موکب همایون خاتم انبیاء از غزوه سکاسک و سکون مراجعت
نمود در بوادی کثیب ازرق رسید در آن زمین پر حرارت از بی آبی کار
اصحاب بجان و کارد باستخوان رسید لابد و لاعلاج صاحب تاج
لیلة المعراج پسر عمش اسد الله الغالب را با ده نفر از مسلمانان بر
سر بئر ذات العلم فرستاد تا تحصیل آب کند امیر نفر موده مشگ و راوه
برداشته و روی توجه بچاه ذات العلم نهاد از آمدن و آب آوردن امیر
مدت زمانی گذشت نه خبر از حیدر صفدر آمد نه خود آمد رسول خدا
پریشان احوال شد و با خداوند عالمیان مناجات و تضرع نمود و بنای
جزع و فزع نهاد جبرئیل از مصدر جلال جهان آفرین بر رحمة للعالمین
نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی صلوات میرساند و میفرماید
آسوده باش که من چندین هزار ملائکه مسومین و مردفین بحمایت و نصرت
و حفظ و حراست پسر عمت گماشته ام که آسیبی بوجود مقدس او
نرسد برخیز خودت تشریف فرما شو پیغمبر فی الفور سوار شد و اصحاب و
انصار حرکت کردند و روی به چاه ذات العلم آوردند قیس بن سعد
گوید که ما در کنار چاه ایستاده بودیم و برشاه اولیا گریه میکردیم زیرا که
جنیان ریسمان کمر حضرت امیر المؤمنین ع را بریده و نیز حضرت در چاه
سرنگون شده بودند ما هر چه گوش میدادیم و نظر میکردیم جز صداهای
غریب و صورتهای مهیب و صیحه و صرخه و آتش و شهب نیران کالکواکب
الثواقب التی ذحت بها الشیاطین دیگر چیزی را نمیدیدیم و
نمی شنیدیم هر چه فریاد میکردیم یا ابا الحسن یا علی کسی ما را جواب نمیداد
هر چه میگفتیم یا ابن عم الرسول و یا زوج البتول جواب نمیآمد از اضطراب
و ترسی که بر ما مستولی شده بود میخواستیم برگردیم که ناگاه از دور گرد و
غبار بلند شد و از میان گرد جمال بی مثال رسول ذو الجلال مثل ماه تابان
درخشان گشت نظر کردیم دیدیم که پیغمبر گریان و نالان و با این عمامه گویا
میآید یقین کردیم که امام متقین هلاک شده و جبرئیل خبر مرگ او را برای پیغمبر
آورده که گریه میکند و میآید گریه بر ما مستولی شد صدا بناله و اعلیاه بلند
و خاک بر سر کردیم تا آنکه پیغمبر بر سر چاه رسید دید سینه چاه دخان و دود و شرر
و نیران و شهب و شیاطین و عفاریت فرا گرفته بود و صداهای مختلف میشنید

[illegible]

و دید که تیر رسول خدا شدید شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله که قربانت گردم
لکن خدا میخواهد فتح این چاه و قتل ستمگران جن و شیاطین بدست نازنین
امیرالمؤمنین باشد و این نام تا قیام ساعت بنام مقدس وی باشد و الا
خدای تعالی را ملکی است که در آن واحد تمام اینگروه بی شکوه را قبض روح
میکند بخوانید علی را تا جواب شما را گوید پیغمبر بصوت جلی فرمود یا علی
امیر از قعر چاه فرمود لبیک لبیک یا رسول الله ناگاه دیدیم علی بر سر
چاه آمد و در قدم پیغمبر افتاد و رسول خدا پیشانی علی عمرانی را بوسید
کدام پیشانی همان پیشانی را که روز نوزدهم رمضان الخ حاصل کلام
بعد از معانقه خیرالانام علیه الصلوة والسلام فرمود یا علی تو خبر نمیدهی
که در این چاه چه کردی و چطور شد یا من خبر دهم امیر عرض کرد قربان بر
ضمیر منیر و فؤاد مستنیر تو چیزی مخفی و مستور نیست تو خود ناگفته را
میدانی و هم نوشته میخوانی من لسانک احلی شما بفرمائید
از آن درج گوهر تکلم خوش است   وزان غنچه تبسم خوش است
فتنی گوید بعضی از مسلمانان که حاضر بودیم حیرت از کار این دو
بزرگوار کردیم در جنگ حیدر صفدر عجب دیدیم و از حال پیغمبر
مشاهده کردیم و گفتیم پیغمبر الساعة یبکی و یضحک والان یضحک و
یبکی ان یحدثه تا بحال پیغمبر خدا گریه میکرد و صرخه میزد و الآن
میخندد و میخواهد خبر از زیر زمین و اعمال و افعال امیرالمؤمنین بدهد
این خالق و سر این خلق   اندیشه در نیاید   دریای قلزم
است این   در سر نهان بگنجد   پس رسول خدا درج در و گنج گوهر
گشود آنچه در بئر العلم امیر عالی همم بر سر طوایف جن آورده بود
همه را بیان فرمود و حضرت امیر تصدیق مینمود از جمله پیغمبر فرمود یا علی
بیست هزار عفریت را از دم شمشیر گذرانیدی مابقی جنیان
امان آوردند و تو فرمودی امان نیست مگر از برای اهل ایمان که از
روی صدق و اخلاص بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و همین عهد کنند و میثاق ببندند که احدی را از این چاه ممانعت
نکنند و هر که بیاید آب بردارد و آزار نرسانند قبول نمودند و بیست و
چهار هزار قبیله طوایف جن مسلمان شدند و ایمان بخدا آوردند و
چون تو سلطان ایشان را کشته بودی پسر وی را خواستی چون
حاضر شد تاج شاهی بر سر او گذاردی و نام او را زعفر زاهد نهادی و
بجای پدر بر تخت سلطنت نشانیدی حدود و شرایع تعلیم آنها نمودی
و بیرون آمدی عرض کرد بلی چنین است یا رسول الله پس پیغمبر مقدس
سپاه را فرمان داد آمدند در نزدیکی چاه رحل اقامت انداختند و
از آب آنچاه سیراب شدند و نیز مراکب خود را سیراب نمودند و مدت

یکشبانه روز در آنمکان بسر بردند فردای آنروز متوجه مدینه شدند
از این مقدمه سی سال گذشت زعفر زاهد در بئر العلم بساط نشاط
گسترده و مجلس عیش و عروسی برای خود فراهم آورده سلاطین جن و
پری را دعوت کرده بر سر تخت در کمال بهجت و سرور نشسته ناگاه شنید
از زیر تخت خود صدای گریه میآید زعفر صاحب گریه را خواست دید ایشان
دو جن بودند که در کمال حزن میگریستند زعفر گفت ای در شما برای شما
گریه کنند این چه وقت گریه و زاریست در هنگام سرور و نشاط من شما
چرا گریه مینمائید گفتند ای امیر چون تو ما را مأمور کردی که بجهت حکمرانی بطلان
شهر برویم رفتیم از قضا عبور ما بشط الفرات که عرب او را غاضریه و نینوا
میخواندند افتاد دیدیم در آنجا بیحد و بیعد مستعد قتال و جدال اند بجهت
اطلاع و خبرداری مشرف بر آن لشکر شدیم دیدیم در میان معرکه و
میدان حسین بن امیر مؤمنان پسر آن بزرگواری که ما را مسلمان کرد یکه و
تنها ایستاده یارانش کشته شده اعوان و انصار وی تمام شده بودند و
خود آن بزرگوار غریب را تکیه به نیزه بیکسی داده بود و میدیدم نظر بیمین و یسار
خود مینمود و لاینقطع میفرمود اما من مجیر یجیرنا اما من ناصر ینصرنا
اما من معین یعیننا آیا کسی هست که بفریاد آل محمد برسد
آیا کسی هست که عترت پیغمبر را حمایت کند آیا کسی هست ذریه فاطمه را
پناه دهد ای امیر از یکطرف شنیدیم که اهل و عیال آن بزرگوار صدا
بالعطش العطش بلند داشتند چون این واقعه را دیدیم بزودی خود را به
بئر العلم رسانیدیم تا ترا خبر کنیم که اگر دعوی مسلمانی میکنی پسر پیغمبر را
مسلمانان الان میکشند زعفر تا این سخن شنید تاج شاهی بر زمین
زده لباس ماتم پوشید طوایف جن را با حربه های آتشین برداشت
از بئر العلم روی بکربلا آورد خود زعفر نقل میکند از برای طلبه از علوم
دینیه که در بندی مفصلا نقل میکند گفت وقتی وارد زمین کربلا
شدم دیدم چهار فرسخ تا چهار فرسخ را لشکر دشمن گرفته اند از روی
خاک تا سطح محدب افلاک صفوف صفوف ملک پر در پر بافته اند یک
طرف منصور ملک با چندین هزار ملک یکطرف نصر ملک با چندین هزار
یکطرف جبرئیل با چندین قبیل ملک یکطرف میکائیل با چندین ملک
همچنین اسرافیل و همچنین ملک الریاح و همچنین ملک البحار و همچنین
ملک الجبال و همچنین ملک دوزخ و ملک العذاب با لشکریان خود و
منتظر اذن و فرمان اند ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از حضرت
آدم تا حضرت خاتم همه صف کشیده اند و منتظر اند خاتم انبیا
آغوش گشوده میفرماید ولدی العجل العجل انا مشتاقون ولیکن
خامس آل عبا که تنها میان میدان با زخمهای فراوان و جراحات

بی پایان ایستاده پیشانیش شکسته بکله مجروح پهلو زخمدار سینه
سوزان دیده گریان نفس که میکشد خون از حلقه های زره میجوشد
اصلا اعتنا بهیچیک از ملائکه نصر و منصور ندارد و کسی مرا هم راه نمیدهد
که خود را بخدمت آنحضرت برسانم ما از دور نظاره میکردم و در کنار
حضرت واله بودم ناگاه دیدم آقا سر غریبی از نیزه بیکسی بلند کرد از گوشه
چشم نظر بسوی من افکند به به آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند   اشاره فرمود زعفر بیا دیدم همه
ملائکه بسوی من نظر میکنند که چه میدهند من لشکر خود را عقب نهاده
خودم بحضور آمده رکاب بوسیدم روضة الشهداء هم واقعه آمدن
زعفر را مینویسد و میگوید نامش زعوان زاهد بود دست و سرش شبیه
بدست و سر اسب بود بنور الائمه در کتاب خود آمدن شخص مهیب که مرکب
عجیب مینویسد که مردم غباری مشاهده مینمودند ولی کسی را نمیدیدند حاصل
زعفر بر امام علیه السلام سلام کرده جواب شنید فرمود کجا بودی عرض کرد
قربانت بئر العلم بودم مجلس عیش و عروسی داشتم ناگاه خبر غریبی و
بیکسی شما را آوردند خود با سی و شش هزار جن آمده ام که یاری شما نمایم
حضرت فرمود زعفر زحمت کشیدی وفای شما جن و پری از آدمی بیشتر
است خدا و رسول از تو راضی باد خدمت تو قبول افتاد لازم بزحمت
تو نیست اینها همه ملائکه فتح و ظفر اند عرض کرد قربانت چرا اذن نمیدهی
فرمود شما آنها را می بینید و آنها شما را نمی بینند و این از مروت
دور است زعفر عرض کرد قربان ما هم شبیه بصورت آدمی میشویم اگر
کشته شدیم در راه رضای الهی کشته و شهید شده ایم حضرت فرمود
نه زعفر اصلا مایل بدنیا و زندگانی دنیا نیستم آرزوی ملاقات جد بزرگوار
دارم برگرد و بجای خود نصرت من گریستن و عزاداری من است و
مرهم زخمهای من اشک عزادارانست هیچ شعری در این مقام
بهتر از اشعار مرحوم جوهری نیست   در کهنه دیر دنیای فانی
هرگز نماند کس جاودانی   من زنده باشم در سن پیری
اکبر بمیرد در نوجوانی   الی آخر الاشعار که میفرماید
زعفر تو برگرد بر منزل خود   کن گریه بر من تا میتوانی تا میتوانی
زعفر با آنشخص طلبه میگوید من با امر امام مأیوس برگشتم وارد بئر العلم
شدم فرش عیش برچیدم و اسباب عزا فراهم آوردم مادرم بمن گفت
پسر چه میکنی و کجا رفتی که اینطور آمدی گفتم مادر پسر آن پیری که آمد
ما را مسلمان کرد و تخت سلطنت بمن داد حالش چنین و چنان بود رفتم
یاریش کنم اذن نداد چون امر امام واجب بود برگشتم مادرم چون
این سخن شنید گفت فرزند ترا عاق خواهم نمود فردای قیامت که

جواب مادرش فاطمه زهرا را چه بدهم و بگویم پسرها عرضه داشتم و
بیاری پسر تو نفرستادم گفتم والله مادر خیلی آرزو داشتم جان خود را
فدای آمولا کنم قبول نفرمود مادرم گفت بیا من بهمراه تو بیایم و دامنش را
میگیرم و التماس میکنم شاید اذن بدهد که تو در رکاب او جان نثاری
کنی گفتم خوب باشد مادر از پیش من و لشکر از عقب رسید و دیدیم تا
بکربلا رسیدیم صدای الله اکبر لشکر شنیدم چون نظر کردم دیدم سر آقا
بالای نیزه و دود و آتش از خیام حسینی بلند است مادرم خدمت امام
زین العابدین علیه السلام رفت و انا و اذن خواست تا ما از روزگار
کفار برآوردیم آن حضرت اذن نداد ولی فرمود در این سفر همراه ما باشید
اطفال ما را در بالای شتران شب ها نگاهدارید قبول کردم تا شهر شام همراه
مرخص شدم   الا لعنة الله علی القوم الظالمین   در ثواب

بیحساب عزاداری و اشکریزی بر مظلوم کربلا

بعد از استماع واقعه زعفر و امر فرمودن شاه تشنه جگر او را بعزاداری
و ماتم داری شیعیان بطریق اولی از برای مولای خود عزاداری کنند
جن و ملک و آدمیان نوحه میکنند   گویا عزای اشرف اولاد آدم است
ایعزیزان نمائی اشک غم از دیده بارید نیز ساعتی آهی سوزناک از
سینه پر درد برآورید   **در کتاب عیون اخبار الرضا ع**
سالار ارتضی بریان بن شبیب میفرماید یا ابن شبیب اگر میخواهی در
فردوس اعلا با ما باشی بر ما اندوهناک و بغم ما غمگین باش بر تو باد
بدوستی ما اهلبیت رسالت که هر کس ما را دوست دارد با او محشور خواهد شد
المرء مع من احب ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر جد غریبم بقدر یک
قطره از اشک چشم تو بر رخساره ات چکد خداوند گناهان ترا از
صغیره و کبیره بیامرزد و از اندک و بسیار اگر میخواهی خدای را ملاقات
کنی و بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن جدم را و اگر میخواهی که در
غرفه های جنت بنشینی لعنت کن بر قاتلان جدم که شاد میکند خدای
تعالی و میدهد بتو ثواب کسانیکه در رکاب سید الشهداء شهید شده
اند هرگاه یاد کنی واقعه کربلا را و نیز آرزو کنی که کاشکی منهم در صحرای
کربلا بودم جان فدای سید جوانان میکردم ثواب شهیدان داری
در کتاب مجالس المؤمنین و روضة الشهداء مسطور است
که عمرو بن لیث پادشاه خراسان را قاعده چنان بود که هر امیری
از امرای او که هزار سوار مکمل و مسلح میکرد گرزی طلای با وی و منصب
و رفعت او را بالا بردی روزی سان لشکر دیدند و مجمع عساکر و
سپاه وی را بحضور آوردند و عرض کردند صد و بیست گرز زرین در
دست صد و بیست امیر بود که هر امیری هزار مرد مکمل و مسلح ساخته

کار و آراسته کارزار بود (شعر)

همه شرزه شیران با تیغ و زوبین   همه ژنده پیلان با درع و مغفر

همه در بجوش چو جوشنده دریا   همه در تابش چو سوزنده اخگر

عمرو بن لیث چون این واقعه دید زار و گریان گشت خود را از اسب در انداخت و روی بخاک نهاد آنقدر اشک ریخت که خاک از چشم آن سلطان پاک از اعتقاد گل شد از هوش رفت بعد از زمانی بهوش آمد وزیری که بادی گستاخ بود سوآل کرد

ای ملک این نه وقت فریاد است بلکه هنگام عیش و عشرت است ملکی داری وسیع تمام رعایا و برایا مطیع کارها ساخته و مهمات پرداخته یکصد و بیست هزار سوار آراسته داری و عنان اختیار در دیوان قضا پیراسته سبب گریه چه بود و این جزع و اندوه برای که بود آن پادشاه سعادت قرین بوزیر چنین فرمود که چون لشکر خود را بدین آراستگی و سلیح و دیدم غدم و حشم خود را کاری کارزاری مشاهده کردم واقعه دلیه کربلا در پیش چشم جلوه گر شد غریبی و مظلومی و بیکسی پسر پیغمبر بنظر آمد آرزو کردم کاشکی من با این لشکر کربلا میبودم وقتی سلطان زاده دنیا و آخرت یعنی امام بن الامام حسین بن علی علیه السلام در میان لشکر در مانده بود من در اینوقت با اینجماعت حاضر میشدم و رکابش را میبوسیدم و اذن میگرفتم و دمار از روزگار دشمنانش بر میآوردم یا جان فدا میکردم و یا ابواب فتح و ظفر بروی آن شاه تشنه جگر میگشودم بعد از وفات عمرو بن لیث او را در خواب دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر و کمری مرصع بگوهر بر کمر مرکبی از مراکب بهشتی نشسته غلمان های نازک بدن در پیش پیش وی روان و دلدلان سیمین تن چپ و راست وی دوانند پرسیدند ای امیر بعد از وفات تو بر تو چه گذشت و بکدام عمل مستحق اینمقام علی و درجات سنی شدی گفت خدا تعالی مرا بیامرزید و رحمت کرد بواسطه آن نیت که در روز عرض لشکر کردم و آرزوی معاونت و شهادت کردم که یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و الا هیچ عملی مرا باین مقام نرسانید ای شیعه آل محمد بیجز و نیتی که برای نصرت حضرت امام حسین برخاطر میگذرد سبب ارتفاع درجات و علو مراتب و مقامات میگردد

شهید از آنچشم کم مبین کایشان بهر زخمی

گر ایشان یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند

اگر رفتند با درد و الم ز ینعالم پر خوش

بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند

تو هم بیا امروز نصرت عزیز فاطمه کن هر روزی باقتضای آن روز است روز عاشورا را تقاضای جان نثار کردن امروز اقتضای مال نثار کردن در راه آنحضرت آن روز تقاضای آن داشتی که آب بلب تشنگان برسانی امروز اقتضای آن دارد که از آب چشم مضایقه نکنی آن روز تقاضای آن داشت که چون صدای هل من ناصر ینصرنی بشنوی سر قدم ساخته بیائی در آن مجلس جان نثاری کنی امروز اقتضای آن دارد که هر جا صدای روضه بشنوی که مجلس عزای پسر فاطمه بر سر پاست یقین بدان که آن روضه خوان از زبان امام میگوید هل من ناصر ینصرنی بقطره من دمعه باید بیائی در آنمجلس بنشینی و اشک بریزی و آبیاری کنی تشنگان صحرای کربلا را که فرموده انا قتیل العبرة بکشته گریه ام و مرهم زخمهای بدن ایشان بگذاری که امام را یکی از فضلا در عالم واقعه دید تمام زخمهای بدنش چاق شده الا دو زخم سوآل کرد آقا این زخمهای بی نهایت و این بدن پر جراحت بچه مرهم ملتئم شد فرمودند باشک چشم عزاداران عرض کرد آقا پس چرا این دو زخم که یکی بر دل و یکی بر کمر شماست چاق نشده امام گریه کرده فرمود ای عالم این دو زخم مرهم پذیر نیست یرا زخم دلم داغ جوانم علی اکبر است و زخم کمرم داغ برادر است که تا دامنه قیامت این دو داغ با منست (شعر)

داغی که حسین از غم اکبر بجگر داشت   زان داغ بجز خالق اکبر که خبر داشت

روضه عباس با علی اکبر مناسب است

واقعه آمدن درویش سیاح بکربلا

از جمله وقایعی که در روز پر سوز عاشورا در هنگام تنهائی حضرت رخ داده یا قبل از قتال یا در اثنای جدال واقعه آمدن شخص سیاحی است که نقل این حکایت از کتاب **انساب النواصب** و کتاب **فوحات القدس** است بامضمون که ان الحسین علیه السلام فی کربلا لما ابتلی بالعطش جاء رجل من السیاحین و معه اناء من الخشب و قد ملاه من الماء الی الحسین الخ سیفرماید چون در زمین کربلا تشنگی بر سلطان دین استیلا یافت و نیز نالهٔ العطش العطش از اطفال شوریده بعیوق رسید در آن اثنا مردی سیاح درویشی دلریشی سوخته غم اندوه از راه با کشکولی از چوب پر آب خدمت آنجناب رسید علامه در ریاض میفرماید میشود که این درویش سیاح از اهل کمال و از جمله ارباب وجد و حال بوده باشد چنان آمد و خود را بحضرت رسانید که کسی او را ندید و الا چگونه میشود این همه لشکر که مانند حلقه انگشتر دور آنسرور را احاطه کرده بودند و اراده قتل آنحضرت را داشتند مردی را با کشکول پر آب به بینند و ممانعت نمایند بهانا مردی بوده صاحب مقام چنانچه صفی صافی در زبدة میفرماید

بود درویشی بحق پیوسته   وز قیودات طبیعت رسته

داشت اندر دل بسر من عرف   عزم طوف مرقد شاه نجف

کرده بود از اتفاقات زمان   روز عاشورا در آن صحرا مکان

آمدش ناگاه آوازی بگوش   و آن صدا از سر ربودش عقل و هوش

گوش هش را چون فرا داد گی   زالعطش بشنید بانگ کودکی

آن صدا درویش را مجذوب کرد   روی جانش را بسوی محبوب کرد

جست از جا آنخرابانی نسب   کرد پر کشکول را از آب طلب

از خراب آباد جان بر داشت آب   پس روان شد در خرابات خراب

بیخبر کانجا حساب دیگر است   تشنه رفتن زاب بردن بهتر است

تا که بی سرمایه او سود دهد   آب از سر چشمه جودت دهد

آب کم جو تشنگی آور بدست   تا بجوشد آبت از بالا و پست

چون بسوی آن صدا با صد شتاب   رفت آن سیاح با حال خراب

دید صحرائی پر از تشویش ناک   جسم های کشتگان غلطان بخاک

جسم های پاک اللهی همه   غرقه خون با کسوت شاهی همه

دید یکسو چون فکند او چشم دل   ذات حق را در میان آب و گل

همچو ذات پاک خود یکتا و فرد   ایستاده در میان خاک و گرد

از جمال آن ظهور بیمثال   هستیش شد آب یکجا ز انفعال

چشم رحمت شاه سوی وی گشود   زانبساطش کرد لاهوتی وجود

آنمرد سیاح آدمی دید مستغرق غم   نوحی دید غرق طوفان الم

خلیلی دید در آذر   اسماعیلی دید فدای داور   یعقوبی دید داغ پسر دیده

یوسفی دید بزندان محبت درمانده   موسائی دید در چنگ قبطیان گرفتار

عیسائی دید در دست یهودیان دچار   محمدی دید عازم معراج

حیدری دید تیر بلا را آماج   حسنی دید زهر ستم نوشیده   حسینی دید

چشم از عالم پوشیده روبر نیاز آورده جان را پیش حق گشته از فقر و فنا درویش حق آشنا آن سیاح محو و مات حضرت شده و جیب سوخته اش نظر نموده عرض کرد یا مولا این آب نوش کن و تشنگی را فراموش کن فاعطاه ایاه و اخذه من یده فصب الماء الی الارض و قال ایها السیاح انا لا نفقد الماء حضرت آب را از دست آن سیاح گرفت و بر روی خاک ریخته فرمود ای قلندر ما کم کرده آب نیستیم بجز امکان لب تشنه زلال معرفت ماست (شعر)

بهر من آب روان نایاب نیست   قحط اجابت قحط آب منیت

خواهم ار من آتش آب خوش شود   ور نخواهم آب هم آتش شود

اینکه بانگش زالعطش هر دم بپاست   ز آب فیضش زنده جان ماسواست

بنت شاه لم یلد لم یولد است   در دو عالم ذات پاکش حدا است

گوش هش دار این صدای تشنه نیست   ناز او نی ز سوز تشنگی است

غلغله عشق است این در کربلا   که زند بر تشنگان حق صلا

آب هستی را بریز و بنده شو   نوش کن جام فنا و زنده شو

آب عاشق خون ناب است ای فقیر   آب در چشمش سراب است ای فقیر

فقال له انظر فلما نظر السیاح فراه انهارا جاریة حضرت فرمود ای سیاح نظر کن ببین سیاح نظر بر زمین و زمان کرد دید نهرهای بر جای از زمین و بسیار سار بسیت از لطافت مثل آب جیحون و در صفا چون چشمه زندگانیست چون نظر نمود سیاح فقیر دید از هر سو روان بحری کثیر

منبع سرچشمه های اجاج   هست در زیر قدم ذو الجناح

فملاء الحسین علیه السلام اناء السیاح بالحصی و اعطی ایاه فاذا الحصی انقلب الجواهر الفریدة حضرت کشکول سیاح را پر از سنگریزه کرده بدست وی داد از دست آن بزرگوار تمام در و جواهر آبدار گردید

چون فقیر از سر کار آگاه شد   وز نگاه مطلق حق شاه شد

از دم سلطان جود منبسط   گشت سرتا پا وجودش منبسط

صوفیانه شد برون از تاج و دلق   بردم شمشیر آن داد حلق

داد سر جانش بحق معراج یافت   وز شهادت تا فرق جانش تاج یافت

گشت اندر نقطه وحدت فنا   زان فنا گردید درویش خدا

ای حسین ای تشنه بحر وصال

وی کریم ذو الکمال ذو الجلال

یکنظر زان نظرهای مرحمت   بر فکن بر چاکرت از مکرمت

همچو را خو گشت دل قدری نیافت   شد هلالی وز غم بدری نیافت

خون دل خوردم بعمری در جهان   جز ترا مولا نخواندم بر زبان

صبح من تا شام برباد تو شاد   شام من امداد تو تا بامداد

این تمنا از تو دارد آفدی   وقت جان دادن بفریادش رسی

این تمنایم که در آخر نفس   وقت جان دادن بفریادم برس

هر کجا هستی مرا همراه بر   در حضور حضرت الله بر

القتیل ظمآنا انا حسین بکربلا   و فی کل عضو من انا ملد بجر

زبانم لال اگر گویم حسین را تشنه لب کشتند لیکن خود آنغریب میفرمود اشفقوا قبل طلوع دمعتی اسقونی شربة اسقونی قطرة لقد نشف کبدی من الظماء

از جمله وقایع محتمل الوقوع **یوم عاشورا** رسیدن نامه فاطمه علیله است هر چند مهره اهل فن و معتبرین اهل خبر ذکر نکرده اند ولی جمعی از متاخرین در بعضی از کتب مقاتل دیده اند و در مقتل خود نظماً و نثراً بیان نموده اند با آنکه این عبد عدیم این خبر را از حلیه قوت عری و نیز از حال اعتبار خالی می بینم مهذا محض بکاء ابکاء و تباکی نقل کرده ام

والعهدة علی الراوی

درکتاب مفتاح البکاء مذکوراست کان لمولانا الحسین ع بنت تسمی فاطمة الخ یعنی امام عالم ایجاد حسین بن علی را دختری بود فاطمه نام که درحین خروج حضرت از مدینه مریضه بود بواسطهٔ تب لازم که ملازم آنمخدره بود حضرت او را از همراهی خود محروم فرموده بود آنعلیله را بام المؤمنین ام سلمه سپرده وعده داده بود که انشاء الله اگر ترا بهبودی از مرض حاصل شد ومنهم از اهل کوفه بوفای ندیدم برادرت علی اکبر را میفرستم که ترا با مهد ا فسر من برساند این مخدره روزها از فراق پدر وبرادر وخواهر وعمه مینالید واشک میریخت روز بروز مرضش بیشتر وضعف ونقاهتش شدیدتر میگشت میآمد و پشت درخانه می نشست از کوشه در نظر معبر میکرد وشاید کسی اورا از حال پدر ویا از آمدن علی اکبر اطلاع دهد هر قافله که میرسید از هر کس که میرسید خبر نمی شنید فلما طال الزمان الفراق اختارت عزلته و اشتغلت بالنوح والبکاء وتراکمت علیها الاحزان چون دید کسی خبر نمیدهد ونه کاغذ ونه پیامی میرسد مأیوس شده گوشه عزلت اختیار کرد واز کنج خانه وگوشهٔ کاشانه ناله های غریبانه سر میکرد واز سوز دل مینالید واز جمله زبانحال مخدره است

اندر وطن غریبم وبیمارم ای پدر	بود بغیر جده پرستارم ای پدر
رفتی بکربلا ونگفتی که در وطن	من یک علیله دختری دارم ای پدر

روزی با خود گفت تا چند سر راه بنشینم وخبری از پدر نیابم بهتر آنکه عریضه خدمت باب تاجدارم نبگارم وشرح فراق ومهجوری خود را درج کنم شاید از این راه فرجی رخ دهد پس برداشت از خون دل نامهٔ خدمت پدر عرضکرد بمضمونیکه دل را خون میسازد

بابا تا کی بسر راه فراق تو نشینم	تا چند بگویم که نیامد پدر من

بعد از نوشتن نامه اشتغلت بالنوح والبکاء لفرقة ابیها سلام الله علیه مشغول گریه وزاری شد چنان از فراق پدر مینالید که از اثر ناله اش در ودیوار خانه بناله میآمدند در این اثنا عرب شتر سواری در خانه امام علیه السلام میگذشت صدای نالهٔ آنمخدره را شنید گوشش موسیقار زار زار مینالید عرب مهار کشید از اثر نالهٔ آنعلیله بگریه درآمد دانست که این گریهٔ فراق از برای امام آفاقست نالهٔ دختریست که از هجران پدر ودوری برادر مینالد از شتر بزیر آمد حلقه در زد وندا کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة من مرد غریبم بادیه نشین اذ یرید الرواح الی کربلا اراده سفر کربلا دارم آیا فرمایشی پیغامی دارید چون فاطمه اسم کربلا شنید پشت در آمد جواب سلام اعرابی را داد فرمود یا اعرابی انا فاطمة بنت الحسین ع فلما عزمت الی کربلا کنت تبلغ تحیتنا ایعرب

من فاطمه دختر حسینم	دانی ز چه رامت شور وشینم

آنروز که پدرم سلطان مکه ویثرب عازم سفر کربلا شد من نیز علیل ورنجور بودم بدین واسطه مرا همراه خود نبرد وبام سلمه سپرد از آنروز که بابایم سفر رفته تا امروز همیشه درسوز وگدازم وصبح وشام کار من گریه وزاریست لم یبق لی من هجر الباب طاقة دیگر ای اعرابی از هجران پدر طاقت و توانائی درمن نمانده عریضه عرضکرده ام هرگاه عریضه این مریضه را بپدرم برسانی هرآینه مرا از این غصه برهاند ودعای خیر در حق او بکنم عرب عرضکرد خاتون مرحمت کن بمن که برسانم فاطمه کاغذ را داد و نیز زبانی هم پیغام داد بهر یک از خویشان واقوام را جدا جدا سلام ودعا رسانید واظهار گله وشکایت از بعضی نمود عرب روی بکربلا آورد وصاحب مفتاح مینویسد معلوم نشد عرب ملک بود یا بشر مؤلف عرض میکند همانا ملک بوده که سید الشهدا امام در کربلاست وبشر باین زودی نمیتوانستم خود را بکربلا برساند الا اینکه ملائکه باشد و باید این محنت ومصیبت هم بحضرت برسد تا مصیبت های آنحضرت اعظم المصائب باشد حاصل وقتی عرب بکربلا رسید امام در میدان گرم محاربه وقتال بود به روایت دیگر در میان میدان ندای هل من ناصر ینصرنی میفرمود وکسی دعوتش را اجابت نمینمود فالتفت نحو البر فرأى راكبا مقبلا من طرف المدينة حضرت نظر بسوی بیابان کرد دید شتر سواری میآید چون شرفیاب شد فسلم علی الحسین ع سلام بر امام کرد ونامهٔ فاطمه را بدست حضرت داد گرفت ملاحظه کرد دید از دختر علیله هجران کشیده است فاطمه است که وعدهٔ وصال باو داده بود خیلی بر امام سخت گذشت نامه بدرخیام حرم آورد وبه آواز بلند فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه یا رباب ابشرن بان فاطمة ارسلت الیکن کتابا مژده باد شمارا که از دخترم فاطمه کاغذ آمده اهل حرم جمع شدند امام شروع فرمود بخواندن نامه نوشته بود من الامة الضعيفة الذليلة

ای پدر رفتی ومن تنها بماندم غریب	زاقربا دور از تو مهجور از عزیزان بی نصیب
کرد هم جان از غم هجران که خواهد اورد	بر سر بالین بیمارم مرد بن طبیب
این نگفتی من کنیزی داشتم اندر وطن	مانده بیمار وعلیل وبیکس ونومید غریب

جواب نامه معلوم نیست که داده شده باشد ولیکن فردای آنروز خبر ابفاطمهٔ علیله رسید خبر آنمرغ خون آلود برده که در گوشهٔ بام خانه امام سر بزیر پر برده بود وقطرات خون از پر وبال میریخت وبلند

ناله میکشید فاطمه علیله صوت آنمرغ را شنید خود را از بستر کشان کشان بحجره رسانید حال آن مرغ را که بآن منوال دید بنای گریه و ناله نهاد که ای مرغ فال بد مزن آخر من سفری دارم از این خون پر وبال همچه نی فهمانی که خبر مرگ از برای من آورده

ای هدهدی بال وپراین چشم ترت چیست	ای مرغ سلیمان زغریبان خبرت چیست
از هر پر وبال تو خون میچکد ازچه	این خون که بینبار بر بال وپرت چیست
رنگین بچه گشته پر وبال تو ای مرغ	سوی من دلخسته پر دم نظرت چیست
بوی علی اکبر زتو آید بشام	آیی اگر از کرب بلا گو خبرت چیست

نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب الخ که درمقام خود بیزعرض خواهد شد

در وداع امام تشنه کام اهلبیت را

بار دیگر بحر نظم کرد کف	بر کفی زآن گشت بحر پر صدف
هر صدف از گوهر اشکم پر است	چشم نبود بلکه بحر پر در است
هر دری زآن زینت گنج خدا	لایق عرش برین کبریا
بشنوید احوال شاه کربلا	کو چسان شد فانی ذات خدا
مرحبا ای غم که دمسازمنی	روز وشب همراه وهمراز منی
من نخواهم مونسی غیر از تو کن	زآنکه افزون دیدم خیر از تو کن

وفی الریاض انه علیه السلام لما صمم العزم علی الجهاد جاء الی الفسطاط لیودع اهله ویوصیهم بما اوصی الیهم به چون در زمین نینوا ازبرای سلطان کربلا یاری وهواداری نماند از صغیر و کبیر برنا وپیر کشته وشمشیر وتیر شدند نوبت جانبازی به سر اندازی بپادشاه کشور تجرید سلطان عالم تفرید افتاد پس بجهت وداع و خدا حافظی با اهل حرم وارد خیمه شد وتمام مخدرات را ندا کرد شصت و چهار زن از خواهر ودختر وخانم وکنیز همه حاضر شدند و پیرامون حضرت حلقه زدند حضرت بازبان تشنه وروان خسته فرمود

ام کلثوم یا سکینة یا زینب	یا بنت فاطمة جاوبني
انت فی غربتی واهل بیتی	ودعا لی وصبی تخلفینی

ای خواهرای زینب ای دختر فاطمه تو بعد از من بزرگ همه زنهائی خواهران دیگر ودختران غم پرور وزنان بی شوهر را تمامی بتو سپردم

ثم قومی اذا اردت وداعا	ودعینی قبل ان تفقدینی

پس حالا برخیز بیا اگر میخواهی مرا ببوسی وببوئی دیگر توشهٔ از جمالم بر داری بیا بر وار پیش از آنکه مرا نه بینی

ان هذا لاوان انتقالی	وارتحالی وحان ان الخ حینی

این زمان دیگر زمان رفتن دارد ونیا گذشتن من است آزیرا

راخواهند کشت

اخت ابنی علی بعد کربی	ولقام بها الدنیا والدین

خواهر جان پسر بیمارم علی بعد از من ولی ووصی وامام وپیشوای دین ودنیا است

اخت صبرا فلیس یضیع الله	اجر الصبور والمسکین
لا تشقی علی جیبا بل ابکی	کل حین بفیض دمع هتون

خواهر صبر کن که خداوند اجر صابران ودر ماندگان را ضایع نمیکند خواهش دارم گریبان ندری اما همه وقت برای مظلومی من گریه کن واز غم من اشک بریز وبالم بنال

واذا مررت بالجسد الملقی	علی الارض شاحبا فاندبینی

خواهر وقتی عبورت بکشته بخون آغشته من افتاد که چون دیدی جسد پاک من چاک چاک بر روی خاک افتاده ورگهای گلو بریده واعضا قطعه قطعه آنوقت ندبه وناله کن واذا هبت الی نافلة اللیل وصلیت فاذکرینی زینب جان هر شب وهر روز که برای نافله شب ونماز برخاستی مرا فراموش نکنی بگو برادری هم داشتم که در نماز با من همراز ودمساز بود وهر وقت آب سرد وخوشگوار نوش جان کردی از لب تشنه وجگر سوخته من بیاد آور ای شیعیان شما بعد از هزار وسیصد سال دیگر ازمن روضه خوان نمیتوانید این عبارت را بشنوید وساکت بنشینید بر سر وسینه میزنید وبیچ فکر میکنید زینب این سخنان را از برادر چه حالی پیدا کرده یا دختر نمیتواند از پدر بچه سخنانی بشنود وآرام بگیرد یا آنکه زن نمیتواند از شوهر مهربان بچه حرفها بشنود وطاقت بیاورد بخدا اهل حرم سید الشهداء در وداع حضرت کاری کردند که خیلی عجب دارم آسمان بزمین نیامد وخراب نشده ای شیعه ازجمله سخنانی که بحضرت جواب دادند این بود که ای آقا این لشکر یا بر حرم قبول میکنند که همه زنها اسیر بروند ودست از جان تو بردارند حضرت فرمود بغیر از کشتن من مقصودی ندارند لو قدرنا علی الفداء فدیناك وبادولجنا وبالحزون وشربنا من قبل شربك كاس المنايا من كف ساقي المنون ای کاش پیش از تو شربت مرگ می چشیدیم واین روز ترا نمی دیدیم در وقت وداع این تمنا کردند کاش مارا میکشتند وترا نمی کشتند چون همه بقتلگاه آمدند دیدند شمر با پای چکمه دار بروی سینه آقا نشسته خروش وشیون از آن شصت و چهار زن بلند شد از جمله تمناهائی که از شمر کردند این بود که میفرمودند یا شمر هل من عوض آیا قبول میکنی ما همه را در عوض این غریب دور از وطن بکشی واز روی سینه مجروح برخیزی در قصیده امیر

(سید شریف کاظمی است)

نوقعن ثم علی الحسین فی قلن   یا شمر ارض منا دونه بقدا
یعنی همه مخدرات خود را بروی بدن پاره پاره امام حسین انداختند
و فرمودند ای شمر ای بیرحم بیا همه ما را سر ببر و دست از آقای ما بردار
فاخذن من بدّ الحسام وقلن   یا شر الایام والام اللوما
یعنی با گریه وزاری شمشیر از دست شمر شریر گرفتند گفتند ای بیرحم
دعنا نقبل نحره ونشمه ★ قبل الرحیل وقبل وشک فنا
تتمه شعرها در موضع بعد عرض خواهد شد این یک نحو وداع بود و طور
دیگر اینست که عرض میشود   اصعب حالات واشد مصائب ام
همانحالت وداع حضرت میدانند وکیفیت وداع حضرت را بانحاء
مختلفه ذکر کرده اند وبعضی از ارباب مقاتل اصلا ذکر وداع نفرموده اند
وبعضی اقتصار بیک وداع کرده اند ولی مرحوم علامه قزوینی
صاحب ریاض مینویسد والتحقیق انه علیه السلام ودع
وداعین حق آنست که حضرت دو مرتبه وداع اهل حرم نموده
چنانچه شرح خواهم داد

وفی المقتل المنسوب الی ابی مخنف ثم نادی صلوات
الله علیه یا ام کلثوم ویا زینب ویا سکینه ویا رقیه ویا عاتکه
ویا صفیه علیکن منی السلام ای خواهران بیکس وای دختران نورس
برشما از من سلام باد که من هم رفتم ودیگر مرا نمی بینید هذا آخر الاجتماع
وقد قرب منکم الافتجاع این آخرین نشستن من با شماست ونزول
مصیبت شماست مهیای دربدری باشید خروش وغلغله از اهالی
حرم بلند شد وولوله در پردگیان امامت افتاد علیا مکرمه ام کلثوم صیحه
مستمندانه از جگر برکشید عرض کرد برادر استسلمت بالموت آیا دل برگ
داده حضرت فرمود خواهرم چگونه دل برگ ندهم وحال آنکه دیگر
ناصر ومعینی ندارم عرض کرد برادر این عترت وذریه وناموس پیغمبر
را چه میکنی دراین صحرا که میسپاری ردنا الی حرم جدنا رسول الله
برادر ما را بمدینه پیغمبر برگردان حضرت فرمود خواهر خیال دور ودراز کرده
لو ترک القطا لنام اگر ما را در مدینه میگذاشتند اینجا نمی آمدیم مثل ما
مثل آن مرغ خوش خط وخالست که نام او قطاست از ترس صیاد
ساعتی آسوده نیست لاینقطع بچه های خود را از این آشیانه بالا میبرد خواب
وآرام ندارد لقد کنا القطا بارض نجد   فزار العین لم تجد المناما
توهمه البزاة هیمنه ★ ولو ترک القطا لغفا وناما
ولی خواهر دیگر ما بدست صیادان اجل گرفتاریم وخلاصی نداریم
پس کشته خواهم شد اما شما را می بینم بزودی مثل عبید
واسیر در جلو مرکب انداخته اند وپا برهنه میان بیابان ها میدوانند

وبز انواع صدمات وآزار بشما میرسانند وکان اذا کم غیر عبید
کالعبید یوبخونکم امام الرکاب ویوبخونکم سوء العذاب
علیا مکرمه کالمتحیرة المدهوشة گاهی می نشست گاهی بر میخاست
وگاهی بدور برادر میگردید وگاهی صورت برادر را میبوسید حضرت بخواهر فرمود

اخت یا زینب ضمی شمل اهلی عقلینی
والخوسط السجاد ولحمه باجفا العیون
فهو القائم من بعدی بعلم ودین
وان اشتد علیکن مصاب فاندبنی
فاذا مت فنوحی بشجون وسکون
واتقی الله وکونی خیر اسلاف القرون
واذا قمت الی نافلة اللیل اذکرینی
واذا استعدت مولاک صلوة فصلینی

خواهر جان زینب تو یادگار مادرم فاطمه زهرائی عصمت صغرائی
بعد از من باید سرپرستی عیال واطفال من بنمائی مخصوصاً در حفظ
وحراست فرزندم علیل زین العابدین کوشش کن اگر بخواهند او را
بکشند تو گریه وناله کن ونگذار جانشین من وخلیفة الله را تلف
کنند که بعد از من قائم آل محمد اوست ونیز در علم ودین امام
روی زمین اوست وهر وقت قصد قتل وی کردند تو پروانه آسا
دور وی بگرد وبا اشک چشم حمایت کن چنانچه دو دفعه خواستند که سید
سجاد علیه السلام را بقتل برسانند علیا مکرمه نگذاشت مرتبه اول
بعد از شهادت امام در وقت غارت خیام اعراب بیمروت
ریختند وآنچه بود غارت کردند شیخ مفید علیه الرحمه
از حمید بن مسلم روایت میکند که او گفت اعراب وجیوش
رو بامام زین العابدین آوردند فانتهینا الی علی بن الحسین علیه السلام
وهو منبسط علی فراش وهو شدید المرض ومع الشمر جماعة من الرجال
بیمار روی بستر ناتوانی افتاده مرض در کمال شدت طغیان کرده شمر
با جماعتی از پیادگان بر سر بستر آنحضرت آمدند خنجرها بکف رو
بشمر کرده گفتند الا نقتل هذا العلیل آیا این بیمار را راحت
نمیکنی واو را نمیکشی حمید گوید من پیش آمدم نگذاشتم ولی صاحب
کتاب اخبار الدول مینویسد وهم شمر بقتل علی [illegible]
وهو مریض شمر بیرحم خنجر کشیده قصد امام زین العابدین کرد
علیا مکرمه زینب سلام الله علیها خبر شد فخرجت زینب بنت علی
بن ابیطالب علیه السلام فوقعت علیه وقالت والله لا یقتل
حتی اقتل حضرت زینب دید خود را بروی برادر زاده خود انداخت

وقسم خورد که نخواهم گذاشت بیمارم کشته شود مگر آنکه منهم کشته
شوم معنی فرمایش علیا مکرمه این بود که برادرم حسین سفارش
فرزند بیمارش را بمن خیلی کرد تا جان دارم در حفظ وحراست وی
میکوشم یعنی ای شمر اگر میخواهی این بیمار را بکشی اول مرا بقتل برسان
در چندجا علیا مکرمه خود را فدای سید سجاد علیه السلام نموده یکجا
همین جا ویکجا در مجلس ابن زیاد ودر جای دیگر در مجلس یزید چنانچه خواهد آمد

وداع شاه تشنه جگر اهلبیت را

چونکه شاه عشق را در کربلا   عشق زد در دشت جانبازی صلا
ظهر عاشورا از آن صحرای کین   دید خود را بیکس ویار ومعین
ذوالجلال فرد با تیغ وسلاح   هشت پا در رکاب ذوالجناح
عزم میدان کرد چون جلال عشق   زینب از پی با زبان حال عشق
گفت کای لب تشنه بحر وصال   می سپاری بر که این مشت عیال

فی الریاض تبک وانت زینب بنت علی دختر امیرالمؤمنین زینب
با ما اسر راه حضرت را گرفت بصوت حزین وقلب کئیب عرض کرد
فیدعنی یا اخی ترکا بمثل هذا الکلام تدعنا اذاً یا ابن الرسول مکثا
برادر ما را بدست که می سپاری خود بسوی روضه رضوان شتابان
میروی خواهرها ودخترها وناموس عترت را میان دشمن میگذاری
حضرت فرمود خواهر شهادت قسمت من واسیری نصیب شماست
در روز ذر قبول کرده ایم وباید در سر عهد وپیمان خود باشیم

نحن بنو المصطفی وعترته   والله قد عزنا وشرفنا
فاستعملی الصبر دائما ابدا   فالصبر فی النائبات شیمتنا

جان برو زینب که خواهی شد اسیر   هست جان زین اسیری ناگزیر
حق ترا هر اسیری فرد کرد   گرچه گردونی اسیر گرد گرد
حق ترا خواهد اسیر سلسله   از رضای حق مکن خواهر گله
گر که همچنین جغد ویران میکنی   شاهباز دست شاه ذوالمنی
گر شوی بی منزل ومأوا سزاست   تو حقی گو ذات حق را جا کجاست
گنج توحیدی تو از ویران مرنج   زانکه در ویرانه باشد جای گنج

قالت عز علی یا املی   صبرنی علی حزننا وغربتنا

زینب عرض کرد برادر من در بلای خود صابر وشاکرم اما بجان
تو خیلی بر من گرانست عیال ترا در دست نامحرمان گرفتار به بینم
که عزیزان خدا ذلیل وغریب واسیر وعریان وگریان در خرابه
وویرانه بگردند وکسی بر ایشان رحم نکند برادر گیرم من در باب
خود صبر کنم ودر بلا طاقت بیاورم چطور طاقت بیاورم که
بیمار علیل را بسته زنجیر به بینم ویتیم های شما را گرسنه وتشنه

وبرهنه مشاهده کنم من ذا یفک الاسیر بعد لفقن   یکفل
ایتامنا ویونسنا حضرت دلش از سخنان خواهر گرفت پیش آمد
زینب را در بر کشید دست بگردنش انداخت این خواهر وبرادر گریان
شدند فضمها وجمعها وقبلها وقال سیری الی مضاد بنیا
فرمود خواهر جان بجای من برو در خیمه پرستاری عیال کن فما قد
اتم النساء ملتما وهی تنادی وا شقاوتنا مخدرات حرم
دیدند که امام با خواهر وداع میکند ودست بگردن او انداخته واو را
میبوسد صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمودند خواهر تو بجای من یتیم
اهلبیت ویتیمان مرا نگهداری وپرستاری کنی ونیز آنها را از
اشرار وکفار حفظ کنی (شعر)

ای یتیمان مرا غمخوار باش   در بلا ودر شدائد یار باش
رو که هستم من بهر جا همرهت   آگهم از حال طفل آگهت
چون شوی بر ناقه عریان سوار   دربدر گردی بهر شهر ودیار
نیستم غافل دمی از حال تو   آیم از سر من همی دنبال تو

پس دست خواهر را گرفت آورد میان سراپرده دید سایر مخدرات حرم
هر یک در گوشه نشسته اند اشک میریزند وبر سر وسینه میزنند یکی
رسول خدا را میخواند یکی علی مرتضی را یاری میطلبد زوجات حضرت
که هر یک شاهزاده عالم بودند بروز خود گریه میکردند از جمله شهربانو
دختر پادشاه عجم میفرمود

صدر بیقدر گوید

شهربانو آن دخت شاه عجم   فروغ شبستان ماه حرم
همی ریخت سجاده بر نوبهار   همی پهلوی نوحه میکرد زار
از این پیشتر گشته شد شاه من   زتاراج بی پرده شد ماه من
زکشور بکشور شدم بی نقاب   برهنه تنم را بدید آفتاب
زایران به یثرب چو راهم فتاد   بسر سایه چتر شاهم فتاد
دریغا که دیگر شود کشته شاه   دریغا شود باز بی پرده ماه
کسم کو که تا همزبانی کند   یکی پهلوی نوحه خوانی کند
من آنم که بلبل بنالد بمن   بگلشن درون گل بنالد بمن
من آنم که تا دامن روزگار   بگرید بمن چشم ابر بهار
من آنم که با من چو یاری کند   عرب تا عجم بر روزاری کند
من ایکاش مادر نمیزادیم   چو میزاد بر آب میدادیم
که چشمم نه بیند چنین تیره روز   فروزای سیه روز زین پس بسوز
از آن پهلوی نوحه در دمند   خروشش از زنان حرم شد بلند

امام از حال مخدرات پریشان شد ودر زار گریان گشت فرمود

لا تحرقونی بدمعکم فلقد ابیح للمعضلات حاجتنا وتله
ضرب السیوف فی جسد اهون من ذلنا و غربتنا ای
خواتین حرم وای پردگیان محترم خواهش دارم ناله و افغان نکنید
چاره چیست امان که گرفتار بلیات شده ایم بخدا هزار ضربت تیر و
شمشیر بجان من خوشتر است از اینکه شما را ذلیل و خوار در شهر و
دیار کنند لیکن بجان حسین صبر کنید شیون نکنید وامرهن ان
یشتملن بالمقانع والمروط وهیئن لما یرد علیهن من النوازل
والخطوب حضرت همه زنها را امر فرمود مقنعه ها بر سر کنند نقاب
خود را بصورت افکنند کمرها محکم به بندید مهیای اسیری و اما
دستگیری باشید ای واصیبتاه از غربی امام ای شیعه صاحب
روضة الشهداء مینویسد که شهربانو دختر پادشاه عجم دامن امام
امم را گرفت بلسان پارسی با امام حرف میزد و حضرت هم بفارسی
با او جواب میداد عرض کرد آقای من تاج سر من تکلیف من در این
صحرا بعد از تو چیست ایعزیز پیغمبر من غریبم بکیم فریاد رس ندارم
این خواهران و دختران تو اولاد پیغمبر غریبند این همه لشکر عرب
اگر رعایت پیغمبر خدا نکنند مراعات عربی خود میکنند و دست تجری
بجانب هدی دراز نمیکنند اما من چکنم از عجم کسی عایت حال من
نمیکند و کسی نیست مرا از چنگ اعراب بمروت خلاص کند ای روزگار

من لفوادٍ ثاکل | ومن لجسم ناحل
ومن لعینٍ دمعها | یجری کجری الهاطل

آقا از زیست روح از بدنم مفارقت کند تو را بروح جدت قسم فکری
درباره من بنما حضرت خیلی گریه کرد و فرمود شهربانو برو میان
خیمه چادر خود را محکم بر خود به پیچ کمرت را مستحکم به بند وقتیکه من
از زین افتادم اسب سواحب من در خیام آمد تو برو و سوار شو سر به
بیابان بگذار هر جا که خواستی ترا میبرد ای شیعه ترا بخدا انسان
خود را از غصه شاه شهیدان هلاک نکند که از شدت استیصال
بنامومس خود ببین چه سفر باید راضی بهمه این مصائب شد ولی کردن
زیر بار منت یزید و ابن زیاد نبرد والله اگر زیر بار منت یزید میرفت
از اسلام و مسلمانی آثاری نبود حاصل امام بعد از وصیت و نصیحت
خواست بیرون رود دید از خیمه دیگر ناله زنی بلند است با ترنا له آمد
دید لیلای جوانمرده فرش خیمه جمع کرده خاک بسر میریزد عرض میکند
آقا آخر منهم عیال شما هستم جوانمرده ام با من خداحافظ کن
حضرت دلداری داده روی بجهاد آورد

التماس دعا از خوانندگان و شنوندگان دارم

ایضاً مجلس در وداع امام علیه السلام

ای در نیاورده انصاف اگر بیابد | سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بد
از غریبی حسین درد او نگریستی | حضرت ختم نبوت گر در آن صحرا بدی
کی توانستی کشیدن تیغ بر روی شقی | گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی
فاطمه از حسرت اندوه آن لب تشنگان | جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی

چون امام مهیای میدان رفتن شد برای وداع اهل حرم بدر خیام آمد
سلام خداحافظ داد شصت و چهار زن پیش روی حضرت با چشم گریان
صف زدند امام علیه السلام فرمود ای مخدرات (شعر)

اینک آمد نوبت من الوداع | الوداع ای عترت من الوداع
زود دلهای شما خواهد شدن | سوزناک از فرقت من الوداع
و میدم خواهید چون ابرها | گریه کرد از حسرت من الوداع
فقال یا اهل المصطفی اسمعی | من الطاهرات الزهر والحفراة
اذا قطع الاعداء راسی من القفا | واشرق شمس الدین فوق قناة
فبالقرب لا تحشن وجه طهارةٍ | وبالکرب لا تشققن ثوب ثیاة

ای اهل عصمت وای بانوان طهارت و خفارت وصیت مرا بشنوید
و تمنای مرا گوش کنید چون سرم را از قفا بریدند و آفتاب دین
بر نیزه زدند خواهش میکنم شما با ناخن چهره خود مخراشید و گریبان
طاقت را ندرید شماتت دشمن را بر من روا مدارید در این ایام اسیری
و مصیبت صابر باشید چون از شام بمدینه برگشتید سلام مرا به
قبر حضرت خیر الانام برسانید

وحین تردن النبی فابلغوا | الیه سلامی خاشعا وصلاتی
وقولوا له یا خیرة الله فی الوری | حسینک مذبوح بشط فرات

بگوئید ای پیغمبر بر حق وای رسول مصدق بنا بفرمایش تو عمل نمودیم
جان خود و جوانان خود را فدای امت کردیم در کنار شط فرات حسین
تو را با لب تشنه ذبح کردند و بعد از زیارت قبر رسول چون بطواف
مرقد مادرم فاطمه بتول رفتید سلام مرا با مادرم زهرا برسانید

ومن بعده زوروا البتول وسلموا | علیها سلاما اطیب النفحات

بگوئید حسین ترا با خواری و زاری شهید کردند و عزیز ترا ذلیل کردند

دانم که تو در بهشت جاوید | رخشنده تری ز ماه و خورشید
تو سوز عطش چگونه دانی | سیراب ز چشمه جنانی
داغ علی اکبر جوانم | سوزنده تمام استخوانم

از فرمایشات امام ضجه و شیون مخدرات بلند شد از همه بیشتر
علیا مکرمه زاری و بیقراری داشت چنانچه میفرماید (عربیه)

وبنت علی لا تمل عن البکاء | بقلب لها قلب لا احد لا یسع

تقول اخی هذا الفراق متی اللقا | وانی وقد نغع التحمل جامع
اخی من لنا من بعد فقدک کافل | ودفع بلوی النائبات
الضوائع علیا مکرمه زینب عرض میکرد برادر راه میدان را بر تو سخت
میگیرم جلوگیری از تو نمی نمایم هر جا میروی خدا همراه تو اما بفرمائید
ملاقات با تو در کجا و در چه وقت است تا کی زینب در این عالم
گرفتار محنت و مصیبت است کی عمر من بسر بیاید چند روز دیگر بتو
ملحق میشوم بعد از من و تو این مشت عیال پرستار میخواهند
چه میکنی بکه می سپاری این دختران و این فرزندان دختران را که بما گذاشتی
رفتی برادر بکه پناه ببرند امام با چشم گریان فرمود خواهر
من که بغیر از خدا کسی را ندارم زنها را بدو دست می سپارم

هان برو زینب که درد بیدواست | درد مند حق طبیب درد هاست
گر خورد سیلی سکینه دم مزن | عالمی زان دم زدن برهم مزن
گر بانگشت عدو بد نشان | چون گشتند سوی کوفه رو کشان
گر رود بجارت اندر سلسله | بد مکن دل شو دلیل قافله
بر کسی خواهر دعای بد مکن | باب رحمت بر خلقان بسته مکن
گر دعای بد کنی فیض خدا | قطع گردد از جمیع ماسوا
پس ترا لازم بود بی معجری | تا شود ظاهر کمال حیدری
تا نگردد بسته بازوییت به بند | هم سر من بر سر نی تا بلند
گنز مخفی کی شود ظاهر تمام | پس ز سر رو بر اسیرگی های شام
رو بسر کن چادرای گنج احد | باش از بهر اسیری مستعد
یا اخت فاصطبری فی کل معضلة | فکل کسر له بالله جبران
لا تلطمی یا بنة الزهرا اخدک من | فلی وان غیرت اعضائی اشجان
لکن اذا طرحت علی الرمضا منجدلا | وانحط عن ساعی المعرفی بنیان
حتی حام الابک وابیجی | واستمطر الدمع من عینیک اعیان
وعطری مفرق الراس الشریف من | النحر السیف من ذا العطر احزان

خواهر جان بایستی صبر کنی در همه مصائب و شکیبائی نورزی
که خدا دل شکسته ها را دوست میدارد و مرهم لطف بزخم دلها
میگذارد ای دختر فاطمه مبادا لطمه بصورت بزنی و پیراهن بدری
اگر در دریای حزن و اندوه غرق شوی و آب غم تمامی اعضای
تو را فرو بگیرد لطمه بصورت مزن و نه شق جیب نما لکن وقتیکه
دیدی قد صنوبر آسای من از زین فرش زمین شد و جسم
لطیف من از مرکب بخاک افتاد آنوقت عندلیب آسا بیا کنار
سرو قد من بنشین و نگاه بغنچه زخمهای من کن حنین و ناله برآر
اشک بریز دست بیار از خون گلوی من بموی فرق خود را رنگین کن

که هیچ عطری بهتر از آن برای تو نیست این یکجا گریه تو است
جای دیگر که باید گریه کنی آنست که

وان تعرف الایتام فاندبی | لجمعها فالجر اللبعث غفران

اگر دیدی یتیمهای من از ظلم اعدا مثل آهوی سر به بیابان گذارند
آنجا ناله کن شاید از ناله تو رحم بیایند و یتیمهای مرا زجر نکنند
بچه ها یکجا جمع شوند و تلف نگردند خواهر جان جای دیگر که باید گریه
کنی آنوقتی است که قصد قتل پسر بیمارم کنند میخواهند نور خدا را
خاموش کنند تو آنجا بیائی و بیقراری کن و نگذار زمین از حجت خالی بماند

هذا العلیل الفتی السجاد تو هدی | خلیفتی وبه للال سلوان

در مجلس ابن زیاد عرض خواهم کرد که چه کرد علیا مکرمه در وقتیکه
میخواستند سید سجاد را بقتل برسانند اگر کسی میخواهد اینجا آنجا را
گریز زند میتواند چه گریه ها و ناله ها نمود حاصل الکلام امام در میان
زنها ایستاده وداع میکرد و فیضان میفرمود که آتش بر دل
بزرگ و کوچک میزد و خود امام اشک از محاسنش جاری بود

یکملع الدمع اذ یوجی محاجره | فلمع الدمع اثر الدمع اذدان

یعنی اشک از میان چشم امام می جست و می پرید پشت سر هم حضرت
بردن یعنی با آستین پاک میکرد باز میجوشید آه یکمرتبه زبان خشکیده
در دهان گردانید و بدور لبها مالید فرمود خواهرها بخدا قسم من خیلی
تشنه ام یعنی از همه شما تشنه ترم بعد سر بآسمان کرد گفت

الیک شکوای یا ربا من عطش | اذهی فرادی وعنه القلب حران
واین احمد والکرار حیدرة | واین عمی واعمامی واخوانی

ای خدا جگرم از تشنگی کباب شد دلم آب شد چشم جائی را نمی بیند
سوختم کجاست جدم رسول مختار کجاست پدرم حیدر کرار کجاست
جعفر کجاست حمزه کجا رفتند حسین را در این محنت آباد گذاشتند
مؤلف عرض میکند آقا جان حسین جان این آبهای سرد و خنک
و دنیا بر ما حرام باد اگر وقت نوشیدن یادی از لب تشنه و جگر سوخته
تو نکنیم ایعزیز پیغمبر تو برای ما بی عرضه ها این همه تشنگی و مصیبت را
اختیار فرمودی چرا ما از اشک چشم در راه تو مضایقه کنیم امولا
آنوقت وداع هنوز اول تشنگی تو بود با آنکه مدتی بود آب نخورده بودی
و هنوز به جنگ و جهاد کوشش نکرده بودی که تشنگی بر تو افزوده شود
و هنوز حرکت زیاد و داد و فریاد و موعظه و نصیحت نکرده بودی که باعث
بر زیادی عطش تو شود هنوز خون بسیار از بدنت نرفته و زخم بسیار بر
تنت نرسیده بود که تشنه شوی در وقت وداع که اینقدر تشنه بودی
حق داشتی که فرمودی در گودی قتلگاه لقد کبد من لظما برادر کتاب لغت

ببین نفقت چه چیز را میگویند آن تشنگی را میگویند که از شدت تابش آفتاب برو در و جو بر آمد که پیدا کند و پوست پوسته شود آقای غریب سفر باید ای شکر اگر جگر من بالفرض سنگ بودی از شدت سوزش تشنگی سوخته است و چیزی باقی نمانده آتش ولم بشربتی از آب خاموش کنید اگر شربت آبم نمیدهید باری یکقطره بدهید

قصیده قوام الدین الحسینی القزوینی قدس سره

وادودع الاجا مستودعا لم | علی حال یاس موقنا بوفاة
فقال وارض الکرتمی بعقه | سلام علیکم عترتی وثقاتی
سلام من الموتور عند انقطا | علی الاهل والاولاد والاخوات
فمن وارسلن الدموع تلهفا | وامسکن عند الذیل منتحبات
الی این یا ابن المرتضی کوکب الدجی | ویا هادی الاصحاب فی الظلمات
الی این یا ابن المرتضی اسد الوغی | ویا کهف اهل البیت فی الازمات
فیا لیتنا متنا ولم نر ما نری | ویا لیتنا لم نمتحن بحیات

فی الوداع

چون امام بی یار با چشم خونبار بجهت وداع اهل حرم قدم بخیمه نهاد تمام مخدرات که شصت و چهار بقولی هشتاد و چهار زن بودند همه را طلبید و بدور خود نشانید و با هر یک بنحوی خاص ملاطفت و مهربانی کرد و وصیت و نصیحت فرمود همه می شنیدند با آنکه همه تشنه بودند.

لیکن زمین را از اشک چشم سیراب نمودند

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین | چون دختران نعش به پیرامن جدی

از فرمایشات جگرگداز امام مخدرات هر یک مقالی و زبانحالی داشتند یکی عرض میکرد کاش مرده بودم و این روز را نمیدیدم یکی میگفت کاش مادر مرا نمیزاد و دیگری میگفت برادر او فدا باشد الی یا ابن المرتضی دیگری عرض میکرد

نمن للیتامی اذ هدم رکنهم | ومن للزرایا عند فقد ولات

آیا این یتیمان را که نگهداری کند و این دختر بچه ها را که پرستاری نماید

ومن لکتاب الله یعرف حقه | وللامر بالمعروف والصلوات
ومن لجهاد الکافرین اذا اعتدوا | ومن لحدود الله والحرمات

ای پسر پیغمبر بعد از نبودن جدت رسول الله که حفظ کند کتاب خدا را که بشناساند امر بمعروف و نهی از منکر را حضرت با دل پرحسرت فرمود ای زنان و دختران اینهمه کارها از برای پاس دین و حفظ آئین است شما در مصیبت من صبر کنید گریه را مکنید اما گریبان ندرید فریاد و وا ویلاه و وا ثبوراه بر نیاورید

ایزنان افغان و شیون کم کنید | آبرویم پیش دشمن کم برید

چونکه ما را اینچنین میخواست دوست | پیش دشمن ناله کردن کی نکوست
نیست بر ما جور و جبر ای اهل بیت | صبر باید کرد صبر ای اهل بیت
یعنی ایخواهر چه کردی بی حجاب | ناخن خجلت مزن بر آفتاب
یعنی ای دختر چه کردی دستگیر | رخ متاب از سیلی شمر شریر
یعنی ای لیلی بمرگ اکبرت | باز پوشش از مو پریشانی سرت
چون نه بنیدم میان خویشتن | کس نبرد گیسوان در مرگ من

وفی المنتخب فدعی بردة رسول الله والتحف بها وافرغ علیه درعه الفاضل وتقلد سیفه پس حضرت اسباب جنگ و اسلحه خود را طلبید آوردند مانند روح پاک از جسم خاک برخاست قامت طوبی مثال بانداز خلعت وصال با سلحه جنگ و جدال بیاراست اول عمامه رسول خدا را چون عقد ثریا بر فرق فرقدسای مبارک بست و برد رسول سبحانی را چون پیراهن فراق یوسف کنعانی به پیکر نورانی در پوشید درع فاضل سید بشر را بر قد والا قامت خود مستقر نمود سپر آفتاب ضیای حمزه سید الشهدا را مانند قرص ضیا بر کتف افکند ذوالفقار حیدر کرار را اسدالله وار حمایل قامت مرتضوی رفتار نمود

(بیت)

بسر نهاد چو عمامه سید الشهدا | بخلق گشت عیان جعبت رسول خدا
بفرق جبهه پرنورش آن عمامه دو دو | نمود حلقه بسم اللهی برآیه نور
چو بست تحت حنک روز کار حسین گرد | که طوق بندگی امت و بندگی

حضرت مشغول پوشیدن اسلحه زنها مشغول گریه و ناله و در وقت لباس جهاد پوشیدن با زبانحال مترنم این مقال بود و پیغام بشما شیعیان میداد

آیا شیعتی لا تترکوا قصد تربتی | فانها من اعظم القربات
وفیها شفاء للعیون من العمی | وفیها یجیب سامع الدعوات
وحین شربتم بارد الماء فاذکروا | وفاتی عطشانا علی حرقات
وصبوا علی الدمع فی کل موطن | فانی قتیل الدمع والعبرات

یعنی ای شیعیان از تربت پاک من دست برندارید و از سر خاک من پا نکشید که این تربت پاک و خاک غمناک شفای هر بیمار است و دوای هر آزار و وسیله استجابت دعوات و اعظم قربات است دیگر آنکه چون آب سرد نوش کردید جگر سوخته مرا فراموش نکنید که من خیلی سوخته و عطشان بودم دیگر آنکه در هر مجلس و هر محفل و در هر جا و مکان بر غربت من اشک بریزید که من کشته گریه شما بودم بعد از این فرمایشات از جا برخاست و دامان مجاهدت بر کمر زد و قدم اطاعت پیش نهاد و از خیمه بیرون آمد چشم امام بیمار که بپدر بزرگوار افتاد دید اسلحه جهاد در بر کرده و عازم میدان رفتن است آهی از دل

برکشید بصوت حزین عرض کرد یا ابه توقف حتی اودعک ای پدر مهربان قدری رفتن میدان را در توقف بدار زیرا که من بخدمت شما را وداع کنم حضرت بخیمه بیمار آمد وجلس عنده واحتضنه وقبله ولطف به واسره واودعه اسرار الامامة ووصاه برعایة اهل البیت نزدیک بستر بیمار نشست فرزند علیل خود را در بغل گرفت او را بوسید و مهربانی کرد و ملاطفت فرمود او را بمنصب امامت مسرور کرد اسرار امامت را بوی ودیعه نهاد و در باره اهلبیت و خواهرها و دخترها و سایر آنها سفارش کرد از خیمه بیرون آمد دیگر بیمار پدر بزرگوار را ندید مگر سر بریده پدر را در دروازه کوفه بالای نیزه و جسم پاره پاره اش را میان خاک و خون غلطان دید

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العلامة فی الریاض والتحفه انه اختلی بنفسه مع الامام السجاد وهو بمکان من المرض لا یرجی برئه منه واسر الیه ما اسر به واخبره بانه یقتل بعد عشا میفرماید حق آنستکه امام در وقت میدان رفتن بعد از وداع اهالی حرم آمد بخیمه پسر بیمارش خلوت کرد و سید الساجدین چنان علیل و مریض بود که کسی امید بهبودی از او نداشت خدا خواسته بود که آنحضرت باین نحو علیل و مریض باشد زیرا هر گاه بیمار نبود جهاد بر وی واجب بود و چون آنحضرت هم شهید میشد زمین از نسل آل محمد خالی میماند حجت از میان خلق میرفت و زمین و زمان برهم میخورد لهذا خداوند حکیم زین العباد را باین نحو بیمار ساخت که میدان نرود و کشته نشود و هر که او را با آنحالت ضعف میبیند ترحم کند و بر بیماریش ببخشد حاصل آنکه آمد ببالین آن سید علیل امام بیمار با چشم اشکبار **بروایت ابن نماره** از حضرت سؤال کرد که یا ابه ما صنعت الیوم مع هؤلاء القوم که معامله شما با این قوم چه شد حضرت فرمود لقد استحوذ الشیطان فانساهم ذکر الله نور دیده شیطان بر ایشان غلبه کرد خدا را فراموش کردند از صبح الی حال با ما مشغول قتالند امام بیمار عرضکرد یا ابه این حبیب بابا جان حبیب کو حضرت فرمود نور دیده قتل یعنی کشته شد باز پرسید این زهیر فرمود قتل عرضکرد این مسلم فرمود کشته شد عرض کرد این عمی العباس فرمود نور دیده قتل عویت را کشتند عرض کرد این ابن عمی القاسم فرمود قتل کشته شد پرسید این اخی علی الاکبر حضرت دید اگر خبر مرگ علی اکبر را بآن بیمار بدهد البته هلاک خواهد شد فرمود نور دیده همین قدر بدان که دیگر میان این خیام

مردی بغیر از من و تو باقی نمانده یعنی برادرت را هم کشتند با این حالت حضرت سید الساجدین دیگر طاقت نیاورد آهی کشیده در ضعف رفت یقین دارم دیگر بهوش نیامد مگر وقتیکه دید زینب سر برهنه وارد خیمه شد و فرمود ای پسر برادر برخیز و ببین اوضاع عالم منقلب شده قرص خورشید گرفته از آسمان خون میبارد فرمود عمه جان دامن خیمه را بالا زن به بینم چه خبر است چون پرده را بالا زدند امام بیمار نظر بمیدان کرده فرمود عمه عیالات پدرم را جمع کن و بگو اشتملن برد طکن واشددن اوساطکن یعنی چادر اسیری بر سر بکنند و کمرشان را محکم به بندند چرا که سر پدرم بالای نیزه است

در شکوه و جلال امیر المؤمنین ع وقت سواری و نیز غربت سید مظلومان موقع سواری

در زمانی که شاه اولیاء علی مرتضی علیه السلام مصمم بر قتال ناکثین شد تا با طلحه و زبیر و عایشه جنگ کند سپاهی بیحد از برای جهاد مستعد نمود

(و عزیمت بصره نمود)

علی ولی شه لشگر شکن | سپاهی بیاراست پولادتن
همه تیز خشم و همه کینه کوش | همه همچو دریا بجوش و خروش
گرفته بکف تیغ بران همه | که بر حمله چون شیر غران همه

وفی اسرار الشهادة منذر بن جارود گوید من از حرکت موکب مسعود امیر علیه السلام مطلع شدم فخرجت لانظر الیه از شهر بیرون آمدم تا تفرج و تماشای عساکر منصور امیر البرره کنم بر بالای تل برآمدم دیدم صحرا از کثرت لشگر مانند دریای چین بموج درآمده و علمهای سرخ و زرد و کبود و بنفش جلوه گر شده اول علمی که روان گشت در دست سواری بود که بر فرس اشهب نشسته علیه قلنسوة وثیاب بیض متقلدا سیفه قریب هزار سوار جوانان بازیب و فر مغفرها بر سر و شمشیرها بر کمر بر اسبها با دیبا سوار و لباسها زرد و سفید در بر مدججین بالحدید فی السلاح از عقب آنسوار روان بودند پرسیدم من هذا این علم ماه رخسار کیست گفتند غواص بحار الحروب عواد مباشرة الخطوب جناب ابوایوب انصاریست ثم تلا فارس آخر علیه عمامة صفراء وثیاب بیض متقلدا سیفا متنکبا قوسا فی نحو الف فارس بعد سواری دیگر دیدم عمامه زردی بر سر شمشیری بر کمر بر اسبی اشقر سوار و کمانی بدوش انداخته با هزار تن از شجعان صف شکن در رسید

همه در جوشن چو جوشنده دریا | همه در آهن چو سوزنده اخگر

پرسیدم من هذا این سوار نامدار کیست گفتند رو سفید نشأتین خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین است ثم تلا فارس آخر علی فرس

اشهب متعمم بعمامة بیضا منقلداً سیفا منکبا قوسا بعد از او دیدم علی ماه شیم و خورشید پرچم نمودار شد فارسی دلیر بابر گیر قرمیز نشسته عمامه بر سر و صمصام بر کمر قبائی چون روی روشندلان سفید پوشیده با هزار لشکر جرار بر شتران کوه پیکر شکوه منظر نشسته پرسیدم من هذا این سوار عالیمقدار کیست گفتند یاری کننده شهریاری ابو قتاده انصاری ثم مر بنا فارس اخر علی فرس ابیض علیه عمامة سوداء پس دیدم رایتی مهر آیت نمودار شد در زیر آن سواری که فرق همایونش بعمامهٔ سیاه زرنگار مزین گویا روحی بود مصور و یا ملکی در صورت بشر بر اسبی سفید سوار با کمال سکینه و وقار میرفت اطراف وجود اشرف گرفته پیر و جوان که تمام حافظ قرآن بودند و در میان دو چشم علامت سجود داشتند و بصوت بلند تلاوت آیات فرقانی میکردند و میرفتند پرسیدم من هذا این شخص بکرم ورد محرم کیست گفتند مصاحب پیغمبر صاحب المآثر عمار بن یاسر است ثم مر بنا فارس علی فرس اشقر علیه ثیاب بیض متقلداً سیفا متنکبا قوسا و خط رجلاه علی الارض فی مخالف فارس بعد دیدم لوائی بلند بالا ظاهر گشت در زیر آن نوجوانی خوب صورت لطیف سیرت دیدم که بر اسبی چون شرار جهنده سوار است چون پا از رکاب تهی میکرد قد مهابتش بر زمین کشیده میشد با هزار سوار که همه شیران بیشهٔ شجاعت و پلنگان قلهٔ جلادت بود در رسیدند پرسیدم من هذا گفتند این جوان ابرو کشیده جبین گشاده کیست گفتند **قیس بن سعد عباده** است پس علمی دیگر نمودار شد سواد آن علم بر سر خیل و حشم افراشته جوانی خوب رو سیما موزون زیبا صورت سرو قامت زره داودی در بر تیغ مصری بر کمر مقنع بالحدید والسلاح از پا تا فرق غرق آهن و اسلحه گشته با هزار نفر دلیران نبرد و شیران که همه مستغرق آلات حرب داد و دات طعن و ضرب گشته گذشتند پرسیدم من هذا گفتند این شجاع بی‌هراس و دلیر ثابت الاساس **قثم بن العباس** است ثم مر بنا فارس اخر علی فرس ادهم وعلینا تحت المغفر کانما عینا ارقم بعد سواری با علمی کوه پیکر شکوه منظر پدیدار شد که بر توسن پر یوش دیو مهابت سوار بود و نعره اش رعد غرنده پیکرش کوه جنبنده در جثه جهانی بجهانی اکنده مستغرق آهن گشته با هزار سوار که جوشن های یاقوتی پوشیده و سپرهای قرمز بدوش افکنده با سلاحهای جوهر دار و خنجرهای جوشن گداز گذشتند پرسیدم من هذا این کوه شکوه دلیری و مهابت کیست گفتند که کبش الکتیبه فوج جنگی صفدر غلام آستانه حیدر **مالک اشتر**

است بعد دیدم رایات مختلف و اعلام متعدده و عساکر منصوره دسته دسته آمدند گذشتند در عقب همه لوای اعظم نمی خورشید پرچم دیدم که در حوالی او جوانان ماه سیما خورشید لقا از برق لمعان سیوف ایشان صحرای بصره چون فضای آسمان همه چراغ و مشعله بود اکابر و اعالی عبید و موالی بر سر وج مرصع و لحم مع کالشموس الطالعة والاقمار اللامعة والانجم الزاهرة در رسیدند مثل عبدالله بن عباس و عبیدالله بن عباس و فضل بن عباس و عبدالله بن جعفر و عقیل بن ابیطالب و شریح بن هانی و زیاد بن کعب همدانی و هانی بن عروه مذحجی و حجاج بن خزیمهٔ انصاری و جمعی دیگر در اطراف علم نصر من الله و فتح قریب می آمدند و در زیر علم جمالی دیدم شعشعانی جلالی دیدم صمدانی و بیکلی دیدم ربانی صورتی دیدم سبحانی با هیبت نبوت و سیمای رسالت تاج ولایت بر سر و ردای امانت در بر

همچو خورشید که در آب زلال دیدم ... اندر آئینهٔ جان عکس جمالی دیدم

علی رأسه تاج الجمال مع الجبروت والجلال

برون آمد بهین شهسواران ... پیاده در رکابش تاجداران

گرفته غاشیه خورشید بر دوش ... رکابش کرده مه را حلقه بر گوش

وعن یمینه وشماله شابین حسن الوجه بین یدیه شابا مثلهما و من یسار آن شهریار دو بزرگوار عالیمقدار دیدم که گوئیا هر دو در یک صدف دو لؤلؤ یک گهر بودند و دو نفر از نافه عبد مناف هر دو لمعه آفتاب ماه شکافند پرسیدم من هذا الذی برز وتجلی وظهر ونکهی گفتند این شاه جرعه نوش بادهٔ لذة للشاربین است و سر حلقهٔ صبوح کشان ساغر کاس من معین است این ساقی سلسبیل فیض ازلی علی ولی الله صلوات الله الملک العلی است و آن دو جوان سرو قد ماه خد **حسنین علیهما الصلوة والسلام** اند جان عالمی بقربان با جلال قدر ولی ذوالجلال **ای شیعیان** این سواری امیرالمؤمنین بود اما سواری فرزندش حسین روز عاشورا که از خیمه بیرون آمد یک نگاهی بخیمهٔ اصحاب کرد فراهم خالیه دید خیمه ها خالی است نگاه دیگر بخیمهٔ جوانان و بنی اعمام خود نموده همه را خالی دید آه سرد از دل پر درد بر کشیده فرمود هل من یقدم الی جوادی آیا کسی هست که مرکب

(سواری را بیاورد چون کسی نبود)

دخت اسد الله در قلزم عصمت ... صدیقهٔ صغری گهر افسر عفت

میدان رفتن حضرت سید الشهدا در جنگ صفین

در زمانیکه شاه اولیاء علی المرتضی در صفین با معاویه بیدین مجادله داشت که آن جنگ را جنگ قاسطین خوانند روزی معاویه یکی از

شجاعان لشکر خود را که زبرقان نام داشت بنزد خود طلبید و گفت میخواهم امروز با اصحاب علی بکوشی و داد مردی و مردانگی بدهی هرگاه غالب شدی حکومت مصر را بتو ارزانی خواهم داشت این زبرقان بسیار شجاع بود و در زمان رسول خدا ضبط غنایم باو تعلق داشت و چون رسول سبحانی بدار جاودانی ارتحال نمود زبرقان ملازم خدمات ابوبکر شد عامل صدقات ابوبکر بود تا آنکه ابوبکر مرد و رخت از این سرا بربست و عمر بر مسند خلافت نشست زبرقان خدمت عمر بود و در غزوه سردار شده رفت دیگر بمدینه نیامد بعد از فتح آن جنگ روی بشام برد از جمله ملازمان درگاه و مقربان بارگاه معاویه شد تا اینکه از آن ظرف خلافت منتقل بصاحب خلافت اعنی امیرالمؤمنین وقاتل الاذناب والثعبا اسدالله الغالب علی بن ابیطالب شد حق برکز جای گرفت گر گشت رقم سه صفر پیش از الف الفی ... پیداست که رتبه کدامین افزود حضرت شاه اولیاء در زمان خلافت خود که مدت پنج سال بود سه جنگ نمود جنگ اول با ناکثین که طلحه و زبیر و عایشه باشند جنگ دوم با قاسطین که معاویه و اصحاب او باشند در این جنگ همه روزه سرداری با فوجی از ابطال رجال بقتل و جدال اشتغال مینمودند تا آنروز که معاویه زبرقان را بحکومت مصر نوید داد و او را به حرب لشکر امیر نامزد کرد زبرقان زرهٔ بی آزرمی پوشید شمشیر بیشرمی بر کمر بست سنان قباحت بر کمر استوار نموده بر مرکب خذلان سوار و در معرکه میدان شد آواز هل من مبارز و صدای الاجل بلند کرد و چون همه سپاه بر شجاعت و دلیری وی آگاه بودند احدی جرأت مبارزت او نکرد زبرقان در میان معرکه جولان میکرد که آیا در میان اینهمه سپاه کسی نیست قدم جرأت بمیدان من گذارد احدی وی را جواب نداد اینصدا بگوش فرزند ارجمند حیدر و نور چشم پیغمبر برازندهٔ خلعت شفاعت و گوارندهٔ جام شهادت خامس آل عبا سید اهل جنان جناب سید الشهداء رسید فرمود بیاورید سلاح را

برآمد ز جا شیر فرخنده پی ... بزد بر کمر دامن برد لی

بپوشید خفتان رومی قبائی ... میان بست مانند شیر خدای

بزد بر کله ترک داود سر ز ... بدوش اندر افکند تابان سپر

جز آن در رقه بر شانهٔ آن دلیر ... کشف کس ندیده است بر پشت شیر

حمایل بیفکند هندی نمد ... نهنگی شد آن تنگ سرو بلند

فرمود ایتونی بفرسی بیاورید اسب مرا و زین بگذارید

بران ریزه گام زن بست زین ... که چون چرخ گشتی بگرد زمین

سرین پهن و سم سخت و تن ریخته ... میان کوته و سینه انگیخته

قوی دم و خوش یال و کوته ستون ... سنان گوش فا بوش آن نمون

خدنگی بر آمد بر زین خدنگ ... و یا آفتابی به پشت پلنگ

بدستش یکی نیزهٔ شصت بند ... چو نخل امید جوانان بلند

سطونش سطبر و گلوگاه تنگ ... میان بسته از شصت جا بهر جنگ

قدی با این قامت و قامتی با این استقامت آراست خدمت پدر بزرگوارش آمد اجازت میدان زبرقان خواست شاه اولیا رو چو پسر کرد و دید فرزندش مستغرق آلات حرب شده و اراده میدان رفتن دارد اشک در دیده حضرت حلقه زد فرمود نور دیده نور ... مدت ای سپاه ولی پناه نشد بحمدالله صف در صف صحرای صفین را لشکر من گرفته اند تو چرا بمیدان میروی سید الشهدا التماس و اصرار کرد امیر که علم امامت میدانست که در اینواقعه آسیبی بوجود فرزندش امام حسین نمیرسد اجازت فرمود اما خبر ببرادران امام حسین که برادران حسین بن فاطمه بودند (مثل محمد حنفیه و دیگران) آمدند دور آنحضرت را گرفتند یکی رکاب و یکی عنان مرکب گرفت که برادر ما را خجالت مده باشیم تو بمیدان بروی آید دلا این یک سواری امام حسین بود که میخواست بمیدان برود اینطور برادران اطراف آنسرور را گرفتند و نمیگذاشتند او بمیدان آورد که مبادا آسیبی بوجودش رسد سواری دیگر روز عاشورا بود که از میان خیمه غریب و تنها بیرون آمد نه برادری نه مادری نه هواداری نه کسی که مرکب سواری حضرت را بیاورد از روی حسرت بهر طرف نگاه میکرد بغیر از دشمن کسی را ندید فرمود هل من یقدم الی جوادی آیا کسی هست اسب مرا بیاورد از اینکلام آتش بدل علیا مکرمه زینب افتاد و سراز برج خیمه بدر آورد عرض کرد ای پادشاه بی سپاه اگر یار و یاور نداری خواهر غمخوار داری که من نوکری ترا میکنم رفت و مرکب را جلو گرفته پیش کشید عرض کرد برادر بسم الله سوار شو امام پا بحلقهٔ رکاب گذارد زینب زیر بغل برادر گرفت مخدرات که این حالت را از این خواهر و برادر دیدند همه صدا بناله بلند کردند و بیرون آمدند دور مرکب حلقه زدند بانعی که ای آقا اگر لشکر نداری ما همراه تو بیائیم که ابن سعد نگوید حسین لشکر ندارد حاصل آنکه امیر فرمود نور دیدگان دست از حسین بدارید که من میدانم صدمه بوجود فرزندم نمیرسد برادران هر یک بکناری رفتند عزیز فاطمه مرکب تاخت و عرصهٔ میدان را از نور جمال خود منور ساخت زبرقان دید آفتابی از افق میدان درخشان و درخشان شد صورتی آینه بر جای قد یک بهشت طوبی لب یک یمن عقیق خط یک بهار سنبل رخ یک افلاک مه

هذا کالطراز علی الطراز ... وبد ذفی الحقیقة لا المجاز

زبرقان از آن جلال و شکوه متحیر ماند و از هیبت و سطوت آنحضرت بر خود بلرزید پیش آمد با کمال ادب عرض کرد آقا شما کیستی که بمصاف من آمده که نه در جهان جلال چون جلال تو نه بهیچ کبریا چه کبریای تو حضرت فرمود زبرقان حسب و نسب مرا میخواهی جد من است رسول خدا نسل ذبیح الله نسل خلیل الله نسل صفی الله پدر من است ولی الله مادر من است دختر و جگرگوشه رسول الله خودم نور چشم رسول الله حسینم اولئک آبائی فجئنی بمثلهم زبرقان شمشیر کشیده که در دست داشت بغلاف کرده سر خجلت بزیر انداخت عرض کرد آقا جان بخدا قسم اگر اعضا و احشای من را از رمح و سنان و نیزه و خنجر تو شود و مرا در دست خود پاره پاره و قطعه قطعه کنی نگاه نتوانم بصورت تو نمیکنم چه جای آنکه شمشیر بصورت تو بکشم حضرت فرمود بچه جهت عرض کرد قربانت برای آنکه در مدینه مکرر دیدم رسول خدا لبهای ترا میبوسید و میفرمود حسین از من است و من از حسینم هر که حسین را اذیت کند مرا اذیت کرده با این حالت چگونه من شمشیر روی تو بکشم آه و واویلا که همان لب و دهان را آنقدر یزید ابن زیاد چوب خیزران زوند که مجروح شد و آنقدر آن لبها تشنه شده بود که مثل دو چوب خشک گردیده الخ حضرت فرمود زبرقان چون حال مرا باینمنوال میدانی چرا اعادیه را بر پدرم اختیار کردی چرا زیر بیرق ولی مطلق و وصی برحق نمیائی زبرقان عرض کرد قربانت خیلی مشتاقم که بزیر سایه جاه علی و ولی بیایم اما از روی مدت خجالت میکشم هرگاه شما شرط شفاعت من مینمائید بیایم حضرت فرمود شفاعت گناهکاران در دست منست بیا تمام لشکر دیدند حضرت امام حسین ع از پیش و زبرقان از عقب تا آنکه خدمت شاه اولیا آمد شفاعت کرد حضرت امیر ع فرمود نور دیده اگر شفاعت جن و انس در نزد من نمائی قبول و مقبول است ای شیعه تنها شفاعت زبرقان کنه کار را نمودی بلکه شفاعت تمام گنه کاران نمودی در چه وقت آنوقتیکه در زیر شمشیر بود میفرمود الهی وفیت بعهدک اوف بعهدک خدایا من بعهد خود وفا کردم تو هم بعهد خود وفا کن گناهکاران دوستان و عزاداران را بمن بخش بعد از این مناجات فرمایش دیگر هم میفرمود که آه العطش العطش مخفی نماناد که امیر محمد خاوندشاه اینواقعه را بنام حضرت امام حسن مجتبی نقل میکند و در کتب دیگر بنام نامی حسین است التماس دعا دارم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العلامة فی الریاض فلما تهیأ علیه السلام لخرج من افق الخیام کالبدر التمام چون شهسوار عرصه شهادت و تاجدار اقلیم شفاعت شیر بیشه یزدان و صفدر معرکه عدوان آنکه از نبی امی بابی انت و امی شنود و حضرت احدیت درباره اش انا دیة الحسین فرمود پس از وداع اهل حرم و پوشیدن اسلحه جنگ چون آفتاب عالم آرا از مشرق الاعتدال سرادق جلال بیرون آمد و روی بصف معرکه قتال و جدال نهاد (شعر)

بند زینب پای بند او نشد	ناله طفلان کمند او نشد
عشق گفتا جهد کن در وصل دوست	در گذر از هر چه دانی غیر اوست
عاشقان را با سر و سامان چکار	با زن و فرزند و خانمان چکار
عقل گفت ای عشق رای تو نکوست	لیک این عیزی که می بینی از اوست
این زنان در پرده پیغمبرند	وین دلفکاران حبیب داورند
این تعلق از تعلقها جداست	حب محبوب خدا حب خداست
عشق گفتا شنو این جوش و خروش	عقل گفت این کودکان را کن خموش
عشق گفتا زود تر رو شب رسید	عقل گفت آهسته تر زینب رسید
عشق گفتا رو دم شمشیر بلی	عقل گفتا دختر آمد زی بلی
آخر عشقش شد از رفتن رهنمون	زینت و گفت انا الیه راجعون

ثم اقبل الی موضع النزال و الکفاح و هو یهمهم کالهزبر السالب فکانه علی بن ابیطالب بل کانه محمد صاحب التاج یسیر الی المعراج دست از جان و جهان شسته و بجانان پیوسته غیرت اسد اللهیش چنان بجوش آمد بود که میخواست بی مهابا خود را بلشکر زند بنوعی آن بزرگوار وارد میدان کارزار شد که عقلها حیران و فکرها هراسان گشت شوق لقای ذوالجلالش از پیش علم برداشت و سپهدار عشقش علم و بیرق بلا برافراشت چاووش همتش بآواز حسینی آواز بفلک اعلی رسانید دور باش توکلش بندای توکلت علی الله رجال توهمات را از عرصه دل راند لاهوتیان تماشا کنان جبروتیان ماشاءالله گویان کروبیان در تحسین و قدوسیان در آفرین ملکوتیان در تعجب افعال و احوال روحانیان بزبان ترانه تسبیح بمقال

کانچه از رفرف نشین اوج او ادنی است این
یا که خود دلدل سوار عرصه هیجاست این
یارب این عرش است بر کرسی نشسته یا که
صدق مطلق جلوه حق مظهر الاسماست این
شعله طور است یا نور است یا روی حسین
ماه تابان است یا مهر جهان آراست این
گوهر دریای لولاکست یا نجم سماک
یا درخشان در درج زهره زهراست این

گر حسین است اینچنین پس کو علی اکبرش
شاه دین است این چرا پس یکه و تنهاست این
خسرو ناس است اگر یارب چه شد عباس او
کاینچنین بی یار و یاور اندر این صحراست این

شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد و همچنین مصنف کامل السقیفه نقل مینماید که چون امام مستغفام مهیای جهاد شد و روی بکارزار کفار آورد سه نفر یار و هوادار در رکاب حضرت شاطروار سید و نیز حمایت حضرت مینمودند بعد میفرمایند عجب از جوانمردی سه نفر عجبا من رجال ثلثة کانوا یقاتلون سبعین الفا برحسب ظاهر این سه نفر در رکاب آنعالیجناب بودند کوشش کردند تا کشته شدند ولیکن برحسب باطن مرحوم والد در ریاض مینویسد که کان فی رکابه جبرائیل من الشاکریة و فی عنانه عزرائیل کالشاطرة و اسرافیل عن یمینه نصیر و میکائیل عن قفائه ظهیر باهمین شکوه و جلال آنسرور قدم بمعرکه قتال و جدال نهاد الی مخنف ثم زلف نحو القوم و قال یا ویلکم علی م تقاتلونی اعلی حق ترکته ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها ای سپاه کوفه و شام و ای گروه خون آشام برای چه با من جنگ میکنید تقصیرم چیست و گناهم کدام است آیا حق کسی را برده ام یا مال کسی را پایمال کرده ام و یا شریعت پیغمبر را تغییر داده ام و یا اینکه بدعتی در دین نهاده ام آخر برای چه تشنه خون من هستید در جواب گفتند یا حسین نقاتلک بغضا منا لابیک یا تو قتال میکنیم و خون ترا میریزیم بعلت آنعداوتی که با پدرت علی داریم زیرا پدران و برادران ما را کشته و بکشتن داده فلما سمع صلوات الله علیه کلامهم بکی بکاء شدیدا فجعل ینظر یمینا و شمالا فلم یر احدا من اصحابه و انصاره الا من صافح التراب جبینه و قطع الحمام انینه پس حضرت گریست گریستن شدیدی و نگاهی بیمین و یسار خود کرد دید یاران و یاوری و اصحاب و انصار را کشته و یاران بخون آغشته

یکطرف خونخوار قومی بسته صف	تیغ و تیر و خنجر بران بکف
شمر و خولی و سنان و حرمله	پای کوبان گرم رقص و هلهله
یکطرف اهل حرمی سوگوار	گرد هم بنشسته نالان اشکبار
کودکانی چند سرگردانشان	سینه کوبان بر جوانمردانشان
بر یتیمی و اسیری برده پی	بند بند هر یکی نالان چو نی
یکطرف در زیر سم اسبها	شهسواران برده دل بی برفنا
یکطرف افتاده اندر خاک و خون	رایت انا الیه راجعون

هر طرف از تیر و تیغ و خنجری	زخمش از انجم فزونتر پیکری

امام غریب از سوز دل آهی کشید که شرر بر گنبد افلاک زد فنادی یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروة یا حبیب بن مظاهر یا زهیر بن القین یا یزید بن مظاهر یا یحیی بن کثیر یا هلال ابن نافع یا ابرهیم بن الحصین یا عمیر بن المطاع یا اسد الکلبی الی آخر ای شیران بیشه شجاعت و ای دلیران عرصه جلادت یا ابطال الصفا و یا فرسان الهیجا ای گرسنگان و ای تشنه لبها دیدید از هیچ یک جوابی نیامد خویشان و اقارب خود را خواند فرمود یا علی بن الحسین ای جوان رشید من ای نهال امید من و ای چراغ محفل من ای علی اکبر برخیز پدرت را غریب ببین العلمدار من و ای پشت و پناه من ای قوت کمرم ای عباس برادرم برخیز مرا غریب ببین دید از خویشان جوابی نیامد بلی عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز فرمود ای یاران جانی و ای عزیزان روحانی ما لی انادیکم فلا تجیبونی و ادعوکم فلا تنصرونی چه شد که هرچه شما را میخوانم جواب مرا نمیدهید و هرچه شما را بیاری میطلبم برنمی خیزید یاری من کنید انتم نیام ارجوکم تنتبهون اگر خوابیده اید دلم میخواهد از خواب بر خیزید و غریبی مرا ببینید ام حالت محبتکم عن امامکم شاید محبت شما از من بریده شده و دل از مهر من برکنده اید که جواب مرا نمیدهید هذه بنات الرسول لفقدکم قد علاهن النحول ای یاران عزیز سر از خاک بردارید صدای ضجه و زاری و ناله و بیقراری و زاری حرم پیغمبر را بشنوید که از برای شما صیحه میزنند و بجهة فقدان شما آه و ناله از دل بر میآورند شما اصحابی بودید که میگفتید جان داریم حمایت از حرم پیغمبر مینمائیم حالا شما را چه شد که ایشان را گریان گذاشته و رفته اید قوموا عن نومتکم ایها الکرام و ادفعوا عن حرم الرسول الطغاة اللئام از خواب خوش برخیزید اولاد رسول را از دست کفره فجره نجات بدهید و دفع شر از عترت پیغمبر بکنید پس حضرت بکرم عمیم و لطف جسیم از زبان شهدا معذرت خواست و فرمود ای عزیزان بخوابید که حق دارید صرعکم والله ریب المنون و غدر بکم الدهر الخؤون و الا لما کنتم عن دعوتی تقصرون و لا عن نصرتی تحتجبون بخدا که روزگار جفا کار شما را از پای درآورده و دهر خیانت کار با شما خیانت ورزیده و الا شما هیچ اصحابی نبودید که حسین را تنها بگذارید تا ناموس پیغمبر بدست دشمن بیفتد فها نحن علیکم مفتجعون و بکم لاحقون من هم مثل شما

قصه آن زنان بیکس و دختران نورس را میخورم چون چاره ندارم ایشانرا میگذارم و بحق می سپارم و خود از روی بشما میرسانم یعنی چندین مصیبت دیگر من باقی مانده که باید در طریق سلوک طی کنم بعد بشما ملحق میشوم تشنگی بچد بکشم ضرب تیر و شمشیر و نیزه و خنجر بعدد بخورم داغ دو سه نفر دیگر به بینم بعد با بدن پاره پاره با علی اصغر شیرخوار نزد شما بیایم با عبدالله یازده ساله و با بچه سه ساله با دل تیر خورده با پهلوی شکافته و گلوی سنان خورده بیایم ثم صفق صفقة وقال انا لله وانا الیه راجعون پس حضرت دست اسف بیکدیگر سوده و کلمه استرجاع فرمود و بعد این مرثیه را خواند در حق اصحاب خواند قوم اذا نودوا لدفع ملمة والقوم بین مدعس ومکردس لبسوا القلوب على الدروع واقبلوا یتهافتون على ذهاب الانفس نصروا الحسین فیالها من فتیة عافوا الحیوة والبسوا ✦ بسم الله الرحمن الرحیم من سندس

چون شهسوار میدان شهادت و شهریار ایوان شفاعت خامس آل عبا از وداع اهل حرم فارغ شد همه مخدرات را بزینب و زینب را بخدا سپرده روی توجه بسوی معبود آورد و قدم در راه مقصود نهاد عرضکرد معبودا

ترکنا الخلق طرا فی هواکا وایتمنا العیال لکی اراکا

آمدم ای دوست تا قربان شوم — جان دهم در حضرت جانان شوم

من نجویم مقصدی جز کوی تو — من ندارم حاجتی جز روی تو

در جواب آنجناب از جانب رب الارباب هاتف غیبی بگوش آنحضرت رسانید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الى ربک راضیة مرضیة

حضرت چون این ندای غیبی از سرادق ربی استماع نمود خنجر خونریز شهادت بلال عید وصال دیده برق شمشیر مجاهدت را بارقه صبح صادق اقبال فهمید طلیعه جمال معشوق را در گوشه میدان قتال مشاهده کرد هر گونه مشقت و بلائیکه در ظرف قوه امکان بشریه بود از راه اطاعت بر خود پسندیده همه را از روی رضا و رغبت متحمل گردیده و بزبان حال میفرمود

یارب بعرصه گاه بلا تن نمی کشم — وز حلقه کمند تو گردن نمی کشم

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک — باور مکن که دست ز دامن نمی کشم

خواهم بخون کشیده روی نیاز من — ناز سکینه را پس از این من نمی کشم

نقل است که در وقت رفتن بمیدان ناز پرور دختر امام عالم امکان یعنی سکینه خاتون با دیده پرخون دامن پدر را گرفت که عبارت زداده این است فجائت سکینة ابنته حاسرة صائحة فتعلقت بثوبه با سر و پای برهنه بدامن پدر آویخت و با چشم گریان عرضکرد ای پدر یتیمان مهلا مهلا پدرجان آهسته تر برو با جان آرام

بگیر یعنی میدانم بکجا میروی چه اراده داری اما توقف کن حتی ازودد من نظری الیک صبر کن تا توشه از جمالت بردارم و روی پدر را سیر به بینم که یکساعت دیگر یتیم میشوم ثم تقبل و تجلیه و یدیه پس آنمخدره با هزار حسرت دست و پای پدر را بوسید و امام را احوال آنمخدره سوخت بزیر آمد فجلس واجلسها فی حجره روی زمین نشست و دختر خود را بدامن نشانید آنمعصومه داغدار دامن پدر را از اشک گلناری کرد حضرت بحال آنمخدره خیلی گریست که مرحوم شیخ در خصایص میفرماید حضرت در چند موضع خیلی گریست که نتوانست خودداری کند از جمله همین مقامست که میفرماید بکی بکاء شدیدا حضرت سخت گریه کرد که از گریه آن امام تمام مخدرات بضجه و ناله در آمدند بلکه خروش و غلغله در جمیع کروبیان و قدسیان افتاد و مشتی موعظه بلکه حضرت باستین مرحمت اشک و چشم آنمخدره را پاک کرد و فرمود نور دیده اینقدر گریه مکن و آتش بدلم مزن گریهای پرسوز تو بعد از این میباشد

سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی — منک البکاء اذا الحمام دهانی

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة — ما دام منی الروح فی جثمانی

فاذا قتلت فانت اولى بالذی — تاتینه یا خیرة النسوان

یعنی دخترجان این گریه را الحمدلله از برای وقتیکه من کشته شدم و تو بنعش من آمدی البته آنوقت اولی از همه بگریه تو هستی زیراکه هم یتیمی و هم غریبی و هم اسیری و هم داغدار و هم گرفتاری اشراری و سهم دختر را برای همچو روزی میخواهم

عاشقم بر لطف الله ماشاء — زانکه باشد البلاء للولاء

دختری خواهم که صبحی تا بشام — گرد اندر کوچه و بازار شام

شامیان آماده جورش همه — لطف نان و رفتار ز کینش همه

تابگویندش که ای طفل صغیر — خوب گشتی هم یتیم و هم اسیر

دختری خواهم دو چشمش سیل خیز — در بیابانها چو باران اشک ریز

هر زمان بیند سر ما بر سنان — و انتسانرا بر سر دوش سنان

دختری خواهم دلش از غصه خون — صورتش از ضرب سیلی نیلگون

سکینه خاتون بموجب وصیت پدر بعد از شهادت آمد در کنار کشته پدر نشست اول دست آورد از خون رگهای گلوی بریده پدر گلگونی سر خود را خضاب کرد بعد شروع بنوحه گری نمود یا ابتاه یا ابتاه من الذی ایتمنی على صغر سنی الخ که در موضوع خود میآید ولی نگذاشتند که آنمخدره دل خود را از گریه خالی کند جمعی از اعراب بیرحم ریختند با تازیانه و کعب نیزه او را از نعش پدر جدا کردند

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خوشا آن عاشق که در عشق جلال — بذل کرد او خاندان ملک و مال

وانکه اندر مکه چون احرام بست — بار سر را از برای شام بست

از دیار و خانمان خود گذشت — وز زن و فرزند و جسم و جان گذشت

آنکه چون زد خیمه در دشت بلا — گردن و دستی را بر ملا

آستین و دست شد یکسان برش — داد هم انگشت و هم انگشترش

در ره تاراج زد خرگاه را — تاج رفت و سر نماند انشاه را

کربلا و کوفه و شام خراب — گشت عشق آباد آل بوتراب

قال العلامة فی البحار لما رای صلوات الله علیه وحده وفقد عترته واخوته واعوانه تقدم على فرسه نحو القوم چون سلطان بیچون و امام مشحون اعنی حسین بن فاطمه در عرصه نینوا خود را غریب و تنها دید اقارب و انصار و آزادی خود را مفقود شدند خود عازم جهاد و مهیای مبارزت با جلاد شد

للصفی الوفی

چونکه شاه عشق را در کربلا — عشق زد در دشت جانبازی صلا

ظهر عاشورا در آن صحرای کین — دید خود را بیکس و یار و معین

مهره در نرد عشق انداخته — وانچه او را بود یکجا باخته

ذوالجلال فرد با تیغ و سلاح — هشت پا در رکاب ذوالجناح

ذوالجناح عشق آتش خوی شد — بیزبان انی انا الله گوی شد

برق تیغش نار نخل طور بود — موسی آن نار دیده نور بود

زنده از هر تار مویش در شمیم — صد هزاران عیسی محیی الرمیم

آسمانها بسته موی دمش — بحر امکان گردی از خاک سمش

فی الریاض فاخذ ذا الجناح فی الرفراف بجبل انه البراق بسیر بصاحب التاج والسراج الوهاج الى المعراج بخ بخ

چون عنان او سبک در راه دشت — خاک صحرا هم صفات الله گشت

جای هر گامیکه بر میداشت او — انبیا را بود جای چشم و رو

چون بمیدان شهادت پا نهاد — پا برون از ملک و ادنی نهاد

شد رکابش حلقه عرش برین — عرش یعنی پای آن عرش آفرین

ریاض فلما رای ذلک منه القوم تحاشوا عن الحوم وهجمت سرب الثعالب على شبل اسد الله الغالب فاسود الفضاء وارتفع الغبار لشکر منتظر بودند آیا کسی دیگر باشد که بمیدان آید و مبارزت نماید دیدند جز پادشاه بی یار کسی بکارزار نیامد یقین کردند از صغار و کبار حضرت را یاری نمانده آن کفره لئام رو بامام مستضام آوردند علمها کشیدند طبلها کوفتند شمشیرها از غلاف و نیزه ها بلند نمودند امام عالم امکان اسب تاخت بر بالای بلندی ایستاد که همه سپاه بلکه تمام اهل خیمه گاه حضرت را میدیدند و صدای او را میشنیدند

بجای بلندی بر آمد چو ماه — که دیدی ورا پاک کوفان سپاه

بر آن نابکاران برگشته بخت — چو رعد بهاران خروشید سخت

باواز گفتا که ای کوفیان — بداننده آشکار و نهان

انشدکم بالله انسبونی فانظروا من انا ثم ارجعوا الى انفسکم وعاتبوها هل یصلح لکم قتلی وانتهاک حرمتی قسم میدهم شما را بذات خدا که به بینید من نسب بکه میرسانم و من کیستم بعد نزد خود فکر کنید و با نفس خود عتاب و خطاب کنید به بینید از برای شما صلاحیت شما را ریختن خون من و دریدن پرده حرمت من الست ابن بنت نبیکم ندانید آیا رسول خدا مرا پاک جد است فخر دنیا ندانید باشد علی بابت من بگیتی سرافراز هر مرد و زن ندانید آیا که مادر مرا بود فاطمه دختر مصطفی ندانید دستاخیر البشر همین است کش من نهادم سر ای قوم آیا نشنیدید که پیغمبر خدا در حق من و برادرم چه فرمود از جمله هما سیدا شباب اهل الجنة اگر در میان شما کسی نیست که شنیده باشد من نشان میدهم از زید بن ثابت و از براء بن عازب و انس بن مالک بپرسید آنها که شنیده اند و شهادت میدهند فوالله ما تعمدت الکذب بجد قسم که من هرگز دروغ نگفته ام و اکنون قسم میخورم که در مشرق و مغرب عالم پسر پیغمبری ندارید پس بستحلون دمی پس برای چه خون مرا حلال میدانید (شعر)

سر راه بر من چرا بسته اید — دل و جانم از کین چرا خسته اید

منم تشنه لب مانده در پیش آب — سخن گر درست آید بید جواب

فتنکسوا ولم یجیبوا آن خیره سران تیره دل همه ساکت بودند و جواب نمیدادند

سخنهای شاه و جواب عدو — شنیدند اهل حرم موبمو

زپوشیده رویان برآمد خروش — سراپرده شاه آمد بجوش

زدند از تف دل بزانوی و روی — همی مویه کردند و کندند موی

کشیدند از تاب سنبل دو ال — نخودند خورشیدها با هلال

کهین دخت سلطان عالم رباب — ستاره فرو ریخت بر آفتاب

زسوز درون همچو لاله بباغ — دل خیبت آنروز برداشت داغ

شد از آتش دل بسمن جعفری — ز سیلی غم لاله نیلوفری

چنان گریه کردند بر حال شاه — که از ماهی و ماه شد اشک و آه

وفی الخیام غلغلة وهلهلة وفی الخیام زلزلة وولولة از یکطرف در میان خیمه ها ولوله و ناله مخدرات مرتفع بود (شعر)

یکطرف در خیمه بیرون زنان — موپریشان جمعی اطفال و زنان

یکطرف در پای لشکر صف زنان — هر قتلش طبل و دف زنان

خیمه شکسته با لاشش تمام — کشته چو مرغ کباب آیدام

هر یکیرا دل چو خونین لاله / داغ بیچیده ساله و بی ساله

در میان بیچو خیمه که آفتاب بر سر ایشان می تابید حرارت آتش از چهار طرف خیمه ها را گرفته شصت و چهار زن و بچه میان خیمه و امنها کی خیمه ها انداخته هوای گرم نفس گرم دود آتش خندق میان خیمه ها پیچیده دود دل زنهای داغدار افزوده یکی غش میکرد یکی بهوش میآمد یکی العطش میکرد یکی ناله و خروش بر میاورد امام تشنه کام هم در میان لشکر مقابل آفتاب مانده نه یاری و نه هواداری یکی ناسزا بحضرت میگفت یکی دشنام میداد که عبارت روایت اینست والاما بین شاتم و شامت یکی بد میگفت و دیگری شماتت میکرد دل نازک پسر فاطمه را میشکستند آنوقت آن نور مظهر مسرود

یا قوم کفوا عن ضلالکم / فالکل منا بتقوی الله مأمور

فلا تغرنکم دنیا و زینتها / فالخیر والشر للانسان منظور

انی احذرکم بطش الاله بکم / ومن تقدم بالانذار معذور

حضرت مشغول نصیحت بود از گوشه و کنار تیر بر آن بزرگوار میانداختند و قال و قیل میکردند یعنی ای حسین با که سخن میگوئی و چه میگوئی ما دست از تو بر نمیداریم تا خونت را بریزیم فبکی صلوات الله علیه بکاء شدیدا

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در زمین کربلا عزیز زهرا غریب و تنها ماند بعد از وداع اهل حرم مرکب شهادت خواست بعنانداری رایض قضا با حلقه رکاب ابتلا گذارد سوار شد بمیدان کارزار آمد قال العلامة ثم تقدم الی القتال بمن که شش شهید اقدم در معرکه قتال عدوان نهاد بعد از موعظه و نصیحت و اثر نکردن و مایوس گردیدن این فرمایشات را بصوت بلند فرمود

کفر القوم وقدما رغبوا / عن ثواب الله رب الثقلین

بالقوم من اناس ورذل / جمعوا الجمع لاهل الحرمین

قتلوا القوم علیا وابنه / حسن الخیر کریم الطرفین

ثم ساروا وتواصوا کلهم / باجتماعی لرضا الملحدین

لم یخافوا الله فی سفک دمی / لعبید الله نسل الکافرین

وابن سعد قد رمانی عنوة / بجنود کوکوف الهاطلین

لا لشیء کان منی قبل ذا / غیر فخری بضیاء الفرقدین

لعلی الخیر من بعد النبی / والنبی القرشی الوالدین

خیرة الله من الخلق ابی / ثم امی فانا ابن الخیرتین

فضة قد خلصت من ذهب / وانا الفضة وابن الذهبین

وابی شمس وامی قمر / وانا الکوکب وابن القمرین

منم نوری ز نور انگیخته / منم نقشی از طلا ریخته

منم آنکه از نزد رب جلیل / پرستار مهد آدم جبرئیل

منم آنکه گفته شه خافقین / حسین از منست و منم از حسین

مرا جایگه دوش پیغمبر است / لبانم تر از نوش پیغمبر است

پدر آفتاب و قمر مادرم / برج ولایت سعید اخترم

منم نوربخش دل فاطمه / فروزنده محفل فاطمه

بجویم چرا دست تازی کشید / بجانم چرا ترک تازی کشید

فرات این موج زن رودبار / که آید همی روشن آئینه وار

توگوئی که صافی بحیوان دهد / نگه کردنش تشنه را جان دهد

سگ و خوک و دد را از او نوش خوار / بدریای بی بن نباید گذار

گهرهای رخشنده درج بتول / فروزنده خاندان رسول

ز تاب عطش جان بخواهند داد / ایا قوم اسلام داده بباد

ثم استوی علی فرسه پس آن شاه بیکس رکاب اسب را [illegible] نمود و بر پشت زین راست ایستاد نعره حیدری از دل آذری بدر آورده فرمود

انا ابن علی الطهر من آل هاشم / کفانی بهذا مفخرا حین افخر

وجدی رسول الله اکرم خلقه / ونحن سراج الله فی الارض نزهر

وفاطم امی من سلالة احمد / وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر

بعد از خواندن این رجز و اظهار حسب و نسب تحلیتی میفرماید ثم وقف قبال القوم وسیفه مصلت آیسا من الحیوة عازما علی الموت آنفرزند حیدر کرار دست برد شمشیر ذوالفقار صاعقه کردار را از غلاف کشید رو بروی سپاه کوفه و شام ایستاد بچه حالت از زندگانی مأیوس و مهیای مرگ بود آن قوم بی حمیت را خطاب کرد یا اهل الکوفة قبحا لکم وترحا وبؤسا وتعسا حین استصرختمونا والهین فاتیناکم موجفین الی آخر ما قال که فرمود ای قوم

ویحکم لا تهونوا حسین ع / فذوقوا طعم العذاب المهین

وتقولوا یوم القیمة انا / ما علمنا وانکم تجهلون

ای کوفیان قدر در صدد زاری و خواری من بر نیائید از عذاب روز قیامت بترسید آنچه باید بشما بگویم گفتم روز قیامت نگوئید که ما نمی دانستیم

تفرقوا عنی انی خیر خلق الله / قد ما وانتما تنکرونی

فی روضة الشهداء فرمود ای قوم بترسید از خدا ئیکه شب را بروز آورد و میمیراند و زنده میکند و روزی میدهد و جان می ستاند ای لشکر اگر بخدا اقرار دارید و بر رسول خدا که جد منست ایمان آورده اید بر من مظلوم ستم نکنید اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربای مرا کشته اید و اکنون قصد کشتن من دارید الحکم لله یرضا و یقضا الله شمر با شبث بن ربعی از لشکر جدا شدند و پیش آمدند گفتند یا ابن ابو تراب سخن بر خود دراز مکن که این گفتگو ما ثمر ندارد و از طرف

دیگر پسر سعد فریاد کرد که ای لشکر دیگر نگذارید حسین ع سخن بگوید یا آنکه از معرکه برگردد که روز بیگاه شد و کار ناتمام ماند که ناگهان چهار هزار نفر تیر انداز حضرت را تیرباران کردند که روی آسمان از کثرت تیر سیاه شد

چون لشکر دون که این شنیدند / بر جانب شه کمان کشیدند

ناگاه چو ابر در بهاران / کردند ز کینه تیرباران

از هر طرفی بجسم پاکش / کردند ز کین هزار چاکش

هر تیر ز شصت فتنه جستی / اندر جگر نبی نشستی

آن طایر طوبی آشیانه / شد بسکه بتیر غم نشانه

جسمش بخدنگها نهان شد / سیمرغ دلاور آشیان شد

زینب ع چه بسوی او نظر کرد / زد بر سر و خاک غم بسر کرد

از سینه فغان زار بر داشت / وز ناله علم بچرخ افراشت

گفت ای شه بینوا حسینم / ای بیکس و اقربا حسینم

ای کاش که مادرم نزادی / یا زهر بجای شیر دادی

یا آنکه شدی دو دیده ام کور / گردیدمی از نظاره مهجور

تا حال تو من ندیدم ایشان / کز جور و جفای قوم عدوان

گردیده تنت ز هر کرانه / تیر صف کینه را نشانه

راوی گفت در طرفة العینی دیدم که بدن مبارک حضرت مثل عقاب پر بر آورد ای بقربان بدن نازپرورت که در کنار رسول خدا پرورده و در آغوش فاطمه زهرا نشو و نما یافته اکنون مورد چهار هزار تیر و شمشیر واقع شده که جای درستی در بدن نداشت از امام زین العابدین ع سؤال کردند بدن پدر بزرگوارت چقدر جراحت داشت حضرت بعد از گریه بسیار انگشتر از انگشت نازنین بدر آوردند فرمودند بخدا قسم بقدر نگین انگشتر جای درست در بدن پدرم نبود چنانچه شاعر از زبان علیا مکرمه زینب خاتون میگوید

خاک عالم بسرم کز اثر تیر و سنان / جای یک بوسه من در همه اعضای تو نیست / با این حالت کجا روا بود نعل سرها

بسم الله الرحمن الرحیم

لهفی له بدعوا اللئام فاقبلوا / مقالی یا شرار الانام واذللا

اما تعلموا انی ابن بنت محمد / ووالدی الکرار للدین کملا

فهل سنة غیرتها او شریعة / وهل کنت فی دین الاله مبدلا

احللت ما قد حرم الطهر احمد / احرمت ما قد کان قبل محللا

فقالوا له دع ما تقول فاننا / سنسقیک کاس الموت غضبا معجلا

چون در روز عاشورا نوبت شهادت بخامس آل عبا رسید و آن حجت خدا بر آنقوم دعا حجت را تمام گردانید فلم یزدهم الا طغیانا و غرورا بل لا یفیدهم الا استکبارا و نفورا نبخشید پندش بر آن قوم سود چنان چون دم عیسی اندر جهود حضرت رو بعمر سعد کرده فرمود اخیرک فی ثلث خصال امروز تو را در کار خود میان سه کار مختار میکنم و میخواهم یکی از این سه مطلب مرا بر آوری چون در میان عرب رسم است اگر کسی سه حاجت در وقت پریشانی از ایشان بخواهد لابد یکی از آن حوایج را بر آورند چنانچه در غزوه احزاب که از جنگ خندقش نیز خوانند شاه اولیا در هنگام مقابله و مقاتله با عمرو بن عبدود سه حاجت خواست یکی از آنها را قبول کرد چنانچه در کتاب انیس العهد شرح دادیم و عمرو بن عبدود سه حاجت از حضرت خواست شاه اولیا هر سه حاجت او را بر آورد حاصل الکلام آنکه در میان احزاب عرب ننگ است که یکی از آن حاجت سائل را بر نیاورند این بود که بود که کارفرمای عالم ملکوت سلطان الشهداء در هنگام هجوم کفره فجره لئام از عمر بن سعد لعین سه حاجت خواست پسر سعد گفت وما هی آنسه حاجت چیست حضرت فرمود خواهش دارم پس از آنکه یاران مرا کشتید و خویشان و اقارب مرا بخون آغشتید اترکونی حتی ارجع الی المدینة دست از جان من بردارید تا من این ناموس و عترت پیغمبر را بردارم و بمدینه برگردم ملازم حرم رسول خدا باشم عمر سعد گفت ما لی الی ذلک سبیل این کار از عهده من بر نیاید فرمود پس شربتی از آب بمن بچشانید که جگرم بسیار سوخته و کباب شده فاسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء عمر سعد گفت این آرزو را بر نیاورم و قطره از آب بلب تشنه تو نرسانم فرمود کان لابد من قتلی فلیبرز الی واحدا بعد واحد یعنی خون من بیگناه را لابد در این روز خواهید ریخت پس یک یک بمیدان من بیائید پسر سعد دید هر گاه این حاجت راهم بر نیاورد در میان اعراب مورد طعن و ملامت خواهد بود گفت این مطلب تو بر آورده است و عهد کرد که از خواهش سوم تو نگذرد قال العلامة فی البحار ثم دعی الناس الی البراز پس آن سلطان بیکس آن گروه ناکس را بمبارزت طلبید فرمود

منم حیدر ساحت کردگار / منم زاده شیر پروردگار

کمند افکن یال دشمن منم / جهان علی را بهمزن منم

شمار و بهانید بی نام و ننگ / دل جلمتان سخت باشد چو سنگ

اگر راست گوئید و هستید مرد / دلیران و گردان روز نبرد

یکایک بیائید رو سوی من / ببینید شمشیر و بازوی من

انا الحسین بن علی بن ابیطالب لبدر بارض العرب ان من عجب / عجب العجب ان یطلب الاوغاد میراث النبی

المرء والو يعلمون ان ابی — قاتل عمرو ومبير مرحب
ولم يزل قبل كشوف الكرب — مجليا ذلك عن وجه النبی

وفی روضة الشهداء تميم بن قحطبه طائی قدم جرأت وجسارت بميدان امام عالم امكان نهاد وكان اميراً من امراء الشام معروفا بين الشجعان مقدماً بين الفرسان ابن تميم لئيم بی تميم مبارزی ناپاک ومتهوری چالاک بود كه درميان شجعان به بطالت معروف وموصوف به بسالت بود فلما قابله زعق عليه همين كه از صف لشكر جدا شده ودر روی امام آمد زعقه عاليه از جگر بركشيد كه صاحب المعركة منها لنا گفت يا ابن علی الی م هذه الخصومة وقد فنی اصحابك وانصارك وعشيرتك وسقوا من كاس الموت سهم الموت يعنی ای پسر علی تا كی خصومت ودليری ميكنی ديگر كسی را نداری نه ياری ونه هواداری ونه اعوانی وانصاری تمام زهر ناگوار چشيدند وچشم از اين كهنه دير پوشيدند با اين همه تنهائی اظهار جلادت وسركشی مينمائی وانت مع ذلك تظهر الجلادة والعداوة وتتعرض لقتال المقاتلة وتريد محاربة ثلاثين الفاً من الفرسان وحماة الميدان تو ديگر با دل شكسته وكمر از مرگ برادر خميده چگونه اظهار قدرت وشجاعت ميتوانی كرد وبا سی هزار سوار كه فرسان روزگارند وداغ نديده وصدمه نكشيده وتشنگی وگرسنگی نچشيده چگونه مقابل ميتوانی نمود حضرت فرمود ايشقی بی باك وای لئيم سفاك چه ميگوئی چرا انصاف نمیدهی انا صددت عليكم الطريق ام انتم صددتم علی انا قاتلكم ام انتم قاتلونی ای بيمروت لشكر من سر راه بر شما گرفتم يا شما سر راه بر من گرفتيد من ابتدا بجنگ شما نمودم يا شما ابواب مقاتله وخصومت بر روی من گشوديد وقد قتلتم انصاری وقطعتم اصلی وقطعتم فرعی ولا تبلغ منكم ای انها حرمی تمام ياران مرا كشتيد ريشه مرا كنديد اكنون قصد جان من كرده ايد حالا چرا از دور ايستاده اگر خواهی ميكنی اگر بميدان آمده پيش بيا ببينم چه میگوئی اتيم جرأت نكرد پيش بيايد حضرت نعره حيدری از جگر بركشيد شمشير نازك از غلاف كشيده ركاب بر كب نواخت فقتله بالسيف ضرب عنقه ورمی برأسه خمسين خطوة چنان ذوالفقار بگردن آن بدكردار زد كه پنجاه قدم سر نا سزايش به دور افتاد ودر وحش جهنم واصل شد ثم لجأ وطلب المبارز

بجولان در آورد اسب عقاب — بدانسان كه از برج شير آفتاب
سماواتيان محو وحيران همه — سر انگشت عبرت بدندان همه
خدايا چه زور وچه بازوست اين — مگر با قدر هم ترازوست اين
ولی حيف كاين تشنه لب بيكس است — غريب است دل يار وبی مونس است

دريغ ندارد علی اكبری — ندارد هواداری وياوری

بعد از رفتن بد رگ تميم بن قحطبه يزيد ابطحی بانگ بر لشكر زد كه ای بی حميت مردم مبارزت يكتن را غنيمت ديده كه مكسود القلب مفزوف البطن بهمه العطش وجلده منكش عاجز مانده ايد كناری باشيد وبنگريد كه با او چه خواهم كرد پس آن تشنه خون آشام با سلاحی تمام روی با مام مستضام آورد وكان بطلا مجربا معروفا فی العراق والشام اهل كوفه وشام يقين ميدانستند كه آن متهور بيباك كار سبط سيد لولاك را خواهد ساخت فلما راه صلوات الله عليه زعق عليه زعقة علوية وحمل عليه حملة هاشمية هنوز در مقابل حضرت نرسيده بود كه دست مبارك حضرت با شمشير ذوالفقار بلند شد بر كمر آن بداختر رسيد دو نيمه ساخت واو را بجهنم فرستاد فاخذ فی الجولة واظهر الصولة وطوی مسافة المضمار وهيج القسطل والغبار وارتفع صياح القوم بجدار از آن ضرب شجاعت حسينی لشكر متحير شدند وصدا بالحذر بلند كردند وآن سرور مركب را در ميدان جولان ميداد ومبارز میخواست قال السيد فی اللهوف وكان يقتل كل من برز اليه حتی قتل مقتلة عظيمة می فرمايد همان نحو هر كس كه بمبارزت آنحضرت قدم بميدان می نهاد وارد جهنم ميشد تا آنكه جمعی كثير به بئس المصير وارد شدند و آنحضرت می فرمود القتل اولی من ركوب العار والعار اولی من دخول النار وگاهی بصوت جلی ميفرمود (عربيه)

فاطم الزهراء امی وابی — وارث الرسل ولی الثقلين
طحن الابطال لما برزوا — يوم بدر وباحد وحنين
بطل قرم هزبر ضيغم — ماجد سمح قوی الساعدين

به تيغ بيدريغ جثه خبيثه ابطال رجال وببرق شمشير خرمن هستی جمعی از مبارزان را حرق نمود عاقبت شمر ملعون مثل گرگ تير خورده بنزد عمر سعد آمد گفت هذا الرجل يفنينا مبارزة اين شجاع ابن واين قسورة ابن حيدر بمبارزت سپاه ما را تمام خواهد كرد بد عهدی بود كه با وی بستی پسر سعد گفت چه بايد كرد شمر گفت كار جنگ همه خدعه وفريب است عهد را بشكن وحكم كن تمام سپاه يكمرتبه بر اين غريب بی يار حمله ور شوند وبا تمام آلات حرب بر سر وی هجوم آورند عمر سعد به دست چپ وراست خود را حركت داد ونيز لشكر را بحمله امر نموده گفت احملوا عليه حملة رجل واحد بكل ما تقدرون جمعی لشكر يكمرتبه از جا كنده وبر شاه شهيدان حمله آوردند هر كه هر چه در دست داشت بر آنحضرت زد فی الرياض فعند ذلك فلم تحرك العساكر واستعملت السيوف والخناجر

واستطعنت الرماح وطارت الافلاح وتوادت الخالوق وتوالی المحدود وتظاهر الحجر والمدر وتراكم غبار الكبر راوی حميد بن مسلم است گفت من چشم خود را بستم وگشودم ديدم از فرق تا قدم نازنين حضرت غرق خون شده واز كثرت باران تير بدنش مثل عقاب پر بر آورده از اطراف آن نبيره عبد مناف را در ميان گرفتند تير ونيزه وخنجر وعمود

(وسنگ وكلوخ پرتاب كردند)

ز بس بردن تير وباران سنگ — نگه در نمی شد بميدان جنگ
برآمد از آن عرصه بر آسمان — صدای زه تير وپشت كمان
بناليد شيپور گفت ای امان — زبی ياری شاه لب تشنگان
بزد طبل بر سينه بر فرق كوس — كه بر شاه دين دريغ وفسوس
از اين سو بناليد شيپور ونای — از آن سوی زينب بپرده سرای
از آن سو همی ناله ميكرد نای — از اين سو سكينه همی گفت وای

قال حميد بن مسلم فوالله لقد رأيت شيبته مخضوبة بالدم يعنی بخدا قسم ديدم ريش مبارك حسين غرق خون شده صاحب رياض می فرمايد تنها نه محاسن آقا غرق خون شده بود بلكه وذهل مقرق الشريف الی القدم بالنابع من الدم يری شخصه فی الجولان كانه شجرة الارجوان يعنی فرق سر تا ناخن پا غرق خون گشته بود ودر وقت حركت وجولان قد وقامت آنحضرت مانند شاخه درخت ارغوان رنگين شده بود وهو مع ذلك يطلب الماء با اين حالت اظهار عطش ميفرمود لا حول ولا

(قوة الا بالله چقدر تشنه ام)

من در اين دشت بلا لب تشنه ام — تا رسد بر حلق آب دشنه ام
گرچه قتل جانفشانان گلاب — اندكی بر آتشم افشاند آب
گرچه لعل خشك كهربا لبم — در حقيقت كشته عناب تم
گرچه خون اصغرم در راه دوست — شسته از رخ گرد قربانگاه دوست
ليك اين گرمی چه می خواهد بگو — آب ميجويد دليكن آب كو
دل شده سوزان ز تاب تشنگی — مرغ دل گشته كباب از تشنگی

حرارت آفتاب وحركت واسلحه ودهان روزه دار وزخم بيابی خونبی شب غم وغصه اطفال وعيال وداغ فراق جوانان آن قدر حضرت را تشنه كرده بود كه چون چشم می گشود دنيا در نظرش مثل دود مينمود

آن تن كه زيب دوش رسول كبريا بود — زخمش هزار ونهصد اشكش هزار بود
از بسكه خون ز هر سر مو موج ميزدی — هر تار موی او سر يك چشمه سار بود
گرد لبانش از شرر آتش درون — تبخالهای سوخته شعله بار بود
تنها نبد دلش ز تشنگی هلاك — از بهر اكبرش جگرش داغدار بود
در دشت همين نبود گرفتار بيكسی — از تشنگی پردگيان دل فگار بود

ای شيعه تو الآن دلت از برای كام عطشان امام ميسوزد اما خبر نداری كه يكساعت ديگر آن دهان پر خون خواهد شد وآن دل مجروح خواهد گشت

(بسم الله الرحمن الرحيم)

در روز عاشورا پسر سعد ستمكار با جناب اباعبدالله الحسين دو مرتبه عهد وپيمان بست وهر دو را بپايان رسانيد عهد اول آن بود كه قبل از ظهر قرار داد كه لشكر اسلام با سپاه كفار يكايكان بميدان در آيند ومبارزت نمايند تا كدام يك غالب وديگری مغلوب شوند بر اين عهد اندكی باقی بود عاقبت ديد حاميان دين تا گروهی را از پی در آورند كشته نميشوند عمر بن حجاج زبيدی در اين وقت از غضب برآشفت وفرياد بر كشيد گفت يا حمقی اتدرون من تقاتلون تقاتلون فرسان اهل المصر وتقاتلون قوما مستميتين لا يبرز منكم احد آيا ميدانيد ای احمق ها با كه جنگ ميكنيد با سواران مصر وحجاز برابری مينمائيد با قومی كه تمنای مرگ مينمايند رو برو ميشويد اين قوم ميدان رزم را مجلس بزم می پندارند وروز مصاف را شب زفاف تصور ميكنند می بينيد بر شما چه بر ميآورند سواران گوار حجاز آمدند كه شيران الحجاز كرار آمدند ديگر كسی ماذون نيست يكی يكی بميدان اين قوم قدم بگذارد صبر كنيد همگی يكی از انصار حسين قدم بميدان نهاد شما همه بر آن يكتن حمله نمائيد وكارش را بسازيد چنين كردند وعهد اول را شكستند اما عهد ثانی آن بود كه عمر سعد با محبوب سبحانی حضرت امام حسين نمود تا يكی يكی بميدان حضرت قدم بگذارند چنانچه در مجلس سابق عرض كرديم ايضاً جمعی از شجاعان نامور ودليران فخر به مبارزت حضرت برآمدند هنوز از راه نرسيده قدم بدروازه عدم نهادند مثل تميم بن قحطبه طائی ويزيد ابطحی وجمعی ديگر از خيره سران وتيره دلان طعمه شمشير ذوالفقار شدند در اين وقت شمر ملعون در غضب شد بنزد پسر سعد آمد واو را توبيخ نمود كه اين چه عهدی بود كه نمودی اگر از اول تا آخر دنيا مبارز بجنگ حسين بن علی درآيد از اول تا آخر را فنا وتمام ميكند بهتر آنكه عهد خود را بشكنی بايد لشكر جملگی بر حسين بن علی حمله ور شوند وكارش را بسازند پسر سعد قبول كرده فرمان داد تا تمام عساكر با شمشير ورماح وخناجر بر سر حضرت بتازند با تير وسنگ وچوب وكلوخ وعمود از چهار سمت هجوم آوردند وآن سرور را در ميان گرفتند ومثل باران بهاری آلات وادوات حرب بر سر حضرت ريختند قال العلامة القزوينی فی الرياض فلما رأی صلوات الله عليه من صنيع ابن سعد النكود وهيجان الجنود وهجوم العسكر الكرم لاطفاء سراج البيت والحرم ثقل الركاب وادخل العنان چون شهسوار ميدان شهادت ديد عمر سعد لعين از قرار داد خود سر پيچيده

وسپاہ بسیاری بہیجان آورد ولشکر بجید را برانگیخت بجہت اطفاء نور الله
آن جنود نامعدود را مستعد کرد تا سراج قدرت ربانی ومصباح شوکت
صمدانی را از باد مخالف خاموش کنند فتواترت علیه بالطعن و
الضرب بالسیف والسنان والخناجر والزماجر والسهام والخشب
والحجارة والعمود والنقود همچو باران بهاری دیده آن روز را به
نظر بیاور که بجان بخو آلات وادوات قتاله بر بدن حضرت
باریدن گرفت وآن امام وحید وآن سلطان شهید چون بجای آن گروه
وید عمامه تا بابرد کشید ودستها را تا مرفق بالا کرد وعنان مرکب سست نمود

فشدّ علیهم شدّة علویة | تکاد لها الصم الصلاد تمود
فقاتلهم فرداً وحیداً وهم | ثلثون الفاً دارع وحبر
برانگیخت شبرنگ یکّه تاز | ظفر گشت پیدا خطر گشت کم
پس آنگه چو شیران آتشنه بخون | برآمیخت آن تیغ الماس گون
تو گفتی علی صفوت کردگار | بدر و حنین میکند کارزار
چنان ریخت بر کینه مردم جنگ | که از کشته صحرای کین گشت تنگ

میر سید شریف کاظمی گوید فعداً بکرّ علیهم بحسا کرّ الوصی
ابیه لم یرع فکانه صقر تحی سرب القطا فعدت لفرط الرعب لم تجتمع

عبد الحسین گوید

فطا علیهم صولة علویة | تحکم بینهم اسمر اثم انصلا
تکرّ علیهم کرة اثر کرة | الی ان اتاه سهم مخب لا

مرحوم والد در ریاض می فرماید

یصول علیهم صولة الضرغام الهمام المحامی لعزیمه اشبالاً من الکلاب
والضباع واللئام وهو ساغب مستضام ویحمل تارة حملة الهزبر
الساغب علی قطیع الارانب الثعالب کانما اسد الله الغالب فی
شدّه علی یهود الخیبر وفی قبضته مولاه الاهر امام عصر صاحب
الزمان عجل الله تعالی فرجه در زیارت ناحیه مقدسه از
تعریف شجاعت جدّ غریبش میفرماید وبدأک بالحرب فثبت للطعن
والضرب وطحنت جنود الفجار واقتحمت قسطل الغبار مجالداً بذی الفقار
کانک علی الکرار اینها که از دوستان بودند که در تعریف شجاعت
حضرت نظماً ونثراً سخن گفتند ودر مقابل بشنید حمید بن مسلم کوفی
در لشکر عمر سعد بود ونگاه بر محاربه امامؑ مینمود ومیگوید فوالله ما
رأیت مکثوراً قط قد قتل ولده واهل بیته واصحابه اربط جاشا و
لا امضی جناناً منه الی آخر یعنی بخدای عالم قسم که من بهیچ وجه شکسته
در عالم مثل حسینؑ سراغ ندارم زیرا از چندین جهت دلش شکسته بود
اولادش کشته شده بود واهلبیت واقاربش شهید شده بود

اصحاب وانصارش از دست رفته بود وغریب بود ووحید بود وتشنه
بود وگرسنه بود وعیالش در معرض اسیری بود با اینحالت در وقت
محاربه وجدال ندیدم کسی را که قوت قلب وثبات قدم ودلیریش مثل
امام حسینؑ باشد یکتن تنها میان صد هزار دشمن جرار مانده اگر سواران بر
او حمله میکردند حضرت برایشان حمله می کرد مانند گله بز آنها را در جلو میانداخت
واز عقب ایشان میتاخت پیادگان بر حضرت هجوم آوردند حضرت
برایشان حمله میکرد ومانند گله روباه آنها را گریزان میکرد بهرقت
کالمعزی اذا شد بخوهم ابو شبل عبل الزراع مبهر ابی مخنف
مینویسد وحمل علیهم حملة منکرة مرحوم سید می فرماید
حتی قتل منهم قتلة عظیمة ینهزمون من بین یدیه کانهم الجراد المنتشر
گروهی انبوه مانند مور وملخ در میان بیابان پراکنده شدند زمین میدان
را از دشمن خالی مینمود وحضرت در مرکز خود میایستاد وتکیه به نیزه میداد
خستگی میگرفت باز لشکر با غوای عمر ودشنام اشرکا فر مانند دریای
مواج جمع میشدند وبر حضرت از چهار جانب حمله در میگردیدند باز آنسرور
صدا بالله اکبر بلند میکرد وقائمه ذوالفقار بچنگ علم میساخت وبر یمین و
یسار میتاخت سرها مثل گو خونها مانند جوی روان مینمود اگرچه لشکر
دور تا دور آنسرور را محاصره نموده بودند لیکن آنسرور بسکه در شجاعت
مهارت داشت در پشت زین پیچ وتاب میخورد که از هر طرف هر که
حضرت را میدید از پیش رو می دید ویک زخم هم از پشت سر بآنحضرت
نرسیده بود واینست که امام محمد باقر علیه السلام میفرماید جراحاتیکه بر
بدن جدّم بود همه در پیش رو بود چرا که آنحضرت اصلاً پشت بدشمن نه
کرده بود ولیکن یکزخم که از پیش روبحضرت رسیده بود سر از پشت
بدر کرده وآن کدام زخم بود ای شیعه تا بحال هرچه شنیدی از
شجاعت بود اکنون یک سطر هم روضه بشنو وآن جراحتی که از پیش
رو رسیده واز پشت سر بدر کرده آن تیر مسموم محدد ذو ثلث شعب
بود که بر دل یا ناف یا سینه آقا رسید با سه تیر بوده باین صفت آه
واویلا چنان فرو رفت که هرچه حضرت خواست آن تیر را بیرون بیاورد
ممکن نشد عاقبت از پشت بیرون آورد در شجاعت حضرت
شاه اولیاء علی مرتضیؑ صلوات الله علیه در کلمات قصار الفاظ باحقائق
خود میفرماید که اصول صفات حمیده چهار است وآن علم وعفت
وشجاعت وسخاوت است الحق جان بزرگوار دارای این چهار صفت بود
وبعد از اولاد طیبین وطاهرین که ائمه معصومین وسراج یقین ام
بودند لا سیما شخص اجل اقدس حسینؑ که در صفات حمیده وخصال
پسندیده اختصاصی داشت مثلاً در شجاعت چنان بی همتا بود که شجاعت اینه

شهره آفاق گشت هر چند شعرای عرب وعجم شجاعت و
حملات امام حسینؑ را تشبیه بشجاعت پدرش امیر ضمیر میکنند چنانچه
علی بن عبد الحمید میگوید وشد علیهم شدة علویة تکاد لها الصم
الصلاد تمود وشیخ مفلح ضمیری گوید وصال علیهم صولة
عنترية فکان کضان طاقبهن ضیغم ولی شباهت این پسر با آن
پدر در حمله وصولة ودر کشتن وضربت زدن وتاختن ودویدن ساختن
وصفوف دریدن وکرار بودن شبیه بمانند علی ولی بود چقدر خوب میگوید

(ولله در قائله)

پدری وپسری سایه نور یزدان | پدری وپسری رحمت فیض رحمان
چه پدر خاک زمین گشته زعرش مسکن | چه پسر چرخ برین گشته زعرش گردان
چه پدر منفعل از نفحه لطفش فردوس | چه پسر مشتعل از آتش قهرش نیران
چه پدر مهر بگر باس جیامش خادم | چه پسر دهر بدهیز سرایش دربان
چه پدر گاه سخا مظهر فیض یزدان | چه پسر روز وغا آیت قهر سبحان
چه پدر در حذر از صولت او شیر دژم | چه پسر در خطر از سطوت او پیل دمان

مؤلف صدر بیقدر عرض میدارد چنانچه خامس آل عبا در
شجاعت با پدر شباهت ها داشت لیکن فرقهای کلی هم داشت مثلاً
اعظم وضخم جنگهای امیر المؤمنینؑ در ایام صفین لیلة الهریر است که
در آنشب پر تعب خود امیر عرب بنفس مقدس مباشر حرب بود ویاران
مجاهد وجانبازان مجالد که صد هزار شمشیر زن بودند اطراف وجوانب
اسد الله الغالبؑ داشتند همت بر محافظت حضرت می گماشتند
مثل مالک اشتر وسعد بن قیس وبریدة بن حصین وجمعی دیگر که اسامی
ایشان در کتب مغازی مسطور است مثل پروانه در گرد شمع جمال ولی
ذو الجلال میگشتند وخصم شاه را بد دستی می کشتند در آنشب وآن روز
علیؑ عمرانی با در رکاب عالم ستانی برآورده مانند ابر وباد حمله مینمود
دو پانصد وسی تن را بخاک هلاک انداخته بود ومالک اشتر هم که کمر
بسته شاه اولیا ودست پرورده ماه اصفیاء بود او نیز با پانصد وسی نفر را کشته
بود از امیر بی نظیر پرسید وکیف ذلک یا امیر المؤمنین که شما پانصد
سی ومالک هم پانصد وسی نفر کشته شاه اولیا در جواب فرمود که
در هنگام کارزار نظر بر نطف واصلاب کفار میکنم می بینم هر کدام
از ایشان فرزندی صالح متولد میشود نمی کشم وهر گاه می بینم نمیشود او را
میکشم اما مالک اشتر با آتش شمشیر خشک وتر را میسوزاند اینستکه عدد کشتگان
او نزدیک بکشته های من آمده مرحوم والد ماجدم بعد از ذکر
این خبر میفرماید هذا شأن اهل الولایة فی تدابیرهم امور الخلق کار
صاحب ولایت اینطور است که باید این ملاحظات را بکند ودر تدبیر امر حق

نظر بنماید کذلک در وقعه طف خامس آل عبا در هنگام مبارزت
وقتال بعضی از گروه ضلال را نمی کشت وجمعی را می کشت چنانچه
که حیدر را امام زین العابدینؑ واو که پدرم هفتاد پشت مردم را ملاحظه
میکرد اگر میدید نطفه صالحه بروز میکند نمی کشت والا میکشت معهذا
حضرت در روز عاشورا در ظرف سه ساعت آنقدر از اشرار کشت
که افهام ضعیفه وعقول ناقصه عوام انکار مینمایند که یکتن تنها چگونه میشود
این همه کشتار کند بروایت مناقب قدیم که حضرت دوازده حمله کرد ودر
هر حمله زیاده از ده هزار نفر بجهنم فرستاد بروایت مناقب یکهزار
نفوس خبیثه را بدرک فرستاد وشیخ فخر الدین در منتخب میفرماید
فتارة یحمل علی المیمنة واخری علی المیسرة حتی قتل ما یزید علی عشرة الاف
فارس یعنی هرگاه حمله بر میمنه وگاهی بر میسره نمود زیاده از ده هزار سوار بغیر
پیادگان را بجهنم فرستاد پیادگان خود در زیر پای سواران در وقت فرار تلف
میشدند ومثل مور وملخ بر روی هم میریختند فتفرق الجمیع القوم حتی کانهم طیور
بغاث شملهم الصقر واذکرهم لیل الهریر فلجمع الکلاب علی اللیث الهزبر و
قد هتوا ولیکن مجلسی ره که از همه ارباب مقاتل کمتر نقل مینماید
میفرماید که ملاحظه عدد زخمها حضرت نهصد وپنجاه ویکتن سوی الجرح حین منقول
واین هم در مقابل جنگ پدرش اکثر زیاد است زیرا که امیر در یکشبانه
روز پانصد وسی نفر را کشته وحضرت در ظرف دو ساعت تقریباً دو هزار
خورده کم بقتل رسانید ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا اینکه تفاوت
در عدد قتلی بود اما تفاوت در حالت این پسر با آن پدر در هنگام مقاتله
از زمین تا آسمانست کجا امیر المؤمنینؑ در ظرف یکروز داغ هفتاد ودو
نفر از یاران جانی وبرادرزادگان وبنی اعمام واولاد دید کجا امیر المؤمنینؑ
سه شبانه روز گرسنگی وتشنگی دید مخصوصاً نصر بن مزاحم میگوید که ابن
ابی الحدید در شرح نهج ومجلسی ره در فتن ومحن نقل میکند که دو نفر در حرب
مباشر آب وغذای حضرت بودند شخصی مشک آب در بغل خود بسته
بود تا هر وقت شاه اولیا علی مرتضیؑ تشنه شود آب موجود باشد و
نیز شخصی دیگر سویق همراه داشت ومواظب بود که هر وقت ساقی کوثر
گرسنه شود سویق بحضرت برساند اما فرزند مظلومش حضرت امام حسینؑ روز
تاسوعا روزه بود وشب عاشورا هم افطار نکرده وسحری نخورده روز عاشورا
هم روزه دار بود با شکم گرسنه ولب تشنه آن نوع کارزار نمود کجا
امیر المؤمنینؑ داغی مثل جوان هیجده ساله در دل با آنکه گری از مرگ
برادر حسینش داشت یا آنکه خواهری مثل زینب دختری مانند سکینه
وعیال وناموس وی در میان دشمن دچار ودر جنگ اعادی گرفتار بود حضرت
با آنهمه صدمات ومصیبات شجاعتی بخرج داد که تمام ملائکه متعجب آمدند

گاهی که عبورش بقتلگاه می افتاد دلش میشکست گاهی که صدای
خیمه زنها را می شنید افسرده خاطر میشد گاهی که چشمش بآب فرات
میافتاد آهی از دل می کشید و میفرمود آه حسین چقدر تشنه است و
گاهی صدای مبارک خود را بگوش اهل حرم میرسانید که بدانید من
زنده ام و گاهی که خسته میشد پای نیزه می ایستاد زخمش بستارگان فزون بود

درمبارزت حضرت

وفی الریاض لما حمی الوطیس جاء بجنوده ابلیس فتکاثر الخیل
علی سبط الرسول و ضاق المضمار من ترادف الخیول فارسلوا الیه
الرماح والاقداح والسیوف والخناجر المزج والزماجر والعامود
والتفود والخشب والحجر چون شهسوار عرصه شهادت و چابک
سوار مضمار شجاعت اعنی سلطان بیچون و امام مشجون حسین بن فاطمه
درمعرکه عدوان گرفتار کوفیان و شامیان گردید پسر سعد ستمکار
امرکرد تمام لشکر بیکبار بر امام ابرار حمله ور شوند و آنچه از آلات حرب
در دست دارند بکار برند آن گروه عنود بگفته عمر سعد یهود بر امام مستضام
هجوم آوردند و آن شهید وحید و آن هیکل توحید را درمیان گرفتند
آدمی مبتلای غم نوحی غرق طوفان ستم یعقوبی دچار گریه
ایوبی گرفتار بلیت یونسی در کام نهنگان موسائی در چنگ قبطیان
عیسائی در دست یهودان یوسفی درمیان گرگان خلیلی درمیان آذر
اسمعیلی در وادی غیر ذی زرع محمدی در چنگ کفار حیدری ذلیل
اشرار حسنی خسته الماس حسینی گرفتار لشکر عمر سعد گشت چندین هزار
تیرانداز تیرباران کردند و از طرفی چندین هزار نیزه داران حمله ور گشتند
از سمتی چندین هزار سنگ و کلوخ پرتاب نمودند از جانبی دیگر چندین
هزار عمود و چوب پرانیدند ملکوتیان عالم بالا بضجه درآمدند قدسیان
سر بزانوی غم نهادند کروبیان بناله و فریاد درآمدند عرش و کرسی
برآمد رضوان با تمامی حور و غلمان خروشیدند بهشت را لباس سیاه پوشانیدند
روح سلسله انبیا و اولیا نفوس قادسیه لاهوتیه همه در غلغله
و ولوله درآمدند پیغمبر خدا سر برهنه ایستاده علی مرتضی با گریبان گشاده
فاطمه زهرا آغوش اشتیاق گشاده که ای نور دیده عجل عجل بیا بیا خود را با
ما و از غمهای عالم برهان اما زینب دختر علی بر در خیمه ایستاده دستها
برسر نهاده و ناله واحسیناه و واغربتاه بلند داشت که با زنان بیکس و دختران
نورس در این صحرا غریبیم کسی و فریادرسی نداریم امان از غربتها امان از
بیکسی ها فاما حضرت با آنحالت پریشان با آن بدکیشان حمله مینمودند
و از جلوی خیام آن کفره لئام را دور مینمود و از سوز دل میفرمود
هل مسعد هل منجد هل ناصر هل ذائد هل فارس هل راجل
هل ذاب هل راهب هل هادی هل ناصر هل راشد هل غافل
یا ابی الینا ناصرا او مخاصما راوی گوید دیدم حضرت عمامه بر سر
نهاده و دستمال از آستین جبه خز برآورده شمشیر ذوالفقار
بکف گرفته حمله میکرد گاهی بر میمنه حمله میکرد و همه را متفرق مینمود
و گاهی بر میسره حمله میکرد و همه را پراکنده میساخت و گاهی بر دل و قلب
لشکر را منهزم مینمود فوضع فیهم ذاالفقار و انشأ فیهم الدمار
لایمکنهم الفرار و لا یسعهم القرار هذا واللیث الغسور و وارث
الحیدر بن زهم ذخیرة الحسنین و الحسین فریدا وحیدا لا
مغیث له ولا معین هو یقول بالصوت الحزین و هل ناصر یجا للنجاة
ینصرنی با آنکه پسر سعد ستمکار عهد و پیمان خود را شکست و نگذاشت
یگان یگان بسوی حضرت بیایند امر به هجوم و حکم بجنگ مغلوبه
نمود معهذا از عهده کارزار آن فرزند حیدر کرار برنیامدند پسر سعد
دید نزدیکست شیرازه لشکر ازهم بپاشد دست آورد موی صورت
کند فریاد نمود ای لشکر اتدرون من تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا
ابن قتال العرب آیا میدانید با چه شجاعی جنگ می کنید این فرزند حیدر کرار
پسر قاتل عمرو و عنتر است گفتند امیر دیگر چه کنیم هرچه گفتی آن کردیم
و آنچه بگوئی آن کنیم پسر سعد گفت حسین را مستاصل کنید دلش را
بشکنید تا بر او ظفر بیابید گفتند امیر چگونه دلش را شکسته و خاطرش
پریشان میشود عمر سعد گفت حمله بر او بیاورید که حمله بر شما آورد شما خود را
تعقیب بکشید پس فاطمه را از جلو خیمه ها دور کنید چونکه او را از نزدیک خیام
دور کردید بعد حایل شوید میان او و خیمه ها عیالش را زجر و اذیت کنید
صدای شیون زنان که بلند شد دل حسین می شکند و دستش از کار
میافتد و دلش از کارزار سرد میشود مثل مشهور است دست شکسته
از پی کار میرود اما دل شکسته از پی کار نمیرود چنین کردند پس آن روباه
صفتان بر شیر یزدان حمله ور شدند شبل الشجاع علی شبل اسد الله الغالب حضرت
مانند شیری که اشبال خود را در کنام و آجام خود حفظ نماید از حوالی خیام
دور نمیشد این دفعه باز حضرت بر آنقوم بی حمیت حمله کرد لشکر رو بفرار
نهادند شمر نابکار با چندین هزار سوار و پیاده میان حضرت و خیام حرم
حایل شد چنانچه مرحوم سید در لهوف میفرماید و حالوا بینه
و بین رحله چون مخدرات حرم حضرت را در جلو خیام ندیدند بلکه صدا و صیحه
و هلهله و عربده اعراب بدوی شنیدند یکمرتبه همه بشیون و افغان برآمدند که
وامحمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه همینکه صدای ضجه مخدرات بگوش
امام رسید خواست برگردد دید لشکر حایل شدند از روی غیرت خروشید
و فرمود یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین

و لا کنتم تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم وای بر شما
ای هواخواهان آل ابوسفیان اگر شما از برای خود دین اختیار نکردید
و از عار نمی ترسید باری در دنیای خود آزاد مرد باشید رجوع
بحسب و نسب خود کنید به بینید اگر عرب هستید پس کو آن غیرت
عربی شما کدام عرب دیدم که خصم او در مقابل او ایستاده بر سر زن و بچه
او میرود شمر پیش آمد و گفت ما تقول یا ابن فاطمة البتول چه میگوئی
حضرت کلام خود را اعاده فرمود انا الذی اقاتلکم و انتم تقاتلونی والنساء
لیس علیهن جناح منم ایستاده و جنگ را آماده ام شما با من
جنگ می کنید و من نیز با شما جنگ میکنم آخر این زنها چه گناه دارند
فامنعوا عتاتکم عن حرمی قدغن کنید این گردنکشان متمردان را متعرض حرم
من نگردند ما دام که من زنده ام متعرض عیال من نشوید شمر رو کرد بسوی
پیاده و فرمود وکرد الیکم عن حرم الرجل دور شوید و کنار
روید از حوالی خیام این مرد فلعمری انه کفو کریم بجان خودم که حسین
کفو کریم است همتا ندارد **مؤلف** عرض میکند بر مبنا بر آنچه
میخوانند که حضرت در حالت سقوط چند قدم زانو بزانو آمد سر راه لشکر
و فرمود ای شیعه آل ابوسفیان الخ چنانچه اشتهار دارد خطا و غلط مشهور است
زیرا حضرت سر سواری بوده که لشکر حایل شدند میان آنحضرت و
خیمه ها انا الذی اقاتلکم و انتم تقاتلونی حضرت در حالت
افتادن که حالت جنگ کردن نداشت بعلاوه قرینه کفو کریم بر سر را
در جنگ مقصود است احدی از ارباب مقتل را ندیدم که در حالت سقوط
این واقعه را نقل کرده باشد همه در حالت سواری نوشته اند مگر از اشعار
سید بحر العلوم ره که فرموده قال اقصدونی بنفسی واترکوا
حرمی قدحان حینی فقد لاحت لوائحه

ای عراقیان بی ناموس و ننگ — من حجازیم نیم ز اهل فرنگ

در تحقیق شجاعت و شجاع

شجاع دلاور سر لشکر است — خرد بر شجاعت ستایشگر است
تهور پسندیده عقل نیست — جنون و تهور بمعنی یکی است

وفی القاموس الشجاعة قوة القلب عند البأس وقد
شجع الرجل بالضم ای قوی قلبه للحروب استهال الجرأة واقدامها
اهل لغت گویند شجاعت آن قوت قلب است در وقت جنگ مرد
شجاع کسی را گویند که قوی بدارد دل خود را و در حرب با جرأت باشد و این
(بمحض ادعا ثابت نمیشود مگر آنکه از قوه بفعل آید)

این چنین گفت اسپهبد از غیو — لاشجاع للفتی قبل الحروب

و از کلمات حقیقت بینات اشجع شجاعان یعنی شاه جوانمردانست
که فرموده عند تقلب الاحوال تعرف جواهر الرجال
یعنی جوهر جوانمردی در وقت تقلب احوال و گرم شدن هنگامه
قتال معلوم میشود آنوقتیکه شنیده نمیشود مگر همهمه سپاه و قهقهه لشکر
و رنه تیرها و نیزه ها و قعقعه سلاح و کشمکش اقدامها و زغیر اباعیر
و زمیر مزامیر و ضوضاء رجال و زعقات ابطال در همچو وقتی جوهر جوانمردی
معلوم میگردد چه کس کرارست و چه آدم فرار مبارزان معرکه دلیری
صفدران میدان شیرگیری را در جنگ بر سه قسم دانسته اند بعضی در حرب
جانب افراط را گرفته اند و برخی طرف تفریط را افراط آن تهور و تفریط آن
جبن است والواسطة بینهما هی حد الشجاعة حد وسط افراط و تفریط
آن حد شجاعت است **وفی المجمع** التهور الوقوع فی الشئ بقلة مبالاة
یعنی تهور بیباکی کردن و از روی عدم رفتار نمودن و آداب و رسوم حرب را
نداشتن و خود را بدست خود بمهلکه انداختن است که چنین کسی در جنگ
کارش بیک تیر و یا یک نیزه تباه گردد است اینستکه فردوسی میگوید

تهور پسندیده عقل نیست — جنون و تهور بمعنی یکی است

جمشید جم را انگشتری بود که در وقت نظر بر نقش نگین آن انگشتر
میکرد و نقش نگین این بود که در وقت جنگ آهستگی و مدارا اما جبن که
عبارت از ترسیدن در جنگ باشد و آن صفتی است شوم و صاحب
آن همیشه ملوم و مذموم است حضرت رسول همیشه از این صفت بدپناه
بخدا میبرد و عرض میکرد اللهم انی اعوذ بک من الکسل والفشل والهم
والغم والجبن جبن صفت خاصه زنانست و شجاعت صفت ممدوحه
جوانمردانست چنانچه امام البلغاء و افصح الفصحاء حضرت امیر در نهج البلاغة
میفرماید شرار خصال الرجال خیار خصال النساء یعنی بدترین صفات
مردان خوشترین صفات زنانست و آن بخل و جبن و تکبر است
این سه صفت در زنها ممدوح و در مردان مذموم است اینستکه طغرائی
شاعر میگوید

الجود والاقدام فی فتیانهم — والبخل والاشفاق فی الفتیات
والطعن فی الاحداق دأب رماتهم — والرامیات سهامها الاحداق

یعنی جود و اقدام شجاعت در جوانان ایشانست و اما بخل و جبن در زنان
ایشانست نیزه بحدقه چشم کوبیدن از کار جوانمردانست اما به تیر چشم و
ناوک مژگان صید دلها کردن از شعار دخترانست اما شجاعت
سرآمد فضائل کمالات نفسانی انسانی است که پیغمبر فرموده ان الله
یحب الشجاع ولو بقتل حیة خدا انسان شجاع را دوست میدارد
اگرچه بکشتن ماری باشد عمرو بن عبدود عامری در غزوه خندق این
رجز را در شجاعت میخواند ولقد بححت من الندا بجمعکم هل
من مبارز ان الشجاعة والسماحة للفتی خیر الغرائز

شجاع و دلیر آنستکه درجنگ قوی دل باشد آداب و رسوم حرب را بداند و دل خود را ماننده بی خوف از دست ندهد از اطراف و جوانب خود با خبر باشد مانند شیر که در میان حیوانات مفترس مشهور است و نجیب از این جهت است که انسان شجاع را بشیر تشبیه میکنند دمی گویند فلانٌ کالاسدِ یعنی فلانی در شجاعت مثل شیر است نمیگویند مانند ببر و پلنگ است برای آنکه ببر و پلنگ متهورند و بیباک تا فریسه خود را بربالای بلندی ببیند بیجا با خود را پرتاب می کنند اطراف و جوانب خود را نظر نکرده میاندازد بسا میشود که از قله کوه خود را بزیر انداخته هلاک میکند ولیکن شیر چنین نیست همینکه چشمش بر فریسه افتاد اول اطراف و جوانب خود را نظر میکند و دل خود را می بازد با ملاحظه حمله میکند فریسه خود را میدرد و بعد از دریدن اول دست و دهان خود را پاک میکند بعد مشغول خوراک فریسه میشود از اینجهت بود که حمزة بن عبد المطلب را پیغمبر لقب اسدالله و اسد الرسول داد و همچنین شیر بیشه یزدان و شاه جوانمردان ملقب باسدالله الغالب بود و در شجاعت مانند شیر و در جلادت چون اسد غضنفر بانی نظیر همچنین بود فرزند رشید سعادتمندش امام عالم امکان حسین ع بن امیر مؤمنان حملات و غزوات او مانند پدرش حیدر صفدر بود الشبل فی المخبر مثل الاسد در روز عاشورا جنگی کرد و رزمی نمود که نام تمام شجاعان عالم را از اولین تا آخرین محو نمود بحدیکه مردم غزوات و حملات امیرالمؤمنین ع را از خاطر محو کردند **شیخ محمد بن سمین**

دَصَالَ عَلَيْهِمْ كَالْهِزَبْرِ مُجَاهِدًا كَفِعْلِ اَبِيهِ لَنْ يَذِلَّ وَيَخْذُلا

ابن حماد علیه الرحمه گوید

ذَاكَ الْفَتَى الْبَطَلُ الَّذِى اِذَا بَدَا ... بِمُعَرَكٍ ذَلَّ لَهُ فُرْسَانُهُ

لَيْثٌ لَوِ اللَّيْثُ الْجَرِىُّ خَالَهُ ... لَطَارَ مِنْ هَيْبَتِهِ جَنَانُهُ

می فرماید اگرچه من شجاعت حضرت امام حسین ع را بشیر تشبیه کردم ولیکن بخدا اگر شیر شرزه شجاعت آن بزرگوار را بخاطر بگذراند زهره آن از هیبت و سطوت آنحضرت زهره اش آب میشود و در کدام زمان اتفاق افتاده که یکتن تنها میان صد هزار لشکر بخیند و سه ساعت کارزار نماید و چندین هزار سوار را از پای در آورد اگرچه آن قلب عالم امکان قادر بود که تمام ارواح مشرکان را در آن واحد قبض کند بیک حرکت شمشیر و یا بیک اشاره دست و یا بیک لفظ موتوا تمام نفوس خبیثه را از قوالب بیرون دلی بقوه بشری و بنیروی حیدری کارزار میکرد صاحب **ریاض** مینویسد **يصُوِفُهُم عَلَيْهِمْ بِكَ الْفُقَا الْبِنَادِ يَصِفُهُمْ عَنِ الْيَمِيْنِ وَالشِّمَالِ مُرْعِبًا مِنْ شِدَّةِ الْفَسْطَلِ وَلَمْ يُسْمَعْ سَمَعٌ سِوى غير التصوضا والزجل** در جنگ مغلوبه آن لشکر شیطان پرست

برقلب عالم حمله ور شدند و اطراف آن نبیره عبد مناف را گرفتند و گرد فتنه برانگیختند و آتش فساد برافروختند آن شبل الحیدر و وارث القسور بداس ذوالفقار وجود کفار را درو میکرد و بباد فنا میداد صفها را برهم خورد ؟ پستی و شکستی سپه خصم تنا تن رفتی و گرفتی کره ارض سراسر ؟ شکست لشکر تا پشت دروازه کوفه افتاد برق شمشیر ذوالفقار حسینی از آخر لشکر گاه عمر سعد بلند شد حضرت در میان گرد و غبار زبان خشگیده بدور لب میمالید و با خود میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چقدر تشنه ام باز بر سپاه حمله میکرد و میزد و می کشت و می بست و می خست حتی اصابته من تکاثرهم و تجاسرهم جراحات منکرة وَثَبَتَتْ فِيهِ نِبَالٌ فَدِرْعُهَا سَهْمًا كَثِيرَةً آن قدر کوشش نمود و مردود مرکب بخاک انداخت تا از کثرت لشکر و جسارت القوم اثر تیر و جراحات بسیار بر بدن آن بزرگوار رسید که تیر زیادی در حلقه های زره حضرت فرو رفت و آن قدر خون از بدن مبارک حضرت بخاک ریخت که چهار فرسخ در چهار فرسخ خاک کربلا تربت پاک شد هر قدر خون زیادتر میرفت قدرت آنحضرت کمتر میشد حتی ضعف عن القتال ضعف و نقاهت بر ساحت بنیت حضرت مستولی شد فوقف هنیئة لیستریح آه و اویلاه حضرت از ضعف و شدت عطش و کثرت حرکت ایستاد خستگی بگیرد که ناگاه سنگی آمد و بر پیشانی امام نشست استخوان سجده گاه امام بشکست خون از جبهه بچهره و نیز از چهره بمحاسن و از محاسن بسینه مبارک آن حضرت سرازیر شد امام دامن پیراهن بالا کرد تا خون را پاک کند نمیدانم چه شد د امیر محمد خاوندشاه در روضة الصفا ، مینویسد که در میان کارزار اکثیر بیکبار طرف حضرت میآمد تیرها سب حضرت جهر و آنچنان زبان بسته در غلطید و هلاک شد گویا اسب مرتجز نبوده مرکب معروف بذوالجناح در این اثنا که حضرت پیاده مانده بود لشکر خیرگی و بیحیائی کردند و بر حضرت حمله ور شدند امام با آنحالت پیادگی و درماندگی بر ایشان حمله میکرد و نیز دشمنان را از خود دور می نمود و بجای خود میایستاد خستگی میگرفت **مرحوم سید در لهوف** میفرماید در این اثنا عبدالله بن حسن ع از خیمه بیرون آمد و خود را در میان معرکه بعمو رسانید **شهادت عبدالله بن حسن ع** عبدالله اصغر بن الحسن ع بن علی بن ابیطالب ع شک و شبهه نیست براینکه امام حسن ع را دو پسر بوده یکی عبدالله الاکبر و دیگری عبدالله الاصغر مادر یکی ام اسحق بنت طلحه است و نیز مادر دیگری ام ولد بوده و هر دو برادر در کربلا شهید شده اند حضرت مجتبی ع پانزده پسر و هفت دختر داشته که اسامی آنها از این قرار است حسن بن حسن ع زید بن حسن ع عمرو بن حسن ع حسین بن حسن ع عبدالله بن حسن عبدالرحمن بن حسن ع

عبدالله حسن ع اسماعیل بن حسن ع محمد بن حسن ع یعقوب بن حسن ع جعفر بن حسن ع طلحة بن حسن ع حمزة بن حسن ع ابوبکر بن حسن ع قاسم بن حسن ع ابی مخنف احمد بن حسن را هم از اولاد حضرت مجتبی ع شمرده چنانچه عرضه داشتم در موقع خود و اولاد از دو نفر عقب مانده از حسن بن حسن ع و از زید بن حسن و اما اسامی دختر های حضرت که فروزنده اختران شبستان امامت بودند و صاحب اولاد هم شدند بدین تفصیل است ام الحسن ام محمد بن علی الباقر ام الحسین ام عبدالله فاطمه ام سلمه رقیه شهادت عبدالله الاکبر را در حالات شهادت اولاد امام حسن ع عرض کردیم و اما شهادت عبدالله الاصغر بن حسن ع و موضع شهادت وی در میان ارباب مقاتل اختلاف است بعضی در اثنا مقاتله اولی حضرت ذکر کرده اند بعضی در مقاتله ثانیه حضرت گفته اند بعضی در حال رکوب امام نقل کرده اند برخی در حال ترجل و سقوط حضرت گفته اند امیر در روضة الصفا ، و طبری در تاریخ خود نقل میکنند که بعد از آنکه حضرت در اثنا مقاتله تیر باسبش خورد و هلاک شد در میدان حرب پیاده ایستاده مستعد مشاجره بود و با آنکه پیاده بود کسی جرأت نداشت پیش بیاید و حال آنکه حضرت در غایت ضعف و نهایت عطش بود در این حال عبدالله خورد سال بیرون آمد و بعد شهادت و دیر انقل مینماید **وشیخ طریحی** در منتخب شهادت عبدالله را قبل از مقاتله نقل مینماید میفرماید وَدَّعَ اَهْلَهُ وَاَوْلَادَهُ وَدَاعَ مُفَارِقٍ لَا يَعُودُ وَكَانَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الْحَسَنِ الزَّكِىِّ وَاقِفًا بِإِزَاءِ الْخَيْمَةِ هُوَ يَسْمَعُ وَدَاعَ الْحُسَيْنِ ع فَخَرَجَ فِى اَثَرِهِ وَيَبْكِى وَيَقُولُ وَاللهِ لَا اُفَارِقُ عَمِّى اِلَخ یعنی چون امام با اهالی خیام و مخدرات با احترام را وداع کرد و با اولاد و دختران خود خدا حافظ نمود که دیگر عود نکند عبدالله یتیم امام حسن ع فرمایشات عمو می شنید که می فرمود ای پردگیان دیگر مرا نمی بینید و نیز صوت مرا نمی شنوید زیرا میروم و دیگر بر نمی گردم عبدالله از عقب سر عمو روان شد و میگریست و نیز گریان می گفت بخدا قسم من از عموی خود جدا نمیشوم عمو جان هر کجا که میروی مرا همراه ببر پدر که ندارم عمویم که رفت من چه کنم از عمو جدا نشد تا کشته شد ولیکن الاکثر من اهل الخبر والاثر واقعه شهادت عبدالله را در حال مجاهده امام نقل میکنند نه در حال افتادن بروی خاک چنانچه در السنه ذاکرین عوام معروف است بلی میشود حضرت پیاده بوده و در حال پیادگی مشغول دفاع و جنگ بوده گاهی میایستاد و خستگی میگرفت و گاهی حمله میکرد در همچو حالی عبدالله خود را بعمو رسانید از روایت مرحوم سید در لهوف چنین مستفاد میشود که حضرت در حال پیادگی و ترجل بوده ایستاده بود خستگی بگیرد

فَلَبِثُوا هُنَيْئَةً ثُمَّ عَادُوا اِلَيْهِ لشکرهم چند دقیقه صبر کردند دوباره بر آنحضرت حمله آوردند و احاطه بحضرت را در میان گرفتند فخرج عبدالله بن الحسن بن علی ع در این حال عبدالله خورد سال بخیال نجات عمو فوراً از خیمه بیرون آمد

(صفی صافی)

آن زمان در خیمه عبدالله عشق ... هشته جان برکف بر اشاعشق

مانده بود از همرهان ممتحن ... در سراق یادگاری از حسن ع

بر سراغ عم خویش از خیمه گاه ... آن زمان انداخت در میدان نگاه

دید عم خود بمیدان اقتال ... فرد ایستاده چو ذات ذوالجلال

کوفی و شامی گرفته در میان ... شاه دین را با دو صد تیغ و سنان

برد دید از خیمه بیرون باشتاب ... زینب آری زنسل بوتراب

شیر بچه از صغیر است از کبیر ؟ ... نیستش از فطرت شیری گریز

دید او راشاه عشاق ان زود ... میرسد از عرش چون آیات نور

بانگ زد کای اهل بیت بی پناه ... بازگردانیدش اندر خیمه گاه

بلکه زینب رفته است از هوش باز ... کز گفتش پرواز کرد این شاهباز

نیست زینب وقت اندوه عمت ... گرچه هردم تازه گردد ماتمت

لیک باید همچو من یاری کنی ... بر یتیمان جمله غمخواری کنی

من سپردم بر تو آل خویش را ... واگذار این ماتم و تشویش را

بر بخیمه حالی عبدالله را ... هم بنگیر دامن خرگاه را

جمع کن بر دور خویش اطفال را ... تا نه بینند کس بمیدان حال من

زینب ع از جاجست مانند سپند ... گیسوان افکند در ره چون کمند

برگرفت آن بچه آهوی حرم ... گفت جانا از حرم منمای رم

چشم او بگرفت تا جیف دریغ ... تا نه بیند شاه را در زیر تیغ

وفی اللهوف فَلَحِقَتْهُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِىٍّ لِتَحْبِسَهُ فَاَبَى وَامْتَنَعَ اِمْتِنَاعًا شَدِيدًا زینب دختر علی ع دوید عبدالله را گرفت هرچه خواست او را در خیمه نگهدارد آنکودک یتیم آرام نمی گرفت و برخاسته روی بمیدان آورد خواهر و عمه و عم زاده بشور افتادند همچو پروانه بر آن لمعه نور افتادند التماس میکردند که مرد عبدالله راضی نشد و میگفت بخدا دست از دامن عمو بر نمیدارم هر جا که او رفته من هم میروم در این وقت که صدای شیون از خیام حرم بلند شد رمق از تن آن امام امم رفت پس بروی خاک با جگر آتشناک نشست چشم بگشاد و دل بسمت خیمه ها داد شیون زنان استماع و التماس عبدالله را می شنید دختر امیرالمؤمنین ع دست عبدالله را گرفته بسمت خیمه می کشید عبدالله خود را بطرف میدان می کشید

خواستش بزدن بزور التماس ... نی بزد در عشق بازو زور حواس

رخش زینب می کشید اندر سراش ... عشق زینب سوای میدان بلاش

سوی زینب بانگ میزد شاه عشق — کش بهل کاید بقربانگاه عشق
از برون میکرد آن شاه این ندا — از درون می گفت عبدالله بیا
عشق آمد زور عبدالله فزود — هر دو را از پنجه زینب ربود

عبدالله خود را با عبدالله رسانید وقتی رسید دید ابجر بن کعب از بالای زین خم شده با شمشیر قصد قتل عمویش را دارد بانگ زد فرمود وَیلَكَ یابنَ الخَبیثة اَتَقتُل عَمّی آیا تو میخواهی عمویم را بکشی (شعر)

دست خود حایل نمودی چون سپر — بر وی پیش تیغ وگفت ای خیره سر
تو نخواهی داشت دست از کشتنش — من نخواهم داشت دست از دامنش

فضربه بالسیف فاتقاها الغلام بیده فاطنها الی الجلد آن مردود شمشیر را فرود آورد بدست عبدالله رسید دست را برید به پوست آویخت پسر بکه روی پدر را ندیده و در مصائب و نوائب مادر غمگسار بوده در همچو حالتی که دست آن شاهزاده یتیم قطع شد فریاد برکشید یا اماه یعنی ای مادر چه کنم پدر ندارم که او را بخوانم ترا میخوانم حضرت عبدالله را در بغل گرفت وقال یابن اخی اصبر نور دیده در این صدمه صبر کن که بزودی روی پدر خواهی دید حضرت یتیم برادر را تسلی میداد فرمانا حرملة بسهم فذبحه وهو فی حجر عمه تیری از کمان حرمله بگلوی آن دل دونیم رسیده گلویش را ذبح کرد و در دامن عمو جان داد خداوند بر حال عمویش چه گذشت زینب از خیمه فریاد یابن اخاه بلند کرد زنان بشیون افتادند

در ضعف امام علیه السلام از جهاد

آنچه از عبایر کتب ذوی البصائر مفهوم و مستفاد میگردد آنست که امام عالم امکان حسین بن امیر مومنان در جنگ وجهاد روز عاشورا مادام که سوار و مشغول کارزار بود یکضربت از شمشیر بر بدن حضرت نرسید اما زخم تیر و نیزه و سنگ و کلوخ و عمود بسیار رسیده بود بحدیکه مانند خار پشت از کثرت تیر پر آورده بود چنانچه عرضه داشتیم که وَتَشَبَّثَت فی نَقبا دِرعِه سَهمٌ کثیرة تیرها بر حلقه های زره حضرت فرو رفته بود که جای درستی در بدن نداشت اما زخم شمشیر بدنش نرسیده بود زیرا احدی جرأت نمی کرد پیش بیاید و ضربتی از شمشیر بر حضرت زند والسهام باخذه من کل ناحیة وهو علیه السلام یتقیها بصدره ونحره ویقول یا امة السوء بئس ما خلفتم محمداً فی عترته یعنی تیرها از هر طرف مثل باران بر حضرت میریخت و آنحضرت وحید تیرها را بسینه و صورت خود میخرید و می فرمود ای داد بیداد چه بد امتی بودید با عترت پیغمبر خود بد سلوک کردید هرچه نصیحت مینمود ثمر نکرد بلکه آناً فآناً بی شرمی و بی حیائی آن قوم افزون میگشت و حضرت هم تا قوت و قدرت داشت در امر جهاد سستی نمود فلم یزل یقاتل حتی اجتاحت جراحات عظیمة فَضَعُفَ عَنِ القتال متصل در جنگ وجدال و قتل و قتال اشتغال داشت تا از کثرت جراحت در رفتن خون از بدن مبارکش ضعف در حالت و فتور در طاقت آن بزرگوار افتاد در همچو وقتی یک شمشیر بر حضرت خورد که خانه ایمان از آن ضربت خراب شد و چشم پیغمبر و علی و فاطمه پر آب و دل شیعیان را کباب گردیده و آن ضربت مالک ابن یسر علیه اللعنة بود اما چگونه شد جرأت کرد و پیش آمد عرض میکنم که چون ضعف بر حضرت مستولی شد ایستاد خستگی بگیرد و نفس تازه کند مردم بخیال فاسد افتادند گفتند ببینید خدعه حسین را که باین حالت ایستاده تا مردم پیش بیایند و او حمله کند باز گروهی را در یک حمله از پای در آورد و دیگر آنها خبر نداشتند که کار حضرت زار شده و قدرت حرب و طاقت جنگ ندارد مالک بن یسر گفت باشید تا من از روی تحقیق امتحان کنم آن ولد الزنا از لشکر جدا شد هرچه فریاد کرد یا حسین حضرت حالت جواب نداشت و او خدعه می پنداشت پیشتر آمد شروع کرد حضرت را دشنام دادن شاید که اگر حالت دارد حضرت طاقت شنیدن دشنام نخواهد آورد آن ولد الزنا هرچه دشنام داد از حضرت جوابی نیامد تکیه بنیزه داده دل بطپش و بدن بلرزه افتاده خون نرم نرم از حلقه های زره میریزد مالک را دل قوی شد یقین کرد که حضرت ضعف پیدا کرده شیر گیر شد ایوا ویلاه دست برد شمشیر زهرآلود از غلاف کشید و چنان بفرق همایون حضرت نواخت که فرق حضرت را با عمامه دو نیمه ساخت عمامه از سر آقا افتاد و شب کلاه پاره شد و از مغز سر تا ابرو شکافته گردید اقتربت الساعة وانشق القمر حضرت فرمود آلهی باین دست نخوری و نیاشامی **ابی مخنف** مینویسد کلاه خود بر سر حضرت بود شمشیر مالک کلاه خود را شق کرد و بفرق رسید خون از محاسن شریف آقا جاری شد مغفر از سر حضرت پرید در لهوف مرحوم سید است که عمامه بر سر حضرت بوده **مجلسی ره** مینماید آن نامرد کندی بعد از افتادن عمامه شب کلاه حضرت را که خز بود مربوده بعد از تمام جنگ بمنزل خود برد و از زوجه اش طشت و ابریق خواست مشغول شستن عمامه و شب کلاه حضرت شد طشت پر از خون شد ضعیفه شروع بگریه کردن و گفت وای بر تو پسر پیغمبر را کشتی و عمامه او را بغارت بخانه من آوردی والله من دیگر بخانه تو نمیآیم در منتخب است که آن ظالم برخاست از قفای زن بدرب خانه رسید با لطمه خواست ضعیفه را برگرداند دستش بمسمار خورد میخ بدست آن ظالم فرو رفته و فی الفور دستهایش قطع شد و دعای حضرت باجابت رسید صاحب **عمان البکا** مینویسد در آنشب که زن مالک از خانه شوهر گریان و نالان بیرون آمد دید زنی مثل او

گریان در میان کوچه سرگردانست حال یکدیگر را از هم پرسیدند کردند آن زن گفت اگر تو عمامه پر خون حسین را دیدی من زن شمر ایکاش کور میشدم که من ریش پر خون حسین را در زیر تغار رخت شوئی دیدم حاصل چون امام شکسته دل آن ضربت را از مالک خورد سر برهنه مانده پیاده رو بخیام آورد ولی در خیمه خانها نرفت زیرا میدانست که آنها طاقت دیدن ندارند لهذا در خیمه کنیزان رفت فی اللهوف فاستدعی الحسین بخرقة فشد بها واستدعی بقلنسوة فلبسها واعتم علیها دستمالی طلب کرد و زخم سر را بست و شب کلاه دیگر بسر گذارد و عمامه دیگر بر بست اما آب نبود که خون محاسن را بشوید با همان ریش غرقه بخون آمد بخیمه مخدرات پرده خیمه بلند کرد دید همه سر بزانوی غم نهاده اند و اشک میریزند حضرت فرمود ای مخدرات الوداع ای دختران خدا حافظ برخیزید یکمرتبه دیگر مرا ببینید آه واویلاه الفغان از ولوله و اغدار زنان که حضرت را با آنحالت دیدند چه کردند و چه افغان بر آوردند

تحقیق حقیق

قال العلامة فی الریاض حالة الوداع الثانی من اشد الاحوال والخطوب التی جرت علیه فی ذلک الیوم من کثرة القوم فانّها حالة الیأس من بقاء الصحبة واوان القطع بفراق الاحبة والبقیة والاصحاب مقتولون والانصار مفقودون والاقرباء مستشهدون والباقون منهم مضطهدون آنچه از کتب معتبره ارباب مقاتل بر میآید آنستکه حضرت در روز عاشورا دو مرتبه وداع اهل حرم نمود و خدا حافظ کرده اگرچه آنحضرت مکرر بخیام آمده و بمیدان رفته لکن وداع دو مرتبه واقع شد وداع اول ذکر شد

وداع آخر حضرت علیه السلام

در وقتی بود که حضرت در میدان مجاهدت ضعف در حالت و فتور در طاقت پیدا کرد زخم بسیار و جراحت بیشمار خورده فرق فرقدسایش از ضرب شمشیر مالک بن یسر شکست پیدا کرد و سر برهنه مانده روی بخیام آورد واخذ من اهل الخباء ما شدّ به شج الهام دستمال گرفت زخم سر را بست عمامه بسر پیچید با صورت خون آلود فرمود ای مخدرات حرم وای پردگیان محترم یا زینب یا ام کلثوم یا سکینة یا رقیة یا فاطمة علیکنّ منّی السلام چون چشم اهالی حرم بر صورت و محاسن پر خون امام افتاد همه بشیون در آمدند زیرا الوداع اول اهالی حرم امام را صحیح و سالم دیده بودند اکنون می بینند والقلب منه عطشان والصدر حران والکبد مفروح والجسد مجروح والجنب مرضوض والرأس مشجوج والفرق مفلوق من الضرب والروح علی حالة الطیران والدماء سائلات والدموع منهملات دیدند آقا آمد با سر شکسته و پهلوی فرو رفته و با سینه سوزان و با بدن لرزان با دل مجروح و با دل مقروح آل کسی از جا جست و نزد امام آمد خواهرش زینب بود به پای برادر افتاد زینب من علیل صاحبها وانتثرت نجوم الدمع علی خدیها وهی تدعو ولدها وتصرخ بالویل والثبور دختر علی ناله از دل برکشید و مثل رعد خروشید و مانند باران اشک بارید بنا کرد مثل پروانه دور برادر گردیدن و ناله واویلاه و واثبوراه بلند کرد چه کند حق دارد میفرمود اخی یا اخی یا خیر ذخر فقدته وانفس شیء ما منه نافس برادر ای بهترین ذخیره خواهر که ترا نگه داشتم امروز تورا از دست من میگیرند و مثل تو جواهری را گم میکنم لخی الیوم مات المصطفی ووصیه ولم یبق للاسلام بعدک حارس برادر فی الواقع امروز پیغمبر خدا و علی مرتضی رفتند تا بودی تو بجای پیغمبر و علی بودی تو هم که رفتی دیگر نگهبان اسلام کیست برادر از اینها گذشته اخی من لاطفال النبوة یا اخی ومن للیتامی ان مضیت نوائب ای برادر زینب ای همسفر زینب این اطفال پیغمبر را که بعد از تو نگهداری کند این یتیم بچه ها که پرستاری کند ام کلثوم از طرف دیگر دامن برادر را گرفت و با گریه و زاری میگفت برادر جان

قد کنت لی ذخراً ولکن الفتی — ابداً الیه حمامه مجلوب
فالان بعدک ظل مجدی قالص — ولما وجهی خفضه ونضوب

ای پناه بیکسان که هما آسا سایه مرحمت بر سر ما گسترده داشتی و الان مثل کبوتر تیر رسیده و بی سایه دولت ترا از سر ما کم کردند و آبروی ما را بردند ما بی تو دیگر زندگانی را چه میخواهیم خود را از گریه هلاک خواهیم نمود پس سکینه خاتون با دل پرخون پیش آمد اشک ریزان دامن پدر را گرفت

ولم انس من ابن الیتامی سکینة — تقول ودمع العین یهمی ویهمل

این خانم کوچک با صورت خراشیده و لباس سیاه بر اندر پوشیده عرض میکرد

ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی — لذلک من لی بعد الیوم یکفل
ومن للیتامی بعد فقدک سیدی — ومن للایامی کافل ومکفل

پدر جان هنوز وقت یتیمی من نبود چه زود مرا یتیم کردی بعد از تو این بیوه زنان میان این همه دشمنان چه کنند فعیشی بعدک فقدک زائل وما دمت حیّا للطها منتظل پدر جان تا سایه تو بر سر ما بود زندگی بر ما گوارا بود الآن روز ما تار و زندگی ما ناگوار شده و تا سایر مخدرات حرم دور امام کالکواکب المنیرة الحافین بالبدر التمام صف زده بودند

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین — چون دختران نعش به برامن جدی

سرها بزیر و اشک ریز وجلات زجلات حائرات زافرات زنان و بدنها لرزان که یکساعت دیگر بر سرشان

چه خواهد آمد ملجا و پناهی بغیر از یک امام که آن هم در شرف مرگ بود غرض شستند دامن حضرت را رها نمی کردند فمنها من اخذت باعطافه ومنها من لجأت باکمامه ومنها من تلوذ حوله بجانبه ومنها من تنوح علیه بصوت حزین یکی دامن گرفته بود یکی بزیر دامن پناه میبرد یکی بدور حضرت میگردید یکی بصوت حزین ناله میکرد چنان غلغله و ندبه کردند که خروش و ولوله در ملاء اعلی افتاد والحسین علیه السلام یرمی عن الیمین والشمال بعین کوکب الاقبال یعنی آن نحو که زنها روی قدم های حضرت افتاده بودند حضرت بگوشه چشم یمین و یسار نظر میکرد و کوکب بخت خود را برگشته میدید و اشک میریخت و دست تأسف بیکدیگر میمالید و لب می گزید لیسیل دمعه الغزیر ویتنفس الصعداء ولا یملک نفسه الشریفة عن البکاء اینست که وداع آخر حضرت را اعظم مصائب میدانند شصت و چهار زن میان سراپرده دامن آقا را رها نمیکردند وهن یبکین علیه وهو یبکی علیهن زنان براحوال حضرت می گریستند و نیز حضرت براحوال آنها می گریست لاحالة المکث والمقام ولا حالة القطع والانصرام ای وا مصیبتا حضرت نه حالت مکث کردن و در میان خیمه ها ماندن داشت و نه حالت بیرون رفتن و جنگ کردن میخواست که از خیمه بیرون بیاید زنها نمی گذاشتند و اگر میخواست در خیمه بماند لشکر نمیگذاشتند و خیره گی و بیحیائی میکردند و تا نزدیک طناب چادرهای حرم آمده عربده میکردند که یا حسین تا بکی در میان زنها مانده چرا بیرون نمی آئی ما در این آفتاب و هوای گرم سوختیم اگر نمی آئی بریزیم میان خیمه ها و در حضور زنها سرترا از بدن جدا کنیم حضرت میفرمود ها انا ذا هیهنا من اینجایم جائی نرفته ام حالا میایم پس دامن خود را از دست زنان خواهران و دختران بیرون آورد والتماس نمود که یکساعت دیگر صبر کنید حالا که صدای شما بگریه بلند شود مردم مرا شماتت میکنند اما چون کشته شوم اگر شیون و ناله کنید ملامت و شماتت ندارد آلان باید مهیای اسیری و آماده دستگیری باشید خواست از در خیمه بیرون آید صاحب فوادح حسینیه مینویسد حضرت دختری داشت سه ساله در پس خیمه نشسته بود و تماشای وداع حضرت میکرد و گریه مینمود تا اینکه حضرت خواست از خیمه بیرون بیاید دختر صغیره دامن پدر گرفت خواهر خود سکینه خاتون را صدا زد خواست که خواهر سکینه بیا دامن پدر را بگیریم و نگذاریم بپای خود بسوی مرگ برود لقول هلمی یا سکینه نرمی علی والدک کیلا یرد الی الموت این کلام دختر بیشتر آتش بدل امام زد نهاد حضرت او را از زمین برداشته بغل گرفت صورتش را بوسید آن دختر معصومه از پدر مهربانی دید گریه کنان عرض کرد بابا آخر ما تاکی تشنه بمانیم حضرت فرمود دخترم اجلسی عند الخیمة لعلی اتیک بالماء در خیمه بنشین شاید من بروم از برای تو آب بیاورم همان رفتنی بود که دیگر برنگشت آن دختر هر وقت از عمه سؤال مینمود که بابایم کجا رفته میفرمود نور دیده سفر رفته آن دختر عارفه میدانست که عمه محض تسلی دل او میگوید که بابایت بسفر رفته تا در خرابه شام وقتیکه سر پدر را از برایش آوردند بعد از گریه بسیار فرمود عمتی الان علمت انک صادقة حالا یقین کردم که تو راست گفتی مقصود از سفر آخرت بوده و در دو سه جای دیگر ذکر حال این دختر را خواهیم کرد

منظومه باش

یا حسین ادرکنی

هاج حزنی وزاد کرب الحبیبی　　وشجانی ذکر القتیل الغریب

كیف الصبر لمن یحل مولاه الحسین علیه السلام والفنا بین النسا للوجبة والایضا مع حالة یذوب الفواد من ضوئها ویحرق للناس من نحریها وانی کلما ابکا وامثل حالة الوداع مع اهله وبناته توقد نار دخائری وتسیل دمع ناظری تعلو زفراتی وتضعف حراکی وسابکی علیه مادام منی الروح فی جثمانی وعروق الاعضاء فی الضربان سابکی لبنت السبط فاطم اذ بدت فرجه جفن دهی تبکیه معولا گریه میکنم از برای دختر امام فاطمه نام که چون پدر را مهیای مرگ دیدید بدامن پدر چسبید اشک از دیده خونین بدامن ریخت بنحویکه شرر بقلب

حاضران میزد و می گفت

ابتا ابکیک یا خیر من مشی　　ابتا ثمال الارامل وکهفها

ابتا غیاث المستغیثین لدی　　سابکیک ابکیک العقاد لهم

سابکیک ابکیک الجار بحورها　　سابکیک ابکیک المناجاة الدجی

از یکطرف صدای اخی یا اخی و از طرف دیگر صدای ابی یا ابی بلند بود حضرت متحیر و در میان زنان ایستاده جواب کدام یک از آنها را بگوید و چه بگوید وهو یعظهن ویسلیهن وهن لا یفترن عن البکاء والنحیب ولا یبردن من اللوعة واللهیب هر چه حضرت آنها را تسلی میداد گریه شان زیادتر میشد و قلبشان بیشتر میشد لوعه و لهب آتش گرفتن دل و بریان شدن جگر را گویند دل آدمی مثل ماهی که در تابه آتش افکنده همه بهمانحالت داشتند عاقبت امام خواهر خود زینب را خواست و فرمود این دختران نورس و اطفال بیکس را از گریه ساکت کن در این دم رفتن مرا از خود خوشنود کن که خدا از تو خوشنود باشد مرحوم شیخ در خصائص میفرماید در اینحال که امام علیه السلام با خواهر صحبت میکرد

چند قطره اشک گرم از دیده بر رخسار ریخت غلب علیه البکاء وقطر من عینیه قطرات ثم ضبط نفسه عن البکاء حضرت داشت خواهر را امر بصبر وسکون مینمود وبپرستاری عیال وصیت میفرمود خود از همه بیشتر گریه میکرد زینب دید میل برادر و خواهش وی برآنست عرض کرد برادر بچشم صبر میکنم گریه در گلو میافشرم و در خیمه می نشینم عیال و اطفال را نگهداری کنم آنقدر صبر کنم که صبر از من عاجز آید امام فرمود خواهش دیگر دارم میخواهم بگویم بشرط آنکه صیحه نزنی گریبان ندری عرض کرد قربانت فرمود خواهر یکجامه کهنه از برای من بیاور که کسی طمع در او نکند عرض کرد برادر میخواهی چه کنی فرمود خواهر حالا که مرا میکشند لباسهای مرا غارت میکنند و بدن مرا برهنه مینمایند این جامه را میخواهم زیر لباسهای خود بپوشم تا کسی رغبت نکند آنرا بیرون آورد از بدن من که بدنم برهنه نماند ای شیعه ترا بخدا از شنیدن این سخن زینب چه حالی پیدا کرد و اگر او ساکت بود تو هم ساکت باش والا من میدانم با آن صبر و حلم لب بر روی لب نهاده ناله از دل حزین برکشید که آه از غریبی برادر و داد از مظلومی برادر مؤلف عرض میکند که خواستن جامه کهنه را اکثری از ارباب مقاتل نقل کرده اند بعضی سراویل خوانده اند مثل آنکه شیخ مفید ره میفرماید ثم انه علیه السلام جاء الی باب الخیام ودعی بسراویل و مرحوم سید و ابن شهر آشوب ثوب عتیق میدانند حضرت فرمود ابتغونی ثوبا عتیقا لا یرغب فیه فاتی بمقول مسلوب چون مخدرات حرم شنیدند که آقا لباس کهنه خواسته تا زیر لباس بپوشد و کفن او مهیا شد صدا بضجه بلند کردند و فی المنتخب فارتفعت اصوات النساء بالبکاء والنحیب ثم اتی بثوب فخرقه ومزقه من اطرافه وجعله تحت ثیابه لباس کهنه آوردند بدست حضرت دادند امام چند جای او را درید و برهنه شد زیر لباسها پوشید

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش　　که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور　　تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

آه و اویلا مخدرات حرم یکساعت بعد بکنار قتلگاه آمدند دیدند آن تن مثل ورق قرآن برهنه و عریان افتاده فرکوه مجردا فجعلن یبکون یا علی وجهه زینب دید بعد از بردن پیراهن کهنه بدن برادر را بر انداخته اند در رفته اند که عرض خواهد شد

وداع حضرت اباعبدالله ع با سید سجاد زین العابدین ع

قال العلامة فی الریاض فلما ذهب زمان الرحیل لم یملک المخدرات من البکاء والعویل وودعهن الامام وخرج ع ورکب جنش وقد نال منه العطش چون وقت شهادت امام رسید و روز امام عصر ع بعصر کشید آن برگزیده ربانی بعد از وداع ثانی دامن از چنگ مخدرات حرم خواهی نخواهی بیرون آورد و از خیمه با حال مشوش و جگر عطش بیرون آمد ذوالجناح شهادت پیش کشید پا بحلقه رکاب نهاده سوار شد شصت و چهار زن و بچه دور مرکب حضرت حلقه ماتم زدند شعر

وان زنان و کودکان با لجاج　　جمع گردیدند دور ذوالجناح

جملگی از خیمه بیرون ریختند　　خوش بدامانش چو گرد آویختند

همچو لوح معتدل دامان شاه　　گرد ها دادند اندر خویش راه

گشت زان پروانگان خسته جان　　دامن آن شمع دین پروانه سان

آری آنان از دو کون آزاده اند　　دائما غم پرور و غمخواره اند

وان زنان مستمند ناتوان　　همچو پروانه بدورش پرزنان

ذوالجناح عشق از سر تا بدم　　زیر بوسه آل عصمت گشته گم

ناله زینب نمی آید بگوش　　اندر اینجا رفته پنداری زهوش

از صدای ناله مخدرات امام بیمار سؤال کرد عرض کردند ای پسر حجت خدا پدرت عازم سفر آخرت است و این ضجه و ناله از برای وداع حضرت است امام بیمار زار افکار شد و از میان خیمه بصوت ضعیف عرض کرد بابا مهلا مهلا

تند مران ای دلیل راه مبادا　　خسته دلی در قفای قافله باشد

امام صدای ناله بیمار را شنید رو بخیمه آورد و زین العابدین دید پدر بخیمه او تشریف میآورد عمه اش زینب را طلبیده فرمود مرا تکیه گاه باش و بسینه خود بچسبان حجت خدا میاید

شد طبیب دردمندان یار عشق　　بر سر بالین آن بیمار عشق

کای طبیب دردهای بیدوا　　حال تو چونست برگو ماجرا

تک زجا برخیز نبود وقت خواب　　حق سلامت میرساند گو جواب

ای علی آورده ام از حق پیام　　بر تو من بعد از تحیات و سلام

کای علیل من تبارک بر تو باد　　خلعت شادی مبارک بر تو باد

مالک الملکی و سلطان وجود　　مظهر من مظهر غیب و شهود

چون پیام دوست بشنید آن علیل　　از زبان حق بدون جبرئیل

برگشود او دیده حق بین خویش　　دید حق را بر سر بالین خویش

احمدی برگشته از معراج قرب　　مر علی را هشته بر سر تاج قرب

خود پیام آورده خلاق جلیل　　خود پیمبر بر علی خود جبرئیل

شد علیل حق بلند از جایگاه　　بوسه باران کرد خاکپای شاه

گفت کای درد و غمت درمان من　　ای فدای درد عشقت جان من

دردمندی ای خوشا بر حال او　　گر تو پرسی از کرم احوال او

گر تو پرسی حال بیماران غم　　بس گوارا باشد آن درد و الم

چونکه زنجیر تو را من قابلم　　زیر این زنجیر خوش باشد دلم

من ز بخیر تو دارم افتخار　　　شیر حق را نیست از شمشیر عار

پس آن امام مقدس خاتم امامت و انگشتر ولایت را از انگشت مبارک بدر آورد و در انگشت میمون و اصبع موزون امام زین العابدین نمود **و روی الشیخ فی المجالس** باسناده عن محمد بن مسلم که از حضرت صادق پرسید این رسول الله انگشتر ولایت که در دست جدت بود چه شد ما شنیدیم انگشتر را غارت کردند حضرت فرمود آن انگشتر انگشتریست که از مواریث پیغمبر است داو را در وقت وداع جدم حسین آنحضرت امام چهارم او را وصی و جانشین خود گردانید وجعل فی اصبعه خاتمه وفوض الیه امره کما فعله رسول الله بامیر المؤمنین وفعل امیر المؤمنین بالحسن وفعله الحسن بالحسین و بعد انگشتر مخصوصه محققه موروثه جدم حضرت محمد را در انگشت امام بیمار کرد و امر امامت را تفویض ذات علی بن الحسین نمود چنانچه همین کار را رسول مختار با حیدر کرار کرده حضرت امیر هم در وقت رحلت در انگشت امام حسن قرار داد و امام حسن در هنگام وفات در انگشت امام حسین نمود و آنحضرت بزین العابدین و زین العابدین در انگشت پدرم حضرت باقر و حضرت باقر بمن تسلیم کرده والان همان انگشتر در نزد منست و من روز های جمعه وقت صلوة جمعه در انگشت خود مینمایم و با او نماز میگذارم محمد بن مسلم گوید روز جمعه خدمت امام بحق ناطق مشرف شدم دیدم که مشغول نماز است چون فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را دراز کرده انگشتر را بمن نشان داد دیدم برق انگشتر چشم را خیره کرد خواندم نقش او را نوشته لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود یا محمد بن مسلم این انگشتر همان انگشتریست که جدم حضرت امام حسین در روز عاشورا بانگشت امام زین العابدین کرد و او را وصی و جانشین خود نمود انتهی بعد از سپردن ودایع مواریث احتضنه وقبله وسلاه صبر حضرت فرزند بیمار خود را در بر گرفت صورتش را بوسید و در مصائب و نوائب امر بصبر فرمود و نیز فرمود نور دیده یکساعت دیگر مهمان توام　بیا جانا وداعم کن که آبی

آتشم بنشان که تیغ از استخوان بگذشت آب از فرق و کار از جان　بیا زان

پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون　شود مرغ دل از کم رتاب تشنگی بریان

کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم　سخن کوتاه کز غارت دل غمگین

شود شاد **و فی روضة الشهداء** یا بنی اذا رجعت الی مدینة جدی

بلغ سلامی نور دیده همینکه از سفر شام بمدینه خیر الانام برگشتی سلام مرا از قبر

پاک رسولخدا برسان و بدوستان من پیغام ببر و قل لهم ان ابی اوصی

الیکم بانکم اذا عزبتم وبلیتم بمشقة الغربة فاذکروا غربتی وفیها کربتی

واذا رأیتم منهلا عطشی فاذکروني وجفاشفتی وحرارة کبدی ظما

اینست که شاعر از زبان امام علیه السلام می گوید شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی الخ **شاعر فرس** بپارسی مضامین پیغام حضرت چنین (ذکر میکند)

ای همه یاران مشفق واید وستان من　یاد آورید واقعه داستان من

از جوی دیده چشمه خونین روان شدید　از بهر آب داد دستراد و تن ببلیمن

زد آسمان غاره خورشید بر زمین　آندم که گشت فرق تو طیلسان من

پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب　تا دید غرقه خون رخ چو ارغوان من

آب فرات سر برسنگ میزند　دستیکه تشنه شد لب گوهر فشان من

امام بیمار از فرمایشات پدر مدهوش شد وقتی بهوش آمد که دید زمین

میلرزد و هوا تاریک شده باد سرخ میوزد صدای جبرئیل بلند است

در رجعت حضرت بمعرکه قتال

چون بدشت کربلا سلطان دین　داد سلطانی بزین العابدین

چون علی در ملک دین شد پادشاه　عزم میدان کرد شاه از خیمه گاه

ذوالجناح عشق را سلطان عشق　داد جولان روی در میدان عشق

آنچه بودش در جهان پر بلال　چشم و دل بربست حتی از عیال

گفت زینب در وداع آخرین　حالتی دیدم من از سلطان دین

شور عشق آنچنانش بود یا　کآشنا با ما نبوده گوئیا

ای خنک جانی که اندر وصل تا حبیت　فرخ را بگذاشت سوی اصل تا خبیت

عقل گفتا خواهرت بی محرم است　بگذر از دردی که در ماتم کمست

عشق گفتا محرمش ستار خود است　تو شو پابست خود ناموس او ست

عقل گفتا این همه لشگر نگر　دست هر یک نیزه و خنجر نگر

عشق گفتا هر که خنجر میزند　مرغ جانم در پیش پر میزند

عقل گفتا مین متاع آرام جو　عشق گفتا ای رد هی کام جو

عقل گفتا رو بسوی اهل بیت　عشق گفتا سوی میدان ازان کمیت

عقل گفت آن به که چندی دم زنی　هر که بر خیمه ماتم زنی

عشق گفتا ماتم او شادیست　وقت عیش قاسم دامادیست

عقل گفتا مرکبت راهی مکن　دخترت را پایمال دی مکن

عشق گفتا بی زبان وسوده رد　در کنارش گیر و تا زود رو

عاقبت عشقش برفتن رهنمون　گشت و گفت انا الیه راجعون

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فحرک ذا الجناح فطوی العرصة کانها یطیر بالجناح وقد ملأها من الصهیل والضبح پس آنشهسوار میدان شهادت در فرق نشین اوج شفاعت عنان ذوالجناح را حرکت داد تمام تعلقات را در پشت سر انداخت و دل را از همه علایق پرداخت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات فرمود توکلت علی الله وهو حسبی سر و

ذوالجناح تا حایر تنگ شوشب رسید　باز ترسم کز قفا زینب رسید

ذوالجناح را هم شوق شهادت و شور شفاعت بر سر افتاده صدای صهیل کشیده وعویل بلند داشت پرواز کنان امام عالم امکان را در وسط میدان گذاشت لشگر دیدند عزیز پیغمبر دوباره بمیدان آمد دیگر بر حضرت مجال توقف ندادند آماده جنگ شدند مانند مور و ملخ بر آنسرور حمله ور شدند چنانچه

صاحب ریاض میفرماید تخلخلت کتائب الکفر علی الحسین علیه السلام ولعضت شمس النهار من هولها العین وحمل علیهم الامام

بالبارق المحلی حملة الضرغام کما

اشار بن حماد الهمام

ذاک الفتی البطل الذی　اذا بدا بمعرک ذل له فتیانه

لیث لو اللیث الجری خاله　لطار من هیبته جنانه

ذاک الشجاع ان بدا بمارق　تمزقت من خوفه شجعانه

تبکی الطلاق ان ضحکت اسیافه　دیر نوی ان عطش سنانه

صفر ولکن ضیغم صید الوغا　لیث ولکن فرسه فرسانه

با آنحالت خستگی و شکستگی و گرسنگی و تشنگی گویا تازه بمیدان تاخته میدان معرکه را مجلس بزم ساخته مانند شیر شمشیر میخورد و شمشیر در قتال اعدا میکوشید بلقی الرماح بنحره کانها　فی قلبها عود من الریحان

تیرها بجان خود چون عود و ریحان میخرید نیزه و شمشیرها را میدید مانند عروسی زیور کرده در آغوش در آغوش میکشید وقع حدیدها عرسا یجلیها علیه عوان زنانها

میفرمود　لاابالی دار دستی بر جهان خواهم فشاند　پای قدرت

بر سر کون و مکان خواهم فشاند　از سر صدق و صفا چون جدم

خواهم زدن　ونذر آندم در هوای دوست جان خواهم فشاند

از کثرت گرد و غبار و تراکم لشگر جرار روی هوا تیره و تار گشته بود

وهو علیه لیحا بالنور من ظلمة العجاج کشجرة الطور فی اللیل الداج یهز هز اریاح الهز اهز حضرت در میان گرد و غبار نور جبینش مثل نار پر نور شجره طور در لیل تار می درخشید آن هیکل انی انا الله از غیرت می خروشید و از تشنگی میجوشید فکان علیه السلام یشد شدة بعد شدة حتی قتل منهم خلقا بلا خوف ودهش حتی غشیه ما غشیه من العطش در آن حملات غریب و شدات عجیب که دلها را از سطوتش آب و جگرها از هیبتش کباب میشد کمال عطش از حضرت ظاهر شد که نجات غش و ضعف افتاد و بروایت **منتخب** حضرت هم کارزار میکرد و هم استنصار مینمود هم لشگر را از شورش و هم خود ظهار عطش میکرد و ناله ای هل من راحم یرحم آل الرسول بگوش آن قوم ظلوم جهول و صدای هل من ناصر ینصرنی بسمع اعادی میرسانید آوا

العطش العطش بلند میفرمود در اینحال شمر بن ذی الجوشن صدای محزون حضرت را شنید نزدیک آمد گفت یا حسین این انک ای پسر علی کجائی فرمود ها انا ذا اینجایم و از برای جرعه آب کبابم آن ولد الزنا گفت مطلبی است محال ولکن ابشر بالنار الحمراء تشرب الحمیم قلم حیا مینماید که معنی این عبارت را ترجمه کند ای امان از زخم زبان چرا آسمان سنگ نبارید چرا زمین مردمش را فرو نبرد حضرت از این حساب دلش بدرد آمده فرمود که بودی که این جسارت نمودی گفت انا شمر من شمر بودم که این دشنام را دادم ای حسین مژده دیگر بتو میدهم لا یقتلک غیری تو را بغیر از من کسی دیگر نخواهد کشت حضرت نفرینش کرد عاقبت همان ولد الزنا مارا بی آقا و مولا ساخت انجا که ایضا **شیخ فخر الدین** در منتخب میفرماید فدنی الیه شمر وبرک علی صدره حضرت فرمود کیستی تو عرض کرد انا هو الشمر یعنی من آن شمرم که گفتم لا یقتلک غیری ترا بغیر از من کسی نمی کشد حضرت فرمود چون خیال کشتن من داری پس قطره آبی بمن بده الی آخر

چون در روز عاشورا در هنگام جهاد سر و لب تشنگان تشنگی عنان اختیار از دست فرزند ساقی کوثر برده دنیا در نظر آن بزرگوار چنان تیره و تار شد که مثل دود عالم را کبود مینمود زیرا حرارت حرکت و تقلای بسیار و زخم بی شمار همه اسباب عطش در وجود حضرت شده بود گویا بزبان حال میفرمود

فریاد که بیداد فلک جانم را سوخت　کج بازی گردون دل بریانم را سوخت

فریاد که اندر لب شط بهر کف آب　سوز عطش آخر لب عطشانم را سوخت

فریاد که جان میدهم و در دم آخر　فریاد یتیمان حرم جانم را سوخت

بسکه کوفی و شامی آنحضرت را سخریه و استهزاء و شماتت نمودند دیگر آب نخواست **و فی البحار** نامردی فریاد کرد یا حسین اما تری الی الفرات کانه بطون الحیات والله لا تذوقه او تموت عطشا یا نظر نمیکنی ای حسین بآب فرات که مثل شکم مار موج میزنت بخدا قسم که از او نخواهی خورد تا آنکه بمیری حضرت دمی را الفرین کرد عرض کرد اللهم امته عطشانا خدایا او را تشنه بمیران فی الفور دعای آنمظلوم باجابت رسید تشنه شد آب باو دادند همان آب آتش شد در دل و جگرش افتاد آن قدر آب خورد و باز می گفت قتلنی العطش تا مرد و جان

بمالک دوزخ سپرد

فی الریاض ثم استقرت همته العالیة علی ان یستطرد الی الفرات ویطلب الماء وان فارقه فی طلبه الحیوة حضرت خواست لشگر دشمن بفهمانند که ای گروه بی شکوه من غصه ندارم که شریعه فرات را متصرف شوم و نیز از شما چندین هزار سواریم ندارم پس همت عالیه

خود را مصروف نمود که شط فرات را بتصرف درآورد چنانچه در صفین
مرتبه دیگر همین نهر فرات را نیز تصرف نمود باز بشنو

(شمه از شجاعت امام حسین علیه السلام)

که چگونه یکه و تنها برای جرعهٔ آب نه برای خود بلکه برای عیال و اطفال
پر و بال میزند و جان در سر آب میبازد فشد علیهم بالفرج المقاتل
بالتمهری الذابل وهو بهم کالاسد آن یکه تاز میدان ابتلا و آن سرو ناز
بوستان ابتلا نیزه خطی آبدار جعفر طیار را بچنگ گرفته موسی آسا بر
فرعونیان امت تاخت آورد مثل اسد حصور رو باصفتان را از نزد
خود دور ساخت زمین میدان کربلا را از لشکر شیاطین نمود
فکشفهم عن المشرعة بالصولة الحیدریة والسورة الغضنفریة والشجاعة
الحسینیة به بجان بقربان همت والایش که از صدر آدم تا خاتم و از
خاتم تا اینهم و نیز از اینهم الی انقضا عالم شجاع و دلیری که باین
نحو شکسته دل باشد نیامده و نخواهد آمد (عربیة)

یابن النبی یابن الوصی اخا الزکی یابن الزکیة
یوم فی کربلا لک شنشنات حیدریة

پسر سعد سنان اسپ و دلیران لشکر را دشنام داد که نگذارید حسین
وارد شریعهٔ فرات شود و لب خود را بآب ترکند که دوباره زنده خواهد
شد سران و سرداران هم سپاهیان و سواران را دشنام دادند و ناسزا
گفتند که نگذارید پسر فاطمه خود را بآب برساند این بود که تمام جنود و
جیوشش و احزاب بر آنجناب حمله آوردند قامت غوغا الفئة و
تقشعت من هبوا ریاح الهیاج سهاب السلاة الزع والب
الفنا عرصة الهیجا بهاطل الفوت واسرع العدا الی کل جانب
لقبض الارواح ملک الموت نمونهٔ محشر و قیامت کبری از آن نگار
بر پا شد ابر اجل کنار شریعه خیمه زد باران مرگ باریدن گرفت باد
خزان وزید لشکر را مانند تگرگ یا سپچون برگ رزان بخاک ریخت
شمشیر ذوالفقار حسینی قابض ارواح را مضطرب ساخته
العجل العجل نعیش بقتال دشمنان قابض روح را در آن معرکه مضطر آورد

سبح ذوالجناح فی غمرات
بحر الکفاح کالتمساح

ذوالجناح حضرت نهنگ است در دریای هیجا غوطه خورد و کشتی
حیات کفر را درهم خورد میکرد

قال والدی علیه الرحمة فی الریاض

فعند لک زلزلت الارض زلزالها واشهر القوم وقالوا مالها
تیغ بید ریغش در کنار شط نهری از خون جاری نمود که وی را کنار نبود

زلزله در زمین و زمان و غلغله در جان دشمنان انداخت ایضاً
طاحت الرؤس والاطراف بحسام سید الاشراف مجلسی در بحار
از محمد بن ابیطالب نقل مینماید فکلما حمل بفرسه علی
الفرات حملوا علیه باجمعهم
یعنی هر چه حضرت لشکر را دور میکرد و میخواست وارد شریعهٔ
فرات آن بحیا مردم هجوم میکردند و تمامی لشکر حمله در میشدند
باز حضرت برایشان حمله مینمود در آخر کار غیرت اسد اللهی حسینی چنان
بجنبش آمد و لشکر را تارانید که جرأت نزدیک شدن نداشتند فعند لک
زلت الاقدام وتاخرت الاعلام وتشکست الاقوام ودخل خلق
فی الزحام ابی مخنف مینویسد وکشفهم عن المشرعة و
نزل علی الفرات همینکه امام تشنه لبان وارد شریعهٔ
فرات شد این آبی که تمام اصحاب و انصار و جوانان در طلبش بودند
این آبی بود که اصغر و اکبر از برای قطره ای جان دادند دل اطفال
خورد سال حضرت از برای جرعهٔ او پرمیزد حضرت بر سر چو آبی وارد
شد نسیم آب فرات بمشام آقا رسید آهی کشید و گویا فرمود

باآنکه هست آب تو جانپرور ای فرات	دلها بود ز آب تو جانپرور ای فرات
سیراب از تو عالم و اندر کنار تو	جان داده اند اکبر و هم اصغر ای فرات
طفلان بخیمه تشنه و تو سر خوش و شکوا	جان میدهند دختر و هم خواهر ای فرات

فلما اولغ الفرس براسه لیشرب اسب تشنه کام هم که
سه روز بود آب نخورده بود علاوه بر اینکه در جنگ سواری داده
بود تعب دیده بود چشمش بآب افتاد و سر در آب برد تا بنوشد حضرت
فرمود آری آری ای حیوان تو تشنه من هم تشنه ام بخور تا من هم
بخورم آن حیوان تشنه چون سخن امام را شنید شال راسه ولم یشرب
سر خود را بلند کرد و لب تر ننمود یعنی ای پسر ساقی کوثر حاشا از بیوفائی
من تو تشنه باشی من اول آب بیاشامم ای شیعه از حیوانی نباید
کمتر شد بیا از اشک چشم در راه عزیز فاطمه مضایقه مکن

(رباعی)

ما آب شور بسته تو کو فیان فرات	این فرق بین که با اثر مهر و کین بود
این شرط دوستی است که او تشنه شهید	ما را بکام شربت مار معین بود

حضرت دید آن حیوان آب نمی آشامد کفی از آب برداشت فرمود که ای حیوان
اشرب وانا اشرب بنوش که من هم خود هم نوشید همینکه آن
تشنه لب کف مبارک خود را نزدیک دهان آورد و حالا چه خاک
بر سر کنم با روایت بحار مجلسی ره که میفرماید در این حال که هنوز بدهان
مبارک حضرت نرسیده فرماه بسهم فشل شده

شخصی از قبیله بنی کلب تیری بسوی حضرت پرتاب کرد چه عرض
کنم همینقدر میدانم خون از گوشهٔ لبهای حضرت جاری شد فولک تشک
ای حرق والشعوا الم معنی چنین میشود که تیر اطراف و جوانب
دهان امام را درید صاحب روضتین نقل میکند که حضرت تیر را
از دهان مبارک بیرون کشید هر وقت از خون پر میشد بیرون میریخت
و میفرمود بخدای حسین بغیر از تو بکه پناه برم جز تو که بفریادم میرسد
عرض میشود در نخوردن آب را حضرت سه روایت است یکی آنکه
تیر آمد چنانچه عرض شد و دیگر آنکه خود حضرت میل نفرمود زیرا
بخاطرش تشنگی گذشتگان و باقی ماندگان آمد روایت سوم آنکه
فریاد کردند یا حسین تو آب مینوشی و لشکر بخیمه هایت رفتند
حضرت آب نخورده بیرون آمد من بنده را عقیده براینست که حضرت
مخصوصاً آب خود میل نفرمود و این همه اظهار تشنگی او برای اتمام حجت
بود زیرا وارد شریعه که شد در خوردن آب عجله و شتاب نکرد خود را
لب تشنه میخواست و هم عهد کرده بود و هم روزه گرفته بود و پیغمبر
فرموده بود نور دیده باید افطار در نزد ما باشی و روزهٔ خود را پیش ما
بگشائی اطاعت فرمایش رسول خدا نمود که آب ننوشید
ایقتل ظمآنا حسین بکربلا وفی کل عضو من انامله
بحر بنابر آن روایت که فریاد کردند یا حسین تو اینجا آب
میآشامی لشکر بخیمه هایت رفتند با آنکه حضرت میدانست خبر
اصلی ندارد معهذا از بابت آنکه مبادا بر بی حمیتی حمل کنند لذا
متوجه سرادقات طاهرات شد دیده حقیقت ندارد الخبر
فوادح الحسینیه که در دو مجلس قبل عرض کردم که حضرت به
دختر سه سالهٔ خود وعده آب داده بود فرمود اجلسی عند الخیمة
لعلی اتیک بالماء همین جا در خیمه بنشین شاید من بروم از
برای تو آب بیاورم آن دختر همان نحو که سر بزانوی انتظار نهاده
و در فکر آمدن بابا و آوردن آب بود که ناگاه دید پدرش
از دور اسب میتازد و میآید آن نخانم کوچک از جای برجست و
باستقبال پدر بیرون آمد دستها را از زیر بغل گرفت عرض کرد یا ابتاه
هل اتیت بالماء بابا آب آوردی امان از خجالت شاه تشنه لبان

بتصرف درآوردن سلطان الشهدا نهر فرات را در صفین

چون شاه جرعه نوش بادهٔ لذة للشاربین و سر حلقهٔ صبوح کشان
ساغر کاس من معین یعنی علی ولی الله صلوات الله الملک العلی
کمر مقاتلت با ذمرهٔ قاسطین بست بکمر اسپ با بیار است و متوجه
صفین شد معاویه علیه الهاویه نیز و دویست هزار سپاه خونریز از شام
و شامات بحرب امیر الغزوات آورد و قبل از ورود عساکر منصورهٔ امیر البرره
طغاة بغاة کفره فجره بزمین صفین وارد شده بودند و شریعهٔ فرات را
بتصرف آورده و آب فرات را بروی اصحاب علی بستند لشکر امیر از
بی آبی بستوه آمدند و خدمت شاه اولیا شکوه کردند حیدر صفدر سه
مرتبه سرداری را با فوجی از ابطال رجال نامزد حرب ضلال نمودند که
شاید نهر را از تصرف طاغیان بدر آورند قدرت نیاوردند و نیز
بر اعدا غالب نشدند تا آنکه شاه صف آرای انجم عساکر نصرت آثار
فرزند دلبند سعادتمندش یعنی شیر بچهٔ عالم امکان حسین بن
امیر مؤمنان را طلبکرد و فرمود نور دیده در دفتر لوح محفوظ نظر کردم و
از علم الهی دریافتم که فتح آب فرات در دست زبردست تست و
بی قوت بازوی تو بتصرف در نمیآید دامن علی بر کمر بزن و آستین
پردلی بر شکن (شعر)

سپاهی گزین کن زیاران من	زیاران و وز جان نثاران من
سبک کن عنان و گران کن رکاب	برو بر لب رود و برگیر آب
اگر دشمن دون ستیز آورند	بکن حمله تا خود گریز آورند
حسین نور چشم و دل فاطمه	فروزندهٔ محمل فاطمه
چو بشنید از باب خود این سخن	ز جا جست برداشت تیغ و مجن
چه کوهی بکردار ند پا در رکاب	فروزان شد از برج شیر آفتاب
تو گفتی علی شاه گیتی پناه	رود سوی بیر العلم بار سپاه
هزار از سواران شمشیر زن	بهمراه شهزادهٔ مؤتمن
نهادند رخ سوی نهر فرات	فرات از قدوم حسین گشت شاد
بیکحمله شاه لشکر شکن	گریزان شد آن فوج روباه فن
بسی کشته افتاد و خون شد روان	تن کشته ماهی و خون بحر آن

هر چه از شجاعت آن شیر بیشهٔ شجاعت عرض کنم عشری از اعشار
و یکی از هزاران نگفته ام ماحصل آنکه امام گیوان غلام شریعهٔ فرات را
بقهر و غلبه تصرف نمود و لب تشنگان را سیراب فرمود خبر از برای حیدر
بردند که فرزند رشیدت فتح و فیروز برگشت شاه اولیا از این مژده
اول مشعوف گردید و ثانیاً گریست گریستن شدیدی که محاسن مبارک
تر شد یاران و جان نثاران عرض کردند یا امیر المؤمنین ما را عجب آید که
چه بسیار عجب است امر شما که در میان خنده گریه میکنی حضرت فرمود
عجب از کار حسین و روزگار حسین است که امروز نهر فرات را بتصرف
میآورد و کوفیان را آب میدهد تا روز دیگر خواهد آمد که همین کوفیان آب
فرات را بروی وی می بندند جوانان و یارانش را در کنار این شط با لب تشنه

سر میزد دو شربه از این آب بر لب عطشان او لا اد من نمیرسانند راوی گوید من هر دو روز حاضر بودم هم روز که عزیز پیغمبر با فتح و ظفر برگشت و هم روز عاشورا که با دهان تیر خورده از فرات بیرون آمد خون از گوشه لبهای حضرت جاری بود هر چه بود که همین اهل کوفه بودند که نگذاشتند قطره از آب بگلوی حضرت برسد **وفی الریاض** لما حال خیل الکوفیان وعصاة الرحمن بالرجالة والفرسان بینه صلوات الله علیه وبین الفرات والجلوء عن قرب المشرعات آن گروه دغا کونی بیحیا حایل شدند میان شریعه فرات آن شبل حیدر از تشنگی و ضعف طاقتش طاق و ماه صبرش در محاق افتاده بود نه حالت جنگ داشت و نه فرصت درنگ دست از جانش بر نمیداشتند و آن غریب را بحال خود نمیگذاشتند حضرت از روی الجاء و اضطرار با نفرقه اشرار کارزار میکرد وهو مع کونه ایساً من الحیوة فی کد اکید وجهد جهید یصول علیهم صولة الضرغام المحامی لعرینه واشبال من الذئاب والقباع واللئام وهو ساغب مستضام با آنکه آن جوهر صمدانی از زندگانی مایوس بود مردانه در جهاد میکوشید و مانند شیر عرین سنجر وشید با کمال جد حمایت اشبال حیدر مینمود آن اشرار که آثار و کفتار کردار را از آشیانه خود دور میسنمود و یحمل تارة حملة الهزبر السالب علی قطیع الارانب والثعالب کانه اسد الله الغالب

سوائیان چشم پرخون همه / سر از غرفه ها کرده بیرون همه
حجابی که پیش نظر داشتند / ز پیش نظر پرده بر داشتند
یکی زار بر حال شه میگریست / که یارب مکافات این ظلم چیست
کشیدن یکی ناله در دناک / که ای شاه لب تشنه روحی فداک
یکی گفتی ای صد چو من چاکرت / چه شد قاسمت کو علی اکبرت
یکی گفتی اندر چنین رزمگاه / که دیدست شاهی چنین بی سپاه
یکی گفتی ای داور دادگر / گذشتست فرزند خیر البشر
یکی در فغان کای خدای حسین / ببین شورش کربلای حسین
یکی نوحه گر از ملائک بکر / علی زین حکایت ندارد خبر
که تنهاست فرزند نام آورش / زنی چند معجر سیه لشکرش
یکی گفت ای جبرئیل گو بیان / ندارد جنبه فاطمه در جنان
یکی گفتی ای کردگار مجید / چه تقصیر دارد حسین شهید
ندارد در این بیکسی جز تو کس / بفریاد این شاه بیکس برس

دلیلعهشته بستر گاهی دست از جنگ میکشید و میایستاد از خستگی بگیرد و نفسی تازه کند القوم بمردت دقیقه حضرت را در آسایش

نمیگذاشتند از چهار طرف حمله می آوردند **فی الریاض** ویمطرون علیه السیف والسنان والسهام کالقطر من الغمام الرکام مثل باران بهاری نیزه و خنجر و تیر و شمشیر میبارید بنحویکه هوا تیره و تار شد امتلی لتر دا ظلم الفضا فضاق الارض وبکی السماء ظلمت ظلم عالم را فرو گرفت زمین بلرزه و آسمان بگریه در آمد دریای بیجا بتلاطم آمده کشتی نجات در تلاطم افتاد هاج بحر الهیاج من جمیع الجهات وانکسرت بتلاطمه سفن النجاة آنقدر زخم کاری بر وجود مقدس شهریاری رسید که طاقت سواری نمانده سوره حسینی و صولت حیدری فرو نشست که عبارت روایت حتی ضعفت قوته وطفت سوره وهنت جوارحه من کثرة الجنایات ونزف الدم من الجراحات بدن از کار و اعضاء و جوارح از کردار باز ماند قد و قامت در پشت زین مثل درخت ارغوان از خون رنگین گشته از هبوب ارباح نیزه و تیر گاهی خم و گاهی راست میشد ای واحزناه رسیدم بجائی که خون باید گریه کنی **قال السید فی اللهوف** وطعن صالح بن وهب علی خاصرته طعنة فسقط الحسین در اینحال که حضرت را قوت نمانده بود مردی که ویرا صالح بن وهب ملعون میگفتند نیزه به تهی گاه حضرت از طرف چپ زد که آن نخل موزون و قامت همایونش بخاک افتاد بنحویکه صورت راست بر روی خاک نهاد فرمود بسم الله وبالله و فی سبیل الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله آه واغربتاه آه واجداه

ماهی صفت آن غریب محزون / زد غوط میان جله خون
دردا که نبود بر سر او / زهرای حمیده مادر او
تا بر سر او فغان نماید / خون گرید و گیسوان کشاید
گوید بفغان و آه و شیون / فرزند عزیز پرورش من
صد پاره میان خاک چونی / چونی مادر فدات چونی
ای تازه نهال باغ زهرا / ای روشنی چراغ زهرا
شب بر سر گاهواره تو / بودم گرم نظاره تو
نگذاشتم ای عزیز مادر / از گریه تو را جبین شود تر
راضی نشدم بجسم پرورد / از باد رسد بکالت گرد
اکنون بچه رو کنم شکایت / یک پیکر و این همه جراحت

قال الراوی فخرجت زینب من باب الفسطاط آه که اول ذلت و خواری زینب رسید تا برادر جان داشت زینب عزت داشت همینکه امام از اسب بروی زمین افتاد زینب از پرده بیرون دوید وهی تنادی واخاه واسیداه لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل

در اینکه آیا حضرت بکدام ضربت از زین بزمین افتاده است

در میان ارباب خبر و اصحاب حدیث اختلافست که آیا جناب اباعبدالله الحسین علیه السلام بواسطه کدام ضربت از زین بزمین افتاد بعضی بر آنند که بواسطه نیزه که بر پهلوی حضرت رسید بود و بعضی نیز بر آنند که بواسطه تیری بود که بر گلوی مبارک آنحضرت رسید مرحوم **سید** در **لهوف** تصریح مینماید میفرماید حضرت بواسطه نیزه صالح بن وهب از زین بزمین افتاد چنانچه عرضه داشت **شیخ صدوق** میفرماید تیری بگلوی حضرت آمد و بر زمین افتاد و تفصیل این اجمال آنکه چون ضعف و فتور در اعضاء و جوارح حضرت پدیدار شد نگاهی بیمین و یسار کرد و کمتین از اعوان و انصار و یار و هوادار ندید با کمال غریبی و مظلومی سر باسمان کرده اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک خدایا تو گواهی و می بینی که این قوم با پسر پیغمبر تو چه کردند حضرت مشغول معرکه در مناجات بود فرمی بسهم فوقع فی نحره وخر عن فرسه که تیر بگلوی مبارک حضرت رسید که تاب و توانائی حضرت را برده و آن آفتاب فلک امامت از برج زین بزمین افتاد

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد / اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

فاخذ السهم فرمی به حضرت آن تیر را گرفت از گلوی مبارک بدر آورده و بدور انداخت وجعل یتلقی الدم بکفه فلما امتلأت لطخ بها راسه ولحیته دست مبارک بزیر خون گلو میگرفت همینکه دو کف بحر آسای حضرت پر از خون میشد آنخون را بسر و محاسن خود خضاب کرده می فرمود هکذا القی الله عز وجل وانا مظلوم متلطخ بدمی یعنی خدا را باینطور ملاقات میکنم که مظلومم و بخون آغشته ام آنقدر خون از گلوی همایون حضرت رفت که بحالت ضعف افتاد جبهه

(چپ خود را بروی خاک نهاد شعر)

کسی نبود ببالین آن امام زمن / زمین گرفت سر بیکسش بدامن

بر بیان قول **شیخ صدوق** علیه الرحمة آن خبر حزن اثر حضرت پیغمبر است که روزی پیغمبر در محضر اصحابش چشمش بجمال بیمثال حسینی افتاد اشکش جاری شد فرمود کانی انظر الیه وقد رمی بسهم فخر عن فرسه صریعا یعنی هر وقت حسین را می بینم گویا آنروز را مشاهده میکنم که تیری باو رسیده و از زین بزمین واژگون شده ثم یذبح کما یذبح الکبش مظلوما بعد از افتادن بخاک آن پاره پاره بدن را ذبح می کنند مثل آنکه گوسفند را سر میزنند در حالتیکه حسین علیه السلام

(من اصلا کناره ندارد شعر)

بکربلا چو نظر میکنم بدیده تر / دو کون را همه پر انقلاب می بینم
تنی که گیسوی زهراش سایبان بودی / بخون طپان شده در آفتاب می بینم
رسیده تیر بحلقش کشیده اندر خون / تن دو سر پیر بوتراب می بینم
سرش بریده و پهلو دریده دل مجروح / زبان میان دهانش کباب می بینم

رسول خدا بعد از ذکر این خبر محنت اثر با آن کمال و وقاری که داشت شروع بگریه و ناله کرد اصحاب نیز بگریه در افتادند جای آنست که ما زمره شیعیان و محبان در گریه و زاری متابعت پیغمبر آخر الزمان نمائیم و در این کار با رسول خدا همکار شویم و در گریه با فاطمه زهرا کمک کرده باشیم و دل حیدر را از این زاری مشعوف و مسرور سازیم و بهمانحالت افتادن حضرت را بخاطر بیاوریم و ناله وا اماماه و وا حسیناه از دل برکشیم و به بینید که **شیخ فخر الدین** در باب افتادن حضرت چه گفته و رای او در اینباب چه بوده قال الشیخ فی المنتخب وروی لوط بن یحیی **ابی مخنف** فی مقتله هر دو نقل نمایند که آن غریب مظلوم در میدان محبت دست و جوارح از کار رفته و ضعف بروی مستولی شد اذ رماه اللعین خولی بن یزید الاصبحی بسهم فوقع فی لبته فاردا صریعا علی الارض در این حال خولی خسران مال تیری بسوی خامس آل عبا انداخت که آن تیر بر حضرت خورده فی الفور از اسب سرنگون شد سوزش زهر تیر فرزند امیر را بیچ و تاب انداخت دست آورد تیر را بیرون کشید و خونها را چنگ چنگ میگرفت و بسر و صورت و محاسن خود میمالید مثل اینکه بخون غسل کند یا وضو بگیرد و همین نحو آغشته بخون سبط رسول ثقلین در تجفی رنگ عقیق یمنی بین **ابی مخنف** مینویسد فخر مغشیا حضرت از کثرت جریان خون مدتی بحالت غش افتاد و مدتی در غش بود نمیدانم غش یعنی چه در حالت خلصه بود و با محبوب خود خلوت کرده بود در راز و نیاز و عرض حاجت بود و شفاعت عصاة امت مینمود عرض حضرت این بود

هر دم هزار شکر تو ای داور حسین / کامد بآستان تو لایق سر حسین
اینوقت جان سپردن و این شمر و خنجر کین / این حج شط و این لب از خون تر حسین
این جسم پاره پاره و این آفتاب گرم / این ضرب سم مرکب و این پیکر حسین

ای **شیعه** آل محمد بهیچ میدانی شهید کوی سبحانی را که بهوش آورد یکی ضربت های پیاپی کفار و یکی ناله مخدرات آل اطهار الحق صیحه اهل و عیال حضرت را بهوش آورد و غیرت حسینیه حضرت را بانکه نگذارد که بر خیز عیال مرا نامحرمان گرفتند فوثب لیقوم فلم یقدر حضرت جست تا از جا برخیزد بر رو در افتاد ثم جثی مکبوبا علی الارض ثلاث ساعات بهمانحالت که برو در افتاده بود سه ساعت روی خاک جان میداد لشکر

از بیطاقتی شدن حضرت و از کار افتادن آن سرور نوح و خوشحالی نمودند

یکی گفتا حسین افتاده دور از تشنه بکام من　　یکی گفتا که قتل وی نوشته شد بنام من
یکی گفتا که من در خاک و خون انداختم جسمش　　یکی گفتا ز ضرب تیغ کین بشکافتم فرقش
یکی گفتا زدم تیر سه شعبه بر دل پاکش　　یکی گفتا سنان من بیفکنده است بر خاکش
یکی گفتا علی کو تا کشد در قبله پایش را　　یکی گفتا کجا زهرا که بندد چشمهایش را
یکی گفتا کنم نرم استخوانش از سم مرکب　　یکی گفتا بلی در پیش چشم خواهرش زینب

مؤلف صدر سقیر عرض میکند جمع مابین این دو قول پر هول چنین میتوان نمود که هم فرمایش سید بن طاوس صحیح باشد و هم قول صدوق الطایفه و دیگران مقبول باشد باینطور که عزیز زهرا چون از کثرت جراحات و جنایات وارده عنان حیات از دستش رفت تیری بگلوی مبارکش خورد که نتوانست بر سر زین قرار گیرد غلطید و در شرف غلطیدن بود که صالح بن وهب ملعون نیزه به تهیگاهش زد که جسد بی‌سرش روز قیامت بخاک افتاد و صورت راست آنحضرت فرش زمین شد صورت غریبی بر زمین نهاد **فروی العلامة فی البحار عن محمد بن ابیطالب لما سقط علی الارض عن جواده وامقا بطرفه الی السماء یستغیث ولا یغاث** با آن جراحات بیشمار در خون می غلطید گوشه چشم بجانب آسمان کرده بود گاهی در مناجات و گاهی در استغاثه **ای شیعه** یقین دارم که حضرت خیلی میل داشت که آندم رفتن اولاد و اصحاب خود باز گردد تا باخدای خود راز گوید ولی نگذاشتند حضرت بزبان حال خود می فرماید

میکشید ای ظالمان بی جرم و تقصیرم چرا　　تیرباران مینمائید همچو نخجیرم چرا
من هلاک تشنه کامی و شماتت دهله　　گوش نشنیدید آخر تقریرم چرا
گوسفند عید قربانی نیم ای کوفیان　　قطعه قطعه میکنید از ضرب شمشیرم چرا
ظالمان گر کشتنم خواهید یکباره کشید　　ریز ریزم میکنید از نیزه و تیرم چرا

تحقیق حقیق

بر ضمایر صافیه مطالعه کنندگان این اوراق مخفی و مستور نماناد که امام عالم ایجاد و پیشوای جمله عباد در روز عاشورا میان میدان جهاد و جنایت و اختیار از روی قصد و عمد بزمین نیفتاد بلکه آن شهید وحید و آن هیکل توحید را بعد از آنکه در سر سواری کارش را ساختند با نهایت خواری بزمینش انداختند

کما افاد العالم الربانی واستفاد البارع الصمدانی علامة المحقق المدقق مؤلف ریاض الاحزان والدی علیه الرحمة والغفران من الروایات والاخبار دلالة اولی الابصار علی انه لم یرجل باختیاره وعنایته وانه جاهد بالقوة البشریة الی ان سقط من الجواد الی متن المهاد بتواتر الجنایات وتوافر الجراحات وضعف الاعضاء من سیلان الدماء وشدة الظماء

عجب بیانی آن محقق شیرین زبان میفرماید اعتقاد و اجتهاد آن محقق بر آنستکه حضرت در هنگامه کربلا جهاد از روی قصد و عمد از مرکب نیفتاد بلکه آن جوهر وجود را مادام که قوت در بدن و رمق در تن بود بقوت بشریت مجاهده فرمود تا از کثرت جراحات و عدت جنایات فتور در طاقت و ضعف در حالت و سستی در بنیت در غاوه در اعضا افتاد تشنگی و خستگی و گرسنگی بر حضرت استیلا یافت روبه صفتان شیرگیر شدند و بر قتل شاه شهدا دلیر گشتند و حضرت را از زین بزمین انداختند

شیخ حسن دهستانی میفرماید

علت الانجاب بالنفس علی الانجاب　　ما ولی حظ ولا من عصبة الاوباد مجانب
کم له فیهم سنا خارق الاکباد　　وسنا یخسف العین وبر الاخذ عن
نابه الغاب الی ذی شبح القلب الاوام
وحکی حمانه الضیغم من شوالها　　دیوالی الضرب والطعن علی اللیث الهمام
ودعاه من نزیف الدم ضعف لساعة
فنحی الغادر الباغی سنانا بالسنان　　طاعنا صدر امامی فهوی اهوی الجنان
اشرقت تبکی علیه اسفا حور الجنان　　وبکی الکرسی والعرش علیه اسفین
ما دری ازخی بهوی عن جواد السایح
اشمس خرام برج السماک الرابع　　ام هو البدر وقد حل ببسند البرج
ام هو الشمس وابن الشمس من نور الحسین علیه السلام

بدلائل و براهین دیگر ثابت است عقلا و نقلا بر اینکه حضرت خود نیفتاده بلکه آنحضرت را انداخته اند از جمله دلائل آنکه جهاد امری بود واجب و حضرت در واجبات و مندوبات و مستحبات دقت مراعات را داشت و همت بر کمال و تکمیل وی میگماشت ترک واجب نمیکرد تا جان در ترویج شرع کوشید ولیکن بروایتی دیگر که در کتاب اسرار و کتاب دیگر بنظر رسید که حضرت باختیار خود از زین بزمین قرار گرفت و بنشست و تفصیل آنکه چون سلطان تشنه جگر در جهاد آن گروه کافر میکوشید و از روی غیرت دین می خروشید مانند ابر و باد حمله میکرد و بدم ذوالفقار کشت زار وجود اشرار را درو میکرد و یحصدهم بک الحصاد النباد و یفنیهم عن الیمین والیسار

تیغش بریدی تا سمک　　رمحش دریدی تا فلک
نقش لعب کردند حکمت　　آن از نشیب
وین زبر گفتی عدد ویش و مبدم　　از خوف جان در هر قدم

یا جدا دار العرم یا مرحبا نار السقر شامی و کوفی از قصاص گفتی سهم این الخلاص این المقر این المناص این المقام این المقر هاتف غیبی ور استر لاریبی نداء در داد که یا حسین ما هذا الثبات والمبالغة فی الجلاد والجهاد اما آلک الی الوصال اقبال وانا الیک مشتاقون والی وصلک مشتاقون هبا فنیت کل عدو لک فی الدنیا فهل لا یمنحنا وکل سوء حب فرقلب لدنیا ای حبیب حضرت باری تا کی ثبات و پایداری در خون ریزی داری آیا آرزوی وصال با خدا و میل اقبال ها کی داری گیرم تمام دشمنان خود فنا کردی آخر چه زمان

(وصال رسید وعده فراق سر آمد (شعر))

هاتفی زدند اگر دوست ترا　　خوانده مهمان بعید شتاب بیا
گفت جبریل کای نور روز ازل　　نام تو زیب هر کتاب بیا
مصطفی گفت کای بجسم جان　　شد دل در غمت کباب بیا
مرتضی گفت پیکرت مجروح　　گشته از زخم بحساب بیا
گفت زهرا که جسم مجروحت　　تا بنوز در آفتاب بیا
شد سکینه برون ز خیمه و گفت　　کای پدر جان نخواهم آب بیا
زینب افغان کشید از دل و گفت　　حضرتین در اضطراب بیا
سر ز بستر گرفت عابد و گفت　　ز آتش تب شدم کباب بیا

فلما سمعه الامام کف عن الاهتمام جعل السیف فی الغلاف و نزل المصادفون من ذی الجناح واستسلم الی الرواح الی ان استشهد چون این ندای غیبی بسمع اقدس اذن الله الواعیه رسید دست از کارزار کشید چشم از جان و جسم پوشید آنقدر زجر دید تیر و نیزه بجان خرید تا از زین بخاک زمین قرار گرفت پهلوی ناتوانی بر بستر خاک نهاد آنقدر در زیر ضربت شمشیر ماند تا جان بجان آفرین داد انتهی از این روایت همچو مفهوم شده که حضرت باختیار خود از زین بزمین قرار گرفت و از کلام **روضة الشهدا** استفاد میشود که امام باختیار خود از زین بزمین قرار گرفت بهوای آنکه اسب ذو الجناح مرکب خاصه رسول خدا بود مبادا هلاک شود لهذا از وی بزیر آمد **وکلتا الروایتین من خادی القول وخرافات الکلام فتامل** عقل عقیله عقال منکرین مقالست که حضرت اسبی را از خود عزیزتر داند با آنکه شصت و چند سال از عمرش گذشته باشد و یا بر ذات مقدس خود ترجیح دهد و حال آنکه ذات مقدس امام مرکز دایره موجودات و قوام جمیع ممکنات و مکنونات و مرآت ذات و صفات الهیه است و مظهر اسماء و امثال خداوندست و اسب هم از برای سواری آفریده شده حضرت خود را در جهاد بهلاکت اندازد و پیاده شود **لا یصح المنقول ولا یجوزه المعقول ولا یصدقه غیر العقل المعلول** فتدبر کذلک ما نقلته عن عالم السادات صاحب اسرار الشهادة

مجلس در سقوط امام از شامخ معروف تحقیق آخر

وایضا در میان ارباب خبر و اصحاب حدیث مختلف فیه است که آیا جناب ابا عبدالله الحسین چون از زین بزمین افتاد بصورت راست افتاد یا بصورت چپ چون بنای این کتاب مستطاب بر تحقیق است لهذا نکات و دقایق و شقوقات مقاتل علی نحو الصحیح تدقیق نمائیم حتی یتجلی لکم عمود الحق عرض میشود بعضی از کلمین این حجر بر آنند که حضرت از طرف چپ صورت بخاک نهاده و بعضی بر آنند صورت راست نهاده مرحوم **سید** در لهوف میفرماید علی خده الایمن بصورت راست بر خاک افتاد و پس از افتادن میفرماید تمام صلوات الله علیه برخاست و ایستاد ولیکن **شیخ صدوق** علیه الرحمه در امالی میفرماید **فخر صریعا علی خده الایسر** بعد از تیر بگلو و خون و بخاک افتادن بصورت چپ بخاک افتاده مرحوم والد در ریاض میفرماید که افتادن حضرت بر رو بخاک یکمرتبه و دو مرتبه نبوده بلکه کرارا حضرت از قوت رفته و بخاک افتاده بعد برخاسته یکمرتبه علی خده الایمن بخاک افتاده دفعه دیگر علی خده الایسر دفعه دیگر علی هیئة السجود بوده هر یک موقعی و مقامی دارد که باید شرح داد و گریه کرد و لیکن مقدمات بجهه نتیجه گرایست مستعد عزاداری شو در **لهوف** است که چون امام ملهوف بارض طفوف افتاد صورت راست بخاک گرم نهاد و در اینحال زینب خاتون خبر افتادن برادر را شنید از میان خیمه بیرون دوید فریاد کرد **وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه** از دل برکشید که آه از بی برادری فریاد از بی آقائی امان برای اهل بیت ویلان ایکاش حالا آسمان بزمین بیاید ایکاش زمین بلرزه بیاید کوهها را از جای بکند همینکه خروش و افغان زینب بگوش سید الشهداء رسید غیرت الهیه حضرت بجوش آمد صورت راست از خاک غمناک برداشت بروایت **محمد بن ابیطالب** که مجلسی از او نقل مینماید **ثم استوی جالسا** حضرت برخاست نشست و مشغول کشیدن تیر از نحر شد

علیا مخدره چون برادر را باینحال دید　　زد بسر دست غم و جانب صحرا
میدان بدوید　　با دو صد ناله بنزد پسر سعد رسید　　نه از آن چطور

و با چه حالت آمد میان اینهمه لشکر پسر سعد را پیدا کرد گویا عمر سعد نزدیک قتلگاه بود که علیا مخدره او را خطاب کرده با چشم پر آب فرمود ای عمر **ایقتل ابو عبدالله وانت تنظر الیه** ای ظالم برادرم ابا عبدالله الحسین را اینک میکشند و تو ایستاده تماشا میکنی یعنی نه آخر ای بی مروت

توبا اظهار خویشی و قرابت یکی خود را از فرسش بمیدانی یا آنکه اگر بهر لشکر برادرم را نشناسند و ندانند کیست و حالش چیست تو او را شناسی که جگرگوشه پیغمبر و دلبند فاطمه اطهر است این چه بشرمی است می‌بینی زاده تو را میکشند هیچ نمیگوئی عمر سعد شروع کرد بگریه و دموع تسیل علی خدیه ولحیته اشک آن پلید بصورت و محاسنش جاری شد و صورت نحس خود را از زینب برگردانید و جواب نگفت ودر خبر دیگر است هنگامیکه زینب دید پسر سعد بی اعتنائی نموده و جواب نگفت از روی اضطرار رو بلشکر کرده بهر طرف میدید و فریاد میکرد که امافیکم رجل مسلم آیا در میان شما مسلمانی نیست یکنفر خداپرست ندارید دید از لشکر هم جواب نیامد روی بگودی آورد و دور برادر میگردید نمی گذارد کسی پیش بیاید او را زجر و اذیت بنماید حضرت بخواهر فرمود اختی لقد کسرت قلبی ارجعی الی الخیمة

خواهر برو تا زیر شمشیرم نبینی   همین ساعت بر کم می نشینی

یا صاحب الزمان ادرکنی

تحقیق حقیق قال العلامة فی الریاض اتماما للکلام ان زینب اخت الامام علیهما السلام کیف علمت سقوط اخیه عن شامخ المعروف اگر اهل خبر پرسند که چون امام عالم ایجاد هنگامیکه از زین بر زمین افتاد فی الفور علیامکرمه زینب خاتون از خیمه بیرون آمد صیحه زنان و وا اخاه گویان رو بقتلگاه آورد چنانچه مرحوم سید و مجلسی و محمد بن ابیطالب الموسوی میفرمایند فخرجت زینب من باب الفسطاط الخ ولی مرحوم فاضل مرتاض در ریاض میفرماید سخن در اینست که از کجا زینب خواهر امام دانست که برادرش از زین سرنگون شد و از چه روی علم پیدا کرد که عرش الهی واژگون شد که از خیمه بیرون آمد عرض میشود اسباب علم و امارت دانستن زینب افتادن برادر متعدد است اولا آنکه آنمخدره عالمه غیر معلمه بود و آنچه با چشم سر می‌بینیم او بچشم سر میدید بلکه از تحت العرش تا تحت الثری میدید و این شان نیست از برای آنمخدره بلکه شان نوکرهای ایشان است دوم آنکه علاقه خواهری که زینب داشت فناء در ذات برادر بود چنانچه علی در ذات پیغمبر فنا بود زخمی که بر بدن امام میرسید اثر آن زخم در دل زینب بود باز هم این شانی است بلکه شان عشاق مجازی است   رگ از لیلی گشودند و خون ز مجنون   ولی دلیل عقلانی آنکه زینب خاتون با کمال بیحواسی تمام حواس خود را توجه حالت امام کرده بود صوت امام را در میان خیمه می شنید حکم میکرد این کلام در چه حالت از امام ناشی شد مثلا بسم الله و بالله و فی سبیل الله دانست که برادر را نحر کرده اند زیرا که این دعائی است که باید در وقت قربانی بخوانند از کردین من علم حاصل کرد که عرش الهی بزمین افتاد همچنین از هلهله سپاه و تکبیر لشکر یقین حاصل کرد که برادر شهید شد ولنعم ماقیل اهوی فکبر الصفوف بزعمه وبزعم کل مکبر ومهلل زینب منتظر بود که از افتادن امام از زین چرا آسمان بزمین نیامد و کوهها از هم نپاشید عجبا من السبع الطباق کیف لم تنشق والارضین لم تتزلزل اسفا علیه وللکواکب کیف لم تنقض والافلاک لم تتعطل لهذا چون از خیمه بیرون آمد دید آسمان برقرار است و فلک کجرفتار پایدار است از سوز دل فرمود حالا که برادرم از دست رفت کاش آسمان بزمین آمده بود لیت السماء اطبقت علی الارض پس علم حضرت زینب معلوم شد از کجا بود ولی از بابت آنکه شیرازه مخدرات از هم نپاشد دختران را که بالتماس ثریاوار در یکجا جمع کرده بود که مانند بنات النعش متفرق نشوند بایشان خبر افتادن برادر را نداد بلکه خود پنهان میکرد ولی خود طاقت نمیآورد و اهل حرم را بام کلثوم می سپرد و خود به برادر سر میزد و نیز احوال پرسی و خبرگیری میکرد از اینطرف و آنطرف سید و سید شفیع می طلبید گاهی رو بعمر سعد و گاهی رو بلشکر میآورد و باز شور اهل خیام بر سرش میافتاد و بجمع آوری اهل خیام میآمد در میان ایشان می نشست و بر سر و سینه میزد و هر که احوال آقا را می پرسید جواب نمیداد گاهی سر بدرک می نهاد کالمتحیرة المدهوشة التی غابت عنها الحواس مدتی از حس و حرکت می افتاد و باز خودداری میکرد تا آنکه صدای شیهه ذوالجناح از در خیمه ها بلند شد باز علیامکرمه خبر افتادن امام را بمخدرات نداد بلکه میفرمود دخترها بابایتان آمد سکینه جان پدرت آمد آب آورده ای وا ویلا کاش سکینه از خیمه بیرون نیامده بود ولی از بس شوق جمال پدر داشت و از عمه شنید بابایت آمد و آب آورده بیرون دوید اسب بیصاحب پدر را دید زین واژگون و یال غرق بخون که سر بزمین میزد و با سم خاک بسر میکند و بسر اشاره میکند که ای خانمها بفریاد آقا برسید که در میان معرکه غریب و تنها مانده سکینه که این حالت را دید صیحه از دل برآورد که آه از یتیمی و فریاد از غریبی عمه اسب پدرم آمد و بابایم نیامد الخ

تدقیق دقیق آنچه از عبایر کتب اولی الالباب و ذوی الابصار مستفاد میگردد آنستکه ذوالجناح شاه تشنه جگر مکرر بدر خیام آمد و برگشت وکذلک علیامخدره زینب خاتون سلام الله علیها بعد از افتادن برادر از اسب مکرر بمیدان آمد و بخیمه مراجعت کرده علم حضرت زینب از سقوط برادر منحصر بخودش بود ولیکن سایر مخدرات از افتادن امام زمان

از زین بزمین با خبر نشدند تا اینکه از آمدن ذوالجناح بعلم حاصل کردند کما تفطن بذلک العالم الفطن صاحب الریاض حیث قال لعلت قد یستفاد من الاخبار ان خروج زینب من الفسطاط لم یقع مرة واحدة بل وقع مرتین کما ان خروج ذی الجناح کان مرتین احدهما بعد شهادته والاخری قبلها الخ یعنی آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنستکه بیرون آمدن حضرت زینب از خیمه و بمیدان رفتن یکمرتبه نبود بلکه مکرر آمد و رفت کما اینکه آمدن ذوالجناح بدر خیمه یکدفعه نبوده بلکه یکمرتبه قبل از شهادت و یکمرتبه بعد از شهادت آمد اما آمدن علیامکرمه بقتلگاه مرتبه اول وقتی بود که مرحوم سید در لهوف میفرماید هنگامیکه حضرت از نیزه صالح بن وهب ملعون علی خده الایمن روی خاک مسکن کرد بعد از افتادن بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله گفتن قام صلوات الله علیه یعنی حضرت برخاست و ایستاد حضرت در حال قیام بود راوی گوید فخرجت زینب من باب الفسطاط در اینحال دختر کبرای امیر عرب علیامکرمه زینب نالکنان و وا اخاه گویان بیرون آمد مرتبه ثانیه آنستکه علامه در بحار از مناقب و محمد بن ابیطالب میگوید که چون حضرت در حال ترجل و پیادگی بواسطه نیزه صالح روی خاک علی خده الایمن افتاد و بعد از افتادن ثم استوی جالسا پس برخاست نشست و مشغول شد بکشیدن تیر که ابوایوب غنوی بحلقوم مبارکش زده بود در اینحالت عمر سعد ملعون پیش آمد بتماشای حضرت مشغول شد که حمید بن مسلم گوید باز دیدم زینب از خیمه بیرون دوید وقرطاها یجولان بین اذنیها ینادی و میزارید لیت السماء اطبقت علی الارض میگفت تا نزدیک برادر رسید دید عمر سعد هم آمده تماشای حالت برادرش را میکند زینب صیحه از دل برآورد فرمود یا عمر برادرم کشته میشود و تو آمده بتماشا پسر سعد گریه اش گرفت اشکش ریخت بعد زینب فرمود والحسین جالس وعلیه جبة خز وقد تحاماه الناس یعنی سید الشهداء مانند دامادی که در مجلس بزم بنشیند در میدان رزم روی تخت خاک با بدن صد چاک با ریش خضاب بخون نشسته جبه خز در بر و داغ علی اکبر در جگر داشت لشکریان و سپاهیان در اطراف آنسلطان شهیدان حلقه زده بودند آه چه حالتی داشت

سلیمانی افتاده در پای مور   همان پشه بر پیل بنموده زور
درخت امامت فتاده بخاک   بغلطید در خون تن زخمناک
همی رفت خون از تن شهریار   بخاک اندر افتاده زار و نزار
تنی را که زهرا در آغوش جان   بپرورد و دادیش نوش جان

سرش زینب دوش پیغمبری   لبانش تر از نوش حیدر بدی
تنش چاک چاک و لبش سوخته   دلش داغدار و رخ افروخته
بس است اقدسی لال شو دم مزن   که آتش زدی بر دل مرد و زن
اگر چون سکندر تو رومی تنی   و یا رستمی بس که دل آهنی
پس از آن همه قصه های دراز   که گفتی نوشتی بسوز و بساز
هنوزم نگیستی تو پاینده   بمردی ز غم باز هم زنده
شب و روز خود را سیه کرده   ز غم قد خود را دوته کرده
نه در فکر عیال و نه در بند مال   نه در فکر سامان و جاه و جلال
نشینی و خیزی و غم پروری   شب و روز گویا تو غم میخوری
ترا دیده بودم نه غم داشتی   نه غم داشتی بل نغم داشتی
کجا رفت آن نعمت و آن نغم   کجا یافتی این غم زیر و بم
تو صدر فلک قدر بودی بنام   جهانی گرفتی بتیغ کلام
ز خاور زمین رفت تا باختر   کتاب و کلامت چو شمس و قمر
کنون سر چرا زیر پر برده   چو بسمل ز که تیر غم خورده
بود نام تو شهره شخصت نهان   چو سیمرغ و عنقا نداری مکان
بیان غمم چو کرده بر احوال تو   که سوزد دل غم ابر حال تو
برانداخته غم تو را از نظر   که کس بر نگیرد ز حالت خبر
همی ترسم از آنکه این غم ترا   کشد تا کجا نیز سید چرا
علی الله بس دست دامان غم   خدایا غمم را تو منما کم
تو تیغ می پرستی منم غم پرست   مد پند من رو تو تیغ کم پرست
در این کار یارم رسول الله است   که او هست سر حلقه غم پرست
غم شاه لب تشنه ام بر دل است   ز عمر من این آرزو در دل است
هر آنچیز غم از کفم برده است   بیا غمخور من کجا مرده است
یکی برده گر غنم صد هزار   ببین عیش صد را بروز شمار

رجعنا الی ما کنا فیه

از بیانات محققین چنین مستفاد شد که علیامکرمه زینب مکرر بمیدان آمد و در حال امام اطلاع تمام داشته ولی از مخدرات پوشیده و پنهان میداشت آمدن ذوالجناح اهل حرم را اخبار بر افتادن حضرت داد و اما رجوع ذوالجناح بخیمه ها کرارا مرتبه اول قبل از شهادت بود و آن بنحوی بود که چون امام مظلوم بواسطه تیر و یا نیزه از اسب سرنگون شد چند دقیقه علی هیئة التیجو روی بر خاک افتاده بود یا بصورت راست یا بصورت چپ علی کلتا الروایتین بعد از نشستن از زمین برخاست بعد از قیام آنغریب مستضام شمشیر بکف گرفته بقدر الطاقة جهاد فی سبیل الله نمود در اینوقت ذوالجناح بیصاحب دور امام میگردید و حمایت از حضرت

بیشود آنقدر ایستادگی و پایداری نمود تا حضرت از پای در آمد چنانچه
ابن شهرآشوب در مناقب از ابی مخنف و او از جلودی روایت میکند که
لما اصرع الحسین ع فحمل فرسه یحامی عنه و یثب علی الفارس فیخبطه
عن سرجه و یدوسه حتی قتل الفرس اربعین رجلا یعنی چون مظلوم
کربلا سرنگون شد اسب بصاحب حضرت حمایت از راکب خود کرد و می جست
و با دندان گریبان سوار را میگرفت و از زین سرنگون میکرد و بر زمین
میکوبید و پا و کار او را بلکه میکشت بهمین نحو چهل نفر از آنقوم بد اختر را به
نیران فرستاد و بنا و علیه هذا یکی از مجاهدین که در رکاب امام جهاد کرد و
و ثواب جهاد برده ذوالجناح است اینکه در روز قیامت بر خلاف سایر
حیوانات محشور میشود و فانی نیگردد مقام شفاعت دارد و الله العلی
الغالب اگر بخواهد تمام محبان و عزاداران را بهمین ذوالجناح شفاعت
کند خدا می بخشد از کجا که شفاعت نکند و خدا هم محض پاس حرمت امام
حسین ع قبول نکند آنقدر و منزلت سید الشهداء بر خلق اولین و
آخرین ظاهر شود این حیوان زبان بسته مثل سایر شهدا تشنه و گرسنه
و عارف بحق امام بود بنحویکه کم عارفی آنقدر معرفت بجلال امام دارد
که آنحیوان داشته مقام فنا فی الله را حاصل کرده که اعلی درجات
معرفت است و ما در حالت هر یک از شهداء مجاهدین شرح و بسطی دائم
در مبارزت و مجاهدت اینحیوان هم بسطی در کلام میدهیم و متوسل
باسب امام میشویم و چشم امید بشفاعت او داریم قال العلامة
فی الریاض یسبح ذوالجناح فی غمرات بحر الکفاح کالتمساح و ملاء
الفضاء من الصهیل و الصیاح و یتعد بصهیله فی غبار عرصة الهیاج
و یلدغ مع لعین فی جولته حول الحسین کالثعبان الهاطل و یسیل الدم
علی مناکبه من العرف و الکاهل ای عزیز باتمیز ملاحظه کن در این
عبارتهای ریاض و انصاف بده ببین الی کنون عباراتی باین اسلوب
و بیاناتی باین نحو مرغوب از هیچ مؤلفی و مصنفی در کتابی دیده شده
گویا از پستان زیارت ناحیه مقدسه امام زمان شیر خورده رحمة الله
علیه و اما معنی این عبارت و ترجمه این بیانات اینکه ذوالجناح
مانند نهنگ در دریای جنگ غوطه میخورد و در تلاطم افواج امواج هیاج
سیاحی میکرد و فضای فلات صحرا را از شیهه و ضجه رعد آسای خود پر
کرده بود اگر مجاهدین دیگر و شهداء تشنه جگر در هنگام مبارزت رجز
میخواندند و دشمن را تو بیخ میکردند رجز ذوالجناح هم این بود
الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها
من مرکب بصاحب شهزاده حسینم   از بهر غربتش بدین شیون و شتنیم
ای داد از این امت میشوم تبه کار   کشتند پسر دختر پیغمبر مختار

پس در مقاتل اعدا کوشید و میخروشید خاک زمین را از صدای شیهه
خود مانند غبار بر فلک دوار میرسانید و مانند باران اشک از دو چشم خود
بر دور جسد پاک امام می پاشید از کثرت زخم تیر خون از سر و صورت
و گردن بر سر و قدم میریخت قال صاحب الریاض رحمه الله علیه فجاء بالصهیل
و الصیاح کالشعلة الجوالة و قطع الرجاء من حیوة المالک و آیس من بقاء
الراکب فی ملک المهالک انفلت من بین الرجال و اخذ نحو الخیام بالغ عدو
السریع و اثار النقع من النقیع فانه سمی بذی الجناح لان له عند الله من ریش
السهام الف جناح آنحیوان زبان بسته با تن از تیر و نیزه خسته دور
امام مثل شعله جواله میگردید و ناله و ضجه و صیحه و شیهه میکشید از کجا
قطع امید از حیات صاحب خود کرده بود و مأیوس از بقاء راکب خود
گشته بود از یکطرف میدید لشکر بر سر حضرت هجوم و ضربات و جنایات
بر آنحضرت میآوردند تا آنکه دید چاره آنگروه بی آزرم را نمیکند رو
بخیام آورد کوشید از خامها کمک بیاورد ایاک ایاک ای عزیز مبادا
خیال بکنی اینحیوان مجاهد از میدان جهاد فرار کرده باشد تا بملامت
الفرار من الزحف بعیب عظیم مبتلا گردد لا والله لم یفلت من المعرکة
بخدا قسم فرار نکرده عار فرار را بر خود اختیار نکرده کیف و هو مرکوب
نجیب النبی و الوصی بعد الوصی چگونه میشود مرکب سواری پیغمبر که اسب
خاصه آنحضرت و نیز مرکب سه وصی پیغمبر بود و فرار کند اسبی که مدت
شصت سال در خانواده نبوت و امامت و ولایت زندگی کرده و از نوال
کرم ایشان پرورش یافته و بوی ایشان خو گرفته مرکب الراکب البراق
و الرفرف و الاوصیاء واحدا بعد واحد حاشا چنین خیالی در حق ذوالجناح
بکند زیرا که ظلم در حق او کرده و ظلم در حق او ظلم درباره پیغمبر است
بلکه از معرکه رو تافت برای آنکه مدد بیاورد و در روایت مناقب
ثم تمرغ فی دم الحسین ع و قصد نحو الخیمة و له صهیل آنحیوان زبان بسته سر
صورت خود را در خون حضرت رنگین کرد و قصد خیام حضرات طاهرات
کرد اشکریزان پا بزمین کوبان صیحه کنان میدوید و میآمد یقطر دماء
فی ساحات الطف و یضرب علی سطح الثری سنابل الاسف یستنصر
بانفلاتهم من المیدان الی المخدرات و النسوان حیث لم یجد لصاحبه ناصرا
هل من مؤید من سحاب العین حتی دنی من فسطاط الحسین میفرماید که قطره
قطره خون از زخمهای آن مرکب میمون در ساحات طف میریخت و
دست اسف و ستابک لهف بر زمین میزد میدوید تا از مخدرات
حرم یاری بیاورد از برای شاه تشنه جگر بیاورد بهمین ناله و صیاح ذوالجناح
نزدیک بخیام با احتشام شد آنجا که رسید علی صهیله ارتفع عویله و صاح
بنعی صاحبه و تردی راکبه یعنی در نزدیک خیام صهیل خود را بلند و عویل

خود را بگوش مخدرات طاهرات رسانید فلما سمع المخدرات عویل ذی
الجناح و قد ملاء الفضاء من النحیب و الصیاح نظرن من الخیم و السرادق
فرأین الجواد الی الخیام مقبلا من الرخام منقطع اللجام بلا امام فی بؤس
عوض و السرج منکوس عن الراکب مأیوس بصرخ تارة و یحمحم
اخری یشتکی بالثانیة و یستغیث بالاولی بر نعلین صلی اصابه
من الجراح و یرمی من حول الرکاش و البهام من الجناح همینکه اهل
حرم عویل و صهیل ذوالجناح را شنیدند که فضای صحرا را از صدای
خود پر کرده ناله محزون از جگر پر خون برمیآورد و از روزنه خیام
سرادقات با احتشام نظر کردند دیدند امام تشریف آورده
و مصیبتاه همینکه ذوالجناح را بی صاحب و مرکب فرخنده را بی راکب
دیدند با لجام گسیخته با زین واژگون و با یال غرقه بخون گاهی صرصر
میزند گاهی همهمه میکند و گاهی سر بزمین میکوبد سم بزمین میزند خود
حرکت میدهد تیرها را از بدن میریزد و با سر اشاره بمیدان میکند و
اشک میریزد شیون مخدرات بلند شد دانستند که بر سر آقا بلائی آمد

للشیخ الدرمکی

فخرجن من الحجرات الشمس محتضبا   حرجن کل انحاء الذیل نعبر
کل تقول تجمعنا بالدم جعت   بالبتول ما شئنا المعابد
و عند ذلک ذلزلن و ولولن و لطمن خدودهن و مزقن جیوبهن
و برزن حاسرات الرؤس و الوجوه کاشفات و الرؤس مکشوفات و الشعور
منشورات و الدموع منثورات و الصدور مجدشات و القلوب ملهوفات
عجب بیانات و لسوز جگر گدازیست که آنعلامه شیرین مقال میفرماید
کانه چکیده از زیارت ناحیه مقدسه است دیده انصاف باز باشد
می بیند و میفهمد که کسی غیر از نائب امام نمیتواند اینطور کلام بگوید
نایب هم در حکم منوب عنه است تا کسی شامه فقاهت استنشاق
نکند رایحه ناحیه را از این کلام استشمام نمیاید این عنبر از آن مجمر و این نافه از آن
آهواست   این باره از آن ساعد و این مهره از آن بازوست
المعنی میفرماید مخدرات حضرات و بنات طاهرات چون ذوالجناح را
با آنحالت دیدند از خیمه بیرون دویدند زلزله و ولوله در جمیع خوامین حرم
محلا افتاد و تمام لطمه بصورت زدند گریبانها دریدند با برهنه سر و صورت
خراشیده سینه ها مجروح موپریشان دیده گریان اشکریزان سینه کوبان
و اماماه و واسیداه گویان دور ذوالجناح حلقه زدند فجئن و احطن
علی الجواد و احطن به فمنهن من تلجاه مسئلة عن الراکب و منهن
من تنکب و تضع الخد علی مناکبه و منهن من تنزع السهام عن کاهله
و عرفه و مناکبه میفرماید تمام مخدرات که شصت و چهار زن بودند همه دور

ذوالجناح حلقه زدند بعضی لجام آنحیوان را گرفته بودند و از حال آقای
خود سؤال میکردند و بعضی رکاب آن زبان بسته را بوسه میدادند
و مانند ابر اشک میباریدند و بعضی خم شده بودند سم سمند نهاده
و بعضی تیر از بدن آنحیوان میکشیدند و بعضی خون آقا را که در صورت
آنحیوان بود بگیسو و صورت خود خضاب میکردند و بزبان حال میگفتند شعر
پیش تو ای اسب چرا بارخ مات آمده   شاه ابروی تو تنها زفرات آمده
فادمی الجواد الیهن نحو الامام المستنصر و استغاث منهن لیدفع ما
بلغا فی الرخام ذوالجناح با مخدرات هم ناله بود مثل انسان با شور
اشک میریخت میخواهم عرض کنم کدام یک از شهداء بودند که
این نحو پایداری و جانفشانی در راه امام کردند درست ملاحظه بفرما
حالت این حیوان را با سایر شهداء موازنه کن و قطع نظر از مرتبه
حیوانی این حیوان بنما که مقامش از هزار عارف مستبصر بالاتر است
بعد بفرما ببینم که ذوالجناح از روی زنها بیشتر خجالت کشید یا
آنجوانمرد رشید که مسمی بسقای اهلبیت بود از روی خانم کوچکها که هر وقت
عمو را میدیدند زبان از دهان بیرون میآوردند و اظهار عطش میکردند
عباس از خجالت آب میشد در ضمن بردن خود بود و در ضمن نبود که از او
سؤال کنند ذوالجناح تو که باوفا و مرکب خوش رکاب بودی
و از نعمت این مولا تربیت شده بودی مرکب سواری صاحب معراج بودی
خیلی خوب که در میان شریعه احترام امام را نگه داشتی آب نیاشامیدی
و فا بخرج دادی ولیکن چرا آقای ما را بردی تنها دردی جواب را چه
میگوئی جواب پیغمبر خدا و فاطمه زهرا را چه میدهی جواب این بچه های یتیم را
چه میدهی آن از خجالت ذوالجناح با سر اشاره میکرد و بسوی میدان میفهمانید
که خانمها زود خود را باقای مظلوم برسانید که غریب و وحید او را که تشنه کام
آدم شمار ایلک و مدد بیرم ثم رجع الی المعرکة بالزحل و الضوضا
شیعته خوامین النساء و ذمرة الاماء و لم یبق بالفسطاط غیر الامام
زین العابدین ع فی حین انهن میفرماید که ذوالجناح از پیش
سایر مخدرات حتی تمام کنیزها از عقب ذوالجناح شیون کنان و مو
پریشان روانه قتلگاه شدند غیر از امام بیمار دیگر میان خیمه ها کسی باقی نماند
آن هم در ناله و زاری بود و چون ذوالجناح در پیش و مخدرات از
عقب بگودی قتلگاه رسیدند دیدند ظالمی وارد سر کسی را میبرد و غیر از زینب
و ذوالجناح احدی نمیدانست که آنکس که بخاک افتاده و دارند
سرش را میبرند امام حسین ع است تا زینب شمر را با پای چکمه دار بروی
سینه برادر دید نعره کشید که ای ظالم دست نگهدار عیالش روی او را
به بینند آی ؟ و این بیانات غریبه که معروض داشتم مرحوم

والد اکرم الله رمسه اقتباس از معنای این زیارت ناحیه مقدسه فرموده و در شرح لکل ذلک ما قاله الامام القائم عجل الله فرجه و سهل الله ظهوره در شرح بکل ذلک

مخاطباً لجده علیه السلام بلیغ الکلام حیث قال ع

فقد عجبت من صبرک ملائکة السموات فاحدقوا بک من کل الجهات و اثخنوک بالجراح وحالوا بینک و بین الرواح ولم یبق لک ناصر وانت محتسب صابر تذب عن نسوتک واولادک حتی نکسوک عن جوادک فهویت الی الارض جریحا تطؤک الخیول بحوافرها وتعلوک الطغاة ببواترها قد رشح للموت جبینک واختلفت بالانقباض والانبساط شمالک و یمینک تدیر طرفا خفیا الی رحلک وبیتک وقد شغلت بنفسک عن ولدک واهالیک واسرع فرسک شاردا الی خیامک قاصدا محمحما باکیا فلما رأین النساء جوادک مخزیا ونظرن سرجک علیه ملویا برزن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات وعلی الوجوه سافرات وبالعویل داعیات وبعد العز مذللات والی مصرعک مبادرات والشمر جالس علی صدرک الخ این بود شرح آمدن ذوالجناح مرتبه اول بدر خیام و خبر دادن و بردن مخدرات را نزد امام ع دفعه دیگر بعد از شهادت حضرت است که در موضع خود معروض خواهیم داشت اکنون باید بشرح حالت خود حضرت بپردازیم که در وقت آمدن ذو الجناح از معرکه بدر خیمه و از آنجا مخدرات را بمعرکه بردن حضرت بچه حالت و گرفتار چه بلیت بود تا وقتیکه ذوالجناح با عیال آمد دیدند شمر روی سینه حضرت نشسته معلوم میشود طولی کشید در آن طول زمان حالت امام زبان را عرضه میدارم مستمع باش والله الهادی

قصیدة للشیخ الخلیعی علیه الرحمة

فلما اثخنوه وخر ملقی … وراح المهر یعلن بالصهیل
برزن الطاهرات مهتکات … حیاری لا یفقن من العویل
ونادت زینب لما رأته … یجود بنفسه تحت الخیول
اخی هل للسبایا من ولی … اخی هل للیتامی من کفیل
وخرت فوق ملقی دماه … برلحیها علی خد الاسیل
وتدعو امها الزهراء فاطم … بسح دموعها حر الغلیل
الا یا ام موتی واسعدینی … علی نکبات دهر واندبی لی

بر ارباب بصیرت مخفی و پوشیده نماند بر اینکه چون عزیز فاطمه در روز عاشورا از اسب سرنگون شد یا علی خده الایمن یا علی خده الایسر یا علی مقبضة السیف اندکی از کثرت ضعف و ناتوانی بهمان حالت صورت پرخون بخاک سیاه داد در ضعف رفته بود ذوالجناح دور امام میگردید و رفع شر از آن غریب تشنه میکرد و بعد از جای برخاست چنانچه مرحوم سید میفرماید فوقف یستریح ساعة وقد ضعف عن القتال فبینما هو واقف اذ اتاه حجر فوقع فی جبهته عزیز فاطمه ایستاده و قادر بر جنگ نبود محض آنکه بدانند که زنده است ایستاده جنگی بگیرد ناگاه ملعونی سنگ انداخت آن سنگ بپیشانی شعشعانی حضرت آمد

برآیات گنج الهی شکست … طلسمات عرش الهی شکست
بطاق رواق سر سروران … شکست اندر آمد ز سنگ افکنان

پیشانی که متصل در سجده خدا بود استخوانش شکست خون از وی جاری شد بصورت و محاسن رسید حضرت دید که این خون مثل خون بیگناه جدش خاتم النبیین است که هر گاه قطره از خون او بزمین بچکد گیاه از زمین نروید و قحطی خلایق را فرا گیرد آن پسر رحمة للعالمین دامن قبا بکناری زد فاخذ الثوب لیمسح الدم عن وجهه خواست تا خون صورت پاک نماید آه ثم آه فاتاه سهم مسموم محدد له ثلاث شعب فوقع فی صدره چگونه ترجمه کنم زبان میخواهد که بگوید گوش میخواهم که بشنود دست میخواهد خدمت کند و شیعه میخواهم تا خود را هلاک نماید تیری بسوی حضرت آمد که هم آهن و هم زهر آلود بود و هم سه پهلو داشت آمد و آمد بر سینه حضرت رسید در بعضی از روایات است که بدل مبارک حضرت رسید آه واویلاه کدام دل و سینه آن دل و سینه سوزان آن دل و سینه حران آن دل و سینه داغدار آن دل پر غم آن سینه پر ماتم آن سینه که خزینه علوم ربانی بود آن سینه بوسه گاه رسول سبحانی بود همین من عرض کردم تیر بسینه یا دل آقا رسید فی الجمله تو هم شنیدی و هم دلت سوخت دیگر نمیدانی که چه شد آن تیر سه پر باندرون سینه گردد بدل رسید از دل گذر کرده بپشت رسید و از پشت سر بیرون آورد کانه تیر سه پهلو بزبان حال میگفت رفتم از دل حسین خبر گرفتم و آن دل و سینه را تشریح کردم غیر از محبت خدا چیزی در او نیافتم بیرون آمدم حضرت در آنحالت بسم الله وبالله وفی سبیل الله فرمود و بعد سر بآسمان کرد و عرض کرد خدایا تو می بینی بر سر پسر دختر پیغمبرت چها میآورند ای شیعه بیا برای تو بگویم که این سهم ذو ثلث شعب چگونه تیری بود اول اقسام تیرها را ذکر کنم بعد او را بدانکه این پیکانها یکه بر سر تیرهاست که بعربی او را نصل و معبله میگویند و بفارسی پیکان میخوانند بر چند قسمت یک نوع بصورت مسحاة است که بیل باشد او را بیلک میخوانند نوع دیگر بصورت میزابست که او را ناوک میگویند یک نوع بصورت سه نیزه است و او بر دو قسمت یک قسم

از آنها دو طرف و دو پهلو از آهن میازند مثل سر قمه و قسم دیگر از آنها سه دم و سه پهلو میازند که نوک او مثل سر شمشیر تیز و تند است و هر چه پائین تر میآید پهلودار میشود ولی بهمان صورت قمه که قمه دو طرف دارد و این سه طرف و پیکان هم دارد و اینگونه تیر تخریبش بیشتر است و برای آنکه کسی از ضرب همچو تیری جان بدر نبرد بزهر آب میدهند ای شیعه آل محمد آن تیری که بر سینه و دل آقا آمد همچو تیری بود که محدد و زهر آلود بود نه آنکه عوام ذاکرین تصور کرده مثل چوب ترکه آن شاخه باشد و بر سر هر شاخه سر تیری نصب کرده باشند این توهم فاسد و این خیال کاسد است زیرا همچو تیر طیران و پرواز ندارد نه دیر رود و نفوذ نمیاید همچو تیری در هیچ عهدی ساخته نشده و بکار هم نرفته کما اینکه عوام الناس ذوالفقار را دو دم و دو سر تصور کرده اند مثل چوب دو شاخه چون معلوم شد که تیر سه شعبه چگونه بود بدانکه زهر آلود هم بود نداند آن تیر چه کرد با دل نازک فرزند پیغمبر ص

در تاب رفت اشک فرو ریخت ناله کرد … و او دلش بذات الهی حواله کرد
خونیکه خورده بود ز جام جفای دهر … صحرا و دشت را همه رنگین چو لاله کرد

حضرت دید آن تیر دل و اندرونش را آتش زد دست آورد تا بیرون آورد دید ممکن نیست فاخرجه من قفاه عاقبت دست برد از پشت سر تیر را با کمال صعوبت بیرون آورد فانبعث الدم کالمیزاب خون مثل ناودان از پیش رو و پشت سر آنحضرت جاری شد قال العلامة فی الریاض فانما اخرجه من قفاه لانه بعد نفوذه کثیرا لمثل القلب والصدر یتعسر اخراجه من موضع دخوله لمکان الریش الموضوع علیه میفرماید جهت آنکه حضرت تیر را از پشت سر بیرون آورد این است جز این نیست بعد از آنکه همچو تیری با آن قوت بدل یا سینه آنحضرت نفوذ کرد و فرو رفت مشکل بود بیرون آوردنش برای اینکه آنقدر فرو رفته بود که پر پیکان تیر از پشت سر در کرده بود و دیگر برگشتن پر مشکل مینمود لهذا از پشت آسانتر بود بیرون آورد و بدور انداخت جماعتی از اهل خبر نیز مینویسند که نیاط حضرت بریده شد یعنی رگ دل آن بزرگوار قطع شد متمسک بعبارت زیارت که میخوانی السلام علی المقطوع الوتین و وتین همان رگ دلست عجب دارم از بعضی که وصول این تیر را بر دل حضرت در سواری آنسرور میخوانند و در حق از مؤلفین هم نوشته اند و حال آنکه کمال غرابت را دارد زیرا پس از آنکه نیاط قلب و رگ وتین قطع شد ممکن نیست تعیش و زندگی ولو لحظه و حال آنکه بعد از رسیدن آن تیر مینویسند و میخوانند که حضرت پیاده شد و در حال پیادگی جنگ کرده بعد از افتادن زمانی هم نشسته و نیم چندی در غش بوده بعد از همه این تفصیلات شهید شده و گویا همچو معتقدی اعتقادش این بوده که هر گاه شمر سر مبارک حضرت را جدا نمیکرد حضرت با آنکه نیاط قلب و رگ وتینش بریده شده بود زنده میماند نیست که در وقت نوشتن کتاب یا خواندن منبر جلو دست دعا زبان را نگیرند هر چه بگویند می شنوند و تصدیق مینمایند اما شخص متدبر و متبصر میداند که خوردن این تیر در حال سواری نبوده بلکه در حال قیام چنانچه میفرماید فبینما هو واقف اذ اتاه حجر تصریح بوقوف در حال قیام میفرماید فثبت بر بعد از خوردن آن تیر سه پهلو حضرت بر خاک افتاد که دیگر برنخاست و هر چه خواست برخیزد دید نمیتواند گاه نیم و گاهی راست میشد گاهی سر بزمین میگذاشت و گاهی سر بر میداشت چنانچه مرحوم شیخ جعفر شوشتری اینحالت حضرت را تشبیه میکند بحالت نماز خواندن علیلها و ناتوانها که نتوانند ایستاده نماز کنند و نشسته میگذارند وضوی حضرت را میفرماید از خون دل بود که چون تیر سه شعبه را کشید خون مثل ناودان در جریان شد حضرت مشغول وضو گردید فوضع یده علی الجرح فلما امتلأت لطخ بها رأسه ولحیته دست بموضع تیر نهاد و چنگ خود را پر از خون کرد سر و صورت و محاسن را شست و بعد از شستن و وضو گرفتن در قیام مشغول نماز شد بسم الله وبالله را در حال قیام فرمود بعد رفت بسجود سر از سجده برداشت خواست برخیزد دید نمیتواند فوثب ان یقوم فلم یقدر رکعت دیگر را نشسته کرد رکوع و سجود را که مرحوم سید فرمود فجعل ینوء ویکبوا مراد راست شدن و خم گردیدن نبود بلکه رکوع و سجود ایماء در نماز نشسته بود سجده شکر آنوقتی کرد که گاهی علی خده الایمن و گاهی علی خده الایسر بود بعد از نماز بخواب قیلوله غشوه رفت که نگذاشتند یعنی شمر با پای چکمه دار آمد دید آقا رو بخاک مقابل آفتاب خوابیده فضرب بسیفه اثنی عشر ضربة آیا شنیده کسی شخص نائم را اگر بیدار کند ثم جز رأسه الشریف

(مجالس در شهادت سلطان الشهداء ع)

الحمد لله الذی لا یعزب عنه اضطراب الشهداء فی الدماء السائلات لا یخفی علیه طغیان الطغاة فی عالم الشهادات ثم الصلوة علی سیدنا محمد واله ما دامت الارض والسموات خصوصا علی سیدنا الحسین المظلوم الذی اطاع الله فی سره وعلانیته وجعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته المرمل بالدماء والمهتوک الخباء غریب الغرباء قتیل الادعیاء ساکن ارض کربلاء المحتسب الصابر المظلوم بلا ناصر المقطوع الوتین والمعفر الجبین والشیب الخضیب

وَالخدّ التریب وَالبدن السّلیب وَالرّأس المرفوع وَالشّلو الموضوع
سلام الله علیه وبرکاته

یا مؤمنا متشیّعا بولائه | یرجوا النجی والفوز یوم المحشر
ابکی الحسین بلوعة وبحرقة | ان لم یجدها لم فؤادک اکثر
وامزج دموعک بالدّماء فلا | ما فی حقیقتها اذا لم تنظر
والبس ثیاب الحزن یوم مصابه | ما بین اسود حالک واصفر
فعسی الاله یحظی بالمعاد بشربة | من حوضهم ما للذین یذکر

بخاطر آور آن زمانی را که امام زمان از کثرت جراحات و جنایات از زین بر زمین افتاد و مادام که قوت ایستادن داشت ایستاد چون از حالت افتاد پهلو بخاک ناتوانی نهاد و کسی بغیر از ذو الجناح یاوری نداشت و آن زبان بسته دور امام میگشت و صیحه میکشید سوز دل بخیمه با زفته بود امید وار بود که صاحبش برخیزد و بر وی سوار شود سر بزمین میزد و سم برخاک میکوبید گویا بزبان حال میگفت شعر

ای راکب تاجدار برخیز | دی صفدر روزگار برخیز
برخیز بخیمه رسانم | از چنگ عدوی دین رهانم
برخیز سکینه دختر تو | وآن زینب زار خواهر تو
در راه تو منتظر روانند | خون دیده اشکبار روانند

زبان حال

چه افتاده ایجان بقربانت | زجای خیز که بیرون برم زمیدانت
زجای خیز که در جسم تو تنت قربان | لطیف پیکر تو آفتاب سوزانست
چرا نمیکنی رو بسوی خیمه احسان | مگر نمی شنوی آه و ناله طفلان

آن غریب از پا فتاده با کمال غربت صورت بخاک نهاده احوال ذو الجناح را میدید و ضجه اطفال و غلغله سپاه و همهمه لشکر می شنید حالت برخاستن و نه طاقت نشستن داشت بجهت آن تیر سه شعبه که کار آقا را ساخته بود در رگ وتین را بریده بود هر چند بعد از قطع رگ وتین حیات و زندگی مشکل و محال است ولیکن در ریاض مینویسد هذا اعظم ما یدلّ علی کمال قوّة البشریّة ومنتهی الطاقة الانسانیّة او لیجری علیه کلّ ما ذکرناه من النوائب لیکون مصیبته اعظم المصائب یعنی آن زنده بودن امام بعد از ورود سهم مثلث شعب دلالت میکند بر آنکه طاقت بشریه حضرت در نهایت تکمیل بوده یا آنکه زنده بود برای دیدن بعضی بلاها و بقیه مصائب بود که مانده بود و برای آنکه باید در آن حالت شماتت اعدا به بیند و نهایت تشنگی را بچشد و ضربات دیگری برسد و ضجیج اطفال بشنود تا جایزه اش اتم الجوایز و دیه اش اکمل الدیات باشد که وصول بمقام محمود و نیل شفاعت که منتهای مقصود باشد

فریز گردد فلهذا در اینحالت که ذکر شد مرحوم سید در لهوف میفرماید وصاح الشّمر باصحابه ما تنتظرون بالرّجل شمر ظالم فریاد کرد که ای لشکر حالا چه انتظار دارید باز هم از سطوت و صولت حسینی میترسید که راحتش نمیکنید اینک رو بخاک افتاده و تاب و توانایش از دست رفته قادر بر حرکت نیست بروید کارش را تمام کنید قال وَاحملوا علیه من کلّ مکان ناگاه پیاده و سواره بر امام عالم امکان از گوشه و کنار حمله آوردند و بر سر آن غریب رو بخاک افتاده ریختند فضربه زرعة بن شریک علی کتفه الایسر در میان آن گروه دل تاریک زرعة بن شریک شمشیری بکتف حضرت نواخت علامه در بحار میفرماید همین زرعه شمشیری حواله حضرت کرد حضرت دست پیش آورد زیرا دست سپر وجود آدمی است شمشیر آمد کف دست چپ را قطع نمود فابان کفّه الیسری ابان در لغت بمعنی قطع و ظاهر است بعد از آن ضرب شمشیری بعاتق شانه که نزدیک بگردن باشد نواخت مرحوم سید میفرماید در این هنگام شمر لشکر را بقتل حضرت برانگیخت خود با جمعیتی رو بخیام حضرت آورد ثمّ انّ شمر بن ذی الجوشن حمل علی فسطاط الحسین فطعنه بالرّمح ثمّ قال علیّ بالنّار احرقه علی من فیه همینکه نزدیک سراپرده حضرت رسید نیزه خود را بچادر حضرت فرو برده فریاد کرد آتش بیاورید تا آنچه در این هست همه را آتش بزنم آه ای شیعه آل محمد هیچ تصور میکنی که در آنحال عیال و اطفال چه حالتی پیدا کردند و چگونه شیون بلند نمودند و امام صدای اطفال و ناله اهل و عیال را می شنید فریاد کرد ای ظالم خدا ترا با آتش غضب خود بسوزاند تو میخواهی خیمه و اهل بیت مرا بسوزانی شیث بن ربعی آمد شمر را توبیخ و سرزنش کرده برگردانید که ظالم با عیال این مرد چه دشمنی داری آنها را آتش بگیری شمر خجالت کشیده برگشت در آنوقت بود که زینب دختر علی از خیمه بیرون آمد تا به بیند بر سر برادر چه آمده که شمر با این جرأت و جسارت رو بخیام آورده فخرجت زینب بنت علیّ من الفسطاط حافیة صائحة واضعة یدها علی رأسها حتّی دنت باخیها پا برهنه صیحه کنان ضجه زنان دو دست بر سر نهاده روی بمیدان آمد تا نزد برادر رسید برادر را با آن حالت زار بلکه در شرف احتضار دید که لشکر بر سر وی از هر طرف هجوم آورده اند یکی شمشیر بکتف حضرت زده یکی کف دست برادر را قطع کرده دیگری تیر بگلوی برادر زده ظالمی نیزه به پهلوی برادرزاده و عمر سعد هم ایستاده تماشا میکند دختر کبرای امیر دید چاره نیست از باب التجاء و اضطرار رو بعمر سعد کرده فرمود ای عمر تو ایستاده ای ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه فلم ... و تماشای کشتن برادرم میکنی روایتی از حمید بن مسلم نقل کردیم در

آمدن علیا مکرمه بقتلگاه که بعمر سعد خطاب کرد آن ملعون گریه کرد و جواب نداد و روایت مفید در ارشاد رو بلشکر کرده فرمود اما فیکم مسلم آیا در میان شما همه لشکر یک مسلمان پیدا نمیشود فلم یجبها احد کسی جواب آنمخدره را نداد بهر طرف میدوید و میفرمود نادی اما من مسلم یجیبه یحامی وعن آل الرّسول یذود اما من شهاب ثاقب یحرق العدی بنار فشیطان الطغاة عنید اما من نصیر ینصر الفرد نصره فینصر یوم الجمع هو فرید با اینحالت که علیا جناب زینب بمیدان آمده و برادر را بآنحالت در دست کوفی و شامی گرفتار دید چنانچه عرض کردیم و نقل از معتبرین نمودم ولیکن در هیچ کتابی نیافتم که چگونه علیا مخدره برادر را باینحالت گذاشت و مراجعت بخیمه نمود چطور شد که برگشت و مرحوم والد علیه الرّحمه در ریاض مینویسد وَالظّنّ انّها کانت حینئذ من شدّة الاندهاش لم تمالک نفسها ولم یمکنها القرار فی موضع واحد فخرج وقد نوّمن الحسین وتراه وتصرخ وتبکی علی حاله وترجع الفسطاط سریعا خوفا علی اهل الحرم ان یضعضعن ویتفرّقن گمان من درباره حضرت زینب آنستکه آنمخدره مظلومه و آنمخدره معصومه از کثرت آلام و مصائب و هموم و نوائب وارده مثل اشخاص وحشت و دهشت زده حواس از دستش رفته بود از بی اختیاری و اضطرار آن نفس عصمت و اصل عفت سر و پای برهنه بمیدان آمده بود و از بی اختیاری باین طرف و آنطرف میدوید چاره گری میکرد از دشمن اعانت میخواست مثل مرغیکه از شدت استیصال بناه بچنگل باز برد گاهی نزد عمر سعد میآمد گاهی رو بلشکر میبرد و یکجا قرار و آرام نداشت گاهی ببالین برادر میآمد بسر و سینه میزد صرخه میکشید ناله میکرد و از ترس آنکه مبادا اهل حرم متفرق شوند و شیرازه جمعیت آنها از هم بپاشد میدوید خود را بخیمه ها میرساند و زنان را بربان نگهداری و بوصیت برادرش عمل میکرد که فرموده بود خواهر جان اهل حرم را بتو سپردم و ترا بخدا و کسی غیر از علیا مکرمه نبود و نمیتوانست ایشانرا نگهدارکند اینست که شاعر عرب حال ناموس خدا علیا مکرمه را بنظم آورده میگوید

هیّج الشّجو فی قلب الحزین اذا | ذکرت بنت علیّ اذ دنا دبکا
تطوف حولک فی ارض الطّفوف فقد | جمعت حولها الایتام محبکا
وتارة عطش الاطفال یحرقها | ودمعها کان یرویها ویرفتکا
وتارة تنحب لذبل العفیف الی | نحو الخیام اذا صاحت ندا دبکا

مضمون آنکه ای عزیز فاطمه ای حسین قلب مرا هیجان میآورد دل مرا میسوزاند آن وقتیکه بخاطرم میآید حالت زینب دختر علی را که چون تو رو بخاک افتاده بودی آه و ناله میکرد و ناله و اخاه و واسیداه از دل بر میآورد و گاهی از خیمه بیرون میآمد و بمعرکه میدوید و دشمن را از تو دور میکرد و بدور تو میگردید و گاهی رو بخیمه میآورد و اطفال یتیم ترا ساکت میکرد دیگر خود می نشانید دلداری میداد و گاهی العطش عیال آنمخدره ذات الجلال را میسوزانید وتارة تدفع الشّمر اللّعین عن الجسم الشّریف وبالرّجا تحبکا و گاهی آنمخدره پا برهنه بمعرکه میآمد شمر ملعون را از جسم پاک دور میکرد و با عجز و التماس از زیر چکمه شمر خلاص میکرد که تو راحت جان بدهی و آنولد الزنا بر تو و بر خواهرت رحم نکرد با تازیانه زینب میزد و با شمشیر بر تو ضربت میزد الا لعنة الله علی القوم الظّالمین شهادت عندلیب گلشن توحید عبد الله پسر امام وحید

از جمله شهدا در روز عاشورا عبد الله بن الحسین است و مادرش رباب خاتون مادر سکینه است در اینکه طفل صغیره بود اختلافی نیست و لیکن در مبلغ سن بعضی سه سال و برخی کمتر گفته اند و بعضی که متبدت در فن بوده اند عبد الله را علی اصغر میخوانند و حال آنکه مادر علی اصغر شهربانو است چنانچه ابن شهر آشوب در مناقب و روضة الشهدا و غیره تصریح کرده اند که مادر عبد الله رباب خاتون مادر سکینه است هر چند این طفل هم مثل شاهزاده علی اصغر تیر بگلویش رسید و در شهادت شباهتی بهم دارند لهذا اشتباه کرده اند عبد الله را همان علی اصغر دانسته اند مرحوم سید و شیخ مفید میفرمایند که چون حضرت بدر خیمه آمد و از خواهر طفل صغیر خود را طلبکرد فاتی بابنه عبد الله بن الحسین وهو طفل فاجلسه پس آوردند عبد الله را حضرت او را بدامن نشانید در آنحال تیری بآنطفل رسید و ابا سقر الاول مینویسد که چون سلطان مظلومان از زین بزمین افتاد وبقی الحسین زمانا یعنی مدت زمانی آن غریب پاره پاره بدن با جراحات بسیار رو بخاک افتاده بود با آن وضع که میدانی کلّما انتهی الیه رجل منهم انصرف عنه ولم یتولّی قتله یعنی هر کس بقصد قتل آن غریب پیش میآمد با خجالت میکشید یا دلش میسوخت و یا تیر سید هر چه بود بر میگشت و مباشر قتل آنحضرت نمیشد فخرج صبیّا صغیرا من اولاده اسمه عبد الله وحمله در اینحال طفلی خورد سال از اولاد های حضرت بود حضرت او را در بر گرفت و شروع کرد به بوسیدن و بوسیدن مرحوم والد ماجدم میفرماید که چگونه اینطفل از خیمه خود را بمعرکه بپدر رسانید وکیف انفرد من اهل بیت چطور از اهل حرم جدا شد که بمیدان آمده و میفرماید شاید از آن که حضرت زینب گاهی از خیمه بمیدان میرفت و باز بر میگشت و سرکشی باهل و عیال میکرد و گاهی نعش شوهر برادر میز و بمیدان

میرفت احوالپرسی از برادر میکرد چنانچه شرح دادیم حالت زینب را واحتمال دارد این طفلک هم آنوقت از عقب سر عمو رفته در معرکه چشمش بپدر افتاده حضرت او را در بر گرفته میبوسید در این اثنا نامردی از میان لشکر جدا شده چون میدانست امام دیگر طاقت برخاستن و حالت جنگ کردن ندارد پیش آمد بازوهای آن طفل را گرفت از بغل آقا بیرون کشید فَاَخَذَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِی اَسَدٍ فَذَبَحَهُ معنی این عبارت بشعر فارسی

لکن چنان که بگرفت و برد در خیمه … سپارد اش بحجت بدست مادر او
لکن چنان که بردش کنار نهر فرات … که ترکند بیکی قطره آب حنجر او
لکن چنان که میخواست از ره احسان … غبار غم بزداید ز روی انور او
فغان و آه که بگرفته پیش از دو کلام … بتند کرد و بخاک او فکند پیکر او
بسوز شیعه از این غم که پیش چشم پدر … کشید خنجر و کرد از بدن جدا سر او
بزیر تیغ چو آن طفل دست و پا میزد … بدی نگاه پدر سوی نعش اطهر او

بعد میفرماید فَتَلَقَّى الْحُسَيْنُ بِيَدِهِ وَالْقَاهُ اِلَی السَّمَاءِ آنقدر نزدیک بود کشته آن طفل که حضرت دست برد خون گلوی آن مظلوم معصوم را گرفت با آسمان پاشید و میفرمود ای خدا انتقام ما را از این ظالمان بکش

افتادن حضرت بخاک و آمدن لشکر بتماشای حضرت

چون شهید راه خدا اعنی جناب سید الشهدا با آن وضع و حالت که شرح دادم از زین بزمین افتاد و مضطرباً فی الدماء رامقاً بطرفه الی السماء ناجیاً للرب داعیاً للعباد آن هیکل توحید و ورق قرآن مجید روی خاک با بدن چاک چاک افتاد ثنا بعث الرجال الاحد اثنین و ثلث و اکثر لقتله پشت سر هم دو نفر سه نفر بقصد کشتن و بخون آغشتن پسر پیغمبر میآمدند و بر میگشتند ینظرون الیه و یردون لما هو علیه من الحال المفجع للفؤاد المفتت للاکباد

زخمش ز ستاره گردون بود … جسمش غرق محیط خون بود
هر گاه که یکنفس کشیدی ⁂ خونش ز دهن بجا جهیدی

هر که حضرت را با آن حالت میدید دلش میسوخت از قتل حضرت در میگذشت بطاردهم من غضب الله ان یصیبهم صاعقة من السماء او یخسف بهم الارض از غضب خدا و از پرسش روز جزا میترسیدند آخر بقیه اصحاب کسا خامس آل عبا بود میترسیدند صاعقه از آسمان بیاید یا زمین اهلش را فرو برد فیتفرقون عنه ویرجعون عن قتله و با یکدیگر میگفتند سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن از جمله در کتاب ریاض الشهداء و روضة الشهداء از اسماعیل بخاری که در کتاب خود نقل کرده روایت میکنند که یکی از لشکریان کوفه و شام بقصد قتل آن امام مستضام دامن کمر در آستین شمشیر نمود و با حربه بران رو بکشته سلطان مظلومان نمود چون نزدیک رسید حضرت در روی نگریست و فرمود انصرف لَسْتَ اَنْتَ بِقَاتِلِی برگرد تو کشنده من نیستی و من دوست ندارم که تو با آتش غضب الهی گرفتار شوی آن مرد گریان شد گفت ای پسر پیغمبر انت فی هذه الحالة تتأسف علینا قربانت تو در اینحالت افسوس بر ما میخوری پس با آن شمشیر کشیده خود رو بعمر سعد و لشکر دوید گریان میگفت

چه کرده است و گناهش چه این همه لشکر … یکی گرفته بکف تیغ و آن دگر خنجر
چه کرده است که از وی تو منع آب کنید … چه کرده است که بر کشتنش شتاب کنید

آنقوم بیحیا جواب ندادند پس شمشیر خود را حواله عمر سعد کرد غلامان و پیادگان بر وی هجوم آور شدند دور آنجوانمرد را احاطه کردند و او را با گرز و عمود و سنگ بخاک انداختند پس آن ناصر امام رو بسید الشهدا کرده عرض کرد ای پسر پیغمبر شاهد باش که مرا بر سر کوی محبت تو شهید کردند فردای قیامت مرا بازجوی و با لشکر شهدا داخل بهشت کن حضرت فرمود طِبْ نَفْساً فَاِنِّی شَفِیعٌ لَکَ عِنْدَ اللهِ خاطر جمع باش که فردا غمخوار تو منم اگر امروز تو غم مرا خوردی فردا من غم ترا خواهم خورد (شعر)

چون بر سر کوی مهر من کشته شدی … از عهده خونبهای تو آیم من

فاحاطوا به فقتلوه دور آنجوان را گرفتند و شهیدش کردند شعر

نیستی عشق ترا زندگی جاوید است … ای شیعه تو هم بیا امروز

غمخوار آقا باش تا فردای قیامت در آن آفتاب گرم از تشنگی غمخوار تو باشد امروز بر تشنگی او گریه کن تا فردا تشنگی نه بینی امروز بر تابیدن آفتاب بر آن زخمها گریه کن تا فردا حرارت آفتاب نه بینی ای مؤمن چه تشنگی و چه سوزش آفتاب و چه قدر زخمهای زیاد فلما رای ذلک ابن الجیش امتلأ من الطیش همینکه پسر سعد نابکار از لشکر این انکار را دید که هیچکس متولی قتل پسر پیغمبر نشود از غضب بر آشفت بسیار دشنام داد لشکر گفتند چرا خود نمیروی و خون پسر پیغمبر را بگردن نمیگیری آنوقت آن نانجیب از مرکب پیاده شد با خنجر برهنه رو بحضرت آورد حضرت صدای چکمه را شنید صورت از خاک برداشت عمر سعد را دید فرمود ای عمر اَنْتَ جِئْتَ تَقْتُلُنِی از تو بر چشم ترکسی نبود که تو آمدی عمر سعد حیا کرده برگشت و بهر طرف نگریست چشمش بجوان نصرانی افتاد

(در تفصیل احوال جوان نصرانی)

در کتاب ریاض المؤمنین مذکور است که این شخص نصارا چهار مرتبه در خواب حضرت عیسی را دیده بود دیگر مرتبه در عالم واقعه جمال بیمثال خاتم انبیاء را مشاهده کرده بود مسکن وی در شهر روم بود از جمله طالبان حق و سالکان راه بود در شناختن راه حق جدی تمام داشت ایام عمر را بریاضت (و مجاهدت بانفس میگذرانید)

فطرتش از نور عشق بافته … جسمش از روح ملک پاکتر

عیسی آئین جان نورانی او … صد چو عیسی لیک نصرانی او

شب اول در خواب حضرت عیسی با او فرمود ایجوان اگر جویای راه طلب الله میباشی باید بسمت شام سفر کنی آنجوان مسیحی بار سفر شام بست بقدم مجاهدت چندی زمانی در شام میگشت با هر سری همسری میکرد و شاید در سری سر محبوب یابد شب دیگر باز حضرت روح الله را در واقعه دید با او فرمود بکوفه برو آنجوان از شام رو بکوفه آورد چندی در کوفه رحل اقامت انداخت از مقصود خبری نیافت تا آنکه ابن زیاد لشکر بکربلا فرستاد سپاهی از حد افزون و از شماره بیرون روی بحرب امام حسین آوردند شب سوم نیز حضرت عیسی بن مریم را در خواب دید که میفرماید ایجوان وصول تو بحق نزدیک شد باید خود را به نینوا که زمین یونس بن متی و محل ولادت من است برسانی تا بمحبوب حقیقی برسی جوان نصرانی با شوق تمام سفر کربلا ساز کرد و بعنوان جراحی رو بکعبه مقصود آورد تا آنکه وارد کربلا شد پس از رسیدن بمنزل تفرج درآمد قدم در راه طلب نهاده از محبوب خبری نیافت تا آنکه شب پر تعب عاشورا بسر دست آمد و آنشب آنجوان از آتش عشق و طلب در کانون سینه اش مشتعل شد و لشگر اندوه و غم بر شهرستان وجودش شبیخون زده از مقصود اثری و از محبوب خبری بعد از مناجات و گریه بسیار بخواب رفت در عالم واقعه خود را در محضر روحانیین مشاهده کرد اشخاص نورانی و هیاکل شعشعانی دید که همه سر بزانوی ماتم نهاده و بزرگواری در میان ایشان بر همه مقدم نشسته ولی شال عزا بگردن انداخته مینالد و اشک میبارد و در میان آن جمع حضرت عیسی را دید که رو با نصرانی خطاب کرد که ایجوان فردا مرا در حضور این بزرگوار که ختم انبیاء و محمد مصطفی است شرمنده مساز از هیبت آن خواب و سطوت آن خطاب بیدار شد و در بحر فکر غوطه ور گردید تکلیف کار خود نمیدانست بر آن بود که قصد جان خود کند و خود را بکشد تا آنکه صبح روز عاشورا میدان بگشود صدای تکبیر و بانگ اذان از یکطرف صدای شیپور و طبل جنگ بلند شد آنجوان نصرانی از غصه و غم اصلاً قدم از خیمه بیرون ننهاد این همه غوغا و آن زمین بلا ظاهر شد آنجوان ترسائی احوال میپرسید سبب و اسباب شرمساری و خجالت از برای حضرت عیسی فراهم آورد تا آنکه بعد از ظهر عاشورا یکی از رؤسای کوفه را زخمی منکر بر تن رسیده بود که بهبودی مشکل مینمود گفتند جراح مسیحی را حاضر کنید آمدند و او را خواهی نخواهی بر سر آن مجروح بردند و مداوای جراحت نموده برگشت در این حال چشم عمر سعد بآنجوان ترسا افتاد که سر بزیر انداخته بخیمه خود میرود او را پیش خواند و او در وقتی بود که هر کس بقصد قتل حضرت میرفت و خجالت زده بر میگشت یکی میگفت رفتم تا بالای سرش پیغمبر خدا را دیدم دیگری میگفت صدای ناله فاطمه زهرا را شنیدم یکی میگفت ای پسر سعد حسین حالا خودش میمیرد حتی خود عمر سعد رفت و خجالت زده برگشت متحیر بود که نظرش بر نصرانی افتاد او را پیش خواند و گفت (شعر)

کای نصاری چون تو عیسی ملتی … نیست با اسلام هیچت نسبتی
این شهی کاینسان بخاک افتاده است … در یقین ما را پیمبر زاده است
دشمن دین شما مغضوب ما است … کشتن دشمن بهر ملت رواست
گر کشی او را بدانی چون شود … نزد عیسی رتبتت افزون شود

نصرانی بخیال افتاد که این لشکر لشکر اسلامند منسوب به امت خاتم پیغمبرانند شاید خوابی که دیده ام که عیسی فرمود فردا مرا در نزد این پیغمبر خجالت مده و شرمنده مساز این باشد که باید دشمن دین محمد را بکشم و زبان امت محمد را ببرم و عیسی را خجالت ندهم فاخذ النصرانی من عمر الثانی الخنجر المصیقل فاقبل الی الحسین کالسیل المنحدر من الجبل پس آنجوان ترسا خنجر الماس آسا از عمر ثانی گرفته روی بقتلگاه نهاد ولی در فکر بود

نصرانی مستمند دل ریش … هر گام که مینهاد در پیش
کامش چو نفس شمرده میرفت … پی بر مطلب نبرده میرفت
میرفت و زره غبار میرفت … هر دم بزبان بحال میگفت
یا رب بجلال و جاه عیسی … یا رب برواج دین ترسا
یا رب بعبادت برهمن … یا رب بجهان پاکدامن
یا رب بکلیسای اعظم … یا رب بطواف گاه مریم
یا رب بنوای باد مجری … کاین شخص نباشد از نصاری
گر کشتن او ثواب بودی … کی از وی اجتناب بودی
لشکر همه اشک و آه دارند … اندیشه از این گناه دارند
گویا عمر آن لعین بدبخت … چون من دگری نیافت و سخت
گر خار در این رهست گر گل … دست من و دامن توکل

گاهی با خود میگفت که تو جویای حقی نه ریزنده خون خلقی گاهی میگفت تو جراح زخم مجروحانی نه مجروح کن قلب مسلمانانی طالب راهرا با این و آن چه کار و با سود و زیان چه سروکار (شعر)

آنجوان حق پرست پاکجان … داشت با حق گفتگو اندر نهان
بار الها خبر آور پیش من … تا نباشد ایجوان هم کیش من
بر من ای هادی تو بنما راه راست … کن شناسای و میم گز اولیاست
در تکلم بود جانش با آله … همچنین تا آمد اندر قتلگاه

حالا وقتی است حضرت با قلب مجروح و جسم مقروح چون صید مذبوح در میان خاک و خون افتاده … لبان خانه زنبور گشته پر نیش

هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش / بجز جراحت پیکان نداشت او کوری
چه روز داشت ندانم بتر ز شب روزی / نبود همدمی او را جز آتشین نفسی
نکرد کشتی او را بغیر تیغ کسی / فراه طریحا بالعراء ملقی

علی الرمضاء مرملا بدمائه مزملا باعضائه متوسدا بالتراب فازعا عن الذهاب و الایاب امقابطرفه نحو السماء حنا و حنا الی الخیام مستهلا الی الملک العلام خائبا عن خیال ما یرد علیه من الزحام گاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک می نهاد گاهی بخیال حرم محترم میافتادی تا بانه سر از خاک بر میداشت اما چطور در نشستن طاقت نداشت از ضعف تا بلند میشد میافتاد و پس آنجوان ترسا ترسان و لرزان بقتلگاه رسید چشمش بر آن غریب پاره پاره بدن افتاد و دید که از باران تیر حوادث روزگار جای درستی در بدن ندارد و اما نور الهی از سیمای کبریائی او چنان رخشان و درخشانست که دیده را تیره و چشم را خیره مینماید آدمی دید غرق اشک ماتم ایلی دید مقتول ستم نوحی دید کشتی حیاتش در طوفان خون سلیمانی دید در چنگ اهرمن زبون زکریائی دید مجروح اره جفا یحیائی دید مذبوح فرقه زنا ایوبی دید بدن چون خانه زنبور یعقوبی دید از هجر پسر رنجور یونسی دید در کام نهنگ بلا یوسفی دید در زندان بلا مبتلا خلیلی دید مستعد جان فشانی اسمعیلی دید مهیای قربانی عیسائی دید دار یهود را آماده احمدی دید از رفرف شجاعت پیاده بوترابی دید سر بر تراب نهاده

(نصرانی محو مشاهده جمال و متفکر آنهمه زخمها گردید)

چو دید حالت زارش جوان نصرانی / بگریه گفت امانت ازین سلیمانی
کسی بدشمن خود هرگز این ستم نکند / که هیچ گبر بعالم چنین ستم نکند

پس نصرانی در نهایت فروتنی عرض کرد ای سید عالم وای مهتر اولاد آدم

(نام گرام ترا نمیدانم اما در جلال تو حیرانم)

در بحر خون چو ماهی بسمل شناوری / پروردهٔ کدام صدف چون تو گوهری
گویند کوفیان تو زاولاد احمدی / خوانند شامیان که تو فرزند حیدری
حیدر کدام سرور احمد کدام شاه / خود کیستی و بهر چه صد پاره پیکری

نصرانی دید آن غریب مظلوم و آن شهید محروم سر بر روی خاک نهاده لب در ذکر و نفس در شماره خون نرم نرم از حلقه های زره میرود و جواب نمیدهد ولیکن گشوده گوشهٔ چشم و نظر رحمانی بوی نمود همان نظر وجود نصرانی را کیمیا ساخت برنس از سر برداشت که نصرانی طالب راه و جوینده الله بود از آن نظر ربانی خود را باخت عرض کرد قربانت گردم ترا بمسیح قسم و سوگند بمریم جوابم بده دید جوابی نمیدهد عرض کرد ترا بناقوس کلیسا و تخته چلیپا و بدین عیسی و آئین مسیحا ملت ترسا و کیش نصاری تو کیستی باز دید جواب نمیدهد آن مسیحی طلبش زیاد شد و نار عشقش زبانه زد عرض کرد ای سید عرب بحق ناجی و دین [illegible] والشمس ذات الضوء فی النهار والقمر المنیر بالاستتار والکوکب المضیئ [illegible] یا سیدی ناشدتک بالمسیح الذی المعروف فی الفصیح بحق سارا و مریم و یولس بحق شمعون الصفا و پطرس بحق یوحنا و بحیرا و بحق قریا و ذی الناقوس و جاثلیق المعظم الاساس و راس جالوت ذوی القطاس بحق بیت المقدس و سینا و بحق قطره بحق اضحی بحق یعقوب و نسطور و ملکا بحق سطران و فتیس و یحیی و دید جوابی نیامد نصرانی دلش بجوش آمد قدمی پیشتر نهاد نگاهی بیمین و یسار کرد شهداء دشت کربلا را دید همه پاره پاره بخون آغشته از جوان و پیر و از صغیر و کبیر بخاک افتاده حضرت را بشهداء دشت کربلا قسم داد

بحق قوم شهدوا عطاشانا / و ترکوا مجردا اعز منا
بحق هذا الشاب العباس / والرجل المذکور عند الناس
بحق هذا الجسد المنود / شاب یسمی بعلی الاکبر

نصرانی امام زمان را بهمهٔ شهدا قسم داد و دید جوابی نیامد رو کرد بکنار نهر علقمه و با انگشت اشاره بآن بدن پاره پاره کرد باز جوابی نیامد پس اشاره بکشته قطعه قطعه علی اکبر کرد و عرض کرد که ای غریب خون جگر وای شهید بی یاور جواب مرا باز گو نصرانی دید جوابی نمیدهد و لیکن دیده بود زنی است مجلله که هر وقت از خیمه بیرون میاید این غریب پاره پاره بدن مضطرب شده سر از خاک بر میدارد و او را بخیمه بر میگرداند شروع کرد حضرت را باو قسم دادن عرض کرد آقا بحق تلک المرأة المخدرة تعرفها القومیة الجیده بحق این زن سر برهنه و این خاتون پا برهنه که گاهی بمیدان میدود و گاهی بخیمها میرود دو دست بر سینه میزند جواب مرا بده در اینوقت دیگر حضرت طاقت نیاورد سر از خاک برداشت ببیند باز زینب بقتلگاه آمده فرمود نصرانی

منم فرزند آن شاهی که جبریلش بود دربان / بمکتب خانهٔ او انبیا اطفال ابجد خوان
اگر توریة میدانی و گر انجیل میخوانی / شناسی جد و بابم کیستند ای مرد نصرانی
محیط ارنج باشد نام جدم مصطفی بابم / بود حاسن حسن من قتیل [illegible]

نصرانی دست بنعل گرفت عرض کرد آقا تو حسینی تو قتیل زادی که این نوع در دست کوفیان گرفتاری ای آقا تو که محبوب خدائی و معصوم کبریائی تاج سر آدمی انگشت نبوت را خاتمی مفرح جان عیسی بن مریمی جراحات گناه عاصیان را مرهمی سر حلقهٔ زمرهٔ تقدیسی معلم جان ادریسی کشتی نجات نوحی تاب سرد کن عرصات را روحی موسی آرزومند لقای تو عیسی دردمند دردی تو خلیل شتابان

روی تو اسمعیل فدای کوی تو یونس بریان وصال تو یوسف گریان جمال تو سلیمان سلمان جد تو اسکندر غلام پدر تو لقمان لقمه خوار برادر تو مریم کنیز مادر تو ساره خادمهٔ فضهٔ تو آسیه جاروب کش خانه تو هاجر زر خرید آستانه تو عالم طفیل تو بنی آدم خدمه خیل تو این لشکر دشمن جان تو اما صدرالدین دو سکت خاندان تو فدای تو شوم تقصیر تو چیست فرمود از من مپرس از این لشکر بپرس که تقصیرم چیست نصرانی عرض کرد قربانت تعبیر خواب میدانی فرمود خواب ترا هم میدانم عرض کرد بفرما فرمود که شب گذشته جد من ختمی مآب را دیدی که در ماتم من با همه پیغمبران سر بزانوی غم نهاده اند در میان ایشان حضرت روح الله بتو گفت که مرا در حضور پیغمبران خجالت مده یعنی دست خود را بخون پسر پیغمبر میالای نصرانی عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمدا رسول الله پس با همان شمشیر کشیده روی بلشکر عمر سعد آورد و چند نفر را بقتل رسانید عاقبت دور آن تازه مسلمان را گرفتند و بخاک انداختند همینکه آنجوان افتاد دیده بود هر شهیدی که می افتاد حضرت ببالین وی میآمد گوشهٔ چشم بطرف حضرت باز داشت حضرت خواست برخیزد دید که نمیتواند فرمود معذورم که قوت برخاستن ندارم

بسم الله الرحمن الرحیم

یا شیعة الآل و اذناب الوجد و الملال استشعروا اشعار الاحزان و افیضوا الدموع المقرحة للاجفان فانها هی المصیبة الکبری و الوقعة الجسیمة العظمی و عزوا نبیکم المصطفی و امامکم الوصی المرتضی و سیدتکم الزهراء بهذه الرزیة التی بکی ملائکة السماء و اهتز لها عرش الملک الاعلی قائلین یا سیدنا و سید الانبیاء هذا سبطک منبوذ بالعراء هذا سبطک محزوز الراس من القفاء هذا [illegible] یا رسول الله اجرک فی الرسالة

این کشته فتاده بهامون حسین تست / این صید دست و پا زده در خون حسین تست

بر ناظران این اوراق و عارفان آفاق مخفی نماند که چگونگی شهادت امام را هر یک از علمای اعلام و فضلای والا مقام در کتب مقاتل خود ذکر کرده اند نهایت آنکه در بعض مواقع اختلاف دارند و این عبد مشتاق در سواد اوراق اقاویل بعضی را که معتنی بشان بوده بی اطلاع قلم بکار نهاده اند در چند مجلس مینگارم که بر همه مصائب حضرت بگریم و اشک میریزم آنگه آنچه را در نظر صحیح نیاید قبول فرماید دور نباشد بقدر الامکان این بنده در تصحیح مطالعه کنندگان کمک کنم بی برهان و دلیل اقامه نکنم و توفیق از خدا میخواهم چون امام مظلوم در روز عاشورا از اسب سرنگون شد با جراحات بسیار بروی خاک قرار گرفت چنانچه شرح دادیم شمر ناپاک بخیمه زنان رو آورد و نیزه بر فسطاط حضرت زد و گفت آتش بیاورید تا این حرم را با اهل وی بسوزانم مخدرات طاهرات از این صدا بناله و ضجه در آمدند و فریاد وا محمداه و وا ابا القاسماه بلند کردند که لشکر بگریه در آمدند شبث ابن ربعی آمد شمر را برگردانید مخدرات حرم دیگر از ترس بیرون نیامدند در گوشهٔ خیمه مثل گنجشکها از هیبت آن ستمگران سر بزیر گرفته و مانند آهوبره لرزان و ترسان و هراسان صدا بگریه درآوردند فصاح الشمر لعنه الله ما وقوفکم و ما تنتظرون بالرجل قد اثخنه الجراح والسهام احملوا علیه ثکلتکم امهاتکم اهل خبر مینویسند شمر ناپاک رو بلشکر کرد و گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند دیگر چه انتظار دارید از چه نترسید چرا ایستاده اید این مرد که از پا افتاده معلوم نیست جان داده یا نداده با این زخمهای فراوان از تیر و شمشیر قدرت برخاستن ندارد جملگی رو بوی حمله آورید و راحتش کنید فحملوا علیه من کل جانب پس آنگروه ناکس از همه طرف بر امام حمله آوردند پسر فاطمه را در میان گرفتند هر کسی که کینه و عداوتی از حضرت بدل داشت در صدد تلافی بر آمد یعنی امام حسین بی پدر کرده بود و بعضی را بی برادر نموده خویش و اقوام این قوم لئام اغلب بدست حضرت کشته و همه زخمی و خونی شده بودند اما جرات نداشتند تلافی کنند تا آنوقتیکه شمر ناپاک حکم کرد و دشنام داد از چهار طرف بر سر حضرت ریختند خدا داند که چه کردند در دهر کسی نمیدهد یاد یک کشته و صد هزار جلاد فرماه ابو الحنوق فی جبینه یعنی ابو الحنوق تیری به پیشانی انور حضرت زد که یکمرتبه دیگر سنگ زده بود و الحصین بن نمیر فی فیه حصین بن نمیر تیری بدهان مبارک حضرت زد که یکمرتبه دیگر هم در میان شریعه تیر بهمان موضع رسیده بود و ابو ایوب الغنوی بسهم مسموم فی حلقه این حرامزاده ابو ایوب تیر بگلویش زد حاصل الکلام هر کس از لشکر هر چه در دست داشت بر حضرت زد صاحب ریاض میفرماید و صار [illegible] ثلث الجنایات وقعت علیه کثرة و کان علیه السلام قد اعیی و جعل ینوء و یکبو کما فی روایة اللهوف امثال این ضربات و طعنات و جراحات و جنایات بر وجود مقدس حضرت خیلی وارد آمد که بغیر از قوه امامت طاقت بشر نبود که تحمل کند و تا آنوقت زنده باشد چه زندگی که والله غیرت ناموس داری حضرت را نمیگذاشت که جان بدهد گاهی خم و گاهی راست میشد نگاه

نحیره ایسکرد ثم شد سنان بن انس علی الحسین علیه السلام

آه از دست سنان وای از ظلم این حرامزاده که همتای شمر بود در بیرحمی در همچو حالتی از جمله هجوم آوران سنان بود با سنان بلند زهرآلود فطعنه فی ترقوته نیزه را بموضع نحر حضرت فرو برد و محمد بن جریر طبری که وی را از معتبرین و کتاب او را از ممتازین میشمارند میگویند که چون نیزه را سنان فرو برد و بیرون آورد روح مقدس حضرت هم طیران کرده با علی غرف علیین رفت هر چند اینقول اشتهار تمام ندارد ولی عند العقل اعتبار ما لا کلام دارد چنین نیزه بر گلوی همچه مجروح از پا افتاده برسد و نحر بشود و در زیارت امام زمان میگوید السلام علی من هو نحره منحور مهذا زنده بماند خیلی غریبست ولی بعضی راضی نمیشوند که امام از ضربت این نیزه جان داده باشد اعتقاد بنحر دارند ولی اعتقاد بازهاق روح ندارند ایکاش اعتقاد میکردند و راضی میشدند که دیگر حضرت مصیبتهای دیگر نکشد و زهر تیرهای دیگر و شمشیرهای پیاپی نچشد ما نیز پیروی اعتقاد ایشان مینمائیم و عرض میکنیم حضرت زنده ماند تا آنکه صاحب مناقب و محمد بن شهرآشوب نوشت طعنی با شمشیر بکتف همایونش زد و زرعة بن شریک کف حضرت را مقطوع ساخت و عمرو بن خلیفه جعفی شمشیری برگ گردن آنحضرت زد و فضرب عمرو بن الخلیفة علی حبل عاتقه آنقدر زدند که حضرت با خاک زمین پست شد سر پیش آورد زدند دست راست پیش آورد زدند از یمین و یسار و از پیش رو آمدند زدند وا محمداه گفت زدند وا علیاه گفت زدند وا فاطماه گفت زدند وا عطشاه گفت زدند وا غربتاه گفت زدند آنقدر زدند تا از صدا و نفس افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

علی الدنیا بعدک العفا یا ابا عبد الله

بنام ایزد یکتا

بر ارباب عالم و عرفا و اولاد آدم محجوب و مخفی نباشد که دو تن از بزرگان بیان است پیغمبر آخر الزمان غش کردند که بواسطه آن غش جهانی را زنده و عالمی را بنده خود کردند که یکی از آنها در زمان پیغمبر بود که نام نامی و اسم گرامی او خوات بن جبیر بود علما و مفسرین و فضلا تقریر حالت غشوهٔ خوات را بدینگونه تحریر کرده اند که در بدو ظهور اسلام دو چیز را خداوند سبحان در ماه مبارک رمضان حرام کرده بود و بعد حکم برداشته و منسوخ گشت و حلال شد یکی از آنها مقاربت و نزدیکی کردن با زنان خود در روز و شب چنانچه الیوم روزها از مقاربت و نزدیکی محروم شبها هم محروم بودند چون غرهٔ ماه رمضان میشد مسلمانان بندها می بستند و کمرها به بندگی محکم مینمودند و بطاعت میکوشیدند از شاهد مهوشان که شمع شبستان بودند چشم می پوشیدند تا بعد از ماه مبارک رمضان ولی بعضی از جوانان شوخ و شنگ از غلبهٔ شهوت با در و دیوار در جنگ بودند کمال اشکال از برای ایشان مینمود مخصوصا جمعی از جوانان نو که خدا تازه عروس بحجله آورده بودند قدغن الهی را شکسته بسرکشی نفس اماره پیروی موافقه و مضاجعه گردیدند از جمله آنها که مرتکب این کار گشت و مغلوب هوای نفس گردید سرکرده عرب رئیس اهل عذاب بود بعد از وقوع واقعه و اتفاق موافقه روزی خدمت رسول خدا از فعل خود اظهار ندامت نمود و طلب مغفرت از پیغمبر و خواهش آمرزش از خدا نمود در این اثنا یکی دیگر برخاست عرض کرد ای رسول رب الارباب چون ابن الخطاب فتح این باب نمود چاره خواست من نیز پیرامون این فعل قبیح گشته ام توبه میکنم و استغفار میجویم جوان دیگر شخص آخر مرد دیگر یکی یکی برخاستند شکایت از نفس سرکش خود نمودند و معذرت میآوردند و مغفرت میخواستند رسول ذو الجلال در فکر و خیال بود که برید الهی و بشیر حضرت پادشاهی جبرئیل از مصدر جلال بر پیغمبر جلیل نازل گشت سلام پروردگاری و پیغام کبریائی ابلاغ نمود و این آیه با درایت آورد که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن که ای رسول دو دو حقتعالی فرمود که بر تو و امت تو بعدها حلال شد که در شبهای ماه رمضان مقاربت کردن با حلال خود مخصوصا یک شب در میان و سیما شبهای طاق رمضان زیرا که (رفث) در لغت همین معنی دارد و علاوه بر حلیه سنت مؤکد و عمل مستحب و ثواب بحد دارد و بنحوی ازواج خود را خدا میفرماید چنان در آغوش تنگ بگیرد که ایشان مثل لباس بشما بچسبند هن لباس لکم و انتم لباس لهن نیشابوری در تفسیر خود این آیه که خدا از شدت و التصاق و چسبیدن تا زنان لباس مثل زده شوخی و مزاح نموده و تعبیر بلحاف و توشک کرده محض ادخال سرور در قلب مردمان خاصه دلهای رقیق زنان گفته هن فراش لکم و انتم لحاف لهن زنها را بمنزلهٔ توشک در زیر باشند و مردان بمنزلهٔ لحاف بر روی آنها باشند علم الله انکم تختانون انفسکم فتاب علیکم فالآن باشروهن الایة چون خدا میدانست که شما با خود خیانت میکنید و نمی توانید لجام بر سر نفس اماره بزنید لهذا خداوند ذو الکرم مجید عطوفت و کرم از گناهان ماضی گذشت و عذر شما را پذیرفت و

بعد از این فرصید در کشتن شیطان در اینکار هیز خلیفه را یاد کنید و اگر بادشکن را بید روحش را شاد نمائید اما حرام دیگر که در بدایت ظهور اسلام حرمت داشت بعد ناسخ آمد و آن حرام حلال شد اکل و شرب بعد از خواب در شبهای ماه رمضان بود که حضرت رسول فرموده بود که در وقت مغرب هنگام استتار قرص و ذهاب حمرهٔ مشرقیه از فوق الرأس که اول دخول مغرب شرعی است هر که در آنوقت بیدار بود میتوانست افطار نماید و اگر در خواب بود و بعد بیدار میشد نباید اکل و شرب نماید اما جهة این حکم که برداشته شد این بود که چون رسول خدا از دست ایذاء و آزار طایفهٔ بدکیش قریش نتوانست در مکهٔ معظمه که وطن مألوف خود باشد قرار بگیرد لهذا از مکه بمدینهٔ طیبه هجرت نمود و الحق اهل مدینه کمال خدمت و نهایت ارادت ورزیدند و رسول خدا را در جان و دل منزل دادند مثل پروانه در حوالی شمع جمال آن مظهر جمال و جلال گردیدند روز بروز عزت حضرت زیاد و ترویج جمعیت آن سرور بیشتر میشد تا اینکه آوازهٔ دعوت و رسالت آنحضرت منتشر شد خبر بسمع ابوسفیان و ابوجهل و سایر جنود و جیوش احزاب و اعراب از قریش و قطفان و کنانه و تهامه رسید همه هم عهد شدند که بروند و با جمعی وجود مصطفی را نابود کنند و نام خاتم النبیین را از صفحهٔ زمین براندازند قریب بیست هزار نفر از شجاعان قبایل و متهوران جاهل بقصد اطفاء نور الله برآمدند و رو بمدینه نهادند چون خبر جمع آوری و سپاه آرائی قریش بسمع همایون خاتم پیغمبران رسید ماه مبارک رمضان بود رسول خدا آنقدر عدت و جمعیت که از عهدهٔ سه هزار مرد شمشیرزن برآید نبود اول ظهور اسلام و آغاز مسلمانی بود پیغمبر را هفتصد مرد مبارز بیشتر نبود که همه جدید الاسلام بودند پیغمبر در بحر غم فرو رفت سلمان فارسی خدمت ذات قدوسی رسید عرض کرد ای پیغمبر مسلمانان سلمان بقربانت در عجم ما را رسم است در دور شهر خود کنده میکنیم بجهة دفع دشمن که نتوانند از خندق بشهر آیند مگر از یک راه آن راه هم فتح و سدش بذمت خود ما است چون لشکر دشمن بجلو آورند دروازه ها را می بندیم سدها را محکم میکنیم خندق مانع است از آمدن دشمن بشهر خوبست حضرت رسالت پناهی حکم فرماید قبل از آنکه دشمن برسد خندقی دور شهر کنده شود تا آسوده شویم رسول خدا منتظر بود که جبرئیل از سدره در رسید عرض کرد ای رسول خدا حقتعالی میفرماید رأی سلمان فارسی است فرمان بده دور شهر را مسلمانان بدستور العمل سلمان خندقی حفر کنند رسول اکرم جمیع مسلمانان را خبر نمود که هر دو تن با هم یار شوند تا یکی بکند و دیگری خاک پر کند و بیرون ببرد مسلمانان با هم متفق شدند و آستین خدمت بالا زدند و دامن همت بر کمر استوار نمودند در ماه رمضان با دهان روزه دار مشغول حفر خندق شدند حتی خود حضرت پیغمبر با پسر عمش یار شد پیغمبر بیل و کلنگ داشت میکند و حضرت امیر خاک در توبره میکرد و بدوش کشیده میگرفت از خندق بیرون میآورد تا در و هم ماه رمضان با دهان روزه دار مشغول حفر شدند که روز آمدن احزاب اعراب بود خندق تمام شد در وقت تنگ بهمت مسلمانان دور شهر مدینه خندق کنده شد ای شیعه این امر عجب مدان زیرا عجب از آن را من نشنیدم که لیله پر تعب عاشورا پسر همین پیغمبر هم از بابت لاعلاجی و استیصال که صد هزار یا بیشتر یا کمتر لشکر بر سر آن سرور هجوم آور شدند امر کرد هفتاد و دو تن با شکم گرسنه و لب تشنه خندقی دور خیام کنند نه شهری که دیوارش کرباس بود اطرافش خندق حفر کردند و در مدت سه ساعت باعجاز و کرامت و یا بقوت امامت خود امام و تمام شهزادگان و آقازادگان و موالیان و انصار آستین شکستند و دامن بلی بر کمر زدند شهری بنا و قلعه بپا کردند که چشم روزگار مثل آن حصار در دهور و اعصار و بلاد و امصار ندیده و نشنیده و مثل ساکنین و قاطنین آن قلعهٔ بهشت آئین ندیده که با کمال تشنگی و گرسنگی کانهم یحبرون فی روضة تجری من تحتها الانهار تفصیل بواقعهٔ لیلهٔ غم فزای عاشورا گذشت میخواهی ملاحظه کن و مطالعه فرما و لذت از این کتاب مستطاب ببر که خداوند کریم و آقایم هم دانند که بچه حالت و بچه عشق جمع و تألیف این مجموعه نمودم و این قلعهٔ حسینی را با جوع و گرسنگی و پریشانی و فقر بسر بردم و دم نزدم و احدی از حال پر اختلالم بجز ذات لایزال آگاه نبود قلندران مرد و درویشان دل سرد را غذا خون جگر و شراب اشک بصر میباشد رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم و للجهال مال که گفته اند هنر نمیخرد ایام از آن شکسته دلم کجا روم بتجارت بدین متاع کساد فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس ای عزیز برویم بر سر مطلب یکی از کارکنان خندق خوات بن جبیر بود که چون نزدیک غروب دست از کار عملگی کشید بیل و کلنگ در توبره نهاد رو بخانه آورد وارد حجره شد از زوجه اش پرسید افطار چه داری گفت امروز مشاغل زنانگی و کارهای خانگی بسیار داشتم از این روی بکار تهیهٔ غذا نپرداختم لا تنم حتی نصلح لک ای خستهٔ تنهائی مبادا بخوابی تا من غذائی طبخ کرده از مطبخ برای تو بیاورم این بگفت و

روی بمطبخ نهاد آن بیچاره تکیه ببالش داده و از خستگی نالش کرد و لشکر نعاس بر اساس وجود وی غلبه کرده خوات را خواب در ربود زن بجد و جهد تمام طعام ساخت وارد حجره شد دید نفیر خواب خوات بلند است دو سه مرتبه او را خواند جواب نیامد در کرت چهارم سر از خواب خوش برداشت زن گفت ایمرد چرا خوابیدی خوات گفت مگر خواب بودم زن گفت دو سه مرتبه ترا خواندم جواب ندادی خوات گفت الحکم لله در اسوله غذا نخورد و افطار نکرده روزه بروزه گرفت چون سفیدهٔ صبح دمید زاهد شب زنده دار قمر بخواب رفت و عابد روزه دار خورشید از صومعهٔ آسمان سجاده عبادت گسترد کارکنان خندق بدستور هر روز وارد خندق شدند خوات هم بیل و کلنگ بدوش کشیده باسلام و صلوات مشغول حفر خندق شد چون آفتاب بوسط السماء رسید و هوا گرم شد تشنگی و گرسنگی و خستگی از چند جهت بر آمد و بندار مستولی شد فتور در طاقت و ضعف در حالت وی راه پیدا کرد کم کم اعضا و جوارح سست شد و از کار افتاد و بپهلو افتاده غش کرد و از هوش برفت همهمه در میان اصحاب افتاد بسمع مبارک حضرت ختمی مآب رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد سر خوات را بزانو گرفت آب آوردند بر سر و صورتش پاشیدند و بازوهایش را مالیدند خوات بهوش آمد رسول اکرم سبب پرسید خوات حکایت شب و افطار نکردن و روزه بروزه بردن خود را نقل کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله محزون گردید دید فی الفور طاوس الملائکه بشیر معنوی جبرئیل امین بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل گردید این آیه را آورد وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ای حبیب خدا از این بعد امت تو مأذونند که بعد از خواب و قبل از خواب بخورند و بیاشامند تا وقتی که رشتهٔ سفیدی صبح از رشتهٔ سیاهی شب ممتاز شود فی الواقع این مرد دیندار عجب غشی کرد که ملتی را زنده کرد و منتی بگردن مسلمانان نهاد ولی کاریکه از برای رضای خدا باشد ثمرهٔ آن بهمهٔ عالم میرسد تا روز قیامت نتیجه میدهد و نیز دانیکار را از برای رضای خدا کرد و بیک ساعت غش کردن تو و تمام خلایق را تا روز قیامت آسوده کرد و یک همچو غشی هم خامس آل عبا جناب سید الشهداء در روز عاشورا میان گودی قتلگاه نمود که در آن غش عالمی را زنده نمود میخواهم عرض کنم هر چه از خدا خواست همان ساعت خواست خدا باو داد عجب حالتی و عجب بار او بمنزل رسید قربانی خود و قربانی جوانانش قبول شد و خونبها گرفته شفاعت امت خواست اجابت شد **و فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف** وخر صریعا مغشیا علیه و بقی مکبوبا علی وجهه ثلاث ساعات

ای و امصیباه که در این سه ساعت غشوه بحالت حضرت مناجات با خدا فکر خود و نه فکر اطفال و عیال بود بلکه همه در فکر شما عزاداران بود مرحوم علامه در ریاض میفرماید آنحالت غشوه که از خود و غیر خود غافل میکند چنانچه اهل بیتم امام علیه السلام نگر بلکه مثل مغشی علیه رو بخاک افتاده بود و گوشه چشم بسوی آسمان گشوده بود عبارت اینست نعم قد صح انه کان حینئذ ملقی علی الرمل کالمغشی علیه طویلا یرمق الی السماء وینادی ربه و یبتهل الیه یستعطفه و یظهر الرغبة الیه و هو یقول صبرا علی بلائه و رضا بقضائه لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین در همچه وقتی پیغمبر خدا کجا بود که بیاید سر پسرش را بدامن بگیرد و آب بصورتش بزند بهوشش بیاورد اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامد اما شمر کافر آمد فضربه بسیفه اثنی عشر ضربة ثم جز راسه الشریف

رجوع بواقعهٔ شهادت سفینة النجاة الشهید ابن الشهید و الامام ابن الامام حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام

لما بقی الحسین علیه السلام طریحا بالارض ملقی علی الرمضاء مرملا بدمائه مرضضا باعضائه یستغیث الی الرب الرحیم و یتململ تململ السلیم چو سلطان شهیدان در میان معرکه با تن صد چاک روی خاک افتاد و شهادت را آماده دل در مناجات و چشم بسمت خیام از سوزش جراحات بشل بار گزندی بر خود می پیچید در اینحال بروایت **لهوف** عمر سعد ملعون رو کرد بیکی از سرداران لشکر و گفت و یحک انزل الی الحسین و ارحه وای بر تو چرا معطلی از اسب خود بزیر آی و حسین را راحت کن تا از این زحمتها و حرارت آفتاب راحت شود آن نا پاک خواست پیاده شود خولی بن یزید علیه اللعنه پیشدستی کرد فبدر الیه خولی لیحتز راسه فارعد یعنی همینکه آن ولد الزنا نزدیک کشتهٔ عزیز زهرا رسید لرزه براندامش افتاد **فی المنتخب** حضرت از گوشهٔ چشم نظری بخولی نمود که از آن لرزه براندام خولی افتاد و نتوانست کاری نماید برگشت **فی تبر المذاب** خولی بن یزید لرزان لرزان برگشت چون شمر او را باینحالت دید گفت فت فی عضدک ما لک ترعد بازویت شل شود چرا میلرزی گفت لا و الله من پسر زهرا را نمیکشم اینکار از دست من بر نمیآید شمر ولد الزنا گفت کلحت هذه اللحیة لانها شیب علی غیر جلد قبیح باد این موی که بصورت تست زیرا که مرد نیستی موئی در صورت امردی روئیده بروایت **شیخ فخر الدین** در منتخب میفرماید هنگامیکه امام علیه السلام در شرف جان دادن بود و فرصت نداد که خود آن حضرت جان بدهد ثم ابتدر الیه اربعون فارسا کل یرید قطع راسه

چهل سوار بقصد قتل فرزند پیغمبر مبادرت نمودند هر یک میخواستند که قطع سر مطهر حضرت بکنند از جمله آنها شبث بن ربعی بود همینکه پیش آمد فرمقه بطرفه حضرت از گوشه چشم نظری بسوی شبث افکند که شبث شمشیر خود را از دست انداخت و رو بفرار نهاد و گفت معاذ الله یا حسین پناه میبرم بخدا از اینکه گریبان خود را بدست پیغمبر و علی بدهم و دست خود را بخون تو بیالایم **ابی مخنف** مینویسد که سنان بن انس رو کرد بشبث گفت نفهمیدم چرا حسین را نکشتی مادرت برای تو گریه کند و عدمت و ثکلت در میان قبیلهٔ خود کم شوی هلم الی بالسیف برو شمشیر را بیاور بده بمن شبث شمشیر که انداخته بود رفت آورد و بسنان داد سنان هم رو بقتلگاه نهاد تا نزدیک رسید ففتح عینیه و نظر الیه حضرت دیدهٔ حق بین گشود و نگاهی تند بسنان نمود فارتعدت فرائصه و ارتعش و سقط السیف من یده فولی هاربا یعنی از آن نگاه حضرت لرزه براندام سنان افتاد و ترسید و شمشیر از دستش افتاد و روی بفرار نهاد **فی المنتخب** سنان آمد نزد عمر سعد و گفت ای عمر میخواهی محمد مصطفی را خصم من قرار دهی گریبان مرا بدست آنحضرت بدهی اما مرحوم سید در **لهوف** میفرماید سنان وقتیکه روی بحضرت آورد شمشیر بحلق نازنین پسر پیغمبر گذاشت و گفت ای حسین اگر هیچکس جرات نکرد سر ترا ببرد اینک سر ترا من میبرم انی لاجتز راسک و اعلم انک ابن رسول الله و حال اینکه میدانم تو پسر پیغمبری ثم حز راسه المقدس المعظم جمعی دیگر از اهل سیر بر آنند که قاطع سر مطهر امام علیه السلام نصر بن خرشه نام بوده لیکن با اینهمه اقوال حق آنستکه شمر ذی الجوشن سر مبارک فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را بریده است و او قاتل بوده چنانچه علامه مجلسی ره میفرماید ثم جاء شمر و سنان بن انس و الحسین علیه السلام بآخر رمق یلوک لسانه من العطش و یطلب الماء الخ شمر باتفاق سنان بن انس بقصد جدا کردن سر حضرت آمدند و سید الشهداء در آن آخر رمق جان دادن بود که از شدت تشنگی زبان در دهان حضرت مجروح شده بود با اینحالت طلب آب میکرد فضربه شمر لعنه الله برجله همینکه شمر ولد الزنا نزدیک کشته بخون آغشته حضرت رسید با پای چکمه لگدی بحضرت زد و گفت یا ابن ابی تراب الست تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تاخذ الماء من یده ای پسر ابوتراب آیا تو اعتقاد نداشتی بر آنکه پدرت علی ساقی حوض کوثر است هر که را بخواهد سیراب میکند اگر چنین است پس صبر کن تا من ترا بکشم و تو بروی آب از دست پدرت علی بخوری ثم قال لسنان اجتز راسه قفاء پس شمر ملعون رو کرد بسنان گفت بهمین حالت که حسین افتاده سرش را از قفا جدا کن سنان گفت من اینکار نمیکنم و خون پسر پیغمبر را بگردن نمیگیرم دیگر بیایم را بدست پیغمبر نمیدهم شمر در غضب شد و دشنام بسنان داد و با پای چکمه وارد جلس علی صدر الحسین علیه السلام و قبض علی لحیته ای وای بر من که شمر با سنگینی آمد نشست روی سینهٔ مجروح حضرت که نفس در سینهٔ مبارک پیچید پس دست آورد و محاسن پر خون آقا را بدست گرفت امام فرمود یا شمر تقتلنی و لم تعرف من انا انظالم را میکشی و نمیدانی کیستم شمر گفت میدانم و تو را نیکو میشناسم جد و پدر و مادرت را از همه بهتر میشناسم پس چرا بحضرت داد که از کشتن باک نبود گفت و خصمک العلی الاعلی املک لا ابالی ترا میکشم و هیچ ترس در دل ندارم فضربه بسیفه اثنی عشر ضربة ثم جز راسه الشریف بعد از زدن دوازده ضربت آنوقت سر حضرت را برید که زمین بلرزه در آمد الا لعنة الله علیه

مجلس در اینکه کشتن حضرت را باجماع گفته اند چنانچه در کتاب نوادر علی بن اسباط

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود کان ابی مریضا یوم قتل ابوه و کان فی الخیمة یعنی آنروز که جد غریبم حسین را کشتند پدرم سید الساجدین در میان خیمه مبتلا بمرض بود و پدرم روایت فرمود که کنت اری موالینا کیف یختلفون مع ابی الحسین و یبغون الماء و من میدیدم شیعیان و غلامان خود مارا که با پدرم حسین در طلب آب رفت و آمد میکردند گاهی بپدرم و بعین و گاهی بیسار میرفت عاقبت پدر مظلوم را شهید کردند و لقد قتلوه قتلة نهی رسول الله صلی الله علیه و آله ان یقتل بها الکلاب یعنی بنحوی پدرم را شهید کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی کرده بود این نوع ذبح را و حیوان گزنده را آن نحو نکشند که پدرم را کشتند بعد فرمود لقد قتل ابی بالسیف و السنان و الحجارة و الخشب و العصا و لقد اوطئوه الخیل بعد ذلک یعنی بتحقیق کشتند پدر مظلوم را با شمشیر کشتند با نیزه و سنگ زدند چوب بتنش و عصا زدند بعد از همهٔ اینها اسب بر بدنش تاختند و در اخبار دیگر در موارد شتی ذکر شده که حضرت را در میان گرفتند و شهید کردند از جمله فرمایشات سید سجاد است که باهل کوفه خطاب مینماید میفرماید ایها القوم انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا یعنی من پسر کسی هستم که پدرم را قتل بصبر کردند یعنی دورش را گرفتند و شهید کردند بر گردن چه

در دست و آستین جبه پدرم زد ام کلثوم فرمود ای اهل کوفه قتلتم اخی

صبراً فویل لامکم | ستجزون نارا حرّها یتوقد
سفکتم دماء حرّم الله سفکها | وحرّمها القرآن ثم محمد

فی ریاض العلامه معنی قتل صبراً ای حبسا
وقال لا تقتلوا الحیوان بالصبر الحدیث

حدیث در مجمع البحرین است

نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن قتل شیء من الدواب صبرا
رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که هیچ حیوانی از حیوانات را از روی صبر نکشید این قتل بصبر در زمان جاهلیت بود حیوانی را که میخواستند بکشند او را در جائی حبس میکردند و بعد آنقدر سنگ و چوب و کلوخ بر بدنش میزدند تا آنکه میمرد و چون حضرت خاتم النبیین پیغمبر رحمت بود فرمود ای امت در حق حیوانات ذی روح این ظلم نکنید بلکه اگر میخواهید گوسفند بر شما حلال باشد او را آب بدهید که دست و پای او را ببندید بعد ذبح کنید و اگر بخواهید شتر بر شما حلال باشد او را نحر کنید دیگر چه معنی دارد حیوانات ذات الارواح را این نوع بجه میدارید و شکنجه مینمائید و دورش ایستاده سنگ و چوب و عمود میزنید امام بیمار میفرماید انا ابن من قتل صبرا ای اهل کوفه رسول خدا فرموده بود حیوانات را قتل صبر نکنید اما پدرم را هم قتل صبر کردند و هم مثل گوسفند سر بریدند و هم مثل شتر نحر کردند و هم آب ندادند بر حمان و دور آن مظلوم را احاطه کردند از هر طرف رسیدند زدند از پیش رو زدند از راست زدند از چپ زدند آقا سر بلند کرد زدند دست پیش آورد زدند میفرمود وا محمداه و اعلیاه زدند الی آخر

روایت دیگر دلیل بر قتل با جماع

آنست که مرحوم سید بن طاوس ره در لهوف از هلال بن نافع روایت میفرماید عن هلال بن نافع قال انی لواقف مع اصحاب عمر بن سعد اذ صرخ صارخ ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین ع هلال گوید من در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که صدای صارخه شنیدم که میگفت ای امیر بشارت باد که اینک شمر حسین ع را کشت هلال گوید من چون این خبر بشنیدم فخرجت من بین الصفین فوقفت علیه از میان دو صف جدا شدم و خود را بقتلگاه حسین ع رسانیدم و ببالینش ایستادم دیدم آن خبر حقیقت ندارد هنوز کشته نشده و وانه لیجود بنفسه در حالت جان دادن است من بنظاره جان دادن مشغول شدم فوالله ما رأیت قتیلا مضمخا بدمه احسن منه ولا انور وجها بخدا من در عالم کشته فراوان دیده بودم هیچ کشته بخون آغشته را نیکوتر و نورانی تر از حسین ع ندیدم قد شغلنی نور وجهه و جمال هیئته عن الفکرة فی قتله نور جمال و شعاع صورت و هیئتش مرا چنان مشغول کرده بود که از خیال کشتن آنحضرت منصرف بودم

تنش چو خانه زنبور از نشانه تیر | سرش شکافته از جا ز ضربت شمشیر
چه میکشید نفس آن ذبیح بیچاره | ز چشمهای تره خون ندی چو فواره
نهاده بود سر خود ز ضعف بر سر خاک | بدن ز ضربت تیغ و سنان و خنجر چاک
بآن نقاهت ضعف آنکه شنیده نیست | همی بدی نگهش سوی خیمه زینب
چو دیدمش که روانست خون بیکر او | شدم بعسکر که خنجر کشم بخنجر او

در اینحال دیدم که اظهار عطش میکرد از آنقوم آب میخواست شنیدم نامردی در جواب او گفت از آب دنیا نخواهی خورد حتی ترد الحامیة وتشرب من حمیمها ترجمه ندارد این سخن لیکن از جواب امام معلوم میشود که چه فرموده حضرت فرمود من بجهنم نمیروم و از حمیم جهنم نمی نوشم من در بهشت خدمت پیغمبر جد خود ملک سلطان مقتدر می نشینم و از شربتهای گوارا مینوشم و شکایت از شما میکنم که چه بما من کردید هلال گوید آن لشکر بیمروت چون این سخنان از حضرت شنیدند غضبوا باجمعهم کان الله لم یجعل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا ناگاه همه بغضب در آمدند گویا خداوند در دل هیچیک رحم ننهاده بود همه بر سر وی ریختند و انه لیکلمهم فاحتزوا رأسه حضرت داشت با ایشان تکلم مینمود که دیدم سرش را بریدند فتعجب من قلة رحمهم از بیرحمی آنقوم من تعجب نموده گفتم دیگر در میان شما نخواهم ماند انتهی

مجلس در سقوط حضرت

لما بقی الحسین ع طریحا بالعراء ملقی علی الرمضاء متوسدا بالتراب فاذ غاص عن لذتها والایاب رامقا الطرف الی السماء حینا وحینا الی الخیام مبتهلا الی الملک العلام چو سلطان مظلومان از جور ظالمان از زین بزمین قرار گرفت تا قدرت داشت ایستاد چون قدرت ایستادن رفت بعد نشست و تا حالت نشستن داشت نشست و بعد که طاقت نشستن تمام شد گاهی خم و گاهی راست میشد از این حالت هم که افتاد سر غریبی بخاک نهاد و با خدا در مناجات بود حیوان زبان بسته ذوالجناح دور امام میگشت و دشمنان را بلگد و دندان از کشته حضرت دور مینمود و دیدم پیش حضرت میآمد قدم قدم حضرت را میبوسید گاهی بالای سر میایستاد

زجای خیز که زخم تنت فراوانست | برهنه جسم تو در آفتاب سوزانست
زجای خیز بیا سوی خیمه بنگر تو | که انتظار تو دارد سکینه دختر تو
زجای خیز که ترسم مقابل تیب | بجسم زار تو تازند کوفیان مرکب
زجای خیز رخ از خون دیده تر کن | کفن بکشته زار علی اکبر کن

ز بعد این همه خدمت که آبرو دارم | ز حضرت تو همین منت آرزو دارم
که بار دیگرم از مهر غمگسار شوی | ز جای خیزی و بر پشت من سوار شوی

همینکه ذوالجناح بصاحب از حیات صاحب خود نا امید گردید قصد خیام با احتشام کرد صیحه زنان بر خیمه زنان آمد فریاد الظلیمة الظلیمة میکشید سم بر زمین میزد و سر بزمین میکوبید مخدرات حرم از خیمه بیرون آمدند و باتفاق ذوالجناح روی بمعرکه آوردند در تمام خیمه ها بغیر از سید سجاد احدی باقی نماند همه شیون کنان روی بقتلگاه آوردند چنانچه امام زمان فرموده ع [illegible] شیخ ضبعی گوید و تمام شعرا هم متابعت کرده اند که در وقت ذبح زنان حاضر بودند

فلما ابصرنه ملقی | ودماء المهر
یعلن بالتهلیل | برزن الطاهرات مهتکات حیاری
لایقصر من العویل | ونادت زینب لما دانه بجود نفسه الخول

همینکه علیا مکرمه چشمش بکشته برادر افتاد که در زیر دست و پای اسبان مخالف است صیحه از دل و ناله از جگر بر آورد عرض کرد برادر

اخی هل للتیاما من ولیّ | اخی هل للیتامی من کفیل

از برای این زنهای عیال پرستار نگذاشتی رفتی برادر آیا از برای یتیمان یاور مهربان گذاشتی و رفتی این بگفت و دوید

نحو حرث فوقه تلقی دماء | براحتها علی خدّ لا یسیل

خود را بروی کشته برادر انداخت با انگشتهای خود خون برادر را برداشت بصورت اشک آلود خود میمالید و نوحه میکرد و روی بمدینه خطاب نمود

الا یا ام قومی واسعدینی | علی نکبات دهری واندبینی

ای مادر از قبر برآ و در کربلا بیا روز سیاه دخترت را تماشا کن

من بیکس ضعیفم یک کاروان اسیر | تاب آورم چسان ستم یکجا برا
عابد علیل و زینب اسیر و حسین شهید | کی میدهد پناه من بی پناه را

صاحب مفتاح البکاء مینویسد که شمر ملعون دختر امیر عرب را بالگد از نعش برادر دور میکرد فلکزها شمر الملعون بجلده و آن مظلومه معصومه میفرمود یا شمر خل عنه و اقتلنی بلا عنه ظالم دست از برادر غریبم بردار و مرا در عوض او بقتل برسان و آن بیرحم که ضجه ناله آن مخدره زنان ترحم نمی نمود و با تازیانه و کعب نیزه مخدره را از کشته آقا دور میکرد

للشیخ الدرمکی

فاقبلت زینب تقول له | یا شمر یا شمر خل سیّدنا
یا شمر تفدیه بالنفوس فان | قتلته فالمصاب یقتلنا

یعنی دختر امیر عرب زینب رو بشمر کرد با چشم گریان و دل بریان میفرمود ای شمر ترا بخدا دست از کشتن آقای ما برادر جانهای فدای این آقا ای شمر والله تو اگر این غریب را بکشی مصیبت ما را خواهد کشت

یا شمر ردّ الحسام عنه فما | وفی الجنان غدا جدّه بجاه دنا

ای شمر شمشیر خود را از آلودن بخون این مظلوم دور کن تا در بهشت همسایه ما باشی

للشیخ معاصر علیه الرحمه

ایا شمر هذا اخی فقتلته | وحسبی به حسیبی و کفانی
ایا شمر الا قبل ذاک فقتلنی | فمالی عیش بعد ذاک نهانی

ای شمر این غریب یکدانه من بود عمر من حیات من عزت من جلال من او است تو این را از من نگیر اگر میخواهی او را بکشی اول مرا بکش که من بی او

ایضا للشیخ الدرمکی علیه الرحمه

زندگی ندارم

فحین ابصرته النسوة منعفرا | والشمر یذبحه بالسیف مشهود
سقطن کل تو فیه بمهجتها | ودمعها فوق صحن الخد ممدود
والشمر یدفعهم عنه بوجههم | ضربا بوشحهم والنحر منحود

یعنی آنهنگام که مخدرات آمدند دیدند عزیز پیغمبر بخاک خواری افتاده و شمر با شمشیر مشغول ذبح است تمام مخدرات خود را بروی نعش امام انداختند و اشک حسرت از دیده روان ساختند زنان مشغول گریه و شیون و شمر مشغول تازیانه زدن و خون هم از رگهای گلوی مبارک جاری بود

حضرت میر سید شریف کاظمی علیه الرحمه

فبرزن من خلل النسوة نوادبا | یمشین من خجل علی استحیاء

میفرماید چون سبب امام بدر خیام آمد مخدرات با احترام تمام برون آمدند و روی بمعرکه آوردند اما با خجالت و نهایت شرم و حیا زیرا تا آنوقت احدی قد و قامت ایشانرا ندیده بود و بعد العز مذلات عزاز حجاز ذلیلات عراق شدند آمدند تا بقتلگاه ماتینه والشمر جاثم فوقه فوانسته الاعماء التماس کردند که ای شمر ترا بخدا عجله در کشتن این شهید راه حق مکن مهلت بما بگذار تا او را ببینیم یا شمر هذا اخو الاطهار من اهل الکساء و خلیفة الاباء ای شمر والله این خامس آل طهار است پنجم آل عبا و باقیمانده گذشتگان است یا شمر هذا ابن النبی وحیدر وابن البتول البضعة الزهراء ای شمر آخر این پسر پیغمبر است پسر امیر المؤمنین حیدر است نور دیده فاطمه اطهر است یا شمر هذا کهفنا و عمادنا وملاذنا من نائبات الانواء ای شمر اگر ملاحظه خدا و رسول نمیکنی بما زنهای بیکس رحم کن این بزرگوار پشت و پناه ماست غیر او کسی را نداریم محرم ما و آقای ما همین بزرگوار است یا شمر هذا النور نور الله ما بین الوری وبقیة الخلفاء ای شمر بخدا این بزرگوار نور خدا ست در میانه خلق ترا بخدا قسم نور خدا را خاموش مکن

فوقعن ثم علی الحسین وقلن | یا شمر ادخلنا دونه بفداء

پس تمام زنها از بزرگ و کوچک خود را بروی کشتهٔ حضرت انداختند و آن جسد پاره پاره را در بر گرفتند و گفتند ای شمر ترا بخدا ما را عوض این غریب بکش

دعه بن مزیده الحسام وقلن یا شر الانام والام اللوما دعنا نقبل نحره ونشمه قبل الرحیل وقبل وشك فناء شمشیر از دست شمر گرفتند و فرمودند الظالم بگذار تا گلوی این غریب را ببوسیم پیش از آنکه بکشی او را دعنا نغمضه ونمسح شیبه دعنا نمط اذی البوغاء دعنا نغطی وجهه بردائه دعنا نعالج جرحه بدواء ای شمر ترا بخدا بگذار چشمش را ببندیم و محاسنش را از خون پاک کنیم و اهانت دشمن را از سرش کم کنیم بگذار ردا بجسد پاره پاره او بیندازیم بگذار جراحاتش را معالجه کنیم دعنا نرش الماء فوق جبینه ولعله یصحو من الاغماء الظالم واگذار آب بصورتش بپاشیم شاید او را از غشوه بهوش آوریم دعنا نظلل جسمه یا شمر عن حر الهجیر ولفحة الرمضاء ای شمر بگذار سایبان بجسم نازکش بیندازیم و از گرمی آفتاب و ریگ صحرا حفظ کنیم دعنا نودعه ونلثم عنده یا شمر قبل تفرق وتناء دعنا نرد الی الخیام ونأته یا شمر بالسجاد ذی الضراء ای شمر بگذار تا این شهید را وداع کنیم و دقیقه پهلویش بنشینیم پیش از آنکه دیگر او را نبینیم ای شمر بگذار برگردیم بخیمه سجاد پسرش را ببالین او بیاوریم تا پدر و پسر را ببیند ویشمه ویفوز منه بنظرة للقائه یا شمر بودواء الداء صبر کن پسر بیمارش بیاید پدر را ببیند و بوی پدر را بشنود که شاید از دیدار او بیماری اندوه او برود فابی اللعین الرجس الا ذبحه فاجابهن القول بالفحشاء با این همه گریه و زاری با این همه ندبه و ضجه و سوگواری اصلا بر دل سنگ شمر اثر نکرد و گوش بالتماس آن مخدرات نمود بلکه در جواب سخنان ناملایم و دشنام داد وبری الوتین کریمه فزلزلت شم الجبال وانهاد کل بناء پس در حضور زنها مشغول کار خود شد که از آن کار زلزله در روزگار افتاد و کوهها و بناها در معرض خراب شدن برآمدند عرض میشود از زیارت ناحیه مقدسه هم چنین استفاده شد که در حضور زنها شمر کار خود را ساخت حتی لشکر دیگر فرصت نداد مخدرات را که بخیام مراجعت کنند بلکه در میان معرکه غارت کردند و اسیر نمودند چنانچه از ذیل کلام قائم مفهوم میشود که میفرماید والشمر جالس علی صدرک مولغ سیفه علی نحرک قابض علی شیبتک بیده ذابح لک بمهنده وقد سکن حواسک و خفیت انفاسک ورفع علی القناة رأسک وسبی اهلک کالعبید وصفدوا بالحدید فوق اقتاب المطیات تلفح وجوههم حر الهاجرات یساقون فی البراری والفلوات ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق فالویل للعصاة الفساق

اما بقول جمهور از اهل خبر و سیر آنکه عیال بخیمه برگشتند ولی چگونه برگشتند و چطور شد که حضرت را بآن حالت گذاشتند و مراجعت کردند عرض میشود اما جهت آن بود چنانچه صاحب ریاض الاحزان میفرماید اما انهن یئسن من حیوة سیدهن فخفن و دهشن لی خلاهن یعنی آنکه مخدرات از حیات و زندگی آقای خود نا امید شدند در رسیدند و بخیمه آوردند واما انهم ارجعوهن بالضرب والشتم وساقوهن الی الخیام کیلا یرق بحالهن الجماعة با آنکه اعراب بیرحم بحکم پسر سعد مخدرات را با کعب نیزه و تازیانه زدند و بخیمه برگرداندند که مبادا لشکر رقت کنند بحالت ایشان

اقوال دیگر در شهادت امام ع

الغرزان در غم سبط نبی افغان کنید	سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب خاک ریز اشک چشم	در میان گریه آن گل خندان کنید
نخل قدش را ز جوی دیده ها آبی دهید	اندر آن ساعت که سیر گلشن و بستان کنید
در چمن چون زردی گل آن زشوق رخش	یاد از رو چون بلبلان افغان کنید
گر رسد از سنبل سیراب بوی بر مشام	یاد آن جعد سیاه مو اشک افشان کنید

ای شیعیان روز عاشورا قریب بساعتی بود که علم اسلام نگونسار شده دیده ملکوتیان و قدوسیان و سبوحیان خونبار گشته ارواح انبیا و مرسلین بازمره مقربین بموافقت خیر المرسلین از این واقعه گریان شدند زیرا که جسم صد چاک فرزند سید لولاک بروی خاک افتاده نحره منحور ورأسه مشهور وصدره مکسور وجسمه معفور والاموال منهوبة والحریم مسلوبة والنسوان اساری والناس سکاری وما هم بسکاری ولکن لیس فیهم رجل رشید لیعرف ان عذاب الله لشدید مصیبة الشهادة مصیبة لاجناح علی جواد القلم ان یکبوا فی مضمار تحریرها وذریة لاباس علی صافن الفصیح ان ینبو فی مقام تقریرها وعلیها فلیبک الباکون وایاها فلیندب النادبون التماس دعا دارم از همگی

مجلس شهادت حضرت فی ارض الطف روایت ابی مخنف

چون سنان بن انس از کشتن امام عالم امکان خائف و هراسان برگشت شمر ملعون روی بسنان کرده گفت ثکلتک امک ما ارجعک عن قتله مادرت بمرگت بنشیند ترا چه شد و چه چیز برگردانید از کشتن

پسر فاطمه سنان گفت ویلک یا شمر فتح عینیه فی وجهی وای بر تو همینکه پیش رفتم دیدم حسین چشم خود را بروی من گشود که نزدیک بود زهره من آب شود من شجاعت او و پدرش علی را یاد کردم ترسیدم برگشتم حیا کردم از اینکه بکشم کسی را که شبیه رسول خداست شمر گفت بده شمشیر را بمن فوالله ما احد احق منی بدم الحسین بخدا قسم که هیچکس سزاوار کشتن حسین غیر از من نیست و خون او را من بگردن میگیرم میخواهد شبیه پیغمبر باشد یا نباشد فاخذ السیف من یده وركب علی صدر الحسین علیه السلام پس شمشیر را از دست سنان گرفت آمد روی سینه آقا نشست ای امان کدام سینه سینه پر غم پر علم سینه پر داغ سینه سوزان سینه عطشان سینه مجروح چنان بشدت روی سینه حضرت نشست که نفس در سینه مبارکش پیچید عزیز فاطمه دیده خونین گشود نگاهی بشمر نمود اصلا آن ظالم نترسید گفت ای حسین گمان مکن که منهم مثل سنان ترسان باشم نه از تو میترسم و نه از کشتن تو در میگذرم حضرت فرمود تو کیستی که روی عرش خدا نشستی این سینه منبع علوم سبحانی است و خزینه کن فیکون است گفت انا الشمر الضبابی حضرت فرمود میشناسی مرا گفت نیکو می شناسم جدت پیغمبر است پدرت امیر المؤمنین حیدر است مادرت فاطمه اطهر است جده ات خدیجه کبری است حضرت فرمود اذا عرفتنی فلم تقتلنی چون مرا میشناسی چرا میکشی شمر عرض کرد برای آنکه جایزه از یزید بگیرم حضرت فرمود شفاعت بهتر است یا جایزه شمر گفت یک دانگ جایزه بهتر است از شفاعت جد تو و پدر تو حضرت دید در کمال قساوت از برای کشتن مستعد است فرمود ان کان لابد من قتلی فاسقنی شربة من الماء یعنی ای شمر حالا که لابد مرا خواهی کشت پس اول یک شربت آب بلب عطشان من برسان شمر خندید و گفت هیهات هیهات آرزوی دور و درازی داری نخواهی روی آب دید حتی تذوق الموت غصة بعد غصة وجرعة بعد جرعة ای حسین تو نگفتی پدرم ساقی حوض کوثر است کجاست تا آبت بدهد صبر کن چون ترا کشتم برو از پدرت آب بگیر و بنوش حضرت فرمود ترا بخدا اکشف لثامک تا صورت ترا ببینم که چه خلقت داری که این نوع جسوری شمر دستمال از پیش دهان خود دور کرد فاذا هو ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب وشعر کشعر الخنزیر حضرت دید آن ملعون هم برص دارد و هم یک چشم کور است و پوزه اش مثل پوزه سگ میماند و موها مانند موی خوک سیاه و کبود است فرمود صدق جدی رسول الله ص شمر گفت یا حسین جدت چه فرموده که تصدیق میکنی حضرت فرمود که جدم بپدرم خبر داد که یا علی کشندهٔ حسین ع مبروص است و اعور که یک چشم باشد پوزه اش مثل پوزه سگ و مویش مانند موی خنزیر حالا می بینم همانی شمر در غضب شد و گفت یا حسین اتشبهنی بالکلاب والخنزیر مرا بسگ و خوک تشبیه میکنی والله لاذبحنک من القفا بحذا الآن سر ترا از قفا جدا میکنم ثم اکبه علی وجهه پس آن ولد الزنا

(حضرت را برو برگردانید و از روی عناد گفت)

اقتلک الیوم ونفسی تعلم	علما یقینا لیس فیه مزعم
ان اباک خیر من تکلم	بعد النبی المصطفی المعظم
اقتلک الیوم وسوف اندم	وان مثوای غدا جهنم

یعنی امروز ترا میکشم و حال آنکه علم قطعی و یقین دارم که جد و پدرت بهترین و راستگوترین عالم بودند و نیز میدانم که بعد از کشتن تو پشیمان میشوم و بجهنم میروم معهذا ترا میکشم پس مشغول قطع شد وکلما قطع عضوا نادی و هر عضو حضرت را که جدا میکرد حضرت یکی از خویشان خود را ندا میکرد و میفرمود وا محمداه وا جداه وا ابتاه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه وا عقیلاه وا عباساه وا قتیلاه وا قلة ناصراه وا غربتاه شیخ محمد خلیعی ره میفرماید که علیا مکرمه زینب خاتون حضور داشت که شمر لعین مشغول جدا کردن سر مقدس بود و این اشعار را بنظم در آورد

فوالله لا انسی یخفض فی الثری	وشمر علی صدر المعظم قد علا
یهبر اوداج الحسین بسیفه	الی حیث واه ضیعا وحنظلا
ولم انس اخت السبط زینب اقبلت	لتقبیله ثم انثنت لن تقبلا
فقالت له یا شمر دعنی هنیئة	اعلل قلبا باللقاء تعللا
انفرد عنی عن واحد وابن والدی	وتجزرا ساعند راس علی الملا
فارقته القلب عند خضوعها	واوجعها بالسوط ضربا مثکلا
ومز راس السبط ثم رمی به	وسبحا الاملاک فی سبعها العلا

ومن قصیده للشیخ مفلح الصیمری

ولما استوی الشمر من فوق صدره	هشم صدرا وهو للعلم مجمع
ولما انثنی مظلوما ذبیحا من القفا	وقد کان نور الله فیه الاد ملمع
یقبله الهادی النبی بنحره	وموضع تقبیل النبی یقطع
اذا جز عضوا منه نادی بجده	وشمر علی تصمیمه لیس یرجع
ومز عنه الراس ظلما وقسوة	ولا عینه تفذ ولا القلب یخشع
تزلزلت الافلاک من کل جانب	تکاد السما تنقض والارض تقلع

ای زبان الکن شو ای قلم بشکن چه میگوئی و چه مینویسی ای دست و زبان چرا از گفتار و کردار باز نمیمانی ای مداد چرا امداد میکنی وای دوات چرا خشک نمیشوی ای دیده چرا پر آب نمیشوی این همه مصیبت را گفتی

و نوشتنی باز زنده و از کار نیفتاوی ولی چون گفتن و نوشتن رجاء مغفرت و امید آمرزش است لهذا برای ریختن اشک و بردن ثواب از خدا استعانت میجویم و علیه التکلان **وفی الریاض عن ریاض الشهادة** انه لما کان صلوات الله علیه عهد مع رب الارباب اذا اضاء اول قطرة من دم حلقه الارض ان یتجاوز عن شیعته و محبیه و اشهد بذلک رسول الله و جبرئیل خامس آل عبا سلطان الشهدا با کریم ازل عهد بسته بود برانیکه چون اول قطره خون از گلوی همایون بر روی خاک بریزد خداوند عالم بمحض کرم از گناه شیعیان و محبان امیر مؤمنان درگذرد بر این عهد و میثاق پیغمبر جلیل و حضرت جبرئیل شاهد و گواه بوده اند آنوقت که شمر ناپاک روی سینه پاک کی سینه الشهدا بنشست و مشغول قطع اوداج شد در این حال عزیز فاطمه روی توجه بحضرت داور آورد و عرض کرد اللهم انی قد وفیت بعهدی وانت قد عهدت لی ذلک فانت اولی بالوفاء بما عهدت لی ای خدای حسین منکه مخلوقم وفا بعهد خود کردم تو هم که خالقی با من عهد کردی تو اولی بوفا کردن پس وفا کن شیعیانم را بیامرز گناه محبانم را من بخش فاذا هتف هاتف و نادی یا حسین طب نفسا فانا ایضا قد وفینا بما عهدنا و تجاوزنا عن سیئات اشیاعک لاجلک حتی ترضی در این هنگام هاتفی ندا در داد که ای سربلند صفه صدق و صفا حسین وی پای بند رشته مهر و وفا حسین آسوده خاطر باش ما نیز بعهد خود وفا میکنیم از گناه شیعیان و محبان تو میگذریم آنقدر که تو از ما خوشنود شوی **ای شیعه** ببین که در چه وقت و چه حالت در فکر تو بود تو هم حالا بیا در این مقام که فارغ البال و آسوده خاطر نشسته و همه چیز از برای تو آماده است بفکر آن ساعت و آن حالت مولای خود باش پس ملاحظه کن مظلومی آقا و تصور نما غربت او را بیا از برای تو نقل کنم که در آنوقت شمر با حضرت چه نحو سلوک کرد و بچه کیفیت سر مقدس آن حضرت را برید اول ببینیم سر آن بزرگوار را با کارد و خنجر برید یا شمشیر چون هر سه خبر وارد لیکن حق آنستکه سر مبارک حضرت را با شمشیر برید و آنکه مشهور است خنجر بحنجر حضرت نهاد بملاحظه جسارت است در حقیقت شمار انجا خیلی صعوبت ندارد و سر کسی را با شمشیر جدا کنند و بعد ببینیم در اخبار چه آمده آنحضرت را ذبح کرده اند چنانچه متعارف است مثل آنکه گوسفند را ذبح میکنند یا از قفا سر بریده بر هر دو اینها روایت هست **اما ذبح** از کلام قائم آل محمد عجل الله فرجه مستفاد میشود که ذبح شده چنانچه میفرماید والشمر جالس علی صدرک و مولع سیفه علی نحرک قابض علی شیبتک بیده ذابح لک بمهنده ای جد غریب

شمر روی سینه تو نشسته بود شمشیر خود را بحنجر تو فرو برده و ریش غرقه بخون ترا بدست گرفته بود با شمشیر ترا ذبح میکرد این یک دلیل ذبح روایت دیگر روایت حضرت رضاست که بریان شبیب میفرماید کای پسر شبیب هرچه میخواهی گریه کنی بر جدم حسین گریه کن فانه ذبح کما یذبح الکبش بدرستیکه جدم را مثل گوسفند سر بریدند و غیر از این هم اخبار زیادی صریح در ذبح است **و اما از قفا** نیز روایت است شیخ فخر الدین در منتخب و لوط بن یحیی در مقتل خود و صاحب بحر عذاب و دیگران مینویسند که فاکبه علی وجهه و قطع راسه شمر ناپاک حضرت را برو انداخت و بعد سرش را جدا ساخت و فرمایش علیا مکرمه زینب خاتون دلالت دارد که جد خود را خطاب و عرض مینماید یا جدا هذا حسینک مجزوز الراس من القفا و فرمایش امام زین العابدین ع که در کوفه و شام میفرماید انا ابن المجزوز الراس من القفا همچنین اخبار دیگر هم هست پس چه باید کرد و کدام یکرا باید قبول نمود چون از طرفین روایت امام است هیچکدام را نمیتوان طرد کرد باید جمع میان هر دو کنیم بگوئیم هم ذبح شده و هم از قفا بریده شده بآن نحو که علامه مرتاض صاحب ریاض الاحزان جمع میان اینها نموده و خبر کرده میفرماید کان اللعین بارکا علی صدره قابضا علی لحیته اخذ راسه من التراب و اضعا سیفه علی قفاه قاطعا للرقبة والعنق اخذ الراس علی هذا المنوال یعنی شمر روی سینه حضرت زانو زده و نشسته و محاسن آقا را بدست گرفته و سر مبارک را از خاک برداشته و بعد شمشیر را از قفا بگردن گذاشته مشغول قطع عروق و شرائین و اوداج شده آه آه ای آسمان چرا خراب نشدی ای زمین چگونه آرام گرفتی که شمر در کمال بیرحمی مثل قصاب که سر گوسفند را ببرد بجان نحو برید و آنحضرت در مناجات بود گویا میفرمود

بکار خویش باش ای شمر مشغول که دل بر زندگی دیگر ندارم
جدا نمای از پیکر سرم را که دیگر طاقت خنجر ندارم
چه حاصل دیگر از این زندگانی که کس در این جهان یاور ندارم
بکش تیغ و بکش زارم که حیفست بدوران بی علی اکبر ندارم
فغان کاندر لب شط وقت مردن بغیر چشمی از خون تر ندارم
شهنشهم ولی جز شصت و شش تن در این دشت بلا لشکر ندارم
دم مرگست در دل آرزوئی بغیر از دیدن مادر ندارم
بکش تیغ و خلاصم کن که دانم خلاصی از تو ای کافر ندارم

فلما اخذ اللعین فی الذبح انتهی عطشه الی الغایة و بلغ مصیبته الی النهایة یعنی آنندم و آن ساعت که شمر مشغول ذبح آن غریب بود عطش حضرت بنهایت و مصیبت تمام شده بود خون از گلو رفت کم کم

حواسش کم شد و انفاسش منعدم گشت فکنت حواسه و خفیت انفاسه خطاب یا ایتها النفس المطمئنة شنید روح مجروح از قفس شکسته بیرون پرید پر باز و بعالم قدس پرواز کرد فلما قطع اللعین راسه اخذه و قام من صدره و ضربه علی سنان رمح طویل فرفعه همینکه سر مطهر آقا را جدا کرد از روی سینه حضرت برخاست آن سر پرخون را بر نیزه بلندی زد و با آواز بلند گفت الله اکبر چشم لشکر که بر سر مطهر افتاد فکبر عند تکبیره جل العسکر تمام لشکر فریاد الله اکبر بلند کردند جهت آنکه سر مطهر بر نیزه بلندی زد برای آن بود که تمام سپاه به بینند و آسوده شوند این بود که همه تکبیر گفتند بعد از بریدن سر زمین شروع کرد بلرزیدن امتلاء الجو بالاصوات یعنی از جو هوا صداها بلند بود گویا صدای جن و ملائکه و انبیا بود غلغله در زمین و زمان بود و تزلزلت الارض و اظلمت السموات و انکسفت الشمس و بدت الانجم خورشید چنان تیره و تار شد که ستارگان نمودار گشت و قطر من السماء الدم سبع قطرات هفت قطره خون از آسمان بارید منادی از آسمان ندا در داد قتل والله الامام ابن الامام اخ الامام الحسین بن علی و قتل والله الهمام الحسین بن علی و نیز شنیدند که منادی دیگر ندا در داد یا ویلکم اتکبرون لفقد من قتلوا به التکبیر والتهلیلا منادی دیگر ندا نمود ای امت ستمکار خدا وند بشما پریشانی و سرگردانی بدهد که فرزند پیغمبر خود را کشتید و چراغ هدایت را خاموش نمودید **سید رضی** ره میفرماید در این هنگام گرد و غباری سیاه و تاریک نمودار شد که در میان آن گرد باد سرخی می وزید مردم همه بوحشت افتادند که مبادا عذاب الهی نازل شود از **حضرت صادق ع** روایتست که مردی در لشکر پسر سعد فریاد میکرد و نعره میکشید گفتند ترا چه میشود جواب داد بچشم خود رسول خدا را می بینم که ایستاده بنظر الی الارض مرة و ینظر الیکم مرة یک نگاهی بحسین و یک نگاهی بشما لشکر مینماید من میترسم عذاب نازل شود مردم او را ملامت میکردند و میگفتند اینمرد دیوانه شده راوی از حضرت سوال کرد که آن فصیحه و ناله کننده که بود فرمود من او را جبرئیل میدانم که از برای مخدوم خود ناله میکرد و اگر میخواست بیک صیحه تمام عالم را هلاک کند میتوانست الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اخبار قتل امام غریب علیه السلام

آنچه از کتب معتبره مستفاد میشود اول کسی که مخدرات را از قتل امام ع خبر داد آنهم بعد از ندای سماوی کنیزی از کنیزان حضرت بود چنانچه مرحوم **سید** در لهوف میفرماید و جائت جاریة من ناحیة خیمة الحسین ع فقال لها رجل یا امة الله ان سیدک قد قتل زنها بکه منتظر

بودند این کنیز را فرستاده بودند تا از سلامتی آقا خبر بیاورد و چون آنجاریه با دموع ساریه رو بمیدان نهاد و شخصی از لشکر باین گفت ای کنیزک کجا میروی برگرد که آقایت را کشتند آنکنیز ترسان و لرزان دوید رو بخیام و گریبان درید که آه و استیداه و اغریباه و اشهیداه چون مخدرات اینحال از کنیزک دیدند پریشان شدند کنیزک میگوید که خانمها بمن رو آوردند و صحن فی وجهی و صحن برروی من صیحه زدند که چه میگوئی زبانت بریده باد یعنی اینحالت تو مثل آقا کشته است ای وای بر من مخدرات طاقت نمی آوردند کسی بگوید امام را کشتند آنکنیز زبان در کام کشید حرف نزد و در این اثنا اسب بیصاحب امام آمد در خیام فاتبعن هلالا سبیل من فحرجن و سبقتهن زینب بنت علی ع اسب بیصاحب که در خیام آمد یقین کردند که بی آقا شدند تمام از خیام بیرون آمدند بدور آنحیوان حلقه ماتم زدند و هر یکی سخنی میفرمودند و نوحه گری مینمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

فیا سما جر هذی الامور علی مثل الحسین فمودی بعد موری
وانت یا ارض صبر بعد قطعا و یا جبال علی وجه الثری سیری
و یا میاه ابن ساقی الحوض مهجته عطشا قضت نحبه من بعد خودی
یا خیل یا خیل من بعد الحسین فلا شدت علیک سروج للمقادیر
ابن الرسول و جثمان الحسین تری کمصحف قد ثوی فی الارض مهجور
خطب تزلزل منه العرش و انفطرت معالم الرشد فی الاحقاف والنود

بموجب اخبار معتبره متکاثره تمام ذرات عالم امکان در شهادت حسین بن امیر مؤمنان محزون و گریان شدند از زیر عرش الهی تا تحت الثری در مصیبت شاه کربلا گریستند

واهتز عرش الله جل و سبحت املاکه و بکوا اسا و تفجعوا
وهوت نجوم عند ذا امر السما و بکت له بعض لبعض متبع
والارض مادت والجبال تزعزعت والحوت فی هنالک اشفع
والطیر فی جو السما بکت له اسفا و اعرضت الوحوش الرتع
من دمعها جرت علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع

میثم تمار از حیدر کرار بجلیل خبر میدهد میگوید یا جبلة اخبرنی علی امیر المؤمنین انه یبکی علی ولده الحسین ع مرا خبر داد آقا و مولایم امیر مؤمنان که در شهادت فرزندم حسین ع تمام اشیا عالم گریه میکنند حتی الوحوش فی الفلوات والحیتان فی البحار والطیر فی جو السماء وحوش بیابانها ماهیان دریاها پرندگان هوا و چرندگان صحراها همه گریه میکنند تبکی علیه الشمس والقمر والنجوم والسماء والارض و مؤمنو الجن و جمیع ملائکة السموات والارضین و رضوان و مالک و حملة العرش

انهها همه قدر روز عاشورا بر مظلومی شهید کربلا گریستند شیعیان جای
خود دارند که از فاضل طینت ایشان خلق شده اند آنها باید از همه بیشتر
در همه وقت بنالند و گریه کنند و تمطر السماء دما و رمادا یعنی
جمله آسمانها خون و خاکستر در شهادت حسین تشنه جگر میبارد میثم و بود
یا جبل من در شهادت آنمظلوم نیستم احتمال دارد که تو زنده باشی و اورا
آنروز ببینی ای جبله هر جا باشی چون ببینی قرص خورشید مثل طشت پر
خون گشت بدانکه عزیز فاطمه را کشته اند این زن گفت روزی در خانه
خود نشسته بودم دیدم شعاع آفتاب که بر در و دیوار تابیده مثل ملحفه
رنگین کرده بخون و خاکستر در و دیوار هموار است قرص آفتاب
مثل لاله احمر یا چون طشت پر خون مشاهده کردم صیحه زدم بیرون
دویدم گفتم والله قتل مولای الحسین علیه السلام گفتند از کجا این
سخن میگوئی حکایتی که میثم تمار فرموده بود بیان کردم تاریخ گذاردم
تا خبر رسید معلوم شد که همان ساعت امام را شهید کرده بودند و تا بعد
از چهل روز هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر میداشتند خون در زیر
آن بود و هر گیاهی را که میکندند از ریشه او خون میجوشید شیخ
بهائی در کشکول خود از پدرش حسین بن عبد الصمد حارثی نقل
میکند که پدرم نگین عقیقی در مسجد کوفه پیدا کرد که آن عقیق مانند خون
سرخ و بخط جلی روی آن نوشته بود انا در من السماء فنثر دنی
یوم تزویج والد السبطین کنت اصفی من اللجین بیاضا
صبغتنی دماء نحر الحسین یعنی من دری بودم که از طلا صافی
تر و از نقره سفیدتر در روز تزویج والد السبطین امیر المؤمنین مرا از
آسمان بزمین نثار کردند با آن صافی بودم نار و رنگ چون خون حلق
تشنه اش بزمین رسید رنگ سفید صافی من گشت لاله گون
در همان ساعت ام سلمه در مدینه بخواب بود فزعا مرعوبا از خواب جست
رفت بر سر آن شیشه که هم رسولخدا خاک کربلا در آن ریخته بود و هم جناب
سید الشهدا خبر داده بود که هر وقت این خاک متحول بخون گشت
مرا کشته اند چون ام سلمه بر سر آن تربت رفت آه و واویلا دید خون
از سر شیشه میجوشد فریاد کرد واحسیناه واشهیداه واااماماه زنهای
مدینه خبردار شدند جهت را پرسیدند ام سلمه تفصیل را ذکر کرد همه زنها
گریان و نالان بر سر قبر پیغمبر آخر الزمان رفتند و سر سلامتی دادند

بسم الله الرحمن الرحیم

چون بحکم دادار دادگر اشرف بنی آدم را روز عاشورا از بدن جدا
کردند روح مقدس حضرت را بآسمانها بردند نه تنها روح آنسرور را
بردند بلکه جسد چاک چاک آنجناب را هم بآسمان بردند ظاهر بوده

صلوات الله علیه الی السموات نقلب الحال علی اهلها
همینکه روح پرفتوح و جسد مجروح آنحضرت را بر بروج سموات عروج
دادند ملائکه ملاء اعلی و سکان عالم بالا گریه فتادند حال همه ملکوتیان
منقلب گشت هر آسمانی که میرسید اهل آن استقبال میکردند و خروش
و ناله بلند میکردند و در هر آسمانی هفتاد هزار ملک در فزع و واهمه افتادند
و تا روز قیامت میلرزند فلما بلغ الی العرش المجید اخذ قوائمه
فی الزعل الشدید همینکه روح مجروح سید الشهدا بعرش کبریا رسید
ستونهای عرش خدا بلرزه در آمد و اهتز و اهتش عرش الجلیل ولو
لا الله ما سکنه او ذبه الملیل جل الاله فلیس الحزن بالغه
لکن قلبا حواه جلل روح امام حسین در عرش ماند و مورد الطاف
سبحانی و عنایات ربانی گشت فرمان آمد بعد از زیارت کردن جسد
امام ملائکه عظام آن بدن پاره پاره را بزمین برگردانند زیرا که چند
مصیبت دیگر باقی مانده آنمصائب را هم ببینند از بردن لباس
تا ختن افراس و بریدن انگشت و بردن انگشتر و جدا کشتن دو
دست و سپردن بخاک سه روز هم میان خاک بخوابد و بعد از روز
سوم باز بآسمان بردند چنانچه در همین عین الحیوة فارسی علامه مجلسی
نقل مینماید که امام فرموده بدن ما ائمه سه روز بیشتر در میان قبر نخواهد
ماند بعد از سه روز بآسمان میرود علامه مجلسی میفرماید چون امام حسین
را کشتند و سرش را به نیزه زدند ملکی از ملائکه فردوس برین سر و سینه
زنان از آسمان بزمین آمد و در دریا فرو رفت و به بحار پر و بال بهم زد و فریاد
کرد یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح
ای ساکنان دریاها لباس ماتم در بر کنید بدرستیکه خاکیان جوجه
پیغمبر آخر الزمان را ذبح کردند و بعد آمد بزمین کربلا خود را بجسد خونین
سید الشهدا مالید پر و بال خود را رنگین کرده بآسمان رفت در هر
آسمانیکه رسید ضجه و خروش بر کشید خبر مرگ سید الشهدا را داد
و بعد باز بزمین آمد و رفت بسر قبر پیغمبر آنجا نیز خبر قتل امام حسین را
بجدش داد چنانچه امام زمان میفرماید ای جد غریب دقا ما عیک
عند قبر جدک الرسول فخاطبه بالدموع الهطول قائلا
یا رسول الله قتل سبطک و فتاک واستبیح اهلک وحماک آنملک گریان
واشکریزان عرض کرد یا رسول الله آیا خبرداری پسر دخترت را کشتند
جوانانت را از پای در آوردند اهلبیت ترا خوار و اسیر نمودند فانزعج
الرسول وبکی قلبه المهول از این خبر وحشت اثر رسولخدا غمگین شد
واز این واقعه دلش شکست پس انبیاء مرسلین و اصفیاء مکلفین و
ملائکه مقربین دسته دسته بتعزیت خانه رسولخدا آمدند و سر سلامتی

به پیغمبر دادند چنانچه میفرماید و عزاه بلسان الملک والانبیاء ای جد
غریب آن خبر بفاطمه رسید و تجعتک املا الزهراء چه قدر مادرت
فاطمه زار و نالان شد عزای ترا گرفت همچنین امیر المؤمنین هر یک
مجلس ماتمی داشتند که ملائکه و انبیا و حور العین بعزاخانه شان میرفتند
چنانچه میفرماید واختلف جنود الملائکة المقربین فعزیا بالامیر المؤمنین
واقیم لک الماتم فی اعلی علیین ولطمت علیک حور العین ای جد بزرگوار
تنها پیغمبر خدا و علی مرتضی عزای ترا نگرفتند بلکه در تمام آسمانها نیز
عزای ترا بر پا نمودند و بکت السماء وسکانها والجبال وخزانها
والهضاب واقطارها والبحار وحیتانها ومکة وبنیانها والجنان
وولدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والحل والاحرام اینها همه
گریستند پیغمبر و علی و فاطمه را سر سلامتی دادند شما ای شیعیان چرا
نمیفرمائید که اگر بحسب ظاهر نیامد اهلبیت امام حسین یا امام زین العابدین
را سر سلامتی بدهید همه باید بروند پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را
تسلیت بدهند چرا که اگر به سر سلامتی زینب نیامد خواهی فرمود چرا
آمدند نهایت از دوستان نیامدند از دشمنان که آمدند اگر تسلیه
و تعزیه نیامدند اما بجهة ایذاء و اذیت که آمدند مثلا خدمت امام بیمار
با زنجیر هفده منی آمدند با فحش جامعه آمدند با شتر برهنه آمدند خدمت
علیا مکرمه حضرت زینب آمدند با کعب نیزه و با تازیانه آمدند چنانچه امام زمان
میفرماید مجلس از برای سر برهنه کردن روز عاشورا چرا

ماه محرم ماه محترم بود اما سنگدلان کوفه و شام حرمت ماه بجا نیاوردند
و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام بود روز جمعه
سید ایام در وقت نماز جمعه که وقت اجابت دعا و بر آمدن مدعاست
در چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در چنان روزی رخسار چنین
دلفروزی را بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنیان چنان
با هستی از پای در انداختند چنین روزی علم اسلام نگونسار گشت
و پشت حیدر کرار شکست و زمین و زمان نالید کرسی و عرش برین
لرزید آنروز رسول خدا عمامه بر زمین زد و روح الامین با حضرت
امیر المؤمنین بناله در آمدند و زهرا از هوش رفت مجتبی بخروش آمد
آنروز ریش حسین غرق بخون شد و گیسوی معطرش به خاک و بخون
غلطید پس عمامه و تاج بر زمین بزن و ناله کن و بگو شیعیان و محبان
روز عاشوراست بردارید از سر تاج کبر اندر این ماتم پلاس هجر اندر
تن کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان قطرهای
خون از جوی دیده بر دامن کنید گریبان بدرید خاک بر سر کنید واحسیناه
واااماماه واشهیداه واقتیلاه وا ذبیحاه بگوئید آب سرد بنوشید اما

[illegible]

باد از لبهای لب تشنگان کربلا بیاورید عذا بخورید اما از شکم های
گرسنه اطفال و اهل و عیال امام بخاطر بیاورید زنها چادر بر سر کشید
اما بی چادری اسیر از انجا بخاطر بیاورید شب بمنزل بروید در میان خانه
و کاشانه خود قرار گیرید اما از بی خانمانی عیالات حسین بخاطر بیاورید
چراغ بیفروزید اما از تاریکی شب بازار هم بنظر بیاورید اطفال خود را بدور
خود جمع کنید اما از اطفال یتیم امام حسین بخاطر بیاورید اطفال خود را
بدور خود جمع کنید سر به بستر بگذارید اما از تنور خولی و خاکستر فراموش
نکنید و ظلم ساربان بخاطر بیاورید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

رجعنا الی ما کنا فیه

چون سر فرزند پیغمبر را بریدند و بر بالای نیزه زدند تا یکساعت مردم
(۱۲) مات بودند زیرا که زمین بلرزه در آمد در جو هوا صداهای مختلف گوش
میآمد قرص خورشید گرفت ستاره ها نمودار شد آسمان خون بارید
باد سرخ وزید غبار سیاه عالم را فرو گرفت مردم بترس و واهمه افتادند
مبادا عذاب نازل شود و زمین مردم را فرو برد ولما انجلت الغبرة و
انکشفت الحمرة وسکنت الرجفة وقلت الوجفة وافاق الناس بعد
ما کانوا کامثال السکاری وما هم بسکاری بل جاءهم ما یظنون هم
الا انهم باؤا بغضب من الله وعذاب الیم چونکه کم کم عالم تاریک
روشن گشت و غبار فرو نشست سرخی برطرف شد زلزله زائل شد و
ترس کنار رفت مردم آرام گرفتند از حیرت و واهمه افتادند دو مرتبه
بنای طغیان نهادند و دست ظلم و تعدی گشادند عادت خود نهم
وزادت سود ثهم وتنادوا الی ماکان قبل ذلک من القسوة والجفا
وهتک الحجاب والحیاء آنگروه دغا و آنقوم بیشرم و حیا عادت ذمیمه خود را
از سر گرفتند طریقه شرارت و قساوت را ثانیا اعاده کردند دست
جور و جفا از آستین بدر آوردند و دحقوا نحو الحسین علیه السلام وسلبوا
جمیع ماکان معه بالتمام بر سر امام غریب ریختند و آنچه لباس
در تن داشت همه را غارت کردند از برای گریه شیعیان همین روایت
بس که میفرماید وسلبوا جمیع ماکان علیه سراویله لهوف عمامه اش را
اخنس بن مرثد غارت کرد و بحار قبای مبارکش را جعونة بن حویه حضرمی
برد لهوف زره حضرت را مالک بن نسر بیرون آورد نعلین حضرت را
اسود بن خالد برد ارشاد شمشیر حضرت را اسود بن حنظله برد
لهوف سراویل فوقانی حضرت را ابجر بن کعب تیمی برد سراویل تحتانی
را که از اهل حرم خواسته و چند جای او را پاره کرده بود بحیر بن عمر برد که
منتخب مینویسد فی الفور دستهای آنملعون شل شد و از کار افتاد حالا
آمدیم بر سر پیراهن که مشهور و معروفست به ثوب عتیق مراد پیراهن

کهنه بود که در وداع آخر از اهل حرم خواست و در حضور زنها در زیر لباسها پوشید آن پیراهن را اسحق بن حویه حضرمی بیرون آورد و مرحوم سید در لهوف میفرماید و این پیراهن صد و سیزده یا چهارده سوراخ بود که از نوک نیزه و تیر و شمشیر سوراخ سوراخ شده بود ای عزیزان هر کسی که یکی از لباسهای حضرت را برد میگوئیم که قیمت داشت طمع کرد برد ولی این پیراهن کهنه سوراخ سوراخ چه قیمتی داشت که آن ولد الزنا بیرون آورد و تن مجروح آقای سید مظلومان را برهنه و عریان مقابل آفتاب سوزان انداخت آخر ای مسلمانان خدای نخواسته اگر زخمی روی دست شما باشد و کهنه بر آن زخم چسبیده باشد و بخواهی آن کهنه را از زخم برداری تا رطوبت نزنی آن کهنه را نمی کنی و یا آنکه خدای نخواسته زخمی در بدن باشد بخواهی لباس خود را بیرون آوری سه چهار نفر میطلبی که بیایند کمک کنند تا آهسته آهسته لباس خود را بیرون آوری مبادا زخم بدن تو ناسور شود آه ای مسلمانان یک زخم کجا و چهار هزار زخم کجا پیراهن بآن زخمها چسبیده بود آنحرامزاده بزجر و شدت پیراهن را از زخمها کشید میدانم اینجا دل شیعه کباب میشود و طاقت شنیدن ندارد کاشکی آن پیراهن را بیرون میآوردند و دیگر صدمه بآن بدن نمیزدند چه کردند نعل اسبها الی آخر بروایت مرحوم سید عمر سعد زره حضرت را بیرون آورد و آن طلا بود و بعضی زره بیدامن گفته اند همینکه پسر سعد آن زره را در بر کرد جلو خیام زنان در مقابل چشم اهل حرم ایوای از درد دل زنها که زره آقا را در بدن دشمن دیدند طاقت نیاوردند کسی لباس میت را تا چند سال بجسان میت نشان نمیدهد آنظالم زره حضرت را در بر کرده آمد مقابل زینب ای داد ز

واقعه بجدل بن سلیم

آخر از همه غارتیان بجدل بن سلیم لئیم بود که دید لشکر بقتلگاه میروند و هر یک چیزی از لباسهای حضرت را میبرند و غارت میکنند یا برای طمع و یا برای افتخار نزد عبیدالله زیاد بجدل حرامزاده نیز بطمع افتاد وقتی کنار گودی آمد دید بدن مثل ورق قرآن برهنه و عریان روی خاک افتاده فبقی بدنه الشریف مطروحا علی الغبراء مرملا بالدماء مجردا بالنهاب الاعضا خوب برادری از برای زینب گذاشته بودند ابن الرسول وجثمان الحسین بها کمصحف قد ننوه فی الارض مهجود بجدل دید اصلا یک تکه لباس از برای حضرت نمانده خواست محروم و مأیوس برود تا بحال کسی از در خانه حضرت محروم نرفته خواه دوست و خواه دشمن ناگاه چشم آنظالم ببرق انگشتر حضرت افتاد خوشحال شد پیش آمد هر چه خواست آن انگشتر را بیرون آورد دید نمیتواند نمیدانم بخون خشکیده بود

چه شده بود که نتوانست بر آورد در رفقای بجدل هم فریاد میکردند بجدل بیا ما رفتیم و تو در این صحرا تنها میمانی آن ولد الزنا دید رفقای او میروند و این انگشتر هم بیرون نمیآید همین و بسیار نگاه کرد و شمشیر کشید و انگشت را برداشت آه و السلام علی الاصبع المقطوع روز قیامت طبق جبرئیل بر سر گرفته از پیش اپیش شهدا وارد محشر میشود که از نور آن طبق تمام صحرای محشر منور و در میان او همان انگشت بریده امام است و حکایت ساربان در محل خود که واقعه در حال ذوالجناح

للشیخ محمد شبازی و هم است عرض هم خواسته

یا عین ابکی للحسین و اهله … بدما اذا ما قل منک المدمع

ابکی غریب محمد و حبیبه … فصابر فیها سواء اقصع

ابکی له ملقی بلا غسل و لا … کفن و لا نعش هناک مشیع

لهفی لمصرعه الشریف علی الثری … بین اللئام و غوذا ک المصرع

لهفی بجثته الشریفة فی الثری … مطروحة تسفی علیها الزعزع

قال العلامة فی الریاض

لما سلب الحسین و نبذ مجردا بالعراء مضمخا بالدماء و ترشح جراحاته و تردی بالرمضاء تخبا و داجه علی ابنا و بلغ الروح نهاته مغرا چون دشمنان دین سلطان دین و دنیا را کشتند و لباسهای آنبزرگوار را غارت کردند و آن شجره توحید و نهال اییا را قطع نمودند نخل باغ امامت را از اوراق برگ لباس مجرد و عریان ساختند جسد مطهرش خونچکان بزمین افتاد و از شحات خون رگهای گرم او موز اسیراب نمود خون نرم نرم از رگهای گردن بزمین میرفت و وحش و ماهیان در معراج و خونش از او داج بر اشباح میریخت ذوالجناح بصاحب گریان بدور راکب میگشت نتوانستند او را بگیرند و غارت برند زیرا از مواریث بود کسی نمیتواند مواریث نبوت را حیازت کند آنها را که غارت کردند از قبیل عمامه و شمشیر و انگشتر مسلماً از مواریث نبوده حاصل اینکه آن زبان بسته تشنه و خسته از کثرت تیر بر آورده دور نعش امام میگشت چنانچه صاحب ابصار میفرماید اقبل الیه ذوالجناح فی صهیل و صیاح و علیه من السهام الفجاج و کان فی المعرکة یرکض الی کل جانب و فرس کریم الانجاب آنحیوان از نا چاری بیکجا قرار نمیگرفت گاهی بمیمنه گاهی به میسره میرفت شیهه میکشید صیحه میزد و اشک میریخت دشمنان را لگد میزد و یقاتلهم قتال الحامی من العزیز و عیناه تجریان بدمع غزیز حمایت از صاحب عزیز خود میکرد و با دشمنان قتال میکرد و کان یترآء للناظر بکانه مهر و لذا عبر و اعنه بالمهر یعنی آنحیوان زبان بسته در نظر دشمنان از کثرت علاقه و مهربانی که بحضرت داشت و از کنار حضرت دور نمیشد شبیه بمهر کردند و المهر بالضم للفرس مهر در لغت عرب بچه اسب را گویند که

از مادر خود دوری نکند و هر جا او را برند باز بسمت مادر کرای این حیوان هم از حضرت دور نمیشد هر کس میخواست او را بگیرد و زجر کنند لگد میزد باز میآمد بدور امام میگردید بوزه خود را بخون امام میزد و صورت بخاک میمالید

شیخ در ملی علیه الرحمه میگوید و میگریست

لهفی له و الشمر یقطع رأسه … و جیوشهم تجری علی اعضائه

والمهر ینذبه و یلثم نحره … و یعود غادی السرج فی بیدائه

یعنی اندوه و افسوس بر من که شمر سر همچو بزرگواری را برید و اسبهای مخالف بر اعضای حضرت قدم گذاشتند اما اینحیوان نجیب مثل بچه عزیز که برگ پدر ما در گریه همین نحو بر آقای غریب ندبه میکرد گلوی بریده آقا را میبوسید سر به بیابان میگذارد و صیحه و شیهه میکشید باز بر میگشت برگشته میآمد کار اینحیوان این بود

شیخ در منتخب میفرماید چون حضرت کشته شد جعل جواده یصهل و یحمحم و یتخطی القتلی فی المعرکة یعنی که اسب بصاحب حضرت صهیل میکشید شیهه میزد و میان کشته ها در معرکه قدم میزد و عمر سعد گفت این اسب را بگیرید که از اسبهای جیاد رسول الله است هر که پیش میآمد آنحیوان با گاز و دندان از خود دور میکرد و لگد میزد تا آنکه جمعی از لشکر فرستاد پسر سعد دید چاره نمیشود و نمیتوانند او را بگیرند گفت بگذارید به بینم چه میکند مردم بکنار رفتند دیدند آنحیوان آمد بر کشته امام زمان ایستاد و شیهه میزد و ناله میکرد و خود را بکان میداد و جعل یشم الجثة و یقبله بفمه و یمرغ ناصیته علیه و هو یبکی بکاء الثکلی همه لشکر دیدند که آنحیوان حضرت را بو میکند و با دهان زخمهای بدن حضرت را میبوسد و مثل بچه مرده گریه میکند و اشک میبارد ثم انقلب یطلب خیمة النساء و قد ملاء البیداء صهیلا پس دیدند آنحیوان از میدان روی بخیمه طاهرات آورد و چنان شیهه میکشید که صحرا را از صدای خود پر کرد و شیخ حسن دهستانی گوید

لهف نفسی اذ دعا نحو لغات الطاهرات الحصان … ذاهلا منفجعا یصهل عود الجنان

مایل السرج عثور الخطو فی فصل العنان … خاضب المفرق و الخد من دم الحسین

میفرماید اندوه من از برای آنوقتی است که مرکب بصاحب امام مقتول بخیام کرد ترسان و لرزان شیهه زنان فریاد کنان بخون آغشته زین برگشته لجام بدست و پا پیچیده سر و دم شان مایل و کاکل از خون امام رنگین روی بخیام آورد و جای آن داشت که یکی بگوید بحیوان خبر مرگ بخیمه بر

ایها المهر توقف لا تروح الخیام … و اتر الاعوال کیلا یسمع الال الکرام

کیف تستقبلهم تعرفهم فصل اللجام … و هم ینتظرون الان اقبال الحسین

ایحیوان باین نحو در خیام مرو و صدای خود را بلند مکن با این وضع کجا میروی و بچه روی رو بخیمها میروی ای آخر عترت طاهره منتظرند که الان حسین

میآید چون صدای شیهه تو را بشنوند میگویند آقا آمد همین نحو هم شد فسمعت زینب صهیله فاقبلت علی سکینة فقالت هذا فرس اخی الحسین قد اقبل لعل معه شیئا من الماء علیا مکرمه زینب خاتون چو صدای ذوالجناح را شنید رو کرد به سکینه خاتون برخیز ببین شاید بابایت آب برای تو آورده

شیخ بن حماد گوید

فامت سکینة عانیة نحوها … ملقی العنان فاعولت اعوالا

فبکت و قالت و اشماتة حاسدی … قتلوا الحسین و ایتموا الاطفالا

یعنی چون سکینه خاتون از خیمه بیرون آمد و ذوالجناح را با این وضع دید گریه شدید فریاد کرد آه امان از شماتت دشمن آه که پدرم را کشتند و اطفال او را یتیم کردند بعد مهربان گفت

یا عنا جاء الحصان مخضبا … بدم الشهید و دمعه قد سالا

لما سمعن الطاهرات بکائه … نعی الحسین و تظهر الاعوالا

ای عمه جان تشنه ام اسب صاحب پدرم آمد با یال غرق بخون آمد بارن واژگون آمد همینکه مخدرات حرم خبر مرگ آقا را از سکینه استماع نمودند

ابرزن من سبط الخدور حواسرا … ینذبن سبط محمد المفضالا

فلطمن منهن الخدود و کشفت … منها الوجوه و اعلنت اعوالا

و خمشن منها الوجوه لفقد من … نادی مناد فی السماء و قالا

قتل الامام بن الامام بکربلا … ظلما و قاسی منهم الاهوالا

تمام مخدرات محجبات سر و پای برهنه بیرون دویدند آنحیوان را گرد دیدند ناله از دل برکشیدند خورشید مثالها و اسیداه و احسیناه بر کشیدند و بدور آنحیوان حلقه ماتم زدند

شیخ حسن دهستانی گوید

من فی المهر جمیعا عالیا منه العویل … مخبر النسوان ان السبط بالبوغا قتیل

و دم المنحر جار خلف الجسم یسیل … نابع من نحره الدم کما ینبع عین

خرجت زینب منه سمعت اعوال الجواد … تحسب السبط اتاها بالذی هو الفؤاد

ما درت ان اخاها فی بطن واد … و دم المنحر منه خاضب المنکبین

بینما ینظر الجفن و هاتکول … نذرت الدمع فی احشاها الحزن یجول

ندب النفس بقلب جفا و هی تقول … قد اضاء نور العین حشاد بعین

یا ذبیحا من قفاه بالحسام الباتر … و اطریحا بالعراء ما له من ساتر

و اکبیرا کسره من صلبنا الحافر … دار ضیضا مدها و الفرق و المنکبین

یا اخی قد کنت ما جالدها و الروس … معربا للضیف و التسیف نفیسا للنفوس

کیف اضحی جسمک الشالخیل تدوس … بعد ما دست علی ادج السهی بالقدمین

چرا تمامی یال تو غرق خون گشته … چرا ز پشت تو زین تو واژگون گشته

ز مهر چیست که جاریست اشک گلبار … ز خون کیست که مالیده بر رخسار

بدین صفت که تو را غرق خاک و خون نگرم یقین که چرخ ستم کرده ای بی پدرم
شیخ صدوق در امالی میفرماید همین که اسب بی صاحب
امام بدر خیام آمد حضرت کلثوم از خیمه بیرون آمد واضعةً یدها علی راسها
دست خود را بر سر نهاد و فریاد از دل پر حسرت بر کشید که وامحمداه هذا
هذا الحسین بالعراء قد سلب العمامة والرداء ای پیغمبر خدا این حسین
تست که در میان خاک و خون افتاده عمامه و رداء او را بغارت برده اند
سکینه خاتون فریاد بر کشید الامان الغیاث ما الجود والکرم
واغبرت الارض والافاق والحرم واغلق الله ابواب السماء فلا
ترفع لهم دعوة تعلی بها الهمم ای وای که نور اولاد آدم کشته شد وجود
وکرم هر دو سرد شد آفاق عالم تاریک شد درهای آسمان بسته شد
واسطه استجابت دعا از میان رفت بعد رو کرد بخواهرش فاطمه نوعروس
که خواهر نشسته برخیز و بیا یا اختی قومی انظر هذا الجواد ینبئک ان
ابن خیر الخلق مختوم خواهر ببین این حیوان آمده خبر میدهد که بهترین
خلق خدا کشته شده یا موت هل من فدیً هل من عوض فالله دبی
من الکفاة ینتقم ای مرگ چرا سکینه را نمی بری که من زندگی بی
پدر نمیخواهم سایر مخدرات هم با فغان آمدند غلغله در زمین و زمان انداختند
فجعلن یلطمن الخدود ویشققن الجیوب وینادین یقلن وا محمداه
واعلیاه واحسناه واحسیناه الیوم مات محمد المصطفی الیوم
مات علی المرتضی الیوم ماتت فاطمة الزهراء آه و واویلا امروز پیغمبر
از دنیا رفت امروز علی مرتضی کشته شد امروز فاطمه زهرا از دنیا رفت

وفی الریاض

لما احطن به مخدرات النجب الخواتین والاماء اخذن فی
البکاء ولطم الخدود وشقق الجیوب ونشرن الشعور وجعلن
یسئلن عن حال الراکب ناثرات علی البدور الکواکب لانما
له علی مغار دفرالصاحب قد قبضت احشائها بیمینها
وقد قبضت حتی یدها علی الشعر رحمة الله علیه لاحظه عبارت بفرما
کانه از پستان عبارت زیارت ناحیه شیر خورده بعد از ما و از همه
عبارات گوی فصاحت برده یعنی چون مخدرات با احترام دور اسب
امام حلقه زدند خانم و کنیز برای نعزیز اشک میریختند ناله و فغان بر
کشیدند از دل خروشیدند بصورت زدند سینه خراشیدند گریبان چاک
زدند خاک بسر پاشیدند از آنحیوان تشنه کام حالت امام مستضام را
می پرسیدند و میگفتند ایحیوان تو که اسب میمون بودی مبارک پی و
فرخنده قدم بودی اکنون چرا آقای ما را بردی و تنها آوردی (شعر)

بلقین اسب چرا بارخ مات آمده	شاه را بردی و تنها زفرات آمده

چرا از صاحب خود جدا شدی چرا ما را بی آقا کردی آنحیوان از کثرت شرم
دست راست خود را بزیر شکم برده و دست چپ میش سر خجالت بزیر
دست پنهان کرده بود اشک مثل باران میریخت وقد قبضت احشائها
بیمینها وقد قبضنا حتی یدها علی الشعر اشتد لهیب
ذی الجناح ولوعته لما رآمن الحالة وغرق فی عرق الخجالة
آتش حزن آنحیوان زبانه کشید بسکه زاری زنان شنید خود را بلند کرده
بر زمین زد و سر خود را آنقدر بر زمین زد و شیهه کشید تا آنکه جان بخشید
چنانچه در **مناقب** از محمد بن ابیطالب نقل میکند که انه رمی
بنفسه علی الارض وجعل یصهل ویضرب براسه الارض
عند الخیمة حتی مات بروایت دیگر هم در مآل حال ذوالجناح
دیده شده یکی بروایت **روضة الشهداء** که از ابوالمؤید خوارزمی نقل میکند
که بعد از شهادت امام ع فرار کرد بسمت بیابان و کسی از وی نشانی نیافت
در بندی مینویسد شهربانو بر وی سوار شد آمد بشهر ری و هو نقل ضعیف
ابی مخنف در مقتل خود از عبدالله بن قیس نقل میکند که گفت من
دیدم اسب حضرت مردم را از خود دور میکرد و بخیام حرم روی آورد
و از آنجا هم دیدم رفت بسمت فرات خود را در شریعه انداخت و فرو رفت
دیگر خبری از او نشد و بعضی مینویسند که از کربلا روی بمدینه آورد و آمد
مقابل مسجد پیغمبر ص و خبر مرگ امام را به پیغمبر رسانید و الآن خدمت امام است

قصیده میر سید شریف کاظمی

اسفی علی حرم الحسین ع ماجفی	ایدی اللئام علی الهمام السلفع
اسفی علی تلک الحرائر والعبید	فیرانجا ذبهن فضل البرقع
اسفی علی تلک الثیاب تبزها	ایدی الکلاب فی کل ذی الکع
اسفی علی تیاب خدر ابرزت	بعد الستور لکل عبد اکوع
اسفی علی فتیات احمد اصبحت	تیری هن بکل قفر بلقع
تلک الحرائر للطغاة خواضع	واطول حزنی للنساء الخضع

این اشعار سوزناک در باب غارت خیام امام مظلوم مخدرات با احشا
است که بعد از شهادت امام مظلوم آن قوم ظلوم وجهول بخیمه های حرم
هجوم آوردند آن اعراب بروی پای برهنه و آن بی ادبان گرسنه برای
مال و اموال روی بپردگیان حرم عفت و طهارت آوردند قال
والدی علیه الرحمة فی الریاض لما تکامل عویل بنات
البتول علی افتقاد سبط الرسول وفرع العوم من الحصاخلت لهم
المیدان فادخوا عنان العدوان وشنوا الغارة علی بیوت النسوان
وتحرکت الرجال والفرسان یقدمهم خولی وشمر وسنان بیفرماید که
چون آنگروه دغا سلطان عالم را شهید کردند و از غارت لباس و

وحکایت ذوالجناح پرداختند سواره و پیاده رو بخیمه ها تاختند
ودنبال غارت و تاراج کمر بستند پیشاپیش عدوان خولی و شمر و
سنان هر ولکنان پای کوبان آمدند فلما بعثوا الحی ونوا من الخیام فقالت
علیها غوغاء یوم القیام فسلوا البرود والخمار فاخذن انتهب
المقانع وسلب المعاجر در غارت یکی بر دیگری سبقت میگرفت تا
آنکه نزدیک بچادر خیام آمدند شمشیرها از غلاف بر کشیده ایوا حمیه
که احدی غیر از امام قدم باو نگذاشته اکنون اعراب بیرحم سر زده وارد
شده چنانکه بغیر از جمال بی اکبر و عباس کسی ندیده حالا دشمنان با شمشیر
کشیده وارد بر خیام شده و دست بغارت گشودند بعد از بردن اسباب
و اثاث دست تعدی بلباس زنها دراز کردند **شعر**

وما لوا الی بنت الحریم تخللوا	تجهلهم ما للبس فی الشرع حلا
فکم سالب رداً وکم هاتک خبا	وقاصم خلخال فادحی المخلخلا
وکم ساجب بکر او لاطم ثیبا	لتنزع عنهن البراقع والملا

آه و واویلا سر یکنفر از اولاد پیغمبر و دختران امیرالمؤمنین ع و ذراری
فاطمه بدست کافری بیرحم افتاد با کعب نیزه و تازیانه برهنه شان
کردند چه بی ادبیها که بی گوشواره و خلخال شدند چه بسا از بیشوری تا که بی معجر شدند

افتاده بر بکیت	زال پیمبر	بر جنگ قومی	خونخواره کافر
دست تعدی	تا که گشودند	کوفی ز گیسو	شامی ز پیکر
آن یک کشیدی	از پای خلخال	آن یک ربودی	از فرق معجر
گردید یکجا ؟	تاراج اعدا	با آن عزیزان	بد هرچه زیور
زانگشت خاتم	از دست یاره	آویزه از گوش	شسته ز سر
طفلان ز آتش	از خوف و تشویش	رو سوی هامون	کرده سراسر
چون خاره خاره	از بهر چاره	در زیر سم	اسبان لشکر
نیک پناهی	نه داد خواهی	جسته ز جا نو	جز اشک احمر
فریاد و افغان	از آن غریبان	بگذشت از هم	از چرخ اخضر
دست سکینه	در دست دشمن	لرزان چو مرغی	در کام اژدر
زینب که رویش	نادیده خورشید	مویش بریده	جز مشک و عنبر
با سینه چاک	آلوده بر خاک	افسر ز سر	موی معنبر
گیسوی کلثوم	گردیده افشان	در سر نه معجر	در بر نه چادر

وعند ذلک قامت قیامة اهل بیت الرسول واضطربت وانهدمت
ارکان فرائد بنات البتول **شعر**

فغاب نجوم وانتثرت کواکب	وهتک استار وشق جیوب
تزلزلت الدنیا لآل محمد	وکادت لها صم الجبال تذوب

اصعب مصیبتها در این حالات از برای اهل حرم و عیالات همانوقت
بود که مخدرات بچنگ نامحرمان گرفتار شدند نمیدانم چرا آسمان بر زمین
نیامد و زمین چرا اهلش را فرو نبرد **فی الارشاد** قال حمید بن مسلم
فوالله لقد کنت اری المرأة من نسائه وبناته واهله تنازع ثوبها
وعن ظهرها حتی تغلب علیه فیذهب به عنها میگوید من دیدم
زن یا دختر را که میخواستند غارت کنند آن مخدرات بعفت پیش از آنکه
دست نامحرمان بسوی آنها دراز شود لباس و معجر و اثاث خود را به
زمین میافکندند تا اجنبی ها از پی لباس بروند و کاری بآنها نداشته
باشند آه فوا اسفا علی بنات الشفعاء لیس لهم شفیع ولا حمیم
ولا من یراعی الاصل القدیم والفرع الکریم بالتفش شمالا ویمینا
فلا یرین ناصرا ولا معینا یرمقن بطرف البیدا والیمین فلا یبصرن العباس
ولا الحسین ع و مصیبتا از یکی این خواتین و دختران خانم امیرالمؤمنین
که در میان عدوان یکتن فریادرس ندیده اند که آنها از چنگ آن
بیرحمان نجات بدهد از روی حسرت بهر طرف نگاه میکردند مردی و مددی
نمیدیدند نه جلالی و نه اثاثی و نه عباس و حسینی

زینب آن غوغا چو دید از هر طرف	کرد از سوز دلش رو بر نجف
گفت ای حلال مشکلها علی	ای چراغ جمله دلها علی
مرگ در تنگی علی گفت ای پدر	دست او بگرفتی از هر رهگذر
ما که در بند بلائیم یا علی	جمله اولادت شمائیم یا علی
از نجف تا کربلا پرده در نیست	آمدن بهر تو نامقدور نیست

گاهی رو بمدینه و خطاب بجد بزرگوار مینمود و شکایت از دست
اعدا میکرد و گاهی و بقیع و شکایت بمادرش فاطمه میکرد

وابکوا الزینب تستغیث بابها	ذات المفاخر والمحل السامی
یا ام قومی من ثراک وسارعی	وانظری ذلی وسوء مقامی
ای مونس شکسته دلان حال ما ببین	ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
نی نی در آ چو ابر حزوشان بکربلا	طوفان سیل فتنه موج بلا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند	در ورطه عقوبت اهل زنا ببین

مخدرات پریشان هر یک در طرفی افغان و شیون داشتند و زبانحال
هذی تنوح وهذه تشکی لما * سلب العدی من برقع ولثام
یکی ناله میکرد و آه میکشید که معجر ندارم سر برهنه ام دیگری ناله میکرد آه
چادر ندارم صورتم بازاست وابکی البنات للطغاة خواضعا واخنا
لتخضع الایتام اطفال یتیم بی پدر در پیش دشمنان کافر خضوع و خشوع
میکردند و میفرمودند وابکی عزیزات الحسین حواسرا یبرزن
اوجههن بالاکمام گریه کن بر عزیز کرده های حسین ع که سر برهنه
میان نامحرمان صورتهای خود را با آستین می پوشانیدند

قَالَ السَّیِّدُ فِی اللُّهُوفِ وَتَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بُیُوتِ آلِ الرَّسُولِ وَقُرَّةِ عَیْنِ الْبَتُولِ حَتَّى جَعَلُوا یَنْتَزِعُونَ مِلْحَفَةَ الْمَرْأَةِ عَلَى ظَهْرِهَا
میفرماید آن قوم بیحیا در غارت خیام اهلبیت سید انام بریکدیگر سبقت میکردند همه اسباب و زیورهاشان را تاراج کردند حتی چادر یکه بخود پیچیده بودند از دوشش ایشان کشیدند و بردند مخدرات از خیام بیرون آمدند و صدا بناله بلند کردند و از مردان خود اثری نیافتند و در فراق آنها زار زار گریه میکردند **حمید بن مسلم** گوید در آن هنگام زنی از آل بکر بن وائل که در لشکر عمر سعد بود چون هجوم کفره و طغاة فجره را بر عترت برره دید و ضجه و ناله ایشان را شنید بغیرت در آمد و لش برجوش آمد نهایت و خانم کوچکها سوخت جست و شمشیری بدست گرفت آمد در خیام حرم حمایت از ذریه طاهره نمود فریاد کرد که یا آل بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله ای آل بکر بن وائل ای بیغیرت ها شما ایستاده اید تماشا میکنید که دختران پیغمبر را سر برهنه کنند شوهر بیغیرتش آمد و دست او را گرفت فَأَخَذَهَا زَوْجُهَا وَرَدَّهَا إِلَى رَحْلِهِ آن ضعیفه را بخیمه خود برگردانید و گفت (شعر)

حمایت تو در اینجا نمیکند سودی | برای زینب و کلثوم نیست بهبودی
نموده حکم حسین ابن سعد بن زیاد | که خاندان حسین را دهند حمله بباد
وگرچه سود ترا زین خروش و ناله زن | که سیل بسته نگردد ز خاک پای شدن

قَالَ الْعَلَّامَةُ فِی الرِّیَاضِ عَجَبًا لِمَعْشَرِ یَزِیدَ كَانَ عَلَى مَا هُوَ أَلْفٌ أَوْ أَلْفَانِ فِیهِمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ یَحْمِی عَنْ عِتْرَةِ أَحْمَدَ الْمُخْتَارِ وَیَذُبُّ عَنْ أَهْلِ بَیْتِهِ الْأَطْهَارِ یَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ أَعْرَابٌ لَیْسَ لَهُمُ الْحَمِیَّةُ وَذَوُو الْأَحْسَابِ وَمَا لَهُمْ شَیْءٌ مِنَ الْغَیْرَةِ مرحوم والدم میفرماید عجب از لشکر یزید که زیاده از صد هزار بودند ولی یکنفر مرد در میان ایشان نبود که حمایت از عصمت رسولخدا و دفع اذیت از حرم پیغمبر نماید گمان میکردند که عربند اما عربیکه حمیت نداشته باشد چه عربی اعتقاد میکردند که صاحب حسب اند ولی کو غیرت که نداشتند فیا لیتهم كانوا كلهم العورات الوائلیات یحموها حمایة المستغیثة العربیة ایکاش تمام جمعیت مثل آن یک زن وائلی بودند که حمایت دختران علی مینمودند یعنی کاشکی مقنعه این زن بر سر آن همه لشکر که حمایت اولاد پیغمبر و شفیعان محشر مینمود چنانچه آمد و حمایت کرد اما شوهر نامردش آمد و گفت این مرا رسوا مکن چرا از خیمه بیرون آمدی ترا چه باینکار آن ضعیفه گفت خاک بر سرتان که دختران پیغمبر را این نوع آزار میکنید پس بروایت **ابی مخنف** عمر سعد دید افغان و شیون زنان از آسمان گذشت حکم کرد ای لشکر ویلکم البسوا علیهن الحجاب واضرموا نارا فاحرقوها

وَمَا فِیهَا وای بر شما چشم از مال و اسباب بپوشید نه طمع مال دارم و نه ضجه اهل و اطفال میخواهم بشنوم خیمه را بر سر زنها خراب کنید پس زن و بچه بزرگ و کوچک و مال و اموال همه را آتش بزنید حبیب السیر و **محمد بن ابیطالب** مینویسید چون لشکر عدوان رو بخیمه زنها آوردند انهم احدقوا بالخیمة ومعهم شمر لعنه الله یعنی دور اطراف خیام را محاصره کردند شمر ملعون فرمان داد چرا ایستاده اید بروید در خیمه و غارت کنید و لباس و جامه زنها را بکنید فدخل القوم واخذوا ما كان فی الخیمة آن بیرحمان بامر شمر وارد خیمه شدند آنچه بود غارت کردند حتی گوشواره که در گوش ام کلثوم خواهر امام بود گوش آن مخدره را دریدند اخذوا وحرموا اذنها وگوشواره اش را بردند آه و مصیبتاه

وَآلُ زِیَادٍ بِالْقُصُورِ أَعِزَّةٌ | وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِیهَا ضَوَائِعُ
کَمِثْلِ الْإِمَاءِ ضُرِبْنَ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ | وَقَدْ أُخِذَتْ عَنْ رَأْسِهِنَّ الْمَقَانِعُ

ای روزگار آن یادوار پس پرده عزت نشانیدی و اما آل رسول الله را ذلیل و خوار کردی و مثل کنیزان و اسیران بدست دشمنان دادی که ایشان را بزنند و چادر و معجر از سرشان ببرند چکنم با این مصیبت که میفرمایند فَکُنَّ یَلُذْنَ بَعْضُهُنَّ بِبَعْضٍ وَیُوَلْوِلْنَ وَیَسْتَغِثْنَ إِلَى یَنَادِینَ از جور و جفای کفار و از ضرب تازیانه اشرار خانمها و خانم کوچکها بیکدیگر پناه میبردند مثلا اگر ام لیلا را میزدند پناه برباب میبرد و اگر رباب خاتون را میزدند پناه بام کلثوم میبرد و از همه بیشتر کعب نیزه و تازیانه بحضرت زینب رسیده بود زیرا که بزرگ حرم بود و همه مخدرات پناه باو میبردند و تا تاریخ عوض همه بدوش و بدن زینب میرسید این بود که در روایت قد اسود منها من الضرب بدن علیا مکرمه مثل مرکب سیاه شده بود جزو دیگر از مقتل **شیخ حر عاملی** که استاد الاساتید است میفرماید چون لشکر بقصد غارت رو بخیام حرم آوردند علیا مکرمه زینب پیغام به پسر سعد داد که اگر مقصود شما اسباب و اساس و زیور و لباس ما است بگو این لشکر عجله نکنند ما خود میدهیم قبل از آنکه دست نامحرمان بجانب حرم برادر من دراز شود پس آن مخدره حکم کرد تمام اسباب و اساس حتی چادر و لباس و زیور و خلخال و گوشواره همه را از خود ریختند خود علیا مکرمه زینب یک لباس کهنه پاره پاره که فی الواقع ارذل الثیاب بود در بر کرد و همچنین سایر خواتین حتی فاطمه نوعروس اگوشواری در گوش یادگار از پدر بود عرض کرد عمه این یادگار پدر است بیرون نیارم فرمود بیار در مخدرات تمام لباسهای خود را برون آوردی هم ریختند و خود نشستند در کناری و بید در هم حلقه زدند پس علیا مکرمه زینب فرمود حالا هر که میخواهد آن اثاث و اسباب دختران علی و فاطمات لشکر برحم گرسنه ریختند

یکی چادر برد یکی گوشواره برد یکی خلخال برد یکی معجر برد آن مخدرات از برای پدر و برادر میگریستند نامردی چشمش بگوشواره فاطمه نوعروس افتاد پیش آمد گوش آن مخدره را درید گوشواره را بیرون آورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در تاراج نمودن خیام با احترام

فَیَا لِلْعُقُولِ لَا أُصِیبَ بِقَتْلِهِ | مَلَائِکَةُ الرَّحْمَنِ وَالْجِنُّ مِنْهُمُ
وَیَا لِلْعُیُونِ ذُو عَظِیمٍ إِذَا أَتَى | تَقَاسُ الرَّزَایَا کُلُّهُمْ فَهُوَ أَعْظَمُ
وَیَا لِلْعِیُونِ یَوْمٌ مَهُولٌ تَزَلْزَلَتْ | لَهُ الْأَرْضُ وَالْأَطْیَابُ بِالْجَوِّ
أَتُسْبَى کَرِیمَاتُ الْحُسَیْنِ عَلَى النِّضَا | وَیَکْشِفُ نِسْوَانُ الْعُلُوجِ الْمُخَیَّمِ
أَلَا لَعَنَ الرَّحْمَنُ آلَ أُمَیَّةَ | وَأَشْیَاعَهُمْ وَالتَّابِعِینَ لِقَوْلِهِمْ

عرض میشود در مصائب وارده اهل بیت اطهار را مأموریم که هم بگوئیم و بخوانیم و بنویسیم مصالح چندی در ضمن آن متضمن است که لا یعقلها الا اولوا الالباب اگر عمر مقصود بودی این واقعات اتفاق نمیافتاد و حضرت زیر بار این همه مصیبت نمیرفت پس باید گفت و خواند تا شیعیان و دوستان بدانند که امام حسین تا کجا بپای تنها ایستاد و چه مصیبتها را بخود خرید تا اگر آشکار نکنیم ظلم کرده ایم من جملة المصائب علی ما فی المقتل المنسوب الی **ابی مخنف** قالت زینب علیها السلام کنت فی ذلک الوقت واقفة فی الخیمة اذ دخل رجل ازرق العینین فاخذ ما کان فی الخیمة علیا مخدره زینب خاتون میفرماید من در وقت غارت درب خیام ایستاده بودم دیدم مردی ازرق چشمی بدرون خیمه آمد هرچه در خیمه بود تاراج کرد برادرزاده بیمارم در بستر ناتوانی روی فرشی از بوریا افتاده بود ونظر الی علی بن الحسین و هو علی نطع من الادیم وکان مریضا فجذب النطع من تحته فرماه الی الارض چشم آن ازرق بر آن فرش بوریا که بیمار خوابیده بود افتاد آمد و گوشه آن فرش را گرفت حرکت داد و بیمار را بروی زمین انداخت آن فرش را برد پس چشمش بمن افتاد آمد چادر از سر من کشید گوشواره مرا بدست آورد و بیرون آورد و در اینحال گریه میکرد گفتم ای بیدین هرا برهنه میکنی و گریه مینمائی گفت گریه من از برای گرفتاری و مصیبتهای شما است گفتم خدا دستت را قطع کند نه برهنه کن و نه گریه نما گفت اگر من برهنه نکنم دیگری میکند و آنمظلومه چقدر خود را میخواند و کسی بفریادش نمیرسید گویا میفرمود (شعر)

ای پدر آگه نه از حال من | دشمنان گریند بر احوال من
دستگیر ظالمانم ای پدر | در کف نامحرمانم ای پدر

یارب و یا للعجب چگونه شیر خدا و صاحب ذوالفقار طاقت آورد که دخترش در چنگ نامحرمان گرفتار باشد خدایا چه حالتی داشت زینب خاتون که اصل عصمت و عفت بود تمام لباسهایش را بردند و او را بی معجر گذاشتند خوب است عبارت

و الد ماجد ذاکر در ریاض الاحزان میفرماید بعرض قاریان برسانم تا عوض اشک خون گریه کنند

فَلَمَّا عَرَتْ حَسْرَى اللِّبَاسِ عَنِ ابْنَتِهَا | الْخَوَاسِرُ فَادَتْ بِالْحُسَیْنِ یَا لَلْعِبَا
یَا وَاحِدًا یَا ابْنَ أُمِّی یَا حُسَیْنُ أَمَا | تَرَى مَقَامِی یَا حِصْنِی وَمُرْتَکَنِی
أَخِی یَا ابْنَ أُمِّی یَا حُسَیْنُ لَقَدْ | تَجَدَّدَتْ لِی حُزْنٌ عَلَى حُزْنِ
فَوَا ضَیْعَتِی مِنْ بَعْدِ فَقْدِکَ یَا | حِصْنَ الْحَصِینِ وَیَا سُؤْلِی وَیَا سَکَنِی
یَا لَیْتَ عَیْنَ رَسُولِ اللهِ نَاظِرَةٌ | إِلَیَّ وَالْفَاجِرُ الْمَلْعُونُ یَسْلُبُنِی
یَا لَیْتَ عَیْنَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ أَبِی | بَیْنَ الْأَعَادِی بِهَذَا الْیَوْمِ یَنْظُرُنِی
حَسْرَى حَزِینَةٌ وَاوَیْلَتَاهُ فَلَا | أَرَى کَفِیلًا بِهَذَا الْیَوْمِ یَکْفُلُنِی

ای پناه زینب ای پادشاه زینب ای یگانه زینب آیا حال زار مرا می بینی حسین جان روز تار خواهرت را مشاهده میکنی برادر جان حرم از نو عمی آمد بمبارک باد هم ایکاش پیغمبر خدا میبود ما را میدید که دشمنان او لاد او را عریان میکنند ایکاش شیر خدا ما را در میان اعدا میدید که چگونه گرفتار شده ایم آواز بیکسی زینب و آه بی پناهی زینب اکنون ببا شمه از حال **سکینه خاتون** و آن دختران بخون بشنو که در وقت تاراج و غارت چه دلی و چه احوالی داشتند هر که چشمش بر آن یتیمه میافتاد و نوحه او را می شنید حالت خود را فراموش میکرد گاهی بابی بدری و گاهی از ذلت و خواری زاری مینمود **فی الریاض**

یَلُوذْنَ بِالْعَمَّاتِ مِنْ أَلَمِ الْأَسَى | وَاللَّطْمُ فِی جَوَانِبِ الْفُسْطَاطِ

گاهی از ضرب تازیانه پناه بعمه ها میبرد گاهی از ضرب سیلی بدور خیمه ها میدوید و فریاد یا ابتاه و ناله واغرباه از جگر میکشید اگر تصور حالت آن غریبان بیکس و دختران نورس کنی خواهی فهمید چه حالتی داشتند و از گریه خود را هلاک میکنی از یکطرف غصه مرگ عزیزان و ناکامی جوانان و بی کفنی شهیدان برگشتگی اقبال پریشانی احوال یتیمی اطفال از یکطرف خوف و هراس و عریانی لباس و صدای قعقعه سلاح و شعشعه رماح عربده اعراب

وحشت و بیم سکینه ز گروه اعدا | اندر آن وادی خونخوار خدا میداند
داغ مرگ پدرش از جگر سوخته اش | تا چه حد بود شرربار خدا میداند

در کتاب شریف فقیه

مذکور است لو ان رجلا یضرب رجلا سوطا یضربه الله سوطا من النار یعنی اگر کسی تازیانه بکسی بزند خدا در روز جزا تازیانه آتش بر بدن او میزند ظاهر است که خداوند عادل از یک تازیانه نخواهد گذشت و انتقام خواهد کشید ای شیعه ملاحظه کن ببین که دشمنان چقدر تازیانه بر پشت و پهلو و کمر و سر و صورت اهلبیت پیغمبر زدند که بدن نهها از ضرب تازیانه کبود شده بود و شبها از سوزش تازیانه خواب نمیبرد **فی المنتخب**

عن فاطمة بنت الحسین که آنمخدره فرمود در وقت غارت که دشمنان
سرازیر شدند انا برجل علی ظهر جواد یسوق النساء بکعب رمحه ومن یلذن
بعضهن ببعض نامردی اسب خود را سوار بود و نیزه بلندی در دست داشت
که عیالات را با کعب آن نیزه میزد و بهر طرف میدوانید آن بیچارگان
بیکدیگر پناه میبردند وقد اخذ ما علیهن من اخمرة واسورة وهن یصحن
واجداه وا ابتاه یعنی هرچه از زیور و اثاث معجر و لباس زنان داشتند
همه را با ضرب تازیانه گرفتند زنان موپریشان از برهنگی سر ناله واجداه بر
فلک میرسانیدند و میگفتند ایخدا آخر مسلمانیم ما   نه نصاری نه یهودیم ما

ما همه ذریه پیغمبریم   عترت خیر النسا و حیدریم
رحم ز دلها بشد شرم [illegible]   از خدا و ز رسول آزرم کو
نیست یکتن کو بما یاری کند   بهر حق از ما هواداری کند
ای ز ره رسم و ز افتادگان   اندکی رحمی بما درماندگان
مانده ایم اندر زمین کربلا   چند خونین دل از این بیداد تو
بیکس و زار و غریب و دربدر   بینوا ولی برادر و پدر
دل شکسته سینه خسته داغدار   پا برهنه در میان سنگ و خار

و تضیعا از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست من کسا اخاه کسوة
شتاء او صیفا کان حقا علی الله ان یکسوه من ثیاب الجنة وان یهون علیه سکرات
الموت وان یوسع علیه فی قبره وان یلقی الملئکة اذا خرج من قبره بالبشری وهو
قول الله فی کتابه فی سورة الانبیاء وتتلقیهم الملئکة بالبشری هذا یومکم
الذی کنتم توعدون   هرکه برادر دینی خود را لباس بپوشاند
خواه لباس زمستان باشد خواه لباس تابستان بر خدا واجبست که او را
از لباسهای بهشتی بپوشاند و سکرات مرگ را براو سهل و آسان کند و
قبر را بروی وسیع نماید چون سر از قبر بردارد ملائکه او را بشارت دهند که امروز
روزیست که خدا بشما وعدهای نیک داده پرواضح است خدا خوشنود
میشود از کسیکه بنده لا اله الا الله را لباس بپوشاند البته سزاوار جزا
میدهد همچنین بغضب میاید که بنده او را برهنه کنند و لباس او را غارت
نمایند حتی یک کهنه پیرهن در بدنش نگذارند که کفنش باشد و هم عیال
آن مؤمن موحد را که ناموس اوست چنان عریان کنند که معجر و ساتر
نداشته باشند آیا خدا این ظلم را بر میدارد که شیخ در منتخب از
فاطمه نوعروس روایت میکند که وقت غارت خیام من درب خیمه
ایستاده بودم نظرم بقتلگاه و بدن کشتگان کربلا بود میدیدم مجروحین
کالاضاحی علی الرمال والخیول تجول علیهم   بدنها مانند گوسفند قربانی که
در موسم عید اضحی میکشند روی هم انداخته همان نحو آن ابدان طاهر
و اجساد مطهر روی ریگها افتاده و اسبهای دشمنان روی کشته
آنها جولان میکرد و من در فکر بودم که آیا بر سر زنان و دختران چه خواهد آمد

دیدگان خون فشانی داشتیم   ز اشک خونین دیدگانی داشتیم

یکطرف از داغ یاران دل کباب   یکطرف از بهر خود در اضطراب
ایخدا آخر چه آید بر سرم   سر رود یارب ز تن یا معجرم
دشمنان خواهند ما را کشت زار   یا که گردانند بر اشتر سوار
سر برهنه در تمام کوه و دشت   همره نامحرمان خواهیم گشت

فاذا برجل علی ظهر جواده یسوق النساء بکعب رمحه ناگاه دیدم
نامردی سوار است زنان داغدار را با کعب نیزه میزند بهر طرف میدود
و غارت میکند و آن زنان موپریشان ناله و افغان میکنند فالذ فطار
فؤادی و ادنعلت نحوی فاطمه میفرماید عقل از سر من پرید بدنم لرزید بجستجوی
عمه از هر طرف دویدم که پناه باو ببرم ناگاه آن ظالم چشمش بمن افتاد از
عقب من اسب تاخت کعب نیزه را بر پشت من نواخت که برو در افتادم
فخرم اذنی واخذ قرطی ومقنعتی وترک الدماء تسیل علی خدی

گوشم را درید و برون کرد گوشوار   شد گوش من ز جوشش خون همچو جویبار
چون سیل خون گذشت ز گوشم بروی دوش   رفتم من غریب همراه خون ز هوش

چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بالای سر من نشسته و گریه میکند و از روز
سیاه خود با اعتماد عرض میکرد حسین جان رفتی و مرا میان این همه مصیبت تنها
بیکس تن ضعیفم و یک کاروان اسیر   فریاد دختران برسم ای جان خود
چون دید من بهوش آمدم فرمود نور دیده برخیز برویم تا ببینیم بر سر بنات
و بیماران و برادرت چه آمده من گفتم عمه جان چادر ندارم هل من خرقة
استر بها وجهی آیا قطعه از لباس هست تا من صورت خود را
بپوشم فرمود نور دیده چشم خود را بگشا ببین عمتک مثلک منم مثل تو سر
برهنه ام فاطمه گوید نگاه کردم دیدم فرایتها مکشوفة الرأس ومتنها قد اسود
من الضرب سر عمه ام برهنه و آنقدر تازیانه بدنش خورده بود که تمام
اعضایش مثل مرکب نیلی بود (شعر)

چو زینبی که چو من حال او تباه شده   زکعب نی همه پشت او سیاه شده
سرش برهنه پریشان شده است گیسویش   نه معجری بسر و نه نقاب بر رویش
همی بسینه زنان گفتی ای حسینم وای   سرور سینه زهرا و نور عینم وای
بیا نظاره کن احوال خواهرانت را   ببین اسیر و گرفتار دخترانت را
بیا ببین که چسان حال من تبه گشته   ز چوب نیزه همه پشت من سیه گشته
بحال خویش کنم گریه یا بماتم تو   بنالم از غم خود یا بسوزم از غم تو
بدختران حزینت در این بلا چه کنم   غریب و بیکس و خوارم بکربلا چه کنم
یکی ز دو گوش دریده فتاده در صحرا   یکی بخیمه گرفتار کوفیان دغا
یکی چو آهوی وحشی شده بیابانی   یکی علیل و نزار و نه دوا و درمانی

فاطمه میفرماید برخاستم با عمه روانه خیمه شدیم چه خیمه همه را غارت
کرده بودند حتی بیمار را برو بخاک انداخته بودند زنها همه در گوشه گرد هم

و پا برهنه همه شاهزاده و پیغمبرزاده همه زار و گریان با آه و ناله بودند

یاران غریب الغریب انجمن غریب   بلبل غریب غنچه غریب و چمن غریب
زینب بیک کناره و کلثوم یکطرف   طفلان زار و عابد بیمار یکطرف

وانحی علی بن الحسین مکبوبا علی وجهه لا یطیق الجلوس من کثرة
الجوع والعطش دیدم حجت خدا بر روی زمین افتاده نه طاقت نشستن
و نه طاقت برخاستن دارد از شدت ضعف و تشنگی و مرض در حالت
جاندادن بود معهذا بر حال ما گریه میکرد و ما بر احوال او وجعلنا نبکی علیه
وهو یبکی علینا وسیعلم الذین ظلموا آل محمد

خطبه امیر مؤمنان در فضیلت جهاد

در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که معاویه علیه الهاویه
در صدد آزار دوستان و محبان امیر مؤمنان علیه السلام بود هر جا به
یکی از بستگان حضرت امیر تسلط مییافت اذیت میکرد لهذا شاه اولیا
روزی بمنبر تشریف بردند و مردم را بر جهاد تحریص و ترغیب نمودند و خطبه
خواندند که از مشاهیر خطبات آنحضرتست فرمودند ایها الناس ان الجهاد
باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه وهو لباس التقوی ودرع الله
الحصینة وجنته الوثیقة فمن ترکه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل و
شمله البلاء ودیث بالصغار والقماءة وضرب علی قلبه بالاسهاب وادیل
الحق منه بتضییع الجهاد وسیم الخسف ومنع النصف   حاصل مضمون آنکه
ای مردمان بدانید که جهاد دریست از درهای بهشت که خداوند آنرا بر
روی اولیای خاص خود باز کرده جهاد لباس تقوی است جهاد زره
محروس از بلاست جهاد بهشت موعود است جهاد مقام محمود است
هر که تارک جهاد شود و روی از جهاد بتابد خداوند تبارک و تعالی لباس
ذلت براو بپوشاند و خوار و شرمسارش مینماید و شمل بلا بر تن وی می تند
عقل او را میبرد و حق او را از او منع میکند بواسطه آنکه در راه خدا جهاد نکرده
الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا ونهارا وسرا وجهارا
وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم قط فی عقر
دارهم الا ذلوا فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت
علیکم الاوطان   ای مردم چند مرتبه بشما گفتم و خواندم شما را بقتال ایشان
شب گفتم روز گفتم آشکارا گفتم نهان گفتم که جنگ کنید پیش از
آنکه بجنگ شما بیایند از من نشنیدید عذرها آوردید در گوشه خانه
های خود نشستید ذلت را بر خود پسندیدید خواری را شعار و دثار خود نمودید
آنقدر کوتاهی کردید که دشمنان بر سر شما تاختند آوردند مال و اموال شما
را غارت کردند و املاک و اوطان شما را تصرف کردند فهذا اخو غامد
وقد وردت خیله الانبار وقد قتل حسان بن حسان البکری وازال خیلکم عن مسالحها
است که

معاویه لشگر فرستاد بقریه انبار لشگر ابو غامد ریختند حسان بن حسان
نایب الحکومه را کشتند غلامهای شما را از ثغور و سرحدات شما اخراج کردند
از اینها بدتر خبریست که بمن رسیده اینکاش نبودم که بشنوم وقد بلغنی
ان الرجل منهم کان یدخل علی المرأة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع حجلها
وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام
ثم انصرفوا وافرین   خبر آوردند که لشگر معاویه در انبار ریخته اند بخانه زنی
از زنان مسلمان و یکی رفته بخانه زن یهودیه که در پناه اسلام است خانه
شان را غارت و دست بیحرمتی دراز کرده اند بند و گردن بند و خلخال از
دست و پا و گردن آن زنها بیرون آورده و کسی نبوده که آن بیرحمان را از [illegible]
و دست بجانب آن ضعیفه مسلمه و آن زن یهودیه دراز کنند و آن بیچاره ها
خلاص نماید مگر بکلمه استرجاع ایشان فلو ان امرأ مسلما مات من بعد هذا
اسفا ما کان به ملوما بل کان عندی جدیرا یعنی اگر انسان با غیرت بمیرد
این خبر را بشنود مردن از برای او بهتر است یعنی اینکاش علی مرده
بود و نمی شنید که در زمان سلطنت و دولت او این کارها واقع شود که
بریزند در خانه زنهای مسلمان و این بلا را بروزگار شان بیاورند یعنی
علی زنده باشد بشنود زن یهودیه که در پناه اوست گوشواره از گوش
او بکشند یا دست بند از دستش و خلخال از پایش بیرون آورند یا علی
ای غیرت الهیه شیعیانت عرض میکنند چطور بغیرت تو گنجید در
نجف خوابیدی که گوشوار از گوش دختر ام کلثوم و حضرت زینب
بیرون آوردند چرا از قبر بیرون نیامدی با ذوالفقار دو سر انتقام از آن ظالمان
نکشیدی که چادر از سر زینب کشیدند معجر از سر دخترانت بردند
زبان حال علیا مکرمه ببدرش این بود که عرض میکرد ای علی مرتضی

یا غیرة الله قومی واطلبی قودی   یا رحمة الله وافتی بانجاء
ای غیرت الهیه سر از قبر بردار   سر پرستی اولاد و احفاد خود کن
ای رحمت کبریا ما را از این محنت و بلیت نجات بده
یا غیرة الله هو یا غیر منتظر   یا رحمة الله سمعا لا بابطاء

ای غیرت الهی که فریادرس هر درماندگان بودی چه انتظار داری در
همچو وقتی بفریاد ناموس خود نمیرسی ای رحمت الهی چرا ناله درماندگان را
نمیشنوی یا غیرة الله نارا مثل موقدة   یا رحمة الله نورا للاذلاء
ای غیرت الله که برای دشمنان آتش سوزان و بجهة دشمنان نور هدایت
بودی کو نار تو امروز برای دشمن و کو نور تو برای این مشت زن بیحامی
از بد زمانه فریادرسی نیست و از جنگ دشمن رهائی نه شروع کرد بر
التماس کردن که ای مرگ تو بفریاد زینب برس و او را از این محنت خلاص کن
یا الله یا موت بادر لی مبتکرا   ذل الشفا عدا و من السفهاء

ای مرگ بیا زینب برجقدرا از دشمن التماس کنم و شفاعت
بطلبم و منت عدوان بکشم باالله یا موت بادرنی فظاً بکاد ینفعه کون
الاشجا کسی بفریاد آنمخدرات نرسید بغیر از یکزن از آل بکر بن وائل
که در لشکر عمر سعد از خیمه خود با شمشیر کشیده بیرون آمد فریاد کرد یا آل
بنات رسول الله وانتم تنظرون مردم آیا دختران پیغمبر را برهنه می کنید
یا لیت تمام آن لشکر عورت بودند که حمایت عترت پیغمبر میکردند نه
اینکه مثل آن نامردیکه شیخ صدوق در کتاب امالی از فاطمه دختر امام
حسین ع روایت میکند دخلت العامة علینا الفسطاط وانا جارية صغيرة
وفی رجلی خلخالان من ذهب فرمود عامه لشکر ریختند بخیمه های ما مشغول تاراج
اسباب و اثاث شدند هرچه بود بردند من دختری کوچک بودم خلخال طلا
در پایم بود فجعل رجل یفض الخلخالين بخشش خلخالهای پای من افتاد
آمد از پای من درآورد یا علی المرتضی ع ای عزت خدا ایجب جای تو
خالی بود زیرا که میفرمودی کاش علی ع مرده بود و نمی شنید از پای زن
یهودیه که در پناه امت خلخال بیرون آوردند حال این عیال و اطفال
هم در پناه تو و همسایگی نجف بودند چرا دست از نجف دراز
نکردی دست آن بیحیا را قطع کنی که به خلخال آنخانم کوچک نرسد دیگر
غیر از شیخ صدوق هم کسی این روایت را نقل میکرد قبول نمیکردم آه
که ستم وای بر من ای دیده گریان شو ای سینه بریان شو از برای ایشان

قال الشیخ عبد الرضا خلیفة الکاظمی ره

لهفی لهن وذی بالمصطفى صرخت • وتلك باسم ابيها في الهيب
اندوه و افسوس من از برای آنمخدرات که یکی باسم پیغمبر خدا صرخه میزد
و میگفت وا محمداه و دیگری بنام امیرالمؤمنین ع پدرش فریاد میکرد و
یا علی یا علی میگفت از شصت و چهار زن دیگر فریاد وا محمداه و وا علیا بلند بود
ما بین نادبة جنبا ولاطمة • خداً وناشرة شعرا على الكتف
یکی از آنها گریبان دریده یکی لطمه بصورت زده یکی موی پریشان نموده و با یکحالت
بجد و پدر خود خطاب میکردند که
یا جدنا لو تری کلا محسرة • منا مقنعة بالسوط في وجف
ای جد بزرگوار کجائی که ما را باین حالت حسرت زده ببینی و سر برهنه مشاهده
کنی از کعب نیزه مقنعه داریم و از تازیانه پیراهن
وقد نجوا الاطفال وانتهبوا • الاموال من تالدمنا ومطرف
یا رسول الله خبر داری که بزرگ و کوچک ما را کشتند حتی اطفال صغیر ما
را ذبح کردند اموال ما را از تالید و طریف یعنی نو و کهنه همه را غارت کردند
ورأس سبطك فوق الرمح مشتهرا • كالبدر في التم او كالشمس في الشرف
یا رسول الله می بینی سر پسر دخترت را بالای نیزه بلند مثل ماه تابان و خورشید

رخشان است در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرور سید اولاد آدم
منقولست که فرمود من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه يوم القيامة
یعنی کسیکه لطمه بصورت مسلمانی زند خدا در روز قیامت استخوانهای او را
خورد میکند ای شیعه جائیکه مسلمان این احترام را داشته باشد آیا
رئیس مسلمانان و امیر مؤمنان چقدر احترام دارد آیا هیچ میدانی چقدر
لطمه و سیلی بصورت یتیمان امام حسین ع زدند از آن گذشته چقدر کعب
نیزه و تازیانه زدند که از کثرت ضرب مثل مرکب سیاه شده بود
لهفی علی فاطم الصغری مجرحة * بالدمع اجفانها ساق الی الوجن
از همه دلسوزتر حالات دختران امام حسین ع بود لاسیما سکینه خاتون
و علی الخصوص فاطمه صغری که آنقدر گریه کرده بودند که چشمها از زیادی
اشک مجروح شده بود و ناله میکردند و اقوام و قبیله خود را صدا میکردند
این الحماة واین الناصرون لنا • واخیبتی جار دهری واعتدی من
ای خدا باب کبار من کجاست • مردم از غم غمگسار من کجاست
هم غریبم هم یتیم هم اسیر • بند بند من بلرزد از تشویش و بیم
نه پدر دارم رسد بر داد من • نه عموئی بشنود فریاد من
نه برادر جز یکی بیمار زار • آن هم اندر دست چینید نابکار
ای علی اکبر برادر جان من • در کجائی بشنوی افغان من
ای برادر گر نیائی در برم • پس کنم آخر چه خاکی بر سرم
گریم از بهر تو یا بر حال تو • سوزم از داغ تو یا از اقبال تو

در کتاب فقیه از حضرت مقدسه جعفریه علیه آلاف التحیه
منقولست که فرمودند من کسی احدا من فقراء المسلمين ثوبا من عراو اعانه بشيء مما يقوم
من معیشته وکل الله عز وجل به سبعة آلاف ملك من الملائكة يستغفرون
لكل ذنب عمله الى يوم ينفخ في الصور ولا يزال في ضمان الله ما دام عليه سلك
مضمون آنکه هر گاه کسی یکتن از فقراء مسلمانان را از برهنگی بپوشاند یا اعانت در قوت
معیشت و نماید خلاق عالم هفت هزار ملک موکل او مینماید تا از برای هر
معصیتی که از او صادر شده تا روز قیامت استغفار کنند و تا آن لباس در
بر آن فقیر است آنکس در ضمان خداوند بارتعالی است ای شیعه
ببینید مسلمان چقدر احترام دارد که پوشانیدن لباس او اینقدر ثواب
وارد و همین نحو خدا را بغضب میاورد کسیکه مسلمی را برهنه کند لاسیما
ستر و حجاب و معجر را از روی مؤمنات بکشند و حجاب سازند علی الخصوص
آن مؤمنات هم ذریه رسول الله باشند بلکه دختران فاطمه بتول یا
بلکه دختران امام باشند که عصمت الله اند پرده حرمتشان را بدرند و معجر
از سرشان برند گوشش بدرند گوشواره ببرند آه واویلا ابن شهر آشوب
مینویسد حتی قطعت اذن ام کلثوم لحلقة یعنی گوش

دختر امیر مؤمنان را از برای یک حلقه گوشواره دریدند وای بر من جگر
بیک حلقه گوشواره دست طمع بگشایند و گوشش را بدرند البته
تمام البسه و اخمره و اسوره و الیجان و قلب و قلاده و خلخال و ساتر شان
برده اند چنانچه صاحب ریاض مینویسد وما انتهکها من الاخبار و
کتب الاخبار ان الکفرة الطغام نهبوا جمیع ما في الخيام واشتملن علی
المخدرات ذوات الاحرام واخذوا منهن الحلي والحلل والقناع واللباس التام
یعنی بنحویکه میخواستند صورت خود را از نامحرم بگیرند با بند دست خود
میگرفتند چنانچه در روایت سکینه خاتون که سترت وجهها
بزندها ای شیعه ببین آنوقتیکه علیا مخدره میان خیمه بود از رفتن
علی اکبر شهید خبر داشت ولی از کشته شدنش و حمل نعش او بدر خیمه
خبر نداشت زیرا که غش کرده بود چون بهوش آمد خبر مرگ برادر را از پدر
شنید خاست پا برهنه با چادر از خیمه بیرون برود حضرت سید الشهداء
دامنش را گرفت و فرمود نور دیده اتقی الله واستعلی بالصبر سکینه جان
صبر کن بیطاقتی مکن از خیمه بیرون مرو از خدا بترس مبادا نامحرم قد و بالای
ترا ببینند سکینه عرض کرد که یا ابه کیف تصبر من قتل اخوها وسترابوها
پدر جان خواهریکه برادرش مرده و پدرش غریب مانده باشد دیگر صبر ندارد
اکنون سید الشهداء کجا بود که ببیند دخترش سکینه را چنان غارت
کردند که آستین جامه نداشت که صورت خود را با آستین ستر کند بلکه بند
دست صورت خود را می گرفت جائیکه از مرگ یک برادر صبرش تمام شده
بود پس چطور طاقت یتیمی و اسیری آورد
سلبت سکینة وهي حاسرة • بابی الشجاع الاروع الاودع
واستبدأ علت من بعد بعد الضحى • فالی لا اله المشتکی والمفزع
این الحماة واین جدك المصطفى • بل الی حیدر البطین الانزع
کم حرمة ظهرت محاسن وجهها • وکرائم قد ماط عنها البرقع
در آنحالت که آنمخدره برهنه و عریان شده بود بناله و افغان مثل هزاردستان
بزبان آمده بود میگفت آه از بی پدری کجاست آن پدر با عزت شجاع من
کجاست آن خویش و قوم های شمشیرزن من کجاست جد من کجاست
صاحب ذوالفقار که ببیند چه بسیار صورتها پوشیده امروز
بی پرده شده و چه بسیار از پردگیان امروز بی برقع و نقاب ماندند
شیخ صدوق در امالی از فاطمه بنت الحسین ع روایت می کند که فرمود
انتهبوا ما في الابنية حتى كانوا ينزعون الملاحف عن ظهورها بمقدار
بدان که حجاب دختران بوتراب همان عصمت و عفت خودشان بود
لئن ابرزت کرها من حجابها • وهن من التعفف في الحجاب
معترة الذيول مكشفات • كبنت الروم ذامية الكعاب

مجلس در ذکر حالت امام زین العابدین ع

بعد از غارت خیام و تاراج لباس و معجر مخدرات با احترام شصت
و چهار زن با تمام دور بیمار کربلا حلقه زده پروانه آسا در حوالی
شمع جمال آن مظهر جمالی و جلالی جمع شدند آن خورشید آسمان امامت
را در میان گرفتند سوختند و ساختند آن حجة الله و بقیة الله را از
شدت مرض مشرف علی الهلاك عجز قادر علی الحراك نه طاقت خوابیدن
و نه طاقت نشستن داشت از شدت جوع و عطش گاهی بلند میشد
و گاهی سر بخاک می نهاد و گاهی بزنهای پریشان نگاه میکرد که همه برهنه
و بدنها از شدت تازیانه و کعب نیزه کبود شده زنها بر احوال او گریه میکردند
آنغنچه لبیان افسرده و آن گلهای پژمرده هر یک مقالی و زبانحالی داشتند شعر
یکی گفت گلستانم خرابست • ولی بوی گلم در این گلابست
یکی گفت مسلمانان امانست • مریضم را بتن یک نیمه جانست
کسی در دور او ماتم نمیکرد • مبادا از غصه بیمارم بمیرد
یکی گفت ای پدر جان در کجائی • چرا سوی دل افکاران نیائی
شیخ مفید ره در ارشاد از حمید بن مسلم روایت میکند که
گفت پس از غارت خیام و برهنه کردن عیالات امام فانتهینا الی
علی بن الحسین ع وهو منبسط علی فراش وهو شدید المرض رسیدیم
بر سر بیمار کربلا که در بستر بیماری افتاده و مرضش در کمال شدت
بود شمر ولد الزنا با جمعی که همراه داشت گفت الا نقتل هذا العليل
این بیمار را نمی کشید که هم او آسوده شود و هم ما حمید گوید من شمر را ملامت
کردم نصیحت نمودم گفتم این بیمار کشتن نیست صاحب اخبار الدول
مینویسد که شمر قصد قتل بیمار کرد خنجر از کمر کشید که یکمرتبه ضجه و ناله تمام
اهل و عیال و اطفال خورد سال بلند شد علیا مکرمه زینب خاتون ع خود
را بروی امام زین العابدین ع انداخت و او را در بغل گرفت زار زار گریه و عکرد
بگریستن و بموجب وصیت برادر عمل کرد که فرموده بود خواهر بعد از شهادت
من چند مرتبه قصد قتل فرزند بیمارم می کنند تو تا میتوانی گریه و زاری کن
اشک چشم خود را شفیع برسان محبت خدا را نکشند و زمین را خالی از حجت نگذارند
اخی یا زینب ضمی ثمل اهلی ولخلفنی • ولترس الیتامی واحبه بالجفا العیون
فهو القائم من بعدی بعلم وبدین • وان اشتد علیکن مصابا فابدین
این دفعه اول بود که قصد قتل آن سید علیل کردند زینب خاتون سلام الله
علیها خود را بروی بیمار انداخت با آه و ناله فرمود والله لا نقتل حتی تقتل
بخدا که من کشته این علیل را نخواهم دید مگر آنکه اول مرا بکشند شمر با خنجر
هروله میکرد و زنان و اغدار ناله و ولوله میکردند تا عاقبت عمر سعد از دور
پیدا شد زره طلای حضرت را در بر کرده بنزدیک مخدرات رسید صدا ضجه

وافغان ایشان را شنید قال المفید علیه الرحمه چون چشم اهل حرم
با بن سعد لعین افتاد همه ژولیده موی شیون و روی پیش آمدند فصاح
النساء وجهه همه صیحه بروی ابن سعد زدند و گریان گفتند ای ظالم
آخر چقدر تا چه پایه با اولاد علی ظلم می پسندی ای بیمروت
رحم خوبست اگر از دل کافر باشد آخر ما چقدر طاقت کشیدن داریم بار بلا

ای سنگدل بس است بیا از خدا بترس | از انتقام کیفر روز جزا بترس
ما دختران زهره زهرای اطهریم | کاینسان اسیر همچو اسیران خیبریم
ما را لباس و مقنعه این خیل کوفیان | غارت نموده همچو زنان [illegible]
باب تو بود چاکری از حضرت رسول | او را نبود فخر بجز خدمت رسول
پرورده استخوان تو از نعمت نبی | ما بیکسان نه‌ایم که عترت نبی
سوزید تا بکی ز ستم جان مصطفی | کورت کنند هان نمک و نان مصطفی
کشتی تو نوخطان و جوانان گلعذار | بی‌سر بخاک و خون بفکندی خوار و زار
دیگر نمانده غیر زنان غریب چند | یعنی بکشتگان عزا عندلیب چند
برگو باهل کینه که ترک ستم کنند | جور و جفای بیکسان کو کم کنند
بیمار زار سید سجاد را بما | بگذار و حکم کن نکشند شمر بیحیا

فقال لاصحابه لا یدخل منکم احد بیوت هؤلاء النساء ولا تعرضوا
لهذا الغلام آنگاه آن کافر خونخوار رو بلشکر کرد و گفت دیگر کسی ماذون
نیست که سر زده بخیمه زنان وارد شود آنها را آزار کند احدی هم متعرض
اینجوان بیمار نشود یک داغ دل بس است برای قبیله روشن شود هزار
چراغ از فتیله آن قوم بیحیا دست از آزار و کشتن بیمار برداشتند اما
چون خواتین دیدند که آن سنگدل ترحم دیده یک خواهش دیگر هم کردند که
دل سنگ آب میشود شیعه با غیرت باید خود را از گریه هلاک کند که اولاد
شفیعان ما از همچو حرامزاده حاجت خواستند چه بود حاجتشان و
سألته النسوة ان یسترجع ما اخذ منهن لیتسترن به خواست کردند
که ای ظالم ما اولاد پیغمبریم شایسته نیست که بی حجاب و بی نقاب باشیم
بگو چادرهای ما را رد کنند تا صورت خود را از تماشاچیان بپوشیم
عمر سعد این حاجت را هم بر آورد حکم کرد که هر چه برده‌اند رد کنند شیخ
مفید میفرماید فوالله ما رد احد منهم شیئا یعنی قسم بذات خدا
احدی یک تکه از لباس و اسبابهای ایشانرا پس نداد اما این حکم را
کرد میفرماید فوکل بالفسطاط و بیوت النساء و علی بن الحسین جماعة قال
احفظوهم لئلا یخرج منهم احد ولا یسیئوا الیهم ثم عاد الی مضربه
جماعتی از لشکر را موکل کرد که حفظ و حراست زنان کنند مبادا کسی
از ایشان بیرون رود هم خیمه‌ها را محافظت کنند و دیگر کسی با ایشان
اذیت نرساند این بگفت و رفت در سراپرده خود قرار گرفت انتهی کلام المفید

از اینکار و کردار عمر سعد شمر در غضب شد با خولی و سنان گفت نفهمیدم
چرا باید عمر سعد با اولاد علی رحم کند این سفارش بنماید بیمار را زنده
بگذارد و باشد تا در حضور امیر ابن زیاد بگوید آنچه کرده این خبر بگوش پسر
سعد رسید گفت دوستی این جنت معقود ما حسین بود که کشتیم من گفتم
این زنان چه تقصیر دارند آنچه باید ببینند دیدند و آنچه باید بکشند کشیدند
اکنون که راضی باین کار من نیستید بکنید آنچه از دستتان بر میآید پس شمر
ملعون با جمعی از پیادگان پیش آمد حکم کرد زنها را از خیمه بیرون آورند
گفت حالا بخیمه‌ها آتش زنید فی الفور پاره آتش از اطراف خیام بلند شد
آه وا مصیبتاه که دقیقه آن مخدرات را آسوده نگذاردند که فکر غریبی و دربدری
خود باشند بنا بود که با آنها کسی کاری نداشته باشد ناگاه دیدند آتش از
خیام بلند شد فخرجن حواسر مسلبات حافیات باکیات تمام
خیمه‌ها سر برهنه پا برهنه غارت زده گریان و نالان بیرون دویدند و میفرمودند

چه کرده‌ایم که سوزید کوفیان ما را | مجال خود نگذارید یک زمان ما را
چو ما باتش دل از نا سوخته‌ایم | شرار شعله روا نیست ای امان ما را
کجائی ای گل گلزار مصطفی زهرا | که بنگری شرر کین بر آشیان ما را
میان آتش بیداد و شعله سوزان | بیا نظاره کن ای بانوی جنان ما را
چو خفته بنجف یا علی براحت جان | بیا که سیل بلا برد خانمان ما را
غریب و بیکس و زاریم اندرین بیابان | بیا خلاص کن از دست کوفیان ما را

راوی گوید دیدم همه مخدرات بیرون دویدند اطفال پا برهنه روی گلهای
گرم آرام نداشتند بعضی بسیار فرار میکردند و یا علی و یا محمد میگفتند مگر
یکزن مجلله موقره ذات الجلال را دیدم در میان خیمه آتش مانده گاهی بیرون
میدوید و گاهی در خیمه میدوید خیلی مضطرب بود گفتم ای زن چرا فرار نمیکنی
فرمود در میان آتش بیمارم مانده (شعر) همی ترسم که آتش بر فروزد
میان خیمه بیمارم بسوزد الا لعنة الله علی القوم الکافرین

مجلس عبور اهلبیت رسالت بقتلگاه بنا بخواهش خودشان

آنچه از اخبار و آثار استفاده میشود آنستکه چون گلشن حیات گلگون
کفنان از صرصر جفای اشرار بتاراج خزان ممات گردید و جسم چاکچاک
بهین سید لولاک بخاک آرمید و خاندان خیر البشر از بیداد یزید پلید بزیر
زبر گردید و در آنوقت ابن سعد لعین حکم کرد که خیمه‌های امام را غارت کنند
و آتش بزنند بعد از زدن آتش بخیام و بی ما و امامندن اهل بیت راه قتلگاه
پیش گرفتند و بهر وقت شهدا رفتند خواستند ممانعت کنند و نگذارند
زنان بیکس شیون و افغان نمودند و تظلم دادند آن واله علیا مکرمه زینب
خاتون فرمود شما که ما را از این سر زمین میبرید نمیگذارید اینجا با سر بی
شما را بخدا بگذارید ما کشته‌های خود را ببینیم و با ایشان خداحافظی کنیم

مرحوم سید در لهوف میفرماید که قلن بحق الله الا ما مررتم بنا علی

با دل حسرت و دیدار شهیدان دایم | دم آخر هوس دیدن جوانان داریم
با به آخر که ببوئیم بگلگون کفنان | جمعشان جمع که ما موی پریشان داریم
آشنایان همه دانند که ما غمزدگان | اینزمان رو بسوی شام غریبان داریم
نکر و حضرت عباس که پرخون زده‌ایم | همگی مرکبی از ناقه عریان داریم

پس علیا مکرمه ذات الجلال یعنی حضرت زینب با زنها پیاپیش و سایر زنان
از عقب سر روانه شدند آه و او یلا فلما نظرن النسوة الی القتلی صحن
وضربن وجوههن چون چشم غمزدگان بر اجساد پاره پاره شهیدان
افتاد افغان بلند کردند تمام بر سر و سینه زدند (شعر)

چشم خود پروانه سان هر یک بشمعی دوختند | تا زخود گشتند آگه پای تا سر سوختند
روز را از دود آه آتشین کردند شب | بعد از آن افغان سوزان شعلی افروختند
تنگ شد بر سینه آن بیکسان راه نفس | بسکه در دل لخته خون از جگر اندوختند

اهلبیت هر یک بنظاره جسدی گرم افغان بودند ناگاه چشم بانوی حرم
عزا دختر فاطمه زهرا بجسد مبارک افتاد و قال الراوی فوالله لا انسی زینب
بنت علی وهی تندب الحسین و تنادی بصوت حزین و قلب کئیب
مرحوم سید ره روایت میکند از راوی که گفت بخدا قسم فراموش
نمیکنم حالت زینب دختر امیر المؤمنین ع و آن ندبه و ناله‌های زار زار او را که
با صوت حزین از دل اندوهگین چگونه نوحه گری میکرد و با جد و پدر و مادر
خطاب بود میگفت یا جداه یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا
الحسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء ای جد بزرگوار وای رسول پروردگار
وای کسیکه ملائکه آسمانها بر تو نماز کردند و صلوات فرستادند این حسین
در آغوش پرورده تست که بر خاک و خون غلطیده و با اعضای پاره پاره
افتاده و بناتک سبایا ای پیغمبر خدا خبرداری که دختران اسیر
و دستگیر شدند و از شدت اذیت بخدا شکایت میکنند و به پیغمبر توسل
میجویند و علی و حمزه و جعفر را بداد خواهی میطلبند هذا حسین بالعراء
تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا این کشته افتاده بهامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست | این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست | یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی
رسول الله الخ ای امان از روز سیاه زینب که امروز جدم از دستم رفت
پدرم امروز کشته شد امروز بی همه کس شدم پس روی بکشتگان کرده
بخاطرش آمد که اصحاب متقبل مخدرات را دلداری میدادند که ای خانمها
ما دست از شما بر نمیداریم و شما را بدست دشمن نمیگذاریم دختر علی از روی
حسرت فرمود یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا
ای اصحاب پیغمبر خدا ببینید که ذریه رسول الله را مانند اسیران میبرند

پس آن مخدره مجلله کنار کشته برادر نشست و آغاز نوحه گری نمود چنانچه
رسم است چون زنان سر خاک برادر یا پدر میروند نوحه گری میکنند و اشک
میبارند علیا مکرمه هم بنای نوحه گری نهاد و عرض کرد برادر بابی من عسکره
فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لا غائب فیرجی ولا جریح
فیداوی بابی من نفسی له الفداء بابی العطشان حتی قضی بابی المهموم
حتی مضی بابی من شیبته تقطر الدماء آه برادر سفری
رفتی که زینب امید بازگشتن ترا داشته باشد آه برادر بکدام زخم در بدن
ای خواهرت مداوا کند ای برادر زینب بقربان تو دل غمگین تو که همیشه
دل پر غم داشتی تا آنکه از دنیا رفتی حسین جان فدای جگر تشنه تو برادر
فدای سر تو که در سر نیزه است و خون از ریش تو قطره قطره میریزد (شعر)

ای آنکه تنت بخون خضاب است | عریان بدنت در آفتاب است
برخیز ز خواب خوش برادر | کاین دشت بلانه جای خواب است
ای آنکه بنوک نی سر تو | افتاده بخاک پیکر تو
از چیست که جسم اطهر تو | بی غسل و کفن در آفتاب است
ای مرهم زخم سینه ریشان | تقصیر چه بود ترا کز ایشان
از نیزه و تیر و تیغ و پیکان | زخم تو بسینه بیحساب است
الصبح عمت سیه تر از شام | خوش خفته بخواب و داری آرام
برخیز و که شمر با سوی شام | بر بردن کودکان شتاب است
الصید بخون طپیده از تیر | برخیز و ببین که همچو نخجیر
در بازوی زینب است زنجیر | برگردن عابدین طناب است
شمشیر بکف هزار قاتل | باشند مرا بگرد محمل
هر لحظه چو مرغ نیم بسمل | دل در بر ما در اضطراب است
در محنت اینچنین دیاری | ما را ز تو بود چشم یاری
از چیست بما نظر نداری | بی مهری از چه ای جناب است
اطفال ز خوف گرم شیون | دست همگی مرا بدامن
من هم بکف هزار دشمن | بر چهره‌ام آستین حجاب است
برخیز که شور محشر آمد | روز از شب من سیه تر آمد
لیلا بسراغ اکبر آمد | در ناله و نوحه چون رباب است
رفتیم ز کوی تو بصد آه | با ما ز ره کرم تو ای شاه
یک چند قدم بیا بهمراه | همراهی بیکسان ثواب است

قال الراوی فوالله ابکت کل عدو و صدیق راوی گوید بخدا قسم
که تمام دوست و دشمن از ناله و نوحه آن مخدره بگریه در آمدند سایر مخدرات
پریشان حال نیز از مرگ جوانان عزیز خود در ناله و نوحه در آمدند هر زنی
کشته جوانی را در بر گرفته آه و افغانی داشت فولولن و ولولن وضربن

البدن فحضنها القصد و از اثر ناله آن غریبان ولوله و غلغله در قتلگاه افتاد
صدای سینه کوبیدن و بر سر زدن اهل دوست و دشمن را سوزانید بیمار کربلا
والعلیل مبتلا لوخز الغلیل جسم نحل و حزن نعیل یلتهب من الظما و ینوح من البلاء و دل آتش گرفته از تشنگی سوخته با تن تبدار با جسم ضعیف زار
بلرزه در آمده با اینحالت چشمش بکشته پدر افتاد و دید جای درستی در
بدن ندارد لباس در تن ندارد و هو بالتراب مطروح و جمیع الاعضاء مجروح
ودماء الحلق مسفوح منزوع الرداء من البدن لا الثوب علیه و لا الکفن تسفی
علیه عواصف الریاح و تغطیه غبار ارض الکفاح منتزع
علی فرش تراب الطفوف مستظل باشراق الشمس من برودة الخسوف
سر از بدن کنده بکفن مانده لباسی از گرد و غبار برش پوشانیده بروی
فرش خاک راحت کرده از سرمای زمهریر تیر و شمشیر مقابل آفتاب
خوابیده سکینه چه پدری دارد و چکند چاره جز آه و ناله و زاری راه نداشت
نادت و تنفس الصعداء و اخذت بالانین و البکاء آه گرم و نفس سرد از دل
پر درد بر میآورد و از سوز جگر میگفت (عربیه)

ابی اصبحت منفردا غریبا   فواحزناه مما قد دهتنی
ملوذی بالارامل و الیتامی   خیاری الطلیح ذل و حزن
ابی من للیتیمة قد سبتها   علوج بنی امیة اضرحتنی
وفاطمة الصغیرة فی بکاها   تقول الیک یا ابتاه خذنی
فلو بنت النبی تری مکانا   لما نغصتنا لما ترانی
فلیت الموت قد منی باخذ   والا عندکم صرعکم صرعنی

پدر جان غریب و تنها شدم یتیم شدم بیمارم جائی ندارم از اهل و
ایتام تو دامن مرا میگیرند و منهم چاره ندارم پدر جان با این اطفال یتیم
تو در این سفر و از حکم فاطمه صغیره تو از فراق تو آرزوی مرگ میکند
اگر جده ام زهرا بود ما را با اینحال میدید طاقت نمیآورد ایکاش منهم
مرده و در پیش شما خوابیده بودم بابا کدام بیرحم ترا با این روز انداخته

ای پیکر عریان سرت از کین که بریده   در خون تن صدچاک تو اینگونه کشیده
نخل قدت از تیشه ظلم که فتاده است   جسم تو در اینجا شت بخون از چه طپیده
از تیر جفای که گرفته است مشبک   پهلوی تو از نوک سنان کرده دریده
زخم تنت از چهار هزار آمده افزون   اینقدر جراحت بکی کشته که دیده
ایکاش که برگشته من تاخته بودم   اسبی که ز بیداد برای سینه دویده

بسم الله الرحمن الرحیم

روز شهادت شه بطحا چو شام شد   بر اهلبیت عزده صبح قیام شد
آواز دیگر قافله تشنه حجاز   از کربلا روانه سوی شهر شام شد
تا که گذار خیل اسیران بی پناه   بر قتلگاه سبط رسول انام شد
از آن زنان بیکس اطفال بی پدر   بر دور نعش پاک حسین ازدحام شد
هر سر برهنه دخترکی پاره پاره   در طوف جسم کشته عالیمقام شد
هر پا برهنه بانوی گیسو گشاده   بر سر زنان بزمزمه وا امام شد
زینب کشید صیحه از دل که چرخ گفت   واحسرتا تسلسل دوران تمام شد
پس جسم چاک چاک برادر ببر کشید   با آن غریب لجه خون در کلام شد
کای تشنه لب ای جان برابرم   بنگر بخواهرت که اسیر ظلام شد

آنچه از ظواهر اخبار و آثار مستفاد میگردد آنستکه بعد از شهادت امام
و غارت خیام اهلبیت خیر الانام شب یازدهم عاشورا را در کربلا بودند روز
یازدهم تا بعد از ظهر بودند و در وقت حرکت عبور از قتلگاه نمودند چون چشم
زنان داغدار باجساد پاره پاره شهدا افتاد خود را از شترها بر سر نعشها
انداختند و با کشته ها بگریه و ناله در آمدند ولی بروایت مرحوم سید در
زیارت ناحیه مقدسه همان بعد از شهادت امام اهلبیت امام را اسیر
کردند و از زمین کربلا بردند و نیز در وقت بردن از قتلگاه عبورشان دادند و
کشتگان را وداع کردند اما جمع میان این دو خبر آنکه دو مرتبه
عیال بقتلگاه آمدند یکی در روز عاشورا بعد از شهادت امام شب را در کربلا
بودند بعد از ظهر روز یازدهم هم مرتبه دیگر بقتلگاه آمدند ما هر دو قول را در
این مجموعه عرضه میداریم بجهت بکاء و ابکاء در مجالس متعدده می نگاریم
ای شیعیان امان از آن ساعت که شصت و چهار زن داغدار
دل افکار بعد از آتش گرفتن خیام و بی منزل شدن روی بقتلگاه آوردند
علیا مکرمه زینب از جلو و سایر مخدرات از عقب بر سر هر کشته که رسیدند
همه گذاشتند بخط استوا آمدند تا بکنار گودی قتلگاه آنجا که رسیدند
همه ایستادند چشم خواهر که بکشته برادر افتاد ساعتی ایستاد و خیره خیره نگاه کرد
لما رأته مسلوبا عاریا مطروحا فی البر علی الرمضاء قد رأته سنین فی
حضن امها فاطمة الزهراء و جدها محمد المصطفی و ابیها علی
المرتضی یرشفون لسانه و یقبلون نحره و صدره و یمسدون جوله
و دید آن بدنی که سالها در دامن مادرش فاطمه زهرا پرورش یافته و در
کنار عطوفت پیغمبر خدا و علی مرتضی نشو و نما کرده متصل لب و دهان و سینه
او را و گلو و ناف آن نبیره عبد مناف را می بوسیدند و میبوئیدند و لعاب
دهان او را می مکیدند اکنون همچو بدنی چاک چاک برهنه و عریان روی خاک
افتاده و جای درستی در بدن ندارد و قد اشتبک سهام حسده بنجوم ثقوب
النصال و المعابل و افلت شمس ذاته من افق المنکبین و الکاهل
آسمان بدن امام ستاره وار از زخم تیر و سنان مشبک گردیده و آفتاب
سر مبارک از افق دوش و شانه غروب کرده و هو معترض للتراب مقطع
من الطعان و الضراب همچو حسینی را خاک نشین بفرش زمین قطعه قطعه افتاده

فطارت فی الی قلبها کانه غشی علیها دل علیا مکرمه از جا کنده شد
متحیرانه و مدهوشانه نظر میکرد چنانچه شاعر شرح حال او را بنظم در آورده

زینب چو دید پیکری اندر میان خون   چون آسمان ز زخم تن از انجمش فزون
خنجر بر او نشسته چو شهپر که در هما   پیکان بر او و سینه چو مژگان که از جفون
بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند   پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

یک نگاهی بچپ و یسار کرد و روی بمخدرات پریشان کرد و از آنها سوال

این حسین منست این برادر منست   بی اختیار نعره هذا حسین از او
سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد   پس رو بامام کرد رسید اخی

ءانت اخی ءانت ابن امی و ابن والدی آیا برادر منی تو پسر مادر منی
تو حسینی یعنی تو آن حسین استی که یک ساعت پیش میان خیمه بودی و از
من پیراهن کهنه خواستی و زیر لباسها پوشیدی بدن ترا من دیدم زخمی
نداشت جراحتی نداشتی باز رو کرد و بزنهای موپریشان نالان

گفت این گلو بریده نباشد حسین من   این غیبت آنکه در بر من بود تا کنون
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من   این زخمها به پیکر او چون رسید چون
گر این حسین من سر او از چه بر سنان   ور این حسین من تن او از چه غرق خون
یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه   یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز ناله از   آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا   رو گم گشته خوش نشان آمدی بیا

فاخذت تدنوا الیه و قعدت پس کم کم پیش آمد کنار کشته برادر نشست
زنها ایستادند کسی بی اذن زینب نمی نشست و بر نمیخواست و حرف
نمیزد همه دور کشته حلقه زدند حفت المخدرات المتحیرة من آل الوحی کبنات
النعش حول الجدی علیا مکرمه آستین عربی بالا زد و سنگ و کلوخ
و نیزه شکسته ها را کنار زد و کشته برادر را از زیر سنگ و کلوخ بیرون
آورد اول لب بر گلوی بریده آن شهید راه حق گذاشت جائی را بوسید
که نه پیغمبر بوسیده بود و نه علی و نه فاطمه کجا را بوسید همان گلوی بریده را

فلما دنت نحو الحسین و نحره   تقبل نحر السبط و الودجان
گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست   از چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب
دعتک یا اخی یعز علیک بانی   اراک قطیع الراس وای عیان

ای برادر بر من خیلی گرانست که سر ترا بر سنان و کشته ترا بخون طپان
ببینم آیا بر تو گران نیست که مرا با عیال خود سر برهنه میان دشمنان ببینی

اخی من عماد فی الزمان و ناصری   فقد کنت فیها ملتجی و اماتی

ای پناه زینب خواهرت بعد از تو رو بکه بیاورد و از این محنتها فریادرس من کیست

ای سید کاروان که آرام نیست خیز   ما را رسان بمنزل مقصود و خوش بخواب
من یکتن ضعیف و یک کاروان اسیر   این خلق بی مروت و دهر پر انقلاب
از آفتاب پوششان یا ز چشم خلق   زاندوه دل نشانشان یا ز التهاب

ثم انکبت علیه واحتضنته و ضمته الیه و قالت یا شقیق الفؤاد یا نور العینین
یابن امی و ابی یا حسین پس از کمال حزن و اندوه خود را بروی کشته انداخت
و اعضای خود را از خون برادر رنگین کرد برادر را در بغل گرفت ناله سوزناک
یا حسین بر آورد و همی گفت ای پاره دل زینب ای نور دیده زینب ای تاج
سر زینب لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ایکاش کور شده بودم و ترا
باین روز نمیدیدم که کوری چاره این مصیبت نمیکند گفت لیتنی مت
قبل هذا الیوم و لا اراک کانت علیه برادر ایکاش مرده بودم و ترا بخون
غرق نمیدیدم لیتنی وسدت الثری کاشکی زیر گل رفته بودم و ترا غرق بخون
نمیدیدم که وقت علیا مکرمه زینب ملتفت زنها شد دید همه ایستاده اند و
آه و ناله میکنند فرمودند آخر شما هم کشته دارید جوان بخون غلطان دارید
بروید شما هم کشته های خود را بجوئید مرا با برادرم واگذارید تا قدری درد دل
خود را بگویم پس مخدرات در میان قتلگاه متفرق شدند هر یک کشته در بر
گرفتند زینب ماند و نعش برادر ثم هاجت بها الاحزان و تراکمت علیها الاشجان
فزفرت زفرة کانها انصدع قلبها و سطع منها اللهب المخزون
و اللوع المکنون فنادت بصوت محزون بحالتی که در دریای
مصیبت غرق شده و آب حزن و ماتم از سر مبارکش رفته و دل نازکش نزدیک بود
از هم بپاشد آتش از سینه و شرار از جگر زبانه کشیدن گرفت

للشیخ الدرمکی علیه الرحمة

لهفی لزینب تنعی و تندبه   و النحر فی یدها و الوا آمشهود
یا غادیا کستک الاریاح جثته   قمیص ترب بدم النحر منجود
و غسلته الظبا من دم منحره   و شیبه قطنه و التراب کافور
و نعشه من قنی الخطی ادفعها   و القبر فی قلب من و الاه مقبود
یا سیدی ما تری الایتام حولک   و السجاد یسحب فی الاقیاد ماسود

ای جسم چاکچاک که هستی برابرم   جسم برادر منی ای خاک بر سرم
گر تو برادر منی اندر برابرم   از چیست کوفیان بربایند معجرم
بردار سر ز خاک و ببین روی نعش تو   از کعب نی چگونه کبود است پیکرم
زین بیش صبر و تاب ندارم ز جای خیز   بنما خلاص از کف شمر ستمگرم

صاحب فواد حسینیه مینویسد که چون مخدرات باذن زینب در
میان کشتگان متفرق شدند هر زنی رفت سر نعش جوان خود نشست
دختری داشت امام صغیره سه ساله فاطمه نام همان دختریست که در وقت
وداع از پدر آب خواست حضرت با وعده داد نور دیده اجلسی عند الخیمة
لعلی آتیک بالماء همین در خیمه بنشین منتظر باش که شاید من بروم و
از برای تو آب بیاورم همان دختری بود که رفت اطفال صغیره دیگر بدرا رانده

تا آنکه در قتلگاه دید عمه اش با کشته نجون آغشته دارد حرف میزند و گریه میکند علیا مکرمه هم با آستین صورت آن طفل را میگرفت نمیگذاشت که نعش پدر را به بیند مبادا طاقت نیاورد ولی شیعه خون گریه کن و ببین دختر علی تا چه پایه ملاحظه یتیم داری میکند با آنهمه محنت و مصیبت عاقبت آن طفلک آستین عمه را بکنار زد و گفت عمتی هذا نعش من عمه جان این کشته کیست که در بر گرفته فرمود نور دیده کشته نیست این بابات حسین است دارم با او حرف میزنم آن طفلک عرض کرد عمه آستین خود را بکنار ببر به بینم چرا برای من آب نیاورد زینب گر طاقت نیاورد و دختر را کنار کشته برادر گذارد آن صغیره یتیمه نگاهی بآن اعضای قطعه قطعه کرد و نیز یک نگاهی بزینب کرد و گفت عمه این بابای منست آه باباجان کدام ظالم ترا باین روز انداخت باباکدام بیمروت رگهای گلویت را برید آن دختر ناله و نوحه میکرد و زینب بر سر و سینه میزد تا آنکه شمر ولد الزنا آمد فجاءها الشمر ووضع کعب الرمح على كتفها وقال يا بنت الحسين تراب في وجهك والا الحقتك به شمر نیزه را به پشت حضرت زینب برد و گفت دختر علی برخیز برو و الا ترا ببرادرت ملحق میکنم پس بازجر و اذیت زینب را از کشته برادر دور کرد و ولی این دختر صغیره همانجا ماند روز هم تاریک شده بود و دیگر کسی بفکر آن دختر نیفتاد تا آنکه اسیران را در خیمه نیم سوخته نشاندند یکوقت حضرت زینب دید رقیه خاتون پیدا نیست برخاست سر به بیابان گذاشت هر طرف رفت از هر که پرسید کسی نشان نداد تا آخر شب عربی گفت ای زن اول شب از میان این قتلگاه که کشته ها افتاده صدای ناله بچه را می شنیدم برو ببین شاید آنجا باشد علیا مکرمه زینب آمد بکنار قتلگاه ایستاد و با گریه صدا زد ای برادر حسین بجان تو از اول شب تا بحال بسکه با پای پیاده میان بیابانها گردیدم پاهای من آبله کرده برادر جان دخترت رقیه خاتون پیدا نیست که ناگاه صدائی از حلقوم بریده آقا برآمد که خواهر بیا اینجا رقیه روی سینه من خوابیده زینب آمد کنار کشته برادر دید آن یتیمه سر روی سینه پدر نهاده حضرت دو دست بگردن دختر انداخته خوابیده حضرت زینب آهسته آهسته آن صغیره را بغل کرد آن دختر از خواب بیدار شد گفت عمه چه خیال داری بگذار من اینجا پیش بابایم باشم پدرم تنها است اگر نروم خونم بگردن شما نیست انتهی مؤلف عرض میکند این دختر گویا همان دختر سه ساله بوده که در خرابه شام سر پدر را می بیند و جان میدهد که واقعه شهادت او در مقام خود عرض خواهد شد

و اما شرح حال سکینه خاتون در قتلگاه شهدا

بانت سکینة خاسرة ولها ذاهلة عن نفسها وقلبها ملهوفة رأسها مكشوف وشعرها منشور ووجهها مصفرة والعين دامية و الصلطامية(؟) آن مخدره پدر مرده و آن مجلله برادر کشته و آن مظلومه تازیانه خورده و آن معصومه سر برهنه واله و حیران از خود بیخبر از جان سیر و از زندگی دلگیر دل غمین سینه سوزان مو پریشان اشک ریزان بر سر کشته پدر رسید لما رات جثمان ابيها صريعا جديلا طريحا على الرمضاء مرملا بالدماء بهنگامیکه چشمش بکشته بی سر پدر افتاد که برهنه با اعضای پاره پاره شده بر روی خاک افتاده هوت انكبت عليه اعتنقته خود را بروی نعش پدر انداخت شروع کرد با جسد پدر معانقه کردن یعنی معانقه آنست که گردن بگردن یکدیگر را ببوسند اما که سر در بدن نداشت سکینه چگونه با پدر معانقه کرد فجعلت تقبل موضع الذبح من اوداجه والوريدين چون سر در پیکر نداشت لبهای آن شریان و رگهای گلوی بریده پدر بزرگوار و موضع ذبح را نهاد کرد و بوسیدن و هی تصوب المزن عليه من سحاب العينين وتنوح عليه نوح حمام الايك على الغصن الرطيب وتنشج نشيج الشجر الموردة الغاني من اللحم سجا العندليب با کرد و اشک مثل باران ریختن خون از دیده ها جاری کرد و مانند عندلیب هزار دستان بر کنار قامت همچون شاخه ارغوان ناله های زار زار از دل پر درد برآورد و تقول

ابي يا ابي يا خير ذخر فقدته فيا ضيعتي من ذا الضيم اومل
ابي يا ابي من كان الا عزمي فقده لدى اليوم يكفل
فمن لليتامى بعد بعلك سيد ومن لليتامى كافل ومكفل

ای پدر از رحمت جانب من کن نظر طفلم و نبود مرا تاب بلا اینقدر
دیده حق بین گشا بر سر و پایم نگر خار مغیلان بپا خاک بیابان بسر
بسته عدو دست من مهر تو با پست من جسته ام از دست من صید مرادای پدر
سیلی شمر بهود کره زخم را بگو بر رخ نیلی من اشک چو خونم نگر
سرو ندیدم که گل برد ماز پیکرش سرو قدت چون چنار گشته ز گل بار در
ضربت پیشانیت گشته عیان در نشان این هلالین تو معجز شق القمر و جهل شمس الضحى

نحن كذا اتها ليس طهو لنا بعد بين البشر ثم صرخت صرخة وخضبت شعرها وجبينها بدم النحر المخضوب پس آن مظلومه معصومه صرخه از جگر برکشید و ناله پر شرر از دل برآورد و دست برد از خون گلوی پدر صورت و پیشانی و موی پریشان خود را رنگین کرد و با همان حالت روی بسمت مدینه کرد و ندادت جدتها الزهراء بالويل والثبور مرضيه خطاب کرد و از سوز دل گفت

ايا جدنا قومي من القبر فاندبي حبيبك مسلوب الجبين مرمل
صريعا على عاري العراء منعفرا قتيلا خضيبا بالدماء مغسل

ای جده جان ای فاطمه سر از قبر بردار و حسین بخون غلطیده خود ندبه کن که برهنه و عریان بی غسل و کفن بروی خاک افتاده آن مخدره یتیمه چنان نوحه گری میکرد که قتلگاه از اثر ناله آن مظلومه بلرزه افتاده بود و سایر زنان با غذار(؟)

مثل بلبل بهاری بر سر کشته مشغول نوحه و زاری بودند ناگاه بحکم ابن سعد پلید اعراب بیرحم با کعب نیزه و تازیانه بر سر زنهای جوانمرده ریختند اذا هجمت على النسوة طائفة من الاعراب الجفاة وجعلوا يسوقونها من بين القتلى بالسياط والضراب وكعوب الرماح قیامت آنوقت برپا شد که آن اعراب بیرحم زنها را از کشته ها جدا میکردند و در میان کشته گان سیدوالیدند فقص باكيات و سرخافيا الا سكينة تمام زنان از سر کشتگان برخاستند سر و پای برهنه روان شدند مگر سکینه مظلومه فلزمت جسد الحسين عليه السلام ولم تفارقه همان نحو کشته پدر را تنگ در بر گرفته بود هر چه میخواستند آن یتیمه را از نعش پدرش جدا کنند نمیشد فهرت لطائفة وفيهم شمر بن ذي الجوشن في غاية الحدة والاحن فاخذ بعض اثوابها وجروها عنه پس جماعتی از بیرحمان که از جمله آنها شمر بن ذی الجوشن بود بر سر آن مظلومه ریختند و لباس وی را گرفتند هر چه زدند آن مخدره دست از کشته پدر برنداشت و هي ملتزمة ولا تنفك عنه فادجوها بالضرب والشتم باز دست از نعش پدر برنداشت تستغيث بعماتها واخواتها وامهاتها از عمه ها و خواهرها و کنیزها طلب یاری میکرد که شما نگذارید مرا از کشته پدر جدا کنند چنانچه شیخ مفلح ضمیری فرماید

تقبل جثمان الحسين سكينة وشمرلها بالسوط ضربا يفتنع
فولهما ضرب السياط فيلتقي بمتنها من خيشا الضرب توجع

علیا مکرمه زینب سلام الله علیها شفاعت میکرد که ای ظالم آخر این دختر پدر مرده و برادر کشته است او کر قانع بگشته پدر شده بگذارید بن حسید پدر راضی چرا بجل بکشی تقول لها شمر و نيلت خلها اذ كانا بالتقبيل تزهى و تضمخ في الرياض فلم يصغوا اليها فقهروها واجذبوها وابانوها عن الجسم الشريف گریه زنها و شفاعت زینب را گوش کردند با قهر و غلبه آن مخدره را از جسد پاک پدر جدا کردند و آن مظلومه کانه میفرمود

میبریدم کز دل این کوی مرا کاری هست گرچه گل نیست ولی صحبت گلزاری هست
کاروانان مزنید اینهمه فریاد رحیل آخر این قافله را قافله سالاری هست
ای پدر هیچ نپرسی که ز در حمیت بال و پر سوخته مرغ گرفتاری هست
دشمنان خیره و من بیکس و بی یار و غریب هر طرف منگرم کوفه خونخواری هست

اعلموا ایها الاخوان

لاخير والله في دمع يصان عن سادات الزمان واولياء ملك الديان فوا حزنا على تلك الاجساد المطرحات بغير وطاء ولا دثار والسفاهي تلك الجسوم المرملات بغير فراش ولا مهاد حموا والله طال ما اتعبوها في عبادة الرحمن وقراءة القرآن وصيام شهر رمضان فواعجبا كيف شحبهم انوف الظالمين حتى فعلوا ما اغضبوا به رب العالمين فابكوا على

حين الرسول واحرقوا فؤاد البتول فليفنا لهم الظفر انظر ذاکی الفاطميات وهن بين الاعداء مروعات ما بين نادبة نائحة وثاكلة تحن ولیت البتول العذراء ملتفتة الى تلك الاجساد المجردة والاثواب المرملة والخدود المعفرة والقدود المرضضة تصهرهم الشمس وتسفي عليهم الرياح آه از آن بدنهای پاره پاره و اویلا بر آن زنهای از وطن آواره غذر حرم آنهارا شماره نه در آنها چاره مردان بخون غلطان زنان از فراق عزیزان دیدهای خونچکان هفتاد و دو تن برهنه عریان در خون غلطان شصت و چهار زن برهنه و سر گردان بخاک خواری نشسته خیمه ها آتش زده لباسها غارت شده مخدرات را با کعب نیزه و تازیانه از کشته ها جدا کردند در گوشه نشاندند و پاسبان بر آن فوج زنان گماشته آن غریبان گرد هم حلقه ماتم زده بودند با صورتهای خونین با بدنهای کبود با سینه های خراشیده با صداهای گرفته گرسنه و تشنه بیفرش و بی چادر مانند کبوتران بر کشته و غزالان تیر خورده از سوز جگر مینالیدند برای روز سیاه خود میگریستند

یکی بناله همی گفت نور عینم وای شهید بیسر و سامانم حسینم وای
یکی دریده گریبان بدیده پدر میکرد گشوده گیسوی خود خاک غم بسر میکرد
یکی بزیر لب گفتی امان که بی پدرم صغیره سوخته جانم اسیر دربدرم
پدر شهید و برادر شهید و عم شهید مدینه را دگر ای عمه با که خواهم دید
در آن میانه یکی طفل مو پریشانی گرفته دامن زینب آه و افغانی
که عمه جان پدر تاجدار من بکجاست انیس و مونس جان فکار من بکجاست
من امشب عمه در آغوش کی کنم خواب که شاید آنکه به بینم بخواب اگر آبی
کشید زینب عمه بدادن جگر آهی که سوخت از اثر او زماه تا ماهی
بناله گفت برادر در این تعب چکنم با آه و زاری طفلان تشنه لب چکنم
چه زینبی شده ام از میان افتد الهی اختر بختم از آسمان افتد
غریب و بیکس و بی یار و دربدر زینب شده باین همه درد و بلا زینب
کسی نبود که گوید باین دل افسرده سر تو باد و سلامت برادرت مرده

در چنین احوالی که دل سنگ خارا بر احوال آن غریبان دل تنگ میسوخت ناگاه از چپ و راست صدا برآمد که حکم چنین شده جسد چاک چاک حسین را پایمال اسبها کنند شصت و چهار زن که این ندا شنیدند سپند آسا از جا جستند و دور هم حلقه ماتم زدند صدا بصدای هم دادند که آه و امصیبتاه واحسرتاه واحسیناه آه وامحمداه آه واعلیاه

شعر

کسی حال دل زینب در آید دلم اند که اندر بحر بلا کشتی بگرداب فرو ماند

آن مخدره روی بمدینه کرد از سوز دل خطاب بجدش رسول الله نمود که

یا مصطفی حسینت خاموش شد چراغش در خیر تم نگیری آخر چرا سراغش
جز مشت استخوانی از وی نمانده نامی خوانند است تا زند کوفی برا استخوانش

امّ کلثوم میفرمود

فلک آتش مزن دیگر من آزرده جانی را
که باسد گر کشم آهی بسوزانم جهانی را
از این شستی شکسته استخوانی گر چه میخواهی
نشد بس اینکه بر چیدی تو یکمشت دودمانی را
چرا بر جسم صد چاکش دگر تازند ابر کین
که نگذارند از وی در جهان نام و نشانی را

زبانحال حضرت سیّد سجاد

چه دردست اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش
چه راحت اینکه میبوم که نبود هیچ پایانش
حسینم بین کشتن بحال خویش بگذارند
چه میخواهند این سنگین دلان از جسم بیجانش
تن صد پاره اش را میر افکند در میدان
کنون خواهند تازند اسب بر جسم عریانش
تنش را ایخدا اسب فرزان بنا بهت گیر
که شد جانش فدای شیعیان جانم بقربانش

وفی الکافی عن اذدیس بن عبد الله قال لما قتل الحسین اراد و القوم ان یوطئوه الخیل ثقة الاسلام در اصول کافی روایت میکند که چون سلطان مظلوم را کشتند لشکر خواستند که بر پیکر مجروح آنحضرت اسب بتازند فضه خادمه بعلیا مکرمه زینب عرضداشت که ای بی بی سفینه غلام که آزاد کرده رسول خدا بود وقتی در دریا کشتی او شکست در جزیره افتاد شیری در آنجزیره قصد هلاک او کرد سفینه گفت یا ابا الحرث انا مولی رسول الله ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم مرا اذیت مکن فهمهم بین یدیه حتی اوقفه علی الطریق چون شیر نام مبارک رسول خدا را شنید متعرض هلاک او نشد بهمه گرده باشاره او را آورد بر سر راه رسانید اینجا تون

(دکان امروز چاره ما از آدمیان بریده شده)

خوشا روزیکه فارغ بال بودیم
بزیر سایه اقبال بودیم
سر و سر روزگار خوشدلی بود
پیمبر بود و زهرا و علی بود
کنون بیکس شدیم از جور عدوان
که نصرت جویم از شیر بیابان

ای بانو شنیده ام که در این حوالی شیری هست اگر مرا رخص فرمائی بروم آنشیر را از اینواقعه هایله خبر کنم شاید در این بیچارگی بفریاد ما غریبان برسد جسد مولای ما را حراست کند علیا مکرمه اجازت داد فضه روی بصحرا نهاد ندانم کجا رفت و چقدر مسافت طی کرد که خود را بآن شیر رسانید

شیر کجی چه شیری که بیش صید جرات لها نمود و صولتش شکار طاقت جانها کرده نعره اش چون خروش رعد بلند دیده اش بحو برق آتشبار فضه بصوت بلند فرمود یا ابا الحارث اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله ایشیر میدانی این فرقه بیشرم حیا فردا چه خیال دارند و میخواهند که بر سلطان دین و دنیا چه نمایند یریدون ان یوطئوا الخیل اراده کرده اند که اسبها را بر بدن سید الشهداء بتازند و استخوان سینه و پشت آنحضرت را توتیا سازند چون شیر این خبر کدورت اثر را شنید غرش کنان نعره زنان اشک ریزان روی بجلگاه

سینه جوانان آورد و با چشم پر حسرت بآن کشته ها نگریست و زار زار گریست و در جستجوی جسم مبرور شهیدان میان کشته ها میگشت بهر کشته که میرسید نگاهی میکرد و میگذشت حتی وضع یده علی جسد الحسین تا آنکه ببدن چاک چاک امام رسید آفتابی بر خاک دید که نورش بافلاک رسیده جسمی یافت که تار و پود اعضایش از هم گسسته چون آن پیکر مجروح را دید ایستاد و دست خود را روی آن کشته بخون آغشته نهاد (شعر)

اگر چه ای شه دین وحشی بیابانم
ولی ز داغ غم تو حزین و گریانم
تن شریف ترا کی گذارم ای شه دین
که پایمال نمایند زیر مرکب کین

وفی المنتخب جعل یمرغ دجهه بدم الحسین ویبکی علی الصیاح آنحیوان صورت خود را از خون امام رنگین کرد و گریست فلما اقبلت الخیل نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد فتنة لا تثیروها لشکر کوفی چون پیش آمدند که اسبها بتازند شیر را دیدند روی کشته افتاده مثل کسی که حمایت کند ممانعت نماید متعدد است با بن سعد گفتند آنوالد الزنا گفت این فتنه ایست افشا مکنید باشد دست از تاختن باز دارید بیائید سر حسین را به یتیمل بکوفه بر میتا ابن زیاد سر حسین را ببیند چشمش روشن شود و آنشب راحت بخوابد بدانکه حسین و اصحابش را ساخته ایم ای روزگار سر ابن فاطمه را از برای پسر مرجانه ببری که آنملعون راحت باشد و آسوده بخوابد حاصل سر مطهر امام را اگر برد و چگونه برد آیا آنشب با ابن زیاد رسیدیا نه در مجلس دیگر عرض میداریم لیکن دانتمقام تبیین حقیقتی است که باید عرضه دارم اینه لمن له عین المعرفة و نظر الانصاف مجلسی قدس سره القدوسی این یک روایت که سلسله سند او منتهی بامام است احتمال ضعف او هیرود بلکه خوده میفرماید والمعتمد عند الله لم تیستیمن یعنی بواسطه این حدیث که از ادریس نقل کردم اعتقاد و اعتمادم نیست که اسب بر بدن امام نتاختند و حال آنکه احادیث معتبره و اخبار متکاثره متواتره که بعضی از آنها از امام رسیده است درباب اسب تاختن بسیار است نمیتوان بیک حدیث که در کافی از ادریس بن عبد الله نام نقل شده از روایات ماثوره از امام و معتبرین از اهل حق گذشت چشم پوشید اولا آنکه حضرت باقر میفرماید قتل جدی بالسیف السلاح و بالحجارة و بالخشب و العصا العدا و طئوا الخیل در کتاب نوادر علی بن اسباط از حضرت صادق و از جدش زین العابدین روایت میفرماید لقد قتلوه قتلة نهی رسول الله تا آنجا که میفرماید ولقد اوطئوا الخیل بعد ذلک امام زمان قائم آل محمد میفرماید تطؤه الخیول بحوافرها و تعلوه الطغاة ببواترها خود جناب سید الشهداء در خطبه که در اوان خروج از مکه میخواند میفرماید وکانی باوصالی تتقطعها

عسلان الفلوات یعنی می بینم که اعضاء و جوارح مرا اسبهای شتر بیابانی قطعه قطعه میکنند **فیروز آبادی** در کتاب **قاموس** میگوید عسل الذئب والفرس عسلان یا گرگ و یا اسب است و عسلانا اضطرب فی عدوه و هز رأسه عسلان ان اسب شرور را گویند که در دویدن سر خود را حرکت میدهد و گاهی در بیابان دو دست ببر مراد در اینجا همانست والا گرگ با بدن امام کاری نداشته بعضی میگویند مراد گرگان کوفه و شام است تاویلی جهت نیست **علاوه** براین فاطمه نوحه میفرماید که من در رب خیمه ایستاده بودم نظر بقتلگاه میکردم دیدم کشته پدرم با کشته های دیگر مثل گوسفند قربانی عید اضحی بروی خاک افتاده والخیول علی اجسادهم تجول میدیدم که اسبها بروی کشته ها جولان میکنند اگر مجلسی میفرماید والمعتمد عندکم یتبین ولی ببین مرحوم سید چه میگوید فی اللهوف ثم نادی عمر بن سعد فی اصحابه من ینتدب للحسین فیوطؤه الخیل ظهره فانتدب منهم عشرة فداسوا الحسین بحوافر خیلهم حتی رضوا صدره وظهره **شیخ فخر الدین** در منتخب میفرماید ثم ان عمر بن سعد نادی باصحابه من ینتدب الحسین فیوطئ ظهره و صدره بفرسه فانتدب من القوم عشرة منهم اسحق بن حیوة الحضرمی و هو یقول نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر فداسوا بخیولهم حتی هشموا صدره وظهره **محمد بن شهر آشوب** در مناقب میفرماید فانتدب عشرة فوطئوه بخیولهم بازهم اگر دلیل بخواهی از کلام شیخ مفید بیاورم **فی الارشاد** و بعد سلب الحرم ونادی فی اصحابه من ینتدب للحسین فیوطئه ظهره و صدره لفرسه فانتدب عشرة فداسوا الحسین علیه السلام حتی رضوا ظهره و صدره **اهل تواریخ و سیر** نیز در اینواقعه متفقند از جمله **طبری** میگوید که بیست نفر با اسبهای خود نشستند و استخوانهای سینه و پشت حضرت را شکستند برای اینکه حکم ابن زیاد لعین را مجری بنمایند زیرا ان ولد الزنا بعمر سعد نوشته بود ان قتلت الحسین فاوطئ الخیل صدره وظهره فانه عاق ظلوم اکنون از کلام امام گذشته و از کلام فحول علمای اعلام گذشته و از بیانات اهل تواریخ و سیر گذشته در کلمات فصحای عرب و بلغاء ایشان که در مرثیه سید الشهداء عرضه داشته اند ملاحظه فرما **میر سید شریف کاظمی گوید**

اسقی بصدرها زعلم المصطفی
ما ضجت بجول علیا جنیل بن آدم

ابن ابی الحدید گوید

تالله لا انسی الحسین و شلوه
تحت السنابک بالعراء موزع
تطؤ السنابک صدره وجبینه
والارض ترجف خیفة وتضعضع

شیخ راشد حریری گوید

ذهبت خیول الظالمین برکضها
تجری علی جثمانه و تهرولا
وتهشمت لصدره الکریم وظهره
وتقطعت الاوداج و اسفلا
سفنی طریحا طامیا و رضضا
سفنی ذبیحا بالتراب مفسلا

شیخ ابن حماد گوید

دنوحی علی الجسم التریب تدوسه
خیول بنی سفیان فی ارض کربلا

شیخ خلیعی گوید

دبیت جسم ابن النبی مرملا
تربا بوطی الخیل و الاقدام

شیخ محمد بن التمین گوید

حلهدا صدر الحسین فقد بن
عنادا له یقبا لبطون

رضضوه بعیرا فراض عسل
جامع للحنوط والتکفین

شیخ محمد بن النقیع گوید

سلبوه من اثوابه ودروعه
ولنزع خاتمه ابن الاصبع
رضوا جا جزصدر بخیولهم
بغیا و عن احقادهم لا یقلع

شیخ مغامس گوید

لهفی علیه بالطفوف مجدلا
تسفی علیه شمایل وجنوب
لهفی علیه والخیول ترضه
فلهن یرکض حوله وخبب

شیخ صالح بن عبد الوهاب گوید

نوحوا یا شیعة المولی ابی حسن
علی الحسین غریب الدار والوطن
وابکوا علیه طریحا بالطفوف علی
الرمضاء مختضب الاوداج الذقن
وابکوا علی صدره بالطف رضضه
خیول اهل الخنا والحقد والاحن

شیخ نعمان گوید

وجرت خیولهم علی جثمانه
حتی تحطم صدره والاضلع

شیخ محمد سلیعی گوید

سابکی علیه دمی من فوق صدره
ترض عظاما انفصل مفصلا

شیخ محمود بن طریح گوید

ولم انس وجدا ام کلثوم تشتکی
الی جدها یا جد لو کنت تعلم
ایا جد هل تنظر حسینا مجدلا
لا ضلعه خیل العدا تحطم

شیخ سیف بن عمیرة گوید

مقطوع راس هشمت اضلاعه
و کسیر ظهر کسره لم یجبر

و ید اس بعد کو بخیبر اوفکند　　بجا فرو بستابد و بیسکر

از این مقوله اشعار از شعرای ذوی الالباب بسیار است که اشعار بر تاختن خیول دارد لیکن مرحوم والد صاحب **ریاض الاحزان** جمع میان تاختن و نتاختن میکند و تقویت از هر دو قول مینماید میفرمایند ممکن است که عصر روز عاشورا این عمل واقع شده باشد بواسطه آمدن شیر و فضه لیکن فردا بعد از ظهر که عمر سعد خواست حرکت کند بعد از کفن کردن کشته های خود و نماز خواندن و بخاک سپردن آنوقت حکم کرد که این کار را بکنند و کردند مضمون روایت کافی هم دلالت دارد که فضه بشیر گفت یریدون غدا ان یعملوا اراده دارند فردا اسب بتازند شیر هم از روز عاشورا بود امد شب را در کربلا بود چنانچه در شیخ در منتخب میفرماید شیر در حراست نعش بود وَهُوَ یَبْکی حَتَّی الصَّباح تا صبح بود صبح رفت بعد از رفتن شیر عمر سعد شریر حکم کرد که امر ابن زیاد را اجرا نمایند و اسب بتازیدند تاختند **مؤلف** عرض میکند بر فرض صدق واقعه شیر و آمدن این حیوان و دو ابهه نکردن آنهمه لشگر از یک شیر و نرسیدن از فرزند شیر خدا متعرض نشدن و حال آنکه عموم مردم مخصوصا اعراب اگر سبعی را ببینند همه متفق میشوند در صدد قتل او بر میایند اینجا این کار را میگوئیم نکردند و تصدیق زنایش مجلسی میکنیم و میگوئیم نرسیدند و نیامدند که شیر همانجا بود اما چکنیم بار دوم ساربان که مجلسی در دو ورق بعد نقل واقعه جمال میکند که در شب یازدهم آمد و دو دست مبارک حضرت را بجهت بند شلوار برید چطور شد که ان یکنفر از شیر نترسید کدام یک این دو روایت را قبول کنیم و چگونه سه دست از برای حضرت قائل شویم که باز مجلسی در واقعات شهادت گوید یک دست حضرت را درعة بن شریک انداخت فابان کفه اَلْیُسْری در لغت ابان را بمعنی قطع میفرماید اگر چنین است حضرت در شب یازدهم یکدست داشته حاصل آنکه تحقیق این مطلب و مطالب عمده دیگر حواله بکتاب ریاض الاحزان است و این کتاب خوشه از خرمن شعر برست گر هوای گلچینی است　　چون صبا سوی آن گلستان رو

در این کتاب بقدر قوه در صدد تصحیح بر میائیم و اجر از صاحب کار میخواهیم

رضینا قسمة الجبار فینا

در خوارق عادات امیر مؤمنان علیه السلام

از جمله غرائب معجزات و خوارق عادات که از امیر الغزوات و ابو الفتوحات امیر المؤمنین علی علیه السلام مشاهده شده حدیثی است که اصحاب پیغمبر عمار یاسر نقل میکنند گفت من با یکصد هزار نفر ملازم رکاب شاه اولیا بودیم که بصفین میرفتیم در بین راه غرائب و عجائب بسیار از حضرت دیدیم الجمله عبور ما از جزیره شد ناگاه دیدیم مقدمه لشگر امیر المؤمنین برهم خورد و غلغله در میان سپاه افتاد حضرت امیر فرمود یاران چه خبر است عرض کردند قربانت در اینمکان بیشه ایست و از میان این بیشه شیری بیرون آمده با نهایت سطوت و هیبتهای مهیب قصد لشگر دارد **شعر**

آمد برون ز بیشه یکی زرد سرخ چشم　　لاغر میان و کوته دنبال پهن سر
شیری قوی دل جگر در همه بهر آنکه　　باشد طعام همه ساله دل و جگر

شیر خدا فرمود راه دهید به بینم که شیر از چه جهت از میان بیشه بیرون آمده و قصد لشگر مرا دارد اصحاب کوچه دادند آن جناب مثل آفتاب از طرف سپاه بیرون آمد همینکه چشم شیر بر شیر خدا افتاد تبصبص کرد دم بر زمین مالید صورت بخاک کشید اظهار کوچکی کرد آمد خود را بر دلدل امیر المؤمنین رسانید صورت بر سم دلدل گذارد آنقدر گریه کرد که از اشک وی سم دلدل تر شد بعد سر برداشت کرد با حضرت عرض حال کرد آری ای عزیز اشیاء همه ناطقند و گویا　　اما بزبان بی زبانی　　نطق آب و نطق خاک و نطق گل است محسوس حواس اهل دل امام باید عارف بهمه لغات باشد حتی زبان حیوانات را هم بداند حضرت بشیر فرمود حاجت تو برآورده شد تمام لشگر دیدند که آن شیر سر فرود آورد و در روی جزیره نهاد اصحاب عرض کردند این شیر را حاجت وی چه بود فرمود این شیر مدتی است که در میان این بیشه مسکن دارد از خدا درخواست نموده بود که چشمش بجمال بیمثال من بیفتد هاتفی باو ندا در داده بود که ای شیر در همین بیشه باش که روزی ولی کارخانه ما علی از این سر زمین عبور کند و چشم تو بر جمال وی روشن و منور شود اینکه من باو فرمودم برو حاجت تو برآورده شد حاجتش این بود که گفت مولا دیگر آرزوئی ندارم دلم از زندگانی دنیا سیر شده اذن بعزرائیل بده مرا قبض روح کند من باو گفتم برو حاجت تو برآورده است پس رو فرمود بجویرة بن حیدادی که اذان گوی حضرت بود فرمود ای جویره از جانب من نیابت کن عرض کرد آقا چکنم فرمود از عقب این شیر برو می بینی که بمیان بیشه میرود در بالای تلی بر میاید در آنجا دست و پا رو بقبله میکشد و جان میدهد تو از جانب من آن شیر را در لفافه پیچ قبری از برای او حفر بکنی شیر را بخاک می سپاری جویره گوید من بامر کارفرمای کائنات از قفای آن شیر رفتم دیدم بالای تل بر آمد و درست و پا بقبله دراز کرده جان داد من قبری از برای آن شیر حفر کردم خواستم شیر را در قبر بگذارم دیدم صدائی از عقب سر بلند شد که ای جویره دست نگه دار این جزوم آدم نظر کردم دیدم لشگر زمین و

آسمان شوهر بیوه زنان تشریف آورد خود بدست مبارک شیر را بخاک سپرد بر بالای قبر نشست زار زار مثل ابر بهار گریه کرد جویره گوید من عرض کردم آقا از برای حیوانات گریه میکنی حضرت فرمود ای جویره بعزت علی که نگنجد بدن شیری را که بزرگ در نه کانت برهنه بماند راضی نشدم که تو او را بخاک بسپاری خودم آمدم اما ای جویره فرزندم حسین ع را سه شبانه روز برهنه و عریان بخاک میاندازند نه غسل و نه کفن ملقا ثلاثا بلا غسل و لا کفن من از زبان شما عرض میکنم یا علی بدن حسینت هم غسل داشت و هم کفن غسلش آن خونی بود که از چهار هزار موضع زخمهایش بیرون آمده بود دو سه کفن داشت کفن اول خار و خاشاک کفن دوم چوب تیرها اما کفن سیم نعل اسبهای مخالف الی آخره

صدر الدین التماس دعا دارد

در منتشر نمودن کبوتران شهادت امام ع را

دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل　　خود را بر آن امام وفادار ریختند
پرهای بلبلان سخن گوی ریختند　　خونهای طوطیان شکر خوار ریختند
هر میوه که بود ز بستان مصطفی　　همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند
چون سرو بوستان رسالت ز پا فتاد　　حوران سر شک بر گل رخسار ریختند
مرغان کربلا ز غم ماتم حسین ع　　خون بر لب فرات ز منقار ریختند

در آن ساعت که سرو نو خیز باغ ولایت از پای در افتاد و نهال بوستان امامت از تیشه اهل عناد از ریشه کنده شد همان ساعت روی عالم بغبار غم مانده تیره و تار گشت و چشم فلک دوار از دود آه یتیمان کربلا خیره شد عرش عظیم بلرزید کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت و زمین غبار محنت بر فرق بیخت دریا با خروش و ماهیان بخروش در آمد مرغان هوا و پرندگان در فغان شدند فی الحال کبوتری سفید از هوا پیدا شد و خود را روی کشته بخون آغشته حضرت انداخت و تمرغت فیه حتی احمرت اجنحتها خود را بآن خون پاک غلطانید و پر و بال رنگین کرد قطرات خون از پر و بال وی میریخت در هوا بلند شد ناگاه چشمش بگروهی از کبوتران افتاد که در زیر سایه درختان و برادراق و اغصان مشغول خوانندگی هستند الخوان رسید بآن کبوتران فریاد بر آورد و لکم اتشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظامی مذبوح و دمه مسفوح وای بر شما آیا باز بخوانندگی مشغولید و ذکر آب و دانه و فکر لانه و آشیانه اید حال آنکه جوجه پیغمبر حسین بن علی ع در زمین کربلا در این هوای گرم روی ریگهای صحرا با بدن مجروح و با گلوی مذبوح بخاک و خون افتاده این خون پر و بال من از خون او رنگین است یکمرتبه تمام مرغان صیحه و افغان بر کشیدند همه از درختان در پریدند روی بکربلا آوردند زوار سید الشهداء شدند چون بکنار قتلگاه آمدند جسد چاکچاک فرزند فاطمه را دیدند وَهُوَ جُثَّةٌ بلا رأس لا غسل و لا کفن علیه قد سفت علیه السوافی مرضوض قد هشمت الخیل بحوافرها جسد بی سر برهنه و عریان سینه خورد شده استخوانهای شکسته پایمال سم ستوران گشته با آیات قد اضائت التراب من انواره و ازهر الجو من ازهارها زمین در نماز از نور آن کشته بارکش شده بود طیور خود را بر آن بدن پر نور انداختند و فریاد و نوحه و ناله نموده و پر و بال خود را از خون مطهر فرزند خیر البشر رنگین کردند هر کدام بطرف ناحیه از نواحی پریدند تا خبر قتل سید مظلومان را باهل عالم برسانند یکی از آن مرغان با ناله و افغان بمدینه طیبه آمد و خود را بقبر شفیع محشر رسانید بصوت بلند فریاد بر آورد که یا رسول الله قُتِلَ الحُسَینُ بِکَربَلا مرغان دیگر هم آمدند بر سر قبر حضرت رسول پر بر سر کشیدند محزون و ملول نشسته محراب و منبر از این خبر محنت اثر گریست ضریح مطهر گریست هر که شنید گریست پس از سر قبر رسول خدا برخاستند آمدند پشت بام خانه فاطمه علیها یکی از آنها نشست مرغ و صیحه و ناله خود را بلند کرد فاطمه صدای مرغی را شنید خود را از بستر کشید مرغ خون آلودی را دید فرمود ای مرغ ترا بخدا فال بد مزن آخر من سفری دارم برادرم پدرم عمویم در سفرند از این پر و بال پر خون ایمن و میترسم که خبر مرگ کسی را از برای من آورده ترا بخدا بگو به بینم خبر مرگ که را آورده آن مرغ فریاد بر آورد و گفت قتل الحسین بکربلا بین الاسنة و الصفاح حسین را در غربت سر بریدند تن پاکش بخاک و خون کشیدند مفصل این مجمل عرض خواهد شد

در شفا یافتن چشم دختر یهودی از برکت خون مطهر امام ع

از چشم اختران همه شب خون گریستی　　زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی
تا من در این غم از همه افزون گریستی　　چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی
جائی که بر حسین ع همه هامون گریستی　　یاران چرا مضایقه از گریه میکنید

تمام موجودات عالم امکان بر شاه شهیدان و سلطان مظلومان گریستند جمادات و حیوانات و نباتات از برای آن سر دفتر کائنات خون گریستند مرغ و ماهی برای نور دیده رسالت ماهی اشک ریختند قضیه گریه مرغان و قصه بخون آلوده گی ایشان مشهور و معروفست حدیثی عجیب در کتاب **کنز الغرائب** در روضة الشهداء و کتب دیگر مذکور و مسطور است کانَ فِی المَدینةِ رَجُلٌ یَهودِیٌّ لَهُ بِنتٌ زَمِنَةٌ عَمیاءُ طرشاءُ مشلولة و الجذام قد احاط ببدنها در مدینه پیغمبر مردی یهودی بود دختری داشت از چشم کور و از گوش کر از پا شل زمین گیر شده و بمرض جذام مبتلا آمد یهودی در خارج شهر بوستانی داشت در کمال خرمی و صفا دختر خود را بجهت تغییر آب و هوا تبدیل

مکان بآن بوستان برده بود پدرش صبح و شام بدیدن وی میآمد و پرستی میکرد از قضا مرد یهودی در شهر امری مانع شد شب بوستان نیامد و آن دختر تنها در میان آن باغ بود از قضا یکی از آن مرغان که بکربلا رفته و خود را بخون مظلوم کربلا آلوده بودند در سر یکی از درختان بوستان یهودی نشست که دختر در زیر آن درخت نشسته آن مرغ از برای غریبی و مظلومی فرزند رسول مختار مثل موسیقار مینالید آن دختر کور سر راست کرد بطرف مرغ قطره از خون پر و بال آن مرغ بچشم آن دختر چکیده فی الحال چشمش روشن شده قطره دیگر بر دستش چکید فی الحال قوت گرفت قطره دیگر بپای دختر چکید فی الفور از جای برخاست و باطراف باغ مشغول گردش شد ناگاه پدرش از در باغ درآمد دید دختری پاکیزه منظر در باغ میخرامد و هرگز گمان نمیکرد که دختر وی باشد پرسید این کیستی و در اینجا چه میکنی در جواب گفت یا ابتاه انا ابنتک پدر جان من همان دختر کور و شل و مبتلا بجذام که باینطریق صحیح و سالم گشته ام یهودی تا این شنید نتوانست از شادی بر خود ضبط کند علاقه بآن دختر داشت پرسید نور دیده چطور شد که مرض هیچ در تو نمی بینم اگر افلاطون زمان و لقمان دوران و جالینوس روزگار و ارسطوی عصر میآمدند ترا نمیتوانستند علاج کنند یا خدا ترا علاج کرده یا موسی بدینجا آمده و معالجه نموده دختر گفت ای پدر هیچیک از اینها نکرده مگر خون این مرغ نالان که روی این درخت سر زیر پر برده مرا شفا بخشید ندانم اینچه خونی است کاین مرغ   ببال و پر خود کرده است رنگین

یقین دانم خدا را خلق کشتند   بخون آغشته ثار الله کردند

دختر پدر خویش را بپای درخت که آن مرغ بود آورد یهودی مرغی دید لاجوردی کبوتری دید جبروتی در زمزمه یاحسین و در ذکر قتل الحسین بنوحه و ناله اندر است آن مرد یهودی گفت ایها الطیر المبارک ما حالک

(زبانحال یهودی)

ای مرغ بی بال و پر این چشم ترا زچیست   ای مرغ سلیمان خبر از ماجرا چیست

از بهر پر و بال تو خون میچکد از چه   این خون که میباشد بر بال و پرت چیست

ای مرغ همایون فال و ای پیک فرخ اقبال این خون کیست و اثر صحت و عافیت از کجا است آن مرغ بزبان الهی گویا شد بصوت ملیح و فصیح شروع کرد بخواندن

آمده ام ای یهود   من ز دیار بلا   از سر نعش حسین   تشنه لب کربلا

قاصد آن سرورم   جانب اهل وطن   کآن شه دین ذوالمنن   مانده تنش بیکفن

خون حسین است این   میچکد از بال من   کرده پریشان حسین   قتل وی احوال من

کور شوم دیده ام   غرق بخون پیکرش   خاک تو در بال کن   پر زده ام بر سرش

ای یهودی ما تمام مرغان بیابان از برای قتل سلطان مظلومان حسین بن علی خورد و خواب بی قرار و آرام نداریم آب و دانه نمیخوریم بآشیان فرود نمی آییم حسین حسین میگوییم تفصیل حال خود را آن مرغ گفت یهودی شنید و گفت ای مرغ ترا بخدا که بهبودی چشم و اعضاء دختر من از برکت خون حسین بن علی است مرغ گفت ای و الله بر جا چکیده خیر و برکت رسید فی الحال یهودی و دختر و خویشان و اقوام او مسلمان شدند آری والله خون سید الشهداء مثل باران رحمت الهی است که از آسمان جاری میشود فانظر باران یکیست بر دهان صدف میافتد لؤلؤ و مروارید میگردد و بر دهان افعی میچکد زهر بلابل میشود کقطر الماء فی الاصداف در   و فی شدق الافاعی صار سما

همین خون گلوی امام حسین بود که بر چشم دختر یهودیه میچکد شفا می بخشد و بر زیر نحس ابن زیاد لعین بچکد فی الفور سوراخ میکند و گوشت و استخوانش را میسوزاند و هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا تفصیل حرم امام حسین بر آن ابن زیاد ملعون ریختن عرض خواهد شد و در جای خود رسید مجلس ختم بی خوانیم التماس دعا دارم

واقعات شب یازدهم

امشب شب غریبی آل مصطفی است   زینب اسیر شمر و حسین سر ز تن جدا است

از خیمه های سوخته برخیزد دود تا فلک   رخسار ماه و چشمه خورشید بی ضیا است

طفلان بی پدر برهنه پا بر روی خاک   وآن یک سر برهنه و آن یک برهنه پا است

شصت و چهار زن همه بسته بریسمان   یک را چو رعد ناله و یک را چونی نوا است

یا شیعة الال و ارباب الکمال اتدرون ما جری علی الشهداء من البلایا یوم العاشورا و تفکرون فی مصائب آل الرسول و فجیعة بنات البتول کیف صبت علیهم الغمة و تعلجهم الامة کیف اذاقوهم من الخوف و ایادوهم بارض الطفوف فکم من جسد مرمل بالدماء و کم من جسد محترق من الظماء و کم من رأس شریف علی السنان و کم من کریم بسام بالحتف و الهوان و کم من مغلولة حاسرة و کم من نادبة لشعرها ناشرة و کم من ربة خدر بارزة کالهلال مبدیة الوجه علی اقتاب الجمال و کم من قلب یحن و کم من اسیر بان و کم من طفل مذبوح و کم من دم لرسول الله مسفوح عجب عبارت جگر گداز یست انسان هر گاه تامل در این عبارت بنماید بجای اشک خون از دیده ببارد ببینید واقعه هایله روز عاشورا چه واقعه عظیمی و چه طامه کبری بوده چه بر سر دختران بتول از دست ظالمان آمده و چها از این گروه عاصی رسید چه اجساد طیبه و طاهره را در میان خاک و خون انداختند و چه سرهای بی تن و چه تنهای بی سر ساختند چه آتش ها افروختند و چه جگرها سوختند چه بسا از مخدرات پرده نشین را خاکستر نشین کردند و چه بسا از حرمات کرامات را بی پرده نمودند بر پیر و جوان رحم نکردند

با اطفال رضیع و اولاد صغیر ترحم ننمودند وقت غروب بود دست از قتل و غارت برداشتند عیال و اطفال خامس آل عبا را در گوشه داشتند و پاسبانان بر ایشان گماشتند **قال السید فی اللهوف** و جعل علیهن حفاظا و حرسا شصت و چهار زن پدر مرده و جوانمرده و شوهر کشته برادر کشته یتیم و اسیر و دستگیر بفرش و بچراغ بی بستر و بی رختخواب بی طعام و بی آب همه دور یک علیل بیمار حلقه زدند هر یک مانند هزار دستان ناله و مانند عندلیب زمزمه داشتند اطفال خورد سال همه سر بدامان زینب گذاشته گاهی خواب گاهی بیدار از گرسنگی و تشنگی و بی پدری و دربدری آه و زاری داشتند خدا میداند زینب چه دلی داشته اگر کسی بخواهد از برای اهل مجلس رقت و گریه و زاری بیاد دست بدهد حکم کند هر چه در مجلس چراغ هست خاموش کنند و در تاریکی بنشینند و از تاریکی شب یازدهم بخاطر بیاورند و گریه کنند

ولنعم ما قال از زبانحال زینب سلام الله علیها

آنید بلبلان که دمی همزبان شویم   برباد گلستان لغنی در فغان شویم

ما پر شکستگان که همه پا ل بسته ایم   نالیم از جگر که همه دل شکسته ایم

بلبل غریب و ناله غریب و وطن غریب   گلشن غریب و ساده غریب و چمن غریب

امشب شب غریب غریبان کربلا است   طفلان غریب و زینب بی خانمان غریب

نالیم الجدا الکدام آشنا که هست   زین العباد خسته دل و ناتوان غریب

سوزیم از غریبی خود یا از اینکه ما   نعش حسین غریب و سرش بر سنان غریب

در قتلگه فتاده غریب اینهمه جوان   ما در میان این همه نامحرمان غریب

فاطمه نو عروس میگوید من در آن شب حالتی از برادر بیمارم ملاحظه نمودم که از گرسنگی نه حالت نشستن داشت و نه طاقت خوابیدن و هو مکبوب علی وجه الارض لا یطیق الجلوس من کثرة الجوع و العطش و الاسقام فجعلنا نبکی علیه و هو یبکی علینا

غم آن شمکش مرد کرش فزون بود   بلایش ز حد احصا برون بود

ز یکسو بدل داشت داغ ابیش   ز یکجا غم طفلکان یتیمش

بگردش یتیمان افسرده حالی   بدورش صغیران شکسته بالی

گهی بر سکینه نمودی نظاره   دلش گشتی از ناله اش پاره پاره

گهی در غم زینب داغ دیده   که لیتش ز مرگ برادر خمیده

نه دستی که خاری برآرد ز پایی   نه پایی که گامی گذارد بجایی

نه حالی که طفلی کشد زیر بالی   نه یاری که با وی کند شرح حالی

گهی گفتی ای اکبر نوجوانم   نداری خبر از دل ناتوانم

که شرم بخواری ز بستر کشیده   پی کشتنم تیغ و خنجر کشیده

خوشا حالت ای مرغ خوش آشیانه   که رستی ز جنگ عقاب زمانه

ولی من گرفتار دام بلایم   بزنجیر خونخوارگان مبتلایم

در بعضی از کتب متاخرین بحر المصائب بنظر رسیده که در آن شب پر تعب علیا مکرمه زینب فضه را نشناید بگان بگان اطفال برادر را جمع آوری کرد و بدست فضه خاتون سپرد دید دو طفل از اطفال نیستند ناله از دل کشید که ایوای بر دل زینب عقب وصیت برادر را بعمل آوردم دیشب که شب عاشورا بود برادرم با من بهمه وصیت اطفال را داشت امروز هم در وقت وداع عمده سفارشش درباره ایتام صغیر داشت الخواهر من ای ام کلثوم امروز همه مبتلا بودیم ندانم این دو طفل کجا نید آیا زنده اند یا مرده پس زینب و ام کلثوم هر دو سر در بیابان گذاشتند بهر طرف سراغ این دو طفل میگرفتند ناگاه چشم زینب بدو سیاهی افتاد دید از دور میآیند زینب فرمود شما را بخدا پیش بیایید اینجا حرم حسین بن علی است فرمودند دختر حق داری که ما را نمی شناسی من پدرت علی و او مادرت فاطمه زهرا است این بگفتند و غایب شدند زینب قدری نشست زار زار ناله کرد و بعد برخاست رسید در بالای تلی خار مغیلانی دید در زیر بوته آن خار آن دو طفل یتیم دو اغذار و دو دست در گردن هم انداخته صورت بصورت هم گذاشته آنقدر گریه کرده اند که زمین از اشک چشمشان گل شده زینب ام کلثوم را طلبید هر دو ببالین ایشان نشستند قدری گریستند زینب فرمود خواهر گریه ثمری ندارد بر خیز یکی را تو بردار و دیگری را من بر میدارم اما آهسته بلند کن مبادا از خواب بیدار شوند چونکه اینها گرسنه و تشنه اند آه و امصیبتاه همینکه بلندشان کردند دیدند هر دو مرده و از دنیا رفته اند خدا در روضه که برای موسی کلیم فرمود یا موسی صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلده منکمش گویا همین اطفال صغیره باشند که از تشنگی مرده اند

قصیده شیخ راشد بن سلیمان حریری و حکایت جمال

تبغضی حسین یوم سیر برأسه   علی راس رمح نوره قد تلألأ

و نسوته فوق المطایا حواسرا   بلا وطاء بین الخلایق و الملا

دیر دولنا عن جابر ان فاجرا   لیمنا علی نغل التقی لن یقولا

وقد کان جمالا لمولای انفا   وکان حسین الطهر للرجس موئلا

وکان کثیرا قدره معه نکة   حجازیة جادت بنا جامکملا

واقعه هایله جمال علیه اللعنة را از سه کتاب در این مجموعه

درج مینمائیم علامه مجلسی در بحار و شیخ فخر الدین در منتخب و صاحب تاج الملوک معهذا ضعیف مجمل از مفصل این واقعه جانسوز جگر گداز آنکه مردی از اهل حجاز گفت که روزی بجهة قضا حوائج خود در بعضی از کوچه های مدینه میگذشتم جابر بن عبدالله انصاری را ملاقات کردم که غلام وی بجهة نابینائی وی.

دست او را گرفته بود و آن بزرگوار زار زار میگریست پیش رفتم سلام کردم و گفتم ای جابر خدا چشم ترا گریان نکند چه چیز ترا بگریه انداخته کسی بشما حرفی بختی گفته و یا از فقر و پریشانی چنین زار و گریانی زنمودای مرد هیچ یک از این ها نیست که شماره کردی گفتم پس برای چیست گریانی گفت الساعة از زیارت قبر رسولخدا برگشتم این غلام که عصای دست من است بمن گفت که مولای من بیا سیلی زد گفتم چرا گفت کسی را دیدم که در سر راه نشسته و گدائی میکند از ملاحظه صورت قبیح او بدنم میلرزد پرسیدم زشت یا مرد گفت مرد است پرسیدم که چه صورت گفت وجهه کانه قالب ردیء کانما مسته نار وعیناه زادت علیهما الاحمرار ویداها کانهما قطعا بمنشار ای آقا این مرد گدا ریش مثل قیر سیاه مو هایش کانه آتش گرفته چشمهای سرخ دریده دستهایش شکسته «شعر»

چشم خیره موی تیره روی چیز خوی زشت | بد سرشتی روی زشتی ناامیدی از بهشت
چشمها چون طاس پر خون یا دو طشت پر زنا | تیره روئی همچو گلخن یا که دیوی بد سرشت

بغلام گفتم طلب او را از من غلام رفت او را نزد من آورد در بیرون بازارکان خلوتی او را پرسیدم ایمرد کجائی هستی گفت اهل کوفه ام سبب ابتلا و قباحت منظر او را پرسیدم گفت ایجابر من ترا میشناسم که از صحابه خاص رسولخدائی ولی تو هم مرا به شناس که مرا نام بریده ابن وابل است کنت جمالا لابی عبد الله الحسین ع من ساربان قافله سالار شهیدان جناب ابا عبد الله الحسین ع بودم این گفت و بگریه در آمد جابر هم که نام سرور شهیدان را شنید بگریه در آمد بعد گفت ایجابر ان هوای قد اغلبنی وعانه شقوتی امان از دست نفس شوم کافر مرا مغلوب خود کرد آن ستمگر هوای نفس دنیم را سیه کرد شقاوت دین و آئینم تبه کرد در عصر کربلا خامس آل العبا با من نهایت مهربانی و کمال لطف و کرم و احسان مینمود فی زهرة الریاض در بعضی از منازل آن مرضیة السجایا و محمودة الخصائل بجهت تجدید وضو و قضاء حاجت شلوار سفر از بر کشید و بمن میسپرد فرأیت تکة کانت اهداها الیه ملک فارس حین تزوج ابنته شهربانو میدیدم در آن شلوار بند لیست زرتار که پدر زن حضرت سلطان الشهداء یزدجرد در رسم هدیه بدخترش شهربانو داده بود و آن بند جواهرنشان بود وتغشی لها الابصار حسنا وزونقا وتشرق اشراقا کالبدر فهلا هر چه خواهم آن بند شلوار را از آن بزرگوار درخواست کنم هیبت آنحضرت مرا منع میکرد در صدد بودم که از آنحضرت سرقت کنم مجال نشد تا آنکه قافله سالار شهدا زمین کربلا رحل اقامت افکند در شب پر تعب عاشورا تمام همراهان خود را اجازه بازگشت باوطان خود داد آنها که باید بروند رفتند و ماندنیها ماندند نوبت بمن رسید مرا بحضور طلبید و معذرتها خواست و آنچه باید دشت یافت و

برکرایه شترها انعام و نیز خلعتی مرحمت فرموده اذن مرخصی داد که البته باید امشب از این سرزمین بروی زیرا آخر سفر ما بلکه قبرستان من و جوانان من اینجاست هرگاه در این صحرا بمانی تکلیف بر تو دشوار خواهد شد من پیش رفتم هر دو دست آقا را بوسیدم امانت و کرایه را گرفتم و با آقایان و آقازادگان خداحافظی کردم شترها را پیش انداختم راهی شدم در این بین بخاطرم بند ازار آن بزرگوار افتادم که نتوانستم بچنگ بیاورم در کتاب تاج الملوک برگشتم در سمت شرقی کربلا از آن جا گودی بود کمین کردم و شترها را بچرا رها نمودم وقد قصد الملعون بطن مفازة الی ان دحی اللیل البهیم والبلاء تا آنکه روز شام شد عجب تنگ بود که دیدم هوا تیره و تار شد گرد و غبار شد و نظر بقرص خورشید کردم دیدم مثل طشت سیاه شد سموم قهر میوزد شترها از چرا باز ماندند و در یکجا جمع شده اشک از چشمها میبارند و نعره میکشند با خود گفتم البته حادثه عظیمی در عالم رخ داده که زمین میلرزد و آسمان خون میبارد هر چه خواستم خودداری کنم نتوانستم شترها را بیکدیگر بستم و عقال زدم روی به نینوا آوردم دیدم لشکر از کربلا حرکت کرده میروند پرسیدم چه خبر است گفتند امام آفاق را با اهل کوفه بر نفاق کشته اند و اکنون عیال و را با سرها بکوفه میبرند و نساؤه و بناته سبایا عرایا حیارا عاطشانا نظر بقتلگاه کردم دیدم تنهای پاره پاره و ابدان قطعه قطعه بی غسل و بی کفن و بی دفن و بی مزار بر روی خاک مانده «شعر»

قتلگاهی گشته عریان در او | بحر زنی گوهر غلطان در او
قتلگاهی تن را و بی سر همه | پایمال لشکر کافر همه

وابدانهم ملقاة تحت سنابک الدواب

میگذشتم در میان قتلگاه | دیدم افتاده بر روی خاک شاه
سر جدا در خاک و خون غلطیده بود | جسم صد چاکش بیک آسوده بود

وکان مرملا فی الدماء مجروحا قد جز رأسه من قفاه وعلیه جراحات کثیرة وعلیه عباء وقد قرضها هو فی حال حیوته بمقراض لئلا یسلب عنه ویبقی عاریا وهو متحرم علیها جمال گوید دیدم بدن آن سلطان عالم عبائی بود که در حال حیات او را با مقراض پاره پاره کرده بود تا کسی طمع در بیرون آوردنش نکند و بدن نازنینش عریان بر روی خاک نماند لیکن در آن تاریکی نور از آن جسد میتابید چنانچه بر نور ماه راجح بود

بخاک افتاده دیدم آفتابی | بخون غلطان چو در دریا حبابی
غریب بیکسی بی غمگساری | سلیبی بی پناهی خوار و زاری
قتیلی بسته خاکی جبلانی | شهیدی واغداری بینوائی

ز سر تا پا چو نخل وادی طور | فروزان شعلهای نور در نور
سر خود را بمیدان شهادت | نموده گوی چوگان ارادت
ز بس اندر تنش زخم سنان بود | قمر گفتی که در انجم نهان بود

وعلیه سراویل دیدم که آن شلوار که بند ازار را و بود موجود بود و چند گره بر او زده بود خوشحال شدم که در کار گشودن بر آمدم ناگاه دیدم دست راست حضرت بلند شد و بروی بند گذارد من ترسیدم از جا جستم متحیر بودم که اگر زنده است پس کو سر او اگر مرده است از کجا این قدرت دارد ساعتی در فکر بودم باز شقاوت در من غلبه کرد پیش رفتم هر قدر قوت کردم دست خدا را بلند کنم دیدم نمی توانم در کتاب زهرة الریاض با آنکه علماء عادت او زیاده بر آنچه در کتب اثنی عشریه مذکور است مینویسد که آن ملعون هر چه خواست دست راست ابا عبد الله را بلند کند دید نمی تواند در اینحال جمال گوید دیدم فرفع یده الیمنی فضرب بها یدی کادت اوصالی عروقی تنقطع حضرت با دست راست خود چنان بمن زد که نزدیک بود مفاصل و اعضای مواصل من با عروق از هم منفصل شود مع ذلک بی شرمی نمودم فوضعت رجلی علی صدره فجهدت جهدی لازیل اصبعا من اصابعه فلم اقدر ای واویلاه وامصیبتاه چگونه این عبارت را ترجمه کنم و حال آنکه خدا میداند راضی نیستم کسی در منبر واقعه ساربان را بخواند هر چند این واقعات واقع شده که مردم بخوانند و بگریند و اگر ضرری بدین و آئین وارد میآید اصلا این فقرات واقع نمیشد و چون از برای خواندن و گریستن و آجر بردن واقع شده هر گاه کسی کتمان کند فی الواقع ظلم کرده مثل اینست که شخص بزرگیرا در میان کوچه و بازار هتک حرمت کرده و آبرو برده باشند و فحش و دشنام و ضرب و شتم هم نموده باشند و آنشخص محترم بیاید بحضور بزرگ دولت و ملت عرض حال کند و شاهد بخواهد و شهود بیایند کتمان مصائب آنشخص محترم را نمایند همین قدر بگویند نقلی نبود قدری با آقا بی احترامی شده والا کار دیگری نشده ببین بر آن شخص محترم چقدر سخت خواهد گذشت و ظلم آن ظالم آزار کن کمتر از ظلم آن شاهد کتمان کن نیست هر چه آنشخص قسم بخورد و الله بالله چنین کرد آن شهود بی شعور بی مدرک بگویند خیر آقا نقلی نبود چندان آزار نکردند و بعد آنشخص محترم از شهود در خلوت باز خواست کند که آخر ای مسلمانان چرا کتمان شهادت کردید و آنچه بر سر من آمده بود نگفتید در جواب بگویند آقا حیف از شما نیست که ما بیائیم آبروی شما را بریزیم بگوئیم بمثل شما آقائی فلان نانجیب ناصل فحش داده یا عمامه شما را از سر برداشته یا بالنسبه بعیال شما بی احترامی کرده چادر از سر ناموس شما برداشته اینکه از برای شما خوب نیست

با ملاحظه شأن شما را کردیم و کتمان مصیبت شما نمودیم عقل بعضی که خود را لوی عقل میدانند همین طورها است مصائب واقعه سید الشهداء را کتمان میکنند مثلا بزرگی سرایست پیغمبر ص و ناحق است و واقعه ساربان و امثال این صدمات را کتمان مینمایند و میگویند که ما راضی نمیشویم بگوئیم بر امام ع این ظلمها وارد شد یا چادر از سر عیال او یا گوشواره از گوش زنان بیرون آوردند یا ظلمهای دیگر کردند ای بیچاره آقای من تو این ظلمها را بجان خود خرید که تو لشنوی و بدانی که بنی امیه چقدر ظلم کردند و امام تو چه قدر طاقت داشت تا گریه کنی و اجر بحساب بری اگر تو خیلی دوستی با امام خود داری باید در وقت شنیدن مصیبت او خود را از گریه هلاک کنی و بفهمانی ای آقا اگر آرزو من آنجا بودم که او را دل داده باش دور ترا گرفته من طاقت نمی آوردم چنانچه امروز می شنوم و طاقت نمی آورم بر سر و سینه میزنم گریبان میدرم آرزو نیز هم از تو حمایت میکردم نه اینکه طاقت ندارم چنین معنی کنی که فلان این واقعه را مخوان که من طاقت شنیدن ندارم دلم ضعف میرود یا چشمهایشکم میریزد یا اینکه میگویم نباید این واقعه وقوع یافته باشد تو کتمان کنی اما خود سید الشهداء وقتی که خدمت پیغمبر ص میرسد عرض میکند یا جداه والله ذبحوا اطفالنا والله سبوا نسائنا الجد یا جداه قسم این امت ظلمی نماند که بمن نکرده باشند بزرگ و کوچک ما را کشتند زنهای ما را اسیر کردند بقیه در آخر روضه ساربان عرض خواهم کرد این جمله معترضه بود که لازم شد عرض کردم با آنکه معتقد بوقوع ساربانیم العلم عند الله رجعنا الی ما کنا فیه فی زهرة الریاض قال الجمال فاخرجت سکینا کان معی فقطعت خمس اصابع یده الیمنی آنملعون گوید بعد از کوشش تمام که خواستم دست راست امام ع را بلند کنم نتوانستم پس کاردی که با خود داشتم کشیدم پنج انگشت حضرت را بریدم بعد ها خواستم که بند را باز کنم دیدم صدای ناله از آسمان بلند شد فاما علامه در رحجار میفرماید که جمال علیه لعنة القادر المتعال هم دست راست و هم دست چپ حضرت را قطع نمود فلما اراد الرجس حل عقودها فاخذ مولای ان یحلها فجر یمینی السوط بالیسری علیها من الزند ابرها اغطا و فصلا جای آن داشت که صدائی از گلوی بریده بر آید و بفرماید «شعر»

ساربانا دست من دست خدا است | دست حق را قطع کردن کی روا است
ساربانا دست من دست خدای اکبر است | بوسه گاه حضرت پیغمبر است
جبرئیل این دست را بوسیده است | مادرم زهرا برخ مالیده است

شیخ در منتخب میفرماید که آن ملعون با شمشیری که داشت هر دو دست مبارک آن حضرت را جدا ساخت بود مرحله از آسمان بر آمده و لرزه بر

زمین افتاد صاحب **تاج الملوک** هم می نویسد اول ست راست حضرترا انداخت بعد ست چپ را جدا ساخت و بکناری انداخت خواست دست رسند دراز کند فاذا بصیحة وصیحة من خلفی فمانت یک دیلت جمال گویند را آنحال صیحه و صیحه از پشت شنیدم که بدنم لرزید و فی الفور دستم خشکشد

فاسمع ذاک الرجس صوت هول فقام لعین الرجس حیران محفلا

دخا الی القفار والفی بنفسه اذا برسول الله فی الارض ازلا

ساربان گوید چشم را رمی زدگویا ستاره از آسمان بچشم خورد خود را بقتلگاه انداختم ناگاه دیدم پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلوات الله علیهم اجمعین و جمعی دیگر که آنها را نمی شناختم دور آن کشته حلقهٔ ماتم زدند و اهبط الاملاک من کل جانب فسبح لله المهیمن ذی العلی افواجی از ملائکه از هر طرف بدور آن کشته صف کشیدند و از دل خروشیدند فنادی رسول الله یاسبط احمد یعز علینا ان نراک مرضضا غریب و بیکس و بی یاورم چه شد سر تو چرا طپیده بخون جسم نازپرورتو به سرچه آمده برگو برادرانت را سپرده بکه عیدیده خواهرانت را چرا بجد فکارت سخن بمگوئی چرا زباغ جمالش گلی کی بوئی بجمع ما نگر کاینچنین پریشانیم بکن رعایت احوال ماکه مهمانیم

ثم مد رسول الله یده الی الکوفة پس دیدم رسولخدا دست خود را بسمت کوفه دراز کرد سر بریدهٔ حضرترا آورد ببدن ملحق ساخت پس نشست و بصوت حزین عرض کرد السلام علیک یا جداه رو کرد بامیرالمؤمنین عرض کرد السلام علیک یا ابتاه بعد رو کرد بفاطمهٔ زهرا عرض کرد السلام علیک یا اماه جواب سلام داد پیغمبر فرمود ولدی و علیک السلام یا قرة عینی السلام علیک یا ثمرة فؤادی یعز علی ان اراک علی هذه الصفة ما جسمک مبضع و لحظک مرضض ای نور دیده و ای میوهٔ دل من چگونه طاقت بیاورم ترا باینحالت ببینم نور دیده چرا جسم نازنین تو این طور پاره پاره شده چگونه استخوانهای تو اینطور خورد شده عرض کرد ای جد بزرگوار من سنابک الخیل تحفتنی و هشمت عظام رسم ابهام مرا اینطور خورد کرده و استخوانهای مرا درهم شکسته اند رسولخدا صیحه زد و اولداه و احسیناه بلند کرد نوبت بامیرالمؤمنین رسید فکذا منه ابوه پس امیرالمؤمنین پیش آمد فرمود پسرجان ولدی ارشیبک مغموسا بالدماء و وجهک مضرجا مرملا ذبح الشاة حسین جان میبینم ریش ترا که در خون فرو رفته و صورت مجروح ترا مثل گوسفند ذبح کرده اند عزیز فاطمه عرض کرد نعم یا ابتاه ذبحنی شمر الضبابی من القفا شرب رحم سر مرا از قفا برید حضرت امیر پس از گریه زیادی فرمود یالیت نفسی لنفسک الفدا یعنی ایکاش من زنده بودم و جانم فدای تو میشدم **نوبت بفاطمه زهرا رسید**

فاقبلت الزهراء تمسح فرقها بکحسین الطهر منها تبتلا

پس فاطمهٔ زهرا نزدیک کشتهٔ فرزند آمد دیگر حالت فاطمه تقریری نیست زبانکجا میتواند شرح پریشانی این مادر دلخون را بالنسبه بآن پسر غرقه بخون بدهد که چه گریه ها و چه ناله ها بر آورد تکلیف من آنست که آنچه در خبرات عرض کنم آنمخدره مجلله فرمود نور دیده این توئی که روی خاک افتاده یا شق رو حی ناحبالترا غسل ندادند بخاک سپردند و قبرترا از قبور دور کردند فقالت الا الی الله فی بحضرتنا واشکوا الیه ما الاقی من البلا ثم مرغت فی قها بدما پس سر خود را از خون رنگین کرد و ناله وا ولدا و اقتیلا از جگر بر آورد و نالهٔ مادر بمادر از دل کشید که غلغله و ولوله در زمین و زمان افکند **شیخ طریحی** در منتخب میفرماید که سید الشهداء بر جد و پدر و مادر نموده و گریه کرد و عرض کرد یا جداه و یا ابتاه و یا اماه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار ای جد اقسم کشتند مردان ما را و برهنه کردند اموال ما را غارت کردند بهمین نحو ساعتی سید الشهداء شرح حال خود میداد فاطمه عرض کرد یا رسول الله امت تو با پسر فرزند من این ظلمها بیاد رند اتاذن ان اخذ من دم شیبه و اخضب ناصیتی ای پدر مرا رخصی بکنی که از خون پسرم موی خود را خضاب کنم و از برای حور العین سوغاتی برم پیغمبر فرمود یا فاطمه تو گیسوی خود را خضاب کن من هم محاسن خود را خضاب کنم پس پیغمبر و علی و فاطمه و حسن مجتبی همه محاسن خود را خضاب کردند بهمین نحو دیدم هم و ایدیهم الی المرافق سر و گردن و دستهای خود را تا مرفق از خون حضرت رنگین کردند بعد چشم رسولخدا بدستهای امام حسین ع افتاد فرمود ای نور دیده من قطع یدک الیمنی و ثنی بالیسری حسین جان کدام ظالم بیرحم دستهای ترا بریده عرض کرد کان لی جمال یعنی ساربانی داشتم بطمع بند شلوارم مرا از دست ناامید کرد و در همان ساعت که شما تشریف آوردید این عمل از آن دغل سر زد تا صدای شما را شنید خود را در میان کشتگان انداخت پس دیدم رسولخدا از جا برخواست بر وقت من آمد فرمود ای بی مروت پسر من با تو چه کرده بود دست او را که جبرئیل و ملائکه می بوسیدند تو از بدن جدا کردی ای ظالم با دو زخمها ادریس بود که تو هم این عمل قبیح نمودی الهی خبر نبینی سود الله وجهک یا جمال خدا روی ترا در دنیا و آخرت سیاه گرداند و از دو دست ناامیدت کند و در روز قیامت در زمرهٔ قاتلین محسوب شوی چون رسولخدا این نفرین در حق من نمود فی الفور دستهای من شل و رویم مثل قیر سیاه شد و باین روز افتادم اینست نکال و وبال من در دنیا تا برسم بعذاب آخرت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مرثیه

یا کربلا یا کربتی و زفرتی کم فیک من قتلا و کم من جمجمة

و من بین بالحشا ابنت للفاطمیات العظام المحرمة

تلک الرزایا اعظمت و جلت قد خرکان الهدی و انهدمت

تنبیه و لا یخفی علی العاقل المتدبر ان العلامة المحقق و الفاضل المدقق صاحب ریاض الاحزان و حدائق الاشجان یعتقد بضعف هذه الحکایة و ان تکرر نقلها من مؤلفات الخاصة و العامة و شاع ذکرها بین الخواص و العوام و لکنها مخدوشة بدلائل شتی و براهین مستوفا و من اراد و احب ان یعلم فلینظر الی کتاب الریاض. نقل غریب و حکایات عظیمه در انوار النعمانیه و کتاب تظلم الزهراء ع

و ابی مخنف در مقتل خود با اختلاف جزئی اینواقعهٔ دلسوز را نقل مینماید و از **طرماح بن عدی** حکایت میکند که گفت کنت فی واقعة کربلا و قد وقع فی ضربات و طعنات فاثختنی بالجراح طرماح بن عدی گوید که من در واقعهٔ کربلا در رکاب حضرت سید الشهداء بودم بمیدان حرب رفتم و با دشمنان دین جهاد کردم از انبوه لشکر جراحات بسیار از ضرب شمشیر و نیزه بر بدن من رسید در میان قتلگاه افتاده بودم و از کثرت جریان خون در عالم غشه بودم ولی قسم میخورم براستی ای که کنت غیر نائم یعنی که خواب نبودم دیدم قریب بیست نفر همه لباسهای سفید در بر اسبان سفید سوار بوی مشک از ایشان بمشام من رسید وارد قتلگاه شدند من با خود گفتم شاید ابن زیاد باشد بطلب کشتهٔ حضرت سید الشهداء آمده تا جسد پاک او را بخاک مستور کنند دیدم آمدند تا رسیدند بکشتهٔ بخون آغشتهٔ امام حسین ع بزرگواری دست خود را بکوفه دراز کرد و سر چون سید مظلومان را آورد بجسد وی گذارد دیدم اباعبد الله الحسین ع مثل آنکه زنده بود برخاست نشست و بنای گریه و زاری نهاد آنبزرگوار دو فرمود یا ولدی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک و ما اشد جرأتهم علی الله حسین جان ترا کشتند و قدر ترا نشناختند و از آب ترا منع کردند پس دیدم رو کرد بآن بزرگوارانی که همراه او بودند فرمود یا ابانا یا آدم یا ابانا یا ابراهیم یا اسمعیل یا اخانا یا موسی یا اخانا یا عیسی اما ترون ما صنعت الطغاة بولدی ای آباء کرام و ای اخوان عظام ای پیغمبران خدا آیا می بینید طاغیان متمرد و سرکشان امت با پسر من چه کردند لا انالهم الله شفاعتی خداوند شفاعت مرا نصیب اینقوم نکند پیغمبران آمین گفتند اللهم آمین دانستم آن بزرگوار پیغمبر خدا است فی الانوار فجعلوا یبکون و یعزون النبی زمانا طویلا دیدم همه پیغمبران بگریه درآمدند و سر سلامتی و تسلیه میدادند پیغمبر خدا را و هو صلی الله علیه و آله یحثوا التراب علی رأسه و شیبه الطاهرة گفت دیدم پیغمبر خدا را که مشت مشت از خاک بر سر و محاسن شریف خود میریخت و امام حسین ع واقعهٔ مصائب خود را و جوانان و اهلبیت خود را نقل میکرد پیغمبر می شنید و ناله از دل میکشید و فرمود شعر

ای چشم من و چراغ دیده تو از من و من ز خود رمیده

چون لست تنت ببستر خاک خون از تن تو که میکند پاک

غمخوار تو زین غم نهان کیست مظلوم تر از تو در جهان کیست

هر زخم که بر تنت نشسته خاریست بچشم من شکسته

هر تابه که بر تو زآفتابست سوزش همه بر من خرابست

هر سنگ که پهلوی تو خسته است اینک سر من از آن شکسته است

چشم و دلم از غم تو خونست شرح غم من ز حد فزونست

گفت این سخن و زحال در گشت افتاد بخاک و بی خبر گشت

حتی غشی علیه من البکا پیغمبران از اثر ناله پیغمبر آخر الزمان بشیون درآمد سر مبارک پیغمبر را از خاک برداشته ففاد قوه و انطرح همان حالت دل جسد را گذاشته در رفتند و بعالم ارواح بروح سید الشهداء پیوستند از جملهٔ وقایع شب **یازدهم خواب ام سلمه است** **شیخ طریحی** در منتخب از مادر مؤمنان و خاتون جهان علیا مکرمه مجلله ام سلمه خاتون رضی الله عنها روایت میکند که آنمخدره فرمود که روزی از روزها نبی الرحمة بحجرهٔ من تشریف داشت نزول از وجود مصطفی صدر صفه سینا بلکه رشک عرش معلا بود در فراش راحت غنوده پای راست را بروی پای چپ انداخته و بر قفا خفته بود در این هنگام سرو نورسیدهٔ باغ نبوت و غنچهٔ نو دمیدهٔ بوستان ولایت حسین بن علی که در آنروز دو ساله بود از در خانه مانند ماه در آمد تا چشم پیغمبر ع بآن سرور افتاد فرمود مرحبا بقرة عینی مرحبا بثمرة فؤادی آمدی خوش آمدی بیا بیا جان شیرین بیا فلم یزل یمشی حتی رکب علی صدر جده دیدم آهسته آهسته آمد تا آنکه روی سینهٔ پیغمبر خدا نشست زمانی طویل روی سینه با سکینهٔ پیغمبر بود من ترسیدم که مبادا سینهٔ پیغمبر از زیاد نشستن حسین ع خسته شود پیش آمدم گفتم نور دیده بیا قدری در بغل من دست حسین را گرفتم خواستم بلند کنم دیدم رسولخدا انگذاشت فرمود دعیه یا ام سلمة بگذار شنید جان مرا از تن جدا مکن بگذار هر وقت خودش میل دارد بر خیزد ای ام سلمه هر که بقدر یک سر موحسین مرا آزار کند مرا آزرده من بر کنار میرفتم بعد از چند دقیقه وارد حجره شدم دیدم رسولخدا نشسته و چیزی در دست دارد گریه میکند خیلی تعجب کردم که رسولخدا کمال سرور داشت و الان گریان و محزونست عرض کردم یا رسول الله چشم شما گریان مباد اینخاک چیست در دست گرفته و اشک میریزید فرمود ای ام سلمه الان جبرئیل بر من نازل شد و اینخاک پاک را از زمین غمناک کربلا آورد و گفت این خاک قبر حسین است

ای ام سلمه بیا این خاک را بگیر و در شیشه ضبط کن فاذا رایتها قد صارت دما عبیطا فاعلمی ان ولدی الحسین قد قتل ای ام سلمه هر وقت دیدی این خاک بخون تحول شده بدانکه پسرم حسین را کشته اند و این خاک وقتی خون خواهد شد که من دیده و مادرش در دنیا نیستیم من از فرمایشات رسولخدا گریه در آمدم و آنخاکرا ضبط در شیشه کردم و از آنخاک بوی مشک اذفر می شنیدم چون رسولخدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی از دنیا رفتند و حضرت امام حسین بسفر عراق تشریف فرما شد دل من بشور افتاد و هر روز بسر وقت آن شیشه میآمدم میدیدم بهمان حالت اولیه باقیست تا روز دهم ماه محرم بسر آن شیشه آمدم دیدم خون از دهن آن شیشه بیرون شد یقین کردم که عزیز پیغمبر شهید شده تمام روز در گریه و زاری بودم خورد و خواب و آرام من رفت از آن وقت دیگر شبها خواب بچشم من آشنا نشد تا آنکه در بعضی از اوقات مرا خواب ربوده بود در عالم رؤیا پیغمبر را دیدم که میآید و گرد و غبار بر سر و رویش نشسته بود من پیش رفتم و با آستین گرد و غبار از صورت پیغمبر خدا ستردم و گفتم نفسی لنفسك الفداء چرا گریه میکنی و اینخاک چیست که بر سر و محاسن شما نشسته فرمود ای ام سلمه الان از کشتن فرزندم حسین فارغ شدم و در آنخاک میبردم در گشتم از هیبت از خواب جستم صیحه و آحسینا و فریاد و اولداه بلند کردم زنهای مدینه و نساء هاشمیات بخانه من در آمدند رسیدند ما الخبر یا ام المؤمنین واقعه را حکایت کردم همه بناله و ولوله در آمدند و با همان حالت گریان رو بمسجد پیغمبر آوردند روضه پیغمبر از نساء مدینه پر شد تمام مشقوقة الجیب و مکشوفة الرأس بودند و فریاد میکردند یا رسول الله قتل الحسین ام سلمه گوید فوالله الذی لا اله الا هو لقد جاء کان القبر یموج اصحابی تحرکت الارض من تحتنا قبر رسولخدا بموج در آمد زمین در زیر پای ما میلرزید **مؤلف** عرض میکند در بحار دو مرغ خون آلودی بام خانه فاطمه علیها رسید و خبر مرگ سید الشهدا را آورد که از آنخبر مشهوری دیگر در مدینه طیبه رخ داد الی آخره

از جمله وقایع شب یازدهم فرار پسران جعفر طیار بوده است و نیز علامه مجلسی در بحار از مناقب روایت میکند

که محمد بن یحیی دبلی گفت لما قتل الحسین بن علی بکربلا هرب غلامان من عسکر عبید الله بن زیاد چون در زمین کربلا فرزند رسولخدا حسین بن علی را کشتند و عیال و اطفال را اسیر کردند از بقیة السیف جوانان و خویشاوندان شاه شهید دو پسر قمر منظر خورد سال از اولاد جعفر طیار از لشکر عمر سعد لعین فرار کردند یکی ابراهیم و دیگری محمد نام **شعر**

یکی مانند مه از نیک روئی ... یکی چون آب حیوان از نکوئی

در آن هنگامه و غوغا که لشکر در فکر غارت خیام و تاراج لباس مخدرات با احترام بودند هر کسی گرفتار محنتی و هر بلیسی چار بلیتی بود این دو طفل هفت و هشت ساله بودند چاره جز فرار ندیدند رو به بیابان نهادند از قضا رو بکوفه خراب آوردند تا آنکه بکنار آبی رسیدند فاذا بامرأة تستقی در سر آب زنی آب بر میداشت چشمش که بر جمال ماه پیکر آن دو طفل مهوش افتاد بحیرت نگاه بر جمال ایشان نمود **شعر**

گریبانها دریده سینه ها چاک ... غبار آلوده گیسو چهره پر خاک
هلال ابروانشان تا بناگوش ... کمانها بر کشیده گوش تا گوش
رخ این صاف تر از لعبه بدر ... سیه تر گیسوی آن از شب قدر
زبی قوتی لبها فسرده بودند ... ز بی آبی چو گل پژمرده بودند
قدمها پر ز خون نعلین دریده ... ز بس بر خار صحراها دویده

آن ضعیفه پرسید من انتما شما کیستید و از بوستان کیستید و از آن و لشگر از برای چیستید درد خود را بمن بگوئید و راز خود را در میان آرید شاید برنج و درد شما نزد من باشد و علاج کار شما از دست من بر آید طفلان حزین با اشک خونین گفتند ای مادر از اولاد جعفر طیاریم همراه سلطان حجاز دشت سرافراز حسین بن امیر مؤمنان بکربلا آمدیم تا دیشب در کربلا بودیم از میان لشگر فرار کردیم اینجا رسیدیم آن ضعیفه گفت چه کنم که شوهر من از دشمنان اهل بیت است و بجنگ امام حسین رفته اگر هم آن نداشتم که مبادا بیاید هر آینه شما را بخانه خود میبردم و ضیافت میکردم و گرامی میداشتم اما میترسم بیاید و شما را ببیند و بجان شما رحم نکند آن طفلان دلخسته و دل شکسته گفتند ای مادر ما بیچاره در مانده شده ایم میترسیم گرفتار بیرحمان شویم بر صغیری ما رحم نکنند و ما را هلاک سازند تو امشب طفلان تعب کشیده را بخانه ببر و در پناه خود بدار عسی ان لا یاتینا رجل الليلة امیدواریم امشب برنیاید **شعر**

ما سوختگان داغداریم ... محنت زدگان روزگاریم
امروز غریب این دیاریم ... دلداری بیکسان ثوابست

آن ضعیفه دلش باحوال آن دو نونهال خورد سال سوخت گفت بیائید تا بخانه برویم آن زن پاک طینت طفلان را بخانه آورد دست و روی ایشان را شست و بمنزل نیکو نشانید طعام از برای ایشان آورد آن غریبان فرمودند ما لنا في الطعام حاجة ای مادر بسکه ما خون دل خورده ایم از غذای دنیا سیر شده ایم **شعر**

ما را که درون پر ز غم هست ... ز اندیشه کجا غم شکم هست
بر بند که کس ز در نیاید ... طوفان اجل ز سر نیاید

ایتینا بمصلی نقضی فوائتنا

این خواهش اکنون بر آور ... سجاده برای ما بیاور
تا روی به نیاز آریم ... وان رفته ز کف نماز آریم

ضعیفه رفت سجاده آورد گسترد و آمد و نهال علیین پهلوی هم ایستادند نماز قضای خود را ادا کردند شکر الهی بتقدیم رسانیدند ضعیفه رختخواب گسترد **شعر**

دو اختر سعد را بعزت ... خوابانید بر رختخواب راحت
خود رفته بسوی حجره خویش ... دلهای دو طفل پر ز تشویش

فقال الاصغر للاکبر یا اخی و یا ابن امی الترضی ان نستنشق من رائحتی فانی اظن انها آخر لیلتی لا نصبح بعدها محمد که برادر کوچکتر بود و هفت سال داشت برادر بزرگتر خود ابراهیم را که هشت ساله بود گفت برادر جان مرا در بغل بگیر و ببوی که بیچون گمان میبرم که امشب شب آخر عمر من باشد بعد از این روی صبح را نبینم **شعر**

دلم افتاده بکشوری که گویا از جهان سیرم ... اجل کرده خبر امشب مرا فردا که میمیرم
مرا گر دست بیداری زدم تو شیر بردار ... تو خرم باش در دنیا که من از عمر دلگیرم

از جمله وقایع شب یازدهم بیتوته راس الحسین یا در خانه شمر یا در خانه خولی

بسم الله الرحمن الرحیم

اختلافست در میان ارباب خبر و اصحاب حدیث که آیا سر مطهر را از کربلا شمر برده یا خولی جمعی بر آنند که خولی بن یزید سر مطهر را بکوفه حمل نموده و بعضی میگویند که شمر برده **و اما** هر دو روایت را در این مجموعه نقل مینمائیم در اینکه عصر روز عاشورا سر حضرت بریده شد و بکوفه رفته اختلافی نیست و چون شمر سر حضرت را جدا کرد شبهه نیست و آیا بخولی سر را داده اند که او بکوفه ببرد و جایزه بگیرد این قول از شمر دور است هر که سر حضرت را جدا کرده حامل هم باید او باشد **صاحب تر مذاب** نقل میکند که لما حمل الشمر رأس الحسین جعله فی مخلاة و ذهب به الی منزله که چون سلطان مظلومان را کشتند و سر آنسرور را جدا کردند عمر سعد لعین گفت ای لشگر امشب امیر زیاد آرام ندارد زیرا امیدوار است که ما امروز با حسین بن علی جنگ داشتیم آیا نمیداند فتح با ما بوده یا با حسین باید زود سر حسین را بجهت روشنی چشم امیر بکوفه ببرید تا ما از دنبال با اهل و عیال حسین بیائیم سر را شمر گرفت روانه کوفه شد حالا بیا ملاحظه کن که سر مطهر آقا را بردی دست گرفت و با میان دستمال نهاد ای شیعه جعله فی مخلاة در شرح شافیه ابی فراس فی مناقب آل الرسول هم مذکور گردیده که جعله فی مخلاة من شعر در توبره اسب خود نهاد و در کتاب دیگر مسطور است و علقه علی فرسه که آن سر مطهر را بگردن اسب خود آویخته بتعجیل روی بکوفه آورد تا آخر از کربلا تا کوفه مسافت قریب به ده فرسخ بود نمیدانم که آن سر در این مسافت در بلندیها و پستیها چه حالتی داشت این قدر میدانم که چون شمر قدری راه طی کرد و هوا تاریک شد گفت صدائی شنیدم که از آن صدا ترسیدم و لرزیدم به یمین و یسار نظر کردم کسی را ندیدم بعد دیدم که آن صدا از سر بریده حضرت امام حسین بود که بلسان فصیح میفرمود یا شمر یا اشقی الاشقیاء یا عدو الله و رسوله فرقت بین رأسی و جسدی فرق الله بین لحمك و عظمك و جعلك نکالا للعالمین ای دشمن خدا و رسول ای شقی ترین اشقیا جدائی انداختی میان سر و پیکر من الهی خدا در میان گوشت و استخوان تو جدائی اندازد در شرح شافیه مذکور است راوی شخص حمیری است گفت من همراه شمر بودم و آن صدا را از آن سر شنیدم فرفع اللعین سوطا کان معه بیده فلم یزل یضرب الرأس الشریف حتی سکن من الکلام آنقدر تازیانه بسر بریده آقا زد که از سخن افتاد من گفتم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چه کنم که قادر بر قتل این ملعون نیستم و حربه هم ندارم که با او جنگ کنم شاید این سر را از چنگ او بدر آورم لکن صبر میکنم تا خدا چه حکم کند **تر مذاب از واقدی** نقل میکند که چون شمر ملعون سر فرزند پیغمبر را بخانه آورد برای آنکه وقت گذشته بود و ممکن نشد که بحضور پسر مرجانه ببرد سر را بخانه آورد و بروی خاک گذاشت و جعله علی اجانة تغاری برد و آنسر را بر سر آن نهاده رفت خوابید زوجه شمر شب بیرون آمد فرأت نورا ساطعا الی السماء ضعیفه دید نوری از اطراف آن تغار با سمان کشیده چون آمد صدای ناله از زیر تغار شنید نزد شمر آمد گفت ای مرد بر خیز و در فتم چنین و چنان دیدم چیست در زیر تغار نهاده گفت رأس خارجی قتلته این سر یک خارجی است که خروج کرده بود سر او را میخواهم برای یزید بفرستم و عطای فراوان بگیرم آن زن گفت نام آن خارجی را بگو کیست که نور او را ظهور میکند و سر بریده او حرف میزند شمر گفت نامش حسین بن علی است ضعیفه یک صیحه کشید افتاد و غش کرد وقتی بهوش آمد گفت یا شمر المجوس ای از کبر بدتر آیا از خدا و نداکبر نترسیدی که پسر پیغمبر را کشتی و اکنون سر او را بدین خفت و خواری بر تغار رخت شوئی نهاده ای ضعیفه گریان و نالان آمد تغار را بلند کرده سر را برداشت و قبلته و وضعته فی حجرها سایر زنان خانه را خبر نموده گفت بیائید بر این غریب بگرئید اگر یا در داشت او را بی گریه نمیگذاشت زنها آمدند در گریه با او کمک کردند ایکاش تمام مردهای کوفه زن بودند حاصل در آخر شب که ضعیفه بخواب میرود در عالم واقعه می بیند خانه چه وسیع شد ملائکه بصورت مرغان سفید پر شدند و دو زن مجلله که یکی جناب فاطمه و دیگری مادر عیسی بود آمدند آنسر غرقه بخون را برداشته بنای گریه و زاری گذاشتند و دید مردهای بیابا دیده های خونبار آمدند و میان ایشان پیغمبر آخر الزمان مثل ماه شب چهارده آنسر را گرفته بوسیده و دست بدست میدادند و گریه میکردند پس دیدم خدیجه خاتون با فاطمه زهرا نزد من آمدند و فرمودند که آنچه میخواهی از ما

بخواه و هر حاجت داری بطلب فَاِنَّ لَكِ عِنْدَنَا مِنَّةً زیرا تو گردن
ما منتی داری که سر پسر یار گرامی داشتی اگر میخواهی با ما در بهشت رفیق باشی
برخیز کارهای خود را اصلاح کن و خود را بمادر زن شمر از خواب بیدار شده
همان نحو سر بر روی زانوی او است باز بنا کرد بنوحه گری کردن بیش تر از پیش تر گریه
کرد شمر دید زار و آرام ندارد آمد سر را از آن زن بگیرد نداد گفت طَلِّقْنِي
فَاِنَّكَ يَهُودِيٌّ ای ولد الزنا باید حکما مرا طلاق بدهی که مثل تو یهودی شوهر نمیخواهم
و هرگز با تو بسر نخواهم برد شمر طلاق داد و گفت سر را بمن بده و از خانه من برو
برد گفت بیرون میروم اما سر را بتو نمیدهم هر چه اصرار و اذیت و آزار کرد سر
را نداد تا آنکه آنقدر تازیانه و لگد با آن ضعیفه زد که در زیر لگد از دار دنیا رفت
و بفاطمه محشور شد طوبی لها

روایت دیگر در باب حمل سر مطهر آقا السید فی اللهوف

ثم ان عمر بن سعد بعث برأس الحسين في ذلك اليوم و هو يوم
عاشورا مع خولي بن يزيد الاصبحي و حميد بن مسلم الازدي الى
عبيد الله زیاد میفرماید که چون بعد از شهادت امام و غارت خیام و اسیر
کردن اسرا و جدا کردن سرها از اجساد طاهره سر مطهر امام حسین عمر سعد بخولی داد
و او را باتفاق حمید بن مسلم بکوفه فرستاد و سایر سرهای اصحاب را بشمر بن ذی
الجوشن داد و با قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج لعنة الله علیهما بکوفه روانه کرد
و بقیه آن روز را تا فردا وقت زوال شمس در کربلا ماند و بعد از ظهر روز یازدهم
از کربلا حرکت کرد این بود فرمایشات مرحوم سید که تصریح مینماید باینکه حامل سر
مطهر خولی بن یزید بوده و همچنین شیخ در ارشاد میفرماید که حامل سر مطهر خولی
کافر بوده کذلک محمد بن ابی طالب صاحب مناقب قائل آنند که
حامل خولی ملعون بوده و آیا اینکه سر مطهر را در تنور خاکستر گذاشته و یا در زیر تغار
در او خلافست و ما هر دو را در این مجموعه جامع ذکر مینمایم علامه در بحار و
صاحب کامل السقیفه و صاحب مناقب و ابن نما
مینویسند که ابو مخنف گفت ان عمر بن سعد لما دفع الرأس الى الخولي
الاصبحي ليحمله الى ابن زياد اقبل به خولي ليلاً فوجد باب القصر مغلقاً
فاتى به الى منزله پسر سعد ملعون سر سرور اولاد آدم را بخولی داد تا نزد ابن
زیاد لعین برساند آن پلید بکوفه روانه شد و که در قصر ابن زیاد
رسید در قصر بسته بود برگشت بخانه خراب خود آمد سر مطهر سرور فرزند خیر
البشر را در زیر تغار نهاد و وارد حجره شد آن ملعون را دو زن بود یکی اسدیه
و دیگری حضرمیه وارد حجره حضرمیه که نام وی عوار خاتون بود شد و
در رختخواب خوابید آن ضعیفه پرسید ای نامرد کجا بودی و چه چیز آوردی
خولی گفت برایت طلا آورده ام اینک سر فرزند پیغمبر حسین بن علی را
بریده و بخانه آورده ام تا صبح از امیر جایزه بگیرم آن زن فریاد از دل برکشید
و گفت وَيْلَكَ مردم سفر میروند طلا و نقره میآورند تو حرامزاده
بدبخت رفتی سر فرزند رسول خدا را آوردی بخدا من با تو در یکجا جمع نشوم
و با تو سر در بستر نگذارم این را گفت و گریان و نالان از رختخواب بیرون
آمد رفت در گوشه نشست زار زار بنای گریه و ناله نهاد خولی ملعون
زن اسدیه را خواست و او را در فراش خود جای داد آن ضعیفه حضرمیه
صالحه گفت و الله انظر الى نور ساطع مثل العمود يسطع من
الاجانة التي فيها رأس الحسين عليه السلام بخدای یگانه دیدم نوری
از زیر تغار که سر فرزند پیغمبر بود با آسمان می کشید و دیدم طیورا
بيضاً ترفرف حولها و حول الرأس و میدیدم مرغان سفیدی در
دور آن تغار میگردند و پر و بال میزنند در زمزمه دارند در مقتل ابی مخنف
مذکور است که آن ضعیفه صالحه گفت تا صبح صدای قرآن خواندن
پسر فاطمه را از زیر تغار میشنیدم در آخر قرائت فرمود وَسَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ مؤلف گوید جان
ناقابل با زمرهٔ محبان بقربان آن لب و دهان که همیشه قرآن خوان بود گویا
همین آیه در مجلس یزید پلید خواند که یهودی و فرنگی شنیدند تعجب و
حیرت کردند سر بریده کجا و تکلم کردن کجا یزید لعین خواست ذراری
را خاموش کند بنای اذیت گذاشت سر ساکت شد اما خواهرش به
ناله و فریاد آمد که ای ظالم چرا این قدر با چوب بر سر و لب قرآن خوان برادر
من میزنی الا لعنة الله على القوم الظالمين

روایت دیگر در باب سر مطهر در کتاب روضة الشهداء و تاریخ دینوری

چنین مسطور است باینکه چون
در کربلا امام العالمین و شمس المشرقین حضرت ابا عبد الله الحسین را
کشتند و سر انورش را از بدن جدا کردند عمر سعد پلید خولی اصبحی را طلبید سر
پر خون امام را بخولی داد و او را بسمت کوفه فرستاد تا سر فرزند فاطمه را به
ابن زیاد برساند خولی شقاوت نهاد رو بکوفه آورد چون شب شده بود دروازه
را بسته بودند و او را در خارج شهر خانه بود زنی داشت مؤمنه و دوستدار
اهل بیت را بجان هوادار و بدل دوستدار و از طایفه انصار بود خولی هم
میدانست که این زن شیرینی محبت شاه شهیدان را با شیر مادر خورده و از
او ترسید و سر مطهر حضرت را آورد پنهانی در مطبخ میان تنور نهاد و بیامد در
حجره نشست آن ضعیفه انصاریه پیش آمد و گفت امروز در این چند

روز کجا بودی خولی با او گفت ترا با کار مردان چه کار همین قدر بدان که
شخصی بر یزید یاغی شده بود بحرب او رفتیم او را کشتیم و بخون آغشتیم رنج
اگر طعامی داری بیار ضعیفه دیگر چیزی نگفت برخاست و طعام بیاورد
خولی زهرمار کرد و بخواب مرگ رفت وَكَانَتْ لِلْمَرْأَةِ عَادَةٌ بِصَلَوةِ اللَّيْلِ
آن ضعیفه مؤمنه شبها عادت بنماز شب داشت آن شب که بیرون آمد دید
صحن خانه خیلی روشن است الحاصل انکه مبادا صبح طالع شده بطرف مطبخ خانه نظر نمود
فَرَأَتْهَا مُنِيرَةً مُشْرِقَةً كَانَّ فِيهَا اَلْفَ مَاةٍ مِنَ الشُّمُوعِ الْمُضِيئَةِ دید
همه نورها از طرف مطبخ خانه تابانست و چنان درخشانست که گویا هزار شمع
افروخته اند متحیر ماند و لم يلبث ان وجد النور يلمع من التنور دید همه آن نور
از میان تنور ساطع است با خود گفت سبحان الله من که در تنور آتش نیفروختم
این نارات یا نورات یا شعله طورات و صدای محزونی شنید که یکی
میفرماید اَنَا الْغَرِيبُ زن خولی گوید مدهوش افتادم و در عالم غشوه دیدم
مطبخ سرا وسیع شد حوریان بهشتی و کنیزکان پاکیزه سرشتی ریختند مطبخ خانه
حوریه فریاد میکرد طرقوا طرقوا راه دهید که فاطمه زهرا آمد بدیدن سر فرزند
حضرت حسین میآید ناگاه دیدم پنج هودج از آسمان بزمین فرود آمد و زنان
سیاه پوش بیرون آمدند و دور تنور حلقه ماتم زدند دیدم در میان آن زنان یکی زنی
که سن وی از همه کمتر بود گریبان دریده گریان گریان دست برد میان تنور و اخرجت
رأساً مجروحاً مرملاً و وضعته على صدرها وانت وحنت دیدم یک سر
پر خون مجروحی که هنوز از رگهای گلویش خون جاری بود بیرون آورد و بسینه
چسبانید و از دل آه برآورد گریان گریان فرمود وَلَدِي وَلَدِي يَا حُسَيْنُ اَيُّهَا
الشَّهِيدُ اَيُّهَا الْمَظْلُومُ ای غریب مادر قَتَلُوكَ وَمَا عَرَفُوكَ وَمِنْ شُرْبِ
الْمَاءِ مَنَعُوكَ شهید ثالث در مجالس نقل میکند که زن خولی گفت
دیدم آن خاتون سر خونی را برداشت و بر آن نهاد و از گوشه مقنعه خود خون و خاکستر از
آن سر و صورت و محاسن پاک میکرد و میفرمود ای نور دیده حسین قَتَلُوكَ عَلَى
الْاَرْضِ وَجَبِينُهَا پسر جان زمین خدا از برای تو تنگ شد نور دیده در باره تو زحمتها
کشیدم از برای شمعون یهودی مزدوری نمودم جا در هم را بگرو دادم جو قرض
کردم و بدست خود آرد نمودم و نان طبخ کردم تا گرسنه نمانی راضی نبودم باران
بر بدن تو ببارد راضی نبودم غبار بگیسوی تو نشیند اکنون سر تو را میان خاکستر
دفن کنند را میان صحرای کربلا می بینم خدا انتقام ترا بکشد زن خولی گفت
چون بهوش آمدم دیدم همه رفته اند و من نگران شاهزاده عالم امکان حسین
بن امیر مؤمنان را دیده بودم و میشناختم روضة الشهداء در کوفه
سلطنت داشتند برخاستم بسر تنور رفتم دیدم سر بریده همان

جانست بیرون آوردم نظر کردم دیدم آقایم حسین است بی اختیار
گفتم آقا جان تو حسینی آنقدر خود را زدم که مدهوش شدم در عالم بیهوشی
صدائی شنیدم که یکی میگفت آن زنها که تو دیدی فاطمه زهرا و
خدیجه کبری و مریم و آسیه و حوا بودند چون بهوش آمد برخاست و آن
سر پر خون را شست غَسَّلَتْهُ بِمَاءِ الْوَرْدِ وَمَا بِهِ مِنَ الدَّمِ وَالتُّرَابِ
با گلاب آن سر را شست و شو کرد و آنچه خون و خاکستر بود همه را پاک نمود
و غالیه و کافور و مشک و عبیر آورد بر محاسن مبارک مالید و آورد در جای
پاک نهاد و رفت چادر بسر نموده آمد بالای سر شوهر خود و گفت ای
دشمن خدا این سر کیست که آورده و در میان تنور روی خاکستر نهاده
که تمام ملکوتیان عالم بالا و سینه حوریان جنت المأوی فوج فوج بزیارت
او میآیند و گریه میکنند این سر فرزند مصطفی و دلبند فاطمه زهرا نیست
ولد الزنا تو میگفتی خارجی بر یزید خروج کرده حرامزاده فرزند فاطمه زهرا
خارجیست من دیگر ساعتی در خانه تو نمیمانم خولی گفت ضعیفه کجا
میروی میخواهی بخت مرا بسیتم بگذاری گفت بجهنم ظالم اولاد تو عزیز ند اما
اولاد و اطفال امام حسین عزیز نبودند که آنها را یتیم نمودی این بگفت
و از خانه بیرون رفت دیگر کسی از او اثری نیافت مؤلف عرض
میکند یا لیت زن خولی همانوقت که از خانه بیرون رفت سر مطهر
امام حسین را همراه خود میبرد و بجائی دفن میکرد و نمیگذارد در مجلس ابن زیاد
زیر چوب برود و شماتت پسر مرجانه را نشنود و یا آنکه در کوچه و بازار و شهر
و دیارها برند و آویزه درخت و دروازه کنند معتقد شیعیان باید دانست همانا
باید این مصیبتهای دیگر را که در عالم ذر قبول کرده به بیند زیرا که هنوز بدن
بود و یا آنکه باید سر بریده بر سر دار قفا اسیران باشد و بالای نیزه
قرآن بخواند و مردم را هدایت کند چنانچه در حکایت ابن دکینه مذکور شود

صدر الدین التماس دعا دارد

لما انشق جيب الليلة الداجية سواد المأتم بطلوع صبح يوم الحادي
عشر من ايام المحرم همین که سپیده صبح صادق روز یازدهم محرم دمید
و دست افق گریبان شب را درید نسیم حزن در مشرق و مغرب عالم وزید
بوی سیب از تربت سید مظلومان بمشام عالمیان رسید ندانم در آن صبح غمناک
یتیمان و اسیرانی که سر از خاک برداشتند چه حالی و چه دلی داشتند شب
همه روی خاک خوابیده نه فرشی نه فراشی نه بستری نه بالشی اطفال خورد سال
سر بزانوی زنان و مرزنان دست در بغل از فراق احباب بخواب رفته
چون عالم تاریک روشن شد هر طرف نگاه کردند نه اسباب

وزچادر و زلباس و ز حسینؑ و ز عباس بود فَعِنْدَ ذٰلِكَ صَاحَتِ
الهاشمیات وعجت الفاطمیات مخدرات از غربت و بیکسی خود بگریه در آمدند

وَتِلْكَ بِاسْمِ اَبِيهَا وَهِيَ فِي لَهَفٍ	اَلهَفِي لِمَن وَدَّيَا بِالمُصطَفى صَرَخَتْ
وَنَاشِرَةٌ شَعْرًا عَلَى الكَتِفِ	مَا بَيْنَ مَارِقَةٍ جَيْبًا وَلَاطِمَةٍ خَدًّا

این بود حالت اسیران تا بعد ذکر کنیم آثار کوفه خراب و احوال سر پر خون
حسین تشنه جگر که شب وی خاکستر بتوته کرده بود عرضه داریم خولی سر از خواب
مرگ برداشت لباس پوشید و کنار تنور آمد یا سر تغار سر مطهر را بیرون آورد
در میان طبق گذاشت و وردی بدار الاماره ابن زیاد آورد برزت شمس النهار في
حمرة الافق قرصة العين فكانها رأس يحيى بن زكريا في طست اللعين لا بل بدا بها
من متن طبق الخولي رأس الحسين آفتاب که از افق خاور مثل قرص طلای احمر
سر بیرون آورد قرص طلا بود یا سر یحیی بود که از طشت طلا نمودار گشت سر یحیی
نبود بلکه رأس پر خون سلطان الشهداء بود که از متن طبق خولی آشکار شد آن
ملعون سر پر خون آقا را بدر قصر آورد منتظر بود تا در قصر باز شود و دخل عبید الله
بن زیاد علی بساط التجبر والفساد کفرعون ذی الاوتاد او کنمرود او الشداد
همین که ابن زیاد در بساط تجبر و بر تخت شقاوت و فساد مثل فرعون و شداد قدم
بر نهاد خولی با سر بریده بدر بارگاه آمد خازن و خادم طشتی از طلا آوردند سر پاک
سید لولاک را در آن طشت نهادند وقتی وارد بارگاه آن بدتر از نمرود و شداد
آوردند که بر خوان طعام نشسته بود از ورود خولی و دیدن سر پر خون حسین بن علیؑ
خرم و خوش حال گردید ابن زیاد اشاره کرد که سر سرور عالم را بر سر تخت بگذارید
تا از غذا خوردن فارغ شوم و با امام غریب گفتگو نمایم طشت را با سر بر سر تخت
نهادند خولی در مقابل ایستاد و گفت اَيُّهَا الاَمِيرُ اَعْطِنِي الجَائِزَةَ **طبری**
در تاریخ خود مینویسد که خولی بعد از خواستن جایزه این اشعار را خواند

اِنِّي قَتَلْتُ المَلِكَ المُحَجَّبَا	اَوقِر رِكَابِي فِضَّةً اَو ذَهَبَا
وَخَيْرَهُمْ اِذْ يُنْسَبُونَ النَّسَبَا	قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ اُمًّا وَاَبَا

عرض میکنم آیا قائل این اشعار خولی بوده یا سنان یا شمر مانند چون هر سه در
خباثت یکسان بوده‌اند با شد اما بشنو که ابن زیاد ملعون با سر مطهر آقا چه کرد **قال العلامه**
في الرياض لما استفرغ الدعي بن الدعي لامر الرأس امر بالطست فقرب اليه
چون آن حرامزاده پسر حرامزاده از غذا و زهر مار کردن فارغ شد و دل از کار امام فارغ
ساخت از سر سفره برخاست و باذیت نمودن سر مطهر پرداخت و گفت
سر امام را بیاورید فاخذ قضيبا او سيفا دقيقا او غصنا رطبا روایات
یکی چوبدستی که سلاطین در دست میگیرند بدست گرفت دوم آنکه شمشیر
نازکی بدست گرفت سوم آنکه چوب تر که بدست گرفت فاهوى ثناياه

الحسین وکان يضع بها ويرفع با آن چوب یا با آن شمشیر خم شد و بر لب
و دندانهای حضرت میگذاشت و بر میداشت ساعتی همین عمل شنیع نمود
في الامالي فجعل ينكث بقضيب ثناياه ويقول ان الحسين يحسن الثغر
شیخ صدوق ره میفرماید با چوبدستی بلبهای حضرت میزد و از یکدیگر باز
میکرد و میگفت حضرت حسینؑ خوب دندانهائی داشته نکث در
لغت بمعنی کوفتن و با چوبدست بزمین زدن یا خط کشیدن وارد دی تحیر
تفکر و فرو رفتن را گویند بنا علیهذا آن ظالم هم با آن وضع با سر مطهر حضرت بازی
میکرد و گاهی میگفت خوب دندانهائی دارد و گاهی میگفت خوب
لبهای خندانی دارد **قال الشيخ في الارشاد** زید بن ارقم که از
جمله اصحاب رسولخدا بود در مجلس ابن زیاد حضور داشت وکان عند
مدخره وجه هو شيخ كبير آن پیرمرد همین که ابن زیاد چه جرات
و جسارت چوب بلب و دندان سرور شهیدان میزد دیگر طاقت نیاورد
از جا برخاست و گفت پسر زیاد بس است ارفع قضيبك عن هاتين
الشفتين بردار چوب خود را از این لب والله الذي لا اله الا هو
والله مکرر دیدم که پیغمبر خدا این لبها را بشاد و لب خود نهاده میمکید و میبوسید
و طول میداد در بوسیدن و بوسیدن ؎ مزن تو چوب ستم بر لب عطشانش

همین دهان بخدا درج سبحان ا	کز تشنه کشته شده جان من بقربانش
ثم انتحب باکیا این پیرمرد متصل	لنگ کین مشکن قدر در دندانش

شروع کرد زار زار گریستن ابن زیاد ملعون گفت ای پیر خدا چشمهایت
بگریاند آیا از برای فتحی که برده نموده گریه میکنی هرگاه غیر از تو کسی دیگر این حرکت
کرده بود او را میکشتم ولی چون تو پیر شده و خرافت بتو غلبه کرده است بر تو
باکی نیست **در کتاب عمدة الطالب** مذکور است که زید بن ارقم
گریان و نالان از مجلس بیرون آمد و هر که بر سید میگفت ایمردمان وای بر شما
تا امروز آزاد بودید از امروز بنده شدید پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه
را بر خود امیر ساختید **مجلسی** ره در بحار از سعید بن معاذ و عمرو بن
سهل که هر دو در مجلس ابن زیاد لعین حضور داشتند روایت مینماید که ما
در آنمجلس شوم حضور داشتیم و میدیدیم که ابن زیاد شقاوت نهاد يضرب
بقضيبه انف الحسين و عينيه ويطعن في فمه آه واویلا از این عبارت
که چه بر سر آن سرور آورد گاهی آن ملعون چوب خود را بدماغ حضرت فرو میبرد
گاهی بچشمهای حضرت بازی میکرد و در دهان آن بزرگوار فرو میبرد

ظفروا له بمعاشب وكعاب	واجتلا الاسلام من اضداده
يهدي جهارا للشقي الفاجر	رأس ابن بنت محمد ووصيه

شیخ صدوق در امالی از حاجب ابن زیاد نقل میکند که گفت
من حضور داشتم دیدم وقتی که سر را با طشت زر بحضور ابن زیاد کافر نهاد
دیدم ابن زیاد شروع کرد وجعل يضرب بقضيب بيده ويقول لقد اسرع الشيب
اليك يا ابا عبد الله با چوبی که در دست داشت بر آن سر میزد و میگفت
ای ابا عبد الله زود پیری بتو راه یافت **ابن شهر آشوب** در
مناقب می نویسد که آن ولد الزنا گفت من تا بحال بیچ سر بریده را باین نیکوئی
و خوبی حسن ندیده ام انس بن مالک برخاست و گفت امیر بسا بسا شد
رسولخدا هم باین شکل و شمایل بود شخصی دیگر هم در آن محضر بود گفت امیر چگونه
چوب میزنی بر لب و دهانیکه شبیه لب و دهان رسولخداست ؎

گهی تو چوب بدندان که بر خسارش	چه کرده این سر پر خون که میزنی از کین
رسنام تا بسحر بود مهد جنبانش	همین سر است که از رتبه جبرئیل امین
رسد باوج سموات صوت قرآنش	همین سر است که از کودکی بمیل و دهان

وفي الرياض حكايات الدعي بن الدعي زاد اظهار الجلادة وربط
الجاش وقوة الفؤاد مثل اكيد النمرود والشداد واخذ رأس الحسين
من طست اللجين ودفعه در جرات که چون آن کافر با سر مطهر جسارت
و بی ادبی قولا و فعلا بعمل آورد بخواست بردم جلادت و قوت قلب خود
را ظاهر سازد پس دست بی ادبی دراز کرده سر پر خون شاه کربلا را از میان
طشت طلا برداشت و از روی استهزاء و سخریه میگفت

نخجه عجب برید حسین حنجر ترا	ای سر خوش آمدی که بنازم سر ترا

وجعل ينظر اليه يتبسم ويظهر الخيلاء ويبدي التجبر حضرت آن نگاه بر
بریده لب و دندان آن معصوم میکرد و لب خنده میزد و نیز اظهار غرور و نخوت
تجبر مینمود و میگفت

آئی بارگاه من از میل از رضا	ای حسین تو نمیخواستی با
دیدی بر آستان من از سر آمدی	آخر چگونه گشت که از پا در آمدی

اما از این استهزاء فغان از این خنده ناسزا همین که آن حرامزاده پسر حرامزاده
این گونه خنده بر روی حضرت کرد ناگاه عين الله الناظره چشم خود را گشود
و نگاهی از روی غضب بر آن حرامزاده بی ادب کرد که نزدیک بود رگهای تن و
اعضای بدن آن ولد الزنا از هم جدا بشود عبارت اینست لكنه غلبة كمال
هيبته وجلال هيئته فانبهر وفيه طاش لبه وارتعدت فرائصه و
استرخا مفاصله فلم يملك نفسه وارتعشت يده هیبت ربانی و سطوت
صمدانی و صولت خامس العبا بر آن ولد الزنا غلبه کرد عقل و هوش از سر بریده گشت
لرزید بطوریکه نتوانست سر را نگاه دارد فوضعه على فخذه گذاشت روی

ران خود **معين الدين** از ابو المفاخر نقل میکند که وكف من الكريم
قطرة من دمه على ثوب اللئيم فثقبه على بلغ اللحم والشحم وتفذت فيه
حتى خرجت من الجانب الآخر ونفذت في الارض قطره از خون سر
مطهر بر روی ران آن ولد الزنا چکید نام خون گلو بوده یا اشک چشم آن مظلوم
بود هر چه بود ران آن را سوراخ کرد و گوشت و استخوان رسیده سوراخ کرد و از طرف
دیگر بزمین فرو رفت اما سوزش در ران آن حرامزاده پلید افتاد مضطر شد فالقاه
الى الطست قائلا من الجناية اي اصبنا واحزنا عليك يا بن رسول الله
شیخ طریحی در منتخب میفرماید که راوی گفت من در آن محضر بودم
که ابن زیاد ملعون با سر مطهر حضرت جسارت کرد رأيت نارا قد خرجت
من القصر كادت تحرقه دیدم آتش سوزانی از در قصر آمد که نزدیک بود قصر را بسوزاند
و در خبر دیگر آنکه نصف قصر را سوخت فقام ابن زياد هاربا ودخل بعض بيوت
ابن زیاد چون آتش را دید برخاست و دوید وارد یکی از حجره های قصر شد **در
بحار** مسندا عن عبد الملك بن كردوس و گفت که من از حاجب
ابن زیاد شنیدم که گفت دقیقه نارمضرمه از قصر در آمد فاضطرم في وجه ابن زياد
بر روی ابن زیاد مشتعل شد آن ملعون آستین خود را پیش صورت گرفت تا
آنکه آتش تمام شد از من پرسید الحاجب تو هم آن آتش را دیدی گفتم آری گفت
کتمان کن و افشا منما **در شرح شافیه** مذکور است که چون سر مطهر حضرت
را وارد محضر ابن زیاد کردند و آن لعین جسارت و بی ادبی نمود در آن حال آتش
سوزان از قصر بیرون آمد عبید الله فرار کرد و بسوی بعضی از اطاقهای خود رفت
وتكلم الرأس بصوت جهوري يسمعه ابن زياد ومن معه صدائی بلند از سر ریش
سلطان مظلومان بر آمد که ابن زیاد و همراهان آن ملعون همه شنیدند که فرمود
اين تهرب يا ملعون لئن عجزت منك في الدنيا فانها في الآخرة مثواك
ای ملعون کجا فرار میکنی از آتش اگر در این عالم فرار کردی در آخرت در آن قرار
خواهی گرفت انتهی حاجب ابن زیاد پرسید امیر چطور شد که این آتش پیدا شد
گفت از آن بی ادبی که من بسر بریده کردم **علامه** در ریاض مینویسد که
عمل آن ملعون مجسم شد بصورت آتش و میخواست که قصر را با ابن زیاد و تمام دیگر
دیوانها را بسوزاند لکن خداوند قهار عذاب ابن زیاد را با آخرت انداخت
صاحب تبر مذاب مینویسد که چون مرجانه مادر ابن زیاد از خطا
های پسر و آمدن آتش مطلع شد دید ابن زیاد فرار کرده در گوشه اطاقی با
رنگ پریده نشسته مرجانه گفت ای بد ذات کشتی پسر پیغمبر خدا را الآن در خوش
در روی بهشت نه بینی باز این زن زانیه که از کرده پسر دلتنگ آمده بود خدا
لعنت کند ابن زیاد را اگر باین تفصیلات دست از ظلم برداشت

کرد آنچه کرد **تدقیق** و اعلم جماعتی از اهل خبر برآنند که سر مطهر آقا را روز ورود اسیران بکوفه آوردند جمعی برآنند که سر منور را عصر روز عاشورا جدا کردند و بکوفه آوردند صبح روز یازدهم بنظر ابن زیاد رسانیدند که کرد آنچه کرد و بعد سر را بخولی سپرد تا نگاهدارد در روز ورود اهل بیت بکوفه باستقبال زینب برد و با سایر سرها داسیران ملحق کند و مرحوم والد قدس

دوم را اختیار کرده والحق والله العالم

بسم الله الرحمن الرحیم

وفی الریاض لما اصبح عمر بن سعد فی کربلا بجیله وجله وانصاره و اعوانه و حشمه و سنانه چون سفیده صبح روز یازدهم محرم دمید و فق گریبان غم درید نسیم حزن در عالم وزید

شعر

زبک گلبانگ مرغ صبحگاهی ... زخواب خوش در آمد مرغ و ماهی
اسیران در بلای محنت و غم ... عیال و دختران شاه عالم
سر از خاک غریبی بر کشیدند ... خود کشیده چون خود را بدیدند
نه چادر نه لباس و نه پناهی ... نه شاهی نه وزیری نه سپاهی
همه آغشته در خون شاه و لشکر ... حرم شه اسیر قوم کافر
وضو از اشک خونین ساز کردند ... نماز بی نیاز آغاز کردند
روان کردند شکر ایزد پاک ... بزاری روی مالیدند بر خاک
پس از فرض خداوند یگانه ... شنو بر سر چه آمد از زمانه

ابن سعد ملعون سر از خواب مرگ برداشت لشکر هم بجنب و جوش آمدند کرسی سالار کوفان را در سراپرده نهادند خونی فرزند پیغمبر آمده بر کرسی زر نشست سران سپاه و بزرگان لشکر همه آمدند صف در صف ایستادند و منتظر فرمان آن حرامزاده بودند عمد اولاً الی جمیع رؤس القتلی من اصحاب الحسین و انصاره المنبوذین فی عرصة الهیجا مجردین بتمام الاعضا مرملین بالدماء و مرملین علی التربة اکرمضا امر بجز جمیعها اول قصدیکه عمر سعد لعین نمود این بود که سرهای سروران عالم را از صغیر و کبیر و برنا و پیر ببرند و از ابدان برهنه پاره پاره و اجسام مقطعه مرضضه جدا کنند حکم کرد که بروید بیا درید آه و احسیناه فرخف القوم نحو مصرع الشهداء کالجراد المنتشر بالسیوف والخناجر الطایفة برحم و کافر مانند مور و ملخ با شمشیر و خنجر روی بقتلگاه شهیدان آوردند بمیدانی زمان برکشتگان بودند یا مجزا از ایشان واقعه بود نمودند همین قدر دیدند اعراب بدوی لهلکان بقتلگاه میروند فهمیدند برای چه کار میروند زیرا که اگر بجهت لباس بود همه را برهنه کرده بودند امان از آن وقتیکه برگشتند هر یک سر بریده

بدست خود داشتند روی بسراپرده عمر سعد نهادند قریب سیصد سر از اکبر و اصغر بریدند و آوردند جلو خیمه عمر ریختند و تل کردند فلما اقتطفوا من نخل تلک القامات اثمارها واختطفوا عن افق تلک الانتاج اقمارها وطرحوا اشلاها منطاطة حتی صادت عنده کالتلل سرهائیکه همیشه سر در سجده داور گذاشته بودند سرهائیکه شور اطاعت شاه تشنه کام داشتند همه را جدا ساختند نخل قامتهارا از پای در انداختند ماهبهای تابان را از آسمان بدن دور کردند و خورشیدهای درخشان را از سپهر تن مهجور نمودند ثم امر اللعین بتنظیف تلک الرؤس واجلاء تلک الشموس حکم دویم پسر سعد آن بود که آن اقمار منیره و آن شموس منوره را از کسوف خاک و خسوف خون پاک کنند چنانچه ابن طاوس در باب تنظیف رؤس **در کتاب لهوف** در احوال قتلای طفوف نقل مینماید پس عمر سعد شمر کافر را با قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج طلب کرد و گفت این سرها را بکوفه برید بنظر امیر زمان ابن زیاد برسانید خدمت و اطاعت خود را بحرج دولت دهید فتکلم رؤساء القبائل فی ذلک رؤسا قبائل و امیران طوایف بصدا در آمدند هر قبیله را رئیسی بود نزد عمر سعد اظهار نمودند که ما را باین خدمت مفتخر نما تا در نزد ابن زیاد ترقی حاصل کنیم و آبرو پیدا نمائیم ابن سعد خواهش آن گروه کافر را قبول کرد و قسمها فیهم سرها را تقسیم کرد **محمد بن ابیطالب** الموسوی مینویسد که هفتاد و هشت سر در میان قبائل تقسیم نمود لیتقربوا بذلک الی عبیدالله تا بواسطه این عمل در نزد ابن زیاد تقرب حاصل کنند **قبیله کنده** سیزده سر داشتند رئیس ایشان قیس بن اشعث بود **طایفه هوازن** دوازده سر داشتند و رئیس آنها شمر بن ذی الجوشن بود **قبیله بنی تمیم** هفده سر داشتند عساکر دیگر سیزده سر داشتند حاصل الکلام هرچه بود علامه در ریاض مینویسد که قریب سیصد سر بود همه را بر سر نیزه ها کردند آه و اویلاه از آن موقع که چشم زنان بر سرهای بریده افتاد شد شور شیبا که رستخیز میا گذشت بر خاک شوی که بعد و سال گل کرده چون به نیزه سر سروران دین از بلبلان بسته بگوان فغان سید والایتام من ال محمد فی صنوضاء دجل وهن کریمات فاطمیات من الاعداء روعات

آه اسیران ... رفته بکیوان ... اشک یتیمان ... چون رود نیلی
کرده احاطه ... آن بکیان را ... کوفی و شامی ... با قال و قیلی
درد بر یک ... خونین سنانی ... بر هر سنانی ... راس قتیلی

تا صدای ضجه المخدرات و حرایر فاطمیات از دیدن سرها بر سر نیزه ها بلند شد اعراب بیرحم با کعب نی و تازیانه آن جوانمرده ها را میزدند و

میگفتند ساکت باشید دم مزنید **ای شیعه** آیا دل تاب و طاقت میآورد که بشنید و آرام بگیرد هرچه زجر میکردند ناله ایشان بیشتر میشد و هن بین نادبة ثاکلة حنت و باکیة علی اخیها و نائحة علی ابیها و ضاربة صدرها علی بنیها رقت لهن قلوب الاحباء والاعداء بکت علیهن عیون التماة ناله یتیمان و شیون بیوه زنان و افغان جوانمردگان صیحه برادر کشتگان با صدای سر زدن و سینه کوبیدن بر آسمان رسید زمین و زمان بر ایشان رقت کرد و لکن از آن قوم کافر کیش بر آنها رحم نکرد بلکه با سنگ و چوب و تازیانه و کعب نی بر سر و پهلوی ایشان میزدند و این خانم کوچکها از ترس فریاد یا علی یا فاطمه مینمودند خداوند بر ایشان چه گذشت فوا عجبا من قوم استطالوا علی ساداتهم فقتلوهم و هتکوهم وظلموهم

مجلس مرثیه

ایخلوا قلب ذی ورع تقی ... من الاحزان والالم الطویل
لقد شربت رماح بنی زیاد ... بری من دماء بنی الرسول
فیا طول الاسی من بعد قوم ... ادیر علیهم کاس الاهول
تحیات و مغفرة و روح ... علی تلک المحلة والحلول

ارباب خبر و اصحاب حدیث مینویسند که پسر سعد ستمکار روز یازدهم محرم برای چند کار در زمین کربلا تا بعد از ظهر توقف نمود و بعد روانه کوفه خراب شد اول برای بریدن سرها و تقسیم کردن بر رؤسا و قبائل چنانچه معروض داشتیم دویم بجهت دفن اجساد خبیثه و بخاک سپردن کشتگان خود را سوم برای اسب تاختن بر اجساد شهیدان و پایمال نمودن ابدان دوستان خدا ای وای از این مصیبت عظمی که هر گاه شیعه خود را از گریه کور کند در رثا شد ایا رواست که پسر سعد بن ازرق شامی را کفن کند و نماز بر آن بخواند و بخاک بسپارد اما بدن ابوالفضل العباس در کنار نهر علقمه برهنه و عریان بماند یا سر آن جسد خبیث یزید الطحی ملعون را بخاک بسپارند اما بدن گلگون کفن صحرای کربلا روی خاک بماند عبارت روایت اینست فجمع قتلاه فصلی علیهم و دفنهم و ترک الحسین و اصحابه منبوذین حتی مینویسند جمعی از بنی ریاح آمدند نزد عمر سعد لعین و اظهار خواهش کردند که حر ریاحی با ما خویشی دارد اذن بده تا او را بخاک بسپاریم ابن سعد اذن داد اما یکنفر مسلمان پیدا نشد که بیاید بگوید حسین بن علی با ما خویش است اذن بده تا او و جوانان او را بخاک بسپاریم از حضرت صادق پرسیدند جهت آنکه عمر سعد شهدا آل محمد را بخاک نسپرد چه بود حضرت فرمودند دو جهت بود یکی آنکه بگذارند سباع و درندگان این بدنها را بخورند که اثری از آنها باقی نباشد و دیگر آنکه میگفت این ها خارجی هستند و دین ندارند و جزا

که علیا مکرمه مجلله حضرت زینب خاتون سلام الله علیها لعنه پیغام دلوکه بر پسر سعد نمود اضی منیتم شما کشتگان ما را بخاک بسپارید بلکه اذن بده که ما زنها خود این کشتگان را دفن کنیم عمر سعد جواب داد که این حکم از برای کشتگان ما آمده است اما از برای کشته های شما حکم رسیده که الان باید اسبها را بر اجساد ایشان بتازیم و آنها را پایمال سازیم آه آه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العلامة فی الریاض و قد صح ان عمر بن سعد بعد قضاء اربه فی کربلاء من غایة الجور والجفا علی ذراری سید الانبیاء عزم علی الشخوص بالاساری من بقیة عترة المصطفی والمرتضی الی الکوفه و طرح سلطان الشهداء مع اجساد الشهداء منبوذین بالعراق فی حر الرمضاء تسفی علیهم الریاح تراب الطف و تحتی به نقبات الاسنة والرماح کانهم لیسوا مسلمین در اخبار و آثار بتحقیق رسیده و به ثبوت پیوسته که چون پسر سعد مردود در کربلا بمقصود خود نائل گردید و کام دل از کشتن پسر پیغمبر حاصل کرد و آنچه جور و جفا چیزی فروگذار ننمود نسبت بسر درزته مصطفی و اولاد علی مرتضی آنچه توانست آورد بعد از ظهر روز یازدهم حرکت بسمت کوفان نمود تا خدمات خود را به ابن زیاد بنماید و بوصال حکومت ری و جرجان رسد فامر عند ذلک بالرحیل من الطانوف الی البلد المالوف معلنین للرماح و شاهرین للسیوف پس آن ولد الزنا فرمان کوچ داده نیزه داران سپاه شمشیر بندان لشکر از شوق رفتن بوطن بجنب و جوش آمدند صدای چاووش از هر طرف بگوش میرسید تمام سپاه خیمه ها خوابانیدند و چادرها کندند بارها بستند دل نازک دختران علی و فاطمه را شکستند فلما نادی المنادی بالرحیل جاش المنزل المخیل و دقت الطبول و اسرجت الخیول و تقاطرت عیون آل الرسول کالمزن الهطول همینکه صدای طبل حرکت بلند شد آن دویست هزار سپاه مانند دریای مواج بتلاطم در آمدند همه شادی کنان زین بر مرکبان نهادند همه در وجد و سرور بودند مگر عیال و یتیمان حسین شصت و چهار زن و بچه در میان آفتاب سوزان گریان نالان نشسته بودند اولاد علی و ذراری فاطمه با اضطراب و واهمه افتاده بودند علت اصواتهم بالبکاء والعویل و لم یبق الی السلو والتسلی سبیل فمن استجارت بعضهن و ضمت نساهن برجالهن همینکه اسیران دربدر و دختران بی پدر فهمیدند که باید اسیر و خوار بر شتران برهنه سوار شوند بکوفه روند یکمرتبه ناله عنبر بیانه از دل برآوردند فریاد و غلغله در جمع زنان افتاد بعضی بعضی پناه میبردند اطفال بدختران و دختران بحضرت زینب و زینب بحجت خدا زین العابدین پناه میبرد و در روی بقتلگاه برادر کرد و در آن حال میگفت

مرثیه

دو جهان پر آب و آتش — گر از اشک و آه دارم — نه عجب که غرقه در خون
چو تو پادشاه دارم — بوصیت تو گفتم — نکنم فغان برادر
چه کنم نمی توانم — دل خود نگاه دارم — تو نی آن فتاده در خون
بمیان آن بیابان — منم آن اسیر عدوان — دل پر ز آه دارم
چو تو بودی ای شه دین — ز کسی غمم نبودی — بامید آنکه همچون برهنه
تو شهی پناه دارم — بگشای چشم و انگه — نظری نما بحالم
شه من ببین چه بر سر — من از این سپاه دارم — نه بغیر تار گیسو
بودم نقاب عارض — بنگر که روزگاری — چو شب سیاه دارم

و بینهم فاطمة الصغری صاحة و شعرها من دون الکمین منشور تقول
یا ابتاه خلفتنا عرایا بعض فما لنا للناس یعتبر در میان خیل اسیران
فاطمه صغرا ناله کنان موی سر بر کتف پریشان با دیده خونچکان میگفت
پدر جان رفتی و ما را در میان نامحرمان خوار و زار گذاشتی من للارامل و الایتام
یا ابتاه و انت تحت طباق الارض مقبور یا ابه آن بیوه زنان بیکس و
اینه دختران نورس بیکفن این یتیمان محزون و این اطفال دلخون پناه بکه
بیارند تو که رفتی در خرم آباد بهشت راحت شدی ما ناموس تو بدست
نامحرمان افتاد در این اثنا ساربانان شتران برهنه و بیجهاز پیش آوردند
فاطمه که شتران را دید گفت یا عمتاه قربوا الاجمال و ادخلوا
والرأس بقدمهم و الرمح مشهود ای عمه جان زینب نگاه کن شترهای
برهنه را که از برای ما آورده اند علیا مکرمه زینب خاتون میفرماید سر امام بیمار
بر روی زانوی من بود که دیدم شتران برهنه از برای ما آوردند امام زین العابدین
بمن فرمود عمه جان این شترها را می بینی که میاورند و آن شتر خاکستری رنگ را می بینی
که از جلو شتران میاید و اشک میریزد مشاهده کن زینب فرمود بلی نور دیده
فرمود عمه میدانی این شتر چرا گریه میکند و بشتران دیگر چه میگوید زینب
فرمود برادرزاده حجت خدا تو نی زبان حیوانات را تو میدانی فرمود الیوم این
شتر بشتران دیگر میگوید که ما را میبرند دختران علی و اولاد پیغمبر را بر ما سوار
کنند آهسته راه بروید نرم نرم حرکت کنید مبادا اینها را بر زمین زنید
و خاطرشان از جر بدبید آه از بیمروتی اهل کوفه که از حیوانات کمتر بودند

مؤلف عرض میکند هرچه باشد دختر بچه نمیتواند که چهل منزل
بر شتر بنشیند و انگهی سه منزل یکی دو دو منزل یکی جا نهای بچه ها و دختران
از تکان و حرکت شتر بلب رسیده بود بنحویکه فاطمه صغیره بسکینه در بالای شتر
میگفت ایا اخت قد ذابت من السیر مهجتی ... سائق

الاصفاد این یزید یعنی خواهر جان این شتر بسکه مرا تکان داده دلم آب
شده آخر ازین ساربان بپرس تا کی و چه زمان بمنزل میرسیم حاصل آنکه چند
شتر بیجهاز که همانجوب تنها بود و چند راس قاطر آوردند که امام زین
العابدین میفرماید بعضی از زنان را بقاطرها نشانیدند و فی خلال تلک الاحوال
کن فی دجاان یسلکن الجثمان الحسین و یودعنه در اثنای که درگیر دار که
شترها آوردند و محمل شکسته بار ابستند خانمهای بیادآخرت و خواتین بنوت
و دولایت آرزوی دیدن کشته پادشاه عالمیان و نعش سایر جوانان داشتند
که دراین دم رفتن آن کشته گانرا وداع کنند و خدا حافظی نمایند چنانچه
رسم است اگر کسی از دنیا برود او را غسل و کفن که کردند و میخواهند بقبرستان
برند اهل و عیالش میگویند بیایید میت خود را ببینید که او را میبرند و دیگر
شما او را نمی بینید و هر چه میخواهید گریه کنید که ملامت ندارید همچنین آن
زنان داغدار و آن اسیران دلفکار میخواستند از ارض کربلا و زمین نینوا بیرون
روند خواهران آرزو داشتند یکمرتبه دیگر نعش برادران و مادران نعش
جوانان و بیوه زنان کشته شوهرها و همچنین یتیمان ردی پدران خود را ببینند
که دیگر نخواهند دید فاطمه صغرا گریان بعمه خود میگفت

قومی نودع جثمان الحسین ابی — فقد حان الرحیل و ما للقوم تاخیر

تا روز است عمه برخیز کشته پدرم را وداع کنیم که دیگر این لشکر ما را مهلت
نخواهند داد علیا مکرمه از آن قوم درخواست کرد که شما را بخدا مر بگذارید که این
فوج اسیران یکمرتبه دیگر کشته های خود را ببینند بعد از این سرزمین بروند
در جواب این تمنا اعراب بیرحم ناسزا میگفتند و آنها التماس میکردند
و هن علی ذلک التمنی مصرون و الاعدا فی حفظهن مجدون و عن
بطش ام هم حائدون و بجمعهن کالحلقة محیطون زنها در این تمنا
میکردند که بگذارید وداع آخر بکنیم و اعدائی گذاشتند شیرازه جمعیتشان از
هم پریشان نشود مانند حلقه انگشتر دور اسیران را احاطه کرده بودند
ضاجات عاجات تمامتهن کانه قامت قیامتهن ناگاه حضرت زینب
دید خواهرش ام کلثوم پیدا نیست از هر کس جو باشد خبری نیافت آخر الامر
از دور صدای ناله و نوحه شنید با ثر ناله و نوحه آمد کنار نهر علقمه دید ام کلثوم
کشته برادرش عباس را در بر گرفته میگوید برادر برخیز ما را سوار کن که میخواهند بکوفه

برند

شعر

ای میر کاروان که آرام نیست خیز — ما را رسان بمنزل مقصود و خوش بخواب

بسم الله الرحمن الرحیم

چون آفتاب روز یازدهم محرم بخط نصف النهار گذر کرد عمر سعد پلید

ملعون فرمان رحیل داد صیحه چاووشان بالرحیل الرحیل بلند شد بسپاه
مهیای رفتن اسیران مشغول لشکر کشتن فامر ابن سعد باحضار الجمال
والبغال و الاباعیر للفاطمیات المذاعیر والماسورین من ولد البتیع النبی
ابن سعد لعین حکم کرد از برای اسیران شتر و قاطر حاضر کنند بعضی از محامل
و کجاوات خود شان را که رو پوش آنرا غارت کرده بودند بر شتران بستند
فلما احضرت الرواحل شدت علیها بعض الکجاوات و المحامل فامر ابن سعد
بالرکوب علی العجل فقامت عند ذلک منهم الضوضاء و الزجل
ابن سعد ملعون حکم کرد که زود تعجیل کنند اسیرانرا سوار کنید و روبراه نهید
اینجا بود که شیون مخدرات بآسمان رفت زیرا هر وقت که میخواستند سوار
بر محمل و کجاوه شوند عزت و حجابی داشتند نقابی و جلالی داشتند حسینی داشتند
عباسی داشتند پرده داری مثل علی اکبر کرسی گذاری مثل قاسم بازوگیری مثل
امام حسین و زانوگیری مثل عباس داشتند آه واویلاه حالا می بینند نامحرمان
با کعب نیزه و تازیانه میخواهند آنها را سوار کنند دست اجنبی با ایشان
میرسد علیا مکرمه عصمت صغری جنت لم یلد و لم یولد نتیجه احمد بضعه محمد ذات
مقدس احمد بانوی پرشور و شین زینب خواهر امام حسین از روی غیرت
غضب فرمود گم شوید کنار بروید پیش نیایید راوی گوید والله الذی لا اله
الا هو رایت ان الاقدام قد تاخرت و ادبرت و قفوا القوم حیاری
کانهم سکارا ناکسون رؤسهم الی الارض یعنی قسم بذات خداییکه
نیست خدائی غیر او دیدم آن قوم از سطوت کلام دختر مرتضی بعقب رفتند
کانه روح در بدن نداشتند سرها بزیر انداختند علیا مکرمه فرمود اگر جلال من از
کف رفت برادرم رفت عباس و اکبرم رفت من حاضرم این بیوه زنان و
دختران که حرم الله اند سوار کنم یک بیک را زینب و ام کلثوم بر شترها نشانیدند
بعضی را بر محمل بیرو پوش و بغل هر زنی یک بچه یتیم سر برهنه پا برهنه دادند
خود ماندند با ام کلثوم آخر ام کلثوم را هم زینب سوار کرد خود ماند تنها یک
نگاهی بهمین و یسار نمود که را میخواست که بیمین و یسار نظر میکرد گویا برادرش
امام حسین را میخواست یا دست علی را میخواست که از نجف در زیر بغل
او را بگیرد و بر شتر اسیری سوارش کند عاقبت یقین دارم که دست حق
زینب را سوار کرد **بروایت جمعی از اهل خبر** لشکر کافر با کعب نیزه
و تازیانه اعیال الله را سوار کردند و امام زمان هم در زیارت ناحیه مقدسه میفرماید
الخیر غریب من و سبی علک کالعبید و صفد بالحدید فوق اقتاب المطیات تلفح
وجوههم حر الهاجرات یساقون فی الفلوات و ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق
کرشاهزاده گان ملک و ملکوت بودند مثل عبید و اماء اسیر شدند

و بر زنجیر آهنین آنها را بستند و بر بالای چوبهای شتران بیجهاز سوار نمودند از
کثرت تابش آفتاب صورتهای منور ایشان پوست انداخت بسکه آنها را
در صحرا و بیابانها بردند و دستهاشان را بگردنشان غل کردند و فی الریاض
فلما اضاقوا علیهم الجمال جاؤا بالعیال و الاطفال حتی رکبوها علی الجمال
ضاجات عاجات تمامتهن کانه قامت قیامتهن هر یک از آن مخدرات
تمنای مرگ میکردند که ای کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم سکینه در آن
میان مترنم این مقال بود

شعر

بابا بنگر سوز دل و چشم پر آبم — از کوی تو عازم بسوی شام خرابم
نگذشت ز قتل تو زمانی که ببستند — این قوم جفا پیشه بزنجیر و طنابم
این یک زندم کعب نی و سیلی دیگر — فریاد که هر لحظه ز قومی بعذابم
بردار سر از خاک که این قوم جفاجو — بردند ز سر معجر و از چهره نقابم

از یکطرف علیا مکرمه زینب خاتون با دیده پرخون و اشک گلگون خطاب
بنعش برادر کرده عرض نمود

زجای خیز و ببین در دشت گل زینب — نگر که شمر کشانرا تو در مقابل زینب
زجای خیز و نگاهی بحال خواهر کن — برای زینب غمدیده فکر معجر کن
مرا بگوی که رفتی برادرت تنها — که زینب تو اگر رفت سار بان ایجا

قال السید فی اللهوف و حمل نساؤه صلوات الله علی احلاس
اقتاب الجمال بغیر وطاء مکشفات الوجوه بین الاعداء و هن ودایع الانبیاء
و ساقوهن کما یساق سبی الترک او الروم فی اشد المصائب و الهموم
سپهر میفرماید آن پرده گیان اهل طهارت و نخبه نجابت بودند امانات انبیا و ودایع
خیر الانبیا بودند مانند اسیران ترک و روم در نهایت غموم و هموم بر بالای
جهاز شتران برهنه آنها را نشاندند با صورت باز حرم پادشاه حجاز را ندا کردند
قال العلامة فی الریاض و هم مع ذلک خائفون من اختطاف الطغام
ایاهن النسوة و البنات یعنی با وجود این خفت و خواری همه مترسیدند
که مبادا آن قوم بی رحم بیحیا یکی از آن بنات را از برابر بربایند و ببرند و ببرند چنانکه
حضرت امیرالمؤمنین در شب بیست و یکم ماه رمضان که در حال نزع زدن
بود ... در احوال شهادت حضرت امیر شرح داده شد مطالعه فرمایید ... به
علیا مکرمه زینب فرمود ای جان پدر در هنگامی که در کربلا زنان اسیر و ابتلای شما رسید
تخافون ان یتخطفکم الناس فصبرا صبرا و دیر نرسید که شما را بربایند در
همچو وقتی دختر جان جز صبر چاره نیست **فی اللهوف** و کان بین النساء
علی بن الحسین قد نهکته العلة سپهر میفرماید در میان اسیرا در بدر و دختران
امام زین العابدین بیمار و تبدار بیماری چنان او را رنجور نموده بود که نمیتوانست

دست از او شسته بودند با اینحالت آنقوم بی حمیت دستها بگردن آنسید علیل از عقب بستند مکتفا و بروایت زیارت ناحیه دستها را بگردن غل کردند کجا روا بود که آنچو علیل را در غل و زنجیر بکشند مگر تقصیرش چه بود که مثل غلام گریزپا عمامه از سر مبارکش بردارند و دستهای آنحضرت را بعقب ببندند وغدا زین العابدین مکتفا فوق المطیة یشتکی الاهوالا یبکی اباه بعبرة مسفوحة یجری علی خده یبکت عن مقالا یعنی آن سید علیل را با جسم نحیل و با کتف بسته بر بالای شتر نشاندند و آن بیمار بر حال خود بلکه بر پدر بزرگوارش بیتیم وار گریه میکرد و سخن میگفت فرمایش آن بود

الحذا طاقت نما ورد باب من حسین | بشنوند اهل حرمش ناله افغان و شین
بود اگر او غیرت الله ضعیف هم دو رشت | طاقت من طاق گشته الحذای عالمین
سر برهنه خواهران بینم حرم را بی نقاب | این بلا کی دیده بابای نکوی من حسین

اما بستن پاهای امام بیمار را زیر شکم شتر این روایت را خیلی گردیدم و نیز در کتب مقاتل بسیار تفحص کردم تا عاقبت برخوردم بروایت سکینه خاتون که سید نعمت الله جزایری در انوار النعمانیه در واقعه منام سکینه خاتون نقل مینماید مفصل آنخواب را در موقع خود عرض خواهیم نمود اینجا بقدر ضرورت که شاهد بر مدعا باشد نقل مینمایم سکینه خاتون فرمود ای یزید لعین دیشب در خواب جده ام زهرا را دیدم از من واقعه کربلا را پرسید همه را نقل کردم پس پرسید دختر نیکم یا سکینه عن حال العلیل برادر مرده بده از حال برادر بیمارت که چگونه است عرض کردم یا جدتاه قد اکثروا ادواله قتله فدفعتهم عنه علته جده جان مکرر قصد کشتن برادر بیمارم کردند لیکن بر بیماریش بخشیدند لانه مکبوب علی وجهه سلبوا ثیابه لا یطیق النهوض بجهت آنکه برادرم از شدت بیماری بر رو افتاده بود که طاقت برخاستن نداشت لباس او را از برش کنده و برهنه افکنده بودند یا جدتاه ولو ترا حین ادکبوه علی ظهر اعجفا دبرا اگر بودی میدیدی آنوقتیکه بیمار را بر شتر لنگ لاغری نشانیدند وقیدوا اعنقه بقید ثقیل و یکن غل سنگینی هم بگردن برادرم گذاشتند چون چشم برادرم بر آن زنجیر و غل افتاد دیدم زار زار گریه میکند من گفتم برادر ما یبکیک در غلیم چه چیز تو را بگریه انداخته فرمود خواهر اذا رایت فیک هذا ذکرت اغلال اهل النار چون چشم من باین غل و زنجیر افتاد بخاطرم آمد از غلهای آتشین اهل جهنم گریه ام گرفت فسئلناهم بعکة ایجده ما بیکی از لشگر عدوان درخواست کردیم که این غل را از گردن این جوان مریض بردارید رحم نکردند بلکه صدمه دیگر هم زدند فقیدوا رجله من تحت بطن الناقة زنجیری آوردند پاهای

برادرم را از زیر شکم شتر بستند همینکه بکوفه روانه شدیم آنقدر مسافت طی کردیم واذا بغخذه یسیل دما فتیحا من نگاه کردم دیدم از رانهای برادرم خون جاریست و ساق پایش مجروح گشته بود ایجده بعد از شهادت پدرم کار برادرم جز گریه چیزی نیست باکیا الیله ونهاره شب و روز همه را در گریه و شوراست با کسی حرف نمیزند ولا ینقطع گریه میکند وان نظر الینا غادا مکتفات ازداد بالبکاء ای جده در دو وقت گریه برادرم شدت میکند یکی وقتیکه سر بلند میکند می بیند سر پدرش سر عمو یا یش سر برادرش بالای نیزه است میان آفتاب آنوقت خیلی گریه میکند دوم در وقتی است که چشمش بسر برهنه من و عمه ام و دختران و عیالات پدر می افتد که نه ساتری و نه چادری داریم و در میان نامحرمان گرفتاریم آنوقت گریه او زیاد میشود ای یزید همین که جده ام زهرا این واقعات را از من شنید بسر و سینه زد و صورت خراشید گریه نمود و فرمود وحبذا القتیل من غسله ومن کفنه ومن صلی علیه ومن دفنه و من ذا الذی من درجواب گفتم جده جان غسل بدن بابایم اشک چشمان ما بی کفن بود و کفنش خار و خاشاک بود نوحه گر طیور هوا و زوارش وحوش صحرا فاطمه زهرا فریاد واولداه وا حسیناه برکشید زنان دیگر هم که همراه جده ام بودند بمن گفتند مهلا یا بنت الصفوة لقد اهلکت یعنی بس است اید ختر بهترین خداخانم ما را از گریه هلاک کردی من از خواب بیدار شدم در آن مجلس مردی شامی شیرین زبانی سکینه را دید روی بیزید کرده گفت ایها الامیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسمه تعالی

در کتاب اسرار الشهاده از احمد کوفی روایت میکند که گفت من یکروز عزت و جلال از دختر امیر عرب علیا مکرمه زینب سلام الله علیها دیدم و یکروز خفت و خواری هم دیدم آن مخدره که هیچکدام از خاطرم نمیرود اما روز عزت روزی بود که از مدینه بسمت عراق مسافر بود ند آنروز را در مدینه بودم و جلال آنمخدره را دیدم ریاض ساحرن من حی سید الانام فی صحبة الامام وکان الجبروت والاحتشام از مدینه بیرون با نهایت عزت و احترام سفر کردند شعر

همراه آن انجم ردشن که ملک خادمشان | همراه آن پرده گیانی که فلک چاکرشان
وکن ما عشن فی خدر قصوا الامامة و ذاستوا النبوة محتجبا فی سرادقات الجلال متنعما بنعمة العزة والاقبال مخدراتیکه روزگار عمرشان را در پشت پرده امامت و ولایت بسر برده بودند و در حذر عصمت و عفت پرورده بودند و در حجاب سرادقات جلال نشو و نما کرده بودند و در نعمت عزت و اقبال بزرگ شده

مخدرات امامت که جبرئیل امین | کند بحرمتشان افتخار در فردوس
لم تر الوجوه منهن شمس النهار | ولم تنظر الیهن عیون الانجم والاقمار

بر صورت ایشان آفتاب نتابیده و صورت آنها را ستاره و ماه ملاحظه نکرده

اصل عصمت جملگی پرورده عفت همه | در حجاب عفت و در پرده عزت همه

لاسیما علیا مخدره معظمه محتجبه خانم حرم سرای خدائی بانوی محترم کبریائی دختر گرامی امیر المؤمنین همشیره حضرت امام حسین پرورش یافته دامان زهرا حضرت زینب سلام الله علیها

چه زینب آنکه او از نور حق در آستین باشد | چه زینب آنکه خورشیدش سر اندر آستان دارد
حیا بند نقابش بود عفت حجابش | ز عصمت آفتابی میکند در لامکان دارد
زنی با این همه عصمت ندیده دیده گردون | زنی با این همه شوکت بعالم کی نشان دارد

آیا یادگار فاطمه هر وقت میخواست سوار شود علی اکبر میدوید پرده کجاوه را بالا میزد قاسم میدوید کرسی بر زمین میگذاشت عباس میآمد زانو میگرفت زینب پا بزانوی عباس میگذارد امام حسین زیر بغل خواهر را می گرفت و آن مخدره را با این عزت سوار مینمودند اما بعد از ظهر روز یازدهم محرم یک شتر برهنه از برای حضرت آوردند سنان با شمر با خولی با کعب بن علیا مخدره را سوار کردند روز عزتش آن روز روز ذلتش این روز ثم صرن وهن عن حرائر الحجاز ذلیلات العراق مقمرات الدماجی ما سودات اطلال الخاق لا الصحبة ولا الحذم لا الجیش ولا المقدم لا الحامی ولا الکفیل لا المقیل لا الدلیل لا البناء ولا الاساس لا الحسین ولا العباس و دیگر حرم

همچو اسیر تتار | بر شتران بیحجاب | گشته سراسر سوار | نادخرد شان زدل
زاشک روان پا بگل | ناقه نشین متصل | آه دلش شعله بار | ناله دختر کان
شیون یا بتاه کان | گشته بفصل خزان | عترت مرغ بهار | بی پدران یکطرف
در بدران یکطرف | خونجگران یکطرف | برزده در جان شرار | زینب مجروح شاه
سوخته از برق آه | خرمن خورشید و ماه | بسکه خروشید زار | زین عباحزین
پای بزنجیر کین | از غم سلطان دین | لا الصعقات الغزار | نایب شاه حجاز
بر شتر بیجهاز | همچو اسیر کهحشم | آورده از زنجبار | حملت النسوان

والرجال والبنات والاطفال الصغار والکبار لا بالرضا والاختیار بل بالاکراه والاجبار صار واهن فی دحض البلاد فی جور الخوانین والاماء والبنیات الصغرات الباکیات الصادحات الحاسرات الحافیات چون زن و مرد اسیرا از اجبار و قهر بر شتران نشانیدند و از زمین کربلا حرکت دادند لشگر و سپاه نیز حرکت کردند علمها از پیش سرهای شهدا از پشت سر و ابتران از عقب سر لشگر از قفا صدای طبل و نقاره بلند صدای عربده و هلهله لشگر یکطرف صدای زنگ شتران و ناله زنان و افغان یتیمان یکطرف غلغله در زمین انداخت این دختر بچه ها از دو ساله و سه ساله در بغل

خانمها و کنیزها همه سر برهنه پا برهنه موپریشان گریان بابا گویان پیر و سید هر وقت گریه و ناله زنها قدری بلند میشد از پشت سر کعب نی و تازیانه بر سر و کتف آنها میزدند علیا مکرمه جناب زینب خاتون بزبان حال میفرمود

سوی شام میبردای کوفیان با شور و شین | ای زمین کربلا جان تو و جان حسین
ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو | نه می خوردیم ز آب و نه جوی از نان تو
آفتابا ای زمین امروز بس سوزان بود | جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود
پیکرش آغشته در خون است بر خاک کش | چون نسیم آید بریزد خاک و خاشاک کش
ما که رفتیم ای زمین امشب حسین تنها بود | نی غلط گفتم که اشرار با او اینجا بود

للشیخ خلیعی من لسان حال حضرت زینب سلام الله علیها

فغدت زینب تبکی لعویل وحنین | وتنادی وارجالاه فقد جاء ظعونی
این حکام این جلالی این حصونی | لیرونا والعدی قد هتکوا کل مصون
حاسرات سیروا فی مهود و حزون | وتنادی المطایا تشتکی شد الوضین
واصلا لی لوجوه کبدور و دجون | راعنا فی بامی البکاء قد لو حون
واشقائی فی اساک فیور مقون | یا لها صفقة مغبون ولو عاض بین
یحمل الراس السماء الی الرجس اللعین | وبنات المصطفی تهدی الی کلب مهین

بعد از ظهر روز یازدهم عمر سعد لعین سرهای شهدا را با اسیران از زمین کربلا حرکت داد و روی بکوفه آوردند شصت و چند تن از زن بزرگ و کوچک از خانم و کنیز با اطفال لشگر بر شتران برهنه سوار و روان شدند قال العلامة فی الریاض لما سار و ابعیر الاسرا من منزل المحنة والبلاء واد کب من ابناء الرسول و بنات علی و فاطمة البتول ارتفعت اصواتهم بالعویل والبکاء و تکدرت بغبار الارض وجه السماء و علت اصوات الاجراس بالرحل فی الفضاء وعند ذلک اخذ الاجراس من النساء فی التعدیة والمکا سوا و ابا از چهار جانب سرها و اسرا دوره شد از یکطرف شیون زنان و ناله طفلان از یکطرف طبل و نقاره و صدای زنگ شتران بلند بود گرد و غبار هم از حرکت لشگر روی آسمان را گرفته بود از جاس ادناس اراذل و اوباش لشگر هم بآواز زنگ شتران هلهله میکردند اما دختران علی و فاطمه بر سر میزدند و صورت میخراشیدند آه میکشیدند ناله از دل بر میآوردند این خبر بصحبت پیوست که لشگر عدوان خیل اسیران را مخصوصا از کنار قتلگاه شهدا عبور دادند عمدا و عنادا اینکار را کردند تا خواهران ببینند که بر سر برادرانشان چه آمده و نیز مادرها ببینند بر سر جوانانشان چه آمده از کشتن و برهنه نمودن و اسب تاختن همه را به بینند و دلهای زنان بسوزد و اشکشان زیادتر بریزد فلما عبروا بمصارع الشهداء و رأوا تلک الاجساد المرملة بالدماء المطروحة

على العراء والابدان المقطعة المرضضة التي غودرت بالصحراء ابدا
بلا رؤس تصهرها حر الشموس وقد فارقتها الارواح وسفوا
عليها الارياح لا يمتاز مرئوسها من الرئيس ولا يرى من مجموعتها
حركة ولا تسمع من كلمتهم حسيس عند الله نفوسهم احيا وعلى
الرمضاء جسومهم اشلاء وعلى الرماح رؤسهم لعلاء شعر

لهم جسو على الرمضاء مهملة — وانفس في جوار الله يقربها
بر حرمگاه چون ره آن کاروان فتاد — شور و نشور و واهمه را در گمان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت ببرد رفت — چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد

چو کشتگانی بخون آغشته گانی بریگ آسوده بخاک آلوده قطعه قطعه شده
استخوانها خورد شده بدنها بی سر افتاده پیکرها بی پیر نهاده در آفتاب
سوزان مانده باد بر آنها میوزید روح بعالم قرب بدنها با خاک زمین یکسان
مانده پسر از پدر معلوم نیست آقا از نوکر ممتاز نه بر هیچ کشتگانی زنان اسیر
دختران یتیم نظر کردند چنان ضجه و صیحه کشیدند که زلزله میان لشکر افتاد و اهل
بالعويل والبكاء وعمدا الى الصراخ والضوضاء حتى ملئت باصواتهم [illegible]
من الفيفا فامطرت وهطلت سحاب عيونهم وتساكالمطر من كل واحد
من احبابهم جفوتهم بتيما الفاطميات من النساء الناشرات شعورها والضاربات
صدورها والخامشات خدودها

بشنو ای دل از ورود قتلگاه — ناله های رود رود قتلگاه
ناله های اهلبیت دربدر — ناله های کودکان بی پدر
چون روان شد کاروان اشک و آه — آمد آن سیل سیه تا قتلگاه
قتلگاه از خون پاکان موج زن — یا که سیل اشک را بر اوج زن
بحر خوناب تا محمل رسید — کشتی اشکسته بر ساحل رسید
قتلگاهی خاک او خونین همه — خفته خاکش گل رنگین همه
هر طرف افتاده سرو قامتی — سبزه خطی لاله رویی آیتی
هر که چشمش بر علی اکبر فتاد — خواست تا از پا فتد از سر فتاد
هر که او را با تن عریان بدید — پیرهن را تا بدامان بر درید
قاسم داماد اندر آفتاب — خفته دست و پا بخون خود خضاب
در حنا بندان عروس و ملبوسش — بسته بر سر خون خاک پیکرش
آه کز عباس افتادم جدا — من کجا آن دست و آن پیکر کجا
قتلگه را تا بشط دور است راه — چون برم دل را برون از قتلگاه
ناله زار سکینه دخترش — بر سنان پیچیده بر گوش سرش
کی تن بی سر که تا با بختی — دختران را از نظر انداختی

ای پدر تا رفتی از پیش نظر — تو شدی بی دختر و من بی پدر
خواهرانت را ببر معجر نماند — دخترانت را ببر زیور نماند
این سپیلی پی بپی زنند — کعب نی بر روی کعب نی زنند

وهن مارأينه من الصورة الهائلة لم تتمالك واحدة منهن على النزول
من الراحلة خوفا من ضبط نظم القافلة بآنکه اسیران آل محمد کشته های خود را
بآن وضع رو بخاک با بدن چاک چاک دیدند احدی از ترس جرأت نکرد که خود را از
شتر بزیر اندازند و خود را بکشتگان برسانند مگر علیا مکرمه زینب خاتون
و او را هم شیخ در منتخب ذکر میکند والا دیگران ذکر نمینمایند میفرماید جائت
بالنساء قصدا وعنادا وعبر وهن على مصارع آل الرسول فلما رأت
ام كلثوم اخاها الحسين وهو مطروح على الارض تسفوا عليه الرياح
وهو مسلوب فلو رمت من اعلى البعير الى الارض وحضنت اخاها الحسين
یعنی عمال ابن زیاد عمدا و عنادا از راه قتلگاه عبور دادند آن اجساد پاره پاره را
بنظر آن بیکسان در آوردند چونکه علیا مکرمه ام کلثوم که حضرت زینب خاتون باشد
محققا چشمش بکشته برادر افتاد که رو بخاک افتاده باد بر آن بدن میوزید آن
شهید غرقه بخون برهنه و عریان را دید که بر رو در افتاده طاقت نیاورد از خود
بیخود شد از بالای شتر خود را بزمین انداخت آن جسم شریف و پیکر لطیف را
در بر گرفت خطاب بجد و پدر خود کرد و اشک ریخت چنانچه مشهور و معروفست
فلما احتوا بها اعنفوها وارکبوها وساروا بها باکیة حزینة لا ترقی
لها دمعة ولا تهتز لها حسرة چون لشکر دیدند علیا مکرمه خود را از شتر بزیر انداخت
در سر کشته برادر رفت آمدند با نهایت زجر جبرا قهرا و عنفا ورا از کشته برادر جدا کردند
در شتر نشاندند و آن مخدره نه از گریه آرام داشت و نه از ناله قرار

شیخ ابن السمین

زبانحال حضرت زینب میفرماید

آه یا کبدی لفقد حماتی — آه یا خذلتی لفقد معین
آه یا حسرتی وطول وجدی — آه یا ذلتی ویا طول هون
برادر زکوی تو رفتم چه سازم — که نگذاردم شمر بد اختر اینجا
روم من بشام و تو اینجا وطن کن — که باشد ز هر جا ترا بهتر اینجا
بهمراه ما کی بسوی شام آیی — که باشد ترا آتش آذر در اینجا
چو رفتیم زنجیر در ترک گلوئی — که باشد فراقی به از کوثر اینجا
بهمان خاطر آسوده ای شاه بی کس — که یکتن نماند از این لشکر اینجا

للشيخ عبد المحسن ندبة زينب اخيها

بنت الرسول انظري جسما بلا كفن — حفت به عن ذكا الايمان والادب
تومي اليه ولي صديع اعظمه — فصل في مجول الجرح ميدان

قومی الی مصرعه من بنت احمد — قبرا واحرى عند الله رضوان

شیخ ابن حماد علیه الرحمه گوید

وساقوا السبايا من بنات محمد — يسوقهم قاسى الفؤاد عنيد
وفاطمة الصغرى تقول لاختها — وقد كضها جهد هناك جهيد
ايا اخت قد ذابت من السير مهجتي — سلي سائق الاظعان اين يريد
تنادي وقلبها من الثكل صبرها — بصوت تكاد الارض منه تميد
ايا غائبا لا يرتجي منه اوبة — مزارك من قرب الديار بعيد

چون قافله اسیران اهل بیت زنان و یتیمان را بر شتران عریان سوار کردند از کربلا
بسوی کوفه حرکت دادند فیا لها من قافلة تساعدها العبرة والعويل والى عنق
مقصدها كرها قصد السبيل حمل حاملها الحاسر الثواكل المفقيد يقهو
الضعاين والطوايل قد ضل حاديها باولد العراعر طرقها بحاد
فحدا مروا بك شوق الحشا بزعم الحسين فخواه

پرده گیان حرم — همچو اسیر تتار — بر شتران بی حجاب — گشته سراسر سوار
ناله دلخستگان — شیون پابستگان — گشته نفیر خزان — غیرت مرغ بهار

فيا لها من قافلة قد شايعها ارواح الصديقين والشهداء وبكت لها الملائكة
السماء ركابها بلا زمام ساقها فوج من الطغاة قادتها من العراة الكفار
رسم است هر قافله که بسفر میرود خویشان و اقارب ایشان مشایعت از اهل قافله میکنند و
آیه ان الذی فرض عليك القرآن لرادك الى معاد بگوش آنها فرو میخوانند و از قفای
او اذان میگویند مگر این قافله محن و آواره از شهر وطن که مشایعت کن ایشان
ارواح شهدا و ملائکه آسمان بود و جلوگیر ایشان اراذل و اوباش ساربان ایشان زبون بود
فلاش راه حجاز را مخالف بسمت عراق بدل کردند نوای ناله زینب بشور حسینی بلند شد

عرض میکرد برادر

رفتم ز کویت — با آه و افغان — بر دامن من — دست یتیمان
تو خفته در خون — در طرف هامون — من در ملسوی — شام غریبان
هذا فراق — بینی و بینک — ای وای بر من — از درد هجران
زین پس من و تو — داریم جشنی — تو با شهیدان — من با اسیران
شیون کن تو — مرغان گلزار — شور افکن من — افغان طفلان
من دل ندارم — محمل نشینم — اشتر مرانید — ای ساربانان
وقت وداعست — آخر نگاهست — نی وقت راهست — ای نابکاران
ای بیمروت — یک لحظه فرصت — تا دفن سازیم — نعش شهیدان

صرخت صرخة وقال حدات — العيس دعها هنيئة وقفوني
لا ودعه كي ابل غليلي — بوداعي منه لا تمنعوني
وهو ودعي وابن عم رواحي — وهو قلبي فعنه لا تقلبوني
وهو شخصي فابن شخوصي — فاشخصوا عنه ثم لا تقتلوني

حاصل خواهی نخواهی آن قافله اسیران از زمین کربلا حرکت دادند و از کنار
قتلگاه عبور دادند چشم اسیران که با جساد کشتگان افتاد دیگر تب شیون و افغان شان
بلند شد بدنها بلرزه آمد رنگ از صورت پرید الیسما امام بیمار زین العابدین ع
که از بالای شتر چشمش بکشته پاره پاره پدر افتاد که با آن همه زخمهای فراوان با سر
برهنه و عریان رو بخاک افتاده حالتی با امام چهارم رخ داد که نزدیک بود روح از بدن
نازنینش مفارقت کند چنانچه خود بیمار میفرماید خبر در کامل الزیاره است و همچنین
قدامه که از پدرش زائده نقل میکند که گفت امام چهارم علی بن الحسین ع
بمن فرمود ای زائده لما اصابنا بالطف ما اصابنا وقتل ابي وقتل من كان
معه من ولده واخوته واهله وحملت حرمه ونساؤه على الاقتاب يراد بنا الكوفة فجعلت
انظر اليهم صرعى لم يواروا فيعظم ذلك في صدري ويشتد لما ارى منهم قلقي
فكادت نفسي تخرج یعنی چون در وقعه طف بما رسید آنچه رسید پدر مظلوم را با یاران
و برادران و سایر خویشان همه را شهید کردند حرم پدرم را با تمام زنان اسیر کردند
و بر چوب جهاز شتران ما را نشانیدند میخواستند بسمت کوفه ببرند عبور ما از کنار قتلگاه
بود من نظر بآن کشته های بخون آغشته کردم که همه بآن وضع رو بخاک افتاده بود کسی ایشان را
بخاک نسپرده بکفن پیچیده نمانده خیلی بر من گران آمد سینه ام پر غم حزن والم بر من
شدید شد چنان بقلق افتادم که نزدیک بود روح از بدن من مفارقت کند فتبینت
ذلک منی عمتی زینب بنت علی الکبری فقالت ما لی اراک تجود بنفسک یا بقیة
جدی وابی واخوتی عمه جان من علیا مکرمه زینب از حال من مطلع شد و بمن
رو آورد و فرمود ای یادگار جد و پدر و برادر چه شده مرا که ترا
میبینم بجان خود بازی میکنی و اینگونه جزع و فزع داری من گفتم عمه چگونه جزع و فزع ننمایم
و حال آنکه بچشم خود می بینم آقا و پدر و برادر
و عموهایم و پسر عموهایم رو بخاک افتاده اند مرملين بالدماء مسلبين لا يكفنون
ولا يوارون همه بخون آغشته و همه برهنه نه کفن دارند و نه آنها را بخاک سپرده اند
و نه زوار دارند و نه کسی بزیارت قبر شان میرود گویا این کشته های بخون آغشته که
همه برهنه رو بخاک افتاده اند از اهلبیت دیلم و خزر میباشند یعنی این قوم گویا ما را
مسلمان نمیدانند عمه فرمود ای پسر برادر فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله
الى جدك وابيك وعمك بذات اقدس خدا قسم بدرستی و راستی که این عهدی از زمان
رسول خدا میان جد و پدر و عمویت معهود بود که باید مدت شهید راه حق شوید و بدنها
رو بخاک عریان بمانند ولیکن اینطور نمیماند خداوند تبارک وتعالی از جمعی از
این امت عهد گرفته که ایشان از فرعونان این امت نمی باشند لیکن در

رذائل آسمان مشهور و معروف‌اند میایند بجهت دفن این اجساد طیبه و طاهره یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة و هذه الجسوم المضرجة و ینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء لا یدرس اثره و لا یعفو رسمه این اعضای قطعه قطعه و این اجزای از هم پراکنده را جمع میکنند و همه را بخاک میسپارند و در این سر زمین از برای قبر پدرت علامتی نصب مینمایند یعنی بقعه و بارگاه بر سر پا مینمایند که آن علامت و اثر هرگز کهنه نمیشود و از صفحهٔ روزگار محو نمیگردد و هر چند ائمهٔ کفر و سلاطین جور بخواهند که اثر قبر پدرت را محو نمایند خداوند روز بروز اثر قبر او را زیاده بر زیاده و ظاهر مینماید من پرسیدم عمه جان ما هذا العهد و ما هذا الخبر تفصیل این خبر را از برای من از اول تا آخر بیان کن علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها شروع کرد حدیث مرویه از ام ایمن را نقل کردن که خیلی مفصل و مطول است سر برادر زاده را بحدیث گفتن و خبر نقل کردن گرم کرد تا از آن حالت قلق و اضطراب باز داشت دردها و مصیبتهای زینب یکی دو تا نیست که کسی تواند ذکر نماید با آن حالات در تسکین قلب برادر زاده چو میاید زیرا که او را حجت خدا و خلیفة الله میدانست اگر خدای نخواسته از دست میرفت زمین و زمان از دست میرفت آن قطب عالم امکان را بسخن گفتن سر گرم کرد صحبت کنان تا بدروازهٔ کوفه رسید دیگر آنجا طاقت از کف زینب رفت زیرا که روز عاشورا سر مطهر برادرش را ندیده و صوت او را نشنیده ناگاه صدای قرآن خواندن برادر را شنید دل زینب از جا کنده شد ای خدا این صدای قرآن خواندن برادر منست سر راست کرد که به بیند کجا است ناگاه چشمش بسر بریدهٔ برادرش افتاد که بر بالای نیزه مشغول تلاوت قرآنست اما بچه حالت عرض خواهد شد

بسم الله الرحمن الرحیم

در مجالس متعدده قبل عرض شد که از برای ائمهٔ دین و سراج یقین صحیفه ایست سماوی آن صحیفهٔ سماوی دستور العملی است که بموجب آن صحیفه میباید عمل کنند تا آنکه از این عالم انتقال نمایند و آن صحیفه بایدی کرام برره نوشته شده بمهر طلائی لم تمسه النار مختوم گردیده جبرئیل در مرض موت رسولخدا آورد و عرض کرد یا رسول الله این وصیت نامه ایست که باید به نجبه اهل بیت خود بسپاری که بعد از تو بآن عمل نمایند پیغمبر فرمود نجبهٔ اهلبیت من کیست جبرئیل عرضکرد پسر عمت علی بن ابی طالب و یازده فرزند او است که ائمهٔ دین و رهروان شاهراه یقین اند رسولخدا گرفته و آن صحیفه را بامیر المؤمنین سپرد شاه اولیا بعد از تکفین و تدفین رسولخدا مهر خود را گشود و آنچه در آن مهر دستور العمل بود همه را بعمل آورد تا آنکه تمام شده و آن سر در در شب بیست و یکم ماه رمضان آن صحیفه را بدست امام حسن مجتبی سپرد و فرمود بعد از کفن

مهر خود را بگشا و آنچه در دستور العمل تو ثبت شده عمل نما حضرت مجتبی بعد از کفن و دفن پدر آن صحیفه را گشود و عمل نمود تا اینکه در شب بیست و هشتم ماه صفر آن صحیفه را بامام حسین سپرد سید الشهداء بعد از رحلت برادر خود مهر خود را گشود و دید نوشته یا حسین اخرج بقوم للشهادة فلا شهادة لهم الا معک و اشر نفسک لله عز و جل ای حسین بیرون رو با قومی از برای شهادت و بفروش جان خود را بخدای عز و جل حضرت اباعبدالله الحسین بموجب فرمان آلهی عمل نمود چنانچه در روز عاشورا وقت وداع و هنگام رواج بخیمهٔ سید العابدین و زین الساجدین آمد آن صحیفه را سپرد و فرمود نور دیده بعد از شهادت من صحیفه خود را باز کن و آنچه در بارهٔ تو نوشته اند عمل کن حضرت زین العابدین بعد از شهادت پدر بزرگوار مهر خود را افکند نمود دید نوشته شده یا علی اصمت و اطرق و الزم بیتک و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای پسر حسین بعد از پدر سر بزیر و ساکت باش هر جفا و آزار که بر سر تو آید همه را ببین و هیچ مگو سر بلند مکن چون از اسیری بوطن برگشتی ملازم خانهٔ خود باش گوشهٔ عزلت گزین و عبادت خدای خود را آنقدر بکن تا آنکه مرگ ترا برسد حضرت سجاد چنین بود که چند مرتبه قصد کشتن او نمودند و بخون آغشته‌اش کردند همه را سر بزیر انداخت و اصلا سخن نگفت گریه‌های زینب و ناله‌های آنمخدره اسباب نجات آنحضرت شد چنانچه بعد از آتش زدن خیام شمر ملعون ببالین ابن الامام آمد و گفت اقتلوا فراش این جوان علیل را در همین بستر بیماری بکشید علیا مکرمه خود را بروی برادر زاده انداخت و نگذاشت و نیز در مجلس ابن زیاد هم که عرض شد مقصود در سکوت و سر بزیری امام بیمار بود که بعد از شهادت پدر بزرگوارش ادعای امامت نکرد بلکه هر وقت که میخواست حدیثی یا خبری ذکر نماید میفرمود حدثتنی عمتی زینب عمه ام زینب چنین و چنان گفت حتی در راه شام

شیخ مفید در ارشاد میفرماید که آنحضرت را بخواری و زاری از شتر بزیر میآوردند و سوار میکردند سخن نمیگفت پیاده میبردند حرف نمیزد زنجیر بدست و پایش میزدند حرف نمیزد در روی خارها میان آفتاب او را میدوانیدند سخن نمیگفت سکوت صرف بود همیشه سر بزیر اما گاهی که سر بلند میکرد چشمش به سر برهنهٔ عمه‌ها و خواهران و عیال پدر میافتاد نفس در سینه و گریه راه گلویش میگرفت و مانند باران بهاری اشک میریخت و یا آنکه چشمش بسر بریدهٔ پدر و عمو میافتاد همیشه در آه و ناله بود اما سخن نمیگفت در چند جا سخن گفته که دیگر طاقت نیاورد مرتبهٔ اول در عبور از قتلگاه بود که چشمش بکشته‌های پدر و برادر و سایر شهدا میافتد حالتش دگرگون دلش پر خون نفس بشماره روح در جانش طیران میافتد علیا مکرمه سؤال میکند نور دیده اینچه حالتست که در تو مشاهده

میکنم آخر تو حجت خدائی چرا با جان خود بازی میکنی اینجا امام بیمار بسخن میآید میفرماید عمه راست است من حجت خدایم اما مگر این بدنهای بدن پدر من حجت خدا نیست که برهنه بر روی خاک افتاده عمه گویا که این قوم مارا مسلمان نمیدانند مرتبهٔ دوم در مجلس ابن زیاد بود دقیقه که میبیند ابن زیاد بعمهٔ اش دشنام و ناسزا میگوید طاقتش نیاورده آنجا هم بسخن آمد که یا ابن مرجانة الی کم تهتک حرمة عمتی زینب بین من یعرفها و من لم یعرفها چرا اینقدر هتک احترام عمه‌ام زینب میکنی آخر بعضی از اهل مجلس او را میشناسند و بعضی نمیشناسند دفعه دیگر در شهر شام بود

اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیر

بسم الله الرحمن الرحیم

عزلت از صحبت ابنای زمان احسن است و نیز موجب آسوده گی جان و تن اگر خردمندی باید که در این دار محنت با کسی الفت نه بندی و اگر هوشمندی باید که چشم از مصاحبت این و آن بر بندی و بر گوشهٔ انزوا بکوشی ربیع بن خثیم را گفتند که چرا همیشه بعزلت و تنهائی اوقات میگذرانی گفت اگر نفع تنهائی را بدانی از خود نیز مگریزی چه جای اینکه از دیگران اگر این صفت از صفات صافی ضمیران اصحاب وفا و طریقه اجرعه نوشان زم وفا است لیکن بجهت دنیا پرستان صحبت طلب نیز بود و سبب الیق و انسب خواهد بود

در این نشیمن حرمان مکن بکس پیوند	بهر کسی که نهی دل بر آشنائی او
اگر مخالف طبع تو باشد از غش	عذاب روح بود صحبت زبانی او
وگر موافق طبع تو باشد اخلاقش	مذاق مرگ دهد شربت جدائی او

بزرگان گفته اند اگر کار بجان و کارد باستخوان برسد در کنج عزلت جان دادن به که بدشمن گردن نهادن و زهر هلاک چشیدن خوشتر که منت دوستان کشیدن

گر ز آنکه ز استخوان بریزد رگ و پی	از خانهٔ توفیق منه بیرون پی
گردن منه از خصم بود رستم زال	منت مکش ار دوست بود حاتم طی

ابوبریده اسلمی یا ابوبرده یکی از صحابهٔ احمد مختار بود و در کثیر من فنا صحبت حضرت ختمی مرتبت کرده بود و باغ حیات عمرش از زلال نطق آنسر چشمه عرفان تربیت شده بود و با بوی آنسرور خو گرفته و با آنجوهر عالم قدس انس گرفته چون رسول سبحانی از این سراچهٔ فانی رخت بر بست و بدار جاودانی پیوست ابوبریده بیوجود مقدس خاتم انبیا روزگارش تار گشت منبر و محراب را از پیغمبر خدا خالی دید نتوانست در مدینه بماند اهل عیال خود را برداشته در روی بغربت نهاد و در شام محنت انجام عزلت اختیار کرد معاویه هر چه خواست ابوبریده را زینت مجلس خود قرار دهد وجود او را اسباب استحقاق خلافت باجلالت شان

ابوبریده اعتنا نکرد و قدم از گوشهٔ عزلت بیرون ننهاد و در کنج خلوت بعبادت مشغول بود تا آنکه معاویه بهاویه واصل شد و یزید مردود بر تخت نشست آن پلید حرامزاده نیز در صدد آشنائی ابوبریده بر آمد با هدایا و تحف خواست آن زاهد بیدار را از گوشهٔ انزوا بیرون و در بارگاه خود بیاورد و راضی نشد با آنکه فقر و فاقه بر ابوبریده مستولی شده و از کسان و همراهان او غیر از غلامی باقی نمانده بود و با همان غلام در شهر شام روز و شب برنج و تعب میگذرانید و قدم از گوشهٔ عزلت بیرون نمی نهاد تا روزیکه اهل بیت رسالت را بآن ذلت و خواری که شنیده و میدانی وارد شام غم انجام نمودند شهر را آئین بسته بودند مردم لباسهای فاخر در بر و کف با خضاب و زنها لنخ آئینه حجاب نموده بودند در سر چهار راه‌ها بساط طرب گسترده بودند رقاصان رقص کنان جشنی بر سر پا کرده بودند غلام ابوبریده برای قضای حاجت که بیرون آمده بود از واقعه خبر دار و گریان و نالان وارد خانه شد گریبان چاک زد و گفت ای آقا تا کی در کنج خانه در گوشهٔ انزوا آرمیده

بیرون بیا که خانهٔ ایمان خراب شد	دلهای مؤمنان همه زین غم کباب شد

ابوبریده گفت ای غلام مگر چه خبر است غلام گفت ای آقا سر فرزند پیغمبر آخر الزمان را بر سر نیزه زده وارد این شهر کردند دختران علی و فاطمه را با سر برهنه بر شتران داخل این شهر نموده اند ابوبریده گفت ای غلام لال شوی چه میگوئی غلام گفت ای آقا و الله خودم دیدم که امام چهارم را بر شتر لنگ لاغری نشانده و غل بگردن آنحضرت و طناب بازوی زینب بسته اند و هیجده سر نورانی بالای نیزه‌ها کرده میآورند ابوبریده عمامه بر زمین زد و محاسن کند آنقدر بر سر و سینه زد که بیهوش افتاد وقتی بهوش آمد گفت غلام زیر بغل مرا بگیر غلام ابوبریده را با حال گریان و دل بریان آورد تا وارد بارگاه یزید لعین شد وقتی رسید دید یزید ملعون با چوب لب و دندان سید الشهداء میزند یکمرتبه فریاد کرد آه یزید ارفع قضیبک الخ که انشاء الله در محل خود عرض خواهد شد

عبور و مرور اهل بیت رسالت از کربلا و مصارع شهداء

چون سلطان عالم غیب و شهادت اعنی سید الشهداء را بدرجهٔ شهادت رسانیدند در روز یازدهم بعد از زوال ظهر عیال محترم و اطفال آن غم آن سرور را اسیر کردند و از زمین کربلا بسمت کوفه بردند زینب رفته کشتهٔ امام حسین بخاک ماند ام کلثوم رفت نعش ابو الفضل کنار نهر علقمه ماند لیلی رفت کشتهٔ علی اکبر ماند مادر قاسم رفت نعش قاسم ماند آنقافله که از حجاز روی بعراق آورده بود بعضی را قتیل کردند و بعضی را اسیر و عده را بخاک خواری انداختند باره را بر شتران برهنه نشاندند و باسیری بردند آه و اویلاه تخیل للناظرین فی تلک الوجوه المکشفات و الطالعات من المطالع للسعودات انها طلعت من آفاق افلاک اعالی قباب المطیات

آوردن دستور [illegible] صحیفه [illegible]

ابوبریده [illegible]

شموس کاشفات و بدور خسفا و بنات عن النعش مفارقات تجری مدامعهن علی الخدود الاسیلة یبتعین من شدة الاذی الی ان بهن الوسیلة و اشهد اگر انسان درست تصور حالت آنسر و روان اسیران آخته و دلشکسته کند که چه حالی و چه احوالی داشتند اگر شیعه باشد باید خود را از گریه هلاک کند و اگر تفکر در حال شهیدان آل محمد نماید که چگونه بی دفن و مزار آن بارا بخاک انداختند باید خود را از گریه هلاک نماید فی الریاض فلما مر المجوس و العساکر و سار من المعرکة کل بر و فاجر خلت عرصة الهیجا من غیر اجساد الشهدا فظللت و ترفرفت علیها طیور السماء و ترود ها وحش البیداء و بکی علیها القضاء و الهواء و نوح علیهم الجن التی تسکن القفار در منتخب و بحار مسطور است که شخصی از طایفه بنی اسد گفت کنت زادعا علی نهر العلقمی من در کنار نهر علقمه زراعت میکردم بعد از شهادت شهدا و رفتن لشکریان از زمین عجائب بسیار و غرائب بیشمار دیدم قدرت ندارم همه آن هارا نقل کنم مگر بعضی از جمله آنکه میدیدم وقتی که باد بر آن اجساد طاهره میوزید ذا هبت الریاح تمر علی نفحات کنفحات المسک و العنبر بوئی از مشک و عنبر بشام من میرسید و چون باد از در زمین میایستاد ادی نجوما تنزل من السماء الی الارض و ترقی من الارض الی السماء میدیدم ستارگان و نجوم از آسمان بر آن کشتگان نازل و باز بآسمان بلند میشدند و من با عیال خود تنها بودم و کسی نبود که از او سؤال کنم این چه حکایتیست از جمله آنکه چون آفتاب غروب میکرد میدیدم از سمت قبله شیری با هیبت و سطوت غرش کنان با همهمه و ناله میامد من از او میترسیدم و فرار میکردم در منزل خود بودم چون صبح میشد میدیدم آن شیر از همان راه که آمده بود برمیگشت با خود گفتم این ها خارجی بودند که بر ابن زیاد خروج کردند و من از این آثار و علامات و عجائبات می بینم که تاکنون ندیده ام بخدا قسم که امشب بجائی را بر خود واجب میکنم تا ببینم که این شیر این کشتگان چه میکند آیا از این اجساد میخورد یا میگذارد فلما صار عند غروب الشمس فاذا به قد اقبل چون آفتاب غروب کرد شیر فلک مختفی گشت آن شیر قبله نمودار شد بسکه هائل منظر بود از صولت و دبدبه اش سید میلرزید با خود گفتم که این شیر آدم خوار قصد خوردن من خواهد نمود در این فکر بودم که دیدم آن شیر تقبلا گاه رفت و در میان کشتگان قدم میزد حتی وقف علی جسد کانه الشمس اذا اطلعت تا آنکه دیدم آمد بر سر کشته ایستاد که آن کشته گویا آفتاب بخون آغشته بود فبرک علیه آن کشته را در بر گرفت با خود گفتم الان است که آن کشته را میدرد و میخورد اذا به یمرغ به وجهه علیه و هو یهمهم ویدمدم صورت خود را بر خون آن کشته میمالید و بهمهمه و ناله میکرد و مانند پدری که بر پسر گریه کند بهمین نحو صدای ناله آن شیر را می شنیدم با خود گفتم این چه عجائبی است که میبینم در مشاهده

این بودم تا آنکه تاریکی عالم را فرو گرفت ناگاه دیدم شمعهای سوزان و مشعلهای افروخته بیابان را پر کرد و صدای گریه و ضجه زیادی پدیدار گشت نوحه میخواندند و سینه میزدند هر چه پیش رفتم که از آن نوحه و ناله خبر بگیرم بزمین برفتند و فریاد واااماماه و احسیناه و اامامی و احسین از ایشان می شنیدم هر چه پیش میرفتم که از آن نوحه و ناله خبری بگیرم میدیدم مثل آنکه دسته سینه زن و ناله کن بزمین برفتند عاقبت فریاد کردم که ای نوحه گران حسین بن علی همان کشته ایست که شیر او را در بر گرفته گفتند آری آیا شیر را می شناسی گفتم نه گفتند هذا ابوه علی بن ابیطالب او پدرش علی است که بنظر تو شیر میآید در همه عوالم از برای خود عزاداری میکنند

یا اسد الرحمن یا شحنة النجف	جد له و صبر اللحسان قتیل
فداک روحی یا حسین و عترتی	و انت عفیر فی التراب جدیل
و جسمک عریان طریح علی الثری	علیه خیول الظالمین تجول

در این حکایت مرحوم علامه والدم را در ریاض تحقیقات و تدقیقاتی است

بر سرت گر هوای گلچینی است	چون صبا سوی آن گلستان رو

بسم الله الرحمن الرحیم

قال السید فی اللهوف و لما انفصل عمر بن سعد لعنه الله من کربلا خرج قوم من بنی اسد فصلوا علی تلک الجثث الطواهر المرملة بالدماء و دفنوها علی ما هی الان علیه میفرماید چون عمر سعد ملعون از کربلا رفت جماعتی از طایفه بنی اسد وارد کربلا شدند اجساد طیبه شهدا را که بخون آغشته بودند نماز کردند و بخاک سپردند چنانچه الان قبورشان هست شیخ مفید در ارشاد بهمین مضمون مینویسد و دیگران از ارباب مقاتل هم دفن بنی اسد را قائل و در کتب خود نقل مینمایند روضة الشهدا و طبری و کامل السقیفه و مقتل ابی مخنف و مناقب ابن شهر آشوب و غیره هم لیکن هیچ ذکری از آمدن امام بیمار سید سجاد نکرده اند ولی همین از معتقدات شیعه امامیه است و تمام ارباب خبر و حدیث هم متفق اند که متولی امر امام از غسل و نماز و کفن و دفن بغیر از امام دیگر کسی نمی تواند باشد لایلی امر الامام الا الامام و مجلسی علیه الرحمه در جلاء فارسی حکایت دفن بنی اسد را مینویسد بعد میفرماید این بر حسب ظاهر بود ولیکن بر حسب باطن از آنجائیکه مباشر دفن و کفن امام غیر از امام کسی دیگر نمی تواند باشد پس حضرت امام زین العابدین مخفیانه تشریف آورده بر پدر نماز کرده و بخاک سپرد و حضرت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود که جدم امام زین العابدین محبوس بود مخفیانه آمد بر پدر مظلومش نماز کرده و دفن نمود و برگشت

چنانچه من در بغداد آمدم و بپدرم موسی بن جعفر نماز کردم و او را بخاک سپردم چنانچه در طوس خراسان حضرت امام محمد تقی پدرش حضرت رضا را غسل داده و نماز خوانده و کفن و دفن نمود **مسئله** اگر چنانچه این خبر صحیح است که لایلی امر الامام الا الامام پس حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه را که غسل خواهد داد و نماز خواهد کرد **جواب** آنکه در اخبار معتبره است جناب سید الشهدا در رجعت خود که ظهور دولت حسینی است خواهد حضرت حجة را تجهیز کرد **حاصل** آنکه امام سجاد در آنوقت که طایفه بنی اسد بجهت دفن آمدند تشریف آورده در میان ایشان بود و معرفی شهدا میکرد و کلمات میفرمود این کشته کیست و این نعش کیست و الانبی اسد آن بی نهای بی سر را چگونه میشناختند و از فحوای کلام **شیخ مفید** هم استفاده میشود که امام حضور داشته و معرفی مینموده است میفرمود قبر امام حسین همان است که الان مقبره آنحضرت است و علی بن الحسین الاکبر را در پائین پای حضرت دفن کردند و از برای سایر شهدا نیز حفره کندند و همه شهیدان را در پائین پای حضرت بخاک سپردند که الان قبر موسوم شان است از این بیانات معلوم شد که امام سجاد بوده و آن کشته های بی سر را معرفی نموده است بعد ها معلوم شد که آن معرف امام زین العابدین بوده است و بدانکه قبر جناب سید الشهدا و قبور سایر شهدا را پیغمبر بدست خود کنده و آماده نموده بود چنانچه در کتاب **منتخب المراثی و ارشاد** از ام سلمه روایت شده که گفت در شب یازدهم عاشورا در کمال هم و غم خوابیده بودم و تا آنشب رسول خدا را در خواب ندیده بودم آنشب دیدم اذا برسول الله مقبل قد اتیه شاحبا کئیبا و علی رأسه و لحیته تراب کیتی رسول خدا گریان و نالان و محزون میآید و گرد و خاک زیادی بر سر و محاسن آنسرور نشسته من مشغول پاک کردن آن گرد و غبار بودم و گفتم یا رسول الله جانم بقربانت چرا گریه میکنی و این گرد و غبار چیست که بر سر و صورت شما نشسته فرمود ای ام سلمه ما زلت اللیلة احفر القبور للحسین و اصحابه امشب همه را مشغول کندن قبر فرزندم حسین و اصحاب او بودم الان فارغ شدم **ای شیعه** ملاحظه کن که رسول خدا در شب یازدهم عاشورا بچند مصیبت و محنت مبتلا بوده مشغول کندن قبور بود و بسر پرستی حسین آمده در وقتیکه ساربان دست آنحضرت را برید چنانچه شرح دادیم و بدینجا سرانسرور رفته با عیال همدم و نیز با دختران هم غم مختصر آنکه در همه عوالم عزادار بوده و است داما قبر جناب ابو الفضل برای چه در کنار راه غاضریه است **جواب** آنکه روز عاشورا در آنمکان از زین بزمین افتاد لشکر بمروت آنقدر ضربت شمشیر و طعن نیزه بر بدن مقدسش زده بودند که امام عالم امکان

حضرت حسین بن علی هر چه خواست جسد قطعه قطعه شده برادر را حمل بخیام کند دید آن بدن قابل حرکت نیست همانجا گذاشته برادر را گذارد و دفن نمود از مرحوم **بحر العلوم** سؤال کردند که ای آقا در وقت تعمیر نمودن قبور شهدا هر قبر هر یک را بفراخور قامت آنشهید یافتیم الا قبر ابو الفضل را که خیلی کوچک بود آیا آنکه عباس بن علی کان رجلا طویلا جمیلا وسیما جسیما یرکب الفرس المطهم و رجلاه یخطان فی الارض در حق عباس مذکور است که قامت با استقامت آنسرور در کمال شادت بوده و بر اسب مستوی الخلقه که سوار میشد زانوهای مبارکش از سر اسب بلند تر بود و چون پاها از رکاب خالی میکرد پاهایش بر زمین کشیده میشد جهت چیست که قبر آنجناب باید کوچکتر باشد مرحوم سید از شنیدن این سؤال آنقدر گریست که بیهوش شد چون بحال آمد فرمود ایها الناس در دوازدهم محرم که جد غریبم زین العابدین برای دفن پدر و احباب شهدا آمد همه را بخاک سپرده آمد کنار نهر علقمه هر چه خواست نعش عمویش عباس را حرکت دهد نزدیک گشته تا بیاورد دید بدنش مثل گوشت کوبیده قطعه قطعه است فرمود همانجا بخاک سپردند و اعضای مقطعه را جمع کرده و دستهای بریده را یافتند و بقبر نهادند و با چشم خونفشان رفتند

بسم الله الرحمن الرحیم

و فی البحار عن میسرة بن عبد العزیز عن ابی جعفر ع مجلسی ره در جلد عاشر از بحار المناقب و المفاخر حضرت باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود چون جد بزرگوارم وارد زمین کربلا شد نامه بجهت محمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت و بمدینه فرستاد بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی محمد بن الحنفیة و من قبله من بنی هاشم اما بعد فکان الدنیا لم تکن و کان الاخرة لم تزل و السلام در وقتیکه حضرت سید الشهدا این نامه بوطن نوشت که درهای فتوح بر روی حضرت بسته شده و ابواب محنت و مصیبت باز گشته بود چهل هزار لشکر کوفی اطراف و جوانب حضرت را محاصره کرده بودند و آنقدر در بیابانها از راه و بیراهه امام را دوانیده بودند و نیز اهلبیت رسالت لاسیما خانم کوچکها از تشنگی دل از آینده بودند نه روی بکوفه و نه راه بمدینه و نه بجائی دیگر میدادند حضرت و یاران از جان سیر و از زندگی دلگیر شده بودند از گرفتگی و دل افسرده گی حال

آن سلطان عالم امکان بردن نامه بهل وطن نگاشت

کای برادر باش آگه از دل زار حسین	کوفیان دارند قصد قتل آزار حسین
میهمانی بد دروغ و پیشوا خواهیم کذب	باش آگه مکر بنمودند در کار حسین
رنگها از روی جوانان رفته از تشویش دهر	لرزه افتاده بجان آل اطهار حسین
تخت شاهی شد بدل با خاک گرم کربلا	عز زینب از غریبی نیست غمخوار حسین

روز محشر کاین چنین باشد مرا آید چه کار / مرگ خوشتر آید اندر چشم خونبار حسین
باش اکنون ای برادر این تصور میکنم / هیچ دنیائی نبوده آخرت کار حسین
بوستانی پر در بیدم پر ز غنچه نوخطان / ناگهان باد خزانی زد بگلزار حسین

بعد از نوشتن کاغذ در فکر قبر خود و قبر جوانان خود بر آمد که در زمین مباح بخاک سپرده شوند این بود که بالکلیه آن زمین محنت قرین که از اهل غاضریه بود طلب فرمود چهار فرسخ در چهار فرسخ را بمبلغ معین القدر شصت هزار تومان ابتیاع فرموده نیز بعد از خریدن وقف نموده و تولیت آن ارض مبارکه را بدست بنی اسد گذارد و شرط چند از جمله آنکه بعد از ده روز دیگر بیایند اجساد طیبه طاهره شهدا را با جسد چاک چاک سید الشهدا بخاک سپارند دیگر آنکه چون شیعیان از دور و نزدیک ترک و تاجیک بزیارت آن تربت بیایند اهل غاضریه و بنی اسد باستقبال زوار آیند و منزل و مکان بدهند و نیز از آب و نان مضایقه نکنند و زوارین را تا سه روز ضیافت کنند شرایط را قبول و پولها را بین خود قسمت کردند و از خدمت حضرت مرخص شدند تا روز دهم که روز موعود بود و دو روز از شهادت حضرت گذشته بود کوفی پر نفاق امام آفاق را بعد از کشتن و برهنه کردن و سر جدا نمودن عریان و برهنه در آن بیابان مقابل آفتاب سوزان انداختند و رفتند وخلا ساحة هذا البر من سواد العسکر و بقیت تلک الجثث الشریفة و الاجساد المطهرة

ولنعم ما قیل بالفارسیه

نه چو بر گلزار دین باد خزان / گلرخان را ریخت چون برگ رزان
شد ز نعش نوخطان گلعذار / گلستان کربلا چون لاله زار
ماند یعنی در زمین کربلا / جسم چندی چاک چاک و سر جدا
نه زنان ماندند نه زین العباء / نه کسی از لشکر ابن زیاد دغا
نه گل و نه بلبل و نه زاغ ماند / باغ ماند و لاله های داغ ماند
چون دو روز از قتل شاه دین گذشت / با خبر گشتند اهل کوه و دشت

زنهای بنی اسد دیدند مردانشان اصلا بفکر دفن جنازه و رفتن بخاک سپردن شهدا نیستند نزد شوهران خود جمع شدند با گریه و ناله گفتند لم لا تذهبون الی مصارع آل الرسول توارونهم و تحرسونهم من السباع و عساکر الفاع ای بی مروت مردان مگر شما با نور چشم رسول خدا شرط نکردید اجساد طیبه و طاهره شهدا را بخاک بسپارید اکنون چه شده که نمیروید بمقتل آل الرسول و دفن نمی نمایید ابدان مطهره را حفظ نمی نمایید آن ابدان مبارکه را از گرگان و درندگان اما تخافون الله آیا از خدا نمی ترسید و از پیغمبر شرم ندارید و دیانت بخدا و روز جزا ندارید مردان گفتند جز آنکه نخاف من القتل الرئیس عبید الله بن زیاد هم از خدا میترسیم و هم اعتقاد بروز جزا داریم اما چه کنیم با آن شقاوت بی باک ناپاک شقاوت بنیاد اعنی عبید الله بن زیاد که اگر بشنود که ما دفن کردیم آل الرسول و اولاد البتول البته ما را خواهد کشت ما بر جان خود میترسیم زنان بشوهران خود گفتند که اگر شما از جان خود میترسید ما نمیترسیم بلکه جان و روان ما الفداء زنان و دختران علی با همه قربان موی عزفه بجون حسین بن علی میشویم و نمک ... الی دفن اجساد الشهداء انفسنا لهم الفداء والله یعطی الجزاء ما میرویم آن عزیزان و جوانان بی یار و یاور را بخاک میسپاریم و از خدا اجر و مزد میخواهیم فلما قلن صحن و ضججن و هیئن للخروج بالات الحفر للقبور چون این سخنان را زنان بر زبان آوردند دست بگریه و ناله و ندبه و ضجه و صیحه گذاردند با دو مادر و خواهرانه شیون کنان رفتند میان خیمه ها بیلها و کلنگها و آلات قبر کندن بیرون آوردند و مهیای رفتن شدند با یکدیگر میگفتند

بیا رویم همه سوی کربلای حسین / بیا کنیم در آن عزا سرا عزای حسین

همین که مردان دیدند جوانان بنی اسد این همت و مردانگی از زنان و دختران دیدند بغیرت در آمدند و از روی حمیت دامان بر کمر زده بیل و کلنگ را از زنان خود گرفته و رو بکربلا آوردند زنان بار سر و سینه زنان از عقب مردان روانه شدند تا آنکه بکربلا رسیدند بقتلگاه آمدند

قتلگاهی کشته عریانی در او / بحر خونی گوهر غلطان در او
قتلگاهی تن در او بی سر همه / پایمال لشکر کافر همه
لهم جسوم علی الرمضاء مهملة / وانفس فی جوار الله یقربها

عند الله نفوسهم احیاء و علی الرمضاء جسومهم اشلاء لا یمنا زمر لیسها من الرکب لا تری من جموعها حرکة و لا تستمع من کلها حسیسا

مزاری همه دشت بی پا و سر / پسر سر نهاده بپای پدر
نه گریان کسی را برادری / نه مویان کسی را بعم خواهری

طایفه بنی اسد در میان قتلگاه حیران و سرگردان ایستاده بودند نظر بر آن اجساد قطعه قطعه ابدان پاره پاره میکردند باتفاق زنان مانند ابر بهاری اشک از دیدگان آنها جاری بود نمی دانستند آقا کدام و غلام و نوکر کدام است دیگر کدام و پسر کدام است

ناگهان گلگون سواری با شتاب / شد عیان بر رخ برافکنده نقاب

فقال لکم الهلی عشیرتی انکو ار الیقدار میان قتلگاه رسید اجساد شهدا را دید

شعر

بنا حضرت یعقوب ناله میکرد / که او پسر داد پدر پدر میکرد
بسر عمامه سبزی و لیک ژولیده / به چشم غزالان سیاه پوشیده

رو بطایفه بنی اسد کرده و فرمود چرا واله و حیران ایستاده اید فقر فوا الحال و اطنبوا فی المقال بنی اسد شرح احوال خود را از آمدن حضرت سید الشهداء از کربلا و خریدن و وقف نمودن و شرط کردن از جمله آنکه ده روز بعد از این بیایید جسد من و اجساد شهدا را دفن کنید بیان کردند اکنون آمده ایم و

هیچیک را نمی شناسم و نیز اسامی آنها را نمی دانیم فقال انا اعرفهم و اعرفکم ایاهم واحدا واحدا

گفت من این کشته ها را سر بسر / می شناسم چون پدر یار پسر
بی سرند اینها ولی جانانه اند / گر غریبند آشنایان منند

واشتغل معهم بالتجهیز والدفن پس آن وجود مقدس آن طایفه را کمک کرد و مشغول تجهیز و دفن شهدا شد یک یک میآوردند و از اسم نوکر میکرد

یک تنی بردند نزد آن سوار / بود از خون دست و پایش در نگار
گفت این داماد شاه کربلاست / تازه داماد است دستش در حناست

آن عزیز را تجهیز کردند بر آن نماز کردند و او را بخاک سپردند

پس برآوردند از خون پیکری / همچو گل صد پاره جسم بی سری
زد بسر گفت این علی اکبر است / این شبیه حضرت پیغمبر است

آنجوان ناکام را در جلو امام نهادند آنحضرت با چشم گریان نماز بر کشته برادر نمود

ای شبیه گل رخسار پیغمبر بشر / خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
من بیمار چو گیسوی تو از کف دادم / هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود

شیخ مفید ره میفرماید و حفروا للشهداء من اهل بیته و اصحابه الذین صرعوا حوله مما یلی رجلی الحسین و جمعوهم و دفنوهم جمیعا یعنی از برای همه شهدا که از اهل بیت و اصحاب بودند در اطراف آن سید اشراف بر خاک افتاده بودند حفره کندند و تمام ایشان را جمع نموده و نماز کردند و مجموعا را در آن حفره بخاک سپردند و دفنوا الحر بن یزید حیث قبره الآن

ناگهان شد بانگ وا ویلا بلند / از تمام آن گروه مستمند
پیکری دیدند افتاده بخاک / قطعه قطعه پاره پاره چاک چاک

از امام بیمار پرسیدند که ای آقا این کشته کدام سلطان و جسد مجروح کدام خاقان است

کیست این کشته که از خنجر و شمشیر و سنان / ز کواکب ببدن زخم فزونتر دارد

وا ویلا همین که چشم امام بر جسد پاره پاره پدر افتاد و هو یصیح بلا رأس قد اشتبکت شماجه بشقوب نبو النصال والمعابل و ابل شمر رأسه من افق المنکبین الکاهل خود را بر روی نعش پدر انداخت شروع کرد آن زخمها و جراحتها را بوسید و اشک ریختن بنی اسد و زنان آنها با آن علیل همه در گریه و ناله شدند گویا سیف نمود

از تربت تو رو بسفر دارم ای پدر / از خون دل دو دیده تر دارم ای پدر
آه و فغان که رفتم و فرصت نداد شمر / کز آفتاب نعش تو بر دارم ای پدر
اکنون بیامدم که کنم دفن پیکرت / بر خاک جسم پاک تو بسپارم ای پدر

این بگفت و سر بروی سینه پدر نهاد ساعتی اشک ریخت خاک غم بر سر بیخت چنان ناله کرد که غلغله در مرد و زن انداخت

آن تن صد پاره را در بر گرفت / ناله های دلخراشش از سر گرفت
گفت این خود مایه جان منست / جان فدای این که جانان منست
این تن قربانی جان و فاست / این شهید خنجر قوم دغاست
این که افکنده مرا در شور و شین / ای مسلمانان حسین است این حسین
دفن این تن جز مرا مقدور نیست / غیر من این کار را مأمور نیست
پس شما ای گروه اشکبار / ایستید از گرد من در یک کنار
تا کنم از پرده دل کفن او / خاکی افشانم بسر در دفن او
غیر من لایق نباشد این مقام / لا یلی امر الامام الا الامام
چون شدند آن قوم قدری دورتر / آنجوان زد دامن خود بر کمر

وصلی علی ابیه و دفنه

قبر خود ساخت بهر آن پیکر را / جسم پاک بل رمیت انداز را
گنج مخفی در دل ویرانه دید / هیچ تکبیر فنا در خانه دید
هیکل توحید و نقش کبریا / کرد مأوی در حصیر و بوریا
هاتفی زد بانگ بر وی کای جناب / رب الارباب است این مالک رقاب
غیر این منطق زبان باید گشود / ور نه غیر این مرا نطقی نه بود

امام بیمار بر پدر نماز کرد و تنهائی آنجان پاک را در جسد خاک نهاد و در میان همان قبر که پیغمبر کنده بود گذاشت بعد از پوشیدن قبر خاک را از اشک دیده گل ساخت و با انگشت مبارک نوشت هذا قبر حسین بن علی بن ابیطالب بموجب وصیت پدر بزرگوارش که در وقت وداع فرموده بود که برادرت علی اکبر را در نزد من دفن کن بنا علیهذا شاهزاده علی اکبر را در پایین پای پدر دفن کرد و دفن ابنه علی بن الحسین عند رجلیه بعد از دفن حضرت سید الشهدا و سایر شهدا بنی اسد خواستند مرخص شوند فرمود یاران احسان را بپایان برسانید شهید دیگر مانده که از این شهدا دور و جوانمرد غیور سپهسالار و علمدار سلطان کربلاست باتفاق آمدند کنار نهر علقمه

کشته دیدند دست و سر جدا / زخمهایش کس نداند جز خدا
پاره پاره قطعه قطعه پیکرش / این تنش یاران چگویم از سرش

بعد از گریه و زاری قبری کندند و با دستهای بریده در میان عبائی ریختند و بخاک سپردند و دفنوا العباس بن علی بن ابیطالب فی موضعه الذی قتل فیه علی طریق الغاضریه انتهی کلام المفید علیه الرحمة

مجلس در اخبار ابن سعد ملعون ابن زیاد مردود

لما انفصل عمر بن سعد بخیله و رجله من کربلا مع السبایا من عترة محمد سید الانبیاء فاصبح الکوفة فارسل الی ابن زیاد بخبره نفقة مع الاسارا چون ابن سعد مردود روز یازدهم عاشورا از زمین کربلا حرکت کرد و لشکر و سپاه خود را با جمع اسیران

با اشک و آه رو بکوفه خراب نهادند در نزدیکی کوفه خبر با بن زیاد دادند که اینک سر شهیدان را با اسیران آوردیم مطیع امر و فرمانیم شب وارد شویم یا روز حکم حکم امیر است

مضمون نامه

رسید پیک بشارت بسوی ابن زیاد	که ای امیر حسین کشته شد بشارت باد
بتیغ لشکر ما لشکرش فنا گشتند	همه ذبیح بمیدان کربلا گشتند
رسن بگردن کلثوم بازوی زینب	فکنده ایم بصد خواری هزار تعب
بقید سلسله بستیم پای زین العباد	ندیم کوس بنام یزید و ابن زیاد
بزرگ و کوچک اهل حرم شاه حجاز	نشانده ایم بر اتواق بی مهاد و جهاز
رسانده ایم بنزدیک کوفه خوار و اسیر	کنون چه حکم کند در ورود شهر امیر

لما جاء الرسول بشره بالمأمول امر اللعین بالبشائر وضرب الطبول

چونکه پیغام عمر سعد پلید به پسر زیاد رسید از این خبر خوشحال گردید امر نمود طبل بشارت نواختند و آواز فتح و ظفر در شهر کوفه انداختند سران سپاه و امرا را ببارگاه طلبید حکم کرد که منادی در شهر ندا کند که احدی از مردم با اسلحه و آلات حرب از خانه بیرون نیاید ده هزار خونریز جرار بر در روس رباع و مجامع بپای داشت و نیز جمعی کثیر بر خارج و داخل شهر گماشت تا حفظ و نگهبانی شهر نمایند که مبادا مردم سر برهنه دختران علی و فاطمه را ببینند و شورش برپا کنند

چون بنگرند رأس حسین بر سنان کین | بی اختیار غلغله و احسین کنند

ثم استدعا خولی بن یزید امره بان یذهب برأس الحسین الی ابن سعد ابن زیاد خولی اخوات آن نابکار را با سر فرزند پیغمبر باستقبال اسرا نزد ابن سعد فرستاد تا آن سر منور را بر نیزه بلندی نند و در جلو سرها در پیش چشم اسیران وارد شهر نمایند فی الریاض فخاشت عند ذلک الکوفة باطرافها و محلاتها و دورها وارتفع ضجیج المنادین والحاذرون من کل جانب بامر حکم ابن زیاد سپاهیان مکمل و لشگریان مسلح با حربه های کشیده بر سر چهار راهها ایستادند صدای چاووشان و ندای جارچیان از اطراف و جواب بالحذر الحذر حکم امیر بگوش صغیر و کبیر رسید مردم تماشائی از خانه های خود بیرون آمدند شهر مانند دریا بموج آمد جوش و خروش از هر طرف بگوش میرسید فما لبثوا الا ان علت من دور الکوفة ضجة النساء الشیعیات و نیاحتهن وارتفعت اصوات الشیوخ والشبان بالبکاء والعویل وصاحت من کل ناحیة صیحات واحسیناه و اشهیداه خبر شهادت سلطان مظلومان بگوش شان رسید دانستند که اهل عراق امام آفاق را کشته اند و عیال آن سرور را وارد میکنند یکمرتبه ضجه مرد و زن و پیر و جوان ناله واحسیناه و واشهیداه بلند شد چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و نیز غلغله در گنبد مینا افتاد در خلال این احوال صدای دبدبه کوس و عربده نقاره و آواز طبل و نای از هر

کناره بلند شد امان از دل زینب فغان از دل زینب **شعر** بود

چو زینبی که نمانده از او نشان جز آه	چو زینبی که طلب داشت بانگ واویلا

صاحب **روضة الشهداء** مینویسد در این اثنا خولی بدین رسید در حالیکه سر مقدس سلطان شهیدان را بر نیزه بلندی کرده بود و آن سر مطهر مثل ماه تمام بر سر نیزه منور بود چشم لشکر و سپاه که بر عارض همچون ماه سرور مظلومان افتاد ناگاه همه صدا بالله اکبر بلند کردند اسیران در بدر و دختران خونجگر بهر طرف نظر کردند ببینند لشکر برای چه تکبیر گفتند آه وا مصیبتاه که ناگهان چشم اسیران بر سر بریده شاه تشنه لبان افتاد دیگر تاب آن شصت و چهار زن و بچه صدا بشیون بلند نمودند یکی فریاد کرد وا ابتاه دیگری گفت آه و اسیداه آن یکی میگفت آه واخاه دیگری بگفت آه واماماه واشهیداه واغربتاه وامظلوماه صحن ضجتن وعلن واحمداه الینا اقبل هذا کنا عمیا ولوکنا فی عداد الاموات

کجا بودی کجا بودی	زما ای شه جدا بودی
بهمان خدا بودی	دیا در روی خاکستر
صفا کردی وفا کردی	شهادت تحفه آوردی
دوباره یاد ما کردی	مرو از پیش ما دیگر

از دیدن سر بریده امام هوش از سر زینب بدر رفت بحالتی شد که زبان طاقت گفتن نداشت اما این قدر عرض میکنم حیرت حیرت بسر مطهر برادرش نظر نمود دید مردم مثل هلال یکشبه انگشت نما میکنند آن مخدره از سوز دل فرمود

اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه	فمن فقده اضحی نهاری کلیلتی

ای هلال زینب برادر جانم چون نازنین چشم من روز عاشورا غروب کردی تا بحال برادر روز من سیاه است حسین جان بعد از کشتن تو مصیبت بمن خیلی رسید ما و حسین دخیل

اخی یا اخی الی المصاب اشتکی	فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی

برادر جان شکایت از کدام مصائب تو کنم از فراق چون تو برادری کم تاج سر من بودی یا آنکه پرده حرمت من دریده شد یا از ذلت و غربت خود گله کنم برادر جان تو از غم دنیا آسوده شدی اما من در محنت و مصیبت گرفتارم ای حسین جان من

چرا از همرهانت ای سر خونین جدا بودی	چرا بر خاک و بر خاکستری بی متکا بودی
که بر ردی جراحات سرت پاشیده خاکستر	مگر درد تو را این گونه دار و یی دوا بودی
بمهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی	بدیدی زچه با ما ردی گو آخر آشنا بودی
یکی گوید ترا جا بود در کنج تنور ای سر	یکی گوید برید طشت پنهان از جفا بودی
نه در خورد تو بود ای گنج شاهان کنج مطبخ ها	تو آخر زینت ای سر زینت عرش خدا بودی
ام النوب مسلوبا ام الجسم عاریا	ام النحر مجزورا ببیض صقیلة
ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا	ام الراس مرفوعا کبدر الدجنة

ام الرحل منهوبا ام المهر باعیا	ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة
ام الضایعات الفاقدات لوشرا	کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة

ای برادر زینب ای همسفر زینب مصیبتهای من یکی دو تا نیست که صبر کنم و دم نزنم حسین جان من یک تن ضعیف با این همه مصائب چه کنم و چگونه تاب آورم آن برهنگی بدن ترا که بچشم خود دیدم صبر کنم و یا آن کندن پیراهن از تن مجروح تورا تاب بیاورم و یا آن گلوی نحر شده تورا طاقت بیاورم که با شمشیر تورا ذبح کردند یا آن استخوانهای پشت و پهلوی تورا دیدم که خورد شده بود طاقت بیاورم یا آن محاسن مبارک ترا که بخون سر خضاب شده صبر کنم و یا سر بریده تورا که بر بالای نیزه رفته و مانند ماه تابان انگشت نمای عالی شده تحمل بیاورم یا آنکه خیمه تاراج شده و اثاث سلطنتی که غارت شده و یا آن اسب بیصاحب تو که خبر مرگ تورا از برای من آورد تاب آورم از اینها گذشته چگونه طاقت بیاورم صورت تورا بر و افتاده رو بخاک و در مقابل آفتاب ببینم علاوه بر اینها دختران نورس و اطفال بیمار در سر و زنان بیکس تورا مانند کنیزان اسیرا سر برهنه بکوچه و بازار و شهر و دیار ببینم و صبر کنم حسین جان ایکاش پیش از تو مرده بودم و یا آنکه مادر مرا نزائیده و زینبی بعالم نیامده بود اکنون که آمدم

اخی لیت هذا النحر کان بمنحری	ویالیت هذا السهم کان بمهجتی

کاش شمر مرا در عوض تو نحر کرده بود و یالیت آن تیر و نیزه ها بدل من میرسید

اخی بلغ المختار طه سلامنا	وقل ام کلثوم بکرب و محنة

برادر جان رسول خدا را از حال خواهرت کلثوم خبر دار کن بگو خواهرانم میان یکعالم محنت و مصیبت مانده و بعد پدرم حیدر کرار را از حال دخترانش خبردار کن و بگو

اخی بلغ الکرار عنی تحیة	وقل زینب اضحت تقاسی بذلة

ای صاحب ذوالفقار ای حیدر کرار تو که راضی نبودی آفتاب قد و بالای دخترت را ببیند واحدی از نامحرمان صوت او را بشنود و نیز در شش سالگی راضی نشدی که پای جنازه مادر در نصف شب با چار بیاید اکنون کجائی در بهشتی یا در نجفی یا در عرش یا در فلکی برای خلکی که از حال دخترت زینب بیکس باخبر شوی که او را مثل کنیز بر شتر برهنه سوار و آواره شهر و دیار نمودند و انگشت نمای خلق روزگار شد

یا غیرة الله قومی حطلبی تمردی	یا رحمة الله داقیتی بانجاء

بعد از این بیانات آن مخدره سر خود را بچوبه محمل زده شکست که عرض میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ابن سعد مردود از کربلا با اسرا و سرهای شهدا روی بکوفه نهاد از یک فرسخ بکوفه مانده سر حضرت را خولی زکوفه به پسر سعد لعین رسانیده و بر نیزه بلندی زدند صدای تکبیر بلند شد فکان کالبدر التمام اذا خرج من تحت

الغمام بتواصل الظلام فلما اشرق محیاه من فوق السنان کبر العسکر و من حضر من اهل الکوفة عمر سعد حکم کرد که سرها را بترتیب ببرند و یقدمهم رأس الحسین پیشاپیش همه سرها سر سرور اولاد آدم نور دیده حضرت خاتم بود چنانچه علامه در ریاض میفرماید هنا دوا بالرأس الکریم باذعا بین یدیهم کالبدر التمام و مشلة علی الرماح بنجوم باذغات تر نظرها عین النظر و علام سر سرور لب تشنگان مانند ماه تابان از پیش و باقی سرها مانند ستارگان از پی اسیران از پشت سر بحالتیکه دلها از دیدن خون میگردید مانند اسیران دیلم و کابل و بلخ و بخارا آه وا ویلاه

شعر

بمحملهای بی پرده نشسته جمله دخترها	چه دخترها ز برج آسمان افتاده اخترها
بزنجیر جفا بسته هر صیاد صید را	زده بر پای هر صید از ره بیداد قیدها
سراسر حلقه زنجیرها در شیون و افغان	مجال زار آن پابستگان بیرون سامان
بنوک نیزه ها سرها چو حسبی للب عطشان	ذآنها قطره قطره خون چکان چون عقد مرجان

ثم ساروا بهم علی اشوء الحال حتی قربوا الکوفة گروه بی شرم و حیا پردگیان رسول را با کمال خفت و خواری آوردند و بنزدیک کوفه رسانیدند و نیز اشرار اهل کوفه به تماشا بیرون آمده بودند اجامره و اوباش بودند قلاش خود و جوش باسعد و باستقبال بر آمدند و امتلاء الفضاء بهم و اسودت الصحراء بهم و قرعت الاسماع باصواتهم و هلهلتهم و عبدهم تمام صحرا و بیابان از کثرت تماشائیان مملو گشته از کثرت ساز و آواز و صدای طبل و نقاره از هر طرف گوشها را کر کرده بود همین چشم آن جمعیت بر سر پر از خون حضرت سید الشهداء افتاد که مثل قرص ماه بر سر نیزه بود بیکدیگر نشان میدادند و میگفتند هذا رأس الحسین احابره و الواط همه بپای سرهای بریده ازدحام کرده میگفتند اتعرف هذا رأس من ایا میدانید که این سر بریده کیست دیگری میگفت این سر علی اکبر و این سر فلان فلانست فجاؤا واحتفوا بالرؤس و جعلوا ینظرون الیها یتعجبون من حسنها و شمائلها بیکدیگر میگفتند عجب صورتهای نورانی و سرهای شعشعانی است مسلم میگوید که من حاضر بودم و نظاره بسرهای منور میکردم دیدم پیشاپیش سرها سر امام عالم امکان حسین بن علی را می بردند و یقدمها رأس الحسین کانه عند الضحی قرص الشمس چون از نظاره سرها فارغ شدند با سیران اخته و تیماد شکسته بر آمدند که عبارت خبر این است ثم جاؤا وجاؤا الی الاسارا فجعلوهم فی مثل الحلقة دور آن زنان پریشان حلقه زدند مرد و زن اسیران آل محمد همه سرها برهنه گریان و نالان و نوحه کنان اطفال بیکس و رضیع و دختران نورس در عجبه و مدند سنگدل براحوال آنها کباب شد والحال منهم یبکون و ینوحون والنساء الطاهرات والبنات المخدرات

بنون وبطن الحدّی ذی الصّدر و بنثرن علی وجوههنّ الشعور مکان الستور
هذه تقول اخی هذا و اکبد هذه تقول ابی هذا یا علی

رخسار طفلان از ضرب سیلی چون موی نونان گردیده نیلی
هر سو قطاری عریان با جمازه بر هر جمازه عریان جمیلی
کرده احاطه آن بیکسان را کوفی و شامی از قال و قیلی
در دست هر یک خونین سنانی بر هر سنانی رأس قتیلی
آن لقمه نانی دادی بطفلی یعنی تو امروز ابن السبیلی
گفتی سکینه از سوز سینه یا رب مبادا چون من ذلیلی
گردم اسیر نامحرمان شد محرم ندارم غیر از علیلی
از ضرب سیلی کاهیده جسمم جانم نمانده الا قلیلی
راهم بکوفه همراه شمرم هذا الطّویل هذا دلیلی

ازدحام عوام و جمعیت لئام و شماتت و سرزنش مردم بیحیا اهل بیت رسول را خوار و زار و ملول نمود بحدی که از جان خود سیر شدند بلغ الحلقوم لی الغایة والحزن النّهایة اینجا مناسب است حکایت قاسم بن اصبغ مجاشعی که گفت من نیز از جمله تماشائیان بودم دیدم اذا بفارس قد علّق فی لبب فرسه رأس غلام کانه القمر لیلة تمامه در این وقت سواری نمودار شد سر جوانی که چون ماه شب چارده میدرخشید الفرس یمرح فاذا طأطأ اسحی الرّأس بالأرض میدیدم که اسب آن ملعون بسکه جلف بود بازی میکرد گاهی سر بلند مینمود و گاهی بزیر میآورد همین که سر خود را تکان میداد آن سر چون بروی خاک کشیده میشد من سؤال کردم این سر کیست جوابم دادند سر عباس بن علی ع است الا لعنة الله علی القوم الظّالمین در این واقعه مرا تحقیق بود که در اثنای شهادت ابوالفضل العباس ع عرضه داشتیم که این سر عباس بن علی ع نبود بلکه سر محمد پسر عباس بن علی ع بود و کاتب سهو کرده و یا ناقل غفلت ورزیده محمد بن عباس را نیز عباس نوشته والّا حضرت ابوالفضل غلام امرد نبوده والسلام

العین عبری دمعها مسفوح والقلب من طول الاسی مقروح
لهفی لرأس ابن النّبی محمد کالبدر من فوق السّنان یلوح
والطّهر زین العابدین مقید یمشی و قد ادری به التبریح
والطّاهرات علی المطایا حسّرا تغدو العداة علیهم و تروح

عجب هنگامه بوده در کوفه خراب روز ورود عترت ختمی مآب و اسیران اول کتاب دختران حضرت ابوتراب که تمام من فی البلد بنظاره و تماشا بیرون آمده بودند سهل و جبل کوه و تل قضض و قضیض اوج و حضیض دوست و دشمن مرد و زن عبید و موالی همه بر سطوح و اعالی رانده بودند فوجی تماشای سرها و گروهی بنظاره اسرا بعضی در خنده بعضی در گریه مشغول بودند اما از آن زمان که دو گروه بهم خوردند تماشائیان بر سپاهیان رسیدند مژده فتح و بشارت ظفر به یکدیگر میدادند فی الرّیاض فلمّا تواتروا و طلوا الاعلام و ضاق العرصة من نظارة القوم المتصفحین لمّا بدت وجوه ربّات سرادق الاخدار محجبات تسومهم الکلم

لهفی لنسوة قد کشفت عرصتهن الیجی والکلل
مسلوبة قد تقنعت فاضل الردن قد شقها الثکل
هذه تنادی اخی و تلک ابی والدّمع من فوق الخد ینهمل

امان از دل بیوه زنان و فغان از حال آن دختران دستیمان که اگر شیعه تصور حالات ایشان بکند باید خود را از گریه هلاک کند فلو بکیتم علیهم بل الدّموع دما وجعلتم العمر کلّه ماتما لکان اقل القلیل لهذا الخطب الجلیل جراشید از این غصه میرد ساکت بنشیند و حال اینکه اولاد شفیعان محشر را باین گونه خوار و زار نمودند دستورگان حرم امامت را آواره شهر نمودند بشنوید این حکایت جانگداز را که علامه در ریاض مینویسد و کان عبید الله بن زیاد امر حاجبا له بلزوم الاساری لئلا ینقلب منهم احدا و یتخطف منهم جنبة و اهل الکوفة احدا یعنی ابن زیاد خبردار شد که هجوم تماشائیان از حد گذشته حکم کرد حاجب دوله خود را که با جمعی از فراشان خود حفظ و حراست از آل محمد ص نمایند که مبادا یکی از آنها در آن هنگامه غوغا گم شوند یا آنکه ربوده و اوباش اهل کوفه بدزدند چنانچه در خبر معتبر فقد ابنة زائده مشهور است که دختر ولایت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در شب بیست و یکم ماه رمضان میخواهد از این عالم فانی بعالم باقی انتقال کند علیا مکرمه زینب خاتون میفرماید

حالت روزگار می بینم قدرت کردگار می بینم
بعد از این در جهان دنیا خراب بیشوی خوار و زار می بینم
چون اسیران دیلم و کابل بر شترها سوار می بینم
سر برهنه بشام خواهی رفت با دل داغدار می بینم

و کانّی بک و ببنات سبایا بهذا البلد اذلّاء خاشعین تخافون ان یتخطّفکم النّاس فصبرا صبرا دخترجان زینب بچشم امامت و ولایت میبینم که تو با جمله زنهائیکه همراه تو اند در این شهر در نهایت ذلت و خواری اسیر خواهید آمد بقدر جمعیت بتماشای شما میآیند که از هجوم تماشائیان بترسند که مبادا یکی از شما را آن قوم بیحیا بربایند زیرا این اسیری و دستگیری از برای خدا است در راه رضای خدا صابر و بردبار باشید انتهی این بود که ابن زیاد حاجب خود را طلبید و گفت شهر آشوبست مبادا یکی از اسیران را اندر دند بر دو محافظت کن حاجب بحکم ابن زیاد همراه اسیران تا نزدیک کوفه آمد که علیا مکرمه

زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین ع با گریه و ناله حاجب را طلبید فقالت یا لک من دین فتبعث الاساری ذرّیة و بنات فاطمة البتول لقد خزینا من هؤلاء العوام فان سعک علاج فی ذلک فافعل شیئا ثم لا یفعل شیئا فرمود ای حاجب مبادا تو مثل دیگران بیرحم و بیمروت باشی والله ما اسیران اولاد رسول و دختران فاطمه بتول میباشیم بسکه این اراذل و اوباش ما را تماشا کردند و توبیخ و سرزنش نمودند ما خوار شده ایم اگر ترا ممکن شود علاجی بنما حاجب هرچه خواست که مردم را از نزدیک اسیران دور کند ممکن نشد در مناقب ابن شهرآشوب مسطور و نیز از ابن عباس مذکور است که ام کلثوم دختر امیر عرب بحاجب ابن زیاد گفت ویلک هذه الف درهم خذها این هزار درهم بگیر و سرها را از پیش روی ما دور ببر تا بلکه مردم اراذل و اوباش بتماشای سرها مشغول شوند و ما پردگیان رسول از تماشا آسوده باشیم حاجب آن هزار درهم را گرفت و فرمان داد سر سید مظلومان را با سایر سرها پیش بردند و اسیران از پشت سر مردان نثار داشتند لیکن فردای آن روز حاجب دراهم را گشود دید همه سنگ سیاه شده و بر یکطرف آن نوشته ولا تحسبنّ الله غافلا عمّا یعمل الظّالمون در طرف دیگر نوشته بود وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون مؤلف گوید از این خبر و اخبار دیگر همچه معلوم میشود که همه اثاث و اسباب اهل بیت را غارت نکرده بودند بلکه بعضی از اشیاء را باقی گذارده بودند چنانچه بانهم مطلب اشاره خواهیم نمود انشاء الله الحاصل آن اسیران شکسته دل را با سوء حال آوردند تا آنکه وارد دروازه کوفه کردند در آنجا سهل شهرزوری اسیران را ملاقات کرده و گفتگوئی با رخ داده که شنیدنی و گریه کردنی است و فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف قال سهل الشهرزوری کنت قد اقبلت فی السّنة ادید الحج الی بیت الله سهل گوید که من در آنسال اراده حج خانه خدا نموده بودم چون وارد کوفه شدم دیدم تمام بازار و دکانها بسته اند و جمعیت مردم دسته دسته دور یکدیگر حلقه زده اند از پیرمردی پرسیدم یا شیخ مرا خبرده که چه واقعه رخ داده که مردم را می بینم دسته دسته بعضی خندان و برخی گریان هستند آیا عیدی از برای مسلمانانست که من نمیدانم سهل گوید آن مرد پیر دست مرا گرفته بکناری کشید که از جمعیت دور شدیم بکی بکاء عالیا شروع کرد بلند بلند گریستن پس گفت ای سید ما را عیدی نیست لیکن گریه من برای این دو لشکر است که بهم خوردند یکی غالب و دیگری مغلوب شد پرسیدم این دو لشکر لشکریان کیستند و کدام یک غالب و کدام مغلوب شدند آن شیخ با چشم گریان گفت ای سید یکی لشکر حسین بن علی ع است که مغلوب و مقتول شده است و دیگری لشکر ابن زیاد است که غالب و ظفر

ثم بکی بکاء عالیا باز بنا کرد زار زار گریستن سهل گوید هنوز کلام شیخ تمام نشده بود حتّی سمعت البوقات والرّایات تخفقت الاعلام و قد نشرت که صدای بوق و کرنای لشکر بلند شد علمهای الوان با طبل جنگ نمودار شد آواز کوس و ساز و صدای همهمه مردم بگوش من رسید دیدم که لشکریان وارد کوفه شدند صفهای بازار از جمعیت پر شده آه ناگاه چشمم بر سر بریده امام افتاد و اذا برأس الحسین قد اقبل به علی رمح و قد لاحت شواربه والنّور یسطع منه آن سر پرخون را بر نیزه بلندی زده بودند که نور از لب و دهان آن سر درخشان میزد و اخلة الاسلام جاؤا برأس ابن بنت محمد سهل گوید از دیدن آن سر پرخون گریه راه گلوی مرا گرفت خودداری کردم که مبادا گرفتار شوم ناگاه دیدم پشت سر سرها اسیران آل محمد پیدا شدند و نقیدتها علی الجمال بیشاپیش آن اسیران افگار امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار بود و بعد از او ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین آمد و علیها برقع خزّ ادکن دیدم آن مخدره برقعی از خز ادکن دارد و لیکن با آه و ناله خطاب با اهل کوفه و تماشائیان کرده و فرمود ای بیمروت مردم یا اهل الکوفة نحن سبایا الحسین فغضّوا ابصارکم عنّا و عن النّظر الینا آخر ما اسیران حرم حسین بن علی ع هستیم چشم خود را از ما بپوشانید و آنقدر به ما برادر کشته ها و جنازه ها نظاره نکنید آن بیحیا مردم گوش بسخن آن مخدره نمیدادند علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها میفرمود معاشر النّاس اما تستحیون من الله و رسوله من علی المرتضی و فاطمة الزّهرا فغضّوا ابصارهم عن النّظر الیهنّ ای بیحیا مردم آیا از خدا و پیغمبر شرم و از علی مرتضی ع و فاطمه ع آزرم ندارید که این قدر بناموس پیغمبر نگاه میکنید از این خطاب و عتاب آن مخدره چشم مردم را از نگاه کردن برنبست

این بانگ درای کاروان است یا زینب زار در فغانست
خورشید بنوک نیزه رفته یا رأس حسین بر سنانست
رعد است بناله یا که لیلی در ماتم اکبر جوانست
از ابر بهار ژاله ریزد یا چشم سکینه خونچکانست

سهل گوید سرهای منور و عیال مطهر را آوردند تا آنکه بباب بنی خزیمه رسیدند در آن مکان مدتی اسرا را نگاه داشتند سر پرخون سید مظلومان بر نیزه بلندی نگاه کردم دیدم لبهای مبارکش متحرک بود چون گوش فرا دادم دیدم قرآن میخواند سوره کهف را تلاوت میفرمود باین آیه رسید ام حسبت انّ اصحاب الکهف والرّقیم کانوا من آیاتنا عجبا سهل گوید گریستم و عرض کردم ای مولا امر تو عجیب تر و عظیم تر است و زانوی از قوت بازماند بیهوش شدم چون بهوش آمدم سر مطهر امام ع سوره را تمام کرده بود

بقیهٔ احوالات ورود کوفه

چون اولاد رسول و ذراری فاطمهٔ بتول با چشم پر آب و دل کباب وارد کوفهٔ خراب کردند از هجوم تماشائیان راه عبور بسته شده بود چنانچه علامه در ریاض میفرماید فقد ملئت شوارعها و سککها و زقاقها من الرجال والنسوان والشیوخ والشبان والصبیة والصبیان فمنهم باك و منتحب و منهم ضاحك و طرب قریب بیست سر بالای نیزه بود و شصت و چهار زن بر شتران و بعضی بر قاطر و بعضی در محملهای بی روپوش که عرب او را اقتاب میخوانند سوار بودند در بغل هر زنی دختر بچهٔ سر و پای برهنه اشک ریز بود کوفیان از مرد و زن و کوچک و بزرگ بتماشای ایشان بعضی خندان و بعضی گریان بودند در کتاب ریاض علامه از بعضی مؤلفات اصحاب خود نقل مینماید که سهل شهرزوری از شخصیکه جد بلذا سدی نام داشت نقل میکند گفت ای برادر من در سال شصت و یک از هجرت در کوفه بودم که لشکر ابن زیاد از کربلا برگشته بودند و اسیران آل احمد مختار را وارد بازار کوفه کردند فرابت النساء مهتكات الجیوب یلطمن الخدود دیدم زنان چندی را که گریبانها دریده سینه و صورتها خراشیده متصل لطمه بر صورت میزدند و اشک میریختند من از پیر مردی احوالپرسی آن اسیران دلشکسته میکردم آن پیر در جواب گفت آیا نمی بینی سر پسر پیغمبر را که بر بالای نیزه آیا باقی مطلب را بدان در این اثنا که شیخ برای من قصه را بیان میکرد واذا بامراة کانها البدر المنير على سنام بعير بغير غطاء ولا حجاب زنی را دیدم مانند طلای بیغش بر کوهان شتر لنگ و لاغری نشسته که نه آن شتر جهاز داشت و نه آن مخدره حجاب پرسیدم یا شیخ این مجلله کیست گفت ام کلثوم دختر علی است واذا خلفها ولد قد اضربه الوجع على سنام بعیر اعجف و راسه مکشوف والدم يسيل من ساقيه پشت سر ام کلثوم جوانی علیل و بیمار را دیدم که بر کوهان شتر لاغری قرار گرفته اما با سر برهنه و خون از ساقهای آن علیل سیلان داشت پرسیدم این جوان بیمار کیست گفت علی بن الحسین است فخنقتني العبرة از دیدن آن سید علیل گریه راه گلوی مرا گرفت دیگر قوت حرف زدن نداشتم اما میدیدم که زنهای کوفه بر بالای پشت بامها بتماشا بر آمده بودند باین اطفال خورد سال که در بغل زنان بودند نان و خرما میدادند که عبارت این است فجعلت ترمی اليهم الخبز والتمر والجوز یعنی پنج دانه خرما و پارهٔ نان ام کلثوم صیحه میکشید و میفرمود حج على من يتصدق علينا اهل البیت فان الصدقة علينا حرام ای زنها این دلسوزی نسبت که میکنید بگذارید اطفالها از گرسنگی بمیرند صدقه بر ما اهلبیت حرامست و جعلت تاخذ ذلك من ایدی الاطفال و افواههم و ترمي به الارض دست

میآوردنان و خرما را از دست اطفال میگرفت از اینجا ام کلثوم صدای گریه از مرد و زن کوفی بلند شد فضج الناس بالبكاء بعضی که شناختند که ایشان اولاد پیغمبر و آن سر فرزند زهرا است گریبانها دریدند ضجه و ناله بر آوردند واابن بنت نبي الله واحسنا واحسينا واذا بامراة مکشوفة الراس منشورة الشعر على المتن تستر وجهها بكفيها در میان زنان زنی را دیدم سر برهنه موی پریشان که دو طرف صورت خود را با موی پوشیده بود علاوه دو دست خود را بصورت نهاده بود آنقدر ساتر نداشت که صورت خود را از نامحرمان بپوشاند پرسیدم این مخدره کیست گفتند هذه سکینة بنت الحسین آه واویلا بعد از او دیدم سه دختر صغیره بر یک شتر ردیف نشسته اند واذا على سنام جمل بلا وطاء ثلاث بنات كانهن الاقمار مسلبات الاطمار شعورهن منشورة على الاكتاف آن سه خانم کوچک برهنه مثل ماه تابان اما برهنه و عریان گیسوهاشان بدوش پریشان پرسیدم ایشان کیستند گفتند یکی رقیه خاتون و دیگری صفیه خاتون و آن سومی فاطمهٔ صغری است از دیدن حالت آن دختران آنقدر بسر و صورت خود زدم که چشمهای من از نور افتاد فعميت عيناي من البكاء همین نحو مخدرات و پردگیان دیگر پشت سر هم آمدند و گذشتند تا آنکه مخدرهٔ مجلله را دیدم که با چشم گریان و دل بریان صیحه میزدند و میفرمایند ای بیحیا مردم اما تغضون ابصاركم عن حرم رسول الله آیا چشم نمی بندید از تماشای حرم رسول خدا دیدم صدای اهل ناله بلند شد پرسیدم این مخدره کیست گفتند هذه زینب بنت على علیه السلام بعد دیدم که آن مخدره فرمود ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را کشتند اکنون زنان شما بر ما گریه میکنند پس که کشت مردان ما را

ای ناکسان بیوفا — ای سنگدل خونخوارها — زآل پیغمبر روا
نبود چنین رفتارها — از خواری ما ای خسان — دارند در باغ جنان
در پای دل پیغمبران — هر یک هزاران خارها — بستید ما را از جفا
گوئید ما را ناسزا — بالله خدا نبود رضا — بر ما چنین آزارها
روزی شود ایطالمان — کز عدل دارای جهان — سوزند از کردارها
نالید از این گفتارها — ای قوم در روز جزا — خواهید گفت آخر چها
اندر جواب مصطفی — در عذر این کردارها — قومی که بودی آفتاب
از شرم ایشان در حجاب — گردید اکنون بی نقاب — در کوچه و بازارها
صیاد این پر بستگان — ندهد امان تا یکزمان — نالند با آه و فغان
از حسرت گلزارها — خلقان گذر اندر گذر — بهر تماشا سر بسر
افغان شر اندر شرر — زین آتش رخسارها — ای کربلای پر بلا

ریاض عبارت

داغی نهادی بر دلم — کان به نگردد تا فتد — از گردش پرگارها

مردم کوفه از سخنان آن مخدره چنان بگریه افتادند که شورش در جهان افتاد چشم خود را از نگاه پوشیدند و پشت دست بدندان گزیدند چه خوب میفرماید

وان ابرزن کرها من حجاب — وهن من التخفف في الحجاب

فيالها من مصيبة ما اكبرها وبلية ما افجعها و افضحها تذهل الجنان نصوصها وتكل المقال في تقريرها قال العلامة في الرياض وحكى بعض اصحابنا في مقتل قائلا وروى ان امراة كوفية كانت من جملة من يتفرج على سبايا آل رسول الله یعنی ضعیفه از زنان کوفه از جملهٔ تماشائیان بربام خانه خود بر آمده بود و در سطح دار خود نشسته مشغول تفرج اسرای آل احمد مختار بود فاذا بالنساء على الاقتاب بغير وطاء ولا حجاب در این اثنا که نظاره میکرد پردگیان حرم امامت و ولایت را دید که بر روی چوب جهاز شتران بیحجاب نشسته اند و مانند مرغان پر شکسته در ناله و افغانند یکی پدر پدر میکرد و دیگری برادر برادر میگفت آنضعیفه صدا زد که ای نازدختهای اسیران دلشکسته من اي الاساری انتن شما از کدام طایفه و ملت و چه شهر و دیار میباشید یکی از آن اسیران در جواب فرمود ای زن این چه سئوالیست که مینمائی آنضعیفه گفت نه آخر من اسیر بسیار دیده ام و لیکن هیچ اسیری را مثل شما ندیده ام با آنکه آفتاب به صورتهای شما تابیده و گرسنگی و تشنگی بشما صدمه زده معهذا انوار عصمت از سیمای شما ساطع و لامع است و دل از ملاحظهٔ شکل و شمایل شما کنده میشود در جواب گفتند نحن سبايا آل رسول الله و بناته و نساء الحسين ای زن ما اسیران و دختران رسول خدائیم یعنی خویشان پیغمبریم و نیز بعضی دختران خود پیغمبر و بعضی دیگر عیال و حرم حسین بن علی پسر پیغمبریم ✻ ما آل رسول مصطفائیم — افتاده بورطهٔ جفائیم — پرورده دامن تو لیکم — امروز اسیر و مبتلائیم آن ضعیفه همین که شنید آنخواتین عیال الله و آل رسول اند لطمت على خديها بصورت بصورت زد و ناخن بچهره کشید گیسو کند فریاد کرد واه ويلاه و امصيبتاه عليكم يا اهل بيت رسول الله صلى الله عليه و آله پس آنضعیفه از پشت بام بزیر آمد دختران و خواهران و خواهر زادهای خود را خبردار نمود که چه نشسته اید دختران علی و فاطمه و اولاد رسول الله را ابن زیاد مانند اسیران روم و زنگبار وارد این شهر کرده آن خاتون الخواتينی که زینب نام بود و بانوی حرم عفت کیوان غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بود در همین کوفه سلطنت داشت اکنون با کمال ذلت بر ناقهٔ عریان سوار است بر خیزید آنچه البسه و مقنعه و جلاليب دارید بیاورید که خانمها سر برهنه اند از بی حجابی عرق عرق خجالتند دختران و خواهران آن چه لباس داشتند آوردند آنضعیفه در میان سارق پیچیده لباسها از ازارها و خرجت اليهم و دخلت بين السبي حتى وصلت الى ام كلثوم پس چادر بر سر کشیده بتعجیل از خانه بیرون آمد و خود را در میان اسرا انداخت تا آنکه بعلیا مکرمه ام کلثوم رسیده با کمال عجز و زاری عرض کرد یا سیدتی خذي فاستري على هذه النسوان ای خانم من اینها البسه و معجراست بگیر بدین خانمهای سر برهنه مرحمت کنید تا خود را بپوشانند و آنقدر از برهنگی بجوشند دخترکشند علیا مکرمه فرمود ای زن اگر اینها را برسم تصدق آورده بخدا صدقه بر ما حرام است ما یحل علينا الصدقة اهل البيت عرض کرد یا سیدتی انما هي هبة مني اليكم اینها هدیه است بخشیدم بشما و پیشکش کردم آه واویلا از بیچارگی لاعلاجی و اضطرار با آنکه مظاهر عزت الهیه بودند آن ثیاب و مقانع را قبول کردند و خود را از انظار مستور کردند زجر بن قیس حرامزاده حبشش با زن افتاد که این کار را کرد فصاح بها وشتمها وسبها شرد عكرد آنضعیفه را دشنام داد آنضعیفه از ترس ابن زیاد فرار کرد و خود را در میان زنان پنهان نمود الا لعنة الله على القوم الظالمين ✻ چون در زمین محنت قرین کربلا سرهای شهدا را از بدن جدا کردند بعد از تنظیف میان رؤسا قبایل قسمت نمودند و بر نیزه ها زدند بکوفه آوردند از بیست و الی پنجاه سر مذکور است اما اسرای اهل بیت را از شصت و چهار الی هشتاد و چهار زن نوشته اند اما مردان اسیر در روایت امام زین العابدین علیه السلام چهارده نفر بودند و اسامی بعضی از آنها ثبت و بعضی را ذکر نموده اند از جمله مرحوم سید در لهوف میفرماید کان مع النساء على بن الحسين و قد نهكته العلة والحسن بن الحسن المثنى قد واسى عمه واماه في الصبر على الرماح وانما ارتث وابحن بالجراح وكان معهم ايضا زيد و عمرو ولدا الحسن این چهار پنج نفر را مرحوم سید ذکر میفرماید و نیز مرحوم علامه در ریاض مینویسد که عمرو بن الحسین و محمد بن على الباقر هم بودند عدد آنها چهارده است اسامی هفت نفر مذکور و مشهور است ثم قال السيد فجعل اهل الكوفة ينوحون ويبكون مردم کوفه که حال زار اسیران را میدیدند و سرها را با آن وضع مشاهده میکردند نوحه و گریه مینمودند امام بیمار میفرمود + اتنوحون وتبكون من اجلنا فمن قتلنا آیا شما گریه و نوحه از برای ما میکنید پس مردان ما را که کشته از کلام مرحوم سید و عبارت دیگران چنین مستفاد و مفهوم میشود که اهل کوفه معرفت نداشتند پس از آنکه فهمیدند و شناختند که این اسیران دلشکسته آل رسول و ذراری فاطمه بتولند بنای گریه و زاری نهادند بطوریکه مخالف و موالف نتوانستند خود را از گریه نگاه دارند چنانچه فتوح بن اعثم و ترجمهٔ ابوالفتوح هر دو ذکر میکنند که آن اشخاصی که همراه اسیران آل احمد مختار از کربلا برگشتند اسرا را آوردند در میان ایشان جماعتی بودند که از رفتن بکربلا نادم و پشیمان بودند و از اعمال

لهوف عبارت

ابن اعثم و ابوالفتوح

افعال خود اظهار شرمندگی و ندامت میکردند در بین راه گریه میکردند
و بر حال خود میگریستند و نظر و در الناسف انه الله اقدعلی بن الحسین علیه السلام
که در آنوقت علیل بود میفرمود که ببینید این بی حیا مردم را که جمعیت کردند
و در دو کربلا آوردند پدرم و عموهایم و تمامی مرا کشتند اکنون که برگشته اند
بر ما گریه میکنند پس آنها را که کشته و اکنون ما را که اسیر نموده از این واضح
علامه مجلسی ره باسناد خود از شیخ مفید روایت میکند که لما اقبل
بالنسوة الی الکوفه علی الجمال بغیر وطاء جعل نساء الکوفه یبکین
میفرماید زنهائیکه پوشیده رو بان حرم امامت و نبوت را بکوفه آوردند زنهای
کوفه حال زار آن خواتین مکرمات را دیدند که بر شتران بیجهاز نشسته بیکوضعی
که دل سنگ آب میشود زنها شروع بگریه و ناله و ندبه نمودند امام بیمار ع
که صدای ناله زنهای کوفه را شنید و قد نهکته العلة بیماری حضرت را از
پا درآورده و در گردن مبارکش غل جامعه بود و فی عنقه الجامعة و یداه
مغلولة الی عنقه غل جامعه غلی را گویند که جمیع بدن را بگیرد مانند پیراهنی از آهن
با اینحالت دست هایش را بگردنش بسته بودند که لکن پاهای مبارکش را هم
بر شکم شتر محققا بسته بودند که بذات خدا احمل ایمضیبت از قوه بشر دور
است بلکه بقوه امامت اینهمه بلا را متحمل بود حاصل بصوت ضعیف فرمود
ان هولاء النسوة یبکین علینا فمن قتلنا این زنهائی که دارند بر ما گریه می
کنند پس مردان ما را که کشته **شیخ** در منتخب میفرماید چون آزار
و اذیت بر اهلبیت رسالت زیاد شد و بر اسیران سخت گیری میکردند
و یا آنکه از سنگینی غل جامعه و لبستن دست و پا بر حضرت دشوار شد
با چشم گریان میفرمود یا قوم والله نحن عترة رسول الله فاکرموا لاجل
رسول الله ای مردم بخدا قسم که ما عترت پیغمبریم حق احترام و اکرام داریم
محض خاطر پیغمبر ص اینقدر ما را زجر و آزار نکنید رعایت حرمت ما کنید الی آخره
علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها دیگر طاقت نیاورد رو بکرد
باهل کوفه و از روی سطوت و هیبت فرمود که ای مرد و زن کوفه ساکت باشید
و قد اومأت الی الناس ان اسکتوا دست خدائی از آستین کبریائی بدر
آورد فرمود ساکت باشید مرد و زن از عتاب آن خطاب و از سطوت دختر
ابوتراب و بنت رب الارباب همه ساکت و صامت شدند فارتدت الانفاس
و سکنت الاجراس از اشاره آن اصل عصمت و حیا نفسهای
مردم بعقب کشیده شد و زنگ شتران خاموش گشت

چو زینب آنکه او را نور حق در آستین باشد | چو زینب آنکه خورشیدش سر اندر آستان باشد
زنی با اینهمه شوکت ندیده دیده گردون | زنی با این همه سطوت بعالم کی نشان دارد

حیا از روی زهرا میشمایم در زمان گفتم | که زینب سر برهنه جا بشهر کوفیان دارد
صبا رو در نجف بر گو تو با آن شیر یزدانی | که زینب در میان کوفه چون خونفشان دارد
ندارم باور ار گویند دیدش دیده مردم | که دود آه خویشش مخفی از نامحرمان دارد
الحاصل آن مخدره دل شکسته سر از محمل بیرون کرد و بنای خطبه خواندن و
توبیخ و تقریع اهل کوفه را گذارد راوی گفت که من خطبه های حضرت امیرالمؤمنین
را در کوفه خیلی شنیده بودم و تا آنروز دیگر از احدی آن فصاحت و بلاغت و
رشاقت نشنیده بودم مگر از آن معصومه مظلومه و لم ار خفرة قط انطق
منها کانها تفرغ عن لسان امیرالمؤمنین در عالم هیچ فصیحی و بلیغی نیکوتر
از کلام آن مخدره سخن نگفت گویا کلمات و عبارات آن مخدره از بیانات و کلمات پدر بزرگوارش
حضرت امیر جدا شده بود **شعر**

تکلم کردنش را هر که دید افاش میگفتی | لسان حیدری گویا که در طی لسان دارد

فقالت الحمد لله والصلوة علی ابی رسول الله اما بعد یا اهل الکوفة
یا اهل الختل والخذل فلا رقات العبرة ولا هدأت الرنة فانما مثلکم کالتی
نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم الا
وهل فیکم الا الصلف والنطف والشنف وخوار فی اللقاء عاجزون عن الاعداء
ناکثون البیعة مضیعون للذمة فبئس ما قدمت لکم انفسکم ان
سخط الله علیکم وفی العذاب انتم خالدون کلام آن مخدره چون
باینجا رسید خروش و ضجه از مرد و زن بلند شد علیا مخدره فرمود اتبکون
ای والله فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا و لقد فزتم بعارها و شنارها
ولن تغسلوا دنسها عنکم ابدا آیا گریه میکنید آری والله بسیار گریه کنید
و کم بخندید زیرا که شما رسیده اید بعار و شناریکه نجاست آن هرگز از دامن
شما شسته نخواهد شد فنسبتم قتل خاتم الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ خیرتکم
و مفزع نازلتکم و امارة محجتکم و مدرجة حجتکم خذلتم و قتلتم شما بودید
که سلیل خاتم الرساله و آقای جوانان اهل بهشت را که ملاذ و ملجا همه شما بود
و پناهگاه همه بلاها بود و دستور زندگی و حجت شما و سبب بلندی رتبه شما
بود خوار و ذلیل کردید هر کس با او بود همه را کشتید و بخون آغشتید الا
سآء ما تزرون فتعسا و نکسا ولقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت
الصفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیهم الذلة والمسکنة
تمام فرمایشات آن مخدره را دو حق خود صادق دیدند و جان و ایمان خود را در
معرض خطر یافتند چنان بگریه درافتادند که دو دستی بسر میزدند علیا مخدره فرمود
یا اهل الکوفة اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم و ای دم له سفکتم و ای کریمة
سبیتم لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض

و تخر الجبال هدا آیا میدانید که جگر رسول خدا را پاره کردید و سوختید و چه
خونهائی بخاک ریختید و چه زنهائی را از آنسرور اسیر کردید کاری کردید که
نزدیک بود آسمانها از هم بپاشد و زمین خلق خود را فرو برد و کوهها از هم بشکافد
افعجبتم ان قطرت السماء دما ولعذاب الاخرة اخزی فلا یستخفنکم المهل
فانه لا یحفزه البدار ولا تخاف علیهم فوت الثار کلا ان ربک لبالمرصاد
کلام علیا مخدره باینمقام که رسید ساکت گردید راوی گفت من همه مردم را
حیرت زده یافتم فرایت الناس حیاری قد ردوا ایدیهم الی افواههم تمام دست
بدهن ها برده و انگشت دست میگزیدند و رایت شیخا و قد بکی حتی اخضت
لحیته پیرمردی را دیدم آنقدر گریه کرده بود که محاسنش را از اشک چشم خضاب
کرده بود گریان گریان میگفت آری ای خاتون کهولکم خیر الکهول و نسلکم
اذا عد نسل لا یخیب ولا یخزی پیران شما بهترین پیران عالم است و اولاد
شما در شمار این اولادها نیستند که هرگز خوار و ذلیل نخواهند شد **مؤلف**
عرض میکند جهت سکوت علیا مخدره بعد از خواندن خطبه بنا بر آنچه معروف است
آنست که شمر ولد الزنا دید که مردم در شور و گریه اند برای اینکه مبادا آشوب
شود بخولی ملعون حکم کرد نیزه که سر مطهر آقا بر او بود نزدیک کجاوه زینب
ببرد تا زینب ببیند و ساکت شود چنانچه عرض خواهد شد و نیز از آن خطبه مفصل
زینب که مرحوم سید و شیخ طبرسی نقل نموده اند و انشاء الله آن خطبه را در موقع خود
عرض میکنیم یعنی در رجعت اهلبیت از شام و ورود بکوفه و خواندن
خطبه های حضرت زین العابدین ع و حضرت زینب و ام کلثوم را که اغلب اهل خبر
بلکه تمام ارباب مقاتل در دفعه اول نقل کرده اند و معتقد بانند دفعه ثانی و استقبال
مردم کوفه بعزت و احترام و حجاب و مانع نداشتن مردم از گریه و بودن اهلبیت
حلقه ماتم زدن و اشک ریختن و با حضرت امام زین العابدین از خیمه بیرون آمدن
و کرسی گذاشتن بعد خطبه خواندن بر مردم کوفه و گریستن مردم و اذن جهاد خواستن
و حضرت اذن ندادن همه را در دفعه اول ذکر کرده اند با آنکه قدغن بلیغ و حکم
ابن زیاد در آن بود که مردم را زجر نمایند و دور کنند که مبادا آشوب شود
کسی از ترس ابن زیاد نمی توانست با ایشان سلام کند چه جای آنکه بگویند ای
بدر بیا تا تقاص و طلب خون پدرت کنیم و یا آنکه حضرت خیمه داشته باشد و کرسی
واثاث که بیرون بیاید و خطبه بخواند تمام این فقرات در دفعه ثانی بوده و
آنهم در نبودن ابن زیاد بعد از شش ماه دیگر که از سفر شام برمیگردند
معزز بوده تشریف آورده اند مردم ازدحام و اجتماع کردند و حضرت هم
خطبه خواندند و علیا مکرمه از بیغیرتی اهل کوفه شکایت کرد چنانچه عرض
میداریم اما دفعه اول بحکم ابن زیاد لعین اهلبیت را بزندان بردند

محققا دیگر اثاث و کرسی از برای ایشان نبود اگر بود در دفعه ثانی بوده والله العالم
و فی **المقتل المنسوب الی ابی مخنف** روایت کرده از ابوجعفر اسدی
که من در سال شهادت حضرت سید الشهداء در کوفه بودم فرایت نساء
اهل الکوفة مشققات الجیوب ناشرات الشعور لاطمات الخدود گفت دیدم
زنهای کوفه با گریبانهای دریده و گیسوان پریشان لسینه میزنند من از پیر
مردی از اهل کوفه پرسیدم این گریه و ناله زنها برای چیست و امروز چه خبرات
آن شیخ گفت هذا من اجل رأس الحسین این گریه و آشوب برای آن است
که سر سرور اولاد آدم فرزند ارجمند حضرت خاتم یعنی حسین بن علی ع را برید
و بر سر نیزه کرده اند در این اثنا که حرف میزد دیدم لشگری که بکربلا رفته
بودند وارد شهر شدند و اسیران چند از زنان در دمند و اطفال ستمند آوردند
در میان اسیران مخدره مجلله را دیدم که بر شتر بیجهاز نشسته از نامش پرسیدم
گفتند هذه ام کلثوم اخت الحسین ع این بانوی با احترام همشیره امام
حسین است من نزدیک شتران مخدره شده و اظهار تاسف نموده و پرسیدم
ای بی بی بر شما چه رسیده برای من شمه شرح بدهید فرمود ایمرد تو کیستی عرض کردم مردی هستم از اهل بصره فرمود

مصیبتها زحد افزون چگویم | چه چاره گر بگویم یا نگویم
یکی از آن مصیبتها نظر کن | ببین راس حسین ع در پیش رویم
اگر از روز عاشورا بپرسی | چه آمد بر سر شاه نگویم

یا شیخ اعلم انی کنت فی الخیمة یعنی ای شیخ بدانکه در روز عاشورا وقتی که
برادر عزیزم بمیدان رفت من در میان خیمه بودم ناگاه صدای شیهه اسب برادرم
بگوشم رسید بیرون دویدم فرایت الفرس عاریا والسرج خالیا من راکبه دیدم
که اسب بیصاحب برادر بازین واژگون و کاکل بخون آغشته بر در خیمه
ایستاده دانستم واقعه رخ داده ناله برکشیدم که آه بی برادر شدم زنهای
دیگر هم بضجه درآمدند در این اثنا صدای هاتفی از جو هوا شنیدم و گوینده را
ندیدم آن هاتف این اشعار را میخواند والله ما جئتکم حتی بصرت به
بالطف منعفر الخدین منحورا یعنی بخدا قسم نیامدم بنزد شما مگر آنکه بچشم خود
سرور شهیدان و سید مظلومان را دیدم بر روی خاک گرم افتاده و صورت بر روی خاک
نهاده و گلوی مبارکش نحر شده ایشیخ اگر از من حال زار برادرم و جوانان
برادرم میپرسی چنانچه آن جنی بمن خبر داده من هم بتو میگویم والله ما جئتکم
حتی بصرت به از کربلا نیامدم بسوی شما مگر آنکه بچشم خود دیدم

حسین را در غریبی سر بریدند | تن پاکش بخاک و خون کشیدند
و حوله فتیة تدمی نحورهم | مثل المصابیح یعلوا منهم نورا

اگر از جوانان سید مظلومان می پرسی ایشیخ قریب سی تن از جوانان پاکیزه اهل

در اطراف کشته برادرم مثل سراج رخشان و نجوم درخشان بر روی خاک
که سوز خون از گلوی آنها روان است * عربیه *

وقد دکصت دکابی کے اصافه   من قبل یلثم وسط الجنة الحورا
دنا الی اجل   والله قلد   وکان لم   قضا الله مقدرا
کان الحسین سراجا یستضا   والله یعلم انی لم اقل زورا

ای شیخ بدانکه چون من از آن هاتف این اخبار و اشعار شنیدم اورا قسم دادم
و گفتم ای هاتف بحق معبود من انت تو را بحق معبود خود بگو بمن کیستی
گفت انا ملک من ملوک الجن من پادشاهی از پادشاهان جن میباشم
آمدیم یاری عزیز پروردگار را کنیم چون باینجا رسیدیم دیدم عزیز پیغمبر کشته
اند و بعد سه مرتبه گفت آه واسفاه علیک یا ابا عبد الله دیگر
صدای اورا نشنیدم ابو جدیله گوید در میان اسیران حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین ع را دیدم علی بعیر بغیر وطا و فخذاه تشخب دما که بر یک شتر
برهنه بی جهاز نشسته و خون از رانهای مبارکش روان بود با چشم گریان و دل بریان میفرمود

یا امة السوء لاسقیا لربعکم   یا امة لم تراع جدنا فینا
ای امت بد خدا بر شما باران نذهد و ربایع شما را سیراب نکند زیرا شما بدترین امتی بودید رعایت
حرمت رسول خدا را در باره اولاد او نکردید با آنکه چقدر آنحضرت سفارش ما را بشما نمود

لو اننا و رسول الله یجمعنا   یوم القیمة ما انتم تقولونا
اگر ما با رسول خدا در محشر و در فزع اکبر جمع شویم و کردهای شما را بازگوئیم در جواب چه خواهید گفت

تسیرونا علی الاقتاب عاریة   کانا لم نشید فیکم دینا
این کار بود که شما با ما کردید که اولاد پیغمبر و حرم رسالت را سر و پای برهنه
بر روی جهاز شتران برهنه سوار کردید این مزد رسالت بود

تصفقون علینا کفکم فرحا   وانتم فی فجاج الارض تسبونا
از خرمی و خوشحالی کف میزنید و بر ما میخندید و نیز عداوت شما با ما بجائیست
که بهر جای زمین بروید ما را ناسزا میگوئید این بود حال امام بیمار ابو جدیله
گوید و ضا اهل الکوفة یطعمون الاطفال بمثل ثلاث تمرات تلک جوزات
یعنی اهل کوفه باطفال خورد سال سه دانه خرما و سه عدد گردو میدادند که میل
کنند علیا مخدره ام کلثوم دختر امیر المؤمنین ع بر ایشان صیحه میزد و میفرمود
یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام ای مردم کوفه صدقه بر ما آل محمد حرام است
و دست میانداخت خرما را از اطفال میگرفت و میانداخت اهل کوفه که آنحالت
دیدند صدا بگریه و ناله بلند کردند **حکایت** حلیمه خاتون دختر
حضرت یوسف صدیق که زوجه ایوب پیغمبر بود در وقت پریشانی و
مسکنت ایوب رحیمه بخدمتکاری در خانه های مردم میرفت و شربت

و نان و طعام بجهت ایوب میآورد در خبر است که روزی راضی شد
طاق گیسوی خود را بعوض نان داد اکنون ببین تفاوت ره از کجا است
تا بکجا این یک دختر پیغمبر برای یکقرص نان گیسو میکند و میداد از برای
شوهرش نان میگرد ولیکن ام کلثوم دختر این پیغمبر گیسو میکند و نانی را که
اهل کوفه میدادند باطفال از دست اطفال میگرفت و میگفت ای مردم بد
مردم ما آل محمدیم صدقه بما ندهید صدقه بر ما حرام است مردم که گریه میکردند علیا
مکرمه میفرمود تقتلنا رجالکم و تبکینا نسائکم مردان شما مردهای ما را می کشند
و زنان شما بر ما میگریند چه قدر ظلم و تعدی بر ما کردید لقد تعدیتم علینا
عدی انا عظیما لقد جئتم شیئا اداً تکاد السموات یتفطرن منه و
تنشق الارض و تخر الجبال هدا انتهی میگوید بعد اسیران آل محمد را آوردند
با سرهای شهدا تا بکناسه کوفه رسانیدند که میدان کاه فروشان باشد در آن
مکان از جمعیت مرد و زن قیامتی برپا شد و قامت هنالک علامة
الحشر من تواتر النظارة و تراکم زعقات الورد النفارة و تواتر الاصوات
بالبکا و الانتحاب لم یظهر بالکوفة مثله انقلاب تماشائیان
بعضی گریان و برخی خندان از یکطرف صدای کوس و نقاره از یکطرف
صدای طبل از طرف دیگر صدای ضجه و ناله طفلان ماه پاره و زنان و دختران
آواره از غلغله و ولوله در شهر کوفه چنان انقلاب برخاست که مثل آنروز
نیامد احدی را جرئت آن نبود که دست حمیت از آستین حمایت بدر
آورد و کسی جسارت آن نداشت که از روی غیرت منع اذیت از اولاد پیغمبر کند

رأس ابن بنت محمد و وصیه   للناظرین علی قناة یرفع
والمسلمون بمنظر و بمسمع   لامنکر فیهم و لا متفجع

در تذکرة الائمة مذکور است که نامردی از تماشائیان از روی سخریه
و استهزاء بدیگری میگفت که خوب خداوند از این قوم کینه کشید و انتقام آورد
چه بدعتها در دین انداخته و چه کارها کرده بودند در این اثنا که سخن در دهان
آن نامرد بود سنگی از آسمان بر آن آمد و بدهان سخت گوی آن بدگو خورد فی الفور افتاد
و جان بمالک دوزخ سپرد * شعر *

این انتقام گر نفتادی بروز حشر   با این عمل معامله دهر چون شدی

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

روایت مسلم گچکار در شهر کوفه خراب

از مسلم جصاص نقل مینماید که مسلم گفت ابن زیاد بشقاوت نهاد مرا خواست از برای
مرمت و اصلاح دار الاماره خود در کوفه مشغول بنائی و گچ کاری و تعمیر
بودم در آنوقت که در آنقصر را جصاصی میکردم فاذا بالزعقات

قد ارتفعت من جنبات الکوفة ناگاه دیدم از اطراف و جوانب کوفه
صدای مهیب و آوازهای عجیب بلند شد بانگ کوس است که از عرش
برین میگذرد چنان غلغله و ولوله برپا بود که گویا زلزله در زمین افتاده
بود از خادمی که در نزد من بود پرسیدم چه شده که می بینم کوفه از صدای
ضجه از جای کنده شده خادم گفت الساعة اتوا براس خارجی الان
که سر یکخارجی را که بر امیر المؤمنین یزید خروج کرده بریده اند و میاورند پرسیدم
من هذا الخارجی نام آن خارجی را میدانی کیست گفت آری حسین بن علی
است مسلم گفت چون این را شنیدم از خادم جدا شدم و لطمت بوجهی حتی
خشیت علی عینای ان تذهبا چنان با دست گچ آلوده بصورت خود زدم گفتم
آه چشمهای من کور شد بعد دستهای خود را شستم و از قصر بزیر آمدم تا
بکناسه کوفه رسیدم دیدم مردم تماشائی آنقدر ازدحام دارند که راه
نیست و همه انتظار آوردن اسرا و سرها را دارند در این اثنا دیدم
اذا قبلت نحو اربعین شقة تحمل علی اربعین جملا فیها الحرم و النساء
و اولاد فاطمة علیها السلام آه واویلاه قریب چهل شتر که جهاز آنها پاره
چوب بود و بیکدیگر بسته بودند و اولاد فاطمه و ذراری رسول خدا و حرم
سید الشهدا را بر آن نشانیده بودند الشقة بالکسر شظیة من لوح کما
فی القاموس معنی عبارت مسلم جصاص که میگوید اذا قبلت نحو اربعین
شقة یعنی پیش آمد قریب چهل هزار شقه یا شقه را مخصوصا **فیروز**
آبادی در قاموس اللغة مینویسد که شقه بکسر شین پاره چوبست
و شظیة کل حلقة من شیء ماحصل آنکه بر بر شتری دو پاره چوب بسته
بودند و آن اسرا و لخته و آن کبوتران حرم پرشکسته را بر روی آنها نشانیده
بودند **شعر**

دیدم زنان چند بجمازه‌ها سوار   سرها برهنه همچو اسیران زنگبار
هر زن چو جان گرفته در آغوش دختری   هر دختری بچهره درخشنده اختری
در آن میانه دختر کی همچو آفتاب *   از گیسوان فکنده برخسار خود نقاب
هر دم زدی بسینه و نالید از جگر *   تو گفتی که بر فلک زدی از ناله آتش
بنگر بمن که بیکس و بی یارم ای پدر   در دست ناکسان جفا کارم ای پدر
بودم ترا چو جان عزیز حالی کنون   خوار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر
یکدم بیا لشمر بکن التماس کن   کان جور پیشه کم کند آزارم ای پدر

آه وا مصیبتا اذا بعلی بن الحسین علیهما السلام علی بعیر بغیر وطاء و اوداجه
تشخب دما مسلم میگوید که ناگاه چشمم بر امام بیمار افتاد دیدم که با حال
زار بر شتر برهنه سوار و نیز اعضای تنش از جفای اشرار مجروح بود

و خون از رگهای گردنش جستن میکرد چه اینکه شخب آن پستانی را گویند
که از شیر پر شده باشد بمحض رسیدن دست و اشاره انگشتان شیر از
او جستن نماید اینجا هم مسلم گچکار گوید خون بهمان طور از اوداج آن علیل بیمار
جستن میکرد و بحالت زار بیقراری میکرد

دیدم فتاده   در دام دشمن   آن شاهباز   گردون نشیمن
دستش بقید و   پایش بزنجیر   سر در کمند و   طوقی بگردن
اعضا شکسته   بازوش بسته   در خون نشسته   با آه و شیون
تن بی دواد   سر بی عمامه   دل بیقرار   جان بر لب تن
آتش چو دودی   رفته بگردون   خونش چو رودی   جاری بدامن
لبها خشکش   پژمرده غنچه   رخسار زردش   افسرده گلشن
برق فغانش   ارض و سما را   افکنده آتش   خرمن بخرمن
اهل تماشا   در جوش و غوغا   صحرا بصحرا   برزن ببرزن
نالان ز درد کش   گبر و مسلمان   گریان بحالش   شیخ و برهمن

و هو یقول بصوت حزین با دیده گریان و آه آتشین میفرمود شعر

یا امة السوء لاسقیا لربعکم   یا امة لم تراعی جدنا فینا
ای بدترین امت شما را خدا خیر ندهد که رعایت حرمت جد ما در حق ما نکردید

تسیرونا علی الاقتاب عادیة   کانا لم نشید فیکم دینا

این حق ما بود که اولاد پیغمبر را بر روی چوبهای شتران نشانیده و اسیر وارد
شهر و دیار کنید مگر نشیدیم دین و آئین شما نبودیم و ضا اهل الکوفة یناولون
الاطفال الذین علی المحامل بعض التمر و الخبز و الجوز اهل کوفه را دیدم که بر
اطفال خورد سال خرما و جوز و پاره نان میدادند و ام کلثوم ناله و فریاد میکرد
ای اهالی ای ناسلمانان ان الصدقة علینا حرام صدقه بر ما آل محمد حرام است
پس دست میآورد و آن نان و خرما را از دست و دهان اطفال میگرفت
و بزمین میانداخت آن زن و مرد اهل کوفه از این کار دختر علی زار زار میگریستند که به
بینید بچه ها دارند از گرسنگی میمیرند و آن مخدره راضی نیست نان و خرما را
بخورند حق داشت و الله زیرا تمام عالم صدقه خوار احسان این خانواده اند
اکنون چرا باید نان از دست لئیمان این امت بخورند علیا مخدره گریه زنهار
میداد میفرمود تقتلنا رجالکم و تبکینا نسائکم مردان شما قاتل ما هستند
و زنان شما بر ما میگریند فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء
خدایتعالی میان ما و شما روز جزا و فصل القضا حکم کند مسلم گوید فبینما هی تخاطبهن
اذا بضجة قد ارتفعت یعنی در آن اثنا که آن مخدره معصومه داشت به
اهل کوفه عتاب و خطاب مینمود ناگاه صدای خروش و غلغله مردم

شرح حال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ورود اولاد پیغمبر بکوفه

حال ام کلثوم با اطفال

بگوشم رسید چون نظر کردم دیدم سرهای شهدا را آوردند، شعر،

دیدم از راه رسید سوارانی چند ، بر سنانها سر پرخون شهیدانی چند
شده از گیسوی مشکین جوانان زهوا ، بر زمین مشک فشان غالیه مویانی چند

یقدمهم رأس الحسین وهو رأس زهری اشبه الخلق برسول الله یعنی پیشاپیش سرها سر سرور شهیدان که مانند ماه تابان زهری و قمری بود و شبیه ترین خلق برسول الله بود

بنوک نیزه عیان شد سری چگونه سری ، بچهره و بقفا آفتابی و قمری
گشوده بود دو چشمان جو نرگس ، ز نوک نیزه بسوی سکینه نظر میکرد

ولحیته کسواد السبج قد انصل بها الخضاب محاسن پرخون آقا از سیاهی رنگ گویا برنگ خضاب و وجهه دارة قمر طالع دائره صورتش مانند ماهی تمام بود که از افق تیره طلوع نموده بود محاسن شریفش مثل هاله باطراف ماه دائره زده بود والریح تلعب بها یمینا وشمالا باد که میوزید محاسن شریفش را بیمین ویسار حرکت میداد شیعه با غیرت نمی تواند طاقت بیاورد که بعد از هزار سال بشنود که سر مولایش بر سرنی بوده پس چگونه خواهر طاقت بیاورد که بچشم خود ببیند که سر برادرش آنطور بالای نیزه است آه فالتفت زینب فرأت رأس اخیها چشم زینب دلشکسته که بر سر مجروح برادر افتاد که بآن نحو بالای نیزه بود طاقت نیاورد فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی رأینا الدم یخرج من تحت قناعها سر خود را بلند کرد پیشانی را بچوبه پیش روی محمل زد و شکست دیدم که خون از زیر مقنعه آن مخدره بیرون آمد **علامه** در ریاض میفرماید النطح الضرب بالرأس ومنه مناطحة الکباش یعنی نطح زدن سر است بشدت از این قبیل است که دو قوچ جنگی کله بکله هم میزنند چگونه بشدت میزنند همان نحو علیا مکرمه بیطاقت شده و سر را بچوبه محمل زد و خود را همرنگ برادر ساخت یعنی حسین جان من در مصیبات با تو شرکت داشتم داغ جوان دیدی دیدم داغ برادر دیدی دیدم تشنگی و گرسنگی غموم و هموم و کربت دیدی من هم دیدم که خون چرا ریشت تو غرق خون باشد و گیسوی من نباشد فنطحت جبینها بمقدم المحمل

سر خود را چه زد بر چوب محمل ، که از خون ناودانش بست بر گل
ز دل آنگه خروشی تازه برداشت ، زبان حالش این آوازه برداشت
که ای رعنا غزال دست توحید ، ایا یکتا نهال باغ تجرید
تو تابان نیّر برج جلالی ، چرا بدر جمالت شد هلالی
فغان کز تیشه بیداد اعداء ، سهی سرو قدت افتاده از پا
دل پر دردم از داغ تو خونست ، بپرس آخر که احوال تو چونست
نمی خواهم کز آب چشم نمناک ، بشویم نام خود زین تخته پاک

کشد گردون مرا بشکسته محمل ، بدنبال سرت منزل بمنزل
مرا داغ جوانان پیر کرده ، سموم مرگ تو تاثیر کرده

راوی گفت دیدم محمل آن مظلومه روانشد و خون از زیر مقنعه و محمل جاری بود مسلم گوید دیدم فاومئت الیه بخرقة وجعلت تقول با دل شکسته وسر شکسته اشاره بسر برادر کرد و از سوز جگر این ابیات را خواند

اخی یا اخی یا هلالا لما استتم کماله ، غاله خسفه فابدی غروبا
ما توهمت یا شقیق فؤادی ، کان هذا مقدرا مکتوبا

ای هلال بکشته زینب که مردم تو را با انگشت نشان میدادند و هنوز کمال تو تمام نشده بود که از پیش چشم خواهرت غروب کردی حسین جان از همه مصیبات تو مخبر و مطلع بودم اما این مصیبت را هرگز بخاطر نمی آوردم و حتم نمی دانستم که سر تو بر سر نیزه و سر زینب برهنه باشد میگفتم شاید کار من و تو باینجا نرسد اکنون آمد بسرم از آنچه میترسیدم برادر

یا اخی فاطم الصغیرة کلمها ، فقد کاد قلبها ان یذوبا

ای پاره دل زینب دو کلمه با دخترت فاطمه صغیره حرف بزن که نزدیک است از غصه بمیرد برادر جان تو که دل نازک بودی اطفال خود را دوست میداشتی

یا اخی قلبک الشفیق علینا ، ماله قد قسی وصار صلیبا
یا اخی لو تری علیا لدی الاسر ، مع الیتم لا یطیق جوابا
کلما اوجعوه بالضرب نادا ، ک بذل یفیض دمعا سکوبا
یا اخی ضمه الیک وقربه ، وسکّن فؤاده المرعوبا
ما اذل الیتیم حین ینادی ، بابیه ولا یراه مجیبا

علامه محقق در ریاض میفرماید از تصویرات علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها که آن مخدره سر بچوبه محمل زد و سر خود را شکسته و خون از زیر مقنعه جاری شده بجوریکه حاضران و ناظران جریان خون را دیدند در حق مخدره مکرمه مجلله زینب دختر امیرالمؤمنین مع کمال عقلها واستحکام دینها وبراعتها فی العلوم والآداب مع وصیة اخیها الامام بترک امثال هذا الفعل بل واقل منه مشکل ومستبعد بل منکر با آن کمال عقل و فهم و علم و استحکام دین و دانستن شرایع و قوانین و مسائل و آئین و کمالات و آداب با وصیت برادر مستطاب که آنچه در جاهلیت مرسوم است ترک کرده و پیرامون امثال این اعمال نگردید از جزئی و کلی از آن معصومه مظلومه این کار سرزده باشد اشکال بل غریب بحال **عقیدهٔ** علامه آن نیست که زدن سر از مخدره مجلله بچوبه محمل سرزده باشد اگرچه نظما و نثرا اشتهار دارد او جمله **عبدالله الاعمی شاعر گوید**

علامه در ریاض میفرماید

عقیده علامه

لهفی لزینب اذ رأت رأس اخیها ، فی رأس میّال کبدر لائح
ضربت علی قتب البعیر جبینها ، ودعت بوجد والجبین الواضح
صرخت ونادت یا ثمال الأرامل ، وربیع ایتام علیک نوائح
ویلاه هل من مسعد فی العزا ، هل لی مجیر من عدو کاشح
ویلاه من خطب عظیم نابنی ، ویلاه من رزء ثقیل راجح
فالمشتکی لله مما نابنا ، من کل کفار رضیع طالح

وایضا علامه در ریاض سه ابیات یا هلالا لما استتم کمالا الی آخر که شیخ در منتخب اسناد آن را بعلیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها داده میفرماید شعر از مخدره نیست بلکه از ابن حماد علیه الرحمه است از زبان حال آنمظلومه گفته و قصیده اش مفصل است که تمام او در کتاب ریاض جلد اسیری مرحوم والدم مسطور است

بر سر تربت گر هوای گلچینی است ، چو نسیم صبا سوی آن گلستان رو

منزل دادن اسیران را بزندان کوفه

ذکر الصدوق فی الامالی باسناده عن ابن نعیم قال لما احضر عبیدالله بن زیاد حرم اهل بیت رسالت و خورشید ردیفان حرم دلالت را با سوء حال وارد کوفه خراب کردند در روز ورود بمجلس ابن زیاد ملعون بردند بلکه حکم شد که اسیران را بزندان برند و فردا در مجلس عام ابن زیاد بیاورند نقل میکند که بعد از ورود اسیران بکوفه ثم امر بعلی بن الحسین فغل وحمل مع النسوة والسبایا الی السجن حکم از جانب ابن زیاد لعین شد که زین العابدین را در غل و زنجیر بکشند و بارهای اسیر بزندان ببرند وکنت معهم فما مررنا بزقاق الا وجدناه ملأنا من الرجال والنساء یضربون وجوههم ویبکون حاجب گوید من همراه اسیران بودم آنزنان دلشکسته را بسمت زندان میبردم از هیچ کوچه و بازار نگذشتم الا آنکه از زن و مرد کوفه پر بود همین که چشم تماشائیان بر حال زار اسیران دیبتمان میافتاد بآن نحو که شرح دادم یکمرتبه خروش و ناله از زن و مرد بلند شد لطمه بسر و صورت میزدند و گریه میکردند بهمین حالت آنها را آوردند تا در زندان آه و مصیبتا یالیت یکی خبر بنجف می برد که یا علی برخیز و خون از دیدگان بریز که میخواهند دخترانت را بزندان ببرند یا کاش زهرا میآمد میدید دختران نورس و اطفال بیکس فرزندش را با سر برهنه چگونه بزندان می برند واویلا چشم مخدرات امامت و ولایت که بزندان افتاد چنان شوری در سر و سوزی در جگر آنها افتاد و هر یک مقالی و زبان حالی داشتند **شیخ صدوق** میفرماید فحبسوا فی سجن فضیق علیهم تمام اسیران را در زندان تنگی جای دادند و کار را بر آنها سخت گرفتند **علامه در ریاض** میفرماید آنچه تفحص کردم در کتاب نیافتم خبری که آیا این زندان اطاق سرپوشیده یا خانه خرابی بوده که اطاقهای متعدد و مایحتاج داشته که ساکنین آن در سعه و رفاه باشند لیکن کیفیت تضییق و تنگ گرفتن بر اهلبیت رسالت از جمله صحبات است که پاسبانان اسیران را منع از دخول و خروج مینمودند و نیز آب و نان را از ایشان مضایقه میکردند چنانچه بر اسیران معصومه علیهم مینمایند بلکه سخت تر بعمل آوردند و ایضا میفرماید الظاهر انهم سجنوا ذکورا و اناثا الشاب والاناث والخادم والمخدمة فی سجن واحد لا یدرون ما یفعل وما یستقبلهم من الخطوب المتولدة من البغضاء والحقد والاحن وآنچه از ظواهر اخبار بر می آید آنست که اسیران را در یک زندان جا دادند و نیز آقا و نوکر و کنیز را در یکجا مقام دادند نمی دانستند ابن زیاد فردا با ایشان چه عمل خواهد کرد و همه در ترس و لرزه و واهمه بودند و ینوحون ویبکون ویندبون علی ما هم علیه من الحالة الفادحة العاضة الکاضة المفجعة المفضعة از بند بند هر یک از آن اسیران استماع ناله و نوائی بلند بود یکی در نوحه و دیگری در ناله یکی در ضجه و دیگری در گریه یکی در مناجات دیگری با جد و پدر در عرض حاجات یکی پدر پدر میگفت دیگری برادر برادر میکرد یکی از روز سیاه خود مینالید دیگری از سختی روزگار ناله میکرد آه از دل زینب که غصه همه را او میخورد و نیز تسلی دل همه را او میداد و جوانمرده بار آرام میکرد باآنکه هزار نفر میبایستی خود زینب را آرام کنند و دلداری بدهند هر وقت که دل آنمعصومه و مظلومه بجوش میآمد آهی سوزناک که شرر برقبه افلاک میزد از دل بر میکشید و بزبان حال میفرمود

صبا برو بنجف نزد بوتراب امشب ، بگو زبهر خدا در نجف مخواب امشب
بیا بکوفه بزندان بگو که ای زینب ، مبارکست ترا منزل خراب امشب
بیا که بازوی شصت چه کارن بستند ، ستمگران جفا جو بیک طناب امشب
بیار مقنعه با خود که نیست زینب را ، بغیر موی پریشان برخ نقاب امشب
یا غیرة الله قومی واطلبی قودی ، یا رحمة الله واقبی بانجا
یا رحمة الله عونا غیر منتظر ، یا غیرة الله رفقا بالاحبا

و فی الریاض فلما جلست زینب بنت علی فی المجلس حولها النساء والبنات والیتامی بحالة تقشعر منه الجلود بل یذوب الحجر الجلمود آه از این عبارت جگرگداز که میفرماید چون زینب مظلومه و آن مخدره معصومه دختر گرامی امیرالمؤمنین در زندان نشین شد در اطراف آنمخدره با عفاف زنهای دلخون و دختران محزون و یتیمان دل خسته و طفلان دلشکسته نشستند بحالیکه دلها آب و

جگرها کباب میگشت اخذت تبکی بحرقة وتوجّع وتنوح بشجو وتقضع وتبکی ببکائها الحواتی من الاماء والارامل والیتامی والمسلبات من الایام علیا مخدره زینب ان ذلت و خواری خود را مشاهده کرد که در زندان محبس خانه تنگ و مملو از مرد و زن بیفرش و چراغ و بیروشنائی شروع کرد با شکر یختن و آه کشیدن از سوز جگر با دل پر شرر ناله میکرد قطرات اشک مثل لؤلؤ بدامن میریخت از اثر ناله آن معصومه بیشوئن درآمدند علیا مکرمه زینب خاتون رو کرد بخواهرش ام کلثوم فرمود الخواهر شعر

اختی یا اختا سکبی الدّمع حزنا لقتیل ما اغمضت عینا

یعنی آه ای خواهر از روز سیاه ما دختران حیدر که بعد ها ما چه ها باید ببینیم وچه ظلمها باید بکشیم الخواهر بیا از برای خود بگریم بلکه از برای آنعزیزیکه در وقت مردن چشمهایش را نه بستیم و بیابنش در وقت جان دادن ننشستیم آه آه حسین فدای لب تشنه تو آه برادر جان فدای بدن عریان تو قربان دختران یتیم و اطفال اد دیتیم آه واذلتاه من بعد عزّاه واضیعتاه یا جدّاه آه واخیبتاه بعد حسین واغربتاه و اوحدتاه اشعار زیاده براین در ریاض الاحزان مرحوم والد مسطور است فلمّا سجنوا وطبق باب السّجن علیهم تفرق النّاس عنهم امّا شامتین فرحین وامّا باکین منتحبین بعضو السبلهم همینکه آنفوج اسیران را در زندان حبس کردند در زندان را بروی آنها بستند مردم تماشائی متفرق شدند بعضی خوشحال و مسرور بودند وجمعی گریان و محزون بودند هرچه بود رفتند بجاهای خود اما عزیزان دنیا و آخرت در زندان با گریه وافغان ماندند عن سکینه

فلیت عین الله ناظرة ماذا جری من معشر نکبوا
کم بعده من خطوب بعدها خطب لوکان شاهدها لم تکثر الخطب

شیخ صدوق میفرماید در آنزمانیکه اسیران در مجلس ابن زیاد ملعون بودند عبید الله پسر مرجانه قاصدی بسوی ام کلثوم دختر امام حسین فرستاد و این پیغام را بدختر امام ابلاغ نمود که امیر زمان میگوید الحمد لله الذی قتل رجالکم فکیف یرون ما فعل بکم شکر خدای را که مردان شما را کشت دیدید خدا با شما چه کرد آنمخدره مظلومه در جواب فرمود برو با بن زیاد بگو اعد للجدّة جوابا فانّ خصمك غدا ای بیحیا جواب جدش رسول خدا را حاضر کن که فردای قیامت خصم تو خواهد بود و انتقام از تو خواهد کشید الالعنة الله علی القوم الظّالمین آمدن عمر سعد لعین نزد پسر زیاد علیه اللعنة والعذاب و اظهار خدمت نمودن

چون سرهای سروران عالم و اسیران اولاد خاتم را در کوفه خراب داخل زندان عبید الله زیاد کردند پسر سعد ستمگار با کمال غرور و نخوت و ابهت روی ببارگاه عبید الله نهاد یفتخر فی مشیته واقباله وبرفل فی الفخر ثیابه مع جرّادیاله با کمال شادی و سرور و نخوت و غرور و افتخار میکرد و اظهار قدرت و اقبال مینمود مترصد مدح و ثنا و متوقع حمد و مرحبا از ابن زیاد بد بنیاد بود لیکن بمراد خود نرسید و روی محبت ندید و بوی و داد از ابن زیاد نشنید بعد از پرسش احوال و کما کیف حال الحجة علامه مجلسی در بحار الانوار از شیخ فخر در منتخب نقل مینمایند ملخص مضمون آنکه چون بعد از شهادت امام بیچون میان ابن زیاد و پسر سعد ملعون تلاقی افتاد ابن زیاد بعمر گفت ایتنی بکتاب الّذی کتبته الیك فی معنی قتل الحسین و ملك الری آن فرمانیکه برای تو نوشتم در باب کشتن حسین بن علی حاضر کن عمر سعد لعین گفت والله انّه قد ضاع منّی بخدا قسم که آن فرمان مفقود شده دست رس باو ندارم ابن زیاد گفت چاره نداری جز آنکه آن کتابت را حاضر کنی اگر نیاوردی بدانکه ابدا در نزد من جایزه نداری برای آنکه من در ایام حرکت تو بحرب حسین تسامح و تعلل در تو دیدم و در رفتن بکربلا میل نبودی و متعذر بلکه از زنهای عجوز خود را عاجزتر میشمردی آیا تو آنکسی نیستی که این اشعار را تکرار میکردی

فوالله ما ادری وانّی لصادق افکر فی امری علی خطرین
ءاترك ملك الرّی والرّی منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین

پسر سعد ملعون گفت بلی والله من ترا هم در این فعل شنیع توبیخ میکردم و نصیحت مینمودم که اگر پدرم در این کارها با من استشاره میکرد میگفتم و من آنچه بتو نه گفتم در کشتن امام حسین باو گفته بودم هرآینه ادا حقوق پدر و فرزندی کرده بودم ولی حکیم تو گوش نکردی ابن زیاد گفت کذبت یا لکع دروغ گفتی توبیخ نصیحت نکردی بلکه از روی میل رفتی پسر سعد ملعون این بدید خود را برنجش کرد و گفت ما رجع احد بشرّ مما رجعت بمجلس در روز گار از امری بر نگشته که من برگشتم اطاعت ابن زیاد و نافرمانی خدا کردم و نیز قطع رحم کردم شعر

چون کافر مغلسیم چون قحبه زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت

پس از بارگاه مهموم و غضبناک بیرون آمد و مکرر آنملعون با خود میگفت ذلك هو الخسران المبین در حق آنملعون این شعر مناسب افتاد حسب الّذی قتل الحسین من الخسار والنّدامة ان الشّفیع لدی لا له خصیمه یوم القیمة

بسم الله الرحمن الرحیم

روضة فی احضار الدّعی ابن الدّعی عبید الله الاهوی الشقی ذرّیة الرسول وبنات فاطمة البتول فی مجلس المشحون بالحضار والنّظار للتّشمت والتنکیت وتشفیة الفواد باظهار الحقد والعناد

مجلس لمّا اصبح عبید الله زیاد جلس فی مجبره ونفر عنه کالشدّ واجتمع علیه اهل الالحاح من الامراء والقواد بالباس من الشرطیة والجنبه خلق کثیر وجحفل عظیم شب دوازدهم محرم اهلبیت رسالت ستمدیدگیان تنق ولایت اسیران دلخسته و یتیمان شکسته در زندان ابن زیاد بسر بردند تا صبح در آنزندان گرم روی خاک غمناک خوابیدند و مانند نی هرکدام از بند بند نالیدند اما همین که صبح دوازدهم طالع گردید و نسیم حزن بر شرق و غرب جهات عالم وزید در دار الاماره ابن زیاد را گشودند و آب و جاروب نمودند امرا و اعیان و وزرا و ارکان روی ببارگاه آوردند ابن زیاد بد بنیاد با کمال تفرعن مانند نمرود و شداد آمد و بر تخت سلطنت پا نهاد ملحدین و کفار و منافقین و اشرار حوالی وی جمع آمدند و هریک در مقام خود قرار گرفتند فراشان و قراولان در درب دار الاماره با سیاه بیرون از شماره صف در صف زدند فامر اللّعین فی النّشائین باحضار راس الحسین فی طشت من اللّجین ابن زیاد فرمانداد بروید سر سلطان شهیدان حسین ابن امیر مؤمنان را در طشت طلا بگذارید و در حضورم حاضر کنید فاحضر عنده وسایر الرّؤس منصوبة علی الاخشاب بالباب پس سر سلطان مظلومان را آوردند و در حضور آن کافر گذاشتند و دیگر سایر سرها را که قریب دویست سر بود در دار الاماره نگاهداشتند اراذل و اوباش کوفه دسته دسته بتفرج و تماشا جمع شده بودند و آن سرهای نورانی بربالای نیزه مانند شمع تابان و مشعل فروزان بود ثمّ امر باحضار الاسارا ذکورا واناثا من السّجن فی المجلس حکم دیگر آنکه اسیران آل رسول و دختران فاطمه بتول را امر نمود از زندان بیرون و بمجلس حاضر نمایند اهل عناد بحکم ابن زیاد رو بزندان آوردند و با کعب نی و تازیانه ذکور و اناث سلسله علیه نبویه را از زندان بیرون آوردند مانند حلقه های زنجیر بهم پیوستند و با نهایت ذلت رو بقصر ابن زیاد نهادند فنا فی حق الامام المسجون المشحون قوله ربّ السّجن احبّ الیّ ممّا یدعوننی الیه اما اذل اعدا امام بیمار که زندان در نزد آن بزرگوار خوشتر از مجلس ابن زیاد بود لیکن چه چاره خواهی نخواهی اهلبیت رسالتپناهی را وارد قصر ابن زیاد نمودند فحبّا هم علی حالة من تصوّرها تفتّت الاکباد وتفتّت فی الاعضاد مرثیه

ای سپهر واژگون از دور بیداد تو داد دختر زهرا کجا و مجلس ابن زیاد
دختران زهره زهرا تمامی بی حجاب بسته بر رخسارها از گیسوان خود نقاب
هر گشتی داخل آن مجلس از عنف و عناد پشت کردی بر اسیران و بر ابن زیاد
هر پریشان چشم تنی بر ابتلای عباد همچو گلدسته که افتد خوار اندر رهگذار
سر شکسته طایران بر بسته مرغان هوا بسته لبها و حشت و حیا خاموش و زار

زینب گیسو پریشان در میان دختران همچو ماه منخسف اندر میان اختران
در میان بنشسته آنمظلوم پر شور و شین زیر لب آهسته گفتی واحسینا واحسین

فادخلوهم علیه والرّاس بین یدیه واوقفوهم احمع لدی بالحالت اسیرانرا وارد کردند و در حضور ابن زیاد ایستاده داشتند مردان اسیر همه سر بزیر دختران صغیر از زنان موپریشان پشت یکدیگر پنهان و از نامحرم گریزان فالطرق عنده رجالهم واستترت نساؤهم بعضهن بالبعض المذکوره اگر شیعه بتصور حال پریشان ایشان بنماید باید از غیرت دین خود را هلاک سازد که عصمت خدا خواهر و دختر سید الشهدا در میان این همه نامحرم بی ستر و بی حجاب بی معجر و نقاب ایستاده بعضی صورت خود را با عقد بند دست میپوشیدند و بعضی با آستین ستر مینمودند و بعضی با مقنعه کهنه و مندرس حجاب مینمودند و بعضی موی پریشان بصورت افشان داشتند مثل ماه تابان در ابر گیسو پنهان بودند و بعضی خود را در پس سر دیگری مخفی مینمودند و جلادها با شمشیر برهنه در اطراف ایستاده دختران فاطمه از ترس و واهمه مانند بید میلرزیدند جمعیت عام در قصر ازدحام نموده بودند که عبارت خبر است اذن للناس اذنا عاما گفته بود هرکه میخواهد تماشا بیاید بیاید حاجب چوب منع جلو احدی نگذارد بنا علیهذا مجلس مشحون با صناف خلایق و اختلاف طرایق بود امام بیمار چون با تن تبدار و بازنجیر در حضور ابن زیاد ایستاد فرمود ستقف وتقفون وتسئل وتسئلون وانتم لا تعدّون ولا ترون لرسول الله جوابا در حضور ایستاده ام شما هم خواهید ایستاد بعضی در حضور رسول خدا روز جزا از ما پرسیده از شما هم خواهند پرسید لیکن شما در آنروز چه عذر خواهید از برای رسول خدا ابن زیاد شنید و جواب نگفت کما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف فامّا زینب الکبری اما علیا مکرمه معصومه زینب کبری دختر فاطمه زهرا چون مقنعه و نقاب بر سر نداشت با آن زنان اسیر در یکجا ایستاده از زنهای اسیر جدا شده خود را بگوشه مجلس رسانید جمعی از کنیزان چادر دار دور آن مخدره را گرفتند و آن ناموس خدا مانند شمس الضحی در میان آن کنیزان پنهان گردید گیسوان پریشان حایل صورت شد

ولنعم ما قال

نمود در لعب سمن سا نقاب روی دل آرا فکند گیسوی مشکین بروی عارض مینا
بزیر شهپر زاغی کشید بیضه خورشید نهان بظلمت داجی نمود چشمه بیضا
نشست فرد قلب حرم چو نقطه پرگار کنیزکان همه دورش ستاده دایره آسا
هر آنکه فاطمه را دیده و شناخته بودی گمان نمودی که همین زینب است زهره زهرا

شیخ مفید رحمة الله میفرماید فدخلت زینب اخت الحسین

فی جملهم متنکرة وعلیها ارذل ثیابها فمضت حتی جلست ناحیة من القصر وحفت بها امائها علیا مکرمه متنکره داخل مجلس شد یعنی بنحوی وارد شد که کسی او را نشناسد بالباسهای کهنه مندرس که همه پاره پاره بود در میان جمعی از کنیزان بود رفت در گوشه قصر نشست کنیزان در گرد آن خاتون حلقه زدند لیکن ابن زیاد فهمید که در میان کنیزان آن مخدره مجلله پنهانست و خود را متنکره میدارد میخواهد کسی او را نشناسد پرسید من هذه التی انحازت فجلست ناحیة من القصر این زن متکبره که تو د کدام از زنها جدا شده و رفت در گوشه قصر نشست جواب ابن زیاد را ندادند فاعاد ثانیاً وثالثاً مرتبه دویم پرسید جواب نیامد مرتبه سوم یکی از کنیزان گفت هذه زینب بنت فاطمة بنت رسول الله (شعر)

اینست که کرده تو خوارش انداخته ز اعتبارش
این زینب خواهر حسین است کز کف شده صبر و اختیارش

ابن زیاد همینکه دانست آن مخدره نتیجه احمد مختار و بضعه حیدر کرار است ادر سیمان و طفلان بی پدر است دختر زهرای بتول است خواهر حسین مقتول ناموس خدای اکبر است عمه شاهزاده علی اکبر است بخاطرش گذشت سر سلامتی بدهد آن ستمدیده را که داغ شش برادر دیده و از مرگ شش برادر و هجده جوان خمیده سرش در دروازه کوفه شکسته شب گذشته در میانه زندان گرسنه و تشنه با اطفال بی پدر خون جگر بسر برده چه گفت وقال لها الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم وکذب احدوثتکم زینب شکر و حمد میکنم آن خدائی را که شما را مفتضح کرد و مردان شما را کشت و دروغ شما را ظاهر نمود دختر امیر المؤمنین طاقت نیاورده فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه وآله وطهرنا من الرجس تطهیراً انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا یعنی حمد میکنم خدای را که گرامی بپیغمبر خود محمد مصطفی کرد و پاک کرد ما را از هر رجس و گناه ای ظالم رسوا نمی شود مگر فاسق دروغ نمی گوید مگر فاسق و فاجر ما سلسله از فساق و فجار نیستیم آنها غیر از ما میباشند یعنی توئی

ما شفیع گنه خلقانیم ما عزیز خدای سبحانیم
نام ما ابتدای هر نام است اول آغاز و آخر انجام است
هم بما زنده هر کجا جانی است از در ما است هر کجا نانی است
هم ز ز در نسیه هم شب داج بهر ما فیض ما محتاج
دستگیر جهانیان مائیم قاسم رزق بندگان مائیم
دور از رجس و پاک از عیبیم کاشف بحر عالم الغیبیم

آن توئی فاسق ای زنازاده دین بدنیای خویشتن داده
فاجر مستحق نار توئی دور از فیض کردگار توئی

ابن زیاد گفت ای دختر علی کیف رأیت صنع الله باهل بیتک دیدی خدا با برادران و خویشان و عزیزانت چه کرد و چگونه آنها را خوار و نگون نمود علیا مکرمه فرمود کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم ای پسر زیاد سرنوشت برادرم با یارانش از روز ازل قتل و کشته شدن بود و نیز شهادت را قبول کرده بودند و شهید راه حق شدند اکنون بسوی مرتبه عالیه و خوابگاه متعالیه رفته اند سیجمع الله بینک وبینهم فتحاجون الیه وتختصمون عنده زود باشد که خدا ترا با آنها در یکجا جمع کند و ایشان با تو در حضرت پروردگاری مخاصمه کنند و انتقام برادر مظلومم را از تو باز گیرند و فی اللهوف فانظر لمن الفلج یومئذ ثکلتک امک یا ابن مرجانة نگاه کن در آن روز پر سوز از برای کدام رستگاری و نجات است مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه که چه جرأت کردی خاندان رسالت را ویران کردی و اهل بیت رسالت را از پا در آوردی

قال المفید رحمه الله فغضب ابن زیاد فاستشاط ابن زیاد از سخنان آن مخدره در غضب شد و بعضی حرفهای سخت زد آنقدر که عمرو بن حریث داروغه از جای برخاست نزد تخت آمده وگفت ایها الامیر انها امرأة والمرأة لا تؤاخذ بشیء من منطقها ای امیر با یکزن چه قدر سر بسر میگذاری و آنگهی چنین زن داغدیده ستم کشیده که هوش و حواس در سر ندارد و ابن زیاد گفت خوب شد که دل من از کشته شدن برادرت شفا یافت قد شفا الله نفسی من طاغیتک والعصاة من اهل بیتک (شعر)

منت خدای را که غم زود چاره کرد جای سر حسین بدار الاماره کرد
دیدی که تیغ شحنه قهرم چو شد بلند نه رحم بر جوان و نه بر شیرخواره کرد
دیدی که سر برهنه ترا پای تخت من حاضر زمانه با دف و چنگ و نقاره کرد

آه از دل اغدار زینب که از شماتت و سرزنش ابن زیاد مثل مار گزیده بر خود می پیچید و مانند موسیقار سر بزیر پرده می نالید فرقت زینب و نکبت

زینب چو رعد ناله ز دل بر کشید گفت کای بیخبر ز حق ز تو باید کناره کرد
کشتی ز راه ظلم کسی را که از غمش خیر النساء بخلد برین جامه پاره کرد

لقد قتلت کهلی وابرزت اهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان یشفک هذا فقد استشفیت ای ظالم آقا و بزرگ ما را کشتی و اهل بیت را بی حافظ در میان نامحرمان واداشتی ریشه ما را کندی و اصل شجره امامت را از پا در آوردی و فرع دوحه ولایت را قطع نمودی یعنی خانه آل علی را خراب کردی با این ظلمها دل تو خنک شده و شفا یافت

خوشحالی کن که فرزند پیغمبر خدا را کشتم و زینب را بی برادر کردم آرام گرفتم آخر اینجا نواده را خدائی هست عبید الله گفت هذه سجاعة مردم بشنوند حرفهای این زن داغدیده را که چگونه سجع و قافیه گو بود ولعمری قد کان ابوها سجاعاً شاعراً مثل پدرش علی که سجاع و شاعر بود سخن میگفت زینب دختر علی آهی از دل برکشید فرمود ای پسر زیاد ما للمرأة والسجاعة زن را با سجع گوئی چکار است بلی یکوقتی من حرف میزدم و خوب سخن میگفتم اکنون ان لی عن السجاعة لشغلاً یعنی آنوقت که من سجع میگفتم و سخن خوب بیان میکردم دل داشتم برادر داشتم جلال و عزت و احترام داشتم اکنون از کثرت مصیبت و زیادی داغ حرف از خاطرم رفته این دو کلمه عبارت را که از من شنیدی نه از بابت سجاعی بود ولکن صدر نفث بما قلت بلکه از باب دلتنگی بود که بروزگار من چه آورده بودند ابن نما علیه الرحمه میفرماید خیلی تعجب میکنم از ظالمی که بقتل امام خود تشفی صدر و تسکین خاطر میکند با آنکه میداند که در قیامت از او انتقام خواهند کشید و بسزا خواهند رسانید با اینحالت با آل پیغمبر خود این ظلمها نمود و اصلا پروا نداشت آن ولد الزنا از کمال حقد که با بنی هاشم مخصوصاً با اولاد حضرت امیر المؤمنین علی داشت هر وقت یکی از ایشان را میدید یا نام علی و فرزندان و منسوبان آنحضرت را می شنید کانه شعلة نضرم تقطب الوجه احمر العینین حاد اللسان وخشونة البادن آتش سوزان شعله ور میشد چین بر ابروان میاورد و صورت درهم میکشید و چشمهایش سرخ میشد زبان بدشنام و ناسزا میگشود و سخنان ناملایم میگفت اما ان از آنوقتیکه دختران و فرزندان علی اسیر و خوار و زار در حضور آن کافر غدار ایستاده بودند و آنحرامزاده ایشان را نظاره میکرد آتش حقد و کینه از سینه زبانه میکشید از کاخ دماغ او غرور و نخوت بیرون میاورد همینکه نگاه بطرف اطفال میکرد رنگ از صورت بچه ها میپرید و هر یک مثل بید میلرزیدند گاهی بطرف زنان مو پریشان نظر میانداخت از سطوت آن ولد الزنا زهره زنها آب میشد عبارت اینست ترتعد من حنقه مفاصل النسوان وتنقطع من مهابته انفاس الصبیان علامه عدیم المثال محقق شیرین مقال الدماجدم در ریاض میفرماید قلت قد صح ان اللعین لما لم یرتدع من زخرف القول ومنکر اللفظ فی حق الحسین بل فی حق ابیه وجده فی المحاورة هم ان یقتل زینب بعد هتکها یعنی بتحقیق ثابت شده که ملعون نشنیده ابن زیاد از بدگوئی و سخنان زشت خود دست برنداشت و از مزخرفات گفتن و حرف سخت در حق امام حسین بلکه در حق امیر المؤمنین و خاتم النبیین کوتاهی نکرد علاوه بر اینها بعد از هتاکی و بی حیائی و شماتت

های بسیار بحضرت زینب قصد کشتن علیا مخدره نمود و دعا علی بن الحسین علی عمته کار بجائی رسید که امام بیمار با تن تنها با آنکه میدانست که در نزد ابن زیاد خوار و بی اعتبار است وقال لابن زیاد کم تهتک عمتی بین من یعرفها ومن لا یعرفها فرمود ای پسر زیاد چقدر پرده حرمت عمه ام را میدری و احترام او را در میان مردم می بری چه از جان این داغدیده اسیر میخواهی آخر یکی او را می شناسد دیگری نمی شناسد قطع الله یدک ورجلک خدا دو دست و پای ترا قطع کند ظلم بس است

کار او را داغ یاران ساخته دست ظلم او را ز پا انداخته
شمر بس بر روی زد کعب سنان جسم او زار است و جانش ناتوان
زین فزونتر دیگر آزارش مکن خوار کردی بس از این خوارش مکن

ابن زیاد ملتفت زین العابدین شد بیماری دید خسته تب داری دید با زنجیر بسته اعضایش از ضرب سنگ و چوب شکسته قامت خمیده آهش بکیوان رسیده گفت تو کیستی فرمود من علی بن الحسین هستم قال الم یقتل الله علی بن الحسین ابن زیاد گفت آیا خدا علی بن الحسین را در کربلا نکشت حضرت فرمود یک برادری داشتم علی نام که در کربلا مردم تو او را کشتند ابن زیاد گفت مردم او را نکشتند بلکه خدا او را کشت امام فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها بدان قابض ارواح انس و جان خداست لیکن هر مقتول را قابض علیحده قاتل جدا قابض روح علی اکبر خدای اکبر است لیکن قاتل منقذ بن مره عبدی غدار است ابن زیاد در غضب شد گفت ای پسر حسین ترا آنقدر جرأت باشد که در حضور من نفرین کنی وقطع الله یدک ورجلک وجواب مرا باز گوئی و رد کلام من کنی جلاد بیاید بگیرد ببرد اذهبوا به واضربوا عنقه آه و مصیبتاه از آن زمان که آن ولد الزنا فریاد زد جلاد دلوله از اسیران بکیوان رسید ابن زیاد گفت این علیل را گردن بزنید آه و مصیبتا چون علیا جناب زینب این سخن شنید مضطرب شده دوید برادرزاده را در بغل کشید مثل آنکه چون امیر المؤمنین علی را میخواستند سر برهنه دست بسته بمسجد ببرند فاطمه زهرا امیر مؤمنان را گرفت و نمیگذاشت شوهرش را بان خفت ببرند بهمان نحو دختر فاطمه حضرت زینب هم برادرزاده خود را در بغل گرفت و فرمود یا ابن زیاد فتعلقت به زینب عمته فرمود یا ابن زیاد حسبک من دمائنا ای مرد بس است اینهمه خونها که از ما ریختی این علیل را ببخش که ما غیر از او کسی مرد نداریم

چرا کشی پسرش را بس است حسین ز داغ ما جگر ز آسمان کباب شده
ز اشک دیده ما چشمه ها پر آب شده اگر بقول تو ما جمله مجرمان توایم
ولی تمام غریبیم میهمان توایم تو از جفا مکش او را که صاحب آزار است
بمرد عمه اش و خود علیل و بیدار است این بگفت و سید سجاد را در برگرفت

دسر و صورتش را بوسید و اعتنقته زینب بیمار را دلداری میداد
و میفرمود والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه یعنی بخدا من از این بیمار
دست بر نمیدارم و از وی جدا نمیشوم ای ظالم اگر میخواهی پسر برادرم را بکشی
مرا با او بکش که دیگر بی او زندگی بر ما روا نیست در اینحال شیون از عام اهل و عیال
و اطفال خورد سال بلند شد هر یک بنحوی التماس و درخواست مینمودند یکی میگفت ای ظالم

زنی بر جان ما تا کی شراره   دلت باشد مگر از سنگ خاره
مکش او را که ما گشته یتیم   مگردان بی پدر ما را دوباره

دیگری میگفت

ظالما تا کی جفای بی حساب   کردی از کین خانه ما را خراب
غیر این بیمار نبود محرمی   بهر این مشت زنان دل کباب
او هم از درد یتیمی گشته زار و ناتوان   پای در زنجیر و بازو بسته بر گردن طناب
این علیلی را که باقیمانده رها   بر یتیمان و اسیران الحذر از بهر ثواب
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب   بوی گل را از که جوییم از گلاب

از ناله و افغان یتیمان تمام حاضران را دل بسوخت و لیکن میوه رسیده
شهادت و ثمره شجره شجاعت علی بن الحسین ع از جان سیر و از زندگی دلگیر
گردیده عمه جان اینقدر جزع و فزع مکن این چه زندگیست من دارم بگذار من
خود جواب ابن زیاد را بدهم پس امام بیمار فرمود ای پسر زیاد تو مرا از مرگ میترسانی

بمن مکن تهدید از کشتن که من   شعر   عاشق زارم بخون خویشتن

آیا نمیدانی که شهادت شیوه و عادت ما است و کرامت در کشته شدن ما

ما را مترسان از تیر و خنجر   بر ما شهادت شهد است و شکر
گر کشتن من داری تمنا   الحکم لله این تیغ و این سر
جانم فدای باب کبارم   جسم ضعیفم قربان اکبر
چون رخت بندم زین دار فانی   سوی ریاض قدس ای ستمگر
سازم کفن را چون جان پاکی   اندر حضور جدم پیمبر
گویم بر جدم درد دلم را   گیرم بزاری دامان حیدر
اشکوا الی الله بثی و حزنی   فی یوم بؤس دهی و امر
ای خار دین و ای عار اسلام   ای ننگ ایمان ای گبر کافر
این از چه دین است آیین از چه آیین   کاین دختران زهرای اطهر
باشد بدنیا در نزد خلقان   سرهای ایشان عریان ز معجر
باشد سکینه دستی بسینه   در پیش روی چون تو بد اختر
زینب که رویش نادیده خورشید   بگشوده ایشان موی معنبر

چون خامس آل العبا در وقت وداع بخواهرش زینب سفارش سید سجاد
را نموده بود که جانشین من پسرم سید الساجدین است که او حجة الله
فی الارضین است و حفظ و حمایت او با تو است اگر خدا ناخواسته او کشته
شود تو با اشک چشم و ناله های زار خود او را شفاعت کن مگذار زمین از نسل آل محمد
خالی بماند و احرستی السجاد و احمیه با جفا العیون این بود که عبید الله زیاد
خواست سید سجاد را بقتل رساند زینب آنهمه بیتابی و بیقراری نمود
بنحویکه دل و دست و دشمن بر گریه ها و ناله های زینب سوخت حتی ابن زیاد
با آنقساوت و شقاوت رقت کرد و از قتل امام بیمار درگذشت ابن نما
و فخر الدین و مفید مینویسد که ابن زیاد ساعتی نگاه بعلیا مکرمه
زینب کرد که چگونه برادرزاده را گرفته بود و زاری میکرد و میفرمود ای پسر زیاد
اگر میخواهی برادرزاده ام را بکشی مرا با او بکش ابن زیاد رو بحاضرین نموده گفت
عجبا للرحم والله لاظنها ودت انی قتلتها معه یعنی خویشی و رحم
عجب مسئله ایست مخصوصاً در این عمه و برادرزاده بخدا قسم گمان میکنم که
این عمه مهربان با این علیل دارد راضی است که خود کشته شود و لی بیمار کشته
نشود بلکه دوست دارد او را با این بیمار بکشیم پس رو کرد بجلادان و گفت
دعوه فانی اراه لما به مشغول بگذارید بیمار برود که من حالی از این
بیمار دیدم که از قتل او درگذشتم جلاد برگشت اسیران ساکت شدند
و فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف ثم اقبل ابن زیاد الی
النساء و قال ایکن ام کلثوم یعنی پس از آنکه از هتک احترام علیا مکرمه
زینب فارغ گردید دل بیمار را لرزانید رو کرد بسایر اسیران و گفت در میان
شما ام کلثوم کیست آن مخدره جواب نداد دو مرتبه سوال کرد باز جواب
نیامد ابن زیاد گفت بحق جدک رسول الله الا ما کلمتنی ترا بروح
جدت جواب بده و با من حرف بزن آن مخدره مظلومه فرمود ما رتبه منتج
یا عدو الله از جان من چه میخواهی که با تو حرف بزنم مرا با تو چکار و ترا با من چه
سر و بازار است تو دشمن خدا و قاتل برادرم هستی چگونه با تو حرف بزنم

قتلتم اخی صبرا فویل لامکم   ستجزون نارا حرها یتوقد
قتلتم اخی ثم استبحتم حریمه   واهبتم الاموال و الله یشهد
سفکتم دما حرم الله سفکها   وحرمها القرآن ثم محمد
وابرزتم النسوان ابالذل حسرا   وبالقتل بالاطفال و الذبح یقصد

و در بعضی از کتب ارباب مقاتل مسطور است که ابن زیاد ملعون
حکم کرد که مختار را از زندان بیرون آوردند و در محضر حاضر کردند مختار که
دماغ او را بخاک مالد و شماتت نماید چنانچه مبسوطاً اینواقعه را در
احوال مختار ذکر کردیم همینکه آن شیعه وفادار را داخل مجلس شوم

ابن زیاد کردند و هو فی غایة الکلال و الملال چون از شهادت سلطان
بحرین مخبر گشت مختار آه شرربار از دل برکشید چنانچه نزدیک بود روح
از بدنش پرواز کند اشک مثل باران بر رویش جاری شد گویا میفرمود

ای ظالم مرتد و جفاکار   ای فتنه گر لعین خونخوار
از روی رسول شرم بادت   شد عهد نبی چرا زیادت
این غمزدگان که بی نقابند   در مجلس عام بیحجابند
ذریه حضرت رسولند   نوباوه حیدر و بتولند
از جور و جفای ای ستمکار   مانند اسیر ترک و تاتار
بی پرده چنین بحضرت تو   استاده همه برابر تو
اینها ز در سرای رسولست   اینحرمت حیدر و بتولست

پس مختار رو بامام بیمار کرد و گفت فدایت شوم

ای اسیر با زنجیر بلای   نوح طوفان بلای کربلای
حیفم آید چون بزنجیر اسیرم   دیدگانم کور بادا یا امام
چون کنم من هم بزنجیر اندرم   ورنه خاکی میفشاندم بر سرم

ابن زیاد حکم کرد دو مرتبه مختار را بزندان بردند صاحب
روضة الشهدا مینویسد که ابن زیاد امر بغلامان کرد که این زنهای اسیر
و اسیران دستگیر را هم بیرون برید و در زندان حبس کنید و مرا از مکالمه
و گفتگوی اینطایفه خلاص کنید کسل شدم قال ابن زیاد للشرطة
وانجح خلصونی من مکالمة هؤلاء و مبالغتهم فیها و اذهبوا
بهم الی السجن پس آن مخدرات و ذراری رسول الله را با کمال خفت از
مجلس بیرون آوردند و مجلس رفتند آه و اویلا تماشاییان و اوباش و
نظارگیان قلاش از اطراف و جوانب ولاد رسول و حرم اسدالله غالب
خندان و کف زنان تا بدر زندان آمدند و آن زنان اسیر و اطفال صغیر سر زیر
دامنگیر بودند رجال و نساء بزرگ و کوچک خانم و کنیز همه را در خانه
خرابی منزل دادند که پشت مسجد جامع بود آنجا منزل دادند بمان مسجدی که
امیرالمومنین در زمان سلطنت و خلافت خود در آن نماز گذارده بود و
نیز در آن مسجد ضربت بفرق همایونش خورد زینب در این کوفه یکزمانی پرده
نشین بود و یکزمانی خانه نشین آه همینکه آل ابوتراب وارد آن منزل خراب
شدند نه فرشی و نه اسبابی و نه ما یحتاجی تمامی روی خاک با جگر چاک چاک
نشستند و از فراق عزیزان اشکریزان شدند زینب برادر خود را خطاب کرد

الا یا اخی حسنا ببیتک دارنا   و قل لی یا اختی تبارکت منزلک

هر یک از مخدرات زبان حالی و مقالی داشتند که دل قدسیان را از
ناله کباب کردند و فی اللهوف علیا مکرمه میفرماید در آن وقت
که ما در آنخانه خراب منزل داشتیم کسی از زنان کوفه نیامد احوال ما را
بپرسد بدینمعنی در زمان سلطنت پدرم زنها افتخار میکردند که بدیدن
من بیایند اما چون روزگار ما را خرابه نشین نمود دیگر کسی باحوالپرسی ما
قدم نگذاشت مگر زنان ام ولد و کنیزان که آنها هم وقتی مثل ما اسیر بودند
و همدرد ما بودند و کنیزهای غریب بودند و نیز بدرد غربت مبتلا
شده بودند این زمره از زنان با ما اظهار محبت میکردند و الا جنی زن
بود در کوفه که اظهار دوستی با اهلبیت رسالت میکردند اما از سطوت
ابن زیاد جرات نمیکردند و نیز در بعضی از کتب مسطورات که بعضی از زنان
شیعه خلص با لباس مبدل و چادر کهنه میآمدند و هر ساعت احوالات
کربلا و شهادت شهدا را در میان میآوردند و گریه و نوحه مینمودند این بود
شرح حالت اسیران در مجلس ابن زیاد لعین اما طواف
با سر مطهر قال السید ثم امر ابن زیاد برأس الحسین فطیف به فی
سکک الکوفة مرحوم سید در لهوف میفرماید چون اسیران آل محمد را
بخانه خراب منزل دادند ابن زیاد حکم کرد سر مطهر سلطان تشنه جگر را در کوچه
و بازارها بگردانند تمام این گردانیدن در کوچه و بازار آیا سر حضرت
بالای نیزه بود و یا در دست داشتند و در کوچه ها میگردانیدند آنچه از
ظواهر اخبار استفاد میشود بر نیزه بوده چنانچه از واقعه ابن وکیده معلوم
میشود و نیز در مقتل ابی مخنف مسطور است که ابن زیاد عمرو بن جابر
مخزومی را خواست و سر مطهر امام مظلوم را باو تسلیم کرده گفت بگیر و در
شهر در میان کوچه و بازار بگردان تا همه مردم از کشته شدن امام حسین ع با خبر شوند
و نیز شیخ مفید در ارشاد میفرماید اینواقعه در فردای آنروزی
که در مجلس باشد اتفاق افتاد و عبارت شیخ مفید این است که
و لما اصبح عبید الله بن زیاد بعث برأس الحسین ع فدیر به فی سکک
الکوفة و قبائلها یعنی همینکه صبح کرد ابن زیاد بعد از روز مجلس سر
فرزند خیر البشر را فرستاد در تمام کوچه های کوفه و همه قبائل گردانیدند
آه و امصیبتاه از خواری و ذلت اسلام که سر سلطان اسلام را بر نیزه
نمودند و با آن جفت در کوچه ها و اطراف شهر میگردانیدند و مردم به
تماشا هجوم آوردند چنانچه راه عبور و مرور بر خلق مسدود شده بود
مصنف کامل السقیفه مینویسد فخرجت فی خلال ذلک
من دور الکوفة و اسواقها و قبائلها من الناس مائة الف یعنی در
این وقت که سر سلطان مظلوم را در کوچه و بازار و اطراف شهر

طواف میدادند صد هزار جمعیت بتماشا بیرون آمده و همراه سر گشتند فمنهم من خرج للفرجة والسرور ومنهم من خرج مع الویل والثبور بعضی از آن گروه انبوه در ناله و اندوه بودند و جمعی از آن تماشائیان خندان و شادان بودند مرحوم علامه در ریاض میفرماید با این تفصیل احدی از ترس ابن زیاد جرأت نداشت که دست حمایت از آستین بیرون آرد و یا زبان شفاعت بگشاید با آنکه آنها محزون بودند جرات نمیکردند اسرا را از دست جلادان و فراشان بگیرند بلکه از دور ایستاده بودند و نظر بسر مطهر میکردند و اشک میریختند و آه میکشیدند وهم فی حزن عظیم شیخ مفید از زید بن ارقم نقل میکند که گفت من در خانه خود بر غرفه آمده بودم و دیدم سر منور سلطان تشنه جگر از پیش چشم من عبور کرد وهو علی رمح محاذات غرفه من رسید از دو لب گهربار آنسرور این آیه را شنیدم که تلاوت میکرد ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بذات اقدس خدا از این صدا موی تنم راست شد گفتم ای پسر پیغمبر والله امر تو از امر اصحاب کهف عجیب تر است و کار تو از همه غریب تر یا همه سالار دین را بر سنان و نیزه کردند با ذلت نگر خواری ببین با سرها کردند میان کوچه و بازار گردانیدند آنسر را بدور چادر اعراب گردانیدند این دیگر چرا کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تکلم سر مطهر امام حسین علیه السلام در مواضع متعدده

بر ارباب خرد مخفی و پوشیده نباشد از آن زمان که سر سلطان مظلومان را از پیکر پاره پاره جدا کردند از کربلا بکوفه و از کوفه بشام آیات و خطاب از سر مطهر آنجناب در مواضع عدیده آیات و بیانات و کلمات شنیده شده چنانچه بعضی را ذکر کردیم و نیز بعض دیگر را شرح میدهیم لیکن سخن در این که سخن گفتن آنسر بچه نحو بوده سری که حلقوم او را بریده باشند و مرغ روح از وی پریده باشد چگونه تکلم مینماید جواب آنکه تکلم و قرائت آنسر مطهر علی القاعده بر دو قسم بوده قسم اول یا بمثل متعارف تکلم مینموده مانند مردمان زنده که تکلم و قرائت میکنند کرده و یا آنکه مانند سخن گفتن و تسبیح سنگریزه بوده که اشیا همه تسبیح خدا مینمایند که ما من شیئ الا یسبح بحمده الآیه اگر مثل مردمان زنده که تکلم و قرائت میکنند کرده ممکن است و حق هم همین است زیرا که حضرت امام حسین علیه السلام بواسطه علاقه که بسر بریده خود داشته لذا تصرف در سر مقدس خود فرموده و لب و دهان خود را بحرکت آورده مخارج حروف را از مخرج و مقطع خود ادا فرموده و باسماع خلق رسانیده این نحو از تصرف را خداوند تعالی

بنفوس ناطقه کامله مرحمت فرموده که آن انسان کامل و نفس کلیه الهیه را داراست و هر نبی و وصی این مقام را داراست و تصرف در اشیا می کنند از بید و اشد و اقوی از این هم میکنند چنانچه در اخبار بسیار وارد است و یا آنکه بدن مثالی امام علیه السلام قریب بسر مطهر بوده و آن بدن مثالی تکلم مینموده بنحویکه سامع یقین میکرد که این صدا از سر مطهر بوده حق آنست که آنحضرت بنفس کلیه الهیه تصرف در سر منور خود فرموده همان لب و همان زبان قرائت قران نموده لیکن تکلم و قرائت آنسر بمثل تکلم شجر و تسبیح سنگریزه نبوده بجهة آنکه در شجره که انی انا الله گفت متکلم خدا بوده که ایجاد الفاظ و اصوات میکرد و کلمات مرتبه مسموعه از جهات سته فرمود و تسبیح موسی سایند و در سنگریزه که تسبیح کرده در دست خاتم انبیا بآن نحو هم نبوده زیرا در حصاة که سنگریزه باشد خلاق متعال ایجاد صوت نموده بدون آلت اضطرارا اما در سر مطهر حضرت سید الشهدا اختیار تکلم نموده بر جا در بهر وقت خواسته سخن فرمود و قران خوانده بنحویکه نسبت تکلم را مردم بسر حضرت دادند مثل آنکه شمر ملعون چون آنسر همایون را در مخلاط اسب خود گذارده روی کوفه نهاد و سر بریده در میان توبره بزبان آمد شمر را نفرین کرد چنانچه در مناقب السعداء از شرح شافیه از هلال بن معاویه نقل کردیم از جمله در وقتی بود که میخواستند سرهای شهدا را از نیزه ها بزیر آورند و بحضور ابن زیاد ببرند راوی گفت دیدم لبهای مبارک سید الشهدا مثل غنچه گل شگفته شد و فرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون مقام دیگر در مجلس ابن زیاد بود که بعد از زدن چوب بلب و دهان حضرت آتش سوزانی از دو جهر ظاهر شد ابن زیاد ملعون فرار کرد صدائی از سر مقدس بلند شد این کجا میگریزی یا عدو الله من النار کجا از آتش فرار میکنی ای ملعون دشمن خدا کما فی شرح الشافیه و جای دیگر آنکه زید بن ارقم گفت روزی که بحکم ابن زیاد سر مطهر سید مظلومان را در کوچه ها میگردانیدند آنروز من در غرفه خود نشسته بودم دیدم یاقوت بحرکت شفتیه آن سر بالای نیزه میآمد و لبهای مبارکش حرکت میکرد چون نزدیک رسید دیدم که این آیه را میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا فی المقیف جای دیگر آنکه چون سر مطهر را در بازار صرافان آویختند مردم تماشا و آنسر را ازدحام کردند فتنحنح الرأس راوی گفت دیدم سر مطهر تنحنح نمود مثل کسی که گلوی خود را پاک کند بعد سوره کهف را قرائت نمود تا بایجا رسید انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی فلم یزدهم ذلک الا الضلال کما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف موضع دیگر ابن شهر آشوب

مینویسد که سر مطهر را بدرخت آویخته بودند و مردم بتماشا آمده بودند و آنحضرت این آیه را میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و نیز در شهر شام که آویخته بودند میفرمود لا قوة الا بالله مقام دیگر فاضل رضی قزوینی در تسنده بتول باسناد خود از حارث بن وکیده روایت میکند که گفت من در میان تماشائیان بودم که سر مطهر را در کوفه در میان کوچه ها طواف میدادند ناگاه دیدم آن سر بمن نظر میکند و لب معجز بیان خود را گشوده میفرمود یا بن وکیده انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا یرزقون ما گروه ائمه هدی نزد خدا زنده و پاینده ایم در روزی داریم چون این سخن را از سر بریده آقا شنیدم در خیال گذرانیدم که آنسر را خواهم دزدید و بدنش ملحق نموده و دفن میکنم دیگر نمیگذارم که آنسر را آزار کنند و بکوچه و بازار بگردانند چون این خیال در من خطور کرد دیدم آن سر از سر من آگاه شد فنادی یا بن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل سفکهم دمی عند الله اعظم من تسییرهم ایای فذرهم فسوف یعلمون مرا ندا کرد که ای پسر وکیده در پی این کار مرو که راه نداری یعنی بگذار سر من بر نیزه باشد ریختن خون من در نزد خدا عظیم تر است از اینکه سر مرا در کوچه و بازار بگردانند رد باشد که آنها بجزای خود برسند

شاه دین بر روی وی چون گل شگفت	غنچه لب را ز هم بگشود و گفت
کای جوان تو خیر خواه و عاقلی	لیک از درد محبت غافلی
الله الله دوری از درمان ما	بگذر از فکر سر و سامان ما
ما سر اندر راه او در باختیم	گوی چوگان محبت ساختیم
تا نوز گرم باشد بستر سرش	عاشق آسا روی بر خاکستر سرش
تا که گردد بر درخت آویخته	خون به هر دار و دیاری ریخته
تا که هر شب پاسبانی باشدش	هر زمان زخم سنانی باشدش
تا دهندش دشمنان دشنام ها	افکنندش سنگها از بام ها
تا شود در مجلس عام یزید	بعد مرگ جرعه جام یزیدی
تا به بیند جان بدست او	لب فرو بندد ز چوب دست او

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ابن زیاد شقاوت نهاد اسیران آل محمد را با کمال توبیخ و سرزنش از مجلس بزندان فرستاد آن اسیران ازجان سیر با غل و زنجیر و با چشم پر آب وارد آن خانه خراب که در جنب مسجد بود شدند و فردای آن روز سر مطهر حضرت را در کوچه و بازار گردانید و خود با کمال ابهت و جلال وی مسجد آورد و سا ابن زیاد الی المسجد فخطب خطبة

و نخوة مرتفعه رجال و اعیان دولت بکلی از عقب سر وی بمسجد آمدند برد فاجر امر و زاجر مال امال تمام مسجد را فرو گرفتند آن شقی بن شقی دعی بن دعی عبید الله اموی با کبر و منیت و غرور و نخوت بر جست چه بوزینه و بنشست بمنبر چنانچه شیخ مفید در ارشاد ذکر مینماید که آن پلید بعد از استقرار در منبر لب بخطبه گشود و قال الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته یعنی حمد و شکر خدائی را سزاوار است که حق را آشکار کرد و پادشاه مؤمنان یزید و لشگر او را نصرت داد و دروغگو پسر کذاب را کشت و لشگرش را هم کشت تا این مزخرفات از زبان آن شقی برون آمد یکی از شیعیان خالص احمدی و امتان مخلص محمدی شیر بیشه مردی عبد الله بن عفیف ازدی ز جای برخاست سید بن طاوس میفرماید و کان من خیار الشیعة و زهادها این عبد الله از اخیار و ابرار شیعیان بود و از جمله عباد و زهاد شمرده میشد و نیز از جمله تابعان امیر مؤمنان بود و یکچشم وی در جنگ صفین در رکاب امیر المؤمنین از دست رفته بود و چشم دیگرش در جنگ جمل کور شده بود با آن کوری و نابینائی اغلب ملازم مسجد اعظم بود و شب و روز بعبادت مشغول بود چون از عبید الله آن مزخرفات را شنید تاب نیاورده فریاد کرد یا ولد الزنا ان الکذاب بن الکذاب انت و ابوک دروغگو و پسر دروغگو توئی و پدر تو و کسی که ترا امیر این شهر ساخته و آتش بجان اهل ایمان انداخته ای بیدین اولاد پیغمبر را میکشی و بر منبر مؤمنان بر میآئی و ناسزا بشوهر زهرا میگوئی ای بیحیا از منبر زیر آی ابن زیاد سخت غضبناک شده پرسید این کور دور از رحمت خدا کیست که با من اینگونه درشتی کرد عبد الله گفت انا المتکلم من بودم که گفتم ای دشمن خدا ذریه طاهره نبویه محمد را می کشی که خداوند ایشانرا پاک و پاکیزه خلق کرده با اینحالت دعوی مسلمانی کنی و شعر

کجا از تو اسلام دارد خبر	تفو بر تو و دینت ای بی پدر
حسین نور چشم رسول خداست	فرو زنده محفل مصطفی است

واغوثاه و این اولاد المهاجرین و الانصار

کجا یند اولاد انصار دین	بر آرند شمشیر کین از یمین
بهاره را بر این خیره جنگ آورند	جهان را بر او تار و تنگ آورند

روایت ابی مخنف عبد الله عفیف گفت فض الله فاک و لعن الله اباک و عذبک و اخزاک خدا دهانت را بشکند و ترا خوار نماید و پدرت را نگونسار در آتش افکند ای ولد الزنا اما کفاک قتل الحسین ع

شهادت عبدالله عفیف ازدی با ابن زیاد ملعون

عن مثنبه علی المنابر بس نبود ترا کشتن پسر فاطمه اکنون بمنبر میروی و ناسزا بر وی
میگوئی وا ثکلاه راوی گفت غضب ابن زیاد شدید تر شد رگهای گردنش پر
از خون شده گفت این کور بدبخت را نزد من بیاورید فراشان و غلامان از هر طرف
ریختند تا عبدالله را بگیرند و بنزد عبیدالله ببرند اقوام و بنی اعمام او از ترس
و غیره از اطراف ازدحام کردند و بحمایت برآمدند نگذاشتند عبدالله را
فراشان بگیرند و ببرند عبدالله عفیف را در آن هنگام طایفه وی ربودند
و بمنزل وی رسانیدند ابن زیاد با غضب زیاد از منبر بزیر آمد و روانه دارالاماره
شد و گفت باید حکما این کور بدبخت را بگیرند نزد من بیاورید رکو ضه لحیفا
منبوسه چون ابن زیاد بقصر دارالاماره نشست ارکان و اعیان آمدند ابن
زیاد از کمال جرأت و جسارت عبدالله عفیف با ایشان شکایت نمود که این کور
امروز صولت مرا در هم شکست و خفت داد گفتند بلی چنین است و حق با
شما است از این غصه و غم زیاد تر از برای ما آنست که سادات و اشراف قبیله
ازد با وی همراه شدند و عبدالله را از دست ما بردند این خیلی بر ما گران آمده ابن زیاد
از این کلمات غضبناک شده امر کرد بروید بخانه اشراف و سادات ازد فقط
ایشان را با خویشان بگیرید و بیاورید جلاوزه و جندیه و فراشان ریختند به
خانهای ایشان جملگی را گرفتند و دست و ساعد و بازو بستند آوردند حبس
کردند از جمله عبدالرحمن مخنف ازدی بود که رئیس بر قبیله ازد بود پس
ابن زیاد کس محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج و شبث را طلبید و گفت بروید این
کور ظاهر و باطن را بیاورید این سردار خونخوار با غلامان و فراشان خود رو
بخانه عبدالله عفیف آوردند خبر بطایفه ازد رسید از یمن از مرد و زن جمعیت
کردند و بدر خانه عبدالله آمدند چون مخالفت کردند جنگ در پیوست و هنگامه
بر سر پا شد طایفه ازد که هجوم عام کرده بودند بر اصحاب ابن زیاد غالب شدند جمعی را
کشتند و جمعی مجروح و زخمی کردند خبر با ابن زیاد دادند آنوقت از قبیله مضر را
بکمک فرستاد و در میان ایشان قتال عظیم شد خلقی کثیر از طرفین کشته شدند این
دفعه لشکر ابن زیاد غلبه کردند هجوم بدر خانه عبدالله عفیف آوردند در خانه
اش را شکستند **حکایت** عبرت از برای اهل عزت و حمیت که از
برای یک پیر ضعیف مردم اینگونه حمایت میکنند و نمیگذارند بمحضر ابن زیاد برند
اما در بیابان کربلا پسر پیغمبر را غریب و تنها میگذارند بلکه اطراف وی را گرفتند
و با خواری و زاری چنانچه میدانی او را کشتند و سر مطهرش را از برای ابن زیاد
آوردند حاصل آنکه چون لشکر ابن زیاد در خانه عبدالله را شکستند دختری
داشت که پرستاری پدر میکرد و فریاد برآورد پدر در خانه را شکستند و الان است
میریزند ترا میبرند و مرا بی پدر میکنند این بگفت و دست بشیون گذارد

عبدالله گفت نور دیده مترس و افغان منما و دل مرا مشکن و شمشیر مرا بیاور
در پهلوی من بایست ببین از هر طرف میآیند مرا خبر کن تا دمار از روزگار
شان برآورم آن دختر شمشیر پدر را از غلاف کشیده بدست وی داد و خود
در پهلوی پدر ایستاد که ناگاه سپاهیان با قعقعه سلاح و شعشعه تیغ و
رماح با عربده و ولوله بخانه در آمدند دل شیعه اینجا بیشتر میسوزد از برای
آنروز که بخانه حضرت امیرالمؤمنین ریختند و در فاطمه زهرا را با لگد
در آوردند کردند آنچه کردند از این دو مقام دل مرا عصر روز عاشورا بیشتر میسوزاند
که بخیمه گاه حضرت ریختند شصت و چهار زن و بچه را که همه دختران علی و
اولاد فاطمه بودند با اضطراب و واهمه انداختند کردند آنچه کردند حاصل آن
پیر ضعیف نحیف دریا دل در جای تنگی ایستاد و شمشیر خود را مثل شعله جواله
بدور خود چرخ داده و این رجز را میخواند عن بینت

والله لو یکشف لی عن بصری	ضاق علیکم موردی و مصدری
وکنت معکم قد شفیت علتی	ان لم یکن ذا الیوم قومی محضری

عبدالله عفیف غصه میخورد که ای کاش چشم داشتم و سزای این نامردها را
در کف دستشان میگذاشتم بلی العزیز دو چیز برای آدمی همیشه واجب و
لازمست بخصوص در حربگاه و جنگ یکی دست است و یکی چشم با چشم ببیند
و با دست دفع شر از خود نماید آه و وا ویلاه از برای غریبی فرزند رشید
علی عباس بن علی که روز عاشورا از این دو چیز محروم ماند و لشکر
دور آنغریب را محاصره کردند الی آخر حاصل آنکه آنگروه اطراف عبدالله را
گرفتند از هر طرف میآمدند دختر فریاد میکرد بابا جان از یمین آمدند از یسار
آمدند لیکن مثل سید بر خود میلرزید آن شجاع مظفر شمشیر میزد و مرد میانداخت
تا آنکه بقول ابی مخنف بیست و سه نفر را بخاک انداخته تا آنکه خسته شد
و درمانده شد دختر چون دید بابایش بیتاب شده و نزدیکست گرفتار شود
فریاد از دل برکشید که آه یحاط بابی ولیس ناصر از بیکسی پدرم را در میان
گرفتند یکنفر یار و هوادار ندارد ایضا دل شیعه اینجا بیشتر میسوزد از
برای رماندگی سیدالشهدا که سی هزار لشکر دور حضرت را احاطه کرده بودند
از هر طرف میرسیدند میزدند یک خواهر مهربان داشت که مثل پروانه دور
حضرت میگشت ولا ینقطع فریاد میزد آما فیکم رجل مسلم آنکه دختر عبدالله
عفیف میگفت پدر جان دلم برای غریبی میسوزد لیتنی کنت رجلا و حتی اخاصم
بین یدیک ای کاش من مرد بودم و در پیش روی تو شمشیر میزدم و حمایت از تو
میکردم آخر الامر آن پیرمرد خسته را در میان گرفتند و از پای در آوردند
و بازویش را بستند کشان کشان زنان زنان بنزد ابن زیاد کافر

بردند در این اثنا صدای گریه دختر بگوش عبدالله رسید از غیرت دل در
برش طپید گفت یا ابن مرجانه عجل بقتلی چون خیال کشتن مرا داری زود
مرا راحت کن زیرا طاقت ندارم دخترم را پیش نامحرمان گریان و نالان
ببینم **ای شیعه** در همین بارگاه سر بریده حضرت سیدالشهدا در
میان طشت طلا بود که خواهرانش و دخترانش ناموس و عیالش همه گریان و
نالان بودند پس عبیدالله حکم کرد گردنش را بزنید و نعشش را بدار بیاویزید
ریش سفید آنغا بدرشب زنده دار را گرفتند سرش را بریدند و بدار
آویختند شب طایفه ازد بر هم جمع شدند و گفتند این شکست که بدن قتیل
مابدار باشد و ما در رختخواب بخوابیم جمعیت کردند همانشب رفتند بدن
عبدالله را از دار بزیر آوردند بعد از کفن و غار بخاک سپردند اما بدن نازپرور
عزیز زهرا در صحرای کربلا مدت سه شبانروز ماند کسی نیامد بخاکش بسپارد
و کفن کند الا ده نفر فاوطوه الخیل الخ صلی الله علیک یا ابا عبدالله
پس از آنکه عبیدالله زیاد سلطان مظلومان را شهید کرد و عیال و
حرم او را بکوفه آورد بعد از آوردن بمجلس و توبیخ نمودن امر کرد آل الله را
در خرابه جنب مسجد اعظم جا بدادند و سر در شهیدان را در کوچه و بازار
و اطراف قبایل طواف دادند و بعث البشایر الی النواحی و الامصار کالمدینه
والشام بعد از این واقعات ما سبق آنولد الزنا بلعنت مستحق خبر فتح
و مژده قتل امام مظلوم را باطراف و اکناف بلاد و امصار فرستاد
از جمله بمدینه خیرالانام که وطن اصلی سیدالشهدا بود و بشهر شام از برای
یزید قال السید قال الراوی و کتب عبیدالله ابن زیاد الی یزید بن معاویه یخبره
بقتل الحسین و خبر اهل بیته مرحوم سید میفرماید اولا ابن زیاد نامه بیزید نوشت
بشارت کشته شدن حسین و خبر اسیری اهل بیت را تماما در آن درج کرد با این مضمون

نمیدانی چه بیدادی من بیداد گر کردم	چه ها در کربلا با عترت خیر البشر کردم
گشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر	بکیوم خاندانش را همه زیر و زبر کردم
چه شکین خط جوانانی که بیجرم دگر کشتم	چه شیرین طفلکانی را یتیم بی پدر کردم
چه مه سیما زنانی را کشیدم از حرم بیرون	چه نورس دخترانی را اسیر در بدر کردم
در اول ختم خصمانم بر عباس و بر اکبر	بیکباعث حسین را بی اکبر بی پسر کردم
پس آنگه از ستم کشتم حسین را با دو صد خواری	ز مرگش خواهرانش را همه خونین جگر کردم
بجنبش تا ختم اسب و زدم بر خیمه اش آتش	برای ظلم آنچه تو نخواستی من بیشتر کردم
عوض یک آتشی در کربلا افروختم تا که	که آفاق جهان را از شرارش پر شرر کردم
چو نصرت یافتم با دشمن تو با دل خرم	چراغان این دیار را از آن فتح و ظفر کردم

چون قاصد عبیدالله زیاد نامه را بیزید پلید رسانید یزید شقاوت

آئین از شهادت امام حسین مسرور و شادمان گشت دل قساوت نهاد
آن ظالم از کشته شدن امام مارا راحت شد ساعتی در فکر فرو رفت و در تامل
تامل کرد و سرور قلبی شادمانی باطنی خود را اظهار نمود فرا ان الامر
عظیم والخطب جسیم و بد کار بزرگی واقع شده و امر عظیمی حادث گشته
که موجب پریشانی خاطر مسلمانان و باعث ملالت و کدورت ایشان خواهد شد
و حکما در این امر وی را تقریع و توبیخ و تشنیع خواهند نمود فاظهر العبس
والقطب الوجه بر حسب ظاهر عبوس کرده چین در ابرو آورد و صورت در هم
کشید رو بحضار مجلس نموده گفت ان ابن مرجانه فعل کذا و کذا پسر مرجانه
ملعون چنین و چنان کرده حسین بن علی را شهید کرده عیال او را اسیر
نموده من راضی بفعل او نبوده و نیستم و نگفته بودم حسین بن علی را بکشد
وانما امرته بدفعه و طرده عن حدود الاسلام همین قدر با وگفتم حسین را
از حدود و ثغور مسلمانان دور کند و نگذارد که مردم را اغوا کند و
لوای سلطنت بر پا نماید او هم مثل یکی از مسلمانان سر بزیر باشد و کار
بکار دولت و ملت نداشته باشد پسر مرجانه بی عقل چنین و چنان کرد و شتاب
کرد و حسین را کشت و عیالش را اسیر کرده بکوفه آورده ففعل کل ذلک
بشوم سریرته و ضعف رایه قبحه الله و ما صنع همه اینکارها ابن زیاد
برای خباثت ذات و سوء رای صفاتی که دارد عمل نموده خدا قبیح کند
روی او را با کارهایش هر چند برای تشیید سلطنت بد کاری نکرده
اهل ادراک افعال او را تحسین میکنند لیکن من تقبیح میکنم پس درداشت
نامه با ابن زیاد نوشت که ای پسر زیاد نامه بشارت آمیز و فرح انگیزت
در خوشترین ساعتی بمن رسید باعث سرور قلب من و مزید اعتبار
تو شد آفرین و هزار آفرین بر تو باد که حق آل سفیان را ادا کردی و انتقام
خونهای ریخته ما را کشیدی و نسل علی را از صفحه زمین برداشتی چون نامه
من بتو رسید سیعجلا روس قتلی و اساری را از دربشام فرت لئلا
تقوم فی العراق فتنة چون عراق مقر شیعه علی است بر خلاف
شهر شام که همه محب آل امیه اند یزید نوشت که اسرا و سرها را روانه کن
مبادا در بین راه اعراب بحمایت برآیند و آنچه خفت و خواری و رحی ایشان معمول دار

بگو بلشکر ما کای سپاه خون آشام	بر اهلبیت حسین از عراق تا در شام
بجان من که دمی خوبی و وفا مکنید	بجز ستم نپسندید جز جفا مکنید
ز کوفه تا بدمشق آب نانشان مدهید	دهید آب ز اشک غذا ز خون جگر

آری الله همین کار را با اولاد احمد مختار کردند آنها را بر شتران برهنه
نشاندند دست ها بگردنشان غل کردند در آفتاب ، نشاندند

روی ریگهای گرم گردانند و آنچه از ظلم بود معمول داشتند چنانچه عرض خواهد شد انشاء الله تعالی

قال السید فی اللهوف ثم ان ابن زیاد بعث بمحضر بن ثعلبة العائذی فسلم الیه الرؤس والاسری والنساء فسار بهم محضر الی الشام کما یسار بسبایا الکفار یتصفح وجوههن اهل الاقطار انتهی و اویلاه من جفا لهَ الاسلام و خجلة المسلمین من صنع المعاندین بحبایب الدین آه آه ازین عبارت جانسوز جگرگداز مرحوم سید الشیعه که چون ابن زیاد کافر نامه و بشارت قتل پسر فاطمه را بسوی یزید فرستاد یزید پلید بعد از اطلاع از قتل و غارت امام و مخدرات با احترام امر بحمل الرؤس والقتلی والاسارای الی الشام مستعجلاً با بن زیاد نوشت سرها و اسرا را روانه شام کن مبادا در عراق فتنه برپا شود مرحوم **علامه** در ریاض میفرماید فرستادن ابن زیاد اسرا و سرها را آیا از اذن یزید بوده او قبله من تلقاء نفسه پایش از آنکه یزید را اطلاع بدهد فرستاد جواب آنکه از اکثر عبارات و روایات استفاده میشود که ابن زیاد از پیش خود این کار را کرده و اعتنا بهم در این نیست لیکن ظواهر کلام جمله از اهل خبر و شله از ارباب سیر خبر میدهد که اطلاع بیزید داده و آن ملعون وی را امر کرد در فرستادن روس و اساری علیهم السلام و کیف کان چون نامه یزید با بن زیاد رسید و از مضمون آن مطلع گردید در فکر آن افتاد که اسرای آل محمد را بشام غنیم الجام بفرستد مرحوم سید میفرماید که ابن زیاد محضرة بن ثعلبه عابدی را فرستاد و وی را رئیس این خدمت نموده و سرها و اسیران را بوی سپرد محضره با جمعی از لشکر اسیران آل پیغمبر را بشام برد اما از این عبارت که مرحوم سید میفرماید کما یسار بسبایا الکفار یتصفح وجوههن اهل الاقطار چنان ایشان را خوار بردند که اسرای کفار را اینطور نمی بردند صفحات وجوه آن کرامت حجاز در اعالی اقطاب مطیات باز بود که نظارگیان میدیدند مرحوم **شیخ مفید** ره در ارشاد میفرماید بعد از آنکه سر مطهر امام را در میان کوچها طواف میدادند پس ابن زیاد سر مطهر را بزجر بن قیس لعنة الله سپرد و با سایر سرهای اصحاب بشام فرستاد و جماعتی از اهل کوفه را همراه زجر نمود از جمله ابا بردة بن عوف ازدی و طارق ابن ابی ظبیان و غیره بودند تا بشام وارد بر یزید شدند چون سر مطهر را بشام فرستاد از پشت سر سرها امر بصبیان و نشاء تجهزوا امر کرد عیال و اطفال حضرت را بشام ببرند و بردند و امر بعلی بن الحسین فغل بغل من عنقه ثم سرح به اثر الرأس مع محضر بن ثعلبة العائذی و شمر بن ذی الجوشن فانطلقوا بهم حتی لحقوا بالقوم الذین معهم الرأس و حکم کرد امام بیمار علی بن الحسین را غل در گردن انداختند از پشت سرها محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن روانه شام شدند اسیران را چنان بعجله و

دشتاب بردند که باندک روزی ملحق بجاهلان سرهای مطهر شهداء شدند آه وا ویلاه از خواری اولاد پیغمبر که آنها را بر شتران بیجهاز با صورتهای باز بسوا و دو منزل یکی بردند ایوای بر من که اطفال خورد سال چه حال داشتند و چه طاقتی آوردند ناله غریبان و صیحه یتیمان بر آسمان میرفت و صاحب رحمی نبود از همه بگذریم بیا بر احوال بیمار غم بخوریم که آن امام را با آن حالت ناتوان چطور بر شتر سوار کردند که هم غل بگردن داشت و شتر هم جهاز نداشت بتعجیل هر چه تمامتر شتر را میراندند **شیخ مفید علیه الرحمه** فلم یکن علی بن الحسین علیهما السلام یکلم احدا من القوم فی الطریق بکلمة حتی بلغوا دمشق یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام هیچ آفاقی نبود که با یکی از لشکریان حرف بزند و یا التماس کند که خسته شدم شتر را نگاهدارید و یا درمانده شدم زنجیر را از گردنم بگشائید و یا از گرمای آفتاب و یا از عجله و شتاب شکایت کند اصلا سخنی نفرمود پیاده میکردند حرف نمی زد روی خارها میبردند حرف نمیزد ناسزا میگفتند حرف نمیزد استهزا میکردند حرف نمیزد به همه آنها صبر بزرگ بود تا بدمشق رسید آنجا حرف زد که فرمود فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن الی آخر کلامه مگر چه دیده بود که از همه این صدمه ها بالاتر بود العزر آخر صد هزار جمعیت تماشائی یزید پرست همه ناصبی همه دشمن علی و آل او که اغلب پدران و برادرانشان در صفین کشته شده بودند همه کینه دار خنادخضاب و اخراقواب شادی کنان خندان دشنام گویان اجامره و اوباش بوده قلاش اطراف خواهران و عمه را گرفته حرفهای سخت می شنید طاقت نیاورده فرمود آه ای کاش مادر مرا نمی زائید و این روز را نمی دیدم

در اینکه آیا یزید خبر قتل شاه را بمدینه فرستاد یا پسر زیاد لعین

چون ابن زیاد خبر قتل سید مظلومان را از برای یزید فرستاد آن پلید از قتل امام شهید خوشحال گردید روایت **ابن نما علیه الرحمه** یزید علیه اللعنة از شام خبر فتح و بشارت خود را بمدینه خیر الانام از برای عمرو بن سعید والی مدینه فرستاد دو نفر از افاضل شهر شام که یکی محرز بن حریث بن کلبی باشد از طایفه بنی عدی بن حباب و یکی دیگر از قبیله نبر اخبر قتل امام را بمدینه خیر الانام آوردند ابن نماره مینویسد چون این دو تن بمدینه آمدند زنی از بنات عبد المطلب که بعضی او را زینب دختر عقیل میگفتند از خبر قتل امام مخبر شد ناشرة شعرها واضعة کمها علی رأسها با موی پریشان بر سر و سینه زنان آمد و نفر را ملاقات کرد و با ایشان گفت آخر جواب پیغمبر را چه خواهید داد اگر که رسول خدا از شما باز خواست کند که با اولاد من چه کردید ماذا تقولون اذ قال النبی الابیات مرحوم **سید در لهوف** میفرماید ابن زیاد خبر قتل

امام را از عراق بمدینه فرستاد چنانچه نامه بیزید نوشت **شعر**

که ای والی ولایت کن آباد	به بند آئین و بشنو این خبر شاد
که چون آمد حسین با نوجوانان	بریدم از گلویش آب هم نان
بنجف روز در صحرای پر تاب	نمودم سر جدا از اصحاب و احباب
حسین را در غریبی سر بریدم	تن پاکش بخاک و خون کشیدم
خبر میده بزنهای مدینه	بخون غلطید شد باب سکینه
بگو زینب بر اشتر شد سوار	دریده گوشش بهر گوشواره
سر هیجده جوان از تن جدا شد	بگو اینظلمها در کربلا شد

شیخ مفید ره در ارشاد میفرماید که ابن زیاد رو کرد بعبد الملک ابن ابی الحرث السلمی با و گفت تو باید بمدینه بروی و خبر فتح ما را بامیر مدینه برسانی عبد الملک گوید فرکبت راحلتی وسرت الی المدینة من بر شتر خود سوار شدم و رو به مدینه نهادم در میان کوچهای مدینه مردی از قریش مرا دید فهمید که قاصدم خبر آورده ام پرسید ما الخبر از کجا میآئی و چه خبر آورده گفتم الخبر عند الامیر هر خبری هست نزد والی مدینه است خواهی شنید دیدم آن قرشی گفت انا لله وانا الیه راجعون قتل والله الحسین بخدا که امام حسین کشته شد من دیگر چیزی باو نگفتم وارد بر بارگاه عمرو بن سعید شدم سلام کردم و مرحبا گفتم والی مدینه عمر پرسید ما وراءک از آنجا که میائی چه خبر آورده من گفتم ما یسر الامیر خبری آورده ام که از آن خبر امیر مسرور شود قتل الحسین بن علی علیهما السلام چون عمرو این سخنان شنید مسرور گردید بمن گفت اخرج فناد بقتله برو بیرون در میان معبرها کن مردم را از قتل حسین خبردار کن من بیرون آمدم و خبر شهادت را انتشار دادم و جار زدم مردم و **شعر**

حسین در کربلا با نوجوانان	میان خاک و خون افتاده عریان

الی آخر عبد الملک گوید بمن که صدای من به قتل الحسین بکربلا بلند شد دیدم زلزله و ولوله در شهر مدینه افتاد و صدای ضجه و ناله از تمام خانه های مدینه بلند شد فلم اسمع والله واعیة قط مثل واعیة بنی هاشم فی دورهم علی الحسین حین سمعوا النداء تا آن روز در مدینه شیونی مثل شیون بنی هاشم ندیدم و نشنیدم از هر خانه ناله و افغان و واحسیناه و احبیب رسول الله بلند بود چون به نزد عمرو بن سعید برگشتم فلما رآنی تبسم الی ضاحکا الی که مرا دید بصورت من خندید متمثل باشعار معدی کرب شد و گفت

عجت نساء بنی زیاد عجة	کعجیج نسوتنا غداة الارنب

رفتی بیک صیحه آشوب در شهر بپا کردی خوب کردی از این آشوب و ضجه خوشحالم این تلافی آن ضجه ها که از ما بلند شده بود عمرو بن سعید گفت واعیة بواعیة عثمان یعنی چنانچه بنی هاشم از خانه عثمان که بنی امیه بود صدا که شیون بلند کردند الکنون مکافات شد ثم صعد المنبر پس عمرو بمنبر آمد در حضور مردم را از شهادت امام حسین اعلام کرد و اظهار خوشحالی نمود و دعا بر یزید **علامه** در بحار از صاحب مناقب روایت کرده میکند که عمرو بن سعید ملعون در خطبه خود در منبر گفت انها لدمة بلدمة و صدمة بصدمة کم خطبة بعد خطبة و موعظة بعد موعظة حکمة بالغة فما تغنی النذر ای مردم افسوس خوردن این کاریکه واقع شده مصیبت تلافی آن مصیبت عثمان است چه بسا صدمه ها میزنند صدمه ها میخورند خطبه ها میخوانند خطبه ها می شنوند موعظه ها میکنند موعظه ها کرده میشوند حکمت بالغه بهیچ نفع نمیکند وقضا را کسی برنمیگرداند والله لوددت ان رأسه فی بدنه وروحه فی جسده احیانا کان یسبنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته ولم یکن الامر ما کان یعنی بذات خداوند خیلی دوست داشتم که سر در بدن حسین و روح در جسدش میبود و روزگارها او در مدینه ما را لعنت میکرد ما او را مدح میکردیم او قطع صله رحم میکرد ما صله رحم میکردیم چنانچه عادت ما و عادت او تا زنده بود همین بود راضی بکشته شدن و کارش باینجا رسیدن نبودم ولکن کیف نصنع بمن سل سیفه یرید قتلنا الا ان ندفعه عن انفسنا اما چه کنم با کسی که شمشیر خود را برای کشتن ما کشید خواست ما را بکشد چاره نداشتیم مگر آنکه دفاع کنیم و شمشیر خود را از خود دور نمائیم کشتیم راحت شدیم فقام عبد الله بن السائب عبد الله بن سائب نامی در میان آن جمعیت بود از جا برخاست و گفت ای امیر ترا بخدا انصاف بده لو کانت فاطمة حیة فرأت رأس الحسین فبکت علیه هرگاه فاطمه زهرا دختر رسول خدا زنده بود و سر بریده فرزندش حسین را میدید گریه میکرد فجبهه عمرو فقال نحن احق بفاطمة منک عمرو بن سعید رو ترش کرده بانگ بصورت عبد الله زد گفت ساکت باش ما بفاطمه از تو اولی تر و نزدیکتریم پدر فاطمه عموی ما است شوهرش برادر ما است پسر ما است پسرهای ما پسر ماست بلی اگر فاطمه میبود گریه میکرد از هر دو چشمش میسوخت جگرش اما ملامت نمی کرد قاتل حسین را و بد نمی گفت بکسی که حسین را کشته و او را از خود دفع نموده فلما تفرق القوم انتشر الخبر فی محلات المدینة والدور وضجت باهلها ضجة واحدة وقامت غوغاء یوم النشور همین که جمعیت از پای منبر عمرو بن سعید متفرق شدند خبر شهادت منتشر شد در تمام محلات مدینه و خانه ها را گریه برداشت مردم در کوچه ها و بازارها دستمال بدست گرفته بودند و بعوض اشک خون میباریدند بعضی گریبانها دریدند

جمعی خاک بر سر ریختند لطمه بصورت میزدند و خرجت المخدرات والمستورات من الدور مشققات الجیوب والخمور لاطمات للوجوه والصدور نادبات بالویل والثبور آنچه زن در مدینه بود حتی مخدرات با احتشام مستورات با احترام از حجره و خانه‌های خود بیرون دویدند گریبانها دریدند لطمه‌ها بصورت و سینه میزدند بنالة و نوحه آغاز نمودند حتی برزت العروس من الحجال وعلت اصوات البکاء من الرجال ونواح الصبیان والاطفال حتی تازه عروسان حجله‌گاه بیرون آمدند و ناله واحسینا بلند کردند رجال با اطفال خورد سال هم ناله شدند جوانان نونهال رفیقان علی اکبر گریبانها دریدند چنان غلغله در زنان و مردان انداختند سودت الآفاق وضاق الدهر خصوصاً علی الهاشمیین والهاشمیات والطالبیین والطالبیات امان از دل ام البنین که سه پسر او در کربلا شهید شده فغان از دل دختران هاشمی نژاد و طالبی نسب برای دربدری زینب بی‌پدری سکینه بجوی شیون میکردند که آفاق را مظلم و جهان را تنگ نموده بودند از یکطرف زینب دختر عقیل بن ابیطالب از یکطرف دیگر ام لقمان خواهرش با ام هانی و اسماء و رمله و دیگران از دختران حاسرات ناشرات اعیادا عیبات نادبات با برهنه سر برهنه مو پریشان گیسنه کوبان سرزنان باکیات علی قتلاهم لاطمات صدورهم بکف الأسف هرمردی که میدیدند میگفتند شعر،

ماذا یقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی منهم اسارا ومنهم ضرجوا بدم

آخرای مردم جواب رسول خدا را چه خواهید اگر از شما بپرسد که بعد از من با اهل بیت و عترتم چه کردید کم سفارشش و کم وصیت در حق عترت خود نمودم جزای من این بود که بعضی از اهلبیت مرا بکشید و برخی را اسیر کنید

ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

مرحوم **شیخ مفید علیه الرحمه** میفرماید همینکه آنروز شب شد بگوش اهل مدینه رسید که هاتفی میگفت

ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی وملئکة وقبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود وموسی وصاحب الانجیل

مؤلف عرض میکند بعد از این روز شیونی مثل آنروز برپا نشد مگر روزیکه اسیران وارد مدینه شدند چنانچه عرض میشود مصیبت آنروز از همه روزها افزون بود **اقامه مجالس عزاداری در مدینه** چون خبر شهادت سید مظلومان باهل مدینه رسید تمام اهل مدینه از صغیر و کبیر از رجال و نساء حتی اطفال خورد سال و عروسان پشت پرده گریبان چاک زدند نوحه گری کردند چنانچه عرض داشتیم مخصوصاً در چند خانه مجلس تعزیه برپا بود که مرد و زن دسته دسته میآمدند با گریبانهای دریده می‌نشستند نوحه میکردند از اینخانه بخانه دیگر میرفتند آنجا افغان و شیون مینمودند چند روز بهمین منوال عزاداری بود **از جمله** تعزیه‌خانه‌ها خانه ام البنین زوجه حضرت امیرالمؤمنین مادر ابوالفضل العباس که سه جوان او در وقعه طف تلف شده بود واقامت العزاء فی دار ام المؤمنین زوجه امیرالمؤمنین مجلس دیگر در خانه جناب خود امام حسین بود که فاطمه علیله عزادار بود وملازم دور الحسین باکیات من نساء بنی هاشم وحنینهم عند فاطمة بنت الحسین مجلس دیگر در خانه حضرت امام حسن برپا بود اما کسی در آنخانه نبود مگر گریه و نوحه میرفتند و برون میآمدند وکانت بنوت الحسن خالیة موحشة لان اولاده قتلوا الا قلیلا وظلت البواکی مجلس دیگر در خانه محمد حنفیه بود که مردان و جوانان بنی هاشم بودند

الا یا رسول الله یا خیر مرسل حسینک مقتول ونسلک ضایع
وزاد بلیة قد سبقوا الامام الی ولیس لهم بین الخلایق شافع

دیگری میگفت **شعر**،

الا یا رسول الله لو کنت فیهم لشاهدتهم فی حالة تذهل الفکرا
فهم بین اطفال یتامی للنبوة بایدی اعادیهم تسوقهم قهرا

از سر قبر بیرون میآمدند سینه زنان میرفتند سر قبر امام حسن و از آنجا سر قبر فاطمه در سینه زدن بقول ابن متوج میگفتند **شعر**،

الا نوحوا وضجوا بالبکاء علی السبط الشهید بکربلاء
الا نوحوا بسکب الدمع حزنا علیه والوجوه بالدماء
الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیر الانبیاء
الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر خیر الاتقیاء
الا نوحوا علی من قد بکته حبیبة احمد ست النساء
الا نوحوا علی من قد بکاه لعظم الشجو املاک السماء
الا نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء

تمامی اشعار در ریاض الاحزان مرحوم والد موجودست

وعند قبر فاطمة الزهراء غلغلة النساء من الخواتین والنساء نادبات علی بنیها وبناتها باکیات علی فتیاتها وفتیانها یعنی بر سر قبر فاطمه زهرا سلام الله علیها شورش عظمی و محشر کبری برپا بود خواتین مکرمات و بانوان محتشمات سر قبر شیونی کردند و افغانی نمودند که کس ندیده و نشنیده بود و با ناله میگفتند **شعر**، یا فاطم الزهراء قومی وانظری اسرائک فی اسر الذل عداتها **علامه** در بحار از حضایر از ابی ربیعه نامی

نقل میکند که صدای منادی در جو هوا بلند بود که مردم می‌شنیدند گوینده می‌گفت

یا من یقول بفضل آل محمد بلغ رسالتنا بغیر توانی
قتلت شرار بنی امیة سیدا خیر البریة ماجدا ذا شان

قال المفید ره در این وقت که مردم مدینه مشغول گریه و ناله و عزاداری بودند یکی از غلامان عبدالله جعفر وارد شد و گفت ای آقا بیچه خبر آورده‌ام که آقازاده‌های من که دو فرزند دلبند شمایند در کربلا شهید شده‌اند عبدالله جعفر کلمه استرجاع برزبان آورد و گفت انا لله وانا الیه راجعون یکی از غلامان عبدالله جعفر که نام او ابوالسلاسل بود گفت هذا ما لقینا من الحسین بن علی یعنی این صدمه هم از حسین بن علی بما رسید که باید آقازاده‌های ما در رکاب او کشته شوند عبدالله جعفر چون اینسخن از آنغلام بی سعادت شنید متغیر گردید از جای جست نعلین خود را از پای کند فحذفه بنعله آن قدر با نعلین بسر و کله غلام زد که مدهوش افتاد و میفرمود یابن اللخناء امثل الحسین تقول هذا آیا در حق آقا و مولای من حسین بن علی این خبر فها میزنی بذات خدا اگر سعادت میداشتم در رکاب آنمولا در کربلا می‌بودم و هرآینه جدا نمیشدم تا جان فدا میکردم لیکن دو پسر من الحمد لله قربان علی اکبر شدند پس رو بجالسین کرده و گفت الحمد لله عز علی بمصرع الحسین الا اکن واسیت حسینا بیدی فقد اساه ولدای یعنی اگر من در کربلا نبودم که جان فدای حضرت سیدالشهدا کنم شکر خدا را که دو پسر من تصدق سر امام من شدند مرحوم والد در ریاض نقل مینماید جاء الامر من الطاغیة بعد ذلک بتخریب دور اولاد عقیل بن ابیطالب ودور الحسین واخوته فخربوها فصارت اعلامها بلاقع بعد از چند روز از جانب یزید حکم رسید که خانه‌های امام حسین و برادران او و خانه‌های اولاد عقیل را خراب و با خاک یکسان نمودند ※ یثرب بباد رفت تعمیر خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری **دعبل خزاعی میگوید**

بکیت لرسم الدار من عرفات واجریت دمع العین من عبرات
مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات

الی آخر الابیات **جعفر بن محمد ابن نما علیه الرحمه** از عمر بن علی نقل میکند که ان المختار ارسل الی علی بن الحسین عشرین الف دینار فقبلها وبنی منها دار عقیل بن ابیطالب ودارهم التی هدمت مختار و فادار بیست هزار اشرفی خدمت امام سجاد فرستاد حضرت قبول کرد و مجدداً خانه‌های خود و اولاد عقیل را که خراب نموده بودند و آنها بنی بود ساختند ابن حماد علیه الرحمه

وقفت علی ابیاتهم فرایتها خرابا وادها قفر الجو بلقعا
وان لهم فی عرصة الطف وقعة تکاد لها الاطواد ان تتزعزعا

مخبر شدن ام سلمه از قتل حضرت امام حسین علیه السلام

بر ارباب معرفت و اهل بصیرت مخفی نماند که از روز شهادت امام الائمه و والد الائمه خامس آل عبا و سید اهل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام علامات شهادت در تمام بلاد و امصار ظاهر و آشکار بود مثل گرفتن خورشید و باریدن خون و خاکستر از آسمان و حمره افق و سرخی شفق و ندای آسمان و صیحه سماوی و غیر ذلک مخصوصاً در مدینه این اثر زودتر آشکارا بود از جمله خواب ام سلمه و جوشیدن خون از شیشه تبدل تربه آبهو بخون در آستین عبدالله عباس و خبر آوردن مرغ خون آلوده و آمدن شخص غریب در ب مسجد رسول الله و ضجه قتل الحسین بکربلاء و خوابها معلوم بود و لیکن برحسب عموم خبری بود که از جانب عبیدالله زیاد رسید و خبر شهادت حضرت و جوانان و اسیران اهل بیت را بجهة والی مدینه آورد و نیز عمرو بن سعید والی بمنبر آمد و اشاره قتل حضرت داد که تمام اهل مدینه یقین بشهادت امام المتقین نمودند و عزای آنحضرت را برپا نمودند **علامه** در بحار از کتاب طرائف نقل میکند و او از مسند بن حنبل و او از سهل سند میدهد که سهل گفت چون خبر شهادت سید مظلومان بام سلمه زوجه پیغمبر رسید اهل عراق را لعنت کرده فرمود عراقیها آخر پسر پیغمبر را کشتند خدا بکشد ایشانرا و ذلیل کند امسلمانان والله دیدم رسول خدا را که شبی فاطمه زهرا سلام الله علیها بخانه رسول الله آمد و برمه یعنی دیک سنگی که در آن عصیده یعنی حلوا در میان آن بود آورد خدمت رسول خدا گذارد پیغمبر بفاطمه فرمود دختر جان پس کو ابن عمت علی عرض کرد ایشان در منزل بودند پیغمبر فرمود برو و پسر عمم و دو بچه هایت را همراه بیاور فاطمه رفت شوهرش امیرمؤمنانرا با فرزندانش حسنین علیهما السلام آورد همه وارد حجره شدند و حجره ام سلمه را رشک جنة الفردوس نمودند ام سلمه گوید دیدم رسول خدا حسنین را برروی زانوی خود نشانید علی را در یمین و فاطمه را در یسار این پنج تن باینوضع در آن انجمن بودند قالت ام سلمة فاجتذب رسول الله صلی الله علیه واله من تحتی کسائی خیبریا کان بساطا لنا ام سلمه گفت دیدم رسول خدا دست آورد و از زیر پای من کسا خیبری را که فرش ما بود کشید و بر سر خود و علی و فاطمه و فرزندانش کشید و اخذ طرفی الکساء والوی بیده الیمنی الی ربه عز وجل پس دیدم رسول خدا گوشه‌های کسا را جمع کرد و بدست راست خود بجنبید و بعد دست دعا برداشت

وقال اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ای خدای کن ای خالق من این ها اهلبیت مننداز یعنی عزایشها اهلبیت جهربان که خویش جانی و دوست روحانی باشند نیست خدایا از ایشان خباثت را دور کن و پاک و پاکیزه ساز ایشان را پاکیزه ساختن ٭ ٭ ٭

خدایا جهان پادشاهی تراست ٭ زما خدمت آید خدائی تراست
پناه و بلندی و پستی تو ئے ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی
مرا هست این حاجت از تو بدست ٭ برآری تو اینجا جهتی را که هست
خدایا تو این اهلبیت مرا ٭ که هستند حاضر بزیر کسا،
ز هر رجس کن پاک پاکیزه دار ٭ توئی مقتدرای جهان کردگار

ام سلمه گوید من عرض کردم پس مرا هم در این کسا جای ده رسولخدا مرا جواب داد انا وقتی بود که دعا در حق ابن عم و دختر و دو پسر خود نموده دکا باز کار گذشته بود

ارشاد از شهر بن حوشب مرویست که گفت من در خدمت ام سلمه بودم اذ دخلت امرأة صائحة ناگاه دیدم ضعیفه ناله و صرخه کننده از در وارد شد و گفت آه واویلاه قتل الحسین امام ما را کشتند مولا و آقای ما را کشتند ام سلمه تا شنید صدا بگریه بلند کرد و فرمود آه آخر سید جوانان بهشت را کشتند خدا قبرها و قبرهای ایشان را پر از آتش کند بعد آنقدر بر امام گریه کرد و خود را زد حتی غشی علیها ای مسلمانان جائیکه ام سلمه این گونه از فراق امام آفاق گریه و ناله و حال آنکه نه کشته او را دیده و نه سر آنسرور را بر نیزه مشاهده کرده پس چه دلی داشتند خواهر و دختر و عیال حضرت از آن سر نعش و دیدن آن جسد چاک چاک و سر بریده در مواضع متعدده الی آخر روضه

حدیث کسا مشهور علی نحو شیخ فرید الدین طریح نجفی علیه الرحمه در منتخب نقل میکند و دیگران هم همه از شیخ علیه الرحمه زینت کتاب خود قرار داده اند چون کلام ما نیز بذکر این حدیث عزیز رسید محض میمنت و شرف نگاشته باشیم تا ذخیرهٔ معاد داشته باشیم حدیث مرویست از مخدومهٔ دو جهان و معصومهٔ آخر الزمان بلقیس حجرهٔ اعزاز و بانوی کم جهاز مریم دو عیسی مادر دو یحیی شفیعهٔ محشر فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها عن فاطمة الزهراء قالت دخل علی ابی رسول الله فی بعض الایام فقال یا فاطمة انی اجد فی بدنی ضعفا فاطمه فرمود که روزی از روزها وارد شد بر من پدر بزرگوارم نقاش نقش حقیقت و فراش فرش طریقت

٭ **شعر** ٭

محمد که دور بهین عصر اوست ٭ در قاب قوسین در قصر اوست

بمن فرمود ای فاطمه وای دختر نیکوتر همه مردم من امروز در بدن خود ضعفی مشاهده میکنم فقالت فاطمة اعیذک بالله یا ابتاه من الضعف فاطمه عرض کرد پدر جان پیکر شریف و عنصر لطیف ترا در پناه لطیف و خبیر میبرم از ضعف امید دارم ٭ وجود نازکت آزرده گزند مباد

فقال لی یا فاطمة ایتینی بالکساء الیمانی فغطینی به پیغمبر فرمود ای جگر پارهٔ جانم کسای یمانی را بیاور و مرا با او بپوشان رسولخدا رفت در میان حجرهٔ زهرا استراحت نمود قالت فاطمة فغطیته به کسا را آوردم و پیغمبر را با آن کسا پوشیدم وصرت انظر الیه واذا وجهه یتلألأ کانه البدر فی لیلة تمامه فاطمه میفرماید که بعد از پوشیدن کسا نظر بسیمای خورشید آسای پدر کردم دیدم جمال بیمثالش مثل شب چهارده منور و درخشان است ٭ به

نور ذکاء او صبح الفیض من افق ٭ الجلال ثم ذکی من شاق دان
وصف رخش نیست خاطر آنکه بگفتا ٭ روشنی طلعت تو ماه ندارد
روی مه از پشت دست داده منور ٭ زین ید و بیضا کس اشتباه ندارد
یوسف مصری ز شرم روی تو پوشد ٭ روی برون آمدن ز چاه ندارد

البدر یعجب من بهائه والشمس قریح من زیاده قالت فاطمة فما کانت الا ساعة واذا بولدی الحسن قد اقبل زهرا میفرماید از این استراحت پیغمبر ساعتی نگذشت که پسرم حسن از در وارد شد بجلوه سرو ای آنچه سرو سهی بچهره ای آنچه ماه ماه تمام وقال السلام علیک یا اماه فقلت وعلیک السلام یا قرة عینی و ثمرة فؤادی فقال لی یا اماه انی اشم رائحة طیبة کانها رائحة جدی رسول الله صلی الله علیه وآله پس از سلام پسر شیرین کلام من فرمود مادر جان در خانه بوی خوشی استشمام میکنم مثل بوی دلجوی ماهروی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی جدم خاتم انبیاء قالت نعم ان جدک نائم تحت الکساء فرمود بلی نور دیده ٭ خاتم امروز بهشت آکه جانان اینجا جنت در زیر کسا خوابیده است فاقبل الحسن نحو الکساء پس حضرت امام حسن آهسته آهسته نزدیک کسا آمد دید رسولخدا بید آرا درج گوهر گشود وقال السلام علیک یا جداه السلام علیک یا رسول الله اتاذن لی ان ادخل تحت الکساء ای جد بزرگوار آیا اذن میدهید که زیر کسا بیایم فقال له قد اذنت لک فرمود نور دیده نازنین بیا ٭ گرچه دارم ضعف لیکن بوی دلجوی حسن ٭ قوتی در روح و پیکر حق دهد فدخل معه حسن رفت در زیر کسا در پهلوی راست رسولخدا استراحت نمود فما کانت الا ساعة واذا بالحسین قد اقبل از آمدن حسن ساعتی نگذشت که پسر دیگر بلکه از جان بهتر من سرو نوخیز باغ ولایت و غنچهٔ نو شکفتهٔ بوستان امامت حضرت حسین از در آمد ٭

فکنده طرح سلامی که این مرا تعود ٭ نموده شور قیامت که این مرا قیام
با زبان شیرین و بیان دلنشین سلام کرد وقال السلام علیک یا اماه انی اشم عندک رائحة طیبة کانها رائحة جدی رسول الله مادر جان سلام بر تو باد در نزد تو بوی خوش می شنوم مثل بوی موی دلجوی محبوب دلربای تحت آرای ما ورعک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای وللآخرة خیر لک من الاولی جدم محمد مصطفی میاید فقالت نعم یا بنی ان جدک واخاک تحت الکساء فاطمه مرضیه فرمود بلی نور چشم من جدت با برادرت حسن در زیر کسا هستند فدنی الحسین آن شاهباز بلند پرواز اوج شهادت رو بجانب کسا آورد چشمش که بجمال بیمثال پیغمبر افتاد فقال السلام علیک یا جداه السلام علیک یا من اختاره الله اتاذن لی ان اکون معکما تحت هذا الکساء ای جد والامقام اذن میدهی در زیر کسا با شما باشم فقال له قد اذنت لک یا حسین ای سربلند صفه صدق و صفا حسین ای بای بند رشتهٔ مهر و وفا حسین البته باذونی بیا فدخل معه حسین هم رفت در زیر کسا در طرف یسار پیغمبر قرار گرفت پیغمبر عرش خدا بود حسنین دو گوشواره عرش برین در زیبا و یمین خاتم النبیین صلی الله علیه وآله زینت گرفتند قالت فاطمة فاقبل عند ذلک ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام زهرا میفرماید در این اثنا از در حیدر برآمد آفتاب زدر درآمد یا علی نور خدا ٭ طور سینا بود منزلگاه یا عرش حق سلام بفاطمه داد وقال السلام علیک یا بنت رسول الله فقالت وعلیک السلام فقال کاد انی اشم رائحة اخی وابن عمی رسول الله صلی الله علیه وآله یا زهرا که برگذشت که بوی عبیر میاید ٭ کانه بوی موی دلجوی پسر عم ربانی عالی آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گرانبهای الم یجدک یتیما فآوی رسولخدا را می شنوم اینجا تشریف آورده فقالت ها هو مع ولدیک تحت الکساء فاطمه عرض کرد بلی یا علی زینت عرش برین با دو فرزند حسنین در زیر استراحت کرده اند فاقبل علی نحو الکساء ولی کارخانهٔ حق و ولی مطلق نجات دهندهٔ موسی و عیسی رو بجانب کسا آورده سلام کرد فقال السلام علیک یا رسول الله اتاذن لی ان اکون معکم تحت الکساء

شعر

ای مدنی برقع و مکی نقاب ٭ ای مه امی شه ختمی مآب
ای کهر تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان
اذن دهی بر علی پارسا ٭ ادخل حتی معکم فی الکساء
قال نعم قد اذنت لک ٭ گفت پیمبر بعلی یا بن عم
اذن چه میخواهی ادخل نعم ٭ روح منی در تن من اندر آی
خون منی در رگ و در پیکر آی

فدخل علی علیه السلام تحت الکساء علی عالیقدر داخل کسا شد در پهلوی راست رسولخدا حسن مجتبی را در بغل گرفت ثم اتت فاطمة وقالت السلام علیک یا ابتاه السلام علیک یا رسول الله فاطمه دید تنها مانده او نیز نزدیک کسا آمد سلام بر مصطفی داده عرض کرد اتاذن لی ان ادخل معکم تحت الکساء

ای پدر چون جسم بیجان مانده ام ٭ می ندانم بی شما چون زنده ام

آیا بمن اذن میدهی با شما در زیر کسا شوم قال قد اذنت لک فدخلت فاطمة معهم پیغمبر فرمود یا زهرا تورا هم اذن دادم بیا فاطمه وارد بر کسا شد و در پهلوی چپ حسین راحت کرد فلما اکتملوا خمسة النجباء تحت الکساء قال الله عز وجل یعنی همین که پنج تن آل عبا در زیر کسا مجتمع شدند خداوند تبارک و تعالی بملائکهٔ آسمانها مباهات کرد و بزبان بیزبانی فرمود یا ملائکتی و سکان سمواتی انی ما خلقت سماء مبنیة ولا ارضا مدحیة ولا قمرا منیرا ولا شمسا مضیئة ولا فلکا یدور ولا بحرا یجری ولا فلکا یسری الا فی محبة هؤلاء الخمسة الذین هم تحت الکساء ای ملائکه سرادقات وای سکان سموات ای قدوسیان لاهوتی و ای سبوحیان جبروتی بدانید و آگاه باشید که من این آسمانهای مبنیه و زمین های مدحیه را خلق نکردم نور بقمر منیر ندادم ضیا بشمس مضیئه نبخشیدم ملک را در فلک قرار و فلک را دوار ننمودم دریاها را جاری و کشتیها را ساری ننمودم یعنی از ماری و ما لا یری را مقصودی از خلقت نداشتم مگر از برای محبت و دوستی این پنج تن که در زیر کسا آرمیده اند فقال الامین جبرئیل یا رب ومن تحت الکساء جبرئیل امین سر از سدرة المنتهی قرب برآورده عرض کرد الها معبودا کردگارا ای بی همتا چگونه است کز همتا منزهی مگر در زیر کسا کیانند فقال هم اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة هم فاطمة وابوها وبعلها وبنوها ای جبرئیل در زیر کسا اهل خانهٔ نبوت و معدن رسالت آمده اند و ایشان اول در صدف طهارت و غرهٔ ناصیهٔ خدارت بانوی حرم و مظهر عفت و عصمت من فاطمه است با پدرش که حبیب من احمد و محبوب من محمد است با شوهرش علی ع که ولی کارخانهٔ لم یزلی و استاد توکه بانی ایجادات با فرزندان فاطمه که در درج ولایت و در برج نبوت یکی حسن که مظهر محسن است و دیگری حسین که قدیم الاحسان است فقال جبرئیل اتاذن لی ان

اِهبِط اِلَی الاَرضِ لاَکُونَ مَعَهُم سادِساً جبرئیل مناجات کرد که ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم اذن میدهی که من بزمین هبوط کنم و ششمین پنج تن واقع شوم فَقالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ قَد اَذِنتُ فَهَبَطَ الاَمینُ جَبرَئیلُ خداوند جلیل فرمود ای جبرئیل من ترا اذن دادم و تاج این افتخار را بسر تو نهادم طاوس آلهی و مبلّغ اوامر و نواهی مطاع کریم شدید القوی روح الامین از سدرة المنتهی بزمین فرود آمد «شعر»

چون خادمان بحجره سلطان نزول کرد ازروی تهنیت صلوات رسول کرد

وَقالَ اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ اللهِ العَلِیُّ الاَعلی یُقرِئُکَ السَّلامُ وَیَخُصُّکَ بِالتَّحِیَّةِ وَالاِکرامِ گفت کای مظهر خدای جلیل میرساند سلام حق جبرئیل آفرین کردت آفریننده تو گزینی و او گزیننده وَیَقُولُ لَکَ وَعِزَّتی وَجَلالی اِنّی ما خَلَقتُ سَماءً مَبنِیَّةً وَلا اَرضاً مَدحِیَّةً وَلا قَمَراً مُنیراً وَلا شَمساً مُضیئَةً وَلا بَحراً یَجری وَلا فَلَکاً یَدُورُ وَلا فُلکاً یَسری اِلّا لِاَجلِکُم قَد اَذِنَ اللهُ لی اَن اَدخُلَ مَعَکُم تَحتَ هذَا الکِساءِ فَهَل تَاذَنُ لی اَنتَ یا رَسُولَ اللهِ خداوند بمانند مرا اذن داده که با شما در زیر این کسا درآیم چون خادم شمایم یا رسول الله اذن میدهی داخل شوم **مؤلف** گوید از اینجا در مؤلفات فاضل کاشفی ملا حسین علیه الرحمه فرمایشاتی از رسول خدا با جبرئیل ملاحظه کردم که آن فاضل صادق در کتاب حقایق نقل مینماید که پیغمبر فرمود ای جبرئیل تو محرم این عبا نه زیرا کسی در زیر این عبا جای دارد که رنج و محنت دنیا کشیده و کاس غرامت و ملامت نوشیده و دندانش از زخم جراحت شهید شده و پیشانی نورانیش از سنگ جفای امت شکسته شده کسی محرم این عبا است که دستش از کشیدن دستاس آبله کرده باشد و یا تیغ جفا را بر سر آماده باشد کسی محرم این عبا است که چشیدن زهر الماس بلا را مستعد باشد و با غریبی و تشنگی دشت بلا را میان بسته باشد ای جبرئیل تو که اطلس پوش صومعه تسبیح و تقدیسی و شربت شوق نوشیده و حمایل تسبیح افکنده و بر سریر سدرة المنتهی تکیه داده و با انبیا نیز هم نشینی کرده صحبت با محنت زدگانت چه کار جبرئیل بگریه درآمد عرض کرد یا رسول الله من هم از بلاکشیدگان و محنت دیدگان توام روزی بخانه فاطمه زهرا آمدم که آن بانوی حجله عصمت و حیا دستاس کرده و بخواب رفته بود من آمدم بکمک او گهواره جنبانی حسین کردم و ذکر خواب خواندم تا دخترت فاطمه از خواب بیدار شد و جهد جنبانیدن سبطین احمد جبرئیل جهره شبیر و شبر آفتاب و روزی هم خاتون قیامت که از کشیدن دستاس دستهایش آبله کرده و سر بزانوی اندوه نهاده و بخواب رفته بود

من آمدم کمک فاطمه کردم و دستاس نمودم تا فاطمه از خواب بیدار شد پیغمبر فرمود جبرئیل راست میگوئی تو هم از مائی اَنتَ مِنّی فِی المُنتَجَبِ فَقالَ قَد اَذِنتُ لَکَ فَدَخَلَ جَبرَئیلُ مَعَهُم تَحتَ الکِساءِ پیغمبر فرمود جبرئیل اذنت دادم داخل شو جبرئیل بدین شرف با کمال وجد و شعف وارد شد **مؤلف** عرض میکند علی الرسم جبرئیل خواست از دست راست داخل کسا شود دید استاده شیر اسد الله الغالب در آنطرف نشست خواست از دست چپ درآید دید هیکل عصمت خاتون قیامت نشست از بالای سر دید خلاف احترام است بهمان از پایین پا داخل شد و پاهای کوچک سید الشهدا را در بغل گرفت صورت بر کف پای امام حسین نهاد و با نیم تبه فخر نیز میکرد گاهی صورت بکف پای او می نهاد و گاهی دست امام حسین را بچشمهای خود میگذارد و عرض میکرد آنها کاش چشمهای من دو دانه یاقوت بود و حسین در گهواره با او بازی میکرد گاهی گهواره جنبانی افتخار مینود آری فی العهد هر که با امام حسین نسبت دارد افتخار دارد جبرئیل فخر میکند که من گهواره جنبان حسینم اسرافیل فخر میکند که من ذکر خواب خوان حسینم لعیا فخر میکند من قابله حسینم زمین کربلا فخر میکند من محل دفن حسینم صلصائیل و دردائیل فخر میکنند که ما آزاد کرده حسینیم ذوالجناح فخر میکند که من مرکب سواری حسینم شما عزاداران فخر می کنید که ما گریه کنندگان حسینیم اما ده نفر در حضور ابن زیاد فخر کردند فَدَخَلَ جَبرَئیلُ مَعَهُم تَحتَ الکِساءِ چون جبرئیل با ایشان در زیر کسا آرمید مژده از حضرت احدیت به پیغمبر داد وَقالَ لَهُم اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اَوحی اِلَیکُم یَقُولُ اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهیراً عرض کرد قربان شما خداوند تعالی وحی بشما فرستاد که مشیت بالغه من بهمه تعلق گرفته که هر رجس و دنس را از شما ببرد و شما اهلبیت طهارت را پاک و پاکیزه نماید فَقالَ عَلِیُّ بنُ اَبیطالِبٍ علیه السلام یا رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ اَخبِرنی ما لِجُلُوسِنا هذا تَحتَ الکِساءِ مِنَ الفَضلِ عِندَ اللهِ حضرت امیر علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خبر ده ما را که جلوس ما در زیر این عبا چقدر فضل و شرف دارد فَقالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَالَّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ نَبِیّاً وَاصطَفانی بِالرِّسالَةِ نَجِیّاً ما ذُکِرَ خَبَرُنا هذا فی مَحفِلٍ مِن مَحافِلِ اَهلِ الاَرضِ وَفیهِ جَمعٌ مِن شیعَتِنا وَمُحِبّینا اِلّا وَنَزَلَت عَلَیهِمُ الرَّحمَةُ وَحَفَّت بِهِمُ المَلائِکَةُ وَاستَغفَرَت لَهُم اِلی اَن یَتَفَرَّقُوا پیغمبر فرمود یا علی بحق آن خدائیکه مرا بحق به نبوت مبعوث فرمود و بحق برسالت برانگیخت که ذکر نمیشود خبر ما در محفلی از محافل اهل زمین که در او جمعی از شیعیان و محبان ما

باشند مگر آنکه رحمت خدائی برایشان نازل میشود و ملائکه بدور ایشان حلقه میزنند و از برای ایشان استغفار میکنند تا مجلس تفرق شود فَقالَ عَلِیٌّ علیه السلام اِذاً وَاللهِ فُزنا وَفازَ شیعَتُنا وَرَبِّ الکَعبَةِ امیر علیه السلام فرمود بذات خدا ما و شیعیان ما فائز شدیم بدرجه اعلی و مقام راستی فَقالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَالَّذی بَعَثَنی بِالحَقِّ نَبِیّاً وَاصطَفانی بِالرِّسالَةِ نَجِیّاً ما ذُکِرَ خَبَرُنا فی مَحفِلٍ مِن مَحافِلِ اَهلِ الاَرضِ وَفیهِ جَمعٌ مِن شیعَتِنا وَفیهِم مَهمُومٌ اِلّا وَفَرَّجَ اللهُ هَمَّهُ وَلا مَغمُومٌ اِلّا وَکَشَفَ اللهُ غَمَّهُ وَلا طالِبُ حاجَةٍ اِلّا وَقَضَی اللهُ حاجَتَهُ باز رسول خدا فرمود قسم بآن خدائیکه مرا بحق به پیغمبری فرستاده و براستی برسالت مصطفی نموده ذکر نمیشود خبر ما در مجلسی از مجالس روی زمین که در او جمعی از شیعیان و دوستان ما باشد اگر در میان ایشان صاحب همی باشد خدا هم او را زائل میکند و اگر صاحب غمی باشد خداوند غم او را برطرف میکند و اگر طالب حاجتی باشد خداوند حاجتش را بر میآورد فَقالَ عَلِیٌّ علیه السلام اِذاً وَاللهِ فُزنا وَسُعِدنا وَکَذلِکَ شیعَتُنا فازُوا وَسُعِدُوا فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ اَللّهُمَّ اجعَلنی مِن شیعَتِهِم وَمُحِبّیهِم بِحَقِّهِم آمین صدر بقدر عرضه میدارد که از این حدیث شریف که سید الاحادیث است جلالت قدر فاطمه زهرا معلوم و مستفاد میگردد که آن مخدره سراپرده عصمت در نزد ملائکه عالم بالا معروف بوده که خداوند عزّوجلّ میفرماید ای ملائکه در زیر عبا فاطمه است و پدر فاطمه است و شوهر فاطمه و فاطمه است و فرزندان فاطمه کانه هم سامع و هم قائل دوست میداشتند اسم فاطمه را مکرر ذکر کنند و بشنوند اگر از کسی بپرسند فلان کس کیست در ابا شهر دا عرف از او معرفی میکنند اگر پدر او معروف باشد میگویند فلان پسر فلان و اگر مادر و برادر او اشهر و اعرف باشد میگویند فلان پسر فلانه و برادر فلان با آنکه ایجاد تمام موجودات از نور باسرور خاتم انبیا بوده و پیغمبر در نزد ملائکه از همه پیغمبران معروفتر بوده معهذا خداوند علی اعلی پیغمبر خدا را بفاطمه زهرا معرفی میکند میفرماید در زیر کسا پدر فاطمه است و شوهر فاطمه است و فرزندان فاطمه است بجز تبه نام فاطمه را می برد دیگر تبه نام پیغمبر و علی و حسنین را ذکر میفرماید نه آخر ملائکه ملا اعلی سالها در ظلمت عدم بودند و از تاریکی شکایت کردند خداوند از نور فاطمه زهرا روشنی بتمام طبقات سموات و منازل ملائکه داد که روشنی افلاک و منازل املاک از اثر نور فاطمه بود لهذا ملائکه نور فاطمه را میشناختند و بذلک سُمِّیَت الزَّهراء کجا رد او بود خاتونیکه در نزد خدا و ملائکه عالم بالا اینهمه قدر و شرف داشته باشد پهلو بشکنند و

بازویش را کبود کنند محسن ویرا از ضرب لگد بیندازند الی آخر

از جمله فضائل مشترکه خمسة النجبا حدیث مباهله است

و این واقعه در روز بیست و چهارم شهر ذیحجة الحرام واقع شد و بقولی در بیست و پنجم و مباهله از بهلات و بهله بمعنی لعن و نفرین است مباهله از دو طرف لعن و نفرین کردن است و این روز را از اینجهت مباهله گویند که میان حضرت نبوی و نصارای نجران وعده شده و قرار یافته بود که در این روز در حق یکدیگر نفرین و طلب عذاب نمایند اگر چه بوقوع نپیوست لیکن مجمل اینحکایت آنکه چون سید انس و جان خاتم پیغمبران نامه بنصاری نجران که از بلاد یمن است مرقوم فرمود و آنها را باسلام دعوت نمود نجرانیان بجهت تحقیق احوال و اسرار آن سید ابرار جمعی را که در نزد ایشان معتبر و معروف و بصفت عقل و هوش موصوف بودند از میان خود انتخاب کرده فرستادند از جمله یکی را عاقب نام بود که از امرا و سردار و معروف نصرانیان بود در مشورت ها مرجع اهل آن دیار و دیگری را سید مینامیدند و او نیز از جمله رجال و بزرگ اهل ضلال بود و دیگری ابوالحارث نام داشت و او از علما و پیشوایان نصاری بود چنین کسی را اسقف گویند یعنی عالم چنانچه جاثلیق و قسیس و مطران نیز از القاب عالم است حاصل چون آنقوم ضلالت قرین بمجلس بهشت آیین سرور دنیا و دین باریافتند اسقف گفت یا محمد چه میگوئی در شان عیسی آنحضرت فرمود که او بنده و مخلوق خدا بود و حقتعالی او را برگزیده و پیغمبر گردانید اسقف گفت او را پدری بود پیغمبر فرمود نه گفت پس چگونه میگوئی او بنده و مخلوق بود کدام مخلوق بی پدر میشناسی حضرت در جواب این آیه را تلاوت فرمود که اِنَّ مَثَلَ عیسی عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدَمَ الی آخر که در سوره آل عمران است مضمون آنکه مثل عیسی نزد خدا تعالی مثل آدم است اگر عیسی بدون پدر متولد شد آدم بدون پدر و مادر موجود شد و او را از خاک پاره بلفظ کاف و نون مشیت ابداع و اختراع فرموده صانعی که عالم را بی صلب و رحم ایجاد تواند نمود از آفریدن عیسی بی پدر عاجز نخواهد بود حاصل آنقوم بیدین با وجود نزول آیه این چنین که شبهه ایشان را دافع و رشته سخنشان را قاطع بود هم چنان از حرف خود بر نگردیدند و نیز بر عقیده باطل خود اصرار میورزیدند تا آنکه حضرت اقدس نبوی بحکم آیه شریفه فَمَن حاجَّکَ فیهِ مِن بَعدِ ما جاءَکَ مِنَ العِلمِ فَقُل تَعالَوا نَدعُ اَبناءَنا وَاَبناءَکُم وَنِساءَنا وَنِساءَکُم وَاَنفُسَنا وَاَنفُسَکُم ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجعَل لَعنَةَ اللهِ عَلَی الکاذِبینَ که بعد از آیه مذکوره آن جماعت را بمباهله خواند و مضمون آیه اینست که ای حبیب من پس کسی که جدل کند در باب عیسی بعد از آنکه آمد بتو از علم و

بیناتی که مفید و مزیل شکست پس بگو بیائید بخوانیم و حاضر گردانیم ما و شما فرزندان و زنان خود را بعد از این مباهله کنیم باینطریق که گوئیم لعنت خدا بر دروغ گویان یعنی دعا کنیم از ما و شما هر کدام در دعوی کاذب باشند بلعنت خدا و غضب او گرفتار شود نصاری مهلت خواستند که در اینباب با هم مشورت کنند بعد از مشاورت قرار دادند که فردا آیند و مباهله نمایند و بروایتی آنروز روز پنجشنبه بود و مباهله بروز یکشنبه قرار گرفت بهر تقدیر آن سراج منیر و آن مهر دلپذیر علی ع و فاطمه و حسنین علیهم السلام را فرمودند که روزه بدارند در فلان زمان بفلان مکان حاضر شوند در روز موعد آن چهار نور پاک بحکم سید لولاک آماده شدند در روز میعاد خاتم انبیا از مسجد بیرون آمد مثل آفتاب عالمتاب کاز سمت خاور طلوع کند * گفتی طلوع کرد در آن فضای تنگ یکجرخ مشتری بیک آسمان قمر زن و مرد بهجوم آمده شدند تا پیغمبر بنام کدام یک از زن و مرد را بر زبان آورده بمکان مباهله برد پس رسول مقدس روی به امیر المؤمنین ع کرده فرمود یا علی ع برو بدخترم فاطمه مرضیه بگو چادر پشمینه خود را بر سر کند باتفاق فرزندان خود حسنین ع برود در دروازه مدینه بایستد و توقف نماید تا من برسم امیر المؤمنین ع بفرمان رسول صلی الله علیه و آله روانشد فرمود

ای بجلالت ز آفرینش برتر	ذات تو تنها بهر چه هست برابر
خیز ز جاده ز خود بروز کرامت	اینکه تو داری قیامتست نه قامت
دختر خیر البشر شفیعهٔ محشر	در سر سجاده کرد چادر بر سر
همچو قمر زیر ابر ستر نهان شد	دست دو فرزند خود گرفت روانشد

چون حضرت رسالت بدر دروازه رسید فاطمه را با دو نور دیده با آنجا منتظر دید فرمود ای دختر و ایجان پدر تو از پشت سر بیا حسن جان تو از دست راست حسین جان تو از دست چپ یا علی تو از پیش رو روان شو بروایتی حسنین مانند دو نور عین از پیش و فاطمه مانند گیسوی معنبر از پشت سر دست پیغمبر میان دست حیدر ع باتفاق هم باین هیأت پیغمبر و حیدر و فاطمه و فرزندان روانشدند خلاصهٔ وجودات و منتخب موجودات که خدا دیگر از آنها بهتر خلقی نداشت روی براه نهادند تا نزدیکی احد رسیدند و جماعت نصاری نیز حاضر شدند اسقف بقوم خود گفته بود نظر کنید به بینید اگر محمد با اهل و اولاد خود میآید از وی حذر کنید و مباهله نکنید زیرا اگر بر حق نبود نفرین ابر جان اولاد خود نمی خرید اگر با اصحاب و اتباع آمد مباهله کنید و نترسید جمعیت تماشائی از صغیر و کبیر در پای احد از خود وعده گذشته تمام تطاول اعناق و فتح احداق کرده بودند دیدند که مصطفی بجمع مرتضی ع چون سرو ماه دست بدست و دوش بدوش آمدند و بر گزیده چون دو نور دیده پیشاپیش و زهرای ازهر مانند گیسوی عنبر از قفای میآیند چون آنجماعت

پیغمبر را با آنجلالت دیدند غریو و غلغله از دل بر آوردند چنانکه ولوله در زمین و زمان افتاد اسقف پرسید اینان چه کسانند و چند نفرند گفتند با محمد پنج نفرند اسقف گفت جوانی سرخ روی محمد میبینم که بیت و زنی چادر کهنه وصله دار پشمینه در بر دارد از عقب سر میآید از دست راست وی کودکی میآید و کودکی در بغل دارد کیست گفتند آن جوان نیکو رو و خوش مو داماد و پسر عم محمد است و دوست ترین خلایق در نزد وی بجانب است و آنمه دو پسر قمر منظر دختر زادگان اویند که ایشان را از جان دوست تر میدارد و آنزن دختر وی است که پارهٔ جگر خوانده اسقف گفت ای جماعت هان هان که در این کار اندیشه کنید و در عاقبت اینکار تأمل نمائید که کار اینمرد حیثیت و دخل او گواه بر صدق قول است جماعت در تأمل و تفکر افتادند حارث پسر علقمه که قسیس بود قدمی چند به پیش آمد بر جمال پیغمبر و صورت امیر المؤمنین ع حیدر و چهره های دو پرورده روح الامین نظر افکند ماهی را در سحاب و شاهی را در نقاب گنجی را در ویرانه و مظهر خدائی را در چادر کهنه دید که صد هزار مریم آرزوی کنیزی وی می کنند بند قسیس مثل بید بلرزه در آمد بتعجیل باز گشت و گفت ای گروه سخن من بشنوید و ترک مباهله کنید بخدای عظیم سوگند که من رویهائی میبینم اگر ایشان از خدا یتعالی بخواهند کوهها را از جای خود زایل میکنند وادی آتشهای سوزان بمار سد اگر لب بنفرین بگشایند بعین الیقین می بینم که شهرستان حیات تمام رسالت جماعت مسیحا را زیر و زبر میگردانند ویک نصاری باقی نمیگذارند اولی آنکه با ایشان عوض مباهله مصالحه کنیم ایشیعه آنحضور تنها اینکه نصرانیان دیدند و شناختند که در نزد خدا قرب و منزلت دارد که اگر خدا را بخوانند عالم را بیکدم برهم میزنند هیچ میدانی امت با آنحضرت ها چه کردند اول از پیغمبر خدا بگویم که ابو جهل در کوه صفا بر آمد سنگی بر پیشانی پیغمبر خدا زد که خون بر رو و موی پیغمبر جاری شد صورت و محاسن رسول خدا رنگین شد و در شب نوزدهم رمضان شمشیر زهر آلود بر فرق امیر مؤمنان زدند که صورت و محاسن امیر ع از خون رنگین شد اما از دست فلان چنان سیلی بصورت زهرا زد که سرخی در گوشه چشم فاطمه ع پیدا شد وای بر من که صورت امام حسن ع در وقت رفتن و جان سپردن از اثر زهر الماس مثل زمرد سبز رنگ شده بود بیا خیلی گریه کن برای صورت امام حسین ع که چندین ضربت از تیر و شمشیر بصورت نازنینش زدند و از خون رنگین کردند باین ها هم اکتفا نکردند رویکه گستر زیر تقار میان توبره آویزه درخت میان طشت طلا در دروازه ها در حرم یزید امان از درد شراب الی آخر جملاً چون نصاری از مباهله امتناع نموده از در مصالحه در آمدند که

همه ساله دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم باشد و سی اسب و سی زره جزیه بگردن گرفتند و بدیار خود معاودت کردند رسول خدا ص فرمود بآنخدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست اگر این قوم با ما مباهله میکردند هر آینه مسخ می شدند بصورت بوزینگان و خوکان و این کوه آتش فشان میشد و ایشانرا میسوخت و سال بر نصرانیان بسر نمیرفت مگر آنکه همه هلاک میشدند بشنو ای عزیز تتمهٔ اینواقعه را که چون کار مباهله بمصالحه انجامید فاطمه مرضیه عرض کرد ای پدر بزرگوار ما را بکجا و چکار اینجا آوردی پیغمبر فرمود شما را آوردم که با اعدا مباهله کنم و شما آمین بگوئید لیکن ایشان از مباهله دامن بر چیدند و اگر مباهله میکردند حقتعالی ایشانرا نیست و نابود میکرد و در آتش فرو میریخت و جملهٔ اهل نجران هلاک گشتندی فاطمه زهرا ع عرض کرد ای پدر بزرگوار بارها من از دو لب گهر بار تو شنیده ام که شما را غم امتان گنه کار بسیار است و ایشان بدعای شما امیدوار باری اگر دشمنان را نفرین نکردید بدوستان دعا کنید تا ما آمین بگوئیم جان من و جان صد هزار همچو من بفدای همچو خانمی خدا لعنت کند آن کسی را که پهلوی وی شکست و سیلی بصورتش زد پس حضرت رسالت پناه دستها بدعا برداشت و از خداوند مسئلت کرد که الهنا معبودا هر که اهل بیت مرا دوست دارد گناهانشانرا بیامرز و حاجات دوستان و محبان ما را بکمال کرم بر آور امیر آمین گفت امام حسن ع با آن لبی که زهر خورد آمین گفت امام حسین ع با آن لبی که چوب خیزران خورد آمین گفت اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِمْ وَمُحِبِّيهِمْ اٰمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ * صدر بیقدر صدر الدین اینجا را از مطالعه کنندگان التماس دعا دارد که زحمت خیلی کشیده و رای دوستان نزا خواسته و چون می بینم در کتب اخبار و آثار که امامهای ما عفو و اغماض درباره دشمنان داشتند و همیشه در طلب مغفرت عاصیان بودند این سگ آستان زهرا هم بعد از نوشتن این حدیث قرار دادم با خدا که هر که در حق بنده آزار و اذیت کرده و بدگوئی نموده عفو و اغماض نموده طلب مغفرت از خدا میکنم و التماس دعا دارم

حدیث دیگر در رحمت و مهربانی فاطمه اطهر درباره شیعیان و محبان آنحضرت در کتاب کنز الواعظین از کتاب تبر المذاب و او از کتاب حقایق نقل میکند که بعد از رحلت خاتم انبیا فاطمه رضیه شد فراق پیغمبر و صدمات فلان فلان شفیعهٔ محشر را زار و ناتوان کرد گوشه خانه نشسته قامت خمیده پهلوی شکسته نه شب آرام و نه روز قرار داشت (**شعر**)

بسختی میگذشتش روز تا شب	انیس درد ها لیش بود زینب
سهی قدش چو شاخ گل خمیده	چو گل صد جای پیراهن دریده
زبانها از کار و کار از تاب رفته	زتن قوت ز دیده تاب رفته
بلا و رنج را آماج گشته	بلا از اندازه رنج از حد گذشته
شبی صد درد و رنج و ناله تا روز	دلی همه هزاران حسرت سوز

بعد از رحلت خاتم انبیا محبت شاه اولیا بفاطمه زهرا ع از آن هزار چندان زیاد شده بود زیرا فاطمه شباهت بسیار به پیغمبر داشت بطوریکه هر وقت شوق لقای رسول بر سر امیر میافتاد فاطمه را میدید و کلمات آن مخدره را می شنید تسکین قلب از برای حضرت امیر علیه السلام حاصل میشد

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب	بوی گل را از که جوئیم از گلاب

هنگامیکه مرض فاطمه شدید شد روزی از روزها شاه اولیا وارد بر فاطمه زهرا شد دید آنمعصومه مظلومه در بستر بیماری خفته مُعَصَّبَةَ الرَّأسِ نَاحِلَةَ الْجِسْمِ مِنْ غَمِّهَا وَلَذَا هَا قُرَّةُ عَيْنِ الرَّسُولِ وَثَمَرَةُ فُؤَادِ الْإِمَامِ الْمَامُونِ بستمگران بیماری بر سر بسته و جسم لطیفش ضعیف شده لاغر و زرد شده همچو هلال دو نور دیده سرور سینه خود را در پیش نشانیده مشغول صحبت است سخن میگوید وَكَانَ تَحْتَ رَأْسِهَا مِخَدَّةٌ مِنْ جِلْدِ كَبْشٍ وَفِرَاشُهَا مِنْ وَبَرِ جَمَلٍ مخده از پوست گوسفند در زیر سر نهاده و لحافی از پشم شتر بر کشیده دوا و غذای فاطمه حمد و شکر خداست لِسَانُهَا لَا يَفْتَرُ عَنْ ذِكْرِ رَبِّ الْعَالَمِينَ امیر المؤمنین از زهرا ع احوال پرسی کرد * * *

بگفت ای بنت عم حال تو چونست	بگفتا درد من از حد فزونست
بگفتا درد از چه ند فزون تر	بگفت از فرقت بابم پیمبر
بگفتا آه و زاری از چه داری	بهر دم دست بر بازو گذاری
بگفتا درد غم بر دل نشسته	غلاف تیغ بازویم شکسته
بگفت ای عصمت پروردگاری	ز چه پهلو به بستر میگذاری
بگفتا ای شه پاینده من	شکسته استخوان دنده من

پسر عم من و ای مفرج هم و غم من یَا مَخْلُوقاً مِنْ طِينَةِ آدَمَ وَيَا بَابَ مَدِينَةِ الْعِلْمِ النَّبِيِّ سَيِّدُ وَجِيهٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَيَا صَاحِبَ السَّلْوَةِ الطَّاهِرَةِ خواهش دارم ساعتی پیش من نشینی و وصایای مرا گوش کنی که من این روزها رفتنی هستم و داغ بچه هایم را بگور بردنی و فراق ترا تا بروز حشر شمردنی شعر

دکر دم آر دست یکب	میکن تو وداع این دل افکار
چون جان ز لبم نفس گشاید	توشه ز جمال دوست شاید
آن لحظه که جان سپرده باشم	هجر تو بگور برده باشم
فرقم بگلاب اشک تر کن	عطرم ز شمامهٔ جگر کن *
بر بند حنوطم از گل زرد	کافور فشانم از دم سرد
خون کن کفنم که من شهیدم	زآن صدمه که از فلان کشیدم

یابن عم اوصیک من بعدی بحفظ هذین الولدین هما قرة عینی وقرة عین الرسول وکفاهما ما لقیا من فراق جدهما وقد ردد فراق امهما ای پسر عمو عمده وصیت من در باب این دو پسر است که نور بصر من و نور چشم رسولخدا اند مگذار بعد از من غم و غصه بخورند بهمان داغ فراق رسولخدا ایشانرا کفایت میکند اکنون بداغ فراق من مبتلا میشوند مگذار خیلی گریه کنند و بیتابی نمایند ولا تمنعهما من زیارة قبری فان قلبی معهما پسر عم بجای مرا از آمدن سر قبر من منع مکن بگذار سر تربت من بیایند عشری از قران بخوانند روح من شاد شود من اگرچه ظاهراً از ایشان دور میشوم اما دل من با ایشانست یابن عم لا احتاج الی وصیتی پسر عم شما محتاج بوصیت نیستید خود میدانید هرچه می کنید آن قدر است پسر عم انی راضیة عنک فهل انت راض عنی من از شما راضی و خوشنود میردم آیا شما از من راضی هستید یابن العم ما قصرت عن خدمتک علی قدر جهدی واعنتک فی الدنیا بمقدار قوتی پسر عم در خدمت شما کوتاهی و تقصیر نکردم بقدر القوه در دنیا با شما همراهی نمودم طحنت الشعیر بالنهار واستقیت بالقربة اللیل روزها کار من در خانه شما دستآس کردن بود و شبها با مشک آب آوردن وبعد ذلک اعترفت بالتقصیر فی حقک فسامحنی یابن عم ان امامنا عقبة لا یقطعها الا المخففون مع ذلک خودم اقرار دارم که کوتاهی در حق مثل تو پادشاهی کردم پسر عمو مرا ببخش و حلال کن زیرا این راهی که میروم عقبه ایست که کس از آن عقبه نمیگذرد مگر مخففون شعر

مراگوئی که چونی ای پسر عم	دلی دارم از این عالم پر از غم
غریبی بیکس چون من غمخوار مانده	بغربت بی پدر من خوار مانده
چو خاک آماجگاه تیر گشته	چو لاله در جوانی پیر گشته
نه هم پشتی که پشتم گرم دارد	ز بختی کز غریبان شرم دارد
منم تنها در این اندوه جانی	فدا کرده سری بر آستانی
اگر صد سال در جائی نشینم	کسی جز آه خود بالانه بینم
مبادا کس باین بی خانمانی	بدین تلخی چه باید زندگانی
برفتن مرگ هم بس تیزگام است	مرا این زندگی دیگر حرام است
چو در خاکم بود از غم جدائی	شوم در خاک تا یابم رهائی
چو من جان میدهم اندر جوانی	ترا فیروز بادا زندگانی
بدرگاه تو یا رب عذر خواهم	ببخشا بر من و بر سوز آهم
ندارم جز تو یار مهربانی	که بر من گریه از روز جوانی
پسر عما من آن بیدل غریبم	که هجران آمده اکنون نصیبم
چو من رفتم ترا خواهم که دانی	چو سرو باغ دایم در جوانی

فبکی علی علیه السلام وقال یا بنت المصطفی ویا سیدة النساء وحجة رب العلی یا بنت البشیر النذیر ومن ارسل رحمة للعالمین امیر مومنان از وصایای فاطمه بناله در آمد چنان گریست که محاسن حضرت از اشک تر شد فرمود ای دختر بهترین مردمان وای سیده وخاتون زنان روح من قربان روح تو ای دختر بشیر و نذیر من از تو راضی و خوشنودم خدا و رسول از تو خوشنود باد زهرا جان تو هم از من راضی باش که در خانه من روز خوشی ندیدی کجا رجل معسر من مرد فقیر تنگدست بودم که در خانه من شکمت از گرسنگی سیر

و بدنت از پوشاک پوشیده نشد شعر	زغمهای دو عالم شاد گردی
امیدم هست کز من شاد گردی	من از روی تو زهرا شرمسارم
که چیزی لایق خدمت ندارم	اگرچه روزگاری رنج بردم
ز رخسار تو راحت می شمردم	کنون تو میروی غمخوار من کیست
در این عالم پس از تو یار من کیست	فلما عرفت الرضا من المرتضی

همین که فاطمه زهرا دید علی از او کمال رضایت دارد دست آورد و اشک چشم امیر را پاک کرد و بصورت خود مالید و عرض کرد یابن عم اذا فرغت من امری ووضعتنی فی قبری فخذ تلک القارورة وذلک الحق وضعهما معی فی لحدی ای پسر عمو چونکه من از جهان در گذشتم پس از آنکه از امر غسل و کفن من فارغ شدی و خواستی مرا در قبر بگذاری این شیشه و این حقه را بگیر و با من در قبر بگذار پس فضه را فرمود آن شیشه و حقه را آورد و نزد حضرت زهرا نهاد و فقال علی یا سیدة النساء ما الذی فی هذه القارورة هل هو من ماء زمزم امیر فرمود ای خاتون همه زنها چه چیز است در این شیشه آیا آب زمزم است که میخواهی با خود بقبر ببری فاطمه زهرا فرمود نه یا علی این اشک دیدگان منست که از خوف خدا در همه شبها گریسته و در این شیشه جمع کرده و از برای روز محشر ذخیره ساخته ام زیرا از پدر بزرگوار خود شنیدم که میفرمود ان الدمع تطفی غضب الرب وان القبر لا یکون روضة من ریاض الجنة الا ان یکون العبد قد بکی من خیفة الله تعالی وخوفا من النار یعنی اشک غضب خدا را فرو می نشاند و قبر روضه از ریاض بهشت نخواهد شد مگر آنکه بنده از ترس خدا و خوف جهنم گریه کند ای پسر عم خدا میداند که من اشکها را از خوف خدا ریخته ام فبکی علی علیه السلام حضرت امیر باز بگریه در آمد فاطمه اشک چشم آن بزرگوار را گرفت و بصورت خود مالید و گفت لو بکی محزون فی امة لرحم الله تعالی تلک الامة اگر آقای محزون بر کنیز خود بگرید خدا بر آن کنیز رحم میکند و شما ای پسر عم از برای مفارقت من محزون شدید جائیکه خدا کنیزی را از برای گریه محزونی رحم کند بمن نیز رحم فرماید

که من کنیز خدا و دختر رسولخدایم و تو ولی کارخانه خدائی این بگفت و زار زار بگریست حسنین بگریه در آمدند امیر آنها را ساکت کرد ثم فتحت الحق پس فاطمه زهرا حقه سربسته را گشود از میان او پارچه از حریر سبز کاغذ را با و بسته بود والنور یلمع منها بیرون آورد چند سطر در آن بقلم نور نوشته بود از آن کاغذ نور لمعان میزد امیر فرمود یا بنت خدیجة الکبری ما هذا این کاغذ چیست که در این حقه پنهان کرده و میخواهی با خود بقبر ببری فاطمه فرمود یا سفینة النجاة این حقه و آنچه در او هست امانتی است از جانب رب العزة امیر فرمود چه امانتی فاطمه فرمود یابن عم لما زوجنی بک ابی زمانیکه پدرم مرا بتو تزویج کرد بمن فرمود دختر جان عقد ترا خدای تعالی در عرش بسته و در تحت شجره طوبی مجلس عقد فراهم آمده نثار و از درختی که او را شجره طوبی المنتهی نام است و در وسط بهشت رضاست از حلی و حلل و یواقیت و در که بر حور العین نثار شده وهی عندهم ذخیرة ان جواهر آن نثاری را نزد آنحوریان ذخیره است و در قصرهای خود نگاه داشته اند تا روز قیامت بمومنین بدهند در آن شب فرح لقب که من بخانه تو آمدم ای پسر عم لباسی غیر از دو پیراهن نداشتم یکی نو و دیگری کهنه و وصله دار سر سجاده نشسته بودم دیدم صدای در خانه بلند شد صدای سائلی بگوشم آمد که میگفت یا اهل بیت النبوة ومعدن الخیر والفتوة در میان مردم همچه مرسوم است که شب عروسی خانها از طعام و غذا خالی نیست مردمان گدا رو بآنخانه میآورند هم میخورند و هم میبرند من فقیر و گرسنه و هم برهنه ام وان کان عندکم قمیص خلق فانی به جدیر لانی سائلة فقیرة اگر کهنه پیراهنی دارید بمن سائله مرحمت کنید که خیلی مستحقم یا علی من دیدم آنکهنه پیراهن قابل سائل نیست قبول نخواهد کرد چونکه کهنه و وصله دار بود آن پیراهن نو که شب عروسی پوشیده بودم بیرون آوردم محض خوشنودی خدا بآن گدا دادم آن کهنه پیراهن را در بر کردم بخانه تو آمدم صبح عروسی که رسولخدا بدیدبوسی من تشریف آورد مرا بآنکهنه پیراهن دید فرمود نور دیده الیس لک قمیص جدید مگر پیراهن نو نداشتی چرا او را نپوشیدی پیش روی امام با این لباس چرا می روی من عرض کردم ای پدر جان پیراهن نو را صدقه دادم و حکایت گدا را باز گفتم سید البشر فرمود دختر جان خوب کردی لیکن اگر آن پیراهن کهنه را بگدا عطا میکردی و پیراهن نو را محض شوهر خود می پوشیدی چه ضرر داشت هم ثواب تصدق را میبردی و هم دل امیر و داماد را شاد میکردی التوفیق الاول من جانب الفقیر والثانی

من صائم الهجیر من عرض کردم پدر جان ابن عم راضی بکرده من بود حکایت را با او گفته ام عمل مرا ستوده و آفرین گفت شما حالا این فرمایش را می کنید و حال آنکه من در این کار اقتدا بشما کردم ای پدر بنود زمانیکه مادرم خدیجه را تزویج کردی و آنچه اموال داشت در راه خدا انفاق کردی بنحوی پریشان شدی که روزی سائلی بدر خانه شما آمد چیز خواست شما پیراهن خود را از بر بیرون آوردی بآن سائل دادی خود را در حصیر پیچیدی تا آنکه جبرئیل آمد آیه شریفه ولا تبسطها کل البسط الی آخر را نازل کرد پیغمبر از سخن من بگریه در آمد فضمنی علی صدره مرا بسینه خود چسبانید صورت مرا بوسید در این حال جبرئیل از دار الجلال نازل شد عرض کرد ای رسولخدا حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید سلام ما را بفاطمه زهرا برسان و او را مبارکباد بگو و بگو آنچه از ما میخواهی بخواه که مرحمت خواهیم کرد ما فی الخضراء والغبراء زمین و آسمان و آنچه در آسمان اخضر و زمین اغبر است عطا میکنم وکثیر ها الی لجنها و دوی امر ده که خدا میفرماید من زهرا را دوست میدارم پیغمبر پیام پروردگار را بمن رسانید و فرمود از خدا هرچه میخواهی بخواه من عرض کردم یا رسول الله لذت مناجات پروردگار و طاعت کردگار مرا از همه چیز خوشتر است لا حاجة لی غیر النظر الی وجه الکریم فی دار السلام بجز لقای پروردگار از کردگار چیزی حاجت ندارم ما از دوست غیر از دوست مطلبی نمی خواهیم ملک و دولت دنیا نیست در نظر ما را پیغمبر فرمود دختر جان ارفعی یدیک دو دست خود را بجانب حق بلند کن و از خدا مغفرت امت مرا بخواه من آمین بگویم من گفتم بچشم دست نیاز بدرگاه معبود بی نیاز برداشتم عرض کردم الهی امتان پدرم و شیعیان شوهرم را ببخش و بیامرز رسول آمین میگفت که جبرئیل امین آمد عرض کرد یا رسول الله خدا میفرماید قد غفرت لعصاة امتک وشیعة علی ممن فی قلبه محبة من فاطمة ومحبة من ابیها وبعلها وولدیها آمرزیدم و بخشیدم گناهکاران امت ترا و شیعیان علی را کسیکه در دلشان جزئی دوستی و محبتی از فاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و فرزندان فاطمه باشد من عرض کردم یا رسول الله از برای این بخشش سجل و بخشش نامه میخواهم خداوند تعالی امر بجبرئیل امین کرد که از بهشت برین پاره از سندس سبز را سند سبحان بیاورد و کاتب ذات مقدس الهی بود آنخدائیکه کتب علی نفسه الرحمة شاهد جبرئیل و میکائیل شدند و پیغمبر آنرا در حقه نهاده بمن داده فرمود دختر جان بگیر و نگاهدار تا روز وفات خود فعلیک بالوصیة ان

و وضع فی لحده وصیت کن تا این حقه را با تو در قبر بگذارند چون روز قیامت
شود گناهکاران از رحمت خدا ناامید شوند زبانیهٔ جهنم دور ایشان را بگیرد
تو این حجت را بمن ده تا از خدا بخواهم آنچه را بتو وعده داده یا علی این کاغذ
آن کاغذ است وصیت دیگر فاطمه این بود که یا علی وقت غسل دادن بدن
مرا برهنه مکن و از زیر پیراهن مرا غسل بده جهت را نوشته اند که یا علی
بسکه من ترا دوست دارم نمی خواهم رنجشی در خاطر مبارک آید لهذا بعضی
از علامتها که از غلاف شمشیر و لگد در بدن منست و من هنوز بشما نشان
نداده ام مبادا افسرده شوی آه واویلا در وقت غسل چشم بکبودی بازو و پهلوی
زهرا افتاد چنان صیحه زد که مردم کوچه صدای حضرت را شنیدند واقعهٔ غریبه
شیخ طریحی نجفی یکی از صلحای امت و مؤمنین با رتبت روایت میکند که سیدی
از علما و مؤمنی از صلحا در خواب فاطمه زهرا را دید که در زمین کربلا با جمعی از زنان بهشتی
دختاتون نیکو سرشتی سر قبر امام حسین با پیغمبر و علی مرتضی و حسن مجتبی و جمعی دیگر
دارند نوحه و ندبه می کنند پس دیدم فاطمه زهرا رو کرد به پیغمبر خدا عرض کرد
یا ابا یا رسول الله اما تنظر الی امتک ای پدر جان هیچ باین امت نگاه
نمی کنی و نمی فرمائی که چرا این قدر با فرزندم جفا کردند قتلوه ظلما و عدوانا هیچ
کس را در عالم اینطور کشته اند چون پسر من قتلوه من الماء منعوه للمنایا
والغصص جرعوه هم کشتند و هم آب ندادند عوض آب شربت مرگ و غم به
پسرم چشانیدند و احرقوا قلبا کان ربنا ما خلقتنا الا للبلاء ای وا دل
زهرا سوخت از این غصه گویا خدا ما را خلق نفرموده مگر از برای بلا و ابتلاء
انا لله وانا الیه راجعون پدر جان شوهرم علی را دیدی که چگونه امت او را
او را کشتند و نیز آتش بدر خانه ام زدند و از ضرب لگد محسن مرا سقط کردند کانی
لم اکن بضعة منک گویا من پاره تن شما نبودم و نفرموده بودی فاطمه بضعة
منی با این فرمایش انت تعلم ما صنع بی کسر اللعین ضلعی حتی مت کمدی
دانی آن ملعون با من چه کرده استخوان دنده پهلویم را شکست که از آن غصه
با هزار درد و غم و با داغهای بی بی مردم بابا جان واعظم من هذا منعوهم من البکاء
از همه بدتر امت تو مرا منع از گریه میکردند و نمیگذاشتند که در گوشه بنشینم و دل را
از گریه خالی کنم امید رشب که بخانه میآمدم آنقدر میسنالیدم حتی الحقنی الله بک
تا آنکه بجناب شما ملحق شدم آن سید جلیل میگوید دیدم رسول خدا ردا از دوش مبارک
انداخت صدا بناله بلند کرده فرمود واکربا لکربک یا فاطمة الزهرا آه از
مصیبت‌های تو دختر جان وابنتا واثمرة فؤاداه پس رسول خدا رو کرد بآن
جماعت و بآنها فرمود داعلیا واحمزتا واعباسا واحسنا وا ابا طالبا
قتلوا لک الحسین بالغاضریات ولم تحضره لیوث الغزوات شعر

حسین را در غریبی سر بریدند ❊ تن پاکش بخاک و خون کشیدند
شما شیران بیشه شجاعت نبودید حمایت کنید پدرش علی هم نبود ای وای چه
خونهای بناحق در آن روز ریخته و چه پرده‌ها دریده شد چه محاسن بخون
خضاب شد و چه لباسها خواتین بیجا و نقابشدند وقد قتلوا صغیرهم وکبیرهم
وذبحوا رضیعهم وفطیمهم واستباحوا اینا ئهم وحرمهم اطفال
خوردسال را کشتند بچه‌های شیری ذبح کردند پرده حرمت حرم مرا دریدند
وای بر آن جماعت چگونه روز قیامت نظر بمن میکنند که شمشیرهاشان
از خون اولاد من رنگین و خون از آنها میچکد ای یاران دختر من فاطمه در
قیامت وارد خواهد شد منادی صدای غضوا ابصارکم میکشد فاطمه میاید
وثیابها بدم الحسین مصبوغة ومعها قمیص احمر ملطخ بالسم دو پیراهن
همراه خود بمحشر میآورد یکی پیراهن خون آلود حسین و دیگری پیراهن زهرآلود
حسن ثم تصرخ صرخة عالیة زهرای من در محشر صیحه بلندی بر میآورد
که تمام اهل محشر می شوند و میگوید یا عدل یا حکیم احکم بینی وبین قاتل
ولدی ای خدای عادل ای احکم الحاکمین تو خود میان من و قاتلان فرزندان
من حکم کن خطاب میرسد ای فاطمه تو برو به بهشت ما حاکم عادلیم در حق
قاتلان حکم می کنیم عرض میکند الهی داخل بهشت نمیشوم تا حسین را
بهمان وضع که شهید شده به بینم خطاب میرسد نظر کن اهل قیامت
فاطمه نظر بیمین و یسار قیامت میاندازد ناگاه حسین را می بیند
وهو واقف بلا رأس حسین را با سر بریده مرحله میکشد که تمام ملائکه
با او هم ناله شدند در صرخه خود فاطمه میگوید واولدا واثمرة فؤادا واحر
قلبا علی تلک الاجساد العاریة والجسوم المرملة والهفا علی تلک
الأعضاء المقطعة فلم یبق فی الموقف الا و یبکی لبکائها ❊

❊ مقدمهٔ مجالس ❊

یا شیعة الآل ویا ارباب الکمال ان الله اختصکم بمن النابقة ورحمة
واسعة العزیزان والشیعیان قدر خود بدانید و شرف خود بشناسید
خدا بشما منت نهاده و فضیلت بر همه امم داده نعم شمار اجسیم و مواهب
شما را عظیم فرموده عطای جزیله با یادی جمیله بشما مرحمت فرموده داد
مولات و دوستی شما ست با اهل بیت پیغمبر خود و اقتداء شما ست به
ایشان و دشمنی شما ست با دشمنان ایشان و اقامه عزا ست در مصائب
ایشان و حزن شما ست در اندوه ایشان فانتم شیعتهم المخلصون
واصحابهم المؤیدون الیکم نظر شفقتهم ولکم حظ شفاعتهم
ومنهم قرب وسیلتکم ومنهم الرحم الموصولة ولدیهم التبع

المقبولة ولهم المقام المحمود وبیدهم مفتاح المقصود وعلیهم ورود
کل مقبول و مردود وهم الصراط المستقیم والمسئول عن النعیم فتسارعوا
الی اقامة لوازم الولاء وسارعوا الی مراسم الماتم والعزاء وادامة النوح
والبکاء علی خامس اهل الکساء وانصروه بالسنتکم وعیونکم بالغدو
والرواح اذ فاتکم نصرته بالابدان والارواح فانها احد الوسیلتین
للفوز بدعاء النائلین من ولاء علی وعزاء الحسین وچون یزید پلید با بن زیاد
نوشت که اسرا و سرهای شهدا را مجلا روانه شام کن آن ولد الزنا حکم کرد دردمند
اهل بیت رسالت را از آنخانه خراب بیرون بیاورید و بشام ببرید پس با مر عبید الله
غلامان و فراشان ریختند بر سر اهل بیت و آن زنان داغدیده و طفلان پژمرده
و خواهران برادر مرده مانند مرغان شکسته پر بیکسی و غریبی خود میگریستند
که ناگاه از اطراف آنخانه خراب صدای عربده اعراب بلند شد که ایتها
الاسراء قوموا واخرجوا ای اسیران برخیزید کوچ کنید مخدرات یکسره مانند
آهو بره از بانگ صیاد جستند و هر یک در گوشه خزیده و پنا بلید گریه چه خوب بگوید

زنها بگردن	زنجیر گیسو	طفلان بشیون	سرها بزانو
مردان خسته	مجموع بسته	علی الساعد	بازو ببازو
بنشسته زار غم	سر در گریبان	ناگه برآمد	بانگ یا هو
گردند یکبار	رو در خرابه	کوفی ز یکسو	شامی بیکسو
بگرفته با غیظ	آن تیغ بر کف	آن یک بر پشت	وآن یک به پهلو
از آن غریبان	بر شد بکیوان	آواز یارب	فریاد یا هو
از حال زار	آنهم بضبان	جنازه‌ها را	در گرد آن کو
از اشک حسرت	خون تا بگردن	در خوی خجلت	گل تا بزانو
چشم سکینه	در آستانه	افتاد ناگه	بر شمر بدخو
با ناله بگرفت	دامان زینب	گفتا امانت	از این جفاجو
عمه رضایم	ما را ببندند	بازو ببازو	گیسو بگیسو
اما نبینند	یک لحظه چشم	بر جسمهای	شمر جفاجو
زیرا که دیدم	بابم مرا زد	چکمه بسینه	پای به پهلو
آنگاه دیدم	خصمانه بنشست	آن گبر بدین	بر سینه او
برخاست آنگه	او سینه وی	او را بخواری	افکند بر رو
بیرحم از خشم	سر از قفایش	ای وای برمن	ای حیف بر او

آن بیرحمان جبرا و قهرا اسیران را از آن خانه خراب بیرون آوردند شترها را خوابانیدند
بر هر شتری ماه منظری را نشاندند و در بغل هر زنی طفلی سر برهنه دادند صدای
زنگ شتران با ناله یتیمان بکیوان رسید مرد و زن کوفه بر سطوح داعالی

برآمده بودند و تماشا میکردند والنظار من اهل الکوفة من الرجال والنسوان
ینظرون الیهم من بعید منهم فی عزاء ومنهم فی عید یتصفحون تلک الوجوه
الکریمة المحترمة التی هی من نار الجلالة مضطرمة بعضی از آن تماشائیان
بر حال ایشان ترحم میکردند و اشک میباریدند و برخی اظهار فرح و
خوشحالی مینمودند بانوان حجاز بر شتران بیجهاز با صورتهای باز از نار خجالت
سوزان و از ذلت و خواری اشکریزان بودند فلما رأت زینب بنت البتول ما حل بذریة الرسول

حسرتا این والدّاین جدّک ❊ این امّی البتول بضعة طه
قم قومی من القبر انظر مالا ❊ قی حسین من العدی تلقاها
لو رأتنا علیّا بالذلّ بعد ❊ العز کلّا قد عز منها عزاها
حسرا یا ابا السّجاد تعنف لاذنب ❊ لنا غیر اننا آل طاها
زینب چو بدید خواری خویش ❊ افغان بکشید از دل ریش
گفت ای شه کشور ولایت ❊ ای صاحب منبر هدایت
از قبر نجف سری برون آر ❊ بنما نظری بزینب زار
ای مادرم ای حمیده زهرا ❊ انداخته از نظر تو ما را
ویرانه چنان شده است کارم ❊ کآبادی خود امید دارم
صافی تن من چو درد گشته ❊ از ضربت سنگ خورد گشته
فرسوده تن شده است جانم ❊ از غم شده آب استخوانم
ای راحت جان من کجائی ❊ در بردن جان من نیائی

دفن کما وصف المهمة وادخل ابن زیاد النساء والصبیان علی اقتاب ومعهم
علی بن الحسین قد جعل ابن زیاد الغل فی یدیه وعنقه ولم یزالوا سائرین بهم
علی تلک الحالة الی ان وصلوا الی الشام میفرماید که ابن زیاد زنان اسیر و
اطفال صغیر را بر پشت شترها نشانیدند و با امام بیمار و علیل تدارک شام روانه
کرد و یک غل بگردن امام زین العابدین انداخت و یک زنجیر هم بدستهایش
بست بهمین حالت بودند تا بشام رسیدند مرحوم علامه در ریاض میفرماید
المستفاد من جمیع ما مر ان السبایا حملن مکشفات الوجوه والشعور بلا مقانع
ومتروکات کالمسبیات من الترک والدیلم والحبش وهن ذاهلات عن انفسهن
من الخوف والدهش ما یعلمن ما یصنع بهن وکیف عاقبة امرهن وقال
خطبهن وقد کانت علی اعضائهن واعناقهن الحبال وهن محمولات علی
اقتاب الجمال وبراذع البراذین والبغال وفی کتاف اکثرهن یتیم او یتیمة من
الأطفال آنچه از عبایر ذوی البصایر مستفاد میشود که اسیران آل احمد مختار
بر شتران سوار بودند در حالتیکه مکشفات الوجوه بودند نه مقنعه نه ساتر و نه
لباس درستی و نه چادری مانند اسیران ترک و دیلم و حبش پریشان

خاطر مشوش بودند و نمی دانستند مآل حالشان بکجا خواهد انجامید و
بر سرشان چه خواهد آمد بر بازو و گردن تمام مخدرات با حجاب طناب انداخته
بودند و بر چوب جهاز شتران نشانیده و بعضی را بر قاطر و نشاقو الحلایج استرسن

بهن الهداة جل سراها | سلبت حلل و هدی
سلبت برقع و ملا خلاها | اهل بیت النبی یشهرن فوق
البدن فی المدن والفلا اکوارها | وعلی الفرش آل صخر وآل

العطهر طه ضحی العلا و طه

مجلس دوم تشییر زن زینب را زکوفه

درد زینب را چسان سازم دوا | حال زارش را خدا داند خدا
آنچه دید او از جفای ظالمان | کس ندیده است و نه بیند در جهان
یکطرف تشویش راه شام داشت | یکطرف غوغای خاص و عام داشت
داغ مرگ شش برادر یکطرف | سر برهنه دست لشگر یکطرف
یکطرف بیداد قوم ظالمین | یکطرف فریاد طفلان حزین
یکسو از غم ناله های زار داشت | یکطرف در پیش دشمن عار داشت
ای دریغا کز جفای روزگار | در جهان همچون عزیزی گشت خوار

فی الریاض خرجت بنات علی علیه السلام اخوات الحسین عنوة و کرها من تلن
میفرماید دومرتبه دختران علی و خواهران امام حسینؑ جبرا و کرها از کوفه خراب
با چشم پر آب بیرون آمدند دفعه اول پس از شهادت مولای متقیان
امیر مومنان علیه السلام بود بهمراهی امام حسنؑ و امام حسینؑ و سایر بنی هاشم
روی بمدینه نهادند جهت آنکه قهرا بیرون رفتند برای آن بود که چون
امیر المومنینؑ شهید شد امام مجتبیؑ بجای پدر بر سریر سلطنت متمکن شد
معاویه علیه الهاویه با آن بزرگوار بنای مخاصمه و مقاتله گذاشت تا آنکه
کار بمصالحه و مهادنه و متارکه انجامید سلطنت از دست امام حسنؑ
رفت کسی که در شهری چندی سلطنت کرده الکنون از خلافت افتاده چه
روزگاری دارد هر کس حضرت را میدید زبان بشماتت می گشود و اعتنا به
حضرت نمیکردند بلکه آن بزرگوار را مذل المومنین خطاب می کردند بنحوی کار بر
حضرت امام حسنؑ دشوار شد که کوفه ماندن اصلاح نبود لاعلاج تدارک مدینه دیدند
فخرجوا یریدون المدینة وهم من ذلک فی غایة الکلال و الملال و تحزن البال
و تفرقة الخیال من تراجع الاقبال و الانقطاع عن المنصب الالهی و الجلال
و شهادة ابیهم بالغربة و خلو الید عن اسباب العزة اگر تصور حالت
ایشان نمائید که چگونه بود حالت خروج ایشان از مقر سلطنت با کمال ملال
و تفرقه خیال و برگشتن اقبال از منصب الهی و دستگاهی پادشاهی در فنا دو
دوستان کناره گرفته و دشمنان بشماتت زبان گشوده مثل امیر المومنین

پدری در غربت شهید شده عزت رفته ذلت آمده فجعلوا ایشکون من الزمان
وما لا ینفعلت عنه من الحدثان آقازادگان از جور زمانه شکایت داشتند
و تخم اندوه در دل میکاشتند

سار دوا ولولا قضاء الله عیبکهم | لم یترکوا لبنی سفیان من
جار الزمان علینا غیر مکترث | وانحج علیه الدهر الجر

برای است فرجام چرخ بلند | خرامش همه رنج سودش گزند
زبیع زمان بنده بدپیش ما | چنین بود تا بخت بدخویش ما
چو از ما همه بخت بیگانه شد | همه کاخ و ایوان چه ویرانه شد
کنون خوار ماندیم اندر جهان | گرفت راز کینه کوفیان
کسی نیست ما را بجان دادرس | جهان آفرین باد فریادرس
همان نیز فرزند و بیوستگان | چو بیوستگان داغ دلخستگان
دلی زار از چرخ دون داشتند | لب از آه آسوده نگذاشتند
خصوصا مهین بانوی کردگار | بزرگ حرم زینب داغدار

قال الراوی و هو عبد الله بن جندب الازدی عن ابیه جندب نام ازدی که از مخلصین
بود گفت روزی که شهزادگان عیب و شهوار کوفه بیرون میرفتند من بید رقه
و مشایعت ایشان بیرون رفتم فلما جاز منا دار الهند همین که از دار هند
دور شدیم دیدیم سلطانزاده عالمین و تنفس الصعدا آهی سرد از دل
پر درد برکشید و این اشعار را خواند فلاعن قلبی فارقت دامعش
هم منعوا عن ذمتی و ذماما | ولکن قضاء الله لاشک واقع
وما هذه الدنیا بدار قرار | ایا ارض کوفان بعد الیوم فانظری
فانی سانبلا خلی لی دارک | ای کوفه من بار دیگر با سر بسوی تو خواهم آمد
اما با عیال مو پریشان میایم قضاء الهی شکی نیست در وقوع اینواقعه این
بفرمود و اشک ریخت و بنات علیؑ بین یدیه و یبکین علیه خواهران حضرت
از آه دل پرسوز حضرت بناله و ندبه در افتادند و بنای شیون گذاشتند اما
مرتبه ثانی که دختران علیؑ از کوفه بیرون آمدند روزی بود که بحکم ابن زیاد مانند
اسیران دیلم و تاتار بر شتران برهنه سوار در رو بشام کردند فهل النبی اهو نهن
بتمامهن وقامت لدیها قیامتهن اذا لم تک قادحة الا التت بها علیهن
ولا ابقت فادحة الا اقبلت بها الیهن این مرتبه آن مرتبه بود که عزیزان
حجاز ذلیل عراق شده تمام مصیبت زده از مصیبت چیزی نمانده بود که ندیده
بودند شمه از خواری ایشان در مجلس گذشته معروض شد از شدت محنت و
کثرت مصیبت بمحمد مصطفیؐ و علی مرتضیؑ شکایت میکردند و بخداوند مینالیدند
مخصوصا در میان زنان ناله و افغان فاطمه صغری بگوش همه میرسید

که بجد و پدر شکوه مینمود میر سید شریف کاظمی گوید

ام انس فاطمة الصغیرة وهی ما | بین النسا فقیدة الآباء
یومی الی نحو الغری بطرفها | والدمع یمنعها عن الایماء

میفرماید فراموشم نمی شود حالت زار فاطمه صغیره که پدر گم کرده بود و در میان
زنان بر سر و سینه زنان بود و بگوشه چشم اشاره بطرف نجف میکرد

وتقول والایام تصرخ حوطها | حزنا ونار القلب فی ابراء

فاطمه صغیره جد بزرگوار را میخواند و اطفال خورد سال یتیم در گرد او ناله می کردند

امجد الابطال فی یوم الوغی | ومنکس الرایات فی الهیجا
هذا ابی فی الترب منک بمخنف | بدما بین عصابة شهداء
ای علی مرتضی ای صف شکن | ای شه مرحب کش عنتر فکن
ای نگون سازنده رایات ضلال | وی بخاک انداز ابطال رجال
این حسین باب من و فرزند تست | راحت جان من دلبند تست
غرقه درخون او فتاده روی طف | خفته خوش با علی اندر نجف
از ته سینه بر مداین تاختی | کار سلمان را بیکدم ساختی
این حسین بر تو پناه آورده بود | روی بر درگاه شاه آورده بود
کوفیان ای صاحب تیغ دو سر | روی دامان تو ببریدند سر
ای پناه بیکسان از جای خیز | بر غریبان کن نمازی اشک ریز

و فی الریاض لما انفصلت تلک القافلة عن باب السجن و اهلها عن
وجوههم غافلة و حولهم الفاطمة کثرة هائلة یسا قوهم سوق العبید و الاماء
و یمنعوهم من الانین و البکاء امان از آنوقتیکه عیال الله را از در زندان
حرکت دادند و در و براه آوردند جمعیت فراشان و تماشائیان اطراف و جوانب
ایشان را گرفته بودند مثل عبید و اماء آن خواتین با عصمت و حیا را امیر اندند و از
گریه و ناله ممانعت میکردند فلما اخرجن من عمران الکوفة اشتد المسیر بهن الی
العدوان چون ذراری فاطمه را از آبادی کوفه بیرون بردند از بازار و کوچه ها گذشتند
مردم تماشائی رفتند کار را بر اسرا دشوار نمودند شترها را بعجله و شتاب حرکت
دادند طفلان بناله زنان بولوله در آمدند لاسیما ام کلثوم خاتون و علیا مکرمه
زینب که آنوضع را دید ناله از دل برآوردند و ببرادر که در بالای نیزه بود خطاب

کردند ابن السمین علیه الرحمه گوید

لهف قلبی لام کلثوم تنعی | بقلب بحرة البین صال
وتنادیه یا اخی یا مأملی | ومال الرجال والامال
یا اخی یا مؤملی ما مثلی | ومنیل السؤال قبل السؤال
بابی جسمک السلیب لدیهن | وعلیه ملابس من رمال

بابی راسک المعلی بقوق | البدر فی تمام اوان الکمال
یا اخی هل رأیت ابنک فی الاسر | وثقل القیود والاغلال
یا اخی هل رأیتنا کیف نسری | فی الفیافی علی ظهور الجمال
سلبونا لباسنا حیث لا | ستر لنا عن اعین الرجال
ای برادر بفدای سر تو زینب تو | زعطش چون گل پژمرده چرا شد لب تو
گر بود کوفه اگر شام اگر بزم یزید | هر کجا میروی آید ز قفا زینب تو
گر رخت سرخ چو خورشید گهی زرد چو ماه | کرده بیتاب مرا سوزش تاب و تب تو

قال الشیخ فخر الدین طریحی در کتاب منتخب مذکور است که چون پسر
زیاد خواست اسیران آل احمد مختار را از کوفه روانه شام کند دعی بالشمر
و بمحقر و شبث بن ربعی و عمرو بن الحجاج این حرامزاده ها را با جماعتی از اعیان
کوفه و هزار سوار همراه کرده و زاد و توشه آنها را فراهم نموده حکم کرد بروید سرها
و اسیران را ابر یزید بدمشق که امیر المومنین خواسته و امرهم ان یشهروهم فی کل بلدة
یدخلونها آن ولد الزنا حکم داد داخل هر شهری که میشوند سرها و اسیران را در آن شهر بگردانند
بد بهند که مردم ببینند و حساب کار خود نمایند فسار وا علی الفرات از کنار نهر فرات
آن جماعت عصار و براه نهادند علی حال تقشعر من ذکرها الابدان و ترتعد الفرائص
در مقتل ابی مخنف مسطور است که آن جماعت دو هزار و پانصد سوار
بودند و در ریاض الشهداء مذکور است که پنجهزار نامرد بودند هرچه بودند
آنچه از ظواهر بعضی از عبایر ذوی البصایر برمیآید آنست که موکلین سرها
چهل نفر بودند و در کتب بعضی ابنجا نظر دان الراس الکریم ضبطوه فی صندوق
سر مطهر فرزند خیر البشر را در میان صندوقی نهاده بودند و سرهای شهیدان
دیگر را در میان صندوقهای علیحده ضبط کرده بودند و ابن زیاد شقاوت
نهاد فرمان داده بود که سر مطهر و سرهای دیگر را از صندوقها بیرون نیاورند
مگر در وقتیکه داخل قریه و وارد شهری میشوند آنوقت سرها را بیرون آورند
و بر سر نیزه ها کنند و با اسرا در شهرها و دیارها بگردانند چنانچه از کلام شیخ
فخر و مقتل ابی مخنف و تبر ذاب مستفاد میگردد و اقرهم ان یشهروهم مع
الرؤس فی کل مدینة یدخلونها و علی بن الحسین علیهما السلام علی بعیر بغیر وطاء
و فخذاه یشخبان دما و هو من اول البلیاء و هو مقید بالقیود امام بیمار
سید سجاد را بر شتر بیجهازی نشانیده بودند که از شدت راه روی رانهای
نازنینش زخم شده و جراحت برداشته بود و لاینقطع خون مثل شیر که از
پستان به جوشد از رانهای مبارکش میجوشید و دشتر آنعلیل را پیشاپیش قافله اسیران
میبردند و چند غل بر آنعلیل زده بودند یک غل در گردن زده بودند یکی دیگر غل جامعه
بود که تمام بدن آن حضرت را گرفته بود و آن پیراهنی بود از آهن فلهذا استمعت

بانجامعة آن غل را ابن زیاد در کوفه افزوده غل دیگری بدستهای حضرت زده
بود که دیگر قدرت سرخاراندن نداشت و فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف
سهل گفت من چون دیدم قافلهٔ اسیران و سر امام را می برند جمعیت رای علی
المسیر معهم رای خود را جمع و عزم خود را جزم نمودم که با ایشان بشام بروم
هزار دینار و هزار درهم فراهم نموده همراهی آنقوم راهی شدم از کوفه که بیرون
آمدیم منزل اول منزل قادسیه بود که لشکر در آنجا منزل نمودند هر کس چادری
خیمه داشت زود در سایهٔ آن قرار گرفت سایر لشکر نیز آسایش کردند
مگر اسیران حزین روی فرش زمین با ناله و حنین بزرگ و کوچک خانم
و کنیز در یکجا بدور هم حلقه ماتم زدند در آن میان صدای ناله زنی بگوشم رسید

مَاتَتْ رِجَالِی وَاَفْنَی الدَّهْرُ سَادَتِی
وَزَادَنِی حَسَرَاتٍ بَعْدَ لَوْعَاتِی
صَالُوا اللِّئَامُ عَلَیْنَا بَعْدَمَا عَلَوْا
اَنَا بَنَاتُ رَسُوْلٍ بِالْهُدٰی یَاتِی
یُسَیِّرُوْنَا عَلَی الْاَقْتَابِ عَارِیَةً
کَاَنَّنَا بَیْنَهُمْ بَعْضُ الْغَنِیْمَاتِ

شیخ در منتخب می فرماید در منزل اول که لشکر ورود کردند منزل خرابی بود
سرها را در پیش رو نهادند و اسرا را در گوشه جا دادند و خود بروایت مناقب
مشغول شرابخوردن شدند ناگاه دستی از غیب پیدا شد و این اشعار را باخون بدیوار نوشت

اَتَرْجُوْا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْنًا
شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسَابِ
فَلَا وَاللهِ لَیْسَ لَهُمْ شَفِیْعٌ
وَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الْعَذَابِ

لشکر از این واقعه بفزع آمده و ترسیدند و از آن منزل کوچ کردند در وقت
کوچ صدای هاتفی شنیدند که میگفت ولی گوینده را نمیدیدند ※

مَاذَا تَقُوْلُوْنَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ
مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ اٰخِرُ الْاُمَمِ
بِعِتْرَتِیْ وَبِاَهْلِیْ عِنْدَ مُفْتَقَدِیْ
مِنْهُمْ اُسَارٰی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوْا بِدَمٍ

علامه مجلسی ره در بحار بعد از ذکر این اشعار در اول منزل مینویسد بعد
میفرماید صدای نوحه ملائکه شنیده میشد که نوحه میکردند و می گفتند

اَیُّهَا الْقَاتِلُوْنَ جَهْلًا حُسَیْنًا
اَبْشِرُوْا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیْلِ

مؤلف ره عرض میکند در این منازل که ارباب مقاتل نقل میکنند خبری در
هیچ منزل نکرده اند که احدی با اسیران آب و نان داده باشد اگر بآن نحویکه به
اسیران مغضوب علیهم آب و نان داده باشند آنچه غذائی است نه
غذاشان غذای کافی و نه آبشان شافی بود اینست که امام سجاد در شهر شام
بمنهال بن عمرو کوفی میفرماید ای منهال والله الی الآن ما شبعن بطونهن و
لاکسین ظهورهن تا بحال شکمهای اسیران از گرسنگی سیر نشده و سرها
شان از برهنگی پوشیده نشده مگر آنکه بگوئیم غذائیکه فضه خاتون درخواست
کرد غذای بهشتی از برای ایشان آماده شد در بین راه شام داشتند تا از

شام برگشتند و آن حکایت این است تا منوط و مربوط بیک مقدمه است
که در فضیلت فضه خاتون است در کتاب مصابیح القلوب است که شبی از شبهای
رمضان شاه مردان از پیغمبر آخر الزمان ص درخواست نمود که یا رسول الله
چه باشد که امشب بقدم کرمی که عرش برین را مشرف ساختی خانه
ما را نیز رشک معلی و صدر صفه سینا سازی رسول خدا دعوت ولایت
را اجابت فرموده شب را در خانه امیر افطار نموده خواست برون آید مخدومهٔ
دو جهان معصومهٔ آخر الزمان خاتون بهشت فاطمه علیها السلام درخواست کرد
ای پدر بزرگوار امشب مهمان علی بودی تمنا میکنم فردا شب مهمان من باشی
رسول خدا تقاضای زهرا را قبول نمود و شب دوم را از برای دل فاطمه تشریف
آورد خواست بیرون آید حسن مجتبی دامان رسول خدا را گرفت عرض کرد جد بزرگوار
دو شب مهمان پدر و مادرم بودی فردا شب از برای خاطر من تشریف بیاور
پیغمبر مسئلت حسن را اجابت نموده تشریف آورده بعد از صرف طعام خواست
تشریف ببرد شاهباز بلند پرواز هوای شهادت بدامن حضرت نبوت مآب آویخت
عرض کرد ای جد عالیمقام سه شب مهمان پدر و مادر و برادر بودی خواهش دارم
فردا شب را محض خاطر من تشریف بیاوری پیغمبر قبول کرده تشریف آورد
بعد از افطار که خواست تشریف ببرد فضه خادمه کنیز حضرت زهرا با دل شکسته
از قفای پیغمبر تا بدر خانه آمد عرض کرد یا رسول الله **شعر**

ای ختم پیمبران مرسل
خورشید پسین نور اول
ای خاک تو توتیای بینش
روشن بتو چشم آفرینش
ای صدرنشین هر دو عالم
محراب زمین و آسمان هم
سرجوش خلاصهٔ معانی
سرچشمهٔ آب زندگانی
اکسیر تو داده خاک را لون
در مهر تو آفریده شد کون
سلطان سریر کائناتی
شاهنشه کشور حیاتی
گل باز شکفته از جبینت
توقیع کرم در آستینت
ما را چه محل که چون تو شاهی
درویش خود دهی پناهی
آنجا که تو روشن آفتابی
بر ما بشکفت اگر تابی

قربانت شوم چند شب مهمان خواجگان بودی یکشب هم مهمان بندگان باش
آزادگان را شاد کردی بندگان را هم شاد کن فردا شب هم مهمان من باش
و این هم برای آن درخواست میکنم که کنیز فاطمه ام پیغمبر وعده داد که
میآیم فردا بعد از نماز مغرب پیغمبر خواست که بخانهٔ فضه رود جبرئیل رسید
عرض کرد یا رسول الله آن سوخته دل منتظر و آن دل شکسته چشم براه است
امیدوارش کرده نا امید منما تو آفتاب معرفتی بر همه بتاب

تو آسمان مکرمتی بر همه ببار پیغمبر خدا روی بخانهٔ حضرت علی مرتضی آورده آن
شب بقدر یکمحتاج خود افطار فراهم کرده بودند در این انتظار رسول خدا از
در در آمد فرمود مهمان میخواهید امیر و فاطمه و حسنین باستقبال دویدند
عرض کردند قربان قدمهایت البته شما را میخواهیم شعر آمد بر من یار که مهمان خواهی
گفتم خواهم اگر ز من جان خواهی
خوش خوش خندید و من همی دانستم
کاین یکدم وصل با تو ارزان خواهی
فرمود بمهمانی شما نیامده ام مرا فضه مهمان
کرده امیر فرمود ای فضه چرا ما را نگفتی تا تدارک محض تشریفات رسول خدا فراهم
آوریم فضه عرض کرد ای مولا من کنیز اینخانواده ام از برکات شما طعام از
جهت مهمان خلوتخانه قاب قوسین او ادنی فراهم آورم الحکم ای و دودم تدارک دیده ام

قوت جبرائیل از مطبخ نبود
بود از دیدار خلاق ودود
قوهٔ من هم کم از جبریل نیست
پیش من جبریل و میکائیل کیست
گر بخواهم عالمی روزی دهم
از عنایتهای مولا میدهم
من کنیز دختر لم یولدم
عالمی را جان دهم در نیم دم
گر کرشم آرم سما را تنگ تنگ
برق آهم بگذرد از نه فلک

این بگفت و در خلوتخانه رفت سر بآسمان کرد و گفت ای خدا احمد را
وعده گرفته ام ای صمد محمد را میهمان کرده ام مائده در خور او از آقا و خانم
آماده کن فی الفور رضوان خازن جنان طعام بهشتی را با نعمتهای گوناگون
وَلَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُوْنَ حاضر آورد و در پیش آن سوخته راه و شکسته
درگاه که روزها بروزه و شبها بریاضت با خانم خود متابعت کرده نهاد
فضه از جا برخاسته آن خوان را آراسته کرد دقیقه از آمدن پیغمبر نگذشته
بود آورد در حضور حضرت نهاده ایستاد پیغمبر فرمود الحمد لله و شکر الله
خدا مقامی را که بمریم دختر عمران داده بکنیز دختر من زهرا داد پس خمسهٔ النجباء
در کنار آن مائده نشستند و خوردند و از آب سلسبیل دست شستند
این خادمه محترمه در بین راه شام یا در شب یازدهم عاشورا گرسنگی اطفال
و عیال دید که نزدیک بهلاکت رسیدند از میان فوج اسیران بیرون آمد
در گوشه رفت سجاده انداخت اول فصلی در شهادت امام اشک ریخت
که سجاده را از اشک گلناری کرد بعد عرض کرد **مؤلف**

خداوندا شبم را روز کردی
چو روزم در جهان فیروز کردی
زنی بودم ز کم نامان عالم
که بودم چون یک از اولاد آدم
مرا اقبال طالع یار کردی
جهان در پیش چشمم خوار کردی
در توفیق بر رویم گشودی
کنیز حضرت زهرا نمودی
بخدمتکاری آن بهترینه
کمر بستم بعمری در مدینه
ز خدمتکاری زهرای اطهر
وجودم گشت چون کبریت احمر
ملایک را بفرمانم نمودی
پیمبر را تو مهمانم نمودی
ز تو درخواستم از خوان نعمت
فرستادی مرا بیمزد و منت
منم آن فضه و تو آن خدائی
نکردم زاهلبیت حق جدائی
چه خوش گفته است سعدی در گلستان
مثل از شرح حالم آن سخندان
گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین بر من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم
اگر هر موی من گردد زبانی
شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بیزبانی خفته باشم
ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
کنون ای کردگار حی و سبحان
نما رحمی براین اطفال نالان
توئی یاری رس فریاد هر کس
بفریاد یتیمان حسین رس
بآب دیدهٔ طفلان معصوم
بسوز سینهٔ پیران مظلوم
بحق این عزیزان سر راه
بتسلیم اسیران دل آگاه
بدور افتادگان از خانمانها
باین پس ماندگان از کاروانها
بپاک آئینی دل پرورانت
بصاحب سری پیغمبر انت
بحق این زنان دل شکسته
بحق آن شه در خون نشسته
بهر طاعت که نزد تو ثوابست
بهر دعوت که پیشت مستجابست
من بیکس در این درگه غبارم
از این افزون دگر طاقت ندارم
که بینم دختران شاه مردان
گرسنه تشنه مانده در بیابان
ز جوع و درد عطش آل پیمبر
مثل محتضر باشند یکسر
بانعام خود ای فرد یگانه
طعامی بهر ایشان کن روانه
چو این خواهش بر آورد از دل پاک
بنا اشک خود غلطید بر خاک
جبین بر خاک بودش ناگه از غیب
بیامد نعمتی از سر لاریب
همایون سفره پر از همه چیز
ظروف از هر موائد بود لبریز
ز جا برخاست فضه با دل شاد
بیامد خدمت بیمار سجاد
نهاد آن سفره را در نزد آن شاه
بگفت ای نکتهٔ من گشت مولا
خلایق ریزه خوار خوان جودت
دو گیتی آفریده از وجودت
ز مطبخ خانهٔ تان یعنی ز جنت
رسید این غذا بیمزد و منت
چو آورده کنیز آستانت
قبولش کن فدای جسم جانت
ز جوی دیده زین العابدین اشک
روان بنمود بر رخساره چون شک

بگفت ای فضه فکر تازه کردی / بطفلان رحم بی اندازه کردی
نه من درمانده بهر نان و آبم / زبهر باب خود من دلکبابم
بزنجیر گلویم کن نظاره / بیا این حلقه را بنما شماره
چو فضه چشم بر زنجیر انداخت / بهر حلقه بهشت خرمی یافت
که در هر جنتی چندین قصورست / بهر قصری هزاران قصر حورست
ببالای سر هر حور رعنا / بود خوانی پر از نعمت مهیا
همه استاده اندر انتظارند / که تا گوید بیا در حمله آرند
چو فضه دید این واپس روان شد / زجان فضه هم تاب و توان شد
علی بن الحسین فرمود احسان / بیا بردار ای فضه تو این خوان
ببر نزدیک زینب عمه من / جگر از خون لبالب عمه من
بگو ای عمه زین خوان خداداد / بده هر کس که میباید باو داد
ولی بعد حسین باب کبارم / بود خون جگر شام و نهارم
بخوان این قصه را ای صد سعید / امام چاریمن بدهد ترا اجر

در منازل شام غم انجام

چون اهل بیت کرام و حرم امام را با سرهای شهدا بشام غم انجام بردند در هر منزلی از منازل و مرحله از مراحل کرامتی ظاهر و برهانی باهر گشت که اسباب تنبه بعضی و باعث هدایت جمعی گشت لیکن بر شقاوت اشقیا می افزود چنانچه خداوند در قرآن فرموده و لا یزید الظالمین الا خسارا و الآیه بل لم یزدهم الا طغیانا و غرورا و این عبد عدیم العلم بقدر القوه آنچه بنظر رسیده از کتب معتبره در این اوراق می نگارم و امید مغفرت از خدای غفار دارم روزیکه از کوفه بیرون آمدند منزل اول قادسیه بود عرض شد از آنجا اهل بیت را حرکت دادند قال ابو مخنف و ساروا بالرؤس الی شرقی الجصاص ثم عبروا تکریت از طرف شرقی جصاصه با اسرا و سرها روانشدند تا عبور بکنار شهر تکریت نمودند بعامل تکریت نوشتند که باید باستقبال ما بیائی و زاد و توشه از برای لشکر و علوفه از برای چهارپایان بیاوری ما جمعیت زیادیم و ماموران از جانب ابن زیادیم و با ما است سر برده حسین بن علی که در کربلا کشته ایم و سر او را برای یزید میبریم حاکم تکریت چون نامه مطالعه نمود حکم کرد تا سیورسات و آذوقه نمایند و جمعیت باستقبال بروند امر بالاعلام فنشرت و البوقات فضربت و المدینه فزینت علمهای سرخ و زرد بجلوه در آوردند بوق و نقاره زدند شهر را آئین بستند مردم بدین از هر جانب و مکان رو باستقبال آوردند چون فریقین بیکدیگر برخوردند بشارت و مبارکباد گفتند و تماشائیان از سر نورانی امام بر سینه دحو آ هذا رأس الخارجی می شنیدند

اتفاقا در میان آن جمعیت مردی بود نصرانی که کیش ترسا و آئین مسیحا داشت و از کوفه آمده بود و گفت ویلکم انی کنت فی الکوفه من در کوفه بودم نام صاحب این سر خارجی نبود می گفتند سر حسین بن علی بن ابیطالب است همان علی که مدتی در کوفه سلطنت داشت و برما امیر بود و مادرش فاطمه زهرا و جدش محمد مصطفی است این سر پسر او ست مردم بفکر فرو رفتند نصرانیها چون اینخبر شنیدند رفتند تا توسری خود را برگرفتند بنا کردند بناقوس زدن رهبانان در کنیسه های خود را بستند و لعنت و نفرین در حق قاتلان حضرت میکردند و میگفتند الها معبودا انا برئنا من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم الجذای ها وای سید ما ما بیزاریم از قومیکه پسر فاطمه دختر پیغمبر خود را می کشند گبران ستم کنند نه یهود و مجوس نه هندو نه بت پرست نه ترسا از این جفا خبر بلشکر رسید که نصاری شورش کرده اند و نزدیک است مردم دیگر را بشورش در آورند سپاه رسیدند فلم یدخلوها و دخلوا عن تکریت داخل شهر تکریت نشدند از همانجا راه را برداشته نهادند تا رسیدند اعما از آنجا نیز گذشتند بدیر نصرانی عروه رسیدند از آنجا هم عبور کردند رسیدند صلیتا و از آنجا هم گذشتند تا آنکه رسیدند وادی النخله شب را در وادی النخله بسر بردند آه و مصیبتا از حال زار آن اسیران خسته که این همه راه آمده وا ویلاه بر احوال زار بیمار کربلا که دست و پا بسته چگونه این همه را طاقت آورده ای امان از خستگی و درماندگی طفلان یقین دارم حق داد ملک در سر سواری محارست و نگاهداری ایشان میکردند چنانچه در حکایت زعفر جنی مشهور و معروفست که بعد از شهادت امام آمد خدمت بیمار عرض کرد فدایت شوم بیاری پدرت آمده بودم اذن نیافتم اکنون مرخص کنید که دمار از روزگار لشکر بر آورم امام سجاد ویرا اذن نداد زعفر عرض کرد فدایت شوم پس خدمتی بمارجوع کنید فرمود در سفر شام همراه ما باشید و اهل و عیال و اطفال ما را در سر سواری نگاهداری کنید و پرده داری کنید تا اجانب نظر بروی و موی پرده گیان ما ننمایند این است که ابی مخنف مینویسد که چون بوادی النخله منزل کردند فنزلوا لیلا فیها و باتوا فسمعوا بکاء الجن علی الحسین و من یلطمن الخدود یقلن شب در آن وادی صدای نوحه جن را شنیدند که بر غریبی و مظلومی سرور شهیدان نوحه می کردند می گفتند

نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات / بنات المصطفی احمد یبکین شجیات
یدولون و یندبن بدورا الفاطمیات / و یلبسن ثیاب السود لبسا للمصیبات
و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات / و یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات

شیخ فخر در منتخب بیرون زده منزل را نقل میکند با آنکه مغایر این مینویسد

شبیکه در وادی النخله بودند زنان جنیه برای امام عالم امکان سینه میزدند و نوحه گری میکردند و بر سر و صورت خود لطمه میزدند و می گفتند

مسح النبی جبینه / فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش / جده خیر الجدود

دیگری میگفت

الا یا عین جودی فوق خدی / فمن یبکی علی الشهداء بعدی
علی رهط تقودهم المنایا / الی متکبر بالملک عبدی

صلی الله علیک یا ابا عبدالله

چون سپاه شوم ابن زیاد از واقعه حرکت کردند اسرا را از آن منزل کوچ دادند ابو مخنف مینویسد برداشتند بادمینا و در آنجا توقف نمودند و ساروا حتی وصلوا الی بلد یقال لبنا عبور کردند تا آنکه رسیدند ببلد لبنا آن بلد معموره بود پر جمعیت مقابل است با مدینه مرشاد شیخ طریحی علیه الرحمه مینویسد اهل بیت را بمرشاد بردند و نیز ابو مخنف مینویسد بلبنا علی ای حکوکان چون اسیران خونین دل را بدانمنزل رسانیدند خبر بشهر لبنا دادند جمعیت آنشهر بیرون آمدند فخرجت المخدرات من خدورهن والکهول والشبان ینظرون الی رأس الحسین و یصلون علیه و علی جده و ابیه و یلعنون من قتله الخ مرد و زن از صغیر و کبیر و پیر و جوان حتی مخدرات پشت پرده بیرون آمدند و نظر بسر مطهر نورانی امام حسین میکردند و صلوات بر او و پدر و جدش میفرستادند و لعنت بر قاتلان حضرت مینمودند و نیز لشکر را فحش و دشنام میدادند و میگفتند یا قتلة اولاد الانبیاء اخرجوا من بلدنا ای کشندگان اولاد انبیا از شهر ما بیرون روید اینجا نمانید آن سپاه روسیاه چون این واقعه بشنیدند فرستادند آنشهر را خراب کردند و دخلوا من لبنا از آنجا کوچ کردند و ساروا حتی وصلوا الی الکحیل

واقعه منزل کحیله چون سپاه ابن زیاد ملعون بکحیله رسیدند باهل آن بلد پیغام دادند که ما را باید شما ملاقات کنید با آذوقه و علوفه فان معنا رأس الحسین زیرا که حامل سر امام میباشیم و بشام می بریم فرمان ابن زیاد فرستادند که باید عمال و حکام بلاد و امصار باستقبال لشکر ما بدر آیند شهر را آئین ببندند آب و آذوقه را دریغ ندارند لهذا والی کحیله لشکر را سیورسات فرستاد علمهای بشارت بجلوه در آورد و امر بالاعلام فنشرت والمدینه فزینت فتداعت الناس من کل جانب و مکان شهر را زینت کردند مردم از هر جانب بیرون آمدند والی ملعون باخواص تا سه میل باستقبال رفت مردم از یکدیگر می پرسیدند چه خبر است دیگری میگفت سر و اسرای خارجی را بشام می برند که ابن زیاد در ارض عراق آنها را کشته است یکی در میان آن جمعیت که از واقعه مخبر بود گفت وای بر شما لال شوید و خارجی مگوئید والله هذا رأس الحسین ع چون آن جماعت این سخن را شنیدند بگریه و ناله در آمدند چهار هزار سوار هم عهد شدند و نیز سوگندهای غلاظ و شداد خوردند که سپاه ابن زیاد را بقتل رسانند و سرها را ببرند و بیدینها ملحق کنند و اسرا را نجات بدهند تا این فخر از برای ایشان الی یوم القیمه بماند اما جاسوسان خبر از برای لشکر ابن زیاد بردند که جماعت اوس و خزرج که چهار هزار سوارند عازم حمله اند دانسته باشید کوفیان بی آزرم از ترس وارد بلد کحیله نشدند بلکه از راه منحرف شدند و راه تل اعفر را پیش گرفتند و بتعجیل بر جهینه تمام ترخود را بمنزل جهینه رسانیدند **اما واقعه منزل جهینه** عامل را خبر دادند که سر حسین بن علی ع با ما است از جانب ابن زیاد بسوی یزید میبریم باید باستقبال ما بیائی و آذوقه و علوفه حاضر کنی شهر را زینت کردند علمها بجلوه آوردند مردم باستقبال در آمدند چون دانستند که ایشان سر امام عالم امکان ع را همراه دارند سه هزار جمعیت شوریدند بنای جنگ گذاشتند خیال آن داشتند که سرها و اسیران را بگیرند لشکر از آن شهر فرار کردند مرحوم **علامه** در ریاض میفرماید در تقدیم و تاخیر این دو منزل و ماجرای مختلف فیه است بعضی از نسخ اول جهینه را نقل کرده و واقعه مذکوره را در آن و در بعضی کحیله و واقعه مسطوره را در آن والله العالم شاید در دو شهر محض تعقیب دینی یا برای همچشمی اینکار را کرده باشند غریب نیست معین روضة الشهداء شهر موصل را یکی از منازل ایشان ذکر کرده بدین قسم که عرض میشود عربی او از کتاب مرحوم والد ریاض الاحزانست و فارسی او از خود روضة الشهداء است

واقعه منزل موصل چون لشکر ابن زیاد در اثنای راه خود بنزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا برما نثار کنی با آمدن ما در منزل تو و نیز افتخار بر تمام حکام دیار کن زیرا که سر حسین بن علی ع و برادران و یاران او همراه است و اهل بیت او را نیز از خانم و کنیز با دیده های اشگریز میآوریم والسلام عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان آورد و گفت ای قوم زنهار باین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت بهر استان نباشید لا تتبعوا ما امرتکم ولا تدعوا انهم خلو علیکم فیکون ذلک من کسب العار والشنار من ملوککم اصلا نه استقبال کنید و نه بشهر خود این جماعت را راه بدهید زیرا اینکار برای شما عار و شکست روزگار شماست تا دامنه

قیامت گفتند ای امیر خدا ترا خیر دهاد لا اذلک امیرا انا اصحا مشفقا تو همیشه بر عایا مهربان بوده و هستی آنچه فرمائی اطاعت میکنیم پس موصلیان آب و آذوقه فرستادند و پیغام دادند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست این آذوقه هر کجا منزل می کنید بکنید آنجماعت زاین جواب در خشم شدند از پشت شهر انداختند جائی که در یکفرسخی شهر واقع بود فرود آمدند سر مطهر منور امام عالم امکان را از نیزه فرود آوردند در آنجا سنگ بزرگی بود روی آن سنگ نهادند قطره خونی از سر مبارک بر آن سنگ چکید آنخون در میان سنگ پنهان شد هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشید مردمان از اطراف و اکناف و نواحی جمع میشوند و دور آن سنگ حلقه ماتم میزنند و بمراسم عزاداری قیام مینمایند و چنین بود تا زمان عبدالملک مروان علیه اللعنة والعذاب آن سنگرا از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن سنگ نشانی پیدا نکرد و لیکن اهل موصل در آنموضع قبه و بارگاهی ساختند و اورا **مشهد النقط** نام نهادند هر سال که ماه محرم در آید مردم در آنجا در آمده و مراسم تعزیت بجای آورند

هر سال تازه میشود این درد سینه سوز	زینگونه کم نگردد و در دیگه بید و است
اندر شفق هلال محرم ببین که هست	چون نعل اسب که بخون گشته است رایت
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن	کز آب دیده بر سر قبر تو دجله است

ثم اعلم ایها الحزین لا تتعجبن من هذا و نحوه و بدان خون تازه از سنگ عجب نیست عجب از بعضی چشمهاست که از برای غریبی عزیز زهرا اشک خونین نبارد و زیر تر از آن در بعضی از بلاد روم شیر سیست که از سنگ تراشیده شده و هر سال روز عاشورا از چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آب از چشم آن شیر جاریست و یجتمعون عنده خلق النواحی والاطراف و یقیمون عزاء سبط سید الاشراف مردمان آنحوالی از عبید و موالی گرد او جمع شده و از آن چشمه آب صاف مینوشند و یاد از لب تشنه عزیز فاطمه مینمایند و لعنت بر قاتلان آنحضرت مینمایند سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید سنگ از غیرت آنخسته دلان می گرید آه از آن سنگدل بیخبر و تیره درون که ز حسرت نکشد آه و ز غم نخرد شد **مؤلف** عرض میکند در زرآباد قزوین هم درختی است کهن که همه ساله ظهر عاشورا ناله از درخت بر میآید و از شاخ او خون روان میکند مردم از اطراف و نواحی رآن مکان بعزاداری و گریه و زاری مشتغل اند

ای دیده کم از سنگ و کلوخی تو مگر	خونبار شو ای دیده بهر شام و سحر

و فی الریاض نقلا عن بعض مؤلفات اصحابنا علامه شیرین بیان و فاضل نیکو زبان والد ماجدم در کتاب ریاض الاحزان حکایتی از کتاب بعضی از اصحاب رجال خود نقل میکند که یکی از دوستان خاندان مصطفی و محبان

حضرت مرتضی گفت که من در شهر موصل منزل داشتم روزی از منزل بیرون آمدم اذا بضجة عظیمة آفاق پر از غلغله شیون و شین است از یکی پرسیدم ما الخبر گفت حرم امام حسین را اسیر کرده و سر آن سرور را بریده اند با سرهای برادر و پسر و اقربا و اصحابش بشام می برند و از شهر عبور میدهند من با خود گفتم بروم ببینم این خبر راست است یا نه چون بیرون آمدم دیدم قیامتی از ضجه و ناله اسیران آل محمد بر پا است و اذا برؤس الی محمد علی الرماح بایدی الملاعین و النساء یتصایحن بالجمال و علی بن الحسین یجر من عنقه بحبل حضرت امام زین العابدین را ریسمانی در گردن انداخته میکشیدند

سرهای شهیدان سر نیزه اعدا	خونین همه چون دسته گل باغ عزا
پیوسته زنان سینه زنان با دل خونین	بسته بطنابی همه چون عقد ثریا
بیمار بتن پیرهنی داشت زاهن	اشکش بزمین میشد و آهش سوی بالا

آن ظالمان اسیرانرا بردند در میان خانه جای دادند خود بکار عشرت مشغول شدند چون دیدم که آنواقعه حقیقت دارد با دل محزون روانه خانه خود شدم و در بروی خود بستم در کنج حجره نشستم بر غریبی و اسیری آل رسول گریه و طول بود و چنان دهشت و رعشه در اندام من افتاده بود که خودداری نمی توانستم نمود چون گریه مرا خسته کرد خوابم ربود در عالم واقعه دیدم جمعی از زنان پاکیزه سرشت که گویا از اهل بهشتند تختی را آوردند که در میان آن زنان خاتونی و بانوئی دلخون بود در آنخانه که سر مطهر امام را نهاده بودند آن تخت را بر زمین نهادند آنخاتون آمد بر آن تخت نشست کانها الشمس الطالعة گویا تمام غمهای عالم در دل آنخاتون بود و علی منکبها الایمن قمیص اخضر ملطخ بالسم و علی منکبها الایسر قمیص ملطخ بالدم دیدم آنخاتون دو پیراهن یکی سبز و زهر آلود یکی سرخ و خون آلود سبز را بر دوش راست و قرمز را بدوش چپ انداخته من از جاریه سؤال کردم این خاتون کیست گفت هذه فاطمة الزهراء و اولی زنهای پیغمبران و باقی حوریهای بهشتند این زنها آمده اند فاطمه را سلامتی بدهند در مصیبت فرزند شهیدش پس دیدم آنخاتون خود را انداخت بر روی امام حسین و آن کشته را مثل جان در بغل گرفت و شروع کرد بمهربانی کردن فرمود ولدی حسین من قتلک و التجنی بک یا ولدی من غسل نحرک من دمائک حسین جان کی ترا کشت که مرا بی پسر کرد نور دیده بعد از آنکه سر ترا بریدند گلوی خونین ترا که شست

ای نور دیده روی زمین تنگ بر تو بود	با آنکه بود ربع زمین مهر مادرت
سیحون ز من فرات ز من نیل از آن تست	تشنه از چه شمر برید از قفا سرت
زینب که بی تو بی سر و سامان ز خون بت	از چه خاسن نوشته است خواهرت

گویا ندیده ریش بخون غرقه ترا	ورنه ز آب دیده خود شسته بد سرت

تمرغ ناصیتها بدم و تصرخ صراخا غالیا و تبکی بکاء متوالیا پس فاطمه موی پیشانی و گیسوی معنبر خود را از خون گلوی ماتم رنگین کرد و صرخه بلند از جگر مستمند کشید و چند ناله بی در پی که ظننت ان السماء انطبقت علی الارض بجو گمان کردم آسمان بزمین آمد و زمین لرزه عالم اگر لرزان و ترسان از خواب جستم و کلمه استرجاع بر زبان آوردم شعر

سوز فاطمه اندر بهشت با دل خونین	برای نور دو چشمان خود عزادار است

چون این حکایت را عرضه داشتم حکایتی دیگر نظیر این بخاطرم رسید عرضه میدارم در کتاب حدیقة الشهدا و در مخزن البکا باختلاف جزئی مسطور است و **فی المخزن و غیره** علوی زاده که از خانواده جلیله بود گفت در ایام شباب و جوانی که سیل سیاه نوحه خوانی و مرثیه سرائی داشتم در اغلب مجلس عزا و محافل ماتم سرا بر عزیز زهرا می گریستم شبی را بعد از گریه و نوحه بخواب رفتم خود را در میان باغ خرم و بوستان دلگشائی دیدم که انواع گلهای رنگین و میوه های رنگین داشت یکطرف لاله های رنگارنگ یکطرف میوه های گوناگون در آن باغ گردش میکردم و نمی دانستم از آن کیست ناگاه در کنار جوئی دیدم که مخدره مجلله نشسته بهیبت او اعضای مرا لرزه انداخت شعر

گوئیا حور بهشت نشسته اندر طرف جوی	نور از روی او لمعه تافته تا عرش برین

دیدم آه میکشد اشک میبارد و زمزمه دارد و در دست وی پیراهنی بود خون آلود که هر دم آنرا با آب میزد و نظر بوی میکرد من با خود گفتم اگر این خاتون مرا ببیند و بگوید که ترا اینجا راه داده جواب چه جوابی گفت پس در پس درختی پنهان شدم که مرا نبیند اما من او را میدیدم و ناله او را می شنیدم که میفرمود الاشمیت لهم یا ولدی عساهم ما عرفوا ولدی و من امک شعو و الدلک فلولک نور دیده چرا حسب و نسب خود را آشکار نکردی یقین ترا نشناختند و لب تشنه ترا کشتند ناگاه دیدم کسی در جواب گفت یا اماه انا لسنة جدی و الانبیاء من قبله ای مادر مهربان آیا طریقه جدم پیغمبر را با طریقه که انبیا داشتند من ترک میکنم بجان تو هر چه گفتم

من پسر دختر پیغمبر و فرزند حیدرم	منم نور بخش دل فاطمه	فرزنده محفل جدم

کسی از من نپذیرفت علوی گفت دیدم جوان سرو قامتی از طرف شرقی آنباغ جبه خزی در بر با محاسن خونین و صورت رنگین ایستاده میگوید مادر جان هشموا اسنانک خبلهم عظامی بالنعل اسبهاد سم مرکبها استخوانهای مرا درهم شکستند از این کلام دانستم که آنخاتون خود فاطمه و او جدم حسین است جرات کردم پیش رفتم سلام کردم جواب داد فرمود ای فلان این همان حسین است که از بهر او عزاداری و نوحه سرائی میکنی حق مرا ادا کردی خدا از تو خوشنود باد که مرا از خود خوشنود کردی ببین حسین مرا فتلوه بطف کربلا و سلبوا العمامة والرداء و الخاتم والحذاء همانست که در زمین کربلا شهیدش کردند عمامه و رداء بیغما بردند انگشتر این و نعلینش را غارت کردند این بگفت و صدا بناله بلند کرد چنان ولوله در باغ و بوستان افتاد ناگاه دیدم از میان درختان زنهای بسیار مانند ماه تابان چون خورشید درخشان سراسیمه بجانب حضرت فاطمه دویدند و جامه های خود را دریدند بعضی سر برهنه و برخی پا برهنه بودند بر سر و سینه زدند فاطمه هر یکرا در بر گرفت و با ایشان مهربانی میکرد در میان آن زنان دخترکی بود شیرین زبان روی زانوی فاطمه نشسته گفت جده جان هنوز از رنج راه سفر شام راحت نشدم و صدمه راه هنوز در جان منست فهمیدم این مخدرات اهل بیت فاطمه اند من هم در گوشه سر بزانو نهاده می گریستم بعد روسپیده زنان کرده عرض کردم جده پدرم شاعر معروف بود خیلی مصیبت در حق اهل بیت گفته آیا قبولست فرمود البته نور دیده قصر او مقابل قصرهاست و چنانچه تو با مانی او هم همنشین ماست عرض کردم جده زبان من در شعر گفتن مانند پدرم جاری و روان نیست همتی بفرمائید تا روان شود فرمود قرآن بسیار بخوان لسان تو جاری میشود و این اشعار را فاطمه زهرا بمن تلقین کرده فرمود بشیعیانم بگو نوحه فاطمه اغلب این است

بنت النبی رسول الله فاطمة	بکت لا واحسیناه و اولدی
و نبته و هجرت الغمر ساهرة	فراح عنی و خلی النار فی کبدی
ما ادوا شمر اجذ السیف بدنه	بادر الی الطفوف فی الرمضاء یکمد
حسین صار علیک الارض لحمها	وجئت الی کربلاء للذبح یا سندی
یا لیتنی کان شمر الرجس یذبحنی	او بترک السبط حیا ذا امتصک

مؤلف عرض کرده است

خاتون جنان جناب زهرا	پاره جگر رسول بطحا
بنشسته بباغ در لب جوی	میبود حسین تشنه لب جوی
پیراهن پاره پاره چون گل	بودش بکف بسان بلبل
میراند ز آب دیده رودی	می گفت چو بلبلان سرودی
خون از جگر در دیده میریخت	نی نی که جگر ز دیده میریخت
میکرد هزار نوحه هر دم	می بود بدرد دل دمادم
میگفت حسینم ای حسینم	ای میوه قلب نور عینم
ای چشم من و چراغ دیده	تو از من و من ز خود بریده

بودی بگمان که روز پیری / مونس شویم بدستگیری
بادی که رسید بر چراغت / دردی که بسینه کرد داغت
تا ظن نبری که من صبورم / نزدیک توام اگر چه دورم
تا بستر تو بخاک دیدم / من نیز همان زمین گزیدم
جسمت چو در آفتاب دیدم / سوزش بدل خراب دیدم
هر تیر که بر سر تو آید / بر دیده مادر تو آید
هر سنگ که پهلوی تو خسته است / اینک سر من از آن شکسته است
برگوی بزینب غمینم / وآن دختر مضطر و حزینم
منزل بکدام خار دارد / بستر بکدام خاره دارد
آن زهره شب نشین بخواب / چون با همه غصه آورد تاب
آن شمع ز غم فسرده چونست / شب سوخته روز مرده چونست
نارم ز غمش عظیم زارم / ای وای که دست رس ندارم
ای صد رس است قصه کوتاه / دم در کش اجرک علی الله
یارب که من این سیاه نامه / کار است این ورق بخامه
آن نامه سزای آفرین باد / انشاء الله کا چنین باد

فی روضة الشهدا چون اهل موصل لشکر ابن زیاد را بشهر خود راه ندادند شمر لعین با تابعان خود در بیرون شهر شب را منزل کرد و صبح رو بشهر نصیبین نهادند **واقعه منزل نضیبین** چون اهلبیت رسالت را آنقوم ضلالت آئین بنزدیکی شهر نصیبین آوردند سرها را از صندوقها بدر آوردند و بر نیزه های بلندی زدند و در نظر اهلبیت جلوه دادند فلما رأت زینب رأس اخیها بکت و انشأت تقول همینکه چشم علیا مکرمه زینب خاتون بسر برادر افتاد با چشم گریان این ابیات را انشا نمود و زبان حال الحمد

اتشهرونا فی البریة عنوة / و والدنا اوحی الیه جلیل
کفرتم برب العرش ثم نبیه / کان لم یجئکم فی الزمان رسول
لحاکم اله العرش یا شر امة / لکم فی لظی یوم المعاد عویل

معین صاحب **روضه** مینویسد که لشکر کس نزد حاکم نصیبین فرستاد که نام او منصور بن الیاس بود که شهر را بیارائید و باستقبال بدر آئید یامر بتزیین البلد فزینوا فی حسین الضیاء والقمر دخلوها فی کبکبة عظیمة بعد از آراستن شهر و آوردن اسیران بدر دروازه و دیدن تماشائیان و اظهار نخوت کردن لشکریان فما لبثوا الا ان برقت سحابا علیهم ببرق من القهر الالهی ناگاه بقدرت الهی ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد که یک نیمه شهر را سوخت غوغا در شهر پدیدار شد مردمان بهم بر آمده لشکریان بخجالت زده از آنشهر بدر آمدند و قصد مرحله دیگر کردند بلده رسیم که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود **واقعه بعد از شهر نضیبین** سلیمان دو برادر بود یکی از آنها در جنگ صفین بدست امیر المومنین کشته شده بود و یکی با این برادر در حکومت شهر یک بود و شهر ایشان دو دروازه داشت یکی بسلیمان تعلق داشت و دیگری ببرادرش چون خبر آمدن لشکر را بشهر شنیدند تهیه و تدارک دیدند و تشریفات چیدند اما در باب ورود بشهر مخاصمه کردند او می گفت باید از دروازه من وارد شوند دیگری میگفت از دروازه من بیایند و ناصبی ملعون جنگ در افتاد فقامت الفتنة و هاجت الفساد فاخذ السیوف من الجانبین فاخذها و نفذت السهام من الطرفین فما فدنا رشح

گشت از دو طرف روانه شمشیر / بارید بجان یکدیگر تیر
هر تیغ زنی بخنجر و خشت / سر میدروید و تخم می کشت
میکرد سنان بچشم باریک / جاسوسی سینه های تاریک

وانقطع الامن و الامان فقتل سلیمان در میان این گیر و دار سلیمان و دیگران شد که لشکر شمر علیه اللعنة از آنجا نیز سراسیمه شده روی بحلب نهادند فانقلبوا من شر المنقلب فانحدروا الی حلب در کامل السقیفه مسطور است که عبور لشکر ابن زیاد شقاوت نهاد به میافارقین افتاد بفتح المیم و تشدید الیاء الثانیة امرأة اسمها میا و فارقین اسم البلد فأضافوا میا فارقین کما فی القاموس — در این منزل که لشکر عبور کرده اند از جاده سلطانی نرفته اند بلکه از ترس محبان از راه و بیراه رفته اند لهذا ترتیب از حرکت ایشان در کتب ارباب مقاتل نیست مگر آنکه صاحب ریاض الاحزان والد ماجد با کمال جد و جهد و مطالعه و تتبع و استقراء آنچه درج کرده ترتیب داده و الحق زحمت فوق الطاقة کشیده و این وجیزه انموذجی از آن کتاب مستطاب است. شعر

رشحی گر هوای گلچینی است ∴ چون صبا سوی گلستان رو

مثلا در این منازل به **اندرین** رفته اند کما فی کامل السقیفه و دیگر ببلده **ایجلد** رفته اند کما فی الروضة یا اهل آنها راه داده اند یا نداده اند لشکر بآنجا رفته اند در مقتل ابی مخنف است که از نصیبین برداشتند از برای منزل **عین الورده** و از آنجا برداشتند از برای **ناصر حمان** از کنار فرات عبور کردند رسیدند به **دوغان** در نسخه دیگر از مقتل ابی مخنف است که از عین الورده برداشتند از برای **قرب دعوات** نامه بجهة والی دعوات نوشتند و استقبال خواستند والی با طبل و نقاره باستقبال آمد بسیار از در دروازه اربعین وارد شهر نمودند بعد از آسایش از آنجا رفتند برای حلب **واقعه شهر حلب** ابی مخنف مینویسد که شهر حلب را برای ورود

اسیران و سرهای آل محمد زینت کردند و دقت الملاهی و ضربت الطبول و اشتهروا حرم آل محمد آه واویلا مردم با ساز و نقاره اهلبیت رسالت را وارد شهر کردند حرم آل محمد را با کمال خواری و زاری با آن حالتیکه شرح دادیم از کوچه و بازار حلب گذرانیدند تا بمنزلگاه رسیدند سرها را از نیزه ها بزیر آوردند ثم نصبوا الرأس فی رحبة هناک من وقت الزوال الی وقت العصر یعنی سر مطهر امام را از وقت زوال ظهر تا وقت غروب بر رحبه نصب کرده بودند و مردم دسته دسته بتماشا میآمدند و میرفتند شیعیان و محبانیکه یک یک در میان ایشان بودند بعد از شناختن سر امام زار زار میگریستند و صلوات بر حضرت و جد و پدرش میفرستادند اما جهله دار الذل در پای سر مطهر فریاد می کردند مردم تماشائی بیائید هذا رأس خارجی خرج بارض العراق علی یزید بن معاویه این صدا بگوش زینب حرم امام رسید زنها خود را میزدند و سینه میکوبیدند گریه و ناله آغاز میکردند ابو مخنف میگوید آن رحبه که سر مطهر امام را برای نصب کرده بودند اکنون در شهر حلب موجود است لا یجوز منها احد الا انقضی له حاجة هر درد مند مستمندی که پناه بآن میبرد و دردش دوا و حاجتش روا میشود اما لشکر آنشب در حلب بعیش و عشرت بسر بردند یتقالون من الخمر اکثر آشامیدن شراب حالت خود را خراب کردند طعامهای ناگوار رنگ حرام خوردند اما اهلبیت رسالت با چشم پر آب در منزل خراب از سوز دل و خستگی و بیماری تا صبح بخواب نرفتند امام بیمار فعندک الملک یبکی علی بن الحسین و یقول بزبان حال از حال نقاهت گریان بود و میفرمود لیت شعری هل عاقل فی الدجی

بات من فجعة الزمان ناجی / انا نجل النبی بها بالحق
ضایع فی عصابة الاعلاج / نکروا حقنا فاوا علینا
یفتلون بجذعة دجاج

واقعه غریبه عجیبه

صاحب **روضة الشهدا** مینویسد که شمر ملعون اسیران آل محمد را به شام می برد در بین راه بشهر حلب رسید در حوالی آن دیار کوهی بود محکم بر بالای آنکوه دهی بود در غایت آبادی لها حصار منیع محکم و کانت کلها معموره آنقریه را حصاری بود منیع و مستحکم بسکه آنقریه معموره بود نام او را معموره نهاده بودند والی آن قریه شخصی بود یهودی و نیز رعایای وی همه یهودی بودند نام وی عزرا بن هرون بود اهل آنقریه از مرد و زن حریر میبافتند و سمعون منه البسة نفیسة ذات قیمة فاخرة مشهورة فی الحجاز والعراق والشام جامه های ایشان در حجاز و عراق و شام بخوبی مشهور بود چون لشکر ابن زیاد با اسیران بآنمکان رسیدند در پای آنکوه که آب و علف بسیار داشت وکان کثیر العشب والماء آه نزول نمودند و اسیران را در مکانی نشانیدند سرها را در صندوق بجای مامون گذاردند بعد از این معین الدین صاحب روضه حکایتی نقل میکند که دلالت دارد بر اینکه شهربانویه مادر سید الساجدین با خیل اسیران همراه بوده با آنکه اقوی عند آنستکه صاحب روضة الشهدا نوشته ولکن بلغ مبلغ الاشتهار ولا عتبار بنقل الحکایة و ما به تحقیق حال مخدره شهربانویه مادر حضرت زین العابدین را در مجلس بعد می نگاریم تا بر مطالعه کنندگان ظاهر و آشکار گردد و منه التوفیق

واقعه شیرین در راه شام

چون لشکر ابن زیاد اسیران را در پای کوه حلب منزل دادند آن اسیران خسته مانند مرغان پر شکسته بدور هم جمع شدند و سید سجاد در میان اطفال یتیم را بدور خود نشانیدند و مانند موسیقار زار زار مشغول ناله و نوحه شدند هر یک بیکی مصیبتی ضجه آغاز کردند و نیز صاحب **روضة الشهدا** مینویسد شهربانو را کنیزکی بود شیرین نام که در لطافت شیرین دوران و در ملاحت لیلی دوران تنثر من فرک حتها العطر زد والسکر و تخجل من حسن طلعتها الشمس والقمر

خورشید غلامزاده او / مه داغ جبین نهاده او
معجون لبش بدر فشانی / پرورده آب زندگانی
همخوابه ناله گیسوانش / همشیره انگبین دهانش

مینویسد چون لشکر شهربانویه را اسیر کردند و به مدینه آوردند صد نفر همچو کنیز همراه او بودند

همه شیرین زبان آیینه رویان / همه شکر لبان مشکینه مویان

در آنشب که شهربانو بوصال حضرت امام حسین علیه السلام رسید پنجاه کنیز از کنیزان خود را آزاد کرد و نیز شبیکه سید الساجدین علی بن الحسین از او متولد شد چهل کنیز دیگر را خط آزادی داد باقی ده کنیز باقی ماندند و کانت شهربانو ذات یوم جالسة مع الحسین اذ دخلت علیها شیرین روزی شهربانو با حضرت نشسته بودند که شیرین از در درآمد سلطان عوالم غیب و شهود بطریق مطایبه و مزاح بشهربانویه فرمود عجبا للشیرین و طلعتها و نظارتها و حسنها ای شهربانو ببین عجب روی افروخته شیرین دارد

رخش شیرین و لعلش نیز شیرین / لبش شیرین و نامش نیز شیرین

شهربانو گمان نمود که حضرت را بشیرین میلی پدید آمده عرض کرد قربانت

که ای شمع من خورشید آفاق / بزیبائی چو خورشید جهان طاق
جمالت رونق افزای جوانی / وصالت خواجه تاش زندگانی
بهار از موی مشکین تو گردی / ز لعلت چشمه خضر آب خوردی

شیرین مال شماست بشما بخشیدم حضرت دریافت که شهربانو چه گمان
برده فی الحال فرمود من هم ویرا آزاد کردم شهربانو برجست سر صندوق
خود بگشاد و یکدست لباس از البسه نفیسه ملوکانه بیرون
آورد و خلعت آسا بر قد رعنای شیرین پوشانید عربیه
واللّه والیاقوت حسن زینه ولکنها فی جبینها حسنا احسن
شاهنشاه عالم فرمود شهربانو تو چندین کنیز آزاد کردی ولی هیچکدام را
مثل شیرین جامه نپوشانیدی شهربانو عرض کرد قربانت شعر
کد شاها تا ابد شاه جهان باش ز مشرق تا بمغرب کامران باش
جهان اجری خور بخت بلندت سر گردن فرازان در کمندت
شکوهت را فلک زیر نگین باد کلید عالمت در آستین باد
آن کنیزان که آزاد کردم همه آزاد کرده من بودند اما شیرین آزاد کرده حسین است
می زیبدش که فخر نماید بعالمین کآزاد کرده است ز سلطان نشاتین
فرق باید داشته باشد میان آزاد کرده من با آزاد کرده تو حضرت شهربانو
را تحسین و آفرین نمود حاصل شیرین بهمان حالت در خدمت شهربانو
بود و دست از کنیزی امام آفاق برنداشت تا اینکه سفر
عراق پیش آمد در ملازمت بی بی خود بود حتی تا عاشورا را دید و گرسنگی
و تشنگی چشید ولی دست از کنیزی خود برنداشت وکانت علی حالتها
عند شهربانویه وتخدمها ولا تفارقها الی هذا المنزل بهمان منوال
ملازم خدمت بود تا در آنشب که در پای کوه حلب با چندین غصه و رنج
قرار گرفتند فرات تحدثتها وملکها علی الحالة التی هی علیها من الکشف
والذلة بعد الستر والعزة والکرب والمحنة وجلست علی التراب وعلیها
ارذل الثیاب بما هاف الاکتاب ودمعها فی الانصباب تنوح علی غربتها
وتبکی علی کربتها من فقد سیدها وزوجها وحضیضها بعد اوجها
شیرین در آن منزل خانم شکسته دل خود را دید که بیک حالت ذلتی که جگر
سنگ و کوه بر احوال او آب میشد شاهزاده که همیشه عزت دیده و
ملکه که پیوسته شوکت داشته و در حرمسرای حسینی نشو و نما یافته و البسه
فاخره قیمتی پوشیده یکدست از آن لباسهایش مرصع بود و چندین
هزار دینار قیمت داشت اکنون بالباس کهنه و پاره بی نقاب با چشم پر آب
غریب و بیکس و حید بمونس کنجی نشسته و سر بزانوی غم نهاده از برای پادشاه عالم میتالید
واشک میبارد
منم تیره روز و منم تیره بخت فتادم ابر تخته خاکی ز تخت
کسم کو که تا همزبانی کند یکی پهلویم نوحه خوانی کند
من آنکه که بلبل بنالد به من بگلشن درون گل بنالد من
من آنم که تا دامن روزگار بگرید بمن چشم ابر بهار
من ایکاش مادر نمیزادیم دگر زاد بر آب میدادیم
همی ریخت بیجاده بر نوبهار همی پهلوی نوحه میکرد زار
شیرین چون آنحالت از ملکه وید بگریه در آمد فبکت علی حالتها وحنت
بها در حزنها وغربتها شیرین بروی دست و پای شهربانو افتاد و قدری
او را دلداری داد و گفت ایخاتون اذن میدهی مرا که باین ده در آیم و
اندک زیوریکه با خود دارم و پنهان داشته ام بفروشم و بهای آنرا
چادری برای شما بخرم شهربانو فرمود تو آزادی و اختیار خود را داری
شیرین چون اجازت یافت برخاسته در آنشب تا رردی بدان
حصار آورد از کوه بالا رفت بر در حصار آمد در را بسته دید و چون پاسی از
شب گذشته بود و مردم همه بخواب رفته بودند واستراحت الخلایق وقلت
العلایق فاخذت تقرع قرعا خفیفا شروع کرد آهسته آهسته در حصار
کوبیدن اول قرع باب از پشت در عزیز بن هرون گفت کیست کوبنده
در شیرینی که در میزنی شیرین تعجب کرده و گفت آری فی الحال عزیز در را
باز کرد و سلام داد شیرین جواب باز داد و فرمود یا عبد اللّه کیف علمت انی
شیرین ای بنده خدا از کجا دانستی که من شیرینم و از کجا مرا شناختی و
فهمیدی که در این دل شب بالباب المقفل فی هذا اللیل الا اهل من شیرینم
عزیز گفت بنشین تا قصه خود باز گویم بدانکه در اول شب بخواب رفتم
موسی و هرون را بخواب دیدم که سر و پا برهنه دارند و ناله کنان آب از دیده
ریزان و اثر تعزیت از ایشان ظاهر و هویدا بود من با ایشان عرض کردم ای
سید انبیای اسرائیل و ای برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده و سر و
پای شما از چه برهنه است و این آه و ناله شما از برای چیست گفتند
ایها العزیز آیا تا بحال ندانستی که سبط پیغمبر آخر الزمان را کشته و نور چشم حبیب
خداوند رحمان را بخون آغشته اند و اکنون او را با اهل بیتش بشام می برند و ا
در پای اینکوه فرود آمده اند من عرض کردم یا کلیم اللّه شما میدانید که محمد و دین
او بر حقست فرمود که ای عزیز چگونه ندانم و حال آنکه خداوند تعالی درباره او از
با پیمان گرفته و ما خود ایمان آورده ایم هر که باو ایمان نیاورد جای او در دوزخ است
من عرض کردم که مرا علامتی نمائید که بآن نشانه یقین من بیفزاید گفتند
الان برخیز و برو در حصار چون آنجا روی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده حسین
مقتولست و در دروازه ایستاده حلقه بر در میزند در را باز کن و متابعت او
نما او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلام در آی و برو نزد اسیران آل محمد و جد
بزرگت ایشان انکه زمین و آسمان نقطه دائره امکان فرزند حسین بن علی

امام زمان برس و در حضرت او اقرار باسلام بیاور و شرایع بیاموز سلام
ما را هم بآن سید جلیل برسان بگو السلام علی الرأس المذبوح المقطوع فانه
یسمع صوتک و یجیب سلامک وهو علی الرمح المنصوب والدم من
اوداجه مصبوب زیرا آن بزرگوار کلام ترا می شنود و جواب سلام ترا میدهد و
حال آنکه سرش بر نیزه است و خون از شریانش میجوشد این بگفتند و
از نظر من غایب شدند فانتبهت ولهت چون از خواب بیدار شدم هراسان
بدر قلعه آمدم که تو در فرود کوفتی بدینواقعه گفتم تو شیرینی گفتی آری چون گفتند تو
حلال من خواهی بود آیا رضا میدهی که زوجه من باشی شیرین گفت روا
بود اما بشرط مسلمان تو در خدمت بی بی ام شهربانو یه است باید خدمت
سید و آقای ما شاهزاده علی بن الحسین برسی و اسلام بیاوری و نیز
از ملکه عجم که بانوی منست اجازه بگیری عزیز گفت چنین کنم شیرین گفت
حالا داخل حصار نمیشوم میروم و خبر آمدن ترا بخدمت ایشان میرسانم تا تو
بیائی و آنچه موسی و هرون گفته بعمل بیاوری عزیز گفت مختاری من طلوع
صبح در آنجا حاضرم پس شیرین بازگشت تمام قصه را خدمت شهربانو عرض
داشت شهربانو نیز واقعه را برای امام زمان و سایر زنان بیان کرد و
کانوا علی ذلک الی الصباح فجاءهم عزیز وجهه کالمصباح اما چون خورشید
جهان آرا موسی آسا با ید بیضا از سر کوه طلوع نمود معموره عالم را روشن گردانید
از طرف کوه شرق گشت هویدا خورشید و بیضا نمود چون کف موسی
عزیز بیامد و هزار دینار هم کلان سرها و اسیران رشوه داد تا دستوری داد
در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد چون دستور یافت بخدمت خواتین محترمه
آمد و لباسهای قیمتی و اثواب فاخره برسم هدیه بایشان تقدیم داشت
ثم اقبل الی الامام واقر لدیه بحقیقة الاسلام هزار دینار خدمت امام
بیمار نهاده و اسلام اختیار کرد و اذن گرفت برود بر سر بریده پدرش سلام
موسی و هارون را برساند پس از اجازت روی بسر منور مطهر فرزند خیر البشر آورد دید
با آنکه مدتیست آنسر را بریده اند معهذا تر و تازه و سرخ و سفید کانه حالا
سرش را بریده اند عزیز در مقابل آن رأس کریم ایستاد و با کمال تعظیم سلام
کرد و عرضه داشت یا سیدی موسی و هارون بر سر بریده تو سلام فرستاده
اند ناگاه دو لب گهربارش مثل غنچه گل شکفت و فرمود سلام اللّه وسلامی
علی محمد و هارون اما انت من المحسنین عزیز عرض کرد قربان سر بریده تو شوم
خدمتی بمن رجوع فرمای که رضای حق بجا آید سر بریده امام فرمود
آنچه لایق بود بجای آوردی چون مسلمان شدی خدا و رسول از تو خوشنود
شدند و چون در حق اهلبیت من احسان کردی جد و پدر و مادر و برادرم
از تو راضی شدند چون سلام پیغمبر از من آوردی رضای مرا دریافتی
و در روز قیامت در میان اهلبیت ما محشور خواهی شد قال المعین
فلما انجز الامر الی هنا چون کار باینمقام کشید شهربانو شیرین را گفت
اگر رضای مرا میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن شیرین بگریه در افتاد و
عرض کرد ایخاتون جهان و ای بانوی حرم سلطان الشهزاده اعظم و ای
ملک زاده عجم چگونه شیرین از کنیزی تو دست بردارد آیا این از وفاست
که من در روز عیش و عشرت از نوال عزت و اقبال شما کامران باشم
امروز که روز ذلت و خواریست شما را در اسیری و دستگیری بگذارم
و بروم جای آن داشت که شهربانو بگوید بهتر آنکه نیائی و ذلت و خواری
مرا در شام و مجلس یزید و در خرابه نبینی چون در خواب عقد ترا موسی و هرون
بسته روا نیست که پشت پا بر بخت خود بزنی که رضای من در آنست
شیرین لاعلاج تمکین کرد فزوجها الامام من حبل الاسلام پس امام
زین العابدین علیه السلام شیرین را از برای عزیز عقد بست شیرین کامل
التمکین بحصار رفت فاعتبروا یا اولی الابصار پس اهل آن حصار بالتمام
مسلم نشدند فارتحل القوم بالاساری مؤلف عرض میکند
دلیل بر آنکه شاه زنان والده سید الساجدین است نه شهربانو بیات
از جمله ماروی القطب الراوندی فی الخرائج جابر از حضرت ابی جعفر امام
محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود لما قدموا ابنت یزدجرد بن
شهریار آخر ملوک الفرس وخاتمهم علی عمر در زمان خلافت عمر بن خطاب
که دختر یزدجرد بن شهریار آوردند از برای عمر یعنی عرب بر عجم مستولی شدند
دختران یزدجرد را آوردند که آخرین پادشاه فارس بود و ختم سلطنت
عجم بیزدجرد شد وادخلت المدینة استشرقت لها عذاری چون دختران
یزدجرد را اسیر و وارد مدینه کردند دختران مدینه بتماشای شاهزاده عجمیه
برآمده بودند چون آنها را وارد مجلس عمر کردند واشرق المجلس بضوء وجهها
از نور صورت خود تمام مجلس را نورانی کرده بودند چون چشمش بعمر و جمعیت
تماشائی افتاد گفتند ایفروزان در بعضی از نسخ آنست که بزبان فارسی
گفت اف بروت هرمز معنای این حرف و صحبت که جد خود را
دشنام داده برای آنکه اگر نامه رسول خدا را نمیدرید کار ما باینجا نمی کشید
عمر چون زبان فارسی نمیدانست گمان کرد او را دشنام داده در غضب شده
گفت شتمتنی هذه العلجة وهم بها این کنیز عجمی مرا دشنام داد و جلاد
بیاگردن این دختر را بزن فقال علی علیه السلام لیس لک ان لا تعلم
چون امیر کبیر اسد اللّه الغالب حاضر بود از جا برخاست فرمود

ای عمر بنات ملوک را کسی امر بکشتن نمیکند بر تو باکی نیست چیزرا که نداند تو زبان فارسی نمیدانی اینه دختر ترا دشنام نداده بلکه جدش خسرو پرویز را دشنام داد عمر از قتل وی درگذشت فامر ان ینادی علیها و ینادا که این دختر را بمعرض فروش بیاورند منادی مردم را بخریداری بخواند شاه اولیا علی مرتضی فرمود ای عمر لا یجوز بیع بنات الملوک و ان کانوا کافرین در شرع پیغمبر جایز نیست که کسی دختران سلاطین را خرید و فروش نماید اگرچه کافر باشد یا علی کجا بودی در مجلس ابن زیاد که امر بقتل دختر زینب نمود کسی نبود که بگوید زینب دختر پادشاه حجاز و عراقست رد نیست بزرگ و پرستار نیست و چهار زن و بچه را بکشتی الی آخر عمر گفت پس چه باید کرد حضرت فرمود اعرض علیها ان یختار رجلا من المسلمین حتی تزوج منه بگو باید دختر نظر کند هر یک از مسلمانان را که پسندید و قبول کرد زوجه او شود و صداق او را که مسلم باید بدهد باید از بیت المال حساب کن همین قائم مقام ثمن قیمت اوست عمر گفت چنین باشد پس باین دختر گفتند نظر کن هر کدام از مسلمانان را که اختیار کنی او شوهر تو خواهد بود این دختر در میان مجلس چشمش بر زیبا صورتی افتاد که نقاش صورت بقلم فطرت بر لوح ابداع و اختراع صورتی رعناتر از او رقم نزده

شایسته تری بمردم طاق شایسته ترین جمله آفاق

روشن گهری ز نا بناکی شب روز کن سرای خاکی

ماه عربی برخ نمودن ترک عجمی بدل ربودن

فجاءت و وضعت یدها علی منکب الحسین علیه السلام آن دختر از میان مردان آمده دست بشانه مبارک حضرت سید الشهداء نهاد و گفت بر گاه من مختار باشم اختیار کردم این نور ساطع و ضیاء لامع را شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه چون این بدید با زبان فارسی باوی تکلم نموده فرمود ای کنیزک چه نام داری ای ستی اسمک در جواب گفت نام جهانشاه بار خدا حضرت فرمود شهربانو عرض کرد دختر خواهر منست ای تلک اختی حضرت فرمود راست گفتی آصدقت ثم التفت الی الحسین فقال له احفظها و احسن الیها پس امیر المومنین رو کرد با امام حسین فرمود نور دیده این زن عیال تست او را حفظ کن چون امام دانست که آن زن متعلق او است فی الفور برخاسته عبای خود را بر سر جهانشاه انداخت معنی این واضح است اینکه اش در مجلس یزید و ابن زیاد این کار را میکرد که امیر المومنین فرمود حسین جان ستلد لک خیر اهل الارض فی زمانها بعدک و هی ام الاوصیاء

الذریة الطیبة فولدت علی بن الحسین زین العابدین زود باشد که این کنیزک از برای تو پسری بیاید که شاه زمین در زمان این الحق و امان الخلق بعد از تو باشد قدر این کنیز را بدان خیلی نیکویی در حق وی بنما که درد اسیری دیده و غربت ای آقا امیر المومنین کاش یکنفر سفارش دختر زینب را میکردی که غریب و اسیر بود بلکه ملاحظه شان آنمخدره را بکنند و شماتت و استهزا ننمایند و بگویند الحمد لله الذی فضحکم

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از القاب امام چهارم زین العابدین علیه السلام ابن الکرمین است که او را اکرم الطرفین و ابن الخیرتین و نیز ابن الفارسیه هم گفتند بجهت آنکه اصالت و نجابت را این بزرگوار از دو طرف دارا بوده هم از جانب پدر و هم از طرف مادر پدرش زبدهٔ سلسله سلیله آل سبحان الذی اسری بود و مادرش خلاصه و نقاوهٔ دودمان آل کسری به شعر

پدر برا که اینچنین خلف است مادر برا که اینچنین پسر است

آفتابش در آستین قبا است ماه تابش بر آستان در است

خرم دل آن پدر که چو او باشدش پسر فرخ رخ این پسر که چو او باشدش پدر

انّ هذه الثمرة من تلک الشجرة و انّ هذه النتیجة من تلک المقدمة

این نهال بلند از آن چمن است وین نگین عقیق از آن یمن است

شاعری در مدح حضرت گفته

این عنبر از آن مجمر دین فاز آن آهو است وین پاره از آن ساعد و این مهره از آن بازو است

در باب اسم والدهٔ ماجدهٔ حضرت میان ارباب مقاتل اختلاف است بعضی شهربانویه گفته اند برخی شاه زنان خوانده اند و هم سلافیه اسمش نوشته اند بعضی غزاله اش نام نهاده اند و بعضی جهانشاه گفته اند و بعضی مروارید نام نهاده اند ولیکن علامهٔ قزوینی و الد ماجد در ریاض الاحزان الاکسیر فرماید و علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام امه شاه زنان لا شهربانو و شهربانو خالته علی الاصح بنا بر صحاح اخبار والدهٔ حضرت شاه زنان است و شهربانو خالهٔ امام است و این هر دو دختران یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بودند که شهریار آخر پادشاهان اکاسره ساسانیان در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسیر شدند و بمدینه آوردند شاه زنان را حضرت سید الشهداء اختیار کرد و شهربانویه را محمد پسر ابو بکر از شهربانو و محمد ابو بکر قاسم فقیه متولد شد و از قاسم ام فروه بوجود آمد و ام فروه والدهٔ ماجدهٔ حضرت صادق است محمد ابو بکر در زمان سلطنت شاه ولایت بجانب مصر مأمور شد در مصر عمرو عاص محمد را کشت

و در جوف حمار گذاشت و آتش زده و خاکسترش را باد داد شهربانو بیوه ماند اما از شاه زنان حضرت سید الساجدین متولد شد لیکن آنمخدره در ایام نفاس از دنیا رحلت کرده امام زین العابدین علیه السلام بجا ماند و چون شهربانویه بیوه شد حضرت سید الشهداء علیه السلام شهربانو را بعقد خود در آورد یا از او پسری متولد شده یا نه علامه در بحار قائل است که پسری داشته و روی نعش علی اکبر شهید شده و صاحب روضة الشهداء علی اصغر را از شهربانو میداند در اینکه شهربانو در وقعهٔ الطف بوده شبهه نیست اما مآل حال او بکجا انجامید در آن سخن بسیار است بعضی گویند بر اسب حضرت سوار شد و از میان اسیران رفت برخی گویند اسیر شد مثل قاضی نور الدین در مجالس و سید نعمة الله در انوار النعمانیه و معین الدین در روضة الشهداء در بندی مینویسد که بر اسب حضرت نشست و در کوه ری مخفی شد و الله اعلم بحقیقة الحال لیکن صحیح قول معتبرین که مراد شیخ مفید علیه الرحمه است که انها القت نفسها فی الفرات خود را در شریعهٔ فرات انداخت و تلف کرد این بود مآل شهربانو و تحقیق نام والدهٔ حضرت و اما اینکه شاه زنان در میان مجلس از همه مردان سید الشهداء را اختیار کرده و آمد دست بشانه حضرت گذاشت و گفت هر گاه من مختار بنفس خود باشم برای آینه اختیار میکنم این نور ساطع را برای آن بود که در خواب جمال عدیم المثال حضرت سید الشهداء را دیده بود و تیر عشق حضرت را خورده بود مترصد بود در کجا ببیند و آن گم شده را از کجا پیدا کند مختصر آنکه شاه زنان گوید قبل از آنکه لشکر اسلام بمدائن بیایند و پیش از آنکه عرب بر عجم غالب شوند من در پشت پردهٔ عفت و عصمت پدر آرمیده بودم و از قید هر غم و غصه آزاد در بوستان عشرت و خرمی دلشاد شعر

کنیزان پیش و پیم دست بسته دل خاقان سر قیصر شکسته

شبی از شبها در بستر عزت غنوده بودم در عالم خواب عالمی دیدم

جهانی بود از عشق آفریده کسی همچون جهان هرگز ندیده

دیدم جوانان چند زیبا صورت سرو قامت یاقوت لب سیمین غبغب از آسمان بزیر آمدند

دست و ساعد پر از علاقهٔ زر گردن و گوش پر ز لؤلؤ تر

یک جهان پر نگار نورانی لطف پرور چو روح ریحانی

فرش بهار بگستردند و تخت زدند تخت در پای هر درخت زدند

چون زمانی از آن گذشت بنور گفتی آمد خور از سپیده بدر

آفتابی پدید گشت از دور کاسمان ناپدید گشت از نور

گرد برگرد او ز حور و پری صد هزاران ستارهٔ سحری

دیدم بزرگواری بلند مقدار با سیمای نبوت آمد و در آن تخت نشست پهلوی خود جوانی بلکه جان جهانی نشانده بود تازه روئی سلسله موی با طراوتی بهیات و لطافتی بی نهایت محبوبی که گوئی قبای حسن و جمال بر قامت او دوخته اند شعر

رخ بخوبی ز ماه دلکش تر لب بشیرینی از شکر خوشتر

تازه رویش تازه تر ز بهار خوب رنگیش خوب تر ز نگار

قدی افراخته چو سرو بباغ روی افروخته چو شمع و چراغ

خرمن گل ولی بقامت سرو رسته روئی بخون تذرو ولی

لب چو برگ گلی که تر باشد برگ آن گل پر از شکر باشد

چشم آن نرگسی که خفته بود فتنه در خواب او نهفته بود

شاه زنان گوید از یکی از آن حواری پرسیدم این بزرگوار کیست که بر تخت نشسته و این جوان خورشید شمایل کیست گفت این بزرگوار

نور بر هفت باغ چرخ کهن درة التاج عقل و تاج سخن

هست این خواجه مؤید رای احمد مرسل آن رسول خدای

همه هستی طفیل او مقصود او محمد رسالتش محمود

اینکه بینی نشسته با آن شاه این چو خورشید اندر چون ماه

پسر دختر رسول خداست شمع پر نور سید دو سراست

هست محبوب عالمین این شاه نور چشم علی ولی الله

نام نامی حسین خدا خوانده مفخر عالمین خدا خوانده

شاه زنان گفت از دیدن آن شکل و شمایل قرار از دل و عنان اختیار از کف رها شد یا مبهوت نظر میکردم و آه عاشقانه میکشیدم ناگاه دیدم خاتم انبیا و سید اصفیا مرا پیش طلبید درج گوهر گشود فرمود این پسر مرا بشوهری قبول میکنی من از غایت خجلت و حیا سر بزیر انداختم ولی تمام سراپای وجودم بزبان حال میگفت شعر

گر بدین مژده جان بیفشانم در خورم زانکه هست جانانم

گفتم ای ختم انبیای کبار بر منست هست منت بسیار

بست عقد مرا رسول مجید داد بر دست هیکل توحید

ماه رخشنده دست من بگرفت من در آنجا هر روی مانده شگفت

بسکه دلشاد بودم و خرم که ز شادی ز خواب بر جستم

دیدم خبری نیست ولی بوی خوشتر از مشک و عبیر در بستر خود می شنیدم جمال حسینی بر سرم افتاد و سودای عشق در سویدای دلم جایگیر شد کم کم حالت خود را خراب تر و محبوب را نایاب تر میدیدم اشک میباریدم

دلم از خاطرم خراب تر است جگرم از دلم کباب تر است

آب در دیده چهره گشته زرد • در جگر می کشیدم آهی سرد

چند صباحی بهمین حالت بودم و با عشق حضرت بسر میبردم روز بروز عشقم زیادتر و ساعت بساعت محبتم بیشتر میگشت تا شبی از شبها که شور حسینی مرا در سر و سوز خیالش در جگر بود با هزار نالش سر بیالش نهادم بخواب رفتم باز در عالم واقعه عالمی دیدم باغی بوستانی حرم بنظرم آمد

روضه دیدم انگبیس زمیش — نارسیده غبار آدمیش
صد هزاران گل شکفته دراو — سبزه بیدار و آب خفته در او
هر گلی گونه گونه از رنگی — بوی هر گل رسیده فرسنگی
خاک کافور و گرد عنبر بود — رنگ زر سنگلاخ گوهر بود
چشمه های روان بسان گلاب — در میانش عقیق در خوشاب
ابری آمد چو ابر نیسانی — گرد بر سبزه ها در افشانی
دیدم از دور صد هزاران حور — آمدند و جهان شدی پر نور
بر سر دوش حور پاک سرشت — بود تختی ز تختهای بهشت
نور آن تخت ز آفتاب فزون — بود در دیده من محزون
بر سر تخت دختری دیدم — دختری سعد اختری دیدم
تاج عنبر نهاده بر سر دوش — طوق عنبر کشیده تا بن گوش
فرقش از دانهای در خوشاب — بسته گرد مه از ستاره نقاب
ماه را در نقاب کافوری — بسته چون در چمن گل سوری
سرد بود آن کنیزکان چمنش — او گل سرخ و آن بتان سمنش
لب بتسبیح و ذکر حق میخواند — نور از آن لب بعرش حق میراند
از یکی ز آن میانه پرسیدم — چیست این عالمی که من دیدم
کیست این سرو ناز با اعزاز — کیست این رشک لعبتان طراز
کیست این ماهروی خرم بخت — کیست این بانوی نشسته بتخت
گفت این بانوی حریم خداست — فاطمه دختر رسول خداست
گفت خاتون عالمین است این — فاطمه مادر حسین است این

شاه زنان گوید من همینکه دانستم آن مخدره معظمه مادر والا گهر حسین است خود را بقدم مبارکش انداختم صورت بر پای مبارکش سودم بعد سر برداشتم با چشم گریان گفتم خاتون پسرت با من جفا کرد (بیت) دل از من برد و رخ از من نهان کرد

خدا یا که این بازی توان کرد — بدرست کار فرمای ممالک ملک و ملکوت
عقد مرا بنور عینت لبست دوست مرا بدست او داده از نظرم ناپدید شد

ای که صد چون من کنیز درت — رنجه افکندم از نظر پسرت
او مرا کشته در جدائی خویش — زنده کرده باشنائی خویش

غمش از من نمانده هیچ بجای — از غم من فتاده کوه ز پای
روز با آه و شب مرا تعب است — این چه رو داست یار این چه شب است

معصومه آخر الزمان فرمود شاه زنان هنوز تو مسلمان نشده بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله تا من دست توسل ترا بدامن پسرم برسانم و از قید غصه و غم برهانم من در عالم واقعه بدست حضرت فاطمه زهرا اسلام نشدم لما عرضت له الاسلام و اسلمت ثم قالت سوف یجیئ عسکر الاسلام الیکم و یکون الغلبة للمسلمین و انک تصلین عنقریب الی ابنی الحسین علیه السلام سالما لا یصیبک ید احد الخ چون اسلام قبول کردم فرمود غم مدار غصه مخور چند گاهی صبور باش که لشکر اسلام بر اینجا رو میآورند و بر عجم غالب میشوند تو بوصال حسین من صحیحا و سالما خواهی رسید در حالتیکه دست احدی بجانب تو دراز نخواهد شد من از کمال جذبه نشاط از خواب در آمدم و ناله بر آوردم که تا کی و تا چند صبر کنم تا صبر و توان بود تحمل کردم دیگر چو کنم تاب و توانائی نیست بجدائی میساختم و از سوز فراق میگداختم تا آنکه لشکر عرب بر عجم غلبه کرد ما ها را اسیر کردند و بمدینه آوردند ولی حکایت اسیری ایشان چندان هم نبود زیرا که اسرا عجم را در میان هودج نشانده بودند و دختران یزدجرد هر کدام صد کنیز پرستار داشتند و چون وارد مدینه شدند بروایت حضرت با فرخدا را یعنی دخترهای بکر اهل مدینه شنیدند دختران ماهروی عجم میآورند بر پشت بامها بر آمده بودند دستهای گل و سنبل و قرنفل بر سر و صورت ایشان نثار میکردند آه واویلاه قلم اینجا رسید و سر بشکست دختران عجم را در مدینه اینگونه احترام کردند اما دختران سلطان مدینه را در شام بکمال بی احترامی نمودند زنهای شامیه از پشت بام طبق خاکستر میریختند و سنگ و کلوخ بر ایشان میزدند و ناسزا میگفتند **مؤلف** عرض میکند در میان اعراب رسم است اسیری را که میآوردند خالی از این دو حال نبودند یا نجیب زاده بودند و آنکه اصالت و حسب نداشتند میخواستند این مطلب را بمردم نظاره بفهمانند آنانکه اصیل بودند ریسمانی از ابریشم بر گردنشان از روی چادر می بستند اما آنانکه نبودند ریسمانی بر بازوی ایشان می بستند مردم میدانستند که اینها از خانواده هستند که اصالت ندارند **ای شیعه** بیا خون ببار از برای دختر پادشاه حجاز زینب که هنگام ورود بشام ریسمان بر بازوی آن مخدره بسته بودند یعنی ای مردم اینها از خانواده هستند که اصلا اصالت ندارند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در واقعات راه شام

بعضی واقعاتست که در بین راه شام رخ داده ولی معلوم نشد که در

کدام مرحله از مراحل و چه منزلی از منازل راه شام بوده است از جمله واقعه ایست که ابن شهر آشوب و سید جزائری در مناقب با اندک اختلافی در عبارت روایت میکنند که ابو لهیعه شبی گفت وقتی مشغول طواف بیت الله بودم و دیدم مردی بپرده کعبه آویخته مناجات میکند و میگوید اللهم اغفر لی و ما اراک فاعلا ای خدای یگانه و ای صاحبخانه گناه مرا ببخش و مرا بیامرز هر چند که میدانم نخواهی آمرزید با وی عتاب کردم و گفتم ای بنده خدا از خدا شرم کن و اینچنین مگو زیرا اگر گناهان تو بقدر برگ درختان و عدد قطرات باران باشد همینکه توبه کنی و طلب مغفرت نمائی هر آینه خدا ترا میآمرزد فانه غفور رحیم در جواب گفت من از رحمت خدا ناامیدم بجهت آن جفائیکه از من سر زده گفتم چیست گفت بیا در کناری تا بگویم اعلم اننا کنا خمسین نفرا ممن سار مع رأس الحسین الی الشام ای مرد بدانکه من از جمله پنجاه نفری بودم که سر مطهر منور فرزند خیر البشر را بسوی شام میبردیم روز راه میرفتیم سر بر نیزه بود شب که میشد سر عزیز زهرا را در تابوتی مینهادیم و در حوالی آن مشغول خوردن شراب میشدیم یکی از شبها بعد از شراب دستی که من در آن شب با رفقا هم رنگ و همراه نبودم و شراب نخوردم در نیمه شب که هوا تیره و تار بود ناگاه دیدم رعد و برقی آشکار گشت و درهای آسمان گشوده گشت آدم صفی الله و نوح نجی الله ابراهیم خلیل الله اسمعیل ذبیح الله موسی کلیم الله عیسی روح الله با محمد رسول الله از آسمان فرود آمدند جبرئیل با فوجی از ملائکه همراه آنها بود آمدند تا بنزدیک تابوت جبرئیل پیش آمد سر تابوت را گشود و سر مطهر پسر فاطمه را بیرون آورد بسینه چسبانید و لبهای وی را بوسیده و بدست پیغمبران داد همان سر را گرفتند و با کمال مهربانی بسینه نهادند و لبهای نازنین او را بوسیدند تا اینکه نوبت به پیغمبر رسید رسول خدا آن سر مطهر را خیلی بوسید و بسیار اشک ریخت مثل اینکه پدر بر پسر نوحه خوان باشد پیغمبر نوحه گری میکرد و انبیاء او را تسلیت میدادند و آنسرور آرام نمیگرفت پس دیدم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خدا مرا فرمان داده که بفرمان تو باشم اگر امر فرمائی رشته زمین را بکشم و زلزله در زمین اندازم عالیها سافلها نمایم کما آنکه شهر لوط را سرنگون کردم پیغمبر فرمود ای جبرئیل آخر قیامتی هست صبر میکنم تا آنروز با ایشان مخاصمه کنم باز رسول خدا گریه آغاز کرد ملائکه از گریه رسول خدا ملول شدند آمدند پاسبانان سر را بگیرند و بقتل برسانند چون بمن رسیدند فریاد کردم یا رسول الله الامان الامان بخدا من در قتل فرزندت حسین همراهی نکردم و راضی هم نبودم بفعال این قوم مرا ببخش فرمود دور برو آیا همراه این قوم نیستی و نظر بر بیچارگی و مظلومی اهلبیت من نمیکنی عرض کردم چرا فرمود لا غفر الله لک خدا ترا نیامرزد پس پیغمبر رو کرد بملک موت فرمود دست از وی بدار که او خود خواهد مرد من از آن وحشت از جا جستم و فی المناقب فاصبحت و رأیت اصحابی کلهم جاثمین رمادا صبح بود دیدم تمام رفقا یکبیک خاکستر شده اند صاحب روضة الشهداء هم واقعه را با اندک اختلاف جزئی نقل میکند میگوید آن شخص نامش ابو الحتوق بود و گفت پس از آنکه پیغمبر خدا فرمود دست از این ملعون بردارید آن ملک یک سیلی بصورت من زد چون بیدار شدم دیدم نیمه صورتم سیاه شده است و هنوز میسوزد الخ **ای شیعه** ابو الحتوق میدانی که بود از برای شما همین بس که عرض کنم همان حرامزاده بود که در روز عاشورا دید جناب سید الشهداء در میان میدان از خستگی میگیرد آن حرامزاده تیری بکمان نهاد ناگاه زد بو الحتوف بر جبین تر سه پهلو بر زمین افتاد گفت ای کردگار لا یزال الی آخر **واقعه دیر راهب** در کتاب فواد الحسینه از حسین بن محمد بن احمد رازی واو از شیخ ابو سعید شامی نقل میکند معین الدین هم در روضة الشهداء از ابی سعید دمشقی روایت میکند که گفت من همراه آن جماعت بودم که سر امام و عیالات را بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر در میان مردم افتاد که قعقاع خزاعی جندا جندا و هیأ جیشا لشگری جمع آورده میخواهد بر لشگر ابن زیاد شبیخون زند و سرها را با اسرا بستاند سرداران لشگر مضطرب شدند و باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند که در آنجا دیر محکمی بود که نصرانیها در آنجا مسکن داشتند رای لشگر بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناهگاه خود سازند تا اگر کسی شبیخون آورد کاری نتواند کند پس شمر ملعون بدر دیر آمد بزرگ دیر را طلبید فطلع شیخ من سطح الحصار فالتفت الی اللهین و قال لنا پیر دیر از بام حصار نظری بر ملعون بیانداخت گرد دید بیابان را لشگری بی پایان گرفته پرسید چه میگوئید و چه میخواهید شمر گفت ما لشگر عبید الله زیادیم از کوفه بدمشق میرویم پرسید بچه کار متوجه شام شده اید شمر گفت شخصی در عراق بر یزید یاغی شده بود و با او جنگ کردیم و او را با یاران او کشتیم اکنون سرهای ایشان را بر سر نیزه کرده ایم و عیال و اهلبیت او را اسیر کرده ایم و از برای امیر المؤمنین یزید میبریم آن مرد نصرانی نگاه بسوی سرها کرد فرأی رأسا منها رأسا قد طالعة علی الفضاء من فاق الاسنة و الرماح کانه کوکب منها نجم من السماء لاح شیخ نصرانی نگاهی بآن سرهای نورانی کرد دید هر یک مانند ستاره درخشان از آسمان نیزه و سنان طلوع کرده و تمام صحرا را روشن نموده نصرانی پرسید سر بزرگ اینها کدام است اشاره بسر مبارک امام کرد در آن سر مبارک ایشان داد دیر نصرانی از روی تامل نگاهی بآن سر مطهر نموده حالش منقلب و دگرگون

گشت فانقلب حالته اذ هرته جلالته و فرقت عنده اعضاؤه و ضاق ظهرت من سیماء ملامته هیبت و جلال آنحضرت نصرانی را آنچنان بود دستی در اعضا و رخاوه در جوارح او افتاد گرد حزن و ملال در دلش نشست

سری پرخون که سی جا خورده شمشیر دهان و جبهه خورده ناوک تیر

سری پرخون دو چشمش بود گریان نظر میکرد بر طفلان و یلان

پیرمرد نصرانی پرسید که از دیر من چه میخواهید شمر ملعون گفت شنیده ایم جمعی از دوستان و هواداران این سر خبر شده و جمعیت کرده متفق شده اند که با شبیخون آرند این سرها و اسرا را از ما باز ستانند امشب میخواهیم در دیر متحصن شویم و فردا کوچ کنیم پیر دیر گفت لشگر شما بیشمار است و دیر من گنجایش این جیش جافل و عرمرم حجافل را ندارد ولی از برای دفع دشمن و رفع ضرر سرها و اسرا را بدیر بیاورید و خود گرداگرد دیر باشید شب را آتش بیفروزید و هشیار بمانید تا از شبیخون ایمن باشید شمر گفت نیکو میگوئی فَوَضَعُوا الْکَرِیمَ فِی صُنْدُوقٍ شَدِیدٍ وَ قَفَلُوهُ بِقُفْلٍ حَدِیدٍ پس سر امام را در صندوق محکم نهادند و قفل بر آن زدند هر که از لشگریان را گفتند همراه صندوق بدیر درآئید و شب پاسبانی کنید از واقعهٔ ابو الحنوق ترسیده بودند اقدام نکردند اما همینقدر صندوق را آوردند در میان دیر در اطاق نهادند و قفل بر در آنخانه زدند و برفتند امام زین العابدین را با سایر اسیران در آنجا منزل دادند

نه فرشی نه چراغی نه غذائی نه آبی و نه نانی بی نوائی

همه چون مرغ بشکسته پر و بال همه در هم نشسته با چنین حال

یکی گفت ای پدر جان در کجائی رخ از ما غافل چرائی

یکی گفتا برادر جان حسینم بیا نظاره بنما شور و شینم

فَلَمَّا مَضَی شَطْرٌ مِنَ اللَّیْلِ چون پاره از شب گذشت راهب نصرانی بیرون آمد و در آن اطاق که سر بریدهٔ امام آفاق بود طواف میکرد ناگاه دید آنخانه بی شمع و چراغ چنان روشن و منور است که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن افروخته اند فرآه انه یظهر کانه فیلق شمع معنبر پیر راهب از آنجانب تعجب کرد با خود گفت این روشنی از کجا باشد در این خانه که روشنی نبود اَیْنَ هٰذَا النُّورُ وَ الضِّیَاءُ وَ لَمْ یَطْلُعْ قَمَرٌ وَ لَا ابْیَضَّا هنوز که روز طالع نشده و آفتاب و ماه که سر نزده است یارب این خورشید رخشان از کدامین کشور است قضا را در پهلوی آنخانه خانه بود که روزنه در آنخانه داشت پیر در آنخانه درآمد و از آن روزنه نگاه کرد دید این روشنی از آن صندوق ساطع است و هردم زیاد میشود و کم کم روشنائی افزون میگردید تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت

دردا که هیچ دیده ندارد در این جهان تاب اشعهٔ لمعات جمال او

آنجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور گو عقل دم مزن که ندارد مجال او

الحاصل بعد از غلبهٔ آن نور سقف خانه بشکافت وَ هَبَطَ مِنَ السَّمَاءِ هَوْدَجٌ طَلَعَتْ مِنْهُ خَاتُونٌ وَضِیئَةٌ وَاحْتَفَتْ جَوَانِبُ وَ الْجَمَالُ هودجی از نور بزمین آمد در میان آن هودج خاتونی نورانی بود که مثل قرص خورشید از میان عماری بیرون آمد کنیزان بسیاری که بجواری زیبائی مانند در اطراف وی حلقه زده بودند و چند کنیزی پاکیزه روی فریاد طرقوا طرقوا برکشیدند که راه دهید راه دهید مادر همهٔ آدمیان حوا و صفیه میآید بعد از او هودجی دیگر با حوریان پری پیکر آمد و طرقوا میگفتند راه بدهید که حرم خلیل سارا خاتون میآید ثم نزل هودج آخر پس هودجی دیگر با حوریان قمر منظر آمدند که راه بدهید هاجر مادر اسمعیل ذبیح میآید هودج دیگر با حوری خورشید صورت آمدند طرقوا گفتند مادر یوسف صدیق راحیل میآید هودج دیگر آمد کنیزان طرقوا گفتند که صفورا دختر شعیب پیغمبر میآید هودج دیگر آمد که کلثوم خواهر موسی کلیم آمد هودج دیگر آسیه خاتون زوجهٔ فرعون آمد محمل دیگر با جمعی دیگر آمدند که مادر عیسی مریم بنت عمران میآید هودج دیگر با خروش عظیم و غوغا پیدا شد که اینک خدیجه خاتون حرم سید انبیا میآید فَاَقْبَلْنَ جَمِیعًا اِلَی الصُّنْدُوقِ تمام این مخدرات و حواری با گریه و زاری در صندوق جمع شدند دست آوردند در صندوق را گشودند سر پرخون امام مظلوم را بیرون آورده دست بدست دادند و زیارت میکردند و صلوات میفرستادند فَاِذَا بَصُرَ خَمْرَةٌ عَالِیَةٌ صَاحَ الْبَیْتُ مِنْهَا صَیْحَةً وَاحِدَةً راهب نصرانی گوید ناگاه دیدم ناله و زاری عظیم برپا شده که گویا خانه از جا کنده شد و هبطت هودج نضی کعابن البیضا هودجی مثل چشمهٔ خورشید در کمال ضیا بزیر آمد کنیزانی چند با گریبانهای دریده و پیراهنهای سندس و حریر و استبرق بر تن پاره کرده با موهای افشان و گیسوان پریشان حسین حسین گویان آمدند آن هودج را کنار صندوق بر زمین نهادند ناگاه بانگی بر آن راهب ترسا زدند که ای شیخ نصرانی نگاه مکن فَاِنَّ فَاطِمَةَ سَیِّدَةَ النِّسَاءِ هَابِطَةٌ مِنَ السَّمَاءِ زیرا فاطمهٔ زهرا سیدهٔ نساء العالمین با موی پریشان از آسمان بزیر آمده میخواهد سر پسرش را زیارت کند پیر راهب گفت من از آن صیحه مغشیاً علیه افتادم چون بهوش آمدم حجابی پیش چشم خود دیدم که دیگر اطاق و من فیه را نمی دیدم ولی صدای نوحه و ندبهٔ ایشان را میشنیدم که همه ناله و زاری و بیقراری داشتند لیکن در میان آنهمه ناله و زاری صدای یکزنی بگوش من میآید مثل مادریکه بر پسرش نوحه کند نوحه های فاطمهٔ زهرا

هر کدام مناسب است حضرات آقایان بخوانند و التماس دعا دارم شیخ راهب گفت دیدم آن مخدره که از همه بیشتر افغان داشت میفرمود

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْمَظْلُومُ الْمَحْرُوبُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الشَّهِیدُ الْغَرِیبُ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ وَ مُهْجَةَ قَلْبِ الْاُمِّ یَا حَسَنُ فَلَوْلَاكَ وَ مَنْ سَرَّ اَلْمَا مَنْعُولَكَ ای مظلوم مادر وای شهید مادر ای غریب مادر حسین جان وای نور دیده عطشان آخر ترا لب تشنه کشتند نور دیده غمگین مباش که من داد ترا از خصم تو بستانم صاحب روضة الشهدا مینویسد که در اخبار آمده آنشب فاطمهٔ زهرا ابیاتی چند در مرثیهٔ فرزند خود خواند که خروش از خاتونان بهشتی برآمد مرحوم علامه در ریاض مینویسد مضمون ابیات زهرا از مرثیهٔ شیخ عبد الرضا در این موقع مناسب است

قَدْ جَرَی دَمْعُ الْعُیُونِ مُسْتَهِلًّا کَالْعُیُونِ

لِغَرِیبٍ هُوَ عَطْشَانُ سُقِیَ کَاسَ الْمَنُونِ

اَفَابْکِیهِ یُنَادِی وَ هُوَ خِلْوٌ مِنْ مُعِینِ

اَمْ عَلَی الْاَرْضِ سَلِیبًا لِشِمَالٍ وَ یَمِینِ

خَرَّ فِی الْاَرْضِ طَعِینًا حَرَّ قَلْبِی لِلطَّعِینِ

حَوْلَهُ صَرْعَی بَنُوهُ مِنْ جَرِیحٍ وَ طَعِینِ

لَسْتُ اَنْسَی الْفَاطِمِیَّا تِ بِذُلٍّ وَ بِهُونِ

حَاسِرَاتٍ مُتْعَبَاتٍ فِی ذُهُولٍ وَ حُزُونِ

صَارِخَاتٍ لَاطِمَاتٍ فَاقِدَاتٍ لِلْقَرِینِ

هَتَّرَ ابْنُ الْمُلْتَهِبِ الْمَلَاءَ حَمْضَ الْبُطُونِ

پیر راهب از استماع ناله و افغان سیده زنان مدهوش افتاد چون بهوش باز آمد از آن غماری و ناله ها اثری ندید برخاست از آنخانه بیرون آمد قفلیکه آن مدبران بر در آنخانه زده بودند شکست وارد اطاق شد رفت لب صندوق که سر مطهر در او بود درا برگشوده دید نور از آن سر ساطع و لامع بود در پای آن صندوق بخاک غلطید بسیار بگریست پس سر را از صندوق بیرون آورده و با مشک و گلاب بشست و سجاده نفیس ظریفه گسترد و او را روی آن نهاد و قد عنده شمعا معنبرا کافوریا ثم جلس حذائه و کبیته و جعل ینظر الیه و یبکی علیه بدم منسجم و قاده مضطرم شمع کافوری در اطراف سجاده روشن کرد پس از روی حیرت نگاه بدان سر نورانی میکرد و اشک بیبارید و آه سوزان از دل میکشید پس بزانوی ادب درآمد و روبان سر کرد با گریه و زاری گفت ای سر سروران عالم وای مهتر بهتر اولاد آدم یقین کردم که تو از آنجماعتی که صفات ایشان را در توریهٔ موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدائیکه ترا این جاه و منزلت داده که تمام

مخدرات سرادقات عصمت و جلال و خواتین خیام عزت و اجلال بدیدن تو آمدند و از برای تو گریه و ناله و نوحه کردند مرا بگو کیستی و چه کسی فاجابه اَلْکَرِیمُ بِعِنَایَةِ الْعَلِیمِ الْحَکِیمِ فِی الْحَالِ بزبان حضرت ذو الجلال سر مطهر امام حسین بسخن درآمد گویا فرمود ای راهب من ستم رسیدهٔ دوران و محنت زدهٔ جهانم من کشتهٔ تیغ کوفیانم آغشته بخون ز شامیانم

آوارهٔ شهر و خانمانم فرزند پیمبر زمانم بیت منم خسته و بیدل و ناتوانی

نه یار و یاوری نه خانمانی اسیری و غریبی و شهیدی

نه همراه امینی نه از کس امانی راهب عرض کرد فدایت شوم از این آشکارتر بفرما امام فرمود ای راهب از حسب و نسب میپرسی یا از تشنگی سؤال میکنی اگر از نسب میپرسی من فرزند پیغمبر برگزیده ام من پسر ولی اسد الله ام

من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم

آن نی که غریب مستمندم مهموم شهید کربلایم

سر دفتر خاندان خویشم قربانی حضرت خدایم

آنسرور تمام مصائب خود را که در عراق از کوفی پرنفاق دیده بود برای راهب بیان کرد و آن پیر تا صبح با آه و ناله بسر برد تَیَاوَهُ وَ تَلَهَّفَ وَ بَکَی وَ بَیَّنَ سَقْفَ پس از دیر خود بدر آمد تمام جمعیت خود را که در حصار بودند جمع کرد آنچه دیده و شنیده بود همه را راهب ترسا برای نصاری نقل کرد و اشک حسرت همه را بگریه درآورد بنحویکه همه گریبانها چاک زدند و خاک بر سر ریختند همه بآنحالت نزد حضرت امام زین العابدین آمدند وَ هُوَ فِی الْاَسْرِ الذِّلَّةِ وَ حَوْلَهُ مِنَ الْیَتَامَی وَ الثَّوَاکِلِ فِی مَجْلِسٍ عَدِیمِ السَّقْفِ چون چشم نصاری بر آنسرور افتاد دیدند یک مشت زن اسیر در قید و زنجیر بریسمان بسته اطفال پریشانحال بر روی خاک خوابیده در منزل ویرانه قرار دارند صاحوا و بکوا تمام صیحه از دل برآوردند گریستند زنارها دریدند در قدمهای امام سجاد افتادند کلمهٔ شهادت بر زبان جاری نموده مسلمان شدند و آن پیر نصرانی تمام وقایعات را که در عالم خلسه دیده بود از برای امام بیان نقل نموده و عرض کرد فدایت شوم ما را اذن ده تا از این دیر بیرون رویم بر سر این طایفه شبیخون آریم و دل خود را از ظلم این ظالمان خالی کنیم اگر کشته شدیم جانهای ما فدای شما باد امام در حق ایشان دعای خیر فرمود اسلام ایشانرا قبول کرده فرمود این طایفه را بخود واگذارید زود است جزای خود را ببینند و بسزای خویش برسند شعر ظالم ترا بکردگار بسپار تا جزا شان دهد بزاری زار وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و ما را جز تسلیم و رضا چاره نیست انتهی مؤلف عرض میکند که سر مطهر

امام را چند جا شستند از روی محبت ولی یکجا از روی عداوت شستند اول زن خولی ملعون دوم زن شمر ملعون سوم دیر راهب که نسبت بآن سر مطهر امام احترام نمودند اما آن ظالمیکه از روی عداوت شست یزید علیه اللعنه بود که بعد از شستن درمیان طشت طلا نهاد الی آخر فی الخرائج

از جمله سوانح راه شام قطب راوندی

از ابوالفرج از سعید بن ابی رجا از سلیمان بن اعمش روایت میکند که روزی مشغول طواف خانه خدا بودم کسی را دیدم که مناجات میکند و میگوید اللهم اغفرلی و انا اعلم انک لاتغفر یعنی خدایا مرا بیامرز هرچند میدانم نخواهی آمرزید از این سخن لرزه برتن من افتاد پیش رفته باو گفتم ای نامرد این چه سخن است که میگوئی در حرم خدا و رسول و ماه حرام و ایام حرام چگونه از مغفرت خدا مایوس گشته گفت بجهت آنکه گناهی عظیم از من صادر شده باو گفتم آیا گناه تو بزرگتر است یا کوه تهامه گفت گناه من گفتم گناه تو بزرگتر است یا کوههای رواسی گفت گناه من هرگاه بخواهی گناه خود را بتو باز گویم گفتم بگو گفت از حرم بیرون بیا تا بگویم چون بیرون آمدیم در گوشه نشست گفت ای برادر من یکی از لشکریان مشئوم پسر سعد بودم و از جمله آن چهل نفری بودم که با آنها سر مطهر فرزند پیغمبر را از کوفه بشام بردیم در بین راه بدیر نصرانی بر خوردیم وکان الرأس معنا مرکوزا علی رمح ومعه الاحراس سر مقدس امام را بر سر نیزه زده و در پای آن مشغول غذا خوردن بودیم در این اثنا دیدیم دستی از غیب ظاهر شد و بر دیوار دیر نوشت

اترجوا امة قتلت حسینا ... شفاعة جده یوم الحساب

ما جماعت از آن کتابت بجزع و دواهیه بر آمدیم یکی از ما خواست آن دست را بگیرد غایب شد ما مشغول غذا شدیم باز دیدیم همان دست پیدا شد و نوشت

فلا والله لیس لهم شفیع ... وهم یوم القیمة فی العذاب

ترس ما زیاده شد و شقاوت بعضی یاد تر خواستند آن کف را بگیرند پنهان گردید باز مشغول خوردن طعام شدیم دوباره دست ظاهر شده و بر دیوار نوشت

وقد قتلوا الحسین بحکم جور ... وخالف حکمهم حکم الکتاب

ما دست از طعام باز داشتیم زهره ما شد بر ما در این اثنا راهبی که بود در منزل داشت بربام برآمد نگاهی بسر مطهر امام کرد نورانی نور را ساطعا من فوق الرأس چشم آن راهب که بر سر نورانی امام علیه السلام افتاد و دید مثل شب چهار ده میدرخشید از بالای دیر بزیر آمده پرسید شما لشکر از کجا میآئید و این سر پر نور که ضیاء او عالم را منور و عطر او جهانی را معطر نموده سر کیست گفتند ما از اهل عراقیم و این سر امام آفاق حسین بن علی بن ابیطالب است راهب گفت آن حسینی که پسر فاطمه است و پسر پسر عم پیغمبر خدا محمد است گفتند آری گفت تبالکم والله لوکان لعیسی بن مریم ابن لحملنا علی احداقنا وای بر شما و آئین شما بذات خدا اگر عیسی مسیح یک پسر میبود هر آئینه ما طایفه نصاری فرزند عیسی را بر حدقه چشمهای خود جای میدادیم ای بیمروت لشکر شما پسر پیغمبر خود را کشته اید و از کشتن او اظهار فرح و خوشحالی میکنید اکنون من از شما حاجتی میخواهم گفتند آن چیست گفت ده هزار درهم مرا از آباء و اجداد خود ارث رسیده این دراهم را از من بگیرید این سر را تا زمان رفتن بمن بدهید تا مهمان من باشد قبول کردند راهب دو همیان آورد که در هر یک پنجهزار و یا نصد درهم بود عمر سعد محک خواست پولها را وزن کرد و صرافی نموده محک زد و به خازن خود سپرد بعد گفت سر را براهب بسپارید راهب نیز آن سر را مثل جان در بر گرفت کانه جانی را بوی دادند آورد و بمبرش فغسله و نظفه وحشاه بمسک وکافور سر را بمشک و گلاب شست کافور بر آن سر پر نور پاشید و در میان حریری پیچید ووضعه فی حجره سر مطهر آقا را روی زانوی خود نهاد ای داخله الاسلام که مسلمانان سر پیغمبر خود را بآن خواری به نیزه ها زدند ولی نصرانی خارج از مذهب سر امام عزیز را بآن نحو احترام نموده روی زانو نهاد وقام یزل ینوح ویبکی لاینقطع نگاه بآن سر بریده در گریه اش میکرد نوحه و گریه مینمود علامه ابن در

ریاض از خصایص نطنزی این حکایت را نقل میکند میفرماید این واقعه در منزل قنسرین واقع شد قنسرین بالقاف المکسورة والنون المشددة المفتوحة بالسین کورة بالشام راهب چون سر را بمنزل خود آورد شنید که گوینده میگفت طوبی لک وطوبی لمن عرف حرمته ای راهب خوشا باحوال تو که قدر این سر و احترام و برا نگاه داشتی پس راهب سر را بروی دست بلند نموده عرضکرد یا رب بحق عیسی تأمر هذا الرأس بالتکلم معی ای خدا بحق عیسی بن مریم که این سر با من حرف بزند که ناگاه لبهای مبارک حضرت مثل غنچه گل گشوده شد فرمود ای راهب ای شیء ترید چه میخواهی عرضکرد میخواهم بدانم کیستی فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا المقتول بکربلا انا المظلوم انا العطشان بعد ساکت شد سر را زمین نهاد و صورت خود را بصورت امام نهاده عرضکرد یا ابن رسول الله بجد اصورت از سرت بر نمیدارم حتی تقول انا شفیعک یوم القیمة تا از زبان تو بشنوم که مرا روز قیامت شفاعت کنی سر بریده آقا فرمود بیا بدین جدم رسول الله تا بگویم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله حضرت لب گشوده فرمود یا راهب انا شفیعک یوم القیمة راهب خوشحال شد انتهی روایت ابن شهر آشوب حاکیا عن الخصایص اما ما رووا

القطب الراوندی راهب با آن سر مشغول گریه و صحبت بود تا آنکه لشکر آمدند و مطالبه سر مطهر را کردند راهب گفت ای سر سروران عالم فدایت شوم من مالک هیچ چیز بغیر از جان خود نیستم گواه باش که من از برکت سر بریده تو مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله وان جدک محمدا رسول الله اقاجان وانا مولاک و من بعد از این غلام تو شدم و تا جان دارم برای شما اشک میبارم پس آن راهب سر را آورد و گفت رئیس لشکر کیست تا باو سخنی بگویم عمر سعد را نشان دادند راهب بنزد عمر سعد آمد و با کمال عجز ولابه گفت یا عمر سئلتک بالله وبحق محمد صلی الله علیه وآله ان لاتعود الی ماکنت تفعله بهذا الرأس از تو خواهش دارم و ترا بذات اقدس الهی و بروح رسالت پناهی قسم میدهم که دیگر باین سر بی احترامی مکن یعنی بالای نیزه مزن و در میان مردم در آفتاب مگردان و در حضور خواهران و دختران پسرش جلوه مده و از صندوق بیرون میآور که این سر در نزد حضرت داور قرب و منزلت دارد عمر سعد قبول کرده سر را گرفت ففعل بالرأس مثل ماکان یفعل فی الاول همینکه از دیر سرازیر شد دوباره آن ملعون حکم کرد سر آقای ما را بر نیزه زدند و در مقابل زنان آورده بنزد اطفال پدر کشته جلوه دادند و اما راهب بعد از اسلام آوردن از دیر بزیر آمد رفت در کوه و در آنجا مدت العمر برآقای غریب ما گریه میکرد اما عمر سعد نزدیک شام از خزانه دار خود این دراهم را طلبید دید سر بمهر است همینکه گشود دید سفالست سکه آنها منقلب شده در یک رو نوشته ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون در روی دیگر نوشته وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون عمر سعد خیره ماند گفت خسر الدنیا والاخرة بیائید اینها را در نهر بریزید فاطرحوها فی النهر

لله رزء فی البریة حادث ... جلل کئیب له الولید المرضع
رزء خطیر خطبه بل فعله ... من عاد الاولی تبع اشنع
فعلی امیة لعنة ما ان دجی ... لیل واشرق بکرها المتشعشع

یا شیعة الال

واهل الحال وارباب الکمال کیف تخفی زفرات الاحزان ام کیف ینطفی لهبات الاشجان وقد علمتم ما جری بسادات اهل الایمان واولیاء الرحمن فوا عجبا من القلوب القاسیة والنفوس العاصیة وانتم یا اهل العزاء اطیلوا البکاء علیهم وعجوا فی العزاء وحنوا الیهم واویلاه

لهفی علی جز الحسین یبقی ... ذال لسبا وما لها من کافل
لهفی لهن وقد سلبن معاجرا ... من بعد ضم اسار وخلاخل
لهفی لهن وقد برزن حواسرا ... شعثا وقد رکبن فوق رواحل
لهفی لزین العابدین مکتفا ... مکبولة یقتاد بین عقابل
هذا الرزیة للنبی محمد ... جلت فمارزء له بمماثل
لم تفعل الامم الاوائل مثلها ... هیهات ما احد لذاک بفاعل

چون لشکر ابن زیاد اسرا آل محمد را با سرهای شهدا از حلب حرکت دادند با کمال خواری و تعب آوردند بشهر سرمدین رسانیدند کما فی القاموس ابی مخنف سرمدین موضع من عمل حلب مینویسد سرمدین شهری معمور وکثیر الخیر بوده که مردم بسیار در آن مدینه اغلب دوستدار خانواده اطهار بودند چون شنیدند که سلطان حجاز را عراقیان بی نام و ننگ کشته اند و حرم پادشاه عالم را با سرهای اصحاب و انصار بشام میبرند غلقوا الابواب وصعدوا علی السور وصاروا یسبوهم ویلعنوهم ویرموهم بالحجارة اهل سرمدین دروازه های خود را تماما بستند و بر پشت بام قلعه های خود بر آمدند بنا کردند لشکر ابن زیاد و یزید را دشنام دادن و لعنت و نفرین کردن و سنگ باریدن و فریاد میکردند یا قتلة الحسین علیه السلام والله لا دخلتم مدینتنا ای قاتلان ابی عبد الله الحسین علیه السلام بر شما لعنت باد شما را بشهر خود راه نمیدهیم اگر یک نفر تان قدم باین شهر گذارد همه را میکشیم و هرگاه شما هم ما را به کشید راه عبور از شهر خود بشما نخواهیم داد زنهای آنشهر با اسیران نظاره میکردند لباسهای خود را از غصه پاره کردند بر سر و سینه میزدند میگفتند ای خوانین با احترام خدا لعنت کند آنهائیرا که شما را باین روز انداخته علیا مکرمه ام کلثوم کما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف این اشعار خواند

کم تنصبون لنا الاقتاب عاریة ... کاننا من بنات الروم فی البلد
الیس جدی رسول الله ویلکم ... هو الذی دلکم قصدا الی الرشد

یعنی ای بیمروت لشکر چرا این قدر ما را بر سر این شترهای بیجهاز شهر بشهر میبرید و چقدر این زنان خونجگر را در بالای چوب جهاز شتران می نشانید مگر ما دختران رومی هستیم مگر جد ما رسول خدا نیست مگر صاحب دین و هدایت نبود تقصیر ما چیست که از صدمه شتر سواری تلف شدیم رحم کنید ما زنهای با حالشان مینویسد که شیخ عبد الرضا الشاکر

لهفی لهن وذی بالمصطفی صرخت ... وتلک باسم ابیها وهی فی لهف
واین مازقة جیبا لا طم خدا ... وناشرة شعرا علی الکتف
یا جدنا الوتری کلا محسرة ... منا مقنعة بالسوط فی وجف

واقعه منزل حران

یکی از منازل حمل اسیران در راه شام منزل حرانست حران علی وزن شداد بلد بالشام کما فی القاموس صاحب روضة الشهداء مینویسد که چون لشکر ابن زیاد بمنزل حران رسیدند

واقعه سرمدین

اهل آن بلد باستقبال برآمدند بر بلندی و پستی مشغول تماشای اسیران
شدند در آن مکان تلی بود که در بالای آن خانه از شخص یهودی بود که او را
یحیی یهودی حرانی مینامیدند و نیز این مرد از جمله تماشائیان بتفرج
آمده بود فقام علی الطریق یتصفحهم یتفرج فیهم حتی مروا علیه
بالرؤس بر سر راه ایستاده تماشای اسیران میکرد تا آنکه همه
گذشتند و سرها را نیز عبور دادند در میان سرها ناگاه چشمش بر سر
امام افتاد که چون ماه تمام بر سر نیزه تر و تازه است فلما امعن
النظر فیه رأی شفتیه تتحرکان وسمع کلامه علیه السلام درست به
نظر معنی نگاه کرد بر سر نورانی حضرت دید لبهای مبارکش حرکت میکند
پیش رفت گوش فرا داد این کلمات بسمع او رسید که میفرمود و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی تعجب نموده که چگونه
سر بریده حرف میزند البته این سر یا سر پیغمبر است یا وصی
پیغمبر پرسید ای مردم شما را بخدا این سر کیست و نامش چیست
گفتند سر حسین بن علی بن ابی طالب که مادرش دختر محمد است
یحیی با خود گفت اگر دین جدش برحق نبود این برهان از وی ظهور نمی
کرد پس باواز بلند فریاد کرد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله وان ابنه هذا من اولیاء الله ای مردم
گواه باشید که محمد برحق و پسر شهید او برحق و اهل حرم او بناحق بی
حجاب و بی نقاب مانند اسیران فرنگ بر شترها سوارند ثم
عمد الی عمامته پس دست برد عمامه خود را که از جنس کتان مصری بود
برداشت و او را قطعه قطعه ساخت بنزد خواتین مکرمات و بنات
محترمات آورد آن قطعات را تقسیم کرد که حجاب صورت کنند
ثم عمد الی جبته پس دست آورد جبه خود را از بر بیرون آورد
بدوش امام بیمار انداخت فرستاد هزار درهم زر آوردند پیشکش
امام چهارم نموده عرض کرد فدایت شوم این زرها را باحتیاج خود در
دار غربت و ادعای کربت صرف نمائید لشکر ابن زیاد چون این محبت
را از یهود دیدند بانگ بر وی زدند که یا هذا این چه کار است میکنی
دشمنان والی شام را محبت و حمایت میکنی از گرد این اسیران دور
شو و الا سرت را جدا میکنیم یحیی از اینکلام در غضب شد اخذته
الغیرة وحرکته المحبة غیرت ایمان بر آن تازه مسلمان غلبه کرد
جذبه محبت اهلبیت رسالت وی را جذب نمود رو کرد بجماعتی که
از نوکرها و خدام وی بودند گفت شمشیر مرا بیاورید و اسلحه بر خود
راست کنید تکبیر گویان بر آن بدکیشان حمله کنید شمشیر یحیی را
آوردند آن شیر شکاری شمشیر خونبار خود را از غلاف کشیده

فسله عن غمده ونظر الی فرزنده فصاح باعلی صوته الله اکبر
بزرگست خدای محمد این بگفت و با جماعت خود حمله بر جماعت
کفر کرد یحیی بیخبر را از دم شمشیر گذرانید غلامان وی نیز جمعی را مقتول
و برخی را مجروح نمودند فجاشوا علیه وجعلوه فی مثل الحلقة
لشکریان ابن زیاد بر او حمله آوردند و آن تازه مسلمان را در میان
گرفتند فضربوه بالسیف والسنان ورشقوه بالاحجار
والنبلان از اطراف و جوانب نیزه و شمشیر و سنگ و تیر
بر بدنش زدند غلغله در جمعیت افتاد خبر بگوش اهلبیت رسالت
رسید که آن جوان تازه مسلمان را لشکر ابن زیاد در میان گرفته اند
دارند میکشند یحیی ضربتهای پیاپی خورد و سلام داده بعد بدار
السلام آخرت روی نهاد یک سلام بسر مطهر امام و یکی بفرزند
امام داد معین الدین در روضه مینویسد که مرقد پاک یحیی در دروازه
حران معروفست بمقبره یحیی شهید ویستجاب الدعا عند تربته
در سر قبر او هر دعائی رد نمیگردد و مستجاب میشود

در هر دو جهان گر آبرو میطلبی — بگذر بسر خاک شهیدان درش

واقعه منزل اندرین

چون سپاه شوم ابن زیاد اسرا و سرها را بقریه اندرین رسانیدند
والی آن ولایت را خبر دادند تا تدارک کار سپاه کند الاندرین قریة
علی یوم ولیلة من حلب کامل السقیفة مینویسد که والی اندرین
را نضر بن عقبه نام بود از قبل یزید بن معاویه حکومت داشت
چون شنید لشکر عراق امام آفاق را کشته اند و عیالش را اسیر
کرده با سر آن سرور بشام میبرند کفر و نفاق خود را آشکار کرد خرمی
و سرور نمود امر بتزیین البلد واظهار السرور والفرح والابتهاج
الهم آن ملعون امر کرد شهر را آئین بستند مردمان را گفت البسه رنگین
بپوشند اظهار فرح کنند غم را از دل زائل نمایند ای امان از ظلم
ظالمان وای افغان از صبر امام زمان و طاقت تحمل اسیران
الله اکبر از حلم خدائی (شعر)

با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد — آسمان سنگ نبارید زهی ستنگر

حاصل آنکه اسرا را با آن ذلت و خواری در جائی منزل دادند
و سرها را در صندوق نهادند چون شب شد اهل آن بلد شوم
بنای عیش و عشرت نهادند که عبارت کامل این است وباتوا
لیلتهم یخمرون ویرقصون ویصیحون ویضربون الطنابیر
والمزامیر وهم فی سکرتهم یعمهون وذیر آن شب را بشرب خمر
مشغول گشته و بنای رقصیدن و کف زدن و وجد و نشاط

نمودن گذاردند اهل طرب بساز و آواز اشتغال داشتند که صدای طنبور
و تار و آواز از فلک دوار در گذشت دل اسیران در گوشه زندان از این
شادی بدرد آمد که ای خدا می پسندی محبوب ترا بکشند و اظهار سرور نمایند
فادرکهم غضب الجبار واصابهم ما یوجب الخزی والعار فظهرت
سحابة سوداء علی البلد فیها رعد وبرق دراینوقت که لشکر به
عیش و عشرت مشغول بودند غضب و قهر قهاری شامل حال آنها شد
یعنی که ابری سیاه بر سر آن شهر خیمه زد و رعد و برق از وی جستن نمود
فاذا لمع لامع من البروق المتوالیة اشتعلت باسباب الزینة
العالیة هر وقت که صدای رعد بلند میشد زهره ها را میدرید و هر
دم که برق میزد جا بجا را می سوخت از هر مکانی صدای سوخت سوخت
و از هر گوشه آوازهای برق متوالی شنیده میشد جمعی از لشکر و اهل آن
شهر سوختند مستی از سر مردم بدر رفت و عشرت بمصیبت مبدل
شد صبح زود از آن بلد بقیه لشکر اسرا را برداشته رو براه نهادند
فنادوا منها وابقوا لاهلها الخذل والملعنة وضربت علیهم
الذلة والمسکنة

ألا لعن الرحمن آل امیة — واشیاعهم مع من تناسل منهم
واشیاعهم والتابعین لفعلهم — ومن لهم بالقلب یهوی ویرحم

واقعه معرة النعمان

از جمله منازل لشکر ابن زیاد که اسرا را بشام میبردند معرة النعمان است
جهت اینکه نسبت داده اند معره را به نعمان برای آنست که نعمان بن بشیر
انصاری باین شهر آمده و در آنجا وفات یافته در همان بلد دفن است
لهذا النسبت دادند بمعره نعمان حاصل آنکه چون لشکر ابن زیاد باین
بلد رسیدند کما فی مقتل ابی مخنف اهل آن بلد دروازه ها را بروی لشکر
گشودند استقبال کرده آب و آذوقه فراوان تقدیم نمودند لشکریان
روز را در آن بلد بسر بردند و از آنجا کوچ کردند رسیدند به شیزر و شیزر
بتقدیم زاء معجمه علی الراء المهملة کحیدر بلدیست نزدیک حماه کما فی القاموس

واقعه شیزر

ابی مخنف مینویسد اهل شیزر سپاه ابن زیاد را ببلد خود راه ندادند
زیرا پیری سالخورده کامل داشتند گفت یاران این ها پسر پیغمبر
آخر الزمان را کشته اند و اینک سر او را با عیالش بشام میبرند قسم
یاد کنید که نه منزل با آنها دهید و نه آب و آذوقه پس اهل القریه
هم قسم شدند که چنین کنند وقطعوا القنطرة واضرموا
النیران واخذوا السیوف والمجن جسر خندق را بریدند و آتش
در خندق افکندند تمام رعیت شمشیر و سپر برداشتند برای اینکه

نگذارند کسی از لشکر پسر زیاد ببلد ایشان در آید همینکه سپاه پسر
زیاد این بدیدند خود را بکناری کشیدند از طرف شرقی آن بلد عبور
کردند کاغذی به یزید لعین نوشتند و واقعه آن بلد و هجوم عام را
بالتمام درج کرده بقاصدی سریع السیر دادند که برای یزید برد آن
ولد الزنا غلام فرستاد و ناظر آن بلده را گرفتند آنچه داشت
غارت کردند ضیاع و عقار اهل شهر را تاراج نمودند و کار اهل شیزر
را زار کردند چون سپاه ابن زیاد این جرأت از اهل شیزر دیدند
از آنجا رو براه نهاده رسیدند کفرطاب

واقعه کفرطاب

کفر بفتح الکاف واسکان الفاء ای قریة طاب فان الکفر بمعنی
القریة فی مقتل ابی مخنف وکان حصنا صغیرا کفرطاب قلعه
کوچکی بود جمعیت که اخیار و ابرار در آن ساکن بودند چون از آمدن
لشکر ابن زیاد مخبر شدند فغلقوا علیهم الابواب دروازه های
خود را بروی لشکر بستند بر برج و بارو نشستند اصلا آب و
آذوقه بلشکر ندادند حتی از آب هم مضایقه کردند خولی بن یزید
علیه اللعنه نزدیک حصین آمده فریاد کرد یا قوم لستم
فی طاعتنا ای مردم مگر شما در زیر اطاعت و فرمان ما نیستید چرا
بما آب نمی دهید در جواب گفتند هو والله لا نسقیکم قطرة
واحدة بذات خدا قطره آب بشما نخواهیم چشانید وانتم
منعتم الحسین علیه السلام واصحابه الماء شما بودید که آب را بروی اولاد
ساقی کوثر بستید و ایشان را با لب تشنه شهید کردید اکنون با شما
آب نخواهیم داد چون آن جماعت این بدیدند از آنجا رفتند فانشاء
علی بن الحسین علیهما السلام

سار العلوج فما رضی بذا العرب — وصار یقدم رأس الامة الذنب
یا للرجال وما یاتی الزمان به — من العجیب الذی ما مثله عجب
آل الرسول علی الاقتاب عاریة — وآل مروان تسری تحتهم نجب

حاصل آنکه سپاه ابن زیاد از کفرطاب آمدند بسیبور

واقعه سیبور

ابی مخنف مینویسد در سیبور شیخ کبیری بود او نیز تمام مشایخ را از
بزرگ و کوچک و پیر و جوان طلبید و گفت یا قوم هذا رأس الحسین بن علی
این سر سید اولاد آدم و سر فرزند خاتم الانبیا است این قوم پسر
پیغمبر شما را از روی ظلم کشته اند سر او را بشام میبرند اگر این طایفه ستمگر را
ببلد خود راه دهید و رعایت نمائید خدا از شما مواخذه میکند آنوقت چه
جواب خواهید کرد فقالوا والله ما یجوزون فی مدینتنا همه گفتند بذات

خدا نمیگذاریم که از شهرها بگذرند و قدم در بلد ما بگذارند مشایخ و پیران
گفتند یاران خدا فتنه را دوست نمیدارد این سرها را تمام شهرها
برده اند و نیز این اسیران را از همه شهرها گذرانیده اند حتی معارضه نکرده
بگذارید بیایند بگذرند جوانان با غیرت آن بلد بجوش و خروش بر آمده
گفتند والله لاکان ذلک ابداً بخدا که این نخواهد شد نخواهیم گذاشت
که یکنفر از لشکر قدم باین بلد بگذارد پس جوانان دست بشمشیر و سنان
بردند و نیز سایر آلات طعن و ضرب برداشتند عزم را جزم کردند که جند
الکوفان و حزب الشیطان را بمدینه خود راه ندهند اگرچه خونها ریخته شود
پیران سالخورده که این غیرت از جوانان خود دیدند آنها هم نیز بغیرت در
آمدند با جمعیت عام از دروازه بیرون آمدند سر را بر سپاه گرفتند
بزرگ شام را دشنام دادند خولی بن یزید ملعون با سپاه خود بر ایشان
حمله کرد جمعیت سیبور آستین غیرت بالا زده وهمت از شاهم دان
خواستند خود را بر سپاه خولی زدند در اندک زمانی ششصد نفر از اصحاب
خولی را بدرک واصل کردند پنج نفر از جوانان شهید شدند رحمهم الله تعالی
و فی نسخة هفتاد و شش نفر از لشکر کفار کشته شدند و هفتاد نفر از اهل
بلد شهید شدند و هذا اقرب در آن هنگامه گیرودار که اهل سیبور بحمایت
آل پیغمبر در آمده بودند و اورا یاری میکردند علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله
علیها پرسید این شهر را چه نام است که مردمان او غیرت دین دارند
گفتند سیبور آنمخدره در حق ایشان دعای خیر کرده فرمود اعذب الله
الله تعالی شرابهم وارخص اسعارهم ورفع ایدی الظلمة عنهم فلوان
الدنیا مملوة ظلماً وجوراً لما نالهم الا قسطاً وعدلاً خداوند آب این
بلد را گوارا و شیرین کند وسعت و فراوانی و برکت دهد دست ظلم
و ظلمه را از ایشان کوتاه گرداند اگر دنیا مملو از ظلم و جور شود نرسد ایشانرا مگر
قسط و عدل

هم عترة المختار اکرم شافع | وافضل مبعوث الی خیر امة
برو حی بدوا منهم قد تعنتت | محاسنها فی کربلا ای عنیبة
دماها یزید بالخسوف وطالعا | بانوارها جلت دجی کل دینة

خیل لشکر از آنجا نیز حرکت نمودند حتی وصلوا الحماة تا رسیدند بحماة

واقعه منزل حماة

ابی مخنف مینویسد که اهل بلد حماة نیز آن طغاة عصاة را راه ندادند فغلقوا
الابواب علی وجوههم ورکبوا ابی در دروازه را برروی آنجماعت بستند
و بر برج و باره نشستند گفتند والله لا تدخلون بلدنا هذا در بلد ما
داخل نخواهید شد اگر از اول تا آخر ما کشته شویم نخواهیم گذارد وارد
این بلد شوید سپاه روسیاه چون این بشنیدند ارتحلوا الی حمص
لیکن از کلام ابن شهرآشوب و دیگران چنین بر میآید که
سپاه ابن زیاد شهر حماة هم رفته اند والان سنگی که سر بریده حضرت را
بر او نهاده اند با خون خشکیده موجود است و مشهور بمشهد الراس است
مرحوم علامه در ریاض از معاصرین اصحاب خود که تالیف کتاب در مقتل
نموده اند نقل کرده اند که آن فاضل معاصر در کتاب خود حکایت کرده
که در سفر که عبورم بشهر حماة افتاد در میان باغ و بساتین آن مسجدی
دیدم که مسمی بمسجد الحسین بود فاضل معاصر مینویسد که وارد مسجد شدم
در بعضی از عمارات مسجد یک پرده کشیده شده و آن پرده بدیوار
آویخته بر چیدم دیدم سنگی بدیوار نصب است و آن سنگ را مورب دیدم
و اثر موضع گلوی بریده و شریان در آن سنگ نقش بود وکان علیه
دم منجمد خون خشکیده دیدم در همان موضع گردن بر سنگ موجود بود من
از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست و این اثر و این خون چه
می باشد گفتند این سنگ سنگی است که چون لشکر ابن زیاد از کوفه به
دمشق میرفتند سرهای شهیدان و اسیران را میبردند باین شهر وارد
کردند سر مطهر فرزند خیر البشر را روی این حجر نهادند فاثر فی هذا الحجر ما
تراه اثر او داج بریده در دل سنگ این کار کرده که می بینی و من سالهاست
که خادم این مسجدم لاینقطع از میان مسجد صدای قرائت قرآن می شنوم
و کسی را نمی بینم و در هر سال که شب عاشورای حسین میشود نصف شب نوری
از این سنگ ظهور میکند که بچراغ مردم در مسجد جمع میشوند و دور آن
سنگ گریه می کنند و عزاداری مینمایند و در آخرهای عاشورا ابتدا میکند
خون از گردن ترشح کردن و یبقی کذلک و ینجمد همان نحو میماند و منجمد و
احدی جرأت جسارت آنخون را ندارد خادم گفت آن خادمیکه قبل از
من در این مسجد خدمت میکرد او هم سالهای متمادی در خدمت بود و
این سنگ را بهمین حالت با این اثر با این خون منجمد با صوت قرآن و نور
نصف شب عاشورا همه را نقل میکرد می گفت خدام قبل هم برای او نقل
کرده بودند از مسجد که بیرون آمدم از اهالی آن بلد نیز پرسیدم همه آنچه خادم گفته بود
گفتند انتهی

بعد از شهادت پسر فاطمه حسین | داغ شهیادتش جگر سنگ آب کرد

فاحصل الکلام آن فرقه لئام اهلبیت خیر الانام را از حماة حرکت دادند و رو به
شهر حمص نهادند

واقعه شهر حمص

و فی المقتل چون بنزدیک شهر حمص رسیدند نامه بوالی آنشهر نوشتند که
ما گماشتگان امیر المؤمنین یزیدیم و از کوفه بشام میرویم و اَنّ معنا
راس الحسین سر بریده حسین را همراه داریم و اولاد و عترت پیغمبر را
اسیر نموده بدیار شام میبریم استقبال کن تدارک لشکر ببین و
شهر را آئین به بند امیر شهر حمص برادر خالد بن نشیط بود که در شهر
جهینه حکومت داشت یک برادر آنجا والی بود چنانچه عرضه داشتیم

و نیز برادر دیگر در حمص ریاست داشت چون از مضمون نامه لشکر
مطلع شد امر بالاعلام فنشرت والمدینة فزینت علمهای سرخ و زرد و کبود
و بنفش بجلوه در آوردند و شهر را زینت کردند مردم تماشا بر آمدند سیل
از شهر دور شدند تا آنکه لشکر ابن زیاد رسیدند و آنکافرکیشان هم سرها
از صندوقها بدر آوردند و بر نیزه ها زدند و پردگیان حرم امامت را
با کمال ذلت رو بشهر آوردند اهل حمص بعد از تحقیق که اینها اولاد حیدر
و فرزندان پیغمبرند بغیرت در آمدند بسکه افغان طفلان و شیون زنان
و یلان را شنیدند بجوش و خروش اندر شدند بهمین حالت بودند تا
آنکه اهلبیت رسالت را از دروازه وارد کردند زنان شهر حمص که
حرم پیغمبر را با آن خواری و زاری دیدند دست به شیون گذاشتند
فازدحمت الناس فرموهم بالحجارة مردم شهر دیگر طاقت نیاوردند
بنا کردند سپاه ابن زیاد را سنگباران کردن که از ضرب سنگهای گران
بیست و شش نفر از فرق کوفه و شام را بجهنم واصل کردند و دروازه ها
را بستند و گفتند یا قوم الکفر بعد الایمان میگذاریم یکنفر از شما از این
بلد جان بدر برید تا آنکه خولی بن یزید حرامزاده را بکشیم و سر امام را از او
بگیریم تا روز قیامت این افتخار در شهر ما بماند و این نیت قسم یاد
کردند و از دحام جمعیت نزدیک کنیسه قسیسی که در جنب خالد بن نشیط
بود اجتماع داشتند لشکر ابن زیاد با آنجماعت در جنگ و جدل بر آمدند
و سر مردم را گرم کردند از دروازه دیگر سرها و اسیران را بر داشتند و
فرار کردند از حمص آمدند بسوق الطعام و در آنجا هم جای نیافتند از طرف
بحیره رفتند به کیرزا از آنجا نامه بوالی بعلبک نوشتند و ورود خود را از قدم خبر دادند

در واقعه بعلبک

والی حکم کرد مردم شهر با عزت و احترام بالا کلام سپاه ابن زیاد را وارد
کنند بعد از زینت شهر و آئین بندی و افراشتن اعلام بند به بند در گاه
و سازنده واداشت فامر بالجوار و بایدیهم الدفوف ونشرت الاعلام
وضربت البوقات تا آنکه آل الله را وارد کردند بعد از نزول بمنزل بسکه
خوش گذشت که صاحب مقتل مینویسد باتوا بمثلهن یعنی بغیر از خوردن
شراب و خوش گذرانی دیگر کاری مشغول نشدند اما بر اسیران آل
محمد در آن بلد بسیار بد گذشت که علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله علیها
پرسیدند نام این شهر چیست که اینقدر مردم آن بیدین و بی
آئین اند گفتند بعلبک است آنمخدره نفرین کرده فرمود ابادَ
الله تعالی خضرائهم ولا اعذب الله تعالی شربهم ولا دفع
ایدی الظلمة عنهم الی آخر خداوند پوچ و پراکنده کند حاصل این
بلد را و آب شیرین بکام ایشان نرسد و دست ظلمه از اینقوم کوتاه

—— نشو الی آخر (عربیه) ——

الا لعن الله الذین تواردوا | علی ظلم آل المصطفی و تجمعوا
ایا سادتی یا آل بنت محمد | بکم صدر مستعصم متمتع

در روضه مجالس گذشته

واقعات منازل را عرض کردیم ولی گریز مجالس را ذکر ننمودیم العزیزان
لشکر کوفان و خصمای رحمان و اولیاء شیطان در این منازل اسیران
آل محمد را از جاده سلطانی و شاهراه معمولی عبور نداده اند بلکه اغلب
از بیراهه میرفتند و از یمین و یسار طریق سیر مینمودند از ترس اعراب
بوادی و مفاوز و سکان قری که دوستداران آل رسول و سیف الله
المسلول بودند مبادا جمعیت کنند و دست حمیت از آستین
حمایت بدر آرند و یشنوا علیهم الغارة طلباً للثارات بخونخواهی
امام مظلوم بر آیند سپاه ابن زیاد را قتل و غارت کنند سرها را بگیرند
و اسرا را نجات دهند در حرکت و سکون احتیاط تمام داشتند
در طی منازل قطع مراحل مجد و مصر بودند با شتاب میشدند گروه از چند
قریه و بلد عبور میکردند ولی از ترس منزل نمیکردند یا از راه کناره
میگرفتند بکوه و تل میزدند راه را دور میکردند چنانچه شرح دادیم
حالا بیا تصور حال آن زنان خسته و دختران دل شکسته را بنما که
چگونه تاب طاقت این همه سواری و آنهمه شتر و قاطر برهنه بیجهاز
علی الاقتاب المطایا و البغال و علی الشقاق المشددة علی الاباعیر و
البغال بر روی چوبهای شتر که چند تخته از قطعات چوب را بهم پیوسته
بودند بجای جهاز و دختران پادشاه حجاز را بر روی آنها نشانیده
و بعضی را بر قاطر سوار کرده بودند تسفی الریاح لها علی المناکب و
الرؤس و تضهرها فی کشفها حر الشموس ان از حالت آن طفلان
و یلان سر برهنه پا برهنه مو پریشان گرد و غبار بر صورتهای آنها
نشسته و روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته
ساعتی راحت و دقیقه آسوده نبودند وسکینة ولها
هنالک حزینة | ولها علیه تحرق و تفجع | فی السبی قد
صرخت بعمتها و فی | احشاها نار تشب تلذع یعنی سوزش
از برای دختران نور سرور سکینه بیکس است که در زمان اسیری
و اوان شتر سواری ناله ها و گریه ها داشت و بعمه خود زینب شکایت
از تکان حرکت شتر مینمود یا عمتا من شدة الادلاج لی
لم یبق فی قوس التصبر منزع | مالی و للحادی اذا استوقفته
حث الرکاب کانه لم یسمع | ای عمه از شدت سخت بستن و راه
رفتن جگرم آب شد و دیگر صبر و طاقت از برای من نمانده این

ساربان چرا ساعتی این شتر را نگاه نمیدارد تا خستگی بگیرم و تخت شتر از او براند فاسترجعه و خوفه فرماً عماعلیه من الضلالة برجع الا اله الا الله بگو کلمه استرجاع بر زبان بیاور این ساربان را بر تسان شاید ما را کمتر اذیت کند و از گمراهی برگردد و بگوای بیمروت

ان جدّنا طه وفاطم امّنا وعلیّ والدنا البطین الانزع

ای عمه شاید ما را نشناسد معرفی کن بگو جد این دختران پیغمبر اکرم و مادرشان فاطمه پدرشان حیدر است این حالت زنان و دختران بوده واما علی الحسین علیهما السلام السید العلیل مع الصدا العلیل ودمعه تسیل با محنت و خواری و آه و زاری اشکش ریزان و سینه اش سوزان خود را از گریه و ناله نگاه میداشت از ترس اینکه مبادا کعب نی و تازیانه اش بزنند گریه میکرد واما مع صوت ضئیل کانه عبد ذلیل قد شدّ رجلاه من تحت الراحلة والدما من فخذیه من شدة الادلاج سائلة پاهای مبارکش از زیر شکم شتر بسته و خون از رانهای نازنینش میریخت در هوای گرم میان آفتاب غل بگردن همچو طوق بندگی الی آخر از حضرت سید سجاد سؤال میکنند که سخت ترین مصائب شما کجا و چه جا بود حضرت سه مرتبه از سوز دل فرمود الشام الشام الشام سائل پرسید که شما را بچه نحو بشام بردند حضرت فرمود علی ما قاله السید فی کتاب الاقبال باز امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود خبر داد مرا پدرم حضرت باقر علیه السلام از حالات پدرش علی بن الحسین زین العابدین که فرمود پدرم فرمود که وقتی مرا بسوی شام نزد یزید لعین میبردند حملنی علی بعیر یعیر وطاوراس الحسین علی علم ونسوتنا خلفی علی بغال اکف والفارطة خلفنا وحولنا بالرماح ان دمعت من عین احدٍ قرع رأسه بالرمح حتی اذ ادخلنا الی دمشق الحدیث عجب روضه ایست که امام بیمار علیه السلام خوانده میفرماید مرا بر یک شتر لنگ برهنه نشانده و نیزه زنهارا بر قاطر نشانیده بودند و آنهارا از قفای من میآوردند لغا فاکف که حضرت گویا مراد قاطرهای چموش سرکش است فارطه یعنی پاسبانان و اعوان یزید در عقوبت ما بر یکدیگر سبقت میکردند و آن پیش و پس دور ما را گرفته بودند اگر از چشم کسی اشکی میریخت با نیزه بسرش میکوبیدند و بهمین حالت ما را آوردند تا بشام داخل کردند آه

یا عین جودی للحسین بعبرة · وادیا مهراقة وصبا لا تقلع
وتمثلی جوق الجمال نسائه · بالسوط تقنعهن عبد اکوع
والعابد السجاد سحب صاغرا · ومکبلا بالقید هو الاودع

وفی نسخة من المقتل المنسوب الی ابی مخنف وباتوا تلک اللیلة فی بعلبک ممتلین من الخمر وحلوا منها یعنی لشکر ابن زیاد شب را در بعلبک بسر بردند همه مست شراب بودند و از آنجا کوچ کرده تمام راه رفتند تا رسیدند بصومعه راهبی و در آن حال امام بیمار از روز کار شکایت مینمود و این اشعار را فرمود

هذا الزمان اما تفنی عجائبه · عن الکرام وما تهدی مصائبا
فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا · صروفه والی کم ذا نجاذبه
یسیرنا علی الاقتاب عاریة · وسائق العیس یحمی عنه غاربه
کاننا من بنات الروم بینهم · او کل ما قاله المختار کاذبه
کفرتم برسول الله ویحکم · یا امة السوء لا حلت مذاهبه

در واقعه صومعه راهب

چون لشکر ابن زیاد بپای صومعه راهب رسیدند در آنجا فرود آمدند سرها و اسیران را جای دادند سرها را در جانبی از صومعه و اسرا را در طرفی لشکر مشغول عشرت و سرور اهلبیت گرد هم در افغان و ناله

لم انس فاطم وهی تبکی من اسی · بکآبة والقلب منها موجع
فی السبی حاسرة وتستر وجهها · خجلا بفاضل ردنها وتبرقع
صرخت الا یا عمتاه بفضی انی · فی علة والبعض منه تقنع
یا عمتاه بمیلی ابی فوق الثری · وعلیه تختلف الریاح الاربع
من ذا یغسله وفی الاکفان من · وللنعش الشریف یشیع
امن یواری جسمه وعلیه · فی دفن جبل ترابه ویودع

دختران سیم حسین از مصیبت های خود فراموش و بفکر جسد پاره پاره پدر بودند که برهنه و عریان در خاک کربلا مانده و بسوز آمده بودند فاطمه دختر امام بعمه خود عرض میکرد عمه جان پدرم برهنه و عریان و رو بخاک افتاده بود باد بر بدنش میوزید و آفتاب میتابید آیا کسی پدرم را غسل داد یا کفن کرد آیا بخاک سپرد آیا محض ثواب تشییع جنازه کرد یا همان بخور و بخاک مانده وفی المقتل فلما عسعس اللیل سمع الراهب دویاکدوی الرعد تسبیحا وتقدیسا یعنی چون تاریکی شب عالم را گرفت راهب صومعه صدای تسبیح و تقدیس شنید که مانند رعد میخروشید و نوری پیدا شد که عالم را روشن کرد پرتو آن در صومعه وی شعاع افکند فاطلع الراهب رأسه من الصومعة راهب سر خود را از صومعه بیرون آورد و دید آن نور از آن سر است که بسر نیزه را بر او زده اند فلحق النور بعنان السماء نور آن سر منور مثل عمود سر بآسمان کشیده راهب دید دری از آسمان گشوده شد و ملائکه بسیار از آن در بیرون آمدند و قصد زمین کردند تا رسیدند بنزدیک آن سر مطهر و میگفتند السلام علیک یا بن رسول الله

السلام علیک یا ابا عبد الله راهب از دیدن عجایب بجزع و ناله در آمد یقین کرد که این سر حاکم زمین و آسمان است از صومعه بزیر آمد پرسید من زعیم القوم بزرگ جماعت و موکل این سر منور کیست خولی بن یزید را نشان دادند خولی را راهب دید و پرسید این سر کدام بزرگوار است گفت سر حسین بن علی است که مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی پیغمبر ما است راهب گفت تباً لکم ولما جئتم وطاعة وای بر شما پسر پیغمبر خود را کشتید و در اطاعت نا نجیب در آمدید احبار و علمای ما راست گفته اند که ما را از افعال شما خبر داده اند گفته اند چون این بزرگوار را میکشند از آسمان خون و خاکستر میبارد آن روز که خون از آسمان میبارید من دیدم و امروز دانستم که این مرد وصی پیغمبر است زیرا که این علامت نیست مگر از برای این و اکنون از شما درخواست میکنم که یکساعت این سر را بمن بسپارید و در وقت رفتن بگیرید خولی ملعون گفت نمیدهیم میخواهیم این سر را نزد یزید ببرم و جایزه بگیرم راهب گفت جایزه شما نزد یزید چند است گفت بدره دو هزار مثقالی راهب گفت آن بدره زر را من میدهم سر را بمن بدهید فاحضر الراهب لذهم راهب زر را حاضر کرد سر را تسلیم وی کردند وهو علی القناة یعنی سر بر نیزه بود بزیر آوردند راهب آن سر را مثل جان در بر گرفت فقبله وبکی شروع کرد ببوسیدن و گریستن و میگفت یعزّ والله علیّ یا ابا عبد الله ان لا اواسیک بنفسی ای پسر پیغمبر خدا بجد اقسم خیلی بمن گران است که چرا در رکاب و جان خود را فدای تو ننمودم ولیکن یا ابا عبد الله چون جدت محمد مصطفی را ملاقات کردی حال اخلاص مرا عرضه بدار و شهادت بده که من شهادت دادم باینکه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا صلی الله علیه وآله رسول الله وان علیا ولی الله وانک الامام بعد سر را تسلیم آن ملعونان کرد و خود با چشم گریان رو بصومعه نهاد آن ملاعین بعد از رفتن پولها را مابین خود تقسیم کردند در دست داشتند که پولها مبدل بسفال شده و در روی آن نوشته بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون حیرت بر لشکر افزوده شد خولی ملعون گفت در این معامله را بگذارید بروزنه سید وجدوا بالسیر حتی دخلوا دمشق انتهی علامه شیرین زبان در ریاض الاحزان میفرماید که نه ابی مخنف ونه دیگران ذکر منزل عسقلان ننموده اند شاید بملاحظه بعد راه از شارع از قلم انداخته اند و دوری راه دلالت بر عدم نزول نمیکند زیرا که عرض شد آنچنانکه رؤسا اغلب از بیراهه حرکت میکردند از ترس آنکه مبادا اعراب حمایت در آیند از جاده سلطانی کناره میکردند با آنکه ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد که در عسقلان مکانی است که او را مشهد الرأس مینامند معلوم میشود با آنشهر آمده اند و سر مطهر را آنمکان نهاده اند که تا کنون جای آن سر در آنشهر است و معروف به مشهد الرأس الحسین است وعلاوه بر مناقب معین الدین در کتاب روضة الشهداء تخصیص مینماید که لشکر ابن زیاد بعسقلان رفته اند و واقعه ضریر خزاعی را در آن بلد مفصلا مشروحا نقل میکند و در السنه و افواه اعجام کمال اشتهار را دارد باری بنسبت ما نیز از آن کتاب در این کتاب بنحو الاجاز نقل میکنیم

در واقعه عسقلان

در روضة الشهداء مسطور است که لشکر پسر زیاد آل الله و آل الرسول را آوردند تا بشهر عسقلان رسانیدند وعسقلان مدینة بالشام وهی عروس الشام کما فی الصحاح وفی القاموس انه بلد بالساحل الشام بجنب النصارا وکیف کان والی شهر عسقلان یعقوب عسقلانی بود که از امرای شام شمرده میشد و در کربلا بحرب حضرت امام حسین حاضر بود باتفاق عسکر مراجعت کرده بود چون نزدیک شهر خود رسید حکم کرد شهر را آئین بستند و اهل شهر لباسهای فاخر در بر کنند اظهار فرح و سرور برای فتح یزید بنمایند فزینوا الاسواق والشوارع والابواب واحضروا المطربین واخذوا فی اللهو واللعب واظهروا الفرح والسرور وادمنوا شرب الانبذة والخمور وجلسوا فی الغرف والرواشن والاعلام من الذکور والاناث کوچه و بازارها را زینت کردند دروازه ها را آئین بندی نمودند در سر چهار راهها مطرب نشاندند رقاصان مشغول طرب مردمان بلهو و لعب اجامره و اوباش بود و قلاش لباسهای نگارنگ در بر کردند ظروف پر از شراب در روس رباع چیده بودند سطوح و اعالی از اعلی و ادنی مملو بر غرفه ها و منظره ها نشسته و مجالس خمر آراسته بشادی و طرب مشغول شدند تا وقتیکه اسیران حجاز را با سوز و گداز و با شادآواز وارد کردند از یکطرف صدای چنگ و رباب از یکطرف ناله یتیمان از وطن آواره از طرف دیگر ناله رباب از یکطرف سکینه بسر میزد و از یکطرف طبل بزن میگو بیدار یکطرف آواز طرب از یکطرف افغان زینب از یکطرف آواز تار از یکطرف ضجه بیمار والرؤس مشاهیر والمخدرات مذاعین

یکطرف آمد صدای هایهوی · یکطرف افغان و شورهای هوی
یکطرف ساز رباب و نی و نای · یکطرف آواز شور وای وای

جوانی پاکزاد شیعه و شیعه زاده غریب بآنشهر افتاد از طایفه خزاعه در سلک تجار بانبار آمده نام وی ضریر خزائی بود غوغای بلد به گوشش وی رسید از منزل بیرون دوید ورأی الخلایق یستبشرون

وَبَیَّضنا حَکون وبَرزون فوجاً فوجاً مردم را دید مسرور و خندان مبتهج و شادان فوج فوج در کوچه و بازار میروند اهل طرب شادیانه میزنند از هر طرف آواز مبارکباد میگویند از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و اینهمه مسرت و فرح از برای کیست گفتند مگر تو غریبی گفت آری امروز باین شهر رسیده ام و چنین حالت می بینم آنکس گفت جماعتی از مخالفان حجاز در عراق شورا فکندند و بر یزید خروج کردند بدست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیدند سرهای ایشان را با زنان ایشان اسیر کرده اند و بشام می برند امروز بدین شهر وارد میکنند و این عیش برای فتح یزید است ضریر پرسید این ها مسلمان بوده اند یا مشرک گفت نه مسلمان بودند و نه مشرک بلکه اهل بغی بودند و بر امام زمان خروج کردند و او میگفت من از امام زمان یزید بهترم یزید میگفت من از او اولی ترم او میگفت جد من پیغمبر بود پدر من امام بود مادر من فاطمه دختر پیغمبر است سلطنت و خلافت حق ما است یزید میگفت برادرت حسن سلطنت را بما صلح کرد تو دیگر حقی نداری وی میگفت برادرم حق خود را مصالحه نمود من که صلح نکرده ام عاقبت با خواری وی را کشته اند و سر او را بشام میبرند ضریر گفت جگرم آتش شد بگو به بینم نام او چه بود گفت حسین بن علی بن ابیطالب ضریر چون نام امام شنید دود از دلش بر آمد دنیا در نزد چشمش سیاه شد گریه را گلوی او را گرفت دوید بسوی دروازه که اسرا را میآوردند دید از دحام خلق از حد احصا گذشته ناگاه دید اذا قبلت الرایات وارتفعت الاصوات وجاؤا بالرؤس السبایا علی کل البعاء واقتاب المطایا علمهای افراشته پیش آمد پشت سر سرهای شهیدان از پیر و جوان پشت سر آنها آل نبوت سالها مانند ماه بی هاله خورشید روشگین کلاله آمد پشت سر آنها اسیران اخسته مانند مرغان پر شکسته بر قاطرهای بی پالان و ناقه های عریان نشسته یقدمهم علی بن الحسین علیه السلام بعیر مغلول الیدین والرجلین پیشاپیش آن زنان دل غمین امام زین العابدین علیه السلام مغلول الیدین پا با زیر شکم شتر بسته با تن خسته سر بزیر افکنده میآید ضریر پیش رفت عرض کرد آقا سلام علیک این بگفت و مانند سیل اشک از دیده فرو ریخت حضرت هم با چشم گریه آلوده جواب سلام داده فرمود ایجوان کیستی که بر من غریب سلام کردی این همه خنده میکنند تو نیز چرا گریانی عرض کرد قربانت شوم من شما را نمی شناسم زیرا غریب این بلدم ای کاش مرده بودم و نمیآمدم و شما را باین روز و دختران فاطمه را باین حالت مشاهده نمیکردم یا لیت یاران و خویشان شهود یار من اینجا بودند لنا دیت لبشاد کم واخذت بثاد کم اما چه کنم غریب و تنهایم چه کنم چه چاره سازم که غریب و دردمندم بکجا روم چه گویم که اسیر و مستمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده گشته غرا

بهر ار غم بگریم نه بجوشش دلی بخندم فعند ذلک بکی الامام السجاد علیه السلام وقال انی شممت منک رائحة المحبة وانت فیک سیناء من نار المحبة ای جوان من امروز میان این همه مردم از تو بوی آشنائی میشنوم و نار محبت در سینا و سینه تو میبینم ضریر عرض کرد فدایت شوم خواهش دارم خدمتی بمن رجوع فرمائی که از عهده آن برآیم حضرت فرمودند برو در نزد آنکس که موکل است بر سرها التماس کن و او را راضی کن که سرهای شهدا را از جلو شتران زنان و دختران دورتر برند تا مردم بنظاره سرها مشغول شوند و این دخترها و زنان بی چادر آسوده بمانند اینقدر نظاره بنات رسول و فتیات فاطمه بتول جمع نشوند فقد اخزونا من النظر الینا ایجوان این قوم ما و حرم ما را رسوا کردند خدا لعنت شان کند ضریر عرض کرد سمعا وطاعة آمد نزد رئیس موکلان پنجاه دینار زر داد و گفت خواهش میکنم این زر ها را بگیری و سرها را دورتر از اسیران ببری که مردم اراذل کمتر بدختران فاطمه نظاره کنند قبول کردند ضریر برگشت خدمت امام بیمار آمده عرض کرد فدایت شوم دیگر فرمایشی هست رجوع فرما فرمود ایجوان اگر بتوانی چادر و ساتری از برای این مخدرات بحجاب بیاوری خداوند ترا از حله های بهشت عطا کند ضریر فی الحال برفت از برای هر یک از مخدرات دو جامه بیاورد و نیز از برای حضرت امام زین العابدین هم جبه و عمامه بیاورد در این اثنا خروش و فریاد از بازار برآمد ضریر نظر کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست شراب با حالت خراب نعره زنان شادی کنان در رسیدند وهو سکران من الخمور ملأن ضریر از شر شریر بعضی ناسزاها نسبت با امام شنید طاقت نیاورده غیرت مسلمانی بروی غالب آمده پیش رفت عنان اسب شمر را گرفت و گفت الیعین بدین یا عدو الله رأس من نصبته علی السنان وبنات من سبیتها بالظلم والعدوان الی آخره ای دشمن خدا این سر کیست که بر نیزه کرده و این عیال کیست که بر شتر نشانده خدا دست ها را قطع و چشمهایت را کور کند

شعر

دل از دیدار حق مهجور بادا	شما را دیده ها بی نور بادا
زحق جز لعنت و نفرین مبادا	شما را جای جز سجین مبادا

همینکه شمر ملعون این سخنان از ضریر شنید آن بدمست شیطان پرور رو بغلامان و غلامان خود کرد که سزای این بی ادب را بدهید که یکباره آن اشرار بر ضریر حمله آوردند مردم شهر نیز بروی سنگ و چوب و خشت زدند والفتی کان شدید المراس ثابت الاساس فقتل علیهم جوان از جمله شجاعان بلکه سرآمد زمان بود در شجاعت دلیری و

ربود حمله بر آن کفر کیشان کرد غوغا و ولوله و بانگ هیاهو و هلهله از مردم برآمد

چه گویم که آن یکتن پر هنر	چه سازد بیکدشت پر گور خر
روندش ز اطراف با چوب و سنگ	جهان شد بدیدار وی تار و تنگ
سر و پیکر آن جوان دلیر	شد از ضرب چوب همچون خمیر
بیفتاد از پا ضریر جوان	تنش زیر خشت و حجر شد نهان

مردم یقین بر هلاکت وی کردند از او در گذشتند بهمان حالت افتاده در غش بود تا شطری از شب رفت بهوش آمد خود را مثل مرغ پر کنده دید افتان و خیزان برخاست روانشد در آن نزدیکی مقبره جمعی از پیغمبران بود که مردم زیارتگاه کرده بودند خود را بدانجا رسانید دید جماعتی با سرهای برهنه و گریبانهای پاره دور هم حلقه ماتم زده و آب از دیده ها میبارند و آتش از سینه میافروزند ضریر پیش آمد از آن قوم پرسید شما را چه میشود مردم این همه در عشرت و سرورند شما در غصه و اندوه گفتند ایعزیز و قت شادی خارجیانست و ما از دوستان اهلبیت رسالتیم اگر تو از دشمنانی بمیان دشمنان رو و اگر از محبانی بیا با ما در غم و اندوه موافق شو اگر دردمندی در دمندان را بنواز و اگر سوخته ئی بنشین با سوختگان بساز

ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم	کاحوال دل سوخته دلسوخته داند

ضریر گفت چگونه از مخالفان باشم و حال آنکه بصد حیله خود را از دست ایشان خلاص کرده ام تمامی ماجرای خود را نقل کرد پس باهم ذکر مصیبت اهل بیت نمودند و بگریه در آمدند **شعر** ، آن یکی گفت فغان از سر پرخون حسین و اندگر گفت فغان از دل پرخون حسین هر کدام واقعات آنروز را می گفتند و میگریستند عاقبت عزم خود را جزم کردند که اسب و سلاح بخرند و خروج کنند صاحب روضة الشهدا بقیه مطلب را حواله بکتابی علیحده میکند و اگر خروج کرده باشند بعد از رحلت جماعت اسیران بوده والعلم عند الله

فی ایراد ذریة الرسول بلدة الدمشق و ما جرت فیها

فیا لهفا علی مصائب الاسلام بعصابة جعلهم الله رحمة للانام بهم تحصل الخیرات ومنهم تتم الفضائل والکمالات فلو ابکینا بدل الدموع دما وجعلنا العمر کله ماتما لکان اقل القلیل بالنسبة الی هذا الخطب الجلیل

لله رزء فی البریة حادث	جلل یشیب الولید المرضع
رزء خطیر خطبه بل فعله	من فعال الاولی و تبع اشنع
فعلی امیة لعنة ما ان دجی	لیل واشرق بدرها المتشعشع

قال العلامة فی الریاض فلما قرب حیل الکوفان من الدمشق بعد طی المراحل نزلوا منزلا منه الی دمشق اربعة فراسخ چون لشکر کوفه و شام و آن طایفه خون آشام سر امام علیه السلام را با عیال محترم او بنزدیکی شام آوردند در منزلیکه از آنجا تا بدمشق شام چهار

فرسخ تمام مانده بود اقامت نمودند اظهار فرح و سرور نمودند که به مقصد رسیدیم و خدمت را بانجام رسانیدیم بعد از آن نامه بیزید نوشتند که آمدیم و سرها را با اسیران آوردیم اینک منتظر دستوریم که چه رو دارد کنیم آن نامه را بر برید طلیق دادند که زود بنظر یزید رساند و خود در آنمکان توقف نموده و با خاطری آسوده مشغول عیش و شادی شدند وجعلوا یضربون الدفوف والمزامیر تیر تو الحزن عیال الامام حسین را غم بر غم افزود که چگونه روی یزید شریر را به بینند و شماتت های بد از شمر شریر را بشنوند فی المنتخب جاء البرید الی یزید وهو معصب الرأس ویداه ورجلاه فی طشت من ماء حار وبین یدیه طبیب یعالجه قاصد دین فاسد همینکه به شام نزد یزید رسید در حالتی بود که یزید دستمالی بسر بسته دست و پایش میان طشتی از آب گرم بود و طبیب علاج در دش میکرد و جماعتی از بنی امیه هم نشسته بودند صحبت میکردند تا قاصد از در در آمد گفت امیر اقر الله عینیک بورود رأس الحسین چشمت روشن سر دشمنت وارد شد یزید حرامزاده گفت چشم تو روشن مباد

فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف

یزید دید که قاصد بصدای بلند گفت چشمت روشن خواست اشتباه کاری کند و بمردم بفهماند که من از این خبر خوشحال نیستم گفت بُرید قاصد را حبس کنید قاصد را بردند در زندان بعد یزید ملعون رو بطبیب کرد و گفت زود باش هر چه مسکنی طبیب بر خاست رفت یزید برداشت اول کاغذ ابن زیاد را خواند آن بلا هائیکه بر سر امام حسین آورده و آن ضربات که زده بود همه را خواند بر باطن کمال فرح را حاصل کرد اما در میان جمعیت عض عن انامله کادان یقطعها سر انگشت بدندان گزید که نزدیک بود قطع کند بعد گفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن نامه را بحضار مجلس نشان داد و گفت به بینید پسر مرجانه قتی بدون اذن من چه کرده چون حضار نامه را خواندند گفتند خوب که نکرده هذا ما کسبت ایدیکم انتهی کاغذی هم قبل از این ابن زیاد نوشته و یزید را اطلاع داده بود آن ولد الزنا مخفی میداشت بحکم او ابن زیاد اسیران را بشام فرستاد چون خبر ثانی ورود خیل عراق بچهار فرسخی شام گوش زد یزید شد امر بتوقیفهم حکم داد که سرها و اسیران را در همان منزل نگاه دارید تا خبر از من برسد وجمعهم لیصنعوا له تاجا وسریرا امر کرد اهل صنایع حاضر شوند از برای وی تاجی جواهر نشان و تختی مرصع بجواهرات بسازند تا آنکه تاج را بر سر بگذارد و بر آن تخت نشیند چنانچه سلاطین اکاسره و پادشاهان قیاصره را رسم بود

رسم خلفاء سابق را از میان برانداخت و طرز ملوک جبابره را پیشه خود ساخت أمر القوّاد والعرفاء ورؤساء الأصناف والقبائل والمحلات والأسواق حکم کرد سرکرده‌ها و سرشناسان شهر از کدخدایان و ریش‌سفیدان هر صنعت و حرفه جمع آیند تمام حاضر شده حکم کرد أن يزيّنوا البلد بتمام بنيانها سقوفها وجدرانها فضائها وفنائها سككها ودروبها دورها وقصورها رواشنها وساباطها واسواقها وابنيتها تمام شهر زینت کنید از بنا و بنیان سقوف و جدران فضا و فنا کوچه و معبر و شاهراه و گذر و غرفه‌ها و منظرها و قصرها و دریچه‌ها و دکانها و خانه‌ها همه را آئین ببندید وأن يزيّنوا أهلها قضّها وقضيضها اوجها وحضيضها غنيّها وفقيرها صغيرها وكبيرها مأمورها وأميرها رجالها ونسوانها شيوخها وشبّانها وأن يلبسوا بجدد الأثواب ويتزيّنوا بالمشط والخضاب ويتنحّوا آنية الحجاب والاحتجاب بلا سفاد حياء ونقاب ويكونوا في رغد العيش والسرور بتجرّع الأنبذة والخمور باستماع نغمة المزامير والطنبور ويكونوا لهم اليوم كالعيد الكبير لجلوس الخليفة سلطان التاج والسرير حکم کرد تمام مردم شهر خود را زینت کنند بزرگ و کوچک غنی و فقیر مأمور و امیر رجال و نسوان شیوخ و شبان لباس فاخر بپوشند دخترها و زنها در زینت و آرایش بکوشند مشط و خضاب نمایند پشت آینه حجاب و احتجاب کنند روگیری از میان بردارند و بدون اسفار و خمار بدون حجاب و نقاب آلات ملاهی بزنند از ارتکاب مناهی نترسند تجرّع انبذه و خمور نمایند استماع نغمهٔ تار و طنبور کنند عید کامل و جشن بزرگ برپا نمایند که خلیفه بدبخت بر روی تخت نشسته آه واجلة الاسلام من تزيين الشام ليضيع دين الاسلام قال الكل وفي الكامل للسقيفة انّهم لبثوا لتهيئة الزينة وتزيين المدينة ثلاثة ايام بالحكم الجاري لشکر ابن زیاد در چهار فرسخی شام با اهلبیت خیرالانام سه روز توقف کردند تا تخت و تاج یزید تمام شد و زینت شهر بانجام رسید روزی را از برای ورود اهلبیت و زاری فاطمه بتول تعیین کرد که در آن روز خلایق باستقبال بروند با طبل شادیانه اهلبیت را با خواری و زاری وارد کنند چادر زده بود مردم شهر را خبردار کرده بود که این عیش و سرور برای آنست که جماعتی از اهل حجاز رایت مخالفت افراشتند رو به عراق آوردند عامل ما عبیدالله زیاد او را کشته سرهای ایشان را با زنان ایشان امروز وارد این شهر میکنند آنکه دوست ما است باید امروز سرور و شادان و خرّم و خندان باشد فلم يعلموا الحقيقة کمتر کسی بود که علم بشهادت حضرت و اسیری اهلبیت پیغمبر داشت بلکه هیچکس نمیدانست مگر لشکر که از کوفه میآمدند و خواص یزید که آنها هم دشمن

اولاد علی بودند بناء علیهذا چون اهل شام تمام خارجی شنیدند از شعف دل اظهار سرور و خوشحالی مینمودند فقامت من كلّ ناحية اصوات الدفوف والصنوج وطفقت ترقص الراقصات من الهنود والزنوج بين يدي الكوسات وترعد البوقات وتزمر المزامير وترنّم الطنابير آه واویلاه از هر گوشه و کنار آواز طبل و نقاره از هر کوچه و معبر بلکه گذر بگذر رقاصان و اهل طرب بساط نواز و زدن و خواندن آواز مشغول صدای طنبور و نای و آواز بوق و مزمار از فلک دوار درگذشت وعند ذلك قد خرجت المغنّيات سافرات شاهرات الى السكك والشوارع رؤس لا رباع لجامع زنهای مغنیه و کنیزکان رقصنده را سر برهنه کف‌زنان مست و عربده‌کنان رو بکوچه و بازار بیرون دادند و هلهله و قهقهه میکردند وطلعت على الأعلام والسطوح من الأعلام والأسنّة والمنجوقات اللوامع واصطكّت بمختلف الأصوات قاسية المسامع علمها و بیرقها با پرده‌های لون بر بامها برافراشته بر هر گذری بساط شراب و اقسام نغمه‌ها نهاده آه واویلا مصنف کامل السقیفه مینویسد خرجت اليهم من البلد والنواحي نحو من خمسمائة ألف من الرجال والنسوان قریب پانصد هزار نفر از زن و مرد از شهر و نواحی تماشا بیرون آمدند مع الأعلام المنصورة والرايات المرفوعة بازنهای مغنیه با اهل طرب و آواز با صورتهای بزک المزيّنات بألوان الثياب والكحل والخضاب في بهجة وزميل ورقص وترتيل از وقت طلوع آفتاب روز چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاول که بعد از عاشورا تا آن روز شصت و شش روز بود مینویسد وكان خارج البلد من كثرة الخلائق والحشر كعرصة المحشر بیرون دروازه شام از جمعیت اهل شام نمونه یوم القیمه محشر بود صحرا و بیابان از زن و مرد موج میزد صدای قیل و قال زنان و رجال با صدای دبدبه طبل و طنطنه کوس گوش آبنوس را از ... واویلا از آنساعت که سر کجاوه بی ردپوش زنان و سر برهنه اسیران پیدا شد از دو طرف صدای هلهله و ولوله بلند شد جارچیان از طرفین صدا میکردند که آوردند عیال خارجی را از آنطرف صدای اهلبیت بناله بلند شد علت اصوات اهل البيت بالويل والثبور وترتجت كواكب دموعهنّ على البرود مكشوفات الوجوه والشعور مخدّشات الخدود والصدور داغ اسیرها دلشکسته همینکه آن همه تماشاییان را با لباس فاخره و زینت فاخره خندان و شادان با ساز و نقاره دیدند بنای گریه را محکم گذاشتند و آنچه تازیانه و کعب نیزه میخوردند افغان آنها زیادتر شد شعر

از آنطرف همه را دست از حنا رنگین — وز ینطرف همه از خون دو دیده‌ها رنگین
از آنطرف بفلک بانگ طبل و بربط و نای — وز ینطرف همه در شور و اسیم وای
از آنطرف همه اطفال سنگ در دامن — وز ینطرف همه فرق شکسته در شیون

از آنطرف همه با شور پیر و برنا — وز ینطرف سر اکبر مقابل لیلا
از آنطرف همه را در بدن لباس حریر — وز ینطرف همگی بسته غل و زنجیر
از آنطرف همه در غرفه‌ها لب خندان — وز ینطرف بفغان روی ناقه عریان

در آنمیان زینب دختر حضرت علی میگفت بابا علی یزید مار بصورت بازی پسندید تو هم پسندیدی یا والدي لو كنت شاهد ما جرى من ذلّنا وتعزّزت الشامات بالاتر از همه مصیبتها این بود که اهل شام چون بر اسیران بر خوردند بنا کردند دشنام دادن و ناسزا گفتن آل الله سر زیر انداخته بعضی موهای پریشان خود را حجاب صورت ساخته بعضی با معجر برخی بی معجر بعضی با آستین و ساعد ستر میکردند و جواب میدادند (عربیه) لهفي لهنّ مسلّبات حسّرا

لفواصل الأردان مخمّرات — ويعجّ والأيتام سكرى حولها
فرحى الجهول خوافت الأصوات — ولرأس مولانا الحسين ترنّم
في الرمح يتلو محكم الآيات

علیا مکرمه زینب میفرماید از کوفه تا شام این همه منازل سر برادرم که بر نیزه بود چشمهایش همیشه باز بود و با طفال و اهل و عیال خود نظر داشت اما همینکه بشهر شام رسیدیم و آن جمعیت تماشائی دیدیم من نگاه بسر برادرم کردم دیدم چشمهای برادرم بسته شده بود یعنی خدایا دیگر من طاقت دیدار ندارم که این همه رقاص و سازنده دور اهل و عیال خود ببینم **مؤلف** عرض میکند اگرچه بعضی معجر نداشتند لیکن در حجاب عصمت پنهان بودند که احدی صورت ایشان را نمیتوانست ببیند

وان ابرزن كرها من حجاب — وهنّ من التعفّف في الحجاب
عفاف حرم دین که پیش سد ایشان — بهشتیان همه چادر کرده زلف معنبر
نه طوف حجله ایشان نموده دست بکر — نه سایر بر سر ایشان فکنده مهر منوّر
وسيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون
شخصی سؤال کرد ز بیمار کربلا — کای مبتلای کوفه وای داغدار شام
جور کدام ورطه شمار اعظم‌تر — آهی کشید و گفت که داد از جفای شام

حضرت باقر علیه السلام از پدر بزرگوارش زین العابدین روایت میکند حملني على بعير يعير ظالعا ورأس الحسين على علم ونسوتنا خلفي على بغال فاكف یعنی مرا بر یک شتر لنگ لاغری نشانده و سر پدرم را بر علمی نصب کرده زنهای ما را بر قاطرها نشانده فراشان اطراف ما را گرفته بودند اگر از ما کسی میخواست گریه کند نیزه بر فرقش میکوبیدند تا آنکه بدمشق رساندند در آنجا جارچی جار میزد که يا أهل الشام هؤلاء سبايا أهل البيت الملعون قال السيّد همینکه اهلبیت رسالت آن همه حشر و غوغا از اهل شام دیدند علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله علیها شمر را طلبیده فقالت لي عليك حاجة فرمود ای شمر من امروز بتو یک حاجتی دارم شمر گفت چه حاجت فرمود بیرون ببر ما را از دروازه‌ای که کم جمعیت باشد و بگو این سرها را

از میان ما زنها دورتر ببرند که مردم بتماشای آنها مشغول شوند و این پردگیان آسوده باشند فقد خزينا من كثرة النظر الينا ما اولاد پیغمبر خوار شدیم آن ولدحرام مخصوصاً گفت سرها را از میان محملهای زنان عبور بدهند که مردم بیشتر تماشا آیند هل يقبلون بأن تخبرنا ثكم في الأسر يستعطفن من لم يقبل آیا شیعه راضی میشود که بهترین زنان عالم و بی بی ایشان از دشمن طلب عطوفت و مهربانی کند و آن ملعون قبول حاجت ننماید ای شیعه ببین کار چقدر بر خانمهای ما سخت شده بود که از مثل شمر یکه ذره در دل رحم و مروت نداشت و برادرش را کشته بود خیمه‌اش را غارت کرده بود و این همه صدمه‌ها زده بود معهذا حاجت از او بخواهد هیچ میدانی حال آن مخدره در اضطرار و پریشانی بچه میماند مثل ما يلوذ الحمام بالصقر عند انقطاع الأحيال مثل پناه بردن کبوتر است بباز و حال آنکه باز خود دشمن کبوتر است آه فيا لها من حسرة لا ينقضي حزنها ومصيبة لم ينسه لطواها و في المنتخب از سهل بن سهل شهرزوری مرویست که من از شهرزور بعزم بیت المقدس بیرون آمدم و بیرون آمدن من با ایام قتل امام حسین مصادف بود رسیدیم بشام یوم ورود دیدم در شام هنگامه بزرگی است کأنه قیامت قیام نموده فرأيت الأبواب مفتّحة والدكاكين مغلّقة والخيل مسرّجة والأعلام منشورة والرايات مشهورة والناس افواجا قد امتلأت منهم السكك والأسواق وهم في أحسن زينة يفرحون ويضحكون دیدم دروازه‌ها همه باز و دکانها بسته شهر آئین و در کمال تزیین اسبهای با زین یراقهای زرین علمهای فراشته بیرقهای رنگارنگ بر جا داشته مردم فوج فوج با لباسهای فاخر کفهای خضاب در کوچه و بازار خندان و شادمان میگردند و چون بهم میرسند مبارکباد میگویند من از یکی پرسیدم گویا امروز عیدی باشد که من نمیدانم گفتند مگر غریبی گفت امروز وارد شدم گفتند شادی این بلد امروز برای فتح یزید است بر خارجی که در عراق خروج کرده بود الحمد لله والمنّة کشته شد فقلت ومن هذا الخارجي گفتم آن خارجی چه نام داشت گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم آن حسینی که مادرش فاطمه اطهر دختر پیغمبر است گفتند آری گفتم إنّا لله وإنّا إليه راجعون این فرح و شادی از برای قتل پسر دختر پیغمبر است آیا کشتن او شما را بس نبود که اسم خارجی بر سر او گذاشتند گفتند ای مرد دهان ببند از این مقوله سخنان بر زبان میاور و رحم بجان خود کن زیرا اگر بشنوند کسی نام حسین را بخوبی ببرد گردنش را میزنند سهل میگفت من لب بربستم گریان و محزون بدروازه رسیدم دیدم فقد دخلت الأعلام والطبول علمهای بسیار از دروازه وارد شد پشت سر علمها آن

باکوس کرنا و طبل شادیانه وارد شدند بیکدیگر میگفتند اَلرَّأْسُ یَدْخُلُ مِنْ
هٰذَا الْبَابِ سر را از این دروازه وارد می‌کنند مردم پیش میدویدند هر قدر
بسر مطهر نزدیک تر میشدند فرح و سرورشان زیاده تر میشد و صدا بهلهله بلند
میکردند در این اثنا وَاِذَا بِرَأْسِ الْحُسَیْنِ وَالنُّوْرُ یَسْطَعُ مِنْ فِیْهِ کَنُوْرِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ دیدم سر پر نور امام حسین پیدا شد نور از لب و دهان آنحضرت
ساطع بود مثل صورت نورانی پیغمبر در نظر من جلوه کرد وَفِی الْکَامِلِ السَّقِیْفَةِ
سهل گفت اول رأس رأیته من الرؤس رأس العباس بن علی فخلت انه یضحک
اول سر که بر نیزه دیدم سر منور قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس
بود چنان تر و تازه بود که لب های مبارکش در خنده بود وَرَأَیْتُ رَأْسَ
الْحُسَیْنِ علیه السلام فِیْ هَیْبَةٍ عَظِیْمَةٍ مَعَ نُوْرٍ یَسْطَعُ مِنْهُ سُطُوْعًا عَالِیًا وَلِحْیَتُهُ
مُدَوَّرَةٌ قَدْ خَالَطَهَا الشَّیْبُ وَقَدْ خُضِبَتْ بِالْوَسْمَةِ سر مطهر سلطان
مظلومان امام حسین را دیدم با کمال هیبت و عظمت نور سبحانی و ضیاء
صمدانی از صورت شعشعانی حضرت لمعان میزد محاسن گردی داشت که
بعضی از موهای محاسنش سفید شده بود و آثار خضاب رنگ بر محاسن مبارکش بود
اَدْعَجُ الْعَیْنَیْنِ اَزَجُّ الْحَاجِبَیْنِ وَاضِحُ الْجَبِیْنَیْنِ اَقْنَی الْاَنْفِ مُتَبَسِّمًا
اِلَی السَّمَاءِ شَاخِصًا بِبَصَرِهِ نَحْوَ الْاُفُقِ بِالْمُعَایَنَةِ رسول خدا ادعج العینین
بود یعنی سیاهی چشمان حضرت در کمال سیاهی بود بگوشه چشم نظر بافق
آسمان مینمود گوئیا دو ستاره آسمانی سرند و یا دو شمع گریان سحر اند دیگر آنکه
ازج الحاجبین بود یعنی دو هلال قیرگون ابروانش از هم جدا بود پیوسته
نبود بلکه پیوسته مانند هلال انگشت نمای عالمی بود واضح الجبین بود
پیشانی گشیده داشت نمودار لوح المحفوظ اقنی الانف یعنی دماغ مبارکش
بر آمده گی در بالا و خمیده گی در وسط داشت متبسما الی السماء لب لعل
درخشانش که رشک عقیق بدخشان بود متبسم و خندان بود والریح تلعب
بلحیته یمینا وشمالا با این شکوه و جلال سر خامس آل عبا بر نیزه بود باد که
میوزید محاسن مبارک آقا را گاه بیمین و گاه به یسار حرکت میداد کانه ابوه
امیر المؤمنین امیر مؤمنان هم همین شکل و شمایل بود پیغمبر خدا هم و نیزه
دار سر مطهر آقا عمر بن منذر همدانی انتهی و فی المنتخب سهل گفت کن
چون سر منور سلطان مظلومان را با آن وضع بر نیزه دیدم طاقت و تاب
از دستم رفت نتوانستم خود داری کنم فلطمت علی وجهی وقطعت اطماری
دو دستی بر صورت خود زدم و گریبان دریدم جامه بر خود پاره کردم صدا بگریه
و ناله بلند کردم گفتم آه واحزناه للابدان السلیبة النازحة عن الاوطان
المدفونة بلا اکفان واحزناه علی الخد التریب للشیب الخضیب ای ای
وا ویلاه از این ریش خون آلود آه وا مصیبتاه از این صورت غبار آلود
و اکرباه از آن بدنهای در بیابان افتاده بی غسل و کفن مانده آه

یا رسول الله کجائی سر پسرت حسین را ببینی که یطاف فی الاسواق و بناتک
مشهورات علی النیاق مشققات الذیول والازیاق ینظر الیهن شرار الفساق
ای پیغمبر خدا کاش میبودی و میدیدی که دخترانت را چطور بر شتران و جهاز
های عریان نشانده اند همه با لباسهای پاره و گریبانهای دریده سر برهنه
مردم نظاره گر تماشای دخترانرا می‌کنند این علی بن ابیطالب کجاست آن
امیر بدر و حنین که پاره های جگر خود را در میان دشمن خوار ببیند ثم
بکیت و بکی لبکائی کل من سمع بعد از این سخنان عنان گریه را رها
کردم هر که سخنان مرا شنید بگریه افتاد لیکن از بسکه جمعیت بود کسی
بر من بر نخورد همه مشغول فرح و عیش و سرور و نشاط خود بودند و
صدای خود را بلند داشته سهل گوید بعد از رفتن و گذشتن سرها دیدم
قافله اسیران آمدند از جلو من گذشتند اذا بنسوة علی الاقتاب بغیر
وطاء ولا ستر همه بر شتران بیجهاز سوار بی ستر و چادر وقائلة
منهن تقول وا محمداه یکی میگفت وا محمداه دیگری میگفت وا علیاه
یکی وا اخاه یکی وا سیداه یکی پدر پدر میگفت دیگری میگفت یا رسول الله
بناتک کانهن اسارا الیهود والنصاری دخترانت را مانند اسیران
یهود و نصاری اسیر کرده اند دیگری میگفت ایجد بزرگوار سر از قبر
بیرون آر و بر کوچک و بزرگ ما نظاره کن که حسین تو مذبوح من القفا
مهتوک الخباء عریانا بلا رداء مانده دیگری میگفت واحزنا لما اصابنا
اهل البیت یا رسول الله بفریاد ما برس رسوا شدیم سهل گوید همینکه
مکرمه ام کلثوم کبری زینب سلام الله علیها آمد بگذرد فتعلقت بقائمة
المحمل من خود را بمحمل آنمخدره رساندم گوشه محمل را گرفتم و گفتم السلام علیکم
یا اهل بیت محمد و رحمة الله و برکاته آنمخدره جواب سلام مرا
باز داد و فرمود یا عبد الله کیستی در این شهر که بر ما سلام میکنی که غیر
از تو کسی بما سلام نکرد بلکه دشنام داد عرض کردم یا سیدتی اینک من
منم سهل شهرزوری که خدمت محمد مصطفی رسیده و ادراک
صحبت آنحضرت کرده ام چون علیا مکرمه دانست که من از دوستانم
فرمود یا سهل الا تری ما قد صنع بنا می بینی که اینقوم بما چه کردند
برادرم را کشتند وسبینا کالسبی العبید والاماء ما ها را مانند کنیزان
و غلامان اسیر کردند با این شتران برهنه بیجهاز نشانده چنانچه می بینی
من عرض کردم بخدا که بر رسول خدا گران است اسیری و خواری شما آیا بمن
فرمایشی داری فرمود اشفع لنا عند صاحب المحمل از این کجاوه کش
درخواست کن که محملهای ما را عقب نگاه دارند سرها را پیش برند
تا مردم بنظاره سرها مشغول شوند و این پردگیان را کمتر نظاره کنند
فقد خزینا من کثرة النظر الینا بسکه مردم نظاره گر بما تماشا کردند

ما رسوا شدیم من عرض کردم بچشم رفیقی همراه داشتم نصرانی بود باتفاق او رفتیم
نزد نیزه دار او از او درخواست نمودیم که چنین کن از من نپذیرفت و مرا
دشنام داد و با کعب نیزه دور کرد آن رفیق نصرانی چشمش که بسر مطهر امام
افتاد بصر بصیرتش باز شد جذبه نور الهی و عنایت نامتناهی بر دل نصرانی
تابید بگوش خود شنید که سر بریده قرائت میکند و میفرماید لا تحسبن
الله غافلا عما یعمل الظالمون الآیة فادرکته السعادة توفیق یار و سعادت
مددکار نصرانی شد وهو متقلد سیفا تحت ثیابه شمشیر خونفشان در زیر
لباس بر کمر بسته بود همین که مظلومی عیال حقیقت خامس آل عبا را دید
بصوت بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول
الله ثم انتضی سیفه وشد علی القوم بعد شمشیر خود را برهنه کرد و با آن
تیغ خونفشان بر شامیان حمله کرد با دیده گریان لشگریان جمعی را به نیران
فرستاد و نیز جماعتی را مجروح ساخت و میگفت روی شما سیاه بود
این اجر رسول خدا بود مردم بر سروی هجوم آوردند دستگیرش کردند پس از زخم های
منکر در زیر پای شتر اسیران سرش را بریدند و از برای کشته شدن او اظهار فرح میکردند

چه خوش باشد که اندر کوی دلدار فشانم جان سر اندازم بپایش

ام کلثوم سلام الله علیها پرسید چه خبر است گفتند نصرانی از دیدن حال
زار شما و سر خونبار حضرت سید الشهدا منقلب شده اسلام آورد بعد
از کلمه شهادت در پای شتر اسیران بشهادت رسید دختر علی گریه کرد فرمود
ان النصاری یحتشمون لدین الاسلام وامة محمد یقتلون اولاده
ای بمروت مردم نصرانیها حمایت از دین اسلام می‌کنند لیکن امت
محمد پسر پیغمبر خود را می‌کشند و عیال او را اسیر میکنند پس آنمخدره از سوز دل می گفت
یا رسول الله انظر الی بناتک بادرات حاسرات مرملات باکیات لاطمات نادبات
یا رسول الله قتل الحامی والنصیر ولا محامی لنا ای رسول مختار نصرانی حال
زار ما را دید دلش سوخت بیاری ما جانفشانی کرد آخر ما دختران تو ایم که بی
پرده و سر و پا برهنه ایم دختر ها یتیم شدند زنها بیوه ماندند همه بر سر زنان
و سینه کوبان ناصری نداریم و مددکاری نداریم یا لیت فاطمة ما را
با اینحال میدید که بچه مصیبت دچار و بچه بلیت گرفتار شده ایم شیخ عبد الرضا
از زبانحال زینب خاتون گوید لست اختی زینبا تشرق فی دمع هتون
وتنادی جدها المختار ذا الفضل المتین لو ترانی حذا هکذا
للعین بن اللعین وتری سبطک فی الرمضاء ملقی للجبین
گریه کن برحال فاطمه دختر امام علیه السلام اسفا فاطم ناحت بانین وحنین
این ابائی یردنی والعدی قد جردونی ان دنت الستر من ضعف
بسوط قنعونی واذا اسمعهم شکوای شتما اسمعونی وان استعطفتهم
ان یرحموا الاجهونی یا لها من محنة لا تنقضی من کل حین

یعنی کجا بیند آبا و اجداد من که مرا در میان دشمن به بینند هر وقت
که چادر و معجر میخواستم مرا از تازیانه چادر میدادند و هر وقت شکوای
خود را بگوش ایشان میرساندم آنها دشنام و ناسزا بگوش من می
کشاندند هر وقت و التماس میکردم که بر من صغیره رحم کنید مرا اذیت
میکردند یارب این چه مصیبتی است که ما گرفتار شدیم و خلاصی نداریم
علامه مجلسی در بحار همین حکایت را نقل مینماید باندک اختلافی از جمله
آنکه سهل گفت اسرا را از کدام دروازه وارد می‌کنند گفتند از باب
الساعات و مرحوم علامه در ریاض میفرماید شام دروازه که مسمی بباب
الساعات باشد ندارد بلکه در دار الاماره چون اهلبیت را ساعت نگاه
داشتند از آن جهت مشهور شد بباب الساعات چنانچه عرضه خواهیم نمود
بلکه از باب جیرون یا از باب خیزران چنانچه در مقتل ابی مخنف است و یا از
باب الجابیه وارد کردند چنانچه در کتاب تهذیب از زهری منقول است
که گفت چون اسرا و سرها را وارد شام میکردند یزید پلید بر منظره جیرون
بر آمده بود و تماشای سرها و اسیران میکرد که سرهای اولاد پیغمبر مانند
شمس و قمر میدرخشیدند در این بین غرابی بانگ زد یزید او را بفال
نگرفت و اظهار خوشحالی کرده گفت ای غراب چه صیحه زنی و چه نزنی کن
کار خود ساختم و دلم را از این غصه پرداختم دین خود را از محمد ادا کردم
سرهای اجداد مرا برید سرهای اولاد او را بریدم این اشعار را انشاد کرد

لما بدت تلک الرؤس واشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون
نعب الغراب فقلت صح لا تصح فلقد قضیت من النبی دیونی

و اینکه از باب الجابیه وارد کرده باشند از آن ابیات [illegible] مرثیه ایست
که ام کلثوم خوانده و مجلسی هم نقل کرده از جمله این است «عربیة»

هلک سبایا کربلا الی الشام والبلا قد انتعلن بالدماء
لیس لهن ناعل الی یزید الطاغیة معک کل وابیة
من یحوب الجابیة وجاهد خالل

فی ورود عترت رسول و ذراری فاطمه بتول بالبلد الظالم اهلها اعنی الشام

ایها العلماء الناصحون والخلصاء الصالحون فاقطعوا رقاد
العیون واصلوا سهاد الجفون وامسکوا انفسکم عن اللذات
وابذلوا دموع الجاریات وابکوا علی من بکت علیه الارضون
والسموات فکیف یدعی المحبة من لا ینوح اولاد الرسول وثمرة
فؤاد الزهراء البتول فهل یحل النوح والبکاء والجزع والرثاء
الا علی ابناء البتول الطاهرة الزهراء شعر هکذا ینصح ابن ... ی
ورد هل شملنا بعد التفرق یجمع فهی لهن صواد خا تواد

کل نوح و قلبها متفجع

قال المفید و ابن نما چون اسیرانرا بقرب دمشق آوردند عبد العزیز ربیع حمیری گفت من در حضور یزید بودم که زجر بن قیس لعنة الله علیه از دربار گاه یزید داخل شد و تعظیم کرد یزید از او پرسید ماوراءک ما عندک چه خبر از پشت سر داری و چه خبرها نزد تست گفت امیر را بشارت و مژده باد بفتح و نصرت و فیروزی که خدا رحمت کرده حسین با هیجده جوان از خویشان و شصت نفر از شیعیان او را در مقابل آفتاب سوزان محاصره کردیم شمشیر بفرقشان گذاشتیم از ما پناه بچاه و چاله می بردند مانند کبوتری که از ناچاری پناه بباز برد فوالله یا امیر المؤمنین ما کان الا جزر جزور او نومة نائم حتی اتینا علی اخرهم بذات خدا قسم بقدر دوشیدن شیر از پستان گاوی و یا خواب قیلوله که تمام یاران و هواداران حسین را با جوانانش از پای درآوردیم و سرهای ایشانرا آوردیم و جسدهای ایشانرا انداختیم و آمدیم فهاتیك اجسادهم مجردة و ثیابهم مرملة و خدودهم معفرة تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الریح و زوارهم الرخم والعقبان بدنهایشان برهنه بخاک افتاده و لباسهایشان بخون آلوده صورتها هم سر خاک بدنهایشان چاک چاک آفتاب بر بدنشان میتابد و باد بر اجساد شان میوزد یزید پلید چنانچه عرض شد حکم کرد سه روز اهل بیت را در چهار فرسخی شهر شام کوفیان خون آشام باز داشتند روز چهار شنبه شانزدهم شهر ربیع الاول که مدت دو ماه و شش روز از شهادت حضرت ابا عبد الله الحسین گذشته بود وارد شهر کردند علی ما ذکره الکامل البهائی و خود در این سه روز مشغول تهیه و تدارک ورود شده از زینت شهر و اهل شهر و آئین بلد و ساختن تاج و تخت و دعوت ارکان و اعیان و سفراء و وزراء و ایلچیان روم و فرنگ و احبار یهود و علماء نصاری و آل امیه و عثمانیین و روساء جذام و لخم و حمیر و اشعری همه را وعده گرفت بعد اذن ورود داد اما از ورود شام که از همه مصائب شدیدتر بود و فی نسخة من المقتل المنسوب الی ابی مخنف و دخلوا الرؤس من باب الخیزران سرهای شهدا را از دروازه خیزران وارد کردند سهل گفت من از جمله مردم بودم که دیدم نود و نه علم از دروازه وارد شد پس از سرها اسرا وارد شدند سر آقا حسین را بر سر رمح بلندی زده بودند و خولی آن رمح را می کشید و با آواز بلند میگفت انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب المجد الاصیل من آنکسیکه دشمنان یزید را کشتم و بخون آغشتم علیا مکرمه ام کلثوم با چشم گریان فرمود ایدشمن خدا فخر میکنی بکشتن کسیکه جبرئیل گهواره جنبان او بوده و میکائیل ذکر خواب گوینده و اسرافیل بدوش کشنده و اسمش در شرفه عرش خدا نوشته جدش خاتم الانبیاء

مادرش فاطمه زهرا است و پدرش قاتل مشرکین است خولی گفت ای ام کلثوم حقا که دختر شجاع و خودت شجاعه میباشی و فی نسخة اخری سهل گوید سرهای جوانانرا شماره کردم هیجده سر بود بعد از سر امام حسین سر علی اکبر را آوردند پس از او سر عباس بن علی بر نیزه بود و حامل آن سر قثم جعفی بود بعد از او سر عون بود نیزه دار سنان بن انس نخعی بود و همچنین سرها را پشت سر هم میکشیدند و می بردند و فی النسخة الاولی بعد از آن سر حر بن یزید ریاحی آمد که حامل آن سر شمر بن ذی الجوشن بود و در گوش حر ریاحی ابن زیاد رقعه آویخته بود که قصیده حر گفته در ذم بنی امیه و یزید و ابن زیاد و در مدح امام حسین این رقعه را فرستاده بود تا بنی امیه بخوانند و کینه شان زیاد و عداوتشان بجوش آید حاصل سهل گوید پشت سرها اسیران آمدند پیشاپیش آنها زین العابدین با تن خسته بر شتر بغیر وطاء نشسته و پشت سر او مخدره بر ناقه سوار که برقع از خز ادکن داشت و بی ناله میکرد و تنادی وا ابتاه وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا عباساه وا حمزتاه از روز سیاه خود مینالید من نگاه می کردم ناگاه دیدم صیحه بر من زد چنانچه بند دلم گسیخت پیش رفتم گفتم بی بی برای چه بر من صیحه زدی فرمود آخر حیا نمی کنی اینقدر بحرم پیغمبر نظر مینمائی من عرضکردم خاتون من چشم بر کنده باد اگر نگاه بر بی بصورت شما کرده باشم فرمود کیستی عرض کردم سهل بن سعد شهرزوری از جمله غلامان شما و دوستان شمایم رو کردم با امام بیمار عرضکردم آقا من یکی از موالی و شیعیانم چکنم کاش در کربلا بودم و جان فدا میکردم اکنون فرمایشی دارید بفرمائید تا اطاعت کنم فرمود آیا پول همراه داری عرضکردم بلی هزار درهم موجود است فرمود قدری از آنها را بحامل سر بده و بگو قدری از پیش حرم دور تر برد تا مردمان اینقدر بما تماشا نکنند عرضکردم بچشم رفتم پول را دادم و برگشتم امام بیمار دعای خیر در باره من کرد و این اشعار را با سوز و گداز میفرمود

اقاد ذلیلا فی دمشق کانّنی	من الزنج عبد غاب عنه نصیر
وجدّی رسول الله فی کل مشهد	وشیخی امیر المؤمنین وزیر
فیالیت امّی لم تلدنی ولم اکن	یراه یزید فی البلاد اسیر

ماحصل ایکلمات اینست که ای کاش مرده بودم و روی یزید را نمی دیدم و مرا اسیر خود نمیدید فی الاخبار شیخ صدوق میفرماید از جماعتی که همراه اسرای آل محمد بشام آمده بودند روایت میکنند که گفتند چون ما وارد دمشق شدیم ظهر بود اهلبیت رسول و ذراری فاطمه بتول در ورود شام تمام مکشفات الوجوه بودند تماشائیان اطراف ایشانرا احاطه کرده نظاره میکردند و بیکدیگر میگفتند ما رأینا سبایا

احسن من هؤلاء ما اسیر در این شهر بسیار دیده ایم لیکن مثل این اسیران عزیز و پاک ندیده ایم از آن مخدرات پرسیدند من انتم شما از چه سلسله و دودمانید سکینه خاتون دختر امام حسین فرمود ای مردم نحن اسارا من آل محمد ما از خانواده رسول خدائیم که اسیر و مبتلا ئیم فاقیموا علی درج المسجد پس اسیرانرا آوردند تا بجلوخان مسجد رسانیدند و در آنجا نگاه داشتند برای اینکه آنجا جمعیت زیاد بود مردم تماشائی تماشا نمایند شعر

بودند جمله بر شتران مرد و زن سوار	گرم نظاره مرد و زن بیحیای شام

وبینهم علی بن الحسین درمیان آن اسیران حضرت امام زین العابدین سر بزیر انداخته اشک میبارید و آه می کشید ناگاه پیرمردی از اهل شام از اهم شیوخ بود بنزد شتر امام بیمار آمده بلند گفت الحمد لله الذی قتلکم و اهلکم و قطع قرن الفتنة شکر خدایرا که شما را کشت و هلاک کرد و شاخ فتنه را برید جهانرا آسایش داد آنچه خواست از دشنام و ناسزا گفت و چیزی فرو گذار نکرد همینکه آرام گرفت فی الاحتجاج بیمار کربلا فرمود ای شیخ آنچه تو گفتی من شنیدم دل خود را خالی کردی و آسوده شدی اکنون تو ساکت باش و دو کلمه حرف مرا بشنو شیخ گفت بگو امام فرمود قرآن میخوانی گفت بلی فرمود این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی خداوند میفرماید به پیغمبر که ای حبیب من بگو بامت که من اجر و مزد رسالت از شما نمی خواهم مگر مهر و محبت در حق ذوی القربی و خویشان من آن پیر گفت چرا خوانده ام فرمود این آیه را خوانده که خدا میفرماید و آت ذا القربی حقه پیر گفت خوانده ام فرمود این آیه را خوانده که خداوند میفرماید و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی شیخ شامی گفت خوانده ام فرمود این آیه را خوانده که میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا شیخ گفت خوانده ام اما اینها بشما چه مدخلیتی دارد زیرا اینها همه در حق اولاد رسول و ذریه فاطمه بتول است امام بیمار زار زار گریست و فرمود و الله مائیم عترت و اولاد رسول مائیم آن اهل بیتی که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم و مائیم ذوی القربی پیغمبر که رعایت حرمت ما بر شما واجبست شیخ شامی که این بیانات و آیات از امام شنید فهمید که ایشان خارجی نیستند بلکه تمامی دین و بانی آئین اند دین اسلام از بنای بنیای اوست و رایت مسلمانی از تیغ کج آباء او ساعتی سر در پیش افکنده گریه بروی غلبه کرد پس سر راست کرده عرض کرد یا بن رسول الله بروایت لهوف بالله انتم هم ترا بخدا شما از آنخانواده اید حضرت فرمود بالله نحن هم مائیم اهلبیت طهارت و رسالت شیخ شامی عرضکرد فدایت شوم معذورم دارید که بخدا من نمی شناختم و نمیدانستم العفو العفو پس روبقبله ایستاد و

عرض کرد اللهم انی اتوب الیك سه مرتبه گفت خدا توبه کردم من بیزارم از دشمنان آل محمد تولا دارم بدوستان ایشان پس عمامه بر زمین افکند بروایت روضة الشهداء خود را در زیر دست و پای شتر حضرت امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و میگفت التوبة التوبة حضرت فرمود ندای شیخ توبه تو قبولست عرضکرد اگر قبول شده باید در زیر دست و پای شتر تو جان بدهم تیر دعای آن پیر با قضای خداوند قدیر موافق افتاد و شهق شهقة و فارق الدنیا من البدن بروایت لهوف واقعه آن شیخ ملهوف را برای یزید خبر بردند یزید حکم به قتل او کرد جلادان آمدند آن شیخ را قربانی آل محمد نمودند شعر

پیر در کوی محبت داد جان	جان برای وصلت جانان بود
چون ره دوستی آگاه شد	با شهیدان در زمان همراه شد

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه از ظواهر کتب ارباب مقاتل صریحا بر میآید آنست که اهل بیت رسالت را در همان روز وارد مجلس یزید کردند و بحضور بردند چنانچه در السنه و افواه عوام ذاکرین و واعظین مشهور است لیکن تتبع در اخبار کار هر فرو مایه نیست که روزگار خود را در پی تقطیع اسب و جامه و ردا و عمامه و تعیش و بطالت و نادانی و جهالت صرف می کنند مجالس که بر منبر میخوانند از برای هر عالی و دانی چنانچه میدانی این از آن ناز این اخذ میکنند و یا جزوه مجعولات یکدیگر را یا بسرقت یا بنوع دیگر میگیرند در مجالسی که اهل مجلس خود را از عرفا و ظرفا میشمارند جلوه میکنند آنرا از این حیائی و نه این با آن چون و چرائی الحق همچو مستمعی چنین ذاکری را هم میخواهد سزای فلان کافر فلان ملحد اما دانایان و فضلا و اهل دانش که اجتهاد در این فن شریف دارند روز بروز ساعت بساعت احوال حضرت سید الشهداء را میدانند در گوشه انزوا خزیده و در بروی خود بسته در زاویه گمنامی نشسته نه این را با آن اعتنائی و نه آنرا از این جویائی

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز	فاصبر لحکم ربك فانك باعیننا
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم	با پادشه بگوی که روزی مقدر است

حاصل الکلام آنکه بالفرض اهلبیت رسالت را اول روز بشام آورده باشند و حال آنکه نباید چنین باشد زیرا از چهار فرسخی شام تا حرکت دادند و بشام آوردند و تا جمعیت شهر برای استقبال بیرون رفتند لا اقل تا وقت ناهار طول کشیده محققا آن همه جمعیت که پانصد هزار بودند برای تماشا آمده بودند و تا تماشا نمیکردند راه نمیدادند و علاوه بر آن در هر چند قدم رقاصان مشغول رقص بودند چنانچه کامل در سقیفه

مینویسد و دیگران هم نوشته اند که وَمَنَعَهُم مِنَ العبور فی المعابر وَ
الشکک مِن کثرة الخلایق وهم یبشرون ویرقصون ویضربون بالدفوف
والمزامیر والبوقات والطبول یعنی مردم تماشائی راه نمیدادند که سرها و اسیرانرا
ببرند بسکه جمعیت بود گروهی مشغول آواز گروهی برقص گروهی بعشرت و بعضی
گروهی بطبل بشارت صاحب روضة الشهدا مینویسد هرچه خواستند اہل بیت
را از دروازه ساعات وارد کنند از کثرت ازدحام و جمعیت ممکن نشد آخر الامر
با هزار زحمت از در دیگر که نامش تُوذِر بود وارد کردند حاصل الکلام شیخ صدوق
میفرماید وقت ظهر بود که اہلبیت را بدرج مسجد جامع رسانیدند ادخل
النساء والسبایا و چنانچه عرض شد و بقول معین صاحب روضه بعد از زوال
وقت نماز دوم عیال الله را بدار الخلافه یزید آوردند شیخ فخر الدین طریحی نجفی می
فرماید سه ساعت اہل بیت رسالت را در رب دار الاماره نگاه داشتند ابی
مخنف در مقتل خود مینویسد که چون سرها و اسیران اہلبیت را بدر یزید آوردند
فاوقفوا ثلث ساعات فلاجل ذلک سمی باب الساعات باین قاعده سه
ساعت در دار الخلافه نگاه داشتند بدینجهت آن در مشهور شد بباب
الساعات باینقاعده آنقدر از روز باقی نمانده بود که اہلبیت را بمجلس یزید ببرند
واز در بندهای دار الاماره بگذرانند و آن همه واقعات عدیده و حکایات
که در مجلس واقع شده در مدت یکی دو ساعت گذشته باشد حق آنستکه
روز ورود اہلبیت را ببارگاه یزید نبرده اند بلکه در خانه خرابه جای دادند
فردای آنروز بمجلس بردند چنانچه از بواطن اخبار کالشمس فی رابعة النهار آشکار
میشود از الجمله خواب سکینه خاتون که در مجلس یزید میفرماید که از
زمان اسیری تا دیشب که ما را در این خانه خراب منزل دادی من خواب
نکردم دیشب خوابیدم خوابی دیدم الی آخر روایت از این معلوم میشود
که روز ورود بحضور یزید نرفته اند دلیل دیگر صفار در کتاب بصائر الدرجات
و علامه مجلسی در بحار از آن نقل میکند که حبلی از امام جعفر صادق روایت
میکند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرا با کسانیکه همراهی بودند
بشام بردند جعلوه فی بیتٍ ایشانرا در خانه خرابی منزل داده بودند که سقف
آنخانه شکست های عظیم داشت اسرا بیکدیگر می گفتند ما را بدین منزل قرار
جای داده اند که خانه بر سر ما فرود آید پاسبانان که رفت و آمد بآنخانه می
کردند زن و مرد اسرا میدیدند بیکدیگر میگفتند انظروا الی هؤلاء
یخافون ان یقع علیهم البیت وانما یخرجون غدا فیقتلون
یعنی نگاه باین اسیران کنید به بینید اینها از سقف شکسته میترسند
که مبادا بر سر ایشان خراب شود دیگر خبر ندارند که چون فردا بحضور یزید بروند
حکم بقتل ایشان میکند دلیل دیگر آنستکه قطب راوندی قریب بهمین
مضمون روایت میکند که پاسبانان از قبطیه با سیران طعنه میزدند و می گفتند

انظروا الی هؤلاء یخافون ان یقع علیهم هذا البیت هو اصلح لهم
من ان یخرجوا غدا فتضرب عنقهم واحدا واحدا آنگاه بیکدیگر
این ها می ترسند مبادا خانه خراب شود و ایشان در زیر هوار بمانند و حال
آنکه این بهتر است از آنکه فردا بیرون آورند و گردنهای ایشانرا از
روی صبر بزنند وقتیل بصبر کنند یعنی یکی از اینها را جدا نفرانی بادست
بدهند و با نواع عقوبت بکشند چه معنی قتل بصبر اینست که دور کنند
از اطراف بگیرند از آلات قتاله هر چه هست بعلاوه سنگ و چوب
کلوخ و عمود و سعود آنقدر بروی بزنند تا اینکه بمیرد از این اقوال بچو برسیم
که روز ورود را بروند در آنخانه خراب و فردا پیش از ظهر مجلس یزید بروند
تا وقت در زمان وسعت آنواقعات و مکالمات را داشته باشد روز ورود
مقید و مغلول بودند هم کشتن و گمان قتل در باره ایشان میرفت که
پاسبانان آنها را از کشتن میترسانیدند و اما در برگشتن از مجلس یزید
غل ها را از گردن برداشته بودند بیم کشتن در حق ایشان نبود که بر تسلی
حاصل الکلام این تحقیقات و امثال این از وظیفه کتاب مستطاب ریاض الاحزان است
و این کتاب خوشه از خرمن مرحوم والد است اکرم الله قدره اما این بنده
بی بضاعت با عدم استطاعت بعد از جاه و جلال فانی و عزت و
اقبال این سپنجی سرای بجز دره که سراب محض بود ولا شئی بباط دست
از همه کشیدم و چشم از همه پوشیدم با کثرت عیال و نداشتن مال و
منال در مثل این بلد که دار الخلافه است گوشه نشین شدم هم زحمت
نفقات عیالرا متحمل شدم و هم رنج مطالعه و جمع کتب و ترتیب مجالس
و نوشتن منفرد ایکتن و تنها بدون معین برخلاف کتاب نویسهای
عالم که بمؤنه مال و جمعیت و اسباب و معین در تالیف کتاب داشته
معهذا اکتب بعضی از آنها را دیدم کاغذ بیچره و لفافه و حقوا کردند
ولی کتاب انیس العهد و مونس اللحد را بیادگار گذاشتم و این کتاب
را سر مشق قرار دادم مجتبی غبله بمه از عنایت مولا و تولای سید
الشهدا علیه السلام بود از همه درم کرد و بخود نزدیک شمار در شانرا
ساعت خدمت شرع و شریعت و دایم الحضور حضرتم اگرچه بیکس و معینم اماد
اینجهان و آنجهان صدر اعظم امام حسینم همین بس است فخر من که افتخار من
تونی الابزر آسمان کرامت افتخار من اللهم احشرنی بحث لوا
فی احضار یزید لرؤس الشهدا والسبایا کربلا محضره
و مجلسه المحتشد بالخواص والعوام من طغاة الشام غیر من
فیا اخوانا یا اولی الابصار واهل الاعتبار اذا تفکرتم و علمتم
ان الدنیا البیت ببالخراد و سرور للافغیا انها خطا عادیکم
وهی دار الذل والهوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان امرا دا

منکم ان یحیی بجوة محمد واله قرة العین فلیبک علی مصاب الحسین
واولاد الحسین و اصحاب الحسین علیهم السلام ومن خلفهم من ذراریه و
عترته المأسورات المربوطات المکتفات المسلبات البارزات الشاهرات
المقهورات بایدی الطغاة بین اجانب العراق والشام چون آل الله و
آل الرسول را وارد شام غم انجام کردند روز بیگاه بود بحضور یزید پلید
نبردند بلکه ذراری پیغمبر را با چشم پر آب در خانه خراب منزل دادند
شب را در آنخانه ویرانه غریبانه بسر بردند صباح آنروز یزید لعین پس از
آراستن مجلس و دعوت اکابر و اعیان و امرا و بزرگان و دعوت ایلچیان
روم و فرنگ و وزرا دول خارج علما نصاری و احبار یهود گروهی نا
معدود را و عده گرفت رسل ملوک و سفرا دولت بیایند شان و شوکت
و قوت سلطنت او را به بینند و چون بشهرهای خود بروند تعریف و
توصیف کنند ثم امر اللعین باحضارهم بعد ما کان قد زینه بما
هو منتهی الزینة من الفرش الابریشمیة والدیباجیة والستور
الزنبوریة وغیرها من المنسوجات الموصلیات المطرزات والقصبات المصریات
الملونات بالالوان المختلفات وعلی صدر المجلس سریر المذهب المرصع
بالدرر وانواع الجواهر کالزمرد والاخضر والیاقوت الاصفر
واللئالی والمرجان بحیث تلعلع ساحات الایوان مفروشا بالدیباج
الرومی والنثری فی السندس والعبقری وعن یمینه وشمالها الکراسی
العاجیة والساجیة وعلیها البسط الفاخرة علی ما هو رسم
القیاصرة والاکاسرة
آنولد الزنای شوم بارگاه شوم خود را بنهایت زیور و منتهای زینت آراست
پرده های ملون و فرشهای مختلف رنگارنگ از فروش مصری و
موصلی گوناگون انداخت تختی مرصع بجواهر هفت رنگ از طلا برای
او تازه تعبیه کرده بودند بر صدر بارگاه نهاده اطراف و جوانب
آن کرسی های زرین و سیمین و تختهای جواهر آگین نهادند شالهای
کشمیری برآن کرسی ها و تختها انداخته بودند از کثرت جواهرات ساحات بارگاه
تلألو داشت که چشمها را خیره مینمود از داخل حرم ببارگاه دری باز
کرده بودند پرده رقیق زنبوری سلطانی درآویخته بودند از برای آنکه
اہالی حرم زنهای آل ابی سفیان و نساء تبعه شیطان بیایند در پشت
پرده تماشای زینب برادر مرده کنند و شوکت یزید را مشاهده
نمایند با منتهای زینت و زیور فواخر ثیاب پوشیده کحلها بچشم کشیده
اسوره و التیجان و خلاخل و گوشواره بر خود آراسته محلیا بالدرر و
الجواهر مطیبا بالمسک والعنبر و پشت پرده سرحی نشسته و
خود آنلعین نفیس ترین لباس خود را در بر کرده و نیز زیورهای سلاطین

را بر خود آرایش نموده و متوج بالتاج جلس علی السریر الوهاج فی غایة
المسرة والابتهاج امرا عثمانیین و دودمان ال امیه برکراسی و مسانید
و بسط نشسته انواع و اقسام شراب ها چیده و آلات قمار و
شطرنج حاصل کرده آنوقت اذن داده که اسیران خارجی را بیاورند
ای شیعه این همه که من از جلال ظاهری فانیه دو روزه یزید
گفتم نه از پیش خود بود بلکه از کتب معتبره بود که تو بشنوی و بعد
اگر گویم امام چهارم زین العابدین در چنین مجلسی سر و پا برهنه غل بگردن
زنجیر ببازو و سه ساعت مقابل تخت ایستاد خود را از گریه هلاک
کنی یا آنکه در چنین مجلسی که تمام نامحرم از گبر و یهود بودند و زنهای آل
ابی سفیان پشت پرده بودند زینب خواهر امام دختر امیر المؤمنین را
با شصت و چهار زن صغیر و کبیر با غل و زنجیر آوردند گریه تا طاقت
بدری فاطمه آسا نعره بزنی نه اینکه بگوئی این همه تعریف یزید و بارگاه او
چرا العزیز در چنین مجلسی خیلی سخت گذشته فرقی که میان مجلس ابن زیاد
و یزید بوده این است که ابن زیاد اذن عام داده بود و اذن للناس
اذنا عاما هر که میخواهد بیاید تماشا لیکن مجلس یزید تمام خواص بودند
همه اعیان همه اشراف همه سفرا و وزرا همه ایلچیان روم و فرنگ
والله هر دو مجلس سخت بوده آن از حیثیتی این از حیثیتی کتمان این مصائب
کردن در مذهب مروت گناه است از گناه خولی بن یزید شدید است
و نهی کننده اش با شمر برابر است باید گفت و شنید و خود را از غم
و گریه کشت ای امان از آنزمان که فراشان و غلامان ریختند در
آنخانه خراب که اہلبیت حتمی مآب را بمجلس شراب ببرند چنان
شیون در مرد و زن اسیران افتاد که ناله ایشان بآسمان رفت
خواهی نخواهی با زنجیر و ریسمان آل الله را بیرون آوردند همه را مانند گوسفند
بیک ریسمان بسته بودند حضرت امام زین العابدین میفرمایند یکسر ریسمان
بگردن من بود و سر دیگر ببازوی عمه ام زینب هر وقت ما کوتاهی در
رفتن میکردیم کعب نیزه و تازیانه میخوردیم زیرا که در میان خیل اسیران
دختر کوچک بودند و نیز زنهای بلند قامت هم بودند زنها قدمها
را بلند و اطفال کوچک برمیداشتند زنها که می ایستادند کعب
نیزه و تازیانه میخوردند صدای ناله ایشان بلند میشد و علیا
مکرمه زینب خاتون از سوز دل بروش امیر المؤمنین را خطاب نمود

یا ایها الملاء القدسی حالکم	ترکتموها کذا عقد الالباب
احلکم ان اقول الغد شیمتکم	او الجفا یجیء منکم اجبانی
یا رحمة الله ما اولا لتخلصنا	من کف من هو فی داء حرقاء
یا غیرة الله قومی واطلبی حقک	یا رحمة الله واقینی بانجاء

فاخرجوهن من دار الحزينة مع العيون الشريرة وهن عريانات ساخيات اللثى
لهن القناع واللباس وشعورهن مكشوفات ووجوههن مشقوقات وصدورهن
مخدوشات وبدنهن كاشفات حواسر سلبات باكيات ناعيات

یکی تازیانه همی زد بعابد بیمار — رخ سکینه ز سیلی یکی کبود نمود
لله خطب في الشريعة حادث — جلل ورزء في البرية مفظع
يمشي يزيد يمشي فلا حرج — والسبط تحت العاديات موزع
واما خلف لستر مصانه — ومن الفواطم يستباح البرقع

سرهای شهدا را از پیش روی اسیران و اسیران از قفای سر و سینه زنان یکی میگفت برادر ترا بکجا می برند دیگری میگفت سید مرا بکجا می برند والرؤس بين ايديهم وقدامهم كالشموس البازغة على الرمح والنساء والخلق محيط بهم احاطة الدائرة بالمكاء والتصدية والتبكيت والتشمت والرقص بل بالتكبير والتهليل مردم تماشائی از اراذل از جانب اطراف و جوانب اسیران را گرفته بودند کف میزدند و رقص میکردند و تهلیل مینمودند و ناسزا میگفتند زنها از پشت بام بیحیائی میکردند و سنگ و آجر پرتاب میکردند خاک و خاکستر میپاشیدند علیا مکرمه در آن میانه با سر برادر خطاب میکرد و میگفت یا اخی صبری و محنتی قد ذهبت بمصاعب الجليل جليل وفي المنتحب فرحي مقتل ابی مخنف ثم اقبلوا بالرأس الى باب يزيد فوقفوا ثلث ساعات يطلبون الاذن من يزيد فلاجل ذلك سمي باب الساعات اسیران را با سرها آوردند بدر دار الاماره یزید لعین رسانیدند و در آنجا سه ساعت نگاه داشتند منتظر اذن از جانب یزید بودند برای خاطر همین معروف شد آن در بباب الساعات جهت آنکه سه ساعت نگاه داشتند برای آن بود هنوز مهمانهای یزید از وزراء و سفراء و ایلچیان نیامده بودند آنقدر اهلبیت را نگاه داشتند تا همه آمدند در اینمدت وقوف میدانی بر اهل بیت چه مقدار اذیت و آزار رسید زیرا که جمعیت تماشائی یکطرف فراشان در خانه یکطرف اهل منصب از شرطیه و جلاوزه و اعوان و غلامان و نوکران از همه گروه از عک و جذام و لخم و حمیر اشعری و عثمانی جمع بودند هر یک ناسزائی و هر کدام استهزائی میکردند وارد دار الاماره شدند آن بآن جمعیت زیادتر و اذیت آل الله شدیدتر گردید

المقتل قال سهل وكان خمس نسوة هناك في دوش لهن يزيد بينهن عجوزه سهل گوید آن زمان که اسیران را در ب دار الاماره نگاه داشته بودند پنج زن در غرفه خانه یزید نشسته بودند تماشا میکردند میان آن زنان عجوزه قرتوته بود محدبة الظهر آن عجوزه گندیده قدی خمیده داشت هشتاد سال از سن عمر آن پیره زال گذشته بود دید سر پر نور امام بر نیزه پای غرفه اوست فوثبت واخذت حجرا فضربت به رأس الحسين آن سلیطه جست سنگی برداشت خاک بر سر من آن سنگ را پرتاب کرد از برای سر آقا سنگ آمد خورد بر سر بریده مظلوم کربلا که همه مردم دیدند فی منتخب فاخذت حجرا وضربت به ثنايا الحسين ع سنگ آن ملعونه آمد خورد بر دندانهای پیش روی حضرت سهل گوید امام زین العابدین ع طاقت این مصیبت نیاورد و سر بلند کرد عرض کرد اللهم عجل بهلاكها وهلاك من معها خدایا این عجوزه را با همراهان او هلاک کن سهل گوید بخدا قسم هنوز کلام امام تمام نشده بود که تمام غرفه بر سر آن پنج زن و با فیها بدرک رفتند الحمد لله آنچون علیا مکرمه این مصیبت را دید بر سر و سینه میزد و عرض کرد برادر جان یا اخي يا مولاي يا رجائي

يا منائي يا سيدي يا معيني — يا هلالا لما استتم ضياء
غيبته بالطف حتف المنون — ليت عينيك يا شقيق ترانا
حاسرات من بعد خدر وصون — سافرات الوجوه مهتكات
بين ضد باغ وعدو لعين — نقلتهم وصلوا الرؤس الى باب دار

يزيد كبروا وكبر من بالباب من الجلاوزة والحجاب در خبر است که چون اسیران بدار الاماره رسانیدند صدا به تکبیر بلند کردند و تمام جمعیت از فراش و غلام همه تکبیر گفتند این است که شیخ دربکی علیه الرحمه میگوید شعر

لما اتوا ارض الشام معا — وفوقهم على الاعزان منشور
واقبلوا بالسبايا والرؤس معا — نحو اللعين وباب القصر محصور
مكبروا قال ما هذا فقيل له — رأس الحسين فانشا وهو مسرور
احذ ثار بنى لابن فاطمة — ظلما وخالف ما في الكتب مسطور

یعنی همینکه صدای تکبیر بگوش یزید رسید پرسید چه خبر است گفتند که سر حسین را آوردند آن ولد الزنا خندید و اظهار سرور کرد و گفت چه خوب انتقام خود را از آل پیغمبر کشیدم تلافی سرهای پدر و فرزندان محمد را بریدم

شیخ فخر الدین در منتخب مینویسد وبيناهم كذلك اذ خرج مروان بن الحكم فلما نظر رأس الحسين ع الى اعطافه جذلا طربا در این حال که عیال خامس آل عبا را با سرهای بریده در دار الاماره نگاه داشته بودند مروان حکم پیدا شد چشمش که بسر بریده آقای امام حسین ع افتاد اظهار فرح و سرور نمود وجد کنان پای طرب کوبان از روی نخوت و تکبر باطراف دامن خود نظر میکرد و ناسزا میگفت مرفت خدا لعنت کند مروان را و خدا رحمت کند برادرش عبد الرحمن را چونکه پیدا شد چشمش بسر بریده آقا افتاد با گریهای گریستن رو کرد بمردم گفت اما انتم فقد حجبتم عن جده رسول الله صلى الله عليه وآله ای ظالمان شما که دیگر روی پیغمبر خدا را نخواهید دید مگر آنکه گریبان شما را بگیرد و با شما مخاصمه کند بالله لا اجامعكم ابدا بخدا قسم دیگر در شهر شما نخواهم ماند و روی یزید را نخواهم دید این گفت رو کرد بسر بریده امام و گفت آقا خیلی بر من گرانست که ترا با اینحالت ببینم بعد این اشعار را خواند

سمية امسى نسلها عدد الحصى — وبنت رسول الله ليس لها نسل

امام غريب الطف ادنى بوأسه — من ابن زياد وهو العالم الرذل

مجلس و احضار یزید آل الله را

قال العلامة في الرياض قد صح انه لما جاء الاذن من يزيد الطاغي باحضار الرؤس والاسرى مجلس الادعياء نادوا بالرؤس من باب الساعات قدام المخدرات المأسورات چون یزید پلید مجلس خود را آراسته و از زیب و نقش پیراسته دید اعیان و ارکان سفراء و وزراء و ایلچیان روم و فرنگ و وزراء دول خارج رؤساء عک و جذام لخم و حمیر اشعریین و عثمانیین در آنمجلس که از آکین حشر عظیم شد بساطهای شراب و سفرههای نرد و شطرنج چیده زنها در پشت پرده نشسته خود با کمال مسرت و ابتهاج بر تخت طلا نشسته تاج مرصع بر سر نهاده گفت اکنون بیاورید اسیران خسته و زنان دل شکسته را غلامان قبطیه و مزنیه شرطیه و جلاوزه آمدند با امراء گردنکش عراق گفتند بیاورید سرها و اسرا را این خبر بسمع زنان خونجگر و اطفال بیپدر رسید آه از نهاد سید سجاد برآمد سرهای شهدا را از پیش و اسیران از پشت ثم سيرن حاسرات احيانا لا نصرة ولا ينجينا از در دار الاماره یزید تا ببارگاه او هفت در بند بود و در هر دربندی هفتصد غلام جرد مرد در هر سر صفه با برکاین دیبا بر سر تخت او بر کرسیهای زرنگار نشسته بود از بالای سر هر غلامی غلامی دیگر ایستاده بود همه زرین کمر طوق و طلا و سیمین در گردن تعلیمیها بدست گرفته بودند مجلسی ذکر میفرمایند

عمارتیکه در او بود جان آن غدار — نشانه بود در او هفت در جهنم را
ز هر دریکه گذشتند آل پیغمبر — زدند کعب نی و تازیانه کمر
رسید بر در هفتم چو زینب افکار — نشست روی زمین با دو دیده خونبار

امام سجاد فرمود العمه جان اینجا جای نشستن نیست تراچه میشود علیا مکرمه بگریه گفت

که ای نور دیدگان ترم — قسم بجان تو روح اطهر پدرم
ز ضرب سنگ جفا پیشه سر ندارم من — ز کعب نیزه اعدا کمر ندارم من
سر برهنه چه سان سوی بزم عام روم — چسان مقابل این زاده حرام روم

چون واقعات مجلس یزید مفصل است لهذا مشتمل بر چند مجلس کردیم و اول از مصائب سر مطهر امام را عرضه میداریم في الكامل في السقيفة ان المحب جاء بالطالبين لاحضار الرؤس حاجب بیرون آمد و گفتند یزید سرهای شهدا را خواسته بیاورند ناگاه در میان ملاء عام در میان آن همه ازدحام سرها را از نیزهها فرود آوردند فاحضر طستا من الذهب ووضعوا فيه رأس الحسين ع طشتی از طلا آوردند و سر بریده پسر فاطمه را در میان آن طشت نهادند و سایر سرها را در میان طبق چیدند و بحضور آن خبیث پلید بردند في المقتل المنسوب الى ابي مخنف سهل گفت من هم داخل الجماعت شدم به بینم بسر مطهر امام چه میرسد و دستیکه سر منور آقا را از نیزه بزیر آوردند در میان طشتی از ذهب گذاردند و ونقطي بمنديل ديبقي روپوش از پرده دیبقی بر روی سر مطهر امام انداختند وحكى بعض اهل السير بعد ان غسلوه وسرحوا لحيته اول سر مطهر آقا را خوب شستند محاسنش را شانه زدند بعد در بارگاه نهادند قال الذهبي ثم جيؤا الحيوان ودخل امراء العراق على يزيد بن معوية معهم رأس الحسين فرمي بين يدي يزيد پس از آنکه سر مطهر را شستند و شانه زدند در طشت نهادند و مندیل دبیقی بروی افکندند امراء کوفه که همراه سر و اسیران آمده بودند بهیئت اجتماع سرها را برداشتند بحضور بردند مثل عمر سعد ملعون و شمر بن ذی الجوشن و عمرو بن الحجاج و خولی بن یزید و زجر بن قیس و بشر بن مالک و محفرة بن ثعلبه و ابا بردة بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و شبث ابن ربعی و جمعی دیگر چون وارد بارگاه شدند بعد از تعظیم سر امام را بردند در پای تخت مقابل یزید نهادند و سرهای دیگر را هم بترتیب چیدند بعد یزید از امراء کوفه واقعه کربلا را پرسید بعضی از اهل خبر مینویسند متکلم زجر بن قیس بود چنانچه شیخ مفید ره و شیخ طبرسی ره و دیگران مینویسند و در روایات دیگر شمر متکلم بود حق آنستکه همان زجر ملعون ابتدا بکلام کرد زیرا افصح و ابلغ بود كما قاله الشيخ الطبرسي وفي كامل السقيفه یزید پلید کرد پرسیدن از سرها یکان یکان را پرسید این سر کیست این سر کیست جواب میدادند که این سر فلان پسر فلانست باسم و رسم معرفی میکردند بعد یزید رو بسر امام حسین ع آورد چنانچه شیخ در ارشاد میفرماید لما وضعت الرؤس بين يدي يزيد فيها رأس الحسين ع آن ولد الزنا سر آقا را خطاب کرد و گفت

تفلق هاما من رجال اعزة — علينا وهم كانوا اعق واظلما

کلههای از مردمان عزیز را کندیم که بر ما ظلم کرده بودند یحیی برادر مروان حکم در مجلس حاضر بود این اقوال و افعال یزید را نپسندید گفت

لهام بادني الطف ادنى قرابة — من ابن زياد العبد ذي الحسب الرذل
امية امسى نسلها عدد الحصى — وبنت رسول الله ليس لها نسل

این سرهائیکه در ارض طف بریده شده اولی قرابتی هم با ابن زیاد کنیز زاده رذل نا نجیب داشتند بنی امیه باید شب کند در حالتیکه اولادانش بعدد سنگریزه باشد لیکن دختر رسول الله را نسلی نباشد همه را بکشند فضرب يزيد في صدر يحيى بن الحكم وقال اسكت یزید زد بسینه یحیی گفت ساکت باش غلط مکن مصنف کامل السقیفه مینویسد که یحیی از مجلس شوم یزید بیرون آمد و غاب عن الخلق فلم يره احد لا احياء ولا اميتا و از میان مردم غائب شد دیگر کسی نه زنده یحیی را دید و نه مرده او را وعن المناقب فوضع رأس الحسين على طبق من ذهب سر امام مظلوم را در طبقی از طلا نهاده بودند چنانچه جماعتی هم نوشته اند طبق طلا بود یزید اول سخن او بحضرت این بود

کر گفت کیف رأیت الضرب یا حسین چگونه دیدی ضرب دمراقا المفید ثم اقبل علی اهل مجلسه یزید رو کرد بحضار مجلس و گفت این مرد نازنده بود بمن افتخار میکرد و میگفت پدر من بهتر از پدر یزید است ای مردم پدرش با پدر من در باب سلطنت و خلافت مخاصمه کرد خدا پدرم را بر پدرش ظفر داد و اما اینکه میگفت مادرم بهتر از مادر یزید بود این راست است فلعمری ان فاطمة بنت رسول الله خیر من امی و اما اینکه میگفت جدم بهتر از جد یزید است البته هر که ایمان بخدا و اقرار بروز جزا دارد باید پیغمبر را از همه کائنات بهتر داند و اما اینکه میگفت خودم از یزید بهترم گویا این آیه را از قرآن نخوانده بود که میفرماید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی آخر فی الریاض آن حرامزاده استدلال کرد باین آیه خواست بمردم بفهماند که این خلافت من از جانب الله است بهمین استدلال دلالت بر کمال جهل و عداوت آن شقی دارد زیرا که اگر خلافت نمودند غصباً و عدواناً از جانب خدا نبوده مثل سلطنت نمرود و شداد و بخت النصر و امثال ایشان از طواغیت مانند معاویة ابن ابی سفیان که روزی همین استدلال را معاویه با امام حسن نمود حضرت فرمود الخلافة لمن عمل بکتاب الله و سنة نبیه لیست الخلافة لمن خالف کتاب الله و عطل السنة خلافت از برای کسی است که عمل بکتاب الله و سنت رسول الله کند نه آنکه مخالفت با کتاب الله کند و معطل بگذارد سنت رسول الله را آن خلافت نیست و خلیفه هم نه در کافی حضرت صادق در این باب مثل میزند بکسی که لباسی را بردارد و دیگری از بر او بکند و غصب کند آیا صاحب لباس میشود اینست که شاه اولیاء در خطبه شقشقیه میفرماید اما والله لقد تقمصها فلان و انه یعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوباً و طویت عنها کشحاً الخ

کی کسی ابلیس را داده است بر آدم شرف کی کسی کرد اهرمن را بر سلیمان اختیار

بر نداب بعد از ذکر استدلال یزید بآیه قل اللهم میگوید چه جوب میگوید از تاریخ عین القضاة نقل میکند که چون سر مظلوم کربلا را پیش روی یزید نهادند و کان بیده قضیب فکشف عن شفتیه ثنایاه و نکثها بالقضیب در دست یزید چوبدستی از جنس خیزران بود و با آن چوب دو لب قرآن خوان ابی عبدالله را از هم باز میکرد و دندانهای حضرت را بیرون میانداخت بعد بلبهای مبارک چوب میزد و اشعاری میخواند که لیت اشیاخی ببدر شهدوا کجا شدند آبا و اجداد و پیران ما که در غزوهٔ بدر حاضر بودند و در دست اصحاب محمد کشته شدند بیایند به بینند که چگونه تلافی با آل محمد کردم سرهای اولادش را بریدیم و کفر باطنی خود را ظاهر کردم مردم شامی حاضر بودند و این کفرها را از یزید شنیدند رنگ رخسارشان تغییر کرد چه معنی دارد

خود را پادشاه اسلام میخواند و کفر میگوید و ثقل علیهم تماشاهد بعلاوه چه قدر جسارت با سر بریده میکند فرای یزید تغیر وجوه اهل الشام یزید دید شامیان از اقوال و گفتار وی روی در هم کشیده اند خاف تماشاهد من الناس از حالت اهل مجلس یزید را ترس گرفت گفت آیا می شناسید این سر کیست این سر حسین بن علی است که افتخار میکرد جد و پدر و مادرم از پدر و مادر یزید بهترند عم من و خال من بهتر از یزید است و خودم بهتر از یزید زیرا که دیدند رسول خدا مرا بزانوی خود نشاند و در حق من فرمود حسین ریحانهٔ باغ من و سید شباب جنت است در نسل من پیغمبر دعا کرده من اولی ترم از یزید باین امر و لیکن گویا حسین آیهٔ قل اللهم را ملاحظه نکرده که خدا بهر که میخواهد سلطنت بدهد میدهد و از هر که میخواهد بگیرد میگیرد و اقبل ذانت ندا دمرا لایق دید داد بهمین دلیل شامیان احمق رام شدند و یقین کردند همان است که میگوید و حال آنکه تاویل آیهٔ مبارک این نبوده و نیست بردیم بر سر مطلب از صریح کلام عین القضاة همچو معلوم میشود که چوب خیزران در دست یزید بود چنانچه رسم ذوی الشوکه در رسم جبابره برای زینت و لیکن مرحوم سید در لهوف میفرماید دعا یزید علیه اللعنة بقضیب خیزران گفت بیاورید آن چوب خیزران مرا چون آوردند و بدست آن پلید دادند فجعل ینکت به ثنایا الحسین شروع کرد با آن چوب با دندانهای آقا بازی کردن ابن شهرآشوب و طبری و بلاذری و ابن اعثم کوفی مینویسند چون سرها را پیش روی ملعون نهادند با قضیب خیزران خود بر ثنایای حضرت میزد و میگفت یوم بیوم بدر امروز تلافی روز بدر نکث در لغت بمعنی خط کشیدن شخص متفکر است یا بانگشت و یا با چوب روی زمین را از اینعبارت همچو مستفاد میشود ینکث ثنایاه یعنی با چوب خیزران مثل آدمهای متفکر بالب و دندان سر حضرت بازی میکرد لیکن در بعضی از عبارات تعبیر بقرع هم شده چنانچه در زیارت آنحضرت میخوانی که السلام علی الثغر المقروع بالقضیب قرع در لغت بمعنی کوبیدنست قرع الباب یعنی کوبید در را قرع ثنایاه کوبید درج دندانهای او را و دق هم تعبیر شده که آنهم بمعنی کوبیدنست من دق بابا و لج ولج چنانچه کامل در سقیفه نقل میکند ان الذی جاء بالطشت کان غشاه بغشاوة فوضعه بین یدی یزید یعنی آن نامردی که سر آقا را طشت نهاده بود سر مطهر را روی کشیده بود آورد و در پیش روی یزید ملعون نهاد و کان بید یزید قضیب محلی طرفاه بالذهب در دست یزید چوبی بود که دو سر آنرا طلا گرفته بودند فکشف بالقضیب عن الطشت و دفع الغشاوة با چوبدستی آن پرده را از روی طشت طلا برداشت چشمش بسر بریدهٔ آقا افتاد سری چه سری زهری قمری دوازده ضرب بروی خورده چشمها بسته

لب ها در ذکر چون یزید سر آقا را بدید آتش حقد سینه اش مشتعل شد فجعل ینکت ثنایا شروع کرد با آن چوب هر دو سر طلا دندانهای حضرت را کوبید و فی المناقب احتال بالکبر علی دمه یقرع بالعود ثنایا بحیث قد کان نبی الهدی یلثم فی قبلته فاه صاحب مناقب در اینجا شعر جمع بین قرع و نکت نموده این مرثیه را گفت

نکت الدعی ابن الدعی ثنایا | هی للنبی الخیر خیر مقبل
یقرع بالعود ثنایاً له | کان النبی المصطفی لاثما

ابی مخنف در مقتل خود از قرع و نکت و دق بالاتر مینویسد و میگوید فجعل یزید ینکث ثنایا الحسین با قضیب خود شکست ثنایای حضرت را و صاحب زبدة الریاض هم مینویسد لما وضع الرأس بین یدیه اخذ قضیباً فضرب بها ثنایا الحسین علیه السلام حتی کسرت یعنی چون سر مطهر را نزد آن کافر گذاردند قضیب خود را بدست گرفته آنقدر زد تا دندانهای حضرت را شکست سمرة بن جندب یکی از اصحاب رسول بود از جای برخاست فریاد زد یا یزید قطع الله یدک تضرب ثنایا طالما رأیت رسول الله یقبلها و یلثم ما بین شفتیه ای یزید خدا دستت را قطع کند من مکرر دیدم رسول خدا میان دو لب او را میبوسید صاحب روضة الشهدا هم اینواقعه را نقل میکرد که یزید حکم کرد سمرة بن جندب را از مجلس اخراج کردند و گفت درک صحبت رسول خدا نموده و الا گردنت را میزدم سمره گفت و لذا از نا ملاحظه صحبت مرا با رسول خدا میکنی آیا ملاحظه نمیکنی که این پسر پیغمبر و پاره تن آنسرور است انتهی علامه در ریاض میفرماید و لا یخفی ضعف ما رووهم من القول ینکث ثنایا الحسین علیه السلام شکستن دندان قولی است ضعیف و روایتی است نحیف و لم یخلف المفید علیه الرحمة شیئاً من القرع و النکث و الدق کبعضهم بخلاف مجلس ابن زیاد فیما جری عند ارتکاب یزید صنعه بالکریم

فیا سماء جرت هذا الامور علی | مثل الحسین تمور بعده مورا
این الرسول و جثمان الحسین بری | کمصحف قد کوی فی الارض مهجورا
این الرسول عن الرأس الکریم علی | رأس السنان یحاکی البدر مجبورا
این الرسول و ثغر کان یرشفه | تدقه بقضیب کف مخمورا

القصه اگر از آن نوحه تنگ سر مطهر آقای غریب ما را یزید ملعون بمجلس خواست سرها و اسیران را در درب دار الاماره یزید که مشهور بباب الساعات است نگاه داشته بودند که ناگاه حجاب در رسیدند و گفتند امیر المؤمنین سرهای شهدا را خواسته در این وقت سرها را بزیر آوردند

و فی کتاب اخبار الدول و آثار الاول

سر امام مظلوم را اول شستند بعد شانه زدند عطر زدند و سر حجت فی طشت من الذهب در میان طشت طلا نهادند سرپوش بروی آن نهادند و با سایر سرها ببارگاه بردند فی الریاض و اهله موقوفون

باب مقیدین مغلولین فی غایة الاضطراب و الانقلاب لا یعلمون ما یفعل بهم و ما یجری علیهم ینوحون علی الذل و الضعف یعنی عیالات و اسرای موپریشان در دار الاماره منتظر ایستاده همه بازو بسته غل بگردن نهاده و در نهایت اضطراب و انقلاب نمیدانند چه بر سر ایشان میآید و چه حکم درباره ایشان میشود همه لرزان همه اشکریزان مردم تماشائی همه خندان

و زینب ختنه فی اللبن نادبه | یا قوم من الغریب لاهل و لا دار
ذبحتم سید اهل قیم کبدی | کسرتم عضدی اخذتم نادی
عز بز قوم رضا الذل بکنکم | رب لضیاء بل محنا ر مختار
لیت المنیة قبل الیوم بی نزلت | و مقلتی عمیت عن هتک استار

در میان آن جمعیت و ازدحام با چشم گریان و دل بریان میفرمود ایمردم کسی هست بر غریبان خسته و اسیران دلشکسته و این عیال بیچاره و اطفال آواره رحم کند آخر ای بیمروت مردم آقایم را کشتید جگرم را سوختید بازویم را شکستید نور خانه رسالت را خاموش کردید عزیز ما را از پای در آوردید مختار قوی را ذلیل نمودید ای وای از دل زینب کاش مرده بودم و این ذلت را نمیدیدم یا لیت چشمانم کور میشد و حرم رسالت را بدین مشاهده نمیکردم پس از روی حیرت نگاهی بهمین و یسار خود کرد غیر از دشمن بد و رخود کسی را ندید آرزوی بودن پدرش امیر المؤمنین را نمود

این جدی این حملات ابی حضوی للبرنا و العک قد هتکوا الکل مصون
یحمل الرأس الشماوی الی الرجس اللعین و بنات المصطفی تهدی الی کلب لعین

کجاست جدم پیغمبر کجاست پدرم امیر المؤمنین حیدر کجاست آن عمرو کش عنتر انداز که بیاید اولاد خود را باین روز ببیند کجاست بیاید و بگذارد سر مطهر آسمانی را مثل هدیه و تحفه ببارگاه سگ نجس برند حاصل آنکه اسیران را در درب دار الاماره نگاهداشتند سرها را مجلس بردند و در نزد یزید ملعون نهادند ابو الحسن ابن ابی سعید علیه الرحمة گوید

و دعا الرجس بعد ذلک بالرأس | فادنی بطلاه ساطعا بالضیاء
ثم منه تعجب جلسا | و علا بالقضب ثغر حسین ثم قلت
عسجد القاء وانظ الرجس ثم انشد شعرا | و ترنم و قال فی منشاه

میفرماید که یزید طاغی سر امام را خواست آوردند میان طشت طلا در حضورش گذاشتند همینکه چشمش بآن سر مطهر افتاد دید که نور و ضیاء از آن سر ساطع و لامع است یزید و جلسا مجلس از نور جمال حضرت متعجب شدند و آن ولد الزنا چوب خود را بلب و دندان حضرت زد از روی نشاط این ابیات را خواند

لیت اشیاخنا تشاهد فی الیوم | الیوم الذی قد اسرنا لقیاه
یا لها الیوم فرحة و سرورا | حیث قال الصدیق فیه مناه

سلیمان بن مهران اعمش روایت میکند یزید لعین با چوبدستی خود

لبهای نازنین عزیز پیغمبر را میکشود و هو ینظر فی ثنایا و یقول بدندانهای
نظیف عزیز فاطمه نگاه میکرد و این اشعار میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا   ثم قالوا یا یزید لا تشل

ای کاش شیوخ بدر که خویش پدر من بودند و در آن روز بدست اصحاب
محمد کشته شدند امروز در این مجلس حضور داشتند و اظهار فرح و خوشحالی
میکردند و میگفتند یزید دست مریزاد خوب انتقام ما را از آل محمد کشیدی
قال السید فی اللهوف بعد استدعائه بقضیب خیزرانه و نکته ثنایا
ناگاه ابوبرزه اسلمی برخاست پیش تخت آمد و گفت و یحک یا یزید
اتنکث بقضیبک ثغر الحسین ع وای بر تو ای یزید آیا چوب بر دندان
های پسر فاطمه میزنی بخدا که من پیغمبر خدا را دیدم برشف ثنایاه و ثنایا
اخیه الحسن علیهما السلام که دندانهای حسن ع و حسین ع را میبوسید و رشف لعاب
دهانشان مینمود و میفرمود شما سید جوانان بهشت هستید خداوند
لعنت کند قاتل شما را و مهیا کند جهنم را از برای ایشان یزید از ابوبرزه
غضبناک شده و گفت بیرونش کنید بروایت احبار الدول حکم کرد
گردن ابوبرزه را زدند امر بضرب عنقه علامه در ریاض میفرماید و کان
العجب من حسن الرأس الکریم و ضیائه حیئنذ و لحیته طیبة فاقت
جمیع ما فی المجلس عجب است از سر مطهر امام ع که تا آن روز تازه و خرم مانده
با آنکه در آفتابها گردیده و ضربات متعدده خورده بود نور و ضیاء
و بهار منور تعجب آورده بود اهل مجلس را علاوه بوی خوش که خوشتر از مشک
و عنبر بود از این سر استشمام میکردند که فایق بر همه عطرها و بخورات مجلس بود
همه دانستند که این بوی خوش از سر مطهر حضرت است تعجب کردند
و نیز از خوارق عادات شمردند با این حالت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
روایت میکند که شیخی از مشایخ شام گفت که چون سر امام ع در حضور یزید
میان طشت طلا نهادند یزید ظالم با کمال جسارت چوب بر دندانهای حضرت
میزد و این اشعار را از روی طرب میخواند که همه ارباب مقاتل ذکر کرده اند
و در مقتل ابی مخنف و در کتاب منتخب هم مذکور است که یزید با چوب خیزران
بلبهای مبارک خضر ترا ازهم میکشود و بدندانهای امام ع چوب میزد و این اشعار
کفرآثار را میخواند

یا غراب البین ما شئت فقل   انما تندب امرا قد فعل
کل ملک و نعیم زائل   و بنات الدهر یلعبن بکل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا   وقعة الخزرج مع وقع الاسل
لو رأوه لاستهلوا فرحا   ثم قالوا یا یزید لا تشل
لست من خندف ان لم انتقم   من بنی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک فلا   خبر جاء و لا وحی نزل
قد اخذنا من علی ثارنا   و قتلنا الفارس اللیث البطل
و قتلنا القرم من ساداتهم   و عدلناه ببدر فاعتدل

ای سر اندر بزم من بهر چه دلگیر آمدی   زود تر میخواستم آخر چرا دیر آمدی
گر نبودی بر سرت ای سر هوای سروری   پاره پاره تن چرا از ضرب شمشیر آمدی
کاش میبودند اجداد من امروز ای حسین   تا ببینند تو چون از جهان سیر آمدی
آمدی خوش آمدی با جمله خویشان آمدی   لیک حیف از مرگ عباس جوان پیر آمدی

فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف انه کان مروان الحکم حین رأی
الرأس علی یدیه جالسا علی جنبه یعنی مروان آن روز در پای تخت
یزید نشسته بود نظاره میکرد که یزید با چوب بر آن لعل گهربار و دندان
های درر نثار اشاره میکرد مروان اظهار فرح و شادمانی میکرد و تجعل
یهتز اعطافه و یقول دامن خود را مانند رقاصان تکان میداد و این اشعار میخواند

یا حبذا بردک فی الیدین   و لونک الاحمر فی الخدین
شفیت نفسی من دم الحسین   اخذت ثاری و قضیت دینی

یعنی عجب خوش لب و دندان بودی تو ای حسین روی تو عجب سرخ
و سپید است شفا یافتم از کشته شدن تو و خون خود را گرفتم و دین خود را
ادا کردم و یزید پلید نیز بهمان ردیف بدینه اشعار ساخت و چوب بر لب
های حضرت میزد و میگفت عربیه

یا حبذا یلمع بالیدین   یلمع فی طست من اللجین
کانما حفت بوردتین   شفیت قلبی من دم الحسین
اخذت ثاری و قضیت دینی   کیف رأیت الضرب یا حسین

ایضا در مقتل ابی مخنف مسطور است که سهل گفت من با جماعتی
که در مجلس یزید رفته بودند رفتم بعد از ضرب یزید ثنایای امام را و گفتن کیف
رأیت الضرب یا حسین ع ناگاه دیدم زنی از قصر یزید درآمد وارد مجلس شد
تا بپای تخت رسید نگاهی بیزید کرد و دید و هو ینکث ثنایا الحسین ع
بقضیب کان بیده با چوب دستی خود بدندانهای حضرت میزند بلند گفت
قطع الله یدیک و رجلیک و احرقک الله بنار الدنیا قبل الآخرة
ای یزید ملعون خدا دستت و پایت را قطع کند و بآتش دنیا قبل از
آخرت بسوزاند ای ملعون چوب برلب و دندانی که رسول خدا آنرا بوسیده
میزنی یزید ظالم پرخاش کرد و گفت سلیطه چه میگوئی قطع الله راسک
ما هذا الکلام خدا سر ترا ببرد این چه کلامست که در مجلس و ملاء عام
گفتی و شوکت مرا بردی گفت ای ظالم بدان و آگاه باش که امروز انی
کنت بین النوم و الیقظة الآن در حجره خود راحت کرده بودم میان
خواب و بیداری بودم که دیدم درهای باز شد نردبانی از آسمان تا به

زمین گذارده شد و اذا بغلامین امردین علیهما ثیاب خضر دیدم دو
جوان نیکو روی بنفشه موی خوشبوی خوش گو لباس سبز پوشیده از آن سلم بزیر
آمدند از برای آن دو جوان نیکو شمایل فرشی گستردند از زبرجد بهشت که از
نور آن بساط جهان روشن و فضای گیتی گلشن گشت و مشرق تا مغرب
را فرو گرفت و آن فرش را در وسط خانه گستردند در آن اثنا مردی دیدم
اللون قمری الوجه ربع القامة ممدد الهامة از آن سلم بزیر آمد شعر

بزرگی جلوه در نه باغ کرده   نبرگس سرمه ما زاغ کرده
مسیحا از دم خود رفته حالش   خضر از آب حیوان شسته بالش

دیدم که آن بزرگوار آمد بر آن بساط نور نشست و بلند فرمود یا ابا آدم اهبط
ای پدر ای آدم ابو البشر بزیر آی شعر

دیدم آمد آدم اما با فغان   لب گزان میریخت خون از دیدگان
سر برهنه پا برهنه نوحه گر   آمد و بنشست و زیر افکند سر

پس آن بزرگوار فرمود یا ابرهیم اهبط یا اخا موسی اهبط یا اخا عیسی
اهبط ای خلیل حضرت داور بیا ببین چها آمد مرا بر سر دیدم ابراهیم
و عیسی و موسی همه از آن سلم بزیر آمدند نشستند ⁂ ⁂

پس بدیدم یکزنی آمد بزیر   صورتش رخشان تر از بدر منیر
مو پریشان دیده گریان اشکریز   دمبدم گفت ای عزیزم ای عزیز

قد نشرت شعرها و هی تنادی یا امی حوا اهبطی یا اختی سارة اهبطی
یا اختی مریم اهبطی یا امی خدیجة اهبطی جمله زنهای بهشتی در زنان

آمدند اما سر و سینه زنان   حوریان شیون زنان دنبالشان
مو پریشان جمله همچون حالشان   حوریه میگفت این مخدره مجلله که بعزای او

زنان بهشتی آمدند با او در گریه مساعدت میکنند این معصومه فاطمه دختر
پیغمبر آخر الزمان زوجه علی مرتضی ع مادر جناب سیدالشهدا حسین است
آن حسینی که لب تشنه بریدند سرش   لاله سان سوخت ز داغ علی اکبر جگرش
فاطمه را دیدم که رو کرد به پیغمبر و عرض کرد یا ابتاه الاتری ما فعلت
امتک بولدک الحسین ع پدر جان آیا نمی بینی کرامت شما با پسر من چه کردند

پیکر هزار پاره و بر نوک نی سرش   گویم ز داستان سرش یا ز پیکرش
گویم گر از سرش سر او را برید شمر   در پیش روی زینب غمدیده خواهرش
گویم اگر ز پیکر او گرد ابن سعد   با خاک ره ز ضرب سم اسب همسرش
تقصیر او چه بود ندانم که تا سه روز   از خاک برنداشت کسی جسم انورش
با ساربان اجیر محبت چه کرده بود   کز سنداو نمود جدا دست اطهرش
ابن زیاد ز بسکه زده چوب بر لبش   اکنون یزید دست نمیدارد از سرش

فبکی رسول الله ص بکاء شدیدا پیغمبر بنا کرد بهای های گریستن پیغمبران
و همه زنان بنا کردند بشیون کردن چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد
در آنحال دیدم هشتاد نوجوان آمدند که همه بی مو خوش رو بودند حربه های
آتش در کف گرفته پیشاپیش ایشان بزرگواری عالیقدری علی اخضر
در دست گرفته بود و در دست دیگر حربه از نار آنجوانان شمشیرهای آتش را
تکان میدادند و میگفتند یا نار خذی صاحب هذا الدار
و من ترا دیدم ای یزید که از روی اضطرار فرار میکنی و میگوئی النار النار
و لا فرار من النار امان از آتش کجا فرار کنم یزید از بیانات آن زن در غضب
شده و دشنام داد و گفت ملعونه مرا در نزد وزراء و سفراء و ایلچیان
و اعیان مملکت رسوا کردی جلاد بیا بگیر و ببر گردنش را بزن آمدند
بردند و آن ضعیفه عفیفه را شهید کردند رضی الله عنها چند نفر بودند در
مجلس یزید زبان بشفاعت گشودند که یزید این قدر بسر مطهر جسارت نکند
اغلب از آنها یزید پلید بقتل رسانید مثل آنکه ابی مخنف در مقتل خود
نقل میکند که از جمله حضار مجلس یزید رأس الجالوت بود که از بزرگان
و علماء یهود بود فلما رأی ما رأی و سمع ما سمع دید آنچه را
که یزید با سر مطهر از جسارت چها کرد و شنید از یزید آنچه مزخرف گفت
رأس الجالوت نظر میکرد و عبرت از حرکات زشت آن پلید کسب
مینمود چون طاقتش طاق شد گفت ای یزید سؤالی از تو دارم که
میخواهم بپرسم و جواب بشنوم یزید گفت بپرس رأس الجالوت گفت
بالله علیک ترا بخدا قسم میدهم مرا خبر ده که این سر بریده از کیست
و گناهش چیست گفت هذا رأس الحسین بن علی بن ابیطالب ع
مادرش فاطمه بنت محمد بن عبدالله پیغمبر ما بود رأس الجالوت
پرسید که بچه جهت پسر دختر پیغمبر خود را مستوجب کشتن یافتید
یزید گفت اهل عراق و کوفیان پر نفاق از کوفه نامه ها بوی نگاشتند
و دعوت بشهر خود نمودند که بیاید خلیفه ایشان باشد رهبر و مقتدا
و سرور و پیشوا گردد داد نیز گول اهل کوفه را خورد با عیال و اطفال و
جوانان و پیر و صغیر و کبیر بکوفه آمد عامل من ابن زیاد سر راه بر
او گرفت و در صحرای اکتساب او را با همراهانش کشت سرهای آنها را
برای من فرستاده است رأس الجالوت گفت البته جائیکه پسر
دختر پیغمبر باشد او اولی و احق بر خلافت است از دیگران که قدر عجب است
کارهای شما شعر   نکه کن بسلاطین بیدار بخت   به بیگانگی
تاج دادند و تخت   ای یزید میان من و حضرت داود سی و سه
پشت و بروایت لهوف هفتاد پشت میگذرد و هنوز طایفه
مرا تعظیم و تکریم مینمایند و خاک قدم مرا محض تبرک برمیدارند و بسر
و صورت خود میمالند بی حضور من تزویج نمیکنند بی وجود من امری را رایج
نمیدانند اما شما امت بی مروت دیروز پیغمبر شما از میان شما غایب شد

پسر او را کشتید والله انتم شر امة بخدا شما بدترین امت های عالم می باشند یزید از سخنان رأس الجالوت در غضب شده گفت اگر نه آن بود که پیغمبر ما فرموده من اذی معاهداً کنت خصمه یوم القیمة یعنی کسیکه اذیت کند نامسلمانی را که در پناه اسلام است و عهدی کرده بر سر عهد خود مانده خصم او در قیامت خواهم بود هر آینه ترا میکشتم رأس الجالوت گفت ای یزید این سخن را بخود بگو این جواب بر ضرر تست زیرا پیغمبر که خصم کسی باشد که معاهد را اذیت کند آیا خصم تو که اولاد او را اذیت کرده نخواهد بود قربان همچو پیغمبری پس رأس الجالوت رو کرد بسر بریدهٔ امام عرض کرد یا ابا عبدالله اشهد عند جدک انی اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک **محمداً** صلی الله علیه و آله رسول الله ای آقا در نزد جدت شهادت بده که من از جملهٔ ایمان آورندگان با دیم اقرار بوحدانیت خدا و رسالت جدت پیغمبر آوردم یزید گفت از دین خود خارج و داخل دین اسلام شدی و من هم پادشاه اسلام همچو مسلمانی را لازم ندارم که حمایت از دشمن من کند فقتل برثا من ذمتک جلاد بیا این یهود مردود را گردن بزن جلاد بدتر از نمرود و شداد آن تازه مسلمان غریب را در همان مجلس یا در خارج گردنش را زد و بدنش در مزبله انداخت کسی از ترس یزید بکفن و دفن او نپرداخت لیکن یقین است که غسل چنین شهیدا و تکفین و دفن و نماز همچو غریبان را ملائکه آسمان میکنند امام زمان و سلطان عصر که خلیفه و غمخوار بیچاره گانست حاضر میشود و تجهیز مینماید یقین دارم که زین العابدین خود متصدی تجهیز وی شده اگر چه بر حسب ظاهر زیر زنجیر یزید شریر بوده لیکن هذه من شئونات اهل الولایة حق امام است که بفریاد بیچارگان برسد معهذا در بعضی از کتب مقاتل بنظر میرسد که بعد از کشته شدن رأس الجالوت میان یهود و مسلمان در باب غسل و دفن و کفن منازعه شد یهودان می گفتند بزرگ ملت ما بوده باید ما تجهیز و تکفین وی نمائیم مسلمانان میگفتند وی از دین یهود بیرون آمد و بدین اسلام مشرف شد غسل و کفن و دفن وی با ماست عاقبت یهود غلبه کردند با احترام تمام بزرگ ملت خود را با آنکه از دین بیرون رفته بود برداشتند و با احترام تمام بخاک سپردند ای وای ازین غیرتی امت جفاکار که پسر دختر پیغمبر خود را کشتند و سه روز بدنش را برهنه و عریان بر روی خاک انداختند بکیفر پیدا نشد که بگوید هذا الغریب بعوض تجهیز و تکفین شب یازدهم دو دستش را جدا کردند و روز یازدهم اسبها بر بدنش تاختند اجساد خبیثه خود را نماز کردند و بخاک سپردند لیکن اجساد طیبه طاهره آل محمد را بیدفن و بی نماز انداختند و رفتند غربیون عن اوطانهم و دیارهم تنوح علیهم فی البراری وحوشها

مؤلف عرض میکند در اینمقام که شعر بر تجهیز و تکفین مرغ بیاب نیاز را بنظر م آمد عرض کنم و بعد حکایت جانسوز غریبی بپردازم

بسم الله الرحمن الرحیم

عاشقانیکه باخبر میرند پیش معشوق چون شکر میرند
خوبرویان چو پرده برگیرند عاشقان پیششان بسر میرند
عاشقانیکه آن نظر دیدند شاد و خندان در آن نظر میرند
شاهشان در کنار لطف نهند به نشین خوار و مختصر میرند
از الست آب زندگی خوردند لاجرم شیوهٔ دگر میرند
از فرشته گذشته اند بلطف دور از ایشان که چون بشر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز چون سگان در برون در میرند
عاشقانیکه جان بگیدگرند همه در عشق یکدگر میرند

رسول خدا فرمود در اولیای خدا بچشم حقارت نظر مکنید که ایشان در دو جزا سلطنت و پادشاهی دارند اگر امروز در مقام اطاعت و بندگی بند وی آهسته لیکن فردا از شعاشع جمال مانند دهر و ماهند بلباس گرد آلود و صورت زرد ایشان منگرید زیرا فردای قیامت خطاب رسد برخیزید و نجات بدهید از مهالک کسانی را که در دنیا بشما نیکوئی کرده اند امروز تلافی کنید هر کرنان پارهٔ بشما داده ولایت بهشت را با اقطاع چون نان پاره بدست او نهید هر که شربت آبی شما را سقایت کرده شراب کوثر بایشان بدهید هر که شما را جامه پوشانده رضوان را بفرمائید تا جامه بر وی او کمر بندد و پس خطاب حضرت اقدس بآن مرد درویش مقدس در رسد که ای بنده در دنیا رنج تان رسید پریشانی دیدید بر من دشوار بود آنچه بر شما رسیده امروز در مقابل آنچه باهل دنیا دادم یکی از شما میدهم اگر سرا میخواهید اینک بهشت اگر باغ میخواهید اینک فردوس اعلا اگر کنیزکان میخواهید اینک حوران و اگر غلام میخواهید اینک غلمان اگر خازن میخواهید اینک رضوان اگر جای نشستن میخواهید اینک سریر اگر لباس میخواهید اینک حریر اگر وظیفه میخواهید اینک حور اگر آب میخواهید اینک شراب طهور اگر رفیق میخواهید اینک ملک غفور

ای بندهٔ موحد وای مؤمن صبور گر جای یار خواهی اینک سرای نور
گر تکیه گاه خواهی اینک سریر و تخت در یار و جفت خواهی اینک لطیفه حور
مأوا سرای خلد و مقامت بزیر عرش همسایه نوح و خضر و خلیل کلیم طور
امروز روز شادی و روز تلافی است رنج بلا و محنت و اندوه گشته دور
نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز نه بیم هول محشر و نه دیل عذاب گور
در روضهٔ وصال لقای ذو الجلال داود خوش کشیده بالحان خود زبور
حوران گرفته در کف خود جام مهانی مؤمن نهاده بر کف خود باده طهور
بی واسطه ندا ز خدا وند آمده ساقی منم شراب گوارای بنده صبور

بشنو حکایتی از وضع گذران بندگان خاص خدا در دنیا در کتاب ارشاد القلوب است یکی از مردان حق گفت مدتی در شهر واسط بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یک روز بعملگی اقدام کردی و مزد آن یک روز را صرف معیشت ایام هفته خود میکرد تا هفته دیگر بنا آمدی لیکن در بشرهٔ او نظر میکردم مهابت ابنای ملوک از ناصیهٔ شریف او هویدا و آثار احتشام و دلایل عزت و احترام از جبین او پیدا

بچهره یکی ماه تابنده بود بصورت یکی مهر رخشنده بود

یکهفته بگذشت او را ندیدم شوق دیدار او در دل من جای گرفته بود در غیبت مطالعهٔ جمال او در طبع من ظاهر گشت مواضعیکه مساکن غریبان بود به قدم طلب پیمودم تا از حدود عمران در گذشتم بویرانه ها رسیدم در خرابه ها ناله بگوشم رسید که سوز آهش چنان بر دل من اثر کرد که قوت از زانوی من بدر رفت این ابیات بسوز و گداز میگفت

ما هیچ کسان کوی یاریم ما سوختگان روزگاریم
جانی نه و با خضر در آبیم نوری نه و یار آفتابیم
جامه زیلاس پاره زدیم خانه زپی نظاره سوزیم
گر از خرد و برنیان گذشتیم در زیر گلیم پادشاهیم
چون گل خوشی بخنده کوشیم هر چند لباس ژنده پوشیم
بی منت تاج سرفرازیم بی حرمت و دوست عشقبازیم
در سایهٔ بوم جای گیریم در لانهٔ جغد خانه داریم
گنج است غم اندرون سینه ما راست کلید آن خزینه
دلخسته و گریه خون نابست ای وای که حالتم خرابست
این آه سحر که میزنم نرم بازار رحیل میکنم گرم

پیش رفتم جوان را دیدم بر خاک مذلت افتاده خشت خام زیر سر نهاده ناتوانی بر وی مستولی گشته چهره ارغوانیش بزعفرانی مبدل گشته بر لبش از آب حسرت پر شده لبهای لطیفش از باد سبز و خشک گردیده غریب دار بیمونس و یار در گوشه خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضا و ندای پادشاهی گشته بر وی سلام کردم جواب سلام باز داد از زیر چشم نگاهی بمن کرد خوشدل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ روح خالی نشده بود گفتم مگر این جوان وصیتی کند تا بجای آرم یا آرزوئی کند تا بر آورم گفتم ای جوان هیچ آرزوئی داری گفت آری رضا و خوشنودی حضرت باری گفتم از دنیا آیا آرزوئی داری گفت نه مدتی است که بیخ آرزوها را از دل بر کنده ام گفتم وصیتی داری گفت آری پدر و مادری دارم که چشم در راه من دارند و اکنون مرا خواسته اند که باید بنزد دوست برو شکرانه چون گذارم کلمرو نیار با بن آن نوع شد که مؤلف اندر میان نگنجد

آنرا که یار باشد در بارگاه وصلش در هر مکان نیابی در هر زبان نگنجد

ای مرد خدا اگر برای خدا کاری میخواهی بکنی این مهره که بر بازوی من بسته است و نام من بر او نوشته و نشانی بر وی کشیده این مهره را از بازوی من بگشا بعد از من برای سلطان ماوراء النهر نوح بن منصور برسان و بگوی که خدایت از مرگ صاحب این مهره اجر و مزد دهد و دیگر وصیت من آنست که در پس این خرابه گودی است که هر شب مهتر و خوش آنجا طلب قوت میکند چون روح از کالبد من بدر رود کند پای من بگیر و مرا نگونسار در آن گودی انداز برخم دندان آنشیر متلاشی شوم و از خجالت خاک ایمن گردم که تاب فشار قبر ندارم چون این وصیت

آفتاب بقاء عمر او بغروب فنا کم فرو شد

همسایه مرگ شد حیاتش همشیره زهر شد نباتش
ای آنکه چه غافلان بخوابی تا دل ننهی باین خرابی
هان تخوری فریب ایام ناگه برودت که داری آرام
چون رفتنیم ازاین گذرگاه بهتر که بریم توشهٔ راه
یا رب چه بری ازاین سوادم زایمان درست بخش زادم
زینم حله نیست هم هم کس جز بدرقهٔ عطای تو بس

آن مرد راه حق گفت بعد از جان دادن آنجوان بموجب وصیت مهرهٔ او را از بازوی او باز کردم یاقوتی بود درخشان و نوح بن منصور در او نوشته بود وی را بر گرفتم و بعد خواستم که بوصیت دیگرش عمل نمایم پاهای او را گرفتم تا به کنار گودال برم ناگاه آوازی شنیدم که دعه فانه ولی من اولیائی یعنی دست از او بردار و او را بحال خود گذار که او یکی از دوستان خاص ماست او ما را دوست میداشت ما نیز او را دوست داریم غسل و کفن او با ما است ندانسته که با دوستان ما خواری نباید بکنند و با خاصه گان حق گستاخی نمایند و دیدم پرده کشیده شد کسی را ندیدم صدای تسبیح ملائکه را شنیدم و نیز صدای ریزش آب از جام و طشت بگوشم رسید بعد از ساعتی پرده برداشته شد جوان را در خاک سپرده یافتم سر قبر نشستم فاتحه خواندم و بعد بیرون آمدم مهرهٔ آن شخص را دادم برای والی ماوراء النهر بجهت پدر و مادر وی فرستادم بلی آقا هر که از دنیا غریب برود از یک وصله لباس او نشانی از برای پدر و مادر او می برند که بدانند فرزندشان غریب از دنیا رفته مثل آنکه علیا مکرمه زینب وقتیکه از سفر شام برگشت سر قبر فاطمه زهرا آمد عرض کرد مادر جان حسینت را بردم نیاوردم ولی یک نشانی از حسینت آورده ام پس دست در زیر چادر برد پیراهن پاره پاره خون آلود

امام حسینؑ را بیرون آورد سر قبر زهرا نهاد عرض کرد مادر جان این سر این پسرت میباشد و اما چگویم از غریبی حسینت که در وقت میدان رفتن سلام برای تو فرستاد که بموقع خود عرضه داشتیم **مؤلف** عرض میکند جائیکه خداوند تعالی با یکی از بندگان رعیت این نوع سلوک و مهربانی کند پس چه خواهد کرد با آن سلاطین غیب و شهود و شاهزادگان عوالم خود که شمهٔ از مصائب و نوائب آنها را شنیدی باز هم بشنو از مصیبت به بلندی مقام و درجه آنها پی ببر که چه قدر رنج بردند و چه قدر گنج تحصیل کردند پس لازم است تمام مصیبتهای ایشانرا ذکر کردن و شیعیان عبرت گرفتن و آب از دیدگان فرو ریختن و اجر بردن اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّيهِم

حکایت جاثلیق نصاری دربارگاه یزید

چون یزید پلید مجلس خود را بصنوف خلایق آراست بعد سرهای شهیدان آل محمدؐ را خواست باکمال تجبر و فنا کالنمرود و الشداد با سر بریده امامؑ گفت آنچه گفت و کرد آنچه کرد در این اثنا که داشت چوب بر ثنایای حضرت میزد و اشعار کفرآمیز میگفت جاثلیق نصاری از در مجلس در آمد و فی القاموس جاثلیق بفتح الثاء المثلثه رئیس للنصاری ای رئیس نصاری بوده که زیردست او ست بطریق و زیردست بطریق مطران است و زیردست مطران اسقف است و زیردست او قسیس است و بعد از او شماس است حاصل آنکه در مقتل منسوب بابی مخنف مسطور است که فبینما هو كذلك اذا دخل عليه جاثليق النصارى یعنی در آنزمان که یزید داشت چوب خیزران بر دندانهای حضرت میزد که جاثلیق با آن شوکت از در مجلس وارد شد آمد نزدیک تخت یزید ایستاد فی یده عكاز يتوكاء عليه عصائی در دست داشت که تکیه بر او میکرد و کان شیخا کبیرا و علیه ثیاب سود علی رأسه برنسه یعنی جاثلیق نصاری مرد پیری بود که لباس سیاه در بر کرده بود برنسی بر سر داشت در پای تخت ساعتی ایستاد و نگاهی بسر بریده پادشاه مسلمانان کرد دیدهای درخشان که نورانی تر از مهر درخشانست در طشت طلا افتاده یزید در کمال حقد و کینه چوب بدندانهای لطیف و لبهای شریف وی میزند جاثلیق گفت یا یزید هذا رأس من این سر بریده از کیست گفت سر یک خارجی است که در زمین عراق بر ما خروج کرده کشته شد پرسید که نامش چیست گفت حسینؑ بن علیؑ پرسید مادرش کیست گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما محمد جاثلیق گفت برای چه پسر دختر پیغمبر شما مستوجب قتل شد یزید پلید گفت اهل عراق نامه ها بوی نوشته و او را طلبیدند تا خلیفه و امام زمان خود سازند عامل من ابن زیاد و یرا کشت سر او را برای من فرستاد جاثلیق گفت پس تقصیرش چه بوده اهل عراق او را خواستند و تکلیف پسر پیغمبرؐ که کارش هدایت است آمدن بود و برای گناه کشته اید اکنون

یا یزید دفعه من بین یدیك و الا اضلك الله این سر را حالا از جلوی خود بردار و جسارت بانیمیر مطهر مکن والا خدا ترا هلاک خواهد نمود زیرا الآن در میان عبادتگاه خود بودم که صدای جفه شدیدی شنیدم نگاه بآسمان کردم دیدم مردی با صورت رخشان احسن من الشمس از آفتاب درخشانتر بزیر آمد و مردمان نورانی صورت همراه او بسیار بودند که بزیر آمدند من از یکی از آنها پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت خاتم پیغمبران و بهتر رسولان

محمد که دور بهین عصر اوست | در قاب قوسین در قصر اوست
مهین پنج نوبت زن جان پاک | بهین چار بالش نه و آب خاک

و این مردان نورانی پیغمبرانند از آدم صفی الله گرفته تا عیسی روح الله بجهت تعزیت پیغمبران آمده اند یزید از سخنان جاثلیق بغضب در آمد و گفت ويلك جئت تخبرني باحلامك وای بر تو آمده مرا از اضغاث و احلام خود خبر دهی والله لاضربن بطنك وظهرك بخدا اینقدر بشکم و پشتت میزنم تا بمیری جاثلیق گفت چقدر بیحیائی من آمده ام ترا بگویم با پسر پیغمبر خود ظلم مکن مرا تهدید میکنی یزید رو کرد بغلامان خود و گفت خذوه بگیرید این پیر ترسا را غلامان آمدند گریبان جاثلیق را گرفتند وجعلوا يضربونه بالسياط شروع کردند با تازیانه بر سر و صورت آن بیچاره زدن بقدریکه زار و ناتوان شد پس جاثلیق رو کرد بسر بریدهٔ امام حسینؑ گفت یا اباعبدالله در نزد جدت محمد مصطفیؐ شهادت بده که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و اقرار کردم برسالت جدت محمد مصطفیؐ و شهادت میدهم که پدرت علی امیر مؤمنان بود یزید از این کلام که گفت پدرت علی امیرالمؤمنین بود بغضب در آمد و گفت بزنید دوباره شروع کردند آن بیچاره را تازیانه زدن که تمام اعضایش را در هم شکستند پس جاثلیق رو کرد بیزید | گفت بزن بخدا قسم که میبینم رسول خدا را پیش روی من ایستاده پیراهنی از نور و تاجی از طلای مرصع در دست دارد میفرماید این قمیص نور و این تاج زرین مال تست که بیائی و بپوشی و در بهشت رفیق من باشی بجهت آنکه با اهلبیت من محبت کردی و در راه پسرم زجر کشیدی ساعتی نگذشت که جاثلیق تازه مسلمان جان داد و از آلام راحت شد (شعر)

روی دل در حدیقه جان کرد | منزل اندر فضای جانان کرد

کشته وی را آوردند و در گوشه انداختند اهلبیت رسالت که در دار الاماره مقیدین مغلولین ایستاده بودند از واقعه جاثلیق مخبر شدند برای او گریه کردند علیا مکرمه از سوز دل او و بخیف کرد و گفت بابای یهود و ترسا از ما حمایت میکنند و دلشان میسوزد اما تو چرا از حال

زار ما نمی پرسی و بفریاد ما نمی رسی (شعر)

هر که در تنگی علی گفت ای پدر | دست او بگرفتی از هر رهگذر
ما که در بند بلائیم یا علیؑ | جمله اولاد شمائیم ای پدر

طایفه نصاری جمع شدند رئیس ملت خود را باحترام تمام برداشتند و به خاک سپردند آنها در کربلا مسلمانان جمع و بر اسبهای خود سوار شدند جسد چاک چاک بزرگ ملت و پسر پیغمبر خود را با خاک یکسان کردند الا لعنة الله علیهم اجمعین

حکایت عبدالوهاب سفیر ملک روم

و فی المنتخب شیخ طریحی علیه الرحمه از ثقات روات در کتاب منتخب البلاغی نقل میکند که چون یزید پلید مجلس خود را باصناف خلایق و اختلاف طرائق آراست از سفرا و ایلچیان روم و فرنگ و وکلا دول خارج را در مجلس خواست تا شأن و شوکت او را ببینند و در بلاد خود تعریف کنند از جمله آنها سفیر و رسول ملک روم بود که در مجلس حضور داشت و چون سرها را با سر مطهر جناب سید الشهداؑ آوردند و در پیش یزید نهادند و آن ظالم غدار از گفتار و کردار هر چه میخواست بگوید گفت و آنچه دلش خواست کرد فلما رأى النصراني رأس الحسين بكى و صاح و ناح چون سفیر نصرانی چشمش بسر بریدهٔ امام عالم امکان افتاد بنای گریه و زاری و صیحه و نوحه نهاد و آنقدر گریست که ریش وی از اشک تر شد یزید پرسید ای سفیر روم گریه تو در همچو مجلسی که عیش و سرور ماست برای چیست گفت ای یزید بدانکه من در زمان پیغمبر خدا برسم تجارت وارد مدینه شدم خواستم هدیه و تحفه خدمت رسولخدا برده باشم از یکی از اصحاب پرسیدم که پیغمبرؐ چه نوع از هدایا را دوست میدارد و آنرا گفت بوی خوش و عطریات در نزد پیغمبرؐ از همه چیز محبوبتر است من آمدم دو بسته مشک با قدری عنبر اشهب برداشتم روانه خانه پیغمبرؐ شدم و آنروز در خانه ام سلمه تشریف داشت اذن گرفتم داخل شدم فلما شاهدت جماله ازداد عيني من لقائه نورا ساطعا و زادني منه سرورا و قد تعلق قلبي بمحبته یعنی چون چشمم بغره غرای احمدی و جمال لارای محمدیؐ افتاد دیدم نور چشمانم زیاد و روشنی دیده ام افزون گشت فی الواقع ماه شب چهارده اقتباس نور از لمعه رخسارش مینمود و چراغ جهان افروز آفتاب با پرتو شمع جمالش تاب مقاومت نداشت (شعر)

هر لطافت که نهان بود پس پرده غیب | همه در هیکل زیبای محمدؐ دیدم

وجد و سروری در دل و محبت آنحضرت در قلبم جای گیر شد بعد از سلام و تحیت عطر را در حضور مهر ظهورش نهادم بزبان شیرین فرمود ما هذا عرض کردم هدیه مختصریست که بخدمت آورده ام امیدوارم قبول فرمائی | ران ملخ زمور سلیمان قبول کرد | حضرت فرمود نام تو چیست عرض کردم عبدالشمس یعنی بنده آفتاب فرمود نام خود را تبدیل کن من اسم ترا عبدالوهاب نهادم اگر قبول میکنی این نام من هم هدیه ترا قبول میکنم والا فلا پس من ساعتی بفکر افتادم دیدم حالات و کردار وی همانست که عیسی روح الله ما را خبر داده همانساعت اسلام اختیار کردم و کلمه شهادت گفتم حضرت خیلی من را ملاطفت فرمود چند روزیکه در مدینه بودم همه روزه خدمت رسولخدا میرسیدم و از فرمایشات او شرایع و حدود و احکام آموختم و از آنجا برگشتم اقبال مرا یار شد وزیر پادشاه روم شدم و کسی را از اسلام خود خبر ندادم و در این مدت صاحب پنج پسر و چهار دخترم و اینکه تو دیدی امروز در مجلس عیش تو گریه کردم و صیحه و نوحه نمودم برای این بود بدان ای یزید روزی از روزها در مدینه خدمت صاحب لوقار و السکینه مشرف شدم بان در خانه ام سلمه خاتون بود شرفیاب حضرت ختمی مآبؐ گشتم ورأيت هذا العزيز الذي رأسه بين يديك مهينا حقيرا قد دخل على جده در اثنای صحبت دیدم همین عزیزیکه تو سر او را بذلت و خوار در طشت نهاده و چوب میزنی از در حجره بر پیغمبرؐ وارد شد با یک جهان شوکت و یکدنیا شکوه

تاجکی از مشک تر گذاشته بر سر | غیرت تاج قباد و افسر دارا
روی سپیدش برادر مه گردون | موی سیاهش پسر عم شب یلدا
خم خم و چین چین شکن شکن سر دوش | کرده زهر سو پدید شکل چلیپا

تا چشم پیغمبرؐ بجمال این عزیز که سرو نوخیز باغ رسالت بود افتاد دیدم بغل گشود و فرمود ای میوه دل من و ای روشنائی دیده بیا بیا آمدی خوش آمدی مرحبا بك يا حبيبي این بزرگوار آمد روی زانوی پیغمبرؐ نشست وجعل رسول الله يقبل شفتيه و ثناياه شروع کرد لب و دندانهای این بزرگوار را بوسیدن و شنیدم که میفرمود بعد عن رحمة الله من قتلك واعان على قتلك يا حسين نور دیده از رحمت خداوند دور باد کسی که ترا بکشد و اعانت در کشتن تو کند میبوسید و گریه مینمود ای یزید روز دوم خدمت عقل اول در مسجد رسیدم دیدم این بزرگوار با برادرش امام حسنؑ وارد شدند امام حسینؑ خدمت رسول مختار عرضه داشت که یا جداه قد تصارعت مع اخي الحسن ولم يغلب احد لاخر ای جد بزرگوار من با برادرم حسنؑ مصارعه کردم یعنی با هم کشتی گرفتیم هیچیک بر دیگری غلبه نکردیم اکنون آمده ایم خدمت شما که ببینیم که کدام یک قویتر و بیشتر است پیغمبر خدا فرمود یا حبیبی و یا مهجتی ای نور دیدگان و ای آرام دل و روان من ان التصارع لا يليق لكما کشتی گرفتن شایستهٔ شما نیست بروید خط بنویسید هر کدام که خط بهتر نوشت قوتش بیشتر است ای یزید آمدند و سمن باغ جوانی و آن دو نهال جویبار زندگانی رفتند دو صفحه نوشته آوردند خدمت رسول خداؐ و بدست آنحضرت دادند

تا حکم کند پیغمبرؐ ساعتی در خطوط ایشان نظر کرد متحیر ماند که چه بگوید که دل دیگری نشکند فرمود ای نور دیده های من جد شما نبی امی است و خط را نمی شناسد بروید خدمت پدر عالیمقدار خود تا من خطوط شما حکم کند ببینید کدام یک بهتر نوشته اید آنها که رفتند پیغمبر خدا نیز برخاست و با ایشان تشریف بردند بمنزل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام جواهر و نخب موجودات در یکجا جمع بودند تا بعد از یکساعت رسولخدا با سلمان فارسی از منزل فاطمه زهرا بیرون آمدند من با سلمان رفیق بودم مودت داشتم پرسیدم که ای سلمان امیر مؤمنانؑ در باره خط شاهزاده ها چه حکم کرد سلمان گفت امیرؑ جواب نگفت زیرا که دید اگر بگوید حسنؑ بهتر نوشته حسینؑ غمگین میشود و اگر بگوید حسینؑ بهتر نوشته حسنؑ محزون میگردد ایشانرا فرستاد خدمت مادر شان زهرا تا وی حکم کند من گفتم ای سلمان بحق آن صداقت و رفاقتیکه میان من و تست و بحق دین اسلام خواهش دارم مرا خبر دهی که معصومهٔ آخر الزمان در بارهٔ ایشان چه حکم فرمود سلمان گفت وقتیکه آن دو پروردهٔ روح الامین الواح خط خود را نشان حضرت فاطمهؑ دادند نگاهی کرده تاملی نمود که جد و پدر اینها نخواستند دل ایشان شکسته شود من چه بگویم و چگونه حکم کنم که دل شکسته نشوند فرمود نور دیده گان من این قلادهٔ گردن خود را پاره میکنم و بر سر شما نثار مینمایم هرکدام از لؤلؤ این قلاده را بیشتر برداشتند قوت او بیشتر و نیز خط او خوشتر است (شعر)

گفت سلمان قلادهٔ زهرا ۔ بد در او هفت لؤلؤ لالا
پس بپا ایستاد مادرشان ۔ پاره کرد آن قلاده بر سرشان
سه از آن لؤلؤ حسنؑ برداشت ۔ سه دیگر از آن حسینؑ برداشت
ماند یک لؤلؤ دگر بزمین ۔ دست بردند از یسار و یمین
هرکدا این که دست میآورد ۔ و آن دگر دست از جا میبرد
پس خداوند آسمان و زمین ۔ داد فرمان بجبرئیل امین
بر سر خویش را بزن شهپر ۔ نصف نما بعدل لؤلؤ تر
تا که دلهای نور چشم رسول ۔ نشود زین قضیه زار و ملول

ای یزید جائیکه رسولخدا تن در نداد که در دلهای ایشان اندک ملالی ظاهر شود و رحجان خط هیچیک نداد مبادا خاطرشان آزرده شود و خدا تعالی هم راضی نشد یکی چهار دانه لؤلؤ و دیگری سه دانه مبادا دل یکی بشکند تو با چه جرات بچو عزیزی را که عزیز خدا و رسول و عزیز کرده فاطمه بتولست چوب بلب و دندانش میزنی اف لک و للذلک این چه آئین است که پیش گرفته پس عبد الوهاب با جگر کباب از جا برخاست نزد سر مطهر امام علیه السلام آمد آنسر نازنین را چون جان شیرین در بغل گرفت شروع کرد ببوسیدن و گریستن و جعل یقبل و یبکی عرض کرد یا بن رسول الله شاهد باش که من آنچه که باید بگویم گفتم در نزد جد و پدر و مادرت شهادت بده انتهی کلام المقتل المنسوب الی ابی مخنف دیگر ذکر کشتن وی را نکرد لیکن مصنف کامل السقیفه نوشت که یزید پلید آن بیچاره را هم کشت لعن الله یزید و علی آل یزید یک حکایتی دیگر هم از رسول پادشاه روم است که در مجلس یزید اتفاق افتاده و او محققا کشته شده ولیکن در مجلس ربیع چند روز بعد بوده او را در موقع خود نقل خواهیم کرد لیکن غیر متتبعین آن حکایت را هم داخل در اینمجلس میدانند و میخوانند حق حقیق بدلیل و تحقیق آنست که تدقیق شده معروض میشود و من الله التوفیق

فی احضار علی بن الحسین علیهما السلام

وَمِنْ بَعْدِهٖ مِنَ الذِّكْرِ اَنَّ الَّذِیْ اِسْتَمَعَهٗ اِلَی الطَّاغِیْ بِالطَّاغُوْتِ یَزِیْدِ اللَّعِیْنِ خطب عظیم و رزء جسیم ینکسر من تصویره الخواطر و تنهمل به النواظر مصیبة نکتت رؤس الابدال و بلیة سلبت نفوس خیر الال و شماتة اذلت اعناق الرجال و فجیعة بلغ رزئها الی جبرئیل و قطیعة اعظمت لرب الجلیل محقق و مسلم گشته گریستن و جزع نمودن در مصیبت سید مظلومان رضا و خوشنودی خداوند عالمیانست پس شیعه آل محمد البته باید در این مصیبت بقدر الطاقه بل فوقها عزاداری نماید و بچشم های خود خطاب کند که یا عینی جودی بتواتر البکا بعقب خود عتاب کند که یا قلب جلد ثواکل النسا چرا زیرا که بقیة الله فی الارضین امام ابن الامام زین العابدینؑ اسیر و خوار و زار شهر و دیار رشد صاغرا ذلیلا کالاسیر من الترک و الدیلم امان از آنروزیکه یزید بارگاه خود را آراست اعیان مملکت سفرا و وزرا هر دولت را خواست اول فرستاد سرهای شهیدانرا آوردند با سر منور سید الشهداؑ آنچه خواست از کردار و گفتار بعمل آورد بعد فرستاد حجت خدا امام زین العابدینؑ را با مردان اسیر در یک زنجیر کشیده بودند کشان کشان تا سر اگویان شماتت گویان رو بپا گاه آوردند

وَیُؤْتٰی بِزَیْنِ الْعَابِدِیْنَ مُکَبَّلًا ۔ اَسِیْرًا اِلَی الْاَرْجَاسِ لِفَذٍّ لَسِیْرِهَا
یُقَادُ ذَلِیْلًا فِی الْقُیُوْدِ مُمَثَّلًا ۔ لِاَکْفَرِ خَلْقِ اللّٰهِ اِبْنِ کَفُوْرِهَا
غل بگردن مالک ملک وجود ۔ از خجالت سر بزیر افکنده بود
چون هلال یکشبه زرد و ضعیف ۔ زیر زنجیر گران جسم نحیف
می شنید از هر طرف دشنام بد ۔ بود ساکت حاش لله دم نزد

از کلمات بعضی از ارباب مقاتل بر میآید اولا مردان اسیر را بحضور

بردند بعد زنان دستگیر را و از بیانات بعضی مستفاد میگردد که مرد و زن اسیر را یکمرتبه بحضور یزید شریر بردند و ما هر دو را نقل میکنیم حتی تنجلی لکم عمود الحق فی البحار عن ابن نما انه قال قال علی بن الحسین علیهما السلام ادخلنا علی یزید و نحن اثنی عشر رجلا مغللون امام بیمارؑ فرمودند ما را چون وارد بارگاه یزید کردند دوازده مرد بودیم مقید و مغلول چون در نزد تخت یزید ایستادم من بیزید گفتم یا یزید انشدک بالله ما ظنک برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة ترا بخدا قسم چه گمان داری بر رسولخدا اگر ما را باین حالت ببیند بر او چه میگذرد و تو جواب چه خواهی گفت

یا آنکه ما زکبر و بهوده ای یزید ۔ از بهر چیست پردهٔ ما را دریدهٔ
این ظلمها روا نبود با لعد ای یزید ۔ ظالم مگر تو آل علیؑ را خریدهٔ

ابن نما مینویسد که حضرت امام زین العابدینؑ فرمود که یزید بر تخت مرصع نشسته بود و علی راسه تاج مکلل بالدر تاجی مکلل بجواهر بر سر نهاده بود و اطراف و جوانب وی گروهی از مشایخ قریش نشسته بودند که همه خویش و اقوام بودند و هو علی سریر مملکته فی غایة الغرور و نهایة السرور از گوشه چشم از روی خشم نظر با امام زین العابدینؑ میکرد پرسید من هذا این جوان کیست گفتند علی بن الحسینؑ آنولد الزنا شنیده بود که علی نام از پسران امامؑ در کربلا شهید شده و محقق شده بود تعجب کرد پس گفت میگویند علی بن الحسینؑ کشته شد این دیگر کیست امام زین العابدینؑ با چشم گریان فرمود که مردم تو او را کشتند ابن شهر آشوب مینویسد که عجب دارم از پدرت که پسرهایش را همه علیؑ نام نهاده حضرت فرمود بسکه پدرش را دوست میداشت اولادش را مسمی بنام پدر میکرد و فی المقتل یزید گفت تو آنکسی هستی که پدرت دعوی سلطنت و خلافت میکرد الحمد لله که نصیب وی نشد و خداوند مرا بر او ظفر داد و سرش را بریدم و وابستگان او را اسیر و خوار و زار شهرها کردم که همه دور و نزدیک دیدند و شما را یار و هوادار نبود که نجات بدهد حضرت امام زین العابدینؑ فرمود کیست در عالم که سزاوارتر از پدرم بخلافت باشد چونکه فرزند پیغمبر شما بوده است

جز او هر که باشد سزای تاج و سریر ۔ که بود حضرت او معنی جلال و جمال
روان عقل و هنر کیمیای هوش و خرد ۔ جهان شوکت و فرآسمان قدر جلال
صحیفهٔ ادب و فر مجد و دفتر علم ۔ سفینهٔ کرم و کنز جود و گنج نوال
نزول رحمت خلاق را دش جبرئیل ۔ قبول قسمت ارزاق را کفش میکال
کلیم را چه ضرر گر حشر کند فرعون ۔ مسیح را چه خطر گر رسیده شود دجال

فی الاحتجاج یزید گفت حالا که شکر میکنم خدا را که پدرت را کشت و شر او را از سر من رفع کرد امام بیمارؑ فرمود مردم تو او را کشتند یزید گفت خدا کشت الحمد لله الذی قتله فکها بینه حضرت فرمود خداوند لعنت کند کسی را که پدرم را کشت افترائ لعنة الله عز و جل آیا میدانی من خدا را لعنت نموده ام قال المفید و تبعه جماعة یزید گفت یا علی پدرت حسینؑ با من بد کرد قطع رحم و خویشی نمود و حق مرا نخواست ضایع کند در سلطنت با من منازعه کرد خدا هم آنچه باید در بارهٔ او به کند کرد حضرت زین العابدینؑ این آیه را تلاوت فرمود مَا اَصَابَ مِنْ مُصِیْبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ اَنْ نَّبْرَاَهَا اِنَّ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیْرٌ یزید پلید رو کرد به پسرش خالد و گفت جواب وی را بده آن کافر بچه نتوانست چه جواب بگوید پس یزید پلید خود این آیه را در جواب خواند وَمَا اَصَابَکُمْ مِّنْ مُّصِیْبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیْکُمْ وَیَعْفُوْا عَنْ کَثِیْرٍ فی البحار امام بیمارؑ فرمود این همه تو گفتی جواب شنیدی اکنون اذن میدهی که من سخنی دارم بگویم یزید پلید گفت قل و لا تقل هجرا بگو اما هذیان نگو حضرت فرمود اینجا جائی نیست که مثل منی زیر زنجیر ایستاده هذیان بگویم سخنم اینست که ما ظنک برسول الله لو رآنی فی الغل و فی روایتی بهذه الصفة چه گمان میبری بر رسول خداؐ اگر مرا باین حالت و با این ضعف در زیر این زنجیر گران ببیند (شعر)

هفده من وزن زنجیر منست ۔ غیر غل کافکنده زیر گردنست
از زمین کربلا تا شهر شام ۔ بست این غل گردن من صبح و شام
تاکنون شکوه نکردم پیش کس ۔ لیک میگویم جفا و ظلم بس
این بگفت و گریه را از سر گرفت ۔ دامنش بر لؤلؤ احمر گرفت

وَاَمَرَ یَزِیْدُ بِالْحِبَالِ فَقُطِعَتْ مِنْ اَعْنَاقِهِمْ وَاَکْتَافِهِمْ یزید پلید دلش سوخت و گفت بیائید ریسمانهای ایشانرا ببرید و غل و زنجیر آنها را باز کنید عرض میکنیم روایت دیگر در باب اطلاق غل از اکتاف و اعناق هست علامه مجلسی رہ از حضرت صادقؑ روایت میکند که فرمود چون جد اسیر مرا بحضور یزید بردند کان مقیدا مغلولا دست و گردن و بازو همه در غل بسته بودند یزید لعین گفت یا علی شکر خدا را که پدرت را کشت حضرت امام زین العابدینؑ فرمود خدا لعنت کند کسی که پدرم را کشت یعنی تو کشته و خدا ترا لعنت کند یزید در غضب شد و امر بضرب عنقه حکم کرد بیائید این بیمار را گردن بزنید امام زین العابدینؑ فرمود فاذا قتلتنی فبنات رسول الله من یردهم الی منازلهم و لیس لهم محرم غیری ای بیمروت اگر بکیفر باقیمانده را بکشی پس اینده ختر های رسول و ذراری بتول بمنازل و اوطانشان که برگرداند یزید دلش سوخت و گفت تو آنها را برگردانی بیائید این بیمار را نزد من تا زنجیر را از گردنش بردارم آوردند ندانم چگونه زنجیر را بگردن بیمار انداخته بودند که باز نمیشد مگر بسوهان ثم دعا بمبرد و گفت

رو دیگر سوهان بیاورید آوردند فی الحال فاقبل یرد الجامعة من عنقه بیده یزید بدست نحس خود شروع کرد جامعه را سوهان زدن و گفت ای پسر حسین هیچ میدانی چرا من خود متصدی این کار شدم و این امر دشوار را اختیار کردم فرمود ان لا یکون علی منة غیری میخواهی غیر از تو کسی را بر من منت نباشد یزید ازین کلام هم بترحم آمده گفت ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ما حصل استدلال یزید ازین آنست که این کارهائی است که خودتان بدست خود کردید امام زین العابدین فرمود ای عجب یا یزید این آیه در حق ما نازل شده تو از برای ما میخوانی پس حضرت فرمود این آیه را خوانده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم و الله لا یحب کل مختال فخور و فی روایت چونکه یزید خواست غل را از گردن آن بزرگوار بلند کند فخجل تشخب اوداجه دما شروع کرد خون مثل شیریان جوشیدن در کتاب دعوات الراوندی مذکور است که یزید قصد کشتن زین العابدین را بر خود مصمم کرده بود لیکن با او حرف میزد و استنطاق مینمود که شاید حرفی بزند که مستوجب قتل شود و بجهة نگویند وی را کشت یزید هر سخنی که می گفت جوابهای کافی می شنید تا اینکه دید در دست زین العابدین سبحه صغیره ایست که بسر انگشتان مبارکش میگردد خوب بهانه بدست آمد گفت یا علی من دارم با تو حرف میزنم تو داری با من جواب میگوئی با سبحه بازی میکنی یعنی چطور در حضور سلاطین جایز است این جرأت تو امام بیمار فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش رسول الله که فرمود چون کسی نماز صبح بجای آورد بعد از نماز حرف نزده سبحه بدست بگیرد و بگوید اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک و اهللک بعدد ما ادیر بعد سبحه را بدست بگیرد و بگرداند با هر که میخواهد حرف بزند فرمودند تا وقت خواب ذکر آن تسبیح در نامه عمل او ثبت میشود و نیز در وقت خواب یکمرتبه بخواند تسبیح را در زیر فراش بگذارد لیکن بجای اصبحت اسبحک امسیت اسبحک بگوید تا فردا صبح آن وقت محسوب خواهد بود من این کار را اقتدا برسول مختار کردم یزید پلید گفت سبحان الله هر چه میگویم جواب مرا حاضر و آماده دارد پس از قتل حضرت منصرف شد و امر باطلاق گفت رنا کسید و زنجیر از گردنش بردارید انتهی جماعتی از مخالفین مثل طبری و بلاذری و جمعی از مولفین بر آنند که یزید پلید با امام زین العابدین گفت انصارع مع ابنی خالد با پسرم خالد کشتی میگیری حضرت

فرمود مرا با او چکار است یک کاردی بمن بده و یک کارد به او تا با هم مقاتله کنیم یزید گفت اشهد انک ابن علی بن ابیطالب حقا که تو پسر علی بن ابی طالبی شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة روضة الشهداء مینویسد در این اثنا صدای نقاره طبل نوبت سلطنت یزید پلید شد خالد رو کرد با امام زین العابدین گفت ببین صدای طبل نوبت پدر منست پس کو صدای طبل نوبت پدر تو حضرت فرمود صبر کن تا خبر کنم همین که صدای موذن در مناره باذان بلند شد امام بیمار فرمود ای سگ بچه اینک صدای نوبت پدر منست بشنو و مغرور بسلطنت پنجروزه پدرت مباش هر کسی پنجروزه نوبت اوست اما این نوبت تا قیامت هست یزید ازین جواب متعجب شد گر بظهر عاشورا میخورد که حضرت امام حسین اشبهر فرمود الان چه وقتست گفت وقتی است که موذن در مناره میگوید اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله

در ارتکاب یزید لشرب خمر در مجلس

در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن ربیع راوی روایتست که گفت از حضرت ثامن الائمه حضرت امام رضا شنیدم که فرمود من کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج یعنی کسی که خود را از شیعیان ما میداند باید از فقاع که شراب جو باشد اجتناب کند و نیز از بازی شطرنج پرهیز نماید و نیز مروی از حضرت رضا خبر میدهد که فرمود اول من اتخذ له الفقاع بالاسلام یزید بن معویه لعنه الله اول کسیکه در اسلام شراب فقاع خورد یزید بود که در سر سفره نشسته و سر مطهر جدم حسین در حضور نهاده بود که فقاع را آوردند فجعل یشربه ویسقی اصحابه شروع بخوردن شراب کرد و بحضار مجلس خود هم داد و میگفت اشربوا فهذا شراب مبارک بخورید بنوشید که این شراب شراب مبارک و میمونست که ما اول کسی بودیم که این شراب را تناول کردیم سر دشمن ما در حضور ما و سفره ها بر روی آن سر ها گسترده مشغول اکل و شربیم نفوس ما مطمئن و قلوب ما ساکن است یعنی اصلاً نه از خداوند ترسی از روز جزا داریم بعد فرمود من کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع فانه شراب اعدائنا الخبر معروفست که شراب فقاع غیر مسکر است لیکن شراب او مسلّم حرامست مثل شرب خمر و نیز در خبر است که ائمه صلوات الله علیهم فرموده اند انه خمر استصغره الناس فقاع شرابی است مردم او را صغیر و حقیر شمرده اند فقاع فقها رضوان الله علیهم در حکم باب شراب جو را با عنب یکسان

دانسته اند در حرمت و نجاست شرکیند اگر چه مسکر نباشد اینکه در السنه عامه ناس مشهور عبارت بعضی از خواص است که یزید در مجلس خود شراب انگوری نهاده بود لیکن پیداست گو اینکه در باطن دائم الخمر بوده سیکرجمیر شر لا یبالی من ارتکاب شیئا من المحرمات در کتاب عیون از حضرت امام رضا منقولست که فرمود لما حمل رأس الحسین الی الشام امر یزید فوضع ونصب علیه المائدة مضمون آنکه چون سر مطهر امام مسموم را بشام از برای یزید آوردند آن ولد الزنا امر کرد سر را گذاردند و سفره خود را بر سر مطهر نصب کرد و خود با یاران و حضار مشغول غذا خوردن شدند یاکلون ویشربون الفقاع بر غذا میخوردند و هی شراب زهر مار کردند چون از غذا فارغ شدند گفت سر را بردارید میان طشتی بگذارید سر مطهر را گذاشتند در میان طشتی که در زیر تخت یزید بود و بر سر او سفره شطرنج خود را گسترد و مشغول بازی شطرنج شد و ناسزا با امام و پدرش میگفت و استهزاء بدین و آئین جدش محمد مصطفی میکرد و هر وقتیکه در قمار بر حریف خود غالب میشد میگفت شراب بیاورید سه جام پی در پی زهر مار میکرد و ثم صب فضلته مما یلی الطست من الارض و درد شراب را کنار طشت روی زمین میریخت و در تهذیب مسطور است که فامر یزید بوضع الرأس علی طبق من ذهب ثم دعی بالشراب فشرب ثم صب جرعة منه علی الرأس و قال کیف رأیت یا حسین این عبارت را ترجمه نخواهم کرد اما بعد از این فعل شنیع و توبیخ و تقریع گفت یا حسین اتزعم ان اباک ساقیا علی الحوض تو میگفتی و گمان می بردی که پدرت ساقی حوض کوثر است وقتی بپدرت علی رسیدی بگو یزید گفت مرا از آب حوض کوثر مده و تو بودیکه میگفتی جدم ظروف طلا و نقره را حرام کرده ها انا اسک علی الذهب اینک این طشت طلا که سر شما را برا و نهاده ام و تو بودی که فخر میکردی که پدرم قاتل شجاعان و بیدا قران جنگ بدراست ها بذلک این روز عوض آنروز پس شروع کرد این اشعار را خواندن هلال بدا و هلال افل

کذلک تجری صروف الدول	*	لئن ساءنا ان جلیشا مضی
لقد سرنا ان جلیشا نقل		لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل		فی استحضار یزید لعنه الله سبایا کربلا بالمجلس

دیا الهامن مصیبة ما اکظمها وافجعها وبلیة ما امرها وافضعها وا عبرة تحل اصابتنا شفعائها وسادتنا بمثلها ونظیرها وانه حمیة لا یتبهج الدم فی عروقها من خزی حریم هداتها وقادتها و تشهیرها یا لیت عینی ما رات سطرا من هذا الباب فی کتاب اذ ما سمعت به من اولی الالباب

در ورود اهلبیت رسالت بمجلس یزید و ما جری فی هذا فی الارشاد ثم دعی بالنساء والصبیان الخ از عبارت شیخ علیه الرحمه همچو مستفاد میشود که یزید اولا امام بیمار علی بن الحسین را احضار نمود با وی مکالمه کرده و بعد باحضار اسیران از زنان و دختران فرمان داده و چون شیخ مفید استاد این فن و فنون دیگرند و تمام اهل خبر خوشه چین آنسرورند لهذا این عبد عدیم العلم کتاب مستطاب انوار الجناب را سرمشق خود قرار داده و ترتیب مجالس را بدستور العمل آنمرشد از ارشاد برداشتم چون یزید پلید از مکالمه با زین العابدین فارغ شد حکم کرد اکنون بروید زنان دخترها و اسیران دلشکسته را بیاورید غلامان آمدند و درب دار الاماره اخبار دادند که عیال خارجی را بیاورید اسیران آواره با لباسهای پاره پاره سه ساعت در دار الاماره منتظر که ناگاه فراشان جلاد ریختند اسیرا را ازدر کشمکش در آوردند علی حالة یذوب القلوب الافئدة من تصورها همه با یک ریسمان بسته بودند و میکشیدند بعضی گریان و نالان جمعی ترسان و لرزان سرها بزیر صورتها با ساعد و آستین گرفته بودند بیکاه

لهفی علی حرم الحسین حیث آوردند ذلیل	الیتام ما لها من کافل
لهفی لهن و قد سلبن معاجر	بعد هتم استار و حلل
دختر اینکه جبرئیل امین محرم نبود	شد رهبر بی سیما چون لولو شهوار

شیخ مفید میفرماید چون اهلبیت رسالت و پرده گیان امامت را در بارگاه یزید رسانیدند محفر بن ثعلبه ولد الزنا وارد بارگاه شد رفع صوته وقال هذا محفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة صدای خود را بلند کرد که اینک محفر بن ثعلبه ام خدمت امیر المومنین آمدم و فاجران لیئم را آوردم حضرت امام زین العابدین نشنید طاقت نیاورد و با آنکه بنا گذارده بود تکلم نکند فرمود ما ولدت ام محفر اشر والام یعنی مادر محفر اولادی شریرتر و لیئم تر از محفر نزائیده ابن نما نقل میکند که یزید گفت مادر محفر اولادی از محفر لئیم و شریرتر نزائیده حاصل ای شیعه با خون گریه کن و از غیرت دین و حمیت تشیع خود را هلاک نما بیا بیاد آن وقتیکه علیا مکرمه زینب و اسیران را ببارگاه یزید آوردند که اعیان واکابر همه بر کرسی های زر نشسته و چشم بدر بارگاه افکنده تماشای اسیران میکنند حرم پیغمبر کجا همچو مجلس نامحرم کجا

در بارگه یزید زینب چه کند	* با این ستم این سوخته کوکب چه کند
نامحرم و زینب ای خدا ظلم ببین	خورشید رود ببرج عقرب چه کند

پس از آن اسیران با برهنه بعضی سر برهنه را با اطفال خورد سال و خانم کوچکهای نونهال آوردند در پیش روی تخت یزید نشانیدند چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید ثم دعا النساء والصبیان فاجلسوا بین یدیه فرآهیئة قبیحة همین که یزید اسیران را با آنحالت خواری و زاری

دید که هیچ اسیری از اسرای ترک و دیلم را باین وضع و حالت ندیده
بود دل وی بدرد آمد و گفت خدا سیاه کند روی پسر مرجانه را که
حرامزاده اگر با شما خویش بود هرآینه شما را باین روز نمی انداخت و
در نزد من نمی فرستاد و فی روضة الواعظین للشیخ ابن الفتال نیشابوری
ثم ادخل نساء الحسین علی یزید چون عیال و طفلان امام حسین وارد بارگاه
یزید گردیدند زنان یزید در پشت پرده های زنبوری نشسته بودند تماشای
مجلس میکردند همین که چشمشان بر اسیران خسته و دختران موپریشان
دست بسته افتاد همه بضجه و ناله درآمدند فصحن نساء اهل یزید و بنات
معویة و اهله و ولولن و اقمن المأتم یعنی صدای ضجه و ناله زنان یزید و
دختران پرده نشین معاویه لعین بلند شد و لوله و غلغله در پشت پرده بلند
شد و ایضا فی البحار از شمیات پشت پرده بود همین که اسیران آل محمد
بآنحال دیدند ناله از دل برکشیدند و گفتند واحسیناه واسیداه واهل بیتاه
یابن محمداه یا ربیع الارامل والیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء هر که صدای
آن زنان را شنید بگریه درآمد و ایضا علامه در بحار میفرماید در آنوقت که اسیران
را بحضور آوردند فاطمه دختر امام حسین از میان زنان فرمود یا یزید بنات
رسول الله سبایا ای ظالم دختران پیغمبر را تا امروز کی اسیر کرده که تو
کرده از کلام فاطمه تمام اهل مجلس بگریه درآمدند فبکی الناس و بکی اهل داره
حتی علت الاصوات ضجه مردم با شیون زنان پشت پرده با ناله و
افغان اسیران یکمرتبه بلند شد مجلس یک بقعه پر از گریه شد معین الدین
صاحب روضة الشهداء مینویسد که یزید پلید حکم کرد عیال الله را بردند
در صفحه از صفف مجلس همه را جمع نشاندند و گفت پرده هم میان ایشان
و حاضران مجلس کشیدند لیکن مرحوم سید در لهوف میفرماید
ثم وضع رأس الحسین علیه السلام بین یدیه و اجلس النساء خلفه لئلا ینظرن
الیه یعنی سر را یزید پیش روی خود نهاد و عیال امام حسین را در پشت تخت
جا داده تا آنکه سر مطهر را نه بینند و ندانند که با آن سر منور چه میکند در این
اثنا چشم علیا مکرمه بسر برادر افتاد و طاقت نیاورد و لما رأته اهوت الی جیبها
فشقته دست برد گریبان خود را درید و فریادی برآورد که تمام از ناله آن
مظلومه بفزع درآمدند و میگفت یا حسیناه یا حبیب رسول الله یابن مکة
و منی یابن فاطمة الزهرا سیدة النساء یابن بنت المصطفی باز از ناله
آن مخدره تمام اهل مجلس بگریه درآمدند اما یزید ساکت بود و مرتبه دیگر که شیون
از مرد و زن برآمد آنوقت بود که صاحب فصول المهمه نقل میکند
فجعلت فاطمة و سکینة یتطاولان لتنظرا الی الرأس و جعل یزید یستره
عنهما یعنی فاطمه و سکینه هر دو گردن کشیده بودند تا سر بریده پدر را
نظاره کنند یزید آن سر را از ایشان مستور میکرد ناگهان چشم آن

دو یتیم بر سر بریده پدر افتاد و صدا بضجه و فریاد بلند کردند فبکی لبکائهما
نساء یزید و بنات معویة فولولن و اعولن از گریه آن دو یتیم زنان پشت
پرده یزید و دختران معاویه بگریه درآمدند و ناله بلند کردند روایت

انوار النعمانیه و منتخب

ذکر ان الحریم لما ادخلن فی السبی الی یزید بن معویة و هن مربقات
بحبل طویل و زجر بن قیس لعنه الله یجرهن حرم رسالت و پرده
گیان تتق ولایت را اسیر و خوار وارد مجلس یزید نابکار نمودند
همه ایشان را بیکریسمان بسته بودند سر ریسمان در دست زجر بن قیس بود
آورد تا پای تخت یزید یزید از یکان یکان استفسار میکرد و
میگفت من هذه این زن کیست میگفتند این ام کلثوم کبری
و این ام کلثوم صغری و این ام هانی و این رقیه خاتون است که دو
دختران امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب اند آه واویلاه و اخجلتاه
شیعه که از شعاع نور علی است باید از غصه خود را هلاک کند
چگونه روزگار با آنها این کارها نمود حاصل سفر باید حتی اقبلت
امرأة تستر وجهها بزندها لانها لم یکن لها خرقة تسترها و جهها
تا آنکه زنی پیش آمد که روی خود را با بند دست خود گرفته بود
زیرا چیزی نداشت از لباس که صورت خود را ستر کند بجو معلوم
میشود آستین هم نداشته یزید پرسید من هذه التی لها ستر این
زن کیست که صورت خود را به بند دست خود گرفته گفت
هذه سکینة بنت الحسین این سکینه خاتون دختر نازپرور
سید الشهداء است یزید گفت انت سکینة توئی سکینه آن محذره
از این معرفی چنان گریانشد که گریه راه گلویش را گرفت اختناق نمود
و اشک باران شروع کرد اشک ریختن حتی کادت روحها تنقلع نزدیک بود
که روح از بدنش پرواز کند یزید پرسید چرا اینقدر گریه میکنی چه چیز ترا
بگریه آورد فرمود کیف لا تبکی من لیس لها ستر چگونه گریه نکند دختر کریم
برهنه میان نامحرمان باشد و ساتر نداشته باشد تا روی خود را از تودها
جلسا محفوظ بدارد فبکی یزید لعنه الله و اهل مجلسه در اینوقت
یزید با این قساوت قلب گریه کرد و نیز تمام جالسین مجلس هم
بگریه درآمدند پس گفت خدا قبیح کند روی پسر مرجانه را اما اقسی
قلبه علی آل الرسول چه قدر این ظالم با آل رسول دل سختی کرده در
منتخب و مقتل ابی مخنف هر دو نوشته اند که یزید بسکینه خاتون
عرض کرد یا سکینة ابوک الذی کفر حقی و قطع رحمی و نازعنی
فی ملکی پدرت همانکه در حق من کافر شد و رحم مرا قطع کرد در
سلطنت با من نزاع کرد دیدی بر سرش چه آمد سکینه خاتون ع

از این سرزنش و شماتت دلخون شده فرمود ای یزید بکشته شدن پدرم
خوشحالی مکن لا تفرح بقتل ابی فانه کان مطیعا لله و لرسوله دعاه الله
فاجابه پدرم بنده خاص مقرب خدا بود تا بود مطیع امر الله و تابع فرمان
رسول الله بود خدا ویرا دعوت کرد او داعی حق را لبیک گفت
و رفت و فائز شد اما ترا در نزد خدا امیدوار نیست و سوال از کرده های زشت
و عملهای ناشروع تو میکنند مستعد جواب باش چه جواب خواهی گفت یزید
گفت ساکت باش که پدرت با من حق نداشت انکارها بکند پس
مردی از طایفه لخم برخواست و گفت امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة
لتکون خادمة عندی این جاریه را بمن بخش خدمتکار من باشد و اشاره
بسکینه کرد دختر امام حسین تا این سخن شنید بعمه اش ام کلثوم چسبید
با چشم گریان عرض کرد یا عمتا اترید نسل رسول الله یکونون ممالیک للاوغاد
عمه جان آیا دیده و شنیده که اولاد پیغمبر کنیز اولاد زنا شود ام کلثوم دختر امیر
عرب از روی غضب رو کرد بآن مرد لخمی و فرمود اسکت یا لکع الرجال
قطع الله لسانک و اعمی عینیک و ایبس یدیک ای پست ترین
مردمان ساکت شو خدا زبان ترا قطع و چشمت را کور سازد تا بچشم بد
باولاد محمد ننگری و بزبان خواهش کنیزی و بدست اشاره ننمائی راوی گفت
فوالله ما استتم کلامها حتی اجاب الله دعائها بذات خدا هنوز
کلام آن مظلومه تمام نشده بود که حق جل ذکره دعوتش استجابت فرموده
فی المقتل فما استتم کلام الطاهرة هنوز دعای آن معصومه طاهره تمام
نشده بود که آنملعون صرخه کشید و زبان خود را بدندان گاز زده قطع شد
و دستهایش بگردنش غل گردید و چشمهایش کور شد علیا مخدره گفت
الحمد لله الذی عجل علیک العقوبة فی الدنیا قبل الآخرة اینست جزای
کسی که متعرض دختران پیغمبر شود انتهی مؤلف عرض میکند این
ام کلثوم مراد همان زینب سلام الله علیها است که ام کلثوم کبری
لقب دارد و نیز این مقامات و کرامات از آن مخدره است که مستجاب الدعوة
است راضی نشد یک نفر نظر ربه بدختران یتیم برادرش بکند و نفرین کرد
یا لیت یکنفرین هم در حق شمر ملعون میکرد و آنوقت که آمد کنار گودی قتلگاه و دید
شمر جالس علی صدره حکایت زهیر مسخره حسن بن محمد
بن علی الطبری فی الکامل فی السقیفة نقل میکند در آنروز که
یزید بارگاه خود را بجهت ورود اسیران آل محمد آراست و ارکان
من فی البلد را خواست با سر مطهر آنچه خواست کرد و آنچه خواست گفت
در این اثنا زهیر مسخره عراقی از در بارگاه وارد شد که این مرد همیشه مسخره
بود آمد و یک نگاهی باسیران آل محمد کرد چشمش بام کلثوم افتاد و رو
کرد بیزید گفت یا امیرالمؤمنین هب لی هذه الجاریة این جاریه را

بمن بخش و اشاره بام کلثوم نمود و خواست گوشه جامه آن مخدره را
بگیرد که آن مخدره مجلله از روی غضب فرمود اقصر یدک عنا قطعها الله
کوتاه کن دستت را از ما خدا ببرد دستت را از سطوت این عتاب و
خطاب لرزه بر اعضای زهیر افتاده بحیرت اندر شد از حاضرین مجلس پرسید
که این اسیران از کدام طایفه اند که بعربی تکلم میکنند من گمان کردم این ها
از اسرای کفار یا از ترک و دیلم و تاتارند امام بیمار فرمود ای مرد اینها بنات
رسول الله خاتم النبیین اند مرا که می بینی سبط پیغمبر خدا و اینها دختران
فاطمه زهرا اند که امیر شما اولاد پیغمبر خود را اسیر کرده بمجلس نامحرم آورده
چون آن شخص عراقی از چگونگی احوال مطلع شد از مجلس بیرون آمد گریه
کنان کاردی گرفت همان دستی که بجانب ام کلثوم دراز کرده بود قطع
کرد و دست بریده را بدست چپ گرفت و خون از دست او میریخت
آمد وارد بارگاه شد خدمت حجت خدا امام زین العابدین رسید عرض کرد
یابن رسول الله از شما عذر میخواهم معذرت مرا بکرم خود بپذیر بخدا که من شما
را نمی شناختم از جرم من درگذر خطیه مرا عفو فرما و قل اجاب الله دعاء
عمتک علی خدا دعای عمه ترا در حق من مستجاب کرد البته ایشان خانواده
کرمند چون نشناخته بود بخشیدند زهیر از مجلس با چشم گریان استغفر
الله استغفر الله گویان بیرون رفت دیگری کسی اثری از او نیافت

للفاطمیات العظام المحرمة	قد خر ارکان الهدی و اهدت
تلک الرزایا عظمت و جلت	و غلقت ابوابه و سدت

صدوق الطائفة شیخ در امالی نقل میفرماید در آن حدیث مطول
قال فروی عن فاطمة بنت علی علیها السلام انها قالت لما اجلسنا بین یدی
یزید لعنه الله رق لنا اول شیء و الطفنا شیخ در امالی از فاطمه دختر
علی روایت میکند که آن مخدره فرمود که چون ما را در مجلس یزید پیش روی
آنملعون نشانیدند او بحال ما رقت کرده بنای ملاطفت و مهربانی گذارد
پس از این مردی از اهل شام احمق بپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین
هب لی هذه الجاریة و کنت جاریة وضیئة و من آنروز زنی رشیده
بودم با ضوا از خواهش وی ترسیدم فارعبت و فزعت لرزیدم و ترسیدم
که یزید اینکار را خواهد کرد فاخذت بثیاب اختی و هی اکبر منی و اعقل
دامن خواهر خود را گرفتم زیرا از من بزرگتر بود و نیز کفایتش بیشتر خواهرم رو کرد
بآن شامی فرمود کذبت والله و لعنت ما ذاک لک و لا له دروغ
گفتی بخدا ملعون شدی باین آرزو و برای تو ممکن نخواهد شد و یزید
هم نمیتواند اینکار را بکند یزید از این سخن بغضب درآمده بخواهرم گفت
بل کذبت و لعنت اگر بخواهم بکنیزی بهم میدهم چرا نمیتوانم خواهم فرمود
لا والله خدا اقرار نداده که بتوانی اینکار در باره عترت اطهار بکنی مگر

انکه از دین و ملت ما بیرون رفته باشی باز یزید در غضب شد عبارتی گفت که قلم حیا میکند از نوشتن آن اما چه کنم چاره جز نوشتن نیست یزید گفت انما خرج من الدین ابوک واخوک خواهرم فرمود بدین برادرم و پدرم و جدم تو و پدر تو و جد تو هدایت نموده هم تو هم پدرت و جدت یزید گفت کذبت یا عدوّ الله چون دشنام داد خواهرم دید چاره ندارد فرمود امیر تشتم ظالماً وتقهر سلطاناً چه کنم امروز تو امیری ما اسیریم و دشنام میدهی و ظلم میکنی بسلطنت خود دانی یعنی مختاری هرچه میگوئی بگو فاطمه فرمود فکانّ لعنه الله استحیی فسکت فهمیدم که یزید ملعون حیا کرد و خجالت کشید ساکت شد دعا و آن شامی باز شامی آغاز مطلب و اعاده خواهش نمود که یا امیر المؤمنین این جاریه را بخش یزید بر وی برآشفت و گفت اغرب وهب الله حتفاً قاضیاً گم شو دور شو خدا مرگ ناگهانت بدهد انتهی مؤلف گوید همین واقعه را شیخ مفید در ارشاد نقل میکند لیکن از فاطمه دختر ام حسین روایت مینماید و بجای اخذت بثیاب اختی و هی اکبر منی میفرماید واخذت بثیاب عمتی وکانت تعلم ان ذلک لا یکون و مرحوم سید هم متابعت شیخ مفید نموده نسبت حکایت را بفاطمه بنت الحسین و این مضمون در اللهوف فنظر رجل من اهل الشام الی فاطمة بنت الحسین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة یکی از اهل شام نظر بسوی فاطمه بنت امام حسین نمود و گفت ای امیر این جاریه را بمن ببخش فاطمه رو کرد بعمه اش و گفت یا عمتاه اوتمت واستخدم یتیمی مرا بس نبود مرا بکنیزی طلب میکند علیا مکرمه فرمود نور دیده این فاسق همچو کرامتی ندارد که بتواند این خواهش را بکند آن مرد شامی پرسید که این جاریه کیست یزید گفت این فاطمه دختر امام حسین و او زینب دختر علی بن ابیطالب شامی گفت همان حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر است یزید گفت آری شامی گفت لعنک الله یا یزید تقتل عترة نبیک و تسبی ذریته خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی والله ما توهمت الا انهم سبی الروم بخدا من هرگز گمان نبردم اینها اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول باشند میگفتم اسیر روم و فرنگند یزید گفت ترا هم بایشان ملحق کنم پس صدا زد جلاد بیا بزن گردنش را فضرب عنقه انتهی

خطبه حضرت زینب در مجلس یزید آنچه از کتب معتبره ارباب مقاتل شیخ مفید و شیخ صدوق و دیگران مستفاد شده آن بود که چون اهل بیت رسالت را وارد مجلس یزید کردند در حضور یزید بین یدی آن پلید نشانیدند و بعضی دیگر مثل مرحوم سید و دیگران مینویسند در پشت تخت و یا در صفه مستوره جای دادند جمیع میانند و قول میشود آن باشد که اول در پیش روی یزید نشانیده اند بعد امر شد که بخلف خود جای بدهند لیکن در آنوقت که بین یدی یزید جالس بودند و سر مطهر را در میان طشت دیدند ندانم چه حالتی پیدا کردند بروایت منتخب یزید ولد الزنا با چوب خیزران دو لب قران خوان حضرت را می گشود و با دندانهای مبارک حضرت بازی میکرد بروایتی که در مخزن البکا است که در حین ثنایای آنقدوه عالمیان نوری از آن لب و دندان مشاهده میشد که روشنی و صفای آن ظاهر و آشکار بود و یزید از روی استهزا میگفت رحمک الله یا حسین لقد کنت حسن المضحک خدا ترا رحمت کند حسین عجب خوش لب و دندان بودی در این حال ابو برزه برخاست زبان بشفاعت گشود و شهید شد چنانچه عرض شد روضة الشهدا مینویسد که چو چشم ام کلثوم بر سر برادر افتاد که در میان طشت پیش روی یزید شارب الخمر نهاده اند و این سر همان سری بود که مدتها در آغوش جد و پدر و مادرش بود و آنها میبوسیدند و میبوئیدند اکنون غریب و خوار افتاده نتوانست خودداری کند برخاست و فرمود یزید اذن بدهی تا من این سر نازنین را در بر گیرم ببویم و ببوسم و تجدید عهد مودت کنم یزید اذن داد فوثبت واخذت الکریم من الطست علیا مکرمه دوید سر را از میان طشت برداشت لب بر لب برادر گذاشت شروع کرد ببوسیدن و بوئیدن وکانت اضوء من رائحة المسک بعد رو کرد بیزید فرمود ای یزید امید دارم بزودی مکافات این ظلم را ببینی انتهی قال الصدوق فی الامالی سکینه خاتون فرمود بذات خدا در عالم سخت دل تر از یزید کسی را ندیدم و نیز هیچ کافر و مشرکی شریرتر از یزید جفاکار ندیدم زیرا در حضور ما زن و بچه داشت چوب خیزران بر ثنایای پدرم میزد و این اشعار میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا … جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا … ثم قالوا یا یزید لا تشل

لیکن طاقت زینب دختر علی طاق شد و پیمانه صبرش در محاق آمد از جای برخاست و در محضر عام یک خطبه فصیحه مشعر بر توبیخ و تقریع و تشنیع افعال یزید و دلالت بر جلالت نشان اهل بیت داشت انشا فرمود ما آن خطبه را از لهوف نقل مینمائیم قال الراوی فقامت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فقالت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی رسوله وآله اجمعین صدق الله کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن اظننت یا یزید

حیث اخذت علینا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاسراء ان بنا هواناً علی الله وبک علیه کرامة وان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک ونظرت فی عطفک جذلان مسروراً حین رایت الدنیا لک مستوثقة والامور متسقة وحین صفا لک ملکنا وسلطاننا فمهلاً مهلاً انسیت قول الله تعالی ولا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک وامائک وسوقک بنات رسول الله سبایا ای یزید تو که خود را پادشاه و سلطان میدانی آیا این از عدالت است که کنیزان خود را در پشت پرده بنشانی لیکن دختران رسول الله را سر و پا برهنه در مجلس نامحرم بیاوری قد هتکت ستورهن وابدیت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد یستشرفهن اهل المناهل ویتصفح وجوههن القریب والبعید والدنی والشریف لیس معهن من رجالهن ولی ولا من حماتهن حمی ای ظالم پرده حرمت آل رسول را دریدی صورت های ایشان را ظاهر ساختی و بدست نامحرمان انداختی تا ایشان را از شهر بشهری ببرند اهل شهر تماشا بیایند غریب و بومی و شهری و بیابانی دنی و شریف صفحه صورت عیال الله را ببینند از دور و نزدیک نظاره کنند چه زنانی و چه بی کسانی که دیگر مردی و مددی ندارند که طلب خون شهیدان کنند و زنان و یلان را حمایت نمایند وکیف یرتجی مراقبة ابن من لفظ فوه اکباد الازکیاء ونبت لحمه بدماء الشهداء چگونه امید میتوان داشت اعانت پسر کسی که دور انداخت دهان او بعد از جائیدن جگرهای برگزیدگان را که بند ملعونه باشد جده یزید بود جگر حمزه سید الشهداء را بدندان گرفت و خدا آن جگر را از سنگ نمود که دندانش کارگر نشد آن ملعونه بدور انداخت و چگونه چشم توقع از پسر کسی داشت که گوشت و پوستش از ریختن خون شهیدان روئیده شده وکیف یستبطاء فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف والشنان والاحن والاضغان چگونه آرام میگیرد از بغض اهلبیت کسی که همیشه با نظر بغض و کینه و عداوت داشته ثم تقول غیر متاثم ولا مستعظم واهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیاً علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک پس از روی جرات و جسارت بگوید کانه هیچ گناهی نکرده و عمل خود را عظیم نشمرده ای کاش مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند امروز حاضر بودند و میدیدند چگونه از آل علی و آل رسول انتقام کشیدم هرآینه صدا که خود را بشادی و مرحبا بلند میکردند و میگفتند ای یزید شل نشوی دست مریزاد که خوب انتقام ما را از بنی احمد کشیدی بعد خم میشوی و قصد ثنایا و لب و دندان برادرم ابی عبد الله که آقای جوانان بهشت است میزنی آن دندانهای شریف را بچوبی که در دست داری و تکیه بر او میکنی وکیف لا تقول ذلک وقد نکات القرحة واستاصلت الشافة باراقتک دماء ذریة محمد صلی الله علیه وآله ونجوم الارض من آل عبد المطلب چگونه نگوئی این کلام را و حال آنکه شق جراحت نمودی و زخم را از هم پراکنده کردی بریختن خونهای ذریه پیغمبر خدا و ستارگان زمین که از آل و اولاد عبد المطلب و تهتف باشیاخک زعمت انک تناد بهم فلتردن وشیکاً موردهم ولتودن انک شللت وبکمت ولم تکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت و ندا میکنی مشایخ خود را گمان میکنی که آنها ندای ترا می شنوند زود است که تو هم بآنها ملحق خواهی شد و در مکانی که هستند جای گرفت و آنوقت آرزو خواهی نمود که ای کاش دست تو شل میبود و نمیکردی آنچه کردی و زبان تو لال میبود و نمیگفتی آنچه گفتی پس آن مخدره مظلومه دست بنفرین بگشوده عرض کرد اللهم خذ بحقنا وانتقم ممن ظلمنا واحلل غضبک فی حق من سفک لنا دمائنا وقتل حماتنا ای خدای کریم و ای مجید واجب التعظیم ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای لطف شفابخش دل هر خسته کرمت جبر بنده هر دردمند دلشکسته ای خدای زینب حق ما را بگیر و انتقام ما را بکش از کسانیکه در حق ما ظلم کرده و روا دار غضب خود را درباره آن اشخاص که خون مردان ما را ریخته و جوانان ما را کشته اند باز آن مخدره رو کرد بیزید و فرمود والله ما فریت الا جلدک ولا جززت الا لحمک ولتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم ویاخذ لهم بحقهم ای یزید بذات اقدس الهی گمان نکنی تنها ظلم در حق ما کردی والله پاره ننمودی مگر پوست خود را و نبردی مگر گوشت خود را و هر آینه البته وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل شدی از ریختن خون ذریه او و دریدن پرده حرمت عترت او و سوختن پاره های جگر رسول خدا پراکندگی ما را جمع خواهد کرد و صورتهای غبارآلود ما را باستین مرحمت خواهد سترد و انتقام ما را خواهد کشید تو فکر خود باش که خانه خود را خراب کردی

ای جفا کرده دل خلق ریش	پیشه آزار گرفته به بیش
غافل از آن در که عتابیت هست	فارغ از آنم که حسابیت هست
روز قیامت که بود داوری	شرم نداری که چه عذر آوری
چند غبار ستم انگیختن	آب خود و خون کسان ریختن
آه کسان خرد نباید شمرد	آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد

تیر ضعیفان چه گذشت از کمان بگذرد از نه سپهر آسمان
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
مبادا گمان کنی که شهدای سبیل الله مرده اند لا والله بلکه زنده اند و در نزد
خدای خودشان روزی میخورند وحسبك بالله حاكما وبمحمد خصيما وبجبرئيل
ظهيرا وسيعلم من سوّل لك ومكّنك من رقاب المسلمين بئس للظالمين
بدلا وايكم شر مكانا واضعف جندا بس است برای تو حکم کننده
مثل خدا و کفایت میکند ترا مخاصمه پیغمبر در روز جزا که جبرئیل یار اوست
زود باشد بسزای خود برسد آن کسی که این اساس را برای تو تاسیس نمود و ترا
برگردن مسلمانان سوار کرد که معاویه خبیث باشد و او سگ بچه خود را ولیعهد
ساخت وطوق اطاعت این کافر بچه را باعناق خلایق انداخت آه از
این عبارت که میفرماید ولئن جرّت عليّ الدواهي مخاطبتك انّي لأستصغر
قدرك واستعظم تقريعك واستكثر توبيخك ای یزید اگر گردش روزگار
کار مرا باینجا رسانید که در چنین مجلسی باستم با تو مخاطبه کنم لیکن من است قدر
ترا کوچک شکنم و کوچک میکنم شوکت ترا و سرزنش بزرگ مینمایم و افعال ترا
توبیخ میکنم هر چند دانم موعظه من در تو اثر نمیکند لیکن چه چاره سازم از
تعدیهای تو که چشمها هنوز گریان و سینه ها سوزانست که انسان را
بیطاقت میکند در سخن گفتن الا فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء
الشرفاء النجباء بحزب الشيطان الطلقاء پس ای عجب منتهای عجب است
از کشته شدن لشکر خدا که از جمله اتقیاء عالم و شرفاء اولاد آدم و نجباء روزگار
بودند در دست لشکر شیطان پسر که آزاد شدگان و رانده شدگانند فهذه
الايدي تنطف من دمائنا والافواه تتحلّب من لحومنا وتلك الجثث الطواهر
الزواكي تنتابها العواسل وتعفرها امّهات الفراعل پس هنوز از این
دستها خونهای شهیدان ما میچکد و از این دهانها گوشتهای ما میریزد و ایطالم
نه آنست که آن بدنهای پاک و پاکیزه جوانان ما که رویهاک مانده و عرضه
گرگان و درندگان بیابان ساخته ولئن اتخذتنا مغنما لتجدنّا وشيكا
مغرما حين لا تجد الا ما قدّمت يداك وما ربّك بظلّام للعبيد
والى الله المشتكى وعليه المعوّل ای یزید اگر حالا ما دختران رسول و ذراری
فاطمه بتول را غنیمت خود میشماری زود باشد که بیابی ها را انشاء غرامت خود
در وقتیکه نیابی مگر آنچه راکه بدست خود پیش فرستاده و نیست خدای تو
ستم کننده بر بندگان و من شکایت باو میکنم و اعتماد بذات پاک اوست
عقده گشای دل هر غمکش روست شاد کن سینه هر ناخوش دست
شمع نه زاویه بی کسان روزی رساننده روزی رسان
فكد كيدك واسع سعيك وناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا ولا
تميت وحينا ولا تدرك امدنا ولا يرحض عنك عارها یزید هر کری
که داری بکن و هر سعی که داری بعمل آر جد و جهد خود را بانتها برسان هر چه بکنی
بذات اقدس و بعزت جلال جهان پادشاهی قسم که نمیتوانی نام
ما را از صفحه روزگار بر اندازی و ذکر ما را محو سازی و نیز نمیتوانی نام زنده
را بمیرانی و درک فضیلت ما را نمیتوانی نمود و این عار کردار و ننگ اعمال
زشت خود را از خود نمیتوانی دور نمود وهل رأيك الا فند وايامك
الا عدد وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي الا لعنة الله على الظالمين
ای یزید نیست رای تو مگر ضعیف و نیست ایام تو مگر معدود و نیست
جمعیت تو مگر پاشیده

ای شده مغرور بمستی خیال جلوه کنان در تتق ناز و سبال
ای که بگرما به خوشی با سرود تا نکنی رقص که افتی فرود
کیست که اول فلکش بر کشد کش بنهایت نه بخنجر کشد
سهل مدان بازی چرخ بلند شعبده اش ناس و بازی مخند
هر که ز این شیشه می کرده نوش خون وی از دیده بر آورد جوش

والحمد لله الذي ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا بالشهادة و
الرحمة ونسئل الله ان يكمل لهم الثواب ويوجب لهم المزيد و
يحسن علينا الخلافة انه رحيم ودود وحسبنا الله ونعم الوكيل
حمد و شکر خداوندی که اول سلسله ما را ختم بسعادت و مغفرت نمود
و آخر ما را بشهادت و رحمت و از دهنده مسئلت مینمایم که کامل
نماید ثواب گذشتگان و نیکو فرماید خلافت مانده گان زیرا که او
رحیم و دود و دوست کریم چاره ساز بعد از چنین خطبه که سنگ خارا
آب میشود ببین یزید چه گفت این شعر را خواند

یا صيحة تحمد من صوائح ما اهون الموت على النوائح

یعنی چه بسیار پسندیده است صیحه از صیحه زننده و اغدار و چه بسیار
آسانست مرگ در پیش عزادار ثم استشار مع اهل الشام بامر دی
در محضر وی بودند مشورت کرد گفت دیدید و شنیدید این داغدیده
زنان من چه گفت چه باید کرد آن ملعونان از کافر بدتر در جواب محض خوش آمد
یزید از سگ کمتر گفتند لا تتخذ من كلب سوء جروا مثلی است
میان عرب یعنی سگ بچه را از سگ بد مگیر مقصود شان آن بود
که تمام این زنان اسیر را از صغیر و کبیر بقتل برسان تا آسوده شوی
لیکن نعمان بن بشیر از جا برخاست و گفت ايها الامير انظر ما كان
الرسول يصنعه بهم فاصنعه بهم یعنی پیغمبر رسول خدا با ایشان چگونه
سلوک میکرد تو هم همان نحو رفتار کن انتهی کلام سید في اللهوف
واما در مقتل ابی مخنف مذکور است بعد از آنکه علیا مخدره زینب
یزید اعتراضات نمود از جمله آنکه فرمود یا ويلك يا ملعون هذا ما

وتسائلك ودا الستور عليهن الخدود وبنات رسول الله على الاقتاب
بنير وطاء ينظر اليهن البر والفاجر ويتصدق عليهن اليهود والنصارى
یعنی وای بر تو ای ملعون تو کنیزان خود را در عقب پرده ها مستور داشته
دختران رسول خدا را بر قتبهای شتران برهنه سوار کردی که بر ایشان بر و فاجر
نظر می کنند و یهود و نصاری صدقه میدهند فنظر اليها شزرا یزید پلید نگاهی
از روی غضب بدختر امیر عرب زینب نمود که اهل مجلس یقین کردند الان آن مخدره
را بقتل میرساند عبد الله پسر عمرو عاص مطلب را دریافت که الان یزید حکم به
قتل زینب میکند از جا برخاست نزد تخت رفت و سر یزید شریر را بوسید
گفت ان الدي كلمتك ليس شيء تأخذه فسكن غضبه یعنی این سخنان کیان
زن اسیر تو گفت از آنها نیست که بخواهی مؤاخذه کنی یعنی داغدیده است
دلسوخته است هر چه میگوید جگرش سوخته که میگوید غضب یزید ساکت شد

احتجاج حضرت زینب بروایت منتخب

قال الشيخ فخر الدين في المنتخب ثم لما دعا اللعين ببني الحسين وعرضوا عليه
میفرماید چون یزید ملعون عیال خونجگر و اطفال بی پدر حضرت امام حسین را بمجلس عام
خود خواست آمدند عیال الله را آوردند و در جای دیگر از منتخب روایت
میکند که امام بیمار حضرت زین العابدین فرموده قال علي بن الحسين لما
وفدنا على يزيد بن معاوية اتونا بحبال وربقونا مثل الاغنام وكان الحبل
بعنقي وعنق ام كلثوم وكتف زينب وسكينة والبنات یعنی چون ما اسیران
خسته دل شکسته را و بیمار گاه بردند تمام ما را مثل گوسفند بگریسمان بسته
یکسر ریسمان بگردن من و یکسر دیگر بگردن ام کلثوم و ببازوی عمه ام زینب و خواهرم
سکینه و سایر دخترها بود وساقونا وكلما قصرنا عن المشي ضربونا حتى
اوقفونا بين يدي يزيد ما را باین حالت میبردند هر وقت کوتاهی در رفتن
میکردیم ما را میزدند تا آنکه در حضور یزید وا داشتند وهو على سرير مملكته
آن ظالم بدبنیاد مثل نمرود و شداد بر سریر سلطنت خود نشسته بود انتهى
در روایت اول از منتخب که عرض کردیم وعرضوا عليه عيال الله را از شان
ناپسندیده یزید گذرانیدند علیا مکرمه زینب سلام الله علیها رد کرد بیزید فرمود
يا يزيد ما تخاف الله سبحانه من قتل الحسين عليه السلام وما كفاك ذلك حتى
تستجلب حرم رسول الله من العراق الى الشام وما كفاك ذلك حتى
تسوقنا اليك كما تساق الاماء على المطايا بغير وطاء من بلد الى بلد ای یزید
از خداوند سبحانه و تعالی نترسیدی که نور چشم رسول خدا و ریحانه باغ مصطفی
را کشتی و بخاک و خون آغشتی این جرم و گناه ترا بس نبود که امر نمودی حرم
رسول خدا از صغیر و کبیر اسیر کنند و از عراق عرب با نهایت رنج و تعب
بشام غم انجام بیاورند بس نبود که پرده حرمت شان را دریدی و ما را مثل
کنیزان بر شتران بیجهاز با صورتهای باز از شهری بشهری و از بلدی ببلدی بیاوری
اندر سریر ناز تو خوش آرمیده شادی از آنکه رأس حسین را بریده
جا داده بپرده زنان خود ای لعین حرم دلی که پرده ما را دریده
من ایستاده ام سر پا و کسی نگفت بنشین که روی خار مغیلان دویده
که بر فرودش حکم کنی که بقتل ما ظالم مگر تو آل علی را خریده
زینب کجا و این همه ظلم و ستم چرا باشد روا بیک زن ماتم رسیده
یزید گفت آری زینب آخر برادرت حسین دعوی سلطنت و برتری داشت
و میگفت من بهتر از یزیدم و پدرم بهتر از پدر یزید است مادرم بهتر از مادر
یزید جدم بهتر از جد یزید است این سخنان را بعضی راست و برخی دروغ
گفته اما جدش راست است که خیر البریاست و مادرش فاطمه از مادر من بهتر
است اما اینکه گفت پدرش از پدر من بهتر است این از کجا معلوم شد
و این آیه را نخوانده که خدا میفرماید قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك
من تشاء الآية علیا مکرمه زینب از این شماتت غمگین شده فرمود
ای یزید برادرم مقتول في سبيل الله شد ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل
الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله
یزید گفته بود که پسر مرجانه ابن زیاد حسین را کشت و من راضی بقتل او
نبودم علیا مکرمه فرمود یا یزید ما قتل الحسين غيرك برادر مرا بغیر از تو
کسی نکشت اگر تو حکم بقتل برادرم نمیکردی ولولاك لكان ابن مرجانة اقل واذل
هر آینه پسر مرجانه از آن خوار و ذلیل تر بود که بتواند نگاه بصورت برادرم کند
این آتشها از تو افروخته شد اما خشيت من الله بقتله آیا از خدا نترسیدی
که سید قومی از پای در آوردی و چنین گوشه مصطفی را کشتی حیدر
رسول خدا فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشتند یک برادر مرا ظلم
شهید کردید برادر دیگر مرا اینطور اگر بگوئی من نکشته ام ظلم بنفس خود کرده
و آن ظالم نابکار امثال این آبدارها از دختر حیدر کرار می شنید اصلا در دل سنگ
خود اثری نمیدید وهو مع ذلك لم يرتدع عن غيّه وبيده قضيب ينكث
ثنايا الحسين دست از ظلم و طغیان خود بر نداشت و با همان چوبی
در دست داشت بدندانهای پیش روی حضرت میزد علیا مکرمه از سوز دل فرمود

چوب ستم بر این سر انور مزن یزید تیر الم بجان پیمبر مزن یزید
این سر که نیست از زدنش بر تو واهمه بودی مدام زینت آغوش فاطمه
باشد هنوز لعل و لب و چه کهربا از بس کشیده تشنگی این سر کربلا
این سر که دیده این همه جور از معاندین آیا رواست چوب زدن باز بعد از این
آخر بطعنه گفت بزن چوب میزنی ظالم ببوسه گاه نبی چوب میزنی

در محاجه زین العابدین و امر یزید بقتل وی

بر اولوالعلم مخفی نیست خطبه که علیا مکرمه زینب سلام الله علیها
در مجلس یزید خوانده روایت او از مرحوم سید بن طاوس است

در الهوف و از شیخ طبرسی هم در کتاب احتجاج خود بعنوان زینب بنت علی و از شیخ صدوق روایت میکند **ابن شهر آشوب** در مناقب بیان خوبی مینماید الحق لایق شأن و جلالت حضرت زینب است میفرماید چون اسرای آل محمد را بمجلس یزید آوردند ثمّ ان یزید قال لزینب تکلّمی فقالت هو المتکلم یزید پلید رو کرد بعلیا مکرمه زینب خاتون و گفت ای دختر علی با من حرف بزن علیا مخدره فرمود مرد حرف زن ما آن بزرگوار است یعنی زین العابدین امام همام این اشعار انشاد فرمود

لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم ٭ وان نکفّ الاذی عنکم وتؤذونا
والله یعلم انّا لا نحبّکم ٭ ولا نلومکم ان لا تحبّونا

ماحصل کلام حضرت آنست که طمع مدارید از ما که شما ما را خوار و خفیف کنید و ما شما را اعزاز و اکرام کنیم اگر شما را اذیت نکنیم شما ما را اذیت میکنید اما بذات خدا خدا میداند که ما شما را دوست نمیداریم و شما را هم ملامت نمیکنیم که شما ما را دوست ندارید یزید گفت صدقت یا غلام راست گفتی ای جوان اما چون جدّ و پدرت آرزوی سلطنت داشتند لیکن الحمد لله الذی قتلهما وسفک دمائهما شکر خدای را که خدا هر دو آنها کشت و خون آنها را ریخت امام زین العابدین فرمود ای یزید لم یزل النبوّة والامرة لآبائی واجدادی من قبل ان تولد انتهی همیشه نبوت و سلطنت در خاندان ما بوده پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی بروایت ابی مخنف حضرت در جواب گفت ای یزید آیا پدر من سزاوار تر بود بخلافت یا تو و حال آنکه آنجناب پسر دختر پیغمبر شما بود و این آیه را تلاوت نمود که ما اصاب من مصیبة فی الارض الی قوله تعالی والله لا یحبّ کل مختال فخور بجا و جلال و اثاث و بزیور و سلطنت و لباس افتخار مکن و تکبر منما که خدا وند متکبران را دوست نمیدارد

روزیکه اندرون جگر از هول خون شود ٭ حکام را لوای عمل سرنگون شود
ای زبرای زیور دون دین دهی بباد ٭ اندیشه کن که حال تو آن روز چون شود

یزید پلید از این سخنان در غضب شده جلاد را گفت بیا گردنش را بزن جلاد با شمشیر آتشبار وارد شد دست امام بیمار را گرفت و ضجه اهل بیت رسالت بلند شد فبکی علی الحسین امام زین العابدین بگریه افتاد و پس بجد بزرگوار خود کرد و از سوز دل خطاب نمود

انادیک یا جدّاه یا خیر مرسل ٭ حسینک مقتول ونسلک ضایع
وآلک امسوا کالاماء بذلّة ٭ تشاع لهم بین الانام فجایع
یروعهم بالسّب من کان یروعهم ٭ سباً ولاراع النبیین ذایع
وذایع املاک واملاک اصبحوا ٭ بجور یزید ان الدعی فی ذایع
فلیتک یا جدّاه تنظر حالنا ٭ تنام ونشرکالاماء بتابع

ای جد بزرگوار ای رسول خدا ترا میخوانم بفریاد برس که حسین را کشتند و نسل ترا از پا در آوردند عیال تو را مثل کنیزان با نهایت ذلت و خواری در میان مردم آوردند اقادة لیلا فی دمشق مکبلا وما لی من بین الخلایق شافع الجد عالیمقدار من بیمار را با حالت ناتوانی و نهایت ذلت مقید و مغلول بشام در آوردند اکنون قصد کشتن مرا هم دارند و کسی نیست شفاعت کند قال وجعلت عمّاته واخواته یتصارخن ویبکین حوله تمام اسیران از عمه و خواهران در گرد شمع امامت حلقه زدند صدا بناله و صیحه بلند کردند ام کلثوم سلام الله علیها رو کرد بیزید و فرمود یا یزید الملعون لقد ردیت الارض من دمائنا اهل البیت ولم یبق غیر هذا الصبی الصغیر ای بمردت تو که زمین را از خون اهلبیت رسالت رنگین کردی غیر از این جوان بما کسی باقی نمانده

این غم رسید را بمن مبتلا بخش ٭ بر ما نگه بکن برسول خدا بخش
بر ما ستمکشان بجز این محرمی نماند ٭ مخروش بیش بخیر النساء بخش
خونی در او نمانده که ریزی بکربلا ٭ ما را بخون ناحق او خون بها بخش
بیمار و نوجوان و پدر کشته و اسیر ٭ بر حرف او نظر بکن بدعا بخش
هر چند دل ز سنگ بود سخت تر ترا ٭ ای سنگدل بر این دل مجروح ما بخش
دانیکه ما نبیرهٔ سالار محشریم ٭ ما را ز بیم پرسش روز جزا بخش

ثم تعلقت النساء به جمیعا تعلق الشفق یعنی شصت دختران و بچه اسیر بدامن بیمار در آویختند و بر امثال جان در بر گرفتند و همی بیند بن واقلّة رجالاه همه بفریاد و فغان می گفتند امان از بیکسی و بزرگان مردان ما را کشتند زنان را اسیر کردند شمشیر از کوچکهای ما بر نمیدارند واعوثاه واعوثاه یا اجداه السماء یا باسط البطحاء از استغاثه و زاری آن یک مشت زن و بچه لرزه بر اعضای یزید افتاد و حالت جلسا مجلس دگرگون شد اغلب بگریه در آمدند فخشی یزید ان تاخذ الناس الشفقة علیهم یزید پلید ترسید که مبادا شورش در آیند و دل آنزنان پریشان شفقت کنند و فتنه حادث شود لهذا یزید از سر قتل امام بیمار در گذشت وفی نسخة اخری صحیحة که چون یزید اراده قتل سید سجاد کرد آنحضرت بگریه در آمد فرمود یا یزید ان کان بینک وبین هؤلاء النساء قرابة فابعث معهن من تثق به حتی یبلغهن بالمدینة یعنی اگر ترا با اسیران در بدر و زنان خونجگر خویشی و قرابتی هست پس از کشتن من شخص امین موثقی را همراه این اسیران روانه کن تا آنها را بمدینه برساند چون این کلام از امام بیمار سر زد تمام مردم بگریه در افتادند فانتحب الناس وضجوا بالبکاء والعویل صدای ضجه و اضطراب مجلس بلند شد یزید ترسید و از سر قتل حضرت در گذشت و گفت

لا یبلغهن غیرک غیر از تو کسی ایشان را دیگر بمدینه نمیرساند و در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است که چون آل الله را بمجلس مشئوم یزید شوم در آوردند یزید پلید رو کرد بحضرت امام زین العابدین و گفت یا علی بن الحسین الحمد لله الذی قتل اباک ای پسر حسین شکر خدای را که پدرت را کشت امام بیمار فرمود خدا لعنت کند کسی را که پدر مرا کشت یعنی تو کشتی و خدا تو را لعنت کند یزید از این سخن غضبناک شد امر بقتل حضرت سجاد نمود آن بزرگوار که از کشته شدن باک نداشت فرمود تهدید با چه الشهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادتست لیکن از برای عیال و اطفال صغیر و کبیر که همه غریب و آسیر بودند آزرده خاطر بود که فرمود یا یزید فاذا قتلتنی فمن یرد بنات رسول الله من یردهم الی منازلهم اگر میخواهی مرا بکشی پس این زنان بیکس و دختران نورس که دختران رسول الله اند با وطان خود که برساند اینها که بغیر از من محرمی ندارند یزید پلید ترحم نموده گفت انت تردهم الی منازلهم در **مناقب ابن شهر آشوب** مذکور است که چون سید سجاد افتخار بآباء و اجداد خود کرد و خویشتن را نسبت برسول ذوالمنن داد که خلافت و سلطنت در خانواده ما بوده منبرها و محرابها حق پدران ما است آباء و اجداد تو در ایراه همیشه جهاد داشتند و آنها شرک بودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون میفرماید که یزید در غضب شد وامر بجلواذه ادخله فی هذه البستان واقتله وادفنه وامر کرد که این جوان علیل را ببرید در این بوستان و سرش را ببرید و در همانجا دفن کنید پس جلاد جگر آشقاوت نهاد و آمد بازوی سید سجاد را گرفت از مجلس بیرون برد هر چند نقل نکرده که مخدرات شیون کردند یا نکردند اما از روایت قبل شیون مخدرات و گریه زین العابدین و ندای جد و پدر گویا اثر نکرد جلاد حضرت را وارد باغ نمود اول مشغول کندن قبر شد و امام سجاد در آنوقت براز و نیاز افتاد و با معبود پاک مناجات نمود ٭

خدایا جهان پادشاهی تراست ٭ ز ما خدمت آید خدائی تراست
تو بی کافریدی بیکقطره آب ٭ گهرهای روشن تر از آفتاب
همه زیر دستیم و فرمان پذیر ٭ توئی یاوری و توئی دستگیر
اگر پای پیل است وگر پای مور ٭ بهر یک تو دادی ضعیفی و زور
چو بر داری از رهگذر دود را ٭ خورد پشه مغز نمرود را
گر از بیم اوگه از بیم تو ٭ گشاید زبان جز به تسلیم تو
شب و روز در شام و در بامداد ٭ تو بر یادی از هر چه دارم بیاد
چو اول شب آهنگ خواب آورم ٭ به تسبیح و نامت شتاب آورم
چو در نیمه شب سر بر آرم ز خواب ٭ ترا خوانم و ریزم از دیده آب
اگر بامداد است راهم بتست ٭ همه روز تا شب پناهم بتست
بهر گوشه کافتم ثنا خوانمت ٭ بهر جا که باشم خدا خوانمت

تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب ٭ دعائی کند من کنم مستجاب
خدایا ز امت ستوه آمدم ٭ بسوی تو یا رب پژوه آمدم
شکسته چنان گشته ام بلکه خورد ٭ که آبادیم را همه باد برد
دلی دارم از رخنهٔ رهزنان ٭ مکن شاد بر من دل دشمنان

حضرت در مناجات بود که جلاد از حفر قبر فارغ شد آمد و خواست حضرت را بقتل برساند و در قبر بخواباند ضربه ید فی الهوا فخر لوجهه وشهق ودهش ناگاه دستی از هوا پیدا شده بر آنجلاد خورد که از ضرب آن دست بدرو افتاد و نعره کشیده بدرک واصل شد خالد پسر یزید گفت آن ملعون حکم کرد که سید سجاد را بیاورند و آن جلاد را در همان قبر بخاک کنند

مؤلف عرض میکند آن دست غیبی ید الله دست خدا بود و دست خدا دست علی مرتضی بود یا علی چطور اینجا بیک سرپنجه جلاد را شکنجه میکنی اما در کربلا دست نیاوردی شمر ملعون با پای چکمه دار از روی چاک چاک حسین بر خیزانی که در حالت جان دادن و نفس بشماره افتادن بود والله هیچ وقتی نباید دست ببدن محتضر زد چه جای آنکه شمر با چکمه سنگین خود را بروی سینه حضرت بیندازد و مثل شتر کنده بسینه حضرت بزند که در خبر است فبرک الشمر علی صدر الحسین یعنی برک الابل یعنی بزانو در آمد شتر برک الشمر اما کجا روی سینه آقا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

از جمله وقایع در مجلس یزید علیه اللعنة

آنست که ابی مخنف در مقتل ذکر مینماید یزید پلید حکم کرد خطیبی ذرب اللسان قوی الجنان زبان آور دلدار حاضر کنند آوردند مردی فصیح زبان آور بلند آواز جهیر الصوت آوردند و آن ملعون امر کرد که خطیب در همانجا بر منبر برود خطبه بخواند که مشتمل بر مساوی امام حسین باشد و چیزی فروگذار نکند از مذمت در حق امیر المؤمنین خطیب از سعادت بی نصیب بحکم یزید پلید بر منبر آمد گفت آنچه که نباید بگوید در حق شاه دنیا و شاه شهیدان گفت در میان اسیران محزون سکینه خاتون سلام الله علیها طاقتش طاق شد در آن اثنا که خطیب گرم سخن گفتن و مساوی شمردن بود سکینه خاتون فرمود یا ویلک ما افل حیائک و آنّی ما کان فی جدی وابی برتو چقدر بیحیائی پدر و جدم چه بدیت و با یزید چه مساوات داشتند که زبان وقاحت گشوده یزید پلید گفت چرا آرام نمیگیری الا تسکتین یا بنت الخارجی سر جایت نمی نشینی ای دختر خارجی سکینه خاتون فرمود که ویلک ایّما احق بالخلافة انت ام ابی ای بیحیا میخواهم بدانم آیا کدام یک لایق خلافت بوده و هستند تو یا پدرم که پدرش علی بن ابیطالب و مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها بود و جدش محمد مصطفی بود ترا با او چه نسبت و او را با تو چه

مساوات تو طلیق ابن طلیق با پسر فاطمه و هادی طریق گیرم که رایج آمد زر جعفر قیمت نکاست گوهر غلطان را غرض میکنم خواندن خطیب خطبه مساوی در مجلس شک و شبهه نیست زیرا صاحب مقتل مینویسد و هم مرحوم سید در لهوف و در مسجد در ملاء عام در حضور سید الساجدین هم خطیب خطبه خواند و حضرت زین العابدین ع هم جدا از او بمنبر رفته کانت الواقعة مرتين يکی در مجلس و دیگری در مسجد لیکن در مجلس حضرت منبر تشریف نبرده بقدر مرحوم سید در لهوف میفرماید ودعا يزيد بالخاطب وامره ان يصعد المنبر فيذم الحسين ع واباه وبالغ فى ذم امير المؤمنين ع والحسين الشهيد صلوات الله عليهما بحکم یزید خطیب منبر رفت ذم شاه اولیا و سید الشهداء نمود و مدح معاویه و یزید لعنة الله علیهما نمود امام زین العابدین ع از روی غضب صیحه بآن خطیب بی ادب زده و فرمودند ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضات المخلوق بسخط الخالق وای بر تو که بدخطیبی بودی رضای مخلوق را به سخط خالق خریدی در حق اخیار نگوئی سخن مدحت اشرار چرا میکنی خداوند جایگاه ترا پر کند از آتش جهنم چه خوب میگوید در مدح علی حسن بن سنان

جفاجى اعلى المنابر تعلنون بسبه وبسيفه نصبت لكم اعوادها

از جمله ابیات سید رضی

كانت ماتم بالعراق تعدها	امويه بالشام من اعيادها
ضربوا بسيف محمد ابنائه	ضرب الغرائب عدن بعد ذيادها

از جمله وقایع خواب سکینه خاتون است

که در همین مجلس از برای یزید پلید نقل میکند و آن خواب را شب در خرابه دیده ففى الانوار النعمانية سيد جزائری علیه الرحمه در کتاب انوار نعمانیه واقعه خواب آن مخدره را بعد از دخول اسیران بمجلس یزید شراب خوار و ستر کردن سکینه خاتون صورت خود را به بند دست خود و مکالمه یزید با آن مخدره که از کثرت گریه نزدیک بود حتی كادت روحها تطلع روح از بدنش مفارقت کند چنانچه در چند مجلس قبل عرضه داشتیم بعد یزید بسکینه خاتون گفت حالا برو تا من درباره شما حکمی ببینم چه باید کرد سکینه فرمود ای یزید گریه من بیشتر از برای خوابیست که دیشب دیده ام یزید گفت قصه خواب خود را نقل کن فامر باتوقف الوقوف یزید باتوقف که زجر بن قیس بود و سر ریسمان اسیران در دست او بود گفت نگاهدار تا سکینه خواب دوشینه خود را نقل کند آن مظلومه فرمود یا یزید انى لم انم منذ قتل ابى الحسين عليه السلام ای یزید از آن روزیکه پدر مظلومم کشته شده تا دیشب نخوابیده بودم زیرا که مرا در بر شتران اذبر اعجف می نشاندند بسکه لاغر و لنگ بود ممکن نبود سوار شدن برادر مرا اذیت خیلی میکرد اگر میخواستم بالای شتر راحت باشم این زجر حاضر اینقدر مرا تازیانه میزد که پشت و پهلوی مرا سیاه میکرد و کسی نبود که مرا از تازیانه او خلاص کند شبها از سوز تازیانه خوابم نمیبرد تا اینکه دیشب در این خانه خرابه خوابیدم در عالم خواب دیدم قصری از نور شرفات آن قصر از یاقوت و ستونهای او از زبرجد و درهای او از عود قماری فى غاية متلق ايضا كانت فى هذا القصر شرايفه اليا قوت ملتمع من داشتم بر آن قصر نظر میکردم دیدم در قصر باز شد و تعداد پنج نفر از بزرگان نیکو منظر از آن قصر بیرون آمدند در پیشاپیش ایشان خادمی نیامیآمد من از آن خادم پرسیدم این مشایخ کیانند گفت این آدم ابو البشر و آن نوح پیغمبر است آن دیگر ابراهیم خلیل الله و آن موسی کلیم الله و وی عیسی روح الله است آن توصیف داشت با من صحبت میکرد دیدم از در قصر بزرگواری عالیمقدار بیرون آمد قمری الوجه قابضا على لحيته حزنا كئيبا دیدم محاسن خود را بدست گرفته غمین و ملول است از آن توصیف پرسیدم این بزرگوار کیست گفت نمی شناسی او را جدت محمد مصطفی ص است من چون دانستم که وی رسولخداست پیش رفتم بعد از سلام گفتم یا رسول الله والله مردان ما را کشتند و اطفال خورد سال ما را ذبح کردند پرده حرمت ما را دریدند یا جد بزرگوار اگر بودی ما را میدیدی که چگونه بر شتران برهنه نشاندند و در صحرا و بیابان ها گرداندند برد و فاجر نظاره کردند هر آینه محزون و ملول میشدی فانحنی علی وضمنی الی صدره وبکی بکاء شديدا پس رسول خدا خم شد مرا بلند کرد و بر سینه خود چسبانید گریست گریستن شدیدی من داشتم با جدم صحبت میداشتم دیدم آدم ابو البشر رو کرد بمن و گفت يا بنت الصفوة ای دختر بهترین خلق خدا بحق من بر تو که دیگر بس است آنقدر دل ما و جگر رسول خدا را کباب مکن و دیدم آن خادم آمد و دست مرا گرفت وارد قصری کرد که در میان آن پنج زن نشسته بودند و در میان ایشان مجلله دیدم مو پریشان که موی گیسوی خود را بر صورت خود پریشان ساخته و لباس سیاه در بر کرده بود و بیدها قميص ملطخ بالدم در دست آن مخدره پیراهنی بخون غلطان بود که روی زانو نهاده و لطمه بصورت خود میزد و اشک مانند سیل از دیده فرو میریخت سایر زنها نیز متابعت وی کرده گریه میکردند و تسلیه میدادند من از آن توصیف پرسیدم این مخدرات با اجلال کیانند گفت ای سکینه این حوا مادر عالمیان است و این مریم بنت عمران است و آن آسیه بنت مزاحم است و آن دیگر مادر موسی و آن یکی خدیجه کبری سلام الله علیها است و اما آن مخدره که پیراهن مضرج بخون آلوده در دست دارد او جده ات فاطمه زهرا علیها است که همیشه از برای پدرت در عزاست من نزدیک رفتم گفتم السلام عليك يا جدتاه جده جان ای فاطمه سلام

دیدم سر راست کرد و موی پریشان کنار زد و فرمود سکینه جان عرض کردم بلى فقامت لا طمة دیدم از جا برخاست اما لطمه بصورت خود میزد مرا پیش خود آورد و بسینه اش چسبانید من بوی عرض کردم جدتاه على صغر سنى او یتمت مرا در کوچکی یتیم کردند امان از بی پدری امان از در بدری شعر:

شفیعه دوسرا ای حبیبه باری	عجب ز حال دل بیکسان خبر داری
تراست گر بسر متکا براحت سر	ز فرق ما بر بودند کوفیان معجر
ترا وطن بجنان گر بخواهش دل شد	مرا بگوشه مطبخ خرابه منزل شد
گل بهشت بدست تو گر مفرح روح	مرا ز خار مغیلان بماند پا مجروح
کنار چشمه کوثر اگر توئی سیراب	هنوز مرغ دل ما ز تشنگی است کباب
ترا خوش است گر دل بوصل پیغمبر	سر حسین بر ما ست پر ز خاکستر
لباس بر تو گر سندس است او حریر	مرا بگردن و بازو بود غل و زنجیر

فرمود نور دیده بعد از کشتن مردان شما را که تسلیه داد و پریشانی شما که جمع آوری نمود یا سکینه بتر مبنى عن حال العليل نور دیده از احوال پسر بیمارم تعریف کن عرض کردم جده جان مکرر قصد قتل برادرم نمودند باز بجهة بیماری و رنجوری رحم کردند همیشه از شدت ضعف مکبوب على وجهه بر رو افتاده بود مکبوب شيابه لا يطيق النهوض لباسهای تن برادرم را برده بودند اصلا طاقت راه رفتن نداشت ولو ترا جبن ادركبوه على ظهر اعجف او بر قيدا عنقه بقيد يا جده اگر آرزو بودی میدیدی که چون برادرم را بر شتر لنگ و لاغر نشانده و یک غل سنگینی بگردنش انداخته داشت گریه میکرد از وی سؤال کردیم فرمود اذا رايت قيدى هذا ذكرت اغلال اهل النار چون چشمم باین غل افتاد بخاطرم سلاسل و اغلال جهنم افتاد لهذا گریه کردم ما درخواست نمودیم که این غل را از گردن بیمار بردارند از ما نپذیرفتند و علاوه بر آن قید فقيدا رجله من تحت بطن الناقه پاهای برادرم در زیر شکم شتر مقید کردند آنقدر راه نرفت که دیدم فاذا بفخذيه يسيل دما دیدیم خون از رانهای برادرم سیلان کرده شب و روز کارش ناله و سوز بود گاهی نظرش بسر بریده پدر و برادر و جوانان دیگر میافتاد میگریست گاهی نظرش بسر برهنه عمه ها و خواهرهایش میافتاد که همه عاریات مکشفات بودند میگریست ای یزید جده ام از بیانات من لطمه بسر و صورت خود میزد و میگفت واولداه واضيعتاه این همه مصیبتها بعد از من شما رسید پس فرمود دختر جان کشته پسرم حسین ع را که غسل داد و کفن نمود که عاز خوانده بخاک سپرد و که زیارت کرد من گفتم جده غسل او از اشک چشم ما و کفنش ریگ بیابان بود و ما که از کربلا آمدیم زوار وی مرغان هوا و وحشیان صحرا بود جده ام فریاد کرد واحسيناه واولداه واقلة ناصراه تمام زنها از شیون زهرا بشیون در آمدند و بمن گفتند يا بنت الصفوة بس است لقد اهلكت سيدتنا واهلكتنا تو که ما و خانم ما را از گریه هلاک کردی در این اثنا از خواب بیدار شدم یزید و همه جلسا مجلس از خواب آن مخدره بگریه افتادند حتی زنهای امیه که در پشت پرده بودند همه بشیون در آمدند یزید حکم کرد اسیران را از مجلس بیرون ببرند فامرهن بالانصراف فانصرفن

واقعات بعد از مجلس یزید

وفى الرياض ان يزيد لعنه الله شاور العوام فى امرهم آخر المجلس یزید پلید بعد از همه ظلم و آزار که بر ما و لسان تا با اهلبیت اطهار و سر مقدس امام و پسر امام و دختر امام و خواهر امام نمود در آخر مجلس با قوم مشورت کرد که چه باید در حق اسیران نمود فاشار واعليه باقتاعلى بن الحسين عليهما السلام اهل مجلس و هواخواهان یزید همچو صلاح دانستند که یزید پلید امام زین العابدین را بکشد و نور خدا را خاموش نماید غافل از اینکه سراج قدرت ربانی از بادهای عنصری خاموش نخواهد شد يريدون ليطفئوا نور الله و يابى الله الا ان يتم همه صلاح و مصلحت در قتل حضرت دانستند الا النعمان بن بشير که او یزید را از قتل منصرف نمود گفت امیر بدیر بر رسول خدا مثل رسول خدا رفتار کن چنانچه مرحوم سید در لهوف بعد از خطبه علیا مکرمه زینب معروض داشتیم فاوقفهم فى منزل لا يكنهم من حر ولا برد ليبيتطر فى امرهم و رأيه فيهم پس آن شقی آل الله را در منزلی جای داد که روزها از تابش آفتاب و شبها از سرما قرار و آرام نداشتند گفت در آنجا بمانند تا به بینم درباره ایشان چه باید کرد مرحوم والد در ریاض الاحزان بیاناتی کافی شافی و تحقیقاتی است وافی که وظیفه همانکتاب مطالعه فرمایند رجعنا الى المقصود

در منزل خرابه شام

فيا عيونى اعينى على افاضة الدموع هجران الهجوع واقامة مراسم جليل الرزء وعظيم المصائب فان ولاة المسند والمحراب يسكنون الخراب فى غاية المذلة وهنا الاكتئاب و يمنعون عن لذة النوم و بارد الشراب و يحترقون بنار فرقة الاحباب ای شیعه رواست که پردگیان حرم رسالت و مستورگان تتق ولایت که اصل طهارت و نخبه طهارت بودند و در پشت پرده عصمت و ولایت پرورش یافته بودند و صورتشان را آفتاب و ماه درست ندیده بود و صوت آنها را اصلا نامحرم نشنیده بود صاحبان منبر و محراب در خانه خراب بنشینند و بی حجاب و نقاب باشند اما اشباخ زیر و کلاب از آل حرب و اراذل اعراب در میان غرف قصور منزل کنند شرب انبذه و خمور نمایند و نیز استماع تار و طنبور کنند اما ولاة آل الرسول و ذرارى فاطمة البتول لا يتوسدون بالاثير ولا يشبعون من الخبز لا يغشيهم ضوء السراج بالليل ولا يظلهم بالنهار ظل العوالى (شعر)

بشام قافلهٔ غم چه بار بگشادند / برای مسکن ایشان خرابه جا دادند
درآنخرابه گرفتند جا غریبانه / که گفته اند بود جای کنج ویرانه
همه گرسنه ولیکن ز زندگانی سیر / نداشتند متاعی بجز غل و زنجیر
نه بستری نه چراغی نه کوزهٔ آبی / نه زاد و توشه نه نانی نه بستر خوابی
نبود سایه بجز آفتاب بر سرشان / نمی نشست بجز خار و خار در بر شان
چراغشان بشب تار بود مشعل ماه / برای فرش نبودی بغیر خاک سیاه
نبود در بر شان آب غیر اشک بصر / نداشتند غذائی بغیر خون جگر
درآنخرابه که فرششان خاک گلگون بود / شکسته های دل پاش از حد افزون بود
تمام بر سر خاک سیاه خوابیدند / بتعزیت همه شب بجوئی خروشیدند

ینوحون علی ما بهم من الاحوال و یبکون علی غربتهم بالغدو والاصال این شصت و چهار زن همه داغدیده و همه هجران کشیده بعضی پدر مرده بعضی پسر کشته جمعی شوهر مرده هر کدام شش هفت داغ دیده مانند موسیقار از اول شب تا صبح و از صبح تا شب مشغول گریه و ناله بودند وجل مجموعهم المسلبات

الثواکل والایتام والارامل

فلک خراب شوی ظلم کن بی حساب / زاینکه خانهٔ ایمان کنی ز ظلم خراب
حریم آل علی را زراه بی دردی / نشانده بخرابه بسور میکردی

قال العلامة فی الریاض انهم لما نجوا انفسهم من عند الطاغیة یزید بن معویة ووردوا هم علی دار الخرابة فارغین فی الجملة عن القلق و الاضطراب چون اهلبیت رسالت و پوشیده رویان حرم امامت از مجلس یزید بیرون آمدند و از آزار لشکر و زخم زبان آن بی ایمان نجات یافتند بلکه از کشته شدن و تلف گشتن خلاص شدند غلها از گردن مردان و ریسمانها از بازوی زنان گشودند حکم شد بریدی منزل بدهید تا من رای خود درباره ایشان به بینم در کتاب بصائر از صفار وارد از امام زین العابدین روایت میکند خبری که مضمونش اینست چون ما را از شام آوردند ما و اصحاب ما را بزندان بردند در آن زندان دو روز بودیم که کسی بجز عراقی و رومی که آنها هم اسیر بودند با ما رفت و آمد میکردند زندانی که سقوف و جدران آن در شرف انهدام بود اسرا بیکدیگر میگفتند ما را در اینجا منزل داده اند که خانه بر سر ما خراب شود بمیریم پاسبانان اسرا را تخویف مینمودند و میگفتند که خانه بر سر شما خراب شود بهتر است از آنکه فردا شما را امیرالمومنین بطلبد و بانواع عقوبت بکشد و هر یکی از شما را بدست گروهی بدهد شما را قتل صبر کنند لیکن بروایت مناقب ابن شهر آشوب حضرت زین العابدین اسرا را دلداری میداد که غم مدارید فردا ما ها را از قید بند خلاص میکنند امام زین العابدین میفرماید که فکثنا یومین ثم دعانا یزید فاطلق عنا یعنی در آنخانه ما دو روز منزل داشتیم پس یزید ما را خواست و خلاص کرد فی الریاض و اطلق عنا ای بغلت الاغلال و الحبال بعد انقضاء المجلس الاول یعنی غلها را از گردن مردان که دوازده نفر بودند برداشتند و اسامی مردان بجز امام زین العابدین و حضرت باقر که چهار ساله بود و عمر بن الحسین و حسن و حسن و عمر بن الحسن دیگر در کتب یافت نشد لیکن بروایت امام زین العابدین که فرمود ادخلنا علی یزید و نحن اثنی عشر رجلا مغللون که در یکجا مجلسی ازین نقل میکند که تمام دوازده نفر غل و زنجیر داشتند چون از مجلس بیرون آمدند اطلاق از قید و شد اکتاف و اعناق نمود فخرجوا من عند لعین بعنق و ثاق و امام زین العابدین در کوچه و بازار و مساجد میرفت و باز میگشت و در همان منزل ویران با خیل اسیران و یتیمان بسر میبرد حاصل اسیران شکسته دل در آن منزل خراب جای گرفتند جلسوا علی التراب فی تذکر و اصحبة الاحباب فاخذت نیران صدورهم فی الالتهاب فقطرت سحاب عیونهم و جرت میازیب جفونهم و هم فی جهد جهید و کد اکید و تعب شدید فقد غلب علی جسومهم الهزال من السیر و السفر و اصفرت وجوههم من الجوع و السهر و انضجرت قلوبهم من الجوی و تمنت نفوسهم فوز الممات بسیلو الدموع علی خدودهم الاسیلة و یبتغون من شدة الاذی الیهم الوسیلة

ازین عبارت جگرگداز که صاحب ریاض میفرماید چون از بیم قتل نجات یافتند و ازینکه کشته شدن آسوده شدند در میان آن خرابه بی سقف بیاد جوانان و کشتگان افتادند هر یک چهار زن در گوشه نشستند و بر جگر گوشه خود بنای ناله و نوحه نهادند و نیز طفلان یتیم سر بزانوی ماتم نهادند و آه و دما دم از دل میکشیدند و زنان سینه زنان از آتش فراق جوانان سوزان و باران اشک از دیدگان مانند سیل بود همه خسته همه درمانده از راه رسیده رنج سفر دیده رنگها پریده و صورتها زرد و بدنها لاغر شده از بسیاری تازیانه کبود گردیده و از کثرت بی خوابی و گرسنگی توانائی از همه رفته دلها از زندگی سیر و از عمر با این سختی دلگیر شده آرزوی موت میکردند و بخدا مناجات مینمودند شعر

لم انس زینب بالجزوب خاشعة / تبکی النیاحة الحانا فالحانا
مسجورة القلب الا ان اعینها / کالمعصرات تصوب الدمع عقبانا

یعنی فراموش نکنیم حالت زار دختر گرامی امیرالمومنین همشیره امام حسین حضرت زینب سلام الله علیها را که در خرابه شام مقام کرد سر برهنه پا برهنه هجران کشیده داغ شش برادر و مرگ هیجده جوان دیده غریب و اسیر در یکجا با دل غمناک بنای ناله و نوحه نهاد با الحان مختلف مانند بلبلان در ترنم و آواز

ندعوا اباک امیرالمومنین الا / یا والد الحکمت فینا رعایانا
وغاب عنا المحامی والکفیل ومن / یحمی حمانا و من یؤوی بنا هانا

پدرش امیرالمومنین را خطاب میکرد و از سوز دل عرض کرد الا یا امیرالمومنین ای پدر یتیمان و ای شوهر بیوه زنان ای چاره ساز درماندگان یا علی رفتی و سر نقاب کفن نهفتی ما در روزگار جفاکار ماندیم که رعیتهای ما بر ما امیر شدند حکم بما نمودند و ما دیگر مرد و مددی و حامی نداریم نگهبان زنان ضعیفیم و در غربت اسیر و گرفتاریم کسی بداد ما نمیرسد دستیمار اینائی دلبند

ان عسعس اللیل و آذیناه اوحشنا / وان تنفس بوجه الصبح ایذانا
ندعوا فلا احد یصبو الی دعوتنا / وان شکونا فلا یصغی لشکوانا
قم یا علی فما هذا القعود الا / ظنی بعض علی الاعضاء اجفانا

ایکه هر یکه چون تو نیر در در صدف / پروردگانت زار و تو آسوده در نجف
داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید / افتاد شاهباز تو از شرفه شرف
تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست / این کودکان زار تو از تشنگی تلف
این اهلبیت تست بی کوته دستگیر / ای دستگیر خلق نگاهی باین طرف
تاکی جوار نوح لب خنده بر گشا / یعقوب سان بناله شد یوسفت تلف
چون نوح بر گروه چو یعقوب بر پسر / نفرین لا تذر کن و افغان وا اسف

ام کلثوم خاتون در یک گوشه برادر عزیز خود امام حسین را بیاد آورده بود و نوحه گری میکرد زنهای دیگر در گریه با او موافقت داشتند دمی میگفت

این الذی حین ارضعوه / فاغا فی المهد جبرئیل
این الذی حین عمده / قبله احمد الرسول
این الذی جده النبی / وامه فاطمة البتول

گر گذری ای دم باد صبا / یک نفسی سوی دیار بلا
کوی حسین را که نبود اینچنین / قاعده مهر و طریق وفا
تو بجنان صبح کنی تا بشام / تو ز الم فارغ و ما مبتلا
جای تو اندر بر جد و پدر / ما بکف خولی و شمر دغا
تکیه تو کر پر روح القدس / خشت خرابست مرا متکا
آه حسین جان و ای حسین حسین / آه حسینم حسین وای حسین

مصیبت شب اول خرابه

فلله در عیون تذری علی مصابهم الدموع وابن الا تلتذ بمنام الا بقلب مصدع بل واجفان لا تولف الکری والهجوع واحشاء انحاها الاحزان والهجوع و رحم الله اشیاعا یحترقون بنار تصویر تلک الخرابة وساکنیها و ینحبون عند تمثل هیئتها و حال قاطنیها سیما النائحات لفقد الاعزة والاحباء الذین اباد هم شر الاحزاب والنادبات علی ما بهن من القلق والاضطراب

ستم ندیده کسی در جهان مقابل زینب / نسوخت هیچ دلی در زمانه چون دل زینب
نگشت شاد دلش از غم زمانه زمانی / ز آب غم بسرشتند گوئیا گل زینب
نه آب بود و نه نانی نه شمعی و نه چراغی / چو گشت کنج خرابه مقام و منزل زینب
چگونه شرح غمش را کسی تواند گفت / که جز خدای نباشد کسی آگه از دل زینب

فی الریاض فلما جن علیهم اللیل علت من خلفهم منادی الثبور و الویل اذ دهشتهم ظلمات الخراب و دهمتهم ظلماء جنح الغراب آه از آن شب اول خرابه که تمام مردم روبخانه و آشیانه خود بروند مقابل چراغ با اهل و عیال خود بسر کردند لیکن چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت هم و غم تمام عالم در دل اسیران جای گرفت یکطرف وحشت شکافهای خرابه یکطرف وحشت تاریکی شب که مثل پر غراب تیره و تار بود اطفال خورد سال از ترس و لرزه افتاده بودند نه فرشی که روی آن نشینند و نه چراغی که بخورند نه آبی و نه غذائی لا طعام لهم و اف و لا شراب لهم کاف و لا فراش یاوون الیه و لا سراج یستضیئون لدیه و لا انیس یستانسون به و لا مسلی یتسلون منه غریبانه بگرد هم جمع شدند بعد از طاعت و عبادت و نماز سر اطفال را بدامن گرفتند با سوز و گداز نوحه آغاز نمودند با این همه محنت اغلبی در وحشت و اضطراب بودند که مبادا دیوار یا سقف آن ویرانه خراب شود و زن و بچه را بزیر بگیرد و اگر بعضی از حالات آن شب را بگیم البته از غصه خواب ندارم و ندارید که بقایای آل طه و یس فی الدار الخربة مع العیون الساهرة چگونه بسر بردند غصه همه زنان و اسیران را زینب میخورد و در آن دل شب ناله پرسوزی از دل علیا مکرمه برآمد فرمود زفرت زینب بنت البتول زفرة و لسان حالها ینشد

صرف الزمان و ریب الدهر ابکانا / و نقص العیش منا حین ابلانا
فالدهر شتتنا و الهم غادرنا / والجور حل بنا والسیف افنانا
فبعضنا مات مسموما بغصته / یعالج السم فوق الفرش سکرانا
و آخر بذباب السیف منعفرا / مجدلا عاریا بالطف عطشانا
نسائنا سبیت من بعد ما سلبت / اطفالنا هرب ظلما و عدوانا
ابن النبی بلا جسم الحسین علی / الرمضا منعفرا بالطف عریانا
ابن النبی برأس الحسین علی / رمح طویل یا علی الافق قد بانا
ابن النبی برانا فی القیود علی / قتب المطایا اساری بین اعدانا
ابن النبی بر العباس قد قطعوا / کفیه ظلما قضی بالطف عطشانا
لو ان حیدرة الکرار یحضرنا / عند الشدائد یحمینا و یرعانا
ما تواو دا و حواو حرنا بعد ذا اسف / من آل حرب نشتکی ظلما و عدوانا

همچنین سایر زنان ناله کنان بر سینه زنان بودند و قرار و آرام از

همه رفته

یکی بنهاده سر بر بستر خاک   یکی آهش کشیده سر بر افلاک
یکی میگفت آه ای نور عینم   بیا ای شاه بی لشکر حسینم
یکی میگفت عباس جوانم   بیا بر باد بنگر خانمانم
یکی کرده سواد پایمالش   علی اکبر علی اکبر مقالش

نوحه حضرت ام کلثوم در خرابه

کم سید لی بکربلا   فدتبه السید للغریب
کم سید لی بکربلا   للموت فی صدره وجیب
کم سید لی بکربلا   عسکره بالعری ھنیب
کم سید لی بکربلا   یسمع صوتی ولا یجیب
کم سید لی بکربلا   یقرع فی ثغره قضیب

حاصل آن مخدرات سوخته دل آن شب را بنوحه وزاری بسر بردند اندکی کام دل از گریه حاصل کرد برای آنکه سپاهیان کوفه و شام نمیگذاشتند که اهل بیت رسالت بفراغت بنشینند از برای کشته های خود بگریند امام زین العابدینؑ میفرماید هر وقت صدای یکی از ما بناله و ندبه بلند میشد پاسبانان با نیزه بر سر ما میکوبیدند و نمی گذاشتند گریه کنند تا در آن خرابه که نگهبانان نبودند مادران خونجگر و خواهران بی برادر بعزاداری مشغول شدند و مرثیه خوان شان علیا مکرمه زینب خاتونؑ بود که آن مخدره میخواند و سایرین میگریستند چنانچه علامه مجلسی در بحار این مرثیه را از حضرت زینبؑ نقل مینماید که چون بشام آمد این مرثیه را خواند و آن اینست

اما شجاک یا سکن   قتل الحسین و الحسن
ظمأن من طول الحزن   وکل وغدنا هل
یقول یا قوم ابی   علی البرا لوصی
وفاطم امی النبی   لها النهی والنائل

یعنی ای برادر تنها برادرم روز عاشورا غریب و تنها با لب عطشان در میان میدان ایستاده بود و میفرمود ای قوم پدرم حیدر وصی پیغمبر و مادرم فاطمهٔ شفیعهٔ محشر است امروز منکه حسینم و میوهٔ دل پیغمبرم بگوئی از شما

منوا علی ابن المصطفی   بشربة یحیی بها
اطفالنا من الظماء   حیث الفرات سائل

یعنی منت بر پسر پیغمبر بگذارید و یک شربت آب با طفلان جگر کباب من برسانید که از تشنگی مرده اند زنده شوند

قالوا له لاماء لنا   الا السیوف والقنا
فانزل بحکم الادعیا   فقال بل انا قائل

در جواب برادرم گفتند ای حسینؑ تو در نزد ما آب نداری بلکه جواب تو نیزه و شمشیر است مگر آنکه سر بحکم یزید و ابن زیاد آوری تا آب بخوری

برادرم فرمود سر بحکم حرامزاده نخواهم آورد و جنگ میکنم تا کشته شوم ای زنها برادرم آنقدر جنگ کرد تا آنکه

حتی اتاه مشقص   رماه وعد ابرص
من سقر لا یخلص   رجس دعی واغل

تیری سه پهلو ملعونی رجس ابرصی بطرف او رها کرد همان تیر کار برادرم حسینؑ را ساخت و لشکر اظهار فرح کردند

فهللوا بحیله   واغضبوا الضلله
وعفروا جبینه   وخضبوا شیبه
وهتکوا حریمه   وذبحوا فطیمه
یسقن بالنیا بعجة الهواقف
یقلن یا محمد یا جدنا یا احمد
تهک سبایا کربلا الشام والبلا
الی یزید الطاغیه معدن کل داهیه
حتی دنی بلاد الدرس الامام المجتبی
یظل فی بنانه قضیب خیزرانه
انامل لجاجه حافد مراصد
غوائل بدیه طوائل کمزیه
فیا عیونی اسکبی علی بنی بنت النبی

وحوته فی نصله قد اجحم المناصل
بالدم ما معینه ما انت عنه غافل
واسروا کلثومه سیف الحلائل
وادمع دوارف عقولها ذوائل
قد اسرتنا الاعبد کلنا ثواکل
قد ثقلن بالدمعا الیس لهن ناهل
من نحو باب الجابیه بجاحد خاذل
بین یدیه شر الوری ذاک اللعین القاتل
ینکث فی اسنا قطعت الاناما
مکائد معاند تحصد غوائل
شوها جاهلیه ذلک بها الافاضل
یفیض دمع ناضب کذا التی یبکی القاتل

وروی الصدوق فی الامالی

باسناده عن الحارث بن کعب عن فاطمه بنت علی علیه السلام ان یزید لعنه الله امر بنسأ الحسین علیه السلام فحبس مع علی بن الحسین علیهما السلام فی محبس لا یکنهم من حر ولا قر حتی تقشرت وجوههم فاطمه دختر امیرالمؤمنینؑ خبر میدهد که یزید در شهر شام عیال و اطفال و حرم امام و حضرت زین العابدینؑ را در محبسی حبس کرده بودند که آن محبس اسیران را از سرما و گرما نگاه نمیداشت آنقدر در آن محبس ماندند که صورت های ایشان پوست انداخت در این ایام بلکه از روز شهادت امام تا روزیکه اهلبیت از شام مراجعت کردند در بیت المقدس هیچ سنگی را از جا بر نمیداشتند مگر آنکه از زیر او خون تازه میدیدند و آفتاب که بر دیوارها که میتابید سرخ و زرد بود کانه بر دیوارها ملاحف معصفر انداخته بودند

نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را   که بوی حضرت روح الامین میبوئید جنابش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را   که در باغ رسالت رسته شد سرخرامانش
نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی   که دلهای تو سلطان رسل بوسیدی خشکش
بوقت قتلش از هر ذره آواز می آمد   که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش

مرحوم سید در لهوف مینویسد که ثم امرهم الی منزل لا یکنهم من حر ولا برد فاقاموا به حتی تقشرت وجوههم هم در این مدت اقامت در همچو منزلیکه ایمن از سرما و گرما نبودند ولاینقطع مشغول عزاداری و سوگواری بودند از این دو روایت معتبره همچو مستفاد میشود که اهلبیت رسالت در منزل خرابه بطول انجامیده که صورتهای آنها پوست انداخته بود و فی الکامل فی السقیفة ان یزید بعد اسکانهم فیها امر برأس الحسینؑ ان یعلق علی مناد مسجد الجامع بدمشق ویعلق سایر الرؤس علی ابواب المساجد والدروب آه وامصیبتاه مینویسد پس از آنکه یزید حکم کرد اسرا را از مجلس بخرابه بردند و در آن ویرانه جای دادند گفت بیائید این سرها را بردارید بر در مسجدها و دروازه ها بیاویزید پس بحکم آن شقی سر مطهر امام متقی را بردند بر مناره مسجد جامع آویختند و سایر سرها را بر در مسجدهای دیگر و دروازه ها نصب کردند و مردم همه روزه بتماشا میرفتند وعلق رأس الحسینؑ علی المنارة اربعین یوما ولیکن سر امام عالم امکان یک اربعین شبانه روز بر مناره آویخته بود که علی بن الحسین زین العابدینؑ در اینمدت هر روز بزیارت سر پدر می آمد و سلام میکرد و گریه مینمود و از آنجا بر میگشت سرکشی بعیال و اطفال میکرد کلما یشتهر ذکرهم ویعرف مکانهم یزداد مراودة الناس بهم از این خبر هم معلوم میشود که مدت توقف اهلبیت در شام زیاده بر آنچه مشهور در السنه عوام است بوده پس از آنکه شناسائی مردم در حق اهلبیت زیاده شد مردم بنای مراوده را گذاشتند مرد ها خدمت حضرت و زنها خدمت خواتین میرسیدند این بود که یزید پلید مکان ایشان را تغییر داده بخانه فرش کرده آراسته فرستاد در آنخانه مدتی عزاداری کردند در اینمدت که هنوز حضرت زین العابدینؑ مراجعت نکرده حمرت در طلوع و غروب آفتاب بوده و خون از زیر سنگها میجوشید در مناقب ابن شهرآشوب از اسود بن قیس روایت شده که چون حسینؑ بن فاطمه را شهید کردند از همانروز سرخی از طرف مشرق و نیز سرخی دیگر از سمت مغرب بلند میشد که نزدیک بود در دل آسمان بیکدیگر برسند شش ماه بدینمنوال میبود انتهی عرض میشود در طلوع و غروب شمس در روایات اربعین وارد و شش ماه هم وارد و علی ای نحو کان توقف اسرا در شام طول کشیده و در اینمدت سر آقای ما امام حسینؑ گاه بر مناره مسجد و گاه بر در دروازه شهر و گاه در ب حرم یزید و گاه در قبه نزدیک بمحفل و گاهی در مجلس یزید بود بروایتی که در مناره مسجد آویخته بودند عرض شد لیکن روایت

دروازه آنست که علامه مجلسیؒ در بحار از صاحب مناقب حکایت میکند که آن ملعون حکم کرد سر منور فرزند خیر البشر را بدر دروازه شام بیاویزند روزی از روزها که حضرت زین العابدینؑ در مجلس یزید بود غیر از مجلس اول که با اسرا آمده بودند مجالس دیگر زین العابدینؑ را تنهائی میخواست چنانچه مرحوم سید در لهوف میفرماید وکان یزید یتخذ مجالس الشراب و یدعی بعلی بن الحسینؑ الی آخر یزید مجلس شراب فراهم میآورد و میفرستاد سر حضرت امام حسینؑ را با زین العابدینؑ میآوردند و در حضور این دو امام شرب زهر مار میکرد ابن شهرآشوب در مناقب میگوید بعد از آنکه زین العابدینؑ با یزید احتجاج نمود در آخر فرمود یا یزید

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم   ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی   منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

یعنی جواب رسولخدا را چه خواهی گفت وقتیکه از شما سؤال کند بعد از من با اهلبیت من چه کردید خواهید گفت بعضی را اسیر کردیم و بعضی را کشتیم از این سخن یزید سر بزیر انداخت باز جناب امام زین العابدینؑ فرمود ویلک یا یزید انک لو تدری ماذا صنعت وما الذی ارتکبت من ابی و اهل بیتی واخی وعمومتی اذا لهربت فی الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالویل والثبور ای بر تو ای یزید اگر عقل و شعور داشته باشی و بدانی چه کرده و چه کار بزرگی را مرتکب شدی چه بلا بروزگار پدر من و اهلبیت و برادر و عموهای من آوردی چه آفتاب ها مکسوف و چه ماهها مخسوف از دست تو رفت و چه ستاره های درخشان از ظلم تو بی نور شد هرگاه بدانی چه کرده هر آینه بکوه و صحرا فرار میکنی و روی خاکستر قرار میگیری و فریاد واویلاه واثبوراه برمیآوری یا ظالم این چه ظلم است که کردی ان یکون رأس ابی الحسینؑ بن فاطمه وعلی علیهما السلام منصوبا علی باب مدینتکم وهو ودیعة رسول الله فیکم سر بریده پدرم را که فرزند فاطمهؑ و پسر امیرالمؤمنینؑ است وا داشته که بر در دروازه شهر بیاویزند و حال آنکه این سر امانت پیغمبرؐ است فابشر بالخزی والندامة اذا اجتمع الناس یوم القیامة مژده باد ترا روز قیامت بخواری و ندامت قال السید فی اللهوف وروی عن زین العابدینؑ انه قال لما اتی برأس الحسینؑ الی یزید کان یتخذ مجالس الشرب ویأتی برأس الحسینؑ ویضعه بین یدیه ویشرب علیه امام چهارم زین العابدینؑ میفرماید که چون سر بریده پدرم را از برای یزید آوردند آن پلید اغلب مجالس شرب فراهم میآورد و میگفت سر بابایم را آورده و در حضور وی مینهادند با بودن آن سر مشغول شرب خمر میشد مخصوصا روزی از روزهای معهود که مجلس را بشراب مجلسه رسوله ملک الروم

آراسته و سر مطهر حضرت را خواسته بود سفیری از سفرای پادشاه روم برسم رسالت وارد بارگاه شد وکان من اشراف الروم وآن رسول از اشراف بزرگان روم بود چون ملاحظه نمود دید

آندم که ریخت دُرد شراب آن شاه کام — در طشت زر بنزد سر آن بزرگوار

رسول رومی پرسید یا ملك العرب هذا رأس مَن این سر پرخون که از جبهه او آثار بزرگی هویداست شمع فروزنده ایوان کدام سلطانست مهر جهان افروز کدام خاقانست

عارض این یا که خورشید جهان آراستی — کوثراست این یا لب جانبخش روح افزاستی

یارب این ابروست یا شمشیر بهرام فلک — یا که این گیسوی مشکین یا شب یلداستی

شمع معراج هدایا یا چراغ بزم قدس — آتش طور محبت یا ید و بیضاست این

طشت زر یا مهد مریم قرص خور یا رأس پاک — طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این

یزید گفت ما لك ولهذا الرأس ای نصرانی ترا با این سر چه کاراست رسول گفت میخواهم از تقصیر وی مطلع شده و به مملکت خود برگردم از من بپرسند آنچه دیده و شنیده ام بگویم آنهم خواهش میکنم مرا از صاحب وی مخبر سازی تا در فرح و سرور با تو شریک باشم یزید گفت این سر حسین بن علی است

در دلش آرزوی منصب شاهنشاهی بود — دعوی سلطنت و مدعی شاهی بود

ماند اندر دل وی آرزوی سلطنتش — گرچه پرورده آغوش رسول الله بود

ای نصرانی بنتیش این و تقصیرش این با من خویش و با اسلامیان هم کیش رومی پرسید نام مادرش که بود گفت فاطمه رومی گفت کدام فاطمه بانوی کدام دیار و پرده نشین چه شهریار ستاره سوخته کدام آسمان ستم رسیده کدام دودمان منظوره کدام حور مستوره کدام قصور زوجه کدام شهسوار بضعه کدام شهریار یزید خجالت کشید چه بگوید رومی ملامتش میکند لاعلاج گفت ای فرنگی فاطمه را میخواهی بشناسی آن مخدره والده سبطین شافعه محشر مستوره ابجاد معصومه دختر یک نبی مادر دو عیسی ساره یک خلیل هاجر دو اسماعیل کوکب یک آسمان آسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر دو مظلوم نواده احمد مختار زوجه حیدر کرار بنت رسول الله فرنگی از روی حسرت بآن سر نگریست و مانند ابر بهاری گریست و گفت ای یزید اف لك ولدینك دین احسن من دینکم تف بر تو باد و بر دین و آئین تو باد — گبر این ستم کند نه

یهود و مجوس نه — هندو نه بت پرست نه فریاد از این جفا البته دین من بهتر از آئین تست زیرا که پدر من یکی از حوافد و اولاد حضرت داود بود میان ما و داود نبی چند پشت گردیده تمام نصاری و امت مسیحا توقیر و تعظیم من مینمایند خاك قدم مرا بجهت میمنت و برکت برمیدارند برای آنکه من یکی از احفاد داودم لیکن پسر دختر پیغمبر خود را که میان او و پیغمبر تان یک مادر بیشتر فاصله نیست کشته اید وافتخار مینمائید ای کافر آیا حکایت کنیسه حافر را شنیده یزید گفت بگو تا بشنوم نصاری گفت بدان ای یزید

میان عمان و شهر چین دریائی است که مسافت یکسال راه است و غیر از یک بلده آبادی دیگری ندارد و آن بلده هم در وسط دریا واقع شده هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ طول و عرض آن بلده است که در روی کره زمین شهری از آن بزرگتر نیست شعر

ریاحین در کنار جوی رسته — مبارک منزلی فرخنده جائی

درختان چون بتان قد برکشیده — زیکدیگر بخوبی سر کشیده

نهال سبز گر جنت سبق داشت — خط طوبی الهم در هر ورق داشت

کافور و یاقوت از آنشهر حمل بشهرهای دیگر میکنند درختان آن دیار اغلب عود و عنبر است و آنشهر در حیطه تصرف نصاری است هیچ پادشاهی غیر از ملت عیسی ملتی ندارند و در آنشهر بسیار است که عبادتگاه مسیحیان است کنیسه اعظم کنیسه حافر است جهت آنکه او را کنیسه حافر نام نهاده اند از برای آنست که در محراب او حقه از طلا آویخته اند و میگویند در میان آن حقه سم خر حضرت عیسی است که یکروز بر آن خر سوار شده اکنون سم او را طلا گرفته و در حقه مرصع نهاده اند و بدیبای زیبا پیراهن کرده و در محراب معلق ساخته اند همه ساله از اطراف و اکناف عالم گروه گروه از نصاری به زیارت وی میآیند و بدور او طواف میکنند و میبوسند و نیز اسباب تقرب و وسیله برآمدن حاجات خود میدانند اینست حالت ایشان در دینداری و آئین پروری که بسم خر عیسی این نوع احترام دارند وانتم تقتلون ابن بنت نبیکم فلا بارك الله فیکم شما با خواری و زاری پسر دختر پیغمبر خود را می کشید خدا خیرتان ندهد از دین و آئین بهره نبرید یزید گفت اقتلوا هذا النصرانی یزید گردن این نصرانی را که مبادا برود در ولایت خود و مرا مفتضح سازد نصرانی گفت ای مسلمانان میخواهی مرا بکشی گفت الحمد لله دیشب در خواب حضرت ختمی مآب محمدی را در خواب دیدم که بمن فرمود یا نصرانی انت من اهل الجنة تو از اهل بهشتی من تعجب میکردم اکنون تعبیر خواب من معلوم شد پس از جا برجست و سر بریده امام را برداشت و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس سر را بسینه چسبانید و شروع کرد بوسیدن و گریستن و لب بر لب آن نهاده بود که جلاد فرصت نداده سر آن تازه مسلمان را بریده و روح او با روح امام پیوست و با علی علیین رفت نمیدانم با جسد او چه کردند البته نصاری یا مسلمانان بخاک سپرده اند لیکن کشته سید الشهداء را سه شبانه روز نگذاشتند.

خواب سکینه در خرابه شب چهارم و یا پنجم

یزید پلید چون عترت پیغمبر را منزل خرابه جا داد والخرابة التی علیها عبور الخاص والعام کما هو صریح عبارات اهل التحقیق خرابه که عبور خلایق شام از در آن خرابه بود آل الله را در آنجا منزل دادند

قال السید فی اللهوف انه قالت سکینة فلما کان فی الیوم الرابع من اقامتنا علیا مخدره سکینه خاتون میفرماید همینکه چهار روز در آنخرابه که لا یکنهم من حر ولا برد منزل داشتیم شب پنجم با کمال هم و غم خوابیدم در عالم واقعه خوابی دیدم مفصل و در آن او اخر رؤیا مشاهده کردم که مخدره در میان هودجی نشسته اما گریان و نالان ویدها موضوعة علی رأسها دیدم آن خاتون محزون دست خود بر سر نهاده و مثل زنهای جوان مرده بود شعر

با آه و فغان در آن عماری — میریخت ز دیده سیل جاری

چون غمزدگان بدرد میبود — با ناله و با سرود میبود

خون دلش از صفای سینه — پیدا چو گل اندر آب گینه

میگفت به گریه نور عینم — ای بی کس و اقربا حسینم

ای تشنه لب و شهید مادر — ای کشته تیغ و تیر خنجر

از یکی پرسیدم این مظلومه گریان و این معصومه نالان کیست گفتند بانوی حرم خدا مادر سید الشهداء فاطمه زهرا دختر رسول خدا است که جده تست من چون بشناختم بجانب جده شتافتم گفتم میر دم آنچه بر سر ما آمده از ظلم و ستم برای جده ام نقل میکنم پس دویدم تا بجده رسیدم در حضورش ایستادم بنای گریه و ناله نهادم گفتم یا اماه والله جحدوا حقنا یا اماه بددوا والله شملنا یا اماه والله استباحوا حریمنا یا اماه والله فلو الحسین ابانا شعر

ای جده مهربان کجائی — روا زچه بما نمی نمائی

یکدم به خرابه جده جانا آی — برحالت زار ما به بخشای

راندی به بهشت کشتی خویش — رو تافتی از بهشتی خویش

دانم که تو در بهشت جاویه — رخشنده تری زماه و خورشید

اولاد تو روی خاک خوابند — افسرده و زار و دل کبابند

لیکن مپسند دختران ت — در خاک فتاده اختران ت

یکشت اسیر و خوار و ویلان — بی فرش و چراغ و زار و نالان

از فرقت باب تاجدارم — ای جده همیشه اشکبارم

داغ علی اکبر جوانم — افروخته جسم ناتوانم

از این مقوله درد دل با جده کرد تا آنکه فاطمه زهرا فرمود کفی صوتك یا سکینة فقد قطعت نیاط قلبی نور دیده سکینه خاتون بس است این قدر ناله مکن تو که رگ دل مرا بریدی هذا قمیص ابیك الحسین لا یفارقنی حتی القی الله نور دیده این پیراهن خون آلود پدرت حسین است که همیشه همراه منست و از خود جدا نمیکنم تا خدا را ملاقات کنم عرض میشود هر سیدی از سادات و هر عابدی از اهل طاعات که فاطمه زهرا را در خواب دید با آن پیراهن دیده فردای قیامت هم ملائکه و رسولان محشر زهرا را با آن پیراهن خون آلود می بینند که میآید بپای قائمه عرش الهی میایستد و پیراهن را بر سر میگذارد و عرض میکند الهی هذا قمیص ولدی الحسین آیا این پیراهن حسین منست که این همه سوراخ سوراخ شده

شرح احوال بنت الحسین در خرابه

اسفی علی فاطمة البتول وعلی اولادها وذراریها المظلومین المسموم بعضهم والمقتول بعضهم والماسور بعضهم بایدی الطغاة واولاد العراق والشام القاطنین بالمنزل الخراب المهتضمین من محنة الاغراب السمینة کبارهم لمحنة المنوفات وصغارهم فی غصة وحسرات سیما الصغیرة المظلومة التی سبیت من العراق واحترقت بنار الاشتیاق

زینب چه در خرابه ویران نزول کرد — میگفت با نسیم سحر کز زبان حال

کای باد اگر بسوی شهیدان گذر کنی — برگوی با حسین شهیدم که کیف حال

برگو خرابه منزل اهل و عیال شد — یا مونسی تعال الی الاهل والعیال

چون اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول را در خرابه شام منزل دادند آن غریبان ستمدیده و آن اسیران داغدیده صبح و شام برای جوانان شهیدان خود در ناله و نوحه بودند و نیز ساعتی آسوده نبودند عصرها که میشد آن اطفال خورد سال یتیم در ب خرابه صف میکشیدند میدیدند که مردم شامی خرم و خوشحال دست اطفال خود را گرفته آب و نان تحصیل کرده بخانهای خود میروند آن اطفال خسته مانند مرغان پرشکسته دامن عمه را میگرفتند که ایعمه مگر ما خانه نداریم مگر ما بابا نداریم علیا مکرمه میفرمود ای نور دیدگان خانهای شما در مدینه و باباهای شما بسفر رفته آنطفلان و یلان میگفتند عمه جان شعر

مگر کسیکه سفر رفت برنمیگردد — مگر که شام غریبان سحر نمیگردد

در میان آن خانم کوچکها دختری بود از امام فاطمه نام درد هجران کشیده و زهر فراق دوران چشیده گرسنگیها و تشنگیها خورده رنج سفر و داغ پدر و برادر دیده بر بالای شتر برهنه کعب نیزه و تازیانه ها خورده دل از دنیا سیر و از عمر و زندگی بیزار گشته یتیمی و دربدری بر آن دختر صغیره مظلومه خیلی اثر کرده گرد یتیمی بر سر و صورتش نشسته و در یکشب از شبهای منزل خرابه هم و غم در دل آن صغیره گشته آرزوی جمال پدر نمود در ایدر خیلی دوست میداشت چنانچه شیخ ربانی شیخ حسن دستانی میگوید

کان للحسین ابنة صغری اسمها — کاسم البتول الطهر اکرم بضعة

کلت ثلاث سنین لکن عقلها — عقل الکوامل من خیار العترة

واشت حسین آنشه نیکو خصال — دختری فاطمه و چار سال

بسکه حضرت سید الشهداء مادرش زهرا را دوست میداشت هر دختری که خدا به حضرت میداد فاطمه نام مینهاد چنانچه پسرهایش را علی نام میگذارد

نصاری کنیسه حافر را تعریف کردن

نهایت آنکه از برای امتیاز لقبی میداد علی اکبر علی اوسط علی اصغر فاطمهٔ صغری فاطمهٔ کبری و سکینه این دختر مظلومه سه ساله یا چهار ساله هم فاطمه نام داشته اگر چه بر حسب ظاهر صغیره بود اما عقلش عقل مخدرات باکفایت بود و حضرت سید الشهداؑ این دختر را خیلی میخواست فالسبط مشغوف بها حُبًّا فما زالت لدیه یتمها کالورد یعنی محبت این دختر در دل امامؑ منزل گرفته بود همیشه در کنار پدر می نشست و مبدام امام عالم آن دختر شیرین زبان را مانند دستهٔ گل در بغل میگرفت میبوسید و میبوئید و شبها هم در بغل امامؑ میخوابید از کجا معلوم میشود از آنجائیکه چون بر سر نعش پدر آمد و فرق خود را از خون گلوی پدر رنگین نمود عرض کرد یا ابه اذا اظلم اللیل فمن یحمی حمای بابا جان حالا که شب میشود در بغل که من بخوابم در ریاض از بعض مؤلفات اصحاب بطریق اطناب حال پر اختلال آن دختر را نقل مینماید هر چند همه ارباب مقاتل مرحوم سید در لهوف وغیره ذکر میکنند لیکن واقعهٔ دلسوزی باین طریق است که آن صاحب توفیق مینویسد که در روز عاشورا بعد از شهادت اقارب و احباب امام مستضام میان خیام آمد بجهت وداع مخدرات با احترام وکان للحسین بنت عمرها ثلث سنوات فجعل یقبلها وقد نشفت شفتاها من العطش میفرماید در میان آن خیل پرده گیان حضرت را دختری بود سه ساله پیش آمد دید پدر را ارادهٔ سفر دارد دامن پدر گرفت و حضرت وی را در بر گرفت شروع کرد صورت از گل نازکتر آن دختر را بوسیدن و لبهائیکه از تشنگی مثل غنچه بی آب پژمرده بود مکیدن و در دامن نشانیدن تسلی میداد و آن دختر مظلومه رو به پدر کرده گفت یا ابتاه العطش العطش فان الظما قد احرقنی بابا تشنه ام خیلی تشنه ام که عطش جگرم را آتش زده حضرت وی را تسلی میداد و لباس جهاد در بر میکرد و بعد از پوشیدن اسلحهٔ جنگ و وصایا و سفارش زین العابدینؑ خواست از خیمه بیرون آید آن طفلک باز دامن پدر گرفت و گریه آغاز کرده گفت یا ابه این تمضی عنا بابا از نزد ما بیکس کجا میروی چرا در میشوی که مارا کسی غیر از تو نمانده فرمود اجلسی عند الخیمة لعلی آتیک بالماء نور دیده همین در خیمه بنشین شاید بروم برای تو آب بیاورم این بفرمود و عازم میدان شد حتی دنی نحو الفرات وکشفهم عن المشرعة خود را بلشکر زد مردم را مثل جراد منتشر از کنار شریعه دور کرد خود را بآب رسانید لشکر فریاد کردند یا حسینؑ تو آب میآشامی اعراب بخیمهٔ عیالت ریختند حضرت با آنکه میدانست این خبر حقیقت ندارد معهذا آب نخورد بلکه بجای آب تیر بدهان خورده مرکب تاخت روی بخیام آورد آن دختر دید پدر از دور مرکب میتازد میآید از جا جست و پیش دوید و دو دست در بغل گرفت و بازبان عرض کرد یا ابه هل اتیتنی بالماء بابا جان آب از برای من آوردی و امصیبتاه از خجالت امام فرمود ای نور دیده صبر کن شاید بار دیگر بیاورم و دو مرتبه روی بمعرکه آورد دیگر آن دختر روی پدر ندید لیکن وقتیکه خیل اسیران و جملهٔ زنان از بزرگ و کوچک بقتلگاه شهیدان آمدند و کنار گودی قتلگاه کشتهٔ امامؑ را در خون غلطان دیدند فرابنه جثة بلا راس فتعطفن علیه و یکثرن بالبکاء و العویل دیدند که بدنی بی سر افتاده جای درستی ندارد همه خود را بروی نعش آقا انداختند سکینه خاتون خون از گلوی پدر میگرفت و موی پیشانی خود را رنگین میکرد و همچنین علیا مکرمه زینب که با حسرات قطرات عبرات از دیده میبارید فاخذت البنت الی حضنها وجعلت تغطی وجهها بفاضل ردنها الذی آباها مخضبا بالدماء یعنی علیا مکرمه زینب آن دختر صغیره را در دامن گرفته بود با آستین پیراهن صورت دختر را گرفته بود که مبادا چشم آن معصومه بکشتهٔ بخون آغشتهٔ پدر بیفتد آنحالت ببیند و آن دختر از آن عقل و شعوریکه داشت میدانست که چه خبر شده و برای چه جلو چشم او را میگیرند فرمود دعونی اقبله و اطلب منه ما وعدنی به یعنی دا گذارید مرا تا بوسه از جمال پدر بردارم و من وعده که داده مطالبه کنم زنها می گفتند نور دیده لا تراه الا ان غدا یا تی و معه ما طلبتی یعنی حالا پدر را نمی بینی رفته فردا خواهد آمد آب از برای تو میآورد حاصل الکلام آن روز گذشت لیکن پیوسته احوال پدر میپرسید و زار زار میگریست که این ابی والدی والحامی عنی کجاست پدر من تاج سر من پناهگاه من بهر نحوی که بود زنها او را آرام میکردند تا آنکه از کربلا بکوفه و از کوفه بشام بردند در بین راه از رنج شتر سواری بسیار آه و زاری داشت و گاهگاه بخواهرش سکینه خاتون میگفت یا اخت قد تعبت من المسیر مهجتی خواهر این شتر بسکه مرا حرکت داده دل و جگرم آب شد آخر از این ساربان بیرحم درخواست کن ساعتی شتر ما را نگاهدارد و یا آهسته راه ببرد که ما مردیم از ساربان بپرس که ما کی بمنزل میرسیم و ادفتاه من مصائب آل الرسول و ذراری فاطمة البتول تا چون بشام خراب رسیدند مجلس یزید دیدند و در ویرانه منزل کردند دل نازک آن دختر در خرابه تنگ آمد نه فرشی نه چراغی نه آبی و نه غذائی روز برابر آفتاب شب زنان در گریه و زاری آن آسوده نیستند در یکشبی شور دیدن پدر بسرش افتاد در کنج خرابه زانو بغل گرفت سر بیکسی بر زانو نهاد از هجران پدر اشک میریخت و میگفت

بابا در این خرابه سازم بیبنوائی چشم براه مانده شاید ز در درآئی
ای باب مهربانم شد آب استخوانم بر لب رسیده جانم نزدم چرا نیائی

بازار شام دیدم دشنامها شنیدم دشوار تر ندیدم از این خرابه جائی
روز اندر آفتابم شب روی خاک خوابم غم نان و گریه آبم نه فرش و متکائی
این دختران شامی پر زیر سر گذارند بالین من شده خشت غافل چرا ز مائی
بودی همیشه جایم در روی دامن تو از تو ندیده بودم اینگونه بیوفائی

از این مقوله با خیال پدر گفتگو داشت سر روی خاک غمناک نهاد آنقدر گریه کرد که زمین از اشک چشمش گل شد در این اثنا وی را خواب در ربود در عالم واقعه دید سر پدر میان طشت طلا در پیش روی یزید است و با چوب خود بر لب و دندان پدر میزند والرأس ینبعث الی رب السماء دمی بینی سر پدر در زیر چوب استغاثه بدرگاه خدا میکند کانه میفرماید شعر

خدایا راضیم من بر رضایت سر تسلیم دارم بر قضایت
چه باشد دست تقدیرم عنانگیر کجا بیرون توانم شد ز تقدیر
نباشم در طریق عشق معذور که بهر جانی از جانان شوم دور
شهیدم خواستی با نوجوانان فدا کردم سر اندر راه جانان
عیالم را اسیر و خوار امت پریشان خواستی کردم فدایت
سرم را خواستی از تن جدا شد تنم را خواستی چون توتیا شد
کنون در زیر چوب خیزرانم تو آگاهی ز اسرار نهانم
ترکت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا

آن صغیرهٔ مظلومه از دیدن سر پدر و خوردن چوب بفزع و جزع در آمد با وحشت از خواب بیدار شد تبکی و تقول وا ابتاه واقرة عیناه وا حسیناه چنان صیحه کشید که خرابه نشینان پریشان شدند فریاد میکرد آه وا ابتاه وا قرة عیناه ای پدر غریب من ای طبیب دردهای من عمه و خواهر بگرد وی حلقه زدند و سبب ضجه و اضطراب وی را پرسیدند آن صغیره میگفت ابونی بوالدی وقرة عینی الان پدرم را بیاورید نور چشم مرا حاضر کنید تا توشه از جمالش بردارم لانی رأیت رأسه بین یدی یزید وهو ینکث عمه الان در خواب دیدم که سر بریدهٔ پدرم در حضور یزید است و او با چوب بر لبان وی میزند و آن سر با خدا مینالد من سر بابایم میخواهم آن اسیران هر چه خواستند او را ساکت کنند ممکن نشد بلکه نالهٔ اش دمبدم بیشتر و زارتش زیادتر میشد چون زنان نتوانستند وی را ساکت کنند امام زین العابدینؑ پیش آمد و خواهر را در بر گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و تسلی میداد که نور دیده صبر کن و از گریه دل ما را مسوزان آن مظلومه آرام نمیگرفت و نوحه میکرد

خدای جان تو بابا برس بفریادم دمی بدیدن روی تو نمای دلشادم
تغافل از من خونین جگر مکن بابا مرا بچشم یتیمی نظر مکن بابا
مگر نه دختر سردار عالمینم من مگر نه دختر سلطان مشرقینم من
غریب و زار بمردم ز درد بی پدری گرسنه جان بسپردم فغان ز دربدری
در این سیاهی شب چاره کن ز اعضایم دگر محال که بینم جمال بابایم
خوش آن زمان که ز راه وفا بشام دگر بدی همی بسرم سایهٔ جناب پدر
دوباره گر بشوم روبرو بحضرت باب از او نه خواهش نان میکنم نه خواهش آب

ابن الحسین ابی و عامه مطلبی ومدللی ومقبلی ومسکنی

گو پدر تاجدارم گو بابای بزرگوارم گو آنکسی که همیشه مرا در آغوش میگرفت و میبوسید

ز بابم بیوفائی کی گمان بود پدر بامن بغایت مهربان بود
مگر عمه ز من رنجیده بابم که کرد از آتش فرقت کبابم
اگر زنده است باب تاجدارم چرا دست تسلی بر عذارم
تو گوئی در سفر رفته است بابت کند امروز و فردا کامیابت
کجا ما را امید وصل باشد گمانم این سخن بی اصل باشد

آنقدر گریه کرد در دامن امام زین العابدینؑ حتی غشی علیها وانقطع نفسها تا آنکه غش کرد و نفس وی قطع شد امام بیمار بگریه درآمد اهل بیت رسالت بشیون در آمدند فضجوا بالبکاء وجددوا الاحزان وحثوا علی رؤسهم التراب ولطموا الخدود وشقوا الجیوب وقام الصیاح آن ویرانه از نالهٔ اسیران یک بقعهٔ گریه شد دختر بیهوش افتاده مخدرات در خروش بر سر میزدند و سینه میکوبیدند خاک بسر میکردند و گریبان میدریدند که صدای ایشان در بارگاه بسمع یزید رسید و فی نسخة من اللیل طاهر بن عبد الله دمشقی گوید سر یزید روی زانوی من بود در اول شب گفتم سر پسر فاطمه هم میان طشت بود همینکه شیون از خرابه بلند شد دیدم سر پوش از سر طبق بکنار رفت سر بلند شد تا نزدیک بام قصر یزید بلند فرمود اختی سکنی ابنتی همشیره من زینب دخترم را ساکت کن

خواهر به بیکسان حزینم تو یاوری خواهر بکودکان یتیم تو مادری
خواهر دمی بنالهٔ اطفال گوش کن طفل یتیم در بدرم را خموش کن
مگذار تا بچرخ رسد بانگ شیونش بلبشان ز روی مهربانی بدامنش
یک امشبی صغیرهٔ من میهمان بود فردا بنزد فاطمه اندر جنان بود
امشب بعذر خواهی ای خواهر آمدم پائی نداشتم ببرت با سر آمدم
امشب چو آورند سرم در برابرش مگذار خون دل رود از دیدهٔ ترش
از دیدن سرم چو رود جان از تنش از کهنه معجری بنما جامهٔ کفن
یادآر از غم والم دریغ محرمش روشن نما ز آه چراغی بتربتش

طاهر گوید پس دیدم آن سر برگشت رو به یزید کرد فرمود یا یزید من با تو چه کرده بودم که مرا کشتی و عیالم را اسیر کردی یزید از این ندا وا از آن صدا سر برداشت پرسید طاهر چه خبر است گفتم ظاهر نمیدانم در خرابهٔ اسیران چه اتفاق افتاده که در جوش و خروشند دیدم سر مبارک حسینؑ باز که از طشت بلند شد و چنین و چنان گفت یزید غلامی فرستاد برو

خبری بیاور غلام آمد احوال پرسی کرد گفتند دختری صغیره از امام در خواب جمال پدر دیده آرام ندارد بسکه گریه کرده غلام آمد و واقعه را بجهت یزید نقل کرد آن پلید گفت ارفعوا رأس ابیها الیها بیائید سر پدرش را برای او ببرید تا آرام بگیرد وقال اطرحوا رأس الحسین بحجرها یعنی اذان آلینة ثلث پس آن سر مطهر را درمیان طشت نهادند و رو بخرابه آوردند که ای گروه اسیران سر حسین آمد فاتوابها الطشت بلمع نوره کالشمس بل هو فوقها فی البهجة

شعر

مژده زینب که شب هجر بپایان آمد	بخرابه سر سالار شهیدان آمد
چشم بگشا دمی ای عابد بیمار زهم	که ترا بهر عیادت شه خوبان آمد
ای سکینه به نثار سر بابا آر جان	کز فلک بانگ غم و ناله و افغان آمد

فجاؤا بالرأس الشریف و هو مغطی بمندیل دبیقی فکشف الغطاء عنه سر مطهر را گرفتند آوردند در حضور آن مظلومه نهادند در حالتیکه پرده بروی آن سر مطهر بود پرده را برداشتند آن معصومه پرسید ما هذا الرأس این سر کیست گفتند این سر بابت حسین است این همانست که در دامن او جا داشتی و بسر زانوی او منزل ماوای تو بود فانکبت علیه تقبله و تبکی و تضرب علی راسها و وجهها حتی امتلأ فمها بالدم یعنی خود را بر آن سر مطهر انداخت شروع کرد صورت پدر را بوسید و بر سر و سینه زدن آنقدر با دستهای کوچک خود بدهانش زد که مملو از خون شد فی المنتخب و هی تقول یا ابتاه من ذا الذی خضبک بدمائک یا ابتاه من ذا الذی قطع وریدیک بابا جان ترا بخون که خضاب کرد بابا جان رگهای گلویت را کی برید یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر پدر جان کدام ظالم مرا در کوچکی یتیم کرد بابا جان بعد از تو یتیمان ترا که پرستاری کند تا بزرگ شوند یا ابتاه من النساء الحاسرات یا ابتاه من للارامل المسبیات پدر جان این زنان سر برهنه کجا بروند و این زنان بیوه را که توجه نماید یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للشعور المنشورات یا ابتاه من بعدک وا خیبتاه من بعدک وا غربتاه بابا جان این چشمهای گریان و این جمعیت عریان و این غریبان از وطن دور افتاده با موهای پریشان چه کنند ای پدر جان بعد از تو وا از غریبی و ناامیدی من یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا یا ابتاه لیتنی وسدت الثری و لا اری شیبک مخضبا بالدماء بابا جان کاشکی من فدای تو میشدم پدر جان کاشکی کور میبودم ای کاش در زیر گل در میرفتم و ریش ترا غرق خون نمیدیدم

شعر

من بودم و لطف تو و صد گونه عزیزی	چون شد که ترا دختر تو از نظر افتاد
از غصه سرم بر سر زانوست همه روز	در شام ز بس عشق پدر بر سرم افتاد

فی الریاض

یا رأس یا رأس قد هیجت احزانی	لما جری لک یا روحی و جثمانی
یا رأس یا رأس قد هیجت لی شجنا	زینب فی القلب منه و قد ابرانی
یا رأس یا رأس کیف الصبر عنک و لی	قلب بقلب فی وجد و اشجانی
ایا ذبیحا بلا ذنب و لا سبب	و یا قطیعا رفیعا فوق خرصانی
یا والدی هذه کنی البین و اسقنی	علیک اذ کنت ذا للناس ترعانی
یا والدی لیتنی کنت الفداء و لا	اراک و الرأس مشهور بسلدانی
رجال ناقتلوا اطفالنا ذبحوا	نساءنا سلبوا و الطول احزانی

و متصل آن صغیره یتیمه نوحه گری میکرد و اشک میریخت تا آنکه نفسش تمام افتاده گریه راه گلویش را گرفت مثل مرغ سر کنده گاهی سر را بزمین می نهاد و میبوسید بر سر میزد و زمانی بر لبها میگذارد و میبوسید ناله میکرد و دست ریش پر خون پدر را میگرفت و پاک میکرد و بسکه آن سر تر و تازه بود گویا تازه بریده اند کلما مسحت الدم من شیبه احمر الشیب کما کان اولا هر چه خون گلو را پاک میکرد دوباره رنگین میشد میگفت یا ابه من جز رأسک یا ابه و من ارثنی من فوق صدرک فابصا لحیتک زنها اطراف آن دختر را گرفته بودند همه بی بهانه می گشتند که برای آقا گریه کنند تنها بهتر از آن دختر نبود همینکه آن معصومه صغیره میگفت یا ابتاه من للیتیمة الثاکلة بابا جان این نان جوانمرده چه کنند شیون از همه بلند میشد آه و واویلا تمام تنها وضعت فمها علی فمه الشریف و بکت طویلا پس آن صغیره لب بر لب پدر نهاد زمان طولانی از سخن افتاد و گریست فنادها الرأس بنیة الی الی فانا لک بالانتظار صدای آن سر مطهر بگوش آن دختر رسید که نور دیده بیا بیا بسوی ما که در انتظار توام چون این صدای بگوشش بالسمع آن مخدره رسید فغشی علیها غشوة لم تفق بعدها غش بر آن ضعیفه بحیث طاری شد که از نفس و افتاد و دیگر بهوش نیامد فحرکوها فاذا هی قد فارقت روحها الدنیا همینکه او را حرکت دادند دیدند مرده صدای شیون از اهلبیت رسالت بلند شد

زینب زد زدی سینه آن طفل سینه چاک	دید او فتاد آن سر انور بروی خاک
دست الم بهم زد و معجر ز سر کشید	چون رعد ناله از دل پر درد بر کشید
گفت ای غریب مرده عزیز برادرم	گشتم عجب معین تو یکجا بسر غم
ای بلبل حرم ز چه خاموش گشته	دیدی کدام جلوه که مدهوش گشته
ای طفل یاد از رخ اصغر نموده	یا یاد گیسوی علی اکبر نموده
یاد آورم ز پای پیاده دویدنت	یا سوزم از جراحت خنجر گردنت

اسیران در آن خرابه ویران چنان شیون و افغان نمودند که تمام همسایگان خبر شدند و در خرابه آوردند که ببینند بر سر ایشان چه آمده همه با دختر فاطمه بگریه در آمدند مثل روز قتل امام حسین عزا بر سر پا نمودند شخص خادم خدا غساله آوردند و کافور و کفن حاضر نمودند چراغ آوردند تخته آوردند

آن معصومه را برهنه کرده روی تخته انداختند زنها بحال علیا مخدره لبخشا شهر

بیا تو ای زن غساله از طریق وفا	باین صغیره بده غسل از برای خدا
مکن خیال که او از اهل روم تاتار است	که غسل دادن او سخت بر تو دشوار است
سرور سینه سلطان عالمین است این	صغیره فاطمه مظلومه حسین است این
مگو که از چه رخ او چو کهربا باشد	ز داغ تشنگی دشت کربلا باشد
مگو که زخم بپایش برای چه بود از حد	بروی خار مغیلان دویده او بی حد
مگو چه شد که بخواری سپرده جان این طفل	شبی بشام سیری نخورده نان این طفل
رخ چه ماه منیرش اگر بود نیلی	براه شام بسی خورده از جفا سیلی
اگر شکسته سر این نبیه کام بود	ز ضرب سنگ سر کوچه های شام بود
جراحتی که خود این طفل را بشانه بود	ز ضرب کعب نی و چوب تازیانه بود

غساله مشغول غسل دادن و زنان بسر و سینه زدن بعد از غسل در همان پیراهن پاره کفن کردند آخر شهید بود کفن شهید لباس تن است در همان خرابه بخاک سپردند روزیکه اهلبیت از شام مراجعت کردند زینب تا بدر خرابه رسید سر از محمل بیرون آورد رو بزنان شامیه نمود فرمود یک امانتی از ما در این خرابه مانده جان شما و جان این امانت گاه گاهی سر قبرش بیائید و ابی بر مزارش بپاشید و چراغی روشن کنید

با دل خونین و چشم پر بکا ای اهل شام	میروم امروز از شهر شما ای اهل شام
خانه آبادان که بنمودید خوب از دوستی	میهمانداری بر آل مصطفی ای اهل شام
غیر اشک دیده و خوناب دل دیگر چه بود	در شب و در روز از برای غذا ای اهل شام
بیوفائی شما این بس پس از قتل حسین	دست و پا رنگین نمودید از حنا ای اهل شام
بانوانی را که دربان بود جبریل امین	از جفا دادید در ویرانه جا ای اهل شام
اندر این مدت که ما را در خرابه جای بود	خاک بستر خشت بودی متکای اهل شام
میرویم اینک بچشم اشکبار اما بود	یک وصیت آورید او را بجای اهل شام
بر سر قبر صغیر ما که در غربت بمرد	گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام

منبر رفتن سید الساجدین علیه السلام در شام

و مما قاسا سید الساجدین و زین العابدین من المصائب و النوائب لم یقصر عما قاسا ابوه صلوات الله علیهما مصائبی که بر حضرت زین العابدین علیه السلام وارد آمده کمتر از مصائب پدرش حضرت سید الشهداء علیه السلام نبود چنانچه آنبزرگوار میفرماید.

لم یلق خلق ما لقیت و لا ابتلی	یوما بمثل بلیتی ایوب
حزنی یذوب له الجماد و عنده	یبلوا و یبنی یوسفا یعقوب

و مما جری علیه صلوات الله علیه من المصائب العظیمة و النوائب الفخیمة ما استولی لا دلاله وضعوه لاضمحلاله بحکم الطاغیة الباغیة یزید بن معویة لعنه الله علیهما من اشخاصه الی الجامع لیقع خطیبا فی ابیه و جده بحضرته و یثنی علیه و علی ابیه و جده و از جمله مصائبیکه بر امام چهارم زین العابدین علیه السلام رسید این بود که در شهر شام بحکم یزید پلید خطیبی در مسجد جامع بمنبر در آمد در حضور حضرت و جمعیت مردم مدح آباء و اجداد یزید پلید و مذمت از شاه اولیا نمود

نزت امیة حرب ثم مروان	منابر ما لهم فیهن سلطان
و اعلنت ضلة لعن الوصی بها	و قد اقیمت به مهن عیدان

حکایت منبر رفتن خطیب و خطبه مساوی خواندن را ارباب مقاتل در کتب خود مجملا و مفصلا نقل کرده اند نهایت آنکه بعضی در مجلس یزید و در حضور اهلبیت میگویند که این خطبه خوانده شده مانند مرحوم سید در لهوف و غیره فی غیره و بعضی در مسجد جامع دمشق نقل کرده اند جمعی در هر دو واقعه مجلس را عرضه داشتیم واقعه مسجد را نیز عرضه میداریم **شیخ طبرسی** در احتجاج و کامل در سقیفه و **ابی مخنف** در مقتل و ابن شهر آشوب در مناقب و غیره فی غیره نقل میکنند لیکن علامه **مجلسی** ره در بحار از مناقب نقل واقعه را از دیگران ابسط ذکر مینماید که یزید امر کرد جار زدند و مردم را خبردار کردند در مسجد جامع خطیبی اشدق و زبان آور را گفت تا بمنبر رود و خطبه که مشتمل بر ذم شاه اولیا باشد بخواند فصعد الخطیب المنبر خطیب از سعادت بی نصیب از جای برخاست بر جست چو بوزینه و بنشست بمنبر اول حمد و ثنای آلهی نمود ثم اکثر الوقیعة فی علی و الحسین علیهما السلام پس در حق شاه اولیا و سید الشهداء زبان و قیعت آخت و در شان قباحت پرداخت و در تعریف معاویه و توصیف یزید فضلی چند ذکر کرد و صفات جمیله از برای ایشان ثابت کرد و او لو یزید و معاویه را بر خلافت و سلطنت نقل کرد امام زین العابدین علیه السلام بیطاقت شده فرمود ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضات المخلوق بسخط الخالق وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را بخط خالق خریدی چه بد خطیبی بودی شعر

پیروی نفس و هوا میکنی	راه حق این نیست خطا میکنی
در حق اخیار نگوئی سخن	مدحت اشرار چرا میکنی
آل عبا از همه فاضلترند	ذم چنین قوم چرا میکنی

پس آنحضرت از جا برخاست و در نزد سجاده یزید ملعون بنشست و فرمود ای یزید ایذن لی حتی اصعد هذه الاعواد اذن بده تا بر این منبر بروم و خطبه که رضای خدا و رسول در آن باشد بخوانم و کلماتیکه مستمعان از او ناجور و مثاب شوند باز گویم یزید پلید گفت رفتن تو بمنبر حاجت نیست ارکان و امرا شام گفتند یا امیر المؤمنین

چه شود که اذن دهی این جوان هاشمی نسب حجازی زبان منبر رود شاید
سخنی از او بشنویم والفاظ و عبارات او را بسنجیم تا فصاحت و بلاغت
حجاز با شام تا چه مرتبه است یزید علیه اللعنه گفت ای شامیان این طایفه
افصح القبایلند بخدا منبر نمیرود و بزیر نمیآید الا آنکه مرا و تمام آل ابوسفیان را
مفتضح و رسوا میسازد و بنی امیه را ناسزا میگوید فانه من اهل بیت زقوا
العلم زقاقا ارکان دولت گفتند ای امیر اصلحک الله این جوان خورد
سال کجا تواند در چنین مجلسی که مشحون بصنوف خلایق است سخن گوید هوس ما
آنست که از جد خود پیغمبر حدیثی نقل کند که در آن ما را موعظه و تسکین باشد
یزید نتوانست التماس بزرگان را رد کند ناچار اجازت داد پس امام چهارم
مانند روح پاک از روی زمین برخاست و قامت طوبی مثال را بسمت منبر راست ساخت

تکبر کرد بر بیند قد و قامت ✶ به قد قامت بماند تا قیامت

پایه پایه اول و دوم منبر نهاد و چون لمعه نوری بر عرشه قرار گرفت مردم از دور و
نزدیک آمدند ببینند که این شخص غریب کیست که با روی انور بر منبر رفته به به

اندر فراز منبر هر کس بدید گفتا ... به به طلوع کرده بر منبر آفتابی

پس درج در رو گنج گوهر گشود فحمد الله واثنی علیه حمد الهی و نعت حضرت
حضرت رسالت پناهی بنوعی فرمود که تا آن روز احدی چنین حمدی نشنیده بود

حمدی که به دل خلعت جان پوشانند ... شکری که بجان جام طرب نوشانند
حمدی که ره وصال جانان دانند ... تا کام دل مراد جان بستانند

ثم خطب خطبة بکی منها العیون ووجلت منها القلوب پس خطبه
خواند که همه چشم را گریان و دلها را لرزان نمود و بعد فرمود اعطینا ستا
وفضلنا بسبع خدا بما شش چیز عطا کرد و هفت چیز فضیلت داد
اما آن شش چیز که عطا فرموده علم و حلم و سماحة و فصاحت و شجاعت
و محبت در قلوب اهل ایمانست یعنی هر که مومنست البته ما را دوست
میدارد و آن هفت چیزی که فضیلت داده آنست نبی المختار از ماست
صدیق حیدر کرار از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه اسد الله و
اسد الرسول از ماست حسن و حسین از ماست ای مردم هر که مرا میشناسد
که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد من او را آگاه نمایم بحسب و نسب خود
شمر که پدرم را کشته مرا می شناسد خولی مرا می شناسد که سر پدرم را بخانه
خود برده سنان می شناسد که نیزه بگلو و پهلوی پدرم زده یزید هم مرا میشناسد
که امر بقتل پدرم کرده لیکن شما مردم مرا نمی شناسید و نیز ما را خارجی
میدانید چنین نیست بشنوید تا بگویم حسب خود را انا ابن مکة
ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الرداء انا
ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر
من حج ولبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ بجبرئیل الی سدرة
المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من
صلی بملئکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی مردم همه متعجب
شدند که این همه صفات و خصایص پیغمبر آخر الزمانست که میگوید و خود
را نسبت باو میدهد و یزید شهرت داده که اینها خارجی هستند مردم
صحن مسجد را خبر کردند همه از دور و نزدیک آمدند همینکه آنحضرت فرمود
انا ابن محمد المصطفی دانستند که او فرزند رسول مختار است
بنای گریه گذاشتند فرمود نام پدر دیگرم را بشنوید
انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من
ضرب بین یدی رسول الله بسیفین وطعن برمحین وهاجر الهجرتین
وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر بالله طرفة عین انا ابن
صالح المؤمنین ووارث النبیین وقامع الملحدین ویعسوب المسلمین
ونور المجاهدین وزین العابدین وتاج البکائین واصبر الصابرین
وافضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین انا ابن المؤید
بجبرئیل المنصور بمیکائیل المحامی عن حرم المسلمین وقاتل المارقین
والناکثین والقاسطین والمجاهد اعداه الله وافخر من مشی من
قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله من المؤمنین و
اول السابقین وقاصم المعتدین ومبید المشرکین وسهم من مرامی الله
علی المنافقین ولسان حکمة العابدین وناصر دین الله وولی امر الله و
بستان حکمة الله وعیبة علمه سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام
صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب اربطهم عنانا
واثبتهم جنانا وامضاهم عزیمة واشدهم شکیمة اسد باسل یطحنهم
فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة طحن الرحا ویذروهم
فیها ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز وکبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی
بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها ومن الوغا لیثها وارث
المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین ذاک جدی

علی ابن ابیطالب علیه السلام

ای مردم این یک جد دیگرم بود که صفات و القاب و سمات او را گفتم
اما جده ام انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء دختر بهترین خلق خدا

عصمتش سر بآسمان برده ... سایه بر آفتاب گسترده
روز محشر پناه خلق جهان ... دوستان را زانتقام امن و امان

فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس بالبکاء والنحیب لا ینقطع متعرفی
خود میکرد و متصل اشک مردم جاری و ضجه با گریه و ناله بلند بود :د:
مؤلف عرض میکند در کتاب مناقب از کتاب احمر که بجود نگر

که مغایرت دارد با آنکه مجلسی در بحار از مناقب نقل مینماید هم در خطبه
و هم در تعریف آنچه در مناقب زیاده است اینست که آنسرور بعد از ذکر فخر
اجداد و جده فرمود ایها الناس انا ابن المقتول ظلما من پسر کسی هستم
که پدرم را از روی ظلم بی جهت کشتند یعنی نه مال کسی را برده و نه خون کسی را
ریخته بود انا ابن المحزوز الرأس من القفا در وقت کشتن هم ظلم در حقش
کردند چه کردند سر مبارکش را از قفا بریدند و ظلم دیگر انا ابن العطشان
حتی قضی انا ابن الطریح بکربلا بدنش را بعد از کشتن بخاک انداختند
در رفتند و حال آنکه بدن مسلمان را نباید انداخت و رفت بلکه باید بخاک
سپرد و چون لشکر یزید یار را مسلمان نمیدانستند لهذا کفن و دفن نکردند
بعلاوه برخاک انداختند انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن
من بکت علیه ملائکة السماء انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر
فی الهواء انا ابن من رأسه علی السنان یهدی من پسر کسی هستم که سر او را بر نیزه
زدند و از شهری بشهری هدیه بردند این کار را هم با مسلمان نمیکنند با کردند
علاوه انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تسبی الخ من پسر کسی هستم
که حرم او را مانند اسیران کفار از کوفه بشام بردند و فی المقتل المنسوب
الی **ابی مخنف** انا ابن صریع کربلا انا ابن من [illegible] انصاره
تحت الثری انا ابن من ذبحت اطفاله من غیر سوء انا ابن من اضرم
الاعداء فی خیمته لظی انا ابن من اضحی صریعا بالعراء انا ابن من لا اغتسل
ولا کفن یری انا ابن من رفعوا رأسه علی القنا انا ابن من هتک حرمه
از این مقوله فرمایشات کرد و اشک ریخت فلما سمعوا الناس کلامه ضجوا
بالبکاء والنحیب وعلت الاصوات فی الجامع مردم که این عبارات دلسوز
جگر گداز حضرت را شنیدند ضجه و ناله آغاز نمودند صدا بگریه بلند کردند مسجد
جامع پر از غلغله شد فخاف یزید الفتنة یزید پلید ترسید که مبادا فتنه
و آشوب بپا شود رو کرد بمؤذن و گفت برخیز اذان بگو و قطع کلام این
غلام بنما مؤذن برخاست و گفت الله اکبر امام بیمار فرمود کبرت
تکبیرا عظیما وقلت حقا ای مؤذن خدا بزرگی یاد کردی و حق گفتی
فی المناقب لا شیء اکبر من الله زیرا هیچ شیء از خدا بزرگتر نیست
ابی مخنف مینویسد مؤذن گفت که اشهد ان لا اله الا الله حضرت
فرمود اشهد بها مع کل شاهد واحتملها مع کل جاحد فی المناقب شهد
بها شعری وبشری ولحمی ودمی شهادت میدهد موی من و بشره من و
گوشت و پوست و خون من بوحدانیت خدا یعنی مردم بدانید که ما مسلمانیم
و خارجی نیستیم ابی مخنف همینکه مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
علی بن الحسین بنا کرد زار زار گریستن مردم هم از گریه حضرت بگریه در آمدند
و فی نسخة من المقتل المخطوط ثم بکی و رمی العمامة من رأسه و رمی
بها الی المؤذن حضرت عمامه خود را از سر برداشت و بجانب مؤذن انداخت
فرمود ای مؤذن ترا بذات خدا قسم میدهم چند دقیقه صبر کن مؤذن آرام
گرفت زین العابدین رو کرد بیزید و فرمود یا یزید محمد جد منست یا
جد تو اگر جد خود بدانی دروغ گفته و همه تکذیب تو میکنند اگر جد منست
و پیغمبر تست پس چرا پسر پیغمبر خود را کشتی و مرا یتیم نمودی یزید
جواب باز نداد و گفت لا حاجة لی فی الصلوة من محتاج بنماز نیستم
نماز نخوانده برخاست از مسجد بیرون آمد مسجد بهم خورد امام از منبر زیر
آمد مردم بگرد حضرت جمع شده معذرت میخواستند که منهال بن عمرو
کوفی در میان آن جمعیت بود برخاست خدمت حضرت آمد عرض کرد
آقا جان احوال شما چونست کیف اصبحت یا بن رسول الله صبح شما
شما چگونه است حضرت در جواب فرمود کیف حال من اصبح قد
قتل ابوه وقتل ناصره چگونه میخواهی باشد حال کسی که پدر کشته و غریب
و بی یاور مانده حرم و پرده گیانش را در انظار خلایق شهرها و دیارها کوچه
و بازارها ببرند قد فقد الستر والغطاء وقد عدموا الکافل والحمیم
نه پرده و نه حجابی نه پرستاری نه انصاری ای منهال میبینی مرا که بچه روز
افتاده ام ما نرانی الا اسیرا ذلیلا خوار و غریب با یک عده
مرد و زن محنت نصیب در اینشهر مانده نه دوستی و نه آشنائی قد
کنت انا واهل بیتی بثیاب الاسی وقد حرمت علینا جدید
العری یعنی ای منهال دست روزگار بر تن من و اهلبیت من لباس
عزا پوشانیده و بعوض قوت و غذا زهر مصیبت و ماتم نوشانیده
و حال مرا ببین و حال آنها را هم باین وضع تصور نما که انگشت نمای
خلایق شده ام و شماتت و دشنام از مردم می شنوم و شب و
روز مترصد و منتظر پیک اجل میباشم ای منهال تا بود عرب بر عجم
فخر مینمود که محمد از ماست طایفه قریش بر سایر اعراب افتخار مینمودند
که محمد از قبیله ماست ما اولاد همان محمدیم که مفخر خلایق بودیم اکنون
سلسله ما برچیده شد خانه های ما خراب ریشه ما کنده شد مقتولین
مظلومین رزایا و بلایا مثل غیث هاطل بر ما ریخته زنان ما بدست نامحرمها
گرفتار شدند سرهای سروران عالم را شهر بشهر هدیه میبرند کانا
من اسقط العرب وارذل الحسب گویا پدر عالیمقدار ما کان مکارم
سلطان السلاطین غیب و شهادت امام حسین را اصلا حسبی و نسبی
نیست در اصالت و نجابت فرمایشات کان لم یکن علی هام المجد
رقینا وعلی بساط الجلیل سعینا و حال آنکه

نه فلک را از ازل مهر درخشان مائیم ... خلق را در دو جهان صاحب سلطان مائیم
لؤلؤ بحر پیمبر در دریای علی ... صدف فاطمه را گوهر غلطان مائیم

اکنون در این شهر اسیر یزید شده ایم که مانند ما او عبید فرید و وحید مانده ایم منهال پرسید آقا منزل کجاست که خدمت برسم اشک حضرت جاری شده فرمود منهال ما خرابه نشینیم در این غربت خانه نداریم و مرحوم سید روایت منهال را در بازار نقل میکند و در آخر مقاله حضرت میفرماید چوب میگوید مهیار شاعر علیه الرحمه

یعظمون له اعواد منبره	وتحت ارجلهم اولاده وضعوا
بای حکم بنوه یتبعونکم	وفخرکم انکم صحب له تبع

صاحب احتجاج بجای منهال مکحول صاحب رسول الله را می نویسد میشود که مکحول در مسجد بحضرت برخورده و این فرمایشات را باتقریب باین مضامین شنیده منهال در میان کوچه بحضرت برخورده واحوال پرسی نموده چنانچه سید جزائری در انوار نعمانیه روایت میکند که منهال گفت من در کوچه و بازار دمشق عبور میکردم واذا بعلی ابن الحسین علیهما السلام یتوکا علی عصی و رجلاه کانهما قصبتان والدم یسیل من ساقیه والصفرة قد ازدادت علیه و دیدم حضرت تکیه بر عصائی داده چون نگاه بساق پای مبارکش نمودم دیدم کانه دو نی خشکیده است وخون از ساق پای حضرت میریخت وآنقدر زرد وضعیف بود که از دیدن صوت مبارکش گریه بر من مستولی شد پیش رفتم عرض کردم یا بن رسول الله کیف اصبحت دیدم حضرت بگریه افتاد و فرمود کیف حال من اصبح اسیرا لیزید بن معویة چگونه میخواهی باشد حال کسی که اسیر و مغضوب یزید پسر معاویه باشد ای منهال و نساء نا الی الان ما شبعن بطونهن ولا کسین رؤسهن زنان ما تا حال شکم سیر بخود ندیده اند و سرهای ایشان از برهنگی هنوز پوشیده نشده فاغات اللیل والنهار روز و شب آب و غذاشان نوحه و ناله است ای منهال مثل ما مثل بنی اسرائیل است که جوانان ایشان را کشتند جوانان ما را هم کشتند پرده حرمت زنان آنها را هم دریدند هتک حرمت حرم الله را هم نمودند ای منهال تا بود عرب بر عجم افتخار مینمود زیرا که محمد صلی الله علیه وآله از میان اعراب مبعوث شده و قریش بر تمام اعراب فخریه مینمودند که محمد از ما است و ما اهلبیت همان محمدیم که صبح ما آنروز بود و عصر ما این روز است امسینا معشر اهل البیت مغضوبین معمومین مقتولین مشردین یزید ما را نخواسته بود و باین دیار نیاورده بود مگر اینکه ما را بکشد و نسل آل محمد صلی الله علیه وآله را از میان بردارد وانا لله وانا الیه راجعون منهال عرض کرد سیدی والی این تريد آقا جان حالا از اینجا کجا میروی حضرت فرمود المحبس الذی نحن فیه لیس له سقف والشمس تصهرنا بابها ولا نری الهواء فاقر منه بضعف بدنی سویعة وارجع خشیة علی النساء آه از این عبارت که فرمود منهال از اینجا میروم بحبس خانه که یزید از برای ما مقرر کرده و آنخرابه ایست که سقف ندارد و بدنهای ما را از تابش آفتاب نگاهدارد در همه در مقابل آفتاب میسوزیم و بیمارم

پناهگاهی نداریم که بسایه او قرار بگیریم من چون بیمار بوده ام آمده ام بسایه بازار که قدری خنک شوم الآن از ترس آنکه مبادا بر سر عیالات ما مصیبتی وارد آید بر میگردم بخرابه در این اثنا که داشت حضرت با من حرف میزد اذا بامرأة تنادیه دیدم مخدره با عفاف امام را صدا زد که نور دیده کجائی بیا در خرابه مبادا آزارت کنند آن بزرگوار از من جدا و روانه خرابه شد تحقیق کردم آن مخدره علیا مکرمه زینب سلام الله علیها بود که همه در فکر و خیال این نورس نهال باغ ولایت بود دلش آرام نگرفت ساعتی از او دور باشد آخر مردی غیر از این یک نفر نداشتند مبادا صدمه بآنسرور برسد

واقعه هنده زوجه یزید

از جمله صدمات و مصیبتها که در شام غم انجام از یزید طاغیه بر اهلبیت طاهره رسید این بود که پس از آنکه آنولد الزنا عیال الله را در خرابه آنقدر مقام داد حتی تقشرت وجوههم وتغیرت الوانهم وامتحت جفانهم واذیبت لحومهم وتخلت جسومهم صورت های بیچونها از کثرت تابش آفتاب پوست انداخت ورنگ رخسار مهرآثارشان از سرما و گرما تغییر کرد و چشمها از شدت گریه مجروح گوشت بدنها آب و جسم لطیفشان ضعیف و نحیف گشت چون یزید پلید باین کارها رسید خواست زیاده براینها دل اولاد علی را بسوزاند حکم کرد عیال الله را چند روز از خرابه بحرم خود بیاورند و از حرمخانه توبیخ و سرزنش از اهل حرم بشنوند واویلاه لهف نفسی علی ما اصابهم من هذا الظلم الجلیل والرغم الشدید بر دی بنا بر استدعای هند دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید که سابقاً در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بود و بنی هاشم را دوستدار و آل علی را بجان هوادار بود از یزید خواهش کرد که اذن بده چند صباحی دختر پادشاه حجاز را من بر حرم بیاورم و از وی پذیرائی کنم لیکن یزید وی را دوست میداشت و کان یزید مشعوفا بها اجازت داد و تفصیل این اجمال آنکه شیخ در منتخب روایت میکند هنده گفت شبی در رختخواب در فکر عیال بی سامان امام حسین علیه السلام در خرابه مقام داشتند بودم در این اثنا مرا خواب در ربود دیدم درهای آسمان باز شد و ملائکه ملأ اعلی صف در صف بزیر آمدند و وارد آن او طاقی شدند که سر بریده امام عالم امکان حسین بن امیر مؤمنان بود و دسته بدسته پیش سر رفتند و می گفتند السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک یا اباعبدالله در این حال دیدم ابری سفید از آسمان بزیر آمد در میان آن ابر مردان زیبا صورت سرور قامت بودند در میان ایشان بزرگواری عالیمقدار نور از صورت شعشعانش رخشان دری اللون قمری الوجه از میان ابر گریان بیرون آمد و آمد تا نزدیک سر منور امام رسید خود را بروی آن سر انداخت ولب بر لب

و دندانهای آن مظلوم نهاد و شروع کرد ببوسیدن واشک ریختن و فرمود ترا کشتند و قدر ترا نشناختند بالله فتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک از آب هم مضایقه کردند پسر جان من جدت پیغمبر خدایم واو پدرت علی مرتضی است او برادرت حسن مجتبی است این جعفر و آن عقیل این حمزه و آن عباس است یگان یگان از اهلبیت خود شمرد هند گوید من از ترس و واهمه از خواب جستم از رختخواب برخاسته بطلب یزید آمدم او را نیافتم تا آنکه صدای ناله یزید را در خانه تاریکی شنیدم پیش رفتم دیدم در میان حجره نشسته صورت خود را بدیوار کرده و میدیدم میگوید مالی وللحسین مرا با حسین بن علی علیه السلام چکار یزید چون مرا دید احوال پرسید که ای هند برای چه اینجا آمدی من واقعه را برای یزید نقل کردم او اظهار ندامت کرد پس هند درخواست کرد اکنون اگر از فعل خود پشیمانی اذن بده عیال و یلان حسین بن علی را که در خرابه نشیننده چند صباحی من وارد حرم خود کنم و از ایشان پذیرائی نمایم آخر دختر پادشاه حجاز تا کی خرابه نشین باشد یزید اجازت داد فلما اصبح یزید استعدی بحرام رسول الله چون صبح طالع گردید یزید فرستاد و اهلبیت را از خرابه بخانه آوردند انتهی کلام المنتخب لیکن حق آنست که یزید حرم شاه شهیدان را نه از برای رأفت بحرم خود برسم میهمانی آورد بلکه میخواست تجملات خود را بآن اسیران خسته و مخدرات دلشکسته نشان بدهد و داغی بر بالای داغهای دلشان نهد زیرا هرگاه از ملاحظه مهربانی بود چرا در وقت ورود اهلبیت رسالت بحرم حکم کرد سر امام عالم امکان را بدر حرم خود بیاویزند تا آن شکسته دلان سر مطهر آقا را بدر حرم آویزان ببینند جگرهاشان آب و دلهاشان کباب شود چنانچه علامه در بحار از مناقب وابو مخنف و غیره روایت میکنند ان یزید امر بان یصلب الرأس علی باب داره وامر باهل بیت الحسین علیه السلام ان یدخلوا داره یعنی آنکه یزید حکم کرد سر سردار تشنه لبان را در حرم او آویختند بعد امر کرد اهلبیت سید مظلومان را از خرابه وارد حرم خود نمودند ای شیعه تصور کن ببین چه گذشته بر حال آن اسیران شکسته بال و اطفال خردسال که سر عزیز پیغمبر را بدر آویخته دیدند هیچ تصور کرده که این سر مطهر را از کجا آویخته بودند مناسب دو موضوع است یکی از محاسن و یکی از گیسوان وا ویلاه اهل و عیال چون آن سر مقدس را آویخته دیدند چنان صیحه بر کشیدند که زلزله در زمین و زمان افتاد هند از این واقعه آگاه شد روی مجلس یزید آورد وهی حاسرة سر و پای برهنه ببارگاه آمد و گفت یا یزید اراس ابن فاطمة بنت رسول الله مصلوب علی فناء بابی ای ظالم این چه بیداد

است سر پسر فاطمه دختر رسول الله را بر در حرم من آویخته گفت نعم بلی تو چرا سر برهنه بمجلس عام آمدی یزید از جای جست و سر هند را از نامحرم پوشید و گفت فاعولی علیه یا هند وابکی علی بنت رسول الله صریخة قریش یعنی ای هند بر حسین علیه السلام گریه کن ناله نما که خوب مردی بود صریخه قریش یعنی فریادرس قریش بود و حیف که ابن زیاد عجله کرد در کشتن حسین علیه السلام ثم ان یزید انزلهم فی داره المخصوص بالحالات زار اسیران را داخل حرم خاص یزید کردند فی البحار عن المناقب فلما دخلت النسوة دار یزید لم یبق من آل معویة ولا ابی سفیان احد الا استقبلهن بالبکاء والصراخ والنیاحة علی الحسین علیه السلام چون آن مصیبت زدگان وارد حرم شدند تمام زنان معاویه و ابی سفیان آن اسیران را استقبال کردند لیکن همه لباسهای فاخر ملوکانه در بر داشتند خود را بحلل آراسته بودند همین که مخدرات با آن حالت با لباسهای کهنه و صورت های پوست انداخته و بدنهای کبود شده دیدند همگی رقت کرده بنای گریه و نوحه نمودند والقین ما علیهن من الثیاب والحلی واقمن الماتم علیه ثلثة ایام وآنچه زر و زیور و لباس فاخر داشتند همه را ریختند و بر غریبی و مظلومی ایشان ناله کردند سه روز در حرم یزید اقامت ماتم بود لیکن ارباب مقاتل مینویسند که هرچه هند خواست علیا مکرمه را داراطاق وایوان مفروش بنماید آن مخدره قبول نکرد و می فرمود چگونه روی فرش و زیر سایه بنشینم و حال آنکه با چشم خود دیدم بدن چاک چاک برادرم روی خاک مقابل آفتاب افتاده بود در صحن خانه نشست اسیران در گرد وی جمع شدند فرمود سر مطهر برادرم را بیاورید آوردند پس آن مخدره مقنعه از سر کشید گیسو پریشان کرد یکدست سر را بود و با یکدست بر سر و سینه میزد و نوحه مینمود و میفرمود ای زنها این برادرم بود که ظهر روز عاشورا میان میدان کربلا غریب و تنها ایستاده بود و میفرمود

یقول یا قوم ابی علی البر الوصی	وفاطم امی التی لها النقی والنائل
منوا علی ابن المصطفی بشربة	اطفالنا من الظما حیث الفرات سائل
قالوا له لا ما لنا الا السیوف و القنا	فانزل بحکم الادعیاء فقابل القاتل

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ظلم و عناد یزید با اهلبیت رسالت بپایان رسید و آنچه خواست کرد و هر قدر از کینه که در سینه داشت خالی نمود عاقبت دست از جور خود برداشت و بنای شفقت و مهربانی را گذارد و حرم را از خرابه بحرم خاصه خود جای داد چنانچه شیخ در منتخب میفرماید چون یزید بر حسب ظاهر از کردار زشت خود دست کشید و در آشکار و خلوت اظهار ندامت میکرد و میگفت مالی وللحسین مرا با حسین علیه السلام

چکار بود همینکه صبح شد اسیرانرا از خرابه بمنزل خویش طلبید اظهار ندامت نمود و معذرت خواست و گفت اکنون بگوئید به بینم کدام یک از این دو در نزد شما پسندیده است ماندن در شام و یا مراجعت بمدینه اینجا بمانید کمال مواظبت را در بارهٔ شما خواهم نمود بمدینه بروید عطا و جایزهٔ گران بها بشما خواهم داد و عیال و بیلان سلطان شهیدان بگریه در آمدند علیا مکرمه زینب خاتون که از بزرگ حرم بود فرمود ای یزید خواهش ما یک مشت زن اسیر آنست که اولا اذن بدهی تا چند روز برای سید و آقای خود گریه و ناله کنیم زیرا ما را نگذاشتند که برای شهیدان خود گریه کنیم و عزای آنها را برسر پا نمائیم این داغ در دل خواهرها و مادرها و دخترها مانده نخبت آولا ان نوح علی الحسین ع یزید قبول کرد و اجازت داد و ثم اخلیت لهن الحجر والبیوت فی دمشق پس یزید حکم کرد خانه ها و حجره ها از برای ایشان خالی کردند آن برادر کشته ها و جوان مرده ها را منزل دادند و نیز اسباب عزاداری فراهم کردند زنان هاشمی و قرشی که در شام بودند شنیدند که اهلبیت بعزاداری مشغولند و یزید ممانعت ندارد لهذا آنچه زن از محبان بود لباسهای سیاه پوشیدند بهیئت اجتماع بمنزل آن عزاداران غریب میآمدند و نوحه گری مینمودند ولم یبق هاشمیة ولا قرشیة الا ولبست السواد علی الحسین وندبوه علی ما نقل سبعة ایام مدت هفت روز در شام عزای امام برپا بود و مرثیه خوان علیا مکرمه زینب خاتون و ام کلثوم خاتون و سکینه خاتون بود چنانچه مرحوم مجلسی علیه الرحمه در بحار مرثیه علیا مکرمه را که در شام خوانده بود نقل نماید ٭ ومن مرثیة زینب

بنت فاطمة اخت الحسین علیه السلام فی دمشق

اما شجاك یا سکن قتل الحسین بن الحسن ٭ ظما من طول الحزن وکل وعد ناکل

این مرثیه را بتمامه در مجلس سابق خرابه عرضه داشتیم مطالعه نمائید چنانچه مرثیه علیا مکرمه ام کلثوم را هم عرضه داشتیم که میفرمود

کم سیلی بکربلا ٭ فدیته سید العرب
کم سیلی بکربلا ٭ للموت فی صدد دحیب
کم سیلی بکربلا ٭ عسکرها العرهب

الی آخر که در جلد اسیری ریاض الاحزان مذکور است و اما مرثیه سکینه خاتون

حیوا الدمع جرت حتی یهمل ٭ ونار الاسی فی داخل القلب تشتعل
ابی من لناس بعد فقدك صانا ٭ ومن ذا بنا یا والدی یتکفل
عزیز علی قلبی فراقك والدی ٭ ولکننی بالرغم اقوی واجمل
ابی لو تری الیتامی تبکی معه ٭ علیك اسی هو العلیل المکبل
ابی زودوا الایتام منك بنظرة ٭ لعل الذی بی من جوی الثکل یهمل
ابی ما للناس بعد فقدك راحم ٭ ویبلغنا اوطاننا بوصل
ابی من بلیتم یحنو ولاجی ٭ ومن ذا الثقل بعد بعدك یهمل
ابا واآله لاعشت بعدك ساعة ٭ فما العیش الا بعد فقدك حنظل
فیا لیتنی کنت الفداء من الردی ٭ ویا لیتك الباقی وعمری اطول

چون ظلم یزید بالنسبه بحرم شاه شهید بنهایت رسید و از کردار خویش خجل و منفعل گشت و بنای شفقت و مهربانی نهاد و حکم کرد اهلبیت رسالت را از خرابه وارد حرم خود نمودند بروایتی از زندان بحرم آمدند شیخ فخر الدین در منتخب میفرماید وقیل انه اخرجهن من السجن و ادخلهن فی دار الخاصة اگر چه میشود همان زندان خرابه بوده که اهل الله را مقام داشتند آنقدر ماندند که یزید برحم آمد حیث ان اللعین بعد ما نال منهم من الطوائل وشفا علیل الصدر الضغین الغافل استشار اهل الشام بعد از صدمات و مصیبتها که وارد آورد و دل پر غل خود را از کینهٔ آل علی ع خالی کرد آنوقت با اهل شام و اعیان مملکت دربارهٔ اهلبیت مشورت کرد که دیگر چه کنم آنچه که خواستم در حق ایشان عمل کردم فقالوا لا تتخذ من کلب سوء جروا خداوندان ایشانرا از قوم کند که در جواب یزید باین مثل متمثل شدند از کلب سوء بچه نمی باید گرفت یعنی ای امیر حالا حکم کن همه را قتل کنند و از دم شمشیر صغیر و کبیر ایشانرا بگذرانند که نسل آل علی منقرض شود لیکن نعمان بن بشیر گفت ای امیر آنچه تو خواستی کردی اکنون آنچه رسولخدا با ایشان میکرد شما هم همان معامله را با ایشان بکنید یزید قول نعمانرا پسندید و بنای رفق و مهربانی با امام چهارم زین العابدین علیه السلام گذاشت و وعده داد که ای پسر حسین ع سه حاجت ترا برمیآورم هرچه خواهی بخواه این روایتی بود که مرحوم سید در لهوف بعد از خطبهٔ حضرت زینب سلام الله علیها نقل میکند **مؤلف** عرض میکند ای کاش مرحوم سید این روایت را میدید و این مثل را که زده از قول اهل شام مینوشت رحمة الله علیه و علامه مجلسی در بحار میفرماید ثم انزلهم یزید دار الخاصة فما کان یتغدی ولا یتعشی حتی یحضر علی بن الحسین علیه السلام یعنی عیال حضرت را یزید بحرم خاص خود منزل داد امام چهارم علی بن الحسین ع را اغلب در نزد خود میخواند بمرتبه که شام و نهار بی وجود امام زین العابدین ع نمیخورد حضرت را در سر سفره حاضر میکرد آنوقت دست بسفره دراز مینمود انتهی کلام العلامه روزی از روزها که یزید پلید حضرت را خواسته و مشغول صحبت بود اظهار ندامت از کرده های خود میکرد که حب ریاست و سلطنت چشم مرا کور کرد که قطع رحم کردم و با پدرت حسین ع نهایت خصومت بجای آوردم و بد کردم خطا کردم یا علی اکنون راه نجاتی از برای من هست هرگاه استغفار کنم خداوند از سر تقصیر من میگذرد یا نه امام چهارم ع فرمود ای یزید ریختن خون امام که جگر گوشهٔ حضرت خیر الانام بود سهل کاری نبود که بتوان در صدد علاج آن برآید ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریارا ٭ که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش
نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را ٭ که در باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نه آسان است کردن بر سر نیزه سر شاهی ٭ که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش
بوقت قتلش از هر ذره آواز میآید ٭ که نفرین خدا بر شمر و بر یزید و اعوانش

اگر بر فرض محال من از تو بگذرم جدم رسولخدا نخواهد گذشت پدرم علی مرتضی ع و جدهٔ ام فاطمه زهرا نخواهد گذشت خداوند و ملائکه ملأ اعلی بتو نفرین می کنند ای یزید مگر نشنیدی حکایت صالح بن رقعهٔ یهود را با آنکه چندان اذیت و آزار بجدم سید ابرار نکرده بود چگونه شنیدی که مورد مواخذه رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد فی المناقب ثم قال علی بن الحسین ویلك یا یزید انك لو تدری ماذا صنعت وما الذی ارتکبت من ابی واهل بیتی واخی وعمومتی اذا لهربت فی الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالویل والثبور وای بر روزگار تو ای یزید اگر اندکی تفکر در کارهای زشت و کردارهای ناصواب خود بنمائی که چها بعترت اطهار و اهلبیت رسول مختار نموده و چه بر سر پدر و برادر و عموها و خویشان و اقربای من آورده هر آینه به کوهها فرار میکنی و سر به بیابانها میگذاری و خاکستر نشین میشوی و فریاد واویلاه و واثبوراه برمیآوری ای ظالم آخر این چه ظلمی است که بعد از کشتن و بخون آغشتن پدر و برادر و اعمام و بنی اعمام من و اسیری حرم پیغمبر خدا و همه خواری ها که بر سر ما آوردی باین ها اکتفا نکرده اکنون چند صباحست ان یکون رأس الحسین بن فاطمة وعلی علیهما السلام منصوبا علی باب مدینتکم وهو ودیعة رسول الله فیکم سر نازنین پدرم حسین ع را که جگر گوشهٔ فاطمه ع و دلبند علی است بر در دروازه شهر آویخته هیچ میگوئی آخر این امانت رسول الله است فابشر بالخزی والندامة غدا اذا جمع الناس فی القیمة مژده باد ترا به ندامت و پشیمانی که در روز جزا در نظر خلایق در محضر خالق بکشی و سزای خود به بینی یزید آب حسرت از دیده فرو ریخت و آه ندامت برکشید عاقبت حضرت نماز غفیله را تعلیم او نمودند که شرح وی در کتب ادعیه و رساله جات مسطور است لیکن آن پلید موفق نشد بخواندن آن نماز و بهمان حالت کفر و زندقه و الحاد روی بدرک نهاد

اللهم عذبه عذابا یستغیث منه اهل النار

در حال ستمکاران کوفه و شام

پس از آنکه یزید پلید از جور و طغیان خود دست کشیده و از ظلمهای خود بر حسب ظاهر نادم گردید اهلبیت رسالت را از خرابه بخانهٔ خود جای داد و نیز امام چهارم را دائم الحضور در مجلس خود قرار داد و اظهار ملاطفت نموده از حضرت امام زین العابدین ع معذرت میخواست و طلب مغفرت مینمود حضرت وی را توبیخ و سرزنش میفرمود و معاندین الدین در ردّ الشهدا مینویسد که یزید پلید با امام چهارم گفت حاجتی داری از من بخواه تا روا کنم حضرت فرمود قاتل پدرم را بمن بده تا بکشم و قصاص نمایم یزید حکم کرد که سرداران کوفه را که همراه اهلبیت آمده بودند حاضر کردند یزید پرسید که امام حسین ع را که کشت گفتند خولی یزید گفت او را حاضر کنند بعد الحضور گفت امام حسین ع را تو کشتی خولی دانست که یزید چه خیال دارد گفت حاشا مرا با کشتن امام حسین ع چکار است یزید گفت پس که کشت خولی گفت سنان سنان بن انس را آوردند یزید پرسید امام حسین ع را تو کشتی سنان گفت لعنت خدای بر قاتل امام حسین ع باد من نکشتم یزید در غضب شد و گفت پس که او را کشت شمر گفت یا امیر المؤمنین کی راست میگویم که حسین ع را که کشت یزید گفت بگو شمر گفت آنکس که دختر ات را کشود و اسب و سلاح و زره و درهم بلشکر داد حکم کرد بروید و با حسین ع حرب کنید او قاتل حسین بن علی ع است یزید پلید از شنیدن این سخن انفعال عظیم بروی دست داد و گفت برخیزید بروید که لعنت خدا و ملائکه بر شما باد روز ورود بشام هر یک افتخار میکردید که ما قاتل حسینیم امروز انکار میکنید **مؤلف** عرض میکند که عزیز زهرا قاتل فراوان داشت زیرا هر زخم و جراحتی که بر بدن حضرت رسید بود همه قتال بود اگر یکی از زخمها بر بدن یک مرد سالم میخورد فی الفور کشته میشد لیکن چون امام میبایست بعضی از مصائب دیگر به بیند لهذا چند ساعت زنده ماند والا نیزه که سنان بر گلوی نازک حضرت زد بایستی همانجا جان بدهد و معهذا زنده ماند با تیر سه شعبه که بر دل حضرت آمد و رگ وتین آن بزرگوار را برید و باز حضرت زنده بود همچنین سایر جراحات و جنایات و اعضا و تشنگی ها همه قتال بود و الا قاتل امام حسین ع هم یزید بود و هم ابن زیاد و هم ابن سعد و هم خولی و هم سنان و هم شمر و هم جمیع سپاهیان اما یزید علیه اللعنه قاتل بود زیرا خدا با انبیاء هر جا خبر شهادت امام حسین ع داده قاتل حضرت را یزید فرموده و اما ابن زیاد قاتل بوده برای اینکه او لشکر و سپاه فراهم آورد و بجنگ حضرت فرستاد لشکر از کوفه بکربلا نهاد حضرت را در کربلا نشان کرد و حال آنکه تیر انداز که ابن زیاد باشد در کوفه بود این است که شاعر میفرماید سهم اصاب و رامیه بذی سلم اما ابن سعد قاتل بود بجهت اینکه پیغمبر خدا و علی مرتضی خبر داده بودند که ابن سعد قاتل حسین است و هر وقت اصحاب پیغمبر عمر بن سعد را میدیدند که از دور میآید بیکدیگر میگفتند جاء قاتل الحسین ع قاتل امام حسین ع آمد اگر بگوئیم خولی قاتل بوده حق گفته ایم زیرا که صاحب سهم مثلث شعب او بوده که رگ وتین آقا را قطع نمود اگر بگوئیم سنان بوده است راست است زیرا که خنجر را او بحنجر کرده و اگر بگوئیم شمر بوده صحیح است زیرا آن ولد الزنا آقای ما را ذبح نموده

واگر بگوییم تمام لشکر بوده اند رواست زیرا که همه مثل مور و ملخ بر سر آنغریب ریختند فنوا ثوث علیه بالطعن والضرب بالسیف والسنان والحجار والرماح والعمود والسفواه واویلاه (شعر)

یک کشته و صد هزار جلاد | در دهر کسی ندیده بد یاد

این است که در ظهور امام زمان آنقدر از قتله جدش تقتل میرسانند که زمین را از خون قاتلان رنگین میکنند چنانچه در جلد اول ناسخ التواریخ در شرح آیه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل شرح داده ایم مطالعه فرمایند

طلبیدن یزید اهل بیت رسالت را و معذرت خواستن

چون مدت اقامت اهلبیت رسالت در شام بطول انجامید و تمام اهل شام معرفت بحال اهلبیت رسالت بهم رسانیدند و دانستند که آنها خارجی نبوده بلکه اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول بوده اند در آشکار و پنهان زبان بطعن و ملامت یزید گشودند که اینکارات ناشایسته چرا از یزید بروز کرد در کوچه و بازار از شناعت این کردار سخن بود یزید خواست که مردم را از این گفتارها باز دارد و اظهار داشت که کشتن امام حسین ع بدون اذن من بوده ابن زیاد در قتل وی شتاب نمود خدا لعنت کند او را پس حکم کرد قرآنها را مجزا کردند و باهل سوق دادند که مشغول خواندن قرآن شوند و از بدگویی و شناعت زبان به بندند از اینجهت قرآن را آنروز سی پاره نمودند و بتلاوت مشغول شدند و اهلبیت را در حرم خاصه و یا در منزلی علیحده و یا در قصر خود جای داد بروایت روضة الشهداء ام کلثوم خاتون درخواست نمود که منزلی معین کنند تا برسم عزاداری خامس آل عبا مشغول شوند یزید اجازت داد در خارج کوشک منزلی جهت ماتمداری مقرر شد مخدرات تشریف بردند اسباب عزاداری فراهم کردند زنهای اکابر و اعیان از قرشیات و هاشمیات بالباسهای ماتم حاضر شدند و سر سلامتی باهلبیت میدادند و مرثیه خوان زینب و ام کلثوم بودند که نوحه گری مینمودند و زنان میگریستند

(از جمله مراثی ام کلثوم خاتون ع اینست)

ماتت رجالی وافنی الدهر ساداتی | وزادنی حسرة من بعد لذاتی

(که ترجمه اش بفارسی این است «شعر»)

افسوس که بی مونس و غمخوار بماندیم | رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم
آزاد شدند از غم این دام که ایشان | ما در رسن محنت و گرفتار بماندیم
افکار شد از غم دل اینان که برفتند | ما نالکنان با دل افکار بماندیم
در خاک بخفتند و دل از ما بنهفتند | افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها | بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم

این بود حالت زنها و اما حالت امام زین العابدین ع اغلب بحکم یزید صبح و شام با یزید هم غذا بود تا اینکه یزید دید که ماندن اهلبیت در شام اسباب رسوائی یزید است و روز بروز قبح کار یزید آشکار و مظلومی آل اطهار مکشوف میگردد این بود که فرمان داد اهلبیت را کلا و طرا اناثا و ذکورا حاضر کردند در مجلس خاص که آراسته بود چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون فارسی و غیره فی غیره نقل میکنند پس از احضار آل اطهار زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از فعل خود نمود و مال و اموال و لباس حاضر کرد پس رو کرد بام کلثوم و گفت ای دختر علی ع این پولها را بردار عوض خون برادرت حسین ع و از من راضی شو صدای ناله ام کلثوم و مخدرات مغموم بلند شد ام کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار کم حیائی برادرم را کشتی که تمام دنیا برابر یکموی ایشان نمی شود الحال میگوئی این احسانها عوض آنچه من کرده ام قال السید فی اللهوف یزید رو کرد بامام زین العابدین ع و گفت اذکر حاجاتک الثلاث اللاتی وعدتک بقضائهن یعنی بخواه از آن سه حاجتیکه وعده داده بودم از تو بر آورم امام چهارم فرمود حاجت من آنست ان ترینی وجه سیدی ومولای وابی اول آنکه سر پدرم را که سرور شهیدانست بمن بنمائی که من او را ببینم و توشه از جمالش بر دارم والثانیة ان ترد علینا ما اخذ منا حاجت دوم آنکه آنچه از ما بغارت برده اند رد کنی حاجت سوم من آنکه اگر خیال کشتن مرا داری پس شخص امینی را تعیین کن که حرم پیغمبر را بمدینه برگرداند یزید در جواب گفت اما وجه ابیک فلن تراه ابدا اما جمال پدر هرگز نخواهی دید اما از کشتن تو نیز در گذشتم و این حرم رسالت را غیر از تو کسی بحرم رسالت عودت نمیدهد و اما آنچه از شما برده اند من باضعاف آنها عوض میدهم حضرت سید الساجدین ع در جواب فرمود اما مالک فلا نرید هو موفر علیک مال ترا ما نمی خواهیم ارزانی خودت باد اینکه غارتی های مال خود را از سبب او لباس خواستم جهت آن بود لان فیه مغزل فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله که در میان آنها البسه ئی بود که جده ام فاطمه دختر رسول خدا تار و پود آنها را رشته و بافته بود و از جمله مقنعتها و قلادتها و قمیصها یعنی مقنعه فاطمه زهرا و قلاده آنمخدره و پیراهن آنمعصومه در میان آن لباسهای غارتی بوده شایسته نیست لباس و معجر و قلاده دختر پیغمبر بدست نامحرم بیفتد فامر یزید برد ذلک وزاد فیه من عنده مائتی دینار پس یزید امر کرد هر که هرچه در کربلا بغارت برده موجود است بیاورد آوردند حالا چه آوردند در کتاب معتبری برنخوردم که چه آوردند لیکن مشهور در بعضی از کتب متاخره مسطور آنکه از جمله اسبابهای غارتی ساروق بسته بود که آوردند و در حضور یزید نهادند چون سر ساروق گشودند در آن پیراهنی بود عتیق خون تازه در روی آن مانند عقیق سرخ رنگین لیکن سوراخ سوراخ یزید از روی تامل بر آن پیراهن

نگریست پرسید که این چیست گفتند هذا قمیص الحسین ع اخذه اخنس بن مرثد ای یزید این پیراهن سلطان مظلومان حسین است که اخنس بن مرثد ملعون حرامزاده از بدن حضرت بیرون آورده یزید گفت بنابر این باشد زیرا حسین ع دعوی سلطنت میکرد والبته فاخر قیمتی میپوشید او را با این پیراهن کهنه چکار گفتند امیر حسین ع این پیراهن کهنه را در بر کرده برای اینکه کسی رغبت نکند از بدنش بیرون آورد و بجای کفن بماند لیکن چنان مجرد و عریان ساختند بدن او را که گرد و غبار کفن او شد یزید پرسید این چاکها و سوراخها چیست گفتند

این چاکها که بدین جامه اندر است | جای سنان و نیزه و شمشیر و خنجر است

اما چون چشم اهالی حرم و خواتین محترم بر پیراهن پرخون امام امم افتاد ضجه و ناله از دل برآوردند و فریاد واحسیناه و واحبیباه از جگر برکشیدند علیا مکرمه زینب خاتون آن پیراهن را چون جان شیرین در بر گرفت و همراه خود بمدینه آورد همینکه سر قبر فاطمه زهرا رسید خروشی از دل برآورد که مادر جان حسینت را بردم و بیاوردم لیکن یک نشانه آورده ام پس دست در زیر چادر برده و آن پیراهن پاره پاره را روی قبر مادر نهاد و قبر شکافته شد دست فاطمه بیرون آمد پیراهن را در میان قبر برده هر که از سادات و غیره فاطمه زهرا را در خواب دیده همین بخواست تا روز قیامت که سر از قبر بردارد و وارد عرصه محشر شود و بیده قمیص الحسین ع در وسط محشر بالای منبر میایستد و آن پیراهن آغشته بخون را بر سر میگذارد و عرض میکند الهی اهذا قمیص الحسین ع ای خداوند عادل و حکیم آیا این پیراهن پسر منست یعنی رواست این همه زخم نیزه و شمشیر بروی زده باشند الی آخر تمام این مصیبت را در مجالس سابق در فضیلت عزاداران عرضه داشته ایم

اجازه یزید لعین بازگشت آل الله را بمدینه طیبه

همینکه یزید پلید برحسب ظاهر از کرده خود پشیمان گردید و از ملامت مردم ترسید جای آن ندید که آل الله را در شام نگاهدارد پس مجلسی آراست اسیران آل محمد ص را خواست و عذر خواهی نمود و بعوض مال و اموال ایشان که در کربلا غارت کرده بودند مال و افزار و لباسهای فاخر بآنها بخشید ابی مخنف در مقتل خود مینویسد قال الراوی فاعطاهم ما لا کثیرا و الخلعة علی کل واحد منهن و زاد علیهم من الثیاب و الحلی و الاثاث بعوض ما اخذ منهن یعنی بغیر از مال و اموال و اسباب و اثاث و زیور بعوض آنچه از ایشان غارت کرده بودند داد و بعد فرمان داد شتران خوش رفتار آوردند کجاوه ها و محملها حاضر نمودند پوششهای نیکو روپوش کجاوه ها نمودند رئیسی از رؤسا لشکر خویش را طلبید با پانصد نفر همراه ایشان کرده و گفت این مصیبت زدگان را بعزت و احترام بمدینه خیر الانام برسانید مشهور آنست که قائد و رئیس نعمان بن بشیر انصاری بود کامل السقیفه مینویسد که رئیس عمرو بن خالد قرشی بود حاصل آنکه یزید به نعمان سفارش بسیار درباره امام بیمار نمود که باید این آقا را صحیحا با مخدرات محترمات بمدینه برسانی شب ایشان را راه ببر و روز آرام بگیر که آفتاب صدمه بآنها نزند و قتیکه ایشان را فرود آوری خود و تابعان در کناری منزل کنید که مبادا چشم احدی از نامحرمان برایشان بیفتد کمال دقت را در حفظ و حراست ایشان نما و نیز آنچه بگویند و بخواهند اطاعت و اجابت کن قال المفید لما اراد ان یجهزهم دعا علی بن الحسین علیهما السلام شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید که چون یزید از تهیه و تدارک سفر اهلبیت رسالت فارغ گردید در اوان حرکت زین العابدین ع را طلبید و با آنحضرت خلوت کرد اولا از عبید الله زیاد بسیار بد گفت و لعنت نمود لعن الله ابن مرجانة اما والله لو انی صاحب ابیک ما سئلنی خصلة ابدا الا اعطیته ایاها یعنی خدا لعنت کند پسر مرجانه را خدا لعنت کند اگر من بجای او بودم هرچه پدرت درخواست میکرد اجابت میکردم و مقاصدش را بر میاوردم و نمیگذاشتم حال پدرت بکشته شدن برسد ولکن قضی الله ما رأیت اما چه کنم خدا خواست شد آنچه شد اکنون استدعا دارم که هر فرمایشی داشته باشی فکاتبنی من المدینة از مدینه بمن بنویسی تا من حوایج ترا بر آورم نعمان بن بشیر همراه شماست و سفارش بلیغ در حق شما کرده ام یزید حرف میزد امام زین العابدین ع میگریست یعنی ای یزید بی پدرم من چگونه بمدینه روم و خانه بیصاحب پدر چگونه ببینم جواب اهل مدینه را چه بگوییم پس از آنکه پرده نشینهای بی پرده شدند و مستورات بیحجاب و نقاب در کوچه و بازار گردیدند اکنون میگوئی مبادا چشم نامحرم بایشان بیفتد اگر تو راضی نبودی پس چرا ناموس پیغمبر را سر برهنه مجلس شراب حاضر کردی و شماتت نمودی اگر نمیخواهی حالا آفتاب بما تابد آنروز چه کرده بودیم که شصت و چهار زن صغیر و کبیر اسیر لشکر در بیابانها مقابل آفتاب سوزان اشک ریزان باشیم و مدتی در خرابه بی سقف بی فرش و بی چراغ روزها در آفتاب گرم و شب از برودت آرام نداشتیم با این همه ظلم ما راضیم این عیالات و بلا زده که امانات رسول خدا باوطان ایشان برسانم و خود در گوشه غربت بنشینم «شعر»

یک گوشه غربتی گزینم | بنشینم صبر پیش گیرم
در ماتم شاه بی نظیرم | گریم شب و روز تا بمیرم

فلما حضرت الرواحل همینکه کجاوات و محامل را بستند بیوه زنان یتیم دار و جوانان و مردهای بیقرار در محملها نشستند زنان قرشی

که خویشی داشتند واز نسوان که دوستان خانوادهٔ رسالت بودند بدر قدر
آن زندان زنان سامیه بازبالای با جهاتماشا بر آمدند بعضی گریان وبعضی
خندان تا آنکه قافله از کنار خرابه که منزل داشتند عبور کرد علیا مخدره زینب
سر از محمل بیرون آورد وبا چشم گریان فرمود ای زنان شامی من یک
امانتی در این خرابه گذاشته ام جان شما وجان این امانت ای شیعه
آیا میدانی آن چه بود فاطمه چهار ساله بود که در آن خرابه بسکه ستمدیده و
محنت کشیده مرغ دلش در قفس سینه تنگ شده بود در آنجا جان بجان
آفرین سپرد چنانچه عرض شد

فی رجوع علی بن الحسین مع السبایا من آل یس الی مدینه

ارباب خبر واصحاب حدیث بر آنند که چون یزید شقاوت نهاد از
ظلم وفساد خود کام حاصل کرد ماندن اهلبیت خیر الانام را در شام صلاح
ندید لهذا تدارک سفر وتجهیز رفتن اهلبیت را بوطن اصلاح کرد ما یحتاج
ایشان را از محمل وکجاوه وغیره فراهم نمود ویکی از روسا که بعضی نام وی را
نعمان بن بشیر وبقولی عمرو بن خالد القرشی گفته اند روانه کرد وبا پانصد نفر
از خدم وحشم با وی نیز منتظم نمود سفارش تام واعزاز مالا کلام در بارهٔ
ایشان نمود چنانچه شرح دادیم اما همینکه قافلهٔ بیوه زنان یتیم دار وجوانمرد
های بیقرار روی بوطن نهادند بنای گریه وزاری را مجدداً آغاز نمودند حق
داشتند زیرا وقت بیرون آمدن از مدینه را بخاطر میآوردند که بچه عزت
وجلال بودند اکنون که مراجعت میکنند بچه ذلت ونکال رجعن
بغیبة الطرف مع الحسرة والانین مع الاید الخالیة والعیون الباکیة
والانفاس الطویلة والاحزان الجلیلة با آنکه هر کس که بغربت برود
همیشه آرزوی وطن خویش میبرد لاسیما کسی که در غربت رنج ومشقت
دیده باشد لیکن این غریبان آواره از خانمان اصلاً میل رفتن بوطن خویش
نداشتند لاینقطع آه سرد از دل پر درد میکشیدند این خود از برای غریبان
مصیبتی بود بعد از مصیبتها وحسرتی بود عقب حسرات هر وقت بخاطر
میآوردند که در وقت خروج از مدینه در موکب همایون امام حسین
وصحبة انجاب الناس وحمایة علی بن الحسین وابو الفضل العباس بودند
محجبات بحجاب العز والجلال مونسات بمرافق البال لم تر عین الشمس اسفار
وجوههن من بعد الارض والسماء ولم تشعر شعورهن وکتفها
الشعرا بچه عزت وجلال وشوکت واقبال همه در پشت پردهٔ آبات
پرورده ودر دوران ستورتبت وولایت نشو ونما کرده صورت هاشان
را آفتاب وماه ندیده وصوتشان را اصلاً نامحرم نشنیده

همه آن انجم روشن که ملک خادمشان — همه آن پرده گیانیکه فلک حاکرشان
لم یزل تنزل المالئکة اوجحابهن ولم یسمع عن سمع الناموس خلیجهن

با آن عزت واحترام وشوکت واحتشام که آمدند اکنون میخواهند مراجعت
کنند چه دلی وچه حالی داشتند ولکن حال الرجوع حریقهن نار الحزن واحقر
تما اصابهن فی ظل دار الغربة من هتک الحرمة حیث سرن فی البلاد والامصار
کالنساء بلا حجاب ولا وقار کالسبایا دیلم والتتار بلا مقد واعتبار تصفح
وجوههن الابرار والفجار از آتش فراق احباب کباب دیده از
مرگ جوانان پر آب چقدر ذلت دیده وخفت کشیده پردهٔ حرمتشان
دریده رنگ رخسارشان پریده مثل عبید واماء در بلاد وامصار گردش
دشنام وناسزا شنیده صحرا وبیابان گردیده کوچه وبازار ومجالس نامحرمان
رفته خرابه ها منزل کرده ویرانه ها مقام گزیده حاصل بهر نحو بود از شام بیرون
آمدند وروی براه نهادند **قال الشیخ فخر الدین** فی المنتخب فسار
القائد بهم وکان یتقدمهم تارة ویتأخر منهم تارة میفرماید رئیس
قافله که همان بشیر ویا عمرو بن خالد بود اهلبیت خیر الانام را بعزت
واحترام حرکت میداد هر جا میخواستند منزل میکردند وهر چه اشاره
میکردند اطاعت مینمود لیکن خود با جمعیتی که همراه بودند پیرامون محملها
وکجاوه های اهلبیت رسالت نمیگردیدند یا از پیشاپیش ویا از عقب
سر ایشان میآمدند تا اینکه منزل بمنزل طی مراحل کردند بجائی رسیدند
که یک ره بکربلای حسین میرفت وراه دیگر بمدینهٔ طیبه مخدرات
محزون ومستورات دلخون را شوق زیارت کربلا وآرزوی دیدن قبور
شهیدان الیسر افتاد بنای نوحه وگریه کردند پس نعمان را طلبیده
التماس وتمنا نمودند وقالت النسا بحق الله علیک الا ما عدلت
بنا علی طریق بکربلا که قسم میدهیم ما را از راه کربلا که قبور شهدا را زیارت
کنیم ونیز آنچه در این سفر بسر ما آمده بقبر امام خود باز گوئیم نعمان
استدعای ایشان را پذیرفت **مرحوم سید در لهوف**
هم همین روایت میکند لیکن میفرماید چون بعراق که کوفه باشد رسیدند
در آنجا از قائد استدعا کردند که ما را از راه کربلا ببر عبارت اینست که
در لهوف میفرماید قال الراوی ولما بلغوا العراق قالوا للدلیل مر
بنا علی طریق کربلا از این خبر وکلام شیخ طبرسی علیه الرحمه صاحب
احتجاج مفهوم ومستفاد میگردد که امام زین العابدین با پرده گیان رسالت
از شام بکوفه آمده اند واز کوفه بمدینه رفته اند وتحقیق این کلام واین
مرام در مجلس چند عرض میداریم اینجا بذکر آمدن اهلبیت بکربلا مشغول
میشویم چون اهلبیت رسالت از نعمان بن بشیر درخواستند که
ما را از کربلا ببر تا بار دیگر آن زمین پاک را که جسم چاکچاک برادرم را
دربر دارد ببینیم ودرد دل خود را بیان آوریم **شعر**

روسوی کربلا کن که من خونشده دل — گفتگوها بسر قبر برادر دارم
روسوی کرب بلا کن که من از شعلهٔ آه — شمعها بهر مزار علی اکبر دارم
نعمان بفرمودهٔ ایشان عمل کرده روی بکربلا نهادند وسیدم اشتیاق زیارت
قبور شهدا در دلشان زیادتر وآتش شوقشان شعله ور میشد تا اینکه بوی
تربت سید الشهدا بمشام خواهران ودختران رسید مانند بلبلی که بوی
گل بشنود بخروش آمدند زبانحال سکینه خاتون است (شعر)

شمیم جانفزای کوی یابم — مرا اندر مشام جان در آید
گمانم کربلا شد عمه نزدیک — که بوی مشک ناب وعنبر آید
مهار ناقه را یکدم نگهدار — که استقبال لیلی اکبر آید
مران ای ساربان یکدم گر امداد — سر راه عروس مضطر آید
ولی ای عمه دارم التماسی — قبول خاطر زارت گر آید
که چون اندر سر قبر شهیدان — ترا از گریه کام دل بر آید
در این صحرا مکن منزل که ترسم — دوباره شمر دون با خنجر آید

قال السید فی اللهوف فلما وصلوا موضع المصرع وجدوا جابر بن عبد الله
الانصاری میفرماید همینکه قافلهٔ اسیران بزمین محنت قرین کربلا رسیدند
در قتلگاه امام حسین جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه را دیدند
با جماعتی از سادات بنی هاشم وآل الرسول همه شال عزا بگردن انداخته
خبر شهادت امام را در مدینه شنیده از آنجا بکربلا آمده بودند برای زیارت
قبور شهدا که آگهی زیارت آن خاک پاک را نصیب همه شیعیان نما آمین
یا رب العالمین همینکه یکدیگر را ملاقات کردند وتلاقوا بالحزن والبکاء
واللطم واقاموا المآتم المقرحة للاکباد یک مرتبه صدا الضجه وناله بلند
کردند غلغله وولوله در زمین افکندند بر سر زدند سینه زدند گریبان دریدند
خاک بسر ریختند فریاد وا اماماه واحسیناه بر آوردند **شعر**

کربلا یا کربلا یا کربلا — بازگشته زینب از شام بلا
ای زمین تا چند روی جسم پاک — مانده بی غسل وکفن بر روی خاک
غیر نوک نیزه زخمش را که دوخت — غیر زخم تیر بر جاش که سوخت

ای شیعه آنقدر صیحه وافغان بر آوردند که زنان بادیه چادر نشینان
صحرا همه سر وپای برهنه بقتلگاه دویدند ایشان را در گریه وناله شریک
شدند که عبارت مرحوم سید این است فاجتمعت علیهم نساء ذلک
السواد فاقاموا علی ذلک ایاما مخدرات حرم همه خود را بروی قبور
شهدا انداختند آنقدر ناله بر آوردند که از هوش رفتند چون به
هوش آمدند نوحه غربی آغاز کردند یکتن از مخدرات نوحه گری میکرد
سایرین می گریستند چون او خسته میشد دیگری نوحه گری میکرد

زبانحال علیا مکرمه زینب خاتون علیها السلام

پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم — چه شهرها که نگشتم چه کوچه ها که ندیدم
بسخت جانی خود اینقدر نبود گمانم — که بی تو زنده زدشت بلا بشام رسیدم
برون نمود در آندم چو شمر پیرهنت را — بتن ز پنجهٔ غم جامه هر زمان بدریدم
زدم بچوبهٔ محمل سر آن زمان که سر تو — بنوک نیزهٔ خولی سر چو ماه تو دیدم
میان کوچه وبازار شام پای برهنه — سر از خجالت نامحرمان بجیب کشیدم
شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته — هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم
ولی این همه شادم از اینکه خوبان — که نقد جان بجهان دادم وغم تو خریدم

زبانحال علیا مکرمه جناب سکینه خاتون علیها السلام

پدر فدای تو گردم ببین بچشم ترم — چه گویم آنکه چه آمد در این سفر بسرم
کدام داغ دل خویش را نظاره کنم — کدام درد دل خویش را شماره کنم
براه شام نبودی رمق در اعضایم — زبسکه خار مغیلان خلید در پایم
شبی بناقهٔ بی محملی سوار شدم — سرت بدیدم ودر ناله چون هزار شدم
بپشت ناقه چه شد صوت من بناله بلند — مرا ز پشت شتر ظالمی بزیر افکند
در آن زمان من محزون بصد هزار خروش — چه از شتر بزمین آمدم شدم مدهوش
ز بعد ساعتی آمد چو هوش بر سر من — بروی خاک بدیدم فتاده پیکر من
دگر ز قافله آنجا نمانده بود کسی — در آن سیاهی شب بهر من نه دادرسی
بسوزن مژه درهای دیده می سفتم — ز سوز سینه همه دم بخویش میگفتم
گرامی سکینه مخور غم که خواهی امشب مرد — دگر طپانچه ز شمر لعین نخواهی خورد
اگر که طعمهٔ این وحشیان شود تن تو — خلاص گشت ز زنجیر ظلم گردن تو
اگر که جان رود از بیکسی ز پیکر تو — دگر کسی نزند سنگ کینه بر سر تو
اگر در این دل شب آیدت اجل بر سر — روی بجلد وبینی تن علی اکبر
من ستم زده بودم بکار خود حیران — که شد ز دور هویدا زنی بصد افغان
ز ره رسید وبزانو مرا ز لطف نشاند — ز مهر بر رخ زردم گلاب ومشک فشاند
بگریه گفت که ای نور دیدهٔ مادر — سکینه دخترک غم رسیدهٔ مادر
شد از وجود تو بر شامیان اگر ره تنگ — که از شتر بزمینت زدند بر سر سنگ
که ناگهان بصد آه وفغان در آن دل شب — بگوشم آمد آواز عمه ام زینب
که ای یتیم من وای سرور سینهٔ من — کجا فتادهٔ ای خسته جان سکینهٔ من
گشای چشم ونظر کن بآه وزاری من — که خاک بر سر من بر یتیمداری من
غرض چو زینب محزونه کرد جا برم — بدیدم آنکه بزانو گرفته است سرم
بگفت با چه کسی اینکه با دل غمناک — سر سکینه گرفتی بزانو از سر خاک
جواب داد بزینب که ای اسیر جفا — منم ستمکش ایام مادرت زهرا
بهر کجا که ره چرخ سفله جای شما — من ستمزده میآیم از قفای شما

تحقیق حقیق

آنچه از کلمات جماعت سیر وخبر مفهوم ومستفاد میشود آنست که
پس از مراجعت اهلبیت از شام قافله سالار که نعمان بن بشیر

یا عزیزه باشد اهلبیت رسالت را از شهر شام آورد بمدینه دیگر
بعراق آمدن وکوفه را دیدن اشاره نکرده اند همین قدر تمام کتب
نوشته اند که یزید امر کرد اهلبیت را بمدینه برسانند واذن عراق بردن
وکوفه را دیدن قطعا نداده بود زیرا میدانست که شیعه در عراق
زیاد است وهواداران بسیار وچون زین العابدین را با عمات و
اخوات وثکلاوات ببینند مبادا خروج وفتنه نمایند فان الجرح
لما یندمل والغم لما ینکشف والعزاء مستمرة والعیون جاریة
جهت آنکه یزید پلید اهلبیت را از شام بیرون کرد بواسطه خوف
از فتنه وترس از آشوب بود با آنکه شهر شام تمام هواخواه بنی امیه و
شیعیان آل ابی سفیان بودند معهذا زبان بتقریع وتوبیخ یزید گشودند
وملامت مینمودند خوفا من اثارة الفتنة وقیام الدهماء امر کرد اهلبیت
را از شام بمدینه ببرند جائیکه شامیان اینگونه مستعد بودند کوفیان که
شیعه بودند جا نخود داشتند پس آوردن نعمان بن بشیر ایشانرا بعراق
بدون اذن یزید بوده قال السید فی اللهوف قال الراوی ولما بلغوا العراق
قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا الی آخر از کلام مرحوم سید هم
مستفاد میشود که دلیل آنکه اهلبیت را بمدینه آورد میتوان گفت آمدن
ایشان بعراق بواسطه آن بود که راه منحصر بهمین عراق بوده پاسخ آنکه از
راه عراق نزدیکتر هم راه بمدینه متعدد بوده که هیچ روی عراق نبینند
علاوه براین مطلب آنکه در اغلب اخبار وآثار نام دلیل وقائد را
بشیر حذلم گفته وبرخی حذلم ابن بشیر وبعضی بشیر بن حذلم نام نهاده
اند چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمه درکتاب احتجاج خطبه علیا مکرمه حضرت
زینب خاتون سلام الله علیها ونیز خطبه حضرت سید الساجدین
را بحضرات اهل کوفه را از حذلم بن بشیر الاسدی نقل مینماید که عوام در این
نام وی را بشیر حذلم میخوانند واین مرد در مراجعت اهلبیت تا مدینه
همراه بوده خطبه هائی از او روایت شده از این دلیل ودلائل محکمه دیگر
که بیان خواهد شد معلوم ومستفاد میگردد که اهلبیت خیر الانام از
مراجعت از شام بکوفه آمده وبعزت واحترام فساطیط وخیام
ازبرای ایشان زده اند مردم کوفه باستقبال امام زین العابدین
واهلبیت ازدحام کرده اند گریه نمودند علیا مکرمه زینب خاتون سر از
محمل بدر آورده خطبه خوانده ام کلثوم خطبه خوانده امام زین العابدین
از فسطاط خویش بیرون آمده خطبه خوانده تمام این خطبات را در بر
گشتن از شام در کوفه خوانده اند کما انشاء الله بعدا مفصلا عرضه میداریم

ورود اهلبیت اطهار بکوفه مرتبه ثانیه

بعد از اسیری عیال امام بشهر شام اهل کوفه شب وروز از گریه و
زاری وحسرت قرار نداشتند تا آنکه اسرای آل محمد از شام عزم انجام
مراجعت کردند ومعلوم نیست چه روز وچه ماه از شام برگشته اند آنقدر
بتدقیق وتحقیق پیوسته که اهلبیت رسالت روز چهارشنبه شانزدهم
ماه ربیع الاول وارد شام شده اند کما نص علیه الحسن بن علی بن محمد الطبری
فیما الفه فی نصرة مذهب الامامیة واشتمل علی النکات اللطیفة
وسماه بالکامل فی السقیفة حاصل آنکه ورود اهلبیت بشام که شام
شانزدهم ربیع الاول بوده میدانیم مدت مکث ومقام در شهر شام چه
قدر بوده در روایت است که اهلبیت در خرابه آنقدر ماندند که صورتهای
آنها حتی تقشرت وجوههم از گرما وسرما پوست انداخت وکان یزید لعنه الله
یتخذ مجلس الشراب ویدعو علی الحسین وچند روز هم در حرم یزید بوده اند
بجهت اقامت عزا منزلی علیحده داشتند پس از آنکه یزید اذن انصراف
داد ونعمان بن بشیر سفارش در اعزاز واحترام نمود که با آرامش حرکت
کنند عیال واطفال از جهه شب را حرکت وروز را توقف نمایند این
تفاصیل سفر اهلبیت طول کشیده تا از شام بعراق که کوفه باشد رسیده
اند وابن زیاد آنزمان محققا در کوفه نبوده یا در بصره بوده یا بشام رفته
زیرا مدت ششماه در کوفه حکومت کرد وششماه در بصره آنزمان که
اهلبیت بکوفه رسیدند عبید الله نبوده اما همین که خبر مراجعت اهلبیت
بسمع اهل کوفه رسید تمام اهل شهر که شب وروز در گریه وحسرت بودند
صحرا وبیابان از کثرت جمعیت تنگ گردید مرد وزن صغیر وکبیر برنا
وپیر بشوق تمام بر سر راه اهلبیت خیر الانام براندند تا آنکه موکب
علی بن الحسین زین العابدین با محمل وکجاوات وعمات واخوات از دور
پیدا شدند مردم کوفه دیدند حضرت زین العابدین با اعزاز تمام وخدم و
حشم وجمعیت وسردار تشریف آوردند صدا الجمعیت بضجه وناله بلند گردید
افغان وشیون از مرد وزن بلند محبان کوفه رسیدند خود را برقدمهای
مرکب امام زین العابدین انداختند ونیز اظهار حسرت وندامت نموده
افسوس از ما فات میبردند زنان براحوال مخدرات اشک میریختند
وخاک غم برفرق خود میریختند علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها
همینکه گریه وزاری وندبه وسوگواری اهل کوفه دیده ومعذرتهای کوفیان
شنید از آنروز ورود اسیری بخاطر آورد وبنا کرد اهل کوفه را توبیخ و
سرزنش نمودن وبیوفائی ایشانرا شمردن چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمه
درکتاب احتجاج از حذلم بن بشیر الاسدی نقل مینماید ومرحوم سید در
لهوف از بشیر بن حذلم روایت میکنند معروف در السنه عوام
ذاکرین بشیر حذلم است حاصل آنکه بشیر تا مدینه همراه بوده وخبر
ورود اهلبیت را او بمدینه رسانید حذلم بن بشیر گفت همینکه اهلبیت رسالت

وپردگیان حرم جلالت وارد کوفه شدند چشم زنان کوفه که برخواتین
محترمه افتاد صدا بناله وندبه بلند کردند گریبانها دریدند مردان نیز
سیل اشک ریز بودند امام بیمار را اثر علت ضعیف ورنجور نموده بصوت
جلیل فرمود هؤلاء یبکون علینا فمن قتلنا غیرهم یعنی ای مردم کوفه امروز
همه برما میگریید پس که کشت اهلبیت ما را در اینحال دیدم مخدره با اجلال
اخت الوقار وحنت الجلال بنای خطبه خواندن گذارد ومن در روزگار
فصحا وبلغا خیلی دیده بودم لیکن افصح وابلغ وانطق از عصمت
کبری زینب سلام الله علیها ندیدم کانها تفرغ عن لسان امیر المؤمنین گوئی شیرخدا
تکلم کردنش را هرکه دیدی فاش میگفتی نشان حیدری گویا که در نطق لسان دارد
همینکه اشاره فرمود که ای مردم ساکت باشید فارتدت الانفاس و
سکنت الاجراس دیدم نفسها بعقب رفت صدای زنگ شتران
یکمرتبه ساکت شد ناموس خدا بنا کرد خطبه خواندن حمد ونعت جدش
رسولخدا نمودن ثم قالت بعد حمد الله والصلوة علی ابی رسول الله
اما بعد یا اهل الکوفة واهل الختر والغدر والخذل والمکر الا
فلا رقأت العبرة ولا هدأت الزفرة فانما مثلکم کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم هل فیکم
الا الصلف والعجب والشنف والکذب وملق الاماء وغمز الاعداء
کمرعی علی دمنة اوکفضة علی ملحودة الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان
سخط الله علیکم یعنی ای اهل کوفه ای اهل مکر وحیله آیا برما گریه میکنید
هنوز آب دیده ها از جور وجفای شما نخشکیده وناله ما از ستم شما ساکن
نشده مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید وبعد میگشود
شما نیز رشته ایمان خود را محکم تابیده بودید گسیختید وبکفر خود برگشتید آگاه
باشید که جز بلند پروازی معیوب چیزی در شما نیست سینه شما مملو از
کینه وعجب وتملق است مثل تملق کنیزان که بگوشه چشم نگاه دشمنی
میکنند یا آنکه مثل شما مثل گیاه سبز وخرم است که برروی مزبله روئیده
یا مانند نقره ایست که با آن آرایش قبری میکنند ای مردم بد توشه از
برای آخرت خود برداشتید وخود را در جهنم مخلد ساختید
اتبکون علی اخی اجل والله فابکوا فانکم والله احریاء بالبکاء وابکوا
کثیرا واضحکوا قلیلا فقد بلیتم بعارها وشنارها ولن ترحضوها
ابدا وانی ترحضون بعد از کشتن برادرم حالا گریه وناله مینمائید آری
والله باید بسیار بگریید زیرا که شما سزاوار ترید بگریستن کم بخندید برای
اینکه شما بننگ عیب وعاری دچار شده اید که نتوانید لوث آنرا از
خود بشوئید وچگونه میتوانید خود را پاک کنید وحال آنکه سلیل خاتم
النبوة را کشتید قتل سلیل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسید شباب
اهل الجنة وملاذ حربکم ومعاذ حزبکم ومقر سلمکم ومفزع نازلتکم
والمرجع الیه عند مقاتلتکم ومدرة حجتکم ومنار محجتکم الا ساء ما قدمتم
لانفسکم ان سخط الله علیکم وانتم فی العذاب خالدون
برادرم جگرگوشه پیغمبر آخر الزمان وسید جوانان جنان ومعدن رسالت
وپناه برگزیدگان وروشن کننده حجت شما وبیان کننده سنت وطریقه
شما بود او را از کف رها کردید کاری نمودید رحمت خدا از شما دور گشت و
سخط آلهی برشما نزدیک شده ودرعذاب مخلد خواهید بود وشما ملعونید
لبوء بعتکم فتعسا تعسا ونکسا نکسا لقد خاب السعی وتبت الایدی
وخسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت علیکم الذلة والمسکنة
ای کوفیان بیوفا بریده باد دستهای شما وبزیر باد سرهای شما کسی شما بیچاره
بود وتجارت شما زیان کرد ولازم شد غضب خدا برشما وزده شد ذلت
ومسکنت برشما اتدرون ویلکم ای کبد لرسول الله فریتم وای عهد
نکثتم وای کریمة له ابرزتم وای حرمة له هتکتم وای دم له سفکتم
لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
ای مردهای کوفه وای برشما آیا میدانید چه جگری از رسولخدا بریدید وعهد
او را شکستید وچه پردگیان رسولخدا را بی پرده نمودید وپرده حرمت
دریدید وچه خون ناحق اولاد او را ریختید کاری کردید که نزدیکست
آسمانها ازهم بپاشد وزمین منشق وکوهها پراکنده شود لقد جئتم بها شوهاء
خرقاء صلعاء عنقاء سوأء فقماء طلاع الارض وملاء السماء آیکار یکه از
شما بعمل آمد سفیهانه واحمقانه بود وعملی بود شنیع وقبیح بود که پر کرده کنار
شما صفحات زمین وطبقات آسمانرا افعجبتم ان مطرت السماء دما ولعذاب
الآخرة اخزی وهم لا ینصرون آیا تعجب کردید از این عمل شنیع شما که
سید جوانان بهشت را کشتید از آسمان خون بارید هنوز معذب
نشده اید باشد عذاب خوارکننده آخرت را ببینید فلا یستخفنکم
المهل فانه عز وجل لا یحفزه البدار ولا یخشی علیه فوت الثار کلا ان
ربک لنا ولکم لبالمرصاد ای مردم کوفه شما را مغرور نکند وگول نخورید
که مهلت یافته اید هنوز مبتلا بعذاب نشده اید بدرستیکه خدای
عز وجل را عاجز نمی نماید پیشی گرفتن ونمیترسد از فرار کردن قاتل بدرستیکه
پروردگار در کمین گناهکارانست پس آنمخدره جنان ومظلومان سلام الله
احمدی بروایت قطب راوندی این ابیات خواند

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم — ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
باهل بیتی واولادی ومکرمتی — منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم

ای مردم آخر جواب رسولخدا را چه خواهید داد هرگاه از شما بپرسد
بعد از من با اولادم چه کردید با آنکه آخر وصیت من درباره اهلبیت

من بود آیا جزا و مزد رسالت من این بود که بعضی از آنها را بکشید و برخی را اسیر نمائید

یاکان هذا جزائی اذ نصحت لکم ... ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم
انی لاخشی ان یحل بکم ... مثل العذاب الذی اودی علی ارم

و من ای قوم بر شما می ترسم که مثل عذاب عاد و ارم ذات العماد مبتلا شوید ثم ولت عنهم چون کلام آنمخدره با احترام باینمقام رسید روی مبارک از ایشان برگردانید بشیر بن حذیم گفت فوالله لقد رأیت حیاری الناس و قد وضعوا ایدیهم فی افواههم یعنی بذات خدا دیدم که مردم از فرمایشات آنمعصومه مانند باران اشک میباریدند و پشت دست بدندان می گزیدند و انگشت حیرت بدندان می گرفتند یک پیرمردی پهلوی من ایستاده بود دیدم آنقدر گریسته که محاسنش تر شده از سوز دل میگفت بابی انتم وامی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نسوانکم خیر النساء و نسلکم خیر النسل و لا تخزی و لا تبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما حق دارید و حق می فرمائید والله پیران شما بهترین پیران عالم و جوانان شما بهترین جوانند زنان شما بهترین زنان جهانند نسل شما بهترین نسلها است بر گز خوار نمیشوید و مغلوب نگردید

کهولکم خیر الکهول و نسلهم ... اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی

حضرت امام زین العابدین علیه السلام دید مردم از گریه نزدیکند هلاک شوند رو کرد بعلیا مکرمه فرمود اسکتی یا عمة ففی الباقی عن الماضی اعتبار عمه جان دیگر بس است باقی ماندگان از گذشتگان عبرت بگیرند و گول این مردم روزگار را نخوریم و انت بحمد الله عالمة غیر معلمة فهمة غیر مفهمة ان البکاء و الحزن لا یردان من اباده الدهر ای عمه مهربان شکر خدا را که تو خود عالمه که کسی ترا تعلیم نداده و دانائی که کسی ترا دانا نکرده این قدر دل پری بدان که باتش جزع و فزع و حزن گذشتگان را برنمی گرداند بنا بفرموده حجت خدا علیا مکرمه ساکت شد. فسکتت سلام الله علیها بروایت ابی مخنف آنمخدره مظلومه دید کان خود ساعتی بزمین دوخت از فقدان برادر گمشده میسوخت و اشک مانند قطرات باران میریخت کجا میتوانست آرام بگیرد و پس از این روایت شیخ طبرسی در احتجاج میفرماید ثم نزل علیه السلام و ضرب فسطاطه و انزل نسائه و دخل الفسطاط بعد از خطبه حضرت و سکوت آنمخدره باعصمت امام چهارم از مرکب خود بزیر آمده سراپرده و خیام حضرت را زد و نازنین العابدین علیه السلام زنان و پرده گیان را بزیر آورده و داخل خیمه شد یا ایها الذاکر الناظر قدری تامل در این خطبه بنما صدر و ذیل بیانات حضرت زینب را درست مطالعه و اندکی تامل و تفکر فرما پس بعقل خود رجوع کن ببین انشاء این خطبه

و صدور این قضیه در ورود اول کوفه بوده یا در وحله ثانیه مضامین فرمایش شیخ طبرسی و خطبه آنمخدره فریاد میکند که در ورود ثانی بوده باختیار از روی قهر و اضطرار نبوده روایت این است قال خذام بن ستیر الاسدی لما اتی علی بن الحسین الی آخر الفاظ اتی بعقل معلوم در روایت از روی اختیار است و آنچه ازدحام خلق در گرد ایشان و بکا و جزع شیعیان و داشتن فسطاط و خیام و مقید نبودن امام بغل و زنجیر زنان را بزیر آورده همه دلالت میکند بر اینکه ثانیا بکوفه یا برون دروازه کوفه تشریف آورده اند و اهل کوفه ازدحام کرده اند خطبه خوانده شده و جدا از خیمه ها شده اند و الا در مرتبه اول پاسبانان موکل بودند که مردم مبادا از نزدیک بیایند و سخنهای ایشان را بشنوند و آشوب نمایند علاوه اهلبیت را مجال این همه خطبه خواندن نبوده است بمحض ورود ابن زیاد حکم کرد اسرا را بزندان بردند کجا ایشان را فساطیط و خیام بوده بخلاف در وحله ثانی اهلبیت را خیمه و فسطاط همراه بوده که از شام آوردند و در همه منازل میزدند در کوفه هم زده اند اگر بخواهی بر یقین تو افزوده شود خطبهٔ فاطمهٔ صغری سلام الله علیها را بشنو که مرحوم سید در لهوف نقل مینماید مضامین آنخطبه گواهی میدهد که در ورود اول بوده نه در ورود ثانی بوده هی هذه خطبة فاطمة الصغری سلام الله علیها باهل الکوفة

خطبهٔ فاطمه صغری علیها السلام

چون اهلبیت رسالت و پرده گیان حرم جلالت از شام عزم انجام روی بمدینه خیر الانام نهادند همراهی نعمان بن بشیر و غیره از شام عزم انجام منزل بمنزل طی کردند تا بعراق رسیدند اهل کوفه که از آمدن اهلبیت خبردار شدند مرد و زن صغیر و کبیر باستقبال شتافتند همینکه اسیران آل محمد را دیدند گریبانها دریدند و ناله و نوحه آغاز نمودند امام چهارم فرمود این ها که امروز برای ما گریه می کنند پس مردان ما را که کشته حضرت زینب سر از محمل بدر آورده اهل کوفه را تقریع و توبیخ نمود خطبه مفصله کوفه را بیان فرمود پس از خطبهٔ آنمخدره فاطمه صغری سر از کجاوه بدر آورد و بروایت لهوف بنا کرد این خطبه را خواندن و اهل کوفه را ملامت کردن مرحوم سید از زید بن موسی علیه السلام روایت میکند که گفت مرا خبر داد پدرم بر اینکه فاطمه صغری این خطبه را خوانده است الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی الثری احمده و اومن به و اتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان اولاده ذبحوا بشط فرات بغیر ذحل و لا تراث یعنی حمد میکنم ذات مقدس کبریا را بعدد ریگهای بیابان و سنگها و عرش بزرگ تا تحت الثری حمد میکنم او را و ایمان آورده ام باو و توکل نموده ام و شهادت

میدهم که معبودی جز او سزای پرستش نیست و شهادت میدهم که اولاد امجاد رسول خدا را در کنار شط فرات سر بریدند و بدون جرم و تقصیر ایشان را کشتند بخاک سپردند نه کس مواخذه خون آن بیگناهان نمود پس آنمخدره سر باسمان نموده عرض کرد اللهم انی اعوذ بک ان افتری علیک الکذب و ان اقول علیک خلاف ما انزلت علی نبیک من اخذ العهود لوصیه علی بن ابیطالب علیه السلام المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب کما قتل ولده بالامس فی بیت من بیوت الله فیه معشر مسلمة بالسنتهم یعنی ای خدای حکیم تو دانائی باینکه پناه میبرم بسوی تو از اینکه افترا بزنم و یا دروغ بگویم بتو یا آنکه خلاف آنچه نازل کرده بر پیغمبر خود ذکر کنم از گرفتن عهد و پیمان از برای وصی آنسرور که علی بن ابیطالب علیه السلام باشد آن امیر المومنینی که حق او را غصب نمودند و او را بی جرم و بیگناه کشتند مثل آنکه اولاد او را دیروز کشتند در خانه از خانهای خدا که حضور گروهی که بزبان اظهار مسلمانی مینمودند تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ظلما فی حیوته و لا عند مماته حتی قبضته الیک محمود النقیبة طیب العریکة معروف المناقب مشهور المذاهب یعنی خاک بر سر آنچنان مسلمانی که در زمان حیات آنبزرگوار دفع ظلمی از آنحضرت نمینمودند نه در زمان حیات و نه در هنگام ممات رفع ضرری نمینمودند تا آنکه طلب کردید آنبزرگوار را بسوی خود در حالتیکه پاک و پاکیزه و پسندیده و برگزیده بود با مناقب معروفه و طریقه مشهوره بنزد تو آمد لم تأخذه فیک اللهم لومة لائم و لا عذل عادل هدیته یا رب بالاسلام صغیرا و حمدت یا رب مناقبه کبیرا و لم یزل ناصحا لک و لرسولک حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها راغبا فی الاخرة مجاهدا لک فی سبیلک رضیته فهدیته الی صراط مستقیم اما بعد یا اهل الکوفة یا اهل المکر و الغدر و الخیل فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا فجعل بلائنا حسنا ای اهل کوفه و ای اهل مکر و تکبر بدرستی که حقتعالی ما اهلبیت را مبتلا کرد ببلای شما و شما را آزمود ببلای ما و بلای ما را نیکو فرمود و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا فنحن عیبة علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجته علی الارض فی بلاده لعباده اکرمنا الله بکرامته و فضلنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله کثیرا ممن خلق تفضیلا آلهی در نزد ماست و علم کبریائی در خانواده ماست مائیم صندوق علم ربانی و ظرف حکمت و فهم صمدانی مائیم حجت خدا در روی زمین خدا ما را اکرام داشت بکرامت خود و شرف داده برسول خود محمد بن عبد الله بر تمام خلایق شرف داریم شرف آشکارا شما اهل کوفه کذبتمونا و کفرتمونا و رأیتم قتالنا حلالا و اموالنا

نهبا کانا اولاد ترک و کابل تکذیب ما را نمودید و ما را کافر و خارجی نامیدید قتال با ما را حلال دانستند مال ما را غارت نمودید گویا اولاد پیغمبر شما نبودیم اولاد ترک یا کابل بودیم فتلتمونا کما قتلتم جدنا بالامس و سیوفکم تقطر من دمائنا اهل البیت لحقد ای مردم متقدم کشتید مردان ما را چنانچه کشتند جد ما را دیروز و از شمشیرهای شما هنوز خون ما میچکد قرت لذلک عیونکم و فرحت قلوبکم چشم شما روشن و دل شما خرم است شما خوشحالی دارید برای این کاریکه بجا نمودید افتراء منکم علی الله و مکرا مکرتم و الله خیر الماکرین افترا زدید و با خدا مکر نمودید اما بدانید خدا بهتر در کار شما مکر خواهد کرد فلا تدعون انفسکم الی الجدل بما اصبتم من دمائنا و نالت ایدیکم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجلیلة و الرزایا العظیمة فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر ای مردم کوفه خوشحال نباشید نفوس خود را بفرح نخوانید بجهت آن صدمه ها که بما زده اید خون ما را ریختید مال ما را چاپیدید این ها موجب سعادت است و این مصائب را خدا از قبل برای ما مقرر فرموده است تا ما تحمل نمائیم لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم و الله لا یحب کل مختال فخور تبا لکم فانتظروا اللعنة و العذاب فکانما قد حل بکم و تواترت من السماء نقمات فیسحتکم بما کنتم و یذیق بعضکم باس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیمة بما ظلمتمونا الا لعنة الله علی القوم الظالمین پشیمانی گذشته را بجوئید و آنچه بجنگ آورده خوشحالی نکنید زیرا خدا امثال شما اهل تکبر و فخر را دوست نمیدارد منتظر عذاب و نقمت باشید ولی بدانید که پشت سر هم عذاب از آسمان نازل میشود و مبتلا بنقمات و سخط آلهی شامل شما میگردد و شما را مستاصل مینماید و بعضی دون برخی عذاب شدید میچشانند اینکه در دنیاست یقین در قیامت بنار مخلد هستید که خلاصی ندارید بواسطه آن ظلمها که بما نموده اید الا لعن ابتدا طاعننا منکم و ایة نفس نزعت الی قتالنا ام بایة رجل مشیتم الینا تبغون محاربتنا وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید بکدام دست نیزه بر ما زدید و بکدام نفس بقتال ما رغبت نمودید و بکدام پا بجانب ما روان شدید قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان اعمالکم و جعل علی بصرکم غشاوة و انتم لا تهتدون دیگر این گریه ها چه ثمر دارد که دلهای شما قساوت گرفته و جگرهای شما درشت شده چشم و گوش شما را پرده غفلت و پنبه جهالت گرفته شیطان بشما راه یافته بجوئیکه دیگر نخواهید هدایت یافت تبا لکم یا اهل الکوفة ای ترات لرسول الله قبلکم و ذحول له لدیکم

بماعتدتم باجنه علی بن ابیطالب جدی وبنیه وعترته الطاهرین الاخیار
فافتخر بذلک مفتخر فقال نحن قتلنا علیا وبنی علی بسیوف هندیة
ورماح خطیة وسبینا نساءهم سبی ترک ونطحناهم فای نطاح
ای اهل کوفه چه بسیار کینه و عداوتی که بر رسول خدا ورزیدید بسبب غدر و مکری
که برادرش علی بن ابی طالب و فرزندان او نمودید چنانکه فخر نمود فخر کننده
در حضور امیران خود گفت ما بودیم که کشتیم علی و اولاد او را بسیوف هندیه
خود و اسیر کردیم عیال و زنان ایشان را مثل اسیران ترک و زدیم شمشیر بر
سرهای ایشان ضربت زدنی ایها القائل الکثکث ولک الاثلب افتخرت
بقتل قوم زکاهم الله وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاکظم واقع کما
اقعی ابوک فانما لکل امرئ ما اکتسب وما قدمت یداه ای قائلیکه فخر به
کشتن علی و آل علی میکنی خاک و سنگ در دهان تو باد که تو کشتی مردمانی را که
خدا ایشان را پاک و پاکیزه نمود از هر رجس و دنس پس غیظ خود را فرو بر و بجای خود
بنشین چنانچه پدرت بجای خود بنشست هر که هر چه بدست خود کسب
کرد او را پیش فرستاده است احسدتمونا ویلا لکم علی ما فضلنا الله
وای بر شما آیا حسد میبرید از آنچه خدا بما شرف و فضیلت داده فما ذنبنا
ان جاش دهرا بحورنا | وبحرک ساج ما یواری الدعامصا یعنی
چه گناه داریم اگر دریاهای فضل پروردگار را بجوش آورد و دریای تو خاموش
باشد که نتواند عموصی را بپوشاند عموص کرمی است سیاه که در میان
گودالهای آب پیدا میشود و چون آب خشک شود آن حیوان ظاهر میشود
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
راوی که زید بن موسی بود گفت بخدا قسم از کلمات آن مخدره مظلومه
شر رنجان شیخ و شاب فتاد چنان اشک ریخته بودند که محاسن و دامن
همه تر شده بود فقالوا حسبک یا بنت الطیبین فقد احرقت قلوبنا
وانضجت نحورنا واضرمت اجوافنا عرض کردند بس است ای دختر
پیغمبر دلهای ما را سوختی و سینه های ما را بریان کردی آتش حسرت در
دلهای ما افروختی فسکتت پس آن مخدره ساکت شد بعد از او مخدره
با وقار و مجلله روزگار دخت اسد الله غواص بحار الهموم علیا مکرمه
ام کلثوم سلام الله علیها شروع کرد خطبه خواندن و اهل کوفه را سرزنش
نمودن قال السید الجلیل فی اللهوف

بسم الله الرحمن الرحیم

چون پرده گیان سلطان حجاز از شام بعراق آمدند مردم کوفه که محبان
اهلبیت بودند از ترس ابن زیاد دوستی را مخفی مینمودند چون شنیدند
که امام چهارم با اهلبیت خیر الانام با اعزاز شام مراجعت کردند
مرد و زن بشوق تمام باستقبال بیرون آمدند ابن زیاد در کوفه بود
که بترسند و نه کس ممانعت ایشان میکرد لهذا چون بشرف ملاقات
آل الله فائز شدند گریبان دریدند و اشک ریختند مخدرات با عفاف
که از اهل کوفه بیوفائی دیدند بنای تقریع و توبیخ گذاشتند که آن روز بیوفائی
شما چه بوده و امروز گریه شما چیست همانا این خطاب عتاب آمیز راجع
بدشمنان ایشان بودند بدوستان آنها که قاتل بودند و دشمنی نمودند نه باستقبال
آمدند و نه اظهار ندامت نمودند و مخدرات را خطاب با ایشان بود از قبیل
ایاک اعنی واسمعی یا جاره است قال السید الجلیل فی اللهوف وخطبت ام کلثوم
بنت علی علیهما السلام فی ذلک الیوم من وراء کلتها رافعة صوتها بالبکاء فقالت
میفرماید که در آن روز دختر حضرت امیر المؤمنین ع ام کلثوم در پشت پرده حیا
گریه بلند کرد و فرمود یا اهل الکوفة سوءا لکم مالکم خذلتم حسینا و
قتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه وسبیتم نساءه ونکبتموه ای اهل کوفه
بدا بحال شما چه سبب غریب پیغمبر را کشتید و میوه دل حیدر و نور چشم فاطمه
اطهر را بخاک آغشتید غریبها را خوار نمودید اموال او را بغارت بردید
و زنان او را بیوه و عیال او را اسیر نمودید بدن مقدسش را عریان بخاک
انداختید فتبا لکم وسحقا ویلکم اتدرون ای دواه دهتکم وای
وزر تحملتم وای دم سفکتموه وای کریمة اصبتموها وای صبیة سلبتموها
وای اموال انتهبتموها وای بر شما اف بر روی شما مگر نمیدانید چه امر
بزرگی از شما بروز کرده و چه وزر و وبال عظیمی را بر دوش خود کشیدید چه خونهای
پاک که بخاک ریختید و چه زنان مکرمات را نالان و چه دختران محترم را
عریان ساختید و اموال کدام محبوب ذو الجلال را غارت کردید قتلتم
خیر رجالات بعد النبی ونزعت الرحمة من قلوبکم الا ان حزب الله هم
الغالبون وحزب الشیطان هم الخاسرون کشتید بهترین مردان روزگار را که
بعد از رسول مختار رحم از دلهای شما برطرف شده گمان میکنید که بر ما غالب
شده اید چنین نیست حزب الله غالبند و جند شیطان مغلوبند پس با چشم
اشکبار این اشعار را بیان فرمود

قتلتم اخی صبرا فویل لامکم | ستجزون نارا حرها یتوقد

مادران شما برگ شما بنشینند که برادر عزیزم
را میهمان کردید و او را بخواری و زاری کشتید که پیغمبر فرموده بود حیوانات را هم بصبر
نکشید شما دو برادر مرا گرفتید از اطراف با خناجر و اسیاف و آلات دیگر
آنقدر او را کشتید زد و باشد بزرگی خود برسید و آتش سوزان را بچشید شعر

سفکتم دماء حرم الله سفکها | وحرمها القرآن ثم محمد

خونهائی ریختید که خداوند در قرآن و خاتم پیغمبران حرام نموده بود

الا فابشروا بالنار انکم غدا | لفی سقر حقا یقینا تخلدوا
وانی لابکی فی حیاتی علی اخی | علی خیر من بعد النبی سیولد
بدمع غزیر مستهل مکفکف | علی الخد منی دائما لیس یجمد

کاری بروزگار ما آورد که تا من زنده ام بر برادر مظلومم خون از چشم میبارم
و اشک مثل قطرات باران بر رخساره ام روانست و هرگز خشک نمیشود
چون آن مخدره کلام باینجا رسید فضج الناس بالبکاء والحنین والنوح
ونشرن النساء شعورهن ووضعن التراب علی رؤسهن وخمشن وجوههن
وضربن خدودهن ودعون بالویل پس ضجه مردم بگریه بلند شد چنان ناله و
نوحه نمودند که غلغله و ولوله در زمین و زمان افکندند زنان دست بگیسو بردند
و موها کندند صورت میخراشیدند فریاد واویلا واثبوراه بر پا کردند که آه برما
و وای بر حال ما فردا جواب رسول خدا و فاطمه زهرا را چه بگوئیم وبکی الرجال
ونتفوا لحاهم فلم یر باکیة وباک اکثر من ذلک الیوم مرد و زن ضجه و نوحه نمودند
زنها گیسو میکندند مردها محاسن میکندند خاکها بسر میریختند چنان شورشی
برپا نمودند که هیچ وقت در کوفه کسی آن طور گریه از مرد و زن ندیده بود مولف
گوید در ورود اول مردم از سطوت ابن زیاد در گوشه خانه ها مخفی بودند و
زنان در پشت بامها میگریستند نمیتوانستند خود را باهلبیت برسانند برای
پاسبانان بودند زجران زجر میکردند اگر کسی لباس یا معجر یا نان یا مویز
بایشان میداد و محزون میرسانیدند اگر کسی برای ایشان میگریست او را
میگرفتند آزار میکردند حبس مینمودند کجا مقنعه داشتند و کجا روپوش
کجاوه ایشان را بود که سر از کله محمل برآورند و کجا مجال خواندن این همه خطبات
داشتند و کجا میگذاشتند که اهلبیت گریه کنند چه جای آنکه این همه خطبه
بخوانند و حال آنکه شیخ صدوق طاب ثراه در امالی میفرماید که ابن زیاد
حاجب خود را امر کرد با جمعی از شرطه اهلبیت را یکسر لدی او رود و ببرند بزندان
حاجب بامر آن پلید آل الله را از کوچه و بازار عبور داد حتی اذا دخلوا السجن و
اغلق الباب علیهم الی ان احضرهم عبید الله بمجلسه در زندان کردند و
در را بروی ایشان بستند تا آنکه ابن زیاد اهلبیت را از محبس بمجلس خواست
دیگر نام خیمه نمیبرد کجا از برای ایشان خیمه بود کجا زده بودند که کسی ممانعت
نکرده بلی خیام داشته اند اما در ورود ثانی که حضرت از خیمه بیرون آمده و
خطبه خوانده و خطبه حضرت فریاد میکند که من در رحلت ثانیه از دولب کربلا
سید الساجدین بیرون آمده ام لیکن سخن در اینست که آیا اهلبیت از شام
به کربلا آمده اند و از کربلا بکوفه یا بالعکس و از آنجا بمدینه تشریف برده اند
عرض میشود از فحوای خطبه ها همچو معلوم میشود که از کربلا بکوفه آمده اند و از آنجا
بمدینه تشریف برده اند چنانچه در روایت لهوف خطبه فاطمه صغری میفرماید
بعد از ورود بکربلا در کوفه این خطبه خواند و شیخ طبرسی هم در احتجاج میفرماید
لما اتی علی بن الحسین علیهما السلام زین العابدین بالنسوة من کربلاء الخ
و از روایت دیگر مرحوم سید معلوم میشود اول بکوفه آمدند و بعد از
دلیل خواهش کرده اند که ما را از کربلا بر مضمون روایت این است
قال الراوی فلما بلغوا الی العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلاء علی
ای حال در مراجعت از شام بکوفه آمده اند یا قبل یا بعد کربلا را هم دیده اند و خود
والدم که محقق این تحقیق و مدقق این تدقیق است با آن فراست و ذکاوت
که داشت تتبع وی در اخبار و آثار باقصی درجه اجتهاد و اعلی مرتبه رحمه رسیده
بود بقوه استنباط از فحوای این بیانات و اسلوب زیارت و کلام شیخ
طبرسی و دیگران یافته که اهلبیت در رجعت از شام بکربلا آمده و از کربلا کوفه
و از کوفه روی بمدینه نهاده اند و میفرماید در این مطلب که برخوردم منفردا
کسی البحث بر انفراد من نباشد لان الروایات فیه ظاهرة وعلائم الصدق
باهرة وظواهر الروایات یامعی فلا دهشة من انفرادی وقد ظفرت فیما
ذکرته بمرادی والله هو الهادی الیه مرجعی ومعادی و من بنده عدیم العلم که
خوشه چین خرمن والدم چون حق را با پدر و پدر را بر حق دیدم خلاف نخواسته
و مشیت مشیه قدم بر متابعت او نهادم و خطبات مخدرات
با آن خطبه امام را در ورود ثانی بعرض اخوان روحانی و اخوان ایمانی رسانیدم من
ینظر بعین الانصاف لیشهد بان ذلک حق جلی والله علی ما
اقول علیم وخبیر اکنون خطبه امام سجاد را از کتاب احتجاج طابق النعل بالنعل
با معنی ترجمه تحت اللفظ عرضه باید داشت و بچشم مغفرت بحضرت عزت باید نگاه

خطبه خواندن حضرت سجاد در کوفه خراب

بسم الله الرحمن الرحیم

چون اهلبیت رسالت از شام مراجعت کردند و بکوفه آمدند اهل کوفه
در استقبال ایشان ازدحام کرده بنای نوحه نهادند حضرت زینب خطبه
خواند و ایشان را سرزنش و توبیخ نمود چنانچه در مجالس ماضیه عرض شد
پس امام زین العابدین ع رو بعمه کرد فرمود عمه جان بس است حزن و
بکا، تو پدرم را بر میگردانند عمه را انفرمایشات لیکن ساکت کرد و از محمل
بزیر آمد قال الشیخ الطبرسی ثم نزل ع وضرب فسطاطه وانزل نساءه
ودخل الفسطاط چون امام مشجون از مرکب بزیر آمد خدم و حشم خیمه های
حضرت را زدند امام بیمار خود بنفس مقدس مخدرات اطهار را از کجاوه ها
بزیر آورده داخل فسطاط شده اندکی راحت کرده و نکرده از خیمه بیرون
آمده جمعیت مردم همان نحو بود که حضرت از سراپرده مانند ماه شب
چهارده بیرون آمد دید مردم هنوز در افغان و سوز میگریند و مینالند
بنا کرد حضرت ایشان را توبیخ بر غدر و مکر نمودن و ملامت از نقض
عهد فرمودن قال ثم خرج زین العابدین علیه السلام الی الناس
واومی الیهم ان اسکتوا وهو قائم راوی گفت دیدم سید سجاد ع
از خیمه بیرون آمد روی بمردم آورد و اشاره فرمود که ای مردم ساکت
باشید تمام مردم ساکت شدند حضرت ایستاده خطبه خواند فحمد الله

وثنی علیه و صلی علی نبیه بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر روان رسالت پناهی فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین علیهما السلام ای مردم هر که مرا بشناسد پس شناخته و اما هر که نشناخته بشناسد که من علی بن الحسین آیا میدانید کدام حسین را میگویم انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا تراث همان حسینی که او را در کنار نهر فرات تشنه بجش کردند بی آنکه تقصیری و گناهی از او سر زده باشد انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله ای مردم پدرم مسلمان بود مسلمان بیگناهی را کشتند گویا او را مسلمان نمیدانستند اگر میدانستند کسی بتک احترام حرم مسلمانی نمیکند ولیکن من پسر آنکسی هستم که اصل اسلام بود معهذا پرده حرمت حرمش را دریدند مسلمانرا بعد از کشتن کفن میکنند نه آنکه برهنه و عریان بخاک میاندازند من پسر آنکسی هستم که پیراهنش را بعد کشتن از بدنش بردند ای مردم کسی عیال مسلمانرا اسیر نمیکند مگر کفار را من پسر آنکسی هستم که عیال او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبراً فکفی بذلک فخراً ای مردم پدرم را قتل بصبر کردند همین فخر مرا بس بیا ای شیعه خون گریه کنیم از برای این کلام حضرت که خیلی گریه دارد در این فرمایش اشاره ایست و آن اینستکه چون رسول خدا نهی فرموده بود که حیوانات را از روی صبر بکشند نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن قتل شیء من الدواب صبراً وهو ان یمسک شیء من ذوات الروح حیاً ثم یرمی بشیء حتی یموت چون در زمان جاهلیت رسم بر این بود که هر گاه میخواستند حیوانی را از قبیل گاو و گوسفند و شتر بکشند آن حیوان را در جائی می بستند و بعد از اطراف آنقدر سنگ و کلوخ و چوب بر او میزدند تا آن حیوان میمرد تا رسول خدا مبعوث بنبوت شد از آنجا که رحمة للعالمین بود فرمود این نحو قتل که او را قتل بصبر مینامند خوب نیست نهی نمود و فرمود گوسفند را ذبح و شتر را نحر نمائید ماهی از آب خارج کنید حیوانات جاندار را زجر و آزار ندهید اکنون امام چهارم میفرماید ای مردم جدم پیغمبر درباره حیوانات این مراعات فرمود اما پدرم را روز عاشورا از اطراف در میان گرفتند و آن نبیره عبد مناف خناجر و اسیاف و رماح و سهام و سنگ و چوب و عمود و سقود زدند بدن آن مظلوم مورد چهار هزار تیر و صد و شصت زخم نیزه و شمشیر واقع گردید انا ابن من قتل صبراً فکفی بذلک فخراً همین مصیبت در فخر آن مظلوم بس که او را بآن نحو کشتند که منشأ علو درجات او گردیده بعد فرمود ایها الناس ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی وخدعتموه ای مردم شما را بخدا قسم آیا میدانید که چقدر نامه ها و لا به ها بپدرم نوشتید و با او مکر و خدعه نمودید واعطیتموه من انفسکم العهد والمیثاق والبیعة وقاتلتموه وخذلتموه

با پدرم عهد بستید از او چه دیدید که بیعت شکستید هنوز القرنان شما را بخشیده که بنای قتال گذاشتید و آن مظلوم را خوار و ذلیل نمودید فتباً لکم ما قدمتم لانفسکم وسوءة لرأیکم بایة عین تنظرون الی رسول الله اذ یقول لکم قتلتم عترتی وانتهکتم حرمتی فلستم من امتی پس وای بر شما آنچه برای خود از عذاب مهیا کردید و بد است برای شما که بدکاری کردید آخر بچه رو در قیامت بروی پیغمبر خود نظر میکنید در وقتیکه شما را ببیند بفرماید امت عترت مرا کشتید حرمت حریم مرا بردید مگر شما از امت من نیستید راوی گفت فارتفعت اصوات الناس من کل ناحیة ویقول بعضهم لبعض هلکتم وما تعلمون در اینوقت صدای مردم بضجه و ناله بلند شد و نفرین در حق یکدیگر مینمودند و می گفتند وای بر شما هلاک شده اید و خبر ندارید چون امام چهارم مردم را گریان و نالان دید فرمود رحم الله امرءً قبل نصیحتی وحفظ وصیتی فی الله وفی رسوله وفی اهل بیته فان لنا فی رسول الله اسوة حسنة یعنی خدا رحمت کند و بیامرزد آنمرد را که نصیحت مرا گوش کند و وصیت مرا حفظ کند و فرا گوش نماید حقوق خدائی و فرمایشات رسالت پناهی و دوستی اهلبیت او بدرستیکه ما اهلبیت در تبلیغ امر الله با رسول الله تاسی و اقتدا داریم هر چه ما گوئیم او گفته است فقالوا باجمعهم نحن یابن رسول الله سامعون مطیعون الجمعیت چه عرض کردند عرض کردند یابن رسول الله بخدا سوگند که ما همه سخن ترا می شنویم و آنچه بفرمائی اطاعت می کنیم حافظون لذمامک غیر زاهدین فیک ولا راغبین عنک فمرنا بامرک رحمک الله فانا حرب لحربک وسلم لسلمک لناخذن یزید ونبرء ممن ظلمک ایعزیز در این کلمات تامل فرما ببین این سخنان و گفتگوها در دفعه اول در ورود کوفه بوده یا در مرتبه ثانی المعنی عرض کردند هدایت شویم با دیگر بیعت ترا می شکنیم حافظ بیعت تو میباشیم و خواهان خدمت تو و اعراض نمی نمائیم جان نثاریم هر چه میفرمائی بفرما و هر امری که داری بکن که ما دشمنیم با دشمنان تو و جنگ می کنیم با اعدای تو و صلحیم با دوستان تو

وفی روایة السید فی اللهوف

آنجماعت گفتند یابن رسول الله هر گاه امر کنی لناخذن یزید ونبرء ممن ظلمک وظلمنا هر آینه یزید را میگیریم و دمار از روزگار دشمنان شما که در حق شما ظلم کرده اند بر میآوریم الی آخر احتجاج امر بفرما حکم کن که طلب خون شما را که در کربلا ریختند و خونهای ما که در صفین ریخته اند بگیریم و ظالمانرا از صفحه زمین برانداریم فقال علی بن الحسین هیهات هیهات ایها الغدرة المکرة حیل بینکم وبین شهوات انفسکم اتریدون ان تاتوا الیّ کما اتیتم ابائی من قبل

امام زین العابدین علیه السلام فرمود هیهات هیهات خیالی و درازی کرده اید ای گروه غداران و مکاران که همیشه تابع شهوات نفسانی خود بوده و هستید چه خیال در حق من دارید میخواهید آنچه بر سر آباء و اجداد من آوردید و آنها را بمکر و خدعه کشتید بر سر من هم بیاورید کلا ورب الراقصات الی منی فان الجرح لما یندمل من قتل ابی بالامس واهل بیته معه یعنی حاشا و کلا که من گول شما را بخورم و بقول شما مغرور نشوم بحق خداوند آسمانها دست از من بدارید که هنوز زخم دلها سوزت سر باز نکرده پدرم کشته شده ... چون ... ولم ینسنی ثکل رسول الله وثکل ابی وبنی ابی وجدی بین لهاتی ومرارته بین حناجری وحلقی وغصصه یجری فی فراش صدری ای مردم بگذارید بحال خود باشم هنوز مصیبت رسول خدا را فراموش نکرده ام و مصیبت پدر و برادرانم از خاطرم نرفته تلخی مصیبت ایشان هنوز در کام و آتش آنها در سینه من مشتعل است جگرم بحلق رسیده مسألتی ان لا تکونوا لنا ولا علینا خواهشی که از شما دارم اینست که نه با ما باشید و نه بر ما **وفی اللهوف** رضینا منکم رأساً برأس یا شما سر بسر راضی هستیم پس حضرت این اشعار خواند

قتیل بشط النهر نفسی فداه — جزاء الذی اراده نار جهنما
فلا تفرحوا یا اهل کوفة بالذی — اصاب حسینا کان ذلک اعظما

جان من فدای مظلومی که او را در کنار شط فرات لب تشنه کشتند جزای آنکه حسین را کشت آتش جهنم خواهد بود ولیکن ای اهل کوفه شما بکشته شدن پدرم شاد نشوید و بدانید که این مصیبت از همه مصیبتها عظیم تر است آه و مصیبتاه چهل سال امام زین العابدین علیه السلام زندگی کرد کسی او را خندان ندید قال السید فی اللهوف

در ملاقات حضرت زین العابدین علیه السلام با جابر بن عبد الله انصاری

بر سر قبر ولما رجع نساء الحسین وعیاله من الشام وبلغوا العراق قالوا للدلیل مر بنا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبد الله الانصاری رحمه الله علیه جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید چون اولاد رسول صلی الله علیه و آله و ذراری فاطمه بتول حرم امام حسین علیه السلام از شام عزم انجام مراجعت کردند و روی بوطن نهادند منزل بمنزل آمدند تا بعراق رسیدند بدلیل راه فرمودند ما را از کربلا ببر تا ما قبور شهدا را زیارت کنیم دلیل بفرموده ایشان عمل نمود اهلبیت رسالت را آوردند تا به کربلا آنجا که حضرت از اسب بزمین افتاده بود رسانید چون آل رسول بقتلگاه شهدا رسیدند جابر بن عبد الله انصاری را سر قبر امام حسین علیه السلام دیدند که او با جماعتی از آل رسول زنده بزیارت قبر سید الشهدا آمده بودند قریب همین مضمون هم شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب نقل نماید چنانچه عرض داشتیم لیکن ذکر نفرموده اند که ورود اهلبیت بمصرع امام حسین علیه السلام بار دوم وصول جابر بن عبد الله بوده که روز بیستم ماه صفر سنه شهادت که سال شصت و یک از هجرت بوده یا روز دیگر در همان اول که جابر آمده یعنی در روز بیستم صفر سنه شصت و یک حضرات اهلبیت هم در همان روز همان سال آمده باشند خیلی بعید است و بعدا و آشکار است که عقل سلیم انکار دارد که اهلبیت در روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه رفته باشند و در کوفه آنقدر توقف کردند که خبر بشام از برای یزید بردند او پیغام داد که اهلبیت را بشام بفرستند خبر رفتن و برگشتن از کوفه تا بشام استداد زمانی و بعد اهلبیت را از کوفه بشام بردن و چهل منزل طی کردن با اطفال صغار و عیال و بیمار و از بیراهه ها رفتن و منازل دور کردن و از جاده خارج شدن و در بعضی از شهرها دو روز و سه روز و یک هفته اقامت کردن و در نزدیکی شام سه روز توقف کردن که همه را اهل داشته ایم طول زمان میخواهد که گهی در شام آنقدر در خرابه ماندند که صورتهاشان پوست انداخت بعد ها چند روز در حرمخانه یزید ماندن و از آنجا بمنزل علیحده رفتن و در آنجا عزاداری نمودن و از شام بعزت و احترام برگشتن منازل را کوچک پیمودن تا بکوفه رسیدن و از آنجا بکربلا آمدن چطور عقل قبول خواهد کرد که در ظرف چهل روز بوده و هذا بعید و جهیکه وجیه بوده باشد و ناخن بتغییر چهره او را نخراشد اینست جابر بن عبد الله انصاری در سنه یوم العشرین من شهر صفر بزیارت اربعین آمده و از آنجا بکوفه در کوفه چندی مانده و بعضی احیان بزیارت قبر امام میامده و بمنزل خود بر میگشته اتفاق افتاده که در یکی از روزها که جابر در کربلا مشغول زیارت بود که حجت خدا امام زین العابدین با اهلبیت رسالت و پرده گیان حرم جلالت بکربلا آمده اند و جابر را درک و ملاقات کرده اند احتمال هم میرود سال دوم شهادت بوده و هذا جمع غیر بعید و ممکن است شاهد بیاوریم روایت عطیه عوفی را بر برهان ...

عن کتاب بشارة المصطفی

لشیعة المرتضی که از تالیفات محمد بن ابی القاسم طبری است روایت از اعمش است و اعمش از عطیه عوفی نقل میکند که عطیه گفت من با جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه بقصد زیارت ابا عبد الله الحسین علیه السلام از منزل بیرون آمدیم فلما وردنا کربلا چون به کربلای معلی رسیدیم دیدم جابر در آب فرات غسل کرد دو جامه همراه داشت یکی را ازار نمود و دیگری را رداء مانند اشخاص محرم که از منی احرام میپوشند بلی آقای من میدانستکه زیارت قبر آن شهید بمراتب عدیده افضل از زیارت مکه معظمه است اللهم ارزقنا پس عطیه گفت دیدم جابر همیانی بدر آورد که در او سعد بود فنثره علی بدنه آنرا بر بدن خویش پاشید و خود را خوشبو کرد پس پای برهنه و بدن طاهر بمقتضای روایت مصباح الزائر با آستان بوسی آنحضرت الله و ذبیح الله قدم برداشت قدمها را کوچک بهر قدم

ذکر خدا میکرد و تکبیر میگفت تا آخر زیارت خدا میرفت حدیث شریف
مَنْ زارَ الْحُسَیْنَ بِکَرْبَلا کَمَنْ زارَ اللهَ فی عَرْشِهِ نصب العین خود ساخته
تکبیر گویان آمد تا بنزدیک تربت سید لولاک رسید چشمش که بقبر مطهر
افتاد بچشم باطن ندانم چه دید که بروایت مصباح الزائر سه مرتبه گفت
الله اکبر و افتاد غش کرد بروایت بشارت المصطفی آنقدر که اولیا بعطیه
گفت المسه فالمسه فخرّ علی القبر مغشیاً علیه پس عطیه گفت من
آب برصورت آنجناب پاشیدم تا آنکه بهوش آمد سه مرتبه گفت یا حسین
دید جواب نیامد گفت حَبیبٌ لا یُجیبُ حَبیبَهُ یعنی دوست جواب
دوست خود را بعد معذرت خواست گفت وانّی لک بالجواب
وقد شحطت اوداجک علی اثباجک وفرّق بین بدنک و رأسک
آقای من چگونه جواب توانی گفت و حال آنکه رگهای گردنت بریده
شده و سر از بدنت جدا گشته پس بنای زیارت خواندن و اشک ریختن
را گذارد و عجب زیارتی کرد عرض کرد سیدی اشهد انّک ابن خیر
النبیین و ابن سید المرسلین و ابن خلیفة التقوی و سلیل الهدی
و خامس اصحاب الکساء و ابن سیدة النقباء و ابن فاطمة الزهراء سیدة
النساء و مالک لا تکون هکذا وقد غذّتک کف سید المرسلین و
ربّیت فی حجر المتقین و رضعت من ثدی الایمان و فطمت بالاسلام فطبت
حیّاً وطبت میتاً غیر انّ قلوب المؤمنین غیر طیبة بفراقک ولا شاکة فی حیوتک
فعلیک سلام الله ورضوانه واشهد انّک مضیت علی ما مضی علیه
اخوک یحیی بن زکریا عطیه گفت کلام آنعالیمقام باینجا که رسید دیدم
چشم خود را باطراف قبر جولان میدهد گویا گمشده را میجوید ثم جال ببصره حول
القبر گویا میدانست قبور شهدا را در حوالی قبر مطهر آنسرور و مرقد علی اکبر
نیز در میان تربت پاک پدر است پس عرض کرد السلام علیکم ایها
الارواح التی حلّت بفناء قبر الحسین علیه السلام واناخت برحله یعنی
سلام باد بر روح و روان آن شهید اینکه دور این تربت پاک بدنهای
صد چاک آرمیده اند رحل خود را در حوالی مرقد این مظلوم خوابانیده اند اشهد انکم
اقمتم الصلوة وآتیتم الزکوة وامرتم بالمعروف ونهیتم عن المنکر وجاهدتم
الملحدین وعبدتم الله حتی اتیکم الیقین والذی بعث محمداً بالحق لقد
شارکناکم فیما دخلتم یعنی قسم بخدائیکه پیغمبر را بحق مبعوث نمود هر
آینه با مؤمنان شریک هستیم با شما در جهاد با ملحدین عطیه گفت
من از کلام جابر تعجب کردم که گفت بخدا قسم با شما در جهاد شرکت داریم
پرسیدم ای جابر کیف ولم نهبط وادیاً ولم نعل جبلاً ولم نضرب
بالسیف والقوم قد فرّق بین رؤسهم وابدانهم واوتمت اولادهم
وارملت الازواج با چگونه در اجر با ایشان شریک میباشیم و حال

آنکه ما مثل ایشان فرود نیامدیم بوادیها و شمشیری نزدیم و این جماعت
اینقدر کوشش در راه دین و حمایت از فرزند سید المرسلین کردند
که در میان سر و پیکر ایشان جدائی افتاد و اولاد ایشان یتیم شدند و زنهای
ایشان بیوه گشتند جابر در جواب فرمود ای عطیه قسم بذات احدیه ازلیه
که از رسول خدا شنیدم که میفرمود من احبّ قوماً حشر معهم ومن
احبّ عمل قوم اشرک فی عملهم یعنی هر که جماعت و قومی را دوست
بدارد در قیامت با آنقوم محشور میشود و همچنین هر کس عمل قومی را دوست
بدارد روز قیامت در آنعمل با آنقوم شرکت دارد ای عطیه بخدائیکه مرا
بحق برسالت فرستاده من و یاران من دوست میداریم اعمال این
شهید از اکه جهاد فی سبیل الله نمودند و بر طریقه حسین و اصحاب
حسین تا بمیرم پس فرمود خذنی الی ابیات الکوفان یعنی ببردار مرا
و ببر بسوی خانه های کوفه عطیه گفت جابر را برداشتم و روی بکوفه
نهادیم در بین راه مرا وصیت بمحبت محمد و آل او میکرد و حدیث
میفرمود تا بکوفه رسیدیم الحدیث **مؤلف** گوید در این روایت
اصلاً ذکر ورود امام زین العابدین و موافات زیارت و ملاقات
با جابر نیست معلوم میشود جابر روز زیارت کرده و مراجعت بکوفه نموده
در ابیات کوفه منزل داشت و گاهگاه بزیارت کربلا میآمد و برمیگشت دیگر
از این اتفاق که در کربلا بوده با زین العابدین ملاقات واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال

آمدن جابر بزیارت حضرت

زیارت جابر بن عبدالله انصاری قبر سید الشهداء و سایر قبور شهدا را
در روز اربعین سنه شهادت که سال شصت و یک از هجرت باشد
صحیح است علی التحقیق ولیکن در همانسال و در همان روز ملاقات
و موافات جابر امام زین العابدین را در کربلا محل اشکال است و در اینکه
امام چهارم با عترت طاهره از شام مراجعت فرموده و بکربلا آمده
و جابر را ملاقات کرده اند آن هم صحیح لیکن در وقت دیگر غیر از روز اربعین
سنه احدی و ستین بوده علی الاصح چون جابر مکرر بزیارت حضرت
آمده و در یکسفر حضرت را ملاقات کرده زیارت اول آن بود که از
کتاب بشارت المصطفی از عطیه عوفی نقل نمودیم نوبت دیگر که بزیارت
آمده از کتاب مستطاب مصباح الزائر بجهت مستمعین ذکر نقل
می کنیم راوی این روایت عطیه بود راوی این عطا نام است بشنو
وعن کتاب مصباح الزائر مستفیضا عن عطاء
وقال کنت مع جابر بن عبدالله الانصاری یوم العشرین من
شهر صفر فلمّا وصلنا الغاضریة اغتسل عطا گوید من باتفاق
جابر عزم زیارت خامس آل عبا نمودم روز بیستم ماه صفر بغاضریه

رسیدیم در آنجا جابر غسل کرد در شریعه و پیراهنی پاک که همراه داشت پوشید
و بمن گفت مَعَکَ شَیْءٌ مِنَ الطّیبِ بوی خوش همراه داری ای عطا اندکی
عطا کن عطا گوید من گفتم قدری همراه دارم گرفت بر سر و بدنش پاشید
پا یخود برهنه کرد قدمها کوچک برداشت کم کم تا نزدیک قبر رسید سه مرتبه
تکبیر گفت افتاد غش کرد نمیدانم با چشم بصیرت چه دید که مدهوش گردید
گویا آن تن پاک را چاک چاک در زیر خاک دید که سر در بدن نداشت لباس در
تن نداشت دستها بریده و استخوانها خورد شده پس بنشست دست بر
روی قبر نهاد و گفت (شعر)

ای حسین ای کشته شمشیر عشق — ای حسین ای بسته زنجیر عشق
ای حسین ای سامع دعوات ما — ای حسین ای قاضی الحاجات ما
السلام ای نور چشم مصطفی — السلام ای سر بریده از قفا
السلام ای لؤلؤ دریای عشق — تن بزیر خاک و سر اندر دمشق
ده جواب جابر ای حق قدیم — از کرم یا جابر العظم الکبیر
چون توانی داد جابر را جواب — سر نداری در بدن ای کامیاب
تیغ کین ببریده حلق پاک تو — بی سر افتاده تن صد چاک تو
حیف از این جسمیکه از جان بهتر است — پاره پاره از سنان و خنجر است
آن لبانت کز عطش پژمرده بود — شیر از پستان ایمان خورده بود

غذتک کف سید المرسلین وربّیت فی حجر المتقین ورضعت من ثدی الایمان
آری والله حسین عزیز هر دو جهان و عزیز پروردگار و خاتم پیغمبران بود اگر
دوش پیغمبر بود جای نشستن حسین بود اگر گوش پیغمبر بود عاشق سخنان
آنسرور بود اگر زبان پیغمبر بود غذا ده جان آنسرور بود اگر چشم پیغمبر بود حسین
نور چشم پیغمبر بود اگر بینی پیغمبر بود طالب استنشاق رایحه ریحان آنسرور بود
اگر لسان پیغمبر بود بوسنده سر تا قدم آنسرور بود اگر سینه پیغمبر بود محل
جلوس آنسرور بود اگر پشت پیغمبر بود محل سواری آنسرور بود اگر گیسوی پیغمبر بود جهاز
سواری ناقه آنسرور بود مگر جابر بن عبدالله تمام اینها را دیده بود که بچه عزیزی تربیت
یافته اکنون بسر قبر میآید می بیند آن بدن پاک را چاک چاک زیر خاک پنهان
کرده اند در این حال که جابر مشغول گریه و زاری بود بروایت مرحوم سید
و شیخ در منتخب اسیران آل رسول و فاطمه بتول وارد کربلا شدند قبور شهدا
و جابر را بر سر قبر سید الشهداء گریان دیدند همگی خود را از بر انداخته دویدند بر سر
قبر سید الشهداء خاک بر سر و لطمه بر صورت زدند (شعر)

آه از آندم که زدل ناله برآورد چو رعد — بر سر قبر حسین زینب مضطر آمد
گفت ای جان برادر ندهد گریه مجال — تا بگویم که مرا بیتو چه بر سر آمد

زنان بادیه و اهل سواد داد و فریاد ایشان از هر طرف جمع شدند و در گریه و
ناله شریک گشتند زبانحال هر یک از مخدرات جلال مترنم این مقال بود

هنا ذبح الحسین بسیف شمر — هنا قد ترتّوا منه الجبینا
یعنی ای زنها اینجا بود که شمر با پای چکمه دار بر روی سینه برادرم نشست و صورت
خون آلودش را روی خاک نهاد با شمشیر سر از پیکرش جدا کرد
هنا العباس فی یوم عبوس — حیال الماء قد امسی دهینا
اینجا بود که عباس بن علی برای آب آوردن بمیدان رفت و حایل شدند میان او و آب (شعر)
هنا ذبحوا الرضیع بسهم حقد — فما رحموا الصغار والرضیعینا
اینجا بود که طفل شیرخوار را تیر زدند و رحم بر بزرگ و کوچک ما نکردند
هنا اعلوا رؤس بنی علی — ورؤس بنی عقیل العاقلینا
بعد از آنکه از قبر امام کام دلی گرفتند و گریه وافر کردند بعد سایر قبور شهدا
را بنا کردند زیارت کردن و نوحه گری نمودن

روز شد تیره تر از شام چو با ناله و آه — ام لیلا بمزار علی اکبر آمد
شور محشر بجهان گشت بپا چون کلثوم — بسر تربت عباس دلاور آمد
کرد از ناله غم جان چاک رباب — با صد افغان بمزار علی اصغر آمد

تا سه روز اهلبیت در کربلا اقامت کردند در روز چهارم حرکت نمودند
در روز آخر همه مخدرات بوداع قبر مطهر آمدند و در آنروز بیش از سایر روزها
نوحه و ندبه نمودند زبانحال علیا مکرمه زینب (شعر)

رفتم من و هوای تو از سر نمیرود — داغ غمت ز سینه خواهر نمیرود
برخیز تا رویم برادر که خواهرت — تنها بسوی روضه رضوان نمیرود
خواهم برم عیال ترا در وطن ولی — لیلا ز روی مرقد اکبر نمیرود
از روی تربت تو که دار الشفای ماست — سوی حجاز عابد مضطر نمیرود
پهلوی چاک خورده از نیزه سنان — ما را ز یاد تا صف محشر نمیرود
زان لعل و لب تلاوت قرآن بنوک نی — از خاطرم بحق پیمبر نمیرود

تحقیقات زیارت اربعین

زیارت اربعین از موسسات جابر بن عبدالله انصاری است که آنبزرگوار
این علم اسلام تأسیس نمود و نیز شیعیان باو اقتدا کرده لاسیما امامیه
که اهتمام تمام در این کار دارند چون جابر از اکابر صحابه بود و بانی این امر
عظیم گشته ائمه صلوات الله علیهم از برای این عمل فضایل بسیار و ثواب
بیشمار قرار داده اند **قال السید فی کتاب الاقبال** از حضرت
امام حسن عسکری صلوات الله علیه نقل مینماید که آنحضرت فرموده
علائم المؤمن خمس یعنی علامت مؤمن باین پنج شناخته میشود اول
نماز پنجاه و یک رکعت دوم زیارت اربعین سوم انگشتر در انگشت
راست کردن چهارم تعفیر الجبین صورت بخاک مالیدن پنجم
بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز مرحوم سید بعد از ذکر این
حدیث خود بخود اعتراض میکند میفرماید بیگونه روز بیستم صفر روز اربعین

میشود و حال آنکه روز شهادت امام حساب میکنی روز بیستم صفر روز
چهل و یکم میشود و حال آنکه روز شهادت امام حساب میکنی روز بیستم
صفر چهل و یکم میشود از این اعتراض دو جواب میدهد یکی آنکه میشود ماه محرم
آن سال ناقص بوده و دوم بدون ماه بیستم فلهذا روز بیستم صفر روز اربعین
میشود و حاصل جواب دوم آنکه چون امام حسین ع را در عصر روز عاشورا شهید
کرده لهذا آن روز حساب نمیشود و بیستم روز اربعین میگردد فاما والد ماجد
صاحب ریاض الاحزان میفرماید در بعضی از رسائل شیخنا البهائی علیه الرحمه
مذکور گشته بر اینکه معلوم نشد که ماه محرم سنه شهادت ناقص بوده بدلیل
آنکه بحساب رصد شماره کردیم کم نیافتیم و در کتب معتبره هم ندیدم اینکه
چون امام در آخر روز شهید شده آن روز غیر محسوبست این قانون از قواعد
منجمین و اطبا میباشد که بعد از ظهر را داخل در آن روز نمی شمارند و دخلی بمجاورات
عرفیه ندارد که بخلاف این معمول میدارد و داخل روز میشمارند فالتحقیق
فی الجواب آنکه بعضی از روایات وارده در زیارت لفظ
اربعین وارد شده و بعضی بلفظ عشرین صفر ظاهر میگردد و یکی حتماً
زیرا غالباً با هم اتفاق میافتد فلذا فقهاء مبهم گذاشتن این
معنی برای آنستکه امر را بر اغلب قرار بدهند و آن تمام دانستن ماه محرم
است و حساب نکردن روز عاشورا و فهم عرفی نیز با این تغییر
مساعدت میکند وعلیه الکفایة و در این روز که روز اربعین است
جمعی دیگر بر آنند که روزیست که اهلبیت از شام مراجعت کرده اند و
جمعی دیگر بر آنند که در این روز کربلا آمده و جابر را ملاقات کرده اند و بعضی
بر آنند که در همچو روزی اهلبیت وارد مدینه شده اند **علامه مجلسی ره**
در یکی از مولفات جیاد خود که مسمی بزاد المعاد است میفرماید آنچه در روز
اربعین باید بعمل آورد زیارت اربعین است و سبب فضیلت زیارت
اربعین در این روز بواسطه اینست که در مثل چنین روزی امام
زین العابدین ع با سایر اهلبیت خیر الانام از شام بکربلا وارد شده و سرهای
شهدا را ببدنها ملحق نموده بدین جهت زیارت امروز فضیلت بسیار
وارد و بعد میفرماید اینکه حضرت روز اربعین بکربلا رسیده باشد بعید است
در غایت بعد بجهات کثیره که ذکر او بطول می انجامد و باز میفرماید از این
بعید تر آنکه بعضی ذکر کرده اند که در روز اربعین اهلبیت وارد مدینه شده اند
و این نیز بعید اقصی غایت البعد و باز میفرماید بعضی گفته اند شاید امام
چهارم باعجاز و کرامت از شام بکربلا آمده و سرهای شهدا را با بدان
ملحق کرده باشد باز مجلسی علیه الرحمه میفرماید ممکن حضرت باعجاز
آمده باشد لیکن در اینباب بروایتی که رسیده باشد برنخوردم بلکه بعضی
از روایات منافی با این قول دیدم الی آخر ما قال رحمه الله علیه سبب

وجهت منافات و استبعاد همانست که در مجالس متعدده ماضیه
نقل کرده ایم مطالعه فرمایید و تحقیق شده که جابر در بیستم صفر روز اربعین
بزیارت آمده و بکوفه رفته باز هم برگشته بکربلا و زیارت کرده و مکرر آمده
در این اوقات که غیر روز اربعین آن سال یا اربعین سنه دیگر حضرت
زین العابدین ع جابر را در کربلا ملاقات کرده اند حق همین است هذا ما
وجه غیر بعید توافق مع الذهن السدید والله علیم شهید

روایت دیگر آمدن جابر بکربلا صاحب مخزن البکاء

ره از مرحوم مغفور اردبیلی آخوند ملا احمد اعلی الله مقامه نقل نموده
که فرمود در خزانه یکی از ملوک کتابی دیدم که این خبر معتبر را باب زر نوشته
بود مضمون او اینست که یحیی برمکی گفت که من باتفاق جابر روانه کربلای
معلی شدیم تا زیارت قبر مطهر و مرقد منور سید الشهدا نمایم شب
نوزدهم ماه صفر بیک منزلی کربلا رسیدیم زوجه من خدیجه نام همراه
بود خیمه بجهت او برپا کردم و خود با جابر رفتم در گوشه نشستیم و مشغول
صحبت شدیم که انشاء الله فردا وارد کربلا میشویم و زیارت میکنیم آقا و مولای
خود را و بمراسم تعزیه داری قیام مینماییم در این اثنا که داشتیم صحبت میکردیم
پاسی نگذشته بود که صدای ضجه زوجه من خدیجه از میان خیمه بلند شد او فریاد
میکند وا اماماه واحسیناه واغریباه واشهیداه من برخاستم بجانب خیمه
دویدم دیدم آن مخدره مقنعه از سر کشیده گیسو پریشان کرده بر سر و سینه میزند
حسین حسین میگوید گفتم خدیجه ترا چه میشود و این چه حالتست گفت
ای مرد بنشین تا بگویم یحیی گوید در کنار روی نشستم گفت الان خاتون
محشر را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده موی گیسوی خود را پریشان
کرده با چهار هزار حوریه سیاه پوش وارد کربلا شدند چون چشم فاطمه
بقبر فرزندش حسین ع افتاد دیدم نعره از جگر برکشید که زمین بلرزه در آمد
و فرمود ای نور دیده مادر ای حسین ای میوه دل مادر ای حسین ای شهید در
ای حسین ای غریب مادر فاطمه بفدای لب تشنه تو زهرا قربان گلوی
بریده تو حسینم مردم بتو رحم نکردند و از نفرین من نترسیدند از خدا حیا و
از پیغمبر و علی شرم ننمودند ترا با جوانان نورس و یارانت شهید
کردند حسین جان سر ترا مثل گوسفند از بدن جدا کردند ای فرزند
بچه های یتیم تو کو خواهران دل خونیم تو کو عیال و یلانت و پسر جانت
کجاست ولدی چگونه بدن پاره پاره ترا برخاک به بینم که سر نداری
دست در بدن نداری آه و ویلاه کاش مرا کشته بودند شعر،
فیالیت سیف الشمر کان بمنحری وطعن سنان لیت کان بمهجتی
از اینمقاله نوحه گری میکردند و حوریان ضجه میزدند تا آنکه دیدم فاطمه
زهرا ببزرگ حوریان که طیبه نام داشت فرمود ای طیبه زود برو

بر سر تربت پدر بزرگوارم احمد مختار بگو فاطمه بر سر خاک حسین ع آمده امشب
شب اربعین است فردا روز اربعین عزای حسین ع است بیا عزای فرزند
غریب خود را بگیر که من انتظار قدم شما را میکشم و حوریه دیگری را طلبید
و باو فرمود زود بنجف سر قبر علی مرتضی و بگو **شعر**

ایا اسد الرحمن یا شمعة النجف جزاء و صبراً للحسین قتیل
ای خفته در نجف شه مردان بیا بیا بهر عزای نور دو چشمان خود بیا

بحوریه دیگر فرمود تو هم برو پسرم حسن ع را خبر کن بیاید حوریان رفتند زهرا
خود را روی قبر انداخت بدستور سابق افغان و ناله نمود تا آنکه دیدم بزرگواری
با محاسن سفید و نهایت حزن با سرعت تمام میآید و بزرگواری دیگر و جوان
سبز پوشی از عقب همه دستها بر سر نهاده میآیند من از حوریه پرسیدم این
بزرگواران کیستند فرمود پیغمبر خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی است تا رسیدند
خود را روی قبر امام حسین ع انداختند آه و ناله از جگر بر آوردند پس پیغمبر با چشم
گریان فرمود دخترجان فاطمه قدری آرام بگیر و ساکت باش که از گریه خود
ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلی هلاک شد فاطمه زهرا متوجه فرمایش
پیغمبر نبود و همچنان مشغول ضجه بود پس رسولخدا بعلی مرتضی اشاره فرمود
که یا ابن عم تو این مظلومه را ساکت کن امیر پیش آمد و فرمود یا بنت المصطفی
یا بنت نبی الرحمة اسکتی فاطمه زهرا سر برداشت عرض کرد یا علی هذا
ولدك الحسین ع مقطع الاعضاء مجزوز الرأس من القفا منهوب
الخباء از کلمات فاطمه علی ع افتاد و مدهوش شد باز فاطمه خود را بقبر چسبانید
و فرمود یا شهید الام یا غریب الام یا ذبیح الام این رأسك الشریف
این اولادك و اهل بیتك این اخواتك ما لجسمك مبضع و مبدد
مقطع از صدا افتاد و مدهوش شد سبز پوش آل عبا امام حسن مجتبی ع بالین مادر
آمد او را بهوش آورد پیغمبر سر امیر را گرفت بزانو پیغمبر علی را بهوش آورد و
حضرت حسن ع مادر را میگفت السلام علیك یا اماه مادر جان سر از
خاک غمناک بردار دیده ترم را ببین اگر حسین ع ترا پاره پاره کردند جگر مرا نیز
سیصد و هفتاد پاره نمودند بر ما رحم کن فاطمه سر برداشت فرمود نور دیده
فدای جگر پاره پاره تو شوم قربان حلق بناحق بریده برادرت گردم ای کاش
بدنیا نمیآمدم نور دیده بگیر این شیشه را که پر از اشک عزاداران تو که دارد
بر تو و برادرت حسین ع گریسته اند جمع کرده ام از برای روز قیامت
خدیجه گفت در این اثنا که ایشان در گریه بودند دیدم عالم پر از مرد و زن
شد زنها در هودجها نشسته میآیند مردان سر و پای برهنه میآیند
یکدست محاسن بدست گرفته بدست دیگر بر سر میزنند زنان ضجه و احسیناه
بر میآوردند از حوریه پرسیدم که اینها کیانند گفت مردها انبیاء و اولیا
و صلحای امت پیغمبرند زنان زنهای ایشانند امشب شب اربعین است

بتعزیه داری و زیارت جمع شده اند **ای شیعه** تو هم بیا و اشکی ببار
سری بزن و سینه بکوب و صورتی بخراش گریبانی بدر خاکی بسر بریز
فریاد وا اماماه و اشهیداه از دل بر آر هم ناله با انبیاء و هم گریه با اولیا بشو
کمک فاطمه زهرا بکن اشک چشم خود را بفاطمه بسپار السلام علی
البدن التریب آقا سلام ما بر آن بدنیکه سه شبانه روز برهنه و عریان روی
خاک ماند السلام علی الشیب الخضیب و الخد التریب السلام علی
المقطوع الوتین والمجروح الودجین السلام علی الاصبع المقطوع و
الثغر المقروع سلامی هم بزینب و ام کلثوم بده بگو السلام علی زینب
النکبة و کلثوم النقبة سلام بر آن زنیکه عصر روز عاشورا چادر از سرش برداشتند
گوشواره از گوشش کندند آنقدر تازیانه بر بدنش زدند که بدن آن مخدره مانند
مرکب سیاه شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در ثواب زیارت

عرض میشود از روایت ما تقدم که روایت زیارت جابر بن عبد الله انصاری
باشد همچو بر بعضی معلوم میشود که اول زائر حضرت جابر بوده نه چنین است
بلکه از زمان شهادت امام بلکه از زمان سقوط حضرت بزمین نینوا
تا آن وقتیکه جابر بزیارت آمده زوار بسیار آن بزرگوار را زیارت کرده
و فیض این ثواب بی حساب را برده اند چنانچه مرحوم شیخ جعفر در کتاب
خصایص میفرماید اول من زاره بعد الشهادة هو الله العلی العظیم
اول وجود بحت بسیطیکه آن گوهر وجود را زیارت کرد بعد از شهادت
او ذات پاک حضرت اقدس خداوندی بود ثم زاره رسول الله پس از
حضرت اقدس پیغمبر مقدس زیارت آن جسم پاک نموده باتفاق علی ع
و فاطمه و حسن علیهم السلام بوده ثم زاره الملائکة پس ملائکه نصرت
بزیارت آمدند ثم زاره بعد ذلك ذو الجناح پس از آن اسب همایون
آن جسد غرقه بخون را زیارت کرده است پس طایفه جن و ناجنیه بزیارت
آمده اند چنانچه عرض کردیم و اما زوار آن بزرگوار از مردم بر حسب ظاهر اول
امام عباد سید سجاد زین العابدین ع بوده لیکن با جمعیت زنان و طفلان
بزیارت آمده علیا مکرمه زینب بود و الا مخدره ام کلثوم بود مجلله عمه
حضرت سکینه خاتون با آه و واهمه دختر امام حسین ع فاطمه بود بانوی
دل کباب جناب رباب بود مادر علی اکبر ع لیلای غم پرور بود و
سایر خواتین دور از وطن که مجموعا شصت و چهار زن بودند با یازده
طفل دو ساله و سه ساله چند دسته شدند بقصد زیارت حضرت
رو بگودی قتلگاه نهادند جمیع آداب زیارت مخصوص را که وارد شده
بود بعمل آوردند فاتوه مغبرین جائعین عطاشا حزینین
باکین آن جمع زنان مو پریشان آمدند بچه حالت همه غبار آلوده همه

گرسنه همه تشنه همه نوحه گر همه محزون همه عریان همه پا برهنه غسل با اشک چشم کرده وضو در سر نعش شهدا از خون شهدا گرفته زیارت نامه خوان آن جمع زنان مو پریشان علیا مکرمه زینب خاتون بود خطاب یا من صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء مسلوب العمامة والرداء این کشته فتاده بهامون حسین تست ای آفر بعد از سلام بجد و پدر و مادر بنا کرد بان جسد پاک خطاب کردن یکدست بر دوش برادر و یکدست زیر کشته نهاد آن جسم چاکچاک را بسینه گذارد و عرض کرد بابی المهموم حتی مضی بابی العطشان حتی قضی گرم زیارت بودند که کوفی و شامی ریختند میان انجمن زوار با کعب نی و تازیانه همه را پریشان کردند نگذاردند کام دل را از زیارت بگیرند **بلی ای عزیز** اول کسیکه از بنی آدم از بلاد بعیده بزیارت قبر سید الشهدا آمده جابر بود بعد از او خداوند قلوب شیعیان را میل و محبت داد که با اشتیاق تمام از اطراف و اکناف عالم بزیارت آن تربت آمدند محملها و کجاوه ها بسوی آن قبه پاک بسته میشد سواره و پیاده همه وقت و همه روز قصد زیارت مینمودند تا آنکه بنی امیه لعنة الله علیهم مردم را از زیارت منع کردند و در سر راهها حرسه و حفظه گذاردند تا هر که را عازم زیارت ببینند دست و پای او را ببرند و بدار بکشند و با خواری و زاری بکشند هر چه از این صدمات بر زوار میزدند شوقشان بیشتر و از اول زیادتر میشد زیرا از امام شنیده بودند کسیکه در این سفر فیض اثر زجر ببیند چه مقدار اجر دارد مثل آنکه از امام بحق ناطق حضرت صادق ؑ ماثور است که فرموده اند هر که در زیارت جد غریبم محبوس شود یا او را بزنند از برای او در هر روزیکه در حبس است و غمین باشد فرح و سروری در آخرت از برای او حاصل خواهد شد که برای کسی دیگران نباشد و هر ضربتی که او را بزنند حوریه که مانند نداشته باشد او را امید هند هزار هزار حسنه در نامه عمل وی ثبت میشود هزار هزار سیئه از دیوان عمل او محو میشود هزار هزار درجه برای او افزون میشود و با رسول خدا هم نشین و هم صحبت میگردد و حمله عرش با او مصافحه میکنند و آنچه از خدا بخواهد مستجابست و در هیچ موقف از مواقف قیامت او را نگاه نمیدارند و حساب نمیخواهند زیرا او هم نشین خدا و هم صحبت سید الشهدا است و مردم در حساب دادن مشغولند و آنکه او را در سفر زیارت زده اند و یا آنکه حبس کرده و یا مالش را غارت کرده بانواع عقوبات مبتلا میکنند در عوض مال تلف شده خداوند متعال اضعاف مضاعف میدهد و گناهان مضروب را بگردن ضارب میگذارد و او را بجهنم میبرد و اینک کمتر اجر کسی است که در سفر زیارت کشته شود همین قدر بدان اول قطره خونیکه از گلوی

مقتول فی سبیل الحسین ؑ ریخته شود خدا تمام گناهان صغیره و کبیره او را میآمرزد و طینت او را مثل اهلبیت خود کند و شفاعت هزار برادر خویش نماید نماز بر او ملائکه با جبرئیل میگذارند کفن و حنوط او را از بهشت میآورند قبر او را وسیع مینمایند مصابیح نور در قبر وی فروزند و دری از بهشت بصورتش میگشایند ملائکه روحانی پی در پی از بهشت هر هم هدایا و تحف از بهشت برای او میآورند و بحظیرة قدس خدمت اولیا میبرند همین جلال و عزت هست تا نفخه اول را بدمند که هیچ جانداری باقی نماند و در نفخه ثانیه که سر از قبر برآورند اول کسیکه با این شخص مقتول در سفر زیارت ملاقات خواهد کرد حضرت رسول است چون از قبر بیرون آید پیغمبر ؐ با او مصافحه میکند بعد از او امیر المؤمنین ؑ و ائمه طاهرین همه او را نوید بشارت میدهند و میفرمایند بیا همراه ما او را میآورند کنار حوض کوثر آب میدهند و میفرمایند از این آب بهر که میخواهی بده او هم ساقی حوض خواهد بود **اللهم ارزقنا وارزقنی الشهادة فی سبیل الحسین** ؑ ای عزیز چون شیعیان این فرمایشات را از ائمه علیهم السلام می شنیدند شوق و ذوقشان برفتن زیارت و کشته شدن زیادتر میشد مثل اینکه تو الآن بعد از شنیدن این حدیث که از حضرت صادق شنیدی بکمال آرزو داری بروی کربلا و کشته شوی در اینجا نکته بنظرم آمدم **ای شیعه آل محمد** ؐ زائرین قبور شهدا را اینمقام و منزلت باشد پس ببین آن شهیدانیکه در رکاب حضرت سید الشهدا شهید شده اند چه قدر درجه و مرتبه دارند یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما والله یک غلام سیاه میتواند شفاعت اولین و آخرین کند چه جای آقازادگان و شهزادگان مظلوم که همه ناکام و همه تشنه کام همه نونهال همه تازه سال مناسب است بجهة طول کشیدن مجلس اینجا گریزی بیکی از شهدا بزنی و اشک بگیری تتمه را بمجلس دیگر وعده بده یا اینکه بگوئی بیا از همین جا سلام بدهیم و ثواب زیارت ببریم السلام علی البدن السلیب

حاصل سخن

آنکه چون بنی امیه نتوانستند شیعیان و محبان را از رفتن بزیارت سید الشهداء ؑ ممانعت کنند هر چه مردم را دست بریدند دست از زیارت نکشیدند و هر چه قدم زوار را قلم کردند از این راه قدم کوتاه ننمودند هر چه منع بیشتر شوق محبان زیادتر میگشت تا آنکه زمان متوکل عباسی رسید آن ملعون ازل و ابد عداوت بجده بانسبت بولاد محمد مخصوصا بفاطمه زهرا داشت و اولاد او عداوتش بیشتر و زمان وی منع بلیغ در رفتن زیارت شد متوکل دید چاره پذیر نیست حکم کرد که قبر مطهر سید الشهداء ؑ را

خراب کنند و با زمین هموار نمایند گاو ببندند و تخم بزنند که تخم بپاشند که دیگر از قبر مطهر اثری باقی نماند زیرا آن ملعون میخواست نور خدا را خاموش کند غافل از اینکه نور الله و نار الله از بادهای مخالف خاموش نمیشود بلکه میدرخشد که قبر بصورت اولیه خود باقیست گاو یارها همه پشیمان شدند و باعث اعتقاد آنها شد مؤمن شیعه شدند بروایت عبد الله طوری که گفت در سال دویست و هفت بود من از زیارت حج برگشته بعراق آمدم خواستم کربلا را زیارت کنم دیدم زراعت کرده و آب در آن جاری نموده گاوها بسته و تخم مینمایند والله العلی الغالب بچشم خود دیدم که چون گاو نزدیک قبر مطهر میرسید صورت بر میگردانید سر بطرف یمین و یسار میکرد قدم از قدم بر نمیداشت هر چند بچوب میزدند ثمر نمیکرد من این اشعار را سرودم که مضمونش اینست اگر بنی امیه پسر پیغمبر خود را مظلوم کشتند آثار جاسوس دادند بنی العباس که خویش پدری بودند چون دستشان باولاد پیغمبر نرسید قبور ایشان را خراب کردند شعر

تالله ان کانت امیة قد اتت	قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنوا ابیه بمثله	هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا	فی قتله فتتبعوه رمیما

در امالی **شیخ طوسی علیه الرحمه** مسطور است که ابراهیم دیرج گفت متوکل مرا حکم کرد که چند نفر غلام و خدم همراه خود بردارم بروم قبر حسین بن علی علیهما السلام را منهدم و نابود کنم و موضع قبر را زراعت نمایم و نامه هم بقاضی که جعفر بن عمار بود نوشت که من ابراهیم دیرج را بکربلا فرستادم تا قبر امام حسین ؑ را نبش نماید و جسد را بیرون بیاورد و موضع قبر را زراعت نماید چون از نامه من مطلع شدی درست اهتمام کن و اطلاع پیدا نما ببین ابراهیم بگفته من عمل مینماید یا نه مرا خبر ده قاضی مرا خبر داد که متوکل بمن چه نوشته حال ترا باید با اطلاع بدهم خود میدانی من با مرد اشاره جعفر قاضی آمدم بکربلا آنچه گفته بود بعمل آوردم بعد رجعت کردم نزد قاضی در مجلس عام پرسید از من یا ابراهیم چه کردی گفتم آنچه مامور بودم بعمل آوردم کندم قبر حسین بن علی ؑ را لیکن چیزی نیافتم قاضی گفت میخواستی خیلی بکنی گفتم بسیار عمیق کندم چیزی نیافتم پس قاضی عمار نامه بمتوکل نوشت که ای امیر ابراهیم رفت قبر امام حسین ؑ را نبش کرد چیزی نیافت من امر کردم شخم کردند و آب بر موضع قبر بستند آسوده باش والسلام پس ابو علی عماری گفت من از ابراهیم در خلوت سؤال کردم که مرا از حقیقت حال مطلع ساز که چکار فتی و چه کردی و چه دیدی گفت من با غلام مخصوص خود رفتم و بیگاه همراه بردم چون قبر را شکافتم بوریائی تازه دیدم در قبر افتاده و جسد

حسین بن علی ؑ بر روی آن حصیر خوابیده بود والله وجدت منه رائحة المسک بخدا که بوی مشک بمشامم رسید پس من از بوریا و بدن مقدس صرف نظر کرده و بحال خود گذاشتم و گفتم خاک بر کنید و آب ببندید و گفتم گاوها بقبر حضرت شخم بزنند و زراعت کنند هر چند گاو نزدیک قبر میرسید بر میگشت زجر میکردند نمیرفت من از برای غلامهای خود قسمهای غلاظ و شداد خوردم که اگر این امر را افشا کنید شما را خواهم کشت **در کتاب امالی طوسی مسطور است** که ابی عبد الله باقطانی گفت که عبد الله بن یحیی خاقان مرا فرستاد که همراه شوم هرون معری که یکی از سرداران و امیران متوکل بود نیز بکماشته بود من میدیدم که بدن او مانند اشخاص مبروص است کذلک دست و پای او ولیکن صورتش مثل قیر سیاه است و من همیشه بوی گندی استشمام میکردم که هیچ جیفه بآن گند نبود تا چون انس گرفت از وی سبب سیاهی رو و سفیدی اعضا و گند وجود او را پرسیدم انکار کرد و نگفت تا آنکه هارون مبتلای بناخوشی مرگ شد در آنوقت پرسیدم آخر جهت صورت خود را نگفتی گفت اگر ضامن میشوی کتمان کنی میگویم ضمانت کردم که نگویم گفت من با ابراهیم دیرج رفتیم که قبر مظلوم کربلا حسین ؑ را نبش کنیم و جسد او را بیرون آوریم و قبر ویرا زراعت کنیم چون رو براه نهادیم شب در آن بقعه خوابیدیم رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود تو را نگفتم برای اینکار بیرون میا و آزار جسد پسرم حسین ؑ مکن از من قبول نکردی آمدی و کردی با آنها آنچه کردند پس تف بصورت من انداخت از خواب بیدار شدم صورتم سیاه و بدنم سفید و بوی تعفن از من میاید الی الآن که می بینی ای وای بر من و روزگار من این بود حال آن ملعون اما حال ابراهیم دیرج که رئیس این کار بود مبتلا ببلاهای گوناگون و عقوبات رنگارنگ گشت بنحویکه در همان کتاب مستطاب یعنی امالی الطوسی مسطور است که فضل بن محمد بن عبد الحمید گفت من بعیادت ابراهیم دیرج رفتم در مرض موت او طبیب نشسته بود معالجه میکرد و مرضهای او علاج پذیر نبود طبیب که رفت من از ابراهیم پرسیدم چه حال تو با این کثافت کشید چرا صورت تو تغییر کرد اینصدمات چیست که مبتلا شده شروع بگریه کرد گفت بدانکه چون متوکل فرستاد نبش قبر امام حسین ؑ کنم چون بکربلا رسیدم بجز آنی قبر مشغول شدم عمله و کارگنان داشتم غلامان خود را مامور ساختم و خود بخیمه آمدم استراحت کنم شب از جمله شبها و لیالی ابیض بود ماهتاب بود من بخواب عمیق مشغول خراب

ناگاه دیدم غلامان مرا بیدار میکنند و صداهای غریب و عجیب میآید
صورت جن و ملائکه بهم داخل زعقات بلند پرسیدم چه خبراست غلامان
گفتند می بینیم قومیرا که میان ما و قبر سیدالشهدا حایل شده اند و ما را
نشانهٔ تیر میسازند اینک تیرهای ایشانست ابراهیم گوید برخاستم پیش
آمدم و دیدم همان بخواست که میگویند گفتم شما هم ایشانرا تیر باران کنید
تیرهای ما که بسوی ایشان میرفت برمیگشت و صاحبان تیر را میکشت من
ازاین وحشت لرزه در بدنم افتاد صداهای غریب می شنیدم که میگفت
از قبر جگرگوشهٔ پیغمبر بروید والا شما را هلاک خواهیم نمود مؤلف
گوید آنها یا ملائکه بودند یا جن آنها که مامور براین کار شده بودند که نگذارند
قبر امام را نبش کنند و جسد آقای ما را آزار نمایند ای کاش آن جن و ملک
روز عاشورا در یاری او هم میآمدند و نمیگذاشتند چنین و چنان کنند
روضه مناسب هرچه میدانی بخوان حاصل ابراهیم گوید از آن روز تا
کنون باین روز مبتلا شدم ببغداد برگشتم در بین راه خبر قتل متوکل را شنیدم شعر
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را   چندان امان نداد که شب را سحر کند

در فضیلت زیارت و زیارت زید مجنون با بهلول

در اخبار و آثار آمده زید مجنون گوید با بهلول بکربلا آمدیم بجهت زیارت
دیدم که قبر سیدالشهداء را خراب کرده اند و آب بسته اند بذات خدا آب
نزدیک قبر آمده پیش نمی رفت و مثل دایره حلقه زده بود من حیرت نموده
به بهلول گفتم یا بهلول آیا می بینی میخواهند نور خدا را خاموش کنند و
خدا میخواهد اینکه نور او خاموش شود بر هان لیطفئوا نورالله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون در این شاکه داشتیم
صحبت می کردیم دیدیم آن گاو یار که مشغول بر محو صورت قبر بود نزد ما آمد
گفت یاران چرا باین زمین آمده اید مگر خبر غم انگیز متوکل را نشنیده اید
که نگهبان گذاشته هر که اینجا بیاید او را بگیرند و بقتل برسانند زید گفت
ای مرد ما دو تن شنیدیم که قبر فرزند بوتراب را خراب کرده و شخم زده تخم انداخته اند
این مصیبت عظمی ما را باینجا آورد پس آن گاو بار خود را از رقد رها نموده با ما آمد
بنا کرد بوسیدن و اشک ریختن و میگفت پدر و مادرم فدای شما محبان
حسین باد که من چون شما را دیدم نوری در دل من ساطع و محبتی در قلب
لامع گشت بدانید که من از جمله محبان عترت طاهریم بخدا مدت بیست
سالست که این قبر را شخم میزنند و آب می بندند همچنان قبر بجای خود باقیست
آب که بنزد قبر میآید غار و حار واستدار ولم یقبل الی قبر الحسین
و من بکرز میخواستم ازاین زمین بردم گویا مست غفلت بودم اکنون که
شما را دیدم هشیار شدم و دیگر پیرامون این عمل نمیگردم نشتا انحل الآن
و طرح الفدان پس چوب گردن گاو را گشود مجنون این ابیات را میخواند

تالله ان کانت امیة قد اتت   قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثله   هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا ان لایکونوا شارکوا   فی قتله فتتبعوه رمیما

یعنی اگر بنی امیه پسر فاطمه را بیگناه کشتند اما اولاد عباس که خویش او
بودند از آنها بدتر کردند تاسف خوردند که چرا ما نبودیم در آن زمان شریک
در کشتن حسین باشیم پس طلب کردند قبر و استخوان آن مظلوم را حارث
ازاین ابیات بگریه درآمد و گفت ای زید مرا از خواب غفلت بیدار کردی
من الان توکلا علی الله میروم نزد متوکل آنچه دیده ام از آثار و کرامات
این قبر همه را میگویم او مرا یا خواهد کشت یا دست ازاین کار خواهد برداشت
زید گفت وفقک الله برو من هم میآیم در این کار یار توام چون نزد متوکل
آمدند حارث رفت نزد متوکل گفت ای ظالم بس است این ظلمی که
تو میکنی خدا راضی نیست بیست سالست که قبر عزیز زهرا را کاوش
میکنی هنوز بحال خود باقیست آنچه از کرامات و خوارق عادات دیده بود
همه را نقل کرد متوکل را غیظ و غضب شدید گشت فرمان داد جلاد بگیر این
مرد را بکش جلاد وارد شد آن مومن دیندار را با خواری بقتل رسانید
پس متوکل گفت ریسمان بپای وی به بندید و در کوچه و بازار روی سنگ
و خاک بکشید بعد او را بدار بکشید تا عبرت اهل روزگار باشد و مردم
ذکر خیری از اهلبیت نمایند بگفته آن ملعون عمل کردند جسد آن بیچاره را
درکوچه و بازار گردانیدند پس بدار کشیدند اما زید نتوانست چاره در بارهٔ
آن شهید نماید جز گریه و زاری و نوحه و بیقراری کاری از دستش بر نیآمد
صبر کرد تا حارث را از دار بزیر آوردند و در مزبله انداختند زید مجنون آمد
جسد او را بدوش کشید برد بسمت دجله بپاکیزگی غسل داد و کفن کرد
و نماز خوانده بخاک سپرد سه روز بر سر قبر او نشست و بتلاوت قرآن
مشغول شد در این روزها که بر سر قبر او بود اذ سمع صراخا عالیا و نحیبا
شجیا و بکاء عظیما صدای ضجه و نوحه و گریه عظیمی بگوشش رسید
نظر کرد دید زنهای مو پریشان دیده گریان با گریبانهای دریده و سیاه
پوشیده مردم از رجال دولت و اهالی شهر جوق جوق از دحام کرده و توجه
مینمایند و جنازه را بدوش دارند و علمهای سیاه در جلو مردم زید
گوید پرسیدم این جنازه کیست گفتند جنازه یکی از کنیزان متوکل
است و هی جاریة سوداء حبشیة وکان اسمها ریحانة کنیزه سیاه
حبشی ریحانه نام که متوکل وی را دوست میداشت زید گوید آن کنیز را
آوردند قبری از برای وی کندند فرش قبر را گل و ریحان و مشک و عنبر
ریختند و قبهٔ عالیه برآن قبر کردند زید مجنون این واقعه را که دید دیگر
طاقت نیاورد بنا کرد دو دستی بر سر زدن و بخاک غلطیدن فریاد

میکرد واویلاه واسفاه علیک یا حسین اتقتل بالطف غریبا
وحیدا فریدا ظمآنا شهیدا ای غریب حسین ای مظلوم حسین تو باید در
زمین نینوا تنها باشی و با لب تشنه ترا بکشند و سبی نسائک و عیالک
وتذبح اطفالک ولم یبک علیک احد من الناس وتدفن بغیر غسل ولا
کفن و یحرث بعد ذلک قبرک لیطفئوا نورک وانت ابن علی المرتضی وابن
فاطمة الزهراء آیا سزاست بعد از کشتن عیال تو را اسیر و اطفال صغیر تورا
ذبح نمایند و کسی را نگذارند بر تو گریه کنند و غسل و کفن نمایند و اکنون قبر
ترا شخم بزنند و بخواهند نور ترا خاموش کنند و حال آنکه پسر علی مرتضی و فاطمه
زهرا بودی آه واویلاه یا بن رسول الله ای مسلمانان این همه غوغا و این
همه فریاد و این همه عزت و احترام از برای یک کنیز سیاه است اما بر پسر
محمد مصطفی و فاطمه زهرا گریه و نام احرام است این بگفت و بخاک
غلطید آنقدر سر بزمین زد تا آنکه غش کرد مردم ایستاده بودند
تماشا میکردند بعضی گریه و برخی ناله مینمودند زید بعد از بهوش
آمدن این اشعار را خواند و از برای متوکل فرستاد شعر

ایحرث بالطف قبر الحسین   ویعمر قبر بنی الزانیة
لعل الزمان بهم قد یعود   ویاتی بدولتهم ثانیة
الالعن الله اهل الفساد   ومن یامن الدنیة الفانیة

متوکل زید مجنونرا طلبید و بعد از اذیت و آزار حبس نمود که روز دیگر در
ملاء عام ویرا بکشد چون زید را بزندان بردند زنجیر گران بگردنش نهادند
شب بر سر دست آمد متوکل رفت سر به بستر مرگ بگذارد شخصی
مهیب و هاتفی بصوت عجیب در مقابل متوکل ایستاد و دفعهٔ جلیه
و قال قم واخرج زیدا من حبسه لگدی سخت بر متوکل زد که برخیز زید را
از حبس بیرون بیاور والا هلاک خواهی شد متوکل از جا برخاست
با ترس و واهمه رو بزندان نهاد و زید را از محبس نجات داد و خلعتی
گران بها با و پوشانید و گفت هر حاجتی که داری بخواه که برآورده است
زید بگریه درآمد و فرمود هیچ حاجت ندارم الا عمارت قبر امام
شهید حسین بن فاطمه و دیگر کسی متعرض زوار قبر آنغریب نشود
متوکل گفت حاجتت برآورده است زید خرم و خوشحال بیرون
آمد آنعاقل دیوانه نما در کوچه و شوارع بنا کرد دویدن و مردم را
بشارت بقبر سیدالشهداء میداد و این شعر

بر مشامم میرسد هر لحظه بوی کربلا   در دلم مانده است یاران آرزوی کربلا
تشنهٔ آب فراتم ای اجل مهلت بده   تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا

اکنون شما اگر میل زیارت دارید بیائید از همین جا ارواح خود را زوار
کربلا کنید و چند سلام بدهید البته جواب خواهد داد و الله یعلم

مراجعت اهلبیت ع بمدینه طیبه

قال السید فی اللهوف ثم انفصلوا من کربلا طالبین المدینة الی آخر
چون اهلبیت خیرالانام از شام غم انجام مراجعت نمودند بعراق
رسیدند و از عراق بکربلا آمدند چند روزه بکربلا اقامه عزا نمودند
زنان بادیه با ایشان در عزاداری یاری کردند و بعد از آن بزمین محنت
قرین کربلا آمدند و از کربلا روی بمدینه نهادند اما از دل پر حسرتشان
که غافل بچه دلی روی براه نهادند آنروز بیرون آمدن از مدینه را
بخاطر میآوردند که بچه عزت و احترام بودند اکنون که مراجعت می کنند
بچه ذلت و احتقار کن خرجن بالعزة والاعتبار و جعن مع الذلة
والصغار غربیات فی عرصة الجدال والانتقاع حرقیات فی فکرة الجواب عن السؤال
هر وقت روز و روبروی مدینه بخاطرشان میآمد عرق عرق خجالت
میشدند در آتش انفعال میسوختند اگر زنان مهاجر و انصار ازایشان
سوال کنند که ای خواتین حرم جلالت شما که ربات نوامیس و
اعتبار بودید چگونه سر برهنه بشهرها و دیارها گردیدید چطور بموهای
پریشان بکوچه و بازار عبور کردید شما کجا مجلس ابن زیاد و یزید کجا
برای چه بزندان رفتید و بزم شراب دیدید کدام یک از شما را
بکنیزی خواستند و کدام شما را حکم بقتل کردند چرا حرم هند و حرم خانه
آنکافر رفتید چگونه بازنان بنی امیه بر دید حلل و زیور اموات
متفاخرات واساور والتیجان متغامرات را دیدید شما کجا آنها کجا شما
مخدرات ذات الاشجان والتهوف بودید ماسورات دفعهٔ خوف
بودید با آن لباسهای کهنه وارذل الاثواب حافیات القدم کالاماء
والخدوم چگونه قدم بحرم دشمن نهادید و سخریهٔ زنان شامیه شنیدید
وکیف مقام الطاهرات القانتات مع تلک العاهرات الشانیات
المستهزئات ازاین مقوله با خود زبان حالی داشتند هر قدر بمدینه نزدیک
تر میشدند غم و غصه ایشان زیادتر و حسرت واندوه ایشان بیشتر میشد
همه سرها بزیر انداخته در خیال روز خروج و یوم رجعت بودند و لاینقطع
اشک میریختند تا آنکه سواد مدینه را از دور دیدند کلثوم نبهٔ بصیحه و ناله
درآمد علیا مکرمه ام کلثوم   نام حسین همینکه مدینه را دید حزن و شیون از
دل برکشید و گفت شعر

مدینة جدنا لا تقبلینا   فبالحسرات والاحزان جئنا
الا فاخبر رسول الله عنا   بانا قد فجعنا فی ابینا
وان رجالنا بالطف صرعی   بلا رأس وقد ذبحوا البنینا

یعنی ای مدینه پیغمبر ما را بجود راه مده و قبول مکن که ما با عزت و احترام رفتیم
با بارهای حسرت و متاع حزن بسوی تو بازآمدیم ای مدینه جد ما را

به پیغمبر برسان بگو پدر گشته ها و بیوه زنان و یتیمان آمدند اگر برسد مردان شما چه شد بگو در زمین کربلا از صغیر و کبیر همه کشته شدند مردی غیر از یک بیمار باقی نمانده زبانحال جناب زینب خاتون ع (شعر)

ای مدینه خجلم از تو مپرس حالم منما   خجل از بهر خدا نزد رسولم منما
این نگوئی تو که زینب کجا می آئی   با حسین ع رفتی و تنها تو چرا می آئی
از من زار نپرسی که علی اکبر کو   قاسم و حضرت عباس علی اصغر کو
خرجنا منک بالاهلین جمیعا   رجعنا لا رجال و لا بنینا

همین خجالت ما را بس که با جمعیت جوانان رفتیم و همه را گذاشتیم و تنها آمدیم

و مولینا الحسین لنا انیس   رجعنا و الحسین به رهینا
با برادر رفته بودم بی برادر آمدم   تاج بر سر رفته بودم خاک بر سر آمدم
و نحن الثایرات علی المطایا   و نحن النائحات علی اخینا
و نحن الباکیات علی ابینا   علی لا قطاب هرا اجمعینا

بساط سخن

عنوان مراجعت بوطن یک وسروری دارد که موازنه با هیچ یک از فرح و سرور نمیتوان نمود لا سیما کسی که در غربت کربت ببیند چون از محنت غربت نجات یافت روی بوطن آورد کمال فرح و سرور دارد چنانچه در شرح حالات رسولخدا مشاهده میکنیم که چون از وطن اصلی که مکه معظمه باشد هجرت نمود و بمدینه آمد چندی در مدینه غریب بود کم کم مهاجرین بحضرت پیوستند و مردم مدینه معجزات و خوارق عادات دیدند بحضرت گرویدند اسلام شکوهی پیدا کرده مسلمانان زیاد شدند با آنکه بنای با کفار و جنگ با مشرکین نهادند و در هر غزوه با نصرت بر پرچم علم مهر شیم رسولخدا و زید اسلام شکوهی پیدا کرد و جمعیت مجاهدین به هشتاد هزار رسید غیر از مؤمنین عزت و جلال در اسلام پیدا شد که از برای هیچ سلطانی از سلاطین قیصر و کسری نبود تا آنکه سال هشتم هجرت رسید انوار فتح مکه از مطلع تائیدات سبحانی بر روی صفحات احوال فرخنده مآل پیغمبر خدا و اهل اسلام تافت جبرئیل از مصدر رب جلیل بر رسولخدا نازل شد عرض کرد یا رسول الله حقتعالی سلامت میرساند میفرماید ای پیغمبر بخاطر بیاور آنشب را که با کمال ترس و واهمه از مکه معظمه فرار کردی و با نهایت خفت و ذلت از وطن مألوف چشم پوشیدی و با نصوب توجه فرمودی امروز ملاحظه کن که ترا چقدر عزت و شوکت و اقتدار و سلطنت مرحمت شده است چون چنین است فرمان اینست که تدارک خویش ببین با شوکت تمام روی بوطن بنه آن اشخاصی که در آن زمان ترا اذیت و آزار و صدمت و اضرار رسانیدند بجزا و سزا برسان و مکه را فتح نما و کفار را بدین اسلام درآور و حرم را از بت و صنم پاک و مقدس فرما حضرت پیغمبر از این خبر مستحضر گردید تهیه و تدارک دیده و اسباب رفتن بطرف مکه فراهم نمود پیغمبر از خدا درخواست کرد اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة خدایا پرده در پیش چشم اهل مکه بینداز که مرا نبینند و ندانند که لشکر من قصد ایشان دارند مگر اینکه بغتة مرا در میان خود ببینند

نقل اخبار آورده اند که رسولخدا روز دهم ماه مبارک رمضان از مدینه با شوکت تمام روی بمکه معظمه نهاد در سر چاه ابوعبید نزول اجلال فرمود آنجناب میان لشکر دیدند زیاده از دوازده هزار لشکر جرار همه شمشیرکش دشمن کش و حاضر یراق مکمل گشته حرکت نمودند تا بنزدیک پشته مر الظهران که چهار فرسنگی مکه واقع است رسیدند چون وقت شبانگاه بود در همان مکان نزول اجلال نمود سرادق جلال حضرت اشرف نبوی را بر سر پا کردند سایرین از اسبان بزیر آمدند تا آنوقت احدی نمیدانست که حضرت رسول عزم کدام صوب دارد مگر معدودی از خواص اهل مکه اصلا از توجه حضرت مخبر نبودند طایفه بدکیش قریش که در مکه بودند از کردارهای زشت خود نادم بودند از کیفر و انتقام حضرت خوفی تمام داشتند مثل آنکه در همانشب ابوسفیان و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام جمع داشتند و مشغول صحبت بودند ابوسفیان گفت یاران امشب دل من بسیار گرفته است که هیچ فرح بدرد او نمی یابد برخیزید اسبان خود را سوار شویم قدری در صحرا و بیابانها تفرج نمائیم شاید برامری مطلع شویم پس هر چهار از مکه بیرون در جاده مدینه بخط استوا آمدند تا بر سر پشته مر الظهران که منزلگاه موکب همایون حضرت اشرف اقدس محمدی ص بود رسیدند در آنجا آتشهای افروخته دیدند چون رسول حضرت چنین امر فرموده بودند آتش در پیش روی خود بیفروزند لشکر هیزم جمع کردند آتش افروخته بود که از ده هزار موضع آتشهای افروخته و در جلو هر آتشی شجاعی مثل پلنگ مستعد جنگ نشسته ابوسفیان که این جمعیت و سپاه و آتش را دید دود ناخوش از دماغش متصاعد شد با بدیل گفت که ما هرگز چنین جمعیت و این همه آتش ندیده ایم بدیل گفت اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده و نائره قتال اشتعال نموده اند ابوسفیان گفت چه میگوئی قوم خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل ترند که این همه جمعیت ایشان را باشد ایشان در گفتگو داشته باشند چند کلمه از عباس بن عبد المطلب بشنو که در اردوی کیوان شکوه پیغمبر خدا بود در وقتیکه آتشهای افروخته و سپاه اندوخته را دید و دید پیغمبر خدا خیال فتح مکه دارند گفت وای بر قریش اگر این جمعیت

بی خبر بمکه بریزند بی آنکه رسولخدا کسی را امان بدهد یکنفر از قریش در مکه باقی نماند بهتر آنکه بهیزم کش و یا شیرفروش برابر استر خاصه رسول سوار شوم و خود را بمکه برسانم و قریش را خبر کنم پیش از وقت خود را برسول رب العالمین برسانند معذرت بخواهند و امان بیاورند پس بمافی الضمیر خود عمل نمود بر قاطر رسولخدا نشست و روانه شده روی بمکه نهاد چون بحوالی پشته مر الظهران رسید عباس صدای ابوسفیان را شناخت صدا زد یا ابا حنظله ابوسفیان هم صدای عباس را شناخت او هم گفت یا ابا الفضل چون بهم رسیدند چند نفر سوار را دید که باهم صحبت می کنند یکی میگوید اینها قوم خزاعه اند دیگری میگوید قوم خزاعه از آن خوارتر و ذلیل ترند که این همه جمعیت ایشان باشد گمانم لشکر محمد می باشند که بعزم فتح مکه آمده و بهم رسیدند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابا الفضل این چه واقعه و این چه سپاه است و عازم کجایند عباس گفت وای بر تو من آن ایام بتو چقدر گفتم با محمد عربی بی ادبی منما تو از من گوش نکردی (شعر)

بشد کامی دشمن کسی سزاوار است   کز نشنود سخن دوستان دوراندیش
اکنون ببین زیاده از دوازده هزار   جمعیت شمشیرزن همراه آورده
همه سپرتن و شمشیر دست تیر انگشت   همه سپه شکن و تیر خشم و شیر شکار

فرداست که وارد مکه شوند و یکتن از از قریش باقی نگذارد و اول کسیکه امر بضرب عنق کنند تو میباشی (شعر)

فرداست که در چشم عدو چشمه خورشید   از مردمک چشم بتان تیره تر آید
فرداست که در شان وی از عالم بالا   آیات ظفر بیش تر از بیش تر آید

ابوسفیان از استماع این سخنان آب از دیده فرو ریخت و گفت فدایت شوم حق با تو بود که سخنان ترا نشنیدم اکنون صلاح چیست (شعر)

اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است   گرت معاونتی است میدهد دریاب

عباس گفت تدبیر آنستکه از مرکب خود بزیر آئی در ردیف من بر این استر بنشینی تا بجای خود را بر سر توکشم و از میان همه جمعیت ترا بمجلس همایون حضرت رسالت برسانم و تو خود را در چادر امن و امان رسولخدا ببند از دو دست و پای آن بزرگوار را ببوس و اظهار ندامت کن و معذرت بخواه تا من از رسولخدا برای تو امان بگیرم و الا مال و عیال و خویشان و اقارب تو و سایرین فردا بباد فنا خواهد رفت ابوسفیان چون چاره را غیر از این ندید لاعلاج بدستورالعمل عباس رفتار کرد در ردیف وی بر استر نشست عباس ابوسفیان را از میان اردوی رسالت عبور داد تا بنزد سراپرده پیغمبر آورد از استر بزیر آمد عمر بن الخطاب ابوسفیان را شناخت شمشیر کشید تا ابوسفیان را بکشد وی بعجله تمام خود را به خیمه رسولخدا انداخت بوسه بر دست و پای مبارک حضرت رسالت پناهی زد و بدروغ اسلام و مسلمانی نمود و بمکر آغاز ندامت و پشیمانی کرد از آنجائیکه رسولخدا مأمور بظاهر و پیغمبر رحمت بود معذرت ویرا قبول کرد و از اعمال و افعال قبیحه وی اغماض فرمود و آنهمه صدمات که بر پیغمبر زده بود همه را حضرت چشم پوشید و در جزای آن سیئات مرحمتها نمود و فرمود ای مردم خانه ابوسفیان فرد البیت است من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است از اینقوله احترامات در حق وی برقرار نمود و خلعت داد در کتاب کنز الذاکرین دیدم که ابوسفیان آن خلعت رسالت مآبی را پوشید و بمکه آمده مباهات مینمود بعد از ابوسفیان آن خلعت بمعاویه ابن ابوسفیان رسید در ایام عید معاویه آن خلعت را محض افتخار در بر میکرد تا اینکه آنخلعت که جبه بسیار قیمتی بود بیزید بن معاویه رسید آن پلید خلعت را نپوشید مگر روزیکه سر بریده پسر پیغمبر را بمجلس آکافر آوردند آن خلعت در برش بود که چوب بر لب و دندان پسر پیغمبر میزد ای روزگار اف بر تو باد که چگونه در حق اولاد رسول آنجا روضه مجلس نیز مناسبت اگر بجهت اختصار همین مقام ختم بفرمائید و عذر مجلس دیگر نمیم

تتمه مجلس سابق

چون رسول اکرم ابوسفیان را امان داد و خانه او را بیت مقرر فرمود به عباس فرمود امشب ابوسفیان مهمان تست مضیف او باش تا فردا برود عباس ابوسفیان را بخیمه خود آورد و آنشب از جلال و شکوه حضرت رسول همه را صحبت بود تا آنکه فجر طالع شد امتان سر از خواب برداشته آغاز گفتن اذان نمودند تکبیرات از دوازده هزار نفر صدا بالله اکبر بلند شد چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد ابوسفیان از ترس و واهمه خود را برختخواب عباس انداخت و گفت این چه آواز است عباس گفت این بانگ نماز است که هر شبانه روزی پنجوقت نماز باید گذارد و تو هم بیرون خیمه بیا نماز کن و تماشا کن ابوسفیان از خیمه بیرون آمد دید مردم در پیچ و تاب افتاده از یکطرف آفتاب وجود حضرت اقدس اشرف محمدی ص از افق خیمه طالع شد آب وضو برای حضرت حاضر گردند مردم در گرفتن آب دست وضوی حضرت بر یکدیگر سبقت میگرفتند و بر سر و صورت خود میمالیدند ابوسفیان این شکوه و جلال دید بشگفت آمد گفت ای عباس بذات خدا که من از برادرزاده تو جلالی دیدم که از هیچ قیصر و کسرائی ندیده ام عباس فرمود ای ابوسفیان هنوز تو عشری از اعشار و یکی از هزار اجلال برادرزاده ام را ندیده

باش تا ایزد اختیار کند   در دو گیتی اش اختیار کند

باش تا وقت کارزار شود | خصم را جمله کار زار کند
باش تا تیغ حیدری بینی | دامن خاک لاله زار کند

حاصل بعد از اذان جمعیت و بستن صفوف جماعت پیغمبر چون ماه انور در پیش اصحاب مواکب همچون نجوم و کواکب اقتدا نمودند ابو سفیان رخصت خواست که بمکه برود رسول خدا رخصت داد ابو سفیان رو بمکه نهاد عباس خدمت پیغمبر عرضه داشت که یا رسول الله من از مکر ابو سفیان ایمن نیستم میترسم چون بمکه برگردد طریق طغیان پیش گیرد و مرتد شود صواب آنستکه او را در جایگاه بلندی نگاه داریم تا سپاه ظفر قرین را با اثاث و آلات ببیند هیبت حامیان بیضه اسلام در دل او بنشیند پیغمبر خدا سخن عباس را مستحسن داشته فرمود در یابید او را در جائی و باز دار عباس تعجیل از عقب ابو سفیان شتافت و گفت یا ابا حنظله بایست ابو سفیان متوهم شد گفت شما بنی هاشم با مکر و غدری پیش آمده عباس فرمود اهلبیت نبوت غدر و مکر ندارند مقصود آنستکه اندکی توقف نما تا لشکر خدا را با ادوات و اسلحه ببینی که بجهت دفع مخالفان و اضرار مشرکان آماده شده او را در محلی تنگ ایقاف داشت پیغمبر خدا فرمان داد تا مهاجر و انصار و عساکر منصوره کتیبه کتیبه جوق جوق دسته دسته با الویه و الرایات و اعلام و احشام از آن مقام بگذرند و خود را در نظر ابو سفیان جلوه دهند پس اول کسی که با بو سفیان رسید **خالد بن ولید** با هزار سوار از قبیله بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند گذشتند در میان آن فوج دو علم بود یکی در دست عباس بن مرداس و دیگری در دست یکی از اصحاب چون چشم ابو سفیان بر آن جماعت بدانش بلرزه در آمد از عباس پرسید **من هؤلاء** اینها کیانند گفت این خالد بن ولید و این جماعت از قبیله بنی سلیم اند چون خالد پیش ابو سفیان رسید سه مرتبه با جمعیت تکبیر گفت و روانشد پس از خالد **زبیر بن العوام** با پانصد تن از ابطال عرب که روز مصاف را شب زفاف تصور میکردند و علمی سیاه در دست علمدار ابو در رسیدند و از مقابل ابو سفیان بدستور سابق تکبیر گفتند و گذشتند پس از ایشان **ابوذر غفاری** با سیصد مرد جرار از طایفه غفار با علم نصرت آثار رسیدند و از جلو ابو سفیان تکبیر گویان رفتند پس **بنو کعب** در رسیدند با پانصد سوار که همه از پستان تیر شیر خورده و در گهواره سپر نشو و نما کرده بودند تکبیر گویان از پیش چشم ابو سفیان گذر کردند و بشر بن سفیان علمدار ایشان بود پس **قبیله مزینه** که هزار تن بودند **شعر**

همه تیر چشم و همه کینه کوش | همه همچو دریا بجوش و خروش
گرفته همه تیغ بران بمه | که حمله چون شیر غران همه

علم خورشید پرچم در میان ایشان بود پس از ایشان **قوم جهینه** پس **بنو لیث** آمدند و گذشتند و از قفای ایشان **بنو حمزه** آمدند و رفتند و از عقب ایشان **بنو سعد** در رسیدند و گذشتند پس **قبیله اشجع** آمدند و رفتند و همچنین افواج و حشم و طبقات قبایل پی در پی با آلات حرب و ادوات طعن و ضرب آمدند و گذشتند تا کوکبه همایون حضرت اقدس **نبوی صلی الله علیه و آله** پیدا شد

در موکبش سواره گروه از پی گروه | در لشکرش پیاده قطار از پی قطار
از یکطرف سواران چون یک تنا مشیر | با رخ ماه پیکر و با تیغ و آبدار
یک انجمن پری همه با رخش بادپیر | یکچرخ مشتری همه با جنگ ابوار

علم نصرت شیم در دست حمایت اسد الله الغالب **علی بن ابی طالب علیه السلام** رسول اکرم صلی برناقه غضبا سوار در زیر سایه علم حیدر کرار مانند خورشید نمایان شد عباس فرمود ای ابو سفیان چشم بکشا ببین (شعر)

در اصل کون فنا شد جلوه گر | حاصل کون و مکان آمد پدید
نور اشراق و خلاق زمن | با ضمیر غیب دان آمد پدید
از قدش آشوب شاخ طوبی است | یکچمن سرو چمان آمد پدید
قاف تا قاف جهان شد پر زجان | تا که آن جان جهان آمد پدید

حاصل آن رسول خدا با آنشکوه و جلال تشریف آوردند تا بذی طوی رسیدند در آنجا توقف نمودند مکه از دور نمودار بود آنرسول جهان آفرین نگاهی بمکه کرد و نگاهی بجنود عرب و احزاب و انصار خود نمود که با عدت و شوکت در تحت ظلال فتح آیات مجتمع اند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد که کفار قصد جانش کرده بودند شب خائفا یترقب علی را بجای خود خوابانید و فرارا از مکه بمدینه هجرت نمود اکنون خداوند منان این همه شوکت و جلال عطا فرموده که بوطن مألوف خود رجعت مینماید پس سر مقدس بجهاز شتر گذارد و در همانجا سجده شکر بجای آورد و آنقدر گریه کرد که محاسن مبارک پیغمبر تر شده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد جانم بقربانت این چه وقت گریه است بلکه زمان سرور است و جای گریه نیست فرمود یا علی این گریه شوق است وقت هجرت را بخاطر آوردم اکنون هنگام رجعت را می بینم آنچه دولت و دین چه عزت آمد یا رسول الله خبر از درد دل بیمار کربلا و دختران تو داری که بچه عزت از وطن بیرون آمدند و بچه ذلت بوطن برگشتند سافرن من مکة سید الانام فی صحبة الامام فی غایة العز و الاحترام ثم رجعن من عز الحجاز الی بلاد العراق لا الصحبة و لا الحذر لا الجیش و لا المقدر لا العباد و لا الاسا للحسین و للعباس

آیا حق نداشتند که چون اسیران ملول و دختران فاطمه بتول چشمشان بوطن افتاد بنای گریه و زاری نهادند و شهر مدینه را خطاب کرد که

مدینة جدنا لا تقبلینا | فبالحسرات و الاحزان جئنا

ای مدینه ما را بجود راه مده زیرا ما بعزت و احترام از تو بیرون آمدیم اکنون با کمال ذلت رو بتو میآوریم همه مخدرات عزیز از شکر زبر بودند فلما قرب من المدینة ازدادت الفکرة و اشتدت الزفرات فی صدور الجوار عن کل سؤال و ارتفعت غبار الکدورة و الملال [illegible] الرؤس و العیوس من نکس الرؤس و اهمال العین و ندکا الحسین ملادرات عبرهن و لا هدات ذفرهن قافله غم زده بهمان حالت پریشان سر بزیر انداخته گریان بقرب مدینه رسیدند و سواد شهر را دیدند حتی جئنا فان علی بن الحسین علیه السلام لما قرب من المدینة نزل و ضرب فسطاطه و انزل نسائه جمع اهل خبر ارباب سیر آنند که چون امام زین العابدین نزدیک مدینه رسیدند با دل سوزان و چشم گریان از راحله بزیر آمد فرمود همین جا بزیر بیائید و خیمه های ما را برسر پا کنید تمام مخدرات را از محملها پیاده کردند داخل خیمه خود نمود پس روی مبارک به بشیر جذلم نمود چنانچه مرحوم سید در کتاب لهوف فرمود قال یا بشیر رحم الله اباک لقد کان شاعرا خدا پدرت را رحمت کناد که خوب شعر میگفت آیا تو هم میدانی عرض کرد بلی قربانت شوم من هم شاعرم حضرت فرمود چند شعر در مرثیه بگو که مشتمل بر خبر مرگ پدرم امام حسین علیه السلام باشد داخل مدینه شو مردم را خبر کن از شهادت پدرم و آمدن ما بشیر گفت من بفرموده حضرت عمل نمودم فرکبت فرسی و رکضت بر مرکب خود نشستم و بمدینه تاختم و بقول مشهور بشیر شال عزا بگردن انداخت و گوش ناقه خود را برید و وارد مدینه شد دستها بزیر گوش نهاد بصوت حزین این اشعار خواند

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها | قتل الحسین فادمعی مدرار

یعنی ای اهل مدینه دیگر با انتظار نمانید زیرا که **شعر**

حسین را در غریبی سر بریدند | تن پاکش بخاک و خون کشیدند
الجسم منه بکربلا مضرج | والرأس منه علی القناة یدار
تنش در کربلا عریان فتاده | سرش بر نیزه های کین نهاده

مردم مدینه صدای غریب شنیدند از خانها بیرون دویدند زنها بیام بر آمدند وضع بشیر را دیدند و کلام وی را شنیدند از خانها بیرون دویدند و گفتند ای مرد از کجا میآئی بشیر گفت بشتابید که کربلائی ها آمدند و هذا علی بن الحسین علیه السلام مع عماته و اخواته فدخلوا بساحتکم این است امام زین العابدین علیه السلام که با عمه ها و خواهران نزدیک شهر شما رسیدند و مرا آنجناب فرستاده تا شما را خبر کنم بشیر گوید چون اهل مدینه اینکلام از من شنیدند صدای واحسیناه بلند کردند از خانها بیرون آمدند مهاجر و انصار شیون کنان بر آمدند بنی هاشم از صغار و کبار روانشدند سید در لهوف میفرماید فما بقیت فی المدینة مخدرة و لا محجبة الا برزن من خدورهن مکشوفة شعورهن مخمشة وجوههن ضاربات خدودهن یدعون بالویل و الثبور دیگر در مدینه یک زن مخدره نماند که بتواند خودداری کند و در خانه بنشیند تمام از پرده های حجاب بیرون دویدند با سرهای برهنه و موهای پریشان صورت بناخن میخراشیدند لطمه بصورت میزدند سینه میکوبیدند فریاد واویلاه و واثبوراه از دل بر میآوردند که دیگر مثل آنروز مدینه این نوع گریه و ضجه در خود ندیده بود و تلخ تر بر مسلمانان نگذشته بود بشیر گوید مخصوصا جوانه زنی را دیدم که با صورت میدود و این نوحه میخواند

نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا | وامرضنی ناع نعاه فافجعا
فعینی جودا بالدموع و اسکبا | وجودا بدمع بعد دمعکما معا
علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا | فاصبح هذا المجد و الدین اجدعا
علی ابن نبی الله و ابن وصیه | و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا

پس آنجا رسید رو کرد بمن و گفت ای مرد این چه خبری بود که بما دادی و داغ دلها تازه کردی خبر مرگ سلطان حجاز آوردی خدشت منا قروحا لما تندمل ممن انت یرحمک الله جراحت دل مجروح ما را که هنوز خوب نشده بود خراشیدی تو کی این خبر آوردی گفتم من بشیر جذلم آقایم حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرا فرستاده که اهل مدینه را خبر کنم که در فلان موضع منزل دارند چون این بشنید روی بدروازه نهادند و فریاد کنان و صیحه زنان روانشدند آه آه مخدرات آل الرسول با احوال ملول میان خیمه نشسته بودند میدانستند که الان مرد و زن مدینه شیون کنان خواهند رسید و احوال سفر ایشان خواهند پرسید و از سید الشهدا و سایر شهدا جویا خواهند شد فما جواب السائل و کیف یکون شرح المسؤل لا سیما المقام بخرابة الشام بلا فرش و لا وطاء و بغیر ستر و وقاء و غیبة الباکی للامام بالسیاط و اللکمات بمسمع الاوداء و الاعداء عن مدافن الابدان و مواضع الرؤس و عن کیفیة عرس القاسم و قتله و ابن العروس و کیفیة النهب فی الغارات و الکشف عن الجلابیب فی السارات در جواب چه بگویند اگر از خرابه شام بپرسند از بی خوابی شبهای اطفال و ضجه اهل و عیال چه جواب دهند از حالت دفن اجساد و حال

سرهای شهیدان و عروسی قاسم و غارت خیام و شتر سواری تا
بشهر شام را چگونه شرح دهند از همه این حالت گذشته جواب فاطمه علیله
دختر امام را چه بدهند که چون خبر ورود اهلبیت بسمع آن مظلومه رسید
ام لغمان را طلبید و ام سلمه را خواند و اظهار سرور نمود و فرمود

جده بیا که کوکب بختم بسر آمده — ایام وصل گشته هجران سر آمده
در شهر شورشی و بصحرا قیامتی است — گویا زکوفه بابِ من مضطر آمده
زینب که آفتاب کند جا بسایه‌اش — زیرا که سایه پدرم بر سر آمده
عطر و گلاب و شانه بیاور که از سفر — اکبر چو سرو و روی گل بهتر آمده

پس کنیزان را امر کرد که درِ خانه را بگشایند و آب جارو بکشند و اطاق ها
فرش کنند و مسند و متکای پدرم را بگذارید

خورشید گر از سایه من کسب کند نور — زینب که مرا سایه بابم بسر آید
گر گشت قدم همچو هلال از غم اکبر — غم نیست که داماد بهمچون قمر آید
جاروب کشم خانه که اکنون که زکوفه — روسوی وطن زینب خونین جگر آید

بعد از تهیه و تدارک بهمراهی ام لغمان و بعضی کنیزان افتان و خیزان
از خانه بیرون آمده و باستقبال روان شد

بهر قدم که نهادی چو بی‌نوائی داشت — بدل خیالی از غم سرش هوائی داشت
گهی بگفت که از خدمت جناب پدر — روم بخیمه لیلا بر علی اکبر
گهی بگفت روم این زمان بدیدن تر — بسوی خیمه ببوسم لب علی اصغر

بشیر گوید چون مرد و زن را از مدینه باستقبال اسیران آل محمد (ص)
فرستادم خود نیز از قفای ایشان رفتم در درب دروازه مدینه دیدم
طفلی ایستاده گریه میکند مرا قسم داد که ای بشیر ترا بخدا این بازگو که فرزند
رشید امیرالمؤمنین (ع) عباس بن علی (ع) هم میآید گفتم ای پسر تو کیستی
که از عباس سؤال میکنی فرمود من فرزند اویم اگر آمده بروم لباب
فاخر نو خود را بپوشم و باستقبال پدر بیایم بشیر گوید که من از غم جواب
آن طفل را ندادم روی براه آوردم آن طفل فرمود ای مرد نه آخر من ترا قسم
دادم جواب مرا بازگوی گفتم ای طفل برو لباس سیاه ماتم بپوش
که پدر نداری عباس را در کنار نهر علقمه شهید کردند

مجلس تحبت روضه خوان دیگر

آنچه از کتب معتبره مفهوم و مستفاد میشود آنست که چون امام چهارم
با آل رسالت از شام غم انجام مراجعت کردند بقرب مدینه خیرالانام
رسیدند از راحله بزیر آمدند خیام خود را زدند و اهلبیت رسالت را در
خیمه ها جای دادند بشیر جذلم را طلبیدند و برای جهت اطلاع بمدینه روانه
کردند تا خبر آمدن اهلبیت را از شام غم انجام و خبر شهادت امام را
باهل مدینه برسانند فرمود شعر،

روکن سوی مدینه با چشم خونفشان — بکن جامه چاک و خاک نما بر سر ای بشیر
چون میرسی بروضه رهبر اباو بگو — آمد ز شام عابد غم پرور ای بشیر
با او بگو که بر سر بازارهای شام — بردند زینبت سر بی معجر ای بشیر

بشیر با چشم خونفشان وارد مدینه شد نزدیک قبر رسولخدا ایستاده خروش از
دل برآورد یا اهل یثرب لا مقام لکم — قتل الحسین فادمعی مدرار
مرد و زن مدینه همه سر و پای برهنه دویدند از بشیر موضع منزلگاه اهل بیت
رسالت را پرسیدند با آه و افغان روی بآن مکان آوردند بشیر گوید من
بعد از اخبار و اطلاع چنانچه مفصلاً در مجلس سابق عرضه داشتیم برگشتم
فوجدت الناس قد اخذوا الطرق والمواضع آنقدر جمعیت از مدینه
بیرون آمده بود که راه عبور و مرور بسته بود همه جا مردم ایستاده بودند
من از مرکب خود پیاده شدم واتخطی رقاب الناس یا بشیر گرون خلق
گذاردم تا آنکه خود را نزدیک خیمه های آل الرسول رساندم دیدم زین
العابدین (ع) با چشم گریان در میان خیمه نشسته عرض کردم یابن رسول الله مردم
خود را از گریه هلاک کردند و بعضی بخیال آنکه پدرت زنده است و بعض
یقین بقتل آنحضرت و جوانان دارند باستقبال آمده اند و باز از
عقب تا هجوم عام بیرون بیا صورت زیبا و جمال خود را بدیشان بنما
مرحوم سید در لهوف میفرماید که امام زین العابدین (ع) از خیمه بیرون آمد
ومعه خرقة یمسح بها دموعه خلفه خادم ومعه کرسی در دست
سید سجاد دستمالی بود که قطرات عبرات دیده حق بین خود را می
گرفت و صورت خود را از اشک پاک میکرد خادمی از عقب سر
آنسرور میآمد کرسی در دست داشت آورد آن کرسی را بر زمین گذاشت
حضرت بر او نشست سر بزیر انداخت وهو لا یتمالک من العبرة
گریه حضرت را امان نمیداد که حرف بزند مثل باران بهاری اشک
میریخت و صدای ضجه مردم چنان بلند بود که غلغله در زمین و زمان انداخته
بودند و جواری چنان زاری و بیقراری مینمودند که ناحیه بقعه از گریه شده
بودند و سلامتی لعلی بن الحسین (ع) میدادند که یتیم برگشته تا مدتی مردم
در صیحه و ناله بودند تا آنکه حضرت سجاد سر بلند کرد و بدست مبارک
خود اشاره فرمود ساکت باشید و بشنوید که بر سر اهلبیت چه
آمده کم کم مردم آرام گرفتند آنحضرت اول بشکر و حمد خدا نمودن فرمود
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
بارئ الخلائق اجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی
وقرب فشهد النجوی نحمده علی عظائم الامور وفجائع الدهور والم
الفجائع ومضاضة اللواذع وجلیل الرزء وعظیم المصائب الفاظعة الکاظة
الفادحة الجائحة ای مردم شکر خدائی را میکنم که اهلبیت پیغمبر را به

مصیبتهای بزرگ امتحان نمود در رخنه عظیمی در اسلام رخ نمود که
او کشته شدن پدر بزرگوارم ابوعبدالله الحسین (ع) بود رخنه در دین از
این عظیم تر چه خواهد بود که پاره جگر پیغمبر را کشتند و زنان او که ناموس
خدا بودند و دختران او که ذراری فاطمه بتول بودند اسیر و دستگیر کردند رسم
نبود در شرع پیغمبر که کسی مسلمی را بجرم و بیگناه بکشد و عیال مسلمی را اسیر
ببرد یا آنکه سر مسلمانی را بر نیزه کنند و شهرها ببرند و دیارها بگردانند و این
در اسلام افتاد که سر پسر پیغمبر خود شان را بر سر نیزه بلند کردند و در شهرها
و بلادها دوران دادند وهذه الرزیة التی لا مثل لها رزیة ای مردم آیا
کسی هست که خود را مسلمان داند و خود را در حرب مؤمنین بشمارد بعد از
کشته شدن پدر مظلومم حسین (ع) اظهار مسرت و خوشحالی نماید آیا است
کسیکه خود را محب پیغمبر بداند و از گریستن بر پدر مظلوم مضایقه کند و
حال آنکه در این مصیبت عظمی زمین و آسمان کوهها و صحراها و دریاها و نهرها
و اشجار مرغ و ماهی همه گریسته اند تمام ملائکه آسمانها و مقربان ملأ اعلی در
این ماتم اشک ریخته اند چگونه انسان و آنکهی مؤمن و مسلمان بشنود خبر
شهادت حضرت اباعبدالله را و نگرید کدام دلی هست که نشکند
کدام گوشی است که بشنود و نخروشد ایها الناس اصبحنا مطرودین
مشردین مرودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک وکابل
ای مردم مدینه چون ما از میان شما بیرون رفتیم گرفتار شامیان دغا و کوفیان
بیوفا شدیم بمرتبه صبح کردیم خود را در میان ایشان مخذول دیدیم بعد از
شهادت جوانان و سید جوانان ما را شهرها و دیارها بردند گویا ما را
اسیران ترک و اولاد کابل میدانستند و حال آنکه از ما جرمی سر نزده بود
گمراهی را مرتکب نشده بودیم بدعتی در دین و رخنه در اسلام ننینداخته
بودیم و از گذشتگان هرگز نشنیدیم که بر سر بیگناهان این ظلمها روا دارند
این نیست مگر از مردمان نامسلمان بخدا اگر پیغمبر بعوض مودت و محبت
ما وصیت بعداوت مینمودند هر آینه بیش از این عداوت از دست
شان بر نمیآمد فانا لله وانا الیه راجعون مردم مدینه از بیانات
محنت خدا زار و بیقرار بودند و تأسف بر قتل سید مظلومان میخوردند
گویا رسولخدا از دستشان رفته و حسرت میبردند که چرا ما در رکاب
سید الشهداء نبودیم که جانهای خود را فدا کنیم و دفع شر از
آنسرور بنمائیم و نگذاریم جوانان نوخط باغ علیین را که در روی زمین شبیه
نداشتند کشته شوند از جمله آنها بروایت لهوف صوحان بن صعصعه بود که
در آنجا حاضر بود عرض کرد ای پسر رسولخدا میدانی که من در وقت رفتن
پدرت بعراق زمینگیر بودم و قادر بر حرکت نبودم والا دست از
چاکری و نوکری پدرت بر نمیداشتم مرا معذور دار آنحضرت عذر
او را پذیرفت و در حق او و پدرش دعای خیر کرد پس مردم التماس
کردند که حضرت با کوچ و بنه بمدینه باز آید اهلبیت را حرکت دادند
روی بمدینه آوردند و در دروازه مدینه جمعیت از همه جا بیشتر بود
زن و مرد استقبالی بر سطوح و اعالی بر آمده رفیقان علی اکبر (ع) همه گریبان
ها چاک زده خاک بر سر میریختند که عبارت مرحوم والدم در ریاض
الاحزان ثمن کثرة الصوائح والنوائح والنادبات والصائحات العلجات
کادت المدینة ان تمید باهلها کانها تمطر بالدموع من طولها وعرضها
وسمائها وارضها ودورها وحیطانها وسقوفها وجدرانها
وشوارعها وزقاقها ومحلاتها واسواقها حتی قیل ان هذا الیوم
کان کیوم قبض فیه رسول الله مدینه از دروازه تا اقصی آن بلرزه در
آمد از کثرت نوحه و ضجه و صیحه و ندبه نزدیک بود که مدینه خراب
شود از در و دیوار مدینه زنان گیسو کنان نوحه گری میکردند و بمراه سرا میگفتند

هلموا ابنات اصحاب العبا — و رث سبط خیر الانبیا

«« بازِ زنها و مردها سینه میزدند و میگفتند »»

حسینا واحسینا واحسینا — شهیدا واشهیدا واشهیدا
هلموا ابنات مقتولا بکته — ملائکة الاله من السماء

حسینا واحسینا واحسینا

هلموا ابنات مقتولا علیه — بکی وحش الهائم فی الفلاء

حسینا واحسینا واحسینا

الا فابکوا قتیلا قد بکته — البتول فاطمة سیدة النساء
الا فابکوا الشاکر الطف حزنا — الا فابکوا المذبوح القفا
الا فابکوا المنعفر ذبیح — علی الرمضا شلوا بالعراء
الا فابکوا قتیلا مستباحا — الا فابکوا المرمل بالدماء
بنفسی جسم مطروح جریح — علی حر الصعید بلا وطاء
بنفسی هاشمیات سبایا — بقلا وهن فی ذل السباء
بنفسی نسوة جائت الیه — وهن مولولات بالنجاء

حسینا واحسینا واحسینا

ثم اجتمعت الناس من کل ناحیة وجائت الی مسجد رسول الله
تمام مرد و زن با اسیران خسته و اهلبیت دلشکسته روی بمسجد رسول الله
آوردند مسجد پیغمبر پر از زن و مرد مملو شد جائی نبود که سوزن بیفتد
علیا مکرمه زینب در نزد حرم پیغمبر رسید و دو دست خود را بعضادتین
در مسجد نهاد و سر بمیان مسجد آورد و بقبر رسولخدا نمود بصوت حزین عرض
کرد یا رسول الله قتلوا ولدک الحسین علیه السلام ای پیغمبر رحمت
نور عینت را کشتند و من خبر مرگش را آورده ام

الا یا جدّنا قتلوا حسینا   ولم یرعوا جناب الله فینا
لقد هتکوا النسآء وحملوها   علی الاقطاب قهراً اجمعینا

پس از علیا مکرمه زینب خاتون سکینه حزینه صدا بنوحه و ناله بلند کرد و از جور امت شکایت نمود و از ظلم یزید نالید عرضکرد یا رسول الله یا جدّاه الیک المشتکی مما رایت بالشام من اللئام ای جد بزرگوار فریاد از امت تو که بعد از تو چه برسر ما آمد از بیچیک این صدمات شکایت نمیکنم لیکن امان از ظلم یزید و اهل شام یا رسول الله در پیش چشم من سر پدرم را در میان طشت نهاده بود بر دل مجروح ما رحم نکرد و چوب برلب و دندان پدرم میزد و اشعار کفر آمیز میخواند و میگفت ای حسین ضرب دست مرا چگونه دیدی پس ام کلثوم امام پیش آمد و گفت عرض

الا یا جدّنا باغت عدانا   مناها واشتفی الاعدا فینا
وزینب اخرجوها من خباها   وفاطم والهٌ تبکی الانینا
سکینة تشتکی من حرّ جبل   تنادی الغوث ربّ العالمینا
وزین العابدین بقید ذل   ورامو قتله اهل الخؤنا
فبعدهم علی التّرب آت   فکاس الموت فیها قد سقینا
وهذی قصّتی مع شرح حالی   الا یا سامعوا ابکوا علینا

در خبر دیگر وارد است که علیا مخدره زینب عرضکرد یا جداه اگر مسجد از نامحرم خالی بود هرآینه بدنم را می گشودم تا ببینی از بسکه تازیانه خورده ام بدنم کبود است مقصود علیا مکرمه این بود ایمردم اگر شما محرم بودید هرآینه بدنم را میگشودم و بشما مینمودم والآن رسولخدا امید انست و همه جا حاضر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دیگر ورود اهل بیت بمدینه

روزیکه اهلبیت رسالت و پوشیده رویان حرم جلالت با کمال حسرت و ملالت وارد مدینه شدند از دروازه مدینه تا سر قبر پیغمبر زمین از اشک عزاداران گِل شده بود مردم مدینه در گرد زین العابدین و زنان اطراف دختران فاطمه بگریه و ناله مشغول بودند یکسره از راه رسیده وارد مسجد رسولخدا شدند فی الریاض وصّح جماعة بانه لم یبق فی المدینة هاشمی ولا هاشمیة الا و قد حضرت بالمسجد جماعت اهل خبر بر آنند که در آمدن اسیران آل محمد به مسجد پیغمبر نماند در مدینه مردی هاشمی و زنی هاشمیه الا آنکه تمام وارد مسجد حضرت رسول شدند اهل بیت را بی امام و زینب را بی برادر و سکینه را بی پدر و زین العابدین را یتیم و لیلی را بی علی اکبر دیدند تمام ضجه و صیحه بلند کردند فقامت الصیحات وارتفعت الضجات وامطرت الفضا الوسیع کالسمآء فی وسط الربیع بدمع العین وکل نوح والم واحسن بعد از آنکه در سر قبر رسولخدا اقامه عزا نمودند و

اهلبیت شکایت از ظلم ظالمین نمودند از آنجا برسر قبر فاطمهٔ زهرا آمدند معلوم است دختر هرچه درد دل دارد بمادر میگوید چشم زینب که بقبر مادرش فاطمه افتاد نعره از جگر بر آورد که مادر جان حسین را بردم و نیاوردم اما یک نشان از حسینت آوردم دست برد زیر چادر پیراهن خون آلود برادر را بیرون آورد و سر قبر گذارد عرضکرد این نشان حسین تست اما اگر بخواهی بدانی برسر ما چه آمده ما را مانند اسیران ترک شهر بشهر بردند خرابه ها منزل دادند الی آخر و بعد ام کلثوم امام حسین شروع کرد بخواندن این شعر

افاطم لو نظرت الی السبایا   بناتک فی البلاد مشتتینا
فلو دامت حیوتک لم تزالی   الی یوم القیمة تندبینا
وعرّج بالبقیع وقف ونادی   علیّ بن حبیب ربّ العالمینا

ای جده جان ای زهرا ابعوی تا جدارم سلام ما را برسان و بگو

وقل یا عمّ یا حسن الزکی   عیال اخوک اضحی ضایعینا
ایا عمّاه ان اخاک اضحی   بعید اعنک بالرمضا رهینا
بلارأس تنوح علیه جهراً   طیور والوحوش الموحشینا

صاحب مخزن البکاء مینویسد در این اثنا که مخدرات حرم گریه و ماتم بودند دیدند ام سلمه زوجه رسولخدا یکدست شیشه پرخون بدست گرفته و دست دیگر فاطمه علیله را گرفته میآید اما چه فاطمه رنگ از صورت پریده بدن مانند بید میلرزید اشک مثل باران میریخت چون چشم اسیران بفاطمه و چشم فاطمه بعمه و خواهران افتاد یکمرتبه ضجه و صیحه کشیدند فاطمه علیله مدهوش افتاد سکینه آمد او را بهوش آورد و از هوش رفت همچنین فاطمه از حالت ایشان زنان دیگر افغان بلیوا برکشیدند و هزار زحمت بهوش آوردند و از یکدیگر احوال پرسی کردند فاطمه از سکینه خاتون سؤال سفر محنت اثر را می کرد سکینه خاتون می گفت شعر

دور اگر از تو من ای خواهر بالان بودم   روز و شب از غم تو از دیدن بودم
حالت روز و شب این غم از من مپرس   روز در ماتم و شب گوشه ویران بودم
باب شط فرات از غم تشنه جگر دیدم آب   سینه سوزان من از آتش عطش خون بودم
می کشیدند چو خنجر بابم ز خنجر   مو کنان مویه کنان من از صد افغان بودم
سر بابم بسر نیزه چه هم منزل راه   پای آن نیزه ز غم سر بگریبان بودم
چون بزد بر لب بابم ز جفا چوب یزید   بسر و سینه زنان با دل بریان بودم

فاطمهٔ علیله می پرسید

خواهر بخدا بابم من را چه می گفت   در دشت بلا با صف اشرار چه می گفت
قربان زبانت شوم در دم آخر   برگو علی اکبر من را چه می گفت
روزیکه شد وارد شام آن روز   زینب بسر کوچه بازار چه می گفت

آنشب که تو بودی بخفا کنج خرابه   با تو سر بابت ز سر لطف چه می گفت
در طشت چو بنهاد یزید آنسر انور   وقت زدن چوب بخضار چه می گفت

ملاقات محمد حنفیه در کتاب مخزن مسطور است چون اهل بیت خیر الانام از شام غم انجام مراجعت کردند بنزدیکی مدینه رسولخدا رسیدند بشیر حذلم بفرموده امام چهارم وارد مدینه شد و خبر آمدن اهلبیت را بمردم مدینه داد از هر طرف ضجات واحسیناه واغریباه واشهیداه بلند شد مرد و زن صغیر و کبیر وضیع و شریف با سر و پای برهنه رو بدروازه مدینه نهادند لاسیما خویشان و اقارب حضرت از بنی هاشم ها سیماً بشور و غلغله در افتادند در شهر، غلغله در گنبد مینا فتاد ولوله در عالم بالا فتاد مثل آنکه چون خبر محمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین برادر حضرت امام حسین ع رسید فی الفور از جا برخاست و بر مرکب خود سوار شد بسرعت تمام روی بدروازه نهاد دید مردم خاک برسر کنان حسین حسین گویان میروند جناب محمد نیز اشک میریخت و روان شد تا بمنزلگاه قافله اشک و آه رسید چشمش بر علمهای سیاه و خیام بیحبیب برادرش افتاد از اسب بروی خاک و غلطید و از هوش رفت خبر با امام عباد سید سجاد دادند که اینک عموی شما از غم بخاک افتاده و از هوش رفته بیمار کربلا از خیمه بیرون آمد و خود را ببالین عمو رسانید سر او را بکنار گرفت تا آنکه بهوش آمد چشم گشود برادر زاده یتیم خود را بالای سر دید ناله بیرون از دل کشید و گفت اه یا ابن اخی ابن اخی ای پسر برادر کو برادرم کو تاج سرم کو ابن قرة عینی و ثمرة فؤادی ابن خلیفة ابی ابن الحسین کو نور عینم کو فخر عالمینم کو خلیفه پدرم کو حسین برادرم امام زین العابدین با چشم پر اشک فرمود یا عمّ اتیتک یتیما عمو جان با پدر رفتیم یتیم آمدم بروایت ابی مخنف آنچه در واقعه الطف از مصائب و نوائب برسر ایشان آمده همه را بیان فرمود برای عمو یعنی عمو جان نبودی در کربلا که چه ها برسر ما آمد گرد اگرد ما را چون نگین انگشتر محاصره کردند اول آب را بروی ما بستند و پس بنای جنگ با ما نهادند از صبح تا بعد از ظهر اصحاب و انصار پدرم را شهید کردند بیست و شش جوان که همراه بودند یکان یکان بمیدان رفتند از دم شمشیر و تیر و نوک خنجر دستها بدنهای نوخط جوانان گلعذار که در روی زمین شبیه نداشتند پاره پاره نمودند **شعر**

کاش میبودی زمین کربلا   کاش میدیدی شهید کربلا
آن زمان کز پشت زین افتاده بود   تن بزیر پای چکمه داده بود
هر زمان میگفت یا رب العطش   از عطش میکرد هر دم شاه غش

از اینقوله مصائب از شام و کوفه را بیان میفرمود و محمد حنفیه برسر و سینه میزد و میگفت یعز علی یا اباعبدالله یا اخی کیف طلبت ناصراً فلم تنصر و معینا فلم تعن برادر حسین جان این مصائب تو همه یکطرف اما آنچه دل مرا بیش تر از همه میسوزاند آنستکه تو در کربلا یار خواستی و هل من ناصر فرمودی و کسی ترا یاری نکرده   بابم علی مگر بنجف کرده خواب
شیر خدا نداد پسر را چرا جواب   ای کاش دست و ستم از قوت نرفته بود
و کربلا بودم جان فدای برادر میکردم اه یا اخی مصیبت عظیمة یا دعوت قتیلا بلا معین لعن الله قاتلک پس محمد حنفیه خدمت خواهران آمد شور قیامت از زنان برپا شد که چشم محمد بر زینب غمدیده افتاد او را نشناخت زیرا بسیار صدمه و محنت و مصیبت کشیده بود گفت انت اختی آیا تو خواهر من زینبی خواهر جان کو برادرم برادرم را بردی چرا نیاوردی

اگر تو زینبی پس کو حسینت   اگر تو زینبی کو نور عینت

جواب

حسین را در غریبی سر بریدند   تن پاکش بخاک و خون کشیدند

حاصل الکلام محمد حنفیه بمنزل برگشت در را بروی خود بست سه روز از خانه بیرون نیامد روز سوم از خانه بدر آمد بر اسب خود سوار شد و سر به بیابان نهاد تا وقت خروج مختار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

معذرت خواستن از نعمان قافله سالار

نقله اخبار بر آنند که چون اهلبیت رسالت از اسیری مراجعت نمودند وارد مدینه شدند سه شبانه روز مجالس عزا و محافل ماتم در سرا و در خانه ها برای حضرت سید الشهدا برپا بود تا مردم از شور افتادند لیکن اهلبیت امام حسین ع نه روز قرار و نه شب آرام داشتند متصل در گریه ولا ینقطع در ناله بودند قوت و غذا ایشان آه و اشک بود تا هفت سال دود از مطبخ خانهٔ آل رسول بلند نبود نه خضاب کردند و نه حمام رفتند حاصل پس از آنکه اهلبیت رسالت در منزل خود در ناله و آه شدند صاحب مخزن مینویسد نعمان بن بشیر که قائد و رئیس قافلهٔ اهلبیت از شام تا بمدینه زحمت اهلبیت خیلی کشیده بود قصد مراجعت نمود از خدمت اهلبیت رسالت اذن مرخصی خواست بروایت اخبار الدول آنکه فاطمه دختر امیر المؤمنین ع خدمت زینب خاتون عرضکرد که نعمان در این سفر زحمت کشیده اکنون میخواهد برود آیا صلاح میدانی که در حق وی احسانی شود فصول المهمه مینویسد که علیا مکرمه زینب فرمود بخدا سوگند که با ما چیزی باقی نمانده که بتوانیم بنعمان احسانی کنیم مگر قلیلی از زیور پس دو دست برنجن و دو بازو بند و خلخالها از خود کردند و بنعمان دادند که بجهت نعمان ببرد بروایتی بعضی از خوت نیز بر آنها افزودند و

عذرخواهی نمودند که اگر بیش از اینها مالک بودیم هر آینه مضایقه نمینمودیم تو از برای خاطر جد ما بر ما بگیر بروایت فصول لغمان قبول ننمود و عرضکرد ای خواتین حرم رسالت محض رضای خدا و خوشنودی مصطفی خدمت بشما میکردم و چشم بزخارف دنیا نبوده خواهش دارم در عوض از برای من طلب آمرزش نمائید و در قیامت مرا فراموش نمائید پروردگارا چه کردی با علی و آل علی ای **شیعه** بیا قدری اشک بریز از برای آن ستمدیدگان که چون وارد خانه بی صاحب سلطان مظلومان شدند خانه که شیر مردان روزگار در او قرار داشتند منزلیکه عزیزان آل احمد مختار در او سکنی داشتند شکوفه های باغ رسول و میوه های قلب فاطمه بتول در او منزل گزیدند محتشمان روزگار سر بآن میمالیدند و عبادو شب زنده دار عتبه او را میبوسیدند؟ چه خانه که گرده در او ساکنان عرش نزول چه خانه سود برادر قدسیان عرش خیام اکنون خراب افتاده در بسته جغد آشیانه نهاده ساکنان او در غربت جان سپرده و جوانان او ناکام و ناامید مرده مخدرات حرم چگونه چون خانه را خالی ببینند مررت علی دار النبی محمد فالفیتها فلا اقفرت عرصاتها یعنی گذشتم بر خاندان پیغمبر دیدم خانمانشان بباد فنا رفته و خاندانشان خراب شده آبادکنان و جهان مدارشان ویران گشته

واست خلاءة من تلاوة قاری وعطل منها صومها وصلوتها

خانه اینکه همیشه در هر صباح از او صدای قرائت قرآن شنیده میشد آنجا از مردان قرآن خوان خالی شده و نماز و روزه معطل گشت

وکانت ملاذا للانام وجنة من الخطب یغشی المعتفین صلاتها

خانواده ملاذ خلق و پناه عفو خواهندگان بود که در وقت عطا میپوشانید جوائز آن اشخاصی را که پناه میبردند بآنجا

فاقومن السادات من آل هاشم ولم یجتمع بعد الحسین شتاتها

خالی ماند آنخانه از آل هاشم که بعد از حسین دیگر پراکندگی آنخانواده جمع نشد در چنین صورتی ساکنان آنجا چگونه روز خوش میتوانستند ببینند و شبی براحت بسر برند بخدا قسم یکی از ساکنان آنخانه رباب خاتون زوجه سیدالشهدا مادر سکینه خاتون است بعد از آنکه قدم بآنخانه نهاد لباس پوست در بر کرد روزها مقابل آفتاب می نشست مثل موسیقار سر بزانو نهاده زار زار بر غربت امام مینالید و اشک میبارید و هرگز آب سرد ننوشید با وی گفتند ایعروس فاطمه چرا اینقدر در آفتاب نشینی آخر بیا در سایه قرار بگیر میگریست و میفرمود زنهار چگونه در سایه بنشینم و حال آنکه خودم بچشم خود دیدم بدن آقایم حسین برهنه و عریان مقابل آفتاب سوزان است آه قتل ابن رسول الله عطشانا قتل ابن رسول الله جوعانا

روزگار اهلبیت پس از مراجعت از شام

اسیران آل محمد همینکه بمدینه آمدند بطرز اکسترونند و شب در فرزند امام سرور شهیدان اشک میریختند اصلا تمام زنستند دختضاب نکردند و غذای لذیذ نخوردند و آب گوارا ننوشیدند قریب هفت سال از خانواده ایشان دود از مطبخ بلند نشد از بی قوتی اشک چشم اهل بیت خشکیده بود تا آنکه امام بحق ناطق حضرت صادق بصفقه طعام میفرماید و نیز مجلسی در عاشر بحار ذکر مینماید که واهکی للکلبیه جونا للسعاین بها علی ماتم الحسین علیه السلام روزی در خانه امام حسین زاز وند و مرغ بریانی بجهت رباب خاتون زوجه امام حسین آوردند که میل کند رباب خاتون در جواب آورنده مرغ بریان گفت لسنا فی عرس اینجا که خانه عروسی نیست خانه بیصاحب حسین است نگرفت آنکه مرغ را آورده بود رفت معلوم نشد آورنده که بود باسمان رفت یا بزمین آنتهی آن خواتین محترم غذا نمیخوردند تا اینکه امام زین العابدین میاید بدر حجرات طاهرات بامر امامت میفرمود تا آنها غذائی میل مینمودند لیکن خود آنجناب هر وقت چشمش به آب میافتاد آنقدر میگریست که با اشک ممزوج میگشت همه روز را روزه بود وقت افطار چون افطاری میاوردند چشم آنبزرگوار که بافطاری میافتاد میگریست و میفرمود واکرباه یا اباه واسفا لفلک یا اباه بعد میفرمود و قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا وانا اکل واشرب الماء وابی جائعا عطشانا من غذا بخورم و آب بیاشامم اما پسر پیغمبر را بالب تشنه و شکم گرسنه کشتند لا هنیئا فی الاکل والشرب بعد علی یا ابتا لیتنی لم اد مصرعك گوارا مباد برمن خوردن و آشامیدن پدر جان ای کاش من قتلگاه ترا نمیدیدم که بخاک و خون افتاده بودی بهمین نحو بود روز و شب آنبزرگوار که شمه از حالاتش را عرض خواهیم کرد اینجا بهمین روایت اکتفا میشود یکی از غلامان آزاد آنحضرت حزن و اندوه آنبزرگوار را دید عرض کرد فدایت شوم آیا وقت آن نشده که حزن و اندوه شما تمام شود فرمود ای غلام چه میگوئی یعقوب دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظرش غایب شد آنقدر گریست که وابیضت عیناه من الحزن چرا گریه نکنم که مثل ابی عبدالله پدری از دست من رفته و هیجده جوان که در تمام عالم شبیه نداشتند گم کرده ام راوی دیگر زید بن صعصعه است گفت بعد از چند سال که از واقعه کربلا گذشته بود من خدمت علی بن الحسین رسیدم او را در سر سجاده دیدم که مشغول عبادتست لیکن گاهی از آن پاها پا می نشیند عرضکردم یابن رسول الله نکر المی در پاهای مبارک شما وجود دارد دیدم حضرت ساقین پای مبارک را گشود و من تماشا کردم که هنوز اثر ها های زنجیر در پای آنحضرت است که در راه شام زیر شکم شتر بسته بودند مثل دو نی خشکیده تنها پاهای مبارکش را نه بسته بودند بلکه

دستهایش را هم بگردن غل نموده بودند نه تنها زین العابدین را بلکه تمام اهل بیت را بسته بودند که در زیارت ناحیه است وایدیهم مغلولة الی الاعناق الخ

مآل حال سر مطهر امام علیه السلام

میان اهل خبر و سیر در باب دفن سر مطهر آنسرور اختلافست بعضی گفته اند پس از آنکه یزید پلید چندروز سر مقدس امام را در درب دروازه شام آویخت بعد حکم کرد آنسر را در خزانه نهادند همین نحو در خزانه بنی امیه بود تا زمان سلیمان بن عبدالملک پس آنسر را خواست آوردند هنوز معطر و منور بود حکم کرد صندوق کوچکی ساختند و آنسر را در او نهادند طیب و عطر بر او فشاندند کفن کرد و نماز خواندند و در مقابر مسلمانان دفن نمود و چون زمان عمر بن عبدالعزیز رسید از احوال آنسر منور پرسید گفتند در مقبره مسلمانان دفن شده حکم نمود نبش آنموضع کردند سر را بیرون آوردند گویند بکربلا فرستاد و در آنجا دفن کردند و از منصور **بن جمهور** منقولست که گفت داخل شدم در خزینه یزید بن معاویه و سر مبارک حضرت امام حسین را در آنجا دیدم که معطر و منور در رنگ خضاب در محاسنش بود بغلام خود گفتم ثوبی بیاور آورد و کفن کردم و در نزد باب الفرادیس در نزد برج سوم در جانب شرقی دفن نمودم و نیز جماعتی از اهل مصر میگویند که در شهر ما جائی است که آنجا را مشهد الرأس مینامند و میگویند سر مقدس حضرت سید الشهدا در آنجا مدفون است در ایام لیالی تبرکه بزیارت میآیند و بعضی بر آنند که چون یزید آنسر را در مقابل خود در مجلس شرب خویش نهاد رسولخدا آنسر را برد و مفقود شد و برخی گویند که آنسر در نزد قبر امیرالمؤمنین مدفونست و عقیده امامیه و عمل اثنی عشریه بر آنست که آنسر مطهر را بعد از طواف در بلدان عاقبت ببدن مقدس خود ملحق کردند وهذا هو الحق و اقاویل دیگر هست که موجب تطویل میشود و عجب از اینست که مجلسی در بحار نقل مینماید که آنسر مطهر را از کوفه تا به شام و از شام بمدینه فرستادند برای عمرو بن سعید که حاکم مدینه بود و **فی البحار** عن تاریخ البلاذری انه لما اتی براس الحسین فی المدینة سمعت الواعیة من کل جانب یعنی چون سر مقدس امام شهید را وارد مدینه کردند خروش و شیون از مرد و زن بلند بود و ضجه مدینه از هر جانب بفلک میرسید مروان چون سر بریده امام معصوم را دید و عجیج مردم مدینه را شنید از روی سخریه این شعر خواند ضربت دوسر هم ضربة اثبت اوتاد ملك استقر یعنی دو سر که اسم شخصی است بر سر اینان ضربتی زد که ملک و دولت از آنحضرت محکم شد و بیخ سلطنت برقرار و پایدار شد ثم اخذ ینشد ضیئا تجعل بنك وجهه و تقول پس مروان بیرحم دست آورد با چوب خود آنقدر بر آنسر منور زد که شکست و میگفت شعر یا حبذا بردك فی الیدین ولونك الاحمر بالخدین یعنی چه خوب شد الحسین که دستهای تو از کار افتاد چه خوب رنگت سرخست کانه بات بعجسد شفیت منك النفس یا حسین

گویا شب را بروز آورده در دو موضعیکه محل سجود میباشد کنایه از آنست که صورت تو مثل طلا میدرخشد دل من از ریختن خون تو شفا یافت آه از بیرحمی مروان که یزید هم این کار را نکرد که با چوب سر مطهر حضرت را شکند در مدینه عمر و بن سعید حاکم بود و لید آنروز که اسرا و سر آقا را میآوردند در منبر بود و خطبه میخواند صدای ضجه مردم را شنید پرسید چه خبر است گفتند خبر مرگ امام حسین را آوردند و عیال او را امروز وارد می کنند با آنکه از بنی امیه بود سر بریده آقا را دید گفت یزید کاش این سر را برای من نفرستاده بود بی احترامی نکرد تا خدا لعنت کند مروان را که با چوب سر مطهر حضرت را شکست و استهزا کرد نمیدانم تقصیر آنسر چه بود و چه کرده بود که باید در زیر چوب سه حرامزاده برود حاصل بروایت مناقب کدا ز ابی العلاء حافظ نقل میکند که عمرو بن سعید پس از آنکه سر بریده آقا را دید گفت ولید کاش یزید این سر بریده پیش من نفرستاده بود امر کرد آنسر را بردند قبرستان بقیع نزد قبر فاطمه زهرا دفن کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین الحمدلله اولا و آخرا که طبع این کتاب مستطاب بجائی رسید که بتوفیق الهی خاتمه داد گرفت و الا زیاده بر اینها جمع و تالیف شده بود بجهت عدم استطاعت در همین مقام باتمام رسید صد هزار حیف و افسوس که قریب چهل مجلد کتابهای یکی از یکی بهتر است در همه فنون و علوم از اخبار و آثار و تواریخ و سیر و حدیث و خبر و عرفان و تفسیر قرآن و مواعظ و نصایح و مصائب و مراثی و قریب چهل هزار بیت در بحر تقارب شاهنامه حسینی و صد هزار بیت در تفسیر آیه انا لله وانا الیه راجعون و شرح بر سه مجلد کتاب مثنوی مولوی و کتاب تنزیه الارواح و تقدیس الاشباح و کتاب حیاة النفوس و کتاب ارشاد العباد فی معرفة المبدأ والمعاد و کتاب قوة القلوب و کتاب تبصرة العوام و کتاب تذکرة العارفین و کتاب مرآت الواعظین و کتاب آئینه جهان نما و کتاب نفایس الکلم و کتاب بحر الدرر و کتاب گنجینة الاسرار و کتاب کنز العارفین و کتاب نور الانوار در احوالات صدیقه طاهره سلام الله علیها و تفسیر آیه الله نور السموات والارض و کتاب مشکوة الانوار در احوالات حضرت زین العابدین و کتاب مصباح الظلم در احوالات حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت کاظم علیهم السلام و کتاب انیس النفوس در احوالات حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثناء و کتاب برهان المسلمین در احوالات امام جواد و امام علی النقی و حضرت عسگری و کتاب عروة الوثقی در احوالات حضرت حجة الله عجل الله تعالی فرجه که انشاالله مسبب الاسباب سببی سازد که بچاپ رسد و خلایق منتفع گردند و مؤلف را بفاتحه یاد شاد فرمایند بحق محمد و آله اجمعین بقلم اقل العباد

واحقرهم عبدالرحیم نصرآبادی

زنجانی فی شهر رجب ۱۳۴۴